

کورس مدّرسی

نوشتہ ہائی ازیک راہ نسبتاً طولانی

جلد ۳

۲۰۰۶ تا ۲۰۱۲

۱۳۸۵ تا ۱۳۹۱

کورس مدرّسی

نوشتہ ہائی ازیک راہ نسبتاً طولانی

جلد ۳

۲۰۰۶ تا ۲۰۱۲ - ۱۳۸۵ تا ۱۳۹۱

فهرست

- ۱..... تعیین حداقل دستمزد ها توسط نمایندگان کارگران
- ۴..... عراق، چه باید کرد؟
- ۶..... سیاست ما در خارج کشور
- ۸..... کمیته های کمونیستی
- ۲۵..... چپ فرقه ای و سازمانهای غیرحزبی
- ۳۰..... بحران هسته ای یا بحران به بهانه هسته ای
- ۵۷..... جنگ، مواضع و جنگ مواضع
- ۶۲..... در باره سازماندهی گارد آزادی
- ۶۵..... به بهانه فراكسيوني كه اعلام نشد
- ۶۹..... فراخوان به مردم، احزاب و شخصیت های سیاسی
- ۷۲..... قطعنامه در مورد ممانعت از پاشیدن شیرازه جامعه ایران
- ۷۵..... مصاف های حزب کمونیست کارگری – حکمتیست
- ۷۸..... قطعنامه در باره طبقه کارگر و قدرت سیاسی
- ۸۲..... به حزب دمکرات ببینید!
- ۸۵..... آیا کسی هست بخواد به فریاد مردم لبنان برسد؟
- ۹۳..... گارد آزادی، سرنگونی جمهوری اسلامی و ...
- ۹۶..... ارزیابی از خطر حمله نظامی امریکا به ایران
- ۱۰۱..... سیاست یا مکتب؟

-
- آمریکا، جمهوری اسلامی و صف بندی جدید در اپوزیسیون ۱۱۷
- ارزیابی ما از حزب "اتحاد کمونیسم کارگری" ۱۲۶
- یادداشت های سیاسی ۱۳۰
- شکست ناسیونالیسم ایرانی و ملزومات عروج کمونیسم ۱۳۳
- ۱۸ تیر جنبشی که قربانی اهداف مبهم خود شد ۱۷۰
- ضرورت تغییرات پایه ای در آرایش و عمل حزب حکمتیست ۱۷۳
- "از جمله" ۱۷۷
- در حاشیه بحث اوضاع ایران ۱۸۱
- در مخالفت با تغییر نام حزب به حزب حکمتیست ۱۸۶
- کنگره کدام دوران؟ ۱۸۸
- ۱۶ آذر: مشاهدات تازه، درسهای نته چندان تازه و ۱۹۲
- کمیته های کمونیستی ۱۹۹
- جواب به یک رفیق! ۱۱۲
- شکست امریکا و تأثیرات آن بر احزاب سیاسی و جنبش ها ۲۱۴
- رقص جلاد؛ ۲۱۹
- تسلیم بازی کثیف جمهوری اسلامی نشوید! ۲۱۹
- تعرض رژیم به دانشجویان آزادیخواه و برابری طلب ۲۲۲
- کاسترو مهر بسیار بزرگی بر دوران تاریخ خودش دارد! ۸۲۲
- پانزده خرداد ۱۳۴۲، گرانی و بحث اداره کارخانه به دست کارگران ۲۳۳
- مقدمه ای بر تاریخ چپ ایران ۲۴۱
- از انقلاب مشروطه تا کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ ۲۴۱

- تولد ننوتوده ایسم در سیاست ایران ۳۰۳
- مبارزات ایران خودرو، اهمیت و درسهای آن ۳۲۸
- اعتراضات دانشجویی؛ افق ها و چشم انداز ها ۳۳۶
- اعتصاب عمومی ۲۸ مرداد در کردستان ۳۷۳
- انقلاب یا ضد انقلاب ۳۷۷
- آنچه باید آموخت! ۳۹۶
- نه اسلام سبز موسوی، نه اسلام سیاه احمدی نژاد، زنده باد آزادی و
برابری ۴۰۵
- چند سوال از کمیته کردستان ۴۰۷
- اولویت ها و جهت گیری ها مصوب پلنوم ۱۵ حزب حکمتیست ۴۱۰
- ۱۶ آذر ۸۸: سبز یا سرخ؟ ۴۱۴
- عدالت سرمایه داری، عدالت کارگری ۴۱۶
- کردستان، چپ و فدرالیسم قومی ۴۱۸
- سنت مردگان در ذهن زندگان! ۴۲۵
- اسب ابوالفضل و معضلات کمونیسم بورژوائی ۴۲۹
- اصول فعالیت کمونیستی ۴۳۳
- مانیفست حزب کمونیست بازخوانی ۵۲۰
- اول مه، روز کارگر در مقابل سرمایه دار ۵۹۱
- طبقه کارگر با هویت مستقل در اول ماه مه ۵۹۸
- جنبش بورژوا- لیبرال ایران از خرداد ۸۸ تا امروز ۶۰۵
- طبقه کارگر و بیراهه "حمایت از صنایع داخلی" ۲۱۶

| | |
|-----|--|
| ۶۳۰ | نقطه سر خط؛ |
| ۶۳۴ | طبقه کارگر و تحزب کمونیستی |
| ۶۷۵ | یارانه ها، بورژوازی ایران، طبقه کارگر و کمونیسم بورژوائی |
| ۶۸۵ | بیداری کشورهای عربی |
| ۶۸۹ | مصر و تونس چند مکالمه در فیسبوک |
| ۶۹۳ | مصر ده روز بعد |
| ۶۹۷ | مصر: انقلاب دنده عوض میکند |
| ۷۰۰ | مصر: طبقه کارگر وارد میدان می‌شود |
| ۷۰۱ | انقلاب مصر در مقابل کعبه ناسیونالیسم |
| ۷۰۳ | خوش ترین لحظه زندگی در مصر- زنده باد مردم انقلابی مصر |
| ۷۰۴ | رقص آتش - انقلاب مصر : دور دوم |
| ۷۰۷ | انقلاب در کشور های عربی و تأثیر آن بر ایران |
| ۷۱۵ | جمهوری اسلامی و نقشه راه بعد از احمدی نژاد |
| ۷۲۶ | دو نامه از لنین درباره اهمیت پرولتاریای صنعتی در حزب |
| ۷۳۱ | پاسخ به سوالات نوید پایور |
| ۷۳۵ | حزب حکمتیست یک دفتر سیاسی دارد! |
| ۷۴۵ | پنج نامه به رهبری حزب حکمتیست بعد از کنگره چهارم |
| ۷۶۲ | سنگر نا لازم و ماتریال زاند |
| ۶۶۷ | پیش از دستور جلسه د.س. |
| ۷۷۱ | سخنرانی در کنگره پنجم حزب حکمتیست |

تعیین حداقل دستمزد ها توسط نمایندگان کارگران

مصطفی اسد پور: در ماه آخر سال کشمکش بر سر تعیین سطح دستمزد کارگران در ایران بالا گرفته است. دولت، شوراهای اسلامی آن، و کارفرما ها در تکاپوی شدید هستند که دستمزد طبقه کارگر را یکبار دیگر در نازلترین سطح ممکن تثبیت کنند. در میان خود کارگران، جانها از جهنم فقر و تباهی جانکاه به لب شان رسیده است. در میان جریانات و فعالین کارگری تلاش و مباحثه برای کسب سطح بالاتر معیشت به گرمی در جریان است. سوالاتی در همین زمینه را پیش پای کوروش مدرسی قرار داده ایم. کوروش مدرسی مبنای این کشمکش بر سر اینست که سطح دستمزد کارگران چقدر باید باشد، و چه کسی مجاز است که آنرا تعیین کند. شما در این مورد چه فکر میکنید؟

کوروش مدرسی: در برنامه حزب ما به این موضوع با دقت و وضوح پرداخته شده است. سالهاست ما روی همین موضع میکوبیم. این موضع همان چیزی است که در خواسته کارگران شرکت واحد هم منعکس است. حداقل دستمزد باید توسط نماینده کارگران تعیین شود. دولت و کارفرمایان و نمایندگان خود گمارده آنها اجازه ندارد جلو بیایند و در حد نصف خط فقر و یا زیر خط فقر سطح دستمزد کارگران را رقم بزنند. اینها خودشان کسانی هستند که کارگران باید حق شان را از حلقوم شان بیرون بکشند. دولت نماینده کارفرما است، خود کارفرما ها هم که مستقیماً پشت میز نشسته اند. در این وسط کارگران جایی نمایندگی نمیشوند. بحث مذاکرات میان کارگران و طرف مقابل شان بر سر افزایش دستمزدها است؛ از جمله بنا به سطح تورم. نکته دیگر سراسری بودن این مذاکرات است. سطح دستمزد ها باید پشت میزی تعیین شود که یک طرف آن نماینده تشکل های آزاد کارگری در سطح سراسری و در طرف دیگر آن نماینده دولت و کارفرما ها و آنها هم در سطح سراسری، قرار گرفته اند. روال معمول جمهوری اسلامی، ناگفته پیداست که یک روش سر خود، بی اعتبار و آشکارا ضد کارگری است.

مصطفی اسد پور: پیچیدگی های متعددی در این راه عنوان میشود. مشخصاً اینکه الان تعیین نمایندگان مستقیم کارگری عملاً ممنوع است.

لباس نمایندگی کارگران را خانه کارگر و شوراهای اسلامی برتن کرده اند. و سر خود دارند حول و حوش رقم دوست هزار تومان را به خورد کارگران می‌دهند. این مشکل را چگونه میتوان حل کرد؟

کوروش مدرسی: مشکل تنها با اقدام خود کارگران برای تعیین نمایندگان خود، قابل حل است. همه جا کارگران میتوانند جمع شوند و نمایندگان خود را تعیین کنند. هیچ کس نمیتواند جلودار کارگران برای تشکیل مجمع عمومی خود آنها شود. کارگران شرکت واحد پا پیش گذاشته اند. کارگران شرکت نفت هم میتوانند همین کار را بکنند. سایر کارگران هم به همین ترتیب. قدرت کارگران برای بیرون کشیدن حق خود از حلقوم سرمایه داران و دولت شان در این نهفته است که کارگران قادرند جامعه را بخوابانند. همه چیز را از حرکت باز بدارند. امکان چانه زدن کارگران در کشمکش بر سر تعیین سطح دستمزد ها در تشکل ها، نمایندگی مستقیم و در قدرت شان برای تعطیلی کار و اعمال فشار از این راه نهفته است. برای اینکار، باید کارگران شرکت نفت و سایر بخشها درست مثل شرکت واحدی ها آستین بالا بزنند و در مجمع عمومی خود نمایندگانشان را تعیین کنند. مجمع عمومی و انتخاب نمایندگان باید برای همین تعیین سطح دستمزد ها، صورت بگیرد. سکوت در این مورد جایز نیست. با این سکوت طبقه ما دارد با دست خود به پای خود تیر میزند.

بنظر من هر راه حل دیگر در این مورد توهم پراکنی است. اعداد مختلفی توسط جریاناتی "سر زبانها" انداخته میشود. اینها، از جمله ۴۰۰ هزار و ۵۰۰ هزار تومان، اعداد من درآوردی است که بر مبنای خط فقر محاسبه میشوند. اینها عملاً کارگر را در حاشیه خط فقر نگه میدارد. این جریانات بجای اینکه کارگران را به تشکل و تعیین نمایندگان اش تشویق کنند، به شعارهای من درآوردی از جانب رهبران من درآوردی مشغول شده اند. این سیاست تشکل را در طبقه کارگر میکشد. کسی که به فکر طبقه کارگر است، خیلی سر راست باید خط کارگران شرکت واحد را پیش بگیرد. نماینده کارگران باید سطح حداقل دستمزد ها را تعیین کنند. در غیر اینصورت کارفرما ها و دولت اینکار را انجام میدهند. به همین سادگی! عرصه، عرصه جدال است، و نه عرصه مذاکره صرف.

مصطفی اسد پور: خواستها در این جدال چه محورهایی را شامل میشود. خود شرکت واحدی ها در تعیین سطح دستمزد ها پای دریافتی کارگران بازنشسته را هم به میان کشیده اند.

کوروش مدرسی: بنظر من در مذاکرات دستمزد ها باید به درستی، کارگران و هم طبقه ای های بازنشسته را جا داد. بعلاوه مساله دیگر بیمه بیکاری همگانی است. بیکاری فقط مساله کارگران بیکار نیست. بیکاری خطری است که بالای سر همه کارگران گرفته شده است. بیکاری، هیولایی است که با آن کارگران را وادار میکنند از جمله به دستمزدهای زیر خط فقر تن بدهد. مجادله تعیین دستمزد ها یکی از عرصه های مستقیم و مهم برای کوبیدن میخ یک بیمه بیکاری مکفی برای همه افراد بالای ۱۶ سال باید بحساب بیاید. این مساله هم سطح دستمزد ها را تضمین میکند و هم جبهه کارگری با آن متحد تر میشود. خلاصه کنم، تعیین سطح حداقل دستمزد از طرف نمایندگان مستقیم کارگران و بعلاوه سطح دریافتی بازنشستگان و بیمه بیکاری مکفی، باز هم از طرف همان نمایندگان کارگران جوهره اصلی و صحیح جدال حیاتی امروز را تشکیل میدهد. راه چاره هم در

فراخواندن خود کارگران در مراکز کارگری برای تشکیل مجمع عمومی، تعیین نمایندگان و مدعی شدن آنها برای تعیین سطح دستمزد ها است. اگر کارگران چاره ای نیاندیشند، باز هم مینشینند و شوربختی کارگران و آینده شان را باز هم زیر خط فقر، آنهم خط فقر جمهوری اسلامی، رقم میزنند. اینها حتی اگر ۵۰۰ هزار تومان را هم بدهند باز هم خط فقر است.

مصطفی اسدپور: و یک سوال آخر. سالهای سال از جهنم رژیم اسلامی بر علیه کارگران، از جمله با فقر و فلاکت آن میگذرد. کمتر کارگری است که به این شرایط اعتراض نداشته باشد. هر سال هم سر بحث تعیین دستمزد ها باز میشود و باز هم همان دولت و کارفرما عوامل خانه کارگری آنها درست به همان روال سابق میبرند و میدوزند. چرا کارگران حریف ایجاد تغییر نمیشوند؟

کوروش مدرسی: به این خاطر که کارگران هنوز پراکنده هستند. به این خاطر که بخشهای کلیدی این طبقه هنوز وارد میدان نشده اند. واضح است که مقاومت زیاد موثری را از کارگران بخشهای کوچکتر و کارگران بیکار و امثالهم نمیشود متوقع بود. به این دلیل ساده که ضعیف تر هستند و توقع پایین تری به آنها تحمیل شده است و هم به این دلیل که از نیروی دخالت موثری کمتر برخوردار هستند. جایی که طبقه کارگر میتواند کمر بورژوازی و دولت اش را بشکند، کارگران بخشهای کلیدی طبقه هستند. آدم باید خوشحال باشد که کارگران شرکت واحد قدم جلو گذاشته اند. به رهبران شان باید درود فرستاد. باید خواست که بقیه کارگران هم به آنها بپیوندند. تا وقتی که پراکنده ایم، تا وقتی که هر کس دست به کلاه خود گرفته باشد، تا وقتی کارگران نفت و برق و آب وارد این مبارزه نشده اند، تا وقتی که کارگران ایران خودرو به این مبارزه نپیوسته اند، بنظر من راه خیلی دوری نمیتوانیم برویم. در این شرایط هر چه کارفرما بخواهد به ما تحمیل میکند و این مبارزه سرانجام پیروزمندی نخواهد داشت.

عراق، چه باید کرد؟

چند صد نفر از کارگران یک کارخانه در بغداد را یکجا در مقابل در کارخانه با شلیک تیر خلاص اعدام کردند. جرم این کارگران این بود که مارک شیعه نداشتند. در زندان بصره زندانیان "شیعه" و "سنی" را از هم جدا کردند و "سنی های شان" را کشتند. ظرف سه روز گذشته تنها در بغداد ۳۰۰ نفر توسط باند های اسلامی و قومی اعدام شده اند. هر ماه در گودال های اطراف بغداد چند صد جسد که نه معلوم است چه کسی هستند و نه اینکه چه کسی و به چه دلیل آنها را کشته است پیدا میشود. امروز، بجای کارخانه و کارگاه، باز کردن زندان در بغداد و گروگان و باج گیری شکوفا ترین "صنعت" شرکت آدم کشی، با مسئولیت نامحدود، متعلق به ترویکای آمریکا - اسلام - قوم پرستی است.

کودکانی که مدرسه میرفتند را امروز در خیابان سر میبرند. تعداد انفجارات هر روزه در عراق آنقدر زیاد است که دیگر حتی میدیا هم "حوصله" گزارش کردن آن را ندارد.

بخش اعظم طبقه کارگر، یعنی شریف ترین انسانها، در فروپاشی کل بنیاد های مدنیت جامعه به صف لمپن پرولتاریا پیوسته و برای تامین سرپناهی برای خود و خانواده شان، برای به روز رساندن زندگی کودکانشان به اعماق سیاه ترین استیصال فرورفته اند و به کارهایی روی آورده اند که تصور آن هم دشوار است.

این سیاه چال نظم نوین جهانی در عراق است و این تازه نوک کوه یخ فاجعه ای است که آمریکا با کمک ناسیونالیست ها و باندهای اسلامی بر سر مردم عراق آورده اند و هنوز دارد به تدریج ابعاد خود را نشان میدهد.

چه باید کرد؟

چگونه میتوان در مقابل این فاجعه ایستاد؟

اعتراض؟ چگونه؟ تظاهرات؟ تظاهرات را به خمپاره و آرپی جی مینندند.

اعتصاب؟ اعتصاب در کدام کارخانه؟ کارخانه چندانیمانده است. رویای مبارزه مدنی در عمق یک ضد مدنیت تعمیم یافته یک رویای شیرین است که تنها میتواند خیال روشنفکران بی خیال را راحت کند.

باید منتظر ظهور مهدی نیروهای بین المللی شد؟ چرا باید سرباز فرانسوی و بلژیکی این جنگ را بکنند؟ این رسالت را چه کسی به آنها داده است؟ آیا باید مردم عراق برای آوردن سربازان هلندی تظاهرات و اعتراض کنند؟ این راه پوچ است. کسی که این سیاست را به خورد مردم میدهد از نظر عملی سوپر پاسیو است چون راهی را در مقابل قرار میدهد که خارج از اراده مردم در عراق است و از نظر سیاسی یک شیاد تمام عیار است چون در قالب قافیه بافی چپ دارد مردم را به تمکین به وضع موجود سوق میدهد. اپوزیسیون بوش در چارچوب منافع عمومی آمریکا است.

تنها یک راه وجود دارد. متحد کردن مردم در قالبی که بر زندگی روز مره خود حاکم شان کند و دست دارودسته های آمریکائی، اسلامی و قومی را از زندگیشان کوتاه کند. این تباهی و این ارتجاع تعمیم یافته را تنها با پاکسازی آن و با قدرت میتوان پاسخ داد. عراق جایی است که قدرت تماما از لوله تفنگ در می آید. باید قدرت داشت و باید این طویلله اوژنیاس را به زور پاک کرد. تنها امید کنگره آزادی عراق است. کسی که علیه این کنگره است و آنرا تضعیف میکند دارد به مردم عراق و به انسانیت تف میکند باید این تف را به صورت او باز گرداند.

به کسانی که همین خواب را برای مردم ایران دیده اند چه باید گفت؟ اینها مجرم و جانی هستند. مردم ایران باید از همین امروز دست این دارودسته ها را از زندگی خود کوتاه کنند. نباید اجازه داد این استیصال و این تباهی بر جامعه ایران و بر مردم این اعمال شود. باید به گارد آزادی پیوست.

سیاست ما در خارج کشور

در اعتراضات به خطر حمله آمریکا به ایران

۸مارس ۲۰۰۶

تبلیغات جنگی آمریکا علیه ایران ربطی به دلسوزی این دولت برای مردم ایران و مقابله با اسلام سیاسی ندارد. این سیاست ادامه دکترین ضربه پیشگیرانه (Pre-emptive strike) است که مطابق آن دولت آمریکا خود را مجاز میدانند که هر دولت یا کشوری که پتانسیل به خطر انداختن منافع آمریکا را داشته باشد را قهر آمیز سرکوب کند که تنها دامن رژیم های ارتجاعی نظیر جمهوری اسلامی را نمیگیرد بلکه سنگ بنای سیاست تعرض نظامی به هر نظام آزادیخواه در جهان است.

این سیاست که رکن اساسی سیاست بین المللی آمریکا شده است، ادامه همان سیاستی است که حمله به عراق را توجیه و ضروری کرد. این سیاستی است که دنیا را به کام تباهی کامل فرو خواهد برد.

بشریت متمدن باید در مقابل این خطر به ایستد و نباید اجازه دهد که دولت آمریکا با پاندازی امثال تونی بلر بتواند این بار مردم ایران و مردم کل منطقه را در ابعادی که تاریخ به یاد ندارد به خاک سیاه نشانند.

باید دست آمریکا را از دخالت در زندگی مردم ایران کوتاه کرد. این کار به مردم ایران اجازه خواهد داد که خود تکلیف جمهوری اسلامی را روشن کنند. جنگ افروزی دولت آمریکا بهترین خدمت به بقای جمهوری اسلامی است.

برای مقابله با خطر حمله آمریکا به ایران باید توده هرچه وسیعتری از انسان های شرافتمند و آزادیخواه را در خارج کشور حول خواست ساده نه به جنگ افروزی آمریکا گرد آورد. اضافه کردن هر تبصره ای به این خواست ساده و روشن صف اعتراض را محدود و متفرق میکند. هدف ما کمک به سازمان دادن وسیعترین اعتراضات توده ای در خارج کشور علیه این جنگ افروزی دولت آمریکا است.

از میان جریاناتی که تلاش دارند تا این اعتراض مردم را به زیر پرچم خود بکشانند باید به اسلام سیاسی اشاره کرد. این جریانات تلاش میکنند تا با دادن رنگ اسلامی و قومی به این اعتراضات از اسلام سیاسی و یا جمهوری اسلامی دفاع کنند و یا مماشات با این ارتجاع را توجیه نمایند.

آلودگی اسلامی این اعتراض لطمه مستقیم به اعتراض مردم علیه جنگ افروزی آمریکا، کمک با اشاعه و یا آبرو پیدا کردن یکی از سیاه ترین جریانات ارتجاعی در تاریخ بشر، یعنی اسلام سیاسی، و علیه اعتراض آزادیخواهانه مردم ایران است.

بعلاوه هر درجه رنگ اسلامی در این اعتراضات بخش وسیعی از مردم، که به حق از اسلام سیاسی نفرت دارند، را از صحنه اعتراض دور میکند و به خانه میفرستد و مستقیماً به نفع سیاست آمریکا تمام میشود.

ما در مقابل این سلامی کردن اعتراض مقاومت و مقابله خواهیم کرد. از این رو سیاست حزب ما در خارج کشور بر این اساس قرار دارد:

۱. حزب ما در خارج کشور تلاش میکند تا در کنار نیروهای هر کشور وسیعترین اعتراضات توده‌ای علیه جنگ افروزی آمریکا را سازمان دهد.
۲. حقایق و سیاست های پشت این جنگ افروزی را برای همگان توضیح دهد
۳. حمایت و سمپاتی مردم دنیا را به مبارزه مردم ایران علیه جمهوری اسلامی و برای نجات از چنگال اسلام سیاسی را جلب نماید.
۴. شعارهای ما از جمله "نه به جنگ افروزی آمریکا!" و "دست دولت آمریکا از زندگی مردم دنیا کوتاه!" خواهد بود.
۵. ما تمام تلاش خود را برای جلب توده هر چه وسیعتری به چنین تظاهرات هائی انجام خواهیم داد
۶. در همان حال ما مخالف تظاهرات هائی هستیم که پلاتفرم آن به اسلام سیاسی آوانس میدهد. ما در راه اندازی، سازماندهی و فراخوان چنین تظاهرات هائی شرکت نمیکنیم. ما مردم را به شرکت در چنین تظاهرات هائی دعوت نمیکنیم. ما بسته به موقعیت، ممکن است در هر اجتماع و تظاهراتی که در این زمینه تشکیل شود شرکت کنیم، که در این صورت هدف و سیاست ما همان بند های ۲، ۳ و ۴ فوق است.

سازمان و سبک کار کمونیستی*

بخش اول

کمیته های کمونیستی†

طرح بحث

(۱)

رفقا!

دو بحثی که در این سمینار مطرح میکنم، یعنی بحث کمیته های کمونیستی و بحث سازمان های غیر حزبی قرار بود در فرم مفصل تری در انجمن مارکس - حکمت تحت عناوین "حزب کمونیستی و سازمان های غیر حزبی و سازمان های توده ای" و "اصول سبک کار کمونیستی : سازمان، رهبری و مسئله حزب سیاسی - توده ای" ارائه شود. اما به دلیل اینکه این بحث ها فی الحال در رابطه با فعالیت حزب در ایران در کمیته تشکیلات کل کشور در جریان است ارائه آن در شکل کنونی، فشرده تر و محدودتر، در این سمینار جلو افتاد.

بحث اول، یعنی کمیته های کمونیستی، ادامه بحث سیاست سازماندهی ما است. در این بحث ضرورت اتکا سازمان حزبی بر "کمیته های کمونیستی" را طرح میکنم. بحث دوم در مورد سازمان های غیر حزبی و به اصطلاح "تشکل های توده ای" است. در این بحث برخورد چپ رادیکال به این سازمانها و دلیل ناتوانی آن در ایجاد هیچ سازمان اجتماعی رد مورد بحث قرار میدهیم و به مبانی روش کمونیستی در قبال این نوع تشکل ها خواهیم پرداخت.

این دو بحث، بحث های "تشکیلاتی"، سازمانی، فنی و در مورد اصلاح روش های موجود نیستند. ، بحث های سبک کاری هستند که به اساس سیاست و فلسفه سیاسی ما مربوط میشوند. بحث در مورد اصلاح شیوه کار جاری نیست، بر سر تغییر آن است. بحث بر سر جدائی از سبک کاری است که نیاز های جنبش ما را پاسخ

* نشریه سازمانده کمونیست ۹، ۸ و ۱۰ فوریه و مارس ۲۰۰۶.

† توضیح نشریه سازمانده کمونیست: این متن خلاصه و تنظیم شده بحثی است که در دو جلسه یک سمینار حزبی در ژانویه ۲۰۰۶ ارائه شده و جنبه طرح بحث را دارد و باید به همین عنوان به آن برخورد شود. از این شماره سازمانده کمونیست بحث کمیته های کمونیستی و بعدا بحث چپ رادیکال و سازمانهای غیر حزبی را خواهید خواند. سازمانده کمونیست

نمیدهد است. سبک کار و روش تشکیلاتی رایج در میان کمونیست ها، که در میان ما هم شیوه رایج است، میراث جنبش های دیگر اند که باید نقد شده و کنار گذاشته شوند.

از نظر من این بحث ها ادامه بحث هائی است که در طی ۲۰ سال گذشته مورد سبک کار کمونیستی در حزب کمونیست ایران و حزب کمونیست کارگری ایران داشتیم و اساساً منصور حکمت آنها را ارائه کرد. بحث تئوری حزبی ما بعد از تشکیل حزب کمونیست کارگری از جنبه هائی جلو رفت و تغییر کرد اما از منظر تئوری سازمانی، بطور اخص، هیچگاه به آن بر نگشتیم. مشکلات و ابعاد دیگری از فعالیت کمونیستی میبایست مورد کنکاش و نقد قرار می گرفت که سعی میکنم به آنها هم پردازم و البته از دخالت رفقای مختلف و بویژه "دست اندرکاران" و "خبرگان" در این بحث ها استقبال میکنم.

تغییر اوضاع سیاسی ایران، شکست دو خرداد، مقابله سنت های سیاسی مختلف موجود در جنبش سرنگونی برای تامین رهبری جنبش اعتراض مردم، همه احزاب جدی را در مقابل مسئله سازمان سازی حزبی به معنی اخص کلمه قرار داده است. همه احزاب در حال گذار از شیوه کار جنبشی به شیوه فعالیت سازمانی تر هستند. این "مشغله" برای ما، به ناچار، پای تئوری سازمان حزب را به میان میکشد و ما را در مقابل مسائل جدیدی قرار میدهد که باید به آنها پاسخ بگوئیم.

در رابطه با سازمان حزب در داخل کشور ما قبلاً، در حزب کمونیست ایران و حزب کمونیست کارگری، در مورد شبکه محافل کمونیستی، شبکه محافل کارگران کمونیست، رهبران علنی، آژیتاتورهای توده ای و جایگاه آنها در سازمان و تئوری سازمانی یک حزب کمونیستی - کارگری بحث داشته ایم*.

امروز باید مجدداً به این بحث ها برگردیم و به مسئله سازمان بطور اخص به پردازیم. اگر در این دوره پاسخ مناسب و متناسب به نیازهای سازمانی جنبش و حزب ما ندهیم در مقابل فعالیت سازمان یافته احزاب دیگر، بر متن سنت و روش خودشان، نا کارا میمانیم.

سازمان یعنی تمرکز. بحثم فعلاً بر سر درجه و سطح تمرکز و یا محل انفصال سازمانی نیست. بحث بر سر نفس تمرکز است. سازمان یعنی آدمها جایی جمع میشوند و در قالب روابط خاصی فعالیت خود را متمرکز میکنند. سوال این است که در یک سازمان کمونیستی ما در اساس چه نوع فعالیتی را متمرکز میکنیم؟ ما تمرکز را در چه چیز میخواهیم؟ و دقیقاً میخواهیم چه فعل و انفعالی را متمرکز کنیم؟

به این سوال با رویکرد های مختلف میتوان جواب داد. اگر مسئله را از سازمان،

* مثلاً رک منصور حکمت: «سیاست سازماندهی ما در میان کارگران»، «درباره سیاست سازماندهی کارگری ما»، «حوزه های حزبی و آکسیونهای کارگری - درباره اهمیت آژیتاتور و آژیتاسیون علنی»، «حزب کمونیست ایران و عضویت کارگری»، «اصول سازمانی حزب کمونیست کارگری»، «حزب و جامعه»، «حزب و قدرت سیاسی»..... که همگی در منتخب آثار یک جلسی منصور حکمت از انتشارات حزب کمونیست کارگری حکمتیست و در سایت آثار منصور حکمت قابل دسترس هستند. همچنین رک کورس مدرسی «یادداشت هائی در باره مبارزه قانونی»، «تشکیلات کارگری با شاخه نظامی»، «نکاتی درباره سازماندهی حزبی در ایران»، «درباره وظایف دستداران حزب در ایران» و...

خصوصاً، در شکلی که چپ رادیکال درک میکند، شروع کنیم در قدم اول به نوعی تمرکز میرسیم که تیبیک ترین آن حوزه اعضا است. قرار است فعل و انفعال اعضا را متمرکز کنیم. اگر ما بعنوان یک حزب پارلمانی باشیم که محور فعالیت ما انتخاب به پارلمان است به نوع دیگری از تمرکز میرسیم. و اگر از سر تمرکز یک فونکسیون خاص، چاپ یا نظامی یا ... شروع کنیم به تمرکز سازمانی دیگر میرسیم.

همه این رویکرد ها به تمرکز سازمانی میرسند اما هر یک به یک نوع ویژه تمرکز و به یک فلسفه خاص از آن تمرکز میرسند. در نتیجه باید به این سوال پاسخ دهیم که سازمان حزب ما بر اساس تمرکز در چه چیز استوار است؟ اینجاست که نوع سازمانی می‌خواهیم ایجاد کنیم مستقیماً به تصویر ما از حزب و چگونگی فعالیت آن بر میگردد. به این معنی است که گفتم بحث تکنیکی نیست جنبشی و پایه ای است.

آخرین بحث سازمانی، به معنی اخص آن، که داشتیم بحث حوزه های حزبی مربوط به سالهای ۶۳ و ۶۴ شمسی در حزب کمونیست ایران است. در آن زمان بحث کردیم که حوزه سلول و مبنای سازمانی حزب است. میدانید که حوزه از جمع اعضای حزب در یک محیط یا جغرافیا تشکیل میشود.

البته باید توجه کنید که بحث ما آن زمان ما در مورد حوزه ها با برداشت جاری چپ رادیکال و غیر اجتماعی تفاوت های قابل توجهی داشت. در سنت چپ حوزه ها (تشکل اعضا) اساساً معطوف به فعل او انفعال درون حزبی بود. کار حوزه ها بحث کردن، پخش اعلامیه، و رشد میکروسکوپی و تدریجی سازمان بود. حوزه یک مرکز مخفی، "غیبی"، فکری، و فرقه ای برای روشنگری و رهبری بود یا میشد.

بحث حوزه ها در حزب کمونیست ایران، در مقایسه با سنت چپ غیر اجتماعی آن دوره، یک گام مهم به پیش بود. در بحث حوزه ها ما عنصر جامعه را وارد فعالیت کمونیستی کردیم. حوزه قرار بود که در جامعه فعالیت خاصی را انجام دهد. به عکس تصور آن روز چپ رادیکال، بحث حوزه های ما در آن دوره روی عنصر جامعه و رابطه فعالیت کمونیستی با جامعه و طبقه انگشت. نقش برجسته خسرو داور در بحث حوزه ها هم در حزب کمونیست ایران تاکید بر این اتصال اجتماعی و تلاش برای سازمان یافته کردن آن بود*.

اما وقتی که بر نقش اجتماعی حزب تاکید میکنید دیر یا زود بحث رهبری در جامعه، و نه در سازمان خودمان، مطرح میشود. برای ما هم همینطور شد. بحث های منصور حکمت در مورد مکانیسم های رهبری اجتماعی در قالب بحث های سبک کار و آژیتاتور پرولتر را باید یاد آوری کنم. این بحث ها بازتاب اولین نگاه کردن های ما به مکانیسم های اجتماعی در مبارزه طبقاتی و سیاسی بود. در نتیجه ما میبایست رابطه رهبری اجتماعی را با حوزه های حزبی و با سازمان حزب را روشن میکردیم.

* رک جزوه خسرو داور «حزب، هسته، رهبری» کارگر کمونیست (ارگان اتحاد مبارزان کمونیست) شماره ۲ سال ۱۳۶۱، «اصول و سبک کار حوزه های حزبی»، ضمیمه ۱ کارگر کمونیست (ارگان اتحاد مبارزان کمونیست) شماره ۹، تیرماه ۱۳۶۲، «در باره وظایف هواداران حزب» کمونیست (ارگان مرکزی حزب کمونیست ایران) آذر ۶۲

حوزه در سیستم چپ رادیکال و غیر اجتماعی می‌تواند بدون ارتباط با جامعه زندگی و فعالیت کند. فعالیت کمونیستی ای که ما می‌خواستیم بدون ارتباط با جامعه معنی نداشت. چپ فرقه ای رهبری را مقوله ای ایدئولوژیک و فرقه ای میدانند. در نتیجه اصولاً عنصر جامعه، رهبری جامعه و مکانیسم های اجتماعی این رهبری از سیستم حذف می‌شود. خود را از سر تحلیل و حقانیت ایدئولوژیک، که البته خودش به خودش میدهد، بنا به تعریف رهبر جامعه میدانند. در نتیجه مثلاً چپ رادیکال و غیر اجتماعی مسئله جا دادن رهبران اجتماعی در سازمان خود و تبدیل شدن به ظرف طبیعی فعالیت رهبران اجتماعی را ندارد. برای ما، همانطور که اشاره کردم، مقوله رهبری به بحث مکانیسم های اجتماعی رهبری، بحث رهبران عملی کارگری و بحث آژیتاتور پرولتر منجر شد.

در بحث آژیتاتور پرولتر گفتیم که طبقه کارگر و جامعه توده بی شکل و بی سازمان نیست. اعتراض و مبارزه جزئی از حیات روزمره انسان در جامعه و یک جز بدهی زندگی طبقه کارگر است. گفتیم طبقه کارگر، و راستش همه بخش های جامعه، برای سازمان دادن تلاش خود برای زندگی بهتر، حتی در مختلق ترین شرایط هم، رهبران عملی و شبکه روابط اجتماعی و طبیعی خود را دارند. گفتیم که شبکه کارگران سوسیالیست و رهبران عملی کارگری یک جزء داده طبقه کارگر است. یک حزب کمونیستی اجتماعی نمیتواند جدا از این شبکه ها و جدا از این رهبران رهبری کند. و تاکید کردیم که حزب ما باید بیش از هر چیز حزب کمونیست های درون این شبکه های مبارزاتی و رهبران عملی کارگری و اجتماعی باشد.

یک خصوصیت چپ رادیکال عدم ارتباط آن با جامعه و این شبکه ها مبارزاتی و ناتوانی آن در جذب رهبران اجتماعی، در همان ظرفیت و موقعیت اجتماعی که هستند است. سازمان و "سبک کار" چپ غیر اجتماعی و فرقه ای متناسب با فعالیت روشنفکران غیر اجتماعی و دانش آموزان و دانشجویان منفرد و مریخی است، یک رهبر اجتماعی و یک رهبر کارگری، حتی یک رهبر واقعی اعتراضات دانشجویی و روشنفکری، قادر به فعالیت در چنین سازمانی نیست.

بحث ما در آن زمان تغییر کاراکتر اجتماعی حزب و تبدیل آن به ظرف طبیعی مبارزه کارگران و رهبران عملی و بخصوص طیف کارگران رادیکال سوسیالیست بود.

گفتم این بحث ها ما را به بحث ضرورت توضیح رابطه این رهبران و این رهبری با حوزه ها، یعنی چگونگی اداره رهبران، چگونگی اعمال رهبری و تغذیه فکری رهبران عملی و آژیتاتور ها توسط حوزه ها کشاند. در این زمینه بحث هایی در مورد رابطه حوزه ها با این رهبران داشتیم که بعداً توضیح میدهم که به دلیل عدم حل تناقض پایه ای آن شکل سازمانی با این فعالیت اجتماعی هیچگاه عملی نشد.

به هر حال، بعد از این بحث ها در سال های ۶۳ و ۶۴ شمسی در حزب کمونیست ایران ما دیگر به بحث سازمان حزب در داخل کشور بر نگشتیم. سیر رویداد ها و اولویت پیدا کردن مسائل دیگر عملاً این بحث را از دستور خارج کرد. در این فاصله ما به حکم و اصلاحاتی در تئوری حوزه - سلول پایه حزب و تلاش برای رفع تناقضات آن، و حداکثر یا دور زدن این مقوله سازمانی، به فعالیت اجتماعی مشغول شدیم.

در خارج کشور البته سعی کردیم که تغییرات جدی تری را بوجود آوریم. از جمله بحث خانه های حزب و کمیته های حزبی را داشتیم و از ابتدای تشکیل حزب کمونیست کارگری حوزه عملا و از مقاطعی آگاهانه کنار گذاشته شد اما به این پروسه هیچگاه عمیق و همه جانبه برخورد نشد. در نتیجه حتی در خارج کشور فعالیت حزبی ما بر پایه درستی استوار نشد، این فعالیت منحل شد و ما بیشتر به صورت جنبشی - آکسیونی سازمان پیدا کردیم که هنوز ادامه دارد و لطمات آن را هنوز تحمل میکنیم.

به هر صورت، در کنار بحث مربوط به سازمان حزب، اساس فلسفه تحزب ما مورد بحث قرار گرفت. آخرین بحثی که توسط منصور حکمت فرموله شد ضرورت ایجاد یک حزب وسیع بود که عضویت در آن ساده است. هر کس حاضر باشد که با حزب یک فعالیت متشکل حزب، به هر درجه ای که میتواند، انجام دهد و خود را در اهداف عمومی حزب شریک بداند و حق عضویت به پردازد میتواند عضو حزب شود*. و البته همانجا باز هم سلول حزب را حوزه تعریف کردیم.

این نوع عضویت با تعریف متداول از عضویت، در سازمان های چپ رادیکال، بکلی متفاوت است. اینجا تصویری که داریم این است که در یک جامعه هر کس که از بی عدالتی در رنج است و میخواهد علیه آن مبارزه کند و هر کس که میخواهد در سازمان دادن انسانی جامعه نقش فعالی بر عهده بگیرد باید بتواند به عضویت حزب در آید. حزب باید او را در چنین فعالیتی، به زیر پرچم کمونیستی، سازمان دهد. چنین شخصی باید بتواند، علی الاصول و در شرایط غیر مختلق، در هر محل به خانه حزب مراجعه کند، عضو شود و حزب دستش را در دست کسان دیگری که مبارزه میکنند بگذارد. این آخرین تصویری است که منصور حکمت از حزب داشت و بر این مبنا ما عضویت در حزب را ساده کردیم و حتی شرط توصیه کننده را هم برداشتیم. حزب در این تصویر یک سازمان توده ای است یا میتواند باشد. این حزب یک حزب سیاسی توده ای است.

در این رابطه همینطور بحث کادر ها به عنوان استخوان بندی و اسکلت جنبشی و سازمانی حزب را مطرح کردیم. تاکید کردیم که در یک چنین سازمان توده ای سرنوشت حزب اساسا توسط کادر ها و رابطه رهبری با کادر ها تعیین میشود. اعضا قاعدتا به کادر ها و رهبری حزب اقتدا میکنند. این کادر ها، در مقایسه با اعضا، از هیچ امتیازی در رای دادن و انتخابات ها برخوردار نیستند. اما در دنیای واقعی تکلیف حزب را رابطه معنوی کادر ها با اعضا و رابطه سیاسی و معنوی رهبری با کادر ها تعیین میکند. اعتبار و نفوذ کادر ها معنوی است و از نقشی که کادر در حیات حزب و در بر عهده گرفتن مسئولیت دارد ناشی میشود.

در نتیجه، در این تصویر، ما با دو شبکه یا با دو نوع رابطه طرف هستیم. شبکه اعضا و شبکه کادر ها. سازمان اعضا و سازمان کادر ها، رابطه اعضا با رهبری حزب و رابطه کادر ها با رهبری حزب و ...

این بحث ها یک تئوری تحزب متفاوت از چپ رادیکال است. تفاوت این چنین حزبی با احزاب چپ رادیکال موردی نیست. کلا یک تئوری حزبی دیگر است که با برداشت رایج چپ از حزب پیشاهنگ، حزب نخبگان، حزب پیشروان و غیره متفاوت است.†

* رک منصور حکمت «اصول سازمانی حزب کمونیست کارگری»

† رک منصور حکمت سخنانی ها در کنگره سوم حزب کمونیست کارگری

‡ ما در بحث انقلاب روسیه توضیح دادیم که انتصاب این تئوری تحزب از طرف چپ سنتی و راست به نین نادرست است. رک

این تئوری حزبی با آن بحث حوزه نمیتواند چفت شود. اگر قرار باشد حوزه، سلول پایه حزب باشد که از جمله رابطه حزب با رهبران عملی و مبارزات اجتماعی را نگاه میدارد، آنوقت چنین توقعی از یک سازمان توده ای که اعضایش انسانهای بسیار معمولی جامعه هستند و قرار است به هر درجه ای که میتوانند در فعالیت متشکل حزب درگیر شوند، نا موجه است.

گذاشتن چنین وظیفه ای در مقابل سلول های یک حزب توده ای یا مجدداً حزب را محدود به "پیشروان" میکند و آن را از دسترس توده کارگر و زحمتکش و انسان آزادیخواه "عادی" جامعه دور میکند و با در پرتو ناتوانی واحد های حزبی در ایفای یک نقش رهبری کننده عملاً امکان ایفای نقش اجتماعی را از حزب میگیرد. حزب را در سازمان های توده ای دیگر حل میکند و ما را به دنباله رو جنبش های دیگر تبدیل میکند. در فعالیت در جنبش زنان فمینیست میشویم، در عرصه کارگری سندیکالیست، و ...

حوزه ای که پیشرو ترین شکل آن را در سالهای دهه ۶۲ شمسی فرموله کردیم، بُعد اجتماعی و رهبری کننده به آن دادیم و وظایف آن را در رابطه با آژیتاتورها توضیح دادیم، توسط سلول پایه یک سازمان توده ای قابل تحقق نیست. حوزه اعضای ساده یک حزب توده ای قادر به انجام فعل و انفعالی که در بحث حوزه ها پیش بینی شده است نیست.

در این سیستم حوزه عملاً یا ظرف جلسه بحث و جدل غیر اجتماعی چپ رادیکال غیر اجتماعی میشود یا سلول یک حزب "پیشاهنگان غیر اجتماعی". این حوزه ها نمیتوانند ابزار مرتبط کردن یک سازمان توده ای کمونیستی با جامعه باشند.

در طی سالهای ۶۲ - ۶۴ شمسی دو بحث مهم داشتیم که از جنس های متفاوتی بودند. اول بحث سازماندهی منفصل و دوم بحث اتکا بر شبکه های طبیعی و اجتماعی مبارزاتی. اولی یک سیاست سازمانی در مقابل اختناق و فشار پلیسی بود و معنی هویتی برای ما نداشت. بر طبق این سیاست ما سامان حزب را منفصل نگاه میداشتیم، به دلایل امنیتی از حوزه به بالا هیچ هرم تشکیلاتی ایجاد نمیکردیم ... و

بحث دوم، یک بحث هویتی و به اصطلاح سبک کاری بود. ما اصولاً و در هر زمانی میبایست سازمان حزب را بر متن شبکه های اجتماعی و مبارزاتی ایجاد میکردیم. در دنیای واقعی در حزب کمونیست، و بعداً معلوم شد در حزب کمونیست کارگری، عکس این برداشت شد. هم در حزب کمونیست ایران و هم در حزب کمونیست کارگری، از بحث سازمان منفصل یک برداشت هویتی و از بحث ضرورت اتکا بر شبکه روابط طبیعی و اجتماعی یک برداشت امنیتی شد. گویا اصولاً سازمان ما منفصل است و گویا اتکا بر شبکه های طبیعی و اجتماعی مبارزاتی برای حفاظت در مقابل فشار پلیس است. در نتیجه با هر تغییر مثبتی در تناسب قوا این احزاب اتوماتیک به حوزه های بی ریشه بر می گشتند. همان زمان منصور حکمت علیه چنین برداشتی جدل کرد اما متأسفانه در تصویر عمومی حزب تغییری بوجود نیامد.

با این مقدمات میخواستیم تاکید کنیم که ما در بحث تئوری سازمان باید از تمرکز یک فونکسیون اجتماعی شروع کنیم. این فونکسیون پایه، ضرورت سازمان دادن

اعضا برای جلسات بحث نیست. این فونکسیون باید امر تمرکز در سازمان دادن رهبری اجتماعی را مورد نظر قرار دهد. رهبری جامعه و نه فرقه خود، رهبری حزب یا رهبری سازمان خودمان. جمع کردن افراد هم نظر در جامعه هنر نیست متحد کردن و جمع کردن رهبران اجتماعی به زیر یک سقف کمونیستی هنر است.

در دنیای واقعی حوزه هائی که حزب کمونیست ایجاد کرد، علی رغم همه این بحث ها، بدون استثنا یک سری هسته های غیر اجتماعی بودند که تلاش میکردند در نقش رهبران فکری و عملی و در نقش سازمان دهندگان و رهبران توده ای، کارگری ظاهر شوند، که البته چیز زیادی از آنها نمی دانستند و ناموفق ماندند.

سوالی که امروز در مقابل ما قرار دارد این است که آیا باید به همین راه حال های نیمه و ناتمام و التقاطی برگردیم؟ آیا باید باز هم در بحث حوزه ها و نقش اجتماعی آنها اصلاحات وارد کنیم یا بطور کلی یک بار دیگر مسئله را عمیق تر بررسی کنیم؟

اگر حوزه ها با همان مشخصات را ایجاد میکنیم آنوقت بحث حزب سیاسی و حزب توده ای کجا میرود؟ چگونه تناقض سازمان و ترکیب این هسته ها با درگیر شدن و رهبری اجتماعی توسط حزب در پایه ترین سطح را حل میکنید؟

نکته من این است که بحث حوزه از یک تئوری سازمانی دیگری می آید و تزریق عنصر اجتماعی به آن تناقضات اش را نه تنها حل نمیکند بلکه افزایش هم میدهد.

تجربه هم همین را نشان میدهد. در انقلاب روسیه حوزه ای در کار نبود. بعدها است که در پی نیازهای کنترل سازمان حزب حوزه ها بوجود می آیند. در تجربه خود ما هم جایی که توانسته ایم این فونکسیون حزبی - اجتماعی را انجام دهیم حوزه نداشتیم. تجربه سازمان دهی اول ماه مه های سنندج در سالهای ۱۳۶۵ - تا ۱۳۶۷ یک نمونه است. در این اول ماه مه ها ما توانستیم که در اوج اختناق گردهمایی های عظیم توده ای کارگری با شعارهای چپ و سوسیالیستی را سازمان دهیم. اینها حرکت های خودجوش نبود. یک فعالیت نقشه ریزی شده و عملی شده دقیق از جانب ما در کمیته تشکیلات شهرهای کومه له بود.

این فعل و انفعالات و سازمان های توده ای کارگری که در حول آنها شکل گرفت، مثل اتحادیه صنعتگر، محصول فعالیت جمعی شبکه و کانون هائی از رهبران اجتماعی کمونیست و سازمان دهندگان کمونیست بود که هیچ شباهتی به حوزه نداشتند و ما آگاهانه آنها را از ایجاد چنین سازمان ها و کانون های غیر اجتماعی بر حذر میداشتیم. یک نمونه دیگر از شرایطی که کمونیست ها نقش توده ای و اجتماعی بازی کردند باز هم به تجربه خود ما در سالهای ۵۷ تا ۵۹ در دوره انقلاب ایران برمبگردد. ما کوچ مردم مریوان را سازمان دادیم، ما راهپیمایی مردم سنندج به سوی مریوان را سازمان دادیم، ما دفاع ۲۸ روزه مردم سنندج در مقابل حمله جمهوری اسلامی را سازمان دادیم.

پایه هیچ یک از این فعالیت ها حوزه نبوده است. همان وقت تشکیلات های ما در تهران پر از حوزه بود و هیچ نقشی در بعد اجتماعی نداشتیم بازی کنیم. اما در اوج اختناق ما تحرکات بزرگ اجتماعی توده ای تحت رهبری و

سازماندهی کمونیست ها را شکل دادیم. رفقای که اینجا نشسته اند و درگیر بودند و نوشته های ما در نشریه پیام، که آن روزها توسط کومه له منتشر میشد، و بحث های ما در داریو صدای انقلاب ایران نشان میدهد که چگونه ما در لحظه به لحظه این ماجرا و قدم به قدم سازمان دادن و اجرای آن درگیر بودیم.

تجربه همین یکسال گذشته ما در حزب حکمتیست، در مقایسه با سایر جریان های دیگر، و درجه موفقیت ما در سازمان دادن تحركات اجتماعی مجدداً همین حکم را نشان میدهد. اینجا به دلایل امنیتی وارد جزئیات نمیشوم اما یک مقایسه ساده میان محصول روش ما با کسانی که فکر میکردند با شو تلوژیونی، هنرپیشگی سیاسی و یا با هسته ها و حوزه های سنتی سازمانی میشود تحرك اجتماعی را سازمان داد، همین را نشان میدهد.

آنچه که این فعل و انفعال را ممکن کرده تمرکز رهبران اجتماعی و توده ای و سازمان دهندگان درجه یک حزبی و توده ای در یک نهاد واحد است که من به آن نام "کمیته کمونیستی" را میدهم.

(۲)

گفتیم آنچه که فعل و انفعال اجتماعی و سیاسی حزب را ممکن میکند متمرکز و انتگره کردن فونکسیون رهبری اجتماعی، بعلاوه رهبری، سازماندهی و لجستیک حزبی در یک موجودیت واحد تشکیلاتی است. ادغام رهبران اجتماعی و توده ای و سازمان دهندگان درجه یک حزبی و توده ای در یک نهاد واحد که من به آن نام "کمیته کمونیستی" را دادم.

تمرکز در امر رهبری و سازمان دهی در بعد اجتماعی و حزبی است که به کمیته معنی میدهد. کمیته کمونیستی با اتکا به این مشخصات است که میتواند در کارخانه، در محله، در شهر و در مدرسه و دانشگاه چنین نقش محوری را بازی کند. ماتریال انجام این نقش را دارد، و اساساً فلسفه و شاخص پس رفت و پیشرفت آن ایفای چنین نقشی است.

به عکس حوزه که تجمع اعضا و مسائل ناشی از آن نقطه شروع آن است، تمرکز این کمیته ها از نیاز به ایجاد تمرکز در مبارزه، در رهبری و در سازمان دهی حزبی و اجتماعی این مبارزه ناشی میشود. اعضای کمیته البته اعضای ساده حزب نیستند. کادرهایی نیستند که تنها دلشان میخواهد این کار را انجام دهند و "رهبر شوند" کسانی هستند که نشان داده اند که میتوانند چنین نقش هائی را بازی کنند.

این کادر ها یا رهبران توده ای و اجتماعی هستند یا سازمان دهنده گان تراز اول توده ای یا سازمان دهنده گان تراز اول حزبی، یا مسئولین نظامی درجه یک و یا، بسته به نقش هر کمیته خاص، متخصصین دیگری هستند که به کمیته امکان ایفای نقش سیاسی، مبارزاتی، فکری، عملی و سازماندهی اجتماعی و حزبی را توأم میدهد. اینها کسانی هستند که متحد و با هم این فعل و انفعال را سازمان میدهند. بدون انتگره کردن رهبران اجتماعی و سازمان دهندگان توده ای و اجتماعی با رهبران و سازمان دهندگان و متخصصین سازمانی حزبی در یک نهاد امر رهبری اجتماعی به یک ادا در آوردن و هنرپیشگی سیاسی و تشکیلاتی و امر تمرکز سازمانی به ناچار به یک سازمان مریخی و غیر اجتماعی منجر میشود.

ما نیازمند سازمانی هستیم که پایه تمرکز آن نوع جدیدی از تمرکز باشد که به تمام بحث های سبک کاری و سازمانی کمونیسم خودمان، کمونیسم منصور حکمت، چفت شود. تمرکزی که مشخصه اصلی آن بُعد اجتماعی آن است. تمرکزی که جامعه و حزب را در هم ادغام و در خود یکی کند. تمرکزی که بتواند فعل و انفعال اجتماعی و توده ای و همچنین فعل و انفعال سازمانی حزب را با هم مقدر کند و واقعاً تمرکز در حزب در یک محل یا جغرافیا را بوجود آورد.

شکل سازمان چپ رادیکال غیر اجتماعی در دوره اختناق "خوب" کار میکند، جلسه میگیرند، بحث میکنند، اعلامیه میدهند و مخفی هستند. این نوع سازمان ها، سازمان کسانی است که حتی دوست، همسایه یا همکار شان هم نمیداند که سوسیالیست یا کمونیست اند و به این عنوان نقشی در جامعه ندارند. همیشه مقهور آخوند و ناسیونالیست و فاشیست محل هستند.

با باز شدن جامعه و کاهش اختناق، آنجا که دیگر فضای اجتماعی تعیین کننده میشود، و سیاست میتواند در ابعاد اجتماعی به جلو صحنه بیاید، این چپ ضعیف میشود و ناتوانی و حاشیه ای بودن آن کاملاً برجسته میشود. به کل چپ ها و کمونیست های سنتی نگاه کنید: وقتی اختناق هست رشد میکنند و وقتی که فضا باز میشود به محافل کوچک بی تاثیر کاهش پیدا میکنند. یک دلیل این دگرپرسی معکوس همین تصویر سازمانی - غیر اجتماعی از حزب و حزب است. این داستان زندگی حاشیه ای و بی تاثیر و منفعل چپ رادیکال در اروپا و غرب است.

اما کم توجهی یا کنار گذاشتن بعد سازمانی و حزبیت سیاسی هم سر از دنباله روی دیگری در می آورد. اگر فقط از سر بعد اجتماعی حرکت کنید به انحلال حزب، به سندیکالیسم و یا به آنارکو سندیکالیسم میرسید. در این حالت حزب سیاسی را در جنبش های دیگر حل میکنید. مرکز حزب سیاسی قدرت سیاسی است. این گرایش با کنار گذاشتن مبارزه سیاسی برای تصرف قدرت سیاسی، نقش خود را به یک گروه فشار در چارچوب قدرت سیاسی بورژوازی کاهش میدهد. در عرصه مبارزه و اعتراض اقتصادی کارگران سندیکالیست میشود، در جنبش رهایی زن فمینیست، در امر پناهندگان به فعال کار خیریه و ... تبدیل میشود. این حزبی است تنها متکی به شبکه های جنبشی و مبارزاتی، حزب بدون حزب است. شیوه فعالیت جریاناتی است که اساساً محدود به ایفای نقش گروه فشار بر بورژوازی هستند و نه آلترناتیو آن در گرفتن قدرت سیاسی اینها تنها متخصص سازمان های به اصطلاح کمپینی هستند. این نوع سازمانها، آنجا هم که توده ای و واقعاً اجتماعی و متکی به آژیتاتورها و رهبران توده ای و اجتماعی هستند. فاقد مکانیسمی برای متحد کردن مبارزه در ابعاد سیاسی و جنبشی، برای افق دادن، برای رهبری کردن و برای سازمان دادن حرکت برای تصرف قدرت سیاسی و سازمان دادن آلترناتیو جامعه، برای انقلاب سوسیالیستی هستند.

همانطور که اشاره شد، اگر فقط از سر حزب و سازمان حزب بگردید به هسته های غیر اجتماعی و ایدئولوژیک چپ سنتی میرسید. تمرکز های سازمانی، بی نفوذ، کسانی که مستقل از درجه تسلط شان بر مارکسیسم یا نقش اجتماعی ندارند و یا اگر چنین نقشی را دارند این نقش شان را در خارج از این تمرکز سازمانی شان رفع و رجوع میکنند. در نتیجه سازمان همچنان در حاشیه جامعه باقی میماند. این نوع سازمان نمیتواند انقلابات و اتفاقات اجتماعی و توده ای را سازمان دهد. این سازمان میتواند اعلامیه پخش کند، خبرنگاری کند، تبلیغات کند،

اما نمیتواند در ابعاد اجتماعی مردم را به حرکت در بیاورد و از ایفای نقش جنبشی و اجتماعی قاصر میماند.

اینجا میخوام بر بُعد جنبشی تاکید کنم چون ما میخوایم جامعه را به زیر سلطه اجتماعی جنبش خودمان، جنبش کمونیستی، بکشیم. ما داوطلب های سرویس دادن به جنبش های دیگر یا سازمان مصلحین اجتماعی یا سازمان خدمات اجتماعی نیستیم. ما علاقه ای به انقلاب توده ای برای جنبش های دیگر نداریم.

اما اگر سازمانی با مشخصات اجتماعی، حزبی و جنبشی فوق الذکر نداشته باشیم فاقد امکان و افق سازمان دادن انقلاب خودمان میشویم و به دنباله رو اوضاع و هورا کش برای سازمانها و جنبش های دیگر تبدیل میشویم. به کل چپ غیر اجتماعی نگاه کنید. این سرنوشت شان است. خودشان روی پای خودشان قادر به انجام کاری نیستند از ایفای نقش اجتماعی هم قاصر اند.

در مقابل این تصویر ما تصویر حزب سیاسی - اجتماعی را داریم که شروع آن به بحث های کنگره اول اتحاد مبارزان کمونیست در نقد سبک کار پوپولیستی، بحث اصول و سبک کار حوزه های حزبی خسرو داور و همچنین بحث های سبک کاری منصور حکمت بر میگردد.

کمیته کمونیستی جمع هائی هستند که وظیفه آنها رهبری اجتماعی - توده ای و سازماندهی حزبی و توده ای، تضمین آن است که سیاست کمونیستی حزب در منطقه یا محدوده عمل این کمیته تسلط پیدا کند. این در حقیقت تمرکز کادر ها است. کار این تمرکز سازمان دادن مبارزه اجتماعی به زیر سیاست ها و شعار ها و اهداف و تاکتیک های حزب است. باید این تمرکز با تقسیم کار در میان خود بتواند رهبری اجتماعی، رهبری سیاسی و توده ای، رهبری سازمانی و تدارکاتی و امنیتی و نظامی فعالیت حزب و همچنین تفوق فکری کمونیسم ما بر سایر جریانات فکری و جنبشی در محل را تامین و تضمین کند.

این کمیته ها باید ابزارهای لازم برای ایفای چنین نقشی را بسازند. خود به اژیتاتور ها و رهبران اجتماعی تبدیل شوند و یا رهبران و اژیتاتور های اجتماعی موجود را به خود جذب کنند، خود در امر سازمان دهی و تدارکات و امنیت و نظامی حزبی و اجتماعی متخصص شوند و یا این سازمان دهندگان و متخصصین را به خود جذب کنند. این کمیته ها مجبورند که تناقض یا رقابت میان اهمیت نویسندگان و اژیتاتور خوب، با رهبر اجتماعی توانا، تناقض و رقابت میان سازمان دهندگان توانا (که غالباً نه نویسندگان خوبی هستند و نه اژیتاتور قوی) با نقش رهبران اجتماعی را حل کنند. کار این کمیته ها بدون همکاری و بازو در بازو این دو خاصیت پیش نمیرود. یک حزب کمونیستی اجتماعی همان قدر به یک رهبر و اژیتاتور اجتماعی نیاز دارد که به یک متخصص سازمانی خوب.

این کمیته ها از نظر حزبی مسئول و رهبر فعالیت حزب در محیط عمل خود هستند. شاخص موفقیت آنها هم نه تعداد اعلامیه های پخش شده و نه تعداد خبر های مخابره شده، بلکه شاخص ابژکتیو موفقیت این کمیته ها این است که چقدر این نقش رهبری متحد کننده حزبی و اجتماعی را ایفا کرده اند و چقدر حزب را به جریان سیاسی، اجتماعی و فکری و عملی هژمونیک در محدوده عمل خود تبدیل کرده اند. البته کمیته ها برای این کار به ایجاد سازمان متناسب، پخش اعلامیه، عضو گیری، خبرنگاری و غیره هم احتیاج پیدا میکنند. شاخص نهائی این است

که این کمیته ها چقدر توانسته اند مبارزه را متحد کنند، چقدر توانسته اند مبارزه را متشکل کنند، چقدر توانسته اند این مبارزه را حول سیاست های حزب رهبری کنند و در این راستا چقدر حزب را بسازند. اینها همه ابعاد یک پدیده واحد است. به اعتقاد من قدم بعدی در تئوری سازمانی ما و در ساختن حزب تشویق ایجاد کمیته های کمونیستی است.

سازمان اعضا، که به جای خود مهم است، زیر مجموعه کمیته کمونیستی و تابع آن است. سازمان اعضا ارگانیزم غیر مستقلی است که روی پای خود معنی ندارد، نمیتواند زندگی کند و نباید نقطه شروع توجه سازمانی ما باشد. سازمان پایه حزب، به نظر من، آن واحد پایه ای است که فعالیت و حیات حزب را در محدوده عمل خود انجام میدهد و جنس و نوعش مثل خود حزب است.

کمیته کمونیستی نمیتواند در محیط فعالیت خود نه رهبر اجتماعی را با خود داشته باشد و نه سازمانده توانای اجتماعی و حزبی و تنها ترکیبی از "بچه های خوب" ایدئولوژیک باشد. این با هدف و فلسفه وجودی کمیته متناقض است. کمیته کمونیستی ترکیبی از کسانی است که با هم کار رهبری و سازمان دهی اجتماعی و حزبی را انجام میدهند. کارهایی که از تک نفری ساخته نیست، هیچ تک نفری همه این خاصیت ها را ندارد.

عدم تفکیک این دو نوع فعالیت اجتماعی و حزبی و ادغام درست آنها در یک سازمان درست حزبی برای خود ما مشکل درست کرده است. بطور اخص حزب ما رهبرانی را دارد که در ابعاد اجتماعی میتوانند هزار نفر هزار نفر برای حزب عضو بگیرند، رهبرانی را داریم که میتوانند جامعه و توده مردم را به امر خود به حرکت در آورند. اما از همین ها میخواهیم که هم سازمان دهندگان توانای حزبی و هم نویسندگان برجسته باشند. از طرف دیگر از سازمان دهندگان برجسته حزبی و از نویسندگان توانای مان میخواهیم که نقش رهبر اجتماعی را ایفا کنند. هر دو به بن بست میرسند و سازمان حزبی ما نه نقش رهبری اجتماعی را درست بازی میکند و نه اصولاً سازمان درستی را ایجاد میکند.

کسانی که مردم را در ابعاد توده ای به حزب و به سیاست های حزب جلب میکنند معمولاً و الزاماً همان کسانی نیستند که میتوانند سازمان درست کنند، جلب شده ها را جذب کنند، سازمان بدهند، رشد و آموزش بدهند و چپ و راست شان کنند، تدارکات حزب را تامین کنند، نشریه را بدست دیگران برسانند، واحد ها و عملیات نظامی سازمان دهند و هدایت کنند، و یا متخصصین سازماندهی و مدیریت شبکه ها و سازمان های حزبی و غیر حزبی، متخصصین امنیت و غیره که جمعا به اصطلاح رهبران ساکت (quiet leaders) هستند، باشند.

(۳)

گفتیم رهبران اجتماعی - توده ای و رهبران به اصطلاح ساکت سازمانی هیچ کدام از دیگری مهم تر نیستند. یک حزب سیاسی کمونیستی و انقلاب کمونیستی بدون هر دو نوع کادرهای حزبی، بدون این دو پایه، محکوم به فنا است. کمیته کمونیستی اساساً برای ادغام همه این نقش ها و برای تامین آنها شکل میگیرد. اگر تلاش کنید حزب را تنها روی یکی از این پایه ها بنا کنید یا تبدیل به یک جریان بدون حزب شوید، مثل کمپین ها، گروه های فشار که تحزب سیاسی برایشان این اهمیت و جایگاه را ندارد. و یا با حذف یا کاهش نقش و اهمیت

ر هبران اجتماعی و توده ای تبدیل به یک سازمان منضبط و محکم اما فرقه ای و قطع شده از جامعه میشوید.

ناتوانی در ادغام و انتگره کردن این دو نقش یکی از علائم مادرزاد چپ رادیکال حاشیه ای است. مهم این است که متوجه باشیم در دنیای واقعی به ندرت کسانی پیدا میشوند که بتوانند در آن واحد هر دو نقش را بازی کنند. خاصیت حزب و سازمان این است که با کنار هم قرار دادن انسانها با قابلیت های متفاوت و با انتگره کردن آنها در یک موجودیت ثالث، میتواند فعل و انفعالی را در جامعه شکل دهد که هر دو این عرصه ها را به پوشاند.

توصیه میکنم کتاب نینا را گیر بیاورید و بخوانید و به این جنبه از فعل و انفعال سازمانی بلشویک ها دقیق شوید. بقیه جنبه های نینا، از جمله نقش قهرمانان یا خط داستان آن مورد بحث من نیست. نگاه کنید که اول ماه مه را چگونه سازمان میدهند. دقت کنید که کمیته حزبی در باکو چگونه کار میکند، پروسه پیوستن یک نفر (اژدر) به کمیته باکو چگونه است و غیره. ترکیب سازمان و رهبران اجتماعی را میبینید.

در اول ماه مه های سنندج که ما در اوج اختناق چند هزار نفر را جمع میکردیم عملاً همانطور کار میکردیم. با این تفاوت که در روسیه اگر فعالین حزب را میگرفتند شان تبعید شان میکردند که خیلی ها وسط راه به اروپا میرفتند و در مورد ما فوراً اعدام میشدیم.

به هر حال، بحث من این است که قدم بعدی در تئوری سازمانی ما، ایجاد پایه های سازمانی حزبی است که از یک طرف پتانسیل اجتماعی دارد و میتواند جامعه را به حرکت در آورد و از طرف دیگر ماشین حزبی را دارد که نتنها این حرکت را ممکن میکند و سازمان میدهد بلکه هر پیشروی را تبدیل به افزایش قدرت سازمانی و افزایش تحرک اجتماعی و سیاسی حزب میکند و میتواند هر پیشروی را تبدیل به یک سنگر محکم کند که عقب راندن جامعه و حزب از آن سنگر مشکل باشد. ماشینی که اعضا و دوستداران جلب شده را جذب و در سازمان حزب انتگره میکند و . . . این پایه سازمانی کمیته کمونیستی است. بحث من این است که سازمان حزب را باید بر چنین واحد اجتماعی - سازمانی یعنی بر کمیته های کمونیستی استوار کنیم.

در مورد وظایف کمیته های کمونیستی میشود مفصل تر و مشروح تر صحبت کرد. اما قبل از بحث بیشتر در مورد وظایف این کمیته ها باید در مورد اهداف کارشان روشن بود.

باید روشن باشیم که هدف این کمیته ها دو وجه تفکیک ناپذیر دارد.

۱. کمیته باید در عرصه فعالیت خود (در یک شهر، محله، کارخانه، دانشگاه، مدرسه و . . .) همه جنبه های مبارزه اعم از اقتصادی، سیاسی، اجتماعی یا فکری و عملی را به زیر پرچم سیاست های حزب متحد و رهبری کند. شاخص موفقیت در این عرصه تعداد اعلامیه ها و مقالات صادره توسط کمیته نیست. واقعیت زمینی و مادی خود مبارزه است. کمیته ای که هزار نوشته و اعلامیه داده است اما در محیط فعالیت خود نفوذی ندارد، نمیتواند نیرو بسیج کند، و رهبری مبارزه در محیط فعالیت آن در دست سنت ها و

جنبش های سیاسی دیگر است، کمیته است که هنوز با هدف خود فاصله بسیار زیادی دارد. البته باید متوجه بود که تضمین این امر پدیده ای نیست که یک روزه اتفاق بیفتد. رسیدن به این هدف محتاج کار هدفمند و پیگیر کمیته، جذب رهبران و سازماندهندگان توانا به حزب یا به شبکه پیرامونی حزب، بوجود آوردن نفوذ سیاسی و معنوی برای اعضای کمیته و حزب در آن محیط و

۲. کمیته باید محیط فعالیت خود را در ابعاد وسیع و توده ای متحد کند و سازمان بدهد. تنها متحد کردن موافقین حزب یا حتی "چپ ها" کافی نیست. باید در کارخانه کارگران، در محله مردم، و . . . را متحد کرد. کمیته باید در بطن این تشکل ها یا اتحاد های توده ای وجود یک سازمان محکم حزبی را تضمین نماید.

با داشتن این اهداف و وظایف، کارها و روتین های کمیته ها را میتوان نتیجه گرفت.

رهبری کردن مبارزه مردم و طبقه کارگر، تغییر تناسب قوای سیاسی تحت سیاست های حزب در عرصه فعالیت یک کمیته و ایجاد سازمان حزبی متناسب و متناظر با آن. در نتیجه متحد کردن مردم، عضو گیری، مبارزه نظری با عقاید مخالف، آموزش اعضا، امنیت، تنظیم رابطه رهبران علنی با سازمان مخفی حزب، جمع آوری کمک مالی، کادر سازی، و غیره حیاتی میشوند.

اگر مثلاً کمیته کمونیستی در ذوب آهن از من بپرسد وظیفه من چیست؟ جواب میدهم که وظیفه شما سازمان دهی مبارزه در ذوب آهن به زیر سیاست های حزب، ایجاد یک سازمان قوی حزبی است. به کمیته میگویم این کمیته باید رهبر کارگران ذوب آهن شود. در نتیجه مجبور است هم رهبران موجود و آدم های سازمانده توانا موجود را به خود جلب و در خود جذب کند و هم از کمونیست های موجود رهبران یا سازمان دهندگان توانا بسازد.

هر جا مبارزه هست رهبران و شبکه مبارزاتی هم هست. مبارزه اجتماعی بدون رهبر و بدون شبکه مبارزاتی ممکن نیست. بحث سبک کار ما در سالهای ۶۰ این بود که سازمان حزب باید در این شبکه ها فعالیت کند و این رهبران را به خود جلب کند. کمیته کمونیستی جایی است که این رهبران، این سازمان دهندگان، به زیر سیاست های حزب، در آن متمرکز هستند. در نتیجه کار با رهبران توده ای و اجتماعی، کار با سازمان دهندگان کارا و جلب اینها در صدر اولویت های کمیته قرار میگیرد.

کمیته کمونیستی یک فعل و انفعال زنده در کارخانه، در محله و یا در هر فضا و شبکه ی مبارزاتی دیگر است. قلب حزب است که دائم در محل میتپد.

اگر کمیته کمونیستی بخواهد این نقش را ایفا کند باید بر اساس روابط اجتماعی و طبیعی آدمها بنا گذاشته شود. با وصل کردن یک عده به هم که تنها ایدئولوژی شان یکی است یک جمع غیر اجتماعی میسازیم. ممکن است در شرایطی این کار را هم بکنیم اما این یک شیوه روتین تشکیل کمیته های کمونیستی نیست. ممکن است این یا آن شخص، این یا آن مسئول را به یک کمیته منتقل کرد اما پایه و بدنه اصلی کمیته باید در جامعه ریشه داشته باشد و در نتیجه باید بر اساس روابط طبیعی، اجتماعی و مبارزاتی در یک محل یا محیط خاص استوار باشد.

بخصوص در امروز در شرایطی که ما داریم تحزب کمونیستی را بر متن یک سنت عمیقاً غیر اجتماعی و حاشیه‌ای بازسازی میکنیم باید به این جنبه توجه کرد. بعد از دهه ۶۰ شمسی امروز اولین بار است که دوباره به سازمان حزب در داخل بر میگردیم و میخواهیم با دید جدیدی که در بیست سال گذشته پیدا کرده ایم حزب را دوباره بسازیم.

باید توجه کنیم که داریم حزب را بر متن وجود سنتی بوجود می آوریم که در آن آدم‌ها در خارج از محیط اجتماعی خود به هم وصل میشوند و فعالیت اساساً جلسه گرفتن، بحث کردن و حداکثر اعلامیه پخش کردن و یا شرکت در آکسیون است. اگر آکسیون و تدارک برای آکسیون را از این سنت بگیریم کار دیگری برایش نمی ماند. امروز تصویر داده از فعالیت در یک سازمان چپ رادیکال همین است. هر کس که به فعالیت متشکل چپ رادیکال می پیوندد تصورش همین است: جلسه بگیریم، بحث کنیم، اعلام موضع کنیم، و این موضع را "کفتری" (که اخیراً مدل تلویزیونی آن هم آمده است) به اطلاع مردم برسانیم و یک آکسیون راه بیندازیم.

سازمان‌هایی که هیچوقت پایشان هیچ جای محکمی بند نبود و کمونیست‌هایی که راحت‌تر هستند که با هم حرف بزنند تا اینکه بروند با مردم حرف بزنند. کمونیست‌هایی که نمیتوانند به زبان آدمیزاد با مردم حرف بزنند و جز خودشان کسی نوشته و حرفشان را نمیفهمد، کمونیست‌هایی که نمیتوانند مردم را جذب کنند و نمیتوانند رهبر مردم شوند.

ما داریم حزب مان را روی این سنت داده جامعه میسازیم در نتیجه باید حساسیت‌های خاص خودمان را داشته باشیم.

فاکتور مهم دیگری که باید به آن توجه کرد این است. که کمیته کمونیستی نمیتواند صنفی و رشته‌ای باشد. اگر کمیته کمونیستی بخواهد نقشی که گفتیم را بازی کند آنوقت باید کمیته کمونیست ها باشد. به این معنی کمیته کمونیستی در یک محل کمیته کمونیست‌های آن محل است. به قول لنین کمیته‌ای است که در یک محل، کارگر کمونیست، فاحشه کمونیست، دانشجو کمونیست، سرباز، دهقان یا هر انسان کمونیست دیگری را در خود جا میدهد. مثلاً در دانشگاه کمیته کمونیستی نباید تنها کمیته دانشجویان کمونیست باشد. باید کمیته دانشجو، استاد، کارمند، نظافتچی، و هر موجود کمونیست دیگری در آن دانشگاه باشد. همنیطور کمیته کمونیستی در کارخانه، در محله، در روستا و غیره، هر کدام باید کمیته کمونیست‌های آن محیط باشند. کمیته کمونیستی نمیتواند صنفی کارگران کمونیست، دانشجویان کمونیست، دهقانان کمونیست، زنان کمونیست و غیره باشد.

کمیته‌های کمونیستی باید مثل گره‌های عصبی، در شبکه‌های مبارزاتی و اجتماعی نقش بازی کنند و این شبکه‌ها را به رنگ خود در می آورند و از این طریق جامعه را به دور خود به حرکت در می آورند. جامعه یک پدیده انتگره است. کارگر فقط در کارخانه مبارزه نمیکند. در محله هم زندگی میکند، مشکل آب و برق و تلفن دارد، مشکل مدرسه بچه‌هایش را دارد، مشکل خطر اعتیاد برای بچه‌هایش را دارد، فرزندش در دانشگاه و مدرسه درس میخواند، سر دخترش به زور حجاب میکنند و شامل آپارتمان جنسی میشود و... کارگر انسان است، صنف نیست.

انسان در این جامعه زندگی میکند و در این جامعه باید برای همه چیز مبارزه

کرد و حول این همه چیز شبکه های مبارزاتی و حمایتی شکل میگیرد و در دنیای واقعی این شبکه ها به هم میرسند، خوب یا بد از هم تاثیر میگیرند و بر هم تاثیر میگذارند. محال است در جایی کارگر سوسیالیست یا عدالتخواه باشد و غیر مستقیم هم که باشد، تنه اش به تنه دانشجو یا آدم های سوسیالیست و شبکه های مبارزاتی و معترض در آن محیط نخورد. شبکه های مبارزاتی سلسله اعصاب جامعه هستند جایی به هم میرسند. کمیته های کمونیستی تنها بر متن این شبکه های مبارزاتی و بخصوص شبکه فعالین اجتماعی چپ و کمونیست میتواند شکل بگیرد و عمل کند. شبکه مبارزاتی که کارخانه، رشته، دانشگاه ها و این یا آن بخش جامعه را به هم وصل میکنند، میتواند اهداف کمیته های کمونیستی را متحقق کنند.

وقتی به آینده نگاه کنید، کمیته کمونیستی کانون کادرهای حزب است. وقتی به نینا بر میگردید میبینید که همه کادرهای حزب بلشویک در باکو جزو کمیته باکو هستند. کمیته باکو عبارت است از مجمع کادرهای بلشویک در باکو است. عضو زیاد دارند که در کمیته نیستند و نمیدانند اعضای کمیته چه کسانی هستند. از وجود کمیته خبر دارند، چون کمیته اعلامیه میدهد و اظهار وجود میکند که بعدا به این نکته بر میگردم. نینا از جمله داستان تبدیل کردن کارگری بنام اژدر به کادر حزب و در نتیجه پیوستن اش به کمیته بلشویکی باکو است. اژدر را کادرهای موجود کمیته بار می آورند، امتحان میکنند و بالاخره به عضویت کمیته کمونیستی باکو درش می آورند.

ما ممکن است به دلایل امنیتی نخواهیم همه کادرهای مان در فلان دانشگاه یا کارخانه را در یک کمیته به هم معرفی کنیم. اما این کادرها باید در جمع هائی که خود از جنس کمیته کمونیستی هستند متشکل باشند و فعالیتی در قالب کمیته کمونیستی را از آنها بخواهیم.

در قدم اول، هم به دلیل امنیتی و هم به دلیل اینکه این کار باری ما روش تازه ای است، باید سازمان منفصل را در پیش گیریم. این انفصال را در سطح کمیته های کمونیستی نگاه داریم. بعدا در اولین فرصت باید کمیته کمونیستی ما در هر جا متمرکز شود و رهبری و مسئولیت حزب در آن منطقه یا محل را تماما بر عهده بگیرد. کانونی که در این محدوده تصمیم میگیرد کمیته کمونیستی است که در چارچوب سیاست و سلسله مراتب حزب تصمیم میگیرند و محیط خود را سازمان میدهند و رهبری میکنند. در این کمیته ها رهبران اجتماعی و توده ای، متخصصین سازماندهی، جعل، امنیت، تدارکات، مالی، نظامی، تبلیغات، نشریات، آموزش و غیره و غیره شرکت دارند، کسانی که بعلاوه بیش از یک عضو مایه میگذارند و مسئولیت قبول میکنند.

اگر شاخص موفقیت حوزه، سنتاً، رو به درون حزب است، شاخص موفقیت کمیته کمونیستی تماماً بیرون از آن و در جامعه است. شاخص این است که چقدر جامعه را تغییر داده است؟ چقدر مردم را سازمان داده است؟ چقدر طبقه کارگر را متحد تر کرده است؟ چقدر حزب را در جامعه تبدیل به نیروی هژمونیک سیاسی، فکری و مبارزاتی کرده است؟ و ...

سازمان اعضا چه میشود؟ در آینده اعضا حول خانه های حزب و فونکسیون های آن سازمان خواهند یافت. اما در حال حاضر اعضا باید در گروه ها و شبکه یا گروه های مختلف مبارزاتی، اجتماعی، سیاسی، فکری و غیره به دور کمیته ها سازمان پیدا میکنند و یکی از کارهای مهم کمیته کمونیستی جذب و سازمان

دهی اعضا در این شبکه ها و گروه ها و تلاش دائم برای ارتقا آنها و گسترش کمیته است. اعضا در این روابط هم سازمان پیدا میکنند و از هر اندازه انرژی که میتوانند بگذارند استفاده میشود و هم آموزش داده میشوند و بار می آیند و داوطلب های مستعد به کمیته اضافه میشوند و یا کمیته های جدید را شکل میدهند. امروز در داخل کشور اعضا را باید در همان شبکه های مبارزاتی نگاه داشت و کمیته ها باید حواس شان به این اعضا باشد.

کمیته های کمونیستی میتوانند اشکال مختلف داشته باشند. اساس کار کمیته های کمونیستی معطوف به جغرافیای معین، مثل کارخانه، محله، شهر، روستا، مدرسه، دانشگاه و... است. اما کمیته ها به این اشکال محدود نیستند. میتوان کمیته های کمونیستی معطوف به یک سازمان توده ای (اتحادیه، انجمن، سازمان غیر حزبی توده ای، شورا و...) یا کمیته های معطوف به یک رشته خاص مثل نفت، برق، داشت. حتی در شرایط اولیه و محدود کنونی میتوان کمیته های معطوف به شبکه های مبارزاتی که ممکن است چند دانشگاه و کارخانه و کانون هنری و غیره را به هم وصل میکند را داشت. کمیته کمونیستی میتواند معطوف به یک عرصه خاص از مبارزه باشد مثل عرصه جنبش زنان یا جوانان یا... باشد باید در این مورد کاملاً خلاق و منعطف برخورد کرد.

مهم این است که کمیته ها محیط اطراف خود را به رنگ خود در می آورند، این محیط را سازمان میدهند، مثل بلور کریستالی هستند که در یک مایع اشباع شده قرار گرفته است محیط خود را به سرعت متبلور میکنند. وقتی جایی کمیته کمونیستی شکل میگیرد رفتار مردم، تناسب قوای سیاسی، فکری، فرهنگی و اجتماعی به نفع آزادی خواهی و بربری طلبی تغییر میکند، حزب و سیاست های حزب نفوذ بیشتری پیدا میکند و فضایی که در آن فعالیت میکنند عوض میشود.

تحزب کمونیستی یعنی سازمان دادن مبارزه انسانها برای زندگی و دنیای و بهتر، در هر بعد آن و بخصوص در بعد سیاسی برای تصرف قدرت سیاسی به عنوان مهمترین رکن تلاش انسان برای دنیای بهتر. بر این اساس بخشی از وظایف کمیته ها را میتوان این چنین ردیف کرد:

- سازمان دادن و متحد کردن مبارزه تحت سیاست های حزب.
- جلب رهبران موجود و سازمان دهندگان توانا و مستعد به حزب، جذب آنها در حزب و نگاه داشتن آنها با حزب
- تامین هژمونی سیاسی، فکری و عملی حزب بر فضای مبارزاتی محیط فعالیت کمیته، در نتیجه نتنها کمیته باید مبارزات را رهبری کند و مردم را متحد نماید، بلکه باید نظرات غلط در محیط فعالیت خود مبارزه کند، هم از ادبیات حزب استفاده کند و هم خود ادبیات تولید کند.
- گسترش شبکه های محفلی و ایجاد کمیته های کمونیستی جدید
- تامین و تضمین اتحاد و هم خطی حزب در محل فعالیت آنها
- یک وظیفه مهم کمیته کمونیستی این است که خودش را با حزب مرتبط نگاه دارد. مرتبط نگاه داشتن یک کمیته معین با حزب و وظیفه آن کمیته است.

کمیته برای رسیدن به این اهداف باید حقوق و اختیاراتی داشته باشد.

۱. کمیته کمونیستی باید حق داشته باشد به اسم خود فعالیت کند. مخفیانه و بدون نام نمیشود رهبر جایی شد. اینکه کمیته به دلایل امنیتی علنا اظهار وجود میکند یا نه مسئله ای است که کمیته باید در مشورت با ما در مورد آن تصمیم بگیرد. اما بنا به تعریف کمیته کمونیستی باید هویت داشته باشد و بتواند از این هویت استفاده کند. باید بتواند اعلامیه، نشریه، جزوه، سایت اینترنتی، ای میل های جمعی و . . . بدهد. این اظهار وجود اشکال متفاوت و مختلفی وجود دارد که هر کمیته بسته به امکانات و محیط فعالیت خود میتواند از آن استفاده کند.

بحث من این است که اگر کمیته کمونیستی وظیفه ای دارد باید متناسب با آن وظیفه حق و اختیار تصمیم گیری هم داشته باشد. اعلام وجود به نام خود و عضو گیری برای حزب جزو اولیه ترین این اختیارات هستند. حزب اگر کمیته را خارج از سیاست خود دید و تلاش اش برای هم خط کردن آن به جایی نرسید میتواند آن کمیته یا تشکیلات را منحل کند. این کار را همه احزاب دنیا میکنند.

۲. کمیته کمونیستی باد در کنگره ها و کنفرانس های حزب نمایندگی شوند. باید متناسب با نقش و اهمیتی که در جامعه و در حیات سیاسی حزب دارند دارای حق رای باشند. اگر این حق را به کمیته ها ندهید وزنه یک کمیته کمونیستی در سازمان حزب را به وزنه یک جمع متفرق اعضا در یک گوشه پرت دنیا کاهش پیدا میدهد. مشکل امنیتی و انتخابات در شرایط مخفی وجود دارد اما به هر حال باید ابتکار نشان داد و دخالت این کمیته ها در بحث ها، سیاست گذاری ها، انتخابات ها و تصمیم گیری های حزب را تامین کرد. به دلیل شرایط پلیسی شاید موقتا نشود سیستم انتخابات تمام و کمال را داشت اما به هر حال این کمیته ها باید نمایندگی شوند و این امر ممکن است انتخابات را ناممکن کند اما نمایندگی شدن سیاسی و تشکیلاتی این کمیته ها محصور بر نمیدارد.

بعد از بحث کافی در این مورد باید قرار های و طرح های لازم را به تصویب برسانیم و اسناد لازم را فوراً آماده کنیم. رسیدگی به این امر برای ما اورژانس است.

سازمان و سبک کار کمونیستی*

بخش دوم

چپ فرقه ای و سازمانهای غیر حزبی†

(۱)

یک بیماری اجتماعی، یک مشاهده

از یک مشاهده شروع میکنم. وقتی به تجربه چپ رادیکال در ایران یا خارج نگاه میکنید یک حکم غیر قابل انکار هست. این سازمان ها قادر نبوده اند که هیچ سازمان توده ای بوجود بیاورند و همیشه ادعا کرده اند که آرزوی شان این است که چنین سازمانی را ایجاد کنند.

وقتی از چپ رادیکال حرف میزنیم منظورم از جنس حزب توده و انشعابات آن نیست. منظور چپ رادیکالی است که از نیمه دوم دهه بیست قرن بیست و بعد از یک طرفه شدن تکلیف انقلاب روسیه، در مقابل کمونیسم اردوگاه شکل گرفت.

از این طیف یک سازمان چپ رادیکال را نشان بدهید که توانسته است که یک تشکل توده ای بوجود بیاورد. این حکم شامل ما هم میشود.

یک حکم همگانی تر در مورد چپ، به خصوص در چپ فرقه ای و غیر اجتماعی، این است که تشکل های غیر حزبی نیستند. استقلال سازمانی آنها از حزب دروغ است. این تشکل های غیر حزبی جعلی هستند. واقعی نیستند. پوشش یک کار دیگر هستند که به آن خواهیم رسید. نه توده ای هستند و نه غیر حزبی.

سازمان پناهندگان درست میکنند، اما خودشان، پناهندگان طرفدار خودشان، را

* نشریه سازمانده کمونیست ۹، ۸ و ۱۰ در فوریه و مارس ۲۰۰۶ منتشر شد

† توضیح نشریه سازمانده کمونیست: این متن خلاصه و تنظیم شده بحثی است که در دو جلسه یک سمینار حزبی در ژانویه ۲۰۰۶ ارائه شده و جنبه طرح بحث را دارد و باید به همین عنوان به آن برخورد شود. از این شماره سازمانده کمونیست بحث کمیته های کمونیستی و بعدا بحث چپ رادیکال و سازمانهای غیر حزبی را خواهید خواند. سازمانده کمونیست

جمع میکنند. سازمان زنان درست میکنند، اما خودشان، سازمان زنان طرفدار خودشان، را جمع میکنند. سازمان دانشجویان درست میکنند اما فقط دانشجویان طرفدار خود را جمع میکنند، سازمان کارگری درست میکنند فقط کارگر طرفدار خودشان را جمع میکنند و ...

همه این سازمان ها کلاه دیگری برای همان "سازمان مادر" هستند.

اگر در این احزاب انشعاب شود در سازمان زنان و کودکان و پناهندگان و غیره آن هم انشعاب میشود. در سازمانهای به اصطلاح دمکراتیک آنها هم انشعاب میشود. در سازمان زنان، سازمان دهقانان، دانشجویان، و غیره آنها هم انشعاب میشود. معلوم نیست اگر این سازمان ها معطوف به مسئله زن، مسئله پناهندگان، مسئله دهقانان و غیره است چرا با هر جدائی در این احزاب در این تشکل ها هم جدائی بوجود می آید؟ چرا وقتی در یک حزب انشعاب میشود در سازمان دفاع از حقوق پناهندگان هم انشعاب میشود؟

مشکل آئین نامه ای و اساسنامه ای نیست که گویا طرفداران طوفان نمیتوانند در سازمان زنان طرفدار حزب کار عضو شوند. اما همه میدانند که اینها پنج دقیقه هم همدیگر را تحمل نمیکند. نمیشود طرفدار چریک های نوع احمد زاده باشی و عضو فلان سازمان "دمکراتیک" چریک های طرفدار جزئی بشوی. این ممکن نیست. سنت این است. فضا این است.

این تنها داستان ما و حزب کمونیست کارگری نیست. داستان زندگی تمام چپ رادیکال از این سر تا آن سر کره زمین است.

دلیل این است که این امور (زنان، پناهندگان، کودکان، دهقانان، و ...) به اعتبار خود برای چپ رادیکال وجود ندارند. پرده ساتری برای کار دیگر هستند. تنها مسئله واقعی برای چپ رادیکال سیاست است. اما ای کاش سیاست برای این چپ واقعی بود. متأسفانه سیاست هم برای چپ غیر اجتماعی و واقعی نیست. سیاست برای اینها، در اساس، چیزی در باره اعلام موضع است و هیچ ما بازاء اجتماعی ندارد. خارج از محدوده بحث های ایدئولوژیک و فرقه ای برای این چپ دنیا درد و بدبختی مردم موضوعیت ندارد.

مسئله این است که برای این چپ غیر اجتماعی نه جامعه وجود دارد و نه مسائل اجتماعی. در نتیجه نه میخوانند و نه میتوانند حول این مسائل اجتماعی نیرویی را به حرکت در آورند.

سازمان توده ای تنها در رابطه با جامعه معنی دارد و متأسفانه برای این چپ جامعه وجود ندارد. دنیایش خودش است. عاشق خودش و عاشق ایدئولوژی خودش است، به جامعه احتیاجی ندارد. گروه خون سیاسی و اجتماعی این سنت به انسان اجتماعی نمیخورد. نه میتوانند اتحادیه کارگری درست کنند، نه سازمان دفاع از حقوق زن، نه تشکل دفاع از حق کودک، نه سازمان پناهندگان و نه هیچ چیز دیگری.

در نتیجه در دنیای واقعی تنها گروه فشار بر جریانات اجتماعی بستر اصلی جامعه هستند و خود منشا هیچ فعل و انفعال پایداری در جامعه نمیشوند.

اشتباه نکنید! اختناق مشکل نیست. لااقل برای این چپ مشکل نیست. دلیل اش

هم این است که هر جا هم که اختناق کم میشود این چپ بجای بزرگ شدن، کوچک میشود. آب میرود.

همین تناقض باید هر کس، که دنیایش به دنیای تخیلات و رویاهای کودکانه چپ رادیکال محدود نشده باشد را به فکر وادار کند.

تنها یک ذهنیت معیوب و اجتماعاً بیمار باعث میشود که با جدائی در حزب کمونیست کارگری، فدراسیون پناهندگان در خارج کشور، اول کودکان، و غیره را به جدائی بکشاند.

باید این بیماری را شناخت تا بتوان بر آن فائق آمد. این بحث نقد روش چپ سنتی و غیر اجتماعی در قبال تشکل های توده ای و تشکل های غیر حزبی است. آناتومی ذهنیت یک جنبش سیاسی سترون است.

(۲)

تشکل های توده ای یا تشکل ها غیر حزبی

معمولاً وقتی چپ رادیکال در مورد سازمانی غیر حزبی حرف میزند صحبت از "تشکل های توده ای" و "سازمان های دمکراتیک" میکند.

یکی از "مشکلات" هم درست از همینجا شروع میشود. تداعی تشکل توده ای با سازمان غیر حزبی ناشی از این پیش فرض است که حزب یک سازمان غیر توده ای است. در نتیجه سازمان های توده ای اتوماتیک به دست بندی سازمان های غیر حزبی تعلق میگیرند. در بحث های مختلف توضیح داده ام که تصویری که ما در ده سال گذشته از حزب داشته ایم و بر طبق آن عضویت در حزب را تا حد عضویت در هر سازمان غیر حزبی و یا اتحادیه کارگری میلتانت ساده کرده ایم مبتنی بر هدف ایجاد یک حزب توده ای بوده است. در بحث مربوط به کمیته های کمونیستی به این موضوع هم اشاره کردم.

بنا گذاشتن یک حزب توده ای کمونیستی برای چپ سنتی یک تز غیر متعارف است. تصویر عمومی از یک حزب کمونیستی حزب الیت، حزب پیشاهنگان، حزب نوعی "خواص" است. این تصور از حزب ابتدا بر مبنای برداشت مشترک منشویک ها و بلشویک ها، که بعداً به برداشت عمومی انترناسیونال ۳ و کمونیسم اردوگاهی تبدیل شد، از بحث های سازمانی لنین استوار بود. جای دیگری توضیح داده ام که چرا چنین برداشتی از بحث های لنین، و بویژه کتاب "چه باید کرد؟" لنین، نادرست است و مبنای شکل گیری یک منشویسم میلتانت به نام بلشویسم شد که اصلاً لنین و لنینیسم را نمایندگی نمیکند*.

اما برداشت اولیه هر نقطه شروعی را که داشت بعداً تئوری "حزب خواص"، "حزب برگزیدگان"، "حزب پیشاهنگان" و حزبی که بنا به تعریف توده ای نیست برای چپ غیر اجتماعی یک تئوری از آسمان رسیده بود که کل غیر اجتماعی بودن این چپ را نه تنها "توضیح" میداد، بلکه آنرا بعنوان یک فضیلت ایدئلیزه میکرد.

* رک کورش مدرسی "منشویسم، بلشویسم و لنینیسم ..."

برای ما حزب باید تبدیل به یک سازمان توده ای بشود، سازمانی که مردم میتوانند به آن روی آورند، به آن به پیوندند و مبارزه خود برای دنیای بهتر و علیه نظم موجود را در آن متشکل کنند. به این اعتبار برای ما حزب هم یک سازمان توده ای است.

در نتیجه امروز موضوع بحث من در مورد سازمان های توده ای نیست. بحث در مورد سازمان های غیر حزبی و رابطه غیر اجتماعی چپ فرقه ای و غیر اجتماعی با آنها است. این سازمان های غیر حزبی میتوانند توده ای باشند، مثل شور، اتحادیه، سازمان برای رهایی زن، و یا میتوانند غیر توده ای باشند، مثل کمپین ها، انجمن ها، کانون ها فکری، نهاد های خدمات اجتماعی و غیره.

آنچه که این سازمان ها را از حزب متمایز میکند نه جنبه توده ای آنها بلکه استقلال سازمانی آنها از حزب است.

بر استقلال سازمانی تاکید میکنم و نه بر استقلال سیاسی زیرا این سازمانها، مثل همه نهاد های دیگر جامعه، نمیتوانند از سیاست مستقل باشند. همه این نهادها در دنیای واقعی متأثر از این یا آن حزب از این یا آن سنت سیاسی و اجتماعی هستند.

به عکس تاکید بر استقلال تشکیلاتی نه تنها نباید با ابراز تمایل سیاسی این نهاد ها مقابله کرد، بلکه به عکس همه احزاب سیاسی باید بتوانند تلاش کنند این سازمان ها را در چارچوب اهداف و فلسفه سیاسی آنها به حمایت از خود و یا اتخاذ سیاست های خود جلب کنند. کسی که از استقلال سیاسی این نهاد ها دفاع میکند یا واقعا از نظر اجتماعی و سیاسی "نا بالغ" است و یا مدافع سیستم، جنبش و افق داده فعلی در جامعه است. چنین کسانی در پوشش بی طرفی مانع نفوذ و دخالت مخالف خود در این تشکل ها میشوند. این معمولا سیاست راست برای مقابله با نفوذ چپ است. اینها به مردم وعده یک سازمان غیر سیاسی و مستقل از احزاب سیاسی را میدهند. تبلیغ چنین ایده ای یک توهم یا یک دروغ است و در نهایت حاصل آن یکسان است. مردم را به دنباله روی از سیستم موجود، که سیاسی و متأثر از احزاب نظام حاکم است سوق میدهد.

در این بحث منظور ما از غیر حزبی بودن، همانگونه که اشاره شد، استقلال سازمانی این تشکل ها از دولت و همه و هر سازمان یا نهاد دیگر است. به این معنی که این تشکل ها سلسله مراتب سازمانی خود برای تصمیم گیری را دارند و سیاست این یا آن حزب برای آنها لازم الاجرا نیست.

در تشکل ها غیر حزبی، پروسه رسیدن به تصمیم، چه در موافقت و چه در مخالفت با سیاست یک حزب از کانال سیستم تصمیم گیری قانونی آن تشکل انجام میشود و این سازمان ها در سلسله مراتب سازمانی تصمیم گیری احزاب نیستند. بعدا توضیح میدهم که این استقلال نه تنها رسمی است بلکه اکید باید رعایت شود. برای رشد و اجتماعی شدن حزب و این تشکل ها رعایت این استقلال سازمانی حیاتی است. بعدا توضیح میدهم که چپ رادیکال فرقه ای با اتکا به از "خود ممنونی انقلابی" و "حق به جانبی انقلابی" به خود حق میدهند که هر حدود و ثغور حق انسانی، ضوابط تشکیلاتی و استقلال چنین تشکل هائی را زیر پا بگذارند.

بعدا اشاره خواهم کرد که انقلابیگری این چپ اساسا یک انقلابی گری ضد

رژیمی است. گاه به آن نام انقلاب دمکراتیک می‌دهد و گاه انقلاب سوسیالیستی اما این انقلابیگری غیر اجتماعی است، به جامعه وصل نیست، خالص و خُلص سیاسی است، آنهم سیاسی که به جامعه وصل نمیشود. اینها فقط ضد رژیم هستند، به اصطلاح "سیاسی هستند". فعال هیچ جنبش اجتماعی خاصی نیستند. نه واقعا فعال کارگری هستند، نه فعال جنبش رهایی زن، نه فعال پناهندگان هستند و نه کودکان و نه هیچ چیز دیگری. سیاسی هستند و سیاست برایشان یعنی ضد رژیمی بودن و تنها همین. در زمان حکومت سلطنت اینها تنها ضد شاه بودند امروز هم تنها ضد جمهوری اسلامی و سرنگونی طلب. همین. تشخیص اینکه چرا این سیستم فکری و این جنبش عملی در چارچوب افق ناسیونالیسم قرار می‌گیرد کار سختی نیست. به هر صورت برای این چپ موضوعات اجتماعی اصولا به اعتبار خود موضوعیت ندارند و لذا ضرورت استقلال تشکیلاتی چنین تشکل هائی اساسا پوچ و فاقد موضوعیت است. اگر ادعای رعایت کردن آن را هم میکنند برای حفظ ظاهر است.

ادامه دارد

بحران هسته ای یا بحران به بهانه هسته ای

ژانویه ۲۰۰۶

فهرست

- ۱ - پایه های بحران ۵۱
- مقدمه ۵۱
- ۲ - ریشه های جنگ: محرکه آمریکا ۵۲
- معضل "جهان متمدن" آقای پهلوی ۵۲
- ۳ - ریشه های جنگ: محرکه های جمهوری اسلامی ۵۶
- ۴ - ریشه های جنگ- جنگ تروریست ها؟ ۵۹
- از یک تحلیل سیاسی تا یک موضع ایدئولوژیک ۵۹
- ۵ - باید در انتظار چه بود؟ ۶۱
- ۶ - جنگ و ناسیونالیسم ۶۴
- ۷ - جنگ و استیصال سیاسی ۶۶
- ۸ - مبانی یک سیاست کمونیستی در قبال این جنگ ۶۷
- الف - مسئله محوری کماکان سرنگونی جمهوری اسلامی است ۶۷
- ب - لنگر و قطب نما در سیاست کمونیستی ۶۹
- پ - قرار داد منع گسترش سلاح های هسته ای ۷۰
- ۹ - وظایف ما ۷۰
- الف - وظایف تبلیغی و سیاسی عمومی ما: ۷۱
- ب - سیاست فعال در قبال جمهوری اسلامی ۷۲
- پ - سیاست ما در خارج کشور ۷۳
- ت - وظایف و اولویت های سازمانی حزب ۷۵

نظامی شدن فضای خاورمیانه زیر فشار نظامی آمریکا بار دیگر جهان را در مقابل خطر یک جنگ خانمان برانداز و نابود کننده قرار داده است. "بهترین" و "خوشبین ترین" استراتژیست های نظامی آمریکا صحبت از کشتار ده ها هزار نفر از مردم ایران، ویرانی کامل بنیاد های اقتصادی و صنعتی ایران، عقب گرد جامعه ایران و کل خاور میانه به عمق ارتجاع اسلامی و تروریسم لجام گسیخته آمریکائی و اسلامی میکنند. و مهمتر اینکه، به عکس توهم پراکنی اپوزیسیون راست ایران، نه از سرنوشت جمهوری اسلامی، بلکه از "در رفتن" آن از زیر تیغ جنبش سرنوشتی حرف میزنند. استراتژیست های "واقع بین" تر اعداد و نتایجی به مراتب بزرگ تر و مهلک تر را پیش بینی میکنند.

این جنگ جامعه ایران، کل منطقه خاورمیانه و جغرافیای سیاسی جهان دستخوش تغییرات بنیادی میکند. فشار نتایج این جنگ به دولت ها و کشور های ارتجاعی که "دوست" دولت آمریکا نیستند محدود نمیشود. این فشاری در ابعاد بسیار مرگبار تر به همه دولت هایی که نسیمی از آزادی خواهی در آنها میوزد و به همه جنبش برابری طلبانه و آزدیخواهانه جهان، که خود را در مقابل منافع و سیاست دولت آمریکا می یابند، وارد خواهد داشت. به لحاظ سیاسی و ایدئولوژیک دیوار برلین دیگری است که بر سر آزدیخواهی و برابری طلبی در دنیا خراب خواهد شد. حمله نظامی آمریکا به ایران نتایجی را به بار خواهد آورد که چهره سیاسی، اقتصادی و ایدئولوژیک جهان را برای مدت طولانی تغییر خواهد داد.

خطر جنگ فی الحال فضای سیاسی ایران را قطبی کرده است. اما تحقق آن رابطه تمام نیروهای سیاسی ایران را به شکلی تماما متفاوت باز تعریف میکند. نتایج این جنگ رابطه طبقات اجتماعی و احزاب سیاسی مختلف را به شکل غیر قابل باز شناسی تجدید تعریف میکند. همانگونه که در مقابل جمهوری اسلامی رابطه نیروهای سیاسی چون اکثریت، حزب رنجبران و حزب توده با سایر نیروهای مخالف جمهوری اسلامی، برای همیشه، تغییر کرد، همانطور که در جنگ اول جهانی رابطه سوسیال دمکراسی با کمونیسم از پایه تغییر کرد و دو طرف این جدال ها در دو سوی جدال عمیق طبقاتی و اجتماعی از هم فاصله آشتی ناپذیری گرفتند، در جنگ کنونی هم فاصله احزاب و جنبش های سیاسی از هم عمیق، طولانی، خصومت آمیز، آنتاگونیستی و دائم (permanent) خواهد شد.

در این رابطه وظیفه هر حزب کمونیستی و وظیفه طبقه کارگر و جنبش سوسیالیستی این است که این شکاف و این جدائی را در جهت منفعت بشریت و منفعت طبقه کارگر و انقلاب سوسیالیستی آن سوق دهند و راست ترین و ارتجاعی ترین نیروهای جامعه ایران را هرچه منفرد تر و منزوی تر کنند. یک پایه اساسی وظیفه کمونیست ها در این رابطه آشکار کردن معنی واقعی این جنگ و دروغ پردازی های بورژوازی و ژورنالیسم و روشنفکران نوکر و عبارت پردازی های ناسیونالیستی، اسلامی و ارتجاعی طرفین این دعوا و افشای بیرحمانه آن است.

ما، که در دو حمله اول و دوم آمریکا به عراق و اشغال این کشور موضعی کاملا متمایز و انترناسیونالیستی داشتیم، ناسیونالیسم کرد، فارس، عرب و اسلام سیاسی را به نقد کشیدیم و افشا کردیم؛ امروز باید همان شفافیت و تیزی منصور حکمت، بار دیگر در شرایطی که خود ما مستقیما موضوع این سیاست گذاری هستیم، منفعت جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر را نمایندگی کنیم.

اگر در دو جنگ گذشته آمریکا علیه عراق مسئله برای بسیاری از کمونیست های ایران، مسئله ای "دور دست" و "نظری" بود، اینبار مسئله تماما عملی است و در بطن خود رابطه انقلاب و ضد انقلاب، رابطه آزادیخواهی و ضد آزادیخواهی، رابطه برابری طلبی و ضد برابری طلبی، رابطه طبقه کارگر با بورژوازی و بالاخره رابطه ناسیونالیسم با انترناسیونالیسم را تعریف خواهد کرد. باید به استقبال این جدال رفت.

۱ - پایه های بحران

مقدمه

برای اینکه تصویر روشنی از پایه های این بحران داشت، قبل از هر چیز باید خود بحران را تعریف کرد. بحران از دید جرج بوش تعریفی دارد، از دید جمهوری اسلامی تبیین دیگری و از دید آقای رضا پهلوی و آنتوراژ ناسیونالیسم پرو آمریکائی ایشان تعریف دیگری. و البته ژورنالیسم نوکر و روشنفکران جیره خور بسته به اینکه از کدام "منبع" "تغذیه" میشوند موضع همان "منبع" را در بوق کرده و تئوریزه میکنند.

آنچه در فضا جاری است و آنچه توسط احزاب و جریانات سیاسی تکرار میشود اساسا دو تبیین اصلی است که البته هر کدام شاخه های فرعی خود را دارند. اما این شاخه ها از همان شاخه اصلی تغذیه میکنند و افق، جهان بینی و تعاریف درست و غلط خود را از آنها میگیرند. این دو تبیین مستقیما در خدمت بورژوازی دو طرف فعلی این اردوی جنگی است. می گوئیم دو طرف فعلی، چون امید است که با تلاش آگاهانه ما طرف سومی، طرف منفعت انسانیت، طرف آزادیخواهی و برابری طلبی و طرف سوسیالیسم طبقه کارگر، که فعلا به عنوان یک طرف اصلی غایب است، در این جدال شکل گیرد.

دو تبیین اصلی از بحران حول دو محور این جدال یعنی دولت آمریکا و دولت جمهوری اسلامی شکل گرفته است. تمام شاخه های تبیین اول صورت مسئله را از آمریکا پذیرفته اند. ظاهرا مسئله بر سر این است که جمهوری اسلامی در کار دست یافتن به تکنولوژی هسته ای (و گاه میگویند دست یافتن به سلاح هسته ای) است و این برای "جهان متمدن" و یا "جامعه بین المللی" قابل قبول نیست.

جناح افراطی این تبیین خواستار حل مسئله به زور است. جناح کمتر افراطی آن خواستار حل این مسئله از طریق فشار سیاسی و یا گاه فشار اقتصادی است. گفتیم که صورت مسئله هر دو جناح یکی است. راه حل های متفاوتی برای رسیدن به این مقصود واحد را دنبال میکنند. این تبیینی است که امروز تقریبا همه رسانه ها نوکر بدون سوال پذیرفته اند و این نقشی است که امروز، بعد از اشغال عراق توسط آمریکا، همه تحلیلگران و رسانه های جیره خور بطور طبیعی برای آمریکا پذیرفته اند. وقتی دولت آمریکا به کسی "اعتماد ندارد" میتواند برود دنبال "تغییر رژیم" (Regime Change) و نقش بقیه ایفای تعیین کننده "صلح آمیز ترین" و "کم درد ترین" راه برای تحقق این بی اعتمادی، یعنی صورت مسئله دولت آمریکا، است! این تبیین در طیف بندی سیاسی جامعه ایران در مدار های دور یا نزدیک ناسیونالیسم مدرنیست و پرو غرب ایران، ناسیونالیسم کرد و فرقه هایی چون مجاهدین و غیره را با خود به همراه دارد.

تبیین دوم حول خود جمهوری اسلامی می‌گردد. این تبیین دنیا را حول همان دو قطبی اسلام و شیطان بزرگ، مثلث آمریکا - اسرائیل - اسلام توضیح می‌دهد. با عروج احمدی نژاد و جریانی که عصاره و فشرده ارتجاع جمهوری اسلامی است، این تبیین مبنای بسیج نیروی اسلام سیاسی در ایران و در منطقه، تخفیف کشمکش‌های درونی جمهوری اسلامی، میلیتاریزه کردن جامعه، "فرعی کردن" سرنگونی، و بالاخره بسیج ناسیونالیسم قدیمی تر شرق زده و "ضد امپریالیستی" در ایران و چپ "ضد امپریالیست" در اروپا است.

در ادامه این بحث، هر یک از این تبیین‌ها را مورد موشکافی قرار می‌دهیم، شاخه‌های فرعی هر کدام را زیر زره بین قرار می‌دهیم و تناقض پایه‌ای اینها با ابتدائی‌ترین منفعت از ادیخواهانه و برابری طلبانه، با منفعت طبقه کارگر و جنبش سوسیالیستی در سراسر جهان نشان می‌دهیم.

نشان می‌دهیم که این جنگ ادامه سیاسی است که در حمله اول آمریکا به عراق و شغال متعاقب عراق توسط آمریکا تعقیب شده است. نشان می‌دهیم که همانطور که در حمله اول آمریکا به خلیج "اشغال کویت" یک واقعیت اما یک بهانه برای تحقق سیاست نظم نوین جهانی آمریکا بود، همانگونه که در حمله بعدی آمریکا به عراق و اشغال این کشور "سلاح‌های کشتار جمعی" حتی واقعیت هم نداشت و تنها بهانه پوچی برای اعمال سیاست ضربه پیشگیرانه (Pre-emptive Strike) دولت آمریکا بود. در جنگی که امروز دولت آمریکا در حال تدارک آن است، مسئله دست‌یابی به سلاح هسته‌ای، اگر هم "واقعی" در خود داشته باشد، بهانه تثبیت سیاست ضربه پیشگیرانه دولت آمریکا، تثبیت ژاندارمی آمریکا در جهان است. ادامه سیاست ضربه پیشگیرانه‌ای است که با "مشکلات" پیش آمده در عراق و به زیر سوال رفتن آن باید بار دیگر خود را تثبیت کند. نشان خواهیم داد که این جنگ طلبی نه ربطی به مبارزه مردم برای آزادی خواهی دارد و نه حتی ادامه جنگ تروریست‌های اسلامی و آمریکائی است. این جنگ طلبی ادامه دو جنگ آمریکا علیه عراق است. با این مفروضات به وظایف کمونیست‌ها، طبقه کارگر، مردم آزادیخواه و حزب حکمتیست در این فضای جنگی و در جنگی که ممکن است به دنبال داشته باشیم پرداخت. کسانی که با ادبیات ما در دوران حمله اول آمریکا به عراق و حمله دوم و اشغال عراق توسط آمریکا آشنا هستند باید با پایه‌های این بحث آشنا باشند. برای کسانی که این آشنائی را ندارند، کمونیست‌ها ماهانه و سایت‌های حزب این اسناد را قابل دسترس خواهند کرد.

۲- ریشه‌های جنگ: محرکه آمریکا

معضل "جهان متمدن" آقای پهلوی

وقتی از بحران و محرکه آمریکا و جمهوری اسلامی صحبت می‌کنیم باید دقیقاً روشن کنیم که منظور از بحران کدام است و در مورد محرکه در چه فعل و انفعالی حرف می‌زنیم. لغزش میان پاسخ‌ها یا مفروضات مختلف در مورد صورت مسئله پایه چشم‌بندی ژورنالیست‌های "محترم" و همچنین سیاسیون اپورتونیست است.

مسئله نفس وجود اختلاف و بحران در روابط دولت آمریکا با جمهوری اسلامی نیست. این بحران همیشه وجود داشته است. رابطه جمهوری اسلامی با دولت

آمریکا همیشه یک رابطه کژدار و مریز بوده است. صورت مسئله آن هم سر راست بوده است و بارها در مورد آن بحث کرده ایم. جمهوری اسلامی نظام مورد علاقه سرمایه داری نیست. سال ۵۷ از ترس انقلابی که ایران را فرا گرفت و در مقابل خطر عروج یک دولت چپ گرا، مثل سیاستی که بعداً در افغانستان بکار گرفتند، در ایران خمینی را زیر درخت سیب نشانند و مجریان محترم رادیو بی بی سی را به خدمت ایشان فرستادند تا صدایشان را به همه جا برساند، صدای هر آزادی خواهی چپ را زیر نعره آنتن های بی بی سی محو کنند و به همه به قبولاند که خمینی رهبر مردم است و انقلاب را به مرض اسلامی مبتلا کردند. بعد از سرکوب انقلاب توسط جمهوری اسلامی دولت آمریکا آلترناتیوی برای جایگزینی جمهوری اسلامی نداشته است و یا اگر داشته امکان جایگزین کردن آن را نداشته است.

امروز اما مسئله بر سر این بحران و این کشمکش دائمی میان دولت آمریکا و جمهوری اسلامی نیست. مسئله حمله نظامی آمریکا به ایران است. این موضوع و این بحران مورد بحث است. سوال این است طی نزدیک به ربع قرن گذشته، حتی در جریان "جنگ نفتکش ها" در دهه ۸۰ قرن بیستم که این بحران ابعاد نظامی هم پیدا کرد، صحبت از حمله نظامی آمریکا به ایران نبود. امروز چه چیز این جنگ را برای دولت آمریکا مطلوب یا ضروری کرده است؟

ظاهراً مسئله بر سر این است که دولت آمریکا و آژانس بین المللی انرژی اتمی (IAEA) مشکوک اند که جمهوری اسلامی در کار تلاش برای دست یابی به سلاح هسته ای است. این روایتی است که دولت آمریکا، رسانه های جمعی و ژورنالیسم نوکر "ادغام شده، هم بستر (embedded)" در پنتاگون و واحد های نظامی آمریکا و انگلیس بدست می دهند. اگر در مورد سلاح های کشتار جمعی صدام مطمئن بودند، به جمهوری اسلامی فقط شک دارند؟ ظاهراً ترازوی عدالت جهانی حساس تر شده است. در دنیای زندگی می کنیم که دیگر حتی مراسم مسخره اثبات اینکه صدام سلاح شیمیایی دارد لازم نیست. کافی است حتی اگر به دولتی شک هم داشته باشند میشود با بمب توی سر مردم آن مملکت بزنند. چرا؟

حتی اگر ثابت شود که جمهوری اسلامی قرارداد منع گسترش سلاح های هسته ای را زیر پا گذاشته است، تازه ثابت میشود که به سبب سایر دولت ها، از جمله اسرائیل، پاکستان، هند، کره جنوبی، کره شمالی و مهمتر از همه خود آمریکا، و دولت های صاحب سلاح هسته ای عمل کرده است. اگر قرار است به کسی که شک ساختن سلاح هسته ای هست حمله نظامی شود، چرا با دولتی مثل اسرائیل که اصولاً ماموران آژانس بین المللی انرژی اتمی (IAEA) را راه نمیدهد و همگی اذعان دارند که سلاح هسته ای تولید میکند چنین رفتاری نمیشود؟ چرا وقتی که دولت نژاد پرست آفریقای جنوبی سلاح هسته ای میساخت کسی نه تهدیدش کرد و نه حتی به روی خودش آورد؟

این "جدیت" در مورد اجرای قوانین بین المللی را فلسطینی ها هم باید باور کنند؟ آیا با اسرائیل، چین، آلمان، و خود دولت آمریکا بخاطر ارباب بخش وسیعی از بشریت، طی پنجاه سال گذشته، هم همین رفتار میشود؟ چگونه میشود این را باور کرد؟ آمریکا تنها بکار گیرنده مخرب ترین سلاح کشتار جمعی یعنی بمب اتمی علیه مردم بی دفاع هیروشیما و ناگازاکی است. هنوز عوارض بمباران های شیمیایی و بیولوژیک آمریکا در ویتهام بر مردم مشهود است. اینها بکار گیرنده

مهمات اورانیوم رقیق شده در عراق هستند که روزانه دهها کودک و بزرگسال قربانی بیماری‌های ناشی از عوارض آن میشوند. اگر مساله از بین بردن سلاحهای کشتار جمعی است اولین هدف اتفاقا باید همین دولت هائی باشد که صاحب وسیعترین زرادخانه اتمی و شیمیائی هستند و آنها را بسیار وسیع بکار گرفته‌اند.

واقعیت این است که تحلیل‌های اعلام شده دول غربی و رسانه‌های شان فاقد ذره‌ای انسجام و پیوستگی است. خودشان هم میدانند که این تحلیل نیست. بخشی از خود این جنگ پروپاگاندا جنگی است.

خلع سلاح جهان از سلاحهای هسته‌ای و ممنوعیت داشتن و تولید آنها و همچنین ممنوعیت تحقیقات علمی در این زمینه برای نجات بشریت از بربریت اتمی، شیمیائی و بیولوژیکی که ممکن است به آن تحمیل شود حیاتی است. اما اگر قرار است سلاحهای کشتار جمعی ممنوع شود، اگر داشتن سلاح کشتار جمعی بد است اگر بکارگیری آن مذموم است آنوقت باید از خلع سلاح اتمی، شیمیائی و بیولوژیکی آمریکا، چین و روسیه شروع کرد.

بارها گفته ایم که آمریکا تنها بکار گیرنده سلاح اتمی علیه مردم بی دفاع و بیگناه و همچنین وسیعترین بکار گیرنده سلاحهای شیمیائی و بیولوژیکی است. دولتهای غربی، و مهمتر از همه آمریکا، سالیانه میلیارد ها دلار خرج ساختن و گسترش این تسلیحات و همچنین تحقیقات علمی در مورد آن میکنند. آمریکا هنوز سالگرد کشتار هیروشیما و ناکازاکی را گرامی میدارد. هنوز ژنرال‌های شان با افتخار مدال‌های جنگ ویتنام شان را به سینه میزنند.

روشن است که مسئله اینجا بر سر نفس دست یابی دولت‌ها یا هر دولتی به تکنولوژی هسته‌ای نیست. مسئله بر سر دسترسی کسانی به این تکنولوژی است که دولت آمریکا دوست ندارد.

این را بهتر از هر کس آقای رضا پهلوی به رخ مردم ایران کشیده است. ایشان درست میگوید. در زمان حکومت پدر تاجدار شان ایران در حال دست یابی به تکنولوژی هسته‌ای بود و امروز هم اسرائیل، کره جنوبی، پاکستان، هند، و همه دوستان آمریکا مشغول این کار هستند. مسئله بر سر دست یابی به تکنولوژی هسته‌ای نیست. مسئله بر سر دست یابی جمهوری اسلامی به این تکنولوژی است و این را، بقول رضا پهلوی، "دنیای متمدن" نمیپذیرد. و البته همه میدانند که برای آقای پهلوی "دنیای متمدن" نام مستعار دولت آمریکا است.

همه شواهد و دلایل حکم میدهند که آمریکا در برخورد به مسئله دست یابی جمهوری اسلامی به تکنولوژی هسته‌ای در حال حل و فصل یک واقعیت دیگر است. دست یابی جمهوری اسلامی به تکنولوژی هسته‌ای، واقعیت یا ادعا، صورت مسئله نیست و نمیتواند باشد. صورت مسئله تعیین تکلیف با دولت هائی است که میتوانند منافع آمریکا را به خطر اندازند. این مبنای سیاست ضربه پیشگیرانه دولت آمریکا است که در مورد عراق بکار رفت و امروز در مورد جمهوری اسلامی بکار میرود. مسئله تکنولوژی هسته‌ای و قرار داد منع گسترش سلاح‌های هسته‌ای نیست. همه دولت‌ها، آنها که وسع شان میرسد، دارند همین کار را میکنند. مسئله فعل نیست. مسئله این است که چه کسی این فعل را انجام میدهد. ظاهرا میتوان بعضی را به خاطر انجام این کار نوازش کرد، مثل پاکستان، آمریکا و اسرائیل، و بعضی را به خاک و خون کشید، مثل عراق یا ایران. حمله به ایران ادامه اشغال عراق است.

حمله آمریکا به ایران ناشی از آن است که با دستیابی یک رژیم "غیر دوست" آمریکا به تکنولوژی هسته ای، و نه حتی سلاح هسته ای، است که بالقوه میتواند منافع آمریکا را به خطر بیندازد، در مقابل سیاست های آمریکا مقاومت کند. این مبنای سیاست آمریکا بعد از جنگ سرد و بویژه بعد از سر کار آمدن محافظه کاران جدیدی در آمریکا است.

این سیاست ادامه جنگ اول آمریکا با عراق در پوشش دروغین اشغال کویت، جنگ دوم آمریکا و اشغال عراق در پوشش دروغین داشتن سلاح های کشتار جمعی توسط دولت عراق است.

مسئله ای که در این کشمکش در حال حل و فصل است فراتر از دست یابی جمهوری اسلامی به تکنولوژی هسته ای است. مسئله موقعیت آمریکا است. طی چند سال آینده چین به قدرت اقتصادی بزرگتری از آمریکا تبدیل میشود. دنیا سرمایه داری بحران کمبود سرمایه دارد و قابلیت کنترل منابع طبیعی و بخصوص نفت اهرم تعیین کننده ای در قابلیت سرگردنه بگیری بین المللی دارد. برای آمریکا این درگیری مجرای برای شکل دادن به ساختار سیاسی آتی جهان سرمایه داری در جهت حفظ موقعیت آمریکا بعنوان تنها ابر قدرت است. عروج چین و بعد ها هند و امتزاج سیاسی، اقتصادی و نظامی روسیه با چین، عروج آلمان و گسترش اروپای واحد، همه نه بلقوه، بلکه بالفعل موقعیت آمریکا را تغییر میدهد. بیست سال دیگر دولت آمریکا اقتصادی کوچکتر از اقتصاد چین خواهد داشت. تنها ابزار امکان و تثبیت هژمونی آمریکا قلدردی نظامی است. این تنها مکان برای سرمایه داری آمریکا برای حفظ موقعیت ابر قدرتی خود است. همانطور که ده سال گذشته ده سال افول موقعیت اقتصادی آمریکا در مقابل اروپا و چین بوده است، بیست سال آینده، با "فعال شدن" کل نیروی کار در چین و در کشور های اروپای شرقی در متن واقعیت های تولیدی جهان امروز، شاهد عروج غول های جدید اقتصاد سرمایه داری و افول موقعیت اقتصادی آمریکا خواهیم بود.

جنگ افروزی های ده سال گذشته آمریکا تماما معطوف به تضمین حق استفاده یک جانبه دولت آمریکا از نیروی نظامی، هر جا که منفعت اش ایجاب کند است. این قلدردی ها و گردنه بگیری ها فضا و امکانی برای ابراز وجود آمریکا بعنوان یک قدرت نظامی است. بنابر این ابعاد خود مساله هسته ای جمهوری اسلامی هرچه میبود آمریکا محتاج تبدیل آن به یک بحران نظامی است. آمریکا اگر دست یابی جمهوری اسلامی به سلاح هسته ای را تحمل کند، بیشتر از آنکه کشوری به خطر بیفتد، سیاست ضربه پیشگیرانه بلوک جرج بوش - دیک چینی شکست میخورد. ژاندارم خود گمارده دنیا پشمش میریزد. صورت مسئله این جنگ گسترش سلاح های هسته ای نیست. اگر آمریکا جواب جمهوری اسلامی را ندهد فردا چین در خروج را به دولت آمریکا نشان میدهد. مسئله حفظ موقعیت ابر قدرتی آمریکا است. مردم عراق دارند تاوان این موقعیت را میدهند، قرار است فردا مردم ایران قربانی این نظم نوین شوند. جمهوری اسلامی بهانه است. چین و اروپا موضوع طرف اصلی این کشمکش هستند.

اینکه جمهوری اسلامی با یک سابقه چنایتکارانه، در حالیکه در تب نفرت مردم ایران میسوزد، محمل این ماجرا شده است تنها یک مناسبت است. محمل این بهانه گیری میتوانست بولیوی، ونزوئلا، کوبا و یا هر کشور دیگری که آمریکا آن را "دوست" نمیداند باشد. این بهانه جویی از جمله میتواند یقه دولت

سوسیالیستی آینده در ایران یا در هر جای دنیای را هم بگیرد. ابعاد خود واقعه ابا این هیاهو و این میلیتاریسم را توجیه نمیکند. برای آمریکا مساله اصلی تضمین موقعیت ابر قدرت یگانه در دنیایی است که به سرعت دارد تغییر میکند. در قسمت بعد به محرکه های جمهوری اسلامی خواهیم پرداخت

۳- ریشه های جنگ: محرکه های جمهوری اسلامی: بقا در مقابل دو دشمن

جمهوری اسلامی در این کشمکش دو منفعت کاملا روشن را تعقیب میکند. اول بقا در مقابل خطر حمله آمریکا و دوم بقا در مقابل جنبش سرنگونی. اولی محصول نظم نوینی جهانی و سیاست ضربه پیشگیرانه آمریکا و بویژه دنیای بعد از اشغال عراق است و دومی محصول شکست دو خرداد و عروج جنبش سرنگونی.

تلاش جمهوری اسلامی برای دست یابی به تکنولوژی هسته ای و قابلیت دست یابی سریع این دولت به سلاح هسته ای دریچه ای به تضادهای بنیادی تری در جهان است که حملات نظامی آمریکا به عراق و اشغال کاملاً بدون دلیل و قلندر منشانه این کشور با خود به ارمغان آورده است. قبل از حمله اخیر آمریکا به عراق ما، به سهم خود، تاکید کردیم که به عکس تصویری که ژورنالیست ها و آکادمیست های نوکر تبلیغ میکنند، حمله آمریکا به عراق و سیاست ضربه پیشگیرانه دولت سوپر راست آمریکا نه تنها باعث کاهش سلاح های کشتار جمعی نمیشود بلکه به عکس مینای تلاش دولت هائی که، به هر دلیل ارتجاعی یا آزادیخواهانه، آب شان با دولت آمریکا در یک جوب نمیرود و یا حاضر به قبول نقش ژاندارمی آمریکا نیستند خواهد شد. این اتفاق افتاده است.

بعد از اشغال عراق که با حتی با قوانین قرون وسطی و دوران استعمار قابل توجیه نیست. بعد از اینکه معلوم شد در مورد عراق از سازمان ملل کاری جز ایفای نقش مهر لاستیکی بر عملکرد دولت افسار گسیخته سوپر راست آمریکا ساخته نیست، بعد از اینکه معلوم شد که نقش اصلی جنبش های سترون چپ ضد امپریالیست در غرب آبرو خریدن برای ارتجاعی ترین جریانات اسلامی، بیگانه کردن و دور کردن مردم شرافتمند و آزادیخواه از صف اعتراض به میلیتاریسم آمریکا است، بعد از نابودی کامل بنیاد های مدنی در جامعه عراق، کشتار چند صد هزار نفر از مردم عراق و تحقیر روزمره آنها، دینامیسم و مکانیسم قابلیت دفاع از خود در مقابل قلندر منشی کامل آمریکا در جهان تغییر کرده است.

هر دولتی که به هر دلیلی سر تسلیم به خواست های دولت آمریکا را نداشته باشد در مقابل سوال تامین ابزار و مکانیسم باز دارنده در مقابل آمریکا است. این وضعیت کاملاً جدیدی در جهان است که گریبان دولت های ارتجاعی نظیر جمهوری اسلامی و یا دولت های دمکرات منش تری مانند دولت ونزوئلا، برزیل، بولیوی و غیره را میگیرد. مردم این کشور ها صف کسانی را تشکیل میدهند که میشود آنها را برای عبرت سایرین (چین، روسیه، اروپا و ...) به دار آویخت. درست مثل مردم عراق. در این وضعیت اصل تنازع بقا برای دولت هائی که آمریکا آنها را "دوست خود نمیداند" این دولت ها را در مقابل مسئله تامین مکانیسم باز دارنده حمله آمریکا، در شرایط کنونی دنیای معاصر، قرار میدهد.

در این راستا جمهوری اسلامی برای بقای خود در مقابل خطر با خاک یکسان

کردن ایران توسط قدرت مهیب نظامی آمریکا به تکنولوژی هسته ای و قابلیت بازدارندگی آن روی آورده است. این تضادی است که سیاست ضربه پیشگیرانه آمریکا در دنیا باز کرده است. این دره عمیقی است که سیاست سلطه جویانه آمریکا کل دنیا را به آن فرو برده است. یا "دوست" آمریکا هستید یا آمریکا، بدون دخالت نیروی زمینی، با خاک یکسان تان میکند. زندگیتان را سیاه میکند.

در این موقعیت، بویژه در شرایطی که جمهوری اسلامی زیر فشار نفرت مردم ایران دست و پا میزند، برای عقب زدن امکان دخالت نظامی آمریکا، برای بقای خود، به شیوه علنی یا مخفی به تلاش برای مسلح شدن به سلاح هسته ای رو آورده است.

معلوم است و همگان میدانند که خواست توقف غنی سازی اورانیوم از طرف آمریکا و اصرار بر دست یابی به این تکنولوژی توسط جمهوری اسلامی اساسا ابزار قادر کردن جمهوری اسلامی در باز داشتن آمریکا از اعمال فشار نظامی به رژیم اسلامی است. بحث بر سر ساختن این سلاح ها و یا بکار گیری این سلاح ها نیست، بحث بر سر خاصیت بازدارندگی (deterrent) نسبی آن در رابطه میان جمهوری اسلامی و آمریکا است. در یک جمله جمهوری اسلامی امروز در دوران نظم نوین جهانی و سلطه سیاست ضربه پیشگیرانه بر سیاست خارجی آمریکا و در دنیای بعد از اشغال عراق، در غیاب پایه توده ای سالهای اول حاکمیت خود، برای بقا نیازمند تکنولوژی هسته ای است. داستان تولید انرژی هسته ای تنها یک پوشش است.

از طرف دیگر این مقاومت جمهوری اسلامی در مقابل آمریکا و جذابیت آن برای بخش وسیعی از خاورمیانه انعکاس مسائل دیگری هم هستند. مهمترین این مسائل اشغال عراق و تحقیر و تباهی تام و تمام مردم در مقابل قلدری آمریکا از یک طرف و مسئله فلسطین و موقعیت برگزیده اسرائیل از طرف دیگر است.

اشغال عراق و فلسطین و ستمی که بر مردم این دو کشور روا میشود و موقعیت اسرائیل بعنوان یک قدرت اتمی که تماما مورد حمایت آمریکا است زخم و تحقیری است که اسلام سیاسی از قبل آن تغذیه کرده است. این تصویر که دولت جمهوری اسلامی در این منطقه میتواند این حلقه پایان ناپذیر تحقیر و این آپارتاید تکنولوژیک را بشکند تصویری است که اسلام سیاسی و جمهوری اسلامی از آن برای بقای خود و برای قدرت گیری خود استفاده میکند.

با اشغال عراق و فرو رفتن آن به عمق یک تباهی همه جانبه، دولت جمهوری اسلامی بعنوان دولت پیروز از این جنگ بیرون آمده است. جنوب عراق تقریبا تماما در کنترل جمهوری اسلامی است. در وسط عراق جمهوری اسلامی دست دارد و مهمتر اینکه آمریکا را در این باتلاق فرو برده است. جمهوری اسلامی، از دید مردم اسلام زده منطقه، بعنوان کشوری که قلدری آمریکا را به ضد خودش تبدیل کرده است موقعیت تحکیم یافته تری پیدا کرده است. جمهوری اسلامی، بعدا اشغال عراق و زمین گیر شدن آمریکا، بعنوان یک قدرت نظامی و سیاسی در منطقه به جلو صحنه رانده است.

دشمن دوم که جمهوری اسلامی قرار است در این کشمکش عقب براند جنبش سرنگونی است. ما در موقعیت های دیگر وضعیت جمهوری اسلامی، شکست دو خرداد، تبدیل سرنگونی به بستر اصلی مبارزه علیه جمهوری اسلامی و همینطور

پایه های عروج جریان احمدی نژاد را مورد بحث قرار داده ایم. در یک کلام جمهوری اسلامی در مقابل شکست آخرین امکان "تغییر از دورن" توسط جریان دو خرداد، چکیده ارتجاع فشرده خود را در مقابل جامعه قرار داده است. تشنج نظامی میان جمهوری اسلامی، نگاه داشتن ایران بر بستر یک رو در روئی نظامی با آمریکا به جمهوری اسلامی میتواند فرصت حاشیه ای کردن جنبش سرنگونی را بدهد.

تشنج میان آمریکا و ایران برای جمهوری اسلامی برکات خود را دارد. همانطور که در شرایطی که انقلاب ۵۷ هنوز در حال تپش ایران میرفت تا در سال های دهه ۶۰ جمهوری اسلامی را به مصاف به طلبد، حمله عراق به ایران منشا "برکات" زیادی برای جمهوری اسلامی شد، امروز هم تشنج نظامی میان جمهوری اسلامی و آمریکا و حمله نظامی این کشور به ایران همان برکات را، در شرایط جدید، برای جمهوری اسلامی خواهد داشت.

پپچیدگی قضیه از این واقعیت در می آید که چه در مورد حمله عراق به ایران و چه در این مورد بحث بر سر حمله ایران به کشور دیگری و یا جنگ میان جمهوری اسلامی با کشور دیگری نیست چنین سیری با مقاومت و مقابله مردم روبرو میشود و برای جمهوری اسلامی خاصیت لازم را ندارد. بحث بر سر حمله سر خود و قلدر منشانه دولت دیگری به ایران است که میتواند این خاصیت را داشته باشد. جمهوری اسلامی امید دارد که با افزایش تشنج نظامی میان خود و دولت آمریکا بر سر مسئله ای که ظاهراً و واقعاً حق هر دولتی است، خطر خارجی را بعنوان خطری مستقل از اراده خود برجسته کند و به عنوان نماینده امنیت، حیثیت، احترام و ثبات مردم در مقابل یک زور گوی خارجی ظاهر شود.

با توسل به خطر جنگ، صفوف درونی خود را منسجم کند، کل اجزاء نظام را حول این خطر متحد کند، با توسل به میلیتاریزه کردن فضای جامعه و تحریک احساسات ناسیونالیستی و مذهبی مردم، با میلیتاریزه، ناسیونالیستی و میلیتانت-اسلامی کردن فضای کارخانه ها، محل های کار، مدارس و دانشگاه ها، خود را از زیر تیغ جنبش سرنگونی بیرون ببرد. درست به همین دلیل همیشه گفته ایم که اقدام نظامی آمریکا یا اسرائیل علیه جمهوری اسلامی بهترین خدمت به بقای این رژیم در مقابل مردم است. حمله نظامی آمریکا به جمهوری اسلامی شانس بقای این رژیم را به شدت افزایش میدهد و مردم ایران و منطقه را برای مدت های طولانی به عمق یک تباهی کامل قرون وسطائی فرو خواهد برد.

در تمایز از رژیمی مانند طالبان، جمهوری اسلامی یک دولت و یک رژیم بورژوائی مستقر است که به وجود امنیت برای خود نیاز دارد. اما در مقابل خطر سرنگونی خود؛ چه توسط مردم و چه توسط آمریکا، از بردن جامعه به عمق تباهی اجتماعی سناریو سیاه ابا ندارد. تفاوت اینجا است که در سرنگونی رژیم توسط مردم امکان جلوگیری از پاشیدگی بنیاد های زندگی مدنی فراهم می آید، اما دخالت نظامی آمریکا به عکس با کنار زدن مردم، عراقیزه شدن ایران را تسهیل میکند.

۴ - ریشه های جنگ - جنگ تروریست ها؟

از یک تحلیل سیاسی تا یک موضع ایدئولوژیک

حمله تروریستی ۱۱ سپتامبر و حمله متعاقب آمریکا به افغانستان تحت حاکمیت طالبان جنگی میان دو قطب تروریستی جهان یعنی اسلام سیاسی و تروریسم دولتی آمریکا بود. در همان حال باید توجه کرد که پایه دادن چنین حکمی نه یک تحلیل ایدئولوژیک بلکه یک واقعیت روشن سیاسی است.

ضرب اول اسلام سیاسی برای اولین بار در تاریخ جنگی جهان توانست با حمله تروریستی خود جنگ را به داخل کشور آمریکا بکشاند. هیچ دولت و نیروئی تاکنون نتوانسته است که جنگی را به خاک اصلی آمریکا بکشاند. حمله ۱۱ سپتامبر، یک حمله تروریستی بود. اما تروریستی بودن آن، خصلت نظامی و جنگی بودن این حمله را تغییر نمیدهد. این حمله هم مثل اکثر حملات دولت ها، مثل حمله آمریکا به مردم عراق، کاملاً تروریستی بود. اما بدون شک یک عملیات تعرض نظامی مستقیم اسلام سیاسی به دولت آمریکا بود.

نفس حمله متقابل آمریکا به القاعده و افغانستان به همین دلیل قابل محکوم کردن نبود. نمیتوان دولتی را برای تلافی حمله نظامی به خود محکوم کرد. محکومیت "اتوماتیک" نفس حمله متقابل آمریکا تنها یک موضع از پیش ضد آمریکائی را نمایندگی میکند و عملاً نوعی سمپاتی، نوعی حق برای طالبان و القاعده قائل است.

این محکومیت "اتوماتیک" موضع "چپ ضد امپریالیست" بود که همان موقع مورد نقد ما قرار گرفت. حمله ۱۱ سپتامبر و تعرض متعاقب آمریکا به افغانستان یک جنگ دو طرفه بود.

بعلاوه حمله نظامی آمریکا به افغانستان و سرنگونی رژیم طالبان زندگی مردم افغانستان را بدتر از نمیکرد. از این سر هم نمیشد حمله به افغانستان و سرنگونی طالبان را محکوم کرد. این جنگ، جنگ ما نبود اما در همان حال نمیتوانستیم سرنگونی طالبان توسط آمریکا را محکوم کنیم. حمله آمریکا به افغانستان، در این متن، مستقل از انگیزه دولت آمریکا، نمیتوانست بر متن قدری و سلطه طلبی آمریکا معنی شود. در سیاست جهانی این اقدام در متن مقتضیات دفاع از خود آمریکا در مقابل یک اقدام تروریستی معنی شد.

اما حمله آمریکا به عراق، چه در سال ۱۹۹۲ و چه در سال ۲۰۰۴، صرف نظر از اینکه حمله به اسلام سیاسی نبود، محملی جز سلطه طلبی آمریکا نداشت و بعلاوه جز تباهی چیزی را برای مردم عراق به ارمغان نمی آورد. دولت عراق نه به آمریکا حمله کرده بود و نه اصولاً قصد چنین کاری را داشت. حمله آمریکا صاف و ساده برای تضمین موقعیت قدر قدرتی آمریکا در جهان معاصر بود.

تشخیص و تفکیک هر دو این وجوه برای اتخاذ یک سیاست کمونیستی و انسانی حیاتی است. رویداد های ۱۱ سپتامبر به بورژوازی آمریکا و آکادمیست ها و ژورنالیست های نوکر آنها این امکان را داد که با تردستی در این مورد هر اقدام نظامی آمریکا علیه هر دولت دیگری را با این توسل به ۱۱ سپتامبر توجیه کنند. دنیا بعد از ۱۱ سپتامبر دیگر کلیه قوانین اش برای آمریکا تغییر کرده بود.

در چپ، هم همین برداشت شکل گرفت. جریانی نظیر رهبری جدید حزب کمونیست کارگری همه حملات آمریکا به کشورهای دیگر، بخصوص در خاورمیانه ادامه ۱۱ سپتامبر و جنگ دو قطب تروریستی است. این ارزیابی فشار راست جهانی را منعکس میکند.

این عبارت پردازی چپ، مثل همیشه، یک موضع راست را نمایندگی میکند. خاصیت این عبارت پردازی دادن یک محمل تئوریک و سیاسی به عدم محکومیت حملات آمریکا به این کشور ها، قائل نشدن به ضرورت وجود یک سیاست فعال در مقابل این تعرض تصور نوعی "منفعت" یا حاصلی "بهتر از شرایط کنونی" و "خالق فرصت هائی" برای یک حزب کمونیستی(!) در نتیجه حمله آمریکا به این کشور ها است*.

۱۱ سپتامبر، علاوه بر دولت آمریکا و ژورنالیست ها و آکادمیست های نوکر، برای ناسیونالیسم مدرنیست و پرو غرب ایران، چه نوع سلطنتی - جمهوری خواه آن، و چه جناح چپ آن، در حزب کمونیست کارگری، مجال ایجاد کرده است تا به طبع مدرنیسم و جنبه های ضد اسلامی جنبش شان هر نوع تعرض آمریکا به مردم این منطقه را یا توجیه کنند یا از بر عمق ضد انسانی بودن آن سایه بیندازند.

اگر این لغزش جنبشی در همراه شدن در مورد عراق بسیار زمخت بود. در رابطه با جمهوری اسلامی ظریف تر است. مگر نه این است که جمهوری اسلامی یک رژیم اسلام سیاسی است؟ مگر نه این است که جنگ، جنگ میان دو دولتی است که یکی از سردستگان اسلام سیاسی و دیگری سردرسته تروریسم دولتی است؟

واقعیت این است که جمهوری اسلامی یک رژیم جنایت کار است و یکی از سردستگان اسلام سیاسی. اما بعکس مورد افغانستان، اولا جنگی که علیه جمهوری اسلامی در حال شکل گیری است در نتیجه حمله جمهوری اسلامی به دولت آمریکا نیست. ثانیا حمله یک جانبه آمریکا به جمهوری اسلامی ربطی به اسلامیت سیاسی جمهوری اسلامی ندارد. جنگ با طالبان یک جنگ اسلام سیاسی و تروریسم آمریکا بود. یکی به نیویورک حمله کرد دیگری به کابل. مورد ایران، مثل مورد عراق است. این آمریکا است که در پی منافع خود یخه دولت جمهوری اسلامی را گرفته است. با همین بهانه آمریکا میتواند فردا سراغ ونزوئلا، کوبا و یا حتی دولت آزادیخواه و یاسوسیالیستی در ایران بیاید. به عکس مورد افغانستان، اینجا در هیچ سطحی اسلامیت سیاسی در این جنگ موضوع نیست. از اسلامی بودن دولت ایران استفاده تبلیغی میشود، اما فاکتوری که جنگ را ضروری کرده باشد نیست. جمهوری اسلامی به عکس طالبان دارد برای بقای خود دست و پا میزند.

واقعیت این است که هر دولتی در منطقه که نوکر آمریکا نباشد با میلیتاریسم

* کسی که نوارهای مباحثات جلسات دفتر سیاسی حزب کمونیست کارگری ایران را تعقیب کرده باشد میداند که درست در آستانه حمله دوم آمریکا به عراق و اشغال این کشور همین موضوع یکی از محورهای اختلاف ما با سه چرخه حمید تقوایی - علی جوادی - اصغر کریمی بود.

اینها دلیلی برای محکومیت حمله آمریکا به عراق نمی یافتند و زیر فشار ما تازه به موضع «نه بوش، نه صدام»، که در واقع کم رنگ کردن اهمیت سیاست نظامی آمریکا بود، عقب نشستند. این به پاسیفیسم مطلق و سیاست انتظار میرسد. احتیاجی به عمل خاصی ندارد. رهبری جدید حزب کمونیست کارگری سیاست امروز هنوز هم نتوانسته است در عراق گریبان خود را از این سیاست انتظار و همراهی عملی با آمریکا نجات دهد. هنوز اینها راه نجات مردم عراق از وضعیت کنونی را نمای آنها به بارگاه سربازان بین المللی (فرانسوی، آلمانی و ..) برای گرفتن جای سربازان آمریکائی میدانند. بعد ها این تزلزل و اپورتونیزم تا جایی رفت که در یکی از جلسات دفتر سیاسی حتی در مورد اینکه آیا باید حمله آمریکا به ایران محکوم شود رسماً ابراز تردید شد.

آمریکا در خلیج فارس و با آنچه در عراق میکند در تناقض قرار میگیرد. اینکه این تناقض را آمریکا جنگ علیه خود اعلام میکند دیگر یک گردن کلفتی خالص و یک قلدری نظامی است. دولت سوسیالیستی در ایران لابد از تلاشهای حزب کمونیست کارگری عراق و یا کنگره آزادی عراق برای کوتاه کردن دست آمریکا از زندگی مردم حمایت میکرد. در این متن آمریکا میتواند چنین اقدامی را جنگ علیه خود اعلام کند.

عدم تشخیص این واقعیت ساده که این جنگ، حمله سر خود یک طرف، دولت آمریکا، به دیگری، جمهوری اسلامی، است که هیچ بهانه و توجیه قانونی یا بین المللی ندارد، عملاً تحلیل سیاسی از یک جنگ کنکرت (۱۱ سپتامبر و حمله به افغانستان) را به یک موضع ایدئولوژیک در مورد هر جنگی در منطقه تبدیل میکند.

با این موضع اقدام نظامی کشورهای نظیر آمریکا یا اسرائیل علیه هر کشوری، که به نوعی بشود آن را اسلامی معرفی کرد، قابل توجیه میشود. کشتار فلسطینی ها به بهانه نفوذ حماس جزو جدال اسلام سیاسی و تروریسم آمریکا دسته بندی خواهد شد. این نسخه "چپ" برای توجیه ناسیونالیسم پرو غرب در ایران است.

از این موضع، در بهترین حالت، اغماض نسبت به نژاد پرستی اسرائیلی و آمریکائی علیه مردم کشورهای اسلام زده در می آید. کسی که این موضع را دارد در چهره کودک فلسطینی قبل از اینکه قربانی نژاد پرستی و تحقیر چند ده ساله را ببیند، رنگ بوی حماس میبیند و روی بر میگردند. این موضع تلطیف شده سیاست غرب در مقابل انتخاب حماس در اسرائیل است. دارند مردم فلسطین را با گرسنگی و تحریم اقتصادی مجازات میکنند. این موضع با قیافه مغموم چپ از محکوم کردن این فاجعه روی بر میگردند. در بهترین حالت انتظار را در پیش میگیرد. بیطرف میماند!

۵ - باید در انتظار چه بود؟

آیا جنگ حتمی است؟ "صاحب نظران" سیاسی و ژورنالیست های "محترم" و آکادمیست های "شریف" همه در کار پیشگویی در مورد قطعیت یا عدم قطعیت جنگ هستند. واقعیت این است که خود این پیشگویی ها هم بخشی از جنگ و بخشی از جنگ روانی طرفین یا اطراف مختلف این صفاست.

آنچه که بطور قطعی در مورد این جنگ میتوان گفت پایه هائی است که آن را "ضروری" کرده است. گفتیم برای آمریکا حفظ موقعیت ابر قدرتی خود در جهان، در مقابل عروج اقتصادی چین، روسیه، اروپا، و بعد ها هند، با اتکا به نیروی نظامی قلب تپنده این نیاز و این ضرورت است. قابلیت قلدری دولت آمریکا بعد از اشغال عراق و شکل گیری باتلاقی که در آن گرفتار شده است زیر سوال رفته است. آمریکا محتاج آن است که بر این قابلیت و بر این اشتباهی باز هم وارد شدن در یک جنگ دیگری را مهر تاکید مجدد بزند.

دست یابی و یا حتی قابلیت دست یابی جمهوری اسلامی به سلاح هسته ای این دولت را از دایره اعمال فشار نظامی آمریکا خارج میکند. بعلاوه نمونه جمهوری اسلامی نمونه ای برای "دیگران" برای حفاظت خود در مقابل قلدری و سلطه جوئی نظامی آمریکا میشود و سیاست ضربه پیشگیرانه دولت آمریکا شکست میخورد.

مشکل است که دولت فعلی آمریکا، و در این مورد خاص دولت اسرائیل، این عقب نشینی را ساده بپذیرند.

همین واقعیت پایه تحرک دولت های اروپائی شده است. ترس از عکس العمل نظامی یک جانبه دولت آمریکا و اسرائیل علیه جمهوری اسلامی، که اروپا، چین و روسیه را دچار مخاطره اقتصادی خواهد ساخت، مبنای تحرک سیاسی دولت های اروپائی شده است. دولت های اروپائی و دولت های منطقه خلیج، به جز اسرائیل، دست یابی جمهوری اسلامی به تکنولوژی هسته ای و حتی سلاح هسته ای را برای خود خطری بیشتر از وضعیت امروز نمی بینند و این را به صراحت اظهار کرده اند. آنچه برای این دولت ها وخیم است نتیجه حمله یک جانبه آمریکا و اسرائیل به جمهوری اسلامی است. مبنای تمام مانور ها و موضع گیری ای دولت ها ترس از عمل نظامی آمریکا است. دولت آمریکا در مورد عراق نشان داد که اگر منفعت خود را در چنین تعرضی ببیند پابند هیچ قرار و مقرراتی نخواهد بود و یک جانبه، چه اروپا بخواهد و چه نخواهد اقدام خواهد کرد.

از طرف دیگر جمهوری اسلامی برای بقای خود در مقابل خطر حمله نظامی آمریکا، که بعد از اشغال عراق به یک سیاست رسمی آمریکا تبدیل شده است، ناچار است مکانیسمی برای دفاع از خود بیابد. این مکانیسم در شرایط کنونی دست یابی به تکنولوژی هسته ای و در شرایط لازم به ساختن سلاح هسته ای است. جمهوری اسلامی تنها در شرایطی از این سیاست دست برد میدارد که تضمین لازم در مورد عدم دخالت نظامی آمریکا علیه خود را بدست بیاورد. چنین تضمینی در شرایط کنونی، که آمریکا میتواند هر قرار داد و یا قانونی را زیر پا بگذارد، به سختی قابل تصور است.

بعلاوه جمهوری اسلامی برای استفاده داخلی در مقابل جنبش سرنگونی به یک دوره تشنج و یک ضمانت در مقابل آمریکا محتاج است. کنار رفتن آمریکا از سیاست تضعیف جمهوری اسلامی و یا اعمال فشار نظامی به آن موقعیت یک بخش جناح راست اپوزیسیون سرنگونی طلب ایران را به شدت تضعیف میکند که میتواند انعکاس مستقیمی در فضای اعتراضی داشته باشد.

اما در کنار این "ضروریات"، باید به فاکتورهای دیگری نیز که وقوع واقعی جنگ را برای طرفین این ماجرا نامطلوب میکند توجه کرد.

این جنگ، جنگی نظیر حمله آمریکا به عراق یا حتی افغانستان نیست. ایران کشور بسیار وسیع تر و با امکانات بسیار بیشتری است. آمریکا، لاقفل فعال، امکان اشغال نظامی ایران را ندارد. تمام استراتژیست های آمریکائی از راست سوپر افراطی تا لیبرال همه بر این واقعیت تاکید دارند. صورت مسئله برای آمریکا و اسرائیل فلج کردن نظامی و اقتصادی جمهوری اسلامی است. برای این کار در تدارک بزرگترین بمباران تاریخ بشر هستند. بمبارانی که قرار است ظرف چند روز کل تاسیسات نظامی، نیروگاه های هسته ای، زیر بنای اقتصادی، راه ها، فرودگاه ها، راه آهن، کارخانجات، مراکز تولید برق، صنعت نفت، و مراکز تحقیقی ایران و غیره را نابود کند. بمبارانی که محافظه کار ترین برآوردها تعداد کشته های آن را چند ده هزار نفر از مردم غیر نظامی ایران میدانند. هر عملیات کوچکتر از این کل منطقه را به ضرر آمریکا تغییر خواهد داد. در چنین حالتی جمهوری اسلامی ممکن است به سرعت خود را به سلاح هسته ای مجهز کند و به قول معروف "گول از بطری بیرون بیاید". چنین سناریویی شکست قطعی سیاست

آمریکا خواهد بود و نتایج آن به کلی غیر قابل پیشبینی است.

اما بمباران وسیع ایران هم نه تنها موجب سرنگونی جمهوری اسلامی نخواهد شد بلکه تمام رژیم و بخش اعظم جنبش اسلام سیاسی و همچنین ناسیونالیسم ایرانی، که بعداً به آن خواهیم پرداخت، را پشت جمهوری اسلامی بسیج خواهد کرد. مردم را به استیصال برای نجات زندگی روزمره خود خواهد راند و جمهوری اسلامی را مستقر تر برجا خواهد گذاشت.

تنها یک ذهنیت بیمار اجتماعی یا ذهنیت یک دارودسته گانگستر سیاسی میتواند تصور کند که مردم مستأصل علیه جمهوری اسلامی قیام خواهند کرد. مورد عراق، چه قبل از اشغال و چه بعد از اشغال، باید به هر ذهن کودنی هم نتیجه استیصال در ابعاد اجتماعی را نشان داده باشد. به جز بخش کوچکی از ساده اندیشان فاشیست در میان ناسیونالیست های کرد، فارس، و عرب و سازمان هائی نظیر مجاهدین که روزی سه و عده سقوط رژیم را وعده میدهند، هیچ یک از تحلیلگران و استراتژیست های دولت های غربی در مورد تقویت موقعیت دولت جمهوری اسلامی در مقابل جنبش سرنگونی در نتیجه این جنگ شک ندارند.

تنها نیرو و امکان سیاسی که آمریکا برای تضعیف جمهوری اسلامی روی زمین به آن امید محدودی بسته است، جریانات ناسیونالیست کرد، ترک، عرب و گانگستر های سیاسی و نیرو هائی نظیر مجاهدین خلق است. اما این نیروها فاقد امکان سرنگونی جمهوری اسلامی هستند و تنها نقشی که میتوانند بازی کنند عراقیزه کردن اوضاع ایران است. آمریکا میخواهد به کمک این نیروها در ایران شرایطی را برای جمهوری اسلامی فراهم کند که آمریکا امروز در عراق با آن مواجه است.

نتیجه چنین جنگی ویرانی وسیع ایران، غیر قابل حکومت شدن عراق برای آمریکا، باز شدن رسمی پای طالبان و بن لادن به ایران، غیر قابل حکومت شدن افغانستان برای آمریکا، نظامی شدن کامل خلیج فارس و جهش قیمت نفت، خطر ورشکستگی اقتصاد اروپا و ژاپن، رادیو اکتیو شدن کل آبهای خلیج فارس برای مدت بسیار طولانی در صورت بکار افتادن نیروگاه بوشهر (که قرار است تابستان امسال بکار افتد) و بالاخره تقویت یک جمهوری اسلامی هار که تنها چند سال از دست یابی به سلاح هسته ای عقب افتاده است خواهد بود.

سوال این است که آیا آمریکا و غرب میخواهد چنین هزینه ای را به پردازند؟ همین هزینه سیاسی و اقتصادی گزاف جنگ قطعیت آن را زیر سوال برده است. هزینه بسیار زیاد سیاسی و اقتصادی این جنگ برای آمریکا، موقعیت متزلزل اروپا، منفعت مستقیم چین و روسیه در جلوگیری از این جنگ، امکان عروج جنبش ضد جنگ در غرب، عروج جنبش اعتراضی در ایران و ترس جمهوری اسلامی از تبدیل شدن فضای جنگی به فضائی اعتراضی علیه جمهوری اسلامی، بویژه توسط طبقه کارگر و کمونیست ها، همه مکانیسم هائی هستند که سرعت تدارک جنگ را کاهش میدهند. و میتوانند طرفین را به قبول راه حل های میانی و سازش وادار کنند.

اما برای مردم و برای یک نیروی سیاسی که منفعت خود را در هیچ جنبه و بُعدی نه با منافع جمهوری اسلامی و نه با منافع آمریکا مشترک نمی بیند شرط بندی در چنین قماری مرگبار است. در این قمار هر طرف که برنده شود مردم بازنده

هستند. به عنوان یک حزب سیاسی دخالت گر و اکتیو و بعنوان یک نیروی مدافع آزادی، برابری و ارزش های انسانی در ایران ما نمیتوانیم و نباید به هیچ عنوان وارد شرط بندی بر سر قطعیت یا عدم قطعیت جنگ شویم. صحنه هنوز کاملا چیده نشده است و بازیگران هنوز تماما وارد صحنه نشده اند.

در صورت عدم دخالت آگاهانه و نقشه مند ما، این کشمکش به هر نوع که تمام شود، چه جنگ شود و چه مصالحه و سازشی صورت گیرد موقعیت به ضرر مردم ایران و به ضرر جنبش سرنگونی و به نفع جمهوری اسلامی و جریانات فاشیست و قوم پرست خواهد چرخید.

معنی پیروزی آمریکا، ویرانی ایران و خانه خرابی مردم ایران و همچنین تحمیل قدر قدرتی مطلق دولت آمریکا بر همه جهان خواهد بود. پیروزی آمریکا در این کشمکش امکان ادامه حیات هر دولت مخالف سیاست های آمریکا، بویژه یک دولت آزادیخواه و یا سوسیالیست، را در جهان بشدت محدود خواهد کرد. دنیا را به سمت یک بربریت بیسابقه عقب خواهد راند.

نتیجه پیروزی جمهوری اسلامی، انسجام صفوف درونی آن، میلیتاریزه کردن فضای جامعه، سرکوب مخالفین و فعالین و رهبران سیاسی و کارگری، در رفتن این رژیم از زیر تیغ جنبش سرنگونی است. حاصل چنین پیروزی تداوم و تعمیق اختناق، فقر و سیه روزی کنونی برای مردم ایران است.

نتیجه سازش و مصالحه چیزی در میان این دو پیروزی برای دو طرف این ماجرا است. این مصالحه در هر حال باخت مردم ایران است. باید این مسابقه و این کشمکش را قیچی کرد. هیچ یک از دو طرف این ماجرا ما را نمایندگی نمیکند. باید هر دو طرف را از صحنه بیرون کرد. باید صحنه بازی را تغییر داد و این مستلزم سرنگونی جمهوری اسلامی به زیر پرچم منشور سرنگونی جمهوری اسلامی است که به آن خواهیم پرداخت. اما قبل از پرداختن به معانی و جنبه های مختلف این تلاش بر متن اوضاع جنگی جدید لازم است در مورد موقعیت ناسیونالیست های مختلف در رابطه با این کشمکش و جنگ احتمالی نیز اشاره ای بکنیم.

۶- جنگ و ناسیونالیسم

جنبش ناسیونالیستی ایران به دو صف متمایز تقسیم میشود. ناسیونالیسم مدرنیست و پرو غرب ایران که امروز در مدار های دور یا نزدیکی به دور رضا پهلوی و جریان مشروطه طلب میگردند و جریان ناسیونالیسم عقب مانده، شرق زده، نیمه اسلامی، آل احمدیست و ضد امپریالیست ایران که امروز بعد از "تجربه جمهوری اسلامی" و همکار آنها با آن در موقعیت دفاعی تر در حاشیه رژیم به زندگی ادامه میدهد.

تحولات جهانی، شکست کامل اردوگاه شرق و از میان رفتن کامل اتوریتیه و جذابیت آن در دهه آخر قرن گذشته و بالاخره شکست سیاسی دو خرداد، بخش اعظم این ناسیونالیسم عقب مانده و جهان سومی، آل احمدیست، نیمه اسلامی و ضد امپریالیست را از گردش در مداری بدور جمهوری اسلامی و ایده ایران مستقل، صنعتی، جهان سومی به گردش در مدار دور جناح دیگر ناسیونالیسم یعنی ناسیونالیسم مدرنیست پرو غرب پرتاب کرد.

چرخش جریان‌تانی نظیر اکثریت، جمهوری خواهان و حتی بخش های باقی مانده از جبهه ملی به سمت برنامه ها، شعارها و آرمانها جناح مدرنیست و غرب گرای ناسیونالیسم ایرانی همچنین تغییر پایه ای سیاست اینها در قبال نوع رابطه با غرب و با آمریکا در این متن قابل فهم است.

آمریکا برای ناسیونالیسم پرو غرب ایران یک منشا قدرت و امید بوده و هست. سیاست جمهوری اسلامی در دست یابی به تکنولوژی هسته ای و تبدیل صورت مسئله به یک "حق ملی"، ناسیونالیسم پرو غرب را در موقعیت دشواری قرار داده است. این ناسیونالیسم که سنتا با دید مثبتی به دخالت و فشار آمریکا به جمهوری اسلامی نگاه کرده است، امروز در مقابل فشار نظامی آمریکا بر سر مسئله ای که ظاهرا جنبه "حق ملی" یافته است و بر متن چشم انداز نابودی کل پایه های اقتصادی و صنعتی ایران در اثر حمله آمریکا این ناسیونالیسم دچار تناقض شده است. نه میتواند علیه کل سیاست آمریکا به ایستد و نه میتواند به حمایت از این سیاست روی آورد. یک موضع وسط را گرفته است: مخالفت با دخالت نظامی آمریکا و موافقت با ضرورت فشار سیاسی به جمهوری اسلامی. این ها صورت مسئله را از آمریکا پذیرفته اند در مورد راه حل اختلاف نظر دارند. فکر میکنند در این شرایط باید آمریکا به فشار سیاسی و دیپلماتیک و همچنین کمک به اپوزیسیون به پردازد. رضا پهلوی سر راست ترین نماینده این خط و رهبری جدید حزب کمونیست کارگری گیج و گول ترین فرموله کننده آن.

ناسیونالیسم شرق زده، ضد امپریالیست و آل احمدیست ایران که در محافل توده ای، نهضت آزادی، انجمن های اسلامی، و پاره ای از گروه های چپ، به عنوان اپوزیسیون طرفدار رژیم، هنوز به حیات خود ادامه میدهند، طبعاً در این کشمکش با فاصله یا بی فاصله در کنار جمهوری اسلامی و "حق ملی" و علیه قلندری امپریالیستی آمریکا موضع گرفته اند.

بخش گیج و "منتظر الظهور" تر اپوزیسیون، نظیر کومه له، در این میان گیج میخورند، منتظر اند تا ببینند چه میشود، آیا فرجی باز میشود؟ تا بعد یک سیاست پراگماتیستی را در پیش گیرند.

این صف بندی اما با بالا گرفتن تب جنگ و بخصوص با شروع خود جنگ به شدت به ضرر ناسیونالیسم پرو غرب و به نفع آن ناسیونالیسمی که ظاهرا از بنیاد های زندگی صنعتی و اقتصادی در ایران و از "حق ملی" غنی سازی اروانیوم دفاع میکند تغییر میکند. این درست تغییری است که جمهوری اسلامی هم به آن امید بسته است.

با شروع جنگ جریانات ناسیونالیسم پرو غرب در موقعیت دفاعی تر قرار میگیرند و ضد جنگ تر میشوند. یا باید در کنار جمهوری اسلامی قرار گیرند (مثل دوره جنگ با عراق) و یا در کنار آمریکا قرار میگیرند و در نتیجه مانند همتا های خود در عراق (چلبی، علاوی و شرکا)، بعنوان شریک فاجعه ای که بر مردم حاکم شده است، منفور میشوند. در هر حال حتی از این سر حمله آمریکا به ایران مدرنیسم را در محضر عقب ماندگی و آل احمدیسم بار دیگر قربانی میکند.

در صف ناسیونالیست ها باید به ناسیونالیسم کرد و دارو دسته های فاشیست ترک و عرب و غیره اشاره کرد. ناسیونالیسم کرد در این جنگ فعلاً تمام دخیل خود را، درست مثل همتای عراق خود، به آمریکا بسته است. رویای رئیس جمهور،

رئیس دولت و حاکم و میلیونر شدن در زیر سیاست آمریکا و بر دریای از خون و عرق و بیچارگی مردم در دل این ها غنچ میزند. اینها امروز وقیحانه تر از همه در اتاق هر مستخدم وزارت خارجه، سی ای ا، و ارتش آمریکا را برای حمایت و برای گرفتن پول و امکانات میزنند. اینها متحدین طبیعی آمریکا در این ماجراجویی پلید هستند. پرچم موجه کردن و مشروعیت دادن به اینها پرچم فدرالیسم است که امروز بر متن همین قطب بندی ها سیاسی تقریبا به پرچم کل اپوزیسیون راست تبدیل شده است. فدرالیسم امروز بخشی از جنگ آمریکا، نه علیه جمهوریت اسلامی، بلکه جزئی از بمباران زندگی و خانه و کاشانه مردم به بهانه جمهوری اسلامی است و این فاشیست ها و ناسیونالیست ها بمب اندازان کثیف این سیاست ضد انسانی هستند.

اگر ناسیونالیسم کرد و فاشیسم کرد تلاش میکند بر متن یک جنبش موجود ناسیونالیستی چنین نقشی را یفا کند، فاشیسم ترک و عرب و بلوچ و غیره تمام گانگستر سیاسی هستند که دارند این جنبش و این نیرو را از هیچ و پوچ و با اتکا به پول آمریکا و ترکیب حماقت و کوتاه بینی احزاب سیاسی اپوزیسیون ایران میسازند.

مجاهدین خلق هم نیروی است که باید در این میان به آن پرداخت. نه به دلیل اینکه جایگاهی در میان مردم دارد. بعکس به دلیل این که نه تنها جایگاهی ندارد بلکه اشغال عراق و سرنگونی صدام حسین آنها را رسماً به یک نیروی مسلح در خدمت آمریکا در آورده است. خارج از حمایت آمریکا مجاهدین موجودیتی نخواهند داشت. اگر رابطه مجاهدین خلق با دولت عراق میتواندست یک رابطه مشروط و محدود باشد رابطه مجاهدین با آمریکا و سیاستی که این سازمان در مقابل آمریکا در پیش گرفته است و تبلیغ علنی برای حمله آمریکا به ایران موقعیت این سازمان را تغییر داده است. مجاهدین تنها میتوانند بعنوان بخشی از نیروهای ویژه آمریکا وارد این معادله شوند. اما طنز تلخ در این است که این بار هم مجاهدین، در هر سناریوی ممکن، بازنده بیرون خواهند آمد. امکان تصرف هیچ گوشه ای از ایران در شرایط کنونی و بر متن داده های سیاست کنونی آمریکا، برای نیروی مانند مجاهدین وجود ندارد. مجاهد قطعاً در صف پیروزمندان قرار نخواهد گرفت.

۷ - جنگ و استیصال سیاسی

در اواخر دوره حکومت پهلوی، که ظاهراً همه تلاشهای جریانهای سیاسی به بن بست رسیده بود. در شرایطی که ظاهراً همه نیروهای سیاسی شکست خورده بودند و شاه مالک بی رقیب بود، استیصال، روی آوری به مخدر، و موزیک مخدر سنتی ایرانی بالا گرفته بود. ظاهراً دیگر راهی برای شکست شاه وجود نداشت. استیصال سیاسی فعالین سرخورده را به تعقیب بیماری ها و سالهای باقی مانده عمر شاه کشانده بود! دیگر بحث بسیاری از محافل این بود که "بالاخره این بابا کی میمیره؟"

همین نوع استیصال امروز هم در ایران قابل مشاهده است. شکست دو خرداد، ناتوانی اپوزیسیون راست در رهبری جنبش سرنگونی در کنار تحولات حزب کمونیست کارگری و تبدیل آن به دنباله تلوژیونی ملیتانت اپوزیسیون راست و تقلیل رهبری سیاسی به هنرپیشگی درجه دوم سیاسی جنبش سرنگونی را در یک بلا تکلیفی قرار داده است که همراه با عروج جریان احمدی نژاد به استیصال سیاسی دامن زده است.

این استیصال می‌تواند منجر به توقع نوعی "فرج" در نتیجه حمله آمریکا و دوختن چشم امید به نوعی منفعت و یا حاصل مثبت از دخالت نظامی آمریکا شود، که شده است. این استیصال با خود انفعال و انتظار ظهور امام بوش را خواهد آورد که اتفاقاً بیشتر می‌تواند دامن فعالین و رهبران سیاسی و اجتماعی را بگیرد و در نتیجه دامنه اثر آن بسیار مخرب تر خواهد بود و باید آگاهانه به جدال با آن رفت.

همه این امکانات و مسیرها در صورتی طی خواهد شد که ما، طبقه کارگر ایران و بشریت متمدن نتواند این سیر، این کشمکش را قیچی کند. اما امید درست اینجا است که چنین روزنه و چنین امکانی وجود دارد. قسمت آخر این نوشته به مشخصات این روزنه و امکانات ما در تغییر این وضع معطوف خواهد بود. - ادامه دارد

۸ - مبانی یک سیاست کمونیستی در قبال این جنگ

قبل از پرداختن به وظایف ما در قبال این جنگ و در این دوره باید به چند پایه اصلی سیاست کمونیستی اشاره کنیم:

الف - مسئله محوری کماکان سرنگونی جمهوری اسلامی است

مسئله محوری برای ما سرنگونی فوری جمهوری اسلامی و برقراری نظام سوسیالیستی است. سیاست ما کماکان همان است که در برنامه ما، در بحث انقلاب ایران و وظایف کمونیست‌ها و در منشور سرنگونی جمهوری اسلامی منعکس است. تحت هیچ شرایطی ما با جمهوری اسلامی هیچ منفعت مشترکی در هیچ زمینه‌ای نداریم که در نتیجه آن این هدف و این مسئله محوری جنبش ما تابع و یا جنبه فرعی پیدا کند. بعکس جناح‌های مختلف جنبش ناسیونالیستی، جناح‌های مختلف جریان اسلامی و همینطور جریان‌های اپورتونیست که در مقاطعی از سر میهن پرستی با جمهوری اسلامی و یا باهم منافع مشترکی پیدا میکنند و رسماً یا عملاً در کنار هم قرار می‌گیرند، حزب ما تا سرنگونی جمهوری اسلامی و استقرار دولت سوسیالیستی تغییری در هدف بلاواسطه و فوری خود به وجود نمی‌آورد.

نه دفاع از میهن در مقابل حمله خارجی و نه تمامیت ارضی و نه هیچ رویداد دیگری ما را در کنار جمهوری اسلامی یا در موقعیت مامشات با آن نگاه نمی‌دارد. رویدادهای جامعه تنها شرایط فعالیت ما را تغییر می‌دهند.

اگر آمریکا حمله کند، یا دماوند آتش فشان کند، یا زمین لرزه شود و یا هر چیز دیگری تنها شرایط فعالیت ما تغییر می‌کند نه خود این فعالیت و هدفی که تعقیب می‌کنیم. رویدادها و تحولات اجتماعی یا فعالیت ما را مشکل‌تر میکنند و یا این فعالیت را ساده‌تر مینمایند.

مبنای سیاست عملی ما در هر حال فعالیت بسیار اکتیو، نقشه مند برای تصرف قدرت سیاسی و سازماندهی انقلاب سوسیالیستی است. این هدف مستلزم قدرتمند شدن، متحد کردن مردم و تغییر تناسب قوا به نفع طبقه کارگر و انقلاب سوسیالیستی و بطور اخص موقعیت حزب است. این سیاست ما، بعنوان یک حزب سیاسی، و نه یک گروه همیاری اجتماعی، در متن حمله عراق به ایران در سال ۵۹، حمله آینده آمریکا به ایران، زلزله بم، زلزله خوزستان، اول مه‌ها، اعتراضات مختلف و غیره بوده و هست.

حمله آمریکا به ایران شرایط فعالیت ما، و همینطور زندگی مردم، را بسیار پیچیده و مشکل تر میکند. پاشیدن بنیادهای زندگی مدنی، دامن گرفتن استیصال در میان مردم، عروج ناسیونالیسم و میهن پرستی و دیگر نتایج این جنگ مستقیماً به ضرر مردم؛ به ضرر ما و به نفع ناسیونالیست های مختلف، جمهوری اسلامی و دارو دسته های گانگستر سیاسی است.

اما در هر حال این شرایط کار ماست. هنر یک حزب کمونیستی و یک جریان لنینیست و یا حکمتیست این است که بر متن پیچیده ترین و دشوار ترین شرایط اولاً هدف خود را گم نکند و ثانیاً خلاقانه ترین ابتکارات و تاکتیک ها را برای سرنگونی جمهوری اسلامی و تصرف قدرت سیاسی را بکار گیرد. اگر تئز "تحلیل مشخص از شرایط مشخص" معنایی داشته باشد این معنی است. تاکتیک "مشخص" برای سرنگونی جمهوری اسلامی و تصرف قدرت سیاسی در شرایط "مشخص". حمله آمریکا به ایران هم درست همین نقش را دارد. ما باید در ایران در متن این جنگ یک سیاست تبلیغی و مهمتر از آن یک سیاست عملی بسیار فعال و میلیتانت علیه جمهوری اسلامی را تعقیب کنیم. دامن زدن به جنبش ضد جنگ در ایران اگر بر متن سیاست عمومی سرنگونی جمهوری اسلامی و کوتاه کردن دست آن از زندگی مردم، و تغییر تناسب قوا به نفع جنبش ما نباشد، عملاً همراهی با سیاست ناسیونالیسم راست و دولت آمریکا خواهد بود.

فعالیت ما در ایران یک رکن دارد. سرنگونی جمهوری اسلامی و انقلاب سوسیالیستی. همین. هر تاکتیک و اقدامی باید بر این متن معنی درست بدهد.

همانطور که هدف بلاواسطه احزاب کمونیست و آزادیخواه در خارج از ایران با چنین حزبی در ایران متفاوت است، نقش و وظیفه ای که مردم در ایران و در خارج از ایران دارند هم متفاوت است. در خارج کشور هدف ممانعت از حمله آمریکا به ایران، تعرض به دولت های اروپائی و آمریکا است. در ایران هدف اصلی جمهوری اسلامی است.

تشخیص این دو موقعیت مهم است. ناتوانی در تشخیص این واقعیت آزادیخواهان و طبقه کارگر اروپا را به همراهی با دولت های خودی در مقابل جمهوری اسلامی و در ایران به همراهی با دولت خودی در مقابل خطر خارجی میکشاند. در جنگ ۱۹۹۱ و ۲۰۰۳ آمریکا علیه عراق، این وضعیت چپ عراق و جنبش ضد جنگ را دچار اغتشاشی عمیق سیاسی کرد.

برای مردم در ایران لولای دخالت در این اوضاع سرنگونی جمهوری اسلامی است و برای مردم در خارج از ایران محمل دخالت جلوگیری از حمله آمریکا به ایران و سرنگونی دولت های خودشان است. در ایران مردم کنترلی بر سیاست آمریکا ندارند و در خارج مردم کنترلی بر سیاست جمهوری اسلامی ندارند. سیاست فعال و اکتیو باید این توانائی ها و ناتوانی ها را به رسمیت بشناسد. تبدیل کردن آمریکا به مسئله اصلی در ایران و یا تبدیل جمهوری اسلامی به محور در خارج از ایران بازی در میدان ناسیونالیست ها و آمریکا و یا بازی در میدان جمهوری اسلامی است. و در هر حال مردم را از مکان دخالت محروم میکند.

به تبع این واقعیت نقش ما در خارج کشور و در داخل کشور هم متفاوت است و سیاست ما در این دو جغرافیای سیاسی فرق میکند.

سیاست های راست و نیمه راست مستقیم یا غیر مستقیم جنگ یا فشار آمریکا را به نفع خود میدانند. گفتیم اینها هیچکدام امروز و در متن شرایط کنونی جرات طرفداری از جنگ را ندارند در نتیجه به سنگر مخالف با حمله آمریکا به ایران و توافق با فشار سیاسی به جمهوری اسلامی، در متن این اوضاع، هستند. این پرچم همه اردوی ناسیونالیسم مدرنیست طرفدار غرب، از جریان سلطنت طلب تا رهبری جدید حزب کمونیست کارگری است. اینها جنگ طلب های خجول اند.

مسئله جمهوری اسلامی را تنها مردم ایران باید حل کنند. تناقض پایه ای منافع مردم و بخصوص طبقه کارگر با هر نوع دخالت نظامی و سیاسی آمریکا در این اوضاع جهانی را باید وسیعاً افشا کرد. باید یک جبهه محکم سیاسی علیه جنگ طلبی، گردنه بگیری آمریکا و برای دفاع از مردم را بوجود آورد. نمونه برخورد درست به این مسئله را باید در سیاست ما در جنگ خلیج در سال ۱۹۹۱ و رویدادهای بعدی آن در کردستان عراق است که خوانندگان را به مطالعه اسناد آن دعوت میکنم.

ب - لنگر و قطب نما در سیاست کمونیستی

مبنای جهت گیری ما در این نزاع تعیین تضاد اصلی یا فرعی، تعیین امپریالیست و ضد امپریالیست، تقابل ترقی خواهی و ارتجاع، استقلال و تمامیت ارضی ایران، یا نفس سرنگونی جمهوری اسلامی به هر شکل (مثلاً به کمک آمریکا)، دفاع از عرق ملی در دست یابی به تکنولوژی هسته ای، میهن پرستی و یا جانبداری از این یا آن طرف حقوقی قضیه و موضوعاتی از این دست نیست.

ما بعنوان یک حزب کمونیست و انترناسیونالیست، بعنوان بخشی از جنبش طبقه کارگر اهداف اجتماعی و سیاسی معلومی داریم. اینجا زندگی و آینده توده های وسیع مردم زحمتکش دارد رقم زده میشود. اینجا دارد سرنوشت طبقه کارگر و مردمی که در حال راست کردن کمر در زیر بار جمهوری اسلامی و سرنگون کردن آن برای ایجاد یک دنیای بهتر هستند، تعیین میشود. دارد در مورد سرنوشت میلیونها انسان و چندین نسل از مردم این جامعه تعیین تکلیف میشود.

دنیای معاصر دارد از این طریق قالب خود را برای یک دوره معلوم میکند و دنیائی که تنها دولت ها و جوامع موجود نیستند که باید در آن زندگی کنند بلکه بعلاوه جامعه و دولت سوسیالیستی ما در متن آن زاده میشود و باید بتواند به حیات خود ادامه دهد. ما در همه اینها ذی نفع هستیم. قطب نمای ما در این مورد، مثل همه موارد دیگر این منافع بسیار روشن و کنکرت است.

حمله نظامی به ایران یا محاصره اقتصادی آن مستقیماً حمله به مردم ایران و حمله به این منافع است. چنین حمله ای نه تنها بنیاد های تباهی فیزیکی و اجتماعی وسیعی را به مردم ایران تحمیل میکند، بلکه بهترین خدمت به بقای رژیم جمهوری اسلامی در مقابل مردم ایران است. آمریکا میروود تا در پی منافع امپریالیستی ویژه ای یک جنگ خونبار را به مردم منطقه و بویژه به مردم ایران تحمیل کند. ما این جنگ طلبی و این گردنه بگیری روز روشن را محکوم میکنیم. مسئله قرار داد منع گسترش سلاح های هسته ای هرچه که باشد، امروز این منفعت و فقط این منفعت آمریکا است که دنیا را با کابوس یک تراژدی انسانی دیگر، در ابعادی حتی وسیع تر از آنچه آمریکا تاکنون به دنیا تحمیل کرده، روبرو ساخته است. این سیاست ادامه سیاست اشغال عراق و قرق کردن خلیج فارس و دریای سرخ را

بعنوان آشکار ترین نوع قدرت نمایی امپریالیستی است و ما آن را محکوم میکنیم. اینها اول نیروی شان را می آورند مملکت ها را اشغال میکنند، مردم را به خاک سیاه می نشانند و بعد اجازه‌اش را از سازمان ملل شان میگیرند. دنیا ژاندارم نمیخواهد. باید جلوی این ایستاد.

امروز آن واقعیتی که هر کس باید در قبال آن موضع بگیرد، موافقت یا مخالفت با دست یابی جمهوری اسلامی به تکنولوژی هسته ای نیست. مساله اصلی دور نمائی است که آمریکا برای تامین هژمونی بین‌المللی در برابر خود میببند و حاضر است به این منظور میلیونها نفر را در جنگی که زندگی چند نسل را تباه خواهد ساخت قربانی کند. پردهپوشی این واقعیت و خم شدن روی مساله هسته ای تسلیم به این دورنمای امپریالیستی و تبدیل شدن به مهره‌ای در جنگ تبلیغاتی آمریکا است.

برای توده مردمی که زندگی و هستی شان دارد در این میان به بازی گرفته میشود فقط یک سیر مطلوب وجود دارد. باید به هر قیمت از جنگی که در شرف وقوع است جلوگیری شود. باید دولت آمریکا و متفقین اش از راه انداختن این کشتار منصرف شوند. هیچیک از مسائل مطروحه در این بحران نمیتواند توجیهی برای این فاجعه باشد.

پ - قرار داد منع گسترش سلاح های هسته ای و حمله آمریکا به ایران

ما عدم رعایت قرارداد منع گسترش سلاح های هسته ای از طرف هیچ کس را محکوم نمی کنیم. ما نه مدافع این قرار داد هستیم و نه پای آن امضاء گذاشته ایم و بطور دائم خود را در تناقض با کلوب صاحبان کنونی سلاح هسته ای و باج بگیری و گردنه بگیری آنها می یابیم. حقوق بین‌المللی موجود اساسا برای تنظیم مناسبات دولتهای سرمایه داری وضع شده و اجرا و یا نقض آنها تمجید و یا تقبیحی را از جانب ما ایجاب نمیکند. عدم دسترسی هر کشوری به سلاح هسته ای، در حالیکه داشتن این سلاح ها برای همه دولت ها ممنوع نشده و دول دارنده این سلاح ها و بویژه آمریکا در حال توسعه، گسترش و مهلک تر کردن آنها هستند، از نظر ما فتوسیتی ندارد. تفکیک حق داشتن و نداشتن چنین سلاح هائی به دوستان و غیر دوستان آمریکا برای ما مبنای تشخیص حق نیست. نمیشود با سه استاندارد سراغ دنیا رفت.

۹ - وظایف ما

بر متن همه آنچه که گفته شد، در ایران همزمان دو سوال در مقابل ما قرار میگیرد. اول اینکه به چه شیوه میتوان از جنبش سرنگونی در مقابل این تعرض مستقیم دفاع کرد. و دوم، این اوضاع سیاسی چگونه باید به تحکیم و رشد حزب، به عنوان محمل اتحاد و همبستگی طبقه کارگر، و مردم علی العموم، و نزدیک کردن آن به قدرت سیاسی کمک کرد

باید مجددا تاکید کنیم که محورهای فعالیت ما همان است که در بحث انقلاب ایران و وظایف کمونیست ها مورد تاکید قرار گرفت است. به این معنی که محور هائی که در آن نوشته مطرح کردیم باید امروز در متن اوضاع جدید و بخصوص اگر جنگ در بگیرد، به دست گرفته شود.

در آن بحث گفتیم که محور های حیاتی برای فعالیت کمونیست ها در این دوره عبارتند از:

۱. سازماندهی مقاومت در مقابل سناریو سیاه: که بویژه بر بحث کنترل محله و اهمیت گارد آزادی تاکید کردیم،
۲. کردستان دروازه قدرت است: کردستان باید به تصرف سیاسی و سازمانی کمونیست ها در آید. اینجا جایی است که حزب توده ای مسلح بلاواسطه و بلافاصله معنی پیدا میکند.
۳. متحد کردن و سازمان دهی طبقه کارگر و زحمتکشان و تهیدستان در مقابل بیکاری و خطر فلاکت
۴. ایجاد یک صف بندی میلیتانت و انقلابی در مقابل جمهوری اسلامی برای دفاع از آزادی های سیاسی و دفاع از برابری، بویژه برابری حقوق زن و مرد.
۵. تامین هژمونی فکری در چپ و در جامعه: دفاع از مارکسیسم متمایز کردن مجدد کمونیسم دخالت گر و اجتماعی و واقعا کمونیست در مقابل ناسیونالیسم، اپورتونیسم و ناسیونالیسم چپ.

بر این متن باید در وهله اول در مقابل جنگ و در وهله دوم در صورت وقوع جنگ، در رابطه با خود جنگ، یک سیاست بشدت فعال را در پیش گرفت.

الف - وظایف تبلیغی و سیاسی عمومی ما:

مخالفت با جنگ و هر دو طرف این جنگ. باید صبورانه و جسورانه اهداف واقعی هر دو طرف این جنگ را برای طبقه کارگر و مردم افشا کنیم. باید تبیین جریان اسلامی و ناسیونالیست های ضد امپریالیست شرق زده و همیمنطور ناسیونالیسم طرفدار غرب را بطور زنده، عمیق و روزمره افشا کرد. بویژه باید سیاست ها و جریانات زیر را افشا و ایزوله کرد:

- گرایشات و جریاناتی که در برخورد به خطر جنگ و یا متعاقب آن در صورت وقوع جنگ، پرولتاریا و مردم را به حمایت از رژیم جمهوری اسلامی، حمایت از جناحی از آن و یا هر نوع مماشات با آن دعوت میکنند، افشای مضمون پوچ، ارتجاعی و ریاکارانه سیاست ها و شعار های میهن پرستانه و ناسیونالیستی جمهوری اسلامی و جریانات ناسیونالیستی.
- جریاناتی که صرفا مبارزه با رژیم کنونی را تبلیغ میکنند. جریاناتی که هویت آنها تنها "ضد رژیم" است و با سرنگونی طلبی ناسیونالیسم طرفدار غرب به کمک آمریکا یا با ویران کردن کل بنیاد های زندگی مدنی در ایران مرزی ندارند. جریاناتی که سیاست های امپریالیستی و نظم نوینی که پشت جنگ است را نادیده میگیرند، این جنگ را به نوعی مثبت، داری خیر برای جنبش خود ارزیابی میکنند، و عملا از آمریکا طرفداری میکنند و یا با آن سیاست مماشات جویانه ای دارند.
- جریاناتی که از سر استیصال سیاسی چشم به فرج آمریکا دوخته اند و عملا سیاست انتظار در تبلیغ میکنند.
- جریاناتی که بی تفاوتی و یا پاسیفیسم را در برخورد با این جنگ را، با این بهانه که این جنگ به پرولتاریا مربوط نیست، تبلیغ مینمایند،

ب - سیاست فعال در قبال جمهوری اسلامی

باید متوجه بود که سرنوشت تحولات سیاسی ایران را تنها حجم تبلیغات و تعداد ساعات برنامه تلویزیون ما تعیین نمی‌کند. در تاریخ هیچ گوینده خوش صحبت رادیویی یا تلویزیونی انقلاب نکرده است. سرنوشت جامعه را بیش از هر چیز قدرت ما، قدرت مردم متشکل و متحد شده به دور سیاست کمونیستی ما، تعیین میکند.

همانطور که اشاره شد اوضاع جنگی، و بخصوص شروع جنگ، شرایط فعالیت ما را تغییر میدهد. سیاست ما نه بر مبنای ترساندن مردم، بلکه بر مبنای تلاش برای آگاه کردن، متحد کردن و متشکل کردن آنها روی زمین سفت است. در این راستا کل فعالیت عملی ما باید معطوف به خنثی کردن جمهوری اسلامی، تغییر تناسب قوا به نفع جنبش و حزب ما و در آوردن قدرت از دست جمهوری اسلامی و جریان‌ات ارتجاعی باشد. بر این اساس وظایف زیر برجسته میشوند:

۱. تهییج و سازماندهی طبقه کارگر و مردم انقلابی علیه میلیتاریزه کردن فضای جامعه توسط جمهوری اسلامی، نظامی کردن فضای کارخانه ها و محل های کار، محلات و شهرها و روستاها، مدارس و دانشگاه ها و سرکوب آزادی های سیاسی و اجبار به کار تحت شرایط وحشیانه تر از شرایط فعلی. تهییج و سازماندهی دفاع از آزادی های دموکراتیک به عنوان زمینه ضروری بسیج توده های علیه جمهوری اسلامی.

۲. کنترل محلات - قدرتمند کردن مردم. بخصوص در صورت عروج فضای جنگی و شروع جنگ، تبلیغ و تلاش برای ایجاد کمیته ها و نهاد های دفاع از خود در بمباران و در مقابل رژیم، برای امداد رسانی. خارج کردن کنترل از دست رژیم و نهاد های آن و استقرار نهاد های حزبی و غیر حزبی بعنوان آلترناتیو نهاد های رژیم. مصادره کلیه اموال رژیم، مساجد، تکلیا، حوزه های علمیه، ارگانهای دولتی، به نفع مردم، اعلام مفاد منشور سرنوشتی به عنوان قانون حاکم.

۳. تهییج در مورد تسلیح مستقل مردم و لزوم مسلح بودن دائمی مردم و سازمانهای انقلابی به گرد واحد های گارد آزادی. تسریع در ایجاد واحد های گارد آزادی در کردستان و در خارج از کردستان، تهییج مردم در مورد اهمیت پیوستن به واحد های گارد آزادی و در آوردن تدریجی یا فوری کنترل کارخانه، محله، دانشگاه و مدرسه از دست جمهوری اسلامی. تهییج در مورد ضرورت تصرف پادگان ها، انبارهای اسلحه و مراکز نیروهای رژیم برای تامین اسلحه مورد نیاز. اجرای این سیاست در عمل. سازمان و واحد های گارد آزادی در این زمینه نقش تعیین کننده دارند.

۴. تشکیل سریع هسته های انقلابی یا واحد های گارد آزادی در ارتش و نیروهای مسلح رژیم با این هدف که در صورت جنگ بتوان نیروی دستگاه سرکوب رژیم را فلج کرد و آن را علیه رژیم بکار انداخت. با شروع جنگ شعار ما در آوردن قدرت از دست جمهوری اسلامی است. تفنگ ها باید علیه جمهوری اسلامی، علیه همه نیروهای سناریو سیاه و کسانی که مردم، زندگی مردم، آزادی آنها، نهاد های توده ای و انقلابی را مورد تعرض قرار میدهند برگردد.

۵. ایجاد آمادگی برای دفاع در قبال اشغال هر منطقه توسط آمریکا، نیروهای وابسته به آن و یا جریاناتی که می‌خواهند خود را به مردم تحمیل کنند.
۶. بدون وجود سازمان حزب در روی زمین سفت در داخل و بدون وجود مراکز رهبری کمونیستی انجام این فعل و انفعال در جامعه ممکن نیست. در نتیجه باید در پروسه ایجاد کمیته های کمونیستی در داخل کشور تعجیل کرد.
۷. ما باید تضمین کنیم که در هر تلاطمی چه در نتیجه تحریکات سیاسی آمریکا و چه اقدام نظامی آن میتوانیم مردم کردستان در شهرهای اصلی را، همانطور که در برنامه عمل ما آمده است، قادر به دفاع از خود کنیم. ما باید در مقابل ناسیونالیست ها که از مرز سرازیر خواهند شد، از داخل شهر ها بجوشیم. کردستان یکی از نقاط بسیار مهم در قدرت کمونیست ها است. این قدرت را تنها ما میتوانیم تامین کنیم. باید تضمین کنیم که کردستان را به سنگر کمونیسم و آزادی خواهی تبدیل میکنیم.
۸. ایجاد کمیته های کمونیستی کارخانه، بسیج و متشکل کردن کارگران علیه بیکاری، فلاکت و به میدان کشیدن کارگران مراکز کلیدی (نفت و غیره) به عنوان یک اهرم تعیین کننده در تعیین تکلیف اوضاع
۹. با هر درجه میلیتاریزه شدن فضا، بی گمان رژیم برای نجات خود از دست مردم به ارباب و تعرض وسیع تر به آزادی های سیاسی، دستگیری و حتی اعدام و سر به نیست کردن رهبران کارگری، کمونیستی و فعالین سیاسی خواهد زد. ما باید در این دوره خطیر مانع از دسترسی رژیم به این فعالین و رهبران شویم. باید نسبت به مسئله امنیت این فعالین و رهبران، هم حزب و هم خود شبکه های کارگری و کمونیستی را در یک آماده باش کامل نگاه داریم. امروز، روز تن دادن ساده به زندان جمهوری اسلامی نیست. هوشیاری دائم، غیر قابل دسترس بودن این فعالین و رهبران برای جمهوری اسلامی و قابلیت ما در دادن حفاظت موقت یا طولانی به آنها شرط اساسی خروج سالم آنها از این اوضاع است.

پ - سیاست ما در خارج کشور

باید بر این واقعیت آگاه بود که حزب ما فاقد امکان سازماندهی جامعه اروپائی علیه این جنگ است. ما قطعاً میتوانیم در این زمینه نقش بازی کنیم و سهمی، حتی مهم، ایفا کنیم. اما گذاشتن وظیفه بسیج مردم انگلیس بر عهده تشکیلات بریتانیای حزب ما غیر واقعی و خود فریبانه است. این کار وظیفه کمونیست ها و آزادیخواهان این کشورها و وظیفه طبقه کارگر آن است.

ما در خارج سیاست تبلیغی عمومی خود را تعقیب میکنیم. اما به عنوان یک پایه سیاست انترناسیونالیستی و فعال خواستار به میدان آمدن طبقه کارگر، ممانعت از جنگ و در صورت شروع جنگ فلج کردن دولت خودی و سرنوشتی آن هستیم.

تنها با سازمان دادن تظاهرات علیه جنگ، با همه اهمیت و ضرورت آن، نمیتوان مانع از جنگ شد. قدرت ما، قدرت طبقه ما، اساساً در متوقف کردن چرخ جامعه است. تجربه عراق این را نشان میدهد. باید بورژوازی را فلج کرد و این کار مردم و قبل از هر کس طبقه کارگر اروپا و آمریکا است. قناعت به تظاهرات و

محدود ماندن به آن درچه نجاتی است که بورژوازی به کمک چپ حاشیه ای و اپورتونیس جریانات سندیکالیست در مقابل مردم گذاشته است. این فریب است. باید در مقابل این فریب ایستاد. نباید به این افق تن داد.

باید زنگ در کارخانه ها و محافل کمونیستی و کارگری را با خواست توقف همه چرخ های تولید، با خواست برگرداندن تفنگ به سوی دولت خودی را به صدا در آورد. ما باید مردم، و به خصوص طبقه کارگر در آمریکا و اروپا را به میدان فرا بخوانیم. باید به کمونیست ها، چپ ها و آزادیخواهان این کشور ها از این سر فشار وارد کنیم.

ما باید اعلام کنیم که در صورت جنگ سرنگونی دولت خودی تنها وظیفه طبقه کارگر و مردم ایران نیست. این وظیفه سربازان و طبقه کارگر هر کشور این است که لوله تفنگ را به سمت دولت خود برگرداند. باید اپورتونیس چپ سنتی، سندیکالیسم و جریانات سوسیال دمکراسی را افشا کرد. این بخشی از تلاش برای بیرون آوردن طبقه کارگر از زیر سیطره این جریانات نوکر بورژوازی است. چه امروز و چه فردای انقلاب سوسیالیستی ما به این طبقه کارگر نیاز حیاتی داریم.

سیاست عملی ما در قبال تظاهرات های ضد جنگ در خارج کشور قبلا در نشریه کمونیست منتشر شده است. که رؤس آن را اینجا مجددا درج میکنیم:

برای مقابله با خطر حمله آمریکا به ایران باید توده هرچه وسیعتری از انسان های شرافتمند و آزادیخواه را در خارج کشور حول خواست ساده نه به جنگ افروزی آمریکا گرد آورد. اضافه کردن هر تبصره ای به این خواست ساده و روشن صف اعتراض را محدود و متفرق میکند. هدف ما کمک به سازمان دادن وسیعترین اعتراضات توده ای در خارج کشور علیه این جنگ افروزی دولت آمریکا است.

از میان جریاناتی که تلاش دارند تا این اعتراض مردم را به زیر پرچم خود بکشاند باید به اسلام سیاسی اشاره کرد. این جریانات تلاش میکنند تا با دادن رنگ اسلامی و قومی به این اعتراضات از اسلام سیاسی و یا جمهوری اسلامی دفاع کنند و یا مماشات با این ارتجاع را توجیه نمایند.

الودگی اسلامی این اعتراض لطمه مستقیم به اعتراض مردم علیه جنگ افروزی آمریکا، کمک با اشاعه و یا آبرو پیدا کردن یکی از سیاه ترین جریانات ارتجاعی در تاریخ بشر، یعنی اسلام سیاسی، و علیه اعتراض آزادیخواهان مردم ایران است.

بعلاوه هر درجه رنگ اسلامی در این اعتراضات بخش وسیعی از مردم، که به حق از اسلام سیاسی نفرت دارند، را از صحنه اعتراض دور میکند و به خانه میفرستد و مستقیما به نفع سیاست آمریکا تمام میشود.

ما در مقابل این سلامی کردن اعتراض مقاومت و مقابله خواهیم کرد. از این رو سیاست حزب ما در خارج کشور بر این اساس قرار دارد:

۱. حزب ما در خارج کشور تلاش میکند تا در کنار نیروهای هر کشور وسیعترین اعتراضات توده ای علیه جنگ افروزی آمریکا را سازمان دهد.
۲. حقایق و سیاست های پشت این جنگ افروزی را برای همگان توضیح دهد.

۳. حمایت و سمپاتی مردم دنیا را به مبارزه مردم ایران علیه جمهوری اسلامی و برای نجات از چنگال اسلام سیاسی را جلب نماید.

۴. شعارهای ما از جمله "نه به جنگ افروزی آمریکا!" و "دست دولت آمریکا از زندگی مردم دنیا کوتاه!" خواهد بود.

۵. ما تمام تلاش خود را برای جلب توده هرچه وسیعتری به چنین تظاهرات هائی انجام خواهیم داد

۶. در همان حال ما مخالف تظاهرات هائی هستیم که پلاتفرم آن به اسلام سیاسی آوانس میدهد. ما در راه اندازی، سازماندهی و فراخوان چنین تظاهرات هائی شرکت نمیکنیم. ما مردم را به شرکت در چنین تظاهرات هائی دعوت نمیکنیم.

ما بسته به موقعیت، ممکن است در هر اجتماع و تظاهراتی که در این زمینه تشکیل شود شرکت کنیم، که در این صورت هدف و سیاست ما همان بند های ۲، ۳ و ۴ فوق است.

ت - وظایف و اولویت های سازمانی حزب

این وظایف با توجه به جنبه امنیتی آنها تنها در اختیار نهاد ها و کمیته های ذیربط حزبی قرار خواهد گرفت.

جنگ، مواضع و جنگ مواضع

فوریه ۲۰۰۶

خطر حمله نظامی آمریکا جامعه ایران را در مقابل یکی از خطرناک ترین سناریو های تاریخ خود قرار داده است. این چشم انداز در همان حال یک بار دیگر بجای متوجه کردن چپ سنتی، غیر اجتماعی و فرقه ای به دنیای بیرون، تبدیل به محملی برای شروع مسابقه ای پر سر و صدا و بی محتوا بر سر "مواضع" متلون و "خود موضوع" و "خود - سرگرم کن" شده است.

در ظاهر این صحنه هر قدر هم که رنگ عوض کرده باشد، در محتوا تکرار کسل کننده و غم انگیز همراهی دائم این چپ با ناسیونالیسم و تبدیل آن به پانداز افق و آرمان جنبش ناسیونالیستی در میان طبقه کارگر و کل جامعه است. خطر گسیختگی کامل بنیاد های زندگی اجتماعی و مدنی در ایران و انتظار بیهوده طرح یک سیاست فعال، دخالت گر و تغییر دهنده از جانب چپ سنتی، چه در سطح ایران و چه در سطح بین المللی، یک بار دیگر بی ربطی این رگه از سیاست به زندگی انسان و به دنیای بیرون از خودشان را به نمایش گذاشته است.

مشغله این جریانات در رابطه با حمله آمریکا به ایران موضوعی در مورد چه باید کرد خاص کمونیست ها، طبقه کارگر و مردم ایران و جهان در این اوضاع خاص نیست. همه چیز و همه بحث ها در مورد خود این جریانات و دنیای خودشان است. در مورد این است که خودشان چه فکر میکنند و نه دیگران چه باید بکنند. جنگ بر سر مواضع است نه بر سر تصرف یک موضع روی زمین جامعه. عرصه، عرصه نظرات و تحلیل ها به اضافه، حداکثر، یک چاشنی آکسیون- سازمانی است. فاعل در همه این جدال و جست و خیز نه مردم و طبقه کارگر است و نه اصولا اینها میتوانند فاعل نسخه های سازمانی اینها باشد. فاعل و بازیگر این صحنه تنها خودشان و سازمان خودشان و نیروی سازمانشان است.

مشغله جنگ برای اینها تماما آکادمیک، مقوله ای و تحلیلی - ژورنالیستی است و آنجا که قدم به بیرون از کتاب و ژورنال میگذارد، سر از آنارکو- پاسیفیسم در می آورد. آنارشیزم در حرف و پاسیفیسم در عمل. این دنیای وهم آلود و مجازی انفعال ذاتی و ماهوی این چپ در دنیای واقعی را میپوشاند. پوشش سیاست انتظار، سیاست منتظر فرج ماندن و در واقع سیاست همراهی سیر رویدادها و با ناسیونالیسم و جریانات اصلی بورژوازی در جامعه است.

درس اول در سیاست فرقه ای و غیر اجتماعی این است که بیرون از من، گاهی هم ما، دنیای وجود ندارد! جامعه مساوی ما با فرقه ما است! پس زنده باد خودم. کمونیسم یعنی مساوات در میان خودم و ضد کمونیست کسی است که بیرون از من است.

درس دوم: موضوع سیاست نه جامعه بلکه "خودم" است. سیاست چیزی در باره جامعه نیست! سیاست در این باره نیست که به کسی بگوئیم چه باید بکند، به مردم بگوئیم چگونه جلوی بمبی که قرار است بر سرشان بریزد را بگیرند، به کارگران نشان دهیم که چگونه باید جلو انفجار سالن مجمع عمومی شان و شوراها را بگیرند، مانع ربه شده شدن فرزندان شان و مانع اپیدمی سرطان قوم پرستی و تاخت و تاز کانتکسترهای سیاسی شوند و غیره. اینها در دنیای گلگون ما اتفاق نمی افتد اگر هم بیفتد با یک ورد سوسیالیستی که به خودمان فوت کنیم دفع شر میشود و میتوانیم به کارمان که همانا بحث در مورد مواضع و آکسیون است بپردازیم!

همین دو درس برای تحویل دادن یک نسل کامل از جریانات مخطب سیاسی و مالیخولیائی و غیر اجتماعی کافی است.

به صف وسیع و متنوع این اردوگاه نگاه کنید. برای اینها جامعه مساوی ساز مانشان است. این جریانات، چه نوع چپ و چه نوع راست آن، دستشان از دنیای واقعی قطع است. در نتیجه در دنیای واقعی از نظر سیاسی در حاشیه جریانات اصلی تر قرار میگیرد که اتفاقاً همین ایجاد تغییر معین در زندگی جامعه بر طبق یک سنت خاص سیاسی و اجتماعی مساله شان است.

ناسیونالیسم را بگیرد. جنبش تعریف شده و معلومی است، منافع خود را میداند، میداند که میخواهد جامعه را به کجا ببرد. تغییر شرایط، هدف این چنین جنبش هائی را تغییر نمیدهد، شرایط کارشان را عوض میکند. چسبیدن به هدف، گم نکردن منافع جنبش خود، اصلی و فرعی، عمده و غیر عمده نکردن "تضادها" یک وجه مشخصه جریانات اجتماعی است. این حکم در مورد کنسرواتیسم (محافظه کاری)، لیبرالیسم، سوسیال دمکراسی و همینطور در مورد کمونیسم هم صادق است. جریانات حاشیه ای، فرقه ای و گروه فشاری اما شامل این حکم نمیشوند. دنیای اینها را یک تصویر مبهم و مه آلود از جامعه، یک آش در هم جوش از آرمانهای جنبش های مختلف در یک فضای تماما درون تشکیلاتی و "معطوف به خود" میسازد.

به همین دلیل هم اینها حزب و سازمان سیاسی نمی سازند. به آن احتیاجی ندارند. نیازهای دنیای خود- مشغول آنها را سکت های ایدئولوژیک، انجمن های تملق متقابل و یا دسته سینه زنان و سماع کنندگان عرفانی تشکیل میدهند.

به سازمان مجاهدین، به حزب کمونیست کارگری بعد از جدائی ما، به شاخه های مختلف، و البته همه پر افتخار چریک فدائی که هر روز سه وعده روی "امواج پر افتخار" رادیو و تلویزیون پخش میکنند، به سربدارانی و راه کارگری که قول میدهند دیگر مثل سال ۶۰ "راست" نزنند و طرفدار جمهوری اسلامی از کار در نیابند نگاه کنید. یک صف دیر آشنای عرصه سیاست ایران و راستش جهان را میبینید.

چپ سنتی و هپروتی در هفتاد - هشتاد سال گذشته زندگی سیاسی اش را نه در یک

جنگ سیاسی بلکه در یک جنگ مواضع گذرانده است. سیاست برای این چپ اعلام موضع، بیانیه عقاید و موضوعی عمیقاً ایدئولوژیک است. سیاست وسیله ابراز عقیده و در بهترین حالت اوراد انقلابی است که گاهی با یک جست و خیز سازمانی تکمیل میشود. جنگ سیاسی جنگ بر سر عقاید است و نه راه حل‌ها. و وقتی هم که پای راه حل واقعی به میان کشیده میشود، وقتی که واقعیت کوبنده بیرون دیگر هیچ حریم ذهنی را برای هیچ جمعی باقی نمی‌گذارد، وقتی که دیگر باید در مقابل جامعه راهی گذاشت، مثل درگیر شدن جنگ، آنوقت این جریان‌ها با اصلاحاتی یکی از راه حل‌های موجود در جامعه را انتخاب میکنند.

منطق جامعه و سیاست طبقاتی هر جریان سیاسی هرچند پرت و هیروتی را هم در ماتریس جنبش‌های سیاسی و اجتماعی در جای معینی قرار میدهد. و این جای معین است که به موضع‌گیری این چپ معنی سیاسی و یا مضمون ناسیونالیستی میدهد.

خطر حمله نظامی آمریکا به ایران هم از این قاعده و روال کلی مستثنی نیست. عروج این خطر به عروج جنگ مواضع میان جریان‌ها غیر اجتماعی همراه شد. آمریکا ممکن است به ایران حمله کند. مردم باید چه کنند؟ سوال اولیه هرکس.

ایرج آنرین، و بطور شرمنده و طبعاً نیمه و ناتمام، کومه‌له، به همه ما و کارگران ایران اطمینان خاطر میدهد که این پروسه طبیعی هضم سرمایه داری ایران در بازار و در دنیای سرمایه داری است. به کارگران توصیه میکنند جنگی در کار نیست بروید اتحادیه و سندیکای تان را درست کنید. بروید جنبش اصلاحات را تقویت کنید. اعلام میکنند که آمریکا هم میخواهد با دم مسیحائی خود مرده دو خرداد را زنده کند. نه فریاد زنده باد فدرالیسم و قوم پرستی در کوچه‌های تهران و تبریز و سنندج و اهواز و زابل را ایشان میشوند و نه تجمع نیروی آمریکا و سربریدن‌ها در مقابل دوربین تلویزیون توسط اسلام سیاسی را مبینند و نه میلیتاریزه شدن فضای جامعه توسط جمهوری اسلامی. اگر به بهانه جنگ خودشان را مجبور میکردند حقوق کمتر بگیرند و بیشتر کار کنند، اگر مجبور شان میکردند که حجاب شان را پائین تر بکشند، از دانشگاه بیرونشان میکردند و به زور مسلح شان میکردند، لابد باید علی‌رغم این اطمینان خاطر‌ها کاری میکردند.

موضع تماماً آکادمیک اینها تنها خاصیت اش را کردن طبقه کارگر در چنگال وضع موجود و سپردن سرنوشت جامعه به بازار بورس است. آسوده بخوابید! بازار بورس بیدار است!

انواع و اقسام چریک فدائی که تفکیک آنها دیگر یک دکترا میخواهد، همه در رد سلطه جوئی آمریکا شریک اند. اختلاف در درجه نزدیکی شان با جمهوری اسلامی است. اما این درجه نزدیکی هرچه که باشد مجازی است. تمام زندگی اینها مجازی است. هنوز هر روز با سرود "سر در ره میهن خود به نهم بی محابا!" روز سیاسی خود را شروع میکنند. از هر کدام از اینها به پرسید چه باید کرد؟ امروز در تفاوت با دیروزی که هنوز بحثی از حمله آمریکا در میان نبود چه باید کرد؟ بعد از یک سری توضیح در مورد انقلاب و سوسیالیسم، همان سوسیالیسمی که قرار است در آن سر در ره میهن خود به نهند، بربرنگاهتان میکنند.

رهبری جدید حزب کمونیست کارگری رگه جدیدی در چپ سنتی ایران را

نمایندگی میکند. چپ سنتی ایران، لااقل از سال ۴۸، بعد از اصلاحات ارضی، همراه جوانان جبهه ملی، ضد غربی شد. ضدیت خود با امپریالیسم را با ضدیت با غرب گرانی ادغام کرد. شرق زده شد. تجربه جمهوری اسلامی، در ایران این شرق زدگی را به بن بست کشید. ناسیونالیسم ایرانی تماما میدان را به ناسیونالیسم پرو غرب باخت. همه دمکرات و متمدن شدند و خال کوبی های لیلی و مجنون و شیر علی شان را با پاپیون و کراوات پوشانند. جمهوری خواه و سکولار شدند. این چرخش در ناسیونالیسم ایران باز تاب خود را در چپ هم داشته است. همراه با عروج ناسیونالیسم پرو غرب، همزاد میلیتانت آن در چپ هم شکل گرفت. هر چند مریخی و هپروتی. رهبری جدید حزب کمونیست کارگری نماینده این موجود جدید الخلقه است.

سیاست اینها در قبال خطر جنگ چیست؟ همان سیاستی که در قبال جنگ در عراق دارند. از اینها بپرسید کارگران بصره و بغداد، مردم کوت و سامره، مردم رمادیه و موصل برای نجات از فاجعه ای که هر روز و هر ساعت توسط آمریکا و اسلام سیاسی و ناسیونالیسم فاشیست عرب بر سرشان می آید چه کنند؟ چگونه باید از خود دفاع کنند؟ چگونه باید شورا و اتحادیه های خود را محفوظ بدارند؟ چگونه امنیت و معاش خود و خانواده شان را تضمین کنند؟ پاسخ غیر قابل باور است. "زنده باد کمونیسم" "زنده باد سوسیالیسم" "پیش بسوی تشکیل اتحادیه های کارگری" ... دست دعا به دامن سربازان بین المللی بردارید تا به ضرب تظاهرات در خارج (در بغداد که نمیشود تظاهرات کرد) این فرانسوی های لعنتی را راضی کنیم بیایند با اسلامی ها برای ما بجنگند!! این کل سیاست مشعشع این حزب است. اطلاق پاسیفیسم به این سیاست آوانس به آن است.

موضوع سیاست مردم عراق نیستند. خودشان و دوستانشان هستند که میتوانند در خارج آکسیون کنند. سرنوشت کودک بصره ای و کارگر نفت کرکوک به دست اسلامی ها و فاشیست های قومی سپرده شده است. اینها از دور برایشان سرود انترناسیونال میخوانند!

از اینها توقع بیشتر در مورد ایران نباید داشت. خطر حمله آمریکا وجود دارد؟ جواب ساده است. فوراً بساط رمل و اسطرلاب تضادها پهن میشود. در افزوده حمید تقوایی به اندیشه مائو، البته بعد از انقلابات مکرر ایدئولوژیک، این است که نه این ور تضاد و نه آن ور تضاد بلکه مرگ بر هر دو طرف تضاد! "نه به آمریکا"، "نه به جمهوری اسلامی"، "این جنگ تروریست ها است!" مردم ایران و جهان باید به هر دو "نه" بگویند. اگر بپرسید دقیقاً چگونه باید "نه" گفت؟ جواب سر راست است: کمپین و آکسیون در خارج کشور و دعای سوسیالیستی در داخل کشور. همین.

برای اینها هم نه جامعه، جامعه است و نه کارگر و اقعا کارگر. همه آحاد مردم در خیابان هستند و اگر در خیابان نیستید موجود نیستید. اگر در تهران نمیشود فعلاً به خیابان آمد پس کاری هم نمیشود کرد. زنده باد کمپین های ما در خارج.

این چپ، از هر رقم آن، در آخر کار همراه ناسیونالیسم از کار در می آید. خط رضا پهلوی، بعنوان نماینده فهمیده تر این ناسیونالیسم، روشن است. جنگ نه! تقاضای فشار سیاسی و تحریم سیاسی جمهوری اسلامی از دولت های غربی و کمک به اپوزیسیون، که البته منظور خودشان هستند. مردم در این وسط نه قرار است کاری کنند و نه میتوانند کاری کنند و نه آقای پهلوی میخواهد مردم کاری جز

حمایت از ایشان انجام دهند.

سیاست مجاهدین هم دقیقاً همین است. با یک تفاوت؛ بجای رضا پهلوی دولت‌ها باید از خانم و آقای رجوی حمایت کنند.

سیاست رهبری جدیدی حزب کمونیست کارگری هم دقیقاً همین است با یک تفاوت، بجای رضا پهلوی و رجوی‌ها، باید دولت‌های غرب جمهوری اسلامی را در جهت تقویت این حزب ایزوله کنند.

مردم نه فرار است کاری کنند و نه کاری که اینها میگویند میتوانند بکنند. سیاست در چه باید کرد برای مردم نیست. در باره خودشان است. باید منتظر بود این سیاست اکتیو "بین المللی" با حضور اکتیو در سازمان ملل تکمیل کنند.

طبقه کارگر ایران و کمونیست‌های راستین در ایران باید راهشان را از این ساکنین طویله اوژیاس جدا کنند. باید این بندها را برید. بیش از هر کس این کار دست حزب حکمتیست را میبوسد. باید به مردم راه نشان داد. باید مردم را سازمان داد. باید طبقه کارگر را در مهد قدرتش، یعنی پشت خط تولید، به میدان کشید. باید در مقابل فاجعه سنگر بست. باید بجای همراه شدن با سیر رویدادها این سیر را تغییر داد. باید جامعه را با پراتیستسم کمونیستی حکمت و با اراده و افق کارگری آشنا کرد.

در باره سازماندهی گارد آزادی

رفقای کمیته رهبری

این سند را من با استفاده از سند پیشنهادی کمیته تشکیلات کل کشور برای تایید تهیه کرده‌ام. از نظر من این سند را باید بتوان علنی منتشر کرد. وظایف کمیته تشکیلات کل کشور در این رابطه از این سند حذف شده و باید در صورت نیاز در سند دیگری به خود این کمیته ابلاغ شود.

کوروش مدرسی

۹ مه ۲۰۰۶

مقدمه:

سازماندهی گارد آزادی در شرایط کنونی ایران و خطر جنگ امریکا و احتمال آشوب و جنگ به یکی از خطیرترین اقدامات حزب حکمتیست تبدیل شده است. علاوه بر آن گارد آزادی جزئی از تسهیل امر سرنگونی و تضعیف جمهوری اسلامی و یک حلقه قدرت حزب است.

گارد آزادی ابزاری است که با استفاده از آن طبقه کارگر و حزب تضمین میکند که در پروسه سرنگونی جمهوری اسلامی و بعد از آن امنیت سیاسی، اجتماعی و اقتصادی جامعه تضمین شود. مردم بر زندگی خود حاکمیت کنند و جریانات قومی و ناسیونالیستی، اسلامی و گانگسترهای سیاسی دستشان از زندگی مردم کوتاه شود. گارد آزادی باید پایه و عنصر قدرت لازم را برای این فراهم کند.

سازمان:

۱ - از نظر سازمانی واحد های گارد آزادی تابع بخشی از تشکیلات محلی حزب هستند که توسط کمیته حزبی در هر محل سازمان داده می شوند و هدایت میگردند. در نتیجه تشکیل و هدایت واحد های گارد آزادی بنا به تعریف وظیفه کمیته های کمونیستی در هر محل است. اما در شرایط کنونی این واحد ها بعلاوه میتوانند توسط کمیته تشکیلات کل کشور و یا توسط کسانی که داوطلب شکل دادن به این واحد ها در یک محل هستند، تشکیل شود.

۲- واحد های گارد آزادی، چه توسط کمیته کمونیستی در محل سازمان داده شده باشند و چه توسط کمیته تشکیلات کل کشور، باید از بقیه بخش های تشکیلات حزب جدا سازمان داده شوند به نحوی که اطلاعات میان واحد های گارد آزادی با سایر تشکل ها و سازمان های حزبی و غیر حزبی منتقل نشود و ضربه احتمالی پلیس به هر یک به دیگری سرایت ننماید. به این معنی سازمان دهی آن واحد های گارد آزادی منفصل است.

۳- واحدهای گارد آزادی در میان جوانان و شبکه های مرتبط به کمیته کمونیستی گسترش مییابند. گارد آزادی هسته تسلیح عمومی مردم به گرد حزب و تشکیل میلیس توده ای است و یکی از اشکال اصلی سازمان یابی جوانان و مردم بخصوص در محلات و شهر ها است.

وظایف:

۱- وجود و حضور گارد آزادی در هر جا باید با آزادی، با وسیع شدن دامنه حقوق مردم، با حق زن، با حق کودک، با آزادی بیان، خلاصی فرهنگی، اتحاد و تعاون میان مردم و غیره تداعی شود. در نتیجه تلاش در طرح، تبلیغ و توضیح بند های بیانیه حقوق جهانشمول انسان و منشور سرنگونی رژیم اسلامی و تبدیل آنها به پرچم اعتراض و اتحاد مردم و بویژه جنبش جوانان علیه رژیم اسلامی محور اصلی فعالیت گارد آزادی است.

۲- واحدهای گارد آزادی قبل از هر چیز مانع از آن میشوند که کسی یا نیروئی بتواند با ارباب و زور اراده خود و یا هر قانون و سنت ارتجاعی را به مردم تحمیل کند. مبارزه و افشای بی‌امان جریانات سیاسی که نفعی در ادامه حیات سیاسی، اقتصادی و نظامی رژیم اسلامی دارند.

۳- وجود و حضور گارد آزادی در یک محله، در یک شهر، در مدرسه و یا دانشگاه و کارخانه، به معنی هشیاری نسبت به خطر سناریو سیاه است.

۴- اما مهم تر از جنبه فکری و روشنگرانه، گارد آزادی امکان و ابزار تضمین امنیت مردم را فراهم میکند. گارد آزادی وظیفه حفاظت زندگی مردم و بنیادهای جامعه متمدن را در قبال جریانات باند سیاهی و رژیم اسلامی دارد. در نتیجه واحد های گارد آزادی باید مردم و بخصوص جوانان را متشکل و متحد کند و محمل قابلیت دفاع مردم از خود را ایجاد کنند.

۵- ایجاد فضایی است که مردم در آن آزادتر بوده و همکاران رژیم و جریانات باند سیاهی محدود تر. تنگ کردن فضا بر عوامل جمهوری اسلامی و اعمال فشار و ارباب آنها در هر محل، تلاش برای ایجاد یک فضای آزاد و باز سیاسی و فرهنگی در هر محل، مبارزه با میلیتاریزه کردن فضای محل و نهایتا گسترش امکانات کنترل محله توسط گارد آزادی و کمیته حزبی.

۶- ایجاد سمپاتی به حزب و رهبران آن در میان مردم

۷- واحد های گارد آزادی در نهایت باید مسلح شوند. در این رابطه شناسائی کردن پادگان ها، نهادها نظامی، انتظامی، و اطلاعاتی رژیم، دارو دسته های اسلامی و غیره و تلاش برای نفوذ در آنها در هر محل اهمیت دارد.

بخصوص با توجه به امکان حمله آمریکا به ایران واحد های گارد آزادی باید بتوانند محمل مسلح کردن مردم، ایجاد نهادی های دفاع از خود و امداد، خلع سلاح پادگان ها و نهادهای رژیم و پیشبرد سیاست های حزب در این زمینه شوند.

۸ - واحدهای گارد آزادی، میتوانند از ابتدای کار مسلح نباشند اما به تدریج ، با توجه به اوضاع سیاسی باید مسلح شوند.

۹ - نفوذ در نیروهای مسلح و جذب افراد چپ و کمونیست و کارا به گارد آزادی. کسب اطلاعات و شناسایی نهادهای نظامی و پادگان ها، نفوذ در این مراکز و جلب همکاری عناصر مخالف رژیم .

۱۰ - برقراری و حفظ تماس با حزب (کمیته کمونیستی محل یا کمیته تشکیلات کل کشور)

به بهانه فراکسیونی که اعلام نشد

انتشار "پیشنویس پلاتفرم اعلام موجودیت فراکسیون حزب حکمتیست" از جانب رفقا مهرنوش موسوی و محمود زندی انعکاسی قابل انتظار در فضای سیاسی بیرون و درون حزب ما داشت. این اتفاق تا همینجا و بخصوص از این نقطه به بعد شروع تجربه جدیدی در تحزب سیاسی برای همه ماست که نتایج آن هم برای حزب ما و هم برای جامعه و بویژه برای تلاشی که در جهت ایجاد یک حزب سیاسی داریم بسیار مهم و حیاتی است.

مسئله امروز ما ایجاد یک حزب سیاسی اجتماعی است. حزبی که هر کس که خود را در اهداف برنامه آن شریک بداند، بتواند به آن بپیوندد و مهمتر اینکه بتواند در آن بماند و در آن مبارزه کند. منظور ما سازمان دادن حزبی اجتماعی و توده ای است که تعدد نظرات را فرض میگیرد. حزبی که انسانهای مختلف با عقاید و نظرات مختلف را حول اهداف عمومی برنامه جمع میکند و بر وحدت سیاسی و نه ایدئولوژیک استوار است. ما از کسی که به حزب میپیوندد نه امتحان ایدئولوژیک میگیریم و نه توقع داریم نعل به نعل مثل دیگران فکر کند. او فقط باید حول اهداف برنامه متشکل شود و به مقررات حزب که وحدت عمل و اراده حزب را تضمین میکند متعهد بماند. متحقق کردن این واقعیت و نشان دادن امکان پذیری چنین حزبی تجربه جدیدی برای همه ماست.

ایجاد یک حزب کمونیست اجتماعی و توده ای نقطه شروع حرکت ما و یک نقطه تمایز بارز ما با کل چپ رادیکال در ۸۰ سال گذشته در جهان است. این چپ رادیکال بعد از شکست انقلاب روسیه در اواخر دهه بیست قرن گذشته خود را در قالب گروه های غیر اجتماعی و ایدئولوژیک و بشدت فرقه ای متشکل کرد.

یک وجه مهم تلاش برای ایجاد یک حزب سیاسی فراهم آوردن امکان فعالیت در آن بر اساس به رسمیت شناسی تعدد نظرات و ضرورت حفظ وحدت اراده سیاسی در حزب است. این تلاش فلسفه بخش اعظم متمم های اصول سازمانی حزب کمونیست کارگری - حکمتیست را تشکیل میدهد. متمم اصول سازمانی ما از این نظر در تمام تاریخ تحزب سیاسی در ایران، از راست گرفته تا چپ پیشتر تر است. هنوز هیچ حزبی وجود فراکسیون و تعدد نظرات را بعنوان یک حق اعلام نکرده است. در همان حال اصول سازمانی ما به روشنی و با قاطعیت بر اصل تبعیت از مقررات و ضوابط حزبی برای تضمین وحدت اراده سیاسی حزب تاکید دارد.

اما نوشتن آئین نامه یک چیز است و عملی کردن آن چیزی دیگر.

برای ما سازمان دادن حزب سیاسی ای که بتواند تواماً هم امکان تعدد نظرات و هم امکان فعالیت بعنوان یک حزب موثر و رزمنده در صحنه سیاسی را تضمین کند مصافی بسیار جدی است. این مصاف را نباید ساده گرفت. تلاش منصور حکمت در حزب کمونیست کارگری ایران و جدال بعدی ما در آن حزب در دفاع از این جهت و سیاست ناکام ماند. متأسفانه دو سال پس از دست دادن منصور حکمت حزب کمونیست کارگری به یکی از غیر اجتماعی ترین و سکت ترین جریانات تاریخ چپ ایران تبدیل شد.

یک حزب سیاسی کمونیست در بطن سیاه ترین اختناق ها و یا کثیف ترین تبلیغات مذهبی، قومی و سیاسی بورژوازی فعالیت میکند و در نتیجه چنین حزبی علاوه بر هر چیز نیازمند تضمین دیسیپلین بسیار بالای سازمانی و وحدت عمل و اراده است که بسیاری از اوقات تا حد دیسیپلین در یک نیروی نظامی بالا می‌رود. سوال این است که چه عواملی چنین وحدت اراده ای را در یک سازمان تماماً داوطلبانه تأمین میکند؟ چگونه میشود مانع از آن شد که به رسمیت شناسی تعدد نظرات و حق فراکسیون حزب را به یک جمع سازمان نیافته و بی دیسیپلین تبدیل کند؟ حزبی به خود مشغول که قادر به اتخاذ هیچ تصمیم جسورانه و مقتدری نیست. چگونه میتواند مانع از آن شد که به حزبی تبدیل شویم که اساساً به بحث و مناقشه با خود مشغول است، سرش به مجادلات درونی خودش گرم است و شب قیام مبارزه ایدئولوژیک اش میگیرد؟ و بالاخره چطور تضمین کنیم که این حزب قابلیت سازمان دادن، متحد کردن و به پیروزی رساندن مبارزه در میدان جنگ سیاسی و طبقاتی را خواهد داشت؟

"وحدت ایدئولوژیک" و ایجاد یک سکت به نوعی به یک نیاز جواب میدهد. یک سکت ایدئولوژیک میتواند مثل یک ارتش عمل کند. نمونه مجاهدین بسیار گویاست. چپ رادیکال هم از این نمونه ها بسیار دارد که همه اعضا سر در ره رهبری خود مینهند، مخالفین درونی را حتی ترور میکنند، اموال شان را مصادره میکنند به خود حق میدهند که هر ناحق و هر اتهامی را به آنها ببندند و تا دست آخر انسجام تشکیلات شان را نگهدارند. چپی که ناتوان از درک جامعه و وظیفه پیچیده متحد کردن در ابعاد اجتماعی است به راه حل عملی و ساده اتحاد بر مبنای وحدت ایدئولوژیک متوسل میشود. مخالف سیاست رسمی را آنقدر تحت فشار قرار میدهند که یا برود و یا به وجدانش پشت کند و در جذب یک انقلاب ایدئولوژیک به "انتقاد از خود" برسد.

اما سنت تحزب ایدئولوژیک در چپ تأثیر بسیار عمیقی در روانشناسی داخلی این جریانات نیز دارد. در سنتی که ایدئولوژی مینای همه چیز است هر اختلافی معنی خدشه دار شدن این وحدت سازمانی را پیدا میکند. شکل گیری هر اختلاف جدی یا حتی غیر جدی ای، تبدیل به احساس نا امنی عمیق و همه جانبه ای در صفوف سازمان های چپ میشود. این عدم امنیت به مجادله و بحث در سازمان های چپ جنبه پرخاشگرانه، بدون تناسب، بی ادب، رو به خود و غیر اجتماعی میدهد بطوریکه برای کسی که بیرون از این سازمان ایستاده است قابل درک نیست. هر اختلاف نظر جدی سیاسی، حتی غیر جدی، عمیقاً بار ایدئولوژیک پیدا میکند و نتیجتاً مانند "کفر" و یا "بدعت" برداشت میشود و لازم میشود که علیه آن جهاد و غسل تعمید ایدئولوژیک راه بیفتد. مخالفین یک سیاست در حزب فکر میکنند

باید علیه رهبری شورش و انقلاب کنند، از زیر تنظیمات و مقررات حزبی خارج شوند، و موافقین هم دقیقاً بر این متن تصور میکنند که به حزب شان تعرض شده است و باید از خود دفاع کنند و دست به همان نوع حربه میبرند.

این "فضا" تنها عارضه درونی احزاب چپ غیر اجتماعی نیست. بر متن تاریخ جدائی ها و اتحاد های چپ رادیکال در دوره ما، جامعه نیز این تصور را دارد که بروز اختلاف در یک سازمان چپ و بخصوص اگر علنی هم شود، طلیعه انشعاب در آن سازمان و تشکیل سازمان جدید است.

تلاش برای خارج شدن از این دایره بسته و ایجاد یک حزب سیاسی اجتماعی برای کمونیسم دوران ما قدم گذاشتن به یک سرزمین ناشناخته است. گرچه کمونیسم تاریخاً به عنوان یک جریان اجتماعی در مقابل آنارشیزم و تروریسم شکل گرفت اما در طول قرن بیستم این خاصیت را از دست داد. امروز احیای این معنا از تحزب کمونیستی کار ماست. باید قوانین آن را بشناسیم.

عکس العمل سنجیده حزب ما به اطلاعیه منتشر شده از جانب رفقا مهرنوش موسوی و محمود زندی، که بدون اطلاع حزب و رعایت ضوابط حزبی پیشنهادش فراکسیونی را اعلام کردند، بیانگر فاصله ای است که حزب حکمتیست از همه احزاب سیاسی چپ رادیکال گرفته است. این اقدام در بسیاری از سازمانهای چپ منجر به یک واکنش ایدئولوژیک و به صف کردن اعضا و کادرها برای "برات از مشرکین" میشد. روشی که، برای نمونه، تبدیل به راه حل همه مشکلات بیرونی و درونی حزب کمونیست کارگری شده است. اما حزب ما آگاهانه این کار را نکرد. رهبری این حزب کالیبر و ظرفیت اجتماعی بالائی از خود نشان داد. اما این کافی نیست.

ما باید یاد بگیریم چگونه مخالف باشیم، چگونه مخالفت کنیم و در ضمن از حق ارگانهای حزب برای فعالیت در چارچوب سیاست های حزب دفاع کنیم. ما باید یاد بگیریم که نه تنها مخالف مان را در این متن تحمل کنیم بلکه به او امکان فعالیت بدهیم. باید شفافیت و صراحت و عمق و تیز بینی و تدبیر را با برخورد متناسب، با رعایت احترام اعضا و رهبری حزب و با تضمین وحدت عمل و اراده حزب برای اجرای سیاست های مصوب و ممانعت از اخلاف در فعالیت حزب توأم کنیم. ما باید دوقطبی عشق و نفرت، مومن و مرتد در چپ را بشکنیم.

جامعه و همگان باید ببینند که حزب حکمتیست یک حزب سیاسی است و نه یک فرقه ایدئولوژیک. باید ببینند که پیوستن و جدا شدن از این حزب به یک اندازه ساده است. پیوستن و جدا شدن از حزب تصمیم سیاسی انسان ها است نه تصمیم ایدئولوژیک آنها. باید جامعه باور کند که از نظر ما کسی که به این حزب ملحق میشود فرشته نیست و کسی که از این حزب جدا میشود شیطان نمیشود. همگان ببینند که تنها راه پیش بردن سیاست در این حزب تلاش برای قانع کردن دیگران، تلاش برای دادن آلترناتیو اجتماعی، تلاش برای متحد نگاه داشتن حزب و در نهایت رای ارگان ها و نهادهای قانونی حزب است و نه تشخیص ها و احکام فردی، فحاشی، پرخاشگری، توهین، شلوغ کردن، محفل ساختن و توطئه کردن.

جامعه باید ببیند که ما برخلاف حزبی نظیر حزب کمونیست کارگری نه اختلافات مان را زیر فرش میزنیم، نه با هم فرقه ایدئولوژیک و انجمن تملق متقابل تشکیل میدهیم، نه عاشق خودمان هستیم و نه هر کس که با ما نیست را "کافر" و علیه

خود میدانیم. باید معلوم باشد که بحث سیاسی در فضائی راحت نُرم این تشکیلات است اما در همان حال زیر پا گذاشتن ضوابط و مقررات تشکیلاتی از جانب هر کس توسط ارگان ها و نهادهای تعریف شده پاسخ انضباطی لازم را میگیرد و حزب عمیقاً به این تعهد و نُرم سیاسی و تشکیلاتی پایبند است.

جامعه باید شاهد این باشد که هر کس در چارچوب اهداف عمومی برنامه به این حزب بپیوندد بر متن یو پایه تعدد نظرات و وحدت اراده میتواند در این حزب فعالیت کند و هر وقت هم که علیرغم تلاش ما تصمیم گرفت که از این حزب برود با احترام مورد بدرقه قرار میگیرد و در بروی او بسته نمیشود و تلاش میشود که به این صف برگردد.

حزب ما تنها با چنین قابلیت ها و خاصیت هائی اجتماعی میشود. وجود یک حزب سیاسی با دو خاصیت تعدد نظرات و وحدت اراده است که اتفاقاً میتواند بالاترین دیسیپلین را در ابعاد میلیونی شکل دهد و خود را در مقابل ماجراجوئی سیاسی، رفتارهای آنارشستی، محفلیسم و منش های غیر اجتماعی حفظ کند. زیر پا گذاشتن اصول و مقررات حزبی و "به هم ریختن کافه" چه در دفاع از حزب و چه در مخالفت با آن تکرار تجربه شکست خورده چپ است.

عواقب زیر پا گذاشتن مقررات حزب از جانب رفقا مهنوش موسوی و محمود زندی که داوطلبانه اصول سازمانی را پذیرفتند و به آن متعهد شدند باید به دقت از جانب ارگانهای مسئول مورد بررسی و رسیدگی قرار گیرد. اما مستقل از اینکه بر سر ایده تشکیل فراکسیون از جانب این رفقا چه می آید و رهبری حزب احیانا چه اقدامی را در این رابطه لازم میابد، باید تضمین کنیم که در متن این تجربه یک حزب سیاسی باز با دیسیپلین بسیار بالای تشکیلاتی را شکل میدهیم. علیرغم هر اشتباه و یا رفتار و لحن نادرست هر فرد، باید این تجربه برای حزب ما و نوع تحزب ما یک گام عظیم به پیش باشد. گامی در ساختن یک حزب سیاسی با اعتماد به نفس، باز، منضبط و رزمنده کمونیستی که از سنت کپک زده چپ غیر اجتماعی متمایز است. حزب ما باید برای همیشه صف شکست خورده گان حرفه ای تاریخ جاری چپ در جهان را ترک کند.

فراخوان به مردم، احزاب و شخصیت های سیاسی

برای

سرنگونی جمهوری اسلامی، دفاع از مدنیت جامعه و

تضمین حق مردم در تعیین نظام آتی

مصوب کنگره اول حزب کمونیست کارگری – حکمتیت

۲۹ - ۳۰ مهرماه ۱۳۸۵ (۲۱ - ۲۲ اکتبر ۲۰۰۶)

ما پنهان نمی کنیم که خواستار یک انقلاب سوسیالیستی و سازمان دهی فوری جامعه سوسیالیستی هستیم. ما پنهان نمی کنیم که سیاست ما تلاش برای ادامه بدون انقطاع سرنگونی جمهوری اسلامی به انقلاب سوسیالیستی است و برای ما سرنگونی جمهوری اسلامی تنها پیش درآمد بلاواسطه انقلاب سوسیالیستی طبقه کارگر است. تا هنگامی که حاکمیت سرمایه بر زندگی مردم و جامعه خاتمه نیافته است، تا وقتی که لغو استثمار و کار مزدی اعلام نشده است و تا وقتی که بیانیه حقوق جهانشمول انسان بعنوان پرچم پیروزی ارزش های انسانی به اهتزاز در نیامده و به قانون تخطی ناپذیر جامعه تبدیل نشده است، هدف ما از شرکت در هر جنبش انقلابی، پیروزی آن را از زاویه منفعت جنبش کمونیستی کارگری و بشریت آزادخواه و برابری طلب است.

برای ما روشن است که، در تمایز از انقلاب ۵۷ ایران، سرنگونی جمهوری اسلامی تازه نقطه شروع انقلاب واقعی است. جامعه بعد از سرنگونی جمهوری اسلامی دستخوش عمیق ترین کشمکش های تاریخ سیاسی ایران برای تعیین نظام حکومتی آینده ایران میشود. تمام تلاش ما معطوف به آن است که این دوره با ضمانت وسیعترین آزادی ها، با تضمین دخالت مستقیم مردم در سیاست، امن ترین، آزادترین، کم خشونت ترین و کم درد ترین راه برای تضمین حق مردم در تعیین نظام آتی حکومت در ایران متحقق شود. حزب ما در این راه در تلاش است تا یک حزب سیاسی قوی، توده ای و مقتدر ایجاد کند و بتواند با اتکا به نیروی

مردم آزادی و امنیت در جامعه را تضمین کند. تضمین کند که انقلابی که جمهوری اسلامی را سرنگون میکند، طبقه کارگر و مردم را در بهترین شرایط برای تعیین نظام آتی حکومت قرار میدهد.

در همان حال اعلام میکنیم که ما حق مردم در تعیین آزاد و آگاه نظام آتی ایران را به رسمیت میشناسیم و سرنگونی جمهوری اسلامی، حفظ مدنیت جامعه و تضمین امنیت و آزادی های کامل سیاسی و دادن امکان دخالت مردم در سیاست را بهترین راه تحقق آرمان خود میدانیم.

کنگره اول حزب کمونیست کارگری - حکمتیست بر این امر واقف است که امروز سرنگونی جمهوری اسلامی در شرایط پیچیده ای صورت میگیرد که به سادگی میتواند حق مردم در تعیین آگاهانه و آزادانه نظام آتی حکومتی را ضایع نماید. جان سختی اسلام سیاسی و ریشه آن در جامعه، کشمکش میان قطب های تروریسم بین المللی، یعنی تروریسم اسلامی و تروریسم دولتی آمریکا، ماجراجوئی دارودسته های قوم پرست و بالاخره سازشکاری با جمهوری اسلامی نه تنها به عمر این نظام می افزاید بلکه جامعه ایران را با خطر پاشیدن بنیاد های زندگی اجتماعی روبرو کرده است.

کنگره بر این حقیقت مصرر است که هر نوع سازش با جمهوری اسلامی و سیستم ارزشی آن این خطر را تشدید میکند. از نظر ما تنها یک قیام توده ای علیه کل سیستم، ارزشها و نظام جمهوری اسلامی میتواند این نیروی سیاه را از دل جامعه و از دل منطقه ریشه کن کند. هجوم مردم به بنیادهای ارزشی و دولتی جمهوری اسلامی و در هم کوفتن همه این دستگاه جهل و جنایت طی ضد مذهبی ترین انقلاب تاریخ بعد از انقلاب فرانسه، میتواند اسلام سیاسی را در ابعاد ایدئولوژیک، سیاسی و آرمانی به آنچنان هزیمت و فلج همه جانبه ای دچار کند که امکان تجدید قوا، جلب نیرو و بکارگیری امکانات مالی و تسلیحاتی را از آن سلب نماید. اسلام سیاسی نیمه سرنگون شده و هنوز در صحنه، از اسلام سیاسی در قدرت خطرناک تر است. اسلام سیاسی در "اپوزیسیون" در ایران، جز تروریسم عریان مسلح به سلاحهای کشتار جمعی نیست. این تروریسم اسلامی، تروریست های قومی، عشیره ای و کانگسترها و ماجراجویان سیاسی را به میدان میکشد. نه تنها برای جمهوری اسلامی و اسلام سیاسی عمر میخرد بلکه به مراتب بدتر از عراق شیرازه زندگی اجتماعی را در ابعادی بی سابقه در تاریخ بشر از هم میپاشد و میلونها نفر از مردم ایران و نسل های متعددی را قربانی خواهد کرد و جامعه ایران را برای مدتی طولانی به عمق یک سیاه چال اجتماعی فرو خواهد کشید.

از نظر ما تضمین حق انتخاب آگاه و آزاد نظام آتی نظام حکومتی ایران نیازمند متحقق شدن منشور سرنگونی جمهوری اسلامی است. این منشور میتواند مبنای پرچم وسیع توده ای برای سرنگونی جمهوری اسلامی در جامعه ایران باشد.

کنگره اول حزب کمونیست کارگری - حکمتیست همه مردم آزادیخواه و تشکل های توده ای و فعالین سیاسی را فرا میخواند که برای دفاع از جامعه ایران در مقابل هر نوع سازش با جمهوری اسلامی و برای حفاظت از جامعه در مقابل استیلاهای دارودسته های ارتجاعی و باندهای سیاهی اسلامی، قومی و عشیره ای و کانگسترهای سیاسی این منشور را مورد حمایت قرار دهند و برای تضمین اجرای آن به حزب ما به پیوندند.

ما همه احزاب و شخصیت های سیاسی را فرا میخوانیم که تعهد خود به تأمین و تضمین شرایط امن و متمدن در جامعه ایران در پروسه سرنگونی جمهوری اسلامی و بعد از آن و همچنین التزام خود به دادن حق تعیین آزاد و آگاه نظام آینده حکومتی ایران به مردم را اعلام کنند. ما از همه احزاب و شخصیت های سیاسی دعوت میکنیم تا به امضا کنندگان منشور سرنگونی جمهوری اسلامی به پیوندند.

کنگره اول تضمین میکند که با به قدرت رسیدن حزب نه تنها منشور پیروزی جنبش سرنگونی را بعنوان قانون سراسری اعلام و اجرا خواهد کرد، بلکه بیانیه حقوق جهانشمول انسان را بعنوان مبنای کلیه قوانین و مقررات کشور اعلام کرده و خود را ملزم به اجرای کلیه مطالبات برنامه خود، "یک دنیای بهتر"، میداند و به مردم ایران امکان انتخاب آزاد و آگاه نظام آینده حکومتی ایران را خواهد داد

قطعنامه در مورد ممانعت از پاشیدن شیرازه جامعه ایران

مصوب کنگره اول حزب کمونیست کارگری - حکمتیست

۲۹ - ۳۰ مهرماه ۱۳۸۵ (۲۱ - ۲۲ اکتبر ۲۰۰۶)

با توجه به اینکه :

۱. سیاست ارتجاعی "ضربه پیشگیرانه" دولت آمریکا دنیا را با چشم انداز مهبیی روبرو کرده است. این سیاست انعکاس تلاش این دولت برای در نطفه خفه کردن امکان شکل گیری هر نیروی در جهان که بالقوه بتواند در آینده حاکمیت بلامنازع آمریکا بر جهان و منابع ثروت آن را مورد سوال قرار دهد است. دولت آمریکا رسماً دنیا را بر اساس منافع خود به دو اردوی خیر و شر تقسیم کرده است و بر این اساس در کار اعمال یک آپارتاید تکنولوژیک و اقتصادی بر جهان است؛
۲. دولت آمریکا نشان داده است که در راه اعمال این سیاست بر نابودی پایه های اقتصادی یک جامعه و عقب راندن آن به عهد حجر با اتکا به مخرب ترین و مهلک ترین ماشین جنگی تاریخ بشر، یعنی ارتش آمریکا، و گسیختن شیرازه های جامعه انسانی و عراقیزه کردن آن با توسل به نیروهای قوم پرست و ماجراجویان و گانگسترهایی سیاسی اتکا میکند؛
۳. بر این متن کشنکش میان دولت آمریکا و جمهوری اسلامی حول مسئله غنی سازی اورانیوم ابعاد جدیدی یافته است و دولت آمریکا با شکست خود در مقابل جمهوری اسلامی در عراق و ناتوانی مولفین سنتی خود، یعنی اپوزیسیون راست طرفدار غرب، در ارائه هر بدیل معتبری برای فشار جمهوری اسلامی، به دارو دسته های قوم پرست و ماجراجویان سیاسی از یک طرف و تدارک یک حمله نظامی نابود کننده به بنیاد های اقتصادی و صنعتی ایران از طرف دیگر روی آورده است؛
۴. جمهوری اسلامی به نوبه خود برای دفاع از موجودیت خود در مقابل خطر

دچار شدن به سرنویشت رژیم عراق و برای کم کردن فشار اعتراضی مردم به خود به مقابله با آمریکا روی آورده است؛

۵. جمهوری اسلامی تکاش می‌کند تا با توسل به تحریک احساسات ناسیونالیستی در جامعه و با جنگی کردن فضای کشور مردم را عقب بزند، بخش‌های مهمی از اپوزیسیون راست پرو غرب را به حمایت از خود بکشاند، صفوف خود را منسجم‌تر کند و مبارزه برای سرنگونی خود را حاشیه‌ای کند؛

۶. جریان‌های اسلامی در جامعه ریشه دارند و به سرعت ذوب نمی‌شوند و می‌توانند بعد از سرنگونی و یا بعد از دخالت نظامی آمریکا خود را تجدید سازمان نمایند و به جان جامعه بیفتند؛

۷. حمایت فعال دولت آمریکا از جریان‌های فدرالیست قومی و قابلیت فاشیستی جریان‌های قوم پرست، جامعه ایران در مقابل خطر تحقق سناریو سیاه به شدت آسیب پذیرتر گردیده است و خطر پاشیدن شیرازه‌های جامعه چون شمشیر دامکلس بر سر مردم ایران نگاه داشته شده است؛

حزب کمونیست کارگری - حکمتیست اعلام می‌کند که امروز بیش از همیشه سر راست و مطمئن‌ترین راه برای مقابله با تحقق چنین سناریویی سرنگونی جمهوری اسلامی از طریق قیام مردم و تحقق بند‌های منشور سرنگونی جمهوری اسلامی است. در همان حال کنگره حزب توجه همگان را به واقعیت‌های زیر جلب می‌کند:

۱. هرگونه ماجراجویی نظامی آمریکا و اسرائیل در ایران و هرگونه محاصره و تحریم اقتصادی ایران مستقیماً به زیان مردم ایران است و به عمر جمهوری اسلامی می‌افزاید. باید اکیداً مورد مخالفت مردم و نیروهای سیاسی قرار گیرد،

۲. دامن زدن به هویت قومی، تقویت جریان‌های قوم پرست و بدست گرفتن پرچم فدرالیسم قومی مستقیماً در خدمت به نابودی کشاندن جامعه ایران و تحقق سناریو سیاه است، اکیداً باید توسط مردم محکوم شود و نیروهای قوم پرست باید افشا و ایزوله گردند،

۳. در هر حال تنها ضامن دفاع از مدنیت جامعه حضور نیروی سازمان یافته و قدرتمند مردم حول دفاع از آزادی و امنیت و مقابله با قوم پرستی و نیروهای سناریو سیاه است. سازمان دادن و به میدان آوردن این نیرو فوری و حیاتی است. همانگونه که تجربه عراق نشان می‌دهد، موکول کردن این سازمان‌یابی و این قدرت‌گیری مردم به بعد از تحقق حمله آمریکا به ایران و یا فروپاشی نهادهای زندگی مدنی تحت فشار قوم پرستان بشدت خطرناک و مهلک است. این کار باید بسیار قبل از تحقق چنین سناریویی صورت گیرد و اصولاً وجود چنین صفی از مردم سازمان یافته و قدرتمند خود باعث تضعیف احتمال تحقق این سناریو می‌شود.

۴. قدرتمند شدن و سازمان یافتن مردم از طریق اتحاد حول یک پرچم و سازمان‌یابی حول یک محور ممکن است. حزب کمونیست کارگری حکمتیست مردم را به اتحاد حول پرچم این حزب، که پرچم آزادی و برابری انسان است فرا می‌خواند.

۵. کنگره اول حزب مردم را فرا میخواند تا با سازمان یافتن محلی و گسترش کنترل خود بر هر فعل و انفعال محلی و با تدارک ایجاد واحد های گارد آزادی برای دفاع از خود در مقابل همه نیروهای سناریو سیاه، با قدرت آزادی و امنیت خود را تضمین نمایند.

۶. کنگره اول حزب توجه همه کمیته های کمونیستی حزب، تشکل های گوناگون محلی و واحد های گارد آزادی را به این واقعیت جلب میکند که حضور حزب یا فعالیت گارد آزادی در هر جا باید با محدود شدن دامنه عمل نیروهای اسلامی و قوم پرست و با گسترش آزادی سیاسی و فرهنگی و ریشه گرفتن دفاع از ارزش ها و استانداردها انسانی با اتکا به قدرت مردم تداعی شود.

درباره اوضاع ایران و مصاف های حزب کمونیست کارگری - حکمتیست

کنگره اول حزب کمونیست کارگری - حکمتیست
(۲۹ - ۳۰ مهرماه ۱۳۸۵ (۲۱ - ۲۲ اکتبر ۲۰۰۶))

۱. ناتوانی ذاتی جمهوری اسلامی در پاسخ گوئی به نیازهای اقتصادی و سیاسی جامعه ایران بر متن نفرت عمومی مردم از این رژیم بحران سیاسی در این نظام را زنده نگاه میدارد و اوضاع جامعه ایران را متحول و بحرانی نگاه داشته است.
۲. علیرغم ناتوانی کمونیست ها در تبدیل شدن به پرچم اعتراض جامعه در مقابل جریان دو خرداد، تداوم بحران سیاسی در ایران و ناتوانی اپوزیسیون راست در سازمان دهی و رهبری هر مبارزه میلیتانت و رادیکال علیه جمهوری اسلامی و بحران عمیق ایدئولوژیک - سیاسی این اپوزیسیون ، فرصتی مجدد در باز سازی، عروج و رهبری جنبش سرنگونی از یک زاویه کمونیستی - کارگری را برای طبقه کارگر و برای حزب ما فراهم آورده است.
۳. سیاست ارتجاعی دولت آمریکا برای سلطه بر جهان و امکان حمله آمریکا به ایران، حمله ای که میتواند شیرازه جامعه را از هم بپاشد و بزرگترین تراژدی انسانی تاریخ معاصر ایران و منطقه را شکل دهد، به جنبش سرنگونی و نقش طبقه کارگر و حزب ما ابعادی بشدت پیچیده میدهد. مردم ایران و طبقه کارگر در این طوفان عظیم به قطب نمائی مطمئن و هدایت کننده ای مصمم، روشن بین و قدرتمند نیاز دارند.
۴. کنگره اول حزب کمونیست کارگری - حکمتیست بر این امر واقف است که برای یک حزب سیاسی یافتن فرصت مجدد در رهبری یک جنبش در تاریخ کم سابقه است و در همان حال کنگره بر موانع بسیار عظیمی که در مقابل

تحقق این امکان و پیروزی این حزب وجود دارد واقف است. اما این فرصتی است که دیگران ندارند و یک امکان تاریخی را در مقابل طبقه کارگر و این حزب قرار میدهد تا سوسیالیسم، آزادی و برابری انسانها در برخورداری از نعمات زندگی و دنیای کمونیسم طبقه کارگر را به یک واقعیت موجود در جهان امروز ما تبدیل کنند و زندگی انسان دوران معاصر را در این مسیر تغییر دهند.

۵. کنگره بر این اصل اصرار دارد که پایه ای ترین و اساسی ترین شرط پیروزی در این اوضاع وجود یک حزب کمونیستی سیاسی، مدرن، اجتماعی، توده ای و قدرتمند است که بتواند رهبری، اتحاد، سازمان و اعتماد به نفس را در صفوف مردم و بویژه طبقه کارگر شکل دهد و این جنبش را به پیروزی برساند.
۶. کنگره اول توجه کل حزب و رهبری آتی آن را به عملی کردن و گسترش ایده های مطرح شده توسط منصور حکمت در مباحث "حزب و جامعه" و "حزب و قدرت سیاسی" جلب میکند.
۷. کنگره کل حزب را فرا میخواند تا بخصوص اهداف زیر را با سرعت هر چه بیشتر عملی سازند:

۱. حزب باید تبدیل به رهبر مبارزه مردم و طبقه کارگر گردد. بدین معنی حزب باید نه تنها یک دستگاه آژیتاسیون و روشنگری باشد بلکه به محمل اتحاد، لولای سازمان یابی و قدرت گیری مردم، طبقه کارگر و رهبران آنها تبدیل شود. در نتیجه حضور حزب در هر جا باید به معنی سازمان یافته تر شدن جامعه در مقابله با جمهوری اسلامی و افزایش نفوذ ارزش ها و ایده های انسانی کمونیسم طبقه کارگر باشد.

۲. نقطه شروع و نقطه خاتمه هر سیاست و هر روش و هر سنتی برای حزب باید جامعه باشد. رهبری حزب اکیدا باید از نظر فکری، سنتی و عملی حزب را از چپ غیر اجتماعی و غیر سیاسی جدا کند. تبلیغات، فرهنگ سازمانی و سنن تشکیلاتی حزب باید از این زاویه مورد ارزیابی سریع و تغییر رادیکال قرار گیرند.

۳. کنگره بر این امر اصرار دارد که شاخص موفقیت حزب نه ارزیابی های سوبژکتیو بلکه درجه نفوذ حزب در جامعه، قابلیت حزب در ایجاد سدی در مقابل جمهوری اسلامی و نیروها و سنن ارتجاعی، و در تعداد انسانهای آزادیخواه و بخصوص آژیتاتورها و رهبران سوسیالیست و کمونیست طبقه کارگر که به حزب مپیوندند باید جستجو شود.

۴. کنگره بر اهمیت حیاتی تبدیل طبقه کارگر و بویژه صنایع کلیدی به پایگاه اصلی سیاسی، سازمانی و نفوذ معنوی حزب تاکید دارد. این حزب قبل از هر چیز و مهمتر از هر چیز باید حزب رهبران و آژیتاتور های کمونیست طبقه کارگر بشود.

۵. حضور حزب در هر جا و هر محل باید با افزایش اتحاد در میان مردم و طبقه کارگر، افزایش قابلیت طبقه و مردم در پس زدن فشار های جمهوری اسلامی و فعالیت جریانات قوم پرست سناریو سیاهی، و

بالاخره آمادگی مردم و طبقه کارگر در کوتاه کردن دست عوامل سناریو سیاه از زندگی خود و دفاع از جامعه در مقابل اضمحلالی که آمریکا، اسلام سیاسی و قوم پرستان و ماجراجویان سیاسی در تدارک آن هستند معنی پیدا کند.

۶. کنگره تاکید میکند که رابطه حزب و قدرت سیاسی باید ابعاد اجتماعی و فرا سازمانی داشته باشد و قبل از هر چیز با مساوی شدن حضور حزب در هر جا با تغییر تناسب قوای میان مردم و طبقه کارگر با جمهوری اسلامی، با سرمایه داران و با نیروهای ارتجاعی معنی شود.

۷. حزب کمونیست کارگری - حکمتیست، باید از قابلیت و قدرت حزب در کردستان به عنوان دروازه قدرت و اهرم سیاسی، تشکیلاتی و اجتماعی برای قدرت گیری حزب در سایر نقاط ایران استفاده نماید.

۸. حزب کمونیست کارگری حکمتیست باید به سرعت استانداردهای سازمانی، فرهنگی، سیاسی و حزبی را در جهت ایجاد یک سازمان مدرن کمونیستی تغییر دهد. رهبری حزب باید تحقق یک وظیفه تاریخی یعنی ایجاد یک حزب کمونیستی سیاسی اجتماعی، توده ای را تضمین کند. رهبری حزب حکمتیست باید برای اولین بار در تاریخ معاصر جهان یک حزب کمونیستی توده ای مدرن را در مقابل طبقه کارگر جهانی قرار دهد.

۹. کنگره اول مصر است که معیارهای درون حزب باید تماما سیاسی باشند، کنگره بر باز بودن فضای سیاسی و فرهنگی حزب تاکید دارد و در همان حال خواستار عدم سازش با هر سنت و روشی که حزبیست و دیسپلین حزبی را زیرپا می نهد است.

قطعنامه در باره طبقه کارگر و قدرت سیاسی

مصوب کنگره اول حزب کمونیست کارگری - حکمتیست
۲۹ - ۳۰ مهرماه ۱۳۸۵ (۲۱ - ۲۲ اکتبر ۲۰۰۶)

بحران عمیق سیاسی و اقتصادی فعلی، اعتراض وسیع اجتماعی علیه جمهوری اسلامی و چشم انداز سرنگونی، فروپاشی و اضمحلال آن، مساله آینده جامعه ایران را در مقابل طبقه کارگر قرار داده است. این فرصت تاریخی است تا طبقه کارگر بتواند در راس جنبش برای آزادی و برابری، برای مدرنیسم، و برای سرنگونی جمهوری اسلامی قرار بگیرد، اعتماد اقشار معترض و آزادیخواه جامعه را به خود جلب کند، و پرچمدار یک انقلاب سوسیالیستی و رهائی بخش انسان بشود.

فراخوان اصلی حزب کمونیست کارگری - حکمتیست به کارگران، به اعضا و فعالین خود و به همه کمونیست ها و رهبران کارگران، تلاش برای رفع هرچه سریعتر موانع عروج طبقه کارگر بعنوان یک نیروی مدعی قدرت و رهبر کل جامعه در مبارزه برای رهائی از شر جمهوری اسلامی و برپا کردن یک زندگی انسانی، آزاد و برابر، و برای ایجاد یک جامعه سوسیالیستی در ایران است.

از آنجا که:

۱. فلاکت بی سابقه، بیکاری و بیکار سازی های بسیار گسترده، تفرقه بین کارگر شاغل و بیکار، بومی و مهاجر را دامن زده و حفظ و تامین شغل را به مشغله اصلی بسیاری از کارگران تبدیل کرده و آنها را در طرح مطالبات سراسری ناظر بر بهبود اوضاع اقتصادی و یا دخالت و حضور مستقیم و موثر در اوضاع سیاسی محتاط کرده است؛
۲. اعتراضات کارگری با وجود آنکه یک وجه جنبش اعتراضی عمومی علیه جمهوری اسلامی را تشکیل میدهد، اما عمدتاً محدود به بخش هائی هستند که در معرض بیکار سازی و عدم پرداخت دستمزد ها قرار دارند و مور حمایت فعال کارگران شاغل قرار نگرفته اند، و حتی در همین بخش نیز اعتراضات کارگری خصلتی پراکنده دارند و به مینایی برای بهبود جدی معیشت این بخش و به طریق اولی زمینه عروج متحد و سیاسی کارگران تبدیل نشده اند؛

۳. با وجود برپائی مجامع عمومی در بسیاری حرکات و استفاده از آن بعنوان ظرف بسیج کارگران، هنوز این مجامع به صورت شکل تثبیت شده خود سازمان یابی توده ای کارگری تثبیت نشده اند و کارگران فاقد تشکل های واقعی و ارگانه های اعمال اراده مستقیم خود هستند؛
۴. جمهوری اسلامی ضمن خودداری از درگیری رو در رو با اعتراضات کارگران و اتخاذ تاکتیک خسته و فرسوده کردن آنها، در عین حال از یکسو با تمام توان دستگاه امنیتی و جاسوسی خود فعالین و رهبران رادیکال و کمونیست کارگری را دستگیر و زندان و اخراج میکنند، و از سوی دیگر از طریق شبکه دولتی شوراهای و انجمن های اسلامی، خانه کارگر میکوشد تا شعارها و مطالبات و حرکات اعتراضی کارگری را که قابلیت بسیج سراسری طبقه کارگر را دارند، مسخ و مخدوش کند و در چهارچوب قانونی و امید بستن به دولت اسلامی مهار زند؛
۵. و مهمتر، از آنجا که تحت تاثیر عوامل فوق و عدم انسجام سیاسی و سازمانی رهبران عملی و فعالین کارگری حول یک پرچم کمونیستی کارگری، تمایل سیاسی مسلط بر طبقه کارگر در شرایط کنونی، از یکسو نفرت و انزجار از جمهوری اسلامی و روز شماری برای سرنگونی آن و از سوی دیگر حالت انتظار، عدم دخالت فعال در دعوا های سیاسی، عدم شرکت متحد و فعال در جنبش های اعتراضی سیاسی روزمره جامعه، است؛

از اینرو:

۱. کنگره اول حزب کمونیست کارگری - حکمتیست توجه کارگران را بر حساسیت شرایط تاریخی کنونی و لزوم حضور متحد و متشکل طبقه کارگر در صحنه سیاست، طرح مطالبات سراسری برای تغییر وضع معیشتی خود در قبال هر مسئله اجتماعی و بدست گرفتن عملی رهبری جنبش برای رهائی از فلاکت، حکومت مذهبی، اختناق، تبعیض جنسی و برای سرنگونی جمهوری اسلامی جلب می کند. حزب کمونیست کارگری - حکمتیست معتقد است که یک فرصت تاریخی کمیاب برای طبقه کارگر برای بدست گرفتن قدرت و تحقق شعار آزادی، برابری، حکومت کارگری در ایران فراهم آمده است. کارگران باید سریعاً نقش خود را در راس جنبش توده ای برای سرنگونی رژیم اسلامی باز یابند.
۲. حزب کمونیست کارگری - حکمتیست همه کارگران مبارز ایران را به اتحاد در صفوف حزب فرا میخواند. حزب کمونیست کارگری - حکمتیست پرچمدار وحدت طبقاتی و ضامن حضور مستقل طبقه کارگر ایران در تحولات سیاسی تاریخ ساز جاری است.
۳. حزب کمونیست کارگری - حکمتیست بار دیگر بر اهمیت براه اندازی یک جنبش وسیع مجامع عمومی در کارگاهها و واحد های تولیدی و اقتصادی تاکید میکند. در غیاب شوراهای قوام گرفته کارگری، در غیاب هر نوع سازمان توده ای قدرتمند و ادامه کار کارگری، مجمع عمومی یعنی تجمع هدفمند و آگاهانه کارگران برای تصمیم گیری جمعی و تامین رهبری حرکات اعتراضی، کلید پیشروی جنبش توده ای و مطالباتی و اعتراضی کارگران است. مجمع عمومی ادامه کارترین و موثرترین شیوه سازماندهی حرکات

توده ای در شرایط اختناق است.

۴. حزب همه فعالین کمونیست در طبقه کارگر را به پیگیری اولویت های زیر فرا میخواند:

- مبارزه علیه فلاکت، اتحاد کارگری علیه بیکاری

بیکاری رکن اساسی تحمیل فلاکت بر طبقه کارگر است. بیکاری تنها مسئله کارگران بیکار نیست، خطری است که هر کارگر شاغل را نیز تهدید میکند و شمشیری آویخته ای بر سر مقدرات هر خانواده کارگری است. سازمان دادن اتحاد کارگری علیه بیکاری شرط اساسی مهار کردن این اهرم قدرت سرمایه داران بر مقدرات کل طبقه کارگر است که حول خواست سراسر است. بیمه بیکاری مکفی برای همه افراد بالاتر از ۱۶ سال میتواند سازمان یابد. طرح شعارهایی نظیر افزایش واقعی و سراسری دستمزدها و بیمه بیکاری مکفی بویژه از سوی بخش های شاغل و موثر طبقه کارگر، متحد کردن صفوف کارگران شاغل و بیکار، بومی و مهاجر در مبارزه سراسری برای بهبود اوضاع معیشتی، حمایت فعال از اعتراضات کارگران در معرض بیکار سازی و برای گرفتن دستمزدهای معوقه، همچنین دفاع بی قید و شرط از حقوق کامل شهروندی برای همه مهاجرین از اجزا مهم این فراخوان است.

- برپائی جنبش مجامع عمومی

منظم کردن تشکیل مجمع عمومی، روتین کردن تصمیم گیری کارگران در مجمع عمومی، انتخاب نماینده و گزارش دهی نمایندگان در مجمع بعنوان ارگانهای اعمال مستقیم اراده کارگران یک امر حیاتی است. همچنین و همزمان، لازم است تا فعالین جنبش مجامع عمومی، بویژه و نمایندگان منتخب مجمع عمومی هر کارخانه با فعالین و نمایندگان مجامع عمومی کارخانه های منطقه خود یا هم رشته خود تماس حاصل کنند و زمینه های اتحاد های وسیع منطقه ای و رشته ای کارگران را جهت سازمان دادن حرکات وسیع منطقه ای و رشته ای را فراهم آورند.

- مبارزه برای انحلال شوراهای اسلامی

کوتاه کردن دست این ارگانهای رژیم از دخالت در اعتراضات کارگری، مقابله با هرگونه ادعای شوراهای اسلامی و خانه کارگر در نمایندگی کارگران، چه در سطح جامعه و چه در سطح بین المللی، تحریم "انتخابات" و مقابله با تشکیل این ارگان ها، طرح فعال شعار انحلال شوراهای و انجمن های اسلامی بعنوان نهاد های دست ساز و جاسوس جمهوری اسلامی و تلاش عملی برای بیرون راندن آنها از محیط کار.

- دخالت مستقیم در جدالهای سیاسی

در جامعه سرمایه داری مبارزه طبقه کارگر برای تحقق مطالبات اقتصادی فی نفسه کشمکش سیاسی است. اما در اوضاع کنونی ایران خصلت سیاسی مبارزه کارگری به مراتب عیان تر و برجسته تر است. هر اعتراض کارگری، ولو حول مطالبات اقتصادی و رفاهی کارگری، فوراً به مساله ثبات و بقا، و عدم بقا، رژیم اسلامی گره می خورد. اما به این نباید بسنده

کرد. در اوضاع کنونی لازم است کارگران ایران آگاهانه وارد جدال سیاسی جاری در جامعه شوند. شعارها و مطالبات سیاسی نظیر آزادی زندانیان سیاسی، آزادی اعتصاب و تشکل، آزادی بیان و مطبوعات، برابری زن و مرد، لغو حجاب، جدایی مذهب از دولت باید بر پرچم اعتراضات کارگری نقش بندد. جدالهای سیاسی در جامعه، جنبش های اعتراضی زنان و دانشجویان و یا شورش های شهری، همه عرصه هایی برای دخالت فعال و متحد کارگران است و امکانی برای طبقه کارگر برای تبدیل شدن به رهبر ستم کشان و آزادیخواهان جامعه، را فراهم میکند.

- دخالت مستقیم در ممانعت از پاشیدن زندگی اجتماعی و عراقیزه شدن جامعه ایران

پاشیدن شیرازه زندگی اجتماعی و عراقیزه شدن ایران در نتیجه رقابت بخش های مختلف بورژوازی به یک سیر ممکن و یک امکان دهشتناک تبدیل شده است. بخش های مختلف بورژوازی از آمریکا و دارو و دسته های اسلامی درون و بیرون جمهوری اسلامی و قوم پرستان و ناسیونالیست های فارس، کرد، ترک، بلوچ و عرب نه تنها ابائی از تبدیل جامعه ایران به نمونه ویران تری از جامعه عراق ندارند بلکه چه بسا این سیر اضمحلال زندگی اجتماعی را برای خود مفید و پر منفعت می یابند. یک رکن مهم این سیر دامن زدن به هویت قومی و مذهبی در میان کارگران و مردم زحمتکش است. نیروی اصلی اجتماعی که میتواند در مقابل این فاجعه سد به بندد طبقه کارگر است. حزب حکمتیست رهبران کارگری و فعالین کمونیست را فرا میخواند تا افشای جریانات ناسیونالیستی و قوم پرست و ممانعت از دامن گرفتن هویت قومی و مذهبی در میان طبقه کارگر، افشای هرگونه توهم به آمریکا و نیروهای اپوزیسیون راست پرو غرب و بالاخره امر گسترش مبارزه علیه جمهوری اسلامی و تضمین سرنگونی هرچه سریعتر از آن را جزو وظایف حیاتی این دور خود بدانند. رهبران کارگری و فعالین کمونیست باید طبقه کارگر را آماده کنند تا امکان اعمال قدرت مستقیم و متشکل طبقه کارگر برای کنترل محل زندگی و کار و برای سرکوب قدرتمند عوامل سناریو سیاه را فراهم کنند. یک شرط ممانعت از تحقق چنین سناریویی وجود چنین قدرت سازمان یافته ای در جامعه است.

- گسترش تشکیلات حزبی در محیط کار و زندگی

لازمه پیشبرد و هدایت منسجم تمام فعالیت های فوق وجود سازمان منضبط و سراسری بهترین و فعالترین رهبران عملی کارگری و کمونیست ها است. حزب کمونیست کارگری - حکمتیست تمامی کارگران آگاه و مبارز را به عضویت در صفوف خود و به تشکیل واحد های حزبی و عضو گیری وسیع در محیط کار و زندگی و به برقراری و حفظ رابطه سیاسی و تشکیلاتی با رهبری حزب فرا میخواند. این حزبی است که مصمم است تا در پیشاپیش صفوف طبقه کارگر "آزادی، برابری، حکومت کارگری" را به پرچم مبارزه توده های میلیونی در مبارزه علیه جمهوری اسلامی و بنای جامعه نوین تبدیل کند.

به حزب دمکرات پیوندید!*

در حاشیه بحران سازمان زحمتکشان

سازمان زحمتکشان دچار یک بحران عمیق هویتی است. کنگره اخیر آنها و بی نتیجه ماندن آن، این واقعیت را به خوبی نشان می‌دهد. خروج از این بحران، به نحوی که به نفع جامعه و به نفع تثبیت حداقل موازین متمدنانه در فضای سیاسی ایران و کردستان تمام شود، تنها یک راه دارد. این جریان باید به حزب دمکرات به پیوندد.

جریان زحمتکشان ده سال، به ابتکار و حمایت مالی و سیاسی اتحادیه میهنی کردستان و بر متن دو امید شکل گرفت. دو امیدی که هر دو به یاس تبدیل شدند.

امید اول، امید به جریان دو خرداد بود. امید این بود که سیاست اسلام خندان آقای خاتمی "حق کرد" را بدهد. یعنی خیل تحصیلکردگان ناراضی کرد را در حاکمیت بر مردم کردستان شریک کند و پست و مقام و حقوق تضمین شده برای آنها فراهم کند. امیدوار بودند که خاتمی، مهدی ها را به حاکمیت "امارت کردستان" برساند. این امید بر باد رفت.

امید دوم، امید به قدرت قوم پرستی کرد از یک طرف و حمایت آمریکا و احزاب ناسیونالیست کرد در کردستان عراق از طرف دیگر بود. نفوذ قوم پرستی در پرتو تبلیغات کمونیستی، انسانی و ضد قوم پرستانه ما و به تبع آشکار شدن نتایج دهشت بار این گرایش در به تباهی کشاندن عراق برای مردم کردستان ایران، تضعیف شد. دایره عمل آمریکا و احزاب ناسیونالیست کرد عراق در مقابل جمهوری اسلامی بعد از اشغال عراق، کاهش پیدا کرد. و نتیجه انتخابات کنگره آمریکا آخرین میخ را به تابوت پیام های خوشبینانه آقای مهدی از واشنگتن، کوید. این امید هم از میان رفت.

اما اینها تمام مشکل سازمان زحمتکشان نیست. کل ناسیونالیسم کرد و از جمله حزب دمکرات که به همین امامزاده های سازمان زحمتکشان دخیل بسته بودند، هم امروز در بحران هستند. بحران هویتی سازمان زحمتکشان پایه دیگری دارد. این سازمان از ابتدا تصمیم گرفت به عنوان یک موجود "ذو حیاتین" قدم به عرصه جامعه بگذارد. سازمان زحمتکشان محتوای ناسیونالیستی خود را در یک قالب چپ در مقابل جامعه گذاشت. از یک طرف بعنوان یک سازمان ناسیونالیست

کرد افراطی اعلام موجودیت کرد و از طرف دیگر قالبی که برای این موجودیت انتخاب کرد، ظاهر یک سازمان چپ داشت. رهبری سازمان زحمتکشان تلاش کرد تا با سوء استفاده از محبوبیت و سابقه یک جریان چپ و یک حزب کمونیستی در کردستان ایران، برای خود اعتباری بیش از حزب دمکرات کسب کند. رهبری زحمتکشان تلاش کرد که خوشنامی، فعالیت، سیاست ها و در نهایت جان کسانی که با شعار "زنده باد سوسیالیسم" به کام نیروهای رژیم و نیروهای ناسیونالیسم کرد رفته بودند را به اهرم پیشبرد سیاستی تماما ناسیونالیستی، تبدیل کند. با نام کومه له کار خود را شروع کرد.

این استفاده اپورتونیستی، این ترکیب ناسیونالیسم و سوسیالیسم، مثل همیشه به یک جریان ناسیونال - سوسیالیست و فاشیست به معنی دقیق کلمه را شکل داد. درست مثل همه جریانات ناسیونال - سوسیالیست، سازمان زحمتکشان علاوه بر طیفی از ناسیونالیست های کرد، طیف وسیع تری از کسانی را به خود جلب کرد که از سر تعلق به آرمان های کمونیستی و آزادیخواهانه (که کومه له سمبل آن بود) به آن پیوستند. خود کومه له در عمق یک انفعال و بی خطی سیاسی جذبه ای برای آزادیخواهان میلیتانت در جامعه کردستان نداشت و از طرف دیگر کمونیسم کارگری هم هنوز آن قدرت لازم را نداشت که بتواند مردم را در ابعاد توده ای به خود جلب کند. صف زحمتکشان از همان ابتدا "متورم" و با بحران متولد شد.

بحران هویتی زحمتکشان امروز ناشی از همین واقعیت که به خاطر از دست رفتن امیدهای اش، سر باز کرده است. سازمان زحمتکشان دارد سیر دگرذیسی تبدیل شدن به یک جریان یک بنی را طی میکند. کمک به تسریع این پروسه به نفع جامعه کردستان و به نفع بالا بردن استاندارد و موازین مبارزه سیاسی و مدنی در ایران است.

سازمان زحمتکشان نه کمونیست است و نه چپ! یک سازمان ناسیونالیست کرد است که پیوستن آن به بستر اصلی ناسیونالیسم کرد، یعنی حزب دمکرات، از چند جنبه مهم است. اولاً باعث روشن شدن بیشتر صف بندی های سیاسی در کردستان و در ایران میشود و صف بندی های سیاسی را واقعی تر و شفاف تر میکند. تمایز ناسیونالیسم و سوسیالیسم یک تمایز واقعی است. برجسته تر شدن این تمایز فضای سیاسی کردستان و ایران را بالغ تر میکند و به مردم اجازه میدهد که آگاهانه میان ناسیونالیسم کرد و سوسیالیسم انتخاب کنند. ثانیاً - یک گانه شدن هویت دوگانه سازمان زحمتکشان از طریق پیوستن اش به حزب دمکرات، به همه کسانی که اشتباها به صف این سازمان پیوسته اند مجال میدهد که تکلیف خود را روشن کنند. این بعلاوه به رهبری سازمان زحمتکشان هم مجال میدهد که از دست محظورات سیاست "یک بام و چند هوا" و "ناسیونالیسم چپ نما" نجات پیدا کنند و به صراحت سیاست های سنتی ناسیونالیستی کرد را بدون هیچ شائبه "چی" در پیش گیرند. در این سیر است که نتیجتاً منشا بحران هویتی زحمتکشان از میان می رود. ثالثاً از آنجا که سازمان زحمتکشان به سابقه ای که به او تعلق ندارد دست برده است، تنها اتکای آن به این گذشته نه سیاست هایش که "خون شهیدان" آن است، و این کار به زحمتکشان شکل یک گروه باند سیاهی و خون پرست داده است، ختم بحران و پیوستن آن به حزب دمکرات، خاتمه این سیر این شکل و شمایل باند سیاهی هم هست.

سازمان زحمتکشان یک سازمان ناسیونالیست کرد است و بهترین خدمتی که به

خود و جامعه کردستان میتواند بکند این است که "کشف حجاب" کند و علنا و رسماً به حزب ناسیونالیست کرد، یعنی حزب دمکرات بپیوندند. این برای همه بهتر است.

۶ دسامبر ۲۰۰۶

آیا کسی هست بخواهد به فریاد مردم لبنان برسد*؟

سوال: حملات اسرائیل لبنان را به خاک و خون کشیده است. هنوز هم نشانی از پایان این حمله بچشم نمیخورد. بحث و تفسیر و واکنش حول این جنگ دنیا را در خود فرو برده است. "فاشیسم لجام گسیخته اسرائیلی و امریکایی به بهانه اسارت دو سرباز اسرائیلی"، مفاد اصلی بیانیه حزب حکمتیست در مورد این جنگ را شکل میدهد. مطابق همین بیانیه اهداف نظم نوینی امریکا است که در منطقه دارد تعقیب میگردد. بخش وسیعی از جریانات سیاسی تحلیل های شان بر اساس "رویاریوی دو اردوگاه تروریستی" استوار است. در یک نگاه به طرفین درگیر، حزب الله و جمهوری اسلامی و حماس از یکطرف و اسرائیل با پشتیبانی امریکا از طرف دیگر، و سوابق کشمکش این دو طرف راستش چنین تحلیلی بنظر زیاد هم ناموجه بنظر نمیرسد. چرا چگونه است که شما این واقعه را طور دیگری نگاه میکنید؟

کوروش مدرسی: در نگاه به این واقعه باید قبل از هر تحلیلی به یک فاکت دقت کرد. در تحلیل هائی که رایج است انسان، سرنوشت انسانها، اتفاقاتی که دامن این انسانها در منطقه را گرفته است به کنار گذاشته میشود. این تحلیلهای تشابه زیادی به بررسی سرنوشت بعنوان نمونه نسل فک و پنگوئن در قطب شمال بر اثر تغییرات آب و هوا دارد. به همین سیاق به سراغ لیستی از "عوامل" و "مسبببن" میروند. اینجا اتفاق خیلی روشنی افتاده است. خیلی ساده مردم لبنان داشتند زندگی شان را میکردند، امروز زندگی نمیکند. مردم جنوب لبنان داشتند صبح به سر کار میرفتند، امروز از چنین کاری باز مانده اند. مدرسه، بیمارستان و زندگی ای در جریان بود، امروز تعداد زیادی از همان بچه ها کشته شده اند. بدون اینکه گناهی داشته باشند. باید در چشم این اتفاق نگاه کرد. باید دید چه دارد روی میدهد. اینکه اسرائیل چهل سال است که منطقه را نا امن کرده است و به ازاء هر پیشروی خود آبشخور انواع و اقسام ارتجاع (زمانی ناسیونالیسم عرب و

* گفتگو با تلویزیون پرتو - این گفتگو در برنامه روز چهارم اوت ۲۰۰۶، سیزدهم مرداد ماه ۱۳۸۵ پخش گردید. گفتگو و تنظیم متن آن توسط مصطفی اسد پور صورت گرفته است.

اخیرا هم اسلامی ها) شده است، تنها سطوح تحلیلی قضیه را تشکیل می‌دهند. اتفاقی که در جریان است عبارت است از این است که اسرائیل - و با حمایت مستقیم امریکا و انگلیس - بی توجه به ابتدایی ترین ارزشهای انسانی بخاطر منفعت های خود خاک منطقه را به توبره کشیده اند. حق فلسطینی ها را به رسمیت نمی‌شناسند. جنوب لبنان را دوباره به اشغال در می آورند. تازه مدعی هم هستند که این حزب الله است که جنوب لبنان را اشغال کرده است!

بعقیده من بحث ابد بر سر حزب الله نیست، بحث بر سر مردم جنوب و سراسر لبنان است. بحث بر سر وضعیتی است که اسرائیل بر سر مردم فلسطین در آورده است. هیچ توجیه دیگری بجز سیاست از پیش تدارک دیده شده امریکا برای منطقه برای این جنگ و اقدام اسرائیل وجود ندارد. ما از پیش نسبت به این سیاست هشدار داده بودیم. کشمکش به بهانه هسته ای علیه جمهوری اسلامی یکی از عرصه های سیاست نظم نوینی امریکا است. جنوب لبنان عرصه دیگری از همین سیاست است. در ادامه همان سیاست در عرصه عملی است که به بهانه حزب الله دارند واقعیت دیگری را تعیین تکلیف میکنند. این جنگ از پیش تدارک دیده شده بود. مردم لبنان قربانی چنین جنگی هستند. این هیچ ربطی به جنگ قدیمی تر فلسطینیان و یا حزب الله لبنان ندارد. اتفاقات مشابه دو سرباز اسرائیلی روزمره رخ میدادند. اما اینکه همین اتفاق منجر به واکنش امروز میگردد بنظر من (البته این را همه و از جمله خود تحلیل گران و اشنگن هم پنهانش نمیکنند) به تصمیم یکجانبه اسرائیل و امریکا برای یکسره کردن اوضاع منطقه بنفع خود استوار است. به قیمت خانه خرابی مردم و به حکم حق یکجانبه امریکا و متحدینش در همه جای دنیا هر جا منافع شان ایجاب کند دست بهر کاری میزنند، این جلوی چشمان ماست. رک و راست دارند میگویند اگر کسی در مقابل این قدر قدرت اطاعت و همراهی بخرج ندهد ویرانی و تباهی و نابودی و کشتار مردم بیگناه، در ست مشابه لبنان، را بچشم خواهد دید.

سوال: اجازه بدهید یکر است برویم سراغ مخالفت هائی که با دیدگاه شما در رابطه با جنگ مطرح هستند. گفته میشود حملات و اقدامات تروریستی حزب الله و اسلامی ها علیه مردم اسرائیل را ندیده میگیرید. اسرائیل مدعی است که مدتها قبل جنوب لبنان را تخلیه کرده بوده است. آیا شما ظرفیت ها و نقش حزب الله و جریانات اسلامی را ندیده نمی‌گیرید؟

کوروش مدرسی: ابد من این مساله را ندیده نمی‌گیرم. ببینید فلسطین در اشغال اسرائیل است. چهل سال است در اشغال است. بخشهایی از جنوب لبنان را اسرائیل تخلیه نکرده است. مردم لبنان از هر تیره و طایفه ای باشند حق دارند علیه یک فاشیسم لجام گسیخته مبارزه کنند. حق دارند مقاومت بکنند. اینکه کسی پیدا نمیشود مردم را سازمان بدهد، و یک جماعت جانی اسلامی پیدا شده اند که لباس حامی مردم را بر تن کرده اند، و همین جریانات به تنها نقطه حامی مردم تبدیل شده اند، این پدیده یک شرمندگی برای بشریت متمدن است. اما چیزی را هنوز در حقانیت مردم لبنان در دفاع از حق خود تغییر نمیدهد. این تقصیر ما کمونیست ها و امثال ماست که نمیتوانیم پوششی برای مردم لبنان درست کنیم. تقصیر ماست که نتوانسته ایم راهی برای دفاع از زندگیشان در مقابل آن مردم و یا فلسطینیان قرار دهیم. تاکید میکنم مردم فلسطین و لبنان حق دارند از خود دفاع کنند. کمونیست ها و آزادیخواهان و طبقه کارگر آنجا غایب اند و از دور برای آن مردم "دست تکان

میدهند". از طرف دیگر یک عده جریان جانی و ضد انسان اسلامی پرچم دفاع از مردم را بر دوش گرفته اند. هر دو پدیده های تلخی هستند. هر چند هم که تلخ، اما اجازه نداریم که عواقب آنرا بر سر مردم لبنان خالی کنیم.

دولت لبنان تا حال حتی یک گلوله علیه اسرائیل شلیک نکرده است. امروز در لبنان و در منطقه برای مردم، و در آن میان حتی برای زنان سکولار و مردم غیر مسلمان، حزب الله تبدیل به تنها نیرویی شده است که با آن بتوانند از شرافت و زندگی خود دفاع کنند. اقلایک مقاومتی را سازمان دهند. همان کاری که حماس در فلسطین مشغول آن است. اوضاع بوجود آمده از یک طرف لجام گسیختگی بی پروای اسرائیل و امریکا را به نمایش گذاشته است. از طرف دیگر همین اوضاع گویای انفعال، بی خطی، ناامیدی مزمندمانگیر جریانات چپ است. این جریانات نتوانسته و نمیتواند هیچ سرپناهی برای مردم درست کنند. این جریانات بجز شعارهای توخالی کار دیگری از شان ساخته نبوده است. از آنجاییکه از دست این جریانات کاری بجز پخش اعلامیه ساخته نبوده است، جریانات دیگری مثل حماس و حزب الله به تنها مرجع دفاع از خانه و زندگی مردم تبدیل شده اند.

تاکید من اینست که ما داریم از خانه و زندگی مردم حرف میزنیم و نه از ریش و عباى شیخ حزب الله. انتقاد مورد نظر از نوع انتقاد چپ حاشیه ای و مریخی است که از دیدن واقعیت ساده جاری در منطقه عاجز است. این همان چپ بی ربط است که در سی چهل سال گذشته نتوانسته کاری را برای مردم به سرانجام برساند. این چپ در اوضاع عراق هنوز امید شان به این است که سربازان بین المللی بیایند و مردم آن کشور را نجات دهند. تا زمانیکه چپ و کمونیست ها در همان عراق نتوانند سنگری در دفاع از مردم و زندگیشان در مقابل آن جهنم بسازند؛ زمین را به ارتجاعی ترین نیروها بخته اند. بجای دیدن این واقعیت، پناه بردن به تحلیل "تقابل قطب های تروریستی و ارتجاعی" چیزی بیشتر از یک پوشش کاذب برای انفعال آن چپ نیست. این چپ و اینگونه مواضع فضای دنیای را اشغال کرده اند. باید اینها را بیدار کرد. باید مردم را بیدار کرد. باید کمونیست های اسرائیلی را خطاب قرار داد که تفنگ را بسوی دولت "خودی" اسرائیل برگردانند. موضع "دو قطب ارتجاعی" تنها اتخاذ یک موضع بیطرف در این کشمکش خاتمان برانداز است و بس. این یک موضع ظاهرا تند است ولی در واقع موضعی در خدمت اسرائیل و خدمت به حزب الله است. موضع امروز مبنی بر "جنگ دو ارتجاع" بزرگترین خدمت به حزب الله است. این موضع، موضع امریکا است. موضع انگلیس است. به این خاطر که انگلیس به دنیا خاطر نشان میکند که جنگ دو طرف دارد. میگوید که حزب الله باید از مرز کنار برود. در این میان کسی نیست که بگوید تنها نیرویی که همین امروز دارد در مقابل ویرانی حملات اسرائیل برای مردم جنگ زده لبنان سدی میسازد، با کمال تاسف، یکی از کثیف ترین نیروهای دنیای امروز ما همان حزب الله است. امروز اسرائیل جنگ و خونریزی، و در عوض حماس دارد به مردم فلسطین مهد کودک میدهد.

در چهار چوب جریانات مد نظر شما، سیاست همه چیز هست بجز انسان. سیاست همه چیز هست بجز مجرای که از جمله همین چپ و آزادیخواهان را موظف سازد راه و چاره ای را در مقابل این انسانها قرار دهند. این سیاست همه چیز هست، جز اینکه راهی را در مقابل مردم لبنان قرار دهد که بتوانند به زندگی معمول خود بازگردند. در مقابل کسانی که بر اسب "دو قطب تروریستی" سوار هستند میبرسم اگر خود شما امروز در لبنان بودید چه میکردید؟ آیا واقعا حزب الله را هدف تیرهای خود قرار میدادید!

بنظر من انسانیت در این میان دارد قربانی میشود. بنظر من قبل از کودکان و مردم لبنان، این آزادیخواهان و چپ که در دالان های پیچ در پیچ تحلیل های به اصطلاح تئوریک سرگردان هستند، خود از قربانیان این جنگ باید بحساب بیایند. نتیجه عملی این اوضاع چیزی بیشتر از تداوم کشته شدن مردم بیگناه در لبنان نیست.

سوال: در بیانیه مسئولیت کامل این جنگ بر گردن اسرائیل گذاشته شده است. خواهان پایان فوری حملات اسرائیل شده اید. به این ترتیب تعیین تکلیف با این جریانات تروریستی اسلامی چگونه انجام خواهد شد؟

کوروش مدرسی: تعیین تکلیف در لبنان و منطقه کار جریانات چپ است که قبل از هر چیز توانسته باشند جلوی اسرائیل را بگیرند. در ایران به عهده جریانات چپی است که جمهوری اسلامی را سرنگون میسازند. چنین تعیین تکلیفی در عراق هم به عهده جریاناتی است که قبلیش توانسته باشند جلوی ارتش امریکارا بگیرند. من نمیدانم با کدام منطقی باید گفت. مساله امروز مردم لبنان حمله اسرائیل است. میپرسم تروریسم چه ربطی به مساله دارد؟ تا دیروز مردم داشتند زندگی میکردند، امروز از زندگی باز مانده اند. کسی هست بخواهد بداد مردم لبنان برسد؟

کسی میتواند تکلیف حزب الله را روشن کند که قبلیش یک آلترناتیو جلوی مردم لبنان بگذارد. راهی را در مقابل مردم بگذارد که بجای حزب الله زیر پر و بال شما جمع شوند تا بتوانند مقاومتی را در مقابل اسرائیل سازمان دهند. مقاومت در مقابل حزب الله را کسی میتواند سازمان دهد که مبتکر موثرترین مبارزه در مقابل اسرائیل است. درست همانطور که در ایران مقاومت در مقابل جریانات اسلامی و قوم پرست از دست کسانی بر میآید که موثرترین راه مقابله با جمهوری اسلامی را در دسترس مردم ایران قرار میدهند. در غیر اینصورت برگرداندن تفنگ، تیر زدن به پای خود است. حاصل آن تبدیل شدن به یک جریان منزوی و بیراه و بیکاره است که هیچ کاری نمیتواند برای مردم به انجام برساند.

تاریخ امروز بشریت بینهایت تاسف انگیز شده است. خیل عظیم مدیا و رسانه ها روزنامه نگاران دارند بزرگترین دروغهای تاریخ را بعنوان حقیقت بخورد مردم میدهند. بقیه هم دارند "دو اردوی تروریسم" را محکوم میکنند! چه میشود گفت؟ درود بر شما! یک میلیون مردم لبنان آواره شده اند، کشته ها هزاران نفر است. این اوراد را بکار میگیریم و به انتظار مینشینیم تا حزب الله ذوب شود و اسرائیل هم لابد زمانی پشیمان خواهد شد!

بنظر من این "تحلیل ها" فرمول هیچ کاری نکردن است و بس. اینها فرمول راه نداشتن است. شکست حزب الله و حماس کار کسانی است که راه موثر شکست اسرائیل را در مقابل آن جامعه قرار داده اند. موضع "هر دو محکوم است" و اهدای شعار انترناسیونال از دور برای مردم لبنان، چیزی بیشتر از موضع "جنت مکان" نیست. دردی را هم از مردم لبنان درمان نمیکند.

قبل از حمله اگر طرفداری از حزب الله در لبنان حاشیه و در حال کوچک شدن بود، امروز همان دولت ضد حزب الله و طرفدار امریکای لبنان دارد از جریان حزب الله حمایت میکند. گزارش رسانه ها حکایت از رشد چشمگیر حمایت از حزب الله در سراسر لبنان دارند. فاجعه از این بزرگتر ممکن نیست. مردم را دارند بیرحمانه

بمباران میکنند. مردم چاره ای ندارند زیر پوشش و سرپناهی جمع شوند. این پوشش را بدبختانه یکی از مرتجع ترین نیروهای منطقه در دسترس مردم قرار داده است. در این میان یک عده هم قاضی شده اند که اردوی ارتجاع کی هست و کی نیست، کی محکوم است و روی سخن من کمونیست ها و چپ ها و آزادیخواهان در ایران و عراق و لبنان و اسرائیل است. و در خود اروپا. روی سخن ما به اینهاست که باید جنبید.

سوال: اجازه بدهید سر از محافل ایران در بیاوریم. گفته میشود جمهوری اسلامی سالها پول و خزانه مملکت را صرف حزب الله کرد. گفته میشود که این دوستان جمهوری اسلامی هستند که الان زیر بمباران و حملات اسرائیل قرار گرفته اند. از گوشمالی جمهوری اسلامی و حزب الله اظهار خوشحالی میشود.

کوروش مدرسی: بنظر من این محدود نگرانه ترین پاسخی است که به این مساله میشود داد. این نزدیک بینانه ترین عکس العمل ممکن است. اولاً، در این وسط حزب الله نیست که شکست میخورد. مردم لبنان است که دارد کمر شان میشکند. سالها حکومت جمهوری اسلامی چشم انسانیت را هم در ایران کور کرده است. سرکوب جمهوری اسلامی احساسات انسانی مردم را نابود کرده است. رسانه ها تصویر کودکان اسرائیلی در حال امضای بمب های در حال پرتاب بسوی کودکان لبنانی را جلوی چشمان مان قرار داده است. رژیم اسلامی چشم مردم ایران در دیدن این تصاویر را هم کور کرده است. صورت مساله از مردم بیگانه در فلسطین و لبنان تبدیل به صورت مساله محدود به حزب الله شده است. کی گفته است که حزب الله دارد شکست میخورد؟ راستی اگر پولی که دارند میدهند بجای حزب الله، صرف فیضیه قم شده بود آیا راه دوری نرفته بود؟ این چنین موضعی بنظر من پس رفت عظیمی برای بشریت است. کسی که اینطور میاندیشد معیارهای انسانی را کنار گذاشته است. این ناسیونالیسم است که گل کرده است، بخاطر اینکه ظاهراً آخوند لبنانی بدتر از آخوند ایرانی است! ظاهراً خرج حوزه علمیه در قم زیاد راه دوری نرفته است! البته که هر دو یک مزخرف هستند چه در لبنان و چه در قم. بحث در این وسط بر سر حزب الله نیست.

مساله من این است اگر ما اینگونه در مورد وضعیت مردم لبنان به قضاوت بنشینیم فردا در حمله احتمالی امریکا به ایران، مردم لبنان به همین گونه رفتار خواهند کرد. از همین دریچه در مقابل بمب هایی که فردا بر سر مردم ایران فرو خواهد آمد، اگر چنین اتفاقی بیافتد، مردم دنیا خواهند گفت: "گردن شان خرد، خود جمهوری اسلامی را سر کار آوردند، عواقبش را هم بچشند!" پاسخ ما چه خواهد بود؟ آیا امروز در مقابل جهنم حاکم مردم عراق را سرزنش میکنیم؟ بنظر من این غیر انسانی ترین برخورد ممکن است. این نتیجه استیصالی است که جمهوری اسلامی به مردم حاکم کرده است. این چنین محافلی فقط از نفرت انباشته شده اند و توانایی آنها ندارند که کوچکترین راهی را در مقابل مردم قرار دهند.

سوال: اینجا در عین حال یک پارادوکس هم بمیان کشیده میشود. مردم بسیاری از حملات اسرائیل بیزارند. همین مردم در اوضاع فعلی دلخوشی شان این میشود که حزب الله کجا و چگونه پوزه اسرائیل را بخاک بمالد. حزب اللهی که همین مردم خود از آن متنفر اند. این

همان چیزی است که جمهوری اسلامی هم دارد دامن میزند. این یک پارادوکس غمناک است، شما چه فکر میکنید؟

کوروش مدرسی: ببینید پارادوکس غمناک مد نظر شما را ما خود بوجود آورده ایم. منظور من، ما، کمونیست ها و آزادیخواهانی است که در این طوفان خانمان برانداز از درست کردن یک سر پناه عاجز بوده ایم. در این طوفان مردم سراغ یک جریان ارتجاعی رفته اند. بحث من این است که آیا باید نشست و قاضی شد که سر پناه کی خوب است و کدام یکی بد؟! اگر کوچکترین مفری را تاکنون باز کرده بودیم، آنوقت شاید مجال برای اینگونه موضعگیری ها باز بود. در غیر اینصورت، این مواضع چیزی بیشتر از نازک دلی یک عده آدم بی غم نیست. ما دشمن سر سخت حزب الله هستیم. این را حزب الله بهتر از هر کسی میدانند. اما در این میان و همین امروز بحث بر سر مردم عراق و لبنان و فلسطین است. بحث من بر سر قربانی شدن مردم اسرائیل است که کودکان را به امضای بمب ها میگذارند. بمب هایی که ساعتی بعد تر در میان کودکان فلسطینی منفجر میگردند. بنظر من این اقدام از آدم سوزی کوره های آشوبتس جنایتکارانه تر است. چه کسی باید فریادش در مقابل این بلند شود؟

خیلی ساده در بمباران فرضی مردم تهران چنین عکس العملی را از شهروند فرانسوی خواهیم پذیرفت؟ همین نگرش، سیاه و سفید، بمباران امریکا در تهران را بیپای کشمکش دو قطب ارتجاعی خواهد گذاشت و به همین سیاق "هر دو قطب تروریستی" را محکوم خواهد نمود! ببینید، مساله من محکوم کردن و محکوم نکردن، نیست. این فرمولها بنظر من پوچ است. مساله من انسانها و دفاع از حق آنهاست. کسی حق دارد سراغ "محکوم کردن ها" برود که قبلش راهی را جلوی مردم میگذارد. این تنها راهی است که میتواند بن بست مطلق جریانات آزادیخواه در چهل پنجاه سال اخیر را بشکند. باید رفت و سر پناه درست کرد. تا وقتی دست بکار درست کردن سر پناه برای مردم نشده ایم، فقط و کماکان در نقش یک "قاضی" باقی میمانیم. و این "قاضی" هیچ راهی بجایی نمیبرد. تصویر کسی را میدهیم که در حال خوردن بستنی، به قضاوت نشسته ایم که چرا کودک فلسطینی در زیر بمباران زیر پر و بال حزب الله پناه گرفته است! این موضع لخت و بیتفاوت و انتلکتی و مدیا محور دنیای امروز است که در آن ارزش انسان پوچ است.

حرف من این است که بجای این باید از انسانها و بشریت دفاع کرد. اسرائیل زندگی مردم را تباہ کرده است. یک میلیون نفر داشتند زندگی میکردند، امروز زندگی نمیکنند. اینجا دیگر چرته انداختن ایدئولوژیک راه و روش فرقه های مذهبی میتواند باشد و بس. درست به همین دلیل است که همه جا چپ دارد به حزب الله و جریانات اسلامی می باززد. بخاطر اینکه آنها عملا بعنوان مدافع مردم ظاهر میشوند، عملا برای مردم کار میکنند. دست مردم را توی دست هم قرار میدهند. متحد میکنند. سر پناه عاطفی و فیزیکی درست میکنند. عقب نشینی را سازمان میدهند. بفکر مردم هستند. در عوض به صف آزادیخواهان و چپ نگاه کنید!

سوال: به طرز دردناکی تمام دنیا ساکت نظاره گر این جنگ گشته اند. مردم لبنان تنها مانده اند. از تظاهرات های بزرگ ضد جنگ، حتی در ابعاد کوچک چند ده صد نفره در هیچ کجای اروپا و هم در سایر جاها خبری نیست. همین هم دست امریکا و اسرائیل را

هر چه بیشتر باز گذاشته است. چرا اینطور است؟

کوروش مدرسی: بخاطر اینکه آزادیخواهی به موضع نامساعدی رانده شده است. اولاً به این دلیل که عده ای پیدا شده اند که مردم را آزادیخواهی ترسانده اند. تسری فرمولهای عجیب و غریب تئوریک "قطبهای تروریستی" دست و بال مردم را بسته است. ثانیاً به این خاطر که مردم علیه جنگ عراق تظاهرات کردند و به جایی نرسید. نتوانستند جلو دار جنگ شوند.

مسئله این است که تظاهرات به هیچ جا نمیرسد. این چارچوبی است که بورژوازی از آن نمی ترسد. آن چیزی بورژوازی را می ترساند که قدرت شکست دادن را در خود دارد - طبقه کارگر. اینکه این طبقه چرخهای تولید را به خواباند. اینگونه اقدامات ظاهر را از دستور خارج شده است. تنها شکل مبارزه به خیابانها محدود شده است. تظاهرات و خیابان راه بجایی نمیرد. خیابان زمانی راه بجایی میبرد که قبلش تدارک دیگری دیده شده باشد. طبقه کارگر غایب است. مردم نمیتوانند دولتهای شان را شکست بدهند. شعار، احساسات، افق، توقع، مطالبه و چشم انداز انقلابی غایب است. کسی نیست که از سرباز اسرائیلی بخواهد تفنگ اش را به سمت دولت خودی به چرخاند. کسی نیست که همین را از سرباز فرانسوی و امریکایی مطالبه کند. برای عده ای از همین چپ ها رادیکالترین خواست " خروج امریکا از عراق و جایگزینی سربازان دیگر بجای آن" است. تازه برای همین هم تنها راه انجام تظاهرات های خیابانی است. این چهارچوب نه امروز برای مردم لبنان و عراق مشکلی را حل میکند و نه فردا در دفاع از جمهوری انقلابی در ایران راه بجایی خواهد برد.

اتفاقی که امروز در دنیا شاهد آن هستیم اجتناب ناپذیر است مگر اینکه کمونیست ها بتوانند طبقه کارگر را به میدان بکشند. طبقه کارگر این کشورها است که میتواند دولت های مربوطه و از جمله امریکا را بشکست بکشاند. همین دولت ها به سادگی تظاهرات های خیابانی را با سکوت از سر می گذرانند. فردایش مردم باید بروند سر کار و زندگی معمول خود. اگر چرخ تولید، نفت و آب و بندرها، کارخانه های اسلحه سازی از کار باز ایستند، آنوقت دولت امریکا باید فکری بحال خود کند.

سوال: در پایان گفتگو اجازه بدهید جانب انصاف را رعایت کنیم. تظاهراتی در دفاع از صلح در محل پارک دانشجو در شهر تهران برگزار گردید. این اکیسوی بود در دفاع از مردم بیگناه قربانی در جنگ. فراخوان مشابهی از جانب فعالین عرصه زنان هم اکنون مطرح است. شما در مورد جهت گیری مد نظر این تظاهرات ها و این جوانان چه فکر میکنید؟

کوروش مدرسی: این اقدامات بدرجاتی متفاوت است. در ایران جمهوری اسلامی اختناق هست و مردم نمیتوانند حرفشان را روشن و رک و راست بزنند. کسی که آنجا در حال کندن سنگری است که مبارزه موثری را علیه جمهوری اسلامی به پیش ببرد، با شرایط و امکانات متفاوتی روبروست. بحث بیشتر من اساساً مربوط به جریانات و احزاب سیاسی و رسانه ها و ژورنالیست ها بود. شخصاً فکر میکنم این فعالین طرفدار صلح در ایران مشغول کارهای مهمی هستند. بنظر من از معدود سنگرهای دفاع از انسانیت در ایران هستند. باید از آنها حمایت کرد. دستشان را فشرده. آنجا مجبورند بگویند دفاع از صلح، منتها اگر در اروپا بودند لابد حرف کاملتری را میزدند. ما فرمولهای دقیقتری در این عرصه را گفته ایم.

منتها باید توجه داشت اعتراضات در ایران ضرب در فاکتور جمهوری اسلامی و ضرب در خود نیرو هایی که دارند آلترناتیو خویش را شکل میدهند؛ همگی پیچیدگی هایی را بوجود میآورد. بهر صورت کار این جوانان را باید تحسین کرد. باید از انسانیت دفاع کرد. بحث بر سر دفاع از ارزشهای انسانی است. هر کس، هر دولتی کودکان را به عرصه قربانیان جنگ میکشاند باید محکوم شود. جمهوری اسلامی کودکان روی میدانهای مین میفرستد. دولت اسرائیل امروز دارد کودکان لبنانی و اسرائیلی را قربانی کثیف ترین جنایت شاید همه تاریخ میکند. فاشیست ها و دولت اسرائیل کودکان اسرائیلی برای امضای بمبها تشویق میکنند. حتی هیتلر کودکان را به امضای بمبها نکشاند تا بعدا بمبها را روی مردم روسیه و فرانسه منفجر کند. در دفاع از حرمت کودکان و حرمت انسان باید سنگر بست. کسانی که در ایران برای بستن چنین سنگری تلاش میکنند، باید دستشان را فشرود. برایشان آرزوی موفقیت کرد و در عمل هر کاری از دستمان برمیآید انجام دهیم تا مبارزه آنها موثرتر واقع شود. این جبهه ای است که انسان نقطه شروع آنست و نه محاسبات تنگ نظرانه فرقه ای.

سوال: برای تکمیل بحث به بیانیه حزب حکمتیست باز میگردم. در این بیانیه آمده است که جنگ اسرائیل علیه مردم لبنان، جنگی علیه بشریت است. این جنگ باید فوراً خاتمه پیدا کند. مسئولیت این جنگ تماماً بر عهده اسرائیل است. سران دولت اسرائیل باید بعنوان جنایتکاران جنگی محاکمه شوند. ارتش اسرائیل باید فوراً جنوب لبنان و همه سرزمینهای اشغالی ترک کند. دولت فلسطین با حقوق و اختیارات دولتی برابر با دولت اسرائیل تشکیل گردد. آیا شما نکات تکمیلی دارید؟

کوروش مدرسی: نکات اصلی راه چاره در دعوای فعلی همانست که از بیانیه برشمردید. مساله فلسطین گره گاهی در منطقه شده است که اسلام سیاسی و ناسیونالیسم عرب را متولد کرده و پرورش داده است. این مساله تبدیل به غده چرکینی در منطقه شده است. امریکا و اسرائیل مسبب آن هستند. راه چاره آن بسیار ساده است: تخلیه کلیه مناطق اشغالی و به رسمیت شناختن مردم فلسطین برای تشکیل یک دولت برابر در کنار دولت اسرائیل. این اگر بجایی برسد بنظر من تازه دست ما باز میشود تا بتوانیم ساده تر اسلام سیاسی در منطقه و کل دنیا ریشه کن کنیم.

گارد آزادی، سرنگونی جمهوری اسلامی و * ...

* میبرسید گارد آزادی برای چیست؟ جوابم این است: برای این است که اگر شورای کارگری درست کردید و حزب دمکرات، فاشیست ها، اسلامی های جدید، مجاهد یا هر دارو دسته دیگری آمد آنرا تعطیل کند و یا دوباره به سیاق آقای بنی صدر اعلام کنند "شورا پورا مالیده!" یا چون خدا این را گفته یا شاه و مقدسات ملی یا مذهبی آن را گفته مانع کسی شوند، نیروئی باشد که گوش آنها را بگیرد و اجازه ندهد این کار را بکنند. اگر کسانی خواستند آزادی بی قید و شرط بیان و تشکل و اعتصاب را محدود کند و یا سرکوب کنند گارد آزادی باشد که پشیمان شان کند.

* ما قدرتی را سازمان میدهیم که جلو هر کس که بخواهد آزادی و امنیت مردم را سلب یا محدود کند را بگیرد. این قدرت یک دولت است و یک نیروی مسلح. دولتی حول منشور سرنگونی جمهوری اسلامی. با وجود چنین دولت و چنین نیروی مسلحی است که آزادی مردم تضمین است، به مردم آزادی انتخاب داده میشود.

* میبرسید دولت موقت چرا؟! میگویم کسی که نتواند آزادی را به تضمین کننده آزادی و تضمین کننده آزادی را به ضرورت دولت تسری دهد فقط دارد دعای آزادی خواهانه میخواند. مسئله این است که در دوره ای که مادر آن زندگی میکنیم، در پروسه سرنگونی جمهوری اسلامی و بعد از آن تا زمانی که مردم اسلحه بدست میگیرند، روشن میشوند، میخوانند و میتوانند در قالب شوراها از جامعه و آزادی دفاع کنند یک لشکر سلم و تور آدم کش مسلح در پوزیسیون و اپوزیسیون هست که میخوانند و میتوانند از مردم آزادی و امنیت را سلب کنند، انتخاب مردم را سرکوب کنند، به انقلاب خون به پاشند و مردم را به تباهی بکشند. کسی هست که واقعیت به این سادگی را نفهمد؟ با حس نیت که نمیشود در مقابل اینها ایستاد.

* پاسخ به سوالات در جلسه گفت و شنود استکهلم - (بخش یک) - به نقل از نشریه کمونیست شماره ۱۳۱ آنچه در اینجا میخوانید بخش هائی از پاسخ به سوالاتی است که در جلسه گفت و شنود رهبری حزب در دهم دسامبر ۲۰۰۵ (۱۹ آذر ۱۳۸۴) مطرح گردید. در این جلسه که به دعوت تشکیلات استکهلم حزب بود عبدالله دارابی، مهرنوش موسوی و کورش مدرسی شرکت داشتند حاضرین در جلسه سوالات و نقطه نظرات خود را حول سیاست های حزب بیان داشتند. سرنگونی رژیم اسلامی و انقلاب آینده ایران، قدرت کمونیسم در کردستان و تشکیل گارد آزادی و اهداف آن بیشترین وقت مباحثات و سوالات را به خود اختصاص داد. با تشکر از مینو همیلی که در تنظیم این مطلب کمک کردند. کمونیست

اسلامی ها تا دندان مسلح هستند. آمریکا دارد آدم های اش را مسلح میکند، دارد به آنها پول و تلویزیون و غیره میدهد، با آنها واحد عملیاتی مشترک درست میکند، فدرالیسم را آن قدر باد زده اند که سلطنت طلب های "غیر فدرال" هم کیش مات شده اند. مردم این را میبینند و میفهمند. در چنین بلبشویی کسی که فقط شعار میدهد و راه عملی دفاع از مدنیت، دفاع از آزادی و دفاع از امنیت مردم را نشان نمیدهد تنها سفیه نیست، یک کلاه بردار سیاسی، یک همکار سناریو سیاهی ها و یک مجرم است.

* بحث من این است که اگر مردم بتوانند آزادانه و آگاهانه نظام آینده حکومتی خود را انتخاب کنند سوسیالیسم را انتخاب میکنند. به شرطی که بتوانند آزادانه و آگاهانه انتخاب کنند. و کل هنر بورژوازی این که اجازه و امکان این انتخاب آزادانه و آگاهانه را نمیدهد. رسماً آنرا سرکوب میکند، با دارو دسته های مسلح و باند سیاهپوش اجازه نمیدهد، با میدیا و ژورنالیسم نوکر و دستگاه مذهبی اش نمی گذارد اصلاً صدای انسانیت به گوش کسی برسد. هنر بورژوازی این است که آزادی هر کس را عملاً به اندازه قطر کیف پول او تعیین میکند. هنر بورژوازی این است که با کمک بیکاری و فشار اقتصادی مردم کارگر و زحمتکش را به چماق بدست سرکوب هم طبقه ای هایشان تبدیل میکند. ما برای اینکه صدای مان، صدای سوسیالیسم، را به گوش طبقه کارگر برسانیم بدوا باید این ابزارها از دست این مرتجعین در آوریم. باید هر وقت توانستیم قدرت را بگیریم و آن را نگاه داریم تا بتوانیم به مردم امکان انتخاب بدهیم. وگرنه اصولاً نمی گذارد صدای من و شما به گوش کسی برسد. شرط دادن امکان انتخاب آزاد و آگاه به مردم این است که بدوا قدرت را از دست اینها در آورد. این ایده که به تدریج آگاهی پخش کنیم تا مردم رشد کنند و بعد اکثریت میشوند و قیام میکنیم عملی نیست. به عمر من و شما قد نمیدهد. به عمر نسل بعدی هم قد نمیدهد.

* میبرسید دولت موقت چیست؟ میگویم این دولت قیام کنندگانی است که متأسفانه در انقلاب جاری هنوز زیر پرچم سوسیالیسم نیستند. هرکس قیام کرد لابد دولتی تشکیل میدهد. سوال این است این دولت چه دولتی است؟ یا چه دولتی باید باشد؟ واقعیت این است که به عکس انقلاب ۵۷، این بار تکلیف قدرت سیاسی بعد از سرنگونی جمهوری اسلامی تعیین میشود. سوال این است که آیا شما نقشه ای برای این دوران تعیین تکلیف دارید؟ اگر این دولت و یا این انقلاب سوسیالیستی نباشد شما اصلاً هیچ کاری با آن ندارید؟ یا اینکه بعد از اینکه تشکیل شد یا دیگران آن را تشکیل دادند تازه در باره آن حرف میزنید؟ همیشه قرار است اپوزیسیون باشید؟ به دنبال اوضاع آن را توضیح میدهید؟ ما میخواهیم کنترل اوضاع را از دست ندهیم و بر متن شرایط امروز بهترین امکان برای قدرت گیری طبقه کارگر و کساندن بخش اعظم انسان های آن جامعه با خود را فراهم کنیم.

دولت موقت را هم بر اساس این منشور آزادی های سیاسی محک میزنیم. دولت حاصل قیام و حاصل سرنگونی جمهوری اسلامی باید آزادی بی قید و شرط را تضمین میکند، باید مساجد و تکایا را مصادره کند، باید آخوندها را بفرستد کار شرافتمندانه ای در پیش گیرد، باید سران جمهوری اسلامی را دستگیر میکند، باید آزادی شرط تشکل، تسلیح توده ای را تضمین کند، باید بیمه بیکاری بدهد که کسی از ترس بیکاری و گرسنگی مجبور به فروش وجدان خود و یا چماق دار شدن نشود. باید ارتجاع را از منابع قدرت خود محروم کرد. این هم زور و هم اشتها برای بکار بردن این زور را میخواهد. نیروئی که بتواند هر کس که بخواهد جلو

مردم را بگیرد، خواه حزب دموکرات، خواه زحمتکشان، خواه سلطنت طلب، خواه مجاهد یا اسلامی های رژیمی را در جای خود بنشانند.

دولت موقت پیش از هر چیز یعنی قدرت سرکوب متجاوزین به آزادی، یعنی قدرت سرکوب متجاوزین به بند های منشور سرنگونی. در دنیای ما با پدیده جدیدی روبرو هستیم. کسی که به خودش بمب میندود و خود را جلسه در شورا یا در صف نان و اتوبوس منفجر میکند را با تظاهرات و اعتصاب نمیشود پشیمان کرد. امروز در بغداد نمیشود اعتراض توده ای را سازمان داد. میدانید چرا؟ برای اینکه بیست نفر که جمع شوند هفتاد تا گروه دیگر به آنها خمپاره و آر پی جی میزنند. مگر میشود در بغداد شورا درست کرد؟ مگر در کرکوک میشود شورا درست کرد؟ در افغانستان میشود شورا درست کرد؟ آه سر میبرند.

کسی باید باشد که ننهد بگوید نکنید، بلکه بتواند تضمین کند که نمی گذارد این کارها را بکنند. ما در مقابل این انتخاب قرار گرفته ایم. مبنای بحث گارد آزادی و مبنای بحث دولت موقت هم همین است.

* من سوسیالیسم میخواهم، همین امروز هم آن را میخواهم. الان هم به مردم میگویم دولت موقت اصلاً نظام حکومتی نیست. یک دولت موقت است که کارش این است که محل قدرت است. کارش این است که ظرف شش ماه تکلیف نظام حکومتی را روشن کند و آزادی، امنیت و حق انتخاب آزاد و آگاه مردم را تضمین کند. باید به مردم فرصت و امکان انتخاب آزادانه و آگاه را داد. مطمئن هستم که اگر مردم انتخاب آزادانه و آگاهانه داشته باشند سوسیالیسم را انتخاب میکنند. اگر نکنند گیر از ماست. کسی که بخواهد سوسیالیسم را جز از طریق انتخاب آگاه و آزاد مردم اعمال کند به نتایج تماماً ارتجاعی میرسد. اما کلید قضیه این است که باید این امکان انتخاب آزاد و آگاه را ضمانت کرد. ضمانت هم در قاموس سیاست یعنی قدرت، یعنی قدرت سرکوب کسی کی میخواهد این ضمانت را نقض کند.

ارزیابی از خطر حمله نظامی امریکا به ایران*

سوال: با توجه به شرایط و قرائن موجود در منطقه و با توجه به اینکه همزمان بطور مخفیانه یک سیاست مذاکره و رد و بدل کردن امتیاز هم در جریان است، شما بروز جنگ را تا چه حد محتمل میدانید؟

کوروش مدرسی: ببینید، دار و دسته های آدم کش در منطقه راه افتاده اند که یکی جرج بوش را نمایندگی میکند و دیگری نماینده خامنه ای است. این دسته های اوباش هر کدام کبریت در دست گرفته اند و تهدید میکنند که خانه و زندگی مردم آتش خواهند زد. صرف نظر از تحلیل ما از قابلیت ها و عدم قابلیت ها، هر دو طرف این ماجرا بحدی ماجراجو هستند که میتوانند این تهدید را تبدیل به واقعیت کنند و کل منطقه را به اضمحلال کامل بکشانند.

من فکر میکنم از لحاظ فاکت موقعیت جرج بوش ضعیف تر شده است ولی همین ضعف موقعیت بر متن ماجراجویی کنسرواتیسم امریکا که در عراق گیر کرده است و بر متن دست بالا پیدا کردن جمهوری اسلامی، میتواند تبدیل به عملیات نظامی از طرف اسرائیل و امریکا گردد و کل منطقه را به عمق سیاه چای بمراتب عمیقتر و فاجعه بارتر از عراق بفرستد. پس باید فکری کرد و دست کل بازیگران این صحنه فاجعه آمیز را از زندگی مردم ایران و منطقه کوتاه نمود.

سوال: آیا شما فکر میکنید در صورتیکه امریکا و اسرائیل و کشورهای متحد تصمیم به تهاجم نظامی محدود و یا غیر محدود علیه جمهوری اسلامی بگیرند، جنبش ضد جنگ اساسا میتواند تاثیری در جلوگیری این جنگ داشته باشد؟

کوروش مدرسی: بعید میدانم. چرا که جنبش ضد جنگ پراکنده است، بیخط است. این جنبش قر و قاطی است و خط خود را از اسلامی ها جدا نکرده است. امروز اگر بخواهیم انسانیت را بیدار بکشیم باید صف خود را از صف اسلامی ها جدا کنیم. این پدیده را در دور قبل جنبش ضد جنگ تجربه کردیم و من فکر میکنم که جنبش ضد جنگ قادر به جلوگیری از تکرار همان تجربه نیست. اضافه کنم که

* این گفتگو به همراه گفتگو با چند تن از احزاب دیگر از "رادیو همبستگی" در استکهلم بتاريخ دهم فوریه ۲۰۰۷ پخش گردیده است. تنظیم متن توسط مصطفی اسد پور صورت گرفته است.

من بعید میدانم "ضربه محدود" در کار باشد. هر نوع حمله گرداب و طوفانی را برپا خواهد داشت که کل منطقه را در خود می بلعد. جنبش ضد جنگ قادر نیست جلودار این پدیده باشد. اعتراض میکند اما همانطور که گفتیم صف اش نا متحد است، بیخط است. در مورد قاطی بودن با اسلامیا میخوام اضافه کنم که جریان چپ که در این جنبش فعال میباشد یک چپ بشدت آلوده به راسیسم معکوس است. این چپ فکر میکند اسلامی ها نماینده مردم آن منطقه هستند و در دفاع از اسلامی ها به میدان آمده است.

سوال: راه کار ما چیست؟ چگونه میتوانیم که به جنبش ضد جنگ پای بگذاریم عکس جورج بوش را آتش بزنییم و در عین حال کاری کنیم که بغل دست ما چپ سوئدی عکس خامنه ای را روی سینه اش نداشته باشد.

کوروش مدرسی: راه حل آنچه شما میگویید از خود جنبش ضد جنگ مستقیماً بیرون نیاید. بنظر من راه حال همان است که ما مشغول آن هستیم: سرنگون کردن جمهوری اسلامی. بنظر من تنها راه تضمین شده، راه مهم و عملی که میتواند جلوی فاجعه جنگ را بگیرد کوتاه کردن دست تمام بازیگران صحنه از آن جامعه و کل منطقه و از جمله از طریق سرنگون کردن جمهوری اسلامی است. مردم ایران نمیتوانند دل به هیچ قماری و از جمله جنبش ضد جنگ و امثالهم خوش کنند. ما به سهم خود داریم تلاش میکنیم، قانع میکنیم، سازمان میدهیم، متشکل و متحد میسازیم که جمهوری اسلامی به سریعترین وسیله با قیام مردم سرنگون گردد. این تنها ضمانت است. دل خوش کردن به هیچ مذاکره و بند و بست طرفین درگیری با همدیگر و یا امکانات و روشهای دیگر جلوگیری کردن از جنگ قابل اعتماد نیست.

مشخصاً در مورد سوال شما، اگر میخواهید چپ سوئدی عکس خامنه ای را روی بقیه کت خود نزند، باید چپ ایران از چنان قدرتی برخوردار باشد و چنان آلترناتیو اجتماعی قدرتمندی را جلوی چپ سوئدی بگذارد که او خجالت بکشد سراغ عکس خامنه ای را بگیرد. مشکل اصلی اینجاست که جبهه کل چپ در ایران، پرچم چپ در ایران از قدرت اجتماعی کافی برخوردار نیست که آلترناتیو قابل اعتنایی را جلوی صحنه براند. آن آلترناتیوی که هر کس و از جمله چپ سوئدی وقتی میخواهد امریکا را محکوم کند و جلوی جنگ را بگیرد پرچم من و شما را بردارد و نه اینکه عکس خامنه ای را به بقیه اش نصب نماید. نمونه این وضعیت در جنگ اخیر لبنان اتفاق افتاد.

سوال: می خواهم سوال مشخص تری را مطرح کنم. حزب حکمتیست در سال گذشته و یا قدری پیشتر از آن، پایه گذار تشکیلاتی به نام گارد آزادی شد. قرار بود گارد آزادی در جامعه ایران حضوری عملی و عینی داشته باشد بخصوص خطوط مرزی در کردستان و غیره. با این پیش فرض (البته از صحبت های شما هم بر می آمد که احتمال جنگ بسیار بالا است) سوال من این است که اگر جنگی در بگیرد اقدام عملی شما چیست؟ البته منظور من وارد شدن به جزییات اقدامات عملی شما نیست.

کوروش مدرسی: قبل از هر چیز بگویم که من احتمال جنگ را خیلی بالا نمی دانم. ولی همان احتمال کمی هم که وجود دارد به نظر من آنچنان خانمان برانداز است

که نباید وارد محاسبه احتمال کم و یا زیاد آن شد. نباید مردم ایران را وارد این قمار کرد؛ این اساس مساله است. بنظر من باید سعی کرد هر چه سریع تر جمهوری اسلامی را سرنگون کنیم. به نظر من شروع شدن جنگ کل بشریت منجمله ما و نمایندگان بشریت در آن منطقه را به وضعیت بسیار اسفبار و دشواری دچار می کند. ما به سهم خودمان سعی می کنیم تا جایی که ممکن است دست و بالمان را باز کنیم. سعی میکنیم آنجا و در منطقه برای کل انسانیت برای کل ارمان از ادیخواهانه و برابری طلبانه طبقه کارگر پایگاهی بسازیم.

اگر جنگی در بگیرد می تواند به تحلیل رفتن کل جامعه ایران تبدیل بشود. امریکا نمی رود فقط دو جا را بمباران کند. بحث هایی که در دست است حکایت از قصد بمباران کل پایه های اقتصادی آن جامعه دارد. برآورد خودشان این است که لااقل صد هزار تکنسین و گارگر ماهر که قادر اند این صنایع را بازسازی کنند را از بین ببرند. قصد شان این است که قلاده یک لشکر سلم و تور از توحش را باز کرده و در آن منطقه رها کنند. از نیروهای قوم پرست، ناسیونالیسم و فاشیسم گرفته تا نیروهای اسلامی و بن لادنی و نوع جمهوری اسلامی و مشابه در این لسیت قرار میگیرند. اوضاعی پدیدار میگردد که به مراتب بتر از چیزی است که الان در عراق جریان دارد.

شما از اقدامات عملی میپرسید، پاسخ این است که سعی می کنیم یک پایگاهی را نگه داریم که دیگر امثال مقتدی الصدر محمل دفاع از بشریت نشوند و کمونیستها بتوانند از بشریت، از زندگی آدمها، از امنیت، از آزادی انسانها و حفاظت آنها در مقابل کل این جانوران سیاسی که می خواهند آن منطقه را به کام خود فرو ببرند عملا دفاع کنند. ما تلاشمان را می کنیم و با موفقیت در اینکار در موقعیت به شدت برتری قرار خواهیم گرفت. به نفع ما است که جنگی صورت نگیرد به نفع ما است که جمهوری اسلامی هر چه سریعتر سرنگون شود ما داریم تمام تلاشمان را می کنیم که این کار را انجام دهیم. منتها همه فاکتورها دست ما نیست. بنظر من یک کاری که باید دست بکار آن شد این است که روی زمین سفت، در دنیایی واقعی آنچنان قدرت و آنچنان نیرویی را متشکل کنیم و بسیج کنیم و به میدان بیاورم که در زندگی مردم تاثیر بگذارد. این یک بعد اقدامات ما است. بعد دیگر قضیه این است که در سطح کل اپوزسیون می شود و باید تلاش کرد که طیف هر وسیعتری از اپوزسیون استاندارد هایی از تمدن در سیاست، واز فاصله گرفتن از همکاری با امریکا، فاصله گرفتن از تشویق به جنگ و رعایت کردن یک سری اصول در حق مردم ایران را، به رسمیت بشناسند. باید از همین امروز تلاش کرد که استاندارد تمدن سیاسی و استاندارد قائل شدن به مدنیت در جامعه را بالا ببریم. توقع را در مردم بالا ببریم. هر دو وجه اقداماتی که ذکر کردم مهم است. ما سعی داریم هر دو جهت کار را پیش ببریم.

سوال: این سوال دو بخش دارد. بخش اول آن این است که نظر شما در مورد تحریم چیست؟ آیا با هرگونه تحریمی مخالف هستید؟ دوم اگر جمهوری اسلامی عقب نشینی بکند از نظر ساختار درونی با چه مشکلاتی مواجه خواهد شد.

کوروش مدرسی: به نظر من تحریم مهلک ترین سلاح کشتار جمعی است که امروزه در دنیا به کار گرفته می شود. قربانی تحریم هیچ وقت رژیم نخواهد بود، قربانی تحریم مردم هستند. قربانی تحریم در واقع کارگران و زحمت کشان ایران

خواهند بود. هر نوع تحریمی. با اعمال تحریم ها، خرید یک سری کالاها را برای جمهوری اسلامی گران می کنند. در مقابل جمهوری اسلامی با این سازمانی که دارد می رود آن را از بازار سیاه می خرد و هزینه آن را به سفره خالی مردم کارگر و زحمتکش تحمیل میکند. دستمزدها را پایین می آورد از خدمات می زند و فلاکت وسیعتری را به زندگی مردم تحویل می کند. سلاح تحریم، سلاح کثیفی است که مستقیماً عیله مردم بکار برده میشود. حاصل تحریمها را در عراق شاهد بودیم. ما با هر گونه تحریم اقتصادی از بیخ و بن مخالفیم و فکر می کنیم این مهلک ترین شیمیایی ترین و اتمی ترین سلاحی است که در تاریخ اخیر بکار برده شده است. باید در مقابل همچین سلاحی ایستاد. چنین سلاحی را از جامعه بین المللی و در حقیقت از دست جامعه توخّش بین المللی در آورد. اجازه نداد که علیه هیچ کس این کار را بکند. اگر قرار باشد کسی را تحریم کنند فردا حکومت سوسیالیستی را تحریم می کنند. حکومت آزادیخواهانه و برابری طلبانه در ایران را تحریم می کنند و از آن نان، غذا و دارو را دریغ می کنند. این سنت را باید بر انداخت. تحریم اقتصادی مثل مجازات اعدام است باید محکوم بشود و ممنوع بشود.

در مورد بخش دوم سوال و اینکه جمهوری اسلامی عقب نشینی بکند، من بعید می دانم صفوف جمهوری اسلامی در صورت عقب نشینی بهم بخورد. با همه تناقضات داخلی رژیم اسلامی یک رژیم جان سخت تر، منسجم تر و پابرجا تر از آن چیزی است که بسیاری از اپوزسیون فکر می کنند. من فکر می کنم که اگر به منفعت شان باشد عقب بنشینند همانطوری که در پایان دادن جنگ عراق شاهد بودیم، ممکن است عقب نشینی کنند. ولی بعداً جلو می آیند و درون آنها دچار آنچنان تلاطمی نخواهد شد. برخلاف آنچه اپوزسیون فکر می کند که اگر جمهوری اسلامی عقب نشینی کند صفوف اش بهم خواهد خورد، من شخصا این تحلیل را ندارم. فکر می کنم جمهوری اسلامی قادر است عقب بنشیند همانطوری که قادر است جلو برود منتها جلو رفتن و عقب نشینی آن عرصه ای نیست که ما باید به آن چشم بدوزیم. نباید تشویق کنیم که مردم به آن چشم بدوزند. تلاش ما باید معطوف به این باشد که همه نیروها و همه مردم ایران را قانع کنیم که مطمئن ترین راه، درست ترین راه و راستش تنها راه نجات آن جامعه در این است که مردم آن جامعه، طبقه کارگر آن جامعه سرنوشت را خودش بدست بگیرند و زندگی خود را از دست جمهوری اسلامی در بیاورند. اگر جمهوری اسلامی با قیام مردم سرنگون شود فردای سرنگونی نه امریکا نه هیچ کشور دیگری نمی تواند به آن حمله کند. به دلیل اینکه آن وقت همان نیروهای چپ چپی و همان جنبش ضد جنگ با یک پرچم روشن و سر راست به دفاع از انقلابی که جمهوری اسلامی را سرنگون کرده بر خواهند خواست و تمام صحنه جهانی علیه جرج بوش و نظم نوین آن خواهد چرخید. راستش من فکر می کنم انقلاب ایران دریچه ای بر روی شکست کل جریان راست نیمه فاشیست و نیو کنسرواتیو عروج یافته در سطح جهانی است.

سوال: من یک توضیح تکمیلی از شما می خواهم. نظر شما در مورد اینکه تحمیل عقب نشینی به جمهوری اسلامی از پروژه های هسته ایش و تعلیق غنی سازی به عنوان یک شعار محوری برای نیرو های ضد جنگ قرار بگیرد چیست؟

کورس مدرسی: ببینید غنی کردن یا نکردن صورت مسئله این کشمکش نیست.

بهبانۀ این کشمکش است. خوب ما چرا باید وارد این بهانه بشویم؟ بنظر من ما نباید وارد این بازی بشویم. ما باید تاکید کنیم که این یک بهانه است. بنظر من نه ممنوعیت سلاح های هسته ای از جانب امریکا اصلاتی دارد که بتوان دنبال آن افتاد و مشوق ایستادن امریکا در مقابل جمهوری اسلامی شد؛ و نه غنی سازی اورانیوم آن هدفی است که جمهوری اسلامی می گوید دنبال اش است. هر دو دارند دروغ می گویند. در نتیجه چرا ما باید وارد این صحنه کاذب شویم؟ امریکا خودش تنها بکار گیرنده سلاح هسته ای در دنیا است. علیه مردم هیروشیما و ناکازاکی. اگر قرار است کسی خلع سلاح شیمیایی یا هسته ای شود قبل از همه باید از امریکا شروع کرد. جمهوری اسلامی هم دارد غنی سازی می کند که از یک طرف از خودش در مقابل نظم نوین جهانی امریکایی دفاع کند و از طرف دیگر می خواهد با دامن زدن به کشمکش با امریکا تناقضات خودش با مردم - و نه تناقضات درونی صفوف درونی خود رژیم - را تخفیف بدهد. ما اصولا دلیلی وجود ندارد که وارد این قضیه شویم. ما نه امضا کننده قرارداد های منع سلاح های هسته ای هستیم، نه طرفدارش هستیم و نه بودن با آن را تشویق و نه نبودن با آن را محکوم می کنیم. قراردادی را بسته اند بین خود این دولتها برای اینکه تناسب قوا را بین خودشان برقرار کنند و هر وقت هم که به نفعشان بوده آن را بهم زده اند.

ما و کل نیرو های سیاسی نباید وارد این صحنه بشویم و شروع کنند به قضاوت کردن بر سر اینکه جمهوری اسلامی ایران این را قبول بکند یا نه. جمهوری اسلامی دارد سیاست خودش را پیش می برد، امریکا سیاست خودش را پیش می برد و ما و مردم ایران هم باید سیاست خودمان را پیش ببریم.

سیاست یا مکتب؟

منشا بحران در حزب کمونیست کارگری*

اختلافات درونی حزب کمونیست کارگری ایران - حزب کمونیست کارگری - به نقطه اوج تازه ای رسیده است. «بحران» توصیفی است که از درون و بیرون از این حزب در مورد این اختلافات بکار برده میشود. بحران حزب کمونیست کارگری از جمله در حزب حکمتیست مورد بحث بوده است. در این رابطه گفتگوی کوتاهی با کورش مدرسی، لیدر حزب حکمتیست داشتم که فشرده آن را در زیر میخوانید. مصطفی اسد پور

مصطفی اسد پور: قبل از اینکه به مضمون اختلافات در حزب کمونیست کارگری و دلایل بالاگرفتن آن بپردازیم اجازه بدهید سوال کنم که اصولاً توجه و حساسیت شما در تعقیب روندهای حزب کمونیست کارگری از کجا ناشی میشود؟

کورش مدرسی: حساسیت ما به چند دلیل است. اولاً علیرغم اینکه اکنون نزدیک به سه سال از جدائی ما از این حزب میگذرد و تا اندازه زیادی تفاوت سیاسی و سنت تشکیلاتی ما با آنها روشن شده است، بورژوازی عاقل و کاردان هر اتفاق و افتضاح در حزب کمونیست کارگری را به حساب منصور حکمت و از آنجا به پای ما مینویسد. ثانیاً، و به همان اندازه مهم، توجه به این واقعیت است که جدائی ما از حزب کمونیست کارگری ناشی از پخته شدن اختلافات و روشن شدن خط و خطوط نبود. رهبری جدید حزب کمونیست کارگری، از جمله اعضای همین فراکسیون، وقتی دیدند که در کمیته مرکزی اقلیت هستند حاضر به شرکت در پلنوم کمیته مرکزی نشدند. آنها اساسنامه و اصول سازمانی را زیر پا گذاشتند و جمع دلخواهی را بعنوان کنگره پنجم اعلام کردند. آنها عملاً کمیته مرکزی و سلسله مراتب حزب را منحل کردند و اصولاً ماندن ما در یک رابطه تشکیلاتی متمدن را ناممکن کردند. در واقع کل رهبری کنونی این حزب اجازه روشن شدن

* به نقل از کمونیست ماهانه شماره ۱۱ - ۱۱ مارس ۲۰۰۷. این مصاحبه در مورد بحرانی در حزب کمونیست کارگری بود که متعاقباً به انشعاب حزبی به نام «حزب اتحاد کمونیسم کارگری» شد.

اختلافات را نداد و مبارزه سیاسی در حزب را سقط کرد. در نتیجه بخش زیادی از کسانی که در حزب کمونیست کارگری ماندند اصولاً متوجه مضمون، ابعاد و دامنه اختلافات درون حزب نشدند. چه در صفوف حزب ما و چه در صفوف حزب کمونیست کارگری خودآگاهی نسبت به مضمون این اختلافات به اندازه ای که باید عمیق و شفاف نشد. ما این امر را در کنفرانس اول حزب حکمتیست، یعنی کنفرانس موسس آن، هم مورد تأکید قرار دادیم و گفتیم در سقوطی که چپ سنتی بر حزب کمونیست کارگری تحمیل کرد ما با جدائی مان و تاسیس حزب حکمتیست در واقع قایقی را روی آب انداختیم تا هر کس که نمیخواست غرق شود را سوار کنیم. حزب ما آن روز بیش از هر چیز قایق نجات همه کسانی بود که نمیخواستند به آن سقوط و آن اضمحلال در استاندارد های حزبی تسلیم شوند. امروز تبیین بحران درونی حزب کمونیست کارگری برای خط ما، خط حکمت، فرصتی است تا مجدداً تمایز خود را با تبیین های چپ سنتی در بیرون و داخل حزب کمونیست کارگری نشان دهد و به این وسیله خودآگاهی عمیقتری را در صفوف حکمتیست ها بوجود بیاورد. و بالاخره تبیین بحران در حزب کمونیست کارگری این مجال را به ما میدهد که نشان دهیم که کسی که خواستار مبارزه برای تحقق برنامه دنیای بهتر است باید جای خود را در صفوف حزب حکمتیست باز یابد.

مصطفی اسد پور: "بحران در کمونیسم کارگری"، "بحران در محدوده حزب کمونیست کارگری"، "بحران در چپ"، "اختلافات سازمانی"، "ناراضیان سر بر آورده"، از جمله توصیف هائی است که برای این وضع مطرح میشود. تعبیر فشرده شما از این ماجرا کدامست؟

کوروش مدرسی: من این را بحران در حزب کمونیست کارگری و بحران در یک سنت خاص سیاسی میدانم. جای دیگری توضیح داده ام که کمونیسم کارگری به جریان مخلوطی اطلاق میشد که امروز دیگر وجود ندارد. در نتیجه بحران در چیزی که وجود ندارد معنائی هم ندارد. آن چیزی که کمونیسم کارگری نامیده میشد اساساً بستر مشترک خط حکمت و جریان چپ سنتی (مارکسیسم انقلابی) بود. در دوران منصور حکمت هژمونی تشکیلاتی با خط ما بود. با از دست رفتن حکمت تناسب قوا به هم خورد و بالاخره ما در مقابله با تعرض چپ سنتی ناموفق ماندیم. جدایی ما از حزب کمونیست کارگری آن بستر مشترک را از میان برد و در واقع این حزب را به دو پدیده متفاوت تبدیل کرد. نه آنچه در حزب ما اتفاق می افتد را باید اتفاقات در کمونیسم کارگری نامید و نه آنچه را که در حزب کمونیست کارگری روی میدهد. به نظر من ما دیگر با حزب کمونیست کارگری پدیده واحدی به اسم کمونیسم کارگری را تشکیل نمی دهیم. ما یکی از جریانات تشکیل دهنده کمونیسم کارگری هستیم و آنها هم جریان دیگر آن. منطق و دینامیسم حرکت ما با آنها متفاوت است. کسانی که این تفاوت را نمی بینند و بحران در حزب کمونیست کارگری را بحران کمونیسم کارگری مینامند هنوز متوجه عمق تفاوت های ما نیستند و مضمون اتفاقات درون حزب کمونیست کارگری را اساساً تشکیلاتی میدانند. اینها در بهترین حالت "وحدت طلبان" خوش نیتی هستند که همیشه از تاریخ عقب اند. این نوع رویکرد همیشه در دنباله هر جدائی ای وجود دارد.

امروز در سطح جامعه بیشتر از همیشه ما را بعنوان حکمتیست و حزب کمونیست کارگری را هم بعنوان حزب کمونیست کارگری میشناسند. ما دو چهره و دو سنت

مختلف را تداعی میکنیم. بهر صورت، من امروز چه از نظر تنوریک و چه از نظر جنبشی به پدیده واحدی به اسم جنبش کمونیسم کارگری قائل نیستم که گویا دچار بحران شده است. فکر می‌کنم چیزی که امروز راجع به آن حرف می‌زنیم بحران در یک حزب مشخص و در یک سنت سیاسی مشخص است. در حزبی به نام حزب کمونیست کارگری و در سنتی به نام مارکسیسم انقلابی یا چپ سنتی.

مصطفی اسد پور: در ارزیابی از تحولات درونی احزاب باید از جامعه آغاز کرد. این جهتی است که خود شما در مناسبت‌های مختلف بر آن تاکید گذاشته‌اید. اجازه بدهید با همین متد برویم سراغ حزب کمونیست کارگری، کدام بحران؟ چرا و بر کدام زمینه‌ها؟

کوروش مدرسی: ببینید، شکل بحران در هر حزبی داستان خاص خود را دارد. عمیقاً از تاریخ آن حزب، از مسائلی که در آن حزب مطرح بوده است، از کاراکترهای مهم در آن حزب و از کشمکش‌های خاص درونی آن حزب تاثیر می‌پذیرد. هر بحران را میتوان در قالب اینکه فلانی این را گفت، بهمانی این کار را کرد، و خلاصه در قالب رویدادهای درونی یک حزب توضیح داد. چنین توضیحی گرچه میتواند واقعیت داشته باشد و نوری بر گوشه و زوایایی از بحران در یک حزب خاص بتابد اما مطلقاً گویا نیست. اگر داستان بحران در احزاب سیاسی داستان من گفتم و تو گفتی‌ها باشد آنوقت به تعداد آدم‌ها روایت از این بحران وجود دارد. همه ما قهرمان دنیای ذهنی خودمان هستیم و اگر تاریخ و سیاست را با این دنیای ذهنی جانشین کنیم آنوقت به اندازه همه ما قهرمان و ضد قهرمان‌های قلابی و ذهنی وجود خواهد داشت که به هر حال کمکی به درک ماجرا نمیکند.

باید برگشت سیاست و جامعه را دید. باید دید که چه اتفاقی افتاده است که دیگر برای طرف‌های درگیر در یک حزب کنار هم بودن ضروری نیست. نکته‌ای که باید به آن دقت کرد اینست که اختلاف نظر همیشه در احزاب وجود دارد اما احزاب جز در مقاطع خاص حول این اختلاف نظرها تجزیه‌نمی‌شوند. بالا نگرفتن بحران در یک حزب دلیل وجود وحدت نظر و یا عدم وجود اختلاف نظر نیست. علامت آن است که طرفین با هم بودن، با هم تداعی شدن و در یک حزب ماندن را مهم‌تر از اختلاف نظرها میدانند. اما آنچه که با هم بودن و یا نبودن را تعیین میکند نه سلیقه و حالات روانی ما بلکه اوضاع جامعه و رویداد‌های سیاسی در جامعه است. به این اعتبار است که می‌گوییم باید به جامعه و به سیاست نگاه کرد و دلیل تحولات درونی احزاب را آنجا جستجو کرد. اوضاع سیاسی آن کاتالیزوری است که اصطکاک‌های درونی احزاب را به جوش می‌آورد.

اختلاف و بحران در حزب کمونیست کارگری هم بی‌گمان جنبه درونی هم دارد. ما قبلاً در مورد آناتومی جریان‌ات درونی حزب کمونیست کارگری و چپ سنتی که بعد از ما بر آن حاکم شد مفصل در انجمن مارکس - حکمت صحبت کرده‌ایم که متن بخش‌هایی از آن هم منتشر شده است. آن بحث‌ها توضیح میدهد که چرا آن انقلاب ایدئولوژیکی که در حزب کمونیست کارگری علیه ما کردند فقط یکی از سلسله انقلابات ایدئولوژیکی پی در پی است که چپ سنتی با آن زندگی میکند. و حزب کمونیست کارگری در اول راهی است که سریداران و آرخا و بسیار فرقه‌های سوپر چپ چند نفره به پایان رسانده‌اند. من اینجا به این جنبه از بحث نمی‌پردازم. سخنرانی سال ۲۰۰۵ در انجمن مارکس حکمت لندن این بعد را روشن کرده است.

اما در اینجا توجه شما را به یک واقعیت دیگری جلب میکنم. سوال اینست که چرا حزب کمونیست کارگری درست وقتی دچار بحران میشود که تمام اپوزیسیون راست دچار بحران است؟ چرا همزمان حزب دمکرات کردستان چند شاخه میشود؟ چرا همزمان جریان مشروطه طلب و حواریون سیاسی سلطنت از وسط قاچ خورده است و آقای داریوش همایون به سرعت از آقای رضا پهلوی دور میشود؟ چرا همزمان سازمان زحمتکشان درست در همین مقطع دچار بحران شده است؟ و ...

از سیاست گذشته، حتی وقتی تعداد زیادی آدم سرما خوردگی میگیرند مسئله دیگر شرح عطسه و سرفه این و آن نیست مسئله شیوع یک بیماری واگیر است. باید و بیروس این سرما خوردگی را شناخت. باید از خودتان پرسید چرا همه این احزاب درست امروز سرما خوردگی سیاسی گرفته اند؟

و بررسی که حزب کمونیست کارگری را دچار سرماخوردگی سیاسی کرده است همان و بررسی است که کل اپوزیسیون راست را دچار بیماری کرده است. دلیل این بحران در همه این جریانات این است که اتفاقاتی که انتظار آن را داشتند روی نداد. امیدی که به این اتفاقات بسته بودند متحقق نشد. سیری که برای تحول اوضاع میدیدند پیموده نشد و سرانجام نا امید، بی افق، گیج در میدان سیاست باقی مانده اند و هر کدام از عناصر داخلی آنها ارابه حزب مربوطه را به یک طرف میکشند. این دلیل و منطق بالاگرفتن اختلافات است. والا اینکه حمید تقوایی نماینده چپ سنتی است، اینکه خطر رهبری فعلی حزب کمونیست کارگری هپروتی و مریخی است کشف تازه ای نیست. منصور حکمت ده سال با آن جدل کرد و ما سه سال پیش دقیقاً بر سر همین مسئله با کل رهبری فعلی حزب کمونیست کارگری، از جمله اعضای همین فراکسیون درگیر بودیم. اسناد آن مکتوب است. مثلاً ما در بیانیه ۲۱ نفر از اعضای کمیته مرکزی* در اوت ۲۰۰۴ تاکید کردیم که:

تاریخ حزب کمونیست کارگری به شهادت همه اسناد و جلسات آن تاریخ مبارزه منصور حکمت برای سوق دادن این حزب از یک جریان فرقه ای گروه فشراری و مبلغ - مروج به یک حزب سیاسی است. این تلاش در حزب با مقاومت جریان چپ سنتی، که از بدو تشکیل حزب در آن شریک بوده است، همراه است.

همه کشمکش های مهم این حزب و همه لحظات تعیین کننده در حزب رنگ این جدال را دارند. بحث "حزب و جامعه"، بحث "حزب و قدرت سیاسی"، بحث "سلبی و اثباتی"، بحث "سناریو سیاه"، بحث "حزب مروج و حزب سازمانده"، تلاش برای مدرنیزه کردن سازمان حزب، تلاش برای استاندارد کردن همه فونکسیون های حزب، تمرکز رهبری، تز داشتن لیدر و غیره همه این جدال را منعکس میکند. حزب کمونیست کارگری آنجا که از گروههای چپ سنتی در ایران یا اروپا متمایز است، درست در پرتو همین جدال ها است...

درست به دلیل اینکه شکاف در حزب از ابتدا حول حکمتیسم و چپ سنتی بوده است، شکافی که بعد از منصور حکمت در رهبری حزب باز شد هم حول مسائل و موضوعاتی بود که حکمتیسم را از چپ فرقه ای و حاشیه ای جدا میکرد.... اختلافات ما حول برخورد به مساله لیدر داشتن یا نداشتن، برخورد به رویدادهای ۱۸ تیر سال گذشته، دو قطبی شورا یا حزب، و بالاخره جدال بر سر تئوری حزب و قدرت سیاسی قطبی شد. اینها آن مباحثی هستند که طی دو سال گذشته رهبری

* نامه اکثریت اعضای ک.م. به دفتر سیاسی و لیدر حزب، جلد ۲ همین مجموعه صفحه ۱۶۰

حزب را به دو بخش تقسیم کرده اند نه مباحث پلنوم ۱۶ که امروز کاریکاتور شده، تحریف و جعل شده است تا در "نقد" آن بتوان ادای "چپ" در آورد.

شکاف در حزب کمونیست کارگری شکاف میان چپ و راست در یک سنت نیست. شکاف میان حکمتیسم و چپ سنتی است. این شکاف از بدو تشکیل حزب در دوره منصور حکمت و بعد از آن تنها شکاف واقعی در حزب کمونیست کارگری ایران بوده است. منصور حکمت و حکمتیسم تمام تلاشش این بوده و هست که این حزب را به یک حزب اجتماعی و توده ای مدعی قدرت، یک حزب قوی، حزبی مدرن و حزبی که روی زمین سفت در جامعه قدرت است و تناسب قوا را منطما تغییر میدهد، حزب ساختن فرصت ها و ... تبدیل کند.

اینکه فراکسیون این حزب امروز این خصوصیت در خط حاکم بر حزب کمونیست کارگری را کشف کرده است علامت ذکاوت نیست بلکه نشانه اینست که تاکنون خود بخشی از این پدیده بوده است.

دیدگاه حمید تقوایی بیست سال پیش هم همین بود که امروز هست. دیدگاه او سه سال پیش هم که علیه ما انقلاب ایدئولوژیک راه انداخت همین بود. آنچه امروز دیگر ماندن با این جریان را برای فراکسیون مقرون به صرفه نمیکند ناامیدی از تحقق پیش بینی هایشان است. میگفتند که قرار است فوراً انقلاب شود، قرار است تلویزیون کلید انقلاب باشد، قرار است سرنگونی همان انقلاب سوسیالیستی باشد، قرار است آمریکا حمله کند، قرار است حزب کمونیست کارگری در یک جنبشی که یک سرش هخا است و سر دیگرش ناسیونالیست های ترک جمهوری اسلامی را سرنگون کنند. و این نشد. آمریکا در عراق باخت، جمهوری اسلامی برد، هخا و ناسیونالیست های ترک به جانی نرسیدند و ... و این "ناکامی" ها تمام مردم و نیروهای سیاسی ای که افق شان را از این امید و از این انتظار میگرفتند دچار مسئله کرده است. این امید، این انتظار و این چشم انداز در واقع امید و چشم انداز اپوزیسیون راست پرو غرب ایران بود و هست. و این ناکامی ها در واقع کل اردوی اپوزسیون راست، از ناسیونالیست های کرد تا سلطنت طلب ها و تا حزب کمونیست کارگری را دچار مسئله کرده است. ما این وضع را در کنگره اول حزب حکمتیست مورد بحث قرار دادیم. قطعنامه های مختلف کنگره اول به این واقعیت و به این بحران اپوزیسیون راست پرو غرب پرداخته است.

مصطفی اسد پور: در طیف جریانات گرفتار در بحران شما به طیفی از جریانات و احزابی اشاره کردید که در بین آنها میتوان تفاوت زیادی را دید، حزب دمکرات، سلطنت طلبان، جریانات ناسیونالیستی و تا حزب کمونیست کارگری. سوال این است که آیا اینها میتوانند در یک بستر مشترک یک بحران قرار بگیرند؟

کوروش مدرسی: به نظر من نباید مجذوب عنوان هائی شد که احزاب به خود میدهند. همه این احزاب که اسم بردید افق سراسری شان برای ایران از یک جنبش یا افق ناشی میشود. اینها چه خود را چپ بنامند و چه راست، چه خود را محلی بدانند و چه سراسری مفتون یک امید یا آرمان معین هستند یک آرزوی کامیابیش یکسان به حرکتشان در می آورد. این آرزو عبارت است از آرزوی یک ایران پیشرفته، متمدن، با فرهنگ و استاندارد های غربی، با درجه ای از آزادی های سیاسی و رفرفرم های اجتماعی و اقتصادی و اینکه یکی به چنین جامعه ای سوسیالیسم میگوید و یکی دمکراسی فرقی در اصل ماجرا ندارد. همانطور که

حزب توده و سلطنت پهلوی چپ و راست یک جنبش ناسیونالیستی ایرانی بودند، اینها هم که شما نام بردید بخش های مختلف یک جنبش هستند. سرحالی و رخوت، بشاشیت و افسردگی سیاسی شان را از یک جا میگیرند.

جامعه ایران در تب و تاب یک بحران عمیق است. مردم میخواهند جمهوری اسلامی سرنگون شود. اما هر جنبشی و هر سنت سیاسی تلاش دارد که به این سرنگونی معنی خاص خودش را بدهد. سرنگونی جمهوری اسلامی را از زاویه خاصی میبیند و تفسیر میکند. هر کس دارد آمال و آرزوهایش را با آن معنی می کند. تمام جریاناتی که هست و نیست شان را در گرو مقدرات و محدودیت ها و دامنه عمل این جنبش سرنگونی معین تعریف می کردند دچار مسئله و بحران شده اند.

ببینید، حزب دمکرات می خواست از طریق این جنبش سرنگونی، بر طبق دورنمایی که جریانات راست داشتند، با کمک امریکا یا به قدر الیسم و یا به خود مختاری برسد. آنها تمام هست و نیست شان را روی این قمار گذاشتند. تمام امید شان همین بود. همین جنبش سرنگونی قرار بود آقای رضا پهلوی را شاه کند، قرار بود انقلاب شود و داریوش همایون حکومت مشروطه درست کند، قرار بود این جنبش سرنگونی همان انقلابی باشد که حمید تقوای مرتب برایش انقلاب انقلاب می کرد و درست به همین دلیل تفاوت میان اعتراض خود با اعتراض هخا و الاحواز و ناسیونالیست های ترک نمی بیند و هر شلوغی را شروع همان انقلاب میدانند. و ...

ما مرتب از حزب کمونیست کارگری می پرسیدیم کدام انقلاب؟ چیزی که شما به آن انقلاب می گوید یک جنبش سرنگونی است که مقدرات و محدودیت هائی دارد. آنها شلوغی را با سرنگونی و سرنگونی را با انقلاب و انقلاب را با سوسیالیسم یکی می گرفتند. در واقع آنها بعنوان سنت ملیتانت و "اکتیو" تر اپوزیسیون راست پرو غرب عمل کردند. عاشق شلوغی و آکسیون هستند، مهم نیست اگر آن را هخا فراخوان داده باشد. وقتی شلوغی و آکسیون کم شود برای آنها هم افق انقلاب و افق آینده تیره و تار میشود. اینها علیرغم اینکه جناح های مختلف یک جنبش عمومی تر (ناسیونالیستی) در سطح ایران هستند، همگی لنگر شان را به یک امید و افق واحدی بسته اند. کعبه آمال شان یک تلاطم اجتماعی خاص و معین در ایران یعنی جنبش سرنگونی جمهوری اسلامی است. گفتم این جنبش ابعاد معین و محدودی دارد. سر و ته و دامنه پرواز معینی دارد. برگرده این تحول و همراه هخا و الحواز و ناسیونالیست های ترک نمیشود سوسیالیسم را آورد. اینها تصور شان از انقلاب و از سوسیالیسم همین مخرج مشترک این جریانات بود.

اما جمهوری اسلامی سرنگون نشد، دو خرداد شکست خورد و یک چپ سنتی که از نظر افق اجتماعی بخش رادیکال اپوزیسیون راست است همراه با بن بست اپوزیسیون راست دچار مسئله شد. همه پیش بینی های اینها غلط از کار درآمد و برای بخش اعظم این جنبش معلوم نیست قدم بعدی چیست. همانقدر که برای داریوش همایون معلوم نیست که قدم بعدی چیست برای حزب دمکرات هم آینده نا معلوم است و برای حزب کمونیست کارگری هم این آینده نا معلوم است.

راستش از همان سه سال پیش که بحث در حزب کمونیست کارگری ایران بالا گرفت ما نسبت به این جنبه هشدار دادیم. گفتیم که جنبشی که در ایران در جریان است یک جنبش سرنگونی است. عضویت در آن بویژه بعد از شکست دو خرداد

دیگر هویت متمایزی از اپوزیسیون راست نیست. گنجی و حجاریان هم سرنگونی طلب میشوند و نکته گویا این است که آن زمان چپ سنتی در حزب کمونیست کارگری این پیش بینی ما را آوانس به گنجی و حجاریان فهمید. بهر حال، گفتیم این جنبش پیروزی و شکست خود را دارد و تمام هست و نیست ما این نیست. ما باید پیروزی آن را از زاویه منفعت جنبش خودمان تعریف کنیم بدون اینکه آن را با انقلاب و با جنبش خودمان عوضی بگیریم.

مصطفی اسد پور: حزب کمونیست کارگری ادعا میکند که برای سوسیالیسم مبارزه میکند بر سازماندهی طبقه کارگر اصرار بخرج میدهد. آیا این ها نمیتوانست حزب کمونیست کارگری را از این سرنوشت مصون بدارد؟

کوروش مدرسی: نه! این یک بحث قدیمی مارکس و همینطور منصور حکمت است که اگر بخواهیم راجع به آن صحبت کنیم بحث به درازا میکشد. شما را به بحث های جزوه "تفاوت های ما" نوشته منصور حکمت رجوع میدهم که این بحث را در توضیح تفاوت هایش با چپ سنتی و پوپولیسم میکند. مهم این است که متوجه باشیم که فقط با نگاه کردن به موضع و انگیزه های سازمان های سیاسی نمیشود در مورد جایگاه جنبشی آنها قضاوت کرد. اینکه کسی به خودش سوسیالیست بگوید، از فقر و بی حقوقی طبقه کارگر حرف بزند، خواستار بهبود زندگی طبقه کارگر باشد یا فرض کنید از حق زن دفاع کند این نیرو را الزاما سوسیالیست نمیکند. این نیرو الزاما به جنبش برابری انسانها به جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر متعلق نیست. سوسیالیسم قبل از اینکه یک عقیده باشد یک افق و یک جنبش همه جانبه است. جناح های رفرمیست جنبش ناسیونالیستی هم اکثر اوقات در باره همین مسائل حرف میزنند. چریک فدائی هم کم از طبقه کارگر حرف نمی زد. خط سه و مارکسیسم انقلابی هم کم از کارگر و سوسیالیسم حرف نمی زد. سوال این است که این سوسیالیسم چیست؟ سوال این است که طبقه کارگر در این سوسیالیسم چه جایی دارد؟ کسی که فکر میکند با انقلابی مانند انقلاب ۵۷ یا با جنبش سرنگونی مثل جنبش سرنگونی امروز می توان سوسیالیسم آورد و کسی که فکر می کند همه با هم در یک انقلاب همگانی یک نظام سوسیالیستی می آورند تصورشان از نظام سوسیالیستی ایراد دارد. در واقع آن چیزی که اسم اش را سوسیالیسم میگذارد یک جامعه مدرن غربی سوسیال دمکراسی به شیوه قدیم سوند است که در آن آزادی های سیاسی هست، دولت رفاه هست، یک درجه خلاصی فرهنگی هست و غیره.

اینکه عده ای اسم این جامعه برایشان سوسیالیسم است آنها را سوسیالیست نمیکند. مسئله مکتبی و اعتقادی نیست. جنبه اجتماعی و آرمانی و یا جنبشی آن مهم است. وقتی که به جنبش سوسیالیستی تعلق ندارید افق تان را از جنبش دیگری نمیگیرید. بحث من این نیست که جنبش سوسیالیستی رکود و رخوت یا اغتشاش و ابهام نمیگیرد. بحث من جنس مسائلی است که این افق ها با هم دچار آن میشوند.

می خواهم بگویم فقط تبلیغ کارگر و منافع کارگر برای سوسیالیست بودن و از افق و خیز جنبش ناسیونالیستی معاف ماندن کافی نیست. باید درک روشنی از افق جنبش سوسیالیستی داشته باشید. ما سوسیالیسم را همین امروز می خواهیم اما تمایز سوسیالیسم با آن چیزی که امروز در جامعه در جریان است را درک می کنیم. و سوالی که در مقابل ما قرار میگیرد اینست که چگونه آن انقلاب یا جنبشی

که سوسیالیستی نیست را میتوان به تسمه نقاله یک انقلاب سوسیالیستی تبدیل کرد؟ این را مارکس و لنین و منصور حکمت انقلاب مداوم اسم گذاشته اند. کسی که این تمایز و لذا ضرورت این تسمه نقاله را نمیبیند، بنا به تعریف پاسیو است و دنباله رو رویدادها. کسی که این تمایز را متوجه نیست همین جنبشی که هست همه چیزش میشود، یا سوسیالیسم اش همین میشود یا باید در غار تفکرات خود غرق شود تا روز موعود انقلاب سوسیالیستی فرا برسد.

برای چپ سنتی منظور از انقلاب سرنگونی است. وقتی به نظر می آید که سرنگونی عقب افتاده است سوال و تردید شکل می گیرد. فراکسیونی که در حزب کمونیست کارگری تشکیل شده است تلاش می کند که به این سوال ها جواب بدهد.

خط ما این مسئله را ندارد. مسئله زیاد داریم اما خط ما از این نوع مسئله ندارد. ما میدانستیم که این جنبش سرنگونی یک جناح راست دارد که اگر کنترل و فضا دست آن باشد، با توجه به اوضاع امروز دنیا، آن را به بحران و شکست میکشاند. کسی که میخواهد رهبری را از دست راست در آورد باید تمایز این جنبش با یک انقلاب سوسیالیستی را بشناسد، باید بتواند پیروزی این جنبش را تعریف کند. کاری که ما کرده ایم. کسی که همین تحرک سرنگونی طلبانه را انقلاب و انقلاب را بنا به تعریف سوسیالیستی میدانند کاری جز دنباله روی از اوضاع برایش نمی ماند. مانند حزب کمونیست کارگری، علیرغم هشدارهای ما، به تحرک هخا و الاحواز و ناسیونالیسم ترک میبوند طرف آنها را میگیرد و کنار آنها علیه ما و منافع این جنبش می ایستد. حزب کمونیست کارگری این مسیر را رفت. اشتباهی در کار نیست. سیاست و افق شان این را اقتضا میکند. بر متن هشدارها و فراخوانها و بحث و جدل ما با چشم باز این مسیر را انتخاب کرد. جنبش ما نه میتوانست کنار هخا قرار بگیرد، نه کنار الاحواز، نه کنار ناسیونالیسم ترک و نه کنار ناسیونالیسم کرد. حزب کمونیست کارگری کنار همه اینها ایستاد. منشا مسئله این حزب قطب نمایی است که این راه را به آنها نشان میدهد.

مصطفی اسد پور: در زمان جدایی حکمیتست ها و بحران آن موقع در حزب کمونیست کارگری خود شما تاکید داشتید که با این جدایی جنبش سرنگونی از یک پایه مهم آن محروم خواهد ماند. امروز سرنوشت جنبش سرنگونی را شرح دادید. سوال من با کمی مسامحه شاید، اینست که آیا جنبش سرنگونی قربانی سیاست رهبری جدید حزب کمونیست کارگری شد و یا اینکه خود این حزب کمونیست کارگری است که قربانی جنبش سرنگونی گردیده است؟

کوروش مدرسی: وقتی دو خرداد شکست خورد یک نیروی چپ به اسم کمونیسم کارگری وجود داشت که بستر مشترک خطوط مختلفی بود. وقتی دو خرداد شکست خورد سرنگونی تبدیل به بستر عمومی اعتراض مردم ایران شد. یعنی در ابعاد اجتماعی مسجل شد که اصلاح در چهارچوب جمهوری اسلامی ممکن نیست یا بدرد نمیخورد و شما هر آزادی که بخواهید با کل موجودیت خود جمهوری اسلامی روبرو می شوید. اینجا دیگر سرنگونی طلب بودن کافی نبود. چپ میبایست تعریف خود را از سرنگونی میداد و تبدیل به تعریف جامعه میکرد. گفتم برای ما این جنبش اساسا به عنوان تخته پرش به انقلاب سوسیالیستی مهم است. در مقابل این تلاش ما، که میبایست در غیاب منصور حکمت انجام میدادیم، چپ

سنتی حزب کمونیست کارگری که هست و نیست و تمام افق اش همین سرنگونی طلبی بود و اول و آخر استراتژی و تاکتیک اش هم همین فکر می کرد انقلاب سوسیالیستی در حال اتفاق است و پس فردا به قدرت می رسد. در نتیجه احتیاجی به هیچ تاکتیکی و هیچ تعیین و تغییر مسیری و هیچ جهت یابی نداشت. تابع موج شد و قصد انقلاب سواری کرد.

اما در دنیای واقعی جریانی که جهت و معنی پیروزی جنبش سرنگونی را به مردم میداد اپوزسیون راست پرو غرب بود. اینها قدرت اجتماعی داشتند، تبلیغات امریکا و بی بی سی پشت سرشان بود و حزب کمونیست کارگری بی قطب نما، بی بادبان و بی سکان روی این موج بالا و پایین می رفت. از یک طرف به صخره هخا میخورد و از طرف دیگر در گرداب الاحواز با ناسیونالیست های ترک همبستگی می کرد، بخش ترکی در حزبش تاسیس کرد. رسماً اسلام سیاسی را ایدئولوژی بورژوازی عرب اعلام کردند و ضدیت با اسلام را با ایرانی گری ضد عرب گری قاطی کردند.

به این اعتبار میتوانید بگویند که این سرنوشت حزب کمونیست کارگری محصول بن بست چپ سنتی و پوپولیسم نهفته در آن است. اما به اعتقاد من اگر خط ما موقعیت قوی تر داشت این اتفاق نمی افتاد. رویداد های بعد از دست دادن منصور حکمت نشان داد که خط او در آن حزب ضعیف بود. منظورم این نیست که همه با آن "موافق" نبودند، بحث بر سر خود آگاهی صفوف حزب کمونیست کارگری نسبت به این خط بود. ضعف خط ما یا در واقع عدم شفافیت فعالین این خط در حزب کمونیست کارگری بود که باعث شد که در آن حزب صحنه بدست چپ سنتی بیفتد و دست آخر خط ما نتواند افق و معنی چپ در پیروزی جنبش سرنگونی را به جامعه تسری بدهد. راست در جامعه دست بالا پیدا کرد و همراه با سقوط خود حزب کمونیست کارگری را هم به بن بست دیگری کشاند. در غیاب حزب کمونیست کارگری روی خط ما، خط حکمت، مردم پرچم، افق و امیدشان را از تلویزیون های غربی و ناسیونالیست پرو غرب گرفتند. فکر می کردند امریکا حمله می کند مردم خوشبخت می شوند.

نمیدانم باید گفت حزب کمونیست کارگری قربانی جنبش سرنگونی شد یا جنبش سرنگونی قربانی این حزب. شاید باید گفت حزب کمونیست کارگری با از دست دادن منصور حکمت در یک شرایط بسیار حساس سیاسی که با شکست دو خرداد پدید آمده بود نتوانست نقش لازم را ایفا کند. ما هم زور مان نرسید که این واقعیت را تغییر دهیم. هنوز هم زور مان نرسیده که جنبش سرنگونی را به سمتی ببریم که می خواستیم. به هر حال دامنه عمل ما هم محدودیت های خاص خود را دارد.

مصطفی اسد پور: بحث برانگیز ترین جنبه کشمکش های درونی حزب کمونیست کارگری در این بحران حول ارزیابی آنها از عملکرد حزب و رهبری آن دور میزند. دارند توانایی و ناتوانی هایشان را بازبینی میکنند. سکان داران این حزب لیست بلند بالایی از موفقیت ها را به رخ میکشند. سوال من این است آیا اگر افشاگری های مخالفین یا غلو سکان داران حزب شان نبود باز هم شما در مورد بحران صحبت میکردید؟

کوروش مدرسی: اگر این اختلافات هم بروز نمی کرد ارزیابی ما از حزب کمونیست کارگری همین بود که اکنون هست. این ارزیابی را دو سال پیش هم

گفته ایم و اسناد آن قابل دسترس است. در این بحران خط حمید تقوانی ورد ایدئولوژیک خود را حاضر و آماده دارد. یک راست دیگر کشف شده است و تشکیلات در یک مسابقه برائت از مشرکین جدید هم خط میشود و اصلا سوال را کنار می اندازد. قرار است تا شش ماه دیگر قدرت را بگیرند. دیگر مریخی به اینها گفتن گویا نیست. اینها مسافران اورانوس هستند. اصلا در این دنیا تشریف ندارند. اگر تعریف هائی از خودشان می کنند را باور کنید باید بقیه مردم دنیا را دیوانه فرض کنید. وقتی یک ذره از این دنیا فاصله بگیرید این روش و این فضای خلسه ایدئولوژیک همان است که مجاهدین هم از آن استفاده میکند. مجاهدین هم باور میکنند که همه مردم کشته و مرده مجاهدین هستند. حزب کمونیست کارگری هم مدعی است که الان در آستانه تصرف قدرت سیاسی است. اینها مالیخولیا است. این مالیخولیا مکانیزم جواب ندانن به سوالات است. در واقع مکانیزم دفاع از خود حزب کمونیست کارگری است. انقلابات ایدئولوژیک همیشه یک رکن این سنت از مائو تا سربرداران بوده است. رهبری حزب کمونیست کارگری به یک انقلاب ایدئولوژیک دیگری پناه برده است. سه سال قبل انقلاب ایدئولوژیک حول این بود که گویا ما گفته ایم "سوسیالیسم رم می دهد" و ما می خواهیم برویم "با بورژوازی ائتلاف" کنیم. امروز که معلوم شد خودشان با بورژوازی از هم نوع ترک و کرد و عرب و فارس همراه شدند، خود را به کوچه علی چپ زده اند و ادعا میکنند که اصلا دارند قدرت سیاسی را میگیرند. و فردا که معلوم می شود نمی گیرند لابد فرمول دیگری و انقلاب ایدئولوژیک دیگری میکنند و عده ای دیگر را سینه زنان دنبال خودشان میکشانند تا مانع شوند که واقعیت دنیا را ببینند.

اینکه بخش کوچکی از این حزب از این مراسم بیرون افتاده اند در صورت مسئله حزب کمونیست کارگری تغییری بوجود نمی آورد. از نظر من میان این فراکسیون و رهبری رسمی حزب کمونیست کارگری چه به لحاظ سیاسی و چه به لحاظ سنت عملی تمایز جدی ای وجود ندارد. فراکسیون سعی میکند در چهار چوب همان سنت فکری و همان سنت عملی به مسائل حزب کمونیست کارگری جواب بدهد که به نظر من ناکام خواهد ماند. آنها یا باید بروند و تسلیم همان خطی بشوند که امروز منتقد اش هستند و یا تحزب سیاسی را کنار بگذارند و به نویسندگان نشریات و سایت ها و تولید کنندگان برنامه های تلویزیونی با نشریه های پراکنده تبدیل بشوند که از نوع آنها زیاد است و بزودی تماما فراموش میشوند.

مصطفی اسد پور: اگر شما جای آنها بودید چه میکردید؟

کوروش مدرسی: وقتی اسناد مباحثات درونی حزب کمونیست کارگری را میخوانم عمیقاً متأسف میشوم و دلم میگیرد. اما در همان حال خوشحالم که در آن حزب و در آن فضا نیستم و در حزبی هستم که مخالفت و تعدد نظرات را جرم نمیداند و تلاش میکند که سمبل انصاف، تمدن و انسانیت در هر اختلافی باشد. به حزبی که ساختیم، به قایقی که برای غرق نشدن روی آب انداختیم، و به تمام رفقای که حزب حکمتیست را ساختند بیشتر از همیشه افتخار میکنم. بنا بر این خوشبختانه جای آنها نیستم.

اما اگر جای آنها بودم بطور جدی و صمیمانه مباحث و عملکرد سه سال اخیر خودشان و بویژه دوره جدایی ما از حزب کمونیست کارگری را بازبینی میکردم و تلاش میکردم با نقد این تجربیات در بلوغ سیاسی چپ سهیم شوم. و دست آخر همان کاری را میکردم که ما به همه فراخوان میدهیم. وقتم را با حزب کمونیست کارگری تلف نمیکردم. به حزب حکمتیست میپیوستم.

ما یک حزب سیاسی هستیم. از کسی امتحان ایدئولوژیک نمیگیریم. کسی که با ما هست را فرشته و کسی که با ما نیست را شیطان میدانیم. در این حزب بر روی همه کسانی که خود را در آرمان‌ها و اهداف برنامه دنیای بهتر شریک میدانند باز است. تعدد نظرات در حزب ما مفروض است و شرط کار با آن قبول وحدت اراده بر اساس مصوبات نهاد‌های رسمی حزب است. در همین حزب کسانی هستند که کمابیش خط فکری یا سیاسی شبیه حمید تقوایی دارند و کسانی که خط فکری شبیه علی جوادی و آذر ماجدی. داشتن این نظرات جرم و گناه نیست. این تعدد نظرات و تک خطی نبودن نقطه ضعف ما نیست. بر عکس نقطه قدرت ماست. پیش شرط توده‌ای شدن ماست. قدرت سنت ما در این است بتواند هر کسی را که خود را در اهداف برنامه ما شریک بداند و به اصول سازمانی آن متعهد بماند را در یک حزب سیاسی متحد کند. در چنین حزبی هژمونی هر خط به قابلیت آن خط در طرح سیاست، نقشه عملی و قرار دادن یک افق روشن‌تر در مقابل حزب بستگی دارد. قدرت خط ما در قابلیت آن در اقناع و در پاسخ دادن به سوالاتی است که در مقابل حرکت سوسیالیستی قرار دارد و نه محفل بازی و انقلاب ایدئولوژیک و سایر روش‌های جاری در چپ سنتی.

ما در بیانیه کناره‌گیری اکثریت کمیته مرکزی از حزب کمونیست کارگری در سال ۲۰۰۴، گفتیم که علت جدایی ما اختلافات سیاسی نیست. مسئله نحوه برخورد به این اختلافات است. ما با همان اختلافاتی که داشتیم می‌توانستیم در یک حزب بمانیم. حمید تقوایی و اقلیتی از کمیته مرکزی اعلام کردند که پلنوم کمیته مرکزی حزب را برسمیت نمی‌شناسند و در پلنوم حضور بهم نخواهند رساند و اصولاً حکم کمیته مرکزی را نمی‌پذیرد. اینها جمعی از اعضای حزب در خارج کشور را فرا خواندند و به دلخواه اعلام کردند که این "اجتماع" کنگره فوق‌العاده حزب است. جایگزین کردن کنگره قانونی حزب با چنین جمع اختیاری از اعضای هم خط خودشان مطابق بدیهی‌ترین سنن حزبی غیر قابل قبول و غیر قانونی بود. در متن یک بی‌قانونی مطلق تنها راه متمدنانه برای ما جدا شدن از حزب بود. ما گفتیم:

این رفتار ما را در مقابل یک انتخاب قرار داده است. میتوانیم با اتکا به اکثریت مان در کمیته مرکزی، لیدر حزب را برکنار کنیم، دفتر سیاسی را مجدداً انتخاب کنیم، اجتماع فراخوان داده شده توسط حمید تقوایی را غیر قانونی اعلام کنیم و امور حزب را بدست بگیریم. اما در این صورت، با توجه به عدم پایداری اقلیت کمیته مرکزی به هیچ معیار و اصولی و با توجه به رفتار ماجراجویانه و بکلی غیر مسئولانه آنها، شاهد تجزیه حزب کمونیست کارگری به دو حزب هم‌نام خواهیم بود. دو حزبی که بر سر نام و بر سر اموال به جان هم افتاده‌اند. این در واقع تکرار سناریو همیشگی سکت‌های سنتی چپ است. در چنین کشمکش‌های هر طرف هم که پیروز شود، کمونیسم کارگری و بویژه خط منصور حکمت بازنده است. در اینصورت در جامعه حیثیت و اعتباری برای هیچ‌یک از طرفین باقی نخواهد ماند.

ما این راه را انتخاب نمی‌کنیم. جامعه و فضای سیاسی ایران و اعتبار کمونیسم کارگری دریچه‌ای برای دخالت در زندگی انسانها و تحقق آرزوی آزادی و برابری را فراهم کرده است که در چنین مسیری بکلی بسته میشود و همه ما را مشغول یک جنگ فرقه‌ای نابودکننده خواهد کرد. و از کمونیسم کارگری چیزی بجای نخواهد ماند. این سنت ما نیست.

اما انتخاب دومی هم هست. برای دفاع از حرمت همه انسان‌هایی که احترام‌شان

به احترام کمونیسم کارگری گره خورده است، برای باز نگاه داشتن امکان دخالت در فضای سیاسی ایران بعنوان یک جریان سیاسی و توده ای کمونیست و تحقق دنیای بهتر، ما راه مان را از حزب کمونیست کارگری ایران جدا میکنیم، از این حزب خارج میشویم، از هر ادعائی بر نام و اموال حزب کمونیست کارگری ایران صرف نظر میکنیم و تحزب کمونیسم کارگری را در یک حزب دیگر متحقق میکنیم. این راه سیاسی تر است. این راه سالم تر است. این راه منفعت طولانی این جریان را بیشتر حفظ خواهد کرد. از همه مهمتر این راه در سنت سیاسی و سالم خط منصور حکمت است.“

این نکات نقطه شروع تحزب سیاسی است. مشکل ما وجود اختلاف نظر در حزب نیست. مسئله ما تعهد به رعایت مقررات یعنی حزبیت است. علیرغم تجربیات تلخ گذشته، اکنون هم اگر هر کدام از اعضای حزب کمونیست کارگری و یا اعضای فراکسیون این نوع تعهد به حزبیت را بپذیرند، به مقررات حزب، تمدن سیاسی و تشکیلاتی در برخورد به اختلافات متعهد باشند، می توانند به ما ببینند و مبارزه برای برنامه دنیای بهتر را در حزب بهتری و در فضای بهتری و از راه بهتری دنبال کنند. امیدوارم کالیبر و جرات سیاسی چنین تصمیمی را داشته باشند.

مصطفی اسد پور: در کشمکش های درونی حزب کمونیست کارگری عبارات و مباحثی دارد پا میگیرد که آشنا است. مبحث سلبی اثباتی، مبحث حزب و قدرت سیاسی، مساله چپ سنتی، تحزب لنینی و غیره. آیا شما فکر نمیکنید این بحران کشمکشی مشابه دو سال پیش زمان جدایی حکمتیست ها است که دارد بنوعی دیگر تکرار میشود؟

کوروش مدرسی: نه من همچین تصویری ندارم. من نظرم را در مورد همه موضوعات بالا و در اغلب اوقات در مقابل رهبری کنونی حزب کمونیست کارگری و از جمله کسانی که در فراکسیون آن متشکل شده اند مفصل بیان کرده ام و اینجا اصلا مجال برگشتن به آنها نیست. لازم هم نیست. علاقمندان میتوانند به اسناد این مباحثات رجوع کنند. با این رفقا اختلاف جدی دارم. ارزیابی من این است که این ها کماکان در متن همان تبیین ها و پروپلاستیک های چپ سنتی به این مسائل می پردازند. از نظر خط و بینش تئوریک تفاوت جدی میان دو جریان درون حزب کمونیست کارگری نیست. اما به هر حال کسی که بخواهد در حزب کمونیست کارگری در مقابل خط چپ سنتی هر جور سنگری بگیرد ناچار است به منصور حکمت متوسل شود. بحث هایی که شما به آنها اشاره کردید مثل بحث جنبش سلبی جنبش اثباتی، بحث مربوط به حزب و قدرت سیاسی، بحث سناریو سیاه، بحث اینکه حزب باید سازمان و شبکه حزبی داشته باشد و غیره بحث های حکمت هستند و ما حول همین بحث ها با همین اعضای فراکسیون درگیر بودیم و اگر بخواهند کسی بحث آنها را جدی بگیرد باید به این بحث ها برگردند. این بحث ها امروز صاحبان دیگری دارد. اما امروز سه سال بعد از جدایی جامعه این بحث ها را با ما نداعی میکند. این صندلی صاحب دارد. صاحبش امروز ما هستیم و چه در بیرون و چه در درون حزب کمونیست کارگری این شباهت را به فراکسیون یاد آور شده اند. اگر امروز متوجه منصور حکمت شده اند باید برخورد انتقادی تری به باورهای سیاسی خود داشته باشند. به گمان من به منصور حکمت متوسل شده اند تا فاصله خود را با رهبری کنونی حزب شان نشان دهند. اینها اپوزیسیون طرفدار رهبری فعلی هستند. خودشان هم ادعا نمیکنند که اختلاف شان با خط و سیاست حاکم بر حزب کمونیست کارگری عمیق است. من هم همین ارزیابی خودشان را درست میدانم.

مصطفی اسد پور: شما در صحبت های تان اشاره کردید که حکمتیست ها نتوانستند بر پرچم جنبش سرنگونی مهر طبقه کارگر را بکوبند. بیرون از ما میگویند این کمونیسم کارگری است که در امر خود ناتوان مانده است. آیا کاستی های حکمتیست ها به این ارزیابی جای حقانیت نمیدهد؟ شما چرا موفق نشدید؟

کوروش مدرسی: ما پرچم را بلند کردیم. موفق نشدیم به خاطر اینکه نیروی کافی برایش نداشتیم. به خاطر اینکه حزب کمونیست کارگری شکست خورد. حزب کمونیست کارگری قدرتش تنها در موضع گیری های دوران منصور حکمت نبود. یک تاریخ، یک نفوذ اجتماعی، یک امید بود. ما در هنگام جدائی هشدار دادیم که قربانی شلنگ تخته تشکیلاتی چپ سنتی قبل از هر چیز امید به کمونیسم کارگری و قدرت حزب کمونیست کارگری است. ما از اول گفتیم که جدائی لطمه عظیمی به امید و امکان دست بالا پیدا کردن چپ در جامعه است. آنها گفتند که با این جدایی ها تقویت شدند! ما خط درستی جلو گذاشتیم. امروز به همت یک خط سیاسی روشن و در پرتو تلاش صمیمانه یک عده کمونیست مصمم حزب حکمتیست بارز ترین حزب چپ شده است و در فاصله کوتاهی به یک حزب داده در فضای سیاسی ایران تبدیل شده است. اینها دستاورد حرکت این حزب و آنهم در این زمان کوتاه بوده است. اما هنوز زور مان نمی رسد. هنوز صف مان آنقدر که لازم است خود آگاه و دینامیک نیست. اما اگر حزب کمونیست کارگری و چپ سنتی در آخر راهش است ما در اول راه هستیم. هنوز پرونده ما باز است. ما داریم رشد تصاعدی میکنیم، نیرو جلب می کنیم و امروز بسیار قدرتمند تر از سه سال پیش هستیم. این را هر کس می تواند در تهران، در بندر عباس و در مشهد و تبریز و اصفهان و سنج و مریوان و سردشت و بانه نشان بدهد. حزب ما امروز بارز ترین حزب چپ قابل مشاهده است. اگر سه سال پیش میتوانستیم مانند دوره حکمت حزب کمونیست کارگری را با خود داشته باشیم شانس ما زیاد تر بود. ضعف ما در همین اگر ها است. منشا ضعف ما همان است که منصور حکمت بارها و بخصوص در پلنوم چهاردهم که آخرین پلنومی بود که در آن شرکت کرد از آن حرف زده بود. حزب کمونیست کارگری هیچگاه روی خط کمونیسم حکمت قرار نگرفته بود.

مصطفی اسد پور: الان با خطر جنگ اوضاع سیاسی پر تلاطمی را پیش روی جامعه ایران قرار داده است. حزب کمونیست کارگری در بحران به سر میبرد. تاثیرات این پدیده چه خواهد بود، روندها را چگونه میبیند و این بحران چه دشواری هایی را جلوی روی شما قرار میدهد؟

کوروش مدرسی: من فکر نمیکنم که حزب کمونیست کارگری یک نیروی اصلی در جامعه ایران است. الان دیگر نیست. من فکر میکنم در سه سال گذشته حزب کمونیست کارگری یک سیر نزولی را طی کرده است. امروز حزب کمونیست کارگری یک جریان نا مربوط به فضای سیاسی ایران است. اینکه برای حزب کمونیست کارگری چه اتفاقی بیفتد تاثیر بلاواسطه ای روی فضای سیاسی ایران نمی گذارد. به این معنی که حزب کمونیست کارگری جزو شیرازه اتفاقات سیاسی در ایران نیست. این حزب، حزب دوران منصور حکمت و حزب چهار سال پیش نیست. اما یک خرابکاری مجدد، تکرار رفتارشان نسبت به ما، این اتفاق به همت بورژوازی و به همت ناسیونالیستها متأسفانه بحساب منصور حکمت نوشته خواهد شد.

مصطفی اسد پور: مصاف های درونی حزب کمونیست کارگری با توجه به شناختی که شما از صف بندیهای درونی آنها دارید رو به کجا دارد؟ آیا روندها طوری است که نگرانی که شما مطرح کردید را در صحنه عملی داشته باشیم؟

کوروش مدرسی: مضامینی که فراکسیون بدست گرفته است عمق چندانی ندارد. کسی که فراکسیون تشکیل میدهد نمیتواند در انتظار رای مخالفین خود باشد. تشکیل فراکسیون برای کسی حقوق اضافی و ویژه نمیآورد. برعکس اگر اکثریت نباشید تشکیل فراکسیون دست شما از بسیاری از اهرم های تشکیلاتی کوتاه میکند. اینکه کسی به اعضای یک فراکسیون رای میدهد یا نه تماما بستگی به این دارد که از نظر سیاسی چه جایگاهی برای نظرات آن فراکسیون قائل است. رای دادن در یک حزب سیاسی است. بعضی ها فکر میکنند فراکسیون به آنها علاوه بر امکانات خط حاکم امکانات جدیدی میدهد. چرا باید هر چند نفری که اسم خودشان را فراکسیون گذاشتند را به همه حزب وصل کرد و مشغله آنها را به مشغله همه حزب از این سر ایران تا آن سر دنیا تبدیل کرد؟ کلا فکر میکنم فراکسیون حزب کمونیست کارگری با حزبیت مسئله دارد. آنها شخصیت و حزب را در مقابل هم قرار میدهند و راستش شخصیت را از حزب هم مهمتر میدانند. آنها فکر میکنند حزب فقط دور شخصیت ها ساخته میشود. از نظر ما حزب محمل، سازمان و لولای اتحاد رهبران سیاسی با سازمان دهندگان و اکتیویست های عملی است. یک پدیده واحد و انتگره است که در بحث کمیته های کمونیستی به آنها پرداخته ایم.

در بعد سیاسی تا اینجا صحبت های تاکتونی فراکسیون نزدیکی خاصی را به ما تداعی نمیکند. از نظر تشکیلاتی هم تا وقتی که آنها تکلیف خود را با کنگره پنجم و بحث یک بنی کردن حزب که دقیقاً بحث قبلی خودشان بود و زیر پا گذاشتن اصول حزبی روشن نکرده اند باید فرض کرد که همان روش ها را قبول دارند. آنچه میماند "لحن بحث" است که خوشبختانه لحن بحث اعضای فراکسیون متمذنانه تر است. با این تفصیلات برای من سخت است پیش بینی کنم که به کجا خواهند رفت. نگرانی اصلی این است که این بحران به یک افتضاح سیاسی دیگری تبدیل شود.

به نظر من تاریخ حزب کمونیست کارگری بعنوان یک حزب کمونیستی به سر آمده است. حزب کمونیست کارگری در پروسه اضمحلال کامل است و تا چند سال دیگر اثر جدی ای از آن باقی نخواهد ماند. جریان مشابه سرداران و توفان خواهد شد. امیدوارم که تعداد زیادتری از آنها به حزب ما بپیوندند. زندگی و انرژی خود را در مسیر مفید تری صرف کنند.

مصطفی اسد پور: دایره تاثیرات عملی شما چقدر است؟ به شما ایراد میگیرند که در اوایل بحران در نامه ای عدم دخالت را ترجیح دادید.

کوروش مدرسی: عدم دخالت دوره اول از اینجا ناشی میشد که فاکتورهای زیاد روشن نبودند. بیشتر از یک بیانییه مبهم و مقدار زیادی شایعه چیز دیگری در دست نبود. امروز فراکسیون با همه ادعاها و مواضع اش خود را مطرح کرده است. و میتوان در مورد آن قضاوت کرد. بعلاوه رهبری ما تلاش کرد خودآگاهی اجتماعی را در صفوف حزب حکمتیست بالا ببرد. ما میخواستیم قدرت قضاوت و انصاف و دامنه دخالت مان از آزردگی های فردی هر چه بیشتر فاصله پیدا کند. حزب کمونیست کارگری با فرو رفتن در این بحران کاملاً آسیب پذیر بود. هنوز هم هست. تلاش

ما این بود که این آسیب پذیری مورد سوء استفاده قرار نگیرد و ما کاری کنیم که چشم شان را به واقعیت های بزرگتر، به واقعیت تاریخ گذشته باز کنیم.

اما دامنه تاثیر ما در اختلافات حزب کمونیست کارگری محدود است. ما یک جدایی بسیار تلخ را آنهم در همین فاصله نه چندان دور پشت سر داریم که در آن حزب حزب کمونیست کارگری علیه ما انقلاب ایدئولوژیک کرد. حتی این فراکسیون هنوز هم برای موجه کردن خود در حزب شان یک خط در میان لگدی هم به ما میزند! هنوز نشریه جدل که شماره اول آن شماره ویژه لاپوشانی افتضاح شان در ماجرای لبنان بود و در آن به اعضای ما فراخوان دادند که حزب ما را ترک کنند روی سایت فراکسیون است. شاید دامنه عمل ما در همین محدوده باقی میماند که سعی کنیم فضا را متمدن نگاه داریم. فراخوان، خواهش یا تقاضای من از اعضای فراکسیون و از رهبری حزب کمونیست کارگری این است که اجازه ندهند مجددا فضای هیستریک، بی ادب و غیر اجتماعی بر جدال شان غالب شود. انتشار دعوا و مرافعه های جلسات حزبی صرف نظر از اینکه ربطی به علنیت و شفافیت ندارد آبرو ریزی است. این نوع افشاگری ها به اعتبار همه چپ لطمه میزند. باید یکبار برای همیشه از این شیوه ها فاصله گرفت.

مصطفی اسد پور: شما در نوشته های قدیمی تر از "شنیع ترین" برخوردهای رهبری جدید حزب کمونیست کارگری گفته اید. اکنون هم به خاطره بسیار تلخی که بجا گذاشتند اشاره داشتید. میخواستیم بپرسم سایه این زخمها در کشمکش امروز و در نگاه و برخورد شما حکمتیست ها با حزب کمونیست کارگری چگونه نقش ایفا خواهد کرد؟

کوروش مدرسی: من بعد از بحث در جلسه مشترک کمیته رهبری و دفتر سیاسی نامه ای در این رابطه برای اعضا و دوستان حزب نوشتم که به بیرون از حزب هم راه پیدا کرد. خط ما همان است که آنجا گفتیم. ما نباید تحت تاثیر بغض و کینه توزی شخصی موضع سیاسی بگیریم. شاخص حرکت ما منفعت سیاسی جنبش ما است. تا آنجا که به ما مربوط است در رابطه سیاسی جایی برای دخالت دادن احساسات شخصی نیست و تلافی جویی فردی جایی ندارد.

مصطفی اسد پور: در چند هفته اخیر من یادداشتهای پیاپی شما را بخاطر دارم که توجه را به سمت مباحثات و تحریکات محیطهای دانشجویی و جوانان در ایران و نزدیکی آنها به منصور حکمت و کمونیسم معطوف میساختید. رو به این جوانان و این محافل در مواجهه با پدیده بحران حزب کمونیست کارگری چه نکاتی برای گفتن دارید؟

کوروش مدرسی: شاید باید گفت خوشبختانه اتفاقاتی که در ایران در حال رخ دادن است، چه ارجاع به حکمت و چه تداعی شدن با حکمت، چه دفاع از حکمت و چه حتی حمله به حکمت، تحت تاثیر سنت فکری و سیاسی ما و تلاش ما در ایران است. در نتیجه تا جایی که من دیده ام لاقبل در سطح کانونهای فکری در ایران اختلافات درونی حزب کمونیست کارگری هنوز به مساله تبدیل نشده است. به این خاطر که موقعیت حزب کمونیست کارگری در ظرف سه سال گذشته در جامعه ایران بکلی تغییر کرده است. امروز خیلی ساده حکمت را با "حکمتیست ها" میشناسند. تا اینجا اختلافات درونی حزب کمونیست کارگری بازتاب زیادی نداشته است. به نظر من انرژی زیادی را نباید به این مساله مشغول کرد. این پدیده در

حال زوال است. فقط باید دید، نگاه کرد و آن را شناخت.

از کسانی که هنوز در این صف باقی مانده اند و از این کشمکشها متعجب اند دعوت میکنیم که یکبار دیگر به بحثهای دوران اختلاف، منتشر شده در نشریه "حکمت" شماره اول، مراجعه کنند. در آنجا سر نخ هایی از منشا بحث های جاری ما و پاسخ بسیاری از سوالات خود را خواهند یافت.

آمریکا، جمهوری اسلامی و صف بندی جدید در اپوزیسیون*

موضوعی که می‌خواهم راجع به آن صحبت کنم بحثی است راجع به صف بندی جدید در اپوزیسیون، بر سر شکل‌گیری یک چرخش و یک سازش جدید از جانب بخشی از اپوزیسیون ایران با جمهوری اسلامی است. سازشی که به مراتب از جریان دو خرداد یا سازش از طرف اپوزیسیون طرفدار رژیم عقب مانده‌تر، ضد انسانی‌تر و زیانبارتر است و بحث امروز بر سر نشان دادن این چرخش از طرف بر سر این بخش از اپوزیسیون و تلاش برای مقابله و ایزوله کردن آن و ایستادن در مقابل آن و همین‌طور مصون کردن مردم و جنبش سرنگونی جمهوری اسلامی در مقابل عوارض مخرب این چرخش است. این چرخش چرخشی است در هم‌جهتی با جمهوری اسلامی است. این چرخش حتی فاقد جنبه انتقادی دو خرداد است. دو خرداد رژیم را به جناح خوب و بد، جناح معتدل و غیر معتدل، جناح مردمی و غیر مردمی، اسلام خوش‌خیم و بد خیم. و با شکست دو خرداد معلوم شد که همه اینها پوچ بود و جمهوری اسلامی در نهایت همان جمهوری اسلامی است که موجودی یکپارچه است، اسلام خوش‌خیم نداریم و اگر هم داشته باشیم به درد مردم ایران نمی‌خورد و مشکلات مردم را حل نمی‌کند و در نتیجه دو خرداد کنار رفت. امروز چرخش جدید به طرف جمهوری اسلامی حتی این جنبه انتقادی دو خرداد را ندارد بلکه یک نوع تسلیم بدون قید و شرط و به شدت عقب مانده به جمهوری اسلامی است که حاصل یک استیصال سیاسی و بن بست فکری سنت ناسیونالیستی در ایران است که باید به آن توجه کرد. طلایع‌های این چرخش که اساساً امروز از طرف نیروهای مثل اکثریت و پا در میانی همیشگی اینها که انگار در تاریخ نقشی جز محلل سازش با جمهوری اسلامی نداشته‌اند همراهی بخشی از اپوزیسیون ناسیونالیست پرو غرب و بخصوص جریان مشروطه خواه و جریاناتی شبیه داریوش همایون را مشاهده می‌کنیم که همراه با آن تنها به اصطلاح ما به ازاء سازمانی ندارد بلکه بیدار شدن احساسات ناسیونالیستی و همراه کردن آن با جمهوری اسلامی را منعکس می‌کند که می‌تواند بازتاب

* سمینار پالتاک در تاریخ ۲۸ آوریل ۲۰۰۷ برابر با ۶ اردیبهشت ۸۶- پیاده و ادیت از نشریه کمونیست

بسیار مخربی در ذهن مردم ایران و اغتشاش فکری در مبارزه علیه جمهوری اسلامی ایران و هر گونه مبارزه برای آزادیخواهی و برابری طلبی داشته باشد. پیچیدگی قضیه اینبار در این است که این سازش با جمهوری اسلامی یک بعدی نیست بلکه محصول در هم آمیختن فاکتورهای متعددی در جامعه ایران است. یک مؤلفه نفس وجود جمهوری اسلامی و ادامه حیات و سر کار ماندن و جان سختی کردن آن است. موعظه سازش و تعامل با جمهوری اسلامی که از طرف بخشی از اپوزیسیون راست طرح میشود از سر خود جمهوری اسلامی و وجود آن است. مؤلفه دیگر مسئله دخالت های آمریکا و خطر جنگ و بالاخره خطر از هم پاشیدگی شیرازه جامعه و گسترش هرج و مرج و عراقیزه شدن ایران است. این فاکتورها در کنار هم سناریوی مشترک و پدیده واحدی را مقابل جامعه قرار داده اند که با هیچ پنس و انبری از هم جدا نمی شوند. در مقابل این پیچیدگی و یک پارچگی مسئله که در مقابل مردم ایران قرار گرفته است که این چرخش به راست و سازش با جمهوری اسلامی توصیه می شود. من اینجا مایل هستم که ابتدا راجع به آناتومی این چرخش، سرچشمه آن و همینطور پایه های آن صحبت کنم و بگویم که چرا اگر یک جنبشی مبنای آرمانش را آزادی و برابری انسانها قرار ندهد و خود را به آرمان هائی از جمله استقلال و صنعتی کردن و سوزن ساختن و تمامیت ارضی و آرمانهای سنتی ناسیونالیسم متکی کند، دچار استیصال خواهد شد و امروز راهی جز همکاری با جمهوری اسلامی برای آن باقی نمی ماند. سعی می کنم توضیح بدهم که چرا این اتفاق می افتد و فقط لغزش سیاسی نیست بلکه احتیاج به یک بازنگری عمیق تر در ارزشها، در نگاه کردن به جنبشها و در برخورد به آرمانها و اهداف سیاسی جامعه دارد.

ناسیونالیسم ایرانی دچار یک بن بست است. توضیح خواهم داد که این بن بست از کجا ناشی می شود و چرا همه احزاب ناسیونالیست از جریانات افراطی آن تا آنهایی که حتی رگه ای از ناسیونالیسم را در خود دارند دچار بن بست شده اند. بحث من فقط محدود به نیروهای سیاسی نیست بلکه مربوط به سنت و افق و آرمانی است که در جامعه وجود دارد که می تواند در طبقه کارگر و در بخشهای مختلفی از جامعه انعکاس داشته باشد و دارد. داده هائی هست که نفوذ دارد. مقدسات، آرمانها، خوب و بدی هائی وجود دارد که لنگر فکری و آرمانی انسانها را می سازد و نوسان این آرمانها و مقدسات می تواند در آنها تاثیر بگذارد.

رابطه جمهوری اسلامی و آمریکا را در نظر بگیریم. ناسیونالیسم ایرانی قبل از اینکه به سعادت، آزادی، رفاه، به حق انسانها در آن جامعه، به حق زن، به وجود استثمار و اختناق و سرکوب و به هر بعد دیگری از هستی آن جامعه فکر کند، به آرمان استقلال و ایران قدرتمند و به شعار "چو ایران نباشد تن من مباد" و "ای ایران مرز پُر گهر" فکر می کند. ایران مرکز وجود ناسیونالیسم ایرانی است. ایران و ایرانی گری، قدرت و آرمان استقلال ایران جزء لاینفک آن آرمان ناسیونالیسم ایرانی است. وقتی که نگاه می کنید می بینید که اگر لنگر و محور آرمانهای اجتماعی یک حزب و جریان سیاسی ایرانی قدرتمند و مستقل در منطقه باشد، جمهوری اسلامی امروز نماینده این استقلال و قدرتمندی در منطقه است. بحران هسته ای که آمریکا شکل داد به شکست خودش انجامید و در مقابل به احساساتی (که نه تنها در نیروهای سیاسی بلکه در جامعه انعکاس آن را می بینیم) دامن زد که از خود ممنونی، احساس غرور به اینکه "ما داریم به تکنولوژی هسته ای دست پیدا می کنیم و رشد می کنیم" را بوجود آورده است. آن آرمانی که بخش مهمی از نقدش این بود که "ما در ایران حتی نمی توانیم سوزن بسازیم"،

امروز می بینند که جمهوری اسلامی مشغول شکافتن هسته اتم است. و این یک بهت و از سر تائید نگاه کردن و یک همدلی با جمهوری اسلامی را با خود بوجود آورد. به فکر ناسیونالیسم ایرانی و به مخیله مصدق هم نمی رسید که بتواند ملوان انگلیسی را دستگیر کند، آنها را تحقیر کند و بعد آژادشان کند. احمدی نژاد این کار را کرد. جمهوری اسلامی اینکار را کرد و ما شاهد نوشته های تحسین آمیز راجع به قدرت ایران اینکه "ببینید ایران تا این حد قدرتمند است" و احساس غرور از اینکه ایران می تواند اینکار را بکند، دیده تحسین به قدرت رژیم در بخشی از اپوزیسیون بودیم. این همدلی و تائید می تواند در ذهن مردم هم بوجود بیاید و جمهوری اسلامی از آن استفاده میکند. اگر لنگر حرکتی "بیگانگان" و "استقلال" به این معنی است، جمهوری اسلامی اینکار را انجام داد.

در نتیجه شکست دخالت نظامی آمریکا در عراق و پیروزی جمهوری اسلامی در عراق، موقعیت ناسیونالیسم ایرانی مبنی بر اینکه ارتش نجات بخش آمریکا خواهند آمد و ایران را مثل عراق آزاد خواهند کرد (حتما به یاد دارید که تلویزیونهای لس آنجلس فریاد می کشیدند که آمریکا باید مردم ایران را هم نجات دهد) به شدت لطمه خورد. امروز معلوم شد آمریکا برای کسی خوشبختی به ارمان نمی آورد و ستون ارمان و تصویر دنیا و آینده خوب و رنگین کمانی که قرار بود آمریکا بوجود آورد در عراق خراب شد.

آمریکا در مقابل جمهوری اسلامی شکست خورد و همراه خود با آن ناسیونالیسم ایرانی را به کرنش در مقابل جمهوری اسلامی کشانده است. "از آمریکا بیاموزیم" شعار هائی است که امروز سر داده می شود. می گویند "مگر نمی بینید که همان آمریکایی که سمبل دموکراسی و وعده های خوبی است که ما به مردم ایران میدهیم در حال کنار آمدن و مذاکره با ایران است؟!"، پس ناسیونالیسم ایرانی هم باید با جمهوری اسلامی کنار بیاید. این موضع جدیدی در اپوزیسیون است و پلافرم هائی حول آن در حال شکل گیری است.

جنبشی که همه چیز را زیر سر انگلیس می دید، کسانی که تمام هویت شان را به اینکه مصدق این کار یا آن کار را کرد و عکس مصدق بالای سرشان بود امروز در مقابل احمدی نژاد تسلیم اند. سخنرانی احمدی نژاد و خط مصدقی این سخنرانی همه احساسات ناسیونالیستی را به سمت خود و جمهوری اسلامی کشیده است. جمهوری اسلامی در این زمینه و در این خط، به اهدافی دست پیدا کرده است که مصدق و مصدقی ها حتی امروز نمی توانند تصورشان را بکنند. جمهوری اسلامی به اهداف عظمت طلبانه ای دست پیدا کرده است، که حکومت پهلوی حتی نمی توانست فکرش را بکند. حکومت پهلوی می گفت که "کوروش آسوده بخواب که ما بیداریم". در صورتی که هیچ زمانی ایران مثل امروز در منطقه قدرتمند نبود. انگلیس اخم میکرد دربار پهلوی عطسه سیاسی می کرد. سرماخوردگی سیاسی می گرفت. امروز جمهوری اسلامی آن ارمان و معیار، آن جریان و کسی که این افق عظمت طلبانه، و نه افق آزادی و برابری انسانها، را دارد دچار بحران، بن بست و نا امیددی کرده است. احساس می کنند که احمدی نژاد بهتر از خودشان دارد آنها را به اهداف شان می رساند. نگاه تائید آمیز به آن دارند. و امروز حرفهائی راجع به جمهوری اسلامی می زنند، به قول آقای داریوش همایون انگیزه ها و اندیشیدن ها و نیاندیشیدن ها، که دو سال پیش اصلا ممکن نبود که کسی چنین حرفی را بزند و اگر هم کسی می گفت که به نیاندیشیدن ها بیاندیشیم خود این سنت ناسیونالیستی در مقابل آن می ایستاد.

ناسیونالیسم ایرانی "تمامیت ارضی طلبی" است. بحث بر سر سرنگه داشتن مردم ایران به عنوان اتباع متساوی الحقوق نیست. کسی که بخواهد زندگی آزادانه مردم با هم را تضمین کند باید حق جدایی آنها را به رسمیت بشناسد. دقیقاً مانند ازدواج و طلاق که اگر شما حق طلاق را به رسمیت نشناسید، هیچ با هم بودن و ازدواجی داوطلبانه نیست. ناسیونالیسم ایرانی بخش عظیمی از موجودیت خود را بر روی تمامیت ارضی گذاشته است. با گسترش قوم پرستی و فعالیت دار و دسته های قومی و با گسترش شعار "فدرالیسم قومی" و حمایت آمریکا از این شعار، جمهوری اسلامی به مدافع این آرمان ناسیونالیسم ایرانی تبدیل شده است. ظاهراً این جمهوری اسلامی است که از با هم بودن مردم ایران و تمامیت ارضی در مقابل فدرالیسم قومی دفاع می کند. ناسیونالیسم ایرانی جوابی برای این ماجرا ندارد بخاطر اینکه درست از همان نقطه شروع می کند و آرمان او هم تمامیت ارضی طلبی است.

خطر جنگ

آمریکا همیشه یک سمبل و قهرمان و قبله گاه ناسیونالیسم راست پرو غرب ایران بوده است و دستگاه عظیم تبلیغاتی دارد. فرهنگ لس آنجلس و امید لس آنجلس. آمریکا اینطور است، ما می خواهیم مثل آمریکا شویم و غیره، تکیه کردن به آمریکا، تعریف کردن از آمریکا، آمریکا را بعنوان یک نیروی مثبت وارد صحنه سیاست ایران کردن، جزء هویت ناسیونالیسم پرو غرب ایرانی است. آمریکا ظاهراً همراه با خودش آزادی بیان، رفاه، دموکراسی، خوشبختی می آورد و آمریکا اساساً نیروی رهائی بخش است. منتهی در صحنه دنیای واقعی خطر جنگی را بالای سر مردم ایران گرفته است که در آن کل پایه های اقتصادی و صنعتی و بخش اعظم نیروی انسانی صنایع آن کشور از کارگر صنعتی گرفته تا تکنسین ها را به نابودی بکشند. این را رسماً نوشته اند! قرار است تراژدی را در ایران تکرار کنند که عراق در برابرش نمونه کوچکی بیش نباشد. شاید عظیم ترین تراژدی قرن بیست و بیست و یکم را می خواهند در ایران اجرا کنند. و ناسیونالیسم ایرانی از اینکه امروز مرجع، سمبل و امامزاده ای که به رخ مردم می کشید، از اینکه نقطه امید و آرمانش امروز به سمبل از هم پاشاندن و نابود کردن کل پایه های صنعتی آن جامعه تبدیل شده است. مبهوت شده و به جمهوری اسلامی بعنوان ناجی آرمانها و آمال ناسیونالیسم ایرانی در مقابل خطر جنگی که آمریکا برای آن فراهم کرده است، روی آورده است. داریوش همایون وقتی که می گوید "اگر جنگ بشود من در کنار جمهوری اسلامی خواهم ایستاد" تائید این واقعیت است.

مؤلفه هایی که ناسیونالیسم ایرانی را دچار این بن بست کرده است خود ناسیونالیسم است. ناسیونالیسم ترسیدن از مردم، از آزادی و تلاش برای تعویض کردن جمهوری اسلامی با حفظ آرمانهای ناسیونالیستی است که خود جمهوری اسلامی بهتر از ناسیونالیست ها آنرا نمایندگی میکند. ناتوانی تمام تاکتیک ها، ناتوانی آمریکا و تمام نیروهای غربی که ناسیونالیسم ایرانی به آنها تکیه کرده بود، و آنها را به غلط و ناحق به عنوان جزئی از تناسب قوای بین مردم و جمهوری اسلامی وارد معادله قدرت در ایران کرده بودند. اینکه گویا قرار است آمریکا و انگلیس، و "دنیای متمدنی" که آقای رضا پهلوی از آن اسم می برد، جمهوری اسلامی را به تسلیم بکشاند به عکس خود تبدیل شد. بخش اعظمی از ناسیونالیسم ایرانی امروز مستاصل شده است. از لحاظ هویتی زیر فشار است و متوجه نیست. نه می تواند به طرف آمریکا بچرخد و نه می تواند بی طرف در کناری بایستد و در

نتیجه به سرعت به سمت جمهوری اسلامی می چرخد. از لحاظ سیاسی مستاصل است بخاطر اینکه هیچکاری نمی تواند بکند، تمام پروژه ها و تمام نیرویی که به آن اتکا کرده بود و امید بسته بود شکست خورده است. تمام وعده ای که به مردم ایران داده بود نقش بر آب شده است و استیصال اش از این ناشی می شود. این استیصال بر متن سه خطر، که نمی توانید از هم جدای شان کنید کرد، قرار گرفته است. یعنی وجود جمهوری اسلامی، همینطور خطر از هم پاشیدن جامعه، عراقیزه شدن ایران و هرج و مرج و جنگ داخلی، از هم پاشیدن شیرازه های زندگی مدنی و بالاخره خطر جنگ و نابودی آن جامعه، میدان مینی که در آن منطقه درست کرده اند و جمهوری اسلامی و آمریکا مشغول رقصیدن روی آن هستند، با انفجار هر مینی هستی مردم ایران می تواند برای صد سال آینده نابود شود. این سه خطر در کنار هم صحنه ای را آفریده اند که ناسیونالیسم مستاصل ایرانی از سر ناچاری، بی افقی و درماندگی که دچارش شده است در حال موعظه چرخش به سمت جمهوری اسلامی است. ائتلاف جدیدی که در حال شکل گیری است در واقع ورژن ایرانی شده بخشی از سیاست آمریکا و بیکر همپلتون است که همانطور که اشاره کردم جریاناتی مانند اکثریت و آقای فرخ نگهدار تازه یادشان آمده است که می توانند مانیفست اصلاح طلبی بدهند. مانیفستی که از مطالباتی که دو خرداد داشت کوتاه بیاید و کل مطالبه اش به منع مجازات بخاطر عقیده، لغو نظرات استصوابی و عادی سازی مناسبات با آمریکا تبدیل شود.

از طرف دیگر بخشی از اکثریت به محمل، واسطه نزدیک کردن ناسیونالیسم ایرانی از مشروطه خواه تا جمهوری خواه و کل اپوزیسیون راست پرو غرب ایران به جمهوری اسلامی تبدیل شده است. امروز فعل و انفعالاتی در کار است، پلاتفرم هائی در حال رفت و آمدند، توافقاتی در کار است و راه حل هائی ارائه داده می شوند که در سطح سیاسی همکاری و توجیه نزدیکی با جمهوری اسلامی را توصیه می کند و در سطح اجتماعی به مردم می گوید راه چاره ای نیست؛ تسلیم شوید، باید ساخت و با جمهوری اسلامی "تعامل" کرد. این چرخش تناسب قوا میان جنبش علیه جمهوری اسلامی که امروز از همیشه قدرتمندتر است با جمهوری اسلامی که از همیشه ضعیف تر است را صد و هشتاد درجه به ضرر مردم عوض می کند.

امروز را با زمان خاتمی مقایسه کنید، واقعاً جمهوری اسلامی امروز در برابر مردم قوی تر است یا دوره قتل های زنجیره ای؟ امروزی که برای اول ماه مه این تعداد کارگر جمع می کنند، برای هشت مارس آن تعداد مردم جمع میشوند برای شانزده آذر آن تعداد دانشجو جمع می شوند و آن شعارها را سر می دهند. اگر کسی نگاه کند می بیند که تناسب قوا بیشتر به نفع مردم است و جمهوری اسلامی در مقابل مردم ضعیف تر است. اما جمهوری اسلامی در مقابل راست، ناسیونالیسم و آمریکا قوی تر است.

این چرخش به راست اپوزیسیون و این همکاری با جمهوری اسلامی رسماً میخاهد شکست ناسیونالیسم و شکست سیاستهای آمریکا را به شکست مردم در برابر جمهوری اسلامی تبدیل کند.

مردم در مقابل جمهوری اسلامی شکست نخوردند، راست و ناسیونالیست ایرانی شکست خورد. این ائتلاف و چرخش در صدد است که تعامل و شکست خود در برابر جمهوری اسلامی را به مردم و به کارگران معترضی که همین امروز

در آبشار خور تجمع کردند، به تظاهرات کنندگانی که برای آزادی زن و برای برابری حقوق زن و مرد با شعار "آزادی و برابری" در هشت مارس جمع شدند و به دانشجویانی که با شعار آزادی و برابری بزرگترین اعتراضات را سازمان دادند، بگویند که تسلیم شوید، فایده ای ندارد! این موعظه ای است که راست به آن مشغول است و ناسیونالیسم از سر استیصال به آن رسیده است.

یک شاخه دیگری از این ناسیونالیسم کاملاً بر سیاستهای خارجی آمریکا و طرفدار ریگانیسم منطبق شده است منتها قدرت جنگ ندارد. ریگانیسم بدون دندان است. شبیهه کوسه ای است که دندانی برای گاز گرفتن ندارد اما از نظر آرمانی پشت این سیاست رفته است که اگر آمریکا حتی حمله هم نکند اما به زیر فشار محاصره اقتصادی به مردم ایران گرسنگی بدهد (که تجربه عراق نشان داد که مهلک ترین سلاح گذشتار جمعی همین محاصره اقتصادی است و تمام دود آن به چشم کارگر و زحمتکش، کودک، سالخورده و بخش آسیب پذیر جامعه می رود و رژیم از آن مصون می ماند). این سیاست هم برای جمهوری اسلامی عمر می خورد. قدرت این سیاستها در استدلال آنها نیست، در رساله های شبیه آکادمیک و دسته چندی که آقای نگهدار می نویسد نیست بلکه در توهمی است که در ذهن مردم هست. قدرت تبلیغاتی تلویزیون و فرهنگ لس آنجلسی و تاریخ چند ده ساله جنبش ناسیونالیستی است که به مردم ایران حقنه کرده اند. بهترین راه جلوگیری از مسموم کردن جامعه و مردم ایران، از یک دوره فلاکت بار و مصیبت بار دیگر، بیرون کشیدن مردم از زیر بار این ناسیونالیسم است. منتهی به طور واقعی، نفوذ این قدرت در ذهن مردم، کارگر و زن و جوان و مردم عادی زیاد است. "ایرانی"، "خاک ایران"، "ما زیم انگلیسی ها را بیرون کردیم و تحقیرشان کردیم". اینها معنی زمینی شده آرمان سوزن ساختن، آرمان ایران مستقل و صنعتی قوی بر دوش فلاکت مردم است. جمهوری اسلامی هم همین کار را کرده است. بر دوش بیچارگی و فلاکت مردم در حال ساختن قدرت سیاهی در منطقه است که عملاً عراق را تحت حاکمیت خود در آورده است. این سازش با جمهوری اسلامی به ادامه حیات جمهوری اسلامی و اشاعه قوم پرستی کمک می کند. مردم را نا امید می شوند. اگر نیروهای سیاسی موعظه "راه چاره ای نیست" و "باید با جمهوری اسلامی ساخت" و چرخیدن به سمت جمهوری اسلامی را سر دهند و نیروئی رادیکال نباشد که مردم را متشکل کند مردم به سمت نزدیک ترین راه چاره ای که در مقابل خود دارند می چرخند. نمونه لبنان را ببینید که مردم از سر استیصال طرفدار حزب الله شده اند، فلسطین را ببینید که بخش زیادی از مردم از سر استیصال طرفدار حماس شده اند و عراق را ببینید که مردم از سر استیصال طرفدار مقتدا صدر و هزار جانور سیاسی ارتجاعی شده اند. نسخه ای که یک بخش از اپوزیسیون راست در حال پیچیدن آن برای جامعه ایران است، منجر به این می شود که بخشی از مردم برای کاهش بار مصیبتشان و بعنوان تنها راه نجاتشان به نیروهای قومپرست و فاشیست روی آورند. با قدرتمند شدن جریانات فاشیست و در مقابل آنها جریانات اسلامی، امکان جنگ داخلی و هرج و مرج و عراقیزه کردن ایران زیاد خواهد شد.

هدف ما چیست؟

ما هیچوقت پنهان نمی کنیم که سرنگونی جمهوری اسلامی بدون از هم گسیختگی زندگی مدنی، بدون خطر جنگ و با تضمین آزادیهای سیاسی مناسبترین شرایط

برای رسیدن به هدف ما است. در نتیجه کاری که ما در صدد انجام آن هستیم و هدفی که تعقیب می کنیم شامل:

تضمین سرنگونی فوری، کم دردت‌تر و کم مشقت‌تر جمهوری اسلامی. کسی که فکر می کند که اگر مردم ایران جمهوری اسلامی را سرنگون کنند هزینه زیادی می پردازند امروز متوجه نیست که نود درصد مردم آن جامعه، بخش اعظم کارگران و زحمتکشان آن، جوانان آن، بخش عظیمی از زنان آن جامعه که نیمی از جامعه را تشکیل می دهند، هر لحظه دارند با پایمال شدن حرمت، شرافت، انسانیت، علو تبعشان، زندگی و رفاه و هستی شان هزینه وجود و ادامه حیات جمهوری اسلامی را می پردازند. تضمین رفتن سریع جمهوری اسلامی و ممانعت از سازش و تقویت موقعیت جمهوری اسلامی یک هدف بلاواسطه ما است. تضمین امنیت و آزادی در آن جامعه، تضمین وجود جامعه ای که بتوان در آن زندگی مبارزه سیاسی کرد و آینده بهتری را تصور کرد، بدون سرنگونی هر چه سریع تر جمهوری اسلامی ممکن نیست. تلاش ما این است که جمهوری اسلامی سرنگون شود، تلاش ما این است که شیرازه های جامعه از هم نپاشد و خطر دخالت و امکان حمله نظامی آمریکا را محدود کنیم و از میان برداریم. ما توهمی نداریم و فکر می کنم که همه شنوندگان این بحث امروز موافق باشند که در تحلیل نهائی آن چیزی که همه اینها را متحقق می کند و جمهوری اسلامی را از قدرت می اندازد و مانع از پاشیدن شیرازه های جامعه می شود و آن چیزی که باعث می شود که هر جوی و کوچه ای سنگر کرد و ترک و فارس و عرب و اسلامی و بهائی و غیره نشود و آن چیزی که می تواند مانع حمله نظامی آمریکا به ایران شود، وجود یک نیروی واقعی است. صرف نظر از تفاوت در اهدافی که داریم اما این نیرو قبل از همه چیز طبقه کارگر آن جامعه است. تصور کنید فقط یک روز کارگران نفت، برق، آب، صنایع کلیدی دست از کار بکشند، جمهوری اسلامی رفته است. لازم نیست حتما سوسیالیست باشید، هیچ بخشی از آن جامعه این قدرت را ندارد که در عرض یک هفته جامعه را بخواباند و در عرض چند ساعت جمهوری اسلامی را سرنگون کند و مانع جنگ شود. همه چیز را متوقف کند، چرخ زندگی را متوقف کند. پرستار، معلم، دانشجو، دهقان، هیچ بخش جامعه نمیتواند این قدرت را داشته باشد. روزی که کارگران صنایع کلیدی دست از کار بکشند و چنان اتحادی میان آنها شکل بگیرد که بتوانند دست به چنین کاری بزنند، جمهوری اسلامی کارش تمام است. دنیا را زمین لرزه ای به صدا در می آورد که از سال ۱۹۱۷ به بعد کسی شاهد آن نبوده است. این قدرت طبقه ما و کار ما است که این طبقه را به میدان بیاوریم. کاری است که در نهایت سرنوشت را تعیین می کند.

در این راه ما تلاش کرده ایم که طبقه کارگر را متشکل تر و روشن تر و متحدتر کنیم و حزب خودمان را به لولای قدرت در آن جامعه تبدیل کنیم. کسی که می خواهد در برابر جمهوری اسلامی در جامعه قوی تر باشد حزب ما باید این امکان را در اختیارش بگذارد. الان این امکان را نداریم اما این جهتی است که تعقیب می کنیم و در نهایت این فاکتور است که تعیین می کند که در آن جامعه چه اتفاقی می افتد. اما اینکه هر حزبی دنبال کار خودش باشد که ما هم به نوبه خود هستیم تا اینکه همه احزاب هر کدام به تنهایی کار خودشان را بکنند فاصله خالی نیست. می شود کارهای دیگری هم کرد. همه با هم در تحلیل موافق نیستیم. قطعاً ممکن است عده ای تحلیل من از ناسیونالیسم و بن بست آن را قبول نداشته باشند. از جایگاه طبقه کارگر قبول نداشته باشند، مارکسیست باشند یا ضد کمونیست و یا هر چیز دیگری و اهداف سیاسی ما را تعقیب نکنند. سوال ما بر سر شکل دادن به

یک جور ائتلاف نیست که دنبال این فاکتور‌ها باشیم. سیاست ما ایجاد یک توهم بر سر شکل‌گیری یک اتحاد عمل، یک جبهه یا همکاری نیست. ولی بسیاری از نیروهای که در پاشیدن جامعه ایران، جنگ داخلی، هرج و مرج و سرکوب آزادی‌ها و در نابود کردن شیرازه آن جامعه و در وجود جمهوری اسلامی برای خودشان منفعتی نمی‌بینند می‌توانند خاکریزی درست کنند و سطحی از استاندارد را بگذارند و می‌توانند توقعی را در جامعه شکل دهند و مقررات بازی را تعیین کنند که کسانی را که با جمهوری اسلامی سرسازش دارند، که کسانی را که در صدد گسترش دادن قوم پرستی و دامن زدن به شکاف‌های قومی و مذهبی و ملی هستند و از امروز خواب جنگ ترک و کرد و بلوچ و عرب را می‌بینند، زیر نورافکن قرار دهند. سنگری را در جامعه بنا کنیم که مدافعان جنگ و حمله نظامی آمریکا به ایران زیر نورافکن قرار بگیرند و مردم ایران قادر به دیدن این واقعیات باشند. باید یک خواست و توقع اجتماعی را بوجود آورد که مانع این چرخش به راست، تحقق بیچارگی مردم ایران و مانع جنگ و تضمین‌کننده سرنوشت فوری جمهوری اسلامی باشد.

به اعتقاد ما می‌توان چنین سنگری را درست کرد. به این شرط که تعداد هر چه بیشتری از نیروهای سیاسی، شخصیت‌ها و آدمهائی که در ادامه حیات جمهوری اسلامی، در تحقق سناریوی از هم پاشیدن بنیادهای مدنی جامعه، در گسترش قومپرستی و شکافهای قومی و مذهبی، در وقوع جنگ در آن منطقه سهیم نیستند و بلعکس، خودشان را لااقل در سطح آرمانشان به هر اعتباری، طرفدار آزادی و رهائی مردم ایران می‌دانند این سنگر را ببینند. تلاش ما این بوده و هست که بخش هر چه وسیعتری از نیروهای اپوزیسیون را پای یک تعهد مشترک به محکوم کردن حمایت کردن از جمهوری اسلامی، به دفاع از آزادهای مردم ایران و تضمین این آزادیها و به سرنگون کردن جمهوری اسلامی و به ممانعت و مخالفت کردن با جنگ و محاصره اقتصادی ایران که همه پدیده‌های واحدی در مقابل جامعه ایران هستند بیاوریم.

اوضاع جدیدی که در حال شکل‌گیری است مبرمیت این روشنبینی و تقابل با جمهوری اسلامی و کل وضعیت اسفباری که عواقب تسلیم ایدئولوژیک و استیصال سیاسی ناسیونالیسم ایرانی را به وجود آورده است را نشان میدهد و بیش از پیش بر اهمیت بنا نهادن سنگر و صفی بر روی پاهای خود در جامعه تاکید می‌کند. این سیاستی بود که کنگره اول حزب و پلنوم‌های ما توصیه کرده بودند. منتها از زمان کنگره اول حزب تا امروز اتفاقات جدیدی افتاده است. کنگره ما پیشبینی کرده بود که ناسیونالیسم ایرانی دچار بحران هویتی و استیصال سیاسی خواهد شد و ممکن است به سمت جمهوری اسلامی بچرخد. امروز در مقابل چشمان ما این چرخش در ابعادی به مراتب عظیم‌تر از دو خرداد اتفاق می‌افتد و وظیفه هر نیروی آگاه و هر آدم آزادیخواه و برابری‌طلبی که از وجود جمهوری اسلامی ننگ دارد، نمی‌خواهد جامعه ایران پدیده‌ای مثل عراق و یوگوسلاوی شود، نمی‌خواهد کل بنیاد زندگی در آن جامعه با بمباران‌های وسیع توسط آدمهای وحشی چون بوش و دولتهای کثیفی چون دولت آمریکا تخریب شوند، باید این سنگر را بسازد. ما فراخوان می‌دهیم که باید به این سنگر پیوست و تلاش کنیم که یزیدهای بیشتری به شکل دادن به چنین سنگری ببینند. تلاش کنیم که مانع این چرخش به راست در بخشی از اپوزیسیون شویم و آنها را رسوا و زیر نورافکن قرارشان دهیم، استدلال را از آنها بگیریم، عواقب سیاستشان را باید به مردم نشان داد و مانع گسترش صفوف شان شویم. باید مانع تسری پیدا کردن عواقب این

چرخش به داخل ایران شویم. کاری کنیم که صف آزادی خواهی، برابری طلبی و صف سرنگونی جمهوری اسلامی قدرتمندتر از این ماجرا بیرون آید و با آگاهی و هوشیاری بیشتری به این مبارزه برخورد کند.

ارزیابی ما از حزب "اتحاد کمونیسم کارگری"

توضیح: دفتر سیاسی حزب حکمتیست در جلسه ۲۰ مه ۲۰۰۷ خود، فراکسیون اتحاد کمونیسم کارگری را به عنوان یک جریان سیاسی موجود مورد بحث و ارزیابی قرار داد. دفتر سیاسی به کمیته رهبری ماموریت داد که نتیجه این ارزیابی را مدون و منتشر نماید. کمیته رهبری حزب در جلسه ۶ ژوئن سند زیر را به عنوان مبنای برخورد به "حزب اتحاد کمونیسم کارگری" تصویب نمود.

گرچه تاکنون این جریان مواضع متحولی داشته است اما در مجموع حرکتی کمابیش پیوسته و قابل ارزیابی است. در این سند فراکسیون و حزب اتحاد کمونیسم کارگری به عنوان یک جریان سیاسی موجود مورد ارزیابی است.

۱ - فلسفه وجودی

این حزب هدف خود را اتحاد آنچه از نظر آنها جریانات مختلف کمونیسم کارگری هستند اعلام کرده است. از نظر ما:

۱ - اکنون دیگر کمونیسم کارگری بعنوان یک جریان واحد سیاسی موجودیت ندارد. حزب کمونیست کارگری تا مقطع جدائی ما بستر مشترک خط حکمت و چپ سنتی بود که شرایط خاص تاریخی و سیاسی تشکیل آن را ایجاب و ادامه حیات آن را ممکن میکرد. اما تحت تاثیر رویداد های سیاسی ایران و جهان و همچنین از دست رفتن منصور حکمت، این حزب درست حول همین شکاف تاریخی و سیاسی به دو بخش، یعنی به جریانات اصلی تشکیل دهنده آن تجزیه شد. امروز سه سال بعد از فعالیت نظری، سیاسی و تشکیلاتی مستقل این دو جریان، جامعه دو حزب حکمتیست و حزب کمونیست کارگری ایران را نه با تاریخ مشترک آنها بلکه با مواضع کاملاً متمایز آنان باز می‌شناسد.

جدائی در حزب کمونیست کارگری ناشی از زیر پا گذاشتن اصول سازمانی و مقررات تشکیلاتی از جانب اقلیت کمیته مرکزی حزب بود. امروز حزب حکمتیست علیرغم تمام مشکلات به همت یک رویکرد جنبشی و تئوریک منسجم و با کوشش صفی از کمونیست های ایران و عراق هویت متمایز و

برجسته ای را در کمونیسم ایران کسب کرده است. فراخوان "اتحاد کمونیسم کارگری" دعوت به تسلیم کردن سنت سیاسی و تشکیلاتی متمایز حزب ما به مواضع ناسیونالیسم ملیتانت حزب کمونیست کارگری و عبارتی دیگر دعوت به عقب نشینی در مقابل چپ سنتی است.

۲ - حتی اگر فرض بگیریم که مسئله اتحاد کمونیسم کارگری در شکل فرمال آن هم واقعیت می‌داشت، فراخوان حزب اتحاد کمونیسم کارگری حقیقت را نمایندگی نمی‌کند.

الف - رهبران جریان اتحاد کمونیسم کارگری خود از جمله تئوریسین ها و سردمداران تعرض به خط حکمت و زیر پا گذاشتن آگاهانه اصول و موازین سازمانی حزب کمونیست کارگری و تحمیل کردن جدائی ما از این حزب بودند. امروز چنین رهبرانی که حتی یک قدم در نقد جدی سیاست ها و روش تشکیلاتی خود و رهبری حزب کمونیست کارگری ایران بر نداشته و مسنولیت عملکرد شان را بعهدہ نگرفته اند، فاقد اعتبار نامه سیاسی لازم برای صدور چنین فراخوانی هستند. در غیاب یک بازبینی و نقد جدی، فراخوان اتحاد کمونیسم کارگری فاقد پایه اصولی است و تنها بعنوان یک اقدام تاکتیکی فرصت طلبانه و بنا به اقتضای روز معنی پیدا میکند.

ب - قاعدتا حزب سیاسی برای تصرف قدرت سیاسی سازمان می یابد. حزب اتحاد کمونیسم کارگری اما فلسفه خود را اتحاد دو حزب دیگر اعلام کرده است. از نظر ما تلاش برای اتحاد دو حزب حکمتیست و کمونیست کارگری نیازی به تشکیل یک حزب سیاسی سوم و میانجی ای که خود زندگیش را با جدائی از حزب کمونیست کارگری شروع کرده است ندارد. حزب حکمتیست و حزب کمونیست کارگری بعنوان دو حزب سیاسی خود مستقل از حزب اتحاد کمونیسم کارگری میتوانند روابط شان را تعیین کنند و نیازی به واسطه ندارند.

۲ - هویت سیاسی - جنبشی حزب اتحاد کمونیسم کارگری

۱ - از نظر تئوریک، خط چپ سنتی حاکم بر حزب کمونیست کارگری بر یک اغتشاش تمام و کمال پوپولیستی استوار است. این جریان در فکر انجام انقلاب سوسیالیستی طبقه کارگر به نیروی یک جنبش علی العموم سرنگونی است. این سنت به طبقه کارگر وعده میدهد که کل "مردم" از بورژوا و کارگر و خرده بورژوا نیروی تحقق سوسیالیسم خواهند بود.

۲ - سرپوش گذاشتن بر اهداف متمایز و متناقض سوسیالیستی طبقه کارگر با اهداف دمکراتیک بخش های اصلی بورژوازی در جامعه مثل همیشه ابزار اختلاط جنبش کمونیستی طبقه کارگر با این یا آن بخش جنبش ناسیونالیستی است. از نظر سیاسی و جنبشی این پوپولیسم مانند همه پیشینیان خود پرده ساتر فراخواندن طبقه کارگر به زیر پرچم ناسیونالیسم است. خط حاکم بر حزب کمونیست کارگری نه یک انحراف فکری و نظری "بورژوائی" از مارکسیسم بلکه یک جنبش اجتماعی بورژوائی را نمایندگی کرده و میکند. جنبش ناسیونالیسم پرو غرب ایرانی. این پوپولیسم جناح ملیتانت تر و فرمیست تر این سنت را نمایندگی میکند. شرط استقلال جنبش طبقه کارگر

ریشه کن کردن این اغتشاش نظری در میان کمونیست ها و نشان دادن فاصله عمیق میان جنبش سوسیالیستی با تمام شاخه های جنبش ناسیونالیستی است.

فراکسیون اتحاد کمونیسم کارگری از نظر سیاسی هیچ نقدی به سیستم نظری و جنبشی رهبری حزب کمونیست کارگری که خود جزء آن بوده است ندارد. از نظر ما حزب اتحاد کمونیسم کارگری تا اینجا تماما به همان سیستم تئوریک، سیاسی و جنبشی حزب کمونیست کارگری تعلق دارد و فقط حزب دیگری ساخته است.

از نظر ما روش های تشکیلاتی احزاب قبل از هر چیز انعکاس خط سیاسی آنهاست. دقیقاً به همین دلیل است که فاصله ای که این حزب با روش های حزب کمونیست کارگری گرفته است تنها در سطح لحن و نزاکت سیاسی باقی مانده است و عمقی ندارد. هیچ فردی و هیچ حزبی مجاز نیست تحت عنوان منفعت حزب و منفعت کمونیسم و بدتر از آن بنام حکمت حرمت و شخصیت انسان ها را زیر پا بگذارد، بدلیل اختلاف سیاسی و ترک حزب بدهی و قرض برایشان باقی بگذارد، انجمن و سازمانهای مستقل را مصادره کند، مانع انتشار آثار منصور حکمت شود و منتشر کنندگان را به ارجاع به دادگاه تهدید کند. متأسفانه رهبران حزب اتحاد کمونیسم کارگری هنوز از این روش ها دفاع میکنند.

۳- رفتار و مواضع تشکیلاتی در حزب کمونیست کارگری

از نظر ما رفتار و مواضع تشکیلاتی این جریان در حزب کمونیست کارگری با مبانی تحزب سیاسی خوانائی ندارد:

۱- این جریان خود را متعهد به رعایت اصول سازمانی که خود آن را داوطلبانه پذیرفته است نمیداند. به تعهد خود پایبند نیست. اصول سازمانی و موازین مصوب حزب کمونیست کارگری رعایت مقرارت و مصوبات حزبی بویژه توسط اعضای کمیته مرکزی را ضروری میکند. پلنوم این حزب فراکسیون اتحاد کمونیسم کارگری را نپذیرفت. در چنین شرایطی راه اصولی احترام به رای پلنوم و انحلال فراکسیون و یا جدائی از حزب کمونیست کارگری بود. ماندن در یک حزب، عدم پذیرش اتوریته کمیته ها و نهاد های انتخابی حزب و بالاخره تحمیل یک جنگ فرسایشی و فرا تشکیلاتی به آن حزب روشی اصولی نیست. فراکسیون اتحاد کمونیسم کارگری حزب آلترناتیوی را در درون حزب کمونیست کارگری تشکیل داد و در واقع بعنوان یک محفل غیر قابل حسابرسی و غیر پاسخگو در حزبی که عضو آن بود رفتار کرد. این روش با مقتضیات یک رابطه سالم سیاسی خوانائی ندارد.

۲- رهبران حزب اتحاد کمونیسم کارگری در نقد عدم انتخاب شدن خود در دفتر سیاسی حزب کمونیست کارگری طرف مقابل را به "جراحی تشکیلاتی" متهم کردند. این روش در واقع به معنای مردود اعلام کردن انتخابات سیاسی است. فلسفه داشتن حق رای در هر انتخاباتی دقیقاً همین است. هر کس رای اش را به مجریان سیاستی که درست میدانند میدهد. فلسفه حزب سیاسی همین است. از نظر ما فرمول "جراحی تشکیلاتی" غیر سیاسی کردن انتخابات ها، قائل شدن به حقوق و امتیاز اضافی برای افراد معین و یا فراکسیون هاست.

۴ - رفتار و مواضع عملی در قبال حزب حکمتیست

صرف نظر از مواضع سیاسی این حزب که در بالا به آن اشاره شد، تاکنون رفتار عملی آنها در قبال حزب حکمتیست گرچه مودبانه تر از سابق بود اما برخلاف فریاد های وحدت طلبانه آنها سیاست شان بر سرمایه گذاری بر شکاف ها و اختلافات احتمالی متکی بوده است. این جریان تلاش برای ایجاد "اتحاد در کمونیسم کارگری" را از طریق تماس های برنامه ریزی شده با کسانی که به تصور آنها "مخالفین خطررسمی" در حزب حکمتیست هستند پیش میبرد. آنها متأثر از تصویر سنتی شان از حزب یک بنی، هر بحث و اختلاف نظر سیاسی در حزب ما را که آزادانه بیان میشود بعنوان "مخالفین خطررسمی" ترجمه میکنند. روشن است که رهبران "حزب اتحاد کمونیسم کارگری" مانند هر کس حق دارند با هر راضی یا ناراضی، هر موافق یا مخالفی در حزب ما تماس بگیرد اما با این سیاست نباید انتظار داشته باشند که نه در این حزب و نه در دنیای بیرون کسی ادعاهای وحدت طلبانه آنها را جدی بگیرد.

۵ - نتیجه گیری و سیاست ما در قبال این حزب

۱ - حزب اتحاد کمونیسم کارگری از نظر سیاسی و نظری در همان سنت چپ حزب کمونیست کارگری قرار دارد و تا اینجا نزدیکی خاصی به حزب ما ندارد. از نظر ما مادام که این جریان به نقد جدی ای از رویکردهای فکری و سنت سیاسی چپ حاکم بر حزب کمونیست کارگری نرسد نزدیکی ویژه ای با ما نخواهد یافت.

۲ - حزب "اتحاد کمونیسم کارگری" پرچمی برای جمع آوری "مخالفین" و "ناراضیان" در حزب کمونیست کارگری و حزب حکمتیست است. چنین حزبی از حد یک جریان محفلی بی آینده عبور نخواهد کرد.

۳ - سیاست ما در قبال این حزب همان سیاست ما در قبال حزب کمونیست کارگری است: نقد جدی مبانی نظری و سیاسی، نقد روش های عملی سنت چپ ناسیونال-پوپولیست است.

یادداشت های سیاسی*

هیچ کس نبود نجات شان دهد

دعا، دختر ۱۷ ساله ای به جرم عشق ورزیدن در کردستان عراق در مقابل چشمان انسان هائی که اشک میریختند سنگسار شد. سنگسار کنندگان لاقبل علنا ماموران دولت نبودند. مرتجعین محلی بودند که برای اعمال نرم ها و فرهنگ و اخلاقیات ضد انسانی خود و برای ارعاب سایرین دعا را کشتند.

باناز دختر ۱۹ ساله ی کرد که عاشق شده است در قلب لندن با دسیسه مردان خانواده و همکاری "اهلی کرد محل" کشته میشود و جنازه او در چمدانی چپانده و در حیات خلوط خانه ای دفن میشود. قاتلین اینجا هم دولت نیستند. ماموران خود گمارده ارتجاع اسلامی ناسیونالیستی مرد سالارانه هستند که قانون خود را اعمال میکنند.

اینها تنها دو نمونه کوچک از جنایاتی است که هر روزه بر زنان در سراسر دنیا اعمال میشود. اینها جنایاتی است که به حق مورد اعتراض و افشای بشریت آزادیخواه قرار میگیرد.

اما واقعیت تلخ این است که کسی نبود باناز و دعا را نجات دهد و کسی نیست بانازها و دعاها را نجات دهد. واقعیت تلخ دنیای امروز نشان میدهد که برای دفاع از انسانیت باید قدرت داشت. قدرتی که ارتجاع بر دنیا اعمال میکند را تنها با قدرت میتوان پاسخ داد. تا وقتی که فعالیت کمونیستی از لندن تا تهران و اربیل به معنی دادن قدرت دفاع به دعاها و بانازها قبل از قتل شان نباشد کار ارتجاع کشتن و اعمال قدرت، کار انسانیت اعتراض و افشاگری و سرنوشت دعاها و بانازها یا کشته شدن و یا تسلیم به این ارتجاع لجام گسیخته مرد سالارانه است.

جای کمیته های کمونیستی و جای گارد آزادی خالی که فضا را آنقدر از نظر سیاسی، اجتماعی و مکانیسم های ارعاب بر مرتجعین تنگ کنند که لاقبل جرات دست درازی اینگونه وقیحانه و جنایتکارانه به انسان ها را نداشته باشند.

افشاگری و اعتراض کافی نیست باید مردم را علیه مرتجعین متحد کرد و باید با قدرتی ظاهر شد که جرات دست درازی به انسان ها را از جنایتکاران بگیرد. این مبنای تحزب کمونیستی ما است.

جناب سلمان رشدی خان میر آخور، اشرافیت خرمرد رند و مسلمانان آزرده

اهدای عنوان شوالیه گری به سلمان رشدی یکی از اقدامات حساب شده دولت انگلیس برای برگرداندن فضا علیه اسلام سیاسی در خود انگلیس است. در مقابل اعتراض وقیحانه جریانات اسلامی و در غیاب یک نیروی چپ انسانی در اروپا بخش زیادی از افکار عمومی آزدیخواهانه به دفاع از سلمان رشدی و تایید علنی یا ضمنی سیاست اهدای شوالیه گری رسیدند.

شوالیه گری چیزی معادل اهدای القابی نظیر خان و الدوله و میرآخور و قمه کش دربار از طرف اشرافیت قدیمی انگلیس به تازه به دوران رسیده های پورژوا است برای هضم آنها در سیستم ارزشی که درست بر همین مبنا کار میکند. در انگلیس هم هر کس که برای حرمت انسان ارزشی جدی قائل است از پذیرش این خلعت سلطنتی خود داری میکند. سلمان رشدی از نظر ادبی شایسته هر جایزه و مدالی هم که باشد از نظر انسانی نشان داد که در جدال میان انسانیت با اسلامیت جناب میرآخور تازه به دوران رسیده ای بیش نیست.

فلسطین: سه دولت و سه محنت

جنگ میان حماس و الفتح به "پاک سازی" الفتح از نوار غزه و حماس از ساحل غربی رود اردن منجر شد. فلسطینی ها یک دولت میخواستند ظرف چند روز صاحب دو دولت شدند. طنز تلخ هرچه که باشد، دور جدیدی در مسئله فلسطین و در خاورمیانه شروع شده است. معادله سیاسی و اجتماعی ناشی از وجود دو دولت به معادله سیاسی و نظامی و بویژه انسانی ناشی از سه دولت تبدیل شده است. در پس این تحول یک زور آزمایی، شاید نهانی، برای تحمیل جغرافیای سیاسی مورد نظر بوش و دولت اسرائیل و متحد تازه یافته خود ناسیونالیسم پرو غرب فلسطینی الفتح از یک طرف و جنبش اسلامی حماس است که با اتکا به یاس ناشی از بی خاصیتی و ناتوانی الفتح در مقابل فاشیسم اسرائیلی، فساد مالی و سیاسی تا مغز استخوان آن و بالاخره قدرت نو یافته جریانات اسلامی بعد از شکست آمریکا در عراق قصد تحمیل خود بر فلسطین را دارد.

اخراج حماس از دولت فلسطین توسط محمود عباس یک جبهه بندی جدید را در خاورمیانه شکل داده است. ائتلاف دولت مذهبی اسرائیل و دولت "سکولار" الفتح علیه دولت مذهبی حماس و البته با حمایت مالی و سیاسی آمریکا و اروپا. محمود عباس که با سر به خدمت اهود عمر نخست وزیر اسرائیل میروید حتی از ملاقات با حماس خود داری مینماید. استراتژی اردوی غرب و اسرائیل این است که به فلسطینیان به قبولاند که در سایه حماس گرسنه و بی کار میماند و در پرتو حکومت الفتح مواد غذائی و پولشان را دریافت میکنند! این سناریو پوچ تر و ضد انسانی تر از آن است که شانس موفقیت داشته باشد. اگر استیصال میتوانست مردم فلسطین را به قبول موقعیت درجه دو وادار کند مسئله فلسطین سالها قبل حل شده بود. اگر دولت اسرائیل میخواست از هویت و توسعه طلبی مذهبی خود دست بردارد مسئله فلسطین به اینجا نمیرسید.

اما حتی اگر تسلیم فلسطینیان به ضرب گرسنگی تحمیلی "دنیای متمدن" پیش برود و مردم قبول کنند که الفتح قدرت است، تازه مردم فلسطین به روزی بر

میگردند که الفتح یک تنه در قدرت بود، کلنی های یهودی بر ویرانه خانه و زندگی مردم فلسطین ساخته میشدند، مردم فلسطین در عمق یاس و استیصال به حماس رای دادند. مردم فلسطین اینبار باید بار دارو دسته جدیدی که نام دولت حماس را بخود داده است را هم تحمل کنند. فلسطین یک قدم دیگر به عراقیزه شدن و پاشیدن شیرازه های جامعه مدنی نزدیک شده است.

شکست ناسیونالیسم ایرانی و ملزومات عروج کمونیسم*

فهرست

- ۱ - مقدمه ۱۳۴
- ۲ - بعضی روشنگری های مقدماتی ۱۳۵
- ۱ - طبقات، احزاب و جنبش های اجتماعی ۱۳۶
- ۲ - دوره انقلابی - دوره غیر انقلابی ۱۳۸
- ۳ - حزب و قدرت سیاسی ۱۳۹
- ۴ - انقلاب؟ کدام انقلاب؟ - داستان مرحله بندی انقلاب ۱۴۰
- ۵ - آیا آمریکا به ایران حمله میکند؟ ۱۴۱
- ۳ - شکست سیاسی ناسیونالیسم ایرانی پرو غرب ۱۴۱
- ۴ - شکست ایدئولوژیک ناسیونالیسم پرو غرب ایران ۱۴۵
- ۱ - حمله به عراق: از توهم تا واقعیت ۱۴۵
- ۲ - بحران به بهانه هسته ای: پیشرفت صنعتی از توهم تا واقعیت ۱۴۶
- ۳ - از رویای تمامیت ارضی تا واقعیت فدرالسیم قومی ۱۴۷
- ۵ - پس لرزه های شکست ۱۴۹
- ۶ - صف شکست نخوردگان ۱۵۰
- ۷ - مقدمه ۱۵۱
- ۸ - آیا عروج کمونیسم ممکن است؟ ۱۵۵
- ۹ - واقعیات تحزب در قرن ۲۱ ۱۵۶
- ۱۰ - چه باید کرد؟ ۱۵۸
- ۱ - حزب ۱۵۹
- ۲ - خط و ضرورت هژمونی فکری بر کل چپ ۱۶۳
- ۳ - پرچم سلبی ۱۶۳
- ۴ - حزب و قدرت سیاسی - قرن بیست و یک و جنگ نامتقارن ۱۶۴
- ۱۱ - جنگ نامتقارن ۱۶۶
- ۱۲ - پاسخ به سوالات ۱۶۸

* این متن پیاده شده و ادیت شده سخنرانی کوروش مدرسی تحت عنوان "موقعیت تاریخی ناسیونالیسم در ایران و ملزومات عروج کمونیسم" در انجمن مارکس - حکمت لندن در تاریخ یکشنبه ۱۷ ژوئن ۲۰۰۷ است. فایل های صوتی این سخنرانی در سایت کوروش مدرسی قابل دسترس هستند. این متن توسط فواد عبداللهی پیاده و توسط سخنران ادیت شده است. این نوشته در نشریه کمونیست شماره های ۱۵۲ و ۱۵۳ منتشر گردیده است.

قسمت اول

۱ - مقدمه

در تاریخ هر جامعه مقاطع تعیین کننده ای هستند که در آن سرزمین سیاسی در آن جامعه شخم می خورد، نقش احزاب تغییر می کند و سنتهای اجتماعی جایشان را به یکدیگر می دهند. این تغییرات آنقدر عمیق هستند که گاه بعد از چند سال بسیاری از مشخصه های سابق جامعه قابل باز شناسی نیستند.

جامعه ایران در آستانه چنین تغییر یا تحولی است. محور این تغییر اجتماعی شکست ناسیونالیسم ایرانی پرو غرب در نمایندگی کردن تلاش مردم برای سرنگونی جمهوری اسلامی است. در مصاف با جمهوری اسلامی ناسیونالیسم ایرانی پرو غرب در مقابل ناسیونالیسم اسلامی شکست عظیمی خورد. در نتیجه این شکست ناسیونالیسم ایرانی در ضعیف ترین موقعیت خود بعد از انقلاب ۵۷ ایران قرار گرفته است. این شکست میدان را برای جنبش های دیگری باز کرده است تا قدم پیش بگذارد و نمایندگی نفی وضع موجود را بر عهده بگیرند. در میان کاندید ها میتوان از کمونیسم، ناسیونالیسم های محلی (قوم پرستان) و حتی اسلام سیاسی و ناسیونالیسم پرو غرب در پوشش های جدید نام برد. پیروزی کمونیسم در این مصاف ممکن است اما مسجل نیست. اینکه آیا کمونیسم میتواند این نقش را بازی کند در گرو نقد عمیق کمونیسم موجود و عروج کمونیسم ویژه ئی است.

شکست ناسیونالیسم ایرانی اساسا باز تاب تغییرات پایه ای در موقعیت آمریکا بعد از شکست در عراق و سیاست های متعاقب این شکست از جانب دولت آمریکا در مقابل جمهوری اسلامی است. شکست آمریکا در عراق چهره سیاسی جهان را به مراتب پایه ای تر و عمیق تر از واقعه ۱۱ سپتامبر تغییر داده و میدهد. اشغال عراق پدیده ای به مراتب بزرگتر از ۱۱ سپتامبر بود و عواقب آن دنیا را در ابعاد به مراتب بزرگتری تحت تاثیر خود قرار داد. منطق دنیا بعد از اشغال عراق بر قدر قدرتی مطلق آمریکا و تقسیم یک جانبه جهان در مقابل عروج چین، روسیه، هند و اروپا استوار شد. قرار بود آمریکا بعد از اشغال عراق بالانس قدرت در دنیا را به نفع خود و به ضرر حریف های خود تثبیت کرده باشد.

اما شکست آمریکا در عراق و متعاقب آن ناتوانی این دولت در مقابل جمهوری اسلامی کل این صحنه سیاسی - نظامی جهان را تغییر داد. اگر بعد از حمله تروریسم اسلامی به نیویورک "جهان بعد از ۱۱ سپتامبر" را داشتیم و اگر بعد از حمله آمریکا به عراق "جهان بعد از اشغال عراق" را داشتیم امروز "جهان بعد از شکست آمریکا در عراق" را داریم. کشمکش های میان روسیه و آمریکا و زبان گزنده و قلندر مآب پوتین و زبان نرم و آشتی جویانه بوش در مقابل او تنها نمونه کوچکی از سیر تحولی است که در راه است.

اما اینجا بحث در مورد اوضاع دنیا بعد از شکست آمریکا در عراق نیست. بررسی این موضوع را باید به فرصت دیگری واگذار کرد. بحث ما به طور اخص معطوف به جامعه ایران است. فاکتور شکست آمریکا در عراق به دلیل در هم تنیدگی موقعیت آمریکا با رابطه مردم ایران با جمهوری اسلامی وارد تصویر میشود. رابطه موقعیت آمریکا در عراق با اوضاع سیاسی ایران پیچیده تر و در هم تنیده تر از رابطه موقعیت آمریکا در عراق با اوضاع کشور های دیگری مثل کنگو، برزیل و ونزوئلا است.

این بحث هم گرچه زوایای مختلفی دارد اینجا میخوام بر سه موضوع تمرکز کنم:

۱ - شکست ناسیونالیسم پرو غرب ایران یعنی چی؟ چرا و چگونه شکست خورد؟ معنی اجتماعی این شکست چیست؟

۲ - نتایج این شکست برای جنبش سرنگونی چیست؟ دوره غیر انقلابی که فی الحال وارد آن شده ایم چه مشخصاتی دارد؟ و چه سیاست هائی را طلب میکند

۳ - امکان عروج یک حزب کمونیستی چقدر است و ملزومات آن کدام اند؟

باید تاکید کنم که بحث بیشتر بر جنبه های نظری تر مسئله متمرکز است و نتایج عملی چنین تحلیلی را باید جداگانه در ظرف های حزبی متناسب بحث کرد.

۲ - بعضی روشنگری های مقدماتی

مفروضات و اصطلاحات بکار برده شده در این بحث برای کسانی که با ادبیات کمونیستی بطور اعم و ادبیات مابطور اخص کمتر آشنا هستند ممکن است معانی متفاوتی نسبت به آنچه که مورد نظر من است را داشته باشد. اما مهمتر اینکه طی چندین سال گذشته، و بویژه در دوره بعد از منصور حکمت معلوم شد که در صفوف جریاناتی که خود را به هر اعتبار با منصور حکمت تداعی میکنند که کل مفاهیمی که با آن فکر میکنیم ننتها یکی نیست بلکه متناقض هم هست. بویژه در مباحث مربوط به حزب، جنبش اجتماعی، رابطه احزاب، جنبش ها و طبقات با هم، انقلاب، مرحله بندی انقلاب، سوسیالیسم، قدرت سیاسی، سازمان های غیر حزبی و ...

در این زمینه ها حزب کمونیست کارگری تماما به همان مفاهیم سنتی چپ برگشت کرده است. در حزب حکمتیست هم این مفاهیم با تعابیر متفاوتی مورد استفاده قرار میگیرد. در داخل ایران هم یک سیستم کاملا التقاطی رواج دارد. روشن است که اینجا نمیشود به همه این مفاهیم برگشت اما همین مشاهده باعث میشود که برای اینکه مطمئن باشم که چه در این جلسه و چه کسانی که در آینده ممکن است به آن مراجعه کنند با زبان مشترکی حرف میزنیم به چارچوبی که از آن در این بحث استفاده میشود اشاره کنم. اینجا بحث من در اثبات درستی و نادرستی این یا آن برداشت نیست. قصدم بیشتر قابل فهم کردن بحث است. می خواهم مفاهیمی که بکار می برم را روشن کنم تا بتوانم منظورم را درست بیان کنم و حتی المقدور از سوء تفاهم پرهیز کنم.

۱ - طبقات، احزاب و جنبش های اجتماعی

در مورد رابطه احزاب با طبقات و با جنبش های اجتماعی به کرات صحبت کرده ایم. علاقمندان میتوانند از جمله به کتاب "تفاوت های ما" نوشته منصور حکمت مراجعه کنند. اشاره مجدد به این موضوع اینجا لازم است زیرا می خواهیم وقتی که می گویم ناسیونالیسم پرو غرب شکست خورد بتوانم بگویم که دقیقاً چه شکست خورد؟ بتوانم روشن کنم که منظورم این نیست که صرفاً این یا آن حزب و یا این یا آن شخصیت شکست خورد. توضیح دهم که چگونه اثرات این شکست در جامعه پخش می شود و چگونه پس لرزه هایش در اعماق جامعه نیز منعکس میشود.

در این رابطه چند حکم کلی را مورد تاکید قرار میدهم:

الف - تاریخ تحولات سیاسی و اجتماعی در جامعه را با تاریخ تحولات فکری و یا احوالات شخصی افراد نمیشود توضیح داد. مثلاً دلیل تحولات تاریخی را شخصیت ناپلئون، منش خمینی، و یا تغییر عقده و رویزونیست شدن استالین و خروشچف و غیره دانست. همه این عوامل ممکن است نقشی در نتیجه رویداد ها داشته اند اما قادر به توضیح تحولات و دینامیسم جامعه نیستند. استالین نظرش را عوض کرده باشد یا نه، تاریخ روسیه را نمی توان با تاریخ نظرات استالین توضیح داد. همانطور که تاریخ حزب کمونیست کارگری را با تاریخ احوالات شخصی کورش مدرسی و حمید تقوایی و تاریخ ناسیونالیسم پرو غرب را با مشرب و طرز فکر رضا پهلوی و داریوش همایون نمیشود توضیح داد.

ب - تاریخ جامعه تاریخ مبارزه طبقاتی است، این حکم پایه ای مانیفست است، اما در سطح سیاسی و اجتماعی طبقات مستقیم و لخت در مقابل هم قرار نمیگیرند. تاریخ جامعه، تاریخ مبارزه طبقاتی است اما در این تاریخ احزاب بلاواسطه طبقات را نمایندگی نمیکنند.

در جامعه در روند تغییر و نفی شرایط موجود جنبش های مختلفی بر اساس یک تصاویر مختلف از آینده شکل میگیرند. این جنبش ها در نهایت طبقاتی هستند. اما یک طبقه تنها یک جنبش را از خود بیرون نمیدهد. لیبرالیسم، فاشیسم، سوسیال دمکراسی، ناسیونالیسم، و غیره جنبش های مختلف بورژوائی هستند که در مقاطع مختلف در جامعه نقش بازی میکنند. خصلت طبقاتی این جنبش ها در دنیای ما از یک طرف متکی به جایگاه رابطه کار و سرمایه در افق بلاواسطه این ها است و از طرف دیگر متکی به جایگاه سیاست های خاص این جنبش ها در تامین این رابطه در دراز مدت و بویژه در دوره های انقلابی.

در جدال اجتماعی طبقات تنها بر سر منافع اقتصادی خود وارد مواجه نمیشوند. طبقه بورژوازی فقط به عنوان استثمارگر کارگر یا طرفدار دستمزد پایین و سود بالا وارد صحنه جامعه نمیشود. تصویر ها، افق ها و چشم انداز های متفاوتی را که کل مسائل جامعه را پوشش میدهد جلو کشیده میشوند. لیبرالیسم، فاشیسم، سوسیال دمکراسی، ناسیونالیسم، و غیره جنبش های مختلف بورژوائی هستند که در مورد همه مسائل از دستمزد تا سود، از مدرسه تا خانواده و از تفریح تا کار و ... تصویر های متفاوتی را در مقابل جامعه قرار میدهند. طبقات از کانال این جنبشهای اجتماعی وارد صحنه می شوند.

مردم اعتراض می کنند و می خواهند زندگی شان را بهتر کنند. طبقه کارگر بنا به خصلت اش باید اعتراض کند، باید دستمزدش را بالا ببرد، مجبور است برای اینکه فرزندش بهتر زندگی کند، مثلاً از مدرسه و امکانات بهداشتی برخوردار باشد، می خواهد امکان داشته باشد که درآمد اش را بالا برد تا خانواده اش بهتر زندگی کند. امکان داشته باشد که شاد باشد، تفریح کند، با فرهنگ و هنر آشنا شود، بتواند استراحت کند و غیره. نیازهای یک بشر را دارد. برای این بهتر زیستن سنت ها یا جنبش های مختلفی شکل میگیرند. این جنبش یا سنت میتواند لیبرالیسم باشد که می گوید رقابت سرمایه ها امکان ثروتمند شدن و خوشبخت شدن را به همه میدهد. امکان می دهد که کارگر به سرمایه دار تبدیل شود. این جنبش ها چشم انداز به مردم می دهند و مردم به تبع آن جنبش افق شان را شکل می دهند.

جامعه جنبشهای اجتماعی مختلفی را جلو می گذارد. کنسرواتیسم، لیبرالیسم، ناسیونالیسم و اسلام سیاسی و ... در هر مقطعی مردم به آن جنبشی که دم دستشان است و فکر می کنند که آرزوی شان را نمایندگی می کند و مهمتر اینکه میتواند پیروز شان کند همه چیز خود را گره می زنند.

پ - تازه اینجا است که جنبشهای مختلف احزاب مختلفی را از خود بیرون می دهند. یک جنبش می تواند چند حزب مختلف از خود بیرون دهد. این احزاب رنگین کمان یا اصطلاح اسپکتروم سیاسی و اجتماعی جنبش خود را منعکس میکنند. مثلاً سازمان زحمتگشان و حزب دموکرات کردستان هر دو احزاب جنبش ناسیونالیستی کرد هستند و حتی ممکن است با هم جنگ کنند. اما اینها نمایندگان دو طبقه مختلف یا بخش های مختلف یک طبقه نیستند. نماینده تمایلات مختلف درون جنبش ناسیونالیستی کرد هستند. همین رابطه میان احزاب سنت ناسیونالیسم ایرانی از مصدق تا پهلوی قابل تشخیص است.

در نتیجه اینجا وقتی از ناسیونالیسم حرف میزنم منظورم تنها احزاب ناسیونالیستی نیست. منظورم تنها قضاوت در مورد آنچه احزاب در مورد خود میگویند نیست. در مورد افق، دنیای مورد نظر، ارزش ها، و به خصوص تصور آنها از رابطه کار و سرمایه در دنیای مورد نظر شان است. درست است که در نهایت این افق ها را احزاب سیاسی نمایندگی میکنند. اما این رابطه نه یک رابطه "یک به یک" است، نه سیاه و سفید. جنبش ها طیفی از رنگ های مختلف خود را بیرون میدهند که در شکل ظاهر و بیان ممکن است کاملاً متفاوت باشند اما در پایه و اساس جنبشی شان یکی هستند. طبقات درست در این متن وارد تصویر میشوند. احزاب سیاسی مستقیماً و "راست روده" به طبقات وصل نیستند از کانال جنبش های اجتماعی آرمان ها و مدینه فاضله ای را ترسیم میکنند که به طبقات وصل میشود.

در این متن وقتی از ناسیونالیسم پرو غرب ایرانی حرف می زنیم تنها از یک حزب مانند حزب مشروطه طلب و یا از یک شخصیت مثلاً رضا پهلوی حرف نمی زنیم. از یک امید، از یک چشم انداز و از یک سنت سیاسی، تاریخی و اجتماعی و از یک انتظار حرف می زنیم که طیف وسیعی از احزاب را در خود جای میدهد. از نظر من این طیف یک سرش حزب کمونیست کارگری ایران است و سر دیگرش رضا پهلوی، هخا و جاوید ایران. این احزاب، شخصیت ها و یا گروه بندی ها نه تنها با هم اختلاف دارند بلکه حتی ممکن در شرایطی علیه هم دست به اسلحه ببرند. تنها با مبنا قرار دادن جنبش های اجتماعی است که

میشود فهمید چرا مثلا سیاست اقتصادی نپ (که توسط لنین در ۱۹۱۸ اتخاذ شد و مستلزم توسعه سرمایه داری در روستا ها بود) یک سیاست پرولتری است و از طرف دیگر سیاست ملی کردن صنایع و بانک ها در ایران در زمان جمهوری اسلامی یک سیاست بورژوا امپریالیستی است.

۲- دوره انقلابی - دوره غیر انقلابی

در مورد دوره انقلابی و دوره غیر انقلابی هم چپ سنتی برداشت بسیار جزیی و متحجری دارد. دوران انقلابی دوران انقلاب و شلوع کردن و آکسیون است و دوران غیر انقلابی دوران سرکوب و اختناق، دوران "کار آرام سیاسی"، دوران "تبلیغ و ترویج و سازماندهی" و در واقع دوران مطالعه و فکر کردن.

من با این تصویر سنتی چپ موافق نیستم و فکر میکنم که این تصویر ساده تر و شیرین یا خطی تر از آن است که واقعیت بسیار پویا و متحول جامعه را منعکس کند.

در دوره هائی که به آن دوره انقلابی یا دوران بحران انقلابی میگوئیم مسئله قدرت سیاسی روی میز جامعه است. بخش وسیعی از جامعه قدرت دولت را به مصاف طلبیده است و می خواهد دولت را سرنگون کند. دولت بی ثبات است و سیاست به راس همه مسائل جامعه رانده شده است. در این دوره ها منشا تصمیم گیری های دولت و مردم نه مقتضیات اقتصادی بلکه نیاز های سیاسی است. برای دولت در این دوره هدف بازگرداندن ثبات به قدرت دولتی و خنثی کردن تحرک توده ای است و برای مردم هدف عقب زدن و سرنگون کردن دولت. در این دوره ها دولت ممکن است دستمزد ها را چند برابر کند، سرمایه ها را دولتی کند و غیره. در دوره های انقلابی سیاست و قدرت سیاسی محور است و نه مقتضیات اقتصادی یا ایدئولوژی و قانون. طبعاً در این دوره مسائل خاصی در مقابل احزاب سیاسی قرار میگیرد و تاکتیک های خاصی ضروری میشوند.

در دوره غیر انقلابی قدرت سیاسی و موجودیت دولت مستقیماً مورد تعرض نیست. دوره غیر انقلابی الزاماً دوره اختناق، سکون یا حاکمیت استبداد نیست. اروپا و آمریکای شمالی در دوره غیر انقلابی هستند بدون اینکه اختناق حاکم باشد. در بطن دوره غیر انقلابی طیف وسیعی از دوره های مختلفی وجود دارد که سلطه اختناق و استبداد تنها یکی از آن ها است. آنچه دوره انقلابی از دوره غیر انقلابی جدا میکند جایگاه مسئله قدرت سیاسی و موقعیت دولت در متن اعتراض عمومی است. در دوره های غیر انقلابی ممکن است اعتراضات وسیعی وجود داشته باشد حتی ممکن است شورش ها و عصیان ها شکل بگیرند اما در بطن این مبارزات قدرت دولتی و سرنگونی دولت مد نظر نیست. در انگلیس اعتصاب معدنچیان در اواسط دهه ۸۰ جامعه را چندین ماه تماماً تحت تاثیر خود گرفته بود اما کسی فکر نمی کرد که دولت و بورژوازی در حال سقوط است. همینطور شورش های مختلف مثلاً در هند، پاکستان و یا مکزیک و آمریکا و انگلیس دال بر انقلابی بودن اوضاع نیست. در دوره غیر انقلابی چهارچوب، افق، تپش، مومنتوم جنبش مستقیماً سرنگونی را هدف قرار نمیدهد. نه دولت خود را در حال سرنگونی میداند و نه مردم آن را چنین میندازند. این اوضاع در تفاوت با دوره های انقلابی مسائل و اولویت های متفاوتی را در مقابل احزاب سیاسی قرار میدهد.

۳ - حزب و قدرت سیاسی

در میان جریاناتی که خود را به منصور حکمت منتسب می‌کنند، و البته در بیرون از این دایره هم، بحث منصور حکمت در مورد حزب و قدرت سیاسی به این معنی برداشت شده است که حزب قدرت سیاسی را می‌گیرد.

من این برداشت را از بحث حزب و قدرت سیاسی نا درست میدانم و در جای دیگری مفصل در مورد آن بحث کرده‌ام*. اینجا فقط به چند نکته اشاره میکنم:

۱ - نکته تازه در بحث ما در مورد حزب قدرت سیاسی تنها محدود به این نیست که حزب قدرت را می‌گیرد. این موضوع را بخش اعظم چپ قبول دارد. چریک فدائی هم فکر می‌کرد که قدرت را می‌گیرد. فیدل کاسترو هم میخواست قدرت را بگیرد. و... کسی که نخواهد قدرت را بگیرد اصولا سیاسی نیست. ضرورت گرفتن قدرت سیاسی توسط احزاب نه محدود به کمونیست ها و نه نو آوری منصور حکمت.

۲ - ما وقتی از حزب و قدرت سیاسی حرف میزنیم دو فاکتور را در نظر داریم.

الف - یک حزب کمونیستی بعنوان یک اقلیت قدرت را می‌گیرد. برای کمونیسم پیش شرط اکثریت شدن کسب قدرت سیاسی است. در جامعه سرمایه داری ما بدون گرفتن قدرت حتی اکثریت طبقه کارگر را نمیتوانیم به خود جلب کنیم. سیستم جامعه بورژوازی چنین اجازه ای را نمی‌دهد. اگر این ممکن بود اصولا قیام لازم نبود و طبقه کارگر با انتخابات میتوانست قدرت را بگیرد. در نتیجه یک حزب کمونیستی باید خود را برای چنین سناریویی آماده کند.

ب - بحث حزب و قدرت سیاسی بحثی فقط راجع به تصرف قدرت سیاسی آنهم در دوره های انقلابی نیست. حزب و قدرت سیاسی یعنی بافته شدن حزب در فابریک جامعه و بعنوان مکانیسم قدرت. در چپ سنتی به این فاکتور کمترین توجه شده است. از نظر ما چه شرایط انقلابی باشد چه نباشد وجود یک حزب کمونیستی در هر جایی باید منجر به قدرتمند شدن مردم در مقابل دولت و سرمایه داری شود. در دوران ما نمونه موفق برقراری چنین رابطه ای میان قدرت و احزاب سیاسی را بیش از هر کس جریانات اسلامی و بعضا ناسیونالیستی نشان داده اند. هر جا اسلامی ها رشد می‌کنند فضا در مقابل غیر اسلامی ها، به هر عنوانی، قوی تر و محیط اسلامی تر می‌شود. حتی اگر مورد فشار قرار گیرند میتوانند از خود دفاع کنند. حماس و حزب الله نمونه برقراری چنین رابطه ای میان قدرت سیاسی و حزب هستند.

پ - بحث حزب و قدرت سیاسی منصور حکمت بحث چگونگی بافتن یک حزب کمونیستی به فابریک قدرت در جامعه چه دوره انقلابی و چه در دوره غیر انقلابی است. پیوستن به کمونیست ها باید به معنی متحد شدن و قدرتمند شدن کارگر و مردم زحمتکش باشد. اگر ما در کارخانه ای حضور داریم باید کارگر در مقابل سرمایه دار قدرتمند تر باشد. باید آخوند

* کورش مدرسی، "حزب کمونیستی و قدرت سیاسی"، نشریه حکمت شماره ۱، ژانویه ۲۰۰۵، انتشارات حزب کمونیست کارگری - حکمتیست، همین مجموعه جلد ۲، صفحه ۷۱

توانند مردم را بکشند. وقتی که می‌گوییم حزب و قدرت سیاسی من پیش از هر چیز منظورم بافتن حزب در فابریک قدرت در جامعه است نه صرفاً تصرف قدرت در روز قیام که همه آن را بلد هستند.

۴ - انقلاب؟ کدام انقلاب؟ - داستان مرحله بندی انقلاب

من معتقد به مرحله بندی انقلاب نیستم. به این معنی که بنا به تعریف مرحله انقلاب در یک کشور را از پیش میتوان تعیین کرد. به اعتقاد من مارکس، لنین و منصور حکمت هم معتقد به مرحله بندی انقلاب نبوده‌اند. در این مورد در بحث "کمونیست‌ها و انقلاب" و در "بررسی تحلیلی انقلاب روسیه" مفصل‌تر صحبت کرده‌ام و این ادعا را اثبات کردم. فکر می‌کنم کسی که معتقد است لنین معتقد به مرحله بندی انقلاب (مرحله دمکراتیک و مرحله سوسیالیستی) بوده است دارد با خالی کردن شانه از زیر بار پیچیدگی اتخاذ تاکتیک در شرایط مشخص دنباله روی از اوضاع را در مقابل طبقه کارگر قرار میدهد.

ما نمیدانیم که انقلاب آینده در ایران از چه جنسی خواهد بود و چه خصالتی خواهد داشت و یا حول چه مسائلی جامعه پلاریزه میشود. اما میدانم ما چه می‌خواهیم: ما انقلاب سوسیالیستی می‌خواهیم. اما دادن این حکم که انقلاب بعدی یک انقلاب سوسیالیستی است همان قدر کشف و شهود است که دادن این حکم که انقلاب بعدی دمکراتیک است.

از سرمایه داری بودن جامعه نمیتوان یک راست به جنس انقلاب رسید. هزار جور انقلاب ممکن است. مثلاً در کردستان عراق مردم می‌خواهند که صدام حسین برود. آیا شورش مردم عراق در سلیمانیه سوسیالیستی؟ انقلاب ۵۷ ایران سوسیالیستی بود؟ آیا انقلاب فوریه ۱۹۱۷ روسیه و انقلاب ۱۹۷۹ نیکاراگوئه سوسیالیستی بود؟ آیا جنبش سرنگونی را داشتیم جنبش سوسیالیستی بود؟

پیچیدگی دنیای واقعی همین است. انقلابی که در جامعه شکل می‌گیرد تابع فاکتورهای متفاوتی است که در کنترل ما نیست. این انقلاب الزاماً آن چیزی نیست که ما می‌خواهیم. مردم به حرکت در می‌آیند و آن حرکت معین دامنه پرواز و عمل و خصالت معینی دارد.

بحث مارکس، لنین و منصور حکمت این است که در موقعیت‌هایی که انقلاب سوسیالیستی نیست ما بی‌وظیفه نمی‌شویم. باید آن چیزی را که در حال اتفاق است را تبدیل به تخته پرش به انقلاب خودمان کنیم. به این می‌گویند انقلاب بی‌وقفه. هر انقلابی که شکل بگیرد ما باید تاکتیکی و روشی پیش بگیریم که آن انقلاب تخته پرش به انقلاب سوسیالیستی بشود. از نظر من یک حلقه کلیدی در درک تاکتیک مارکسیستی تز انقلاب مداوم یا انقلاب بیوقفه است.

اگر این ایده که هسته دخالتگری فعال مارکسیستی است را بکار نبریم به دو نتیجه نادرست و بشدت خطرناک کشیده میشویم. یکی اینکه همین انقلاب یا جنبش در حال جریان را سوسیالیستی اعلام کنیم در نتیجه عملاً طبقه کارگر را به دنباله رو سیر در جریان موجود تبدیل می‌کنیم اجازه نمی‌دهیم که تفاوت‌های اش را با این جنبش همگانی درک کند و خود را برای جنگ حتمی آتی آماده نماید.

یا اینکه در عمل منتظر میمانیم که روال اوضاع روش کند که چه میشود. باز هم

نتیجه سیاست انتظار است و در عمل در بهترین حالت به آنارشیسم و تریدیونیسم حاشیه ای سوق داده می‌شویم.

از نظر من انقلاب مرحله بندی ندارد ولی هر انقلابی مشخص است، اگر راجع به مشخصات آن انقلاب مشخص حرف نزنید و منتظر بمانید بعد از معلوم شدن نتیجه انقلاب خصلت آن را تعیین کنید به تله ایسم و پیش بینی کردن گذشته کشیده می‌شوید.

۵ - آیا آمریکا به ایران حمله میکند؟

جنگ میشود یا نه؟ طرح این سوال در بسیاری از اوقات بخشی از تبلیغات جنگی است. طرح درست مسئله این است که چگونه میشود مانع جنگ شود؟ تا آنجا که به ما مربوط است و از ما بر می آید جلوگیری از جنگ فقط با سرنگونی جمهوری اسلامی ممکن است.

امروز علیرغم شکست آمریکا در عراق و علیرغم ناتوانی آمریکا در مقابل جمهوری اسلامی امکان حمله نظامی هنوز هست. گرچه کمتر شده است. اما هنوز این امکان هست. کماکان باید تضمین کرد که جنگ نمیشود.

۳ - شکست سیاسی ناسیونالیسم ایرانی پرو غرب

وقتی دو خرداد شکست خورد گفتیم که سرنگونی به بستر عمومی اعتراض مردم تبدیل شده است. منظور این بود که جنبش اعتراضی مردم دیگر به هیچ نوع اصلاح در جمهوری اسلامی امید ندارد. اگر امیدی داشتند که از طریق اصلاحات درون رژیم توسط یا آن بخش خود سیستم ممکن است بتوان از شر این بختک فقر، فلاکت و تحمیق نجات یافت، این امید همراه دو خرداد از بین رفت. و هر اعتراض مردم به اعتراض علیه کل سیستم تبدیل می شود و کل سیستم را به چالش می‌طلبد.

اما گفتیم وقتی که مردم اعتراض می کنند امیدها، توقعات، ارزشها و انتظارات خود را به یکی از جنبش ها تا افق های موجود در جامعه گره میزنند. و همان موقع گفتیم که در جامعه دو جنبش در مقابل هم قرار گرفته اند. جنبش ناسیونالیسم پرو غرب ایرانی و جنبش چپی که آن زمان اساسا حزب کمونیست کارگری نمایندگی می کرد. که البته "خراب کرد".

صورت مسئله و نقطه شروع این زلزله سیاسی شکست سیاسی، جنبشی و ایدئولوژیک ناسیونالیسم پرو غرب ایران در غیاب حضور کمونیسمی بود که میتوانست بر ویرانه های این جنبش عروج کند است. ناسیونالیسم پرو غرب ایران نتوانست در چارچوب داده ها، مشخصات و مفروضات جنبش خود اعتراضی مردم به جمهوری اسلامی را نمایندگی کند. پرچم نفی جمهوری اسلامی را تحویل خود جمهوری اسلامی داد. این ناسیونالیسم در مقابل همتای اسلامی خود یعنی ناسیونالیسم اسلامی، شکست خورد. در نتیجه در موقعیتی قرار گرفت که از دوره انقلاب ۵۷ تا کنون در چنین موقعیت ذلیل، در چنین یاس و بلا تکلیفی قرار نگرفته بود.

جنبش ناسیونالیستی پرو غرب ایران احزاب مختلفی را در خود جای داده است. طیف وسیعی از احزاب و گروه بندی های مختلف دارد مانند منظومه شمسی با فواصل مختلف به گرد یک مرکز جنبشی میگردند. در این "منظومه" ناسیونالیستی همه جور آدم و همه جور حزبی وجود دارد. از سلطنت طلبان متوسط الحال تا جبهه ملی و جمهوری خواهان لائیک، از مشروطه طلبان افراطی با "خط مقدم"، "هخا" و "جاوید ایران". و از لشکر عظیم روشنفران دمکرات تا شعرا و نویسندگان و کانونهای فکری و بالاخره حزب کمونیست کارگری ایران. احزاب، جریانات و شخصیت هایی که یک اسپکتروم ناسیونالیستی وسیع را تشکیل میدهند و گرچه گاه در مقابل هم رفتار و سیاست خصمانه در پیش میگیرند اما وقتی به سیستم ارزشی و انتظارات شان از دنیا را نگاه کنید متوجه می شوید که عمیقا ارزش های بنیادی مشترکی را دارند.

ناسیونالیسم پرو غرب ایرانی جنبشی است که مفهوم آزادی و برابری، خلاصی فرهنگی، رفاه اقتصادی را با سیستم جوامع غرب و بویژه آمریکا تداعی میکند. آمریکا سمبل این سنت است. در این تصویر آمریکا بخشی از نیروی خیر است. بخشی از ترقی خواهی است، به هر اعتباری دوست است، مبشر دنیای آزاد و انسانی است. این افقی است که بی بی سی و سی ان ان و وزارت خارجه آمریکا و انگلیس و کل ژورنالیسم نوکر در غرب مبلغ آن هستند.

وقتی به این جنبش نگاه کنید می بینید که در این ناسیونالیسم خلاصی فرهنگی و مبارزه علیه "عقب ماندگی" یک محور اساسی است. میخواهد ایران غربی شود، پیشرفته شود. خلاصی فرهنگی بخش وسیعی از اعتراض زنان و جوانان را نمایندگی می کند. بخش وسیعی از این جامعه نمی خواهد زیر دست و پای اسلام له شود.

اپوزیسیون ناسیونالیسم پرو غرب همه این خواست ها را با غرب و آمریکا، با زیر فرش جارو کردن ساختار طبقاتی آن، تداعی می کند. البته از کانال این جنبش سمپاتی به غرب و آمریکا در افکار عمومی ایران وسیع است. در این تصویر آمریکا بخشی از نیروی خیر است. بخشی از اردوی شر نیست، حضورش مثبت است. اگر کسی از این اپوزیسیون با مامور رده پنجم وزارت آمریکا چای بخورد خیلی از مردم "عادی" خوشحال می شوند و فکر می کنند کار جمهوری اسلامی ساخته است. آمریکا بخشی از ترقی خواهی، دوست آزادیخواهان ایران و مبشر دنیای آزاد است.

گفتم این تصویری است که بی بی سی و سی ان ان و وزارت خارجه آمریکا و انگلیس و همه اینها صبح تا شب اشاعه میدهند و میلیارها دلار پول خرجش می کنند تا آن را به دنیا بقبولانند.

یکی از مفاهیم، مقدسات و ارزش های اساسی و محوری در سنت ناسیونالیستی ایران مفهوم تمامیت ارضی ایران است: "چو ایران نباشد تن من میباد!". مفاهیم و مقدسات بعدی "قدرت دولت ایران" در مقابل "بیگانگان" و بخصوص "همسایگان عرب" ایران است. می گویند ایران باید یک کشور قدرتمند باشد. و بالاخره مفهوم بنیادی بعدی صنعتی شدن و رشد تکنولوژیک ایران است و البته همه

اینها بدون ارجاع به مناسبات تولیدی حاکم در جامعه و با مفروض گرفتن سلطه سرمایه داری.

همه این مقدسات در تضمین منافع بورژوازی در مقابل طبقه کارگر جایگاه اساسی و تعیین کننده دارند. کشور، ملت، دولت و تمامیت ارضی فلسفه اش در این است که بورژوازی دور جانی و دور انسان هائی را حصار می کشد، به آنها نام میهن و ملت میدهد و بر نیروی کار و بر منابع آن "خطه" ادعای مالکیت میکنند. ناسیونالیسم پرو غرب طرفدار تحقق این آرمان در شراکت با غرب و به "مدل غربی" است.

این سنت آرزو های مردم را از مضمون طبقاتی آن خالی میکند و یا بهتر بگوئیم در این آرزو ها یک دنیای غیر طبقاتی که کارگر و بورژوا دست در دست هم برای آزادی و نجات میهن میکوشند را تزریق میکند. آزادی، برابری، پیشرفت، رفاه و همه و همه به دنیای فارغ از طبقات و محنت طبقاتی به یک دنیا و یک هویت ملی و همگانی سنجاق میشود. آنوقت برای کارگر کردی که نان شب ندارد و زیر فشار استثمار سرمایه دار کرد به تباهی کشیده شده ملاقات فلان روشنفکر کودن درجه سوم کرد که دلش برای مقام و منصب غنچ میزند با فلان مقام درجه دهم آمریکائی یا اروپائی احساس پیروزی و شرف را به ارمان می آورد.

انقلاب ۵۷ ایران علاوه بر جنبش کمونیستی و طبقه کارگر، بورژوازی ایران و جنبش ناسیونالیستی پرو غرب ایران را نیز بالغ کرد. اگر در دوران ۵۷ بورژوازی قدر حکومت متعارف تر بورژوائی را نمیدانست و در "صف مردم" در خیابان ها حضور داشتند، امروز این کار را نمیکند و امروز یک انقلاب همه با هم اگر غیر ممکن نباشد به شدت نا محتمل است. بورژوازی و جنبش های اصلی آن حاضر به مشارکت در کشیده شدن جامعه بی چنین پرتگاه انقلابی نیستند. به قول خودشان اغتشاش نمی خواهند، از طبقه کارگر و زحمتکشان به میدان آمده و قدرتمند شده بیشتر از جمهوری اسلامی می ترسند. تغییر کنترل شده رژیم و با توافق از بالا و حتی المقدور بدون دخالت مردم را می خواهند. اسم این را هم "کم کردن هزینه" سرنگونی گذاشته اند. تئوری هزینه سرنگونی، معطوف به مسائل کارگر و زحمتکشی که با گرسنگی فرزندان و تباهی فیزیکی و معنوی خود هزینه ماندن جمهوری اسلامی را میپردازند نیست. منفعت به هم خوردن سیستم را نمایندگی میکند. از هزینه سرنگونی برای بورژوازی حرف میزند.

در این تصویر سیاسی ناسیونالیسم باید طبقه کارگر را از تشکل، از تحزب و از دست بردن به قدرت بی نیاز نشان دهد. این تصویر به جامعه تزریق میشد که یا جمهوری اسلامی خودش می افتد، یا آمریکا آن را می اندازد و یا همین سطح از اعتراضات مردم در کنار فشار آمریکا کار آن را میسازد.

این تصویر ناسیونالیسم پرو غرب بود که با اتکا به سنت تاریخی آن، با اتکا به قدرت میدیا و هنر لس آنجلس و به نیروی لشگر شعرا، نویسندگان و ژورنالیست های خود به مردم داده بود.

ناسیونالیستی پرو غرب ایران، دولت های غرب و بخصوص آمریکا را بعنوان یک مولفه قدرت سیاسی و در صف "خیر" و در صف "انقلاب مردم" وارد فضای سیاسی جامعه ایران کرد. در نتیجه در ذهن مردم تناسب قوا بین دولت جمهوری اسلامی و دولت آمریکا به یکی از ارکان تناسب قوا بین مردم و جمهوری اسلامی

تبدیل شد. در نتیجه اگر آمریکا از جمهوری اسلامی شکست میخورد، که خورد، مردم احساس می کنند امید شان از دست رفت، که احساس کردند. وقتی "نجات بخش" به عقب نشینی میپردازد، خوشبینی کم می شود.

وقتی آمریکا عراق را اشغال کرد بطور واقعی با جریانات اسلامی که یک سر آنها به جمهوری اسلامی وصل بود رو برو شد. با فرو رفتن آمریکا در باتلاق عراق، آمریکا به سرعت عضله لازم برای فشار نظامی به ایران را از دست داد. شکست آمریکا در عراق در مقابل اسلام سیاسی بلاواسطه در ذهن مردم ایران به درست به این ترجمه میشود که آمریکا قدرت لازم برای فشار جدی به جمهوری اسلامی را ندارد.

مستقل از حقانیت یا عدم حقانیت آمریکا و خیر یا شر بودن آن نفس شکست آمریکا و عریان شدن ناتوانی نظامی اش بعنوان نیرویی که قرار بود جمهوری اسلامی را سرنگون کند، اذهان مردمی که به این امام زاده دخیل بسته بودند را مغشوش کرد. و این شکست حفره بزرگی در استراتژی ناسیونالیسم پرو غرب ایجاد نمود. به مردم وعده داده بودند که "دنیای متمدن" جمهوری اسلامی را سرنگون میکند یا آن را به تسلیم می کشاند. کل صحنه ای که چیده بودند و کل انتظاری که مردم را در آن فرو برده بودند بر این پایه استوار بود. پایه فرو ریخت. کسی که قرار بود جمهوری اسلامی را سرنگون کند خود در در مقابل اسلام سیاسی در عراق در حال فرار است.

انتظار این که جمهوری اسلامی خودش می افتد و انقلاب همین پیچ بعدی است انعکاس یک خوشبینی است که فقط با مفروض گرفتن وجود یک نجات بخش و یک نیروی سرنگونی کننده تضمین شده قوی قابل توجیه است. و وقتی این نیروی سرنگون کننده از میدان بدر می رود خوشبینی و امید پایین می رود: این جمله را چند بار شنیده اید: "من دیگر خوشبین نیستم و بعید میدانم که به جایی برسیم!" این یک تک مضراب نیست یک روحیه عمومی است.

واقعیت این است که اصرار ما بر محدودیت های جنبش سرنگونی و اهمیت دادن پرچم پیروزی آلترناتیو به آن و تبدیل آن به تخته پرش انقلاب سوسیالیستی برد لازم را نیافت. وقتی آمریکا در مقابل جمهوری اسلامی شکست می خورد ناگهان جنبش سرنگونی و روحیه عمومی متأثر از افق ناسیونالیسم پرو غرب از درون فرو میریزد. از چپ ترین اپوزیسیون تا مردم فلان روستا در بندر عباس خوشبینی شان کم میشود. همه احزاب به تناسب "مسئله دار" میشوند. این بدبینی از یک سرخوردگی از یک انتظار مشترک ناشی میشود. و این انتظار مشترکی است که جنبش ناسیونالیستی به کل جامعه ایران داده بود.

نفس ابعاد احساس یاس و ضعف در جنبش سرنگونی همین و واقعیت نشان داد که چقدر ناسیونالیسم پرو غرب ایران در افکار و افق مردم و جنبش سرنگونی دست بالا را داشت. حتی در داده های ذهنی چپ ترین عناصر جامعه هم این تصویر انعکاس داشته است.

مردم انتظار داشتند که جمهوری اسلامی بدون اینکه خودشان آن را سرنگون کنند سقوط کند. حزب، سازمان، پرچم و نه اتحاد آلترناتیوی لازم نبود. اگر طبقه کارگر یا کمونیست ها خود را فاعل انقلاب میدانستند متوجه میشدند که یک رژیم تا دندان مسلح بشدت ایدئولوژیک سخت جان تر از این حرف ها است. سرنگونی

این رژیم نیازمند درجه بالائی از سازمان، تحزب و قدرت است. واقعیت این است که در این افق خود آگاه یا نا خود آگاه قرار بود شخص ثالثی جمهوری اسلامی را سرنگون کند. این شخص ثالث را ناسیونالیسم پرو غرب وارد تصویر کرده بود. قدرت این تصویر آنقدر بود که بخش بزرگی از حزب کمونیسم کارگری را با خود برد. این حزب تسلیم این افق شد. و ترجیح داد با پرچم و شعارهای مستقل خودش دنبال آن برود و نه دنبال خط ما.

۴ - شکست ایدئولوژیک ناسیونالیسم پرو غرب ایران

شکست سیاسی ناسیونالیسم پرو غرب ایران که نتوانی آمریکا در مقابل جمهوری اسلامی آن را مسجل کرد با شکست این جنبش در ابعاد عمیق تر و ایدئولوژیک تر تکمیل شد. و این بعد ایدئولوژیک است که حکم شکست جنبش ناسیونالیستی پرو غرب ایران را مسجل میکند. بعد سیاسی و نظامی مسئله در واقع نقش مکمل این شکست ایدئولوژیک را دارند.

گفتیم که ناسیونالیسم پرو غرب ایران تلاش کرده است تا آرمان های آزادیخواهانه و برابری طلبانه مردم در اعتراض به جمهوری اسلامی را با غرب و بویژه با آمریکا تداعی کند. گفتیم آمریکا کعبه آمال، نمونه جامعه خوشبخت و نماینده خیر و سمبل قدرت در جهان معرفی میشود. این مبنای هویتی تفاوت این سنت ناسیونالیستی با بخش های دیگر جنبش ناسیونالیستی (نظیر ناسیونالیسم اسلامی و یا ناسیونالیسم ضد امپریالیستی شرق زده) در ایران است. این معرفی نامه آمریکا و غرب در واقع برگه هویت این جنبش ناسیونالیستی پرو غرب را تشکیل میدهد. و دقیقا این هویت است که فرو میریزد.

۱ - حمله به عراق: از توهم تا واقعیت

واقعیت آنچه در عراق اتفاق افتاد، واقعیت انگیزه و سیاست های آمریکا در اشغال عراق و بالاخره تصویر زندگی مردم در عراق با توهم آمریکای نجات بخش، آمریکای سمبل خیر، آمریکای رهایی بخش که قرار است آزادی و رهایی همراه خود بیاورد صد و هشتاد درجه در تناقض قرار گرفت. آمریکائی که قرار بود سمبل آزادی، خلاصی فرهنگی و رفاه بود باشد، آمریکائی که قرار بود از رژیم صدام زندگی بهتری برای مردم بسازد، زندگی بمراتب وحشیانه تر، فقیر تر، تحقیر آمیز تر و اسلامی تری را بر مردم عراق تحمیل کرد. معلوم شد که تمام تبلیغات و تمام توجیهات آمریکا در مورد اشغال عراق دروغ بوده است. کشتار توده ای و کلان کُشی مردم بیگناه در شهر های عراق، پاشاندن تمام شیرازه های زندگی مدنی، خیمه زدن علنی بر چاه های نفت عراق و تاراج آن، عقب راندن قوانین جامعه به قوانین اسلامی، رفتار فاشیستی با زندانیان و ... بخش انتگره چهره واقعی سیستم آمریکا و ناسیونالیسم پرو غرب ایران است.

سوالی که در مقابل هر انسانی در ایران قرار گرفت این بود که آیا میخواهد بازیگری در این سناریو عراقیزه کردن اوضاع ایران شود؟ و آیا چنین "رهائی" را برای ایران طالب است؟ آیا این آزادی موعود ناسیونالیسم پرو غرب ایران را میخواهد؟

ناسیونالیسم پرو غرب ایرانی خود در مقابل این تصاویر زنده و در مقابل این سیل سوالات که هر روزه بر ذهن مردم تحمیل میشد در مقابل این تخیل امید به پروژه نجات آمریکائی مبهوت، بی پاسخ و به اصطلاح قفل ماند.

اگر بیاد داشته باشید در روزهای اول حمله به عراق ناسیونالیسم پرو غرب وعده تکرار سناریو برای ایران را میداد. قرار بود جمهوری اسلامی هم مثل دولت صدام به سرعت سرنگون شود. از شاهزادگان و تیمساران سابق تا جمهوری خواهان محترم لائیک در فکر تشکیل دولت در تبعید بودند. برخی از اینها حتی شروع به جمع کردن امضا برای تقاضای حمله به ایران از سنای آمریکا کردند. تلویزیون های لس آنجلس صبح تا شب با آب و تاب راجع به این مسئله حرف می زدند. قدرت سمبل خود آمریکا و خوشبختی تازه کسب شده مردم عراق را به رخ میکشیدند.

اما توهم به سرعت دود شد. اوضاع در مدت کوتاهی و واقعیت را به همگان نشان داد. بطوریکه حتی رضا پهلوی و راست ترین جریانات ناسیونالیسم پرو آمریکائی از ترس تداعی شدن بیشتر با آنچه که آمریکا در عراق میکرد اعلام کردند که نمیخواهند چنین اتفاقی در ایران رخ دهد. به عبارت دیگر ناچار شدند از قهرمان و سمبل خود فاصله بگیرند و از او تبری جویند. آرمان و افق ناسیونالیسم پرو غرب به لحاظ معنوی و ایدئولوژیک پوچ در آمد. معلوم شد "هزینه کم" سرنگونی به شیوه ناسیونالیستی چقدر سنگین است.

بازتاب این وقایع مردم را دچار تردید میکرد. "آمریکا شکست خورد"، "جمهوری اسلامی سر جای خودش است". "زورمان نمیرسد"، "فایده ندارد"، "باید دستمان را به کلاهمان بگیریم"، "بگذاریم بچه مان زندگی کنند و خود را از بلای عراق محفوظ بداریم". کاخ جذابیت آرمان ناسیونالیسم پرو غرب در سطح جامعه ترک برداشت.

۲ - بحران به بهانه هسته ای: پیشرفت صنعتی از توهم تا واقعیت

ضربه کشنده تر به ناسیونالیسم ایرانی را سیاست آمریکا در قبال مسئله هسته ای به آن زد. این ضربه مهلکی بود که جریان نئو کنسرواتیست بوش به ناسیونالیسم پرو غرب ایرانی زد.

گفتیم که یکی از مقدسات هویتی ناسیونالیسم ایرانی ترسیم یک ایران صنعتی و پیشرفته است. اهمیت پیشرفت تکنولوژیک و صنعتی و سرکوفت به جمهوری اسلامی به عنوان جریانی که ایران صنعتی را به عهد قدیم برمیگرداند یکی از تم ها اصلی تبلیغاتی و یکی از جذبه های ناسیونالیسم است.

در کشمکش میان جمهوری اسلامی و آمریکا در یک چشم به هم زدن جمهوری اسلامی در موضع دفاع از منافع ناسیونالیسم ایرانی و ناسیونالیسم پرو غرب در کنار آمریکا در موقعیت تهدید کننده شیرازه های زندگی مدنی و بنیاد های اقتصادی ایران قرار گرفتند.

سیاست آپارتاید علمی و صنعتی دولت آمریکا در قبال فعالیت های هسته ای جمهوری اسلامی، تلاش برای تحمیل منافع خود بر جمهوری اسلامی به زعم همه

قوانین بین المللی و مهمتر از همه تهدید به حمله نظامی به ایران صد و هشتاد درجه در مقابل این مقدسات ناسیونالیستی ایرانی قرار می‌گرفت.

آمریکا ایران را به جنگی تهدید میکند که قرار است در بزرگترین بمباران تاریخ بشر کل پایه های اقتصادی جامعه ایران را نابود کند. کل پایه های اقتصادی، الکتریکی، صنایع فولاد و ماشین سازی، مخابرات، نفت و پالایشگاه ها، قرار است با خاک یکسان شوند و برای مناعت از باز سازی آنها آگاهانه بخش صنعتی و ماهر طبقه کارگر و مهندسين و تکنیسن هائی که صنایع ایران بر آن ها اتکا دارد هدف قرار گرفته اند و صحبت از کشتار نقشه مند بیش از ۱۰۰ هزار نفر از این نیروی کار است. کوبیدن ایران باید در ابعادی باشد که امکان عکس العمل و باز سازی را از جمهوری اسلامی بگیرد.

این را در مقابل تصویر و مقدسات ناسیونالیسم ایرانی قرار دهید تا ابعاد بهت و فرو ریزی آرمان ناسیونالیستی را به تصور در آورید. ناسیونالیسم پرو غرب ایرانی وعده صنعتی کردن را میداد اما جمهوری اسلامی مشغول دست یابی به تکنولوژی هسته از کار در آمد و قهرمان ناسیونالیسم پرو غرب در کار برگرداند ایران به عصر حجر!

در مقابل این موقعیت متناقض، به جز بخش های حاشیه ای تر ناسیونالیسم ایرانی، بقیه از آمریکا فاصله گرفتند و یا حتی اختلاف با احمدی نژاد و جمهوری اسلامی را فرعی تر از خطر آمریکا اعلام کردند. در واقع رهبران بخش مهمی از جنبش سرنگونی دست بسته تسلیم جمهوری اسلامی شدند.

قرار بود ناسیونالیسم پرو غرب ایرانی در رقابت با جمهوری اسلامی سبیل پیشرفت صنعتی باشد و ضامن قدرت ایران در منطقه باشد. روند اوضاع صحنه را معکوس کرد. جمهوری اسلامی، در مقابل تهدیدات آمریکا مدافع پیشرفت صنعتی و ضامن عروج ایران به عنوان نیروی فائقه در منطقه بعد از خروج آمریکا از عراق تبدیل شد.

ناسیونالیسم پرو غرب ایران "قدرت شاه" در منطقه را به رخ میکشید. امروز جمهوری اسلامی به عنوان طرف پیروزمند در جنگ عراق و جنوب لبنان در موقعیتی قرار گرفته است که همه کشور های منطقه دارند خود را برای خاورمیانه بعد از خروج آمریکا از عراق که در آن ایران (جمهوری اسلامی) قدرت فائقه آن منطقه است آماده میکنند. قدرتی که امروز جمهوری اسلامی در آن منطقه بهم زده است به مراتب بیش از قدرت ایران پادشاهی در بهترین حالت آن است.

۳- از رویای تمامیت ارضی تا واقعیت فدرالیسم قومی

آمریکای مستاصل در مقابل جمهوری اسلامی به حمایت از فدرالیسم قومی در ایران و حمایت عملی، مادی و نظامی از نیروهای فدرالیست قومی روی آورد. این سیاست آمریکا را شاید باید آخرین میخ به تابوت رویای ناسیونالیسم پرو غرب ایران دانست.

با کاهش قابلیت فشار نظامی آمریکا بر دولت ایران و با آشکار شدن نتایج عمیق شکست ماجراجویی سیاست "ضربه پیشگیرانه" نئوکانسرواتیست های آمریکا در عراق، آمریکا برای فشار به جمهوری اسلامی به جریانات قوم پرست و

ناسیونالیست های قومی ترک و کرد و بلوچ و عرب و غیره روی آورد.

اما این نیروها بنا به تعریف آنتی تز ناسیونالیسم ایرانی و نافی "تمامیت ارضی" هستند. در واقعیت امر آمریکا سمبل و پیشتبان اصلی ناسیونالیسم پرو غرب به نیروی پایه خود در ایران پشت میکند. نمیشود ناسیونالیست ایرانی بود و در همان حال طرفدار جریانات قوم پرست بود. در این میان جمهوری اسلامی و احمدی نژاد نماینده حفظ "تمامیت ارضی" میشوند. اینجاست که داریوش همایون می گوید که الان خطر جنگ و خطر تجزیه ایران و نابودی پایه های اقتصادی ایران جدی تر از وجود جمهوری اسلامی است. موعظه تشکیل یک صف متحد با جمهوری اسلامی برای دفاع از مام میهن را میکند. اگر همایون نمایند جسرور تر ناسیونالیسم پرو غرب ایران است، بقیه از شاهزادگان تا لائیک ها یا مبهوت و حیران شاهد نزول جنبش شان میشوند و یا فرصت طلبانه سکوت میکنند. در هر حال جمهوری اسلامی و ناسیونالیسمی اسلامی که در آن نطفه دارد پرچم دار آرمان ناسیونالیستی ایرانی میشود.

ناسیونالیسم پرو غرب قرار بود که محمل اعتراض مردم علیه جمهوری اسلامی باشد. جمهوری سلامی پرچم آرمان، افق و مقدسات شان را از آنها گرفت.

شرایط مشابه این موقعیت در تاریخ زیاد است و در واقع تاریخ سراسر مملو از مقاطعی است که جنبش هائی شکست می خورند و جنبش های دیگری عروج میکنند.

یک نمونه شکست ناسیونالیسم کشور های عربی در سال ۱۹۶۷ از دولت اسرائیل است. این واقعه ناصریسم و بعثیسم و کل ناسیونالیسم ضد امپریالیست کشور های عرب و همزاد پان عربیست آن را به یک شکست تاریخی کشاند که هنوز از آن بیرون نیامده است. بر ویرانه های شکست این نوع ناسیونالیسم جریانات اسلام سیاسی به مجرای اصلی هدایت اعتراض مردم تبدیل شدند. این ناسیونالیسم در مقابل فقر، بی حقوقی و تحقیری که به مردم کشور های عربی روا داشته میشد اسرائیل را به عنوان "ام الفساد" نشان میدادند و وعده میدادند که اگر کارگر و زحمتکش کشور های عربی حاکمیت فاسد و استعمارگرانه رهبران ناسیونالیست خود را تحمل کنند همه با هم اسرائیل را شکست میدهند و عزت و احترام و رفاه و خوشبختی موعود را به کل دنیای عرب باز میگرددانند. و بعد این ناسیونالیسم به شکل مفتضحی از دولت مذهبی - قومی اسرائیل شکست خورد. دنیای عرب با یک بهت و با یک توقف ذهنی روبرو شد. بعد ها بخشی از این ناسیونالیسم ضد امپریالیست و رفرمیست طرفدار سرمایه داری دولتی به سمت غرب چرخید، انور سادات و دولت مصر تنها یک نمونه از این چرخش بود. به هر صورت با خارج شدن مردم از بهت و با روبرو شدن آنها با دنیای واقعی و در غیاب یک جریان کمونیستی که بتواند پرچم نفی وضع موجود شود، اسلام سیاسی و ناسیونالیسم اسلامی به سرعت رشد کرد و عملاً تاکنون جای این ناسیونالیسم را پر کرده است.

اما نمونه شاید آشنا تر چنین تغییری در خود ایران شکست ناسیونالیسم لیبرال و رفرمیست ایرانی متشکل در جبهه ملی و در حزب توده در مقابل ناسیونالیسم عظمت طلب پرو غرب ایرانی سازمان یافته در سلطنت پهلوی در جریان اصلاحاتی که به نام انقلاب سفید معروف شد بود است.

اصلاحات رژیم شاه (اصلاحات ارضی، ملی کردن آب ها، جنگل ها و مراتع، حق رای زنان، سپاه دانش، سپاه بهداشت، و...) به مراتب از خواست های ناسیونالیسم لیبرال و رفرمیست ایران در جبهه ملی و در حزب توده فراتر میرفت. این اصلاحات پرچم مطالبات این بخش از ناسیونالیسم ایرانی را که سنتا پرچم اعتراض به وضع موجود بود را از دست آنها در آورد و به دست حریف یعنی ناسیونالیسم عظمت طلب ایرانی داد. این تغییر یک زمین لرزه سیاسی در ابعاد وسیع را در جامعه ایران شکل داد.

تا آن زمان جنبش اعتراضی به وضع موجود به ناسیونالیسم عظمت طلب پرو غرب ایران (که سنتا توسط سلطنت پهلوی نمایندگی میشد) خود را در قامت ناسیونالیسم لیبرال و رفرمیست ایران و در شمایل حزب توده و جبهه ملی باز میافت. قبل از این تحول مصدق، قهرمان مبارزه علیه رژیم شاه، اصلا ضد امپریالیست نیست، لیبرال و سلطنت طلب است. حزب توده ضد آمریکائی است و نه ضد امپریالیست و میتوانست شبیه رابطه پهلوی با آمریکا را با روسیه برقرار کند. همه غرب گرا و "لانیک" بودند و مثلا حق زن در سیستم شان جائی داشت. این ناسیونالیسم طرفدار تمدن غرب و مدرنیست بود، "کراوتی" و متمدن بود. متعاقب این کیش مات در مقابل طرف مقابل، متعاقب این شکست ایدئولوژیک ناسیونالیسم لیبرال و رفرمیست از حافظین وضع موجود، این سنت در جامعه جای خود را به جنبش اسلامی و ناسیونالیسم شرق زده تسبیح به دست و متحجر داد. شریعتی و نهضت آزادی عروج کردند، خمینی و خرداد ۴۲ به بخشی از تاریخ "خلق" و "مردم" شدند، آل احمد مسلمان شد، انجمن های چپی دانشگاه با انجمن های اسلامی در دانشگاه نزدیک شدند، "ناگهان" فضا به طرف اسلام چرخید و سنت اعتراض به به رژیم شاه رنگ اسلامی، شرق زده و ضد امپریالیستی تر شد. بستر اصلی حزب توده و جبهه ملی مشترکا مجاهدین خلق و چریک های خلق را از خود بیرون دادند که جناح میلیتانت همین تحول بودند.

تأثیرات این شیفت در فضای فرهنگی، ادبی و روشنفکری ایران وسیع بود. در همه این عرصه ها یک جنبش جایش را به جنبش دیگری داد. آل احمدیسم و لمپنیسم عقب مانده و اسلامی فضای روشنفکری ایران از فیلمهای نوع قیصر تا احساسات شاعرانه را تصرف کرد.

نمونه شاید مثبت چنین تغییری در روسیه در فاصله انقلاب فوریه ۱۹۱۷ تا اکتبر ۱۹۱۷ است. در این فاصله ناسیونالیسم روس شکست میخورد اما بر ویرانه های آن یک جریان کمونیست و یک انقلاب پرولتری عروج میکند. مردم آزادی و صلح و نان می خواهند و ناسیونالیسم روس با هر اعتباری نمیتواند این ها را تامین کند. وقتی در دادن این خواسته ها به مردم شکست می خورد جامعه بر می گردد و به بلشویک ها رو می آورد.

۵ - پس لرزه های شکست

ناسیونالیسم ایرانی بزرگترین شکست ایدئولوژیک، تاکتیکی و استراتژیکی را خورد. و این ترک با توجه به نفوذ ایده هایی که این ناسیونالیسم در جامعه داشت، نامیدی و یاس و بدبینی نسبت به سرنوشت جمهوری اسلامی را تا آخرین سطوح جامعه برده است. پس لرزه ها و عوارض آن را در همه احزاب سیاسی و همه بخش های جامعه میتوان مشاهده کرد.

البته پشت این شکست ایدئولوژیک این واقعیت عیان شد که سرنگونی جمهوری اسلامی و رهائی مردم با افق ناسیونالیسم ایرانی قابل وفق نیست. ناسیونالیسم پرو غرب ایرانی به عنوان محمل و پرچم دهنده جنبش سرنگونی جمهوری اسلامی شکست خورد. این جنبش میتواند با آمریکا یا با جمهوری اسلامی و یا با هر دو علیه آزادی و برابری متحد شود.

در ذهن توده وسیع و احزاب سیاسی که در جنبش سرنگونی حضور به هم رسانده بودند شکست سنت ناسیونالیسم پرو غرب در مقابل جمهوری اسلامی به این بیان تیپیک ترجمه شده که "جمهوری اسلامی ماندنی است، نمی توانیم جمهوری اسلامی را سرنگون کنیم، دیگر نه فایده ای ندارد و امیدوی نیست زور مان نمیرسد و جمهوری اسلامی سگ جان تر از آن چیزی است که فکر میکردیم". این نوع عکس العمل را در میان چپ ترین و راست ترین بخش اپوزیسیون می توان دید. ممکن است در اعلامیه های شان چیز دیگری بگویند ولی فعالین شان این ذهنیت را منعکس می کنند.

اصلی ترین سنت مبارزه علیه جمهوری اسلامی بلحاظ سیاسی، استراتژی و ایدئولوژیکی شکست خورده است. دیوار برلین شان فرو ریخته است. سوال این است که بر ویرانه های این سنت چه سنت و جنبشی عروج خواهد کرد؟

۶ - صف شکست خوردگان

ما تنها نیرویی در صحنه سیاست ایران بودیم که حرف متفاوتی زد. در مقابل کل فضای تحت تاثیر ناسیونالیسم پرو غرب حزب حکمتیست نقطه شروع بحث اش در مورد سرنگونی جمهوری اسلامی این بود که جمهوری اسلامی خودش نمی افتد باید آن را انداخت و گفتیم که سنت ناسیونالیسم پرو غرب قادر به سرنگونی جمهوری اسلامی نیست (رک قطعنامه های کنگره اول و پلنوم های کمیته مرکزی)، باید به این جنبش پرچم و رهبری آلترناتیو داد و فلسفه منشور سرنگونی برای ما همین بود. بعلاوه حزب حکمتیست نتایج حمله آمریکا به عراق و قدرت گیری بیشتر اسلام سیاسی را با دقت خیره کننده ای پیش بینی کرد.

حزب حکمتیست تنها حزبی بود که در مقابل ناسیونالیسم عظمت طلب ایران و پرو غرب پرچم متفاوتی برداشت و خودآگاهی متفاوتی را به وجود آورد. این حزب بود که تلاش کرد پرچم متفاوتی بدست بگیرد و تلاش کرد که یک مبارزه و آلترناتیو سوسیالیستی و چپ که قدرت آمریکا و غرب جزو محاسبات اش نیست و رهائی و برابری و تعالی انسانی تنها مقدسات پایه آن است را شکل دهد. به یمن این حزب امروز کمونیسم و سوسیالیسم در جامعه ایران سنگری در دست دارد که بخش مهمی از کمونیسم خود آگاه و متشکل جامعه خود را با آن تداعی میکند. این واقعیت تنها دست آورد این حزب نیست. دست آورد کل کمونیست هائی است که تسلیم افق ناسیونالیسم ایرانی و قومی نشدند و تلاش کردند تا صف متفاوت و آلترناتیوی را شکل دهند. حزب ما تنها نُک قابل رویت یک کوه یخ عظیم تر و پنهان در جامعه ایران است.

این سنت اما هنوز جنگ خود را نکرده است. این سنت در پس فروپاشی حزب کمونیست کارگری ایران در پی کمر راست کردن و باز سازی اعتماد به کمونیسم

در ایران بود. این سنت و این اپوزیسیون، سنت و اپوزیسیون شکست خوردگان این دوره هستند.

جامعه ایران در مقابل انتخاب مجدد سنتی که باید اعتراض اش علیه جمهوری اسلامی را نمایندگی کند قرار گرفته است و این باز شدن انتخاب به کمونیست ها هم شانس میدهد. اما اشتباه مهلکی است که اگر فکر کنیم بقیه شکست خوردند و این شانس فقط به ما تعلق دارد. این شانس است که به همه داده می شود. روشن است که شانس امثال دو خرداد کمتر است ولی به قول لنین که در انقلاب ۱۹۰۵ میگفت تا وقتی که تزار هست کشیش گاپون هم هست، اگر حزب سوسیال دمکرات اگر جلو نیاید کشیش گاپون بعدی جلو خواهد آمد. سنت های دیگر هم هنوز در صحنه هستند. تا وقتی که جمهوری اسلامی هست دوم خرداد دیگری امکان تولد دارد. تا وقتی که جمهوری اسلامی هست دو خرداد دیگری می تواند متولد شود، تا وقتی که جمهوری اسلامی هست ناسیونالیسم پرو غرب می تواند دوباره سر بلند کند. تا وقتی که رژیم هست ناسیونالیسم های قومی می توانند عروج کنند و تا وقتی که جمهوری اسلامی هست ...

جامعه و مردم ایدئولوژیک نیستند، امکان گرا هستند. مردم به سنتی رو می آوردن که فکر می کنند که امکان متحقق کردن خود را دارد و نه سنتی که تنها "حرف درست میزند". جامعه در غیاب یک جنبش کمونیستی میتواند به یک دو خرداد مدل جدید روی آورد.

جامعه به شرطی کمونیست ها را انتخاب میکند که این کمونیست ها به سرعت از بیخ و بن خود را تغییر دهند. تجربه فعالیت این دوره حزب حکمتیست نشان داد که تنها حرف درست زدن کافی نیست. عمل متفاوتی باید کرد. باید یک بار برای همیشه سنت هشتاد ساله چپ سنتی را دفن کرد و صف شکست خوردگان حرفه ای تاریخ را ترک کرد. این موضوع بخش آخر این بحث است.

قسمت دوم

۷ - مقدمه

در بخش اول گفتیم که دیوار برلین ناسیونالیسم پرو غرب فرو ریخته است و سوال این است که بر ویرانه این دیوار کدام سنت عروج میکند؟ اشاره کردیم که جنبش کمونیستی، جنبشی که توسط حزب حکمتیست آنرا نمایندگی کرده است، یکی، و تاکید میکنم تنها یکی، از کاندیداها است. ما گرچه از دیگران متفاوت بوده ایم و گرچه نسبت به این وضعیت هشدار دادیم، اما عروج ما مطلقا نه بدهی است و نه محتوم. سنت های دیگر اجتماعی نیروهای دیگر از صحنه جامعه حذف نشده اند. همانطور که امروز ناسیونالیسم عظمت طلب پرو غرب ایرانی بعد از شکست خود در انقلاب ۵۷ مجددا از زمین برخاسته است و در موقعیت بهتری از بسیاری از کسانی که ابتدا با جمهوری اسلامی مبارزه کردند قرار دارد، این داستان میتواند تکرار شود. تا وقتی جمهوری اسلامی هست امکان تولد مجدد یک دوم خرداد جدید وجود دارد. تا وقتی که جمهوری اسلامی هست ناسیونالیسم پرو غرب می تواند دوباره سر بلند کند. تا وقتی که رژیم هست ناسیونالیسم های قومی می توانند سر بلند کنند. و ...

گفتیم تصویر، انتظار، یا افق ناسیونالیسم پرو غرب ایرانی در مورد ملزومات سرنگونی جمهوری اسلامی پوچ از کار در آمد. انتظار به یاس تبدیل شد و یاس و ناامیدی نه تنها در احزاب سیاسی گوناگون از راست تا چپ انعکاس وسیعی داشته است، بلکه با توجه به عمق نفوذ این سنت در افکار و آرا مردم، پس لرزه های احساس شکست یا ناامیدی تا عمق جامعه قابل حس است.

تصویر "عمومی" این بود که سیر شلوغی ها، بدون نیاز به یک سازماندهی حزبی و توده ای، بدون یک رهبری رادیکال به سرنگونی جمهوری اسلامی می انجامد. چنین تصویری از سیر رویدادها "ساخت" سنت های بورژوائی هستند که نیازمند محدود کردن دامنه عمل سازمان یابی توده ای و بخصوص سازمان یابی حزبی طبقه کارگر است. برای سنت های اصلی بورژوائی همین قدر سازمان یافتگی، همینقدر آگاهی و تشکل بس است. این سنت ها آرزو میکردند که جمهوری اسلامی عاقل تر و آمریکای قوی تر میبودند و حتی این درجه از دخالت سازمان یافته مردم لازم نمیبود. گفتیم که این تصویر ساخت سنت های اصلی بورژوائی بود اما مصرف کننده آن تقریباً کل اپوزیسیون بورژوائی از چپ تا راست بود. اگر قرار باشد که همین سیر تا کنونی "اعتراضات" در یک صف واحد و با شرکت هر و همه قماش جریانات سیاسی با پرچمی که مخرج مشترک این بازار مکاره سیاسی را نمایندگی کند سرنگون شود، آنوقت نیازی به سازمان یافتن، نیازی به انتخاب پرچم متفاوت، نیازی به عمل مستقیم توده ای سازمان یافته نیست. همه اینها به یک پروسه خود بخودی و به بعد از سرنگونی موقوف میشود.

کسی که با وجود جمهوری اسلامی، با همه ابعاد و مشخصات اش، چنین سیری را در مقابل خود و مردم قرار میدهد یا در این دنیا زندگی نکرده و در لایبرنت دنیای مجازی اینترنت میپلکد و با ضمانت نامه یک نیروی سرنگون کننده قوی دیگر را در مخیله خود دارد. و گفتیم که این سرنگون کننده قوی کسی جز دولت آمریکا و یا "دنیای متمدن" آقای پهلوی نیست.

منادیان این افق چه در هیروت اینترنت زندگی کنند و چه آگاهانه چنین استراتژی را داشته باشند هر دو روی یک تسمه نقاله سیاسی قرار میگیرند و با شکست آمریکا در عراق و ناتوانی عریان آن در فشار به جمهوری اسلامی دنیای انتظارشان فرو میریزد. ناتوانی آمریکا مستقیماً از طریق شریانه های سنت ناسیونالیسم پرو غرب به بخش اعظم احزاب سیاسی و تا عمق جامعه نفوذ داده میشود. این سنت یاس کاخ سفید را به احساس یاس در جنبش سرنگونی ترجمه میکند.

گفتیم که بُعد مهمتر شکست ناسیونالیسم پرو غرب ایرانی شکست در عرصه استراتژیک تر و آرمانی تری است که کل سنت ناسیونالیسم پرو غرب ایران را دچار بحران هویتی و اجتماعی کرده است.

مینای ارزشی و آرمانی ناسیونالیسم ایرانی نیازمندی های بورژوازی ایران را منعکس میکند. ایران مستقل، قدرتمند در منطقه، ایرانی که تکنولوژی اش پیشرفته است، و ایرانی که تمامیت ارضی آن اول و آخر هر استدلالی است. تحقق اینها ظاهراً در چیه سعادت را بر مردم ایران میگذشاید. ادعا میکردند که جمهوری اسلامی مانع از تحقق این آرمانها است و ناسیونالیسم پرو غرب ایران بهتر میتواند گشاینده این سعادت ابدی برای مردم ایران باشد. و البته نشد. جمهوری اسلامی به یمن شکست سیاست های جناح اولترا کنسرواتیو آمریکا به قهرمان آرمان های ناسیونالیسم ایرانی تبدیل شد. قدرتی که امروز جمهوری اسلامی در

منطقه دارد هیچوقت دولت ایران حتی در زمان محمد رضا شاه نداشته است، احمدی نژاد در سکوی بالاتر از مصدق و پهلوی ها در مقابل "بیگانگان" مقاومت میکند و حافظ استقلال ایران است. مصدق به خیالش هم نمی رسید که سرباز انگلیسی را بگیرد و به این شیوه تحقیرآمیز با آنها رفتار کند. محمد رضا شاه تصور نمی کرد که قدرت ایران یک روزی از جنوب لبنان تا افغانستان را به هم وصل کند و آنرا به منطقه نفوذ اش تبدیل کند. و بالاخره امروز با توجه به اینکه آمریکا از سر استیصال مدافع قوم پرستان و فدرالیست های قومی شده است جمهوری اسلامی در موقعیت نماینده آرمان تمامیت ارضی قرار گرفته است.

در یک کلام پرچم آرمان های اساسی ناسیونالیسم ایرانی را جمهوری اسلامی بدست گرفت، بخش زیادی از این آرمان ها را متحقق کرد بدون اینکه سرنگون شود و یا در سعادت خاصی به روی مردم باز شود. بیگانگی آرمان های ناسیونالیسم ایرانی با سعادت و آزادی مردم را هیچ کس بهتر از ترکیب آمریکا و جمهوری اسلامی نمیتوانست نشان دهد. در نتیجه، شکست ایدئولوژیک ناسیونالیسم پرو غرب محصول این است که آرمانهایش متحقق شد بدون اینکه جمهوری اسلامی سرنگون شود و بدون اینکه چیزی در این میان نصیب مردم شود. پشت این شکست ایدئولوژیک این واقعیت نهفته است که متحقق شدن خواسته های ناسیونالیسم ربطی به خوشبختی، رفاه و آزادی مردم ندارد. درست مانند کردستان عراق! همه خواسته های ناسیونالیسم کرد متحقق شد اما کماکان مردم بدبخت اند و سرنوشت شان از همیشه مبهم تر و نا معلوم تر است.

ناسیونالیسم پرو غرب ایرانی بعنوان محمل و فرموله کننده و پرچم دهنده اعتراض به جمهوری اسلامی شکست می خورد. ممکن است خود ناسیونالیست ها با جمهوری اسلامی بسازند یا نسازند. بحث من این بود که جنبش سرنگونی و اعتراضی مردم ایران علیه جمهوری اسلامی بشدت متأثر از افق این سنت ناسیونالیستی بود. در نتیجه شکست این سنت در ذهن مردم به شکست جنبش سرنگونی در مقابل جمهوری اسلامی ترجمه شده است: " ما نمی توانیم جمهوری اسلامی را بیاندازیم. دیگر فایده ای ندارد، زور مان نمی رسد و جمهوری اسلامی سگ جان تر است" و ...

این استدالات را در میان چپ ترین تا راست ترین اپوزیسیون می شنوید. ممکن است در اعلامیه هایشان چیز دیگری بگویند ولی آدمهایشان این را منعکس می کنند. حتی انعکاس این نوع احساس ها در صفوف ما هم که چپ ترین و خودآگاه ترین بخش اپوزیسیون سوسیالیست و چپ این جامعه هستیم دیده میشود.

گفتم شکست یک جنبش اصلی در جامعه در این ابعاد، اینجا جنبش ناسیونالیسم پرو غرب، زمین سیاسی جامعه را شخم میزند. مثلا شکست ناسیونالیسم عرب در سال ۱۹۶۸ از دولت اسرائیل، کل ناصریسم، بعثیسم و ناسیونالیسم عرب را در مقابل اسلام سیاسی و ناسیونالیسم محلی تر مصری، سوری، فلسطینی و غیره عقب راند. جنبش اسلامی بعنوان آلترناتیو اصلی رشد کرد. یا شکست ناسیونالیسم لیبرال و رفرمیست ایرانی (جبهه ملی و حزب توده) در مقابل اصلاحات "انقلاب سفید" ناسیونالیسم عظمت طلب پرو غرب به زعامت سلطنت پهلوی در سال ۱۳۴۲ از یک طرف منشاء تولد چریک های فدائی و مجاهدین خلق از بطن همین جریانات شد و از طرف دیگر جریانات اسلامی را وسیعاً رشد داد کل فضا سیاسی اعتراضی به سمت جنبش اسلامی چرخید.

امروز علاوه بر شکست ناسیونالیسم پرو غرب فاکتور های دیگری هم عمل میکنند. طبقه کارگر و بخصوص کارگران بخش های کلیدی (نفت، آب، برق و ...) زیر فشار شدید رژیم و اختناق غیر قابل تصویری هستند، هیچ جایی از جامعه ایران اختناقی نظیر آنچه بر صنایع کلیدی حاکم است، برقرار نیست. رژیم سیاست چماق و هویج را در مقابل این بخش (بخصوص نفت) در پیش گرفته است. از یک طرف شدیداً سرکوب میکند و از طرف دیگر با دادن امتیاز سعی میکند لاقلاً بخش بالای کارگران را بخرد. سنت اپورتونیستی - اکونومیستی که در طبقه کارگر نفوذ دارد محلل تسلیم بخش مهمی از طبقه کارگر به این سیاست رژیم است. مبلغ آن است که کارگران صنایع کلیدی باید دستشان به کلاهشان باشد. در نتیجه بخش های غیر کلیدی طبقه کارگر منفرد شده اند. معیشت و زندگی کارگران و زحمتکشان جامعه مورد تعرض وسیع جمهوری اسلامی قرار گرفته است. آزادی های سیاسی تحمیل شده در دهه گذشته مورد تعرض هستند. و البته مقاومت و مبارزه هست. کارگران صنایع مختلف، کارگران بیکار، مردم به ستوه آمده، کانون های مبارزه سیاسی در دانشگاه ها همه مقاومت می کنند. اما در غیاب حضور نیروی تعیین کننده کارگران صنایع کلیدی و در غیاب یک افق روشن مبارزاتی خوشبینی به قدرت طبقه کارگر و به قدرت مردم کاهش پیدا کرده است.

در این دوره بطور واقعی جنبش کمونیستی، کمونیسم مارکس، انگلس و لنین، تنها از طریق حزب کمونیست کارگری - حکمتیست نمایندگی شد. حزبی که سعی کرد در مقابل ناسیونالیسم عظمت طلب ایران و پرو غرب پرچم متفاوتی بردارد و یک خودآگاهی کمونیستی سازمان یافته و قدرتمند را به وجود آورد، حزب حکمتیست بود. این حزب بود که تلاش کرد پرچم متفاوتی بدست بگیرد. تلاش کرد که یک مبارزه و آلترناتیو سوسیالیستی چپ که میتواند جنبش سرنگونی را به نیروی خود این جنبش پیروز کند را شکل دهد. جنبشی که مبنایش نه او هام ناسیونالیستی بلکه تعالی، رهایی و برابری انسانها باشد. اتفاقاً به یمن وجود این خط و این حزب امروز چپ ترین کانون های فکری و سیاسی ای که در جامعه ایران وجود دارند در مجموع از حزب حکمتیست متأثر هستند و در بسیاری از موارد اصولاً خود را با مواضع حزب حکمتیست تداعی می کنند. متأسفانه این حزب کوچکتر و ضعیف تر از آن بود که بتواند تغییر پایداری را شکل دهد. ما مجال کافی، قدرت لازم و خود آگاهی عمیق لازم برای به سرانجام رساندن این پروسه را نداشتیم. در نتیجه در میانه راه حرکت مان، و نه در اوج قدرت مان، با این موج شکست ناسیونالیسم ایرانی و چشم انداز سیطره سناریو سیاه بر ایران رو برو شدیم. موقعیت ما از دیگران بهتر است اما این برتری کافی ای برای تغییر این اوضاع نیست.

مردم ایدئولوژیک نیستند، امکان گرا هستند. مردم به چیزی رو می آوردن که فکر می کنند که امکان پیروزی دارد و آن سنت میتواند آنها را پیروز کند. اگر در شرایط دیگری فکر کنند که تغییر جمهوری اسلامی با یک دو خرداد مدل جدید ممکن است، به دو خرداد مدل جدید روی می آورند مگر اینکه نیروی آلترناتیو سیاسی کمونیستی وجود داشته باشد که پیروزی را برای مردم تعریف و ممکن کند. این دوره به ما هم شناسی می دهد اما اشتباه مهلکی است که اگر فکر کنیم بقیه شکست خوردند و این شناس فقط به کمونیسم تعلق دارد. می دانم که مثلاً شناس دو خرداد کمتر است ولی مردم و بویژه طبقه کارگر به شرطی حزب ما را انتخاب می کنند که این حزب چهره و سنت اش را برای همیشه تغییر دهد و بتواند وظایف و مسائل خود را در این دوره درست تشخیص دهد.

۸ - آیا عروج کمونیسم ممکن است؟

پاسخ من به این سوال مثبت است. بنظر من کمونیسم به عنوان یک جنبش اجتماعی و حزب حکمیتیست به عنوان نوک سیاسی این جنبش این امکان و این شانس را دارند که تبدیل به جنبش اصلی و بستر اصلی اعتراض به جمهوری اسلامی و انقلابی که باید آن را سرنگون کند بشوند. اما تاکید می‌کنم که این یک امکان است و نه یک امر مسجل و حتمی. تحقق این امکان به تحقق شرط هائی مربوط میشود که ما باید در مورد آنها تصمیم بگیریم و قدرت و خود آگاهی ما در تحقق این شرط ها تعیین کننده هستند.

ما شانس اش را داریم چون خود آگاهی و خطنش را بهتر و روشن تر از همه داریم و ما شانس اش را داریم چون بهترین و با تجربه ترین کمونیست های ایران را در داخل و خارج، از تهران تا تورنتو را جمع کرده ایم. ترکیب این دو علیرغم همه کاستی ها و ضعف هائی که خود ما بیش از همه بر آنها انگشت گذاشته ایم، سرمایه اولیه عظیمی است که کس دیگری در اختیار ندارد.

مسئله این است که قیاس فکری و خطی کمونیسم با سایر جنبش ها به تنهائی ما را به نتیجه گیری درست نمیرساند. یک وزنه بزرگ در این ترازو به نفع ناسیونالیست ها و جریانات بورژوائی بطور کلی این است که آنها از این امتیاز برخوردارند که کل "سیستم"، از امکانات مادی و عملی گرفته تا مفروضات سیاسی و فکری جامعه، در کفه های ترازو به نفع آنها و علیه ما عمل میکند. جامعه فرهنگ، ارزش ها و داده های خود را از طبقه حاکمه میگیرد. این یک اصل مارکسیستی است. به جز در شرایط انقلابی که مردم در ابعاد اجتماعی و توده ای ممکن است داده های موجود را زیر سوال ببرند، در شرایط متعارف مردم مبارزه شان را در متن این داده ها و با مفروض گرفتن وجود و یا صحت آنها پیش میبرند. اما این داده ها و مفروضات همگی رنگ و بوی بورژوائی و ناسیونالیستی دارند. در نتیجه عروج کمونیسم امر پیچیده تری از عروج مثلا ناسیونالیسم کرد یا ترک یا فارس یا پرو غرب یا پرو شرق و غیره است.

از طرف دیگر قدرت ما نقد ماست که دست به ریشه مسائل میبرد. این نقد اگر درست بکار گرفته شود میتواند بالانس قدرت و امکانات میان ما و سنن بورژوائی را به نفع جنبش کمونیستی تغییر دهد. همانطور که مثلا در انقلاب اکتبر روسیه داد.

هیچ انقلابی بدون باز سازی خوش بینی به امکان سرنگونی جمهوری اسلامی توسط مردم ممکن نیست. اما این باز سازی فقط با شعار دادن، ترویج، روشننگری سیاسی و نصیحت کردن مردم عملی نمیشود. این اعتماد، این خوشبینی، این امید و این قدرت باید روی زمین واقعی جامعه بازسازی شوند. معلوم است مردم جمهوری اسلامی را نمیخواهند یا معلوم است که کارگر دوست ندارد استثمار شود و یا گرسنه بماند. کسی که در مورد اینها برای مردم و کارگران روشننگری میکند تنها دارد پرت بودن خود را نشان میدهد. چیزی که باید تغییر کند این است که توده کارگر و زحمتکش، مردم آزادیخواه و برابری طلب آنقدر خود را قدرتمند ببینند که مطمئن شوند میتوانند جمهوری اسلامی را سرنگون کنند و بجای آن یک نظام فارغ از ستم و استثمار را مستقر کنند. و این تمام پیچیدگی است که چپ دنیا

در هشتاد سال گذشته از زیر بار فهم آن شانه خالی کرده است و امروز بدتر از همیشه درون حباب اینترنت در دنیای مجازی (virtual) میتواند خود را قانع کند که دارد انقلاب میکند در حالی که دنیای بیرون در حال طی کردن عمیق ترین تحولات خود در یک قرن اخیر است.

در واقع تبدیل کردن شانس عروج کمونیسم در ایران محتاج تشخیص دو نوع از مسائل یا موانع است. یک دسته از این مسائل قدیمی هستند. جزو شخصیت داده چپ شده اند. از بعد از شکست انقلاب روسیه در سال های ۲۰ قرن گذشته، چپ رادیکال (یا آنچه ما به غالباً آنرا چپ سنتی میخوانیم) صحنه جامعه، جنبش کمونیستی و در واقع دنیای سیاست را ترک کرد. با نمایندگی کردن یک کمونیسم بورژوائی، به حاشیه ای از جریانات ناسیونالیستی اصلی جامعه تبدیل شد.

این جدالی است که ما در قالب کمونیسم کارگری علیه چپ سنتی و انواع کمونیسم بورژوائی در ده پانزده سال گذشته پیش بردیم. این مبارزه به سرانجام نرسیده است. اگر دنیای امروز ما هنوز دنیای قرن ۱۹ هم بود این کمونیسم نه شانس برای سازمان دادن انقلاب سوسیالیستی داشت و نه اصولاً شانس برای تصرف قدرت سیاسی. رویدادهای حزب کمونیست کارگری و کشمکش های بعدی در همین حزب حکمتیست درجه ضعیف بودن این نقد و این خود آگاهی این جنبش را نشان داد. به هر حال دسته اول تغییرات به این نوع موضوعات بر میگردد.

دسته دوم اما معاصر تر است. واقعیات حزب سیاسی، اشکال فعالیت سیاسی در جامعه امروز در سراسر جهان در مقایسه حتی با قرن بیست تغییرات عمیقی کرده است. یک حزب سیاسی و بویژه یک حزب کمونیستی اگر نتواند این تغییرات را در نحوه مبارزه خود دخیل کند شانس ندارد. البته خود همین تشخیص هم بیش از آنکه از قابلیت فکری یا تیز هوشی فردی یا حزبی ناشی شود از موقعیت آن فرد یا حزب در جامعه و در جدال سنت های اجتماعی ناشی میشود. به عبارت دیگر تشخیص این بخش از صورت مسئله خود نیازمند وجود یک عقل اجتماعی است که چپ سنتی سنتاً و بنا به تعریف از آن محروم است. با داده ها و دلمشغولی های چپ رادیکال اصولاً تغییرات جدید قابل مشاهده نیستند. دورتر از نیک دماغی را دیدن سنت این چپ نیست. از آنجا که در نهایت بحث به فاکتورهای دست اول بر میگردد اجازه بدهید از این مسائل دسته دوم شروع کنیم.

۹ - واقعیات تحزب در قرن ۲۱

کسی که به دنیای امروز نگاهی بیندازد متوجه میشود که وظیفه ای که در مقابل ما قرار گرفته است از وظیفه ای که بلشویک ها در دوره ۱۹۱۷ داشتند به مراتب پیچیده تر است. امروز حتی اگر بلشویک های فوریه ۱۹۱۷ آگاه تر و منسجم تر و قدرتمند تر هم باشید هنوز شانسی ندارید. امروز دوره ای است که بورژوازی ضدیت با کمونیسم و کوتاه کردن دست احزاب و فعالین این جنبش از جامعه و طبقه کارگر را به یک هنر تبدیل کرده است. تراژدی در این است که بخش قریب به اتفاق چپ رادیکال این جدائی از جامعه را انقلابی گری و فضیلت میدانند. از این ذهنیت چپ که بگذرید، امروز شما هر چقدر هم حق داشته باشید رسانه ها خیلی ساده نمی گذارند صدای تان به جایی برسد. حتی اگر صدایتان هم جایی شنیده شود دار و دسته های نظامی غیر دولتی، خصوصی متعلق به احزاب، دولت ها و جریانات قومی و مذهبی ایجاد شده اند که حاضر و آماده هستند که در صورت نیاز هر تشکل، اتحادیه، شورا، حزب و سازمانی را در صورت نیاز قبل از خود دولت سرکوب کنند. بورژوازی سیاست را در خارج از محدوده دولت مسلح کرده است.

در دوره بلشویک ها چنین فاکتور هائی عمل نمی کرد. سی ان و بی بی سی نبود، اینترنت نبود. این میدیای عظیم وجود نداشت. میدیا امروز پدیده ایست مثل کلیسای قرون وسطی و البته با قدرتی به مراتب بیشتر. همانطور که در روستا یا شهر های قرون وسطی مردم هر چند هم میدانستند کشیش و آخوند حقه باز هستند آخر سر روایت آنها از خر دجال، شق القمر و ده فرمان و کشتی گرفتن یحیی با خدا را قبول میکردند، امروز هم مردم با آگاهی به همه حقه بازی و مزدوری ژورنالیسم، روشنفکران و سیاستمداران جهان دست آخر روایت آنها از دنیا را میپذیرند.

میدیای امروز درست مثل کلیسای دوره قرون وسطی سیستمی است که "حقیقت" خلق می کند، دروغ درست می کند. سیستماتیک دروغ می گوید و جعل می کند و تاریخ می سازد. سیستماتیک چهره می سازد و سیستماتیک می تواند جای دوست و دشمن را برای طبقه کارگر عوض کند. امروز هنوز نشریه "سان" در میان طبقه کارگر انگلیس پر فروش ترین نشریه است و این نشریه منحنی ترین و دست راستی ترین نشریه در انگلیس است.

بی بی سی و سی ان و ... تصویر دنیا را آنطور که خود میخواهند و با هدایت "اطاق خیر" و "اطاق فرمان" روز به روز و ساعت به ساعت جلو چشم مردم می گذارند. به مردم دنیا میگویند در دنیا چه خبر است.

بعلاوه در دوره حزب بلشویک این پدیده رایج جهان امروز که یک عده از "اپوزیسیون" بریزند و بگیرند و بکشند و مردم، کمونیست ها و کارگران متشکل را تار و مار کنند وجود نداشت. در آن دوره اپوزیسیون همراه اپوزیسیون سرکوب نمی کرد، سیاست مسلح نبود، پدیده ای بنام سناریو سیاه بر سر مردم خراب نشده بود.

حزب بلشویک یا هیچ حزب سیاسی جدی در قرن ۲۰ با سوالاتی که امروز ما در مقابل خود داریم روبرو نبود: مثلاً اگر آمریکا به ایران حمله کند و وضع ایران

مانند عراق شود چه باید کرد؟ هیچ حزبی با سوالی که امروز حزب کمونیست کارگری عراق با آن روبرو است روبرو نبوده است. هیچ حزبی با سوالی که امروز در مقابل کارگران معادن آفریقا قرار گرفته روبرو نبود: در حالی که دولت و سازمان مدنی جامعه نابود شده است و تنها ارتش های خصوصی در اردوگاه های برده داری آنها را در بند نگاه میدارند و هیچ قانونی حاکم نیست چه باید کرد؟ چگونه باید متشکل شد چگونه باید رها شد؟

امروز دوره ای است که اگر بورژوازی نتواند توسط تحمیق میدیا و خانه خدا یا پستانک اینترنت مهار تان کنند، بمب برای تان می فرستد. اسلامی هایی هستند که به خودشان بمب می بندند و منفجر تان می کنند. کسی در زمان لنین شورای کارگری را منفجر نمی کرد. کسی شورای محل را منفجر نمی کرد. امروز حماس و فتح با هم جنگ می کنند، حزب دمکرات کردستان ایران با کمونیست ها میجنگد، اتحادیه میهنی کردستان عراق است که کمونیست ها را سرکوب میکند، رفقای ما در بغداد و بصره را دولت و اپوزیسیون، هر دو سرکوب میکنند. جلسه کارگران را هر دو به خمپاره میبندند. فردا در همین تهران و مشهد و اصفهان همین اتفاق می افتد. کمونیست ها و آزادی خواهان با نیروی مسلح دارو دسته های اسلامی و قومی روبرو میشوند. کسی توهمی به قابلیت تروریستی الاحواز و ترک های طرفدار آقای چهرگانی و آذربایجان جنوبی، کردهای طرفدار آقایان ایلخانی زاده و مهتدی یا پژاک و یا انواع جریانات اسلامی دارد؟ کار به جایی رسیده است که چریک فدائی و مجادین هم وقتی اختلاف پیدا میکنند دست به اسلحه میزنند و زندان و پلیس داخلی و بیرونی سازمان میدهند. در دوران گذشته نرم این بود که احزاب سیاسی با هم مبارزه سیاسی می کردند. امروز حزب دموکرات میخواهد سر کومه له را زیر آب کند. زحمتکشان با وضع خبطش برای ما خط و نشان می کشد و می گوید قلع و قمع و زندان می کنیم!

جریانی که فکر کند امروز با مبارزه به شیوه "معمول" سیاسی یا با تبلیغ، ترویج و سازماندهی و روش های فعالیتی که بلشویک ها و احزاب کمونیستی قرن ۱۹ و ۲۰ فعالیت میکردند می تواند قدرت را بگیرد، جامعه را تغییر دهد و یا حتی در ذهن مردم امیدی یا آلترناتیو شود، قرن ۲۱ و دنیای امروز را نمی شناسد و سر سوزنی شانس ندارد. تجربه زنده فعالیت رفقای ما در عراق در مقابل ما قرار دارد. به تجربه الجزایر، فلسطین، جنگ های اخیر بالکان، اوضاع آفریقا نگاه کنید. به چین و سریلانکا نگاه کنید. به لوتون در انگلیس و سرنوشت دعا و باناز ها نگاه کنید.

واقعیت این است که مرز دولت و حزب سیاسی، مرز نقش پوزیسیون و اپوزیسیون بیش از همیشه در هم ریخته است. از خود بپرسید حماس، حزب الله، فالانژ های لبنان، الفتح، سپاه پاسداران، دار و دسته مقتدی صدر و زرقاوی، یا حزب دمکرات و زحمتکشان، مجاهدین خلق و الاحواز و غیره چه وقت حزب هستند و چه وقت دولت، چه وقت سیاسی هستند و چه وقت نظامی و چقدر پوزیسیون هستند و چقدر اپوزیسیون؟

می خواهم بگویم که اگر کمونیسمی می خواهد وارد این عرصه شود باید چشمش را به واقعیت های دنیای قرن ۲۱ باز کند. با واقعیت های قرن ۱۹ نمی شود زندگی کرد. حتی با واقعیت های قرن ۲۰ هم نمی شود یک انقلاب را سازمان داد.

۱۰ - چه باید کرد؟

حزب و جریان کمونیستی که بخواهد خلاء موجود در جامعه را پر کند باید مشخصات خاصی داشته باشد. اما نسخه پیچیدن برای آش در هم جوشی که چپ رادیکال یا حتی کمونیسم کارگری نام گرفته است بیهوده و وقت تلف کردن است. اینجا باید پیشرو ترین و خود آگاه ترین بخش جنبش را مورد خطاب قرار داد.

معتقدم حزب حکمتیست به دلیل وجود یک خط واقعا کمونیستی روشن و متمایز از کل اردوی چپ، به دلیل درخود جا دادن بخش اعظم تجربه و قابلیت کادری کمونیسم امروز ایران در خارج و داخل کشور و بالاخره به دلیل نفوذی که در چپ ترین کانون های فکری و سیاسی جامعه ایران دارد باید نقطه شروع و مخاطب این بحث باشد. آنچه که این حزب باید بداند و آنچه که این حزب باید بکند اساسا در قالب اسناد کنگره اول این حزب، و بویژه قطعنامه های "درباره اوضاع ایران و مصاف های حزب کمونیست کارگری - حکمتیست" و "درباره طبقه کارگر و قدرت سیاسی" فرموله شده اند. این دو سند را در آخر این نوشته دوباره ضمیمه میکنیم.

۱ - حزب

گذشته از اینکه اصولا حزب سیاسی ابزار مبارزه سیاسی است و آدم جدی که میخواهد مبارزه سیاسی کند باید یا به یک حزب بپیوندد و یا حزبی را ایجاد کند، امروز در دنیای قرن بیست و یکم، که بالاتر به آن اشاره کردم، بدون وجود حزبی که بتواند نیروئی را متشکل و قدرتمند کمونیستی ای را به میدان بیاورد، قادر به مقابله با این لشکر سلم و تور بورژوازی در قرن ۲۱ نخواهد بود.

حزب یک سازمان است، اما فراتر از آن یک فونکسیون تعقل، تصمیم گیری و اجرا است. کسی که سازمانی بسازد که قادر به انجام این فونکسیون در دنیای امروز و در طول زندگی ما نباشد بهتر است به کار دیگری جز سیاست کمونیستی به پردازد. حزب کمونیستی ما باید مشخصات دیگری هم داشته باشد اما قبل از هر چیز باید حزب باشد و در این رابطه ما مشکلات عدیده ای داریم. مشکلاتی که از چپ رادیکال دنیای ما و از دنیا و داده هائی که اساسا بورژوازی در :

الف - تعدد نظر و وحدت اراده

حتی تیم فوتبال بر این اساس عمل میکنند که در مورد تاکتیک یا استراتژی بحث میکنند، اما بعد که از آن که، مطابق روال مقررات تیم، تصمیم گرفته شد همه با هم مستقل از موافقت یا مخالفت تاکتیک یا استراتژی تصمیم گرفته شده را اجرا میکنند. این خاصیت پایه ای سازمان است. اگر قرار باشد بعد از بحث و تصمیم گیری تازه هر کس برود کاری که خودش درست میدانند را انجام دهد این سازمان از تیم فوتبال یک مهد کودک هم شکست میخورد. بخش مهمی از سنت کمونیستی از درک این حقیقت ساده عاجز بوده است. و این اولین پله در تحمیل ناتوانی مطلق در تغییر جامعه است. در نوشته ای که سال گذشته تحت عنوان "به بهانه فرآکسیون که اعلام نشد"* به کنه این مسئله اشاره کردم: آنجا گفته ام که:

* "به بهانه ی فرآکسیون که اعلام نشد"، همین مجموعه جلد ۳، صفحه ۸۴

”برای ما سازمان دادن حزب سیاسی ای که بتواند تماماً هم امکان تعدد نظرات و هم امکان فعالیت بعنوان یک حزب موثر و رزمنده در صحنه سیاسی را تضمین کند مصافی بسیار جدی است. این مصاف را نباید ساده گرفت. تلاش منصور حکمت در حزب کمونیست کارگری ایران و جدال بعدی ما در آن حزب در دفاع از این جهت و سیاست ناکام ماند. متأسفانه دو سال پس از دست دادن منصور حکمت حزب کمونیست کارگری به یکی از غیر اجتماعی ترین و سکت ترین جریانات تاریخ چپ ایران تبدیل شد.

یک حزب سیاسی کمونیست در بطن سیاه ترین اختناق ها و یا کثیف ترین تبلیغات مذهبی، قومی و سیاسی بورژوازی فعالیت میکند و در نتیجه چنین حزبی علاوه بر هر چیز نیازمند تضمین دیسیپلین بسیار بالای سازمانی و وحدت عمل و اراده است که بسیاری از اوقات تا حد دیسیپلین در یک نیروی نظامی بالا میرود. سوال این است که چه عواملی چنین وحدت اراده ای را در یک سازمان تماماً داوطلبانه تأمین میکند؟ چگونه میشود مانع از آن شد که به رسمیت شناسی تعدد نظرات و حق فراکسیون حزب را به یک جمع سازمان نیافته و بی دیسیپلین تبدیل کند؟ حزبی به خود مشغول که قادر به اتخاذ هیچ تصمیم جسورانه و مقتدری نیست. چگونه میتوان مانع از آن شد که به حزبی تبدیل شویم که اساساً به بحث و مناقشه با خود مشغول است، سرش به مجادلات درونی خودش گرم است و شب قیام مبارزه ایدئولوژیک اش میگیرد؟ و بالاخره چطور تضمین کنیم که این حزب قابلیت سازمان دادن، متحد کردن و به پیروزی رساندن مبارزه در میدان جنگ سیاسی و طبقاتی را خواهد داشت؟

”وحدت ایدئولوژیک“ و ایجاد یک سکت به نوعی به یک نیاز جواب میدهد. یک سکت ایدئولوژیک میتواند مثل یک ارتش عمل کند. نمونه مجاهدین بسیار گویاست. چپ رادیکال هم از این نمونه ها بسیار دارد که همه اعضا سر در ره رهبری خود مینهند، مخالفین درونی را حتی ترور میکنند، اموال شان را مصادره میکنند، به خود حق میدهند که هر ناحق و هر اتهامی را به آنها ببندند و تا دست آخر انسجام تشکیلات شان را نگهدارند. چپی که ناتوان از درک جامعه و وظیفه پیچیده متحد کردن در ابعاد اجتماعی است به راه حل عملی و ساده اتحاد بر مبنای وحدت ایدئولوژیک متوسل میشود. مخالف سیاست رسمی را آنقدر تحت فشار قرار میدهند که یا برود و یا به وجدانش پشت کند و در جذب یک انقلاب ایدئولوژیک به ”انتقاد از خود“ برسد.

اما سنت تحزب ایدئولوژیک در چپ تأثیر بسیار عمیقی در روانشناسی داخلی این جریانات نیز دارد. در سنتی که ایدئولوژی مبنای همه چیز است هر اختلافی معنی خدشه دار شدن این وحدت سازمانی را پیدا میکند. شکل گیری هر اختلاف جدی یا حتی غیر جدی ای، تبدیل به احساس نا امنی عمیق و همه جانبه ای در صفوف سازمان های چپ میشود. این عدم امنیت به مجادله و بحث در سازمان های چپ جنبه پرخاشگرانه، بدون تناسب، بی ادب، رو به خود و غیر اجتماعی میدهد بطوریکه برای کسی که بیرون از این سازمان ایستاده است قابل درک

نیست. هر اختلاف نظر جدی سیاسی، حتی غیر جدی، عمیقاً بار ایدئولوژیک پیدا میکند و نتیجتاً مانند "کفر" و یا "بدعت" برداشت میشود و لازم میشود که علیه آن جهاد و غسل تعمید ایدئولوژیک راه بیفتد. مخالفین یک سیاست در حزب فکر میکنند باید علیه رهبری شورش و انقلاب کنند، از زیر تنظیمات و مقررات حزبی خارج شوند، و موافقین هم دقیقاً بر این متن تصور میکنند که به حزب شان تعرض شده است و باید از خود دفاع کنند و دست به همان نوع حربه میبرند.

این "فضا" تنها عارضه درونی احزاب چپ غیر اجتماعی نیست. بر متن تاریخ جدائی‌ها و اتحاد‌های چپ رادیکال در دوره ما، جامعه نیز این تصور را دارد که بروز اختلاف در یک سازمان چپ و بخصوص اگر علنی هم شود، طلیعه انشعاب در آن سازمان و تشکیل سازمان جدید است.

تلاش برای خارج شدن از این دایره بسته و ایجاد یک حزب سیاسی اجتماعی برای کمونیسم دوران ما قدم گذاشتن به یک سرزمین ناشناخته است. گرچه کمونیسم تاریخاً به عنوان یک جریان اجتماعی در مقابل آنارشیزم و تروریسم شکل گرفت اما در طول قرن بیستم این خاصیت را از دست داد. امروز احیای این معنا از تحزب کمونیستی کار ماست. باید قوانین آن را بشناسیم."

و همانجا تاکید کردیم که:

"ما باید یاد بگیریم چگونه مخالف باشیم، چگونه مخالفت کنیم و در ضمن از حق ارگانهای حزب برای فعالیت در چارچوب سیاست های حزب دفاع کنیم. ما باید یاد بگیریم که نه تنها مخالف مان را در این متن تحمل کنیم بلکه به او امکان فعالیت بدهیم. باید شفافیت و صراحت و عمق و تیز بینی و تدبیر را با برخورد متناسب، با رعایت احترام اعضا و رهبری حزب و با تضمین وحدت عمل و اراده حزب برای اجرای سیاست های مصوب و ممانعت از اخلال در فعالیت حزب توأم کنیم. ما باید دوقطبی عشق و نفرت، مومن و مرتد در چپ را بشکنیم. ...

همگان ببینند که تنها راه پیش بردن سیاست در این حزب تلاش برای قانع کردن دیگران، تلاش برای دادن آلترناتیو اجتماعی، تلاش برای متحد نگاه داشتن حزب و در نهایت رای ارگان‌ها و نهادهای قانونی حزب است و نه تشخیص‌ها و احکام فردی، فحاشی، پرخاشگری، توهین، شلوغ کردن، محفل ساختن و توطئه کردن. ... باید معلوم باشد که بحث سیاسی در فضائی راحت نرم این تشکیلات است اما در همان حال زیر پا گذاشتن ضوابط و مقررات تشکیلاتی از جانب هر کس توسط ارگانها و نهادهای تعریف شده پاسخ انضباطی لازم را میگیرد و حزب عمیقاً به این تعهد و نرم سیاسی و تشکیلاتی پابند است."

واقعیت این است که کمونیسم از بدو پیدایش تحزب سیاسی خود با این ناتوانی روبرو بوده است. مبنای "کلاسیک" این گرایش انفراد منشی خرده بورژوائی - روشنفکری است که تمام هویتش در فردیت او محبوس است. از "چه باید کرد"

و "یک گام پیش دو گام به پس" لنین تا قرار ها و مصوبات سازمانی مادر مورد ضرورت احترام به مکانیسم ها و مصوبات حزبی این جدال دائمی را منعکس میکند. متأسفانه "واقعه" استالین باعث شده که بخش اعظم این نیروی خرده بورژوائی که هر روز به فعالیت رادیکال کشیده میشود تماماً تحزب گریز، انضباط ناپذیر و در یک کلام جنبشی و نه سازمانی باقی بماند. از نظر اینها کمونیسم متشکل، کمونیسم پایبند به قرار داد و تعهد تیمی یا سازمانی، کمونیسم سازمان یافته دنباله رو، غیر مستقل، بله قربان گو و غیره است. استقلال و آزادی از نظر اینها یعنی عدم تعهد و یا تنها تعهد به خود و فردیت خود. یعنی هر وقت هر کار دوست داشتند بکنند. اتخاذ چنین روشی در ظرفیت اتباع ساده و بدون سازمان در یک جامعه ممکن است قابل تحمل باشد. اما توقع این چنین آزادی در یک تیم فوتبال و یا در یک حزب سیاسی که اعضای آن آگاهانه و با آزادی کامل در ماندن یا ترک آن تیم یا حزب وارد قرار دادی که اساسنامه و اصول سازمانی نام دارد شده اند تنها باید گنجه دماغی و افراد منشی خرده بورژوا - روشنفکری نام بگیرد. قطعنامه کنگره اول در مورد مصاف های حزب حکمتیست از جمله به این واقعیت اشاره میکند و میگوید:

"کنگره اول مصر است که معیار های درون حزب باید تماماً سیاسی باشند، کنگره بر باز بودن فضای سیاسی و فرهنگی حزب تاکید دارد و در همان حال خواستار عدم سازش با هر سنت و روشی که حزیت و دیسیپلین حزبی را زیرپا می نهد است"

ب - حزب و فونکسیون تعقل، تصمیم و اجرا

سازمان و بویژه حزب سیاسی فراتر از یک شکل، یک آرایش یا یک تقسیم کار است. حزب یا سازمان یک موجودیت مرکب و در عین حال واحد است. همانطور که موجود زنده از مجموعه ای از سلول یا یک قیافه و سر و سیمای معین فراتر است. یک فونکسیون است که جمع جبری فونکسیون سلول ها نیست. حزب و سازمان هم باید ابزار یک فونکسیون مرکب و واحد باشد. باید محمل تعقل، تصمیم، اجرای مسئولیت و در یک کلام رهبری و سازماندهی جمعی باشد. نهاد های حزبی تنها جلسات یا دفتر و شرح وظایف نیستند، تنها جمع آدم های جبری آدم های با خواص و قیافه معین نیستند. همانطور که بدن فقط جمع دو دست و دو پا و یک کله نیست. فراتر از این یک موجود روی پای خود است که فونکسیون آن ترکیب فونکسیون اعضای آن است نه جمع ساده آنها.

این درست مکانیسم و خاصیتی است که به یک حزب کمونیستی قدرت میدهد. فونکسیون های آن، مکانیسم قدرت و مکانیسم اجتماعی و قابلیت رهبری و سازماندهی آن عمیقاً و وسیعاً در تمام بدنه حزب پخش است. وحدت تفکر و اراده از بالا به پائین و از پائین به بالا است. سازمانی است که میتواند قیام را سازمان دهد، سازمانی است که میتواند مبارزه برای افزایش دستمزد را به ثمر برساند، سازمانی است که میتواند به انسان حی و حاضر در محل کار و زندگیش اعتماد به خود و قدرت بدهد. سازمانی است که میتواند جلو کانگستریسم سیاسی را بگیرد. همین امروز این کار را بکند نه بعداً وقتی رشد کرد. با رشد خود باید این کار را بکند.

این خاصیت یا مکانیسم پایه بحث قدیمی لنین و همنیطور منصور حکمت در

اصرار بر اینکه سازمان کمونیستی صنفی نیست است. یک حزب کمونیستی مجموعه ای از سازمانها یا واحد ها و سلول های کارگران، دانشجویان، ارتشیان یا تن فروشان و غیره نیست. حزب کمونیستی سازمان کمونیست های یک محل، خواه کارگر، ارتشی، دانشجو یا تن فروش، است. این پایه بحث کمیته های کمونیستی است. کسی که بجای کمیته کمونیستی، کمیته کارخانه (و نه کمیته کمونیستی کارخانه) را می‌نشانند نه میدانند کمیته کارخانه چیست و نه تفاوت حزب را با یک سازمان صنفی میداند. حزب کمونیست کارگری از بدو تولد خود و حزب حکمتیست هم به همین ترتیب فاقد این فونکسیون بوده اند و درست به همین دلیل فاقد قابلیت سازمان دادن حزبی هم بوده اند. تنها نمونه هائی که به این نوع عمل نزدیک هستند کمیته های کمونیستی ما در ایران و به درجه ای کمیته کردستان ما است. بقیه سازمان حزب تماما فردی و بدور از این شرط است.

۲ - خط و ضرورت هژمونی فکری بر کل چپ

جای دیگری تلاش کرده ام که توضیح دهم که سازمان و نحوه عمل یک سازمان کمونیستی نمیتواند بر طبق اصول و شیوه های مدیریت و سازمان شرکت ها و موسسات جامعه بورژوائی منطبق باشد. قطعا بخش های زیادی از شیوه های سازمانی بورژوائی دست آورد های بشری هستند و باید بکار گرفته شوند اما فلسفه و مسائل و در نتیجه راه حل های سازمانی ما با هم متفاوت است. قدرت ما در سازمان ما و در نقد ماست.

در دنیای امروز یک حزب کمونیستی خلاف جریان تنها به عنوان یک خطر روشن و متمایز در نقد تمام سنن موجود بورژوائی شانس دارد. تضمین هژمونی خطی و سیاسی چنین حزبی بر کل فضای چپ شرط اساسی است. هویت سیاسی و خطی روشن: نقد روشن و تا به آخر جنبشی، تئوریک، سبک کاری و سیاسی پوپولیسم و کل چپ سنتی از قدیم تا جدید و تامین هژمونی خطی و نظری بر کل چپ کلیدی است.

چپ سنتی یک دیدگاه نیست یک جنبش (جنبش کمونیسم بورژوائی) است. دیدگاه های کمونیسم بورژوائی را بنام کمونیسم، سوسیالیسم و طبقه کارگر به خورد جامعه و از جمله طبقه کارگر میدهد. ناتوانی اجتماعی این چپ دال بر ناتوانی آن در تاثیر گذاری بر طبقه کارگر نیست. این چپ اتفاقا تسمه نقاله انتقال همه انواع اپورتونیسم و ناسیونالیسم و سایر ایده های بورژوائی به درون طبقه کارگر و فعالین کمونیست و رهبران عملی کارگری است. بدون نقد بیرحمانه و مدام این سنت ها، بدون تامین هژمونی خط کمونیستی بر کل فضای چپ رادیکال جامعه بسیج و اتحاد شبکه رهبران کمونیست و فعالین طبقه کارگر ممکن نیست.

منظور من قطعا دهن به دهن گذاشتن با چپ سنتی نیست. منظور قبول دستور و موضوع بحث از چپی که هیچ تصویری از دنیای پیرامون خود ندارد نیست. منظور نقد ریشه ای باور ها، تاکتیک، سیستم فکری آنها برای کمونیست ها و طبقه کارگر است. مخاطب این نقد خود این چپ نیست، مخاطب آن پیشرو کمونیسم و فعال کارگری آغشته به این تصورات است. و این با کل مبارزه ایدئولوژیکی که در میان چپ سنتی رایج است متفاوت است. حزب حکمتیست بدون اینکه یک خط روشن، نقد روشن و متمایز از کل اشکال ناسیونالیسم داشته باشد فاقد شبکه کادری خواهد بود که چنین حزبی بر آن استوار باشد. این حزب باید به پایه های فکری

جنبش ناسیونالیستی از هر رقم اش را تیز و روشن و به کوبد و تضمین کند که هژمونی فکری، خطی و سیاسی خودش را بر چپ حاکم می کند.

۳ - پرچم سلبی

مردم و جامعه، به عکس احزاب و سازمان های سیاسی مبارزه خود را با یک نقشه از پیش یا تئوری و ایدئولوژی معلوم شروع نمیکنند. مردم ناراضی هستند، در هر مقطع نارضایتی به چیزی گره میخورد. مردم و طبقه کارگر در اعتراض به وضع موجود به موضوعی نه میگویند و یا خواست سراسری در رابطه با آن طرح میکنند: مثلاً جنگ نه، جمهوری اسلامی نه، سرکوب نه، فقر نه، دستمزد، زمین یا نان میخواهیم و ...

بورژوازی و احزاب بورژوا این را میفهمند اما چپ سنتی مردم را چون خود روشنفکران منفردی میداند که از سر اینکه "ایده ای" را پذیرفته اند به سیاست کشیده میشوند. در نتیجه بجای مبارزه سیاسی، روشنگری، توضیح و تشریح مثلاً سوسیالیسم و یا افشاگری را می نشانند. روشن است که روشنگری، ترویج و تشریح سوسیالیسم و افشاگری از جمله ارکان مبارزه سیاسی است اما اینها را بجای خود مبارزه سیاسی گرفتن مانند آن است که فرد در کردن توپ و رژه رفتن و نقل و انتقال را مساوی سازمان دادن جنگ بداند. روشن است که چنین کسی بجای ایجاد حزب یک گروه تبلیغ، ترویج و افشاگر را سازمان میدهد و شکست میخورد.

مردم به حزب و رهبرانی روی می آورند که بهتر از همه، قاطع تر از همه، ساده تر و سراسر است تر از همه بیانگر نه مردم به وضع موجود هستند و بعلاوه قادرند که این مبارزه را به پیروزی برسانند.

حزبی که بخواهد نارضایتی مردم را به خود گره بزند باید سمبل نارضایتی از وضع موجود یا "نه" به دنیای امروز باشد. سیستماتیک ترین پرچم سلبی را ما در منشور سرنگونی جلو گذاشته ایم: گفته ایم. "جمهوری اسلامی نمیخواهیم"، "سپاه و ارتش نمی خواهیم"، "حزب الله و وزارت اطلاعات نمی خواهیم"، "آخوند و ولی فقیه نمی خواهیم"، "حوزه علمیه نمی خواهیم"، همه را مصادره میکنیم و ... در منشور سرنگونی تعداد بسیار کمی خواست اثباتی هست. مردمی که پرچم سلبی یک حزب را قبول کنند است که راه حل اثباتی آن را هم میپذیرند. خمینی به درست یا غلط نماینده "شاه باید برود" شد و همراه آن جمهوری اسلامی را هم برای مردم قابل پذیرش کرد. همانطور که حزب بلشویک نماینده جنگ نمیخواهیم، نان و زمین میخواهیم شد و رهبر یک انقلاب سوسیالیستی. حزب حکمتیست اگر بخواهد رهبر انقلاب علیه جمهوری اسلامی شود باید پلاتفرم سرنگونی جمهوری اسلامی، منشور سرنگونی، را به ذهنیت داده و انتظار مردم از سرنگونی جمهوری اسلامی تبدیل کند. نگران نقد های بی افق و آکادمیک چپ سنتی نشود.

۴ - حزب و قدرت سیاسی - قرن بیست و یک و جنگ نا متقارن

در ابتدای قسمت اول این بحث اشاره کردم که در میان جریاناتی که خود را به منصور حکمت منتسب می کنند بحث حزب و قدرت سیاسی به این معنی برداشت شده است که حزب قدرت سیاسی را می گیرد. و گفتیم که

بحث حزب و قدرت سیاسی بحثی فقط راجع به تصرف قدرت سیاسی آهم در دوره های انقلابی نیست. حزب و قدرت سیاسی یعنی بافته شدن حزب در فابریک جامعه و بعنوان مکانیسم قدرت. در چپ سنتی به این فاکتور کمترین توجه شده است. از نظر ما چه شرایط انقلابی باشد چه نباشد وجود یک حزب کمونیستی در هر جایی باید منجر به قدرتمند شدن مردم در مقابل دولت و سرمایه داری شود. در دوران ما نمونه موفق برقراری چنین رابطه ای میان قدرت و احزاب سیاسی را بیش از هر کس جریانات اسلامی و بعضا ناسیونالیستی نشان داده اند. هر جا اسلامی ها رشد می کنند فضا در مقابل غیر اسلامی ها به هر عنوانی تنگ تر و محیط اسلامی تر می شود. حتی اگر مورد فشار قرار گیرند میتوانند از خود دفاع کنند. حماس و حزب الله نمونه برقراری چنین رابطه ای میان قدرت سیاسی و حزب هستند.

بحث حزب و قدرت سیاسی منصور حکمت بحث چگونگی بافتن یک حزب کمونیستی به فابریک قدرت در جامعه چه دوره انقلابی و چه در دوره غیر انقلابی است. پیوستن به کمونیست ها باید به معنی متحد شدن و قدرتمند شدن کارگر و مردم زحمتکش باشد. اگر ما در کارخانه ای حضور داریم باید کارگر در مقابل سرمایه دار قدرتمند تر باشد. باید آخوند نتواند مردم را بکشد. و... وقتی که می گوئیم حزب و قدرت سیاسی من پیش از هر چیز منظورم بافتن حزب در فابریک قدرت در جامعه است نه صرفا تصرف قدرت در روز قیام که همه آن را بلد هستند.

بحث حزب و قدرت سیاسی برمی گردد به بافت جامعه و به پایه ای ترین تار و پود جامعه. بحث حزب و قدرت سیاسی در نهایت رابطه حزب است با قدرت، ما گفتیم که در قرن بیست و یک رابطه حزب با قدرت سیاسی مربوط به فردای انقلاب یا نزدیکی های انقلاب نیست. همین امروز در هر تشکل سیاسی و بخصوص کمونیستی و در هر تشکل مغیر حزبی و بخصوص کارگری را میزند. در دنیای قرن بیست و یکم بحث حزب و قدرت سیاسی قبل از هر چیز رابطه موجودیت یک حزب است با مردم نه رابطه آتی آن حزب با قدرت سیاسی.

حزب و قدرت سیاسی فقط به این معنی نیست که باید نیروی نظامی داشت یا توانست روز قیام قدرت را گرفت. بحث حزب و قدرت سیاسی امروز بیش از هر چیز عبارت از این است که مستقل از اینکه شرایط انقلابی هست یا نه، بخصوص وقتی که شرایط انقلابی نیست. مردمی که در فلان محله میخواهند در مقابل کل پوزیسیون و اپوزیسیون مقاومت کنند و اعتراض خود را به کرسی بنشانند یا کارگران فلان کارخانه که می خواهد در مقابل سرمایه دار مقاومت کند بتواند به متشکل شدن زیر پرچم آن حزب بتواند قدرتمند شوند و به هدف خود برسند. حزبی که کسی که به آن می پیوندد در چالش های زندگی روزمره خود احساس قدرت میکند.

جریانات اسلامی دقیقا بر این مکانیسم متکی هستند. فرد را از تنهایی در می آورند. وقتی ما این توانائی اسلامی ها و ناتوانی چپ را در لبنان در مقابل چپ سنتی قرار دادیم، شعور شان همین قدر رسید که ما را به دفاع از حزب الله متهم کردند.

واقعیت این است که متفاوت از اوضاع سابق، امروز سازمان کمونیستی نمیتواند خارج از بافت قدرت و خارج از بافت زندگی مدنی در کارخانه و محله رشد کند.

امروز حتی اگر فعال سندیکالیست هم این واقعیت را تشخیص ندهد شانس ندارد چه برسد به یک سازمان کمونیستی. بورژوازی امروز با بورژوازی اوایل قرن ۲۰ فرق می‌کند. میدان جنگ و ابزارهای جنگ تغییر کرده اند و کمونیستی که نتواند این تغییرات را وارد تنوری سازمانی اش کند بنا به تعریف بازنده است و هیچ شانس ندارد.

جریان کمونیستی که بخواهد این خلاء را پر کند باید ابزارهای حزب و قدرت سیاسی، حزب و جامعه، حزب و شخصیت‌ها به ابزار اتحاد و قدرتمند سازی انسان در عین پروسه کار و زندگی تبدیل کند. دنیای امروز کمپین‌کننده صرف را بی‌خاصیت کرده است. باید تبدیل به محمل اعتراض و تپش زندگی روزمره طبقه کارگر و مردم زحمتکش و آزادیخواه شد. باید به بشریت در هر عرصه‌ای در جامعه امکان دفاع از خود را داد. ممکن است مجبور باشید علاوه بر اتحادیه، شورا، کمیته‌های محلی و کارخانه و غیره صندوق تعاون، مهد کودک، کلوپ ورزشی و غیره هم درست کنید. در این پروسه است که مردم قدرت اتحاد خود و قدرت سازمان فشرده متشکل خود را می‌بینند و باور میکنند که به قدرت خود و نه با اتکا به آمریکا میتوان جمهوری اسلامی را سرنگون کرد.

۱۱ - جنگ نامتقارن

یک مفهوم خیلی اساسی که امروز باید آگاهانه وارد تاکتیک و استراتژی ما بشود مفهوم جنگ نامتقارن (asymmetric warfare) است. جنبشی کمونیستی که بخواهد چالش‌های فعالیت سیاسی در قرن بیست و در منطقه‌ای که ما در آن فعالیت میکنیم را پاسخ گو باشد، جنبشی کمونیستی که بخواهد با قدرت در مقابل فشار ناسیونالیسم، انواع گانگستریسم سیاسی و اردوهای تروریستی جهان امروز به ایستد ناچار است با مفاهیمی که دنیای امروز با آن قابل بیان و تغییر است فکر کند. و یکی از این مفاهیم جنگ نامتقارن است.

ببینید، جنگ نامتقارن به این معنی است که طرفین جنگ از ابزارهای متفاوتی در جنگ استفاده میکنند. این به خودی خود مفهوم جدیدی نیست. قدیم هم کسی به قلعه‌ای حمله میکرد احتمالاً منجنيق و نردبان داشت و کسی که از قلعه‌ای دفاع میکرد لابد تیر و کمان و دیگ آب جوش لازم داشت. اگر در پاسخ به حمله‌کننده، مدافع هم با همان سلاح‌ها وارد میدان میشد احتمالاً همان لحظات اول شکست می‌خورد. یا در جنگ پارتیزانی علیه نیروهای منظم طرفین از سلاح‌های مختلفی استفاده میکردند.

امروز اما این مفهوم تقریباً همه جا گیر شده است. رشد عظیم تکنولوژیک، آپارتاید عظیم در ثروت، امکانات و تکنولوژی نه تنها در نبرد میان دولت با مخالفین، بلکه در نبرد میان دولت‌ها و حتی در مبارزه میان نیروهای به اصطلاح اپوزیسیون، گانگسترهای سیاسی هم به آن پیوسته اند، این مفهوم وارد شده است.

سوالی که باید از خود کرد این است که مثلاً اسلام سیاسی چگونه توانسته است با آمریکا وارد جنگ شود. تروریسم بیان کافی برای تبیین تاکتیک‌های اینها نیست. تروریسم (انقلابی یا ضد انقلابی) قبلاً هم وجود داشت اما نه این قابلیت را داشت و نه این ابعاد را. مبارزه چریک‌های فلسطینی یا بریگاد سرخ و جریان بادر ماینهوف آلمان در سالهای دهه ۶۰ میلادی به هیچ عنوان کارائی مثلاً جریان

بن لادن را نداشت.

یک لحظه قضاوت سیاسی و اخلاقی را شیوه مبارزه میان آمریکا و جریان اسلام سیاسی را کنار بگذارید و از نظر گاه یک استراتژیست نظامی آن را صرفاً به عنوان یک جنگ بررسی کنید. با این واقعیت تکان دهنده روبرو میشوید که یک نیرو یا ارتش (ارتش اسلام سیاسی) توانست برای اولین بار در تاریخ آمریکا را در خود آمریکا مورد حمله قرار دهد. ژاپن و آلمان در جنگ دوم و ویت کنگ در جنگ ویتنام نتوانست با همه امکانات خود این کار را انجام دهند. اسلام سیاسی و جریانات قومی در قالب کانگستریسم سیاسی در مدت چند سال نیروهای آمریکا در عراق را به تنگ آورده اند. این جنگ نامتقارن است و با جنگ دو ارتش که در مقابل هم با تانک و توپ ردیف میکنند از پایه متفاوت است. جنگ جمهوری اسلامی با آمریکا در عراق جنگی کاملاً نامتقارن بوده که آمریکا در آن شکست خورده است. جمهوری اسلامی، دارو دسته های اسلامی و قومی کاری میکنند که یک نفر به خود بمب میندند و خودش را جانی همراه گناهکار و بیگناه منفجر میکند.

جنگی که بورژوازی علیه کمونیسم امروز راه انداخته است جنگ همه جانبه ای است. بورژوازی، چه در پوزیسیون و چه در اپوزیسیون، نه تنها همه امکانات خود را علیه ما، علیه کارگر، زحمتکش و کمونیستی که متشکل شده و خصوصاً برای کسی خطری شده است بکار میگیرد، بلکه همین شیوه های "نامتقارن" را هم علیه ما بکار خواهد گرفت.

از طرف دیگر کمونیسم هم قادر نیست علیه بورژوازی، چه در پوزیسیون و چه در اپوزیسیون، به روش های متقارن بسنده کند یا دل بندد. برای ما این یک بحث آکادمیک نیست. سوالاتی واقعی در مقابل ما هست: در مقابل سرازیر شدن نیروی مسلح ناسیونالیست های ترک، کرد، عرب، فارس و غیره، در مقابل تروریسم جریانات اسلامی قبل یا بعد از هر گشایش سیاسی ای در ایران، کمونیست ها، طبقه کارگر و مردم چگونه خود را حفظ میکنند؟ آیا ما هم باید درست همان ابزارها، همان روش هائی را بکار بگیریم که دیگران میگیرند؟

در انقلاب روسیه این مشکل لااقل به این شکل نبود. علیه آن انقلاب، تازه بعد از تصرف قدرت توسط بلشویک ها، دولت های خارجی و روس های سفید با همان ابزار هائی به جنگ بلشویک ها آمدند که خود بلشویک ها داشتند و یا در مدت کوتاهی تهیه کردند. هر دو طرف سواره نظام داشتند. حتی در جنگ ویتنام ارتش آمریکا و ویت کنگ و ارتش ویتنام شمالی کمابیش از یک نوع زرادخانه استفاده میکردند. امروز نه فقط مقابله با آمریکا و جمهوری اسلامی، پاکستان مسلح به سلاح هسته ای بلکه حتی مقابله با حزب دمکرات و اسلامی ها و قوم پرستان دیگر نیازمند تمهیدات و تاکتیک های غیر متعارف و نامتقارن است. تئوری سازمانی کمونیستی که این واقعیات را در خود ملحوظ نداشته باشد بنا به تعریف از بورژوازی شکست خورده است.

برای ما کلید این جنگ نامتقارن ایده حزبی است که در فابریک زندگی روزمره و در دم و بازدم جامعه ادغام شده است میباشد. ما بدون ایجاد یک حزب سیاسی توده ای کمونیستی قدرتمند در میان مردم و قبل از سرنگونی رژیم و در عین قدرت جمهوری اسلامی راهی وجود ندارد. حزب و قدرت سیاسی و حزب و جامعه مفاهیم کلیدی در این جنگ نامتقارن هستند.

این چالش و وظایفی را در مقابل ما قرار میدهد که کنگره اول حزب ما نتیجه گرفت. در نتیجه در اساس باید به این دو سند برگشت، "قطعنامه در مورد اوضاع سیاسی ایران و مصاف های حزب حکمتیست" و "قطعنامه در باره طبقه کارگر و قدرت سیاسی"

۱۲ - پاسخ به سوالات

* بحث اصلی این بود که مردم در هر جایی اعتراض می کنند اما این اعتراض بدون افق یا بدون سنت و سیاست و ایدئولوژی نیست. مردم خود را با یکی از جنبش هایی که قابل انتخاب است تداعی میکنند و داده ها و مفروضات خود را از آن میگیرند. و گفتیم که جنبشی که افق بخش اعظم جنبش سرنگونی را تشکیل میداد، جنبش ناسیونالیسم پرو غرب ایران بود که شکست خورد. اما با شکست این سنت یا هر سنتی اعتراض مردم که تعطیل نمیشود. ممکن است فرو کش کند اما تعطیل نمیشود. کارگر که نمیتواند تصمیم بگیرد که دستمزد نمیخواهد یا مردم آزادی بخواهند یا زن به این زندگی راضی شود چون ناسیونالیسم پرو غرب شکست خورده است. مردمی که به اهداف شان نرسیده اند مبارزه می کنند، در نتیجه دنبال یک جنبش هستند که خودشان را با آن تداعی کنند و با آن احساس قدرت کنند. و گفتیم که جنبش کمونیستی به شرطی که یک کارهای خاصی بکند می تواند پاسخگوی این جستجوی مردم باشد.

وظایف خاصی را بر نشمردم. این، کار حزبی است که باید بنشینند و ببینند که چکار باید بکنند. منتهی این حزب هر کاری که می کند باید به اهداف معینی برسد.

از من میپرسید چکار باید بکنیم؟ باید تلویزیون بسازیم؟ پاسخ من این است که وقتی که می گوئید که ما چکار باید بکنیم، منظور تان از این ما دقیقا کیست؟

من وقتی که از کمونیستها حرف می زنم منظورم از کمونیستی که در تهران در کارخانه است تا کمونیستی که در دانشگاه مشغول است تا سرباز و کمونیستی که در لندن است و از کمونیستی که رئیس فلان حزب است، تا کمونیستی که فعال فلان کمیته حزبی است، را شامل میشود و راه حل در این سطح باید تعمیم یافته و همگانی باشد.

اگر بگویم کمونیست ها باید تلویزیون داشته باشند آیا منظور این است که فلان کمونیست در کارخانه یا دانشگاه هم باید تلویزیون داشته باشد؟

می خواهم بگویم که شاخص های سراسری تری را باید مبنا قرار داد. آنوقت هر حزبی، هر کمیته ای و یا هر فعالی میتواند در هر سطحی آن را برای خود معنی کند. لابد اگر این شاخص ها درست باشد کمیته تهران، کمیته نورد اهواز، کمیته ذوب آهن، کمیته پالایشگاه تهران، کمیته خارج، کمیته کردستان، کمیته رهبری حزب هر کدام نتیجه گیری خاص خود را میکنند. خود تلویزیونش هم نوع دیگری برنامه ریزی میکند. من راجع به همه اینها نظر دارم ولی اینکار در چارچوب این بحث نیست. چارچوب بحث من این است که اصولا چه نوع کمونیسمی شانس دارد؟ از نظر من کمونیسمی می تواند این کار را انجام دهد که خط خیلی روشنی داشته باشد و هژمونی فکری را در چپ کسب کند. حزب حکمتیست باید ببیند

که خطش را دارد یا نه و فرق اش را با بقیه میدانند یا نه؟ چگونه دیگران را نقد میکند؟ در تهران چگونه این کار را میکند؟ در سنج باید چکار کند؟ و ...

این کمونیسم باید به فابریک جامعه گره بخورد و دوخته شود. مثل گل دوزی روی پارچه که به تار و پود پارچه دوخته میشود. معنی اش این است که هر جایی که یک کمونیست هست مردم باید احساس قدرت بیشتری بکنند. کمونیسمی که قدرت دارد و آدمها را به هم وصل کند. شبکه های پایدار می سازد. قدرت و امکان دفاع بوجود می آورد. فضای محله و کارخانه را عوض میکند. اینجاست که بحث کمیته کمونیستی و گارد آزادی شروع می شود. گارد آزادی مساوی گشت نیروی مسلح نیست. چنین گشتی جزو آن هست اما گارد آزادی دادن قابلیت دفاع از خود و از خواسته های انسانی فلان محل توسط مردم همان محل است. چه آن محل کارخانه باشد، چه محله و چه مدرسه و اداره.

اگر این مشخصات را کسب نکنید بدون اینکه سرکوب تان کنند اصولاً به جامع بی ربط تان میکنند. دندان سیاسی تان را میکشند.

گفتم امروز قرن ۲۱ خود اپوزیسیون سر اپوزیسیون را می برد. قرن ۱۹ و اوایل قرن بیست که اینطور نبود. حتی تا ۳۰ سال پیش هم اینطور نبود. مسائلی که کارگر نفت امروز با آن روبرو است با مسائلی که کارگران کارخانه پتیلیف روسیه در انقلاب اکتبر با آن روبرو بودند از اساس فرق میکند. دو رشته مسئله کاملاً مختلف اند. کمونیستی که بخواهد نفت را سازمان دهد باید یک معطوف به این مسائل باشد.

مراجعه کنید به قطعنامه های کنگره اول حزب حکمتیست از جمله "قطعنامه درباره اوضاع ایران و مصاف های حزب کمونیست کارگری - حکمتیست" صفحه ۹۴ و "قطعنامه در باره طبقه کارگر و قدرت سیاسی" صفحه ۹۷ در جلد ۳ همین مجموعه.

۱۸ تیر جنبشی که قربانی اهداف مبهم خود شد*

محمد فتاحی: زمینه های شروع جنبشی که ۱۸ تیر در سال ۱۳۷۸ سر آغاز آن بود چیست؟

کوروش مدرسی: ۱۸ تیر شروع پایان دو خرداد بود. دو خرداد پرچم تغییر رژیم از درون بود، چه در سطح عمومی جامعه و چه در میان روشنفکران و احزاب سیاسی. فلسفه جنبش دو خرداد و کل ابواب جمعی آن چه در داخل حکومت و چه در خارج از حکومت (یعنی آنهایی که ما به آنان اپوزسیون طرفدار رژیم می‌گفتیم) همین بود.

قرار بود دولت دو خرداد که هیات مجریه و هیات مقننه را در دست داشت به رهبری سید خندان و در چهارچوب خود رژیم مردم را به خواسته های شان برساند. ۱۸ تیر شروع ریزش این دیوار توهم بود. ۱۸ تیر شروع پروسه مرگ جنبش دو خرداد بود. معلوم شد که در چهارچوب جمهوری اسلامی نمیتوان به جایی رسید.

۱۸ تیر نقطه ای است که جنبش سرنگونی قدم پیش می‌گذارد و از آن پس دیگر به اسم خود حرف میزند. در این جنبش دانشجویان دست به اعتراض میزنند و با سرکوبی خونین مواجه شدند. دو خرداد در حکومت نه تنها مقابل این تعرض آشکار نه ایستاد بلکه با پرچم مبارزه با "افراطیون" گناه سرکوب خونین دانشجویان و مردم توسط همپالکی های خود در رژیم شان را به گردن خود دانشجویان انداختند.

محمد فتاحی: از آن رویدادها هشت سال می‌گذرد. مهمترین تغییرات جامعه ایران در طی این مدت زمان کدام هستند؟

کوروش مدرسی: بحث مفصلی است که در این فرصت به همه آنها نمیشود پرداخت. اتفاقات مهمی در صحنه سیاست ایران رخ داده است. این رویدادها بعضا برگشت ناپذیر هستند.

اگر با کمی فاصله به جامعه ایران نگاه کنید، میبینید که از ۱۸ تیر یک جنبش

* گفتگوی تلویزیونی پرتو با کوروش مدرسی درباره سالگرد ۱۸ تیر ۲۰ ژوئن سال ۲۰۰۷ - این گفتگو توسط محمد فتاحی پیاده و توسط مصطفی اسدپور ادیت و تنظیم شده است.

سرنگونی پیش می آید. این جنبش اما نماندست دقیقاً کدام سرنگونی و چگونه سرنگونی ای را میخواهد. در این جنبش از راست ناسیونالیست پرو غرب تا طرفداران جبهه ملی و اکثریت و تا چپ شرکت داشتند. افق فصل مشترک یا مخرج مشترک این ها یعنی ابهام کامل بود. این ابهام، جنبش سرنگونی زاده شده در ۱۸ تیر را قربانی گرفت.

دلایل این ناکامی را باید البته جنبش اپوزسیون راست جامعه دید. این بخش از اپوزسیون شامل انواع نیروهای سیاسی راست جامعه، از جمله مشروطه خواهان و سلطنت طلبان، جبهه ملی، جمهوری خواهان لائیک، و لشکر روشنفکران و ژورنالیست های این جبهه، جنبش سرنگونی را بدو در محدوده دو خرداد و سپس در توهم نیروی نجات بخش غیبی (آمریکا یا یک انقلاب مقدر) نگاه داشتند. پرچم رفاندم، پرچم امید به تحریم اقتصادی و فشار آمریکا، امید به ارتش بجای سپاه پاسداران، امید به آخوند خوب بجای آخوند بد و ... امید به همه چیز جز ضرورت سازمان یابی و اتحاد مردم و دست بردن شان به قدرت. در این میان همه فرصت و امکانی که مردم بتوانند در آن قدرتمند و متشکل و آگاه شوند به کنار گذاشته شد و بجای آن توسل به "شلوغی" صرف و دخالت امریکا محور شد.

جنبش سرنگونی که در ۱۸ تیر با همین تصویر متولد شد و خود قربانی شکست این تصویر شد. به این دلیل که مردم روشن نبودند و زور ما برای اقتناع مردم به حقانیت سیاست خود، کفایت نکرد. مبارزه علیه توهم رفاندم، مبارزه علیه توهم امریکا، مبارزه علیه ناسیونالیسم و قوم پرستی و مبارزه برای اینکه باید متشکل شد، باید سازمان پیدا کرد و باید قدرتمند شد همه عرصه هائی بود که ما در راس آن بودیم در مقابل این اپوزسیون ما با صدای رسا استدلال کردیم که سرنگونی با این گونه پرچم ها به سرانجام نخواهد رسید. همان موقع گفتیم که جنبش و اعتراض موجود در خیابانها فرو کش خواهد کرد به این دلیل که پرچمی که در دست دارد یک پرچم "پاره" است و ابزاری و افقی که در مقابل مردم قرار میدهد با نیازمندی های سرنگونی تام و تمام جمهوری اسلامی خوانائی ندارد.

اما نیروی ما در مقابل خیل گسترده رسانه های حامی این اپوزسیون از BBC تا کل تلویزیونهای لس آنجلس، در مقابل قافله عظیم شخصیتها و هنرمندان و سنتهای ریشه دار در جامعه، نتوانست منشور سرنگونی را به پرچم جنبش سرنگونی تبدیل سازد.

امروز با بن شکست این تصویر، با شکست امید به امریکا، مردم احساس ضعف میکنند بدون اینکه بطور واقعی در مقابل رژیم ضعیف تر شده باشند. رژیم احساس قدرت میکند بدون اینکه واقعاً قوی تر شده باشد.

در یک نگاه، به نظر من بارز ترین وجه ۱۸ تیر ابهاماتی بود که این جنبش قربانی کرد. البته جنبش سرنگونی هم مثل هر جنبش اعتراضی دیگری غول اهداف مبهم خود را بر زمین خواهد زد و تصویر واقعی را در مقابل خود قرار میدهد. مثل هر جنبش دیگری کمر راست میکند و کار ناتمام خود، سرنگونی رژیم، را به اتمام خواهد رساند. این کاریست که ما به آن مشغول هستیم. ما میخواهیم جنبش تازه ای را بسازیم که بتواند اعتماد به نفس در میان مردم را احیا کند. خوشبینی را به صف اعتراض مردم باز گرداند. انداختن جمهوری اسلامی کار شاقی نیست به این شرط که مردم بخواهند و برایش آستین بالا بزنند.

محمد فتاحی: مشخصات جنبش سرنگونی مد نظر شما چگونه است، ابعاد و قدرت واقعی آن چقدر است؟

کوروش مدرسی: بنظر من ابعاد جنبش سرنگونی که به آن اشاره دارم بسیار گسترده است. وجود نارضایتی گسترده از رژیم و اینکه جمهوری اسلامی قادر نیست به نیازهای آن جامعه حتی در کوتاه مدت، حتی در چهارچوب سرمایه داری پاسخ بدهد، اینکه این رژیم یک رژیم بحران زا است؛ همه جزو مشخصات پایه ای جمهوری اسلامی هستند که از دست آنها گریزی ندارد.

در متن یک بحران دائم اقتصادی کارگر چگونه میتواند دست از اعتراض بکشد و به خانه اش برگردد؟ زن در آن جامعه نمیتواند دست از مبارزه بکشد. هر چقدر هم روحیه اش پایین برود، اما وقتی تبعه درجه سوم است و وقتی سنگسارش میکنند و حجاب به سرش میکشند دانش در میآید. جوانی که خلاصی فرهنگی میخواهد نمیتواند تحمل کند. یک یا دو ماه شاید خود را آرام نگاه دارد. اما در پیچ بعدی در مقابل تعرض بعدی رژیم با پاسدار و مامور رژیم سینه به سینه خواهد ایستاد. این مردم مجبور به اعتراض اند. پایه های این اعتراض در جامعه بدون وقفه میجوشد.

سوال این است که آیا این اعتراضات میتواند به یک خیزش دیگر علیه جمهوری اسلامی تبدیل گردد؟ این پدیده، دیگر تضمین شده نیست. این کار یک حزب، کار حزب ما، کار فعالین کمونیست، کار رهبران طبقه کارگر، کار رهبران و آزادیخواهان، کار رهبران جنبش زنان و کار رهبران جنبش حق انسان است که چنین تحولی را تضمین کنند. این اتفاق خود بخودی رخ نمیدهد. حتی وقتی که اعتراض عمومی برای سرنگونی جمهوری اسلامی بالا بگیرد بدون رهبرانی که پرچم و ملزومات پیروزی را میشناسند این اعتراضات فروکش پیدا خواهد کرد و سیکل دیگری مشابه ۱۸ تیر طی خواهد شد.

بهر صورت پایه های یک جنبش سرنگونی در جامعه فراهم است، جامعه ایران آبستن اتفاقات جدید، آبستن انقلاب جدید است. اما اینکه چنین انقلابی متولد میگردد و جنس این انقلاب چه خواهد بود دیگر کاملاً به همت طیف مورد اشاره من و در راس آن فعالین کمونیست و طبقه کارگر و فعالین حزب حکمتیست بستگی دارد. تلاش ما این است که این طیف متشکل و وسیع تر گردد.

ضرورت تغییرات پایه ای در آرایش و عمل حزب حکمتیست*

حزب حکمتیست از ابتدای شکل گیری خود همواره بر ضرورت ایجاد یک حزب سیاسی کمونیست توده‌ای مدرن و با دیسپلین که لولا و محمل جایجائی قدرت در جامعه است تاکید داشته است. بخش اعظم قرارها و مصوبات نهاد های مختلف رهبری حزب و بویژه قطعنامه کنگره اول حزب تحت عنوان "اوضاع سیاسی ایران و مصاف های حزب حکمتیست" و همچنین طرح "کمیته های کمونیستی" و "گارد آزادی" معطوف به روشن کردن میانی ساختمان چنین حزبی است.

بدون هیچ اغراق ساختن یک حزب سیاسی با مشخصات فوق عظیم ترین پروژه کمونیسم در تاریخ معاصر جهان بعد از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه است. بعد از شکست قطعی این انقلاب در دهه بیست قرن بیستم چپ رادیکال سنتی نه تنها ناتوان از شکل دادن به چنین حزبی بوده است بلکه غالبا این ناتوانی را تا حد یک فضیلت و یک موقعیت "طبیعی" ارتقا داده است. به اعتقاد ما تداوم این ضعف و این عقب ماندگی سیاسی، اجتماعی و عملی بزرگترین پیروزی و مهمترین اهرم قدرت بورژوازی بر جنبش برابری طلبانه طبقه کارگر بوده است. سازمان دهی و رهبری انقلاب طبقه کارگر در ایران با سازمان دادن و رهبری این انقلاب تاریخی در مضمون و نحوه فعالیت کمونیستی و در خود آگاهی کمونیست ها در هم تنیده شده است، یک پدیده واحد است.

ما همیشه بر این باور بوده‌ایم که تنها خطی که بالقوه میتواند چنین پایه قدرتمند سیاسی و اجتماعی را به کمونیسم برگرداند کمونیسم ارتدکس مارکس و پراوتسیسم انقلابی نئین است که در این دوره توسط منصور حکمت نمایندگی شده است. نفس حکمتیست نامیدن این حزب تاکید بر این رسالت است. ما خود را حکمتیست نامیدیم تا اعلام کنیم که سایر "قزانت‌ها"، رگه ها و سنت های کمونیسم مطلقا و بنا به تعریف فاقد چنین قابلیت‌هایی هستند؛ این جریانات اصولا چنین مسئله ای را ندارند که به فکر کسب قابلیت حل آن باشند.

اما ساختن چنین حزبی یک پروژه مدیریت بازرگانی نیست و با مفاهیم و

* از نشریه کنگره - شماره ۸ - ویژه تدارک کنگره دوم حزب حکمتیست و نشریه کمونیست شماره ۱۵۱ - ژوئن ۲۰۰۷

شیوه های مدیریت و رهبری یک نهاد مالی که نان مردم را به گروگان میگیرد از پایه متفاوت است. پروژه ساختن چنین حزبی از توده های داوطلب که نه تنها پولی دریافت نمیکنند بلکه مجبورند از ساعات فراغت خود مایه بگذارند و حزب را هم از نظر مالی تامین کنند و حتی کادرهای آن باید به کرات از جان خود مایه بگذارند را با تئوری سازمانی و مدیریت بانکی نمیتوان پیش برد. این پروژه را در مقابل هر مدیریت "عاقل" بورژوائی بگذارید تا در بهترین حالت حکم تخیلی بودن خود را بگیرد. این پروژه تخیلی اما محدودیت های مفاهیم سازمانی در تئوری های مدیریت بورژوائی را نشان میدهد. تئوری هائی که پایه تحرک، اتحاد و قهرمانی را به انگیزه های مادی و یا مالیخولیای جریانات ایدئولوژیک محدود میبیند. این تئوری ها انگیزه مبارزه انسان برای بهتر زیستن، ضرورت مبارزه هر روزه و هر لحظه طبقه کارگر در مقابل سرمایه داری برای رهائی، نیاز انسان برای شاد زیستن و دیدن شادی انسان های دیگر و بالاخره آرزوی زندگی انسانی در جامعه ای آزاد و برابر را درک نمیکنند.

از این مشاهده اما یک حکم عمومی تر استنتاج میشود. ساختن یک حزب کمونیستی با مشخصات فوق تنها بر متن مفاهیم و روش های اداری و سازمانی ای ممکن است که انسان ها را حول تحقق بهتر زیستن، رهائی از استثمار و ستم و تحقق آزادی و برابری تنها سازمان بدهد بلکه روی زمین سفت قدرتمند تر کند. چنین حزبی تنها به عنوان لولای قدرت انسانیت و لولای قدرت روزانه و هر لحظه طبقه کارگر شانس شکل گیری دارد. در متن آنچه که به عنوان سنت چپ در جامعه داده شده است این تغییر ریل در واقع یک انقلاب همه جانبه در تئوری سنتی حزبیت کمونیسم موجود است.

اما بعلاوه حزب ما این انقلاب را در خلاء و روی صفحه سفیدی انجام نمیدهد. مهمترین واقعیت هائی که باید در نظر داشت اینها هستند:

۱ - ساختن چنین حزب کمونیستی ای یک پروژه عملی است. در مقابل تصویرهای سنتی چپ سنتی در مورد "سر برآوردن حزب از میان توده ها"، "پیوند با طبقه کارگر"، "تبلیغ، ترویج و سازماندهی"، و یا ساختمان تدریجی آن از طریق "کار آرام سیاسی" چنین حزبی را تنها در متن، در بطن و در کوران سازمان دهی، متحد کردن قدرت طبقه کارگر و توده عظیم زحمتکشان و ستمدیدگان جامعه ممکن است. ساختن حزب در جدال روزمره ای است که در لحظه به لحظه زندگی اکثریت ساکنین کره زمین جاری است. این پروژه ساختن یک ارتش در متن یک جنگ تمام عیار سیاسی، اجتماعی، فکری و شبه نظامی است. بعلاوه برای ما ساختمان حزب نه در یک دوره متعارف بلکه در متن اوضاع به شدت متحول سیاسی ایران در یک مارپیچ دائم تغییر ضریبان نبض تحرک انقلابی در ایران انجام میشود که جنبه های دائما متغیرتری به فعالیت حزب میدهد.

۲ - اما پیچیده تر از امر ساختن یک ارتش در حین جنگ، فائق آمدن بر سنت ها، باورها، عادات، نرم ها و استانداردهای "طبیعی" و "خودبخودی" ای است که خود ما از گذشته حمل میکنیم. حتی وقتی هم که عادت ها و نرم های قدیمی چپ سنتی را هم کنار میگذاریم، فشار توقع و انتظار محیط اطراف ما را به عقب میکشد. به اعتقاد من این فاکتور به مراتب از فشار اختناق در شکست کمونیسم تاثیر بیشتری داشته است و مهم ترین مانع در پیشروی حزب حکمتیست است.

این واقعیت ها و تلاش برای یافتن راه فائق آمدن بر آنها مضمون و موضوع بخش

اعظم بحث های ما در پلنوم ها و جلسات دفتر سیاسی بوده است.

بعلاوه ما باید ساختن حزب سیاسی کمونیستی را در متن یکی از عظیم ترین تحولات تاریخ اخیر ایران پیش ببریم. تغییرات بنیادی که اوضاع سیاسی ایران و منطقه از سر میگذراند کل زمین سیاسی در ایران را شخم خواهد زد. جایگاه احزاب و سنت های سیاسی را به سرعت حال تغییر میدهد و شرایط و اولویت های جدیدی را در مقابل کمونیسم ما قرار میدهد.

شکست ناسیونالیسم ایرانی پرو غرب در سرنگونی جمهوری اسلامی، تسلیم سیاسی و ایدئولوژیک این سنت ناسیونالیستی به جمهوری اسلامی، شکست سیاست "ضربه پیشگیرانه" دولت های دست راستی بوش و بلیر، تغییر تعادل قوای استراتژیک در منطقه به نفع جمهوری اسلامی، و مهمتر از آن کاهش خوش بینی مردم به امکان سرنگونی جمهوری اسلامی جنبه هائی از این تغییر هستند. سر آغاز این تغییرات بنیادی را ما در کنگره اول حزب پیش بینی و ترسیم کردیم.

جامعه ایران وارد یکی از حساس ترین مقاطع تاریخ اخیر خود میشود. ناسیونالیسم عظمت طلب پرو غرب جنبش اجتماعی است که در دوران اخیر بیش از همه افکار، انتظارات، امید ها و توقعات جامعه ایران در مقابل جمهوری اسلامی را رقم زده است. این جنبش در سایه سیاست های نئوکانسرواتیو های آمریکا و محدودیت های ذاتی ناسیونالیسم نه تنها در مقابل جمهوری اسلامی شکست خورد بلکه از نظر ایدئولوژیک فرو ریخت. شکست این جنبش جامعه را در مقابل یک انتخاب دیگر قرار داده است. سوال این است که جامعه کدام جنبش را انتخاب میکند. یا به عبارت بهتر کدام جنبش خود را به جامعه می‌قبولاند؟

این موقعیت حزب ما را نیازمند پاسخ گوئی به نیاز های یک دوره به شدت غیر متعارف و ایجاد تحول بنیادی در فعالیت خود میکند. در دو پلنوم اخیر کمیته مرکزی حزب و بویژه در جلسه اخیر دفتر سیاسی این تغییرات پایه ای در اوضاع سیاسی ایران و موقعیت کنونی و وظایف دوره ای و فوری حزب حکمتیست موضوع اصلی بحث بودند. این بحث ها باز شده اند و نتیجه گیری اولیه از آنها شده اند. این پروسه باید حداکثر تا کنگره دوم حزب که در اکتبر ۲۰۰۷ برگزار میشود به نتیجه نهائی برسد.

دفتر سیاسی و کمیته رهبری حزب در پاسخ گوئی به این ضروریات اقدامات عملی اولیه ای را در مکانیسم های رهبری (نقش کمیته های کمونیستی و حزبی) تصویب کرده که بعضا در قرار های مصوب دفتر سیاسی (کمونیست شماره ۱۴۹) منعکس است.

در همین رابطه کمیته رهبری نیز تغییراتی را در سازمان تبلیغات حزب ایجاد کرده است که سند آن را در زیر میخوانید.

در نتیجه این تغییرات کمونیست هفتگی، کمونیست ماهانه و نشریه حکمت فعلا منتشر نخواهند شد. بجای این نشریات کل انرژی تبلیغاتی و نوشتاری حزب حول محور های زیر سازمان داده میشود.

۱ - انتشار یک نشریه (نشریه کمونیست) که در قطع A۳ در حدود ۳۶ صفحه با فرکانس حدود ۱۰ شماره در سال

۲ - - ایجاد سازمان تلویزیون و تمرکز تبلیغات بر برنامه های روزانه تلویزیون پرتو.

سایر تغییرات تا آنجا که اعلام آنها بشکل علنی مناسب باشد به تدریج به اطلاع خواهد رسید.

”از جمله*“

در نشریه کنگره شماره ۷ گفتیم که حزب حکمتیست و جامعه در مقابل مسائل جدیدی قرار گرفته اند. این تحولات نه یک باره هستند و نه پیش بینی نشده. لاقلاً برای حزب حکمتیست چنین نیست. بسیاری از جنبه های مختلف رویداد ها را ما پیشبینی کرده بودیم و بسیاری از قدم هائی که باید برداشته شوند را مد نظر قرار داده بودیم.

به نوبه خود، من هم در بحث "شکست ناسیونالیسم و ملزومات عروج کمونیسم" به مؤلفه های اساسی این اوضاع و وظایف و فرصت های تازه ای که در مقابل حزب ما قرار میگیرد اشاره کرده ام و در ادامه بحث در نشریه کمونیست سعی میکنم این نکات را حتی المقدور باز کنم.

آنچه که امروز در جامعه و در حزب حکمتیست در جریان است روندی است که کنگره اول حزب حکمتیست سال گذشته بر آنها انگشت گذاشت. حزب حکمتیست اساساً در مقابل مصاف هائی قرار گرفته است که کنگره اول در مجموعه اسناد خود و بویژه در "قطعنامه در مورد اوضاع سیاسی ایران (جنبش سرنگونی)"، "قطعنامه در مورد ممانعت از پاشیدن شیرازه جامعه ایران"، "قطعنامه در باره طبقه کارگر و قدرت سیاسی" و بالاخره "قطعنامه درباره اوضاع ایران و مصاف های حزب حکمتیست" مورد بحث قرار گرفته اند. روشن است که در فاصله یک سال گذشته اتفاقات مهمی روی داده است و کنگره باید وضعیت جامعه ایران و وظایف خود را در متن این اوضاع جدید باز تعریف کند. اما به اعتقاد من اوضاع جدید در واقع انکشاف بیشتر پروسه هائی است که از قبل شروع شده بود و اسناد کنگره اول به آنها اشاره میکنند. آنچه در کنگره دوم باید انجام دهیم تدقیق این اسناد، روشن کردن ملزومات پیروزی در این مصاف ها و بالاخره به روز کردن حزب برای انجام این مهم در کوتاه ترین زمان ممکن است.

تأمین ملزومات پیروزی تنها یک بحث "لمی" و یا تشکیلاتی، به معنی رایج آن نیست. گسستن از یک تاریخ چپ سنتی است که در ۸۰ سال گذشته در تمام دنیا بر جنبش کمونیستی طبقه کارگر حاکم بوده است. گسستن و عبور از بخش مهمی از عادات و تاریخی است که خود ما در آن سهمیم هستیم. عادات و نرم های طبیعی فعالیت سیاسی ای که آنقدر به آنها عادت کرده ایم و آنقدر آنها را بدیهی و داده میدانیم که آنها را نمیبینیم. جای دیگری گفتیم که ما باید یک بار و برای همیشه

لشکر شکست خوردگان حرفه ای تاریخ هشتاد سال گذشته چپ را ترک کنیم. جنگ اصلی ما این است. این مادر همه جنگ های ماست و مهمتر اینکه پیروزی در این جنگ است که میتواند نیروی فعاله تغییر را از قید و بند زنجیری که به دست و پای او بسته اند آزاد کند و تکلیف آینده جامعه و تکلیف انقلاب کمونیستی طبقه کارگر را روشن کند، پیروزی را ممکن کند.

از این زاویه، به نظر من، کنگره دوم ما، به عکس کنگره اول، به قرار و قطعنامه های کمی احتیاج دارد. باید یک افق، یک نقد، یک راه پیشروی را در مقابل تمام جنبش کمونیستی قرار دهد. خوش بینی و پیروزی را ممکن سازد. ما قرار و قطعنامه و نقشه و مصوبه کم نداریم. نیروی مادیت بخشیدن به این قرار، قطعنامه ها و نقشه ها را بیش از هر چیز کم داریم. این نیرو را باید بسازیم.

در این رابطه و به عنوان گشایش بحث دو نوشته را اینجا مجددا منتشر میکنم.

نوشته اول، بخش هائی از نامه ای است که در تاریخ ۲۰ ژوئن ۲۰۰۶ یعنی ۴ ماه قبل از کنگره اول حزب (یک سال و نیم پیش) برای کمیته رهبری و بعدا دفتر سیاسی نوشته شد و جزو اسناد کنگره اول در اختیار نمایندگان آن کنگره قرار گرفت. امروز البته اوضاع نسبت به یک سال و نیم پیش تغییر کرده است. حزب حکمتیست هم در مقایسه با آن زمان در جهت درستی پیش رفته و دست آوردهای زیادی داشته است. کشمکش های درون تشکیلات کردستان را پشت سر گذاشته ایم و همینطور قیافه حزب به یمن رشد سریع حزب در ایران و نقش روز افزونی که رفقای حزب در ایران در حیات سیاسی حزب بر عهده میگیرند به سرعت در حال تغییر است. اما بخش های مهمی از این نامه کماکان موضوعاتی هستند که حزب حکمتیست باید به آنها به پردازد و برایشان پاسخ داشته باشد.

نوشته دوم تحت عنوان "ضرورت تغییرات پایه ای در آرایش و عمل حزب حکمتیست" قبلا در نشریه کمونیست منتشر شده است.

از: کوروش مدرسی

به: کمیته رهبری حزب

تاریخ: ۲۰ ژوئن ۲۰۰۶

رفقای کمیته رهبری

همانطور که بارها تاکید کرده ایم اوضاع جامعه و اوضاع حزب حساس است. حزب ما باید بتواند در اوضاع جاری جامعه نقش مهمی ایفا کند. سوالاتی که امروز ما (کمیته رهبری) باید نسبت به آن دارای یک بینش بسیار روشن جامع و مشترک باشیم قابل تصور هستند و بارها در مورد آنها بحث و تبادل نظر کرده ایم. من فکر میکنم جلسه حضوری کمیته رهبری که بسیار کوتاه و فشرده است باید ما را به طرح درست این سوال ها و پاسخ درست به آنها برساند. گلایه کردن از تشکیلات و از نارسائی های آن کافی نیست. باید راه حل و ابتکار عمل نشان داد.

فکر میکنم که همه اعضای کمیته رهبری باید با یک لیست فکر شده و سنجیده و

نقشه عمل و طرح اجرایی روشن در مورد آنها به جلسه بیاید. نکاتی که ذهن من را به خود مشغول کرده و فکر میکنم باید جواب داشت اینها هستند: البته ممکن است رفقا مسائل دیگری را هم پیش بگذارند:

- اوضاع سیاسی جامعه چگونه است؟ آیا کماکان در یک بحران انقلابی هستیم؟ آیا سرنوختی جمهوری اسلامی توسط مردم را محتمل میدانیم؟
- اگر به این نتیجه برسیم که تب انقلابی دارد فرو مینشیند چه تغییری در سیاست حزب باید بوجود آورد؟ ما به ازاء عملی و سیاسی چنین ارزیابی برای حزب چیست؟
- ارزیابی از وضعیت کنونی حزب چیست؟ نقاط قدرت و نقاط ضعف ما چیست؟
- آیا اگر امروز کردستان از زیر کنترل جمهوری اسلامی خارج شود شانس ما چیست؟
- اگر تهران از کنترل جمهوری اسلامی خارج شود شانس ما چیست؟
- کدام برنامه ها و سیاست ها و کارهای حزب زائد است؟ کدام ها را باید تعطیل کرد و یا اساسا تغییر داد؟
- آیا راه برنامه ریزی شده ای برای فائق آمدن بر مشکلات، اتکا بر توانایی های حزب و برطرف کردن نقاط ضعف آن دارید؟
- اگر بحث منصور حکمت در مورد اصول و شیوه کار رهبری کمونیستی را ملاک قرار دهیم. رهبری ما کجاست؟
- ارزیابی شما از کارنامه، قابلیت ها و نقاط ضعف رهبری حزب (کمیتة رهبری و لیدر حزب) چیست؟ چگونه میشود این فونکسیون ها را بهبود بخشید؟ چه ابتکاراتی و چه نقشه هائی؟ خود شما بعنوان فردی چه نقشی میتوانید و میخواهید در این رابطه داشته باشید؟
- چرا اثبات حقانیت تقریبا تمام سیاست های ما بعضا تبدیل به انرژی لازم نمیشود؟ چرا سیاست ها و بحث های سیاسی و تئوریک حزب بعضا برای بیرون جذاب تر است؟ آیا اصولا اینطور است؟
- ارزیابی شما از خط و خطوط داخل حزب چیست؟ هم خط هستیم؟ نیستیم؟ چرا؟
- اساسی ترین حلقه یا حلقه هائی که برای پیش بردن حزب باید به آنها چسبید کدام اند؟ چه کارهائی در این زمینه باید کرد؟ خود شما میخواهید چکار کنید؟
- چرا در رهبری حزب دوری و نزدیکی وجود دارد؟
- آیا سازمان حزب درست است؟
- ...

-
- من مکررا به فعالیت های مجازی انتقاد کرده ام. آیا شما در این انتقاد ها شریک هستید؟
- ...
- مشکل ما در سازماندهی گارد آزادی چیست؟
- مشکل ما در سازماندهی کمیته های کمونیستی چیست؟
- دلیل اصطکاک های داخل کمیته کردستان و گارد آزادی چیست؟
- چرا به نظر میرسد قیافه حزب کردستانی است؟ چه باید کرد؟ آیا اصولا این نقطه ضعف است؟
- آیا در ایجاد یک حزب سیاسی و اجتماعی موفق بوده ایم؟ کجای کار هستیم؟ موانع چیست؟ چگونه میشود بر این موانع فائق آمد؟
- آیا از الگو' راندمان' و کار رهبری حزب راضی هستید؟ چگونه میشود بهبود حاصل کرد؟
-

رفقا

نکته من این نیست که مثل امتحان خود مان را برای این سوالات آماده کنیم. بعضی از این سوالات ممکن است اصلا نا مربوط باشند. ولی باید صادقانه و روشن و صمیمانه پاسخ اینها را داشت. اینها سوالات من هستند. باید برای این سوالات جواب داشت نه توضیح. باید دلیل را نشان داد و لذا راه پیروز شدن بر آن دلیل. "توضیح" تنها' تفسیر دنیا است. ما هویت مان را تغییر تعریف کرده ایم. هذا گوی هذا میدان!

دست تان را میفشارم

با امید دیدار

کورس

۲۰ ژوئن ۲۰۰۶

در حاشیه بحث اوضاع ایران

طرح بحث در مورد موقعیت سیاسی ایران و مشخصات کمونیسمی که میتواند این اوضاع را تغییر دهد باعث واکنش در میان بخشی از چپ شد. ما بحثی را در مورد اوضاع جهان و ایران طرح کردیم. در مورد جنبش های اجتماعی و سرنوشت احزاب سیاسی در ایران اظهار نظر کردیم. ادعا کردیم که نه تنها زمین سیاسی ایران در حال شخم خوردن است بلکه دنیا بعد از جنگ جهانی دوم در حال تقسیم مجدد است و کل دنیا در حال تغییر است. همچنین در مورد تأثیرات این اوضاع بر جنبش سرنگونی در ایران هم صحبت کردیم.

طبیعی است که میشد در مورد تزها و استدلالات مطرح شده در تایید و یارد آنها استدلال کرد. میشد راه دیگری در مقابل کمونیست ها گذاشت. میشد و هنوز هم میشود به سوالاتی که در این بحث مطرح شده جواب آترناتیو داد و یا اصولاً طرح این سوالات را رد کرد. همه این کارها میشد کرد. اما، ظاهراً این توقعات ساده بی جا است. متأسفانه به نظر میرسد که هیچکدام از کسانی که در مورد آن بحث انتقاد نوشته اند حتی زحمت خواندن بحث را به خود نداده اند. قبل از این بحث تصمیم خود را گرفته اند. این نمونه ها کم نیستند.

به "دفاع از جنبش سرنگونی" برخاسته اند و لطف کرده و در جواب به مسائل مطرح شده برای ما توضیح میدهد که مردم هنوز مخالف جمهوری اسلامی هستند! مردم هنوز مبارزه میکنند! و غیره. سبک نشان دادن این سطح از بحث استدلال زیادی لازم ندارد. فقط توجه خوانندگان را به یکی دو پاراگراف از نوشته من که چنین نظریه ای به نقد آن نشسته است، جلب میکنم:

"بنظر من ابعاد جنبش سرنگونی که به آن اشاره دارم بسیار گسترده است. وجود نارضایتی گسترده از رژیم و اینکه جمهوری اسلامی قادر نیست به نیازهای آن جامعه حتی در کوتاه مدت، حتی در چهارچوب سرمایه داری پاسخ بدهد، اینکه این رژیم یک رژیم بحران زا است؛ همه جزو مشخصات پایه ای جمهوری اسلامی هستند که از دست آنها گریزی ندارد.

در متن یک بحران دائم اقتصادی کارگر چگونه میتواند دست از اعتراض بکشد و به خانه اش برگردد؟ زن در آن جامعه نمیتواند دست از مبارزه بکشد. هر چقدر هم روحیه اش پایین برود، اما وقتی تبعه

درجه سوم است و وقتی سنگسارش میکنند و حجاب به سر میکشند دانش در میآید. جوانی که خلاصی فرهنگی میخواهد نمیتواند تحمل کند. یک یا دو ماه شاید خود را آرام نگاه دارد. اما در پیچ بعدی در مقابل تعرض بعدی رژیم با پاسدار و مامور رژیم سینه به سینه خواهد ایستاد. این مردم مجبور به اعتراض اند. پایه های این اعتراض در جامعه بدون وقفه میجوشد.

سوال این است که آیا این اعتراضات میتواند به یک خیزش دیگر علیه جمهوری اسلامی تبدیل گردد؟ این پدیده، دیگر تضمین شده نیست. این کار یک حزب، کار حزب ما، کار فعالین کمونیست، کار رهبران طبقه کارگر، کار رهبران و آزادیخواهان، کار رهبران جنبش زنان و کار رهبران جنبش حق انسان است که چنین تحولی را تضمین کنند. این اتفاق خود بخودی رخ نمیدهد. حتی وقتی که اعتراض عمومی برای سرنگونی جمهوری اسلامی بالا بگیرد بدون رهبرانی که پرچم و ملزومات پیروزی را میشناسند این اعتراضات فروکش پیدا خواهد کرد و سیکل دیگری مشابه ۱۸ تیر طی خواهد شد.

بهر صورت پایه های یک جنبش سرنگونی در جامعه فراهم است، جامعه ایران آستان اتفاقات جدید، آستان انقلاب جدید است. اما اینکه چنین انقلابی متولد میگردد و جنس این انقلاب چه خواهد بود دیگر کاملاً به همت طیف مورد اشاره من و در راس آن فعالین کمونیست و طبقه کارگر و فعالین حزب حکمتیست بستگی دارد. تلاش ما این است که این طیف متشکل و وسیع تر گردد*.

و یا در توضیح شرایط انقلابی و غیر انقلابی نوشته ام:

"در مورد دوره انقلابی و دوره غیر انقلابی هم چپ سنتی برداشت بسیار جزمی و متحجری دارد. دوران انقلابی دوران انقلاب و شلوغ کردن و آکسیون است و دوران غیر انقلابی دوران سرکوب و اختناق، دوران "کار آرام سیاسی"، دوران "تبلیغ و ترویج و سازماندهی" و در واقع دوران مطالعه و فکر کردن.

من با این تصویر سنتی چپ موافق نیستم و فکر میکنم که این تصویر ساده تر و شیرین یا خطی تر از آن است که واقعیت بسیار پویا و متحول جامعه را منعکس کند.

در دوره هائی که به آن دوره انقلابی یا دوران بحران انقلابی میگوئیم مسئله قدرت سیاسی روی میز جامعه است. بخش وسیعی از جامعه قدرت دولت را به مصاف طلبیده است و می خواهد دولت را سرنگون کند. دولت بی ثبات است و سیاست به راس همه مسائل جامعه رانده شده است. در این دوره ها منشأ تصمیم گیری های دولت و مردم نه مقتضیات اقتصادی بلکه نیاز های سیاسی است. برای دولت در این دوره هدف بازگرداندن ثبات به قدرت دولتی و خنثی کردن تحرک توده ای است و برای مردم هدف عقب زدن و سرنگون کردن دولت. در این دوره ها دولت ممکن است دستمزد ها را چند برابر کند،

سرمایه ها را دولتی کند و غیره. در دوره های انقلابی سیاست و قدرت سیاسی محور است و نه مقتضیات اقتصادی یا ایدئولوژی و قانون. طبعاً در این دوره مسائل خاصی در مقابل احزاب سیاسی قرار میگیرد و تاکتیک های خاصی ضروری میشوند.

در دوره غیر انقلابی قدرت سیاسی و موجودیت دولت مستقیماً مورد تعرض نیست. دوره غیر انقلابی الزاماً دوره اختناق، سکون یا حاکمیت استبداد نیست. اروپا و آمریکای شمالی در دوره غیر انقلابی هستند بدون اینکه اختناقی حاکم باشد. در بطن دوره غیر انقلابی طیف وسیعی از دوره های مختلفی وجود دارد که سلطه اختناق و استبداد تنها یکی از آن ها است. آنچه دوره انقلابی را از دوره غیر انقلابی جدا میکند جایگاه مسئله قدرت سیاسی و موقعیت دولت در متن اعتراض عمومی است. در دوره های غیر انقلابی ممکن است اعتراضات وسیعی وجود داشته باشد حتی ممکن است شورش ها و عصیان ها شکل بگیرند اما در بطن این مبارزات قدرت دولتی و سرنگونی دولت مد نظر نیست. در انگلیس اعتصاب معدنچیان در اواسط دهه ۸۰ جامعه را چندین ماه تماماً تحت تاثیر خود گرفته بود اما کسی فکر نمی کرد که دولت و بورژوازی در حال سقوط است. همینطور شورش های مختلف مثلاً در هند، پاکستان و یا مکزیک و آمریکا و انگلیس دال بر انقلابی بودن اوضاع نیست. در دوره غیر انقلابی چهارچوب، افق، تپش، مومنتوم جنبش مستقیماً سرنگونی را هدف قرار نمیدهد. نه دولت خود را در حال سرنگونی میداند و نه مردم آن را چنین میدانند. این اوضاع در تفاوت با دوره های انقلابی مسائل و اولویت های متفاوتی را در مقابل احزاب سیاسی قرار میدهد**

از آنجاییکه نمیخواهم قبول کنم که این منتقدین آگاهانه تصمیم گرفته اند تحریف کنند و از زبان من دروغ تحویل خوانند خود بدهند. ناچار باید قبول کرد که آنها اصولاً متن مورد انتقاد خود را نخوانده اند. پیشاپیش تصمیم گرفته اند چه میخواهند بنویسند و مستقل از اینکه ما چه می‌گفتیم مطالبی که می‌خواهند را روی کاغذ می‌آوردند. ظاهراً انتظار نابجائی است که توقع میداشتیم که این مخالفین سیاست به کنار، احترام به خواننده و وجدان آکادمیک را مبنا قرار میدادند و شخص و چیزی را که نقد میکنند میخوانند و نسبت به تکرار مفاد بحث وفادار و متعهد میبودند.

اما از این جالب تر عنوان تازه ایست که جدیداً پیدا کرده اند: "شکست طلبی". باید گفت که نسبت به عناوین و مدال هائی که قبلاً به من اعطا کرده اند البته این پیشرفت محسوب میشود. بالاخره از آخرین اتهام یعنی فریب دادن کمونیست های با تجربه و با سابقه این یکی "معقول تر" بنظر میرسد. حالاً معلوم شده که من اصلاً شکست طلب هستم! دریغ از یک جو استدلال! ظاهراً در فرهنگ سیاسی "حق به جانبی انقلابی" آنان هر تحریف و هر عدم تعهد و پایبندی به اصول و انصاف را مجاز میکند. جالب است که هیچکدام از خود نپرسیدند که دقیقاً شکست طلبی یعنی چه؟ من طرفدار شکست هستم؟ شکست چه کسی؟ کسی پیروز شده که من شکست اش را اعلام کرده ام؟

آن طرف سکه این استدلال طلائی را نگاه کنید: اگر زمانی بر این دوستان معلوم و مستدل شود که جنبش سرنگونی شکست خورده یا ۱۸ تیر قربانی اهداف مبهم خود شده است، آنوقت آنها "شکست طلب" میشوند؟ مگر ما که اعلام کرده ایم انقلاب اکتبر در روسیه شکست خورد، شکست طلب شدیم؟ منطق کجاست؟ مگر کسی که میگوید انقلابی شکست خورد یا اوضاع غیر انقلابی است طرفدار ضد انقلاب یا مخالف انقلاب است؟ مگر کسی که اعلام میکند سوسیالیسم در روسیه شکست خورد مخالف سوسیالیسم و طرفدار سرمایه داری شده است؟ ظاهراً با این استدلال بی نظیر همه چیز میتواند شکست بخورد جز جنبش سرنگونی؟ این سیر استدلالی وقتی معنی پیدا میکند که اعلام شکست جنبش سرنگونی اعلام خاتمه علت وجودی آنها باشد. این سیر نادرست استدلال ناشی از بد فهمی نیست. ناشی از سیستم، افق و ارزش ها و درست و نادرست های جنبشی است که استدلال کننده به آن تعلق دارد. ناشی از جنبشی است که استدلال کننده با آن متولد شده و شکست آن را شکست خود میداند. مشکل این است که سرنگونی تنها هویت چنین استدلال کننده ای است. اعلام شکست سوسیالیسم در روسیه به هیچ بخش از هویت این دوستان یا انقلابی که میخواهند بکنند بر نمیخورد اما بحث در باره جنبش سرنگونی و نشان دادن وضعیت متحدین "طبیعی" آنان در این جنبش دادشان را در میآورد. اگر بگوئیم آنها فقط "ضد رژیم" هستند حرف نا حقی زده ایم؟

در ثانی لازم است یاد آوری کنم کسی که گفته است جنبش سرنگونی پدیده واحدی نیست که در آن همه با هم شکست بخورند و یا با هم پیروز شوند آنها نبودند، بلکه من بودم و بخاطر آن تکفیر شدم.

ما ادعا کردیم که جنبش ناسیونالیسم طرفدار غرب شکست خورد و البته جنبش شکست نخورده گانی را هم تصویر کردیم. جالب است که هیچ یک از این دوستان خود را در صف شکست نخوردگان نیافتند. همه اینها مشخصات شکست خورده گان را به خود گرفتند و بعد میپرسند نفوذ ناسیونالیسم پرو غرب را از کجا نتیجه گرفته ایم!

دوستان عزیز خودتان را در آئینه نگاه کنید. مواضع، سیاست ها و تصورات خودتان در پنج سال گذشته را مرور کنید. حاضرید از همه سیاست ها، نوشته ها و گفته های پنج سال گذشته تان دفاع کنید؟ تفاوت اینجاست که ما از سطر به سطر آنچه گفته و نوشته ایم با قدرت روز اول دفاع میکنیم و ادعا میکنیم واقعیت درستی آنها را نشان داده است.

اما با این یکسانی سیستم، ارزش ها و استدلالاتی که شما با هم دارید آیا حق نداریم بگوئیم همه شما، متمایز از ما، یک حزب و یک جنبش واحد هستید؟ نباید پرسید چرا به هم نمی پیوندید؟ نباید حکم داد که اختلافات شما با هم سیاسی نیست؟ لااقل به هم ببینید و متشکل یک فعالیت "پیروزی طلبانه" و رو به جامعه ای را سازمان دهید. ظاهراً حزب ما از سر "شکست طلبی" است که مبارزه میکند و راه اکتیو تغییر را پیش میگذارد، جستجو گر راه های پیشرفت است و بخش مهمی از فعالیت متمر ثمر در ایران رنگی از آن را دارد! و مشغله و حضور دوستان "پیروزی طلب" ما را تنها میتوان در انشا نگاری انقلابی و "افشاگری" علیه هر نوشته ما دید؟

اینترنت پدیده بسیار مهمی است و سایت ها میتوانند نقش مهمی بازی کنند. اما کسانی که مبارزه را به زندگی در دنیای اینترنت محدود کرده اند در یک دنیای

مجازی زندگی میکنند. در این دنیا متاسفانه مانند تابلو های سالوادر دالی همه چیز پشت و رو و معوج است و "مبارزین" نه مشغول مبارزه بلکه مشغول جویدن همدیگر هستند. دنیائی که در آن انقلاب، سازمان کمونیستی، تلاش برای قانع کردن و متحد کردن کمونیست ها همگی مقولات "کلیکی" هستند. ظاهراً میشود هر چیزی نوشت و به هرکس هر چیزی نسبت داد و در پشت کامپیوتر و در خانه خود احساس امنیت کرد و مسئولیت عواقب آن را بعهدہ نگرفت!

از این جنبش انتظار اعجازی نداشتیم اما این درجه از آماتورسم و عقب گرد از پرنسیب های سیاسی هم قابل انتظار نبود. این نشد. دوستان عزیز از این دنیا بیرون بیائید! حداقل به مخاطبین خود احترام بگذارید.

کوروش مدرسی

۲۳ سپتامبر ۲۰۰۷

در مخالفت با تغییر نام حزب به حزب حکمتیست

رفقائی پیشنهاد کرده اند که با توجه به اینکه نام کنونی حزب در ذهن بعضی ها ممکن است ما را با حزب کمونیست کارگری مخلوط کند و همچنین با توجه به سرنوشت حزب کمونیست کارگری و بعضا با اشاره به استدلال من که کمونیسم کارگری به عنوان یک جریان واحد وجود ندارد بهتر است نام حزب به حزب حکمتیست تغییر دهیم. من این تغییر نام مخالفم.

به دلایل زیر:

۱ - کمونیسم کارگری یک جنبش اجتماعی است در مقابل کمونیسم بورژوائی. ما فقط متعلق به یک جنبش ضد پوپولیستی یا از نظر فکری درست نیستیم. ما نماینده یک جنبش واقعی در جامعه هستیم که کمونیسم کارگری نام دارد. در مقابل ما هم کمونیست هائی هستند که فقط پوپولیست یا دارای انحراف فکری نیستند به یک جنبش به قدمت جنبش کمونیستی متعلق هستند که مانیفست کمونیست صد و شصت سال پیش به آن پرداخته است. جنبشی بنام کمونیسم بورژوائی.

یک اختلاف پایه ای ما در برخورد با مارکسیسم انقلابی سال های انقلاب ۵۷ همین است که مارکسیسم انقلابی، پوپولیسم و چپ سنتی را انحرافی در صفوف جنبش کمونیستی یا نفوذ ایده های بورژوائی در جنبش کمونیستی میدانست. در حالی که بحث کمونیسم کارگری منصور حکمت از اینجا شروع میشود که چپ سنتی و پوپولیسم انحرافی در کمونیسم نیست. نفوذ ایده های بورژوائی نیست. خود جنبش بورژوائی است. یک جنبش دیگر است: جنبشی به نام کمونیسم بورژوائی. جنبشی مثل ناسیونالیسم، لیبرالیسم یا سوسیال دموکراسی.

ما خودمان را به اعتبار جنبش مان کمونیسم کارگری خواندیم. در این مورد مفصل تر در "حزب کمونیست کارگری، تناقضات و جریانات درونی" در نشریه کمونیست ۱۵۲ بحث کرده ام و بعلاوه ایضا علاقمندان را به مطالعه "تفاوت های ما" نوشته منصور حکمت دعوت میکنم.

در این متن حکمتیست یک پسوند فکری تر است. برای جدا کردن موقت ما از حزب کمونیست کارگری، برای تاکید بر این واقعیت که حزب کمونیست کارگری

و جریانی که آن را ساخت یک جریان واحد بنام کمونیسم کارگری نبود. جنبش کمونیسم کارگری یک واقعیت جامعه ما است که ما نماینده آن هستیم. اما کمونیسم کارگری به عنوان یک خط سیاسی و یک حزب سیاسی معین اینطور نیست. این موقعیت قبلا هم وجود داشته است. با شکست انقلاب سوسیالیستی در روسیه و تحولات بعدی آن جریان سیاسی واحدی بنام جریان کمونیستی در جهان باقی نماند. نمیشد از جنبش کمونیستی به عنوان یک پدیده سیاسی واحد نام برد در حالیکه جنبش کمونیستی یک واقعیت اجتماعی بود و هست. زمانی مارکس و انگلس این جنبش را کمونیست خواندند، زمانی انترناسیونال دو آن را سوسیال دمکراسی نامید و زمانی لنین ناچار شد همان جنبش را کمونیست بنامد و بعدا منصور حکمت مجددا همان جنبش را کمونیسم کارگری نامید. این نام ها در واقعیت وجودی خود جنبش کمونیسم کارگری تغییر نمیدهد. و اینکه بر سر حزب کمونیست مارکس، سوسیال دمکراسی، کمونیسم بعد از لنین و کمونیسم بعد از منصور حکمت چه آمد این واقعیت را تغییر نمیدهد.

نام کمونیسم کارگری بیش از آنکه ما را به یک تاریخ مربوط کند ما را به یک جنبش اجتماعی وصل میکند. و این اتصالی است که در استدلال رفقای ما کم رنگ به نظر میرسد. بعلاوه آنچه به نام کمونیسم کارگری از طرف منصور حکمت مطرح شده تاریخ ما است. نام رسمی حزب حکمتیست ما را فرقه ای و فاقد جنبش اجتماعی تعریف میکند.

۲ - گفتم که یک تمایز موقت است چون فکر میکنم زمانی به هر حال باید این تمایز در نام هم قطعی شود. شاید دوباره باید نام خودمان را کمونیست بگذاریم یا چیز دیگری اما در این رابطه باید دو اصل را در نظر داشت: اول اینکه نام ما باید معطوف به جنبش اجتماعی کمونیسم کارگری یا کمونیسم باشد و نه به یک مکتب فکری مانند مارکسیست، لنینیست، حکمتیست یا هر ایست دیگری از این نوع. دوم اینکه این تغییر نام باید با یک تاریخ اجتماعی گره بخورد و نه تاریخ گروهی و فکری و غیره. حزب سوسیال دمکرات کارگران روسیه - بلشویک در پرتو تغییر کلا سوسیال دمکراسی جهانی در جنگ اول و همینطور در پرتو انقلاب روسیه تغییر نام داد. همانطور که حزب کمونیست کارگری محصول فروپاشی کمونیسم واقعا موجود در جهان بود. ما از چنین مقطعی فاصله داریم. هر وقت مثلا انقلاب ایران را سازمان دادیم شاید باید نام حزب را هم تغییر بدهیم. اما در دنیائی که خود حزب کمونیست کارگری موجودیت عینی زیادی ندارد این تغییر نام زیادی معطوف به دعواهای درون گروهی به نظر میرسد.

۳ - اینکه خیلی ها، از جمله خود ما هم در محاوره و در بحث عادی به این حزب حکمتیست میگوئیم، به نظر من ایرادی ندارد. درست همانطور که به لنین و حزب اش بلشویک میگفتند. حکمتیست در کنار وجود نام کامل حزب، نام ساده تر، غیر رسمی تر و سر راست تری در محاوره است که ما را از دیگران متمایز میکند بدون اینکه ارتباط ما با کمونیسم کارگری را چه از نظر اجتماعی و چه تاریخی قطع کند.

کنگره کدام دوران؟

سخنرانی افتتاحیه در کنگره دوم حزب کمونیست کارگری - حکمتیست

۶ اکتبر ۲۰۰۷ - ۱۴ مهر ۱۳۸۶

رفقا!

به کنگره دوم حزب کمونیست کارگری - حکمتیست خوش آمدید

”بهترین زمانه بود، بدترین زمانه بود،

عصر خرد بود، عصر حماقت بود،

دوران اعتقاد بود، دوران بی اعتقادی بود،

فصل نور بود، فصل تاریکی بود،

بهار امید بود، زمستان یأس بود،

همه چیز را داشتیم، هیچ چیز نداشتیم،

همه مستقیم به بهشت میرفتیم، همه مستقیم به طرف دیگر میرفتیم؛

خلاصه دورانی بود بسیار شبیه دوران ما“

این مدخل رمان "داستان دو شهر" از چارلز دیکنز بطرز عجیبی زمانه ی ما را هم منعکس میکند.

دوران ما هم دوران متناقضی است. بسته به اینکه کجا باشید و کجا را نگاه کنید هر یک از این دو دوران را میبینید. دوران جنبش های شکست خورده است، دوران جنبش شکست نخوردگان، دوران یأس و دوران امید، دوران قهرمانان و دوران ریشخند قهرمانان توسط ناقهرمانان.

و این کنگره باید با چشم باز به این دوران ها نگاه کند و تصمیم بگیرد کنگره کدام دوران است.

از ما می پرسند این کنگره، کنگره کدام دوران است؟ مشخصات کدام یک از این دوران ها را دارد؟

کنگره کدام سوالها و کنگره کدام جواب ها است؟ آیا کنگره کودکی است که امروز در ایران چشم به آسمان دوخته تا ببیند کی بمب های خوشه ای امریکا بر سرش فر میریزد یا کنگره کسانی است که منتظرند بمب ها فرو بریزند تا بعد ببینند چه میشود و بعدا تصمیم بگیرند کجا باید بروند و چه باید بکنند؟

آیا این کنگره کسانی است که طبقه کارگری را در انتظار نگاه میدارند تا معماران نابودی بشریت از احمدی نژاد تا بوش خود را بر سر این طبقه خراب کنند و بعد بر محنت این طبقه اشک بریزند یا کنگره کسانی است که مشغله شان این است که راهی در مقابل این طبقه بگذارند که مانع از تحقق این مهلکه شود؟

آیا این کنگره کسانی است که منتظرند فاجعه عراق در ایران تکرار شود و تا بلکه برای امر آنها گشایشی حاصل شود و یا از قبل آن به نان و نوائی و پست و مقامی برسند یا کنگره کسانی است که میخواهند مانع این فاجعه شوند؟

اینها سوالات و راه های بسیار واقعی و متفاوتی است که در مقابل این کنگره قرار گرفته است.

آیا این کنگره سوالات عاقلانه جنبش شکست نخوردگان است یا کنگره سوالات احمقانه جنبش های شکست خورده و ماتم گرفته؟

آیا این کنگره کسانی است که میخواهند دنیای بردگی مزدی را بر سر برپادارندگانش خراب کنند یا کنگره کسانی که روی اینترنت انشای "در باب فوائد سوسیالیسم" را مینویسند و چون دعا به خود فوت میکنند، چشمشان را میبندند و وعده میدهند که همه چیز بر وفق مراد است و انشالله هیچ اتفاق بدی نخواهد افتاد؟

این کنگره باید با چشم باز به خود و به دنیا نگاه کند و تصمیم بگیرد که کنگره رهائی انسان است یا کنگره حواله کردن رهائی انسان به بعدها! کنگره انقلاب کمونیستی همین امروز است یا کنگره گذراندن اوضاع تا بعد؟

این سوالات، سوالات دو دنیای واقعی موجود هستند. هر دو دوران، هر دو دنیا به یک اندازه واقعی هستند و هر دو خود را در مقابل این کنگره قرار داده اند و کنگره میتواند به هر یک از این دنیا ها مشغول شود.

دیکنز داستان دو شهر را مینویسد ما باید داستان سه شهر را بنویسیم.

شهر اول شهر ارتجاع است، شهر جمهوری اسلامی، شهر سرمایه داری است. شهر سلطنت طلبان - مشروطه - جمهوری خواهان، شهر الاحواز و حزب دمکرات کردستان و آقای شایگانی ها است. البته این شهر حاشیه نشینانی هم دارد. ساکنین ناکجا آباد یاس، شهر کسانی که به طبقه کارگر میگویند فعلا کاری نمیشود کرد، من دل و دماغ و حوصله ندارم و شما هم فعلا بروید با بردگی مزدی بسازید و برده ساکنین اصلی شهر ارتجاع باقی بمانید تا من فکر هایم را بکنم.

شهر ارتجاع و ساکنین آن واقعی هستند. بسیار واقعی هستند. جمهوری اسلامی واقعی است، سرمایه داری واقعی است، سلطنت - مشروطه - جمهوری خواهان هم واقعی هستند. حزب دمکرات کردستان واقعی است، سازمان زحمتکشان واقعی

است و ...

شهر دوم شهر امید است. شهر ما است. شهر کمونیست ها است. شهر جنبش شکست نخوردگان است. شهر طبقه کارگری است که با عرق و خون خود ثروت ساکنین شهر اول را میسازد. طبقه ای که جز مبارزه کردن با بردگی مزدی خود راهی ندارد. مجال تنفس و تجدید قوایی ندارد. این شهر هم واقعی است. شهری است که هست و دلش می طپد. چه بخواهید چه بیدار باشید این شهر هست، رنج میکشد، کار میکند، نیروهای سیاسی آن هم مثل نیروهای سیاسی شهر اول واقعی هستند. این شهر ماست و ساکنین شهر اول نمیتوانند چشم شان را به روی آن ببندند.

اما در کنار این دو شهر یک شهر دیگر هم هست که دیکنز ندیده بود. یک شهر کاملاً مجازی. کنگره میتواند در این شهر را هم محصور و محبوس بماند.

صحنه های پرواز هواپیما یا قطار در سینما یا در بازی های کامپیوتری را دیده اید که واقعی نیست؟ هواپیمائی را در دنیای مجازی پرواز میدهند، و فرمان آنرا دست شما میدهند، شما را در این دنیا خلبان به دنیا می آورند. و چنان صحنه واقعی به نظر میرسد که بعضی ها دچار سرگیجه میشوند. اما در این بازی یا فیلم معمولاً تابلویی هست که روی آن نوشته است آنچه میبینید واقعی نیست، اگر دچار سرگیجه شدید فقط کافی است چشم تان را ببندید همه چیز تمام میشود. اگر یک لحظه چشم تان را ببندید از آن چرخ و فلک و آن همه حرکت خبری نیست. هیچ چیزی نیست! و این داستان شهری است که ما با آن روبرو هستیم که دیکنز نمیتوانست تصورش را هم بکند. دنیای خلق شده در اینترنت. دنیای جدال طبقاتی در اینترنت، سازمان دادن قیام روی اینترنت، احزاب اینترنتی، قهرمانان و ضد قهرمانان اینترنتی. همه و همه مجازی هستند. کافی است به چند سایت سرزنزید تا همه اینها درست مانند همان صحنه فیلم ناپدید شوند. شهری از سیاسیون با جمعیتی حدود سیصد نفر که روی اینترنت سرگردانند و برای همدیگر مینویسند، از هم جدا میشوند، بهم میپیوندند، علیه هم اقامه دعوا میکنند و دنیای را خلق کرده اند و در آن زندگی میکنند. اگر به سایت های آنها نروید دیگر از کل لشکر شخصیت های شمشیر و یراق بسته اینترنتی خبری نیست.

اینترنت برای این سیاسیون نه ابزار سازمان دادن و گسترش مبارزه بلکه قوطی بگیر و بنشانی است که از بورژوازی تحویل گرفته اند. چپی که سنتا از جامعه فرار میکند لابلای سایت ها برای خود جامعه ای خلق کرده که در آن احساس اجتماعی بودن میکند، خود را از انزوا در می آورد.

در این دنیا بر روی ما هم باز است. دنیائی است که کل چپ سنتی ما را به آن فرا میخواند. به ما میگوید این دنیای شما هم هست. وارد گود زور آزمائی در شهر پالتاک شوید. و ما مدام گفته ایم که این دنیای ما نیست. با احترام به همه ساکنین این دنیا، با احترامات تمام برای همه فعالین انسان دوست و شرافتمند این دنیا اعلام میکنیم که این دنیای ما نیست!

دنیای ما دنیائی است که حتی اگر چشم تان را ببندید، اگر اینترنت هم نروید باز یقه تان را میگیرد. بچه گرسنه، طبقه کارگر استثمار شده، جامعه جهل زده، فلسطینی که به نابودی فیزیکی کشیده میشود، جامعه عراقی که با نابودی کشیده شده. طبقه کارگری که در صورت جنگ در ایران از نظر فیزیکی نابود میشود. بحث بر سر سرکشتار صد هزار نفر از کارگران ماهر ایران است، بحث بر سر

بمباران دو پایگاه نیست، بحث بر سر برگرداندن جامعه به یک قهقرای توحش قرن بیست و یکمی است. این توحش سرمایه داری لجام گسیخته در قرن بیست و یک است که برای بشریت به ارمان آورده است و بخش اعظم جهان را قربانی گرفته است.

به نظر من کنگره باید به سوالات این دنیا جواب بدهد، چشمش را بر دنیای کاذب و مجازی با همه سوال ها و جواب ها، مشغله ها و گفته ها و نگفته هایش ببندد و به دنیای واقعی خیره شود و تلاش کند به مسائل این دنیا جواب بدهد. تلاش کند راه جلوی پای بشریت بگذارد، تلاش کند این کنگره را به کنگره ای تبدیل کند که روز اول اعلام کردیم باید باشد. گفتیم جنگی عظیم تر در راه است و فرماندهان ارتش پرولتاریا جمع شده اند تا دوباره صفوف شان را آرایش دهند و خود را برای جنگ عظیمتری آماده کنند.

عظیم ترین جنگ تاریخ بشریت دارد نه فقط درب خانه ما در ایران را بلکه در خانه جهان را میکوبد. بعد از جنگ دوم جهانی دنیا دارد دوباره تجدید تقسیم میشود. عصر امپریالیسم است، عصر تقسیم دنیا است و تقسیم دنیا بوی خون میدهد. اینکه آیا این تقسیم را مستقیماً از طریق جنگ هائی مانند جنگ اول و دوم انجام میدهند یا بوسیله نمایندگانی نظیر القاعده و جمهوری اسلامی و شیعه و سنی و کرد و فارس صرب و کروات تعیین کننده نیست. دوره تقسیم مجدد دنیا است، عصر خون است، عصر لجن سرمایه داری است که یکبار دیگر دارد بیرون میزند و این کنگره وظیفه دارد به این دنیا نگاه کند، ایران را در این متن بگذارد، عراق را در این متن بگذارد.

وظیفه ای که امروز به عهده ما است بزرگتر از وظیفه ای است که به عهده حزب بلشویک بود که میبایست بر ویرانه های سقوط سوسیال دموکراسی در آستانه جنگ اول یک انترناسیونال کمونیستی بسازد.

کار ما بسیار عظیم تر، بسیار پیچیده تر و بسیار بزرگتر است. و دو دنیای دیگر میخواهند به ما بگویند شما نمیتوانید. دنیائی که در آن منفعت دارد، دنیای ارتجاع دنیای سرمایه داری و دنیای سیاست سنتی چپ، دنیای انقلاب از پالتاک! دنیای اعلام موافقت و مخالفت با انقلاب از طریق زدن عدد ۲ در جلسات پالتاک.

کنگره ما کنگره دنیای واقعی است. من اعتقاد ندارم که این حزب میتواند حزب دنیای مجازی باشد. تا به حال هم نبوده. اما نیروی عادت سیاه چاله (Black Hole) ای است که این چپ سنتی در آن دارد میچرخد و ما را هم به سمت خود میکشد. نیروی جاذبه اش را تاریخ مشترکمان ایجاد کرده است. ما از این سیاه چاله بیرون آمده ایم. اما فاصله کافی نگرفته ایم. باید قاطع تر بایستیم و دور تر شویم.

من هیچ تردیدی ندارم که این کنگره چه کنگره ای است. از کسانی که تردید دارند و کسانی که بعداً فیلم این کنگره را خواهند دید فقط یک خواهش دارم. چند روز به ما اعتماد کنید، چند روز در این کنگره بنشینید و شاهد بحثهای ما باشید میبینید که این کنگره کمونیستها است. این کنگره کمونیستهای مارکس، انگلس، منصور حکمت و لنین است! کنگره کسانی است که میخواهند دنیا واقعی را سرورته کنند. این کنگره این آدمها و کنگره پاسخ به سوالات این دنیا است.

۱۶ آذر: مشاهدات تازه، درسهای نَه چندان تازه و ...

مشاهده اول: آزادیخواهی و برابری طلبی روی پای خود می ایستد

اعتراضات ۱۶ آذر امسال ویژه بود. امسال در اوج تعرض جمهوری اسلامی به آزادی های سیاسی، در عین حمله رژیم به معیشت مردم کارگر و زحمتکش، در اوج قافیه بافی های هسته ای - ناسیونالیستی جمهوری اسلامی، در همراهی ناسیونالیست با جمهوری اسلامی در نگرانی از خدشه دار شدن تمامیت ارضی ایران و بالاخره در اوج انتظار مستاصلان سیاسی که چشم امید به باز شدن فرصت و فرجی در حمله آمریکا دوخته بودند، ۱۶ آذر امسال برگزار شد.

جنس ۱۶ آذر امسال متفاوت بود. بانگ اعتراض جوانانی بود که گفتند "نه!"، به خفت جمهوری اسلامی تن نمیدهیم، مبهوت تبلیغات ناسیونالیستی نمیشویم؛ زندگی را بر همه شما حرام میکنیم! آزادی و برابری میخواهیم، دستگاه سرکوبتان را از دانشگاه بیرون ببرید، "دانشگاه پادگان نیست!"، "نه به جنگ!"، "آزادی، مساوات، تحریم انتخابات!" . و این فریادی بود به بزرگی و به گستردگی خود خواست آزادی و برابری.

۱۶ آذر امسال از یک نظر دیگر هم ویژه بود. امسال علاوه بر خارج شدن دو خرداد و کل مخالفت نمائی دم و دستگاه انجمن های اسلامی و دفتر تحکیم وحدت از صحنه رویارویی با جمهوری اسلامی که سال های قبل هم وجود داشت، جریانات ناسیونالیست و قوم پرست نیز از صحنه خارج شده بودند. شکست جریانات ناسیونالیستی در مسابقه ناسیونالیسم با جمهوری اسلامی و افسردگی سیاسی جریانات قوم پرست و هپروتی از عدم حمله آمریکا به ایران و متحقق نشدن فرجه ها و فرصت هائی که در انتظار آن بودند، آنها را از صحنه مبارزه فعال علیه جمهوری اسلامی کنار زد. در نتیجه امسال تنها یک نیرو امکان دخالت فعال و نمایندگی کردن اعتراض واقعی و انسانی به جمهوری اسلامی را داشت. جریانی که محرکه خود را از آزادی تام و تمام و برابری انسانها در برخورداری

از نعمات زندگی میگیرد. از جنبشی که برای بازگردان اختیار به انسان برپا شده است. این نیرو جریان دانشجویان آزادیخواه و برابری طلب بود.

و بالاخره ۱۶ آذر امسال ویژه بود چون جنبش آزادی و برابری در دانشگاه از تهران تا تبریز، از مشهد تا شیراز و از کرمانشاه و سنندج تا مازندران روی پای خود و بدون استفاده از هیچ "محمل" و "عصائی" قدم به میدان بسیج عمومی برای رودروئی مستقیم با جمهوری اسلامی گذاشت و این جنبشی است متفاوت از جنبش ۱۸ تیر ۱۳۷۸. دانشجویان آزادی خواه و برابری طلب ابهامی که جنبش ۱۸ تیر ۱۳۷۸ در اهداف خود داشت را ندارد، میدانند چه میخواهد، تفاوت خود با جنبش های دیگر را میدانند. دانشجویان آزادیخواه و برابری طلب از تهران تا مشهد و از تبریز تا کرمانشاه و از شیراز تا همدان و مازندران با احترام تمام به پیشینیان خود، اهداف مبهم جنبش ۱۸ تیر را پشت سر گذاشته اند. جنبش آزادی و برابری، جنبش طبقه ای است که منفعتی جز رهایی انسان ندارد. دانشجویان آزادیخواه و برابری طلب در اولین رویارویی مستقیم خود با جمهوری اسلامی نشان داد که اگر امیدی در ایران هست تنها این جنبش است. ۱۶ آذر امسال هوای مفرح و تازه های در فضای سیاسی ایران بود.

مشاهده دوم: قدرت یک پرچم

اولین رکن قدرت ۱۶ آذر امسال پرچم آن بود: آزادی و برابری. دانشجویان آزادیخواه در این حرکت اعلام کردند که ما فارس، کرد، ترک، بلوچ، عرب و لر و گیلک نیستیم. ما انسانیم نه یک کلمه بیش و نه یک کلمه کم. ما لشکر آزادیخواهان و برابری طلبان هستیم که قدرت خود را از جنبش حاکم کردن انسانها بر سرنوشت خود میگیرد و درست به همین دلیل این فریاد چنین ابعادی و چنین پژواکی پیدا میکند. جنبش آزادی خواهی و برابری طلبی تنها جنبشی است که میتواند همه انسان های شرافتمند این جامعه از هر جنسیت و از هر قومی را حول رهایی همگانی متحد کند.

در تمایز از پرچم ۱۸ تیر ۱۳۷۸ این پرچم و جنبشی که حول آن قوام میگیرد تمایزات خود را می شناسد. میداند که در مقابل پرچم ناسیونالیسم، در مقابل پرچم قوم و ملت پرستی، در مقابل پرچم های مذهبی قرار گرفته است و بازتاب شعار "نه مذهبی، نه قومی، زنده باد هویت انسانی" است. میداند که قدرت و امکان فراگیر شدن این حرکت هم درست در همین ویژگی است.

مشاهده سوم: قدرت تشکل

اما قدرت ۱۶ آذر امسال تنها در پرچم آن نیست. تشکل رمز دوم قدرت ۱۶ آذر امسال است. جمهوری اسلامی برای ممانعت از برگزاری ۱۶ آذر اقدام به وسیع ترین دستگیری های سیستماتیک دوره اخیر زد و تلاش کرد که با دستگیری عزیزترین و برجسته ترین آزادیخواهان و برابری طلبان دانشگاه و ارعاب دانشجویان مانع از برگزاری اعتراضات ۱۶ آذر شود. اما نتوانست. شکست خورد.

این شکست را قبل از هر کس صف محکمی از رهبران، فعالین و سازمان دهندگانی که جای خالی عزیزان ربوده شده را پر کردند، کسانی که اجازه ندادند کارها بخوابد تضمین کردند. وجود شبکه خودآگاه و مرتبط دانشجویان آزادیخواه و برابری طلب این امکان را فراهم کرد. تشکل قدرت می آورد و یکی از مهمترین قابلیت

هائی که تشکل بوجود می آورد همین جان سختی در مقابل ارتجاع است. تشکل است که تجربه را منتقل میکند، فعال، رهبر و سازمانده تربیت میکند و امکان مقاومت و تعرض را فراهم میکند. بدون وجود یک شبکه به هم بافته از بهترین، آگاه ترین و روشن ترین اکتویویست های جنبش آزادی خواهی و برابری طلبی در دانشگاه پرچم و آگاهی امکان مقاومت در مقابل جمهوری اسلامی را ندارد. جمهوری اسلامی هم این را میداند و درست به همین دلیل اولویت خود را از عاب، در هم شکستن معنوی و سازمانی شبکه دانشجویان آزادیخواه و برابری طلب قرار داده است. بدون این شبکه کاری از پیش نمیرفت. بعدا به این نکته بر میگرددیم.

مشاهده چهارم: جنبشی از اعماق جامعه

جنبش هائی که در جامعه شکل میگیرند ناشی از خوش فکری این و آن نیستند. حرکتی که در جامعه پژواک میابد و پرچمی که در مقیاس اجتماعی دور خود "آدم جمع میکند" باید به افق و آرمانی حلقه باشد که در جامعه موجود است و این افق و آرمان ها البته طبقاتی هستند. این شامل دوخردادیسم، ناسیونالیسم، اسلام سیاسی و انواع قوم پرستی میشود. به خصوص این حکم شامل جنبش آزادی خواهی و برابری طلبی میشود.

این جنبش ریشه در افقی دارد که نقطه شروع آن نه تمامیت ارضی است، نه حق این یا آن ملت و بخش. این جنبش برابری انسانهاست و ریشه خود را از طبقه ای میگیرد که انسان نقطه شروع و خاتمه در رهائی آن است. طبقه ای که برای رهائی خود ناچار است که کل بشریت را از قید ستم و استثمار نجات دهد: طبقه کارگر. به این اعتبار ۱۶ آذر چهره دیگری از مبارزه کارگران هفت تپه، مبارزت کارگران ایران خودرو، اتحاد کارگری علیه بیکاری و همه بخش های دیگر مبارزه کارگری است. آنکس که این واقعیت را نمیبیند یا مبارزه کارگری را غیر سیاسی میکند و یا مبارزه سیاسی را از مبارزه اقتصادی کارگر جدا میکند و این جنبش یک پارچه طبقاتی را نمیبیند.

درست به همین دلیل جنبشی که در ۱۶ آذر امسال قدم جلو گذاشت، نه تنها میتواند مرزهای ملی، قومی و مذهبی را بشکند و به سراسر ایران گسترش پیدا کند بلکه میتواند مستقیما به ریشه طبقاتی خود دست ببرد و در طبقه ای پژواک سیاسی و تشکیلاتی و نتیجتا مبارزاتی پیدا کند که به سادگی قادر به شکستن کمر جمهوری اسلامی و کمر هر رژیم سرمایه داری ای است. ۱۶ آذر امسال تنها صدای آزادی خواهی و برابری طلبی در دانشگاه نیست. صدای آتشفشانی است که در اعماق جامعه در حال نیرو گرفتن است و غرش انفجار آن تمام جامعه را زیر و رو خواهد کرد. باید به استقبال این واقعیت رفت.

اما علاوه بر این مشاهدات، ۱۶ آذر امسال درس های نه چندان تازه ای را هم در مقابل ما قرار میدهد:

درس اول: شرافت و وجدان طبقاتی است

پخش خبر اعتراضات ۱۶ آذر امسال تنها با سانسور دولتی جمهوری اسلامی روبرو نبود. "خبرگزاری" های "باشرف" و "با وجدان" جهان هم این خبر را

به شیوه خود منعکس کردند. جمهوری اسلامی از زبان خبرگزاری فارس اعلام کرد که ۴۰ نفر جمع شده اند، ایسنا این عدد را به ۱۰۰ نفر افزایش داد، پیک نت و شبکه توده ای ها و اکثریتی های خودمان گفتند که خیلی مهم و بزرگ نکنید که مهم و بزرگ نبوده است، انجمن اسلامی اظهار تعجب کردند که اصلا چرا دولت این دانشجویان را دستگیر کرده است و بی بی سی، سی ان ان، تلویزیون ها و رسانه های ابژکتیو آمریکا و اروپا خیلی ساده سکوت کردند. اینها که در رشته بیرون روی هر شیخ پشم الدینی دکترا میدهند و با قاروقور شکم هر دو خردادی فوراً میزگرد متخصصان دکترا گرفته خود را تشکیل میدهند و در باب اهمیت آن ساعت ها صرف و صفحه ها سیاه میکنند. این بار سکوت کردند. حتی وقتی انگشت توی چشمشان کردیم و به رویشان آوردیم باز هم سکوت کردند. و تازه وقتی زبان باز کردند نقل رژیمی ها را مینا گرفتند.

اما، این سکوت صرف نظر از نشان دادن جایگاه سیاسی این رسانه ها، بار دیگر یک درس قدیمی را بیاد رفقای ما می اندازد. شرافت و وجدان مفاهیمی تماماً طبقاتی هستند. شرافت و وجدان جنبش ها و نهاد های سرمایه داری سر سوزنی به آنچه که ما و انسان ها بطور کلی وجدان و شرافت میخوانیم ربطی ندارد. عکس آن است. منفعت همه آن جنبش هایی که دانشجویان آزادی خواه و برابری طلب بر ویرانه های آنها قد برافراشته است حکم میکند که ۱۶ آذر امسال مسکوت بماند. ابعاد دریچه خبری، وجدان و شرافت ژورنالیست های محترم را هم اندازه پول و احترامی که بورژوازی تقدیم آنها میکند تعیین مینماید.

این درس بسیار مهمی است که باید مورد توجه همه فعالین آزادی خواه و برابری طلب قرار بگیرد. اگر وجدان و شرف طبقاتی است، اگر رسانه ها و ژورنالیست های محترم همانقدر و همان نحو ما را منعکس میکنند که برایشان صرف دارد و وجدان و شرف خبری ندارند، آنوقت باید باور کرد که کل میدیای جهانی در اساس علیه جنبش ما و علیه وجدان و شرافت انسانی است. تا آنجا که میتوانند ما را مسکوت میگذارند و هر وقت هم مجبور شدند لایب دکتور رئیس دانا، پرفسور مسعود بهنود و جناب استاد سازگارا را، بعنوان "متخصصین"، مامور معرفی ما میکنند!

درس دوم: اهمیت سازمان واقعا غیر حزبی

در مشاهده سوم به جایگاه تشکل اشاره کردیم. چه از زاویه قابلیت و قدرت سازمان دهی زیر ضرب دشمن و چه از زاویه نکته ای که در بالا به آن اشاره کردیم وجود یک سازمان رسمی یا عملی غیر حزبی دانشجویان آزادیخواه و برابری طلب حیاتی است.

جنبش ما نمیتواند امید داشته باشد که رسانه های طبقات حاکمه حتی واقعبیت را خشک و خالی بیان کنند. کار اینها این است که واقعبیت جنبش ما را قلب کنند. گرچه جنبش ما باید رسانه های خود را داشته باشد اما قدرت ما از قدرت رسانه ای ما نیست. به ازای هر رسانه ما اینها یک میلیون رسانه را دارند، به ازای یک گوینده و مجری ما، آنها صد هزار گوینده خوش قیافه تر و خوش حرف تر را در مقابل جامعه قرار میدهند. و دست آخر مانع از رسیدن صدای ما به جامعه میشوند، صدای رسانه ای ما را لای پارازیت های خبری تفسیری خود محو میکنند. قدرت ما در تشکل ماست. تشکل یعنی ارتباط تنگاتنگ انسان ها در دنیای واقعی.

ارتباطی که چون شریان های حیاتی، ناقل خبر، حقیقت، وجدان و شرف خبری در جامعه هستند. بی‌بی‌سی، سی‌ان‌ان، آقای پهلوی و خیل ناسیونالیست های خنق گرفته سیاسی همانقدر در مانعیت از ۱۶ آذر جنبش آزادی و برابری امسال منفعت دارند که جمهوری اسلامی. آنچه صدای حقیقت و خبر ۱۶ آذر امسال تهران را به مشهد، خبر مشهد را به تبریز و خبر تبریز را به سنندج و مازندران و کرمانشاه رساند تشکل و رابطه تنگاتنگ در جنبش آزادی خواهی و برابری طلبی بطور اعم و دانشجویان آزادیخواه و برابری طلب بطور اخص در سراسر ایران بود.

همین تجربه یک بار دیگر نشان میدهد که کل جنبش های بورژوائی در مقابل جنبش ما یک صف واحد هستند. بخش مهم جریانات بورژوائی در رابطه با ما ترجیح میدهند که در کنار قدرت حاکم ناظم نظم بورژوائی بایستند. بخش مهمی از این جنبش امروز مسلح است، میلیس خود را دارد و میخواهد "مستقل از دولت" منفعت جنبش خود را بر جنبش آزادی و برابری تحمیل کند. کسی که این واقعیت را نمیبیند یا جزئی از آن سیستم است و منفعت‌اش حکم میکند که واقعیت را پنهان کند و یا از نظر سیاسی خرفت است.

قدرت هر جنبشی متناسب با تعداد و اندازه سازمان های مختلف غیر حزبی و توده ای تحت تاثیر سیاسی آن است. سازمان هایی که مردم را در ابعاد وسیع و با یک یا چند خواست معین گرد می آورد، متحد میکند و مبارزه را به پیروزی میرساند. استقلال سیاسی توهم است. هیچکس در این دنیا از احزاب سیاسی استقلال سیاسی ندارد. اما این سازمان ها باید از نظر تشکیلاتی از احزاب سیاسی مستقل باشند و مکانیسم های تصمیم گیری خود را داشته باشند. در متن این سازمان های غیر حزبی احزاب سیاسی مجاز اند و باید تلاش کنند که سیاست خود را بر آنها غالب کنند و این سازمان ها را به سیاست های خود جلب کنند. شبکه و سازمان "عملا موجود" دانشجویان آزادیخواه و برابری طلب یک سازمان غیر حزبی و چپ است که باید هر چه وسیعتر گسترش پیدا کند، در اولین فرصت رسمی شود. این سازمان، یک سازمان وسیع حول تامین آزادی و برابری است. مستحکم کردن و گسترش شبکه دانشجویان آزادیخواه و برابری طلب و تبدیل آن به یک سازمان دمکراتیک (یعنی با مکانیسم تصمیم گیری دمکراتیک) و فراگیر چپ در دانشگاه شرط پیشرفت و دفاع از خود است. این هم درس چندان تازه ای نیست. رهبران، فعالین و سازمان دهندگان شبکه دانشجویان آزادیخواه و برابری طلب خود بیش از همه بر اهمیت این جنبه واقف هستند و تجربه ۱۶ آذر هم همین را تاکید میکند.

احزاب سیاسی و بویژه حزب ما نباید خود را در این نوع سازمان ها منحل کنند و یا این سازمان ها را تبدیل به یک روکار و تابلو خشک و خالی یک حزب و یا محمل "اتحاد عمل" چند سازمان کنند. منفعت جنبش ما ایجاب میکند که این سازمان ها واقعی، واقعا دمکراتیک، واقعا غیر حزبی و هر چه وسیعتر باشند. متأسفانه تبدیل سازمان های غیر حزبی به نام دیگری برای حزب سنت کمونیسم اردوگاهی (روسی، چینی ...) و همچنین چپ سنتی است. چپ سنتی نه به چنین سازمان هایی احتیاج دارد و نه میتواند در محیط اجتماعی و غیر فرقه ای فعالیت کند.

درس سوم: کمیته های کمونیستی

وجود یک سازمان وسیع غیر حزبی چپ بدون وجود یک استخوان بندی محکم کمونیستی در عمق آن ممکن نیست. همانطور که ادامه حیات شورا یا اتحادیه بدون وجود شبکه های حزبی در عمق آنها متصور نیست. شرط ادامه کاری شبکه یا سازمان دانشجویان آزادیخواه و برابری طلب، شرط اینکه این سازمان چسب درونی لازم، روشن بینی کافی و استحکام مورد نیاز برای مقاومت در مقابل تعرض دولت و همه دستگاه تحمیق راست را داشته باشد، وجود کمیته های کمونیستی است.

در جای دیگری در همین شماره کمونیست به تفصیل در مورد این کمیته ها صحبت کرده ایم. اینجا فقط باید به این واقعیت اشاره کرد که بدون یک اسکلت کمونیستی در عمق سازمان های غیر حزبی ای، این سازمان ها، هر چقدر هم که توده ای و عظیم شوند، مانند تل گوشت بدون استخوانی میمانند که امکان ایستادن روی پای خود را ندارند. این کمیته های کمونیستی هستند که چنین سازمان ها را در زیر ضرب به هم متصل نگاه میدارند، دستگیرشدگان و اسرا را جایگزین میکنند، روشن بینی و عمق میدهند، افرادی که از هر سری و در هر پروسه ای به ایده های آزادیخواهانه و برابری طلبانه جلب شده اند را "از آن خود" و یا جذب میکنند. همانطور که مغز استخوان که گلبول تولید میکند، کمیته های کمونیستی هم کمونیست تولید میکنند. هر آزادیخواهی و برابری طلبی را کمونیست و حکمتیست میکنند، خود را باز تولید میکنند. همانطور که مغز انسان کل بدن را به حرکت در می آورد کمیته های کمونیستی شبکه اعصاب و عضلات سازمان غیر حزبی را به حرکت در می آورند. سازمان غیر حزبی بدون چنین شبکه ای از کمیته های کمونیستی بدن بدون اسکلت و مغز است. تجربه ۱۶ آذر همین درس قدیمی را تاکید میکند.

و ادامه کار:

۱ - رفقای مان را در چنگال دژخیمان رها نخواهیم کرد

برگزاری اعتراضات ۱۶ آذر در سراسر ایران بیگمان شکست بزرگی برای رژیم و موفقیت عظیمی برای دانشجویان آزادیخواه و برابری طلب بود. اما مبارزه ادامه دارد. در این رودروئی جمهوری اسلامی قبل و بعد از اعتراض اقدام به ریودن سازمان دهندگان، فعالین و رهبران اعتراض دانشجویان آزادیخواه و برابری طلب کرد. رژیم با این کار خود میخواهد شکستش را جبران کند و ما نباید این اجازه را بدهیم. فعالین، سازمان دهندگان و رهبرانی که از سراسر ایران دستگیر شده اند، عزیز ترین عناصر جنبش ما هستند. تک تک آنها را از حقوق رژیم بیرون خواهیم کشید. این تلاشی سراسری در ایران و سطح جهانی است که باید در راس اولویت های همه سازمان های مدافع آزادی و برابری قرار گیرد. باید در ایران خانواده های دستگیرشدگان را تنها نگذاشت، باید به آنان کمک کرد که محمل اعتراض وسیعی علیه جمهوری اسلامی شوند. باید اعتراض را دائم در دانشگاه و جامعه زنده نگاه داشت. باید ارتباط دستگیرشدهگان را با خارج از زندان و با توده دانشجو برقرار نگاه داشت. نباید اجازه داد سلول های اوین دست

آنها را از ما کوتاه کند. باید از تشکل های کارگری و سایر تشکل های اجتماعی کمک گرفت. در خارج کشور باید اعتراض همه تشکل های انسانی و کارگری و همه آزادیخواهان را علیه جمهوری اسلامی بسیج کرد. باید آزادی هر یک از دستگیر شده گان را به جشن شکست جمهوری اسلامی و مراسم بزرگداشت رفقای در بند تبدیل کرد. باید به ازاء هر نفر که دستگیر شده است هزار نفر را به صف دانشجویان آزادیخواه و برابری طلب جلب کرد.

این کمپینی برای آزادی فوری ربوده شدگان و معرفی و مجازات آدم ربایان است که باید همه کسانی که خود را در این جدال ذینفع میدانند در آن شریک شوند.

۲ - گسترش سازمان دانشجویان آزادیخواه و برابری طلب

نجات رفقایمان از چنگال مزدوران بدون سازمان دادن یک مبارزه همه جانبه ممکن نیست. و یک مبارزه همه جانبه بدون یک سازمان همه جانبه غیر ممکن است. شرط پیشرفت بعدی در هر زمینه ای گسترش سازمان دانشجویان آزادیخواه و برابری طلب و تلاش برای تاسیس عملی آن در همه دانشگاه ها و موسسات آموزشی در داخل و خارج کشور است.

و این کار در غیاب رفقای توانای ما و در حالیکه در سلول های اوین شکنجه میشوند باید انجام گیرد. اما قدرت رفقای در بند ما این است که نسل قابلی از آزادیخواهان و برابری طلبان را بوجود آورده اند که میتوانند و باید جای خالی آنها را پر کنند. این شرط نجات رفقای در بند است.

جلو رفتن، وسیع شدن، جذب تعداد هرچه وسیعتری به صف دانشجویان آزادیخواه و برابری طلب و با انرژی و قدرت بیشتر به رویارویی با رژیم رفتن برای تضمین اینکه دانشگاه نه پادگان و حوزه، بلکه سنگر آزادیخواهان و برابری طلبان باشد.

کمیته های کمونیستی*

جمع‌بندی تجربه دوساله

قسمت اول

مقدمه

بیش از دو سال از طرح بحث کمیته های کمونیستی و بکار گرفتن آن توسط کمیته تشکیلات کل کشور و کمیته کردستان در سازماندهی حزبی ما در ایران میگذرد. همه شواهد نشان میدهند که این سیاست در پایه ریزی یک حزب واقعی کمونیستی در ایران تأثیرات ملموس، قابل مشاهده و مثبتی داشته است.

در حالی که به همت نسل جدیدی از کمونیست ها جوانه های یک فعالیت جدید کمونیستی در ایران پایه ریزی میشود و لازم است که تجربیات و دست آورد های آن را برجسته شوند اما شاید از آن مهمتر این است که در همان حال سوتفاهم ها و چه بسا سخت جانی عادات قدیمی هم مورد توجه قرار گیرند. اگر نخواهیم انجمن تملق متقابل و حزب امتنان دائم از خود باشیم و بخواهیم جلو برویم و کار را به سرانجام برسانیم آنوقت اتفاقا باید به این جنبه نواقص توجه بیشتری بکنیم.

جمع‌بندی تجربه کمیته های کمونیستی در رهبری حزب با تدارک کنگره دوم حزب حکمتیست همراه شد و در نتیجه علاوه بر بحث در دوره تدارک کنگره، در اجلاس های کنگره نیز بحث "کمیته های کمونیستی" یکی از مباحث اصلی دستور جلسه کنگره تبدیل شد که طی آن جنبه های بسیار غنی و متنوعی از تجربه این دوره بویژه از جانب اعضای کمیته تشکیلات کل کشور و هیات اجرایی کمیته کردستان مطرح گردید. در این نوشته تلاشی است برای انگشت گذاشتن بر جنبه هائی از این بحث که توجه به آنها در این دوره مهم است. نکاتی که در این بحث مطرح میشوند بحث در مورد این یا آن کمیته خاص نیست. تنها انگشت روی جنبه هائی که بیشتر باید مورد توجه قرار گیرند میگذارد. واقعیت موجود ما در ایران ترکیبی از جهت گیری های جدید و ادامه عادات قدیم سنت و جنبشی است که از آن آمده ایم.

۱ - کمیته کمونیستی: ضرورت تغییر و نه اصلاح سبک کار

بحث کمیته های کمونیستی بعضا به عنوان نام جدیدی برای واحد های سازمانی تا کنونی و اصلاحیه ای بر سبک کار آنچه تا بحال داریم برداشت شده است. در نتیجه بعضی از رفقای ما همان حوزه ها، محفل ها، هسته ها و جمع هائی که داشته اند را به کمیته کمونیستی تغییر نام داده اند و در عمل مشغول همان کاری هستند که سابقا به آن مشغول بودند. البته با اصلاحات زیادی. در نتیجه بطور خلاصه هم که شده باید به طرح مسئله برگردیم.

هنگام طرح بحث کمیته های کمونیستی تاکید کردیم که کمیته کمونیستی نام جدیدی برای واحد های کنونی سازمانی ما و یا یک بحث تکنیکی - آرایشی نیست. این بحث، یک بحث سبک کاری در مورد نحوه فعالیت کمونیستی است که لذا دست به ریشه، مضمون و یا مشخصات پایه فعالیت کمونیستی در جامعه میبرد.

نقطه شروع بحث کمیته های کمونیستی* سازمان دادن یک جنبش اجتماعی کمونیسم - کارگری در بعد تحزب یافته آن در مقابل سازمان دادن یک جنبش کمونیسم - بورژوائی متکی به غیر اجتماعی گری و انفراد منشی خرده بورژوائی است که اصطلاحا آن را چپ سنتی خوانده ایم. سنت و عادت که چپ رادیکال ایران و جهان تحت عنوان کمونیسم در هفتاد - هشتاد سال گذشته به آن مشغول بوده اند. ما طی بیست و چند سال گذشته این سنت را ما در ابعاد و از جنبه های مختلف نقد کرده ایم که کوهی از ادبیات، بویژه به قلم منصور حکمت، شاهد آن است.

بحث کمیته های کمونیستی هم، در ادامه این نقد است و بر نقد یک بینش، یک نیروی عادت و بالاخره یک سنت داده در شیوه و سبک کار کمونیست ها و چپ رادیکال استوار است. بحث کمیته های کمونیستی هم تازه است و هم قدیمی. قدیمی است به این اعتبار که ادامه مباحث سبک کاری کمونیسم کارگری است که سابقه اش به سال ۱۳۶۱ و بحث های کنگره اول اتحاد مبارزان کمونیست تحت عنوان "کمونیست ها و پراتیک پوپولیستی" بر میگردد. و تازه است زیرا معطوف به مسائل ساختن یک حزب کمونیستی داخل کشوری است. چنین وظیفه ای برای اولین بار در این ابعاد در مقابل ما قرار میگیرد. بعد از کشتار دهه شصت ما برای اولین بار در مقابل امر سازمان دادن یک فعالیت گسترده و متمرکز کمونیستی قرار گرفتیم. این موقعیت سوالاتی را پیش پای ما گذاشت که قبلا، لااقل در این شکل، مطرح نبودند.

مثل همیشه این سوالات، ضرب اول، پاسخ های "دانسته" یا سنتی را میگیرند و وقتی معلوم شد که این پاسخ ها جوابگو نیستند، پای پاسخ های واقعی به میان می آید. بحث کمیته های کمونیستی تلاشی برای نقد پاسخ سنتی به سوالات اساسی در مورد سازماندهی یک حزب کمونیستی و دادن پاسخی کمونیستی به ملزومات سازماندهی چنین حزبی در جامعه ایران است. در نتیجه بحث بر سر دادن یک پاسخ "سازمانی" به یک سوال "سازمانی" نیست. مسئله ارانه یک پاسخ مضمونی یا از شاید باید گفت از سر "فلسفی تر" به یک سوال سبک کاری است. لذا بحث ما بر سر تغییر نام حوزه ها، هسته ها و یا حلقه ها و دایره های مطالعاتی موجود و "تذقیق" وظایف آنها نیست. بحث ما بر سر ایجاد یک

* - کوروش مدرسی، "کمیته های کمونیستی"، نشریه حکمت شماره ۳ - صفحه ۲۱۳، آوریل ۲۰۰۶، همینطور

موجودیت، یک فعل و انفعال و یک کارکرد و فونکسیون جدید حزبی است که تا کنون وجود نداشته است. بحث بر سر وارد کردن فعل و انفعالی جدید به متن جامعه و طبقه کارگر است. فعل و انفعالی که کمونیست ها ۸۰ سال است آن را در سراسر جهان کنار گذاشته اند و از آن دوری جسته اند.

گسترش ابعاد فعالیت کمونیستی در ایران و تغییراتی که در شرایط کار ما بوجود آمده بود ما را در مقابل این مسئله قرار داد که از سازمانی که هر حوزه، هسته و یا محفل آن مستقیماً به مرکز حزب در خارج وصل است باید به طرف یک سازمان هرمی تر و متمرکز تر در ایران حرکت کنیم. و به اصطلاح باید در فعالیت سازمانی مان در ایران "تمرکز" بوجود بیاوریم.

طبیعتاً سوال بعدی این بود که تمرکز در چه چیز؟ تمرکز در اعضا و کادرهای "خوب" و قابل اتکا؟ تعیین مسئول برای چند شاخه از فعالیت؟ ایجاد کمیته هائی که کارشان سرپرستی حوزه های موجود و متمرکز کردن فعالیت موجود است؟ سوال حقیقی این است که برای یک حزب کمونیستی تمرکز مورد نظر دقیقاً تمرکز در چه فعل و انفعال، در چه کارکرد و یا در چه فونکسیون سیاسی، اجتماعی و تشکیلاتی ای است؟ به عبارت دیگر از خودمان پرسیدیم که اگر ساختمان یک حزب، قبل از هر چیز ساختمان کدام فعل و انفعال سیاسی و اجتماعی و ساختمان کدام فونکسیون معین در جامعه است؟ ساختمان یک حزب کمونیستی را از کجا و از چه مفاهیم پایه ای باید شروع کند؟

سوال ظاهراً ساده است اما به تعداد جریانات کمونیست امروزی برای این سوال پاسخ هست. بحث ما این است که اتفاقاً همه این پاسخ ها غلط هستند. در سنت رایج چپ بحث سازمان حزب از عضویت و از تمرکز اعضا شروع میشود. وقتی بحث ساختمان یک حزب را از اجزاء اولیه آن یعنی عضو و حوزه شروع میکنید مانند آن است که بحث آرشیتکت ساختمان را از خواص آجر شروع کنید. ساختمان قطعا به آجر و سیمان و ... احتیاج دارد، اما آرشیتکت یک ساختمان از خواص آجر و خاک و حتی از نحوه آجر چینی استنتاج نمیشود. برای طرح یک ساختمان مناسب باید از مفاهیم کارکردی یا فونکسیونالهایی مانند اطاق یا فضا و همچنین خاصیت این مفاهیم در کارکرد عمومی تر ساختمان شروع کنید.

در دنیای حزب سازی هم، هرچند عضو، حوزه، هسته و غیره در ساختن یک حزب نقش دارند، اما آرشیتکت یک حزب را نمیتوان از خواص اعضا و حوزه یا هسته اعضا استنتاج کرد. باید از مفاهیم کارکردی تری در ساختمان حزب شروع کرد و این خاصیت فونکسیونال یا کارکردی به خاصیت های پایه ای حزبی که میخوایم بسازیم بر میگردد. همانطور که هیچ تعمق و هیچ تعمیمی در خواص آجر ما را به مفهوم اتاق، فضا و یا اصولاً آرشیتکت ساختمان نمیرساند هیچ تعمق و تعمیمی در خصوصیات عضو یا حوزه ما را به آرشیتکت حزب نمیرساند. قضیه برعکس است. برای درک خواص عضو، حوزه، هسته و غیره باید تصویری تجریدی تر و عام تر از مفهوم حزب و فونکسیون پایه ای آن را داشت.

این جدا کردن حزب سازی از خاصیت و مفاهیم فونکسیونال حزب کمونیستی به هیچ وجه اتفاقی و معرفتی نیست. ناشی از مقتضیات جنبشی است که به این مفاهیم پایه ای در تحزب کمونیستی احتیاجی ندارد و به اصطلاح امر اش بدون آنها بهتر میگذرد. درست به همین دلیل است که جنبش های مختلف اجتماعی و سیاسی به تئوری های متفاوت حزبی میرسند. و درست به همین دلیل است که

کمونیسم کارگری به یک نوع تحزب و کمونیسم بورژوائی و چپ سنتی به یک تحزب دیگر احتیاج دارند. و ایضا به همین دلیل است که جنبش های بورژوائی ای که امکان تصرف قدرت از طریق پارلمانتاریسم را دارند به تنوری های دیگری در تحزب میرسند.

اختلاف میان این تنوری ها ناشی از اختلاف در دانش مدیریت یا اختلاف در مکاتب سازمانی نیست، این اختلاف، اختلاف میان جنبش های اجتماعی ای است که به فلسفه های سازمانی و تحزب متفاوتی نیاز دارند.

در نتیجه در بحث تمرکز سازمان باید از تمرکز یک کارکرد سیاسی - اجتماعی شروع کنیم و این کارکرد برای ما تمرکز در رهبری جامعه بطور اعم و طبقه کارگر بطور اخص است. این کارکرد از جمله از خصلت طبقاتی جنبش ما ناشی میشود که نه تنها به امکانات طبقات و جنبش های بورژوائی، از پول و امکانات مادی تا خیل روشنفکران مزدور "خوش فکر"، دسترسی ندارد بلکه کل این امکانات علیه آن عمل میکنند.

اینجا تاکید ما بر دو بعد مهم است: اول رهبری اجتماعی و نه رهبری سازمان و گروه خود. دوم ریختن نقشه ساختمان و کارکرد حزب بر اساس امکانات و مکانیسم های طبقه کارگر و نه پیش فرض قرار دادن وجود امکانات جریانات بورژوائی. عدم درک این خصلت نامتقارن جدال طبقه کارگر با بورژوازی ما را به ساختمان حزب مطابق الگو و مقتضیات احزاب بورژوائی میرساند که در هر حال پاسخگوی نیاز های یک حزب کمونیستی و یک انقلاب سوسیالیستی طبقه کارگر نیست. مجبور میشویم که اشکالی از فعالیت روی بیابوریم که با خصلت و فلسفه طبقاتی جنبش کمونیستی طبقه کارگر متناقض است.

قدرت ما در تشکل توده ای - طبقاتی ما در جامعه است و نه در امکانات مالی و شیوه های فعالیت ناشی از امکانات و سیاست های احزاب بورژوائی. ما نه با پارلمان میتوانیم به قدرت برسیم و نه میتوانیم در مسابقه امکانات و خدمات از احزاب بورژوا پیشی بگیریم. قدرت ما در نقاد ما و در اتکامان قابلیت ما در سازماندهی، در متشکل کردن و در به میدان آوردن قدرت طبقه کارگر و توده زحمتکشان به زیر یک پرچم ملیتانت کمونیستی است. آنچه فعل و انفعال اجتماعی و سیاسی حزب کمونیستی را ممکن میکند متمرکز کردن و انگره کردن کارکرد رهبری اجتماعی، با سازماندهی و لجستیک حزبی در یک موجودیت واحد تشکیلاتی است. به عبارت دیگر قدرت ما تنها با ادغام رهبران اجتماعی و توده ای با سازمان دهندگان، مروجین، نویسندگان و تکنسین های درجه یک حزبی در یک نهاد واحد میتواند مادیت پیدا کند. تمرکزی که به آن نام "کمیته کمونیستی" را دادیم. کمیته کمونیستی با اتکا به چنین ادغامی است که میتواند در کارخانه، در محله، در شهر و در مدرسه و دانشگاه نقش محوری را بازی، جنبش ها و احزاب بورژوائی را عقب بزند و انقلاب سوسیالیستی را ممکن کند. و این آن مفهوم فونکسیونال یا کارکردی است که ساختمان حزب کمونیستی را باید از آن شروع کرد.

هسته ها، حوزه ها، محافل و جمع ها و دایره و چرخه های تاکنون موجود در اساس اجتماعی هستند که به دلایلی جز دلیل فوق با قابلیت هائی جز قابلیت فوق شکل گرفته اند. این جمع ها حتما این یا آن جنبه از خاصیت کمیته های کمونیستی را دارند اما فاقد قدرت و امکان و در بسیاری از موارد فاقد درک نیازمندی های مادیت دادن به این کارکرد و متولد کردن این موجود جدید سیاسی-

توده ای- تشکیلاتی، یعنی کمیته های کمونیستی هستند.

با تغییر نام حوزه ها و هسته ها و یا با جمع کردن آنها زیر یک چتر تشکیلاتی از جنس خودشان کارکرد جدید و موجود جدید متولد نمیشود و پراتیک جدیدی شکل نمیگیرد. ما نیازمند آن هستیم که تشخیص دهیم که یک فیل علاوه بر جمع یک خرطوم و دو گوش بزرگ و چهار ستون قوی یک موجود انتگره دیگر و متفاوتی است.

۲ - کمیته کمونیستی و کمیته های حزبی

ما چه اصول سازمانی و چه در فعالیت حزبی کمیته های حزبی مانند کمیته کارخانه، کمیته محله، کمیته بخش، کمیته شهر، کمیته شهرستان، تا کمیته مرکزی و کمیته رهبری را داشته ایم. سوالی که پیش می آید این است که رابطه میان این کمیته های حزبی و کمیته های کمونیستی چیست؟

اگر تعریف فوق را از کمیته های کمونیستی داشته باشیم، آنوقت روشن است که در سطح عام، کمیته کمونیستی بیان کلی تر و تجربیدی تری از کمیته های حزبی است. کمیته های حزبی باید کمیته های کمونیستی باشند. همانطور که کمیته های کمونیستی مانند شقایق یا نبرد نمیتوانند بدون داشتن خاصیت های پایه ای یک کمیته کمونیستی فعالیتی که برای آن سازمان یافته اند را انجام دهند، کمیته تهران یا کمیته نوب آهن و سنندج و مریوان یا کمیته مرکزی و کمیته رهبری هم نمیتوانند بدون چنین خواصی کارشان را انجام دهند.

در سطح مشخص امروز ما، تفاوت کمیته کمونیستی و کمیته حزبی در این است که کمیته های حزبی در اساس و مطابق اصول سازمانی ما لازم است (گرچه نه همیشه) جغرافیایی باشند. مثلا کمیته های حزبی که در بالا از آنها نام بردیم، هر کدام جغرافیای خاصی را میپوشانند. یک شهر، یک کارخانه، یک محله یا یک کشور. شکل دادن به چنین کمیته هایی نیازمند آن است که رهبران توده ای و سازمان دهندگان حزبی در این ابعاد وجود داشته باشند. در شرایطی که آزادی های سیاسی وجود دارند و احزاب سیاسی قادر به فعالیت علنی هستند فعالین توده ای و سازمان دهندگان بالقوه میتوانند مستقیما جذب این احزاب شوند.

اما در فضای اختناق، مبارزه از طریق شبکه های مبارزاتی که بر متن روابط طبیعی - مخفی و نیمه مخفی شکل میگیرد. شبکه کارگران کمونیست، روابط اژیتاتور های پرولتار، شبکه دانشجویان یا جوانان چپ و کمونیست همه بطور طبیعی شکل میگیرند. هیچ حزب کمونیستی نمیتواند مستقل از این شبکه ها رشد کند و خود را سازمان بدهد. اما این شبکه ها ساختار سراسری تری دارند. شبکه محافل کارگران کمونیست مطلقا یک شبکه محلی نیست و دیر یا زود به شبکه های مشابه خود وصل میشوند این در مورد دانشجویان و جوانان و زنان و غیره هم صادق است. در محیطی که ما کار میکنیم چه در کارخانه، چه در محله و چه در دانشگاه سازمان دهندگان و رهبران اساسا در دل شبکه های روابط محفلی، مبارزاتی و طبیعی شکل میگیرند.

در نتیجه اگر حزب ما نخواهد مستقل از این شبکه ها سازمانی بسازد که پایش روی زمین باشد باید اول این شبکه ها را نقطه شروع سازمان یابی خود قرار دهد (کاری که تا به حال ما انجام داده ایم) و ثانيا باید شکل گذاری از یک سازمان

حزبی متمرکز در متن این شبکه‌ها (که نه جغرافیایی بلکه غالباً رشته‌ای، صنفی و در هر حال سراسری هستند) به یک شکل پایدار حزبی (که جغرافیایی و غیر صنفی است) را طی کند در حالی که خواص و قابلیت‌افزای یک تمرکز کمونیستی که در بالا به آن اشاره کردیم را کسب و حفظ کند. برای ما امروز کمیته‌های کمونیستی این نقش را دارند. کمیته‌های کمونیستی در واقع آن کمیته‌های حزبی هستند که تماماً جغرافیایی نیستند هنوز صنفی و رشته‌ای هستند و غالباً به چندین جغرافیای مختلف وصل هستند. شبکه کمیته‌های کمونیستی در ابتدا مانند چندین حزب کمونیستی موازی نسبتاً مستقل از هم عمل میکنند.

کمیته‌های کمونیستی دیر یا زود در محدوده فعالیت خود به کمیته‌های مشابه بر میخورند و ناچار میشوند که یک پروسه همکاری و ادغام را در آن جغرافیای معین و یا حتی در چند جغرافیا را طی کنند. کمیته‌های جغرافیایی ما (مثل کمیته تهران یا کمیته ذوب آهن) بعداً در ادامه تمرکز فعالیت کمونیستی همه کمیته‌های کمونیستی ما در این جغرافیا میتواند واقعیت پیدا کند. کمیته‌های کمونیستی، در واقع کمیته‌هایی هستند که بر متن این شبکه‌ها شکل میگیرند و مانند یک گروه مستقل رشد میکنند تا جایی که ملزومات ادغام واقعی آنها و ایفای نقش سازمانده کمونیست در یک جغرافیا را پیدا کنند.

۳ - کمیته‌های کمونیستی نه کمیته‌های صنفی

گفتیم یک تفاوت مهم تحزب کمونیستی طبقاتی بودن و در همان حال غیر صنفی بودن آن است. درست است که یک حزب کمونیستی میتواند سازمان‌های غیر حزبی و گاه حزبی معطوف به این یا آن صنف یا رشته را داشته باشد اما خود حزب به تبع انقلاب کمونیستی کارگری یک پدیده اجتماعی است درست مانند احزاب جنبش‌های بورژوائی که طبقاتی هستند اما صنفی نیستند، حزب کمونیستی طبقاتی هست اما صنفی نیست. جنبش کمونیسم کارگری پاسخی به همه مسائل جامعه است و نه تنها مسائل صنفی طبقه کارگر.

در نتیجه یک خاصیت پایه‌ای و مهم فعالیت کمونیسم کارگری این است که کمونیست‌های یک محل را متشکل میکند نه کمونیست‌های این یا آن صنف و رشته و به این اعتبار سازمان حزب کمونیستی غیر صنفی است. و این جدالی قدیمی میان کمونیسم کارگری و کمونیسم بورژوائی بوده است که بویژه از جدال‌های حزب سوسیال‌دمکرات روسیه در اوائل قرن ۲۰ بالا گرفت. بقول لنین حزب کمونیستی در یک محل مجموعه سازمان‌های کمونیستی اصناف یا جنسیت‌ها و ملیت‌های مختلف مانند کارگران مرد، کارگران زن، کارمندان، دانشجویان، فواحش، سربازان و غیره نیست. سازمان کمونیست‌های یک محل است. یک حزب کمونیستی در یک محل کارگر کمونیست، دانشجو کمونیست، سرباز کمونیست، زن یا مرد کمونیست، فاحشه کمونیست و در یک کلام آدم‌های کمونیست را همه با هم در یک سازمان واحد در یک کمیته واحد کمونیستی متشکل میکند و به کار می‌اندازد. قدرت سازمان کمونیستی دقیقاً در همین است. کمونیسم یک جنبش اجتماعی است در باره کل جامعه. لذا کمیته کمونیستی ذوب آهن یا فلان پالایشگاه باید کمونیست‌های آن محیط (رهبران، سازماندهندگان و ... آن محیط) را مستقل از صنف‌شان متشکل کند. این کمیته‌ها میتوانند و باید کارگر، کارمند، جوان و زن "خانه‌دار" و غیره مربوط به آن محیط را در خود جای دهند. همانطور که کمیته معطوف به دانشگاه تهران باید دانشجو، استاد، کارمند و دربان و کارگر

نظافت چی و تکنیسین کمونیست و غیره آن دانشگاه را در خود جای بدهد و سعی کند دست و پای خود را در این محیط باز کند.

واقعیت این است که کمپته های کمونیستی ما در بسیاری از اوقات صنفی باقی مانده اند. این به خصوص در مورد کمپته های فعال در میان کارگران و همچنین کمپته های فعال در محیط های دانشگاهی صادق است. این محدودیت شدیداً به خصلت جنبشی - اجتماعی و به قابلیت و قدرت این کمپته ها لطمه میزند. در کارخانه آنها را به سمت محدود شدن در تشکل ها و فعالیت سندیکالیستی سوق میدهد و در دانشگاه آنها را محدود به محیط روشنفکری و ناپایدار مینماید. در ادامه کمپته کمونیستی فعال در میان کارگران را به یک کمپته سندیکائی و کمپته فعال در دانشگاه و مدرسه و محله را به کمپته های کم امکانات، کم تجربه، و کم ریشه تبدیل میکند.

۴ - کمپته کمونیستی و حوزه های حزبی

چند سال قبل وقتی که با مسئله تمرکز در سازمان حزب روبرو شدیم ابتدا پاسخ "همیشگی" و "معلوم" ما یعنی حوزه حزبی مطرح شد و نتیجتاً بحث کمپته های کمونیستی به این استدلال که حوزه حزبی پاسخ گو نیست شروع شد. این نقطه شروع "تاریخی" باعث شد که کمپته های کمونیستی به عنوان الترناتیو حوزه های حزبی مورد برداشت قرار گیرد.

در بسیاری از مواقع نتیجه بحث کمپته های کمونیستی این شد که از این پس ما بجای حوزه حزبی کمپته کمونیستی میسازیم و این برداشت درست نیست. در بحث کمپته های کمونیستی تاکید کردیم که بحث بر سر خلق یک فونکسیون جدید است که کمونیست ها نزدیک به یک قرن است آن را کنار گذاشته اند. به هر اندازه که تنها نام حوزه را به کمپته کمونیستی تغییر داده باشید پراتیک گذشته را با نام جدید ادامه میدهد.

گفتیم ما نیازمند انتگره کردن رهبران اجتماعی و توده ای با سازمان دهندگان، مروجین، نویسندگان و تکنسین های درجه یک حزبی در یک نهاد واحد هستیم. اما در دنیای واقعی همه کسانی که کمونیست هستند و همه کسانی که به این حزب میپیوندند رهبران اجتماعی و توده ای، سازمان دهندگان، مروجین، نویسندگان و تکنسین های درجه یک حزبی نیستند. حزب نمیتواند و نباید به این بخش از کمونیست ها محدود بماند. هم اصول سازمانی ما و هم نفع ما حکم میکند که هر کس که خود را در اهداف این حزب شریک میداند و حاضر است حق عضویت بدهد و بطور متشکل با حزب فعالیت کند را به عنوان عضو در حزب بپذیریم. این توده وسیع که در تجربه زندگی و مبارزه به حزب جلب میشوند ابزار کار کمپته های کمونیستی است. که بدون آن اصولاً کمپته کمونیستی نمیتواند فعالیت مورد نظر را انجام دهد. بعلاوه این توده وسیع موضوع کار کمپته ها هستند: باید آموزش ببینند، باید رشد کنند، باید مسئولیت قبول کنند و در یک کلام بخش هرچه وسیعتری از آنها از مرحله شدن به حزب عبور کنند و جذب حزب شوند. روشن است که این اعضا و فعل و انفعال و کار کرد مربوط به آنها باید در یک شکل سازمانی متبلور شود. در شرایطی که امکان شکل دادن به مکانیسم هائی شبیه خانه های علنی حزب با سازمان ویژه آن نیست، حوزه های اعضا بهترین مکانیسم انجام این کار هستند. مکانیسمی که در آن اعضا سازمان پیدا میکنند،

میتوانند در فعل و انفعال حزب شرکت کنند، تقسیم کار میکنند، آموزش میبینند، در باره سیاست های حزب بحث میکنند، مسئولیت بر عهده میگیرند، رشد میکنند مینای کمیته های جدید میشوند و غیره و غیره. بطور خلاصه کمیته کمونیستی سازمان کادر های حزب است و حوزه سازمان اعضای حزب. هر کمیته حزبی از طریق رهبران توده ای و سازمان دهندگان درجه یک که در آن سازمان یافته اند و با اتکا به شبکه وسیع حوزه های حزبی است که میتواند مانند یک درخت عظیم در خاک محل و یا عرصه فعالیت خود ریشه بدواند. و درست همین ریشه است که به فعالیت کمونیستی امکان مقاومت در مقابل سرکوب فیزیکی و شستشوی مغزی طبقه کارگر توسط بورژوازی را میدهد.

اختلاط میان سازمان کادرها و سازمان اعضا یا کمیته های کمونیستی و حوزه اعضا، آنجا که عمل کرده است، باعث دو "عارضه" قابل مشاهده شده است و ما شاهد شکل گیری دو نوع کمیته کمونیستی بوده ایم:

الف - کمیته های بی سازمان

کمیته هائی که در "پائین" خود هیچ سازمان حزبی ندارند. این کمیته های از آنجا که برای سازمان دادن اعضای حزب مکانیسمی ندارند یا اصولاً عضو گیری برای حزب و رشد سازمانی حزب را جدی نمی گیرند و یا اعضای حزب را در قالب سازمان های غیر حزبی مانند ان جی او ها و یا کانون ها و باشگاه ها و کلوب ها سازمان میدهند. که در این حالت بجای اینکه این سازمان های غیر حزبی ابزار گسترش دامنه عمل حزب و فعالیت کمونیستی شوند، به تدریج حزب و کمیته کمونیستی را در محدوده مقدرات خود زندانی میکنند و جذب نیاز های این سازمان ها میشوند. این کمیته های به تدریج به رفع و رجوع کننده مشکلات کار ان جی او ها و یا کانون ها و کلوب های غیر حزبی تبدیل میشوند. یعنی حزب و فعالیت کمونیستی به تدریج در این نهاد ها منحل میشود و فعالین کمونیست به موقعیت اکتویست های این یا آن عرصه عقب میشینند. کمیته کمونیستی بعد از مدتی تبدیل به نهاد سواد آموزی یا خدمات اجتماعی و یا سرویس دهنده به کانون های روشنفکری میشود. تاکید میکنیم که بدون این سازمان های غیر حزبی و بدون این نهاد ها و این کانون ها کار کمیته های کمونیستی پیش نخواهد کرد اما تنزل دادن کمیته کمونیستی به این نهاد ها در واقع انحلال حزب است و ما را در کنار خیر اندیشان به نهادی خدماتی و انسان دوست غیر سیاسی تبدیل میکند. بحث بر سر سازمان دادن یک حزب کمونیستی برای سازمان دادن انقلاب سوسیالیستی است.

ب - کمیته های رقیق شده

روی دیگر سکه اختلاط سازمان کادر های حزب با سازمان اعضا این است که همه اعضا را کادر فرض میکنیم و آنها را وارد کمیته میکنیم. در واقع سطح توقع از کادر حزب و فعل و انفعالی که این کادر باید تامین کند را پائین می آوریم. این کمیته ها هر عضو مستعد را وارد کمیته میکنند و در نتیجه کمیته و اعضای جذب شده در آن را در مقابل وظایفی قرار میدهیم که اصولاً توان انجام آن را ندارند. و حاصل اینکه یا کمیته کمونیستی را به هسته و حوزه سنتی تنزل میدهند و یا کمیته نتوان از انجام وظایفی که بر عهده اش قرار گرفته است از خود، از حزب و یا از هر دو مایوس میشود.

۵ - کمیته کمونیستی و واحد های گارد آزادی

رابطه میان گارد آزادی و کمیته های کمونیستی یکی از نقاط اغتشاش مهم در سازمان دادن کمیته های کمونیستی و گارد آزادی هر دو بوده است. دلیل این اغتشاش جدید بودن هر دو فونکسیون است. اگر در این اغتشاش کمیته کمونیستی به هسته های حوزه های سنتی در سازمان های چپ تقلیل پیدا کرده است، واحد های گارد آزادی در خارج از کردستان به هسته سنتی مبارزه مسلحانه و در کردستان و به ابراز وجود نظامی به شیوه جنبش مسلحانه، که ما خیلی بر آن مسلط هستیم، ترجمه شده است.

باید تاکید کنیم که همانطور که بحث کمیته های کمونیستی اصلاحیه ای بر فعالیت حوزه های حزبی و یا هسته های سنتی تشکیلات های چپ نیست، گارد آزادی هم اصلاحی بر فعالیت سنتی مسلحانه چپ در ایران و یا ابراز وجود نظامی تشکیلات خود ما در کردستان نیست. هر دو بحث معطوف به فعل و انفعالات جدیدی هستند.

بحث گارد آزادی و جمع بندی از فعالیت این دوره را به نوشته بعدی ماکول میکنیم و اینجا تنها بر این موضوع تاکید می گذاریم که بحث گارد آزادی از یک مشاهده مربوط به دوران ما در جهان ناشی میشود. دورانی که با گذشته متفاوت است. در بحث سناریو سیاه منصور حکمت نوشت:

"بحث سناریوی سیاه از یک مشاهده اساسی شروع میشود که در درجه اول مربوط به ایران نیست، بلکه مربوط به این دوره ای است که در آن زندگی میکنیم. این روزها هر بار تلویزیون را روشن میکنید، انسانهای دربدری را میبینید که تنه جان و زندگی شان را بدوش گرفته اند و از فاجعه ای فرار کرده اند و سر فلان دوراهی به خبرنگار «سی.ان.ان» از مصیبت شان میگویند و بعد تل اجساد انسانهای بقتل رسیده یا انفجار توپها و خمپاره ها و شهرهای ویران شده را نشان میدهند که زمینه تصویری خبر را میسازند. نکته اینجاست که احساسی که بیننده این تصاویر میگیرد اینست که این اتفاقی غیر منتظره یا منحصر بفرد نیست. این فجایع نتیجه رویدادی نیست که پایانی دارد، جنگی که خارج از قاعده رخ داده و قرار است ختم شود. آدم حس نمیکند که این قربانی، یک سوی دعوی خاصی بوده است یا سهمی در عاقبت دردناک خودش داشته است یا قرار است فردا در نجات خویش کاری بکند. آدم انگار شاهد یک "وضعیت دائمی" است، یک روش زندگی، استیصالی که گویا سناریوی مفروض زندگی انسانهای بسیاری است که نه خودشان و نه بیننده قرار است کاری از دستش در قبال آن برآید. انگار این نه یک حادثه، بلکه یک منظره است. رواندا، سومالی، یوگسلاوی، افغانستان، چینی و غیره و غیره. در همه این موارد تصویری که انسان میگیرد، تصویر یک "وضعیت دائمی" است و نه کشمکش و مشقتی بهر حال گذرا در متن یک تحول اجتماعی"

و ادامه میدهد که

"میان آنچه یک سناریوی سیاه‌نمیده ایم با یک تلاطم انقلابی یک دنیا تفاوت هست. بحث سناریوی سیاه صرفاً بر سر وقوع درگیری و کشمکش خونین نیست. تصویر ارتشی که روی مردم شلیک میکند و مردمی که فریاد میزنند "توب تانک مسلسل دیگر اثر ندارد" تصویری از یک سناریوی سیاه نیست. این تصویری از یک انقلاب است. در انقلاب مردمی هم خون ریخته میشود. اما مشخصه سناریوی سیاه عنصر استیصال در جامعه است. ناتوانی جامعه در درک اینکه این وضعیت چرا پیش آمده، تا کی ادامه پیدا میکند، چگونه ختم میشود. انقلاب صحنه کشمکش است. کشمکش، گاه بسیار خونین، که از نظر خود توده مردم برای بهبود اوضاع اجتماعی ضروری شده است. هیچ سیر تحول تاریخی بی مشقت پیش نرفته است. اما من سناریوی سیاه را به وضعیتی اطلاق میکنم که در آن صحبت نه بر سر تحول جامعه، بلکه بر سر تخریب چهارچوب مدنی جامعه بر خلاف میل و اراده مردم و در متن عجز و استیصال عمومی است." (تاکید ها از ماست)

و منصور حکمت اینها را وقتی نوشت که فقط رواندا و یوگسلاوی را دیده بود. عراق بعد از اشغال و فلسطین بعد از تحولات اخیر را ندیده بود.

سوالی که بحث گارد آزادی در مقابل خود گذاشت این بود که چگونه میتوان مانع از تحقق این "وضعیت دائمی"، این "استیصال عمومی" این، یوگسلاویزه شدن به کنار، عراقیزه شدن اوضاع ایران شد؟

گفتیم که یکی از مشخصه های دنیای امروز ما این است که از یک طرف مرز میان پوزیسیون و اپوزیسیون، مرز میان حزب و دولت دیگر کاملاً مشخص نیست و از طرف دیگر مقتضیات کشمکش میان بخش های مختلف بورژوازی و ضرورت تقسیم مجدد جهان میان امپریالیست ها دنیا را در مقابل یک موقعیت جدید پاشیدن زندگی مدنی و حاکمیت استیصال قرار داده است.

به راستی حزب الله در لبنان حزب است یا دولت؟ پوزیسیون است یا اپوزیسیون؟ همینطور صرب ها در بوزنیا، سپاه مهدی در عراق، حزب دمکرات و پژاک در کردستان ایران، حماس در فلسطین، طالبان در افغانستان و یا حتی پ ک ک در کردستان ترکیه حزب هستند یا دولت؟ پوزیسیون هستند یا اپوزیسیون؟ اگر یک جز سناریو سیاه‌گندیدگی سرمایه داری در قرن بیست و ضروریات تقسیم مجدد جهان است یک جز دیگر آن همین ادغام فونکسیون های قدرت با فونکسیون های مبارزه سیاسی است.

گارد آزادی قرار است پاسخ کمونیستی به این ادغام و تامین اهرم لازم برای طبقه کارگر و برای جامعه در دفاع از خود باشد. بدون چنین تأمین و تضمین چنین قابلیتی حرف از فعالیت کمونیستی تنها حرفی است که روی کاغذ میماند.

اگر این کارکرد، این فونکسیون قدرت جز تفکیک ناپذیر از فعالیت کمونیستی در عصر ماست و اگر قرار است کمیته های کمونیستی ما محمل سازمان یابی و اتحاد در ابعاد اجتماعی باشند، آنوقت گارد آزادی از جمله مهمترین ابزارهای کار کمیته های کمونیستی هستند. اگر فعالیت کمونیستی بدون این اهرم قدرت ممکن نیست، آنوقت کمیته کمونیستی هم بدون این اهرم قدرت ممکن نیست. کسی که

سازمان دهی گارد آزادی را به مکانیسمی جز کمیته های کمونیستی میسپارد در واقع دارد از یک طرف کمیته های کمونیستی را از خاصیت تهی میکند و از طرف دیگر گارد آزادی را به هسته مسلح چریکی و یا واحد های نیروی پیشمرگ در کردستان تنزل میدهد. همانطور که بحث کمیته های کمونیستی آلترناتیو حوزه و هسته نیست، بحث گارد آزادی هم آلترناتیو واحد های نیمه منظم و یا منظم مسلح حزب نیست. به این بحث در نوشته بعدی در مورد گارد آزادی بر خواهیم گشت.

اینجا فقط نقطه تاکید ما این است که فعالیت گارد آزادی بدوا یک فعالیت سیاسی-سازمانی و توده ای و یک حلقه مهم در رابطه حزب و قدرت سیاسی در سطح پایه ای در جامعه است. گارد آزادی مکانیسم مستقیم قدرتمند کردن طبقه و مردم در دفاع از خود است و در نتیجه جزء ماهوی فعالیت کمیته های کمونیستی. این فعل و انفعال با هسته مسلح سنتی و با تجربه فعالیت نظامی ما در کردستان تماما و از بنیاد متفاوت است. در نتیجه یک توقع واقعی و اولیه از یک کمیته کمونیستی این است که همراه رشد خود، بخصوص با جا گیر شدن جغرافیائی خود انواع واحد ها و جمع های گارد آزادی را تشکیل دهد و ایده تشکیل گارد آزادی را در عرصه فعالیت خود جا گیر کند.

۶ - کمیته های کمونیستی و طبقه کارگر

طبقه کارگر برای یک حزب کمونیستی تنها یکی از طبقات و پیگیر ترین یا انقلابی ترین (کدام انقلاب؟) طبقه نیست. این ها مفاهیمی پوپولیستی هستند که ما سالها قبل نقد کردیم. ما خواهان انقلاب سوسیالیستی هستیم. این انقلاب طبقه کارگر است و جامعه ما یک جامعه طبقاتی است در نتیجه طبقات دیگر در مقابل این انقلاب می ایستند. کسی که به طبقه کارگر وعده میدهد همه مردم (یا خلق) نیروی انقلاب سوسیالیستی هستند یا سوسیالیسم اش سوسیالیسم همه مردمی و خلقی است و یا دارد آگاهانه به چشم این طبقه خاک میپاشد و در هر حال سد راه انقلاب سوسیالیستی است.

در چنین صورتی برای یک حزب کمونیستی طبقه کارگر، و بخصوص بخش سازمان یافته و متشکل آن در صنایع کلیدی و بزرگ، باید پایه اصلی باشد. این کاملا قابل فهم است که یک حزب کمونیستی در خارج از طبقه شکل میگیرد و معمولا چنین نیز هست، حتی ممکن است در شرایطی یک حزب، بدون پایه استوار در طبقه کارگر، بتواند قدرت سیاسی را قبضه کند، اما نشستن در انتظار این اتفاق انتظار گرفتن برق از صاعقه است.

اگر یک حزب کمونیستی میخواهد دست به قدرت برد اولیه ترین مکانیسم قدرت، قدرت متشکل طبقه کارگر است. مبارزه کمونیستی تنها به عنوان بخشی از جنبش کارگری معنی دارد. آنکس که جنبش کارگری را به مبارزه اقتصادی طبقه کارگر تقلیل میدهد (در واقع آن را غیر سیاسی و اساسا اقتصادی اعلام میکند) و آنکس که مبارزه کمونیستی و لذا سیاسی، را غیر کارگری میکند هیچ یک کمونیسم کارگری یا کمونیسم انقلابی مارکس را نمایندگی نمیکنند.

درست به همین دلیل قطعنامه "مصاف های حزب حکمتیست" مصوب کنگره های اول و دوم حزب میگوید:

"کنگره بر اهمیت حیاتی تبدیل طبقه کارگر و بویژه صنایع کلیدی به پایگاه اصلی

سیاسی، سازمانی و نفوذ معنوی حزب تاکید دارد. این حزب قبل از هر چیز و مهمتر از هر چیز باید حزب رهبران و اژیتاتور های کمونیست طبقه کارگر بشود.“

برقراری این رابطه میان حزب و طبقه قبل از هر کس وظیفه کمیته های کمونیستی ما است. همانطور که اشاره کردیم این کمیته ها اکثر بر متن شبکه های مبارزاتی خاص شکل میگیرند اما محدود ماندن به موضوعات مبارزاتی آن شبکه ها ناقض هدف این کمیته ها است. مثلا کمیته هائی که بر متن شبکه کارگران صنایع کوچک، صنایع دستی و یا گاه کارگران فصلی و بیکار تشکیل میشوند یا کمیته هائی که بر متن روابط محیط های دانشگاهی شکل میگیرند هر دو باید این پوسته ها را بشکنند.

رابطه کمونیسم با طبقه کارگر از رابطه کمونیسم با بقیه طبقات متفاوت است. کمونیسم اگر کمونیسم مارکس و کمونیسم کارگری باشد و اگر کارگر، کارگر عقب مانده یا تازه پرولتر و بی تجربه نباشد، کمونیسم و کارگر مانند دو قطب آهن ربا همدیگر را جذب میکنند. کمیته های کمونیستی ما کافی است پایشان را از گلیم شان بیرون بگذارند تا تنه شان به تنه کارگران تشنه آگاهی در صنایع بزرگ بخورد. تعداد زیادی از کمونیست ها در این تنه بهم خوردن ها است که برای ترویج مانیفست، کاپیتال و یا تاریخ مبارزه طبقاتی هم شده پایشان به محافل کارگران صنایع بزرگ باز میشود. این راهی است که باید همه کمیته های کمونیستی ما که در چنین رابطه ای نیستند آگاهانه طی کنند.

جواب به یک رفیق!*

...بسیار عزیز

...

اما در مورد سوالات:

سوال ۱ - کسانی معتقدند اعتصابات توده ای محصول انقلابات هستند و اعتصابات توده ای بخودی خود نمی توانند باعث انقلاب شوند و در این میان فاکتور هائی نظیر: تاثیر شرایط انقلابی، نقش صندوق اعتصابات، نقش تحزب و تشکل های کارگری، شکل جهانی مبارزه طبقاتی پرولتاریا هر یک به نوبه ی خود عامل مهمی در جنبش کارگری و اعتصابات توده ای آن است، بنظر شما آیا این تبیین درست است و نقش عوامل فوق را چگونه ارزیابی میکنید؟

جواب: در مورد اعتصابات توده ای، تا آنجا که میدانم این تز اصلی رزا لوگزامبورگ است (که تروتسکی و گرامشی هم از آن تاثیر میگیرند). لوگزامبورگ معتقد است با اعتصاب توده ای میتوان بورژوازی را سرنگون کرد. در نتیجه مرکز استراتژی سیاسی خط لوگزامبورگ رفتن به سمت یک اعتصاب توده ای است. این تز در مقابل تز ضرورت قیام توده ای که توسط لنین فرموله شده قرار میگیرد. مرکز استراتژی لنین بردن طبقه کارگر به طرف قیام و تصرف قدرت سیاسی است.

در بحث ارزیابی از انقلاب روسیه در انجمن مارکس (در بخش مربوط به انقلاب ۱۹۰۵) نسبتاً به تفصیل به تفاوت خط لنین و لوگزامبورگ (که به خط تروتسکی هم نزدیکی زیادی دارد) پرداخته‌ام. شکست انقلاب ۱۹۰۵ روسیه، به نظر من، شکست تئوری لوگزامبورگ بود و پیروزی انقلاب ۱۹۱۷ اثبات صحت تئوری لنین.

اما اینکه خود قیام یا اعتصاب توده ای با شرایط انقلابی و خود انقلاب چه

* منتشر شده نشریه پرتو شماره ۱۸، آوریل ۲۰۱۸، با این توضیح سر دبیر: این نوشته جواب رفیق کورش مدرسی به نامه یکی از رفقای حزب در ایران است. ما از آن جهت که ممکن است دوستان دیگری نیز از این تپ سوالات را داشته باشند، با حذف گوشه و زوایای خارج از اصل مطلب، انتشار اصل سوال و جواب را مفید دانستیم. سردبیر

ربطی دارد را هم در جاهای دیگری به تفصیل صحبت کرده ام (از جمله در بحث کمونیست ها و انقلاب). بطور خلاصه، شکل گیری اوضاع یا شرایط انقلابی در کنترل احزاب سیاسی و از جمله ما، نیست. این اوضاع تحت تاثیر فاکتورهای بسیار پیچیده تر خارج از کنترل ما شکل میگیرد. اما تبدیل اوضاع انقلابی یا بردن اوضاع انقلابی به سمت یک انقلاب (خواه به شکل ۱۹۰۵ آن یعنی اعتصاب توده ای و خواه بشکل ۱۹۱۷ ی آن یعنی قیام) عمیقا از استراتژی و سیاست احزاب سیاسی و بویژه کمونیست ها تاثیر میپذیرد. و اینجا پراتیک کمونیست ها بسیاری از اوقات تعیین کننده میشود.

صندوق اعتصاب در رابطه با اعتصاب در یک کارخانه و در مبارزات اقتصادی تاثیر دارد. هم قدرت طبقه را بالا میبرد و هم اتحاد و آگاهی را در میان آن افزایش میدهد. اما در شرایط انقلابی، و در مقیاس کلان، گمان نمیکنم نقش زیادی داشته باشد. برای ما خاصیت این تشکل و سایر تشکل های کارگری و توده ای در نهایت آماده کردن سیاسی و سازمانی طبقه کارگر (و توده زحمتکش حول این طبقه) برای قیام علیه بورژوازی و سازمان دادن انقلاب سوسیالیستی است. در دوره انقلابی بیشترین نقش در سرنوشت انقلاب را حزب سیاسی طبقه کارگر دارد.

بعلاوه در سوال تو انقلاب به معانی متفاوت بکار رفته است. اگر انقلاب را تنها به معنی سرنگونی رژیم بگیریم یک چیز است، اگر بعنوان تصرف قدرت سیاسی توسط طبقه کارگر بدانیم یک چیز دیگر و بالاخره اگر آن را به معنی تجدید سازمان سوسیالیستی جامعه بگیریم چیز ثالثی است. ما انقلاب در متن ها مختلف به همه این معانی بکار میبریم که ایرادی ندارد به شرطی که آنها را با هم قاطی نکنیم. خاصیت اصلی پوپولیسم اختلاط این معانی متفاوت است. هر کدام از عوامل فوق، بسته به اینکه منظورمان از انقلاب چیست جایگاه متفاوتی پیدا میکنند.

سوال ۲: در مباحث پلنوم و پس از آن به شرکت اعضای داخل در امر رهبری حزب تاکید شد همچنان که خود شما در جریان هستید من در مکاتباتی که مدتها قبل با شما داشتم یکی از مدافعین این مسئله بودم و از نحوه ی شرکت تشکیلات داخل در کنگره ناراضی. اما رهبری به درستی وبا تاکید بر موانع امنیتی این کار موضوع را به زمانی که مکانیسمهای لازم برای این معضل یافت شود ارجاع داد آیا اکنون این مکانیسم ها یافت شده و مشکلات اجرایی حل شده است؟ و چه عواملی باعث تغییر موضع حزب شد آیا تغییر شرایط حزب و نقش آن در جامعه و اوضاع سیاسی بطور عمومی باعث اتخاذ این موضع بوده است یا مولفه های دیگری هم موثر بوده است؟

جواب: در توضیح مباحث پلنوم اشاره کردم که واقعیت امروز حزب ما را در مقابل این سوال قرار داده است. حزب ما امروز با سازمان و ترکیب رهبری کنونی، در دراز مدت، جای زیاد دوری نمیتواند برود. ما باید تشکیلات حزب در داخل ایران را در مکانیسم دم و بازدم سیاسی، تشکیلاتی و رهبری حزب انتگره کنیم. چاره ای نداریم.

حزب ما هنوز آرایش یک حزب خارج کشوری را دارد. که گویا حزب سازمان یافته و متمرکز (رهبری و کادرها که مهمترین اجزاء تمرکز هستند) در خارج کشور قرار دارد. وقتی از مشخصات و نحوه فعالیت رهبری حرف میزنیم اتوماتیک

این مشخصات و نحوه فعالیت با امکانات و شرایط کسی که در داخل ایران فعالیت میکند جور در نمی آید و بطور اتوماتیک تشکیلات داخل کشور حاشیه ای میشود.

برای حزبی که بطور ابژکتیو تشکیلات حزب در داخل کشور حاشیه ای و پشت جبهه رهبری در خارج است این وضع تناقض آنی به وجود نمی آورد. برای ما، اما، فی الحال تناقض را به وجود آورده است.

آیا این وضع ما را در مقابل تناقضات امنیتی هم قرار میدهد؟ قطعاً چنین است. اگر مسئله امنیت مطرح نبود این تناقض اصولاً بوجود نمی آمد. مادر این تناقض شرایط امنیتی یک حزب است که رهبری سنتی آن در تبعید است. اما یک چیز هم روشن است: این وضع برای ما قابل ادامه نیست. در نتیجه باید برای آن راه پیدا کرد.

بحث پلنوم بیش از آنکه طرح راه حل باشد، جلب توجه به اهمیت مساله و فراخوان برای پیدا کردن راه حل برای این مسئله بود. این بحث ها باید در جلسات دفتر سیاسی، پلنوم ها، سمینار های مقدماتی کنگره سوم حزب پا بخورد تا کنگره به درست ترین پاسخ برسیم.

سوال ۳ - علنی کردن نقش حزب در جنبش دانشجویی براساس چه تحلیلی صورت گرفت و آیا این امر باعث تشدید سرکوب و مجازات دانشجویان نخواهد شد؟

جواب: من در چند مصاحبه در پاسخ به این سوال که "جمهوری اسلامی به این دانشجویان اتهام تعلق به حزب حکمتیست را زده است" پاسخ چنین بوده و هنوز هست: اگر تعلق به حزب حکمتیست به معنی تعلق به جنبش آزادی خواهی و برابری طلبی طبقه کارگر و دفاع از حق انسانها در برخورداری از نعمات زندگی باشد و اگر منظور از تعلق به حزب حکمتیست، طرفداری از نابودی استثمار کارمزدی و جامعه طبقاتی است، آنوقت اولاً ما به اینکه این دانشجویان خود را با این حزب تداعی کنند افتخار میکنیم، ثانیاً بخش اعظم توده کارگر و زحمتکش و مردم آزادیخواه ایران به این جنبش و به این حزب تعلق دارند و جمهوری اسلامی باید همه را به این اتهام دستگیر کند. اما اگر اتهام حکمتیست بودن به این دانشجویان اتهام ارتباط تشکیلاتی با حزب حکمتیست است ما آن را تکذیب میکنیم و این اتهامات را پاپوش دوزی آشکار برای دانشجویان و برای ارباب سیاسی جامعه میدانیم. هنوز هم پاسخ من همین است.

بحث های ما در مورد رویداد های دانشگاه، بیشتر بحث در مورد فعالیت کمونیستی در این عرصه بوده است. اینکه ما حرف مربوط میزنیم و دیگران نا مربوط و اینکه حرف ما آنجا در دو بیشتری دارد دیگر ربطی به تعلق تشکیلاتی ندارد.

مخلص شما

کوروش مدرسی

۱۸ آوریل ۲۰۰۸

شکست آمریکا و تأثیرات آن بر احزاب سیاسی و جنبش‌ها*

تلویزیون پرتو: حمله آمریکا به عراق و جنگ ۴-۵ سال گذشته و شکست آمریکا، تأثیرات مهمی بر اوضاع منطقه و اوضاع جهان داشته است. بطور مشخص تأثیرات این شکست بر احزاب سیاسی و جنبش‌ها و افق‌شان در جامعه ایران چگونه بوده است؟ شما قبلاً هم به این مسأله اشاره کرده‌اید که به دنبال شکست آمریکا در عراق، احزاب سیاسی و نیروهایی که به این جنگ دل خوش کرده بودند، بی‌افق شدند و چشم انداز تاریکی در مقابل‌شان قرار گرفت. این آن مقطعی است که در چند ماه قبل اتفاق افتاده است. این جریان‌ها به آمریکا امید بستند و امیدوار بودند که در نتیجه پیشروی آمریکا آنها به جایی برسند. احزاب سیاسی منظوم است. جنبش‌های سیاسی هم از این احزاب متأثر بودند. در کنار اینکه احزاب ناسیونالیست و راست و قومی افق‌شان را از دست دادند جنبش سرنگونی به نوعی افت فاحشی کرد. ارتباط اینها را با هم چگونه توضیح می‌دهید؟

کوروش مدرسی: احزاب نماینده جنبش‌ها هستند. انقلاب ۵۷ در ایران سنت سیاسی دو طبقه را در ایران بالغ کرد. یکی جنبش کمونیسم طبقه کارگر است و یکی بستر اصلی جنبش بورژوازی. وقتی انقلاب ۵۷ شروع شد همه بورژواها از بورژواهای ناراضی به اصطلاح ملی تا روسای ادارات و از کارخانه‌دارها و مزرعه‌دارها تا بخش‌هایی از بالاترین رده‌های دولتی و همه، شروع به تظاهرات علیه شاه کردند. به هر دلیل قدر نظم بورژوائی موجود را کاملاً نمی‌دانستند. انقلاب ۵۷ این شعور بدوی بورژوازی را تا آخرین حلقه‌های این طبقه به آن شیر فهم کرد. در نتیجه بخصوص بعد از انقلاب ۵۷ طبقه سرمایه‌دار و دارای ایران و طبقه‌ای که خود را مالک و صاحب جامعه کرده است، دیگر حاضر نیست از هر شلوغی‌ای حمایت کند. می‌گویند "هزینه دارد"، "شلوغ نکنید" و ... اینها به جز در شرایطی که بر پرچم تحرک اجتماعی تماماً کنترل داشته باشند (مانند تحركات ناسیونالیستی و فاشیستی)، ضد تحرک اجتماعی هستند.

این یک طرف قضیه است. طرف دیگر این تغییر، کمونیسم طبقه کارگر است.

اگر بخواهیم ببینیم کمونیسم و طبقه کارگر چه تغییری کرده، باید ذهنیت و سیاست امروز خودمان را با سال ۵۷ مقایسه کنیم. سال ۵۷ بسیار نپخته، عموماً با تصویری بسیار آغشته به جنبش‌ها و سنت‌های بورژوازی وارد انقلاب شدیم که با فهم و خود آگاهی امروز مان تماماً متفاوت بود.

به هر صورت امروز بورژوازی پرو غرب می‌خواهد جمهوری اسلامی بیافتد اما بدون دخالت مردم. وقتی مردم به حرکت در می‌آیند بورژوازی این را می‌بیند که نظم بورژوائی زیر سوال می‌رود، کارگر آن جامعه به حرکت درمی‌آید و میدان برای اعمال اراده طبقه کارگر و جنبش کمونیستی آن باز می‌شود. وقتی زحمتکش آن جامعه به حرکت درمی‌آید دیگر فرستادن اش به خانه سخت است. بورژوازی دوست دارد تصویری به جامعه بدهد که در آن قیام و انقلاب کردن، بخصوص توسط طبقه کارگر، اصولاً لازم است. در نتیجه آن چیزی که به نفع بورژوازی و سلطه سرمایه داری بر زندگی مردم است را به ذهنیت مردم تبدیل می‌کند. گویا این منفعت مردم هم هست. جنبشهای اجتماعی همیشه این کار را می‌کنند.

در نتیجه بورژوازی این تصور را دامن زد که آمریکا قرار است جمهوری اسلامی را بیاندازد و لازم به سلوغ کردن هم نیست. احتیاج به سازمان، احتیاج به تشکل، احتیاج به تحزب رادیکال و ملیتانت هم نیست. و این را به عنوان یک تاکتیک ایده الیزه کردند. جلو افتادند و دایره و دمبک دموکراسی آمریکا را دست گرفتند. این دید، این افق، و این انتظار عمیقاً در جنبش سرنگونی جمهوری اسلامی بازتاب و نفوذ داشت. با شکست آمریکا در عراق افق ناسیونالیسم پرو غرب هم شکست خورد و با توجه به نفوذ این ایده‌ها جنبش سرنگونی هم به یک معنا خوش بینی اش کم شد چون بخش زیادی از امید به سرنگونی، از سیاستها و افق میدیای جهانی و میدیای لوس آنجلسی و سنت عمیقی که در جامعه وجود دارد، گرفته می‌شد. و به این ترتیب این جنبشها و از جمله چپ‌های ناسیونالیست ایران هم در این ماجرا لطمه شدیدی خوردند.

تلویزیون پرتو: جریانات ناسیونالیست محلی و قومی هم به اینکه آمریکا در عراق پیروز می‌شود و بعد در ایران هم کاری می‌کند، امید بستند. شکست آمریکا به همان اندازه آنها را هم دچار بحران کرد. در نتیجه اکثر شان اشعاب دادند چند تکه شدند. با وجود این بخش مردم پشت سرشان رفتند. برای مثال در کردستان و خوزستان و جاهای دیگر ناسیونالیست‌های قومی و محلی تلاش کردند بخشی از مردم را پشت سر خود بسیج کنند. این پدیده را چگونه توضیح می‌دهید؟

کوروش مدرسی: جامعه ایران جامعه پیچیده‌ای است. در ایران ما ملیتها یا اقوام زیادی داریم، اما جنبشهای ملی یا ناسیونالیستی زیادی نداریم. تنها جایی که جنبش ملی در آن در ابعاد اجتماعی هست، کردستان است. آذربایجان رابطه انتگره تری از کردستان با بافت اجتماعی، سیاسی و اقتصادی ایران دارد. قاجارها ترک بودند. ناسیونالیسم آذری که امروز قدم به میدان گذاشته است هنوز یک جنبش اجتماعی نیست. حتی رابطه ناسیونالیسم کرد ایران با دولت مرکزی با رابطه ناسیونالیسم کرد عراق با دولت مرکزی عراق فرق می‌کند. ناسیونالیسم کرد ایران ناسیونالیسم سهم خواه است. جنبش شریک شدن بورژوازی و تحصیل کرده گان ناراضی کرد در قدرت است. استقلال هیچوقت در این سنت ریشه عمیق نداشته است. به قول خودشان دموکراسی برای ایران و خود مختاری برای کردستان می‌خواهند. دلیل اش

این است که بافت جامعه ایران با بافت عراق و یا پاکستان فرق میکند. مردم ایران دو سه انقلاب بورژوائی را با هم از سر گذرانده اند و این انقلاب‌ها و دولت‌ها و سیستم‌هایی که در نتیجه آنها شکل گرفته است به درجه زیادی مردم ایران را به هم جوش داده است. چسبندگی میان اقوام مختلف در جامعه ایران بیشتر از عراق یا پاکستان و یا ترکیه است. برای مثال تبریز پای اصلی دو انقلاب مشروطه و انقلاب ۵۷ بوده است. شیراز هم همینطور. انقلاب با کودتای آتاتورک یا بعث فرق دارد. این انقلابات یک چسبندگی درونی به جامعه و مردم ایران داده است. مشکل است که در آذربایجان شعار جنگ مسلحانه چریکی ترکها علیه فارسها را بدهید. از آنجا که جامعه با هم ادغام است و چنین جنبش‌هایی به سادگی توده گیر نمی‌شوند.

احساسات فاشیستی و ناسیونالیستی امثال آقای شایگانی، ناسیونالیسم نوع پژاک، پک‌ک و سازمان زحمتکشان در شرایط عادی در آذربایجان یا کردستان ایران طرفدار زیادی پیدا نمیکنند. اینها در شرایط متعارف نمیتوانند ریشه بزنند و همه گیر شوند. رشد اینها در ایران در شرایطی تسهیل میشود که جامعه در یک حالت بلاتکلیفی یا سناریوی سیاه قرار بگیرد. در یک حالت نامتعارف، که مثلاً با حمله نظامی آمریکا شکل میگیرد رشد اینها ممکن است. رشد اینها فقط در یک جامعه مریض ممکن است و حمله آمریکا میتواند چنان جامعه‌ای را بوجود بیاورد. خود اینها هم به این پدیده امید بسته بودند. در نتیجه گمان نمیکنم که حمله نظامی آمریکا آنقدر که برای سازمان زحمتکشان، ناسیونالیست‌های ترک و یا برای الاحواز مهم بود برای حزب دموکرات کردستان جا داشته است. حزب دموکرات و یا کومه‌له هم حتماً حساب‌هایی برای حمله آمریکا باز کرده اند. اما حساب‌های اینها با حساب‌های سازمان زحمتکشان و یا فاشیست‌های ترک و عرب فرق دارد. در نتیجه با شکست آمریکا این جریان‌های فاشیستی، بیشتر از بستر اصلی ناسیونالیسم کرد، لطمه خوردند.

روشن است که همه اینها که برای حمله آمریکا کیسه دوخته بودند، در این میان جریانی چون حزب دموکرات هم یک درجه طرفدار فدرالیسم قومی میشود و همه به نوعی خود را با جهت اوضاع تطبیق دادند. ولی منفعت برنده اصلی از حمله آمریکا به ایران جریان‌هایی مثل پژاک، زحمتکشان و ناسیونالیسم ترک و از این قبیل جریان‌های لپنی و فاشیست هستند.

با شکست آمریکا سازمان زحمتکشان انگار موضوعیت‌اش را از دست داده و من فکر میکنم جریان شایگانی و ناسیونالیسم ترک آذربایجان هم هیچ شانسی ندارد اما حزب دموکرات میماند. دموکرات و کومه‌له پدیده‌های مانده‌گار تری در جامعه کردستان هستند. این‌ها میمانند و اشکال جدیدی به خود میگیرند، ممکن است جدا شوند و یا دوباره به هم بپیوندند. با فروکش کردن خطر سناریوی سیاه، جریانهای سناریوی سیاهی تضعیف میشوند و محیط برای جریان‌های بستر اصلی‌تر، مدنی‌تر و اجتماعی‌تر باز میشود. و مبارزه سیاسی اینها به شیوه‌ای که خود درست میدانند و جنبش‌شان ایجاب میکند ادامه خواهد داشت.

تلویزیون پرتو: شما قبلاً در جاهای دیگر گفته‌اید که شکست امریکا بر احزابی که خود را چپ میدانند نیز تأثیر داشت و آنها نیز دچار بی‌افقی و سردرگمی شده‌اند. در حالیکه این جریان‌های چپ در همان حال مخالف حضور آمریکا در منطقه هستند، این تناقض نیست؟

کوروش مدرسی: ببینید، اشتباه است اگر احزاب را بر اساس اسمشان دسته بندی کنیم. اگر ما قبول کنیم اسم احزاب چیزی را جاع به آنها میگوید انوقت باید قبول کنیم که حزب دموکرات کردستان یک حزب، دمکرات است. قبول کنیم که سازمان زحمتکشان، سازمان مردم زحمتکش کردستان است. قبول کنیم که حزب کمونیست کارگری نماینده کمونیسم کارگری است. یا آقای شایگانی نماینده مردم آذربایجان است. اینها را فقط باید اسمی گرفت که در بدو تولد به هر دلیل روی این موجودات گذاشته شده اند. وقتی میخوایم احزاب را قضاوت کنیم باید آنها را در متن سنت اجتماعی که نمایندگی میکنند قرار بدهیم و قضاوت کنیم.

چیزی که ما دسته بندی احزاب چپ مینامیم، اساسا شعبات مختلف جنبش ناسیونال - رفرمیست ایران است. وقتی که در جنبش ناسیونالیستی ایران، بعد از تجربه جمهوری اسلامی، سنت پرو غربی دست بالا پیدا کرد ناسیونالیسم چپ هم به سمت غرب چرخید. امروز، بر عکس دوره قدیم که چپی های آل احمدیست و بعضا طرفدار شریعتی و اسلامی و چپی با هم قاطی بودند، ناسیونالیسم چپ، غربی تر است بخصوص در جریانی مثل حزب کمونیست کارگری دیگر کاملا ناسیونالیست پرو غرب است. درست است که اینها مثل حزب مشروطه فکر نمیکردند آمریکا میاید و دموکراسی میاورد. اما حمله آمریکا را فرجی برای خود میدیدند. به عنوان روزنه ای میدیدند که امکاناتی را باز میکند و اگر آمریکا به ایران حمله کند مبارزه طبقاتی حادثر میشود و این معنی اش این بود که برای آنها بهتر میشود. این کل تصویری است که همه چپ در این دوران داشت. انتظار داشت و فکر میکرد جمهوری اسلامی فوراً میافتد. اینکه چه کسی و کدام نیرو جمهوری اسلامی را میاندازد سوال این چپ سنتی نبود. در حالیکه سوال همیشگی ما بوده است. اگر قرار است جنبش ناسیونالیستی و فاشیستی یا حمله آمریکا، جمهوری اسلامی را بیندازد که مردم خانه خراب میشوند. مگر آقای علوی برای مردم عراق چیزی آورد؟ یا کمونیست های ایران خیلی وارد تر از کمونیست های عراقی هستند؟

به هر حال با کم شدن امکان حمله آمریکا به ایران و غایب شدن نیروی غیبی که قرار بود جمهوری اسلامی را سرنگون کند، زیر پای این جنبش ها خالی شد و در نتیجه احساس یاس، خستگی و ضعف همه گیر شد. وقتی جنبش سرنگونی ضعیف میشود همه احساس ضعف میکنند. تا دیروز شما فراخوان میدادید به مناسبت ۱۸ تیر چندین هزار را در لس آنجلس و لندن جمع میکردید. الان به زور ۱۰ نفر را جمع میکنید. وقتی جامعه دچار رخوت میشود، این به سازمانها و احزاب هم تسری مییابد. اینها رابطه متقابل با هم دارند.

تلویزیون پرتو: سازمانهای اطلاعاتی آمریکا در گزارشی اعلام کردند که جمهوری اسلامی، پروژه غنی سازی را از سال ۲۰۰۳ متوقف کرده تأثیرات این اتفاق بر احزاب سیاسی چیست؟ بخصوص ناسیونالیست های قومی ایرانی و جریانات پرو غرب و خیلی های دیگر میگفتند اگر آمریکا در عراق شکست خورده خوب در ایران میبرد. حال به نظر میرسد که بعد از این گزارش دست بوش بسته شده، عوارض سیاسی این مسئله برای این جریانات چیست؟

کوروش مدرسی: این مسئله عوارض کوتاه و طولانی مدتی دارد. کل ماجرای جنگ و سناریویی که آمریکا حول مسئله هسته ای و امکان حمله به ایران چیده بود،

ناسیونالیسم ایرانی را در بن بست عظیمی قرار داد و آنها را کنار جمهوری اسلامی قرار داد یا اصولاً منفعل کرد. و همراه با آنها کل طیفی که از این سنت تغذیه میکرد در صحنه سیاسی ایران سرگردان، فلج و بی‌افق شد. جبهه ملی را نگاه کنید، یک انجمن اختاپوس تام و تمام شده است.

اوضاع اخیر باعث شد که برای یک دوره در صحنه سیاست ایران فقط یک نیرو بماند که بتواند هم ضدیت با جمهوری اسلامی را نمایندگی کند و هم دفاع از مدنیت و منفعت طبقه کارگر و ضدیت با جنگ را. بخش تحزب یافته این نیرو ما بوده ایم و در بعد اجتماعی اش بخشهای زیادی از کارگران، دانشجویان و کسانی که اعتراض کردند، قرار دارند. برای مثال در ۱۶ آذر امسال پرچمی بالا می‌رود که این جنبش را نمایندگی میکند. و این شکستی بزرگ برای ناسیونالیسم ایرانی است. جبران این شکست برای جریانات ناسیونالیست ساده نیست. حاصل شکست آنها در این دوره عروج جنبش دیگری بوده است. این غولی است که از شیشه بیرون آمده و ساده نیست دوباره آن را در شیشه کرد.

از طرف دیگر با کم شدن خطر جنگ، ناسیونالیست‌های پرو غرب دوباره بعنوان اپوزیسیون جمهوری اسلامی فعال میشوند. ولی اگر چپ و کمونیسم خوب بجنبد آنها دیگر نمیتوانند جایگاه سابق را بدست بیاورند. اگر این فرصت را از دست بدهیم، طبقه کارگر و کمونیستها دوباره به جای اول شان بر میگردند.

گفتم که مساله به نظر من دو وجه دارد. وجه کوتاه مدت اش این است که با کم شدن خطر جنگ ناسیونالیسم ایرانی میتواند از جمهوری اسلامی فاصله بگیرد و بعنوان اپوزیسیون جمهوری اسلامی فعال تر شود، اما در طولانی مدت مشکل است که موقعیت سابق را دوباره بدست آورد. جنبشی که در "غیبت" این ناسیونالیسم قدم به میدان گذاشت حریف جدی برای این ناسیونالیسم است. مثلاً مشکل است که دو خردادی دمکرات شده‌ی تحکیم وحدت را دوباره پرچم دار اصلی اعتراض در دانشگاه کنند و کسانی که تا دیروز در کنار جمهوری اسلامی بودند را بیاورند و رهبر مردم بکنند.

رقص جلا؛

تسلیم بازی کثیف جمهوری اسلامی نشوید!

هشدار به مردم آزادیخواه، احزاب، نهاد ها، سازمانهای اپوزیسیون

جمهوری اسلامی پرده دوم و کثیفتر سرکوب دانشجویان آزادی خواهی و برابری طلب را شروع کرده است. ظاهرا دستگیری و شکنجه برای مرعوب کردن انسان هائی که تنها جرمشان مبارزه با استثمار و نابرابری را ننگ و خواری و خفت انسان است کافی نبوده، در هراس از رزمندگی و عمق جنبش آزادیخواهی و برابری طلبی، تعرض جدید و بازی کثیف دیگری را شروع کرده است.

این که در دنیای امروز جمهوری اسلامی و دولت چین، در مشارکت با یکدیگر، یکی از پیچیده ترین سیستم های کنترل اینترنت را بکار گرفته اند از دانسته های رایج است. شواهد زیادی وجود دارد که دستگاه اطلاعات جمهوری اسلامی، بخصوص طی یکسال گذشته، بر ارتباطات اینترنتی فعالین سیاسی، اجتماعی و نیروهای اپوزیسیون تمرکز کرده است و در موارد بسیاری به چت ها و مکالمات و یا مبادلات ای میلی "کشف" (رمز نشده) دست یافته است.

بعلاوه در دوره اخیر اولین فشار در بازجویی معطوف به بدست آوردن پاسورد ای میل ها و آیدی های برنامه های چت مختلف اینترنتی از دستگیر شدگان و همچنین دست یابی به کامپیوترهای آنان بوده است. کم تجربگی امنیتی بسیاری از فعالین سیاسی و اجتماعی باعث شده است که دسترسی جمهوری اسلامی به این ای میل ها، به این آیدی های چت و یا به کامپیوترهای مورد استفاده آنان به دسترسی به بایگانی ای از مکاتبات، پیام ها و چت ها منجر گردد.

جمهوری اسلامی برای کشیدن شکستن مقاومت زندانیان اخیر در کنار سبعانه ترین و وحشیانه ترین شکنجه ها از این اطلاعات استفاده کرده است. با اتکا به آنچه که از این طرق بدست آورده است و انمود کرده که از رفت و آمدها، مکالمات، و

جلسات خبر دارد، همه اعتراف کرده اند و مقاومت بی فایده است. این اما، تنها پرده اول نمایش جمهوری اسلامی است.

پرده دوم نمایش کثیف جمهوری اسلامی با القای این شبیه در میان زندانیان شروع میشود که اطلاعاتی که جمهوری اسلامی از طریق کنترل اینترنت و یا دسترسی به بایگانی ای میل ها و چت ها بدست آورده است را "نفوذی‌ها" در اختیار جمهوری اسلامی قرار داده اند. اطلاعات جمهوری اسلامی بدین ترتیب تلاش دارد وسیعا تخم بد دلی، شک، بدبینی و سوءظن به یکدیگر را در میان فعالین سیاسی و اجتماعی بکارد. این یورش مستقیم جمهوری اسلامی به روحیه انقلابی و شور مبارزاتی جنبش آزادیخواهی و برابری طلبی است. هدف این توطئه کثیف تعرض مستقیم به روحیه، اراده و وجدان همه آزادی خواهان است. هدف این تعرض نه تنها جوانان و فرزندان اسیر ما در شکنجه گاه های جمهوری اسلامی بلکه همه ما در بیرون از زندان هستیم.

باید هشیار بود!

تا آنجا که به جنبه امنیتی مربوط است باید در مقابل امکانات جاسوسی اینترنتی جمهوری اسلامی تدابیر لازم را اتخاذ کرد. در این رابطه کمیته تشکیلات کل کشور حزب حکمتیست متعاقبا روش های خنثی کردن امکانات جمهوری اسلامی در این زمینه را منتشر خواهد کرد. اما این هنوز جنبه مهم قضیه نیست.

مهمتر این است که در مقابل نقشه توطئه گرانه جمهوری اسلامی باید از حرمت و شخصیت جنبش نوپای آزادی خواهی و برابری طلبی ایران، از چپی که دارد زیر با فشار قتل عام های متعدد کمر راست میکند و از جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر دفاع کرد. افتادن به این دام، شایعه پراکنی، دامن زدن به سوء ظن و بد دلی و ایجاد فاصله عاطفی میان صف انقلابیون در بیرون و داخل زندان خواسته یا ناخواسته همکاری با جمهوری اسلامی است.

صف ما، صف انسانیت، صف بردگان مزدی نظامی است که جمهوری اسلامی پاسبان آن است. نباید اجازه داد جمهوری اسلامی اینجا هم جای قربانی و ذرخیم را تغییر دهد، نباید اجازه داد که سر سوزنی در صف انقلابیون در بیرون و داخل زندان شکاف ایجاد کند. نباید بازیگر این بازی شد! نباید با این آهنگ رقصید! این رقص ذرخیم است!

بایستید از حرمت و کرامت همه این جنبش دفاع کنید. در مقابل این سرمایه گذاری بر عقب ماندگی و بر جهل به صورت تمام این رژیم از بالا تا پایین تف بیندازید. بگوئید ما فریب شما را نخواهیم خورد!

باید این توطئه جمهوری اسلامی برای ایجاد فضای تردید و شک را شکست و آن را به اتحاد عمیقتر و شور بیشتر مبارزه علیه این دستگاه کثیف تبدیل کرد. باید تمام جوانان و دانشجویان چه آنان را که در بند هستند و چه کسانی که آزاد شدند را در حمایت گرفت. نباید گذاشت که رژیم با اعتراف گرفتن زیر شکنجه شخصیت این عزیزان را برای خود و دوستان شان خرد کند. باید تمام نفرت را به رژیم برگردد. یکبار برای همیشه باید به کارائی این روش ها برای این جانیان پایان داد.

جمهوری اسلامی ننگ بشریت است. به نیروی طبقه کارگر و مردم زحمتکش

ایران این رژیم را به همانجائی که به آن تعلق دارد، یعنی زباله دان تاریخ روانه خواهیم کرد و فرزندان لایق خمینی و لاجوردی و خلخالی و حاج داود و آیت الله گیلانی را به سزای اعمال کثیف شان خواهیم رساند.

زنده باد آزادی

زنده باد برابری

زنده باد حکومت کارگری

حزب کمونیست کارگری - حکمتیست

۶ اسفند ۱۳۸۶ - ۲۵ فوریه ۲۰۰۸

تعرض رژیم به دانشجویان آزادیخواه و برابری طلب*

تلویزیون پرتو: مطلع هستید که از روز دوشنبه گذشته لیست دیگری از دانشجویان آزادیخواه و برابری طلب را دستگیر و روانه زندان و سلولهای اوین کرده اند برای هر کسی در آن جامعه این سوال مطرح است که رژیم میخواهد چکار کند. هدفش چیست و تا کجا پیش میرود؟

کوروش مدرسی: برای جمهوری اسلامی این یک پروژه تعرض سیاسی است و ربطی به اینکه چه کسی جرم کرده و یا نکرده ندارد. این دانشجویان حتی به لحاظ قانون جمهوری اسلامی هم جرمی نکرده اند، که قانون هم نیست!

اینها گفته اند ما آزادی می خواهیم. کسی بگوید ما آزادی می خواهیم، قانونا کسی نگفته، گفتن این ممنوع است. اینها گفته اند ما برابری می خواهیم، میخواهیم در برخورداری از نعمات زندگی برابر باشیم میخواهیم فقر نباشد، بیکاری نباشد، کارگران را دستگیر نکنید به جرم اینکه که می خواهند بیکار نباشند و فقر نداشته باشند، دستمزد شان پایین نباشد، استثمار نشوند.

به آنها می گویند کتاب خوانده اند مگر کتاب خواندن امروز در دنیا جرم است؟ کتاب امروز روی اینترنت است و در همه جا در دسترس همه است. می گویند رفته اند و به سایتهای اینترنتی سر زده اند. مگر کسی هست که نرود؟ معلوم است که امروز کسی نیست که به اینترنت نرود. می گویند با خارج ارتباط داشته اند. مگر احمدی نژاد که می رود شیخ عربستان را می بیند مثلا خیلی بهتر از فلان سازمانی است که کسی برود در خارج ببیندش! یا مقتدا صدر خیلی آدم شریفی است نسبت به بقیه! یا فرض کنید طرف رفته با رضا پهلوی تماس گرفته مثلا مقتدا صدر خیلی بهتر از رضا پهلوی است؟

می خواهم بگویم اینها همه بهانه است. بهانه ای که خود جمهوری اسلامی می داند. در نتیجه برای توجیه تعرض سیاسی اش پاپوش درست میکند. و سیستماتیک این کار را می کند. میخواهد وضعی ایجاد کند در جامعه که بگویند مبارزه برای آزادی و برابری بیهوده است، نمی شود آقا جان می گیرند، برایت پاپوش درست

می‌کنند، ده پانزده سال به زندان محکومت میکنند، شکنجه ات می‌کنند، می‌شکنند، مجبورت می‌کنند چیزهایی بگویی که حقیقت ندارد. مجبورت می‌کنند در زندان علیه وجدان خودت حرف بزنی.

هدف جمهوری اسلامی شکستن کمر جنبش آزادیخواهی و برابری طلبی در ایران است. این که می‌تواند یا نه، بر می‌گردد به اینکه آنهایی که طرفدار آزادیخواهی و برابری طلبی هستند می‌توانند مبارزه ای موثر علیه جمهوری اسلامی سازمان دهند. با ورد خواندن نمی‌شود. باید سازمان داد. باید متحد کرد. باید این تعرض را پس زد در غیر این صورت تا وقتی که اختناق هست، تلاش و مبارزه برای آزادی هست. تا وقتی که برده داری هست، برده ها برای آزادی مبارزه می‌کنند. منتهی بلاخره یک افق، یک سنت، رهبرانی و شبکه ای از رهبران می‌آیند و برده ها را متحد می‌کنند و آزاد می‌کنند. وگرنه برده ها هر روز هم قیام کنند و هر روز سرکوب شان می‌کنند. مگر اینکه این رهبران جلو بیایند.

هدف جمهوری اسلامی همین است که رهبران مبارزه مردم را زمین گیر کند. دارد رسماً پاپوش می‌دوزد. این یک تعرض سیاسی است به آزادی خواهی و برابری طلبی. و عده های شان تماماً توخالی از آب در آمده است، مسئله اقتصادی عروج کرده، معلوم شد دولت احمدی نژاد دولت فقر است بیشتر از همیشه، معلوم شد بیشتر از همیشه دروغ می‌گویند. معلوم شد در ابعاد وسیعی جریانات اسلامی عقب رفتند و جریاناتی آمدند جلو که در عرصه دفاع از آزادی و برابری مصر اند. دانشجویان آزادی خواه و برابری طلب مستقیماً تعرض شان را متوجه این مسائل کرده اند. جمهوری اسلامی فکر می‌کند این حرکت را باید بشکند، اعتراضات شان را مهار کند. مساله و معضل جمهوری اسلامی این است که امروز در دانشگاه یکی داد بزند زنده باد آزادی، فردا در کارخانه داد خواهند زد زنده باد برابری، نمی‌توانی ما را استثمار کنی، به حکم اینکه سرمایه دار هستی نمی‌توانیید بیشتر از ما از نعمات زندگی بهره ببرید، می‌خواهیم تشکل خودمان را درست کنیم، نمی‌خواهیم شما با تورم مرتب معیشت ما را بزنید.

جمهوری اسلامی به این تعرض سیاسی دست زده است تا در مقابل این پدیده بایستد و متوقف اش کند. برای همین نوک حمله اش در این دوره متوجه دانشجویان آزادی خواه و برابری طلب است.

تلویزیون پرتو: این پروسه به کجا میانجامد؟

کوروش مدرسی: سرانجام این پروسه در دست رهبرانی است که همه این شگرد ها را می‌شناسند و راههای مقابله با آنها را میدانند و سازمانهای لازم برای مقابله بوجود می‌آورند. و جنبشی را شکل دهند که می‌تواند نتیجه این جنگ را تعیین کند. این جنگ محدود به دانشجویان آزادی خواه و برابری طلب نیست. دانشجویان آزادی خواه و برابری طلب یا کلاً جنبش آزادی و برابری، جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر در آن جامعه پایه خیلی قوی دارد به این دلیل که کارگر هست، استثمار هست، به این دلیل که سرمایه دار هست، گرانی هست، نابرابری هست، بی عدالتی هست، اینها همیشه هست. اما اینکه در یک جنگ خاص این جنبش میبرد یا می‌بازد، به سیاست ها و تاکتیک های رهبران این جنگ، چه رهبران جنبشی، چه رهبران توده ای و سازمانی، مربوط میشود. این در مورد جمهوری اسلامی هم صادق است. آیا جمهوری اسلامی میبرد؟ بستگی دارد. اگر کار نا دقیق و بیرویه بکنند خوب می‌بازند. ولی چیزی که امروز داریم می‌بینیم این است که

جمهوری اسلامی تعرضی کرده و در مقابلش یک صف وسیعی از اعتراض وجود دارد که باید وسیعتر شود و رهبری منسجم تری در همه سطوح لازم دارد.

تلویزیون پرتو: فکر میکنی که این، جوانها را بترساند؟

کوروش مدرسی: بعید میدانم. اولاً رابطه ای که امروز جوانها با جمهوری اسلامی دارند با رابطه ای که در دوره ما بود فرق دارد. ثانیاً ۱۳ آذر امسال موجود دیگری را در صحنه سیاست ایران متولد کرد. ببینید اتفاقاتی در مقطعی از تاریخ می افتد که دیگر دست کسی نیست که جلو آن را بگیرد. امروز در خیلی از جاهای ایران هر دانشجوی یا هر دانش آموزی که دوست دارد آزاد باشد، این اختناق را نمی خواهد، ناراحت است از این وضعیت، فقر را دوست ندارد، خفقان را دوست ندارد و این سیستم را نمیخواهد، به خودش میگوید من آزادی خواه و برابری طلب هستم. این آن پدیده جدیدی است که متولد شده است. ۱۶ آذر امسال موجود جدیدی را در صحنه سیاست ایران روی پای خودش به دنیا آورد و جمهوری اسلامی هم مستقیماً دارد به آن موجود حمله میکند. جنبشی عمومی که جریانات و سایه روشن ها و ترکیبات مختلفی در آن هست ولی بطور کلی خودش را با چپ بودن؛ با آزادی خواه و برابری طلب بودن تداعی میکند. این به دنیا آمده است. پارسال نبود. تحرکات آن را قبلاً در جامعه میدیدم اما امسال روی پای خودش به قدم پیش گذاشت. و جمهوری اسلامی این به شدت خطرناک دید و تصمیم گرفت که به اصطلاح بچه ی تازه به دنیا آمده را همان اول کار بزند و نگذارد رشد کند. تعرضی که جمهوری اسلامی امسال کرده است با تعرض سال های گذشته داشته فرق میکند. دلیل اساسی اش هراس از شکل گیری یک حرکت سازمان یافته سراسری بود. این حرکت آنها را به وحشت انداخته و همه ی بخش های جمهوری اسلامی در مورد آن حرف میزنند.

تلویزیون پرتو: این عدم تناسب در عکس العملی که رژیم نشان میدهد، اساساً بخاطر جدید بودن این تحرک است؟

کوروش مدرسی: من فکر نمیکنم اسم این را بشود گذاشت عدم تناسب. جمهوری اسلامی به ناراضیان اسلامی یک جور عکس العمل نشان میدهد و به آزادیخواهان و سوسیالیست ها جور دیگری. تناسب وقتی است که بگوییم با هر دوتا یک جور برخورد کند و یا توقع این را داشته باشیم. جمهوری اسلامی در این مورد شدید تر برخورد میکند و این دقیقاً از هراس شان از پتانسیل این حرکت ناشی میشود.

البته میبینیم که این جنبش از خود دفاع می کند. چپی که قتل عام های سیاسی دهه ۶۰ را پشت سر داشت، با نسل جدیدی از کمونیستها و چپ های جامعه جایگزین شده است که از درون یک مبارزه اجتماعی پا به میدان سیاست گذاشته اند. متفاوت با نسل ما. ما از مبارزه فکری وارد مبارزه سیاسی شدیم و بعداً از طریق انقلاب ۵۷ قدم به جامعه گذاشتیم. اینها از طریق مبارزه برای آزادی، مبارزه برای برابری و مبارزه علیه بی عدالتی به چپ و کمونیسم کشیده شده اند. این جنبشی دیگر است که جمهوری اسلامی از رشد آن وحشت دارد. پتانسیل این جریان را میداند. این بچه شیر میماند که شبیه خود شیر است. رژیم هم مثل گفتاری که میخواهد بچه شیر را قبل از اینکه بزرگ شود از میدان به در کند، به آن تعرض کرده است. ولی این جنبش با همه ی جوانی آن به شدت از خودش عکس العمل نشان میدهد و رشد میکند. بچه های جوان از مدرسه تا دانشگاه دارند خود را با آن تداعی می کنند، بویژه طبقه کارگر و رهبران کارگری با سمپاتی آن را دنبال

میکنند. امیدواریم که حرکت به سرعت متشکل تر و وسیعتر و بزرگ تر شود و رهبران و فعالین شان را از حلقوم جمهوری اسلامی بیرون بکشد.

تلویزیون پرتو: بحثی هست که میگوید ۶۱ آذر امسال دانشجویان آزادی خواه و برابری طلب می بایست همراه دفتر تحکیم مراسم میگرفتند؛ مثل سالهای قبل. خودشان را مستقل نمی کردند. به نام خودشان نمی آمده اند بلکه تحت پوشش تحکیم وحدت عمل میکردند. در این صورت شاید این دستگیری ها رخ نمی داد. به عبارت دیگر این تاکتیک تحرک مستقل را به نوعی اشتباه و کار نسنجیده ارزیابی میکنند. فکر میکنید این ارزیابی چقدر درست است؟

کوروش مدرسی: کاش رهبران این جریان آزاد بودند و خود توضیح میدادند. شاید من نتوانم درست مسئله را بیان کنم. در جریان استدلال دقیق آنها نیستم، با این وجود به نظر من رهبران این حرکت نهایت شجاعت و نهایت کاردانی را از خود نشان دادند. من تقریباً مطمئنم که اگر می رفتند با دفتر تحکیم وحدت ۱۶ آذر را برگزار میکردند به احتمال زیادی این دستگیری ها رخ نمی داد. یا دست کم در این ابعاد صورت نمی گرفت. منتهی مقطعی هست که به هر حال اگر کودک رشد یافته در رحم را متولد نکنید می میرد. جنبشی که امروز متولد شد دقیقاً همین طور بود. لاقط اطلاعات من در این حد است که رهبران آن مصر بودند که باید این کار را بکنند. شما باید کل پروسه درگیری های سال گذشته بین دانشجویان چپ و تحکیم وحدتی ها را به بینید. در این دوره خود دفتر تحکیمی ها و اسلامی ها، با همراهی ارگان های دولتی به دانشجویان آزادی خواه و برابری طلب تعرض کردند و درگیری ها و جدل های تندی را شکل دادند. اگر دانشجویان آزادی خواه و برابری طلب، بعد از این تاریخچه دوباره سراغ دفتر تحکیم وحدت و انجمن اسلامی میرفتند و اکسیون مشترکی را سازمان میدادند و دوباره زیر سایه تشکل قانونی دولتی قرار می گرفتند در زمین سراسری می باختند و به شدت لطمه میخوردند. دستگیری نمیدادند ولی اعتبار سیاسی شان به شدت لطمه می خورد و چهره ای که امروز در جامعه می بینیم بوجود نمی آمد. تصمیم درست وقتی است که وقت درستی اتخاذ شود و این تصمیم به طور کلی درست بود.

باید فرصت داد و جمع بندی کرد. حتماً اشتباهات زیادی بوده است که باید از آنها آموخت. من میتوانم به تعداد زیادی اشتباه اشاره کنم که حذر از آنها میتوانست دامنه تعرض دولت را محدود کند. ارزیابی ضروری است و کلید رشد و آموختن است. اما این بحث ها نباید سر فرصت و بخصوص با شرکت رهبران این حرکت انجام داد. بعنوان یک تصمیم سیاسی فکر می کنم که یک تصمیم فکر شده و جسورانه بود. باید این جسارت را به رهبران آن و کسانی که این تصمیم را گرفتند تبریک گفت. رهبرانی که از خود شهامت نشان دادند، که تصمیم خطیری را در جایی که می بایست، بگیرند گرفتند. هر چند که موافقم که اگر این کار را نمیکردند خوب لابد دستگیری هم نمیدادند اما اول و آخر منطق همه چیز دستگیری نیست. حتی اگر اشتباه کرده باشند، اشتباه کردن بخشی از پروسه ی رشد کردن و آموختن است.

تلویزیون پرتو: دانشجویانی که دستگیر شده اند بخشاً متهم میشوند به اینکه اینها با احزاب و جریانات خارج رابطه دارند و این را به خانواده ها هم گفته اند. اینجا و آنجا گفته و نوشته میشود که اینها

وابسته به حزب حکمتیست هستند. پاسخ شما به عنوان لیدر حزب حکمتیست در این مورد چیست؟

کوروش مدرسی: قبلاً گفتم که رژیم دارد برای دانشجویان آزادی خواه و برابری طلب پاپوش درست میکند. اگر منظور رژیم از حکمتیست بودن دانشجویان این است که آنها گفته اند آزادی می‌خواهیم و برابری می‌خواهیم، گفته اند دانشگاه پادگان نیست، گفته اند جنگ نمی‌خواهیم، از مبارزات کارگری حمایت می‌کنیم، گفته اند فقر نمی‌خواهیم، برابری و رهایی می‌خواهیم، اگر این خواست ها علامت تعلق حزب حکمتیست شده است، این برای ما افتخار است. اما به این اعتبار ده ها میلیون نفر در ایران این خواست ها را دارند و پس حکمتیست هستند. دهها میلیونی که برابری می‌خواهند، آزادی می‌خواهند، استثمار نمی‌خواهند. اما اگر منظور شان از حکمتیست ارتباط تشکیلاتی با حزب ما است، ما این را اکیداً رد می‌کنیم. ما این را رد می‌کنیم. اگر فردا این را از زبان آنان نقل کنند، فقط و فقط به ضرب فشار و شکنجه و اذیت کردن این را به آنها نسبت داده اند که ما آن را قبول نمی‌کنیم.

تلویزیون پرتو: بعنوان آخرین سوال در مورد شعارهایی است که این دانشجویان آزادی خواه و برابری طلب طرح میکنند. البته امروز شعار آزادی و برابری فقط شعار این دانشجویان نیست. مثلاً انجمن اسلامی فلان دانشگاه اطلاعیه داده و آن را با شعار زنده باد آزادی و برابری تمام کرده. فلان کانونی که شعبه ای از دفتر تحکیم وحدت است و به نوعی اظهار سمپاتی میکند به آزادی و برابری. گفته میشود که خود شعار آزادی و برابری خیلی بدیل نیست در مقابل سیستمی که این دانشجویان خود را چپ می‌نامند. می‌گویند که این شعار در انقلاب فرانسه طرح شده و یک شعار بورژوازی است و به این معنی شعاری است که جریانات مدافع سیستم سرمایه داری میتوانند این را طرح کنند. می‌گویند کسی که پشت شعار آزادی و برابری قرار می‌گیرد چیز خیلی عجیبی نگفته است، نظر شما چیست؟

کوروش مدرسی: عجیبی این مسئله همین قدر است که می‌بینید، جمهوری اسلامی آنقدر به آن حساس است که آنها را زندانی و شکنجه میکند. اگر کسانی حساس نمی‌شوند مسئله خودشان است. آن کسی که باید حساس شود، نشان داده که حساس است. به قول انگلس راه چک کردن مزه سیب گاز زدن به آن است. راه اینکه بفهمیم که حساس است و که نیست این است که ببینیم چه عکس العملی از خودش نشان می‌دهد. و دیگر اینکه شعارها در هر دوره ای معانی مختلفی دارند. یک دوره ای در انقلاب روسیه شعار جنگ نه، زمین مال دهقان است شد یک شعار سوسیالیستی. کسی آن دوره نگفت مخالفت با جنگ در چارچوب بورژوازی است. این حرف را حتی دویست سال پیش هم نگفته بودند. می‌خواهم بگویم که این خیلی ملا لفظی و کتابی و آکادمیک بی ریشه است که شعارها را اینگونه ارزیابی بکنیم. رابطه بین شعارها و جنبش ها به این صورت برقرار نمی‌شود. یک وقت می‌بینید جنبشی عروج میکند و مثلاً مثل روسیه می‌گوید جنگ نه، صلح، زمین، نان. اینها هیچ کدام ربطی به سوسیالیسم ندارد. یا بطور مثال خود خمینی سرکار آمد با شعار نه شرقی، نه غربی. شعار هائی که اتفاقاً خیلی به اسلامیت او مربوط نیست. می‌خواهم بگویم که اینها بهانه گیری جریانات غیر سیاسی، فرقه ای، حاشیه ای، دو سه نفره ای هستند که در تاریخ هیچوقت محمل هیچ چیزی نبوده اند و سیاست از لای جزوه و استدلال های سقراطی و افلاطونی نتیجه گیری می‌کنند.

با قیاس و استقراء میروند به سراغ مسائل. اینطور نیست.

نگاه کنید جامعه را ببینید این جنبش هائی که به حرکت در آمده نماینده چه چیزی هستند. اگر کسی مدعی است که این راه غلط است، خوب جنبش دیگری را براه بیندازد. لابد بقیه دنبالشان میروند. من اینها را ایرادات جدی نمی بینم ولی این ایرادات همیشه در تاریخ هم بوده. راجع به انقلاب اکتبر هم گفته اند. راجع به همه تعرضات همین را گفته اند. از طرف عده ای که به نظر من سترون سیاسی هستند. شما بایستید تا من حالم خوب شود تا من افکارم روشن شود، چرت سیاسی من را پاره نکنید. و متهم کردن جنبشها به اینکه چرت سیاسی بقیه جنبشها را پاره کرده اند اینها در تاریخ سابقه دارد بنابراین نباید جدی گرفت.

کاسترو مهر بسیار بزرگی بر دوران تاریخ خودش دارد!*

تلویزیون پرتو: مطلع هستید که کاسترو کناره گیری کرد و اعلام کرد که در دولت نمی ماند و همین کافی بود که بلوک غرب و در رأسش آمریکا که حدود پنج دهه است توطئه می چینند که کاسترو از قدرت کنار بزند، در موردش بسیار گفته اند: از کاسترو به عنوان اسطوره می گویند، به عنوان قهرمان آمریکای لاتین می گویند، به عنوان مستبد آمریکای لاتین می گویند، می گویند نگذاشت کوبا همراه دیگر کشورهای آمریکای لاتین صاحب دموکراسی بشود و... به هر حال از کاسترو به عنوان شخصیت خودش در فعالیت سیاسی به عنوان کسی که در دولت بوده، به عنوان سنتی که در مبارزه سیاسی همراه چگوارا و دیگران مبتکرش بوده، سنت مبارزه چریکی در آمریکای لاتین، شما از چه زاویه ای کاسترو برایتان مهم یا نا مهم است؟ از چه نظر فکر می کنید شخصیتی است که مهم هست، که می شود در مورد آن گفت و بحث کرد؟ چه فکر می کنید سنت سیاسی کاسترو یا سیستم حکومتی که داشت یا به عنوان کسی که رهبر مبارزه در آمریکای لاتین بود؟

کوروش مدرسی: ببینید، کاسترو مهم بود، کوبا مهم است. ولی اهمیتش را باید دقیق تر درک کرد. در جزیره ای کوچک، که یک بخشی از آن در دست امریکاست، انقلابی می شود که محمل بیش از پنجاه سالی بحث در دنیا میشود. کوبا و انقلاب کوبا تبدیل به خط کش و محمل تمایز قائل شدن بین چپ و راست در دنیا شده است. به این معنی که مخالفت با کوبا علامت راست گرایی و افراطی بودن است، که رئیس جمهور های آمریکا و دولت اسرائیل و... به آن افتخار میکنند. اینها همه کسانی بوده و هستند که خود را ضد انقلاب کوبا و دولت آن تعریف کرده اند. کوبا محمل یک صف بندی در دنیا شد و باید از خودمان پرسیم چرا؟ چرا یک جزیره کوچک ایفا می کند؟ جنگ سرد البته یک فاکتور است. منتهی جنگ سرد به تنهایی این صف بندی را توضیح نمی دهد.

ببینید کوبا را می شود به عنوان یک دولت مورد ارزیابی قرار داد و با همه

دولتهای دیگر مقایسه کرد. یعنی مثلاً فرض کنید با جمهوری اسلامی مقایسه اش کرد، با همه دولتهای آمریکای لاتین که می گویند به اصطلاح دموکراسی دارند، و حتی با خود دولت امریکا مقایسه کرد، و دید کجا ایستاده است، دولت کوبا دموکراسی داشت یا نداشت، دولتی است که خدمات اجتماعی و درمانی در آن یکی از بالاترین نسبت ها را در دنیا دارد. امریکا اینطور نیست، در امریکا هنوز مردم خدمات درمانی ندارند، شما اگر پول نداشته باشید بیچاره آید، درمان تان نمی کنند. مصر و ایران و سوریه اینطور نیستند. بخش اعظم کشورهای دنیا اینطور نیستند. چین، روسیه و هند اینطور نیستند. می خواهم بگویم با هر جای دیگر مقایسه اش بکنید این دولتی بوده که آمده سر کار که برای مردم آن مملکت خدمات درمانی و بهداشتی در بالاترین سطح در دنیا آورده، سطح سواد، سطح آموزش و پرورش در کوبا اگر جزء بالاترین کشورهای دنیا نباشد یکی از بالاترین رقم های دنیا را دارد، تعداد دکتر هائی که آنجا درس خوانده اند، تعداد دانش آموخته گانی که آنجا هستند، سطح سواد از امریکا هم بالاتر است. میزان باسواد های کوبا از هند و ایران و مصر و اسرائیل بالاتر است، شاید کشور هائی مثل سوئد بالاتر از آن باشد. اما هیچ یک از کشورها مثل کوبا پنجاه سال در محاصره اقتصادی نبوده اند.

عراق را دو- سه سال محاصره اقتصادی کردند، تصمیمی که در مورد ایران دارند و می خواهند آنرا محاصره و تحریم اقتصادی کنند، کوبا را عملاً ۵۰ سال محاصره اقتصادی کردند. امریکا محاصره اقتصادی اش کرده است. نه تنها محاصره اقتصادی بلکه مستقیماً به کوبا حمله نظامی (ماجرای خلیج خوکها) کرد. طی ۵۰ سال به قول خودشان ۶۰۰ تا ۷۰۰ بار تلاش کرده اند فیدل کاسترو را ترور کنند. بوجد آوردن یک چنین دولتی راستش اگر معیار مقایسه با سایر دولتهای سرمایه داری است بنظر من فیدل کاسترو دین بزرگی به گردن مردم کوبا یا به گردن مردم شرافتمند دنیا دارد؛ مستقل از اشتباهات اش و مستقل از کاستی های ماهوی که جنبش اش داشته که بعد به آن اشاره می کنم.

می گویند مردم از کوبا فرار می کنند. بله مردم از کوبا فرار می کنند ولی مصاحبه با کوبانی ها، وقتی در ساحل امریکا پیاده می شوند، را نشان نمی دهند، یا آن بخش را نشان نمی دهند که در پاسخ اینکه "چرا فرار کردید؟" می گویند محاصره ایم، گرسنه ایم. نمی گویند از رژیم مان بدمان می آید، نمی گویند از دولت مان بدمان می آید، از گرسنگی فرار می کنند. مثل همه کشور دیگری هر جا را محاصره کنید مردم از گرسنگی شروع می کنند به فرار کردن.

می خواهم بگویم که زیر فشار میدیا و ژورنالیست نوکر دست راستی، زیر فشار نظامی، زیر فشار اقتصادی و با همه اینها، کوبا نشان داد که اگر مردم بخواهند می شود خیلی کارها کرد. اتفاقاً به عکس تصور رایج شاخص کوبا این است که علیرغم همه این فشارها که یک دهم آنرا جمهوری اسلامی یا مصر یا هیچ کشور دیگری تحمل نکرده، دستاورد بسیار بالایی نشان داده است و تمام این دستاورد ناشی از تأثیری است که اینها از آرمان سوسیالیستی گرفتند؛ فقط تأثیری گرفتند. راستش به قول منصور حکمت یک نسیم سوسیالیستی بر کوبا و بر جنبش ناسیونال رفرمیست آن وزید که احساس برابری طلبی، رفاه و دل سوزاندن برای کل جمعیت جامعه به آن داد. متفاوت از ناسیونالیست های مشابه در کشور های دیگر.

کاسترو شخصیتی است مثل شخصیت های بزرگ دیگر مانند نلسون ماندلا. ماندلا هم در این رده است اما کاسترو به نظر من بسیار مهمتر است، کاسترو مهر بسیار بزرگتری بر دوران تاریخ خودش دارد. می تواند سرش را بالا بگیرد و بگوید که قابل مقایسه با بقیه نیست. همه تبلیغاتی که می کنند دروغ است و همه تبلیغاتی که در مورد کوبا می کنند بخشی از به اصطلاح تلاش ضد انسانی، ضد کارگری، ضد کمونیستی و ضد آزادیخواهان ای است که بورژوازی جهانی علیه اش آرمان ها و دست آورد های آن راه انداخته است.

تلویزیون پرتو: شاید شما اطلاع داشته باشید که خود سازمانهای جهان و سازمانهای امریکایی سطح بالای خدمات درمانی، رفاه، خدمات اجتماعی، سواد، تحصیلات، فرهنگ بالا در کوبا را رسماً می پذیرند، خود فیدل کاسترو جزء کسانی است که فکر می کنم اولین جایزه سازمان خدمات درمانی را در دنیا گرفت و خود سازمانهای خارج از کوبا، خود سازمان هائی که دارند به این مسائل رسیدگی می کنند می گویند که کوبا کمترین مرگ و میر بچه ها را دارد و با کشورهای مرفه دنیا قابل مقایسه است، می گویند که در کوبا بی سوادى وجود ندارد، تحصیلات متوسط دیپلمه است، در کوبا سالانه صدها هزار نفر دکتر و متخصص سطح بالا به کشورهای مختلف صادر می کنند، چقدر کمک می کنند و داروی بخشی از بیماری هایی که در کشورهای دیگر مردم حتی متوسط الحال بر ایشان گیر آورده است، در کوبا رایگان است. بعلاوه در هیچ سطحی از آموزش پولی لازم نیست پرداخت شود، از گهواره تا گور درس بخوانند رایگان است و کسی پولی نمی دهد یعنی اینها چیزهایی هستند که سازمانهای بخشا چپ و خود کشورهای آمریکا و اروپا به آن اذعان می کنند، ایرادی که به فیدل کاسترو و با دولتش می گیرند، می گویند که احزاب سیاسی دیگر آزادی ندارند.

کوروش مدرسی: سوال من این است کجا دارند؟ کجای دیگر در آمریکای لاتین دارند؟ مثلاً آئنده در شیلی داشت؟ در تمام کشورهای آمریکای لاتین تا همین چند سال پیش زیر کودتای نظامی زندگی می کردند. آزادی های سیاسی، در حدی که من میخوام در کوبا وجود ندارد. اما به نظر من کوبا ایرادات مهمتر از این دارد. بستگی به این دارد که مبنای مقایسه تان را چه بگذارید. مبنای مقایسه را اگر انگلیس و سوئد بگذارید، در انگلیس و سوئد می شود حزب درست کرد. اما آیا این احزاب واقعاً خواست توده ی مردم را نمایندگی میکنند؟ آیا این سیستم در آمریکا قادر به تامین نیازهای مردم شده است؟ در این کشور ها هر چند سال یک بار انتخابات میکنند و عده ای دیگر در اساس با همان سیاست های قبلی بر اساس نیاز های سرمایه داری اداره امور را در دست می گیرند. انتخاب مارگارت تاچر شانس بزرگی برای مردم انگلیس پیود؟ انتخابات در این سیستم ها تونی بلر ها را نه قدرت میسراند. مردم آمریکا شانس عظیمی پیدا کردند که توانستند به بوش رای بدهند؟ کل این سیستم دموکراسی جعلی است. کل دموکراسی پارلمانی جعلی است؛ حتی آنجائیکه به اصطلاح به معنای کلاسیک اش جریان دارد، نه مثل ایران که حتی آن دموکراسی جعلی را هم ندارد. در این کشور ها احزاب سیاسی وجود دارند اما به شرطی به قدرت می رسید که میلیاردها دلار پول داشته باشند. و پول در دست سرمایه دارها است. میدانید در جامعه ای مثل ایران یک شورای نگهبانی هست که تصمیم میگرد که چه کسی می تواند در انتخابات

شرکت کند و چه کسی نکند. در سوئد و امریکا و فرانسه و انگلیس و همه این کشورها هم یک شورای نگهبان هست. اما این شورای نگهبان مجمع بانک دارها و سرمایه دارها هستند نه آخوندها. این مجمع تعدادی را محروم می کند. وقتی بانکها به شما پول ندهند، وقتی "خر پول" به شما کمک نکنند در هیچ انتخابات صدایتان به گوش کسی نمیرسد و هیچ شانسی برای انتخاب شدن ندارید. حق انتخاب یعنی حق شرکتها، یعنی کدام شرکتها می توانند تعداد بیشتری از مردم را به نفع کاندیدای خودشان تحمیق کنند. این دموکراسی، یک موقعیت واقعی است، من هم فکر می کنم کوبا باید بیشتر از اینها آزادی میداشت ولی دموکراسی پارلمانی را جهت بهبود این آزادی ها نمیدانم. چنین دموکراسی پارلمانی ای، قبل از هر چیز، حکم لغو همه ی دست آورد های انقلاب کوبا، که به آن اشاره کردیم، را صادر خواهد کرد.

مسئله فقط آزادی نیست، مسئله رابطه کار و سرمایه است. در دنیا سلطه سرمای بر کار درجه و عمق آزادی های سیاسی همیشه از قیف منفعت سرمایه عبور میکند. مسئله این است که کوبا، با همه دست آورد های رفاهی اش، کارگر دارد که مزد میگیرد و دولتی دارد که نقش کارفرما را بازی میکند و یک نظام پولی مثل بقیه دنیا در آنجا حاکم است. نظام حاکم در کوبا مطلقاً نظام سوسیالیستی نیست. اگر قرار است به نظام سرمایه داری انتقادی بکنیم آن وقت دیگر دست راستی ترین آدمها، از آن کشوری که سرمایه داری بدترین شکل خودش را دارد، نمی توانند بیایند طلبکار این شکل از سرمایه داری حاکم در کوبا بشوند.

باز هم تاکید میکنم که گرچه شما می توانید در امریکا هر حزبی که دوست دارید را درست کنید ولی سر سوزنی شانس تاثیر سیاسی ندارید مگر اینکه بانک ها بزرگ و شرکت هائی مانند مایکروسافت، اینتل و جنرال موتور پشت تان نباشند و بلیون ها دلار پول به حساب تان نریزند. اصلاً شانسی ندارید که کاندیدای قصبه و محله تان بشوید چه رسد که کاندیدای ریاست جمهوری. خوب این هم شورای نگهبان آنهاست. اینکه شورای نگهبان پولی بهتر از شورای نگهبان پشم و عمامه است تنها میتواند موضع یک آدم صاحب پول باشد. راه پیشرفت در امر آزادی و رهائی انسان کوتاه کردن دست همه ی انواع این شوراها ی نگهبان است. به هر حال بنظر من کوبا به عنوان دولتی که در چهار چوب نظام سرمایه داری حکومت و عمل می کند، نتنها به دست راستی های دنیای سرمایه داری بدهکار نیست، بلکه یک سر و گردن از همه شان بالاتر ایستاده.

کاسترو، بنظر من، کسی است که در این زمینه دین بزرگی دارد و آدم قابل احترامی است. شخصاً با مکتب اش و مخالفم، احساس نزدیکی با مکتب و جنبش اش نمی کنم. ولی زمانیکه از سر منفعت انسانی نگاه بکنید از سر رفاه انسانی نگاه بکنید، من فکر می کنم کوبا یکی از نمونه هایی است که نشان می دهد یک نسیم سوسیالیسم چقدر می تواند تغییر در زندگی واقعی آدمها بوجود بیاورد. دولت هائی که دهها هزار بار بیش از کوبا پول دارند، مثل امریکا، چندین برابر کوبا بیسواد دارند، مردم شان به دارو و درمان دسترسی ندارند. این دکترهای کوبایی اند که از اینطرف تا آنطرف دنیا ظاهر میشوند و مجانی یا با دستمزد خیلی کم برای مردم کار می کنند. بنظر من باید قدر این احساس تعلق به مردم را دانست. میدانم کاملاً جوابگو نیست، ولی نفس این انساندوستی، که یک درجه از آن در جنبش کوبا بود، بنظر من، گرانقدر است و در مقابل کل ضد انسانیت بخشهای دیگر بورژوازی قابل دفاع.

تلویزیون پرتو : شما اشاره کردید که دولت کوبا و دولت کاسترو را دولت سوسیالیستی نمی دانید با وجودیکه همه دنیا آنرا به عنوان یک دولت سوسیالیست می شناسد، بعنوان یک دولت کمونیستی از آن نام می برند و خود کاسترو را کمونیست و البته خود امریکا بعنوان دیکتاتور کمونیست از او نام می برد، شما به چیزی که می گویند سوسیالیست و دولت سوسیالیستی آنجا چه انتقادی دارید؟

کوروش مدرسی : این بحث دیگری است. انقلاب کوبا بطور واقعی یک انقلاب ضد امپریالیستی و علیه فساد حکومت های دست نشانده آمریکا بود. یک انقلاب ملی بود. در پرچم شان چپای در باره رابطه کار و سرمایه و استثمار سرمایه داری نبود. آزادی از قید حکومت های دست نشانده ی آمریکا و فلاکت مردم کوبا بود. خودشان هنوز هم، مثلا در آخرین سخنرانی های کاسترو، بحثی راجع به رابطه کار و سرمایه و بحثی از کار مزدی و بحثی از اینکه کسی مزد می گیرد و کسی مزد می دهد، چه سرمایه دار خصوصی و چه دولت سرمایه دار، نیست. بحث اش راجع به امپریالیسم و نفوذ امپریالیسم آمریکا در منطقه و نفوذ امپریالیسم آمریکا در امریکای لاتین است. دست آوردهایش را نیز همان هائی اعلام میکند که قبلا به آن اشاره کردیم. شکست آمریکا، کوتاه کردن دست امپریالیسم آمریکا از کوبا، خدمات عمومی و غیره. اما یک کلمه درباره مبنای کل استثمار در دنیای ما یعنی رابطه کار و سرمایه نمیزند.

تلویزیون پرتو: فکر می کنید مثل اتحاد شوروی، همانطور است ؟

کوروش مدرسی: کمابیش همینطور است. اما کوبا منعطف تر و به اصطلاح "مردمی" تر نوع خشن و بعدا تماما فاسد شوروی است. اما در اساس نوع سرمای داری حاکم یکسان هستند. به همین خاطر شاید کوبا، در دهه شصت و هفتاد میلادی، علاقه مندی و توجه بیشتری را به خود جلب کرد. بوروکراسی اش کمتر از روسها یا از بلوک شرق بود، دخالت توده مردم در آن پر رنگ تر از سیستم شرق بود و غیره. جنبش کوبا استقلال طلبانه، ضد امپریالیستی، و پوپولیستی بود. پوپولیستی به معنای دقیق کلمه؛ یعنی هم منفعت اعلام کردن کل جامعه، کارگر و سرمایه دار. و یک سیستم سرمایه داری نسبتاً "خوش خیم" را شکل داد.

به هر حال، کوبا یک نظام سوسیالیستی نبود و نیست. تولید فقط برای مصرف نیست، سود آنجا معنا دارد، هنوز هم دارد. اگر آزادی محدود است، دقیقا مقتضیات یک چنین رابطه ای است که اقتضا می کند این آزادی ها محدود بشوند. همانطور که مقتضیات تولید و باز تولید سرمایه در ایران اقتضا می کند که اختناق باشد، این از سیاست اسلامی رژیم نیست، از خصلت سرمایه دارانه نظام تولیدی حاکم است. در کوبا هم دقیقا همینطور است.

شاید توجه به این لازم است که کاستریسم و گواریسم (طرفدای از چه گوارا) هیچ وقت باز تاب جدیی در طبقه کارگر و در جنبش های کارگری نداشت. باز تاب اینها بیش از هر چیز در سطح عمومی روشنفکران و آرادخواهان علی العموم و در جنبش های ملی باقی ماند.

پانزده خرداد ۱۳۴۲، گرانی، اعتراضات کارگری و بحث اداره کارخانه به دست کارگران*

در باره ی پانزده خرداد ۱۳۴۲

پرتو: سالروز ۱۵ خرداد نزدیک است. چند روز قبل از ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ خمینی دستگیر شد و در پی آن تظاهرات وسیعی در تهران و قم به وقوع پیوست که به گفته اسلامی ها هزاران نفر به دست نیروهای رژیم شاه کشته شدند. به نظر شما زمینه های این واقعه چه بود؟

کوروش مدرسی: رویدادهای خرداد چهل و دو نشان داد که چگونه در غیاب یک آلترناتیو چپ و کمونیستی و حتی دیگر جریانات رادیکال که بتوانند خواست مردم را نمایندگی کنند، جریانات ارتجاعی قدم جلو می گذارند و بر ذهنیت مردم و ارزیابی آنها از نیروهای سیاسی مستقیماً تأثیر میگذارند. امروز هم اگر کمونیست ها، طبقه کارگر و نیروهای پیشرو برای نمایندگی اعتراض مردم به ستم بر زن و جامعه قدم جلو نگذارند و برای سازمان دهی مبارزه واقعی و آرمانهای مردم تلاش نکنند، آنوقت جریاناتی مثل ناسیونالیست ها و فاشیست های ترک، کرد یا بلوچ و ... قدم پیش می گذارند و به اعتبار پیدا کردن سنت های ارتجاعی در جامعه دامن می زنند. در سال ۴۲ هم چنین اتفاقی افتاد. یکی از واقعیت های خرداد چهل و دو این بود که سیستم ارتجاع مذهبی وابسته به زمین و اساساً مبتنی بر ستم بر زن، علیه اصلاحات ارضی رژیم شاه به میدان آمد. در آن زمان رشد سرمایه داری به نیروی کار نیاز داشت. اصلاحات ارضی باعث شد که سیل عظیمی از دهقانانی که در پروسه تقسیم اراضی، بی زمین یا ورشکست می شدند، به بازارهای کار سرازیر شوند، باعث شد که به زنها حق رای بدهند و از این راه آنها را هم به بازار کار بکشانند، جنگلها و منابع طبیعی را ملی اعلام کنند و در واقع این منابع را از دست بخشی از طبقه فنودال که آن وقت طبقه حاکم بود

* از دیدار هفته (مصاحبه با تلویزیون پرتو)، پیاده شد و ادیت شده توسط تلویزیون پرتو

در آورند و به نفع تحول سرمایه داری جامعه بکار گیرند. بنابراین یک جنبش ارتجاعی و اساساً دستگاه صنعت مذهب و روحانیت به میدان آمد و به اصلاحات شاه عکس العمل نشان داد. حال مردم قم بخاطر ظلمی که به آنها شده بود اعتراض کردند یا نه اهمیت تعیین کننده ای ندارد. اهمیت مسئله از این جهت است که این جریان به میدان آمد و پرچمی را به دست گرفت که کل ناسیونالیسم عظمت طلب ایرانی پرو غرب را، که شاه نماینده آن بود، مبهوت و به لحاظ سیاسی زیر فشار قرار داد. در آن زمان جریانات بورژوازی منتقد، حزب توده و جبهه ملی، خواستار اصلاحات ارضی و بورژوازی در جامعه بودند، اما وقتی که دولت با پلاتفرمی به مراتب جلوتر از آنها به میدان آمد، پلاتفرمی رادیکال تر از پلاتفرم حزبی مانند حزب توده، چه برسد به جبهه ملی و نهضت آزادی، این جریانات را به قدری مبهوت کرد که با شعار "اصلاحات آری، دیکتاتوری نه" عکس العمل نشان دادند. آنها که در واقع اصلاحات سرمایه دارانه در جامعه را تایید می کردند به دنباله رو و تابعی از ابتکار عمل ناسیونالیسم عظمت طلب ایرانی تبدیل شدند و از آنجا که در مقابل بورژوازی حاکم به جز مبارزه با خودکامگی کامل حرف دیگری برای گفتن نداشتند، به لحاظ سیاسی و استراتژیک در مقابل نارضایتی در مقابل به فقر و ستم بی پرچم و بدون جذب شدند. در نتیجه می توان گفت که دستگاه مذهب پرچم مخالفت میلیتانت با شاه در دست گرفت.

در جریان اصلاحات ارضی، دولت به عنوان نماینده ناسیونالیسم عظمت طلب پرو غرب، اپوزیسیون ناسیونالیست بورژوازی خود را ورشکسته کرد. آن شرایط امروز به شکلی دیگر به وضعیت ایران و پرچمی که احمدی نژاد از دست ناسیونالیسم پرو غرب گرفته است بی شباهت نیست.

پرتو: نیروهای چپ در آن زمان چه وضعیتی داشتند؟

کورش مدرسی: نیروهای چپ عمیقاً ناسیونالیست حول حزب توده و جبهه ملی جمع بودند. تمام این چپ به اصلاحات ارضی متوهم بودند. اینها خواهان اصلاحات ارضی ای بودند که برای دهقانان خوشبختی و رفاه بیاورد، که چنین چیزی ممکن نیست. رویای خرده تولید کنند مرفه و شاد یک اتوپی است که چپ عمیقاً با خود حمل میکرد. اما وقتی دیدند این اتفاق نیافتاد شروع به انتقاد از اصلاحات ارضی کردند که بخش بزرگی از دهقانان را ورشکسته و روانه بازار کار در شهر ها کرد. این چپ که دچار توهم پوپولیستی عقب مانده ای بود وقتی که دید شکست خورده و بی پرچم شده است، نهایتاً به سمت ایده های عقب مانده اسلامی عقب نشینی کرد. چپ ایران رسماً و عمیقاً ضد غرب و شرق زده شد.

پرتو: به خمینی گرایش پیدا کردند؟

کورش مدرسی: در دل این تحولات خمینی برای چپ های آن دوره به یک شخصیت "مبارز" تبدیل شد. فرهنگ جامعه به عقب برگشت و سکولاریسم نیم بند حزب توده و جبهه ملی جذب خود را از دست داد. سکولاریسمی که منشا خود را از انقلاب مشروطه می گرفت جای خود را به یک افق و معیار های مذهبی اسلامی داد. این جریانات به سمت ایده های اسلامی چرخیدند و یا با احترام به آن برخورد می کردند. جریانهای اسلامی و نیمه اسلامی و جهان سومی بحث "جنبش روحانیت" و "روحانیت مبارز" را در ایران باب کردند. سخنگوی روشنفکران آن دوره کسانی مثل شریعتی و آل احمد بودند. آل احمد شاید بارز ترین فرد آن دوره بود. بعدها هم گروه ها و سازمان هایی مانند سازمان مجاهدین و چریک های

فدائی خلق شکل گرفت که در واقع ارزش ها و فرهنگ مبارزاتی شان تفاوت چندانی با هم نداشت.

پرتو: یعنی همان سمپاتی ای که الان در بخش عمده چپ ایران نسبت به ناسیونالیست ها، قوم پرست ها و فدرالیست ها موجود است در آن دوره متوجه اسلامی ها بود؟

کوروش مدرسی: دقیقاً. ۱۵ خرداد سر آغاز این راه بود. که به تدریج راه خود را به همه گوشه و زوایای فرهنگ "روشنفکری" سیاسی تحصیل کردگان ناراضی باز کرد. فرهنگ عقب مانده ارتجاعی در مقابل فرهنگ پیشرو دست بالا پیدا کرد. رگه های فرهنگ لمپنی و جاهلی در عرصه های هنر، فیلم، شعر و موسیقی "چپ مبارز" و "روشنفکر ناراضی" کاملاً آشکار بود. فیلم هائی چون قیصر و رضا موتوری و وصف رفتارهای لمپنی و مردانه و جاهل بازی در آنها، نمونه بارز تاثیر این لمپنیسم اسلامی در فیلم و سینما بود.

پرتو: عروج جریان اسلامی در آن دهه، بعدها چه تاثیری بر جریانات سیاسی گذاشت؟

کوروش مدرسی: این پدیده جریانات سیاسی را در مبارزه علیه رژیم شاه آسیب پذیر و بدون یک پرچم مستقل و هویت متمایز کرد. همان طور که در سال ۵۷ وقتی خمینی از پاریس وارد ایران شد دیدیم که سازمان چریک های فدایی خلق با "صف مستقل" خود به زیر باندرول "مستقل" چریک های فدائی به استقبال وی رفت. بهر صورت ۱۵ خرداد اول این پروسه بود که خمینی و آخوند های مخالف شاه را در صف شخصیت های "مبارز" دسته بندی کرد. در آن مقطع و دروه ی بعد از آن کسی در چپ کسی نبود که ماهیت ارتجاعی این جنبش را به توده ی کارگر و زحمتکش و آزادی خواه بشناساند که هیچ، همه ی مراسم های مذهبی به عنوان بخشی از فرهنگ اعتراض "خلق" مورد تایید و حمایت بودند. بیاد دارم ککه بسیاری از "چپ ها"، برای اعلام همبستگی و حمایت از این جنبش ارتجاعی در مراسم عاشورا و غیره شرکت میکردند. به هر حال ۱۵ خرداد سال ۴۲ مقطع به میدان آمدن این جنبش بود.

پرتو: یعنی همین جنبش بود که در سال ۷۵ قدرت را در دست گرفت؟

کوروش مدرسی: در کل افق و سنتی که بر ایران حاکم شد محصول ادغام ناسیونالیسم شرق زده و اسلامی ایرانی، که از همان انقلاب مشروطه ریشه گرفته بود، در یک جنبش اسلامی ارتجاعی مشروعه طلب بود که مجبور بود خود را با واقعیت جامعه تطبیق بدهد. از این رو جریانی که به نام جریان اسلامی متولد شد، هر دو رگه را در خود داشت و هنوز هم دارد. این جنبش مجبور بود خود را با واقعیت یک جامعه سرمایه داری تطبیق بدهد. جنبشی که علیه حق زن وارد میدان شد مجبور شد که از همان روز اول در مقابل واقعیت یک جامعه ی پیشرفته حق رای زن را قبول کند. جنبشی که علیه اصلاحات ارضی وارد میدان شد، به آن تن داد.

اگر به خاطر داشته باشید اوایل روی کار آمدن جریانات اسلامی در ایران، اولین عکس العمل بخش زیادی از جامعه در تحرک فئودالهای سابق برای تصرف مجدد زمین ها خود را نشان داد. چون از نظر آنها خمینی و جریان اسلامی نماینده آنها

بود. بسیاری از بخش های دهقانی جامعه و کسانی که صاحب زمین شده بودند فکر می کردند خمینی می آید و زمین هایشان را از آنان می گیرد. اما واقعیت جامعه این جریان را مجبور کرد که تا خود را با آن انطباق بدهد.

گرانی، اعتراضات کارگری و بحث اداره کارخانه به دست کارگران

پرتو: باز هم به بحث بر سر مسئله گرانی که مشغله بخش وسیعی از مردم و کارگران است و همچنین به اعتراضات کارگران نیشکر هفت تپه بپردازیم. گرانی و بی کاری همچنان در حال افزایش است. هر روز خبر می رسد که مراکز مختلف صنعتی و تولیدی در حال بسته شدن هستند و دستمزد ها در بسیاری از کارخانه ها همچنان پرداخت نمی شود. دلایل مختلفی هم برای این مسئله ذکر میشود. صاحبان کار ادعا می کنند نقدینگی ندارند، باید سرمایه گذاری را به مکان دیگری منتقل کنند و ... به هر حال همه اینها به فقر و گرانی بیشتر می انجامد. نظر شما چیست؟

کوروش مدرسی: واقعیت جامعه سرمایه داری همین است. اتفاقاتی در جامعه ایران دارد می افتد از تعطیل کارخانه ها و مراکز تولیدی و عدم پرداخت دستمزد ها گرفته تا گرانی، فقر و تورم فزاینده، تنها خاصیت جمهوری اسلامی نیست. از اسلامیت رژیم ناشی نمیشود. این پدیده ای است که در سراسر دنیا در جریان است و مکانیسم عمل سرمایه داری در جامعه را نشان می دهد.

در این باره به تفصیل صحبت کرده ایم که بار اصلی این وضعیت بر سر کل مردم خالی نمی شود. بار اصلی این گرانی و بیکاری و خطر فلاکتی که جامعه ایران را تهدید می کند بر سر طبقه کارگر و زحمتکش جامعه خالی می شود. در مقابل بخش بورژوا و سرمایه دار جامعه ثروتمند و ثروتمند تر می شود، چرا که سرمایه داران پول شان را در کانال های سود آور تری سرمایه گذاری می کنند. این منطق جامعه ی سرمایه داری است و هیچ چیزی بهتر از وضعیت موجود نمی تواند این منطق ضد انسانی و کثیف را به نمایش بگذارد. این وضعیت به خوبی نشان می هد که سیستم سرمایه داری چگونه می تواند شریف ترین و اصیل ترین بخش انسانی جامعه را که در واقع تولید کننده گان ثروت هستند، به فلاکت بکشاند.

پرتو: نظرتان درباره دلایلی که برای این وضعیت ذکر می کنند چیست؟

کوروش مدرسی: قبلا هم در این رابطه صحبت کرده ایم. بخشی از خود بورژوازی و سرمایه داری و یا جنبش هائی که به سرمایه داری متعلق یا منادی سرمایه داری هستند، این وضع را ناشی از سوء مدیریت جمهوری اسلامی، از اسلامیت اش و بطور کلی ناشی از ناتوانی دستگاه حاکم جمهوری اسلامی می دانند. کسانی که چنین ارزیابی ای دارند تعطیلی کارخانه ها، بیکار سازی های وسیع، عدم پرداخت دستمزد ها، گرانی و تورم افسار گسیخته ای که بطور واقعی در حال نابود کردن پایه های فیزیکی طبقه کارگر و زحمت کش جامعه است را اساساً از اسلامیت و نا کارائی "رژیم" میدانند. در نتیجه راه حلی که ارائه می دهند بیشتر به اصلاحات مشاوره ای و به خود نظام سرمایه داری ختم خواهد شد. چرا که از نظر این منتقدین قرار است کارگر سود بدهد، قرار است کارخانه براساس

سودآوری کار کند، قرار است تولید محصولی که سود آور نیست تعطیل شود و غیره. در حالیکه این منطق سرمای داری در همه جهان و در همه تاریخ است. متأسفانه بخش‌هایی از کارگران ایران تصور می‌کنند اگر، در چارچوب مناسبات سرمایه داری، اداره ی کارخانه را به کارگران بسپارند، میتوانند با حفظ سودآوری سرمایه، اوضاع زندگی کارگران را بهبود ببخشند. این لازمه اش این است که کارگران به سر کارگر خود تبدیل شوند، با پایین آوردن دستمزد ها و بالا بردن ساعت و شدت کار نرخ سود را بالا ببرند تا بتوانند برای کارخانه سرمایه جلب کنند، ماشین آلات تازه بیاورد و...

بارور کردن سیستم تولید سرمایه داری از طریق بالا بردن سطح تکنولوژی و مدرن کردن ماشین آلات هم محدود است. بطور مثال اگر ماشین آلات نیشکر هفت تپه مدرن شود، دولت هم بودجه بدهد، آنوقت سوال این است که این کارخانه در مقابل یک کارخانه مدرن نیشکر در آمریکای جنوبی که کارگران را با یک دهم دست مزد کارگر ایرانی مجبور می‌کند مانند برده کار کنند، چگونه قادر به رقابت خواهد بود؟ در این صورت دو راه وجود دارد یا باید دستمزد کارگر را پایین بیاورند و نیشکر ارزان تولید کنند و یا در را به روی واردات نیشکر ببندند که در این صورت باز قیمت ها افزایش خواهد یافت و سفره کارگر خالی.

گفتم سرمایه داری سود می‌خواهد، چه خود کارگر کارخانه را برای سود دهی اداره کند و چه صاحب سرمایه. هدف سیستم سرمایه داری تولید سود است و نه رفع نیاز های کارگر و جامعه. اگر دریک جامعه سرمایه داری زندگی کنید مطمئن باشید سرمایه جایی می‌رود که سود هست و نه اینکه جایی که به مردم خدمات میدهد.

به نظر من اولین قدمی که کارگر باید بردارد تلاش برای کسب آگاهی طبقاتی است. او نایب تولید سرمایه داری نیست. تقاضای به دست گرفتن کارخانه برای سود آور کردن آن اشتباه ترین کار است و باعث می‌شود کارگر به آژدان و پاسبان و ناظم خود تبدیل شود که برای سود تولید می‌کند نه برای جامعه. کارگر با این کار در موقعیتی قرار خواهد گرفت که باید از معیشت خود بزند تا کارخانه سود آور شود. بنابراین، این خواست که کارخانه را به دست ما بسپارید، سودآوری اش با خود ما، خواسته یا ناخواسته فریب دادن طبقه کارگر است. این برای طبقه کارگر به دوستی خاله خرسه می‌ماند.

به کارگر نیشکر هفت تپه چه ربطی دارد که کارخانه سود میدهد یا نه؟ کارگر باید این آگاهی را بدست آورد که کل ثروت این جامعه را طبقه او دارد تولید میکند، دیگران دارند از قیل کار او زندگی می‌کنند آنوقت نباید خود را به پاسبان سودآوری سرمایه تبدیل کند. چرا نمیشود مطالبات روی پای خود مطرح کرد و توده ی کارگر شاغل، فصلی و بیکار را دور آن متشکل کرد. اگر دولت و سرمایه داران میگویند سود نمی‌دهد، جواب اش این نیست که اداره ی آن را به دست ما بسپارید. جواب این است که نظام سرمایه داری را باید بر انداخت. و تا تحقق این خواست با اتحاد و سازمان خواست های کارگران را به دولت و سرمای داران قبولانند. راه دیگری وجود ندارد.

باید حول شعارهایی متحد شد که می‌تواند کل طبقه کارگر را از زیر بار این بحران بیرون بکشد. مثلاً باید خواست بیمه بیکاری مکفی برای همه ی افراد بالای ۱۶ سال را تحمیل کرد. این راه سر راست تری است. آنچه که به رابطه

کارگر و سرمایه دار مربوط است درخواست حق بیمه بیکاری است. ایجاد اتحاد علیه فقر، علیه بیکار سازی ها، علیه بستن کارخانه ها. این همانطور که گفتم تنها با آگاهی و اتحاد طبقاتی ممکن است.

طرح و سازماندهی کارگران حول این گونه خواست ها است که میتواند کل طبقه کارگر را از وضعیت موجود بیرون بکشد. اگر قرار است کارگر کارخانه را اداره کند، باید از سرمایه سلب مالکیت کرد، یعنی حکومت کارگری را برقرار کرد. باید یک جامعه سوسیالیستی که در آن تولید برای سود نیست ایجاد کرد. جامعه ای که در آن اگر داری سرطان سود ندهد تولید اش میکند، اگر لامپ برق سود ندهد باز تولید اش میکند، شکر و نیشکر اگر سود ندهد ولی برای جامعه لازم باشد باز تولید اش می کند، چون تولید برای رفع نیازهای جامعه است و برای سود نیست. کارگر باید به این حد از آگاهی برسد.

بنابر این شرط اینکه سد محکمی در مقابل وضعیت موجود بسته شود، خود آگاهی عمیقاً طبقاتی و روشن و ضد سرمایه داری پیشروان کمونیست طبقه کارگر و رهبران طبقه کارگر است که آنان را حول این خواستها متشکل کنند. در غیر این صورت اگر همین کارخانه نیشکر هفت تپه را به دست کارگران بدهند قیمت شکر بالا می رود و آنوقت دولت در جواب مردم عادی معترض می گوید که کارگران نیشکر قیمت ها را بالا برده اند. این وضعیت در انگلیس دارد اتفاق می افتد. کارگران مترو دست به اعتصاب زدند. در مقابل آنان کارگران دیگر ایستاده بودند و می گفتند که چرا ما باید از شما حمایت کنیم؟ مگر به خاطر ما دست به اعتصاب زده اید؟ شما می خواهید دستمزدتان را بالا ببرید، فردا قیمت بلیط گران تر می شود و ما بیچاره میشویم!

این سیاست شقه شقه کردن طبقه کارگر است. باید دست هر کس که بخواهد در مقابل این پدیده، صفی تشکیل دهد، کارگران را علیه سرمایه داری متحد کند و در این راه خشتی روی خشت بگذارد را فشرده. این کار رهبران کمونیست طبقه کارگر است. باید با این سوء تفاهم، با این تبلیغات عمیقاً توجیه گر سرمایه داری، اینکه اوضاع طبقه کارگر را به اسلامیت رژیم، و نه سرمایه داری بودن آن، نسبت میدهد ایستاد.

پرتو: در کردستان شورای نساجی سنندج روز ۲۳ اردیبهشت اعلام موجودیت کرد. کارفرما چند روز قبل تر از آن اعلام کرده بود که به دلیل نبود پول همه قسمت های تولید را خواهد بست. کارگران نساجی هم مجمع عمومی گرفته و یک طومار اعتراضی را به امضا رسانده و به اداره کار بردند. آنها به اداره کار اعلام کردند که شورا تشکیل داده اند و خواستار ثبت آن هستند. با در نظر گرفتن اینکه کارگران هفت تپه که بیشترین فدا کاری ها را کرده و همیشه به مجمع عمومی شان تکیه داشته اند اما وقتی که فعالین آنها سراغ ایجاد تشکل می روند خواستار ایجاد سندیکا هستند، به نظر شما کار کارگران نساجی کردستان در مقایسه با این گونه اقدامات که در سایر بخش های کارگری ایران انجام می شود تا چه حد پیشرو تر است؟

کوروش مدرسی: بنظر من این یکی از پیشرو ترین اقدامات است و باید به کارگران نساجی سنندج تبریک گفت. باید کارگران دیگر از کارگران نساجی سنندج یاد بگیرند.

ببینید، خوب است که کارگران سندیکا و اتحادیه درست کنند و حول آن جمع شوند و از معیشت خود دفاع کنند. ولی آیا کسی هست که به ما نشان دهد در جامعه اختناق زده ای که بر اساس کار ارزان کارگر زنده است، تا کنون چند سندیکا و شورا تاسیس شده و چند تا از آنها توانسته اند روی پای خود بایستند؟

میخواهم بگویم که درست کردن سندیکا و شورا در ایران به هیچ وجه کار ساده ای نیست. برعکس آن مجمع عمومی را میتوان هر وقت و از هر جایی شروع کرد. وقتی کارگران دور هم جمع می شوند اسمشان مجمع عمومی کارگران کارخانه است. این مجمع دور هم جمع می شود و نمایندگانی را تعیین می کند برای انجام دادن کارهای خاص. این کاری است که نساجی سندانج کرده و به نظر می آید هفت تپه نکرده است. این قدم بسیار رو به جلویی است. باید مجمع عمومی درست کرد. مجمع عمومی طبیعی ترین و ممکن ترین شکل دور هم جمع شدن است و اجازه کسی را هم نمی خواهد. اینکه آن را ثبت می کنند یا نه مهم نیست. مهم این است که مجمع عمومی کارخانه نمایندگانی دارد که تصمیم می گیرند جمع شوند، برای کارخانه تصمیم بگیرند و بر سر انتخاب تاکتیک های مبارزاتی مشخص تبادل نظر کنند.

پرتو: این کارگران چقدر می توانند سراغ مراکز کارگری دیگر بروند و آنها را به انجام کار مشابه تشویق کنند؟

کوروش مدرسی: اینها همه فرمول های عمومی است که قاعدتا باید انجام بدهند. ولی اینکه چقدر می توانند مانع بیکاری سازی شان شوند شاید بهتر باشد قطعنامه ی بیمه بیکاری برای همه افراد بالای شانزده سال را تصویب کرد و دنبال آن رفت. به هر حال آنها نمی توانند کارخانه نساجی را سود آور کنند. وقتی پارچه وارداتی چین با یک پنجم قیمت داخلی و با کیفیت بهتر وارد می شود، حالا کار طبقه کارگر ایرانی این است که چون سرمایه دار ایرانی که با سرمایه دار چینی رقابت میکند، کارگر ایرانی هم بیاید و با کارگر چینی رقابت کند؟

پرتو: حتی اگر رقابت هم بکند باز از پس تکنولوژی مدرن چین و دستمزد روزانه کمتر از یک دلار کارگر چینی بر نمی آید.

کوروش مدرسی: نمی دانم ممکن است رقابت کند. ممکن است رژیم سر کار بیاید که بتواند به معیشت کارگر ایرانی تعرض کرده و مزدش را به روزی یک دلار کاهش دهد و بتواند از این طریق رقابت کند. منتهی منظور من این است که این کار طبقه کارگر نیست که در کنار سرمایه داری خودی با کارگر سرمایه داری یک کشور دیگر رقابت کند. این مسئله سرمایه دار است که با هر کس که می خواهد رقابت کند. این کار طبقه کارگر نیست. رقابت که فقط به چین محدود نمی شود. کارخانه نساجی سندانج فردا باید با کارخانه نساجی مشهد و یزد هم بتواند رقابت کند. این منطق جامعه سرمایه داری است که اتحاد کل طبقه کارگر را از هم میپاشد. کار ما دفاع از معیشت مان است و سرنگون کردن سرمایه داری برای ایجاد یک جامعه سوسیالیستی. در این راه باید شعارهای مشترک و خیلی روشن داد تا بتوان بخش بزرگی از طبقه را جمع کرد. قدرت طبقه کارگر در اتحاد اش در مقابل کل سرمایه داری است نه فقط اتحاد در مقیاس کارخانه.

پرتو: بعنوان یک جمع بندی در رابطه با شورای نساجی کردستان، و نظر شما مبنی بر اینکه شاید بهترین کار در سطح جامعه رفتن به

سراغ بیمه بیکاری و جمع کردن نیرو برای آن باشد، آیا شما این را جزء اتحاد علیه بیکاری می دانید؟

کوروش مدرسی: به نظر من اینها تاکتیک هائی است که رهبران محلی باید در پیش بگیرند. من در موقعیتی نیستم که بگویم الان بطور اخص چه باید کرد. اینها کار رهبران محلی کمونیست و رهبران کارگری در محل است که تاکتیک های مختلف را پیش بگیرند. اینکه از کارخانه ای امضاء بگیرند یا نه زیاد مهم نیست.

من فکر میکنم اگر روزی جمع عمومی کارگران نساجی، خیابانهای سنندج را بند بیاورند و شعار بیمه بیکاری مکفی برای همه افراد بالای شانزده سال را به دست بگیرند، سمپاتی بخش وسیعی از جامعه را به خود جلب می کنند. بخش زیادی از کارگران می توانند به صف این اعتراض بپیوندند، بخش وسیعی از تهیدستان شهری به آن می پیوندند. چنین حرکتی جذاب است و نیرو به دور خود جمع می کند. چون شعاری است مشترک که به زندگی همه مربوط است. این میتواند بیشترین سمپاتی را در بین مردم ایجاد کند تا اینکه فقط دنبال رفع مشکل خود بود که در واقع، چنان که اشاره کردم، قابل حل هم نیست.

مقدمه ای بر تاریخ چپ ایران*

(چپ و انقلاب ۵۷)

سخنرانی اول

از انقلاب مشروطه تا کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲

بحث آموزشی در بنیاد مارکس - انگلس

۲۳ فوریه ۲۰۰۸

فهرست

| | |
|-----|---------------------------------------|
| ۲۴۲ | معرفی عمومی بحث |
| ۲۴۳ | روش بررسی تاریخ احزاب سیاسی |
| ۲۵۵ | زمینه های اجتماعی انقلاب مشروطه |
| ۲۶۱ | منشأ روس و قفقازی چپ ایران |
| ۲۶۳ | انقلاب اول مشروطه |
| ۲۶۵ | فرقه اجتماعيون عاميون |
| ۲۶۶ | انقلاب دوم مشروطه |
| ۲۶۹ | پی آمد های بلاواسطه انقلاب مشروطه |
| ۲۷۲ | انقلاب ۱۹۱۷ روسیه و تاثیر آن بر ایران |
| ۲۷۴ | حزب کمونیست ایران |
| ۲۸۰ | دوران حکومت رضا شاه |
| ۲۸۵ | از اشغال ایران در ۱۳۲۰ تا کودتای ۱۳۳۲ |
| ۲۸۵ | دوره اول: شهریور ۱۳۲۰ تا آذر ۱۳۲۵ |
| ۲۹۳ | دوره دوم: آذر ۱۳۲۵ تا مرداد ۱۳۳۲ |

* این نوشته متن ادیت و تکمیل شده یک سخنرانی است که فایل های صوتی و تصویری آن در سایت کورش مدرسی قابل دسترسی هستند. این بحث در بنیاد مارکس - انگلس، که قرار بود در حزب حکمتیست چارچوبی برای ارائه بحث های آموزشی باشد، ارائه شد. بحث قرار بود در پنج جلسه ارائه شود که تنها یک جلسه (جلسه اول) آن برگزار گردید. گرچه جلسات بعدی برگزار نگردید، اما بخشی از تاریخ چپ در دوره انقلاب ۵۷ در سخنرانی دیگری، در سال ۲۰۱۱، تحت عنوان "انقلاب ۵۷ ایران، یک بررسی تحلیلی" مورد اشاره قرار گرفته است.

معرفی عمومی بحث

با تشکر از بنیاد مارکس - انگلس که این سخنرانی ها را ممکن کرده است، لازم است توضیحاتی را در مورد چارچوب عمومی بحث بدهم.

تاریخ چپ ایران تاریخ بسیار پر فراز و نشیب، پیچیده و مملو از تجربه است. بخصوص که این چپ از مجرای دو انقلاب مهم، انقلاب مشروطه و انقلاب ۵۷ ایران، عبور کرده است. انقلاباتی که همه توانائی ها و ناتوانی های این چپ را زیر ذره بین قرار داد. چپ ایران زاده انقلاب مشروطه است و همه علائم مادرزادی جناح چپ جنبش مشروطه را تا به امروز با خود حمل کرده است. جنبش مشروطه، از نظر فکری، یک قالب، یک محدوده افق و یک صورت مساله را در مقابل جامعه قرار داد که کاستی های آن خود را در متن انقلاب ۵۷ نشان میدهد. این واقعیت خود را در تلاش برای نقد این قالب فکری، بعد از انقلاب ۵۷، نشان میدهد.

بررسی تاریخ چپ نیازمند زمان بسیار بیشتری از چند جلسه است. اگر بخواهیم حق مطلب را ادا کنیم به بیش از ۲۰ تا ۳۰ جلسه نیاز هست. در نتیجه آنچه که در پنج جلسه میتوان پوشاند بدست دادن خطوط عمده ای در نگاه به این تاریخ است. هدف این جلسات هم همین است. این جلسات قصد دارد یک طرح، یک نگاه و یا یک سیاه قلم عمومی از تصویر چپ در این تاریخ را بدست بدهد. تاریخ را میتوان به اشکال گوناگون نگاه کرد و با ابزار های تحلیلی متفاوتی سنجید. هدف این جلسات طرح یک روش خاص در بررسی تاریخ احزاب سیاسی و بکار گیری آن، در خطوط کلی، برای دادن تصویری عمومی از تاریخ چپ، مکانیسم اجتماعی و تاریخی محرکه این تاریخ و دلایل پیروزی ها و ناکامی های چپ کارگری است.

محدودیت زمانی سخنران را با یک چالش روبرو میکنند. از یک طرف ناچاریم از روی بسیاری از رویداد هائی، که چه بسا مهم هستند، جهش کنیم و از طرف دیگر تلاش کنیم که سر نخ رشته ای که کل این تاریخ را به هم میبندد و از آن یک تاریخ قانونمند و سر و ته دار میسازد را بدست دهیم. امیدوارم بتوانم از پس این چالش برآیم.

بعلاوه باید توجه داشت که این سخنرانی در قالب بحث های آموزشی ترتیب داده شده است. بحث آموزشی، آنهم شفاهی، به ناچار تکرار و گریز هائی را با خود دارد. امیدوارم این جنبه بحث را ملال آور و یا گسیخته نکند.

بحث قرار است در پنج سخنرانی ارائه شود. طرح عمومی این سخنرانی ها از این قرار است:

سخنرانی اول - مقدمات. این سخنرانی قرار است ابتدا روش برخورد یا روش تحلیل بکار گرفته شده را، در خطوط بسیار عمومی، ببوشاند. سپس تاریخ چپ از انقلاب مشروطه تا انقلاب ۵۷ را مورد بحث قرار دهد.*

سخنرانی دوم چپ در انقلاب ۵۷ و بعد از انقلاب (خط ۵، ۴، ۳، ۲، ۱ و ...)، کومه‌له را مورد بحث قرار می‌دهد.

سخنرانی سوم سرکوب دهه ۶۰، بحران چپ، پوپولیسم، مارکسیسم انقلابی، حزب کمونیست ایران، از کنگره اول اتحاد مبارزان کمونیست تا کنگره سوم حزب کمونیست ایران مورد بحث قرار خواهد داد.

سخنرانی چهارم چپ از خاتمه انقلاب ۵۷ تا فروپاشی بلوک شرق، بحران حزب کمونیست ایران و تولد حزب کمونیست کارگری را مورد بحث قرار می‌دهد.

سخنرانی پنجم - عروج لیبرالیسم، جنبش دو خرداد، تحریکات دهه ۸۰ شمسی و عروج مجدد پوپولیسم، بحران و انشعاب در کمونیسم کارگری و بلاخره حزب حکمتیست و مصاف‌های آن را مورد بحث قرار می‌دهد.

روش بررسی تاریخ احزاب سیاسی

لازم است که قبل از ورود به بحث روش برخورد یا روشی که در تحلیل به کار گرفته خواهد شد را توضیح دهیم. در این بحث از روش مارکس در بررسی دینامیسم اجتماعی تاریخ استفاده می‌شود. این روش، چه در تاریخ نگاری چپ (کمونیسم اردوگاهی) و چه بستر اصلی راست بکار گرفته نمی‌شود.

البته این روش علاوه بر مارکس و انگلس*، در دوره اخیر نیز مورد بحث قرار گرفته است† و من هم در بحث‌های مختلفی‡ تلاش کرده‌ام میانی آن را بیوشانم. برای کسانی که این بحث را تعقیب کرده‌اند این بخش شاید نکته تازه‌ای نداشته باشد. اما برای حفظ تداوم بحث و با فرض اینکه شنونده و یا خواننده این سخنرانی‌ها با این روش آشنا نیست، ناچاریم بطور خلاصه به آن بپردازیم.

تاریخ و اینجا تاریخ احزاب سیاسی را به روش‌های مختلف می‌توان مورد بررسی قرار داد. از دنبال کردن و یا تقویم ساده زنجیره اتفاقات تا دقیق شدن در زندگی شخصیت‌ها و افرادی که در آن تاریخ نقش داشتند، از دنبال کردن فرقه‌ها و دستجات مذهبی تا تاریخ هویت ملی و ناسیونالیستی، از بررسی رابطه علی میان رویدادها در یک قالب محدود و خُرد (میکروسکوپیکی) تا محدود ماندن در قالب کشف توطئه‌ها و غیره و غیره.

بسته به اینکه هدف از این بررسی چه باشد، هر کدام از این روش‌ها می‌توانند نوری بر بخشی از این تاریخ بتابانند. اما هیچ‌یک نمی‌توانند منطق این تاریخ و این اتفاقات را به شیوه‌ای علمی توضیح دهند.

علم و روش علمی، در هر زمینه‌ای، را تنها بر متن یک رویکرد ماتریالیستی

* مارکس و انگلس - ایدئولوژی آلمانی و مارکس و انگلس - مانیفست حزب کمونیست

† منصور حکمت - دولت در دوره‌های انقلابی - ۱۹۸۵، منصور حکمت - کمونیسم کارگری و فعالیت حزب در کردستان (از

سلسله بحث‌های کمونیسم کارگری - سمینار دوم)، و منصور حکمت - میانی کمونیسم کارگری (سمینار اول)

‡ کورش مدرسی - انقلاب ۵۷ ایران، یک بررسی تحلیلی؛ از سلسله بحث‌های آموزشی، کورش مدرسی - منشویسم، بلشویسم و لنینیسم؛ بررسی تحلیلی انقلاب روسیه، ۱۹۱۷-۱۹۲۷، کورش مدرسی، بازخوانی مانیفست کمونیست، از سلسله بحث‌های آموزشی، و کورش مدرسی - کمونیست‌ها و انقلاب؛ منشویسم، بلشویسم، لنینیسم و حکمت

میتوان بکار گرفت و از آن نتایج مادی و زمینی گرفت. همانطور که نمیشود علت "افتادن" اجسام به زمین را تنها با مشاهده تعداد افتادن ها توضیح داد، همانطور که نمیشود عامل بیماری را با احوالات شخصی بیمار توضیح داد، گرچه احوالات شخصی بیمار بدون شک در نحوه بروز بیماری نقش دارند، اتفاقات اجتماعی و تاریخی را هم با توضیح مشاهدات موردی و بشکل دلخواه نمیتوان تبیین کرد. مثلا نمیشود فهمید که چرا ماتریالیسم یونان باستان رشد نمیکند اما ماتریالیسم در قرن ۱۸، لاقلا در عرصه علوم فیزیکی، همه گیر میشود. امروز هیچ کس پرواز و سقوط هواپیما و درمان بیماری ها را به "دست خدا" نمی سپارد.

اگر تئوری های آکادمیستی بورژوائی در زمینه های دیگر مانند، تئوری های اقتصادی تا حدی منسجم و بر اساس تجرید ها و تعمیم های نسبتا علمی متکی است (مانند تئوری های آدام اسمیت، دیوید ریکاردو و غیره) در تئوری تکامل تاریخی جامعه و از جمله احزاب سیاسی تقریبا هیچ یک از این خصوصیات را نمی بینیم.

روش برخورد به احزاب سیاسی در تئوری های "کلاسیک" علوم سیاسی و جامعه شناسی بسیار الکن، اختیاری، نامنجم و ناپیگیر (inconsistent) است. وقتی به تئوری های احزاب سیاسی و یا تاریخ آنها در ادبیات دانشگاهی و آکادمیک مراجعه کنید در پاسخ به سوالاتی نظیر اینکه احزاب سیاسی چگونه بوجود می آیند؟ چرا بوجود می آیند؟ چرا یکی رشد میکند و دیگری نمیکند؟ چرا یکی در مقابل سرکوب و یا تحولات حاد اجتماعی و سیاسی جان سخت است و دیگری به سرعت یا کوتاه مدت از میان میرود؟ رابطه احزابی که به وجود آمده اند با واقعیات جامعه چیست؟ و غیره، تئوری های مختلفی هست. اما نقطه اشتراک این تئوری ها اختیاری (arbitrary) و لمی بودن آنها است. این تئوری ها هر تاریخی را به یک مجموعه ای از احکام متکی میکنند. غیر علمی بودن این احکام در این نکته نهفته است که آنها در موارد دیگر صادق نیستند. این احکام جهان شمول نیستند و تحلیلگر باید در هر مورد به احکام سر انگشتی دیگری متوسل شود. در این روش، غالبا، تاریخ احزاب، "راست روده" به تصادفات تاریخی و خصوصیات فردی افراد وصل میشود.

وقتی به بهترین کتب دانشگاهی در زمین احزاب سیاسی مراجعه کنید بعد از بحث های بسیار خرد و ریز در نهایت به یک لاتاری میرسید که در آن، درست مانند لاتاری، بعضی ها میبرند و بعضی می بازند. در تبیین این برد و باخت ها به توجیهات عجیب و غریبی می پردازند، مانند اینکه عده ای در شرایط "خاصی" ایده ای به نظر شان میرسد و آن ایده "میگیرد" و ایده دیگران "نمیگیرد". مانند تولید کالاهایی که بعضی "میگیرد" و بعضی "نمیگیرد". تازه این "گرفتن" و "نگرفتن" را ناشی از روانشناسی جامعه اعلام میکنند، آنهم در قالب مفاهیمی مانند اینکه جامعه در شرایطی شیر میطلبد و در شرایط دیگری روباه! مثلا میگویند در دوره جنگ دوم جامعه انگلیس شیری مانند چرچیل را طلب میکرد و با تمام شدن جنگ ناگهان به روباه محتاج شد، در نتیجه در انتخابات بریتانیا درست بعد از جنگ دوم قهرمان جنگ یعنی چرچیل از حزب کارگر شکست میخورد.

بحث این نیست که اتفاقات، شخصیت ها، افکار و روانشناسی اجتماعی و غیره بر تحولات جامعه تاثیر ندارند. بحث بر سر این است که این ها همه دانه های

تسبیحی هستند که یک نخ آنها را به هم متصل و مربوط نگاه میدارد و امکان میدهد که در شرایط خاص این تسبیح به شیوه خاصی بگردد. همانطور که جاذبه نخی است که همه اجسام مختلف را به هم وصل میکند و امکان میدهد که پدیده های مختلف، و گاه متضاد، در شرایط مختلف شکل بگیرند. تحلیل های رایج به قانونمندی پایه ای ارجاع نمیدهد و در غیاب نشان دادن قانونمندی پایه ای پشت این پدیده ها به نتیجه گیری های اختیاری و یا با شمولیت بسیار محدود میرسید.

نوع دیگری از این تاریخ، تاریخ احزاب سیاسی را به تاریخ عقاید تبدیل میکند. اما خود این تاریخ، مانند اکثر تئوری های تاریخی بورژوازی، از دینامیسم قانونمند تحول جامعه منفک است و در نتیجه به همان نتایج اختیاری میرسد. یکی از مهمترین دست آورد های روش علمی در دنیای مدرن ما این است که تنها مشاهده و جمع زدن مشاهده بدون تلاش برای فهم روند ها و پدیده هایی که این مشاهدات را ممکن میکنند، راه به جایی نمیرد. امپریسیسم ساده شده نمیتواند دینامیسم و قانونمندی پشت پدیده ها و روند های دنیا را نشان دهد. این حکم که اگر اجسام را در هوا رها کنید به زمین سقوط میکنند. یک حکم علمی نیست. جمع بندی یک مشاهده ساده است. کسانی مانند گالیله، کپلر، نیوتون و بالاخره انشتین هستند که مکانیسم این سقوط و قوانین آن را کشف میکنند و امکان میدهند که با فهم این قانون جاذبه را به خدمت گرفت و بر آن غالب آمد. بقول دکارت ارباب (master) پروسه های طبیعی شد. اتفاقاً نیوتون در تبیین تئوری جاذبه از این سوال شروع نمیکند که چرا "سیب از درخت می افتد؟"، بعکس از این سوال شروع میکند که چرا ماه به زمین سقوط نمیکند؟

نمونه های عملی این سطحی گری سیاسی و فکری را در نقشه های سطحی و مبتذل آمریکا و غرب بعد از اشغال افغانستان، عراق و بعداً در ماجرای لیبی و سوریه و یا دلیل پیدایش داعش و القاعده میشود دید. گذشته از علل واقعی سیاسی پشت این اقدامات، از نظر علمی و پیچیدگی علمی، نسخه هایی که برای این جوامع مینویسند مبتذل و سطحی است.

اگر پدیده دولت را از جنبش اجتماعی که دولت آن را نمایندگی میکند و از روابط تولیدی و اجتماعی منفک کنید و آن داستان "عده ای جمع میشوند و چیزی درست میکنند که میگرد" را قبول کنید آن وقت به این نتیجه احمقانه میرسید که میرویم دولت افغانستان، عراق، لیبی و یا سوریه را سرنگون میکنیم، و بجای آن ها عده ای تکنوکرات "خوش فکر" و بازار سهام را با چتر در جامعه پیاده کرده و یک سازمان "معقول" سیاسی را بدست آن ها میدهم تا جامعه ای "دمکراتیک" بسازند! تئوری ای که "متفکران" غربی سیاست خود در عراق، در افغانستان، در لیبی و بعضاً در سوریه را با آن توضیح میدهند.

تئوری ای که شیرازه های پایه ای جامعه را نمیفهمد به از هم پاشاندن این شیرازه ها میرسد؛ که رسید. و جالب تر اینکه به جای نگاه کردن مجدد به عدم تکافو و بی پایگی تئوری های خود به این نتیجه میرسند که اصولاً مردم خاورمیانه مسلمان هستند و از آزادی های فردی خوششان نمی آید پس باید به مکانیسم های فرقه ای، طایفه ای و مذهبی پناه برد که البته تراژدی های جدیدی را خلق میکنند. تاکید میکنم که اینجا بحث من در مورد منفعت های واقعی سیاسی و اقتصادی محرکه این سیاست ها نیست، بحث بر سر غیر علمی بودن و دلبخواه بودن روش

بررسی است. مساله این است که همه این جوامع را به سیاه چال تباهی اجتماعی سوق دادند، اما از سر آکادمیک هم که شده "نمی فهمند" که نه دولت ها و نه احزاب سیاسی قابل ساخته شدن در خیاط خلوت خانه فکری کسی نیستند. این پدیده ها پایه های عمیق اجتماعی دیگری دارند و دولت ها، از انقلابی ترین تا ارتجاعی ترین، از طریق حلقه های بسیار پیچیده تری به جامعه وصل میشوند.

نوع دیگری از تحلیل، که البته در نهایت به همان احکام سطحی تئوری های رسمی بورژوازی میرسد، تئوری هائی است که چپ، بخصوص چپ اردوگاهی (طرفداران کمونیسم روسیه، چین و غیره) بکار میگیرند.

ادبیات چپ و جریاناتی که خود را مارکسیست میدانند هم متاسفانه در اکثریت قریب به اتفاق آن یا در همین قالب آکادمیک رسمی گرفتار اند و یا با برداشتی بسیار سطحی از مارکس به چاله دیگری می افتند که نتیجه آن باز هم یک سیستم اختیاری، ذهنی و غیر قانونمند است و چاله های علمی و منطقی زیادی را در مقابل خود میکنند.

شاید بتوان گفت که در توضیح تاریخ و تاریخ احزاب سیاسی توسط جریانات چپ دو مولفه مشترک است. اول وصل مستقیم و به اصطلاح "راست روده" احزاب سیاسی به طبقات در جامعه و دوم تبدیل مبارزه طبقاتی به مبارزه در دنیای ذهنی و تاریخ عقاید. این دید عملا تاریخ را به تاریخ تحولات یا تغییرات در افکار انسان ها تبدیل میکند.

از رابطه مستقیم یا راست روده احزاب سیاسی با طبقات جامعه شروع کنیم. این ارتباط مستقیم احزاب سیاسی به طبقات جامعه باعث مشکلات و تناقضات روشی و عملی زیادی میشود.

اگر احزاب سیاسی و حرکات اجتماعی مستقیما، بلاواسطه یا "راست روده" به طبقات جامعه وصل اند و اگر در جامعه دو طبقه پرولتاریا و بورژوازی را داریم سوال این میشود که چرا احزاب متعدد بورژوائی و، به قول مانیفست، احزاب متعدد کارگری داریم؟* چرا تعداد احزاب سیاسی بسیار بیشتر از تعداد طبقات جامعه است؟ چرا این احزاب در جدال با هم هستند و چه بسا در مقابل هم به شیوه قهر آمیز (جنگ، انقلاب، کودتا، ترور و ...) متوسل میشوند؟

این سیستم تحلیلی نمیتواند توضیح داد که چرا بورژوازی اینهمه حزب دارد؟ چرا این احزاب با هم نه تنها مبارزه مسالمت آمیز بلکه بسیاری از اوقات مبارزه قهر آمیز میکنند؟ چرا مثلا ناسیونالیسم کرد یا ایرانی این همه احزاب دارد که حتی با هم جنگ میکنند و همدیگر را سرکوب میکنند و بعد آشتی میکنند؟ چرا احزاب و جریانات درون جمهوری اسلامی، بخصوص در دوره انقلاب، اینگونه خونین به جنگ با هم رفتند یا چرا نازی ها همه احزاب دیگر بورژوائی را سرکوب کردند؟ یا چرا اتحادیه میهنی کردستان عراق با حزب دمکرات کردستان عراق بارها کارشان به جنگ میکشید و یا محمد رضا شاه زیر بیرق حزب رستاخیز احزاب سلطنت طلب را ممنوع میکند؟ و غیره.

در پاسخ به این "معضل" تئوریک متفکرین این چپ غالبا دو مسیر موازی را در پیش میگیرند: اول کشف و یا اختراع طبقات جدید و یا اقتشار بسیار متنوع در طبقات موجود، و دوم کلا ساختگی و فریبکارانه اعلام کردن جدال میان احزاب سیاسی ظاهرا متعلق به یک طبقه و البته گاه امتزاج "خلاق" این دو مسیر.

* مارکس و انگلس - مانیفست حزب کمونیست و کوروش مدرسی، بازخوانی مانیفست کمونیست، از سلسله بحث های آموزشی

این راه به تقسیم بندی های من در آوردی میان طبقات و جایگزین کردن تصویر روشن مارکس از مبارزه طبقاتی با یک جدول بسیار پیچیده از اقشار مختلف و ارتباط بسیار پیچیده تر آنها با هم میشود. البته وقتی که هم باز تعداد کم می آید به مقولات ماوراء طبقاتی و یا چند طبقه ای مانند "خلق" و "ضد خلق"، مردم و ضد مردم، انسان و غیر انسان، و غیره و غیره متوسل میشوند که قرار است مبارزه میان آنان تاریخ و مبارزه طبقاتی را توضیح دهد.

این روش ها گرچه در عمل مبنای یک اپورتونیزم جامع سیاسی است، از نظر آکادمیک سطحی و دلخواه اند. وقتی فراتر از طبقات همه بخش های مختلف طبقات هم با هم در حال مبارزه طبقاتی هستند، "متفکر" ما میتواند در این جدول پیچیده طبقات و اقشار و ارتباط پیچیده تر آنها با هم دائم معلق بزند، خوب و بد کند، بورژوازی ملی و وابسته اعلام کند، خلق و ضد خلق، مردم و ضد مردم، تضاد اصلی و فرعی، جنبه اصلی تضاد عمده و جنبه فرعی تضاد غیر عمده و غیره را کشف کند و از نظر سیاسی، به دلخواه و بسته به موقعیت، با این یا آن بسازد. مائونیسم و سوسیالیسم اردوگاهی نمونه برجسته این بن بست فکری و اپورتونیزم سیاسی را نشان میدهند.

کسانی که سابقه کمونیسم اردوگاهی، که تقریباً کل چپ دنیا سیستم فکری خود را از آنها بر میگردد، را به یاد داشته باشند، میدانند که در کتب تئوریک این جریانات با یک جدول احزاب و طبقات روبرو بودید که پر از انواع طبقه و قشر بود که در دنیای واقعی به اندازه تئوری های رسمی آکادمیک قاصر از توضیح مکانیسم حرکت جامعه و احزاب بود و در عمل یک عرصه اختیاری برای تصمیم گیری های سیاسی اپورتونیستی را میساخت. امروز یکی خلق بود یکی ضد خلق، فردا تقسیم بندی عوض میشد. شامورتی بازی تضاد های مائونیستی لازم میشد. که حتی اگر تضاد های مانو را قبول میکردید تازه باید جنبه عمده و غیر عمده آنها را کشف میکردید که در نهایت قرار بود "توضیح" دهد که چرا باید با این یا آن حزب جنگید و یا متحد شد. این اتحاد ها و ضد اتحاد ها پایه خود را از نیاز های تاکتیکی هر مقطع میگرفت. اما وقتی این نیاز های تاکتیکی به اصول و از آن بدتر به فلسفه سیاسی ارتقا داده میشد به یک سیستم اختیاری میرسید که هر "رهبر" یا "ولی فقیه" میتواند فتوا بدهد که در هر مقطع چه باید کرد.

مثلاً کتب "مارکسیستی" آکادمی "علوم" روسیه شوروی حزب جمهوری خواه و دمکرات آمریکا را انعکاس بورژوازی اسلحه ساز و مواد مصرفی ساز اعلام میکرد و نتیجه میگرفت که دمکرات ها غیر نظامی تر از جمهوری خواه ها هستند. اینکه این "تحلیل" پاسخ نیاز چه دوره ای از روسیه بود بماند، اما در دنیای واقعی چنین نبود. حزب دمکرات به کوبا حمله کرد و جنگ ویتنام را سازمان داد و حزب جمهوری خواه جنگ ویتنام را تمام کرد. کندی و جانسون رئیس جمهور های حزب دمکرات بودند. آبراهام لینکلن جمهوری خواهی بود که رهبر جنگ علیه برده داری شد.

کسانی که دوران انقلاب ۵۷ را به یاد دارند و یا تاریخ آن دوره را مستند خوانده اند میدانند که چه اغتشاشی در مورد تبیین حزب توده، مجاهدین خلق، مجاهدین انقلاب اسلامی، مولفنه، حزب جمهوری اسلامی، لیبرال ها، انواع چپ و غیره وجود داشت. ادبیات چپ در آن دوره هر روز شاهد کشف طبقه یا قشر جدیدی بود تا بتواند تکثر و جدال مرگ و زندگی این احزاب و جنبش ها را توضیح

دهد. و تماما ناموفق بود. بورژوازی ملی، بورژوازی کمپرادر، بورژوازی بازار، بورژوازی سوداگر، بورژوازی تجاری و صنعتی، خرده بورژوازی، خرده بورژوازی سنتی، خرده بورژوازی مرفه سنتی و غیره و غیره نمونه هائی از این اکتشافات بود که در نهایت به همان پروبلماتیک مانوئیستی - استالینی میرسید که باید با چه کسی علیه چه کسی متحد شد، چه بورژوائی خوب و چه بورژوائی بد است. حاصل اینکه از هر طرف میرفتید به یک نتیجه اپورتونیستی میرسیدید.

نوع دیگر روشی که چپ، غالبا در کنار روش اول، بکار میرد انتقال مبارزه طبقاتی و نیروی محرکه تاریخ به عرصه فکر یا ذهن است. تاریخ به تاریخ عقاید، و در نهایت به تاریخ تحول افکار افراد، تنزل پیدا میکند. در این میدان یک خوب مطلق (پرولتاریا) و یک بد مطلق (بورژوازی) در حال جدال دائمی در افکار انسان هستند. درست مانند تیبینی که مذهب از تحولات تاریخی بدست میدهد. آنجا خوب مطلق خدا و ابواب جمعی اوست و بد مطلق شیطان و شرکا و اینجا پرولتاریا و بورژوازی این نقش را بازی میکنند. در هر حال روش در پایه یکی است.

مثلا در این سیستم دلیل تغییر مسیر انقلاب روسیه یا چین یا تغییر مسیر احزاب کمونیست از مسیر "درست" به مسیر "غلط" به نفوذ عقاید رویزیونیستی (عقاید شیطان بورژوائی) در این احزاب نسبت داده میشود. درست مانند مذهب. کس یا کسانی در نتیجه نفوذ شیطان بورژوائی تغییر عقیده میدهند، مثلا "رویونیست" میشوند و همراه آن حزب را "رویونیست" میکنند. همانطور که سیستم فکری مذهبی تاریخ، تاریخ ارتداد یا انحراف است در این سیستم هم تاریخ به تاریخ ارتداد سیاسی تقلیل پیدا میکند. دلیل شکست انقلاب روسیه را به رویزیونیسم استالین، خروشچف یا گورباچوف میرسانند. یا تحولات چین را به تفکر دن شیائوپنگ و غیره وصل میکنند. در هر حال آنچه تاریخ را در اساس تغییر میدهد عقاید و تغییر در عقاید است.

تبدیل تاریخ تحولات احزاب سیاسی به تاریخ عروج عقاید و یا شخصیت های "مرتد" یا "پیشرو" این جریان را با سر به چاله تبدیل شدن به مذهب سرازیر میکند. مثلا اگر دلیل شکست انقلاب روسیه نفوذ عقاید رویزیونیستی باشد، اگر تاریخ حزب توده به رویزیونیسم در آن و یا خیانت آن به چیزی تقلیل داده شود، اگر فلان حزب قدرتمند ناگهان در پرتو عقاید فلان کس به تلاشی دچار میشود، سوال این است که چگونه میتوان در مقابل این وسوسه شیطانی بورژوائی احزاب پرولتاری را واکنش داد؟ چگونه میشود مانع نفوذ و پا گرفتن عقاید "انحرافی" شد؟ پاسخ البته به ناچار در صحنه عقاید رقم میخورد. واکنش دادن هم در همین صحنه معنی پیدا میکند. در عمل ممانعت از نفوذ عقاید "بد" و یا دامن زدن به گسترش عقاید "خوب" نه از طریق مکانیسم های اجتماعی بلکه از طریق اختناق فکری، سانسور، و در نهایت از طریق تصفیه فکری و انقلاب دائم ایدئولوژیک، تزکیه نفس، مبارزه با نفوذ "ایده های بورژوائی" و یا جا دادن "ایده های انقلابی" در مغز افراد صورت میپذیرد.

وقتی تاریخ احزاب سیاسی به تاریخ عقاید تبدیل شود اتحاد ها و جدائی های آن هم در همین زمین تعیین میشود. این احزاب به احزاب ایدئولوژیک و مذهبی تبدیل میشوند و درست مانند مذاهب هزار فرقه از خود بیرون میدهند.

اجازه بدهید اینجا به صورت نکته وار هم که شده میانی روش مارکس، روشی که اینجا مورد استفاده قرار گرفته است، را در مقابل این روش های غیر علمی مرور کنم.

هنر مارکس این بود که قانونمندی تحولات جامعه، رابطه علی (علت و معلولی) و آن نخی که کل دانه های اتفاقات تاریخی را به هم وصل نگاه میدارد را نشان دهد. همان طور که هنر داروین این بود که نخی که حلقه های تحول "انواع" را به هم متصل میکند را بدست دهد. آنچه که تئوری مارکس و داروین را از ماقبل آنها متمایز میکند بدست دادن این نخ یا رشته است که اتفاقات تاریخی یا طبیعی را به هم متصل نگاه میدارند و امکان توضیح علی مشاهدات، چه بسا متناقض، را فراهم میکنند.

دکارت اعلام کرد که قوانین طبیعی برای بشر قابل شناخت هستند و با فهم این قوانین بشر میتواند آنها را در خدمت خود بکار گیرد و ارباب پرورده های طبیعی شود. اسپینوزا و لایبنیتز اعلام میکنند که درست مانند عرصه طبیعی قوانین اجتماعی هم قابل فهم هستند و با فهم آنها میتوان ارباب تحولات اجتماعی شد و سرنوشت جامعه را بدست گرفت*.

در تلاش برای فهم این قوانین تحولات اجتماعی تعداد زیادی از متفکرین شریک میشوند اما این مارکس و انگلس هستند که این قوانین را، درست مانند قوانین فیزیک، بر یک پایه عینی و ابژکتیو قرار میدهند.

مارکس و انگلس، بر عکس پیشینیان خود، که این قانونمندی را در نهایت به پدیده ها یا مقولات ذهنی ارجاع میدادند، آنها را به روند ها و پدیده های مادی در جامعه، یعنی روابط تولیدی، یا شیوه تولید، که پدیده ای خارج از ذهن انسان است، ربط میدهند.

اما این ارتباط یک ارتباط ساده و "راست روده" نیست. مارکس و انگلس کل روبنای جامعه، شامل دولت، فرهنگ، هنر، افکار، عقاید، و غیره، را در نهایت به این پایه مادی و عینی وصل میکنند. و البته تاکید میکنند که در نهایت و نه بلاواسطه.

شاید بتوان روش مارکس و انگلس را در نکات زیر خلاصه یا فشرده کرد:

۱ - زندگی اجتماعی انسان، مانند همه حیوانات دیگر، فی نفسه فلسفه خاصی ندارد. یا بهتر است بگوئیم پایه ی آن هماهنگی در شکار حیوانات دیگر، جمع آوری مواد قابل خوردن، تولید مثل و بالاخره دفاع از خود است. این در مورد گله شیر ها، اجتماع میمون ها و غیره نیز صادق است. ژن انسان و یا آنچه که طبیعت به انسان میدهد بیش از این نیست.

۲ - قابلیت شگرف مغز انسان به او از یک طرف قابلیت تغییر و واقعیت و یا طبیعت به نفع خود و یا در جهت تسهیل و بهبود زندگی خود را میدهد و از طرف دیگر به انسان امکان میدهد که برای تحقق جامع این قابلیت آگاهانه روابطی خاصی و یا یک تقسیم کار خاصی را میان خود برقرار کند که فراتر از رابطه قوی تر و ضعیف تر در محدوده فیزیکی آن است.

* کورش مدرسی - جبر یا اختیار: منصور حکمت و نقش اراده انسان در تاریخ

۳ - این دو جنبه، یعنی تغییر طبیعت و تغییر مناسبات درونی بین انسان ها، هر دو در تکامل و یا تحول فردی و اجتماعی انسان نقش تعیین کننده داشته و دارند. تغییر طبیعت بیش از هر چیز خود را در تکامل ابزار تولید، در نتیجه قابلیت های تولید و قدرت خلاقه انسان در مقابل طبیعت، نشان میدهد. و تغییر روابط اجتماعی خود را در تغییر مناسبات تولیدی میان انسان ها و برقراری مناسباتی که متناسب با تغییر ابزار تولید بهترین شرایط برای بکارگیری این ابزار تولید و برای بهبود و تسهیل زندگی را مسیر میسازد، بیان میکند.

۴ - اما شاید یکی از برجسته ترین قابلیت های مغز انسان قابلیت تجسم، قابلیت خلق مفاهیم و قابلیت داشتن وجدان و آگاهی (conscious) است. این قابلیت در انسان نیاز به داشتن یک افق، یک قطب نمای ارزشی، یک چشم انداز، یک تصور و یک مبنای قابل فهم و قابل پیش بینی از روابط میان خود و جامعه را بوجود می آورد. مبنایی برای فهم آنچه که انجام میدهد و آنچه که باید انجام دهد، آنچه که هست و آنچه که میتواند باشد. انسان برای تغییر طبیعت نیازمند یک بینش نسبت به طبیعت است و برای بقا و تعیین و تغییر روابط میان خود، یعنی روابط اجتماعی و تولیدی میان خود، نیازمند یک بینش نسبت به جامعه است. انسان نیاز دارد به زندگی طبیعی و اجتماعی خود یک فلسفه بدهد. این فلسفه تنها در مورد خدا نیست. در باره این است که قانونمندی پشت پدیده های طبیعی را بفهمد، و باز هم مهمتر این که قانونمندی پشت وجود اجتماعی خود و رابطه ای که با انسان های دیگر برقرار میکند را بفهمد و به آن مبنا و سر و سامان قابل پیش بینی بدهد. وجدان (conscious) به انسان ضرورت و امکان تصور دنیای بهتر و بهشت را میدهد. انسان از این سر خدا، خدایان و مذهب را خلق میکند. مذهب و خدا انعکاس وارونه قدرت تصور ذهنی انسان است.

در بخش اعظم تاریخ بشر، و حتی تا به امروز، بخش مهمی از این فلسفه را مذهب به انسان داده است. یا درست تر است بگوئیم انسان این فلسفه را در قالب مذهب، چه در باره طبیعت و چه در باره جامعه، به زندگی خود داده است. انسان فلسفه طبیعی و فلسفه اجتماعی خود را خلق میکند. انسان در این متن خدا را می آفریند و به ستایش مخلوق ذهنی خود میپردازد. اما مهمتر اینکه مذهب دنیای موجود و مجموعه ی قوانین و باید ها و نباید های رابطه میان انسان ها را به او داده و یک دنیای بهتر یا یک دنیای موعود را ترسیم میکند.

تاکید میکنم که انسان تنها به فلسفه در باره طبیعت نیاز ندارد. به فلسفه ای نیاز دارد که رابطه میان انسان ها را تعریف کند. اینکه رابطه میان انسان ها باید چگونه باشد؟ رابطه میان اعضای خانواده چیست؟ ارزش های فردی و اجتماعی چه هستند؟ رابطه فرد با جامعه بر چه مبنایی قرار دارد؟ دنیای بهتری که در مقابل اوست بر چه مبنایی استوار است و چگونه متحقق میشود؟ و غیره. ترسیم رابطه انسان با طبیعت و ترسیم رابطه انسان ها باهم دو رکن اساسی مذهب و مکاتب فکری هستند.

۵ - با پیشرفت بشر در علوم طبیعی، بویژه در دنیای جدید، نقش مذهب بیشتر و بیشتر به تعریف مبنای رابطه میان انسان ها اختصاص پیدا کرده است. امروز بیش از هر چیز مذهب تبدیل به یک فلسفه زندگی فردی و اجتماعی انسان شده است. روی آوردن به فلسفه های مختلف از ادیان تک خدائی، بودائیسیم، هاری کرشنا و سلفی گری تا سوسیالیسم و کمونیسم انتخابی است در مورد فلسفه زندگی.

انسان ها از میان آنچه در هر دوره قابل انتخاب است انتخاب میکنند. پاسخی برای موقعیت اجتماعی و فردی خود را جستجو میکنند.

در عرصه طبیعت فلسفه ای که انسان خلق میکند قدم به قدم ماورا طبیعه را به نفع علوم مدرن فیزیکی عقب زده است و فهم انسان و فلسفه طبیعی انسان بیش از پیش بر یک مبنایی ابژکتیو، علمی و واقعی استوار گردیده است. این در مورد تئوری های فلسفه اجتماعی چندان صادق نیست.

۶ - فلسفه اجتماعی ای که انسان به زندگی فردی و اجتماعی خود میدهد بیش از هر چیز بازتاب روابط تولیدی ای است که در آن زندگی میکند و در هر دوره شکل خاصی بخود میگیرد. این فلسفه در دوره برده داری یک چهره عمومی خاص، در دوره فنودالی چهره عمومی دیگری و در عصر سرمایه داری چهره عمومی ثالثی دارد. این فلسفه ها در نهایت دو جنبه یا دو رو دارد. یک روی آن انعکاس نگاه به دنیا از دید مدافعان روابط تولیدی موجود است و روی دوم آن نگاه به دنیا از دید کسانی است روابط موجود را نفی میکنند و در آرزوی خلق دنیای بهتری و روابط اجتماعی عادلانه تری هستند. بحث اینجا بر سر درستی یا غلطی این فلسفه ها، علمی یا تخیلی بودن آنها و پیشرو و یا ارتجاعی بودن آنها نیست. بحث بر سر نفس ضرورت و نیاز به خلق آنها است. مناسبات تولیدی و اجتماعی موجود فلسفه اجتماعی را لازم میکند که این مناسبات را "طبیعی" بنمایاند و طرف مقابل فلسفه اجتماعی دیگری را، که مناسبات قدیمی را نفی و مناسبات جدید و "منصفانه" تری را تصویر میکند، ضروری می نماید.

روابط تولیدی مبتنی بر بهره کشی بخشی از بخش دیگر به ناچار در هر دوره طبقات مختلف اجتماعی که را در مقابل هم قرار میدهد. در نتیجه تصور از دنیای بهتر و یا فلسفه دنیای معاصر در هر دوره عمیقاً رنگ این تقابل طبقات را بخود گرفته است. به این معنی است که مانیفست کمونیست اعلام میکند که تاریخ جوامع انسانی تاریخ مبارزه طبقات است.

۷ - اما این یک حکم عام و مجرد است. با توجه به آنچه که در مورد فلسفه زندگی فردی و اجتماعی گفته شد باید روشن باشد که طبقات جامعه لخت و بدون واسطه در مقابل هم ظاهر نمیشوند. این مبارزه قبل از اینکه بیان سیاسی داشته باشد شکل تقابل تمام آرزوها و امید ها، تقابل فلسفه زندگی انسان ها را بخود میگیرد. مارکس میگوید که تاریخ جوامع بشری در اساس تاریخ مبارزه طبقات است. اما این تاریخ، این طبقات و این مبارزه طبقاتی بر بطن تاریخ عمومی تر بشر برای شکل دادن به یک دنیای بهتر و بر متن کل روبنای فکری و سیاسی و اجتماعی جامعه انجام میگیرد.

۸ - این فلسفه ها، بخصوص در دنیای مدرن، ناچار اند خود را در قالب جنبش های اجتماعی بیان کنند.

۹ - این جا است که میدان برای "گرفتن" و "نگرفتن" ها اجتماعی باز میشود. جامعه انسانی در هر دوره جنبش های متفاوت اجتماعی را لازم و لذا خلق کرده و میکند. به آنها میدان میدهد و امکان "گرفتن" یا "نگرفتن" آنها را فراهم میکند. تا برده هست جنبش علیه برده داری، جنبشی که در بطن خود آرزوی از میان برداشتن برده و برده دار را به تصور در می آورد، مورد نیاز است. در این جامعه جنبش ضد برده داری پایه اجتماعی دارد و میتواند "بگیرد". تا دهقان و فنودال

هست جنبش تقسیم اراضی و از میان برداشتن فنودال و فنودالیم پایه دارد و شکل میگیرد. و بالاخره تا کارگر و سرمایه دار هست و تا کسی کار میکند و ثروت و نعمات مادی جامعه را تولید میکند و کس دیگری، به حکم مالکیت از پیشی بر ثروت و یا موقعیت اجتماعی اش در این ثروت شریک میشود، یا تا وقتی سرمایه داری هست، جنبش ضد سرمایه داری، جنبش از میان برداشتن کار- مزدی و سرمایه دار و کارگر، پایه اجتماعی دارد و میتواند "بگیرد".

۱۰ - اینکه ما بحث را از فلسفه ای که انسان به زندگی اجتماعی خود میدهد شروع کردیم به این دلیل بود که تاکید کنیم که فلسفه اجتماعی انسان و به طبع آن طبقات تک موضوعی نیست. جنبش های اجتماعی تنها در مورد رابطه استثمار کننده و استثمار شونده حرف نمیزنند. در مورد کل هستی اجتماعی انسان بحث دارند. از پایه های زندگی فردی تا زندگی اجتماعی، از حق انسان یا حق کودک، از رابطه فرزند و والدین تا رابطه انسان ها با هم. در مورد همه ابعاد زندگی تصویری بدست میدهند. نه جنبش های برده داران و بردگان و نه جنبش های فنودالی و دهقانی و نه جنبش های بورژوائی و کارگری تنها در مورد طبقه یا طبقات خاص حرف نمیزنند، به زندگی، در همه ابعاد آن فلسفه میدهند.

لذا این جنبش ها تنها یک طبقه را مخاطب قرار نمیدهند. کل جامعه را مورد خطاب قرار میدهند و تلاش میکنند که بیشترین نیرو را از جامعه جذب کنند. به این معنی، بخصوص، جنبش های طبقات حاکم تلاش میکنند که دنیای مورد قبولی را در مقابل طبقات محکوم قرار دهند و آنها را بخود جلب کنند. این خصوصیت از سیستم مذهبی، برده داری و فنودالیسم تا جنبش های بورژوائی مدرن به روشنی قابل مشاهده است.

۱۱ - به عبارت دیگر رابطه این جنبش ها و یا فلسفه های اجتماعی با طبقات مطلقا "راست روده" نیست. این جنبش ها در تصور خود از دنیا و جامعه یک رابطه تولیدی معین را مفروض میدارند و یا رسماً از آن دفاع میکنند. اینکه هر جنبش در نهایت به کدام طبقه در یک مناسبات تولیدی تعلق دارد در این نهفته است که در دنیای آرمانی این جنبش چه مناسبات تولیدی ای مفروض داشته میشود و یا رسماً تبلیغ میشود. آیا در این دنیا برده وجود دارد؟ آیا در این دنیا کسی کار میکند و مزد میگیرد و دیگری میتواند بدون اینکه کاری کرده باشد ثروت بیندوزد؟ آیا دهقانی هست و مالکی بدون اینکه کار کند به دلیل مالک بودن خود در ثمره کار دهقان شریک میشود؟ در دنیای آرمانی این جنبش ثروت مادی چگونه و در چه مناسباتی تولید میشود؟

مارکس جنبش هائی که در بطن خود روابط تولیدی سرمایه داری را مفروض میگیرند و یا علناً از آن دفاع میکنند را جنبش های بورژوائی می نامد. بورژوائی بودن یک جنبش به معنی دفاع آن از یک طبقه یا بخشی از یک طبقه نیست. بیش از هر چیز به معنی دفاع آن از یک مناسبات تولیدی خاص، یک مناسبات خاص میان انسان ها است.

اما انسان موجودی متفکر و خلاق است. این خلاقیت، بعلاوه، خود را در خلق افق ها و جنبش های متعدد در متن یک مناسبات تولیدی واحد هم نشان میدهد. بورژوازی و جامعه بورژوائی جنبش های بسیار متنوع و گاه متضاد را تولید میکند که در بطن خود وجود جامعه و تولید سرمایه داری را، خواه بشکل خشن و خواه بشکل نرم و "انسانی" می پروراندند. در جامعه بورژوائی تعداد جنبش های

بورژوائی و ضد بورژوائی نه تنها مساوی تعداد طبقات اصلی کارگر و سرمایه دار نیست بلکه به مراتب بیش از آن است. با مفروض داشتن مناسبات تولیدی سرمایه داری میتوان فاشیست، ناسیونالیست، سوسیال دمکرات، محافظه کار، لیبرال، و غیره و غیره بود.

۱۲ - جنبش کمونیسم کارگری که مارکس آن را تتوریزه میکند یک جنبش برابری طلبانه و عمیقاً اومانیست است. اما این برابری طلبی و اومانیسم مخلوق تراوش ذهنی مارکس نیست. مارکس با بودا فرق دارد. مارکس ارزش های این جنبش را از مبانی وجودی پرولتاریای مدرن صنعتی میگیرد. رقابت فردی برای پرولتار صنعتی حکم مرگ را دارد. اومانیسم، آزادی خواهی بی قید و شرط، احترام به حقوق برابر انسان ها، جدائی مذهب از دولت همه و همه در منفعت مبارزه این طبقه برای رهایی نهفته است. وقتی مارکس میگوید پرولتاریا برای آزادی خود باید بشریت را آزاد کند به این رابطه عینی و ابژکتیو اشاره دارد.

اگر فعالین خرده بورژوازی چپ شده را باید به ضرب ایدئولوژی مذهبی گونه به این آرمان ها جلب کرد و با تزریق دائم این ایدئولوژی آن را "سر خط" نگاه داشت تا در اولین فرصت مانند فنر به سر جایش برنگردد، کارگر صنعتی روزمره زندگی این است و اگر آن را نمی بیند از به ارث بردن و یا نفوذ فلسفه طبقات دیگر است. کارگری که یک بار چشمش به دنیای خود باز شد دیگر، به عکس بورژوا و خرده بورژوا، نمیتواند چشمش را بر این دنیا ببندد.

۱۳ - در دنیای مدرن جنبش های اجتماعی وقتی پا به میدان تغییر جامعه میگذارند ناچارند خود را در قالب احزاب سیاسی بیان کنند. تغییر جامعه بدون مولفه قدرت سیاسی به جایی نمیرسد. در نتیجه حزب سیاسی ابزار دخالت کلان در تغییر جامعه مدرن است. اینجا هم خلاقیت انسان ها احزاب متعدد در یک جنبش واحد را متولد میکند. جنبش ناسیونالیستی انواع حزب مختلف تولید میکند و همینطور جنبش فاشیستی یا لیبرالی و یا غیر آنها.

شاید بتوان قرینه سازی ای کرد و گفت. جامعه مانند یک کشور کمپانی های متفاوت اتوموبیل سازی دارد و هر کمپانی مدل های مختلفی تولید میکند که هر کدام در شرایط خاص میتوانند مفید و یا بکار گرفته شوند.

۱۴ - اما واقعیت از این هم پیچیده تر میشود. انسان خالق جنبش ها و فلسفه های زندگی فردی و اجتماعی و خالق احزاب سیاسی و جنبش های اجتماعی و سیاسی خود عمیقاً تحت تاثیر تاریخ هر جامعه، خاطره و تجربه های اجتماعی مشترک هر جامعه قرار میگیرد و همه این فلسفه ها، جنبش ها و احزاب، از این واقعیت ها نیز تاثیر میگیرند.

۱۵ - حاصل اینکه برای فهم قانونمندی و رابطه علی رویداد و احزاب سیاسی باید کل این ترکیب را مد نظر قرار داد و از جنبش ها اجتماعی و مناسبات تولیدی ای که این جنبش ها را مطلوب کردند شروع کرد. احزاب سیاسی را در چهارچوب داده های جنبشی که به آن تعلق دارند باید دید. تاریخ این احزاب نه تاریخ "خیانت ها"، "نابینگری ها"، "نالگامی ها"، "تغییر عقاید و ارتداد ها" و غیره بلکه بیش از هر چیز تاریخ یک جنبش، یک افق، یک فلسفه از زندگی اجتماعی، و یک آرمان معین است.

اجازه بدهید اینجا یک مثال از کاربرد این روش را بطور بسیار اجمالی بدست بدهم. مثال عراق.

عراق کشوری است که بعد از جنگ اول توسط انگلیس و فرانسه بطور دلبخواه از طوایف و اقوام مختلف تشکیل شد. در دنیای مدرن "کشور شدن" یک کشور بیش از هر چیز به پدیده "ملت سازی" بستگی پیدا میکند. در دنیای مدرن، بر عکس دوران قدیم، کشور یک مفهوم بورژوازی است که بر اساس متحد کردن اقوام و طوایف مختلف تحت یک هویت واحد ملی میتواند دوام و ثبات داشته باشد. این هویت را، بعداً اشاره خواهیم کرد، اساساً انقلاب مشروطه به ایران میدهد.

اما ملت سازی از مجموعه اقوام و طوایف نیازمند یک جنبش، یک افق و یک رویا از دنیای روشنتر و بهتر این ملت است. و این کاری است که بورژوازی غالباً در قالب ناسیونالیسم انجام داده است. یک کشور، بدون چنین هویتی ثبات ندارد و با تلنگری میتواند از هم به پاشد و به سر اشیب جنگ داخلی سرازیر شود.

عراق، همچنین کشور های مشابه مانند سوریه و لیبی و غیره، هم با مصاف "ملت سازی" روبرو بودند. دولت پادشاهی عراق که توسط انگلیس بر عراق حاکم شد فاقد این افق و این توانایی بود. جنبش و افق ایجاد عراق متحد، "خوشبخت" و "سربلند"، در اساس به دوش جنبش ناسیونالیسم عربی - عراقی افتاد. حزب بعث حزب سیاسی این جنبش اجتماعی و این افق بود. دولت بعث و صدام حسین قبل از هر چیز نماینده سیاسی این جنبش بودند. جنبش بعثی جنبشی بود که، به دلایل متعددی که اینجا فرصت پرداختن به آنها نیست، در ایدآلیزه کردن مفهوم ملت واحد عراق در میان توده مردم آن شکست خورد. اما با همه اینها یک کشور ماندن عراق را استبداد بعثی، که از پشتوانه نفوذ جنبش ناسیونالیستی عربی بخشی از جامعه عراق برخوردار بود، تأمین میکرد. دولت صدام تنها تجمع آدم های خشن و مستبد و جنایتکار، یک دستگاه مافیائی حکومت تشکیل داده نبود. نماینده یک افق و یک جنبش و یک آرمان بود و بر اساس این افق میتوانست به عنوان یک دولت سر پا بماند.

اشغال عراق و درهم شکستن دولت و حزب بعث چیزی جز از میان برداشتن و یا خلع ید از ناسیونالیسم عربی-عراقی نبود. حفظ عراق به عنوان یک کشور واحد و ممانعت از سرازیر شدن آن به سیاه چال اجتماعی نیازمند جنبشی اجتماعی ای بود که افق و آرزوی یک عراق متحد را در پایه خود داشته باشد. در زمان حمله به عراق درایت زیادی لازم نبود که تشخیص داده شود که بازیگرانی که آمریکا دور خود گرد آورده است مطلقاً چنین خاصیتی را ندارند. عراق واحد تنها دور راه در مقابل داشت یا سلطه مجدد بعثی ها و یا یک جنبش سوسیالیستی عمیق که بخش مهمی از توده جامعه را از کانال یک جنبش اجتماعی برابری طلبانه ای به هم پیوند دهد. ما همان زمان به این واقعیت اشاره کردیم و آینده عراق را پیش بینی نمودیم. رویای با چتر پیاده کردن تعدادی تکنوکرات "خوش فکر" و برقراری بازار بورس برای ایجاد یک عراق واحد و متمدن یک رویای احمقانه، سطحی و مبتذل بود که به شکستی مفتضح منجر شد که عواقب آن هنوز دامن مردم منطقه را گرفته است. باز هم تأکید میکنم که اینجا وارد سیاست های واقعی پشت این رویا، نظم نوین جهانی و سیاست هرج و مرج خلاق نئوناکسرویتیسیم نمیشویم. بحث بر سر ارزش آکادمیک تئوری هائی است که این سیاست را موجه میکردند.

به هر صورت، عراق در غیاب یک جنبش اجتماعی که با هم بودن، زیر یک

سقف کشوری زندگی کردن و یا ملت بودن را به آرمانی تبدیل کند به سرانجام تجزیه و از هم پاشیدن شیرازه های اجتماعی سرازیر شد.

جالب است که رسانه ها و اطاق های "فکر" غربی دائم میگویند ارتش عراق در مقابل القاعده، تروریسم و داعش اشتباهی جنگ ندارد و این واقعیت را نادیده میگیرند که کرد ها، سنی ها، شیعه ها و غیره تا پای مرگ از خود در مقابل دیگری دفاع میکنند اما کسی حاضر نیست برای عراق بجنگد. برای جنگیدن برای عراق نیازمند جنبشی اجتماعی هستید که ثمره این جنگ را بخشی از رویای آینده خود، بخشی از هویت خود بدانند. امروز چنین جنبشی در عراق وجود ندارد. بدون چنین جنبشی عراق واحدی وجود نخواهد داشت.

زمینه های اجتماعی انقلاب مشروطه

چپ ایران در دل انقلاب مشروطه متولد میشود و مهر این تولد را تا به امروز بر خود دارد. اما قبل از اینکه به انقلاب مشروطه به پردازیم لازم است به تحولاتی که به انقلاب مشروطه منجر میشود اشاره کنیم.

به عنوان یک پیش درآمد کوتاه اجازه بدهید کروئولوژی ای از چند رویداد های تاریخی، در ارتباط با تاریخ ایران، را بدست بدهم. این کروئولوژی مهم است زیرا ما وقتی تاریخ ایران را میخوانیم غالباً یا به هجری شمسی است و یا از آن بدتر به هجری قمری. این کار باعث میشود که رابطه وقایع تاریخی در ایران با سایر نقاط جهان منفصل و نامربوط بماند و خواننده یا محقق نداند در آن زمان در سایر نقاط جهان چه اتفاقاتی در حال وقوع بوده است. بخصوص که تاریخ معاصر ایران با رویدادهای اروپا ارتباط بسیار مهمی دارد.

اواخر قرن ۱۸ یعنی در سال های ۱۷۸۹ - ۱۷۹۹ دنیا شاهد یکی از بزرگترین زمین لرزه های سیاسی تاریخ بشر، یعنی انقلاب فرانسه است. در ایران سال ۱۷۷۹، یعنی همزمان با انقلاب فرانسه، آغا محمد خان قاجار به قدرت میرسد و سلطنت قاجاریه شروع میشود. سلطنت قاجاریه، گرچه گاه و بیگاه درگیر جنگ با روسیه است، اما از نظر داخلی، دوره هرج و مرج بعد از سقوط صفویه را پایان میدهد و دوره ای از ثبات نسبی را شکل میدهد.

قرن نوزدهم در ایران با تاجگذاری فتحعلی شاه قاجار در سال ۱۷۹۷، تقریباً مصادف با قدرت گیری ناپلئون بناپارت در فرانسه، شروع میشود. این قرن اما شاهد تغییرات عمیقی در ساختار اقتصادی و نهایتاً سیاسی ایران است. تغییراتی که اوضاع سیاسی و اقتصادی ایران از سایر کشور های خاورمیانه متمایز میکند.

کلید این تغییرات را اساساً جنگ های ایران و روس (۱۸۰۶ - ۱۸۲۸) میزند و سپس جنگ های ایران و انگلیس آن را تعمیق میکند.

در این دوره روسیه کشوری قدرتمند است که سرمایه داری و مدرنیسم در آن در حال رشد است. بعلاوه روسیه در رقابت با کشور های دیگر اروپائی، بویژه فرانسه و بریتانیا، در پی گسترش خود و دسترسی به هند و "آب های گرم" خلیج فارس است. روسیه برای تصرف مناطق شمالی ایران، بخصوص منطقه قفقاز و آسیای میانه، با ایران وارد جنگ میشود.

در نتیجه شکست ایران در این جنگ‌ها، ایران مناطق وسیع و بسیار ثروتمندی، که منابع درآمدهای کلانی برای دربار و دولت بودند، را از دست می‌دهد. کل قفقاز (شامل ارمنستان، گرجستان، بخش بزرگی از آذربایجان ...) و تاجیکستان و غیره در آسیای میانه به تصرف روسیه در می‌آید.

روسیه این پیروزی‌ها را با قرارداد های گلستان (۱۸۱۳)، ترکمنچای (۱۸۲۸) و آرخال (۱۸۸۱) رسمیت می‌دهد. طی این قرارداد ها روسیه نه تنها مناطق بزرگی از ایران را به تصرف خود در می‌آورد بلکه امتیازات وسیع سیاسی و اقتصادی ای از ایران می‌گیرد.

از مهمترین این امتیازات، که مستقیماً به زندگی مردم مربوط می‌شود، این است که اولاً سرمایه، تجار، سرمایه‌داران و کالاهای روسی در ایران امنیت دارند و دولت ایران حق تعرض به آنها را ندارد. ثانیاً مالیاتی که بر کالاهای سرمایه‌داران و تجار روسی بسته می‌شود بسیار کمتر از کالاهای سرمایه‌داران و تجار ایرانی است.

دولت ایران شبیه همین امتیازات را هم، بعد از جنگ ایران و انگلیس که منجر به تصرف افغانستان توسط انگلستان می‌شود، به این کشور می‌دهد. در نتیجه بازار ایران بر روی کالاهای انگلیسی (شامل کالاهای هند) و کالاهای روسی نه تنها باز می‌شود بلکه این کالاهای سرمایه‌داران و سرمایه‌داران در موقعیت مستحکم‌تر و با مالیات کمتر کمر تولیدکننده خرد ایرانی را می‌شکنند. از جمله قربانیان این پروسه صنایع نساجی است که توسط پارچه‌ارزان انگلیسی ورشکسته می‌شوند.

اما شاید مهم‌تر اینکه با از دست رفتن مناطق ثروتمند ایران، دربار قاجار در تأمین هزینه‌های خود دچار معضل جدی می‌شود. خزانه دولت خالی و دولت قادر به پرداخت هزینه‌های خود نیست. در مقابله با این وضع ناصرالدین شاه سیاست‌های جدید اقتصادی را در پیش می‌گیرد که کل صحنه اقتصادی، اجتماعی و سیاسی ایران را دگرگون می‌کند. ارکان اصلی این سیاست‌ها عبارتند از

۱ - فروش زمین‌های زراعی و غیر زراعی، که تا این زمان متعلق به شاه هستند به افراد و نهاد های خصوصی

۲ - واگذار کردن امتیاز تولید، توزیع و فروش بخش‌هایی از اقتصاد به دولت‌های روس و انگلیس، بخصوص دولت روسیه، مانند تنباکو، نفت و غیره

۳ - گرفتن وام از دولت‌های روس و انگلیس

۴ - اخذ مالیات‌های جدید از مردم، بویژه از تجار و خرده‌بورژوازی شهری

این سیاست از این نظر مهم است که تا آن زمان در تاریخ ایران همه چیز، بخصوص زمین، متعلق به شاه است که در اختیار رعایای خود (تولداران و دهقانان) قرار می‌دهد. تجار و ثروتمندان ایرانی هیچ پوشش قانونی ندارند. شاه، دربار و دولت می‌تواند هر تصمیمی در مورد مایملک آنها بگیرد و یا هر مالیاتی را بر آنها ببندد.

مارکس این موقعیت را، در تمایز با فنودالیسم اروپا، "شیوه تولید آسیائی" (Asiatic mode of production) میخواند*. اینجا فرصت نیست که وارد این بحث شویم فقط به پایه های این بحث اشاره میکنم.

نقطه تمایز تولید فنودالی در مناطق بزرگی از خاورمیانه و آسیای میانه با اروپا، و مناطق پر آبی مانند هند، مسئله کمبود آب است. در این مناطق آب، که رکن پایه تولید دهقانی است، کم است و در مناطق دور از هم متمرکز است. رساندن آن به زمین و به شهرها (که، به عکس اروپا، در این مناطق همیشه بزرگ و کلیدی بوده اند) از یک دهقان یا حتی خان و فنودال محلی ساخته نیست. این امر نیازمند ساختن، نگهداری و گسترش دائم یک شبکه عظیم آبیاری، توزیع منصفانه آب، گسترش راه ها در سطح وسیع است که تنها از دولت ساخته است. بعلاوه این منطقه از ابتدا مورد تعرض دائم گله داران فقیر تر آسیای میانه (مغول ها، تاتار ها، ترکمن ها و غیره) بوده و نیازمند دفاع قدرتمندی بوده است. به عبارت دیگر امنیت و ادامه کاری شبکه آب، راه ها و تولید نیازمند وجود قدرت بزرگتری از فنودال ها و خان های محلی بوده است.

در نتیجه، به عکس اروپا، ما در این مناطق همیشه شاهد دولت های بسیار متمرکز هستیم. و هنگامی که دولت مرکزی از میان میرود شبکه آب رسانی، راه ها و امنیت مختل میشود، تولید دهقانی مختل میشود، شهر دچار اضمحلال میشوند و قحطی شکل میگیرد. این وضع به کرات اتفاق افتاده است. در همان حال هر وقت هم که یک نیروی مهاجم، از اسکندر تا مغول ها و غیره، دولت مرکزی را ساقط کرده اند، نیروی مهاجم طی مدت کوتاهی مجبور به شکل دادن به یک دولت تماماً متمرکز حول شاه شده است. این وضع با وضعیت فنودالیسم در اروپا متفاوت است. آنجا حکام محلی میتوانند بدون نیاز چندان به یک دولت متمرکز امور خود را بگردانند. با هم جنگ کنند، شاهزاده نشینان را ایجاد کنند و غیره.

به نظر من اساس این شیوه تولید آسیائی با تولید فنودالی در اروپا یکی است. این شیوه، بر عکس تولید برده داری، بر تولید محصولات کشاورزی توسط دهقان و بهره کشی از دهقان توسط ارباب، شاه، تیولدار و غیره استوار است. شاید بتوان گفت که رابطه میان شیوه تولید آسیائی با تولید فنودالی در غرب مانند رابطه میان سرمایه داری دولتی با سرمایه داری خصوصی است.

گفتم اینجا فرصت وارد شدن به بحث شیوه تولید آسیائی نیست* اشاره به آن از این رو لازم است که توضیح دهیم که تا مقطع جنگ های ایران و روس و بعداً ایران و انگلیس (بر سر افغانستان) در ایران مالکیت شخصی بر زمین، و تقریباً هیچ چیز مهم دیگری، وجود نداشته است. همه چیز متعلق به شاه است که به عنوان تیول در اختیار اتباع خود قرار میدهد و هر وقت هم که میخواست پس میگرفت یا به کس دیگری واگذار میکرد. شاه والی را تعیین میکرد و افراد از بالا تا پایین در مقابل شاه هیچ قدرت و حقی نداشتند. نتایج جنگ های ایران و روس و بعداً ایران و انگلیس این سازمان اجتماعی تولید را دچار تغییرات بنیادی میکند.

طی سالهای ۱۸۳۰ تا ۱۸۴۰، دربار قاجار برای تامین نیاز های مالی خود مجبور به فروش زمین های شاه میشود. این اولین بار در تاریخ ایران است که حق مالکیت بر زمین به کسی جز شاه داده میشود. دربار شروع به فروش وسیع زمین میکند. زمین از دست دربار در می آید و از آن مالک میشود. باز هم این

اولین بار است که ایران شاهد شکل گیری طبقه ای بنام مَلَکین، به معنی امروزی و اروپائی آن، است. این روند در دوره ناصرالدین شاه به اوج خود میرسد. مَلَکین دیگر نماینده شاه، تیولدار و یا والی نیستند. روی پای خودشان صاحب زمین و قدرت میشوند.

اما این سیاست نتایج بزرگتر اجتماعی و اقتصادی ای دارد. طبقه جدید مَلَکین به نوبه خود شروع به یک پارچه کردن زمین ها، تشکیل واحد های بزرگتر زراعی و مراتع برای گله داری میکنند. پروسه یک پارچه کردن زمین برای زراعت و ایجاد مراتع بزرگ نیازمند کوتاه کردن دست تعداد وسیعی از دهقانان زمین های زراعی است. این روند منجر به بوجود آمدن سیل وسیعی از دهقانان بی زمین میشود که برای بقا راهی جز فروش نیروی کار خود را ندارد. شبیه این پروسه شاید در انگلیس و بخصوص در اسکاتلند شکل میگیرد که مَلَکین از بخش وسیعی از دهقانان سلب مالکیت و یا سلب زمین کرده و آنها را روانه بازار کار میکنند.

بعلاوه بخش تولید و توزیع داخلی، یعنی تولیدکنندگان محلی، سرمایه داران ایرانی و تجار ایرانی در مقابل همتایان روسی خود در وضعیت بسیار نامناسب و نابرابری قرار می گیرند. در حالی که سرمایه و کالای ایرانی در مقابل دولت و دربار امنیت را ندارند سرمایه و کالای روسی و انگلیسی در ایران دارای امنیت اند و بعلاوه با واگذار کردن انحصارات مختلف به روس و انگلیس، شرکت های روسی و انگلیسی اجناس خود در به قیمت ارزان میخرند و گران میفروشند. وضع مالیات های جدید و گاه بسیار سنگین و موقعیت نامناسب سرمایه و تولید داخلی در مقابل شرکت های خارجی (روسی و انگلیسی) پایه اعتراض بورژوازی ایران به دربار میشود.

باید بخاطر داشته باشیم که جوامعی مانند ایران، به دلیل همان ساختار تولیدی متمرکز همیشه ساختار اجتماعی متمرکز تری از اروپا داشته است و شهر های بزرگ، از همان دوران هخامنشی تا دوره های بعد، بخش پایه ای سازمان اجتماعی بوده و بازار و شبکه تولید مانوفاکتوری و توزیع محلی بسیار متمرکز تر و بزرگتر از اروپا بوده است.

از دوره ناصرالدین شاه کل این سیستم در مقابل نفوذ و موقعیت سرمایه و کالاهای روسی و بعداً انگلیسی در خطر نابودی قرار میگیرند و به مقاومت در مقابل دربار و شاه کشیده میشوند. تا این زمان ما در تاریخ ایران شاهد شکل گیری چنین قطب بندی وسیع اجتماعی نیستیم. این یک قطب بندی کلاسیک بورژوازی در مقابل دولت فنودالی، با چاشنی ضدیت با قدرت های خارجی، یعنی ضد امپریالیستی، است.

کتاب تاریخی متعددی در باره مبارزه "بازار" با دربار نوشته شده است. آنچه که کمتر مورد توجه بوده است سرنوشت و مقدرات توده وسیعی از دهقانان کنده شده از زمین است که جز فروش نیروی کارشان راهی برای امرار معاش ندارند. این توده بعلاوه با موج ورشکستگی تولید کنندگان خرد محلی در مقابل کالا ها و امتیازات روس ها و انگلیسی ها گسترش بیشتری می یابد. این توده عظیم روانه بازار کار میشود.

تا قبل از این کارگر بیش هر چیز شاگرد و کار آموز کارگاه های محلی بود

که چشم انداز دائر کردن کارگاه خود را داشت. پروسه سلب مالکیت و زمین از دهقانان این رویا را بر باد میدهد. دیگر نه دهقان زاده چشم انداز دهقان شدن را دارد و نه شاگرد و کارگر موسسات تولیدی چشم انداز استاد و صاحب دکان و کاسبی شدن را. هر دو دسته روانه بازار کار مزدی میشوند که در اساس چشم اندازی جز ادامه وضع برای خود و فرزندان شان را ندارند.

بطور واقعی در این دوره، یعنی سال های نیمه دوم قرن نوزدهم، ایران به بخشی از بازار جهانی سرمایه داری تبدیل میشود. کشور های دیگر، از جمله مصر و با امپراطوری عثمانی، که آن روز بخش اعظم خاورمیانه و شمال آفریقا را در تصرف داشت، هیچ وقت به این شکل، به این شدت و ابعاد با شوک وارد شدن به بازار جهانی سرمایه روبرو نشدند. در ایران کل فابریک جامعه، از سرمایه دار تا کارگر و دهقان بلاواسطه تابع بازار جهانی سرمایه میشوند.

اما سیل نیروی کار آزاد شده از زمین در ایران قابل جذب توسط تولید محلی نیست. تولید محلی سرمایه لازم و امنیت لازم برای جذب این توده عظیم کارگر شده را ندارد. در نتیجه از همان ابتدا این سیل تبدیل به سیل کارگران فصلی ای میشود که برای کار به روسیه، اکثراً قفقاز، میروند. این کارگران فصلی بخصوص از آذربایجان، گیلان و مازندران، راهی مراکز تولیدی روسیه میشوند. طبق آماري که هست* در اوائل شروع این پروسه کنسولگری روسیه در تبریز تنها در یک تابستان به حدود ده هزار نفر ویزا میدهد که برای کار به روسیه بروند. در نتیجه این پروسه جمعیت وسیع روستاییان ایرانی برای کار راهی روسیه میشوند و آنجاست که روند تبدیل شدن به کارگر مزدی را طی میکنند.

بخش اعظم این ارتش روستاییان تازه کارگر شده اساساً به آذربایجان، گرجستان، ارمنستان میروند و بخشی از آن بعداً به تدریج جذب صنعت نفت در آذربایجان میشوند. اما بخش بزرگتر کارگران ایرانی در کارهای ساختمانی و معادن به کار مشغول میشوند.

موقعیت کارگران مهاجر ایرانی در محیط های کار روسیه ویژه است. تا حوالی سال ۱۹۰۰ کارگران ایرانی در این مناطق در میان کارگران محلی به عقب مانده و اعتصاب شکن مشهور هستند. کسانی که حاضرند با دستمزد کمتر کار کنند در نتیجه عملاً دستمزد ها را پائین نگاه میدارند.

این واقعیات منجر به ضرب و شتم کارگران ایرانی توسط کارگران روسی و تحریک احساسات ضد ایرانی در میان آنها میشود. البته این رفتار و این احساسات توسط پلیس و دستگاه دولت روسیه نیز دامن زده میشود. پلیس، سرمایه داران و دولت روسیه برای در هم شکستن مبارزه کارگران روسی و جلوگیری از اتحاد کارگران روسی با کارگران ایرانی سیاستی را در پیش میگیرند که سه رکن دارد: اول وسیعاً ویزای کار برای کارگران ایرانی صادر میکند، دوم با استفاده از آخوند ها و مبلغان مذهبی در میان کارگران ایرانی تبلیغات مذهبی و عقب مانده فرهنگی را دامن میزنند، و سوم احساسات ضد ایرانی و ناسیونالیستی را در میان کارگران روسی علیه کارگران ایرانی دامن میزند. شاید شبیهه اوضاعی که امروز علیه کارگران افغانی در ایران وجود دارد.

در نتیجه در آخر قرن نوزده و ابتدای قرن بیست ایران صاحب طبقه کارگر فصلی نسبتاً وسیع و یک بورژوازی منسجم شده علیه دولت مرکزی میشود. بعلاوه مستعمره نبودن ایران باعث میشود که حائلی (دولت استعمارگر) میان توده مردم و دولت مرکزی وجود نداشته باشد. تئوری ها و جنبش های بورژوایی در ایران، نه در قالب جنبش رهایی بخش و یا ضد استعماری بلکه مستقیماً در قالب کلاسیک تر جنبش های بورژوایی وارد میدان میشوند. این پدیده ای است که در سایر کشورهای منطقه نظیر مصر و سرزمین های زیر سلطه عثمانی و یا کشور های مستعمره، مانند هند، شکل نمیگیرد. در ایران بورژوازی و طبقه کارگر بیشتر شبیه کشور های اروپایی در قالب یک جنبش بورژوا - دمکراتیک به مقابله با دولت و سیستم فئودالی حاکم میروند. این قالب ایده بورژوائی حق فرد در مقابل دولت، ناسیونالیسم ایرانی و غیره را در جامعه نهادینه میکند. این پدیده را، در ابعاد روانشناسی توده ای، در هیچ یک از کشورهای که در مبارزه علیه استعمارگران شکل میگیرند، مانند هند و مصر را نمی بینیم. ترکیه هم در قالب یک کودتای نظامی متولد میشود که این سیر را طی نمیکند. کشور های دیگری مانند عراق، سوریه، پاکستان و غیره مصنوعاً توسط انگلیسی ها و فرانسوی ها تشکیل میشوند که ایضا از این قیف تاریخی - اجتماعی عبور نمیکنند. این واقعیت به ایران از یک طرف چسبندگی کشوری - ملتی بیشتر و از طرف دیگر توقع حقوق فردی در مقابل دولت و بدرجه ای بلوغ سیاسی بیشتری را داده است.

یک جنبه دیگر از این تحولات شکل گیری دستگاه و صنعت مذهب مستقل از دولت است. در پروسه فروش زمین ها و اموال دربار بخشی از دستگاه مذهبی، حوزه های علمی و آخوند ها به خرید زمین و مستغلات میپردازند و از طرف دیگر پدیده وقف، وگذار کردن اموال به نهاد های مذهبی برای دور نگاه داشتن آن از دسترسی دربار و شاه، وسعت میگیرد و ما شاهد تولد دستگاه مذهبی شیعه هستیم که تا حدودی از نظر اقتصادی مستقل از دربار و از نظر سیاسی منتقد آن است. قبل از این رویدادها دستگاه مذهبی جزو متعلقات شاه بوده است و شاه از جمله در راس این دستگاه مذهبی بود. شاه نماینده خدا و ضل الله بود. از این مقطع است که ما شاهد تولد آخوند های مالک و مالکین آخوند هستیم.

بعلاوه بخش مهمی از تجار و سرمایه داران ایرانی برای حفاظت از اموال شان تبعه روسیه و بعضاً انگلیس میشوند و یا با سرمایه داران روسی و انگلیسی اقدام به تاسیس موسسات اقتصادی و مالی میکنند.

این رویداد های عمیق اقتصادی و اجتماعی البته ما به ازا سیاسی خود را دارد. از یک طرف کارگران مهاجر ایرانی اولین تماس های خود را با طبقه کارگر آگاه تر روسی و حزب سوسیال دمکرات روسیه، که به شدت در قفقاز فعال است، برقرار میکند و از طرف دیگر بورژوازی ایران، در تقابل با فئودالیسم حاکم و علیه امتیازات خارجی اولین جوانه های یک جنبش اجتماعی بورژوائی را، با الهام از مدل اروپائی، بویژه انقلاب فرانسه، شکل میدهد.

این مقطعی است که اولین جوانه های ناسیونالیسم ایرانی، چه در دفاع از صنایع ملی یا هویت ملی و چه در مقابله با امتیازات به کشور های خارجی ظاهر میشود و مفهوم هویت ملی ایرانی (در تمایز با قومی یا مذهبی) شکل میگیرد. رویای ایران صنعتی و مدرن از جمله تبعات تولد و ظهور بورژوازی به عنوان یک طبقه است که خود را در قالب جنبش های اجتماعی متناسب با آن بیان

میکند. این جنبش، همانطور که اشاره کردیم چاشنی ضد امپریالیستی و ضد خارجی دارد.

این وضعیت جامعه ایران را به طرف بزرگترین رویداد تاریخی خود که محل ظهور جنبش و احزاب سیاسی ایران است، یعنی انقلاب مشروطه میبرد و به آن انقلاب رنگ خاص خود را میزند. مفاهیمی که در این دوره و در تولد اولین جنبش های ملی و ناسیونالیستی ایران شکل میگیرد در تفکر سیاسی و در روانشناسی اجتماعی و حتی فردی کل چپ و راست سیاست ایران تا به امروز حاضرند.

منشأ روس و قفقازی چپ ایران

جنبش چپ ایران، باز هم در تفاوت با سایر کشور های منطقه، نه در ارتباط با ایده های سوسیالیستی اروپای غربی بلکه اساساً در ارتباط با سوسیال دموکراسی روسیه در قفقاز شکل میگیرد. چپ ایران نه منشأ اروپای غربی بلکه منشأ روس و قفقازی دارد*^۱. این هویت از یک طرف ملیتانی سوسیال دموکراسی روسیه را به آن میدهد و از طرف دیگر کل عقب ماندگی های فرهنگی و اجتماعی سوسیال دموکراسی روسیه را نیز به آن منتقل میکند. که هنوز، به درجه زیادی، شاهد آن هستیم.

تماس ایرانیان با ایده های سوسیالیستی اولین بار از طریق تماس دانشجویان ایرانی که برای تحصیل به فرانسه اعزام شده اند برقرار میگردد. این ارتباط شبیه ارتباط تحصیلکردگان سایر کشور های خاورمیانه با اروپا است اما این ارتباط نقش تعیین کننده ای در هویت چپ ایران بازی نمیکند و موفق به ایجاد یک جریان اجتماعی نمیشود.

اولین تماس ها توسط دانشجویان ایرانی در سال ۱۸۴۸ در فرانسه برقرار میشود. از جمله کسانی که جذب این ایده های میشوند حسین قلی آقا است که در دانشکده نظامی سن سیر در فرانسه درس میخواند. این جریان در واقع نه ملیتانت است و نه رادیکال، بلکه بورژوا دمکرات. این جریان در سال ۱۸۷۵ نشریه "اختر" را منتشر میکند که در اظهار نظری پیرامون کمون پاریس نه تنها سمپاتی ای به کارگران پاریس و کمون نشان نمیدهد، بلکه این جنبش و کلا کمونیست ها، سوسیالیست ها و آنارشپیست های فعال در این جنبش را "قرمتی" و "مزدکی" معرفی میکند که میخواهند زنان را اشتراکی کنند. "اختر" به دفاع از دولت فرانسه و مدح جمهوری خواهان شهید آن میپردازد.

از طرف دیگر در روسیه اعتصاب شکنی، عقب ماندگی فرهنگی و رضایت به دستمزدهای پائین در میان کارگران ایرانی به معضل کارگران روسیه و حزب سوسیال دموکرات کارگران روسیه تبدیل میشود. اگر امروز به ادبیات حزب سوسیال دموکرات روسیه مراجعه کنید میبینید که به کرات نقش کارگران مسلمان، و بویژه کارگران ایرانی، و نقش مخرب آنان بر شرایط کار کارگران روس از یک طرف و دشمنی کور کارگر روس با کارگران ایرانی و دامن گرفتن احساسات ناسیونالیستی روس از طرف دیگر مورد بحث است و این معضل فعالیت حزب سوسیال دموکرات روسیه در میان کارگران ایرانی (و کلا کارگران مسلمان) را به یک ضرورت تبدیل میکند.

در این راستا در سال ۱۹۰۴ انجمنی به نام سازمان مسلمانان قفقاز، "انجمن همت"، در میان کارگران ایرانی ای که در تماس با حزب سوسیال دمکرات کارگران روسیه قرار گرفته اند تشکیل میشود. هدف این انجمن فعالیت در میان کارگران کشور های مسلمان است، از جمله تاتار ها و غیره، نیز هست. این انجمن با کمیته های قفقاز حزب سوسیال دمکرات، بخصوص با کمیته باکو (که اعضای اصلی آن آلیوشا جاپاریدزه، ستپان شاهومیان و استالین هستند) و کمیته ارمنستان (Hanchak)، در ارتباط است و در واقع به عنوان یک سازمان جانبی این حزب فعالیت میکند. بعد ها این انجمن به عنوان یک فراکسیون (مانند فراکسیون کارگران یهودی - بوند) به حزب سوسیال دمکرات ملحق میشود.

اما "انجمن همت" در سندی که بعدها، در سال ۱۹۰۹، تصویب میکند نه خواستار سوسیالیسم میشود و نه خود را متعلق به جنبش سوسیال دمکراسی معرفی می نماید. بیشتر خواستار اصلاحات در زندگی فقیرانه کارگران است و برای همدلی میان کارگران و علیه خرافات مذهبی فعالیت میکند. اعضای بنیانگذار این انجمن از جمله عبارت از معصومف، سلطان مجید افندیف، آخوندف، رسول زاده، حاجینسکی، کاظم زاده، نیریمانوف و عزیز بیکوف هستند. کسانی که بعداً در انقلاب مشروطه هم نقش بازی میکنند.

این انجمن ابتدا نشریه ای به نام "همت" را منتشر میکند که بعد از مدتی توسط پلیس روس توقیف میشود و انجمن در همکاری با سوسیال دمکرات های ارمنی نشریات دیگری مانند "دعوت"، "نبات"، "یولداش" و "تکامل" را منتشر میکند.

بعد از انقلاب ۱۹۰۵ روسیه و برقراری ارتجاع استولپین، کل سوسیال دمکراسی روسی تحت تعقیب و سرکوب شدید تر قرار میگیرند و از جمله انجمن هائی مانند "همت" هم مورد سرکوب شدید قرار میگیرند.

اشاره کردیم که ورود ایده های چپ به ترکیه به چندین سال قبل از ایران برمیگردد. طرح ایده های چپ در کشوری مانند ترکیه و حتی مصر تقریباً همزمان است با تولد این ایده ها در اروپای غربی. اما هیچگاه مانند ایران به یک جنبش اجتماعی وسیع تبدیل نمیشود. یا لاقلاً تا بعد از جنگ دوم جهانی احزاب با نفوذ وسیع اجتماعی در این کشور ها شکل نمی گیرند. ایده های چپ و سوسیالیستی در این کشور ها بیشتر در حاشیه جامعه و در قالب احزاب و جریانات روشنفکری با نفوذ بسیار محدود باقی میمانند. در ایران، در پرتو تغییرات اجتماعی وسیعی که به آن اشاره کردیم و مهمتر از آن به دلیل شکل گیری و مهاجرت توده کارگر وسیعی که مستقیماً در معرض ایده های سوسیال دمکراسی قرار میگیرند جنبش چپ مستقیماً به توده وسیعی متصل میشود. توده ای که هم در انقلاب مشروطه و هم رویدادهای بعد از آن چپ را در قالب یک جریان با پایه اجتماعی وسیع به میدان میکشد. از آن زمان تا کنون هر دریچه ای از آزادی سیاسی در ایران منجر به شکل گیری احزاب بزرگ چپ (به مفهوم وسیع آن) میشود.

این واقعیات، یعنی پروسه پدیده سلب مالکیت از دهقانان فقیر و هجوم دهقانان بی زمین به میدان کار در روسیه، تماس این کارگران با جنبش سوسیال دمکراسی روسیه، رو در روی مستقیم و بلاواسطه بورژوازی تازه متولد شده ایران با دولت فئودالی، و نه دولت استعمارگر، ورود ایران به بازار جهانی سرمایه و امتیازات سرمایه داران روسی و انگلیسی کل زمین سیاسی و اجتماعی ایران را شخم زده و زیر و رو می نماید.

اولین حرکت های اجتماعی، با سمپاتی به ایده های چپ، در ایران حاصل این رویداد ها است و نه نفوذ ایده های چپ از طریق اروپای غربی. تاریخ نگاران روسی، از دوره استالین تا حزب توده و امروز، این تفاوت را ناشی از تلاش های کمیته قفقاز حزب سوسیال دمکرات و بویژه نقش استالین معرفی میکنند. این یک تاریخ نگاری غلط و واژگونه است. مستقل از اینکه کمیته قفقاز و ارمنستان سوسیال دمکراسی روسیه چه فعالیتی کردند، آنچه به این فعالیت ها پایه مادی داد تحولات اجتماعی، اقتصادی و سیاسی ایران بود. این واقعیت است که به افق های جدید اجتماعی پایه مادی و اجتماعی میدهد. واقعیت جامعه ایران و طبقه کارگر نوین آن به سوسیال دمکراسی روسی امکان میدهد که، حتی بیش از سایر مناطق روسیه، در ایران خود را باز تولید کند.

گفتیم این ارتباط است که تمام سایه روشن ها و افق های مستتر در سوسیال دمکراسی روسیه، بویژه ناسیونالیسم نهفته در بلشویسم و منشویسم* را در ایران باز تولید میکند.

رویداد های ایران به انقلاب مشروطه در سال ۱۹۰۷ منجر میشود که گرچه فرصت و امکان پرداختن به آن نیست، باید به ذکر رویدادها و نکات مهم بسنده کنیم.

انقلاب اول مشروطه

اولین حرکات انقلاب مشروطه تحت تاثیر دو واقعیت شروع میشود.

واقعیت اول شکست دولت تزاری از دولت ژاپن (۱۹۰۴) است. شکست روسیه از ژاپن در ایران یک تابو را میشکند. تابوی شکست ناپذیری روسیه.

تا جنگ های ایران و روس و ایران و انگلیس، ایران و کلا این منطقه، روند تاریخ خاصی در قبال تهاجم های خارجی (مغول ها، تاتار ها، اعراب و ...) را نشان میدهد. تاریخ این است که "بیگانگان"، که غالباً از مناطق از نظر اقتصادی و اجتماعی عقب مانده تری به ایران حمله میکردند و در دوره هائی، بعد از مقاومت گاه نه چندان موفق، ایران را اشغال میکردند.

اما اشغال ایران اشغال جامعه ای، به نسبت آن روزگار، پیشرفته توسط نیروهای جامعه ای عقب تر است که به منجر به این میشود که به تدریج، و گاه سریع، این اقوام و نیروها، از نظر فرهنگ، قوانین، شیوه اداره جامعه، سنت ها و گاه حتی زبان جذب جامعه ایران میشوند. البته این اقوام بعضاً سنت های خود را، تا آنجا که به نفس فابریک تولیدی جامعه صدمه نمیزد، نیز به جامعه ایران منتقل میکردند. حاصل اینکه بعد از مدتی دولت ایران، در تداوم دولت های قبلی، با ترکیب جدید دوباره شکل میگرفت. از یک نظر این مکانیسم دفاع از خود سنتی جامعه ایران هم بود: اگر تابع مهاجم قوی پنجه بشوید در نهایت مهاجم را هضم میکنید!

اما این تاریخ با ظاهر شدن دولت های جدید سرمایه داری، اینجا انگلیس و روسیه، کلا تغییر میکند. این بار ایران با تهاجم دولت ها و جوامع پیشرفته تری روبرو است. این دولت ها با نفوذ شان نه تنها جذب نمیشوند بلکه با تولید

* کورش مدرسی - منشویسم، بلشویسم و لنینیسم؛ بررسی تحلیلی انقلاب روسیه، ۱۹۱۷-۱۹۲۷

کالا های ارزان، با قدرت نظامی و با فرهنگ و شیوه تولیدی پیشرفته تر از ایران در هر دکان و بنگاه و خانه ای را میشکند و آنرا فتح میکنند.

این موقعیت در تاریخ ایران پدیده نو ظهوری است که منجر به خلق افسانه در مورد قدرت و مکاری انگلیس و شکست ناپذیری روس و غیره میشود. شکست روسیه در جنگ با ژاپن "آسیائی" ضربه بزرگی به این تابو، لااقل تا آنجا که به روسیه مربوط میشود، میگردد: آسیائی ها میتوانند روسیه و غرب را شکست دهند به شرطی که روی پای خود صنعتی و قدرتمند شوند.

واقعیت دوم انقلاب ۱۹۰۵ روسیه است. در این انقلاب سوسیال دمکرات ها و اس آر ها (که مدافع دهقانان و علیه ملاکین هستند) نقش اصلی را دارند؛ تروتسکی رئیس شورای پتروگراد است. انقلاب ۱۹۰۵ شکست میخورد، در واقع از نفس می افتد* اما تزار در شکل ظاهر تغییراتی را میپذیرد و بعداً استولینین (نخست وزیر) اقدام به تقسیم اراضی میان بعضی از دهقانان میکند. این رویداد عظیم اجتماعی و سیاسی همراه با ادبیات تولید شده سوسیال دمکرات ها و اس آر ها و شخصیت های آن، از کانال کارگران مهاجر و روشنفکرانی که در روسیه هستند در ایران (بیش از همه جا در تهران، رشت، مشهد و تبریز) باز تاب می یابد.

حاصل این است که در تصور عمومی تغییر نظام ایران به یک حکومت مشروطه و شکست دادن دولت روس و نیروی قزاق، و لذا دولت ایران، ممکن نمایانده میشود. این واقعیات در ایران در کنار بی قانونی مطلق و استبداد فاسد دولت قاجار هیجان عمومی علیه دولت مرکزی را شکل میدهد. به این معنی انقلاب مشروطه جوشش و میلینانسی اش را بیشتر از انقلاب روسیه ۱۹۰۵ میگیرد تا ایده های اروپای غربی و فرانسه. ایده های ناشی از انقلاب فرانسه بیشتر به عنوان پشتوانه فکری و فرهنگی انقلاب مشروطه ظاهر میشوند.

انقلاب مشروطه، بخصوص در انقلاب دوم، میلینانسی و رادیکالیسم خود را از انقلاب ۱۹۰۵ روسیه و از سوسیال دمکراسی این کشور میگیرد.

اعتراضاتی که منجر به انقلاب مشروطه میشود از سال ۱۹۰۵ با اعتراض به مالیات جدید برای بازپرداخت وام دریافت شده از روسیه بابت هزینه سفر مظفرالدین شاه به اروپا آغاز میشود. این اعتراضات اوج و افول خود را دارد و بالاخره در ۱۹۰۷ به اوج خود میرسد که منجر به تسلیم مظفرالدین شاه میشود. مظفرالدین شاه در بستر مرگ فرمان مشروطه را امضا میکند.

دولت انگلیس که جنبش مشروطه را اساساً علیه دولت تزاری می بیند کمابیش به آن کمک میکند و سعی میکند که این جنبش را در چارچوب منافع خود مهار کند. در همان حال ولیعهد، محمد علی میرزا، و دولت روسیه با امضای فرمان مشروطه به شدت مخالفت میکنند.

انقلاب اول مشروطه اساساً در محدوده اعتراض تجار، سرمایه داران و توده مرفه شهر تهران و بعضاً تبریز صورت میگیرد. آرمان های این انقلاب آرمان های عمومی مانند امنیت، قانون، آزادی های سیاسی، لغو امتیازات دولت های خارجی است که خود را در خواست تغییر نظام از سلطنتی مطلقه به سلطنتی مشروطه بیان میکند. البته خواست جمهوری هم مطرح است اما در مقابل مقاومت سنت اسلامی، که خود را در قامت تعدادی از آخوندهای مشروطه طلب، بیان میکند و

همچنین حضور بخشی از اشراف در این اعتراضات که موقعیت آنها به نظام سلطنتی گره خورده است به عقب رانده میشود.

به هر حال، جنبش بورژوا ناسیونالیستی ایران، مانند همه جنبش های اجتماعی دیگر خواست های خود را در قالب خواست های عمومی برای مبارزه با فقر، فلاکت، بی قانونی، استبداد، عقب ماندگی از "کاروان تمدن" و غیره بیان میکند که سمپاتی توده وسیع شهری را جلب میکند. مشروطه در ذهن توده وسیعی تبدیل به مدینه فاضله ای میشود که با رسیدن به آن همه مشکلات حل خواهد شد.

به دنبال امضای فرمان مشروطه توسط مظفرالدین شاه، اولین مجلس تشکیل میشود و قانون اساسی حکومت مشروطه سلطنتی ایران را تدوین و تصویب میکند. پایه اساسی این قانون به رسمیت شناسی اصل تقدس مالکیت است. با این بند بورژوازی و ملاکین ایران مایملک خود را از دسترس دربار و اصولاً دولت خارج میکنند. گفتیم که این یک انقلاب نسبتاً کلاسیک بورژوائی است که هسته اصلی آن حاکم کردن نظام تولیدی سرمایه داری و نظام سیاسی متناسب با آن است.

قبل از اینکه به ادامه بحث انقلاب مشروطه بپردازیم لازم است خلاصه ای از وضعیت چپ سازمان یافته در این مقطع را نیز مرور کنیم.

فرقه اجتماعیون عامیون

فرقه اجتماعیون عامیون (مجاهد) اولین تشکل رسمی سوسیال دمکرات ایرانی در سال ۱۹۰۵ توسط نریمانوف، که اهل آذربایجان و ساکن تفلیس است تاسیس میشود. فرقه کار وسیع در شهرهای ایران، بخصوص تهران، تبریز، مشهد، رشت و انزلی را شروع میکند. باید به خاطر داشت که تبریز، که سر پل اصلی تجارت به روسیه و اروپا است، بزرگترین شهر تجاری و ثروتمند ترین شهر ایران، در آن دوره است.

فرقه تشکیلات نسبتاً وسیعی را ایجاد میکند و تحت تاثیر فعالیت های فرقه، تشکل ها و نهاد های مختلف سوسیال دمکرات نیز بطور مستقل یا به هواداری از فرقه در سایر شهر ها شروع به پیدایش میکنند. بخش اعظم این تشکل ها مخفی، یا به قول آن زمان غیبی، هستند که با نام عمومی "انجمن های غیبی" معروف میشوند.

در نتیجه، در آستانه انقلاب مشروطه شبکه وسیعی از این نوع تشکل ها بوجود می آیند که در سطح سراسری فاقد یک رهبری متمرکز هستند. در سال ۱۹۰۷، بعد از پیروزی انقلاب اول مشروطه، فرقه اجتماعیون عامیون اولین نشریه خود به نام "مجاهد" را در تبریز و انزلی منتشر میکند. از این پس "مجاهد" به نام مستعار فرقه تبدیل میشود. اولین بیانیه رسمی فرقه که در آن برنامه خود را اعلام میکند چند سال بعد، در سال ۱۹۰۹، منتشر میشود. بیانیه اعلام میکند که فرقه چهار سال است برای تشکیل "حزب سوسیال دمکرات - مجاهد" تلاش میکند.

فرقه یا بعداً "جمعیت اجتماعیون اتحادیون ایران" بر اساس اسناد باقی مانده از آنها بیش از آنکه مارکسیست باشد، چپ به معنی عام آن یا سوسیالیست بطور کلی

است. ادبیات آنها مملو از مخلوطی از ادبیات چپی، مذهبی و پوپولیستی است*.
مثلا در نظامنامه آن آمده است:

”ماده ۱ – این جمعیت برای طرفداری مرام اجتماعی تاسیس شده. بنام
اجتماعیون اتحادیون (سوسیالیست و نیقیته) تشکیل میشود.

...

ماده ۳ – علامت مخصوص این جمعیت عبارت است از هیات
مجموعه: پتک، بیل و قلم که خوشه گندم اطراف آنرا گرفته باشد.
و سه الف متوالی که حروف اول کلمات اجتماعیون اتحادیون ایران
است.

این علامت نشانه سه طبقه متحده کارگر، برزگر و انتلکتول است که
جمعیت سوسیالیست را تشکیل می دهند.”

و در تعهد نامه عضویت، که همه اعضا، طی مراسمی باید امضا کنند، میخوانیم:

”من امضا کننده ذیل پسر ... ساکن ... شهر ... محله ... کوچه ... نمره
... از روی خلوص عقیده، صمیم قلب و صدق نیت پیروی مسلک
اجتماعیون اتحادیون را اعتراف نموده اجراء نظامات و حفظ مطالب
داخلی جمعیت و کوشش در توسعه این اساس را تا آخرین نقطه امکان
تعهد می نمایم و خدای یگانه را شاهد اظهارات خود قرار داده و
شرافت شخصی خود را ضامن میدهم.“

جمعیت از اجتماعیون عامیون (سوسیال دمکرات) به اجتماعیون اتحادیون
(سوسیالیست متحد) تغییر نام میدهد. این جمعیت گرچه بخش زیادی از ادبیات
خود را از جنبش سوسیال دمکرات روسیه میگیرد، اما از نظر سیاسی و نظری با
حزب سوسیال دمکرات روسیه تفاوت زیادی دارد.

انقلاب دوم مشروطه

با مرگ مظفرالدین شاه و شروع پادشاهی محمد علی شاه (۲۵ ژانویه ۱۹۰۷) دوره
تدارک سرکوب انقلاب مشروطه و لغو فرمان مشروطیت توسط دربار و دولت
روسیه آغاز میشود.

همه میدانند که شاه در تدارک کودتا است. این هراس تحت تاثیر سنت های
انقلابی سوسیال دمکراسی روسیه و تجربه انقلاب ۱۹۰۵ این کشور منجر به
تشکیل وسیع انجمن های دفاع از مشروطه در همه شهر های مهم میشود. این
انجمن ها، تحت تاثیر آژیناسیون کسانی که از روسیه برگشته اند و یا ادبیاتی که
در مورد انقلابیون روسیه در ایران منتشر شده به سرعت میلیتانت تر و رادیکال
تر میشوند. اسناد و آماری که هست حاکی از آن است که مثلا در تهران چیزی
حدود سی هزار نفر در این انجمن ها متشکل شده اند و بسیاری از این انجمن ها
واحد مسلح تشکیل داده اند. اوضاع در شهر های دیگر بویژه در تبریز، رشت،

* اسناد تاریخی جنبش سوسیال دمکراسی و کمونیستی ایران - جلد سوم - انتشارات مزدک - ۱۹۷۲ چاپ ایتالیا.

انزلی، اصفهان و مشهد در همین راستا است. اوضاع به گونه ای میشود که گرچه مجلس تشکیل میشود و دولت مشروطه به قدرت میرسد اما تقریباً در همه شهر های مهم قدرت اساساً در دست این انجمن ها است. روایت رسمی یا دولتی آن دوران این است که قدرت دست کسی جز "اوباش" نیست که با روحیه انقلابی در انجمن ها متشکل شده اند.

ترکیب این انجمن ها در شهر های مختلف متفاوت است. در بخشی از شهرها تجار، اشراف و آخوند های مشروطه خواه دست بالا را دارند در برخی دیگر از شهر ها توده خرده بورژوا و مخلوط کارگر و زحمتکش قدرت بیشتری دارند. به هر صورت، هر شهر مطابق ترکیب اصلی انجمن های آن اداره میشود و خواست های رادیکال یا محافظه کارانه ای در قبال مشروطه و دربار دارد. به این معنی یک سیاست و یا یک رویکرد واحدی بر این انجمن ها حاکم نیست. از انجمن هایی که جمهوری میخواهند تا انجمن هایی که میخواهند حتی مشروطه موجود را معتدل تر کنند و با دربار رابطه دارند فعالیت میکنند.

به هر حال، اولاً این انجمن ها از پائین تشکیل شده اند، به درجات مختلف توده جامعه را با سیاست درگیر میکنند و ثانیاً حکومت را هم از کنترل مجلس مشروطه و هم از کنترل دربار خارج میکنند. در واقع یک قدرت دوگانه شکل میگیرد که شباهت هایی به قدرت دوگانه در دوران انقلاب ۱۹۰۵ روسیه دارد.

همزمان تعداد بسیار وسیعی از کانون های روشنفکری و نشریات بسیار متنوعی در صحنه ظاهر میشوند. از نشریات با نفوذ که کمابیش ایده های میلبیتانتر و رادیکال تری را منعکس میکنند از نشریه "صور اسرافیل" در تهران و نشریه "انجمن" در تبریز و رشت میتوان نام برد.

اولین کودتای محمد علی شاه (۱۵ دسامبر ۱۹۰۷) توسط نیروهای همین انجمن ها در تهران شکست میخورد.

در دسامبر ۱۹۰۷ توافقنامه ای مخفی میان انگلیس و روسیه امضا میشود که ایران را به دو منطقه تحت نفوذ روسیه و انگلیس تقسیم میکند. روسیه که به شدت ضد مشروطه است با استفاده از این توافق نامه اقدام به اعزام نیرو به آذربایجان و مناطق شمال ایران و سرکوب مشروطه میکند. این سرکوب به شدت وحشیانه است. نیروهای روس، بخصوص در تبریز، انزلی و رشت، هر کس را که به عنوان مشروطه خواه شناخته میشود دستگیر، شکنجه و تعداد وسیعی را در ملا عام، در خیابان ها و میدان های شهر، اعدام میکنند. در مقابل انجمن ها اقدام به دستگیری و کشتن طرفداران روس میکنند که منجر به اقدام شدید تر نیروهای روس و توپ باران تبریز میشود.

در اواخر فوریه ۱۹۰۸ تلاشی برای ترور محمد علی شاه صورت میگیرد که ناموفق است. محمد علی شاه، بعداً، از کاخ سلطنتی به پادگان باغ شاه میرود و از آنجا تعداد وسیعی از سربازان را برای سرکوب مشروطه خواهان به مناطق مختلف تهران میفرستد. همزمان نیروی قزاق به مدرسه سپهسالار و مجلس حمله میکنند، مجلس (کاخ بهارستان) را با توپ ویران میکنند و هشت نماینده مجلس، که شاه فرمان دستگیری آنها را داده بود، در ۲۳ ژوئن، در باغ شاه، به طرز فجیعی اعدام میشوند. اعدام ها در تهران و تبریز غالباً در ملا عام و توام با شکنجه، از

جمله در آوردن چشم، بریدن زبان و غیره، همراه است.

بعد از مقاومتی نسبتاً کوتاه ارتجاع حالت رعب را بر جامعه حاکم میکند. در این فاصله سوسیال دمکرات های ایرانی قفقاز برای دفاع از انقلاب مشروطه فرمان بسیج میدهند و به تبریز و شهر های شمال ایران سرازیر میشوند.

با حضور این نیروها و پیوند خوردن آنها با انجمن ها و مقاومت محلی از ژوئن ۱۹۰۸ تبریز و گیلان از حالت رعب خارج میشود و انجمن ها شروع به سازمان دادن مقاومت علیه دربار و نیروهای روس میکنند. در همین روز ها سه نفر از آخوند های ضد مشروطه توسط مشروطه خواهان و تعدادی از رهبران مشروطه خواهان توسط نیروهای روس در تبریز دستگیر و اعدام میشوند. در رشت ۶۴ نفر از رهبران مشروطه توسط نیروهای روس اعدام میشوند. محمد علی شاه رسماً فرمان مشروطه را لغو میکند.

کمیته های حزب سوسیال دمکرات روسیه در قفقاز، بخصوص بلشویک ها در آذربایجان و منشویک ها در ارمنستان، که انقلاب ایران را علیه ارتجاع و بویژه ارتجاع روس ارزیابی میکنند نیروی داوطلب بسیج میکنند و به آذربایجان و شمال ایران اعزام میکنند. بویژه، در سپتامبر همین سال نیروهای سوسیال دمکرات ارمنستان، که اساساً از منشویک های روس بودند، واحد های بزرگی را به آذربایجان اعزام میکنند که با نام مجاهدین ارمنی مشهور میشوند و نقش مهمی در سازمان دادن دفاع را بر عهده میگیرند.

ترکیب نیروهای نظامی - سیاسی سوسیال دمکرات های ایرانی و روس با انجمن های محلی باعث میشود که فعالیت سوسیال دمکرات ها در شمال ایران و در آذربایجان گسترش پیدا کند و به تدریج موج مقاومت را به سایر مناطق ایران سرایت دهد. مثلاً در اصفهان نیروهای بختیاری، که طرفدار مشروطه هستند، شهر را در سال ۱۹۰۹ به تصرف در می آورند. همزمان، در ۸ فوریه، در انزلی نیروهای مشروطه شهر را تصرف میکنند. رهبران ارتجاع که شکست محمد علی شاه را نزدیک میبینند به تدریج به نیروهای مشروطه می پیوندند.

نیروهای مشروطه خواه گیلان که در جنگ پیروز شده اند شروع به پیشروی به طرف تهران میکنند در ۵ مه ۱۹۰۹ به قزوین میرسند. با رسیدن نیروهای مشروطه خواه به قزوین محمد علی شاه عقب نشینی میکند و مجدداً فرمان مشروطه را صادر میکند. همزمان تبریز که در محاصره نیروهای روس و ارتجاع ایران است پس از جنگی سنگین این نیرو ها را شکست میدهد. پیروزی در تبریز و ورود نیروهای مشروطه به قزوین انگلستان و روسیه را به مذاکره مخفی با جناح "قابل مذاکره" مشروطه یعنی بختیاری ها و سپهسالار تنکابنی (که بعداً از سقوط انزلی به مشروطه خواهان پیوسته است) میکشاند. روسیه برای دفاع از توافق خود با انگلستان و تثبیت وضعیت، نیروهای دفاعی تهران تحت فرمان کننل لیاخوف را تقویت کرده و در ژوئیه نیروهای خود را در انزلی پیاده میکند.

در این فاصله نیروهای بختیاری به قم میرسند. در پی این رویداد ها نیروهای مشروطه از قزوین و قم به طرف تهران حرکت میکنند و تهران را در فاصله ۱۳ تا ۱۵ ژوئیه ۱۹۰۹ تصرف میکنند. محمد علی شاه به سفارت روس پناهنده میشود و در ۱۶ ژوئیه مجلس تشکیل و محمد علی شاه را برکنار و پسر او احمد شاه را به سلطنت منسوب میکند. اما از آنجا که احمد شاه خرد سال است سپهسالار تنکابنی

به نیابت سلطنت منسوب میشود. در ۳۱ ژوئیه شیخ فضل الله نوری از آخوند های اصلی ضد مشروطه محاکمه و اعدام میشود.

پی آمدهای بلاواسطه انقلاب مشروطه

در متن پیروزی جدید انقلاب مشروطه، انجمن های مشروطه، که قبلاً به آن اشاره کردم، قوی تر و با گرایشات رادیکال تر وارد صحنه سیاست ایران میشوند. قدرت مجدداً از دست حکومت به دست انجمن ها، که این بار مسلح تر و بسیاری از آنها رادیکال تر شده اند، منتقل میشود.

این دوره بعلاوه بورژوازی ایران را "بالغ تر" میکند. بورژوازی ایران، که در این انقلاب خود را پیروز میداند، طرفدار حکومت مرکزی مقتدر و علیه تمرکز قدرت در پائین است. در این میان شعار جمهوری کنار می‌رود، بطوری که وقتی محمد علی شاه فرار میکند هیچ یک از سخنگویان مشروطه دیگر حرفی از جمهوری نمی‌زنند. البته بخشی از بورژوازی پرو غرب ایران کماکان جمهوری را ترجیح میدهد که بعداً ها در قالب رضا شاه (قبل از اینکه شاه شود) دوباره جلو می‌آید که مجدداً عقب زده میشود.

به هر صورت، بلافاصله بعد از تصرف تهران، تلاش بورژوازی برای سرکوب انقلابیون، خلع سلاح نیروهای انقلابی و انجمن ها و تمرکز قدرت در مرکز شروع میشود که به خلع سلاح ستار خان و نیروهای مسلح غیر دولتی می‌گردد.

از طرف دیگر، اما، نفوذ سوسیال دمکراسی، یا نیروهائی که، به هر عنوان، خود را به سوسیالیسم و سوسیال دمکراسی منسوب میکنند، در پائین و در سطح انجمن ها، نشریات و کانون های روشنفکری وسعت می‌گیرد. این جنبش انرژی و قدرت اجتماعی اش را تغییرات عمیق اجتماعی و اقتصادی که قبلاً به آن اشاره کردیم می‌گیرد.

جنبش چپ یا سوسیال دمکراتیک ایران از نظر افق جنبشی و مبانی فکری یک جنبش التقاطی از ایده های سوسیالیستی مدرن با ایده های ناسیونالیستی و پوپولیستی است که در آن ناسیونالیسم و مفاهیم ناسیونالیستی ای مانند ملت، کشور، تمامیت ارضی و صنعتی شدن نقش محوری دارند. این اختلاط مهر رشد ناکافی پرولتاریای صنعتی و عدم بلوغ جنبش آن را بر خود دارد و در واقع التقاط دو جنبش یا دو افق سوسیالیسم کارگری و سوسیالیسم بورژوائی است. التقاطی که مهر خود را بر کل چپ ایران میزند.

چپ جدید ایران در متن این التقاط متولد میشود و این التقاط را تا به امروز با خود حمل میکند. چپ متولد شده در جنبش مشروطه در اساس ناسیونالیست رفرمیست است.

انقلاب مشروطه، مانند انقلاب های مشابه خود، جامعه ایران را برای اولین بار با تولد جنبش های اجتماعی مدرن، ناسیونالیسم (در اشکال محافظه کار، رفرمیست، جمهوری خواه، سکولار، ناسیونال اسلامی، سلطنت طلب، جمهوری خواه و غیره) و سوسیالیسم (در اشکال متنوع خرده بورژوائی، بورژوائی و کارگری) روبرو

میکند. این جنبش‌ها احزاب متعددی را از خود بیرون می‌دهند. بستر اصلی کل این جنبش‌ها ناسیونالیسم ایرانی است.

میتوان گفت که تا انقلاب ۵۷، و شاید هنوز، این فرزندان انقلاب مشروطه دوره بالغ شدن سیاسی و فکری خود را طی میکنند و در جدال میان ناسیونالیسم افراطی و سوسیال دموکراسی دست و پا می‌زنند. این پروسه بلوغ در انقلاب‌های دیگر، مانند انقلاب فرانسه یا انقلاب آمریکا، غالباً بیش از صد سال طول کشیده است. در ایران استبداد این روند را کند تر و طولانی‌تر کرده است و باعث شده است که این پروسه هنوز به انجام نهائی خود نرسد. هنوز ناسیونالیسم و رویای سرمایه داری "مهربان" و رفرمیست در آن دست بالا را دارد. رویداد های بعدی، بخصوص بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، دموکراسی نیم بند قبل از "انقلاب سفید" و جنبش ناسیونالیستی کویا، الجزایر، چین و فلسطین، شاخه ای از این چپ را بکلی غیر اجتماعی و آوانتوریست میکند که در سخنرانی های بعدی به آن خواهیم پرداخت. در اینجا باید مجدداً بر نکاتی، که در تاریخ بعدی تأثیر دارند، تأکید کنیم:

۱- در کشورهای دیگر منطقه، و حتی آسیا، احزاب چپ از تشکیل گروه‌ها و تشکل‌های روشنفکری چپ، اساساً تحت تأثیر سوسیالیسم در اروپای غربی، شروع میکنند اما در غیاب یک پایه توده ای کارگری در جامعه و فقدان یک جنبش بورژوازی اجتماعی وسیع، پایه توده ای چندانی را، لااقل تا بعد از جنگ دوم جهانی، پیدا نمیکنند. بعلاوه و به همان اندازه مهم این است که بر عکس بورژوازی و جنبش‌های ناسیونالیستی و بورژوازی کشورهای دیگر آسیایی، جنبش بورژوازی و ناسیونالیستی ایران خود را نه در مقابل استعمارگران (مانند مصر یا هند) بلکه در مقابل دولت خودی فنودالی فرموله میکند. در نتیجه جنبش‌اش از همان ابتدا رنگ ناسیونالیسم مدرنیست و ضد فنودالی، ضد خان و خان‌خانی، ضد ملوک الطوایفی و قبیله و طایفه گرایی دارد. مشروطه خواهان حتی در مناطقی از شمال ایران اقدام به تقسیم اراضی میان دهقانان میکنند. در حالی که در کشورهای مستعمره این جنبش در مقابل دولت خارجی خود را متحد خان‌ها و طوایف می‌یابد. حتی عقب مانده ترین، مذهبی ترین و محافظه کار ترین جریانات مشروطه در این متن از جریانات ناسیونالیستی در سایر کشورها خواست های ملی تر و "پیشرفته تری" دارند.

۲- این وزنه ضد فنودالی، ضد خان و خان‌خانی و ضد قوم گرایی محلی است که در انقلاب مشروطه هویت مافوق قومی، یعنی هویت ملی ایرانی، به معنی مدرن آن، را متولد میکند و رشد میدهد. انقلاب مشروطه بخش‌های اصلی ایران را به عنوان یک ملت در هم ممزوج میکند. بورژوازی ایران و طبقه کارگر ایران هویت منطقه ای، قومی و طایفه ای خود را به درجات زیادی با هویت ایرانی جایگزین میکنند. البته بخش‌هایی از ایران که در انقلاب مشروطه درگیری جدی ای ندارند، مانند کردستان، تا حدودی از این روال کنار میمانند تا بعد ها این پروسه در جریان موج دوم پرولتریزه شدن ایران در سال‌های "انقلاب سفید" بعضاً در این مناطق هم طی میشود.

این واقعیت ایران را از کشورهای هائی مانند عراق، سوریه، پاکستان، عربستان، امارات، لیبی و غیره، که هویت ملی چندانی ندارند و هویت‌های طایفه ای و مذهبی هنوز به درجات زیادی بر آنها حاکم است متمایز میکند. این واقعیتی است که به ایران، در قیاس با این کشورها، هویت مشترک تر، بورژوازی و کارگر انگره تری داده است.

گفتیم که جنبش مشروطه جنبش بورژوائی ایران در مقابل دولت فنودالی بود که همراه خود رادیکالیسم و میلیتانیسم طبقه کارگر و خرده بورژوازی فقیر را نیز وارد میدان کرد، جنبش های اجتماعی متنوعی را متولد کرد که اکثریت آنها دارای پایه توده ای و سنت های تشکیلاتی و سیاسی و روش کار اجتماعی و توده ای بودند.

انقلاب مشروطه توده های وسیعی را به دنیای سیاست، خود سازمان دهی، مسلح شدن و قیام علیه دولت خودی کشاند. این وضع بی شباهت به انقلاب فرانسه نیست. شاید بتوان گفت که انقلاب مشروطه بیش از هر چیز ایده "انقلاب کردن" و دولت سرنگون کردن را به امری ممکن و قابل دسترسی توده جامعه تبدیل کرد. این یک جهش عظیم در سنت اجتماعی و سیاسی ایران بود که روانشناسی اجتماعی ای را شکل داد که هنوز تپش آن در جامعه وجود دارد.

هر انقلاب بورژوائی در دل خود ضرورت ملت ساختن از توده تقسیم شده به اقوام و طوایف را دارد. انقلاب مشروطه هم همین خاصیت را دارد. در دل یک جامعه فنودالی هزار پارچه ملوک الطوائفی، ایده ملت واحد ایرانی و هویت ایرانی و ناسیونالیسم ایرانی از سکولار تا مذهبی و از چپ و رفرمیست تا راست و محافظه را متولد میکند. این هویت ایرانی در اساس عظمت طلب است که رویای رساندن ایران به پای کشور های غرب را به عنوان قطب نمای ایدئولوژیک در بطن خود دارد. در این جنبش ضدیت با فنودالیسم و دربار با ضدیت با امتیازات کشور های بیگانه به هم تنیده هستند و به این جنبش، از چپ تا راست، ابتدا رنگ قوی ضد روسی و بعداً، به دنبال انقلاب ۱۹۱۷ روسیه، اساساً ضد انگلیسی میزند. مفهوم استقلال از دولت های خارجی را به یک پایه فکری و جنبشی آن تبدیل میکند. بسیاری از انقلابیون مشروطه هنگام به دار آویخته شدنشان در دوره کودتای محمد علی شاه شعار زنده باد ایران، زنده باد آزادی، مرگ بر روس و غیره را فریاد میزنند*.

اشاره کردم که جنبش مشروطه طیف وسیعی از سنت ها و احزاب بورژوائی از عظمت طلب پرو غرب سکولار تا ناسیونال - رفرمیست و ناسیونال - مذهبی (ملی - مذهبی) را متولد میکند. و البته در کنار این واقعیت یک جریان چپ که قدرتش را از طبقه کارگر و خرده بورژوازی فقیر شهری میگیرد متولد میشود که یک پایه در ایده های سوسیالیستی و پای دیگرش در جنبش ناسیونال رفرمیست بورژوازی ایران است.

با شکست محمد علی شاه سیاست دولت های روس و انگلیس در قبال مشروطه همگرا میشود. رکن اصلی این سیاست کمک به دولت مشروطه برای سرکوب شور انقلابی، سرکوب تشکل های توده ای معطوف به قدرت، سرکوب جریان های رادیکال و تلاش برای ایجاد یک دولت متمرکز قدرتمند استوار میشود. امری که برای انگلیس بعد از انقلاب ۱۹۱۷ روسیه - برای مهار زدن بر امکان سرایت انقلاب روسیه به ایران و هند - به یک سیاست مهم و پایه ای تبدیل میشود.

در سال ۱۹۱۱ مجلس مشروطه مرگان شوستر (آمریکائی) را برای سرو سامان دادن به وضع مالیه دعوت به کار میکند که با اعتراض دولت های انگلیس و روس مواجه میشود. به دنبال این اعتراض دولت روس رسماً به دولت ایران التیماتوم میدهد و شمال ایران را در دسامبر همین سال به اشغال خود در می آورد و نیروهای مشروطه را خلع سلاح میکند.

در این رابطه فرقه اجتماعیون - عامیون از انترناسیونال دوم تقاضا میکند که در مقابل دخالت های دولت روسیه از ایران دفاع کند. انترناسیونال دوم در دسامبر ۱۱۱۹ نشست همبستگی با مردم ایران را در پاریس تشکیل میدهد و دولت روسیه را محکوم میکند. بعلاوه مقاومت مردم علیه اشغال روسیه در شمال ایران گسترش میابد. در خلا تثبیت قدرت مرکزی مجلس دوم مشروطه منحل میشود و ایران وارد یک دوره "هرج و مرج" میشود و دولت مرکزی عملاً خارج از تهران قدرتی ندارد.

انقلاب ۱۹۱۷ روسیه و تاثیر آن بر ایران

انقلاب مشروطه اساساً بورژوازی ایران، به تبع آن به درجه ای طبقه کارگر و جنبش چپ علی العموم را آگاه تر، بالغ تر و سنت دار تر از کشور های دیگر منطقه کرد. بعد از انقلاب مشروطه است که رگه های مختلف درون این جنبش، بویژه جریانات بورژوازی اصلی و خان های به انقلاب پیوسته، خود را در مقابل انتقال قدرت به پائین (آنچه به آن هرج و مرج میگویند) روشن تر میکنند و ایده دولت مقتدر مرکزی محور فلسفه سیاسی جنبش های اصلی بورژوازی ایران میشود.

بورژوازی ایران علاوه بر بکار گیری نیروی قهریه به دادن مشروعیت مذهبی به خود روی می آورد که در اولین قانون اساسی، و قانون اساسی های بعدی انعکاس پیدا میکند. قانون اساسی مشروطه، از همان ابتدا، علی رغم هویت سکولار (جدایی دین از دولت) انقلاب مشروطه، مذهب را وارد دولت میکند. قانون اساسی اعلام میکند که "سلطنت امری الهی است که از جانب ملت به شاه واگذار میشود."، مذهب شیعه دین رسمی اعلام میگردد و شورای فقها برای تضمین انطباق قوانین مصوب مجلس با اسلام پیش بینی میشود.

اشاره کردیم که بعد از پیروزی انقلاب مشروطه، مانند همه انقلابات دمکراتیک، جریانات فکری، سیاسی و تشکل های محلی و توده ای دچار انشقاق میشوند که در واقع پروسه بلوغ سیاسی و فکری آنها را منعکس میکند. چپ ایران هم که بر بستر عمومی ناسیونالیسم متولد شده در انقلاب مشروطه شکل گرفته است و تحت تاثیر سوسیال دمکراسی روس است دچار انشقاق میشود. این انشقاق ابتدا اساساً انعکاس ایده های منشویکی و بلشویکی در حزب سوسیال دمکرات روسیه است که هر دو دیدگاه های ناسیونالیستی هستند*.

سوال اساسی در این انشقاق همان سوالی است که در پایه ای ترین سطح منشویسم، بلشویسم و لنینیسم را در سوسیال دمکراسی روسیه از هم جدا میکند. همه قبول دارند که ایران در تلاطم یک انقلاب دمکراتیک و همگانی است. سوال این است که نقش سوسیال دمکراسی و طبقه کارگر در چنین انقلاب دمکراتیکی چیست؟ این سوال گرچه کل سوسیال دمکراسی اروپا را به دو اردو تجزیه میکند اما در حزب سوسیال دمکرات روسیه به حد ترین شکل تبلور می یابد که جای دیگری به تفصیل به آن پرداخته شده است^۱. تا قبل از انقلاب ۱۹۱۷ روسیه میتوان گفت که منشویسم در میان سوسیال دمکرات های ایران دست بالا را دارد.

* کوروش مدرسی - منشویسم، بلشویسم و لنینیسم؛ بررسی تحلیلی انقلاب روسیه، ۱۹۱۷-۱۹۲۷، و کوروش مدرسی - کمونیست ها و انقلاب: منشویسم، بلشویسم، لنینیسم و حکمت
† همانجا

این اختلافات ابتدا در سال ۱۹۰۷ در برنامه فرقه اجتماعیون - عامیون که در مشهد به تصویب میرسد، و به برنامه مشهد معروف است، خود را نشان میدهد. در این برنامه فرقه عملاً امر انقلاب کردن را کنار میگذارد و یک پروسه تدریجی و تاریخی رشد نیروهای مولده، رشد سرمایه داری و رشد آگاهی مردم را، به عنوان پیش شرط انقلاب سوسیالیستی، پیش روی میگذارد. این جهت گیری منجر به اولین انشعاب در فرقه اجتماعیون - عامیون میشود و "فرقه دمکرات" تشکیل میشود که چندان پایدار نیست.

در سال ۱۹۱۰ اولین روزنامه های کارگری، "اتفاق کارگر" در تهران و نشریه سوسیال دمکرات های ارمنی "زنگ" در تبریز، شروع به انتشار میکنند که بطور اخص کارگر را از توده عمومی مردم و ملت، که مفهوم محوری در انقلاب مشروطه و در سوسیال دمکراسی ایران است، جدا میکند و به کار آگاه گرانه و متشکل کننده در میان طبقه کارگر می پردازد. همزمان اتحادیه های کارگری، از جمله اتحادیه کارگران چاپ، شکل میگیرند.

در این متن، انقلاب ۱۹۱۷ روسیه مجدداً زمین سیاسی در ایران را شخم میزند. مهمترین نتایج این انقلاب را شاید بتوان در نکات زیر خلاصه کرد:

۱ - انقلاب روسیه با اعلام لغو کلیه قرارداد های تحمیلی دولت تزاری علیه کشور های دیگر، منجمله ایران، ناگهان موج سمپاتی در کل جامعه ایران را به خود جلب میکند. حتی جریانات محافظه کار ایران نمیتوانند از ابراز حمایت از انقلاب روسیه پرهیز کنند تا جایی که شعرای ناسیونالیست ایران در وصف "رفیق لنین" شعر میسر آیند.

۲ - انقلاب روسیه سمپاتی به سوسیالیسم و ایده انقلاب سوسیالیستی را در عمق جامعه ایران، بخصوص در میان کارگران و توده خرده بورژوا و جریان ناسیونال رفرمیست، در شکل ایده آلیزه کردن سرمایه داری دولتی، عمیق میکند.

۳ - از طرف دیگر انقلاب روسیه تناسب قوای میان بلشویسم و منشویسم در سوسیال دمکراسی ایران را تماماً به نفع بلشویسم تغییر میدهد. تلاش برای تشکیل حزب کمونیست ایران شروع میشود. این حزب، بعدها، در سال ۱۹۲۰ در انزلی تشکیل میشود.

۴ - با از هم پاشیدن دولت تزاری کل شمال ایران که تحت سلطه نیروهای روسی است، به تصرف مشروطه خواهان و سوسیال دمکراسی بلشویک شده ایران در می آید. قدرت دولت مرکزی ایران در سراسر ایران بیش از پیش تضعیف میشود.

۵ - انقلاب روسیه لشکر قزاق (دیویزیون قزاق) را، که توسط روسیه برای دفاع از دولت مرکزی و دربار، تحت امر فرماندهان روسی، تشکیل شده است و تنها نیروی نظامی کارآمد در ایران است را نیز دچار چند دستگی میکند. بخشی از فرماندهان ایرانی، در پروسه انقلاب مشروطه و در مقابل ناتوانی و فساد نهادینه دربار قاجار به ناسیونالیسم عظمت طلب پرو غرب ایرانی روی می آورند که به دنبال حکومت نظم و پیوستن ایران به قافله تمدن غرب است.

در جریان تحولات انقلاب روسیه از فوریه تا اکتبر ۱۹۱۷ بخشی از فرماندهان، از جمله رضا خان، از دولت کرنسکی حمایت میکنند و عمیقاً ضد بلشویک و ضد کمونیست هستند.

۶ - انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ در روسیه دولت انگلیس را با مساله حیاتی ممانعت از سرایت انقلاب روسیه به ایران، که جوانه های آن در همه جا بویژه در شمال ایران ظاهر شده است، روبرو میکند. سیاست محوری دولت انگلیس سازمان دادن دولت متمرکز و قدرتمند و ضد کمونیست است. تنها نیرویی که قادر به ابقای چنین نقشی است جریان ناسیونالیست عظمت طلب پرو غرب در ایران است. دولت انگلیس سیاست خود را بر محور کمک به این جریان برای رسیدن به قدرت استوار میکند.

۷ - از طرف دیگر بستر اصلی جریانات ناسیونالیست ایران، که هنوز نتوانسته است انقلاب و انقلابیون مشروطه را کاملاً در قفس کند و ایده دولت متمرکز و قدرتمند را به کرسی به نشاند، با انقلاب روسیه خطر کمونیسم را بیشتر احساس میکند و تلاش برای شکل دادن به یک دولت مرکزی قدرتمند در آن را صد چندان میکند.

این مولفه ها همه در سرنوشت بعدی جامعه ایران و در سرنوشت چپ در ایران نقش مهمی بازی میکنند که به بررسی خطوط عمده این تأثیرات بسنده می کنیم.

حزب کمونیست ایران

شاید بتوان گفت که مهمترین شخصیت اولیه در تلاش برای تشکیل حزب کمونیست ایران اوتیس سلطان زاده بود. سلطان زاده، که از ارامنه شهر مراغه بود، در سال ۱۹۰۲ برای ادامه تحصیل به روسیه رفت و تا انقلاب اکتبر در لنینگراد (پترزبورگ) زندگی کرد. سلطان زاده در سال ۱۹۱۲ عضو حزب سوسیال دمکرات روسیه (جناح بلشویک) شد و در انقلاب اکتبر شرکت فعال داشت. وی در سال ۱۹۱۹ از طرف شعبه شرق کمیتنر به تاشکند اعزام شد تا به بسیج ایرانیان بپردازد.

نخستین کنفرانس وسیع کمونیست های ایرانی در اوایل آوریل ۱۹۲۰ در شهر تاشکند برگزار میشود. به دنبال این جلسه حزب کمونیست ایران در ژوئیه ۱۹۲۰ در شهر انزلی تشکیل میشود. از شخصیت های مهم دیگر کنگره باید از حیدر عموغلی، حسن اف(حسن زاده) و ابوچف نام برد.

اشاره کردیم که چپ ایران شکاف های فکری سوسیال دمکراسی روسیه را به ارث برده بود از همان ابتدا در حزب کمونیست ایران بر سر مسائل اساسی اختلاف وجود داشت. اختلافی که در حزب سوسیال دمکرات روسیه منشویک ها و بلشویک ها را از هم جدا میکرد و لنین در کتاب "دو تاکتیک سوسیال دمکراسی در انقلاب دمکراتیک" به آن پرداخته است. اساس اختلاف بر سر ماهیت انقلاب دمکراتیک، نقش طبقه کارگر در این انقلاب، اینکه رهبری انقلاب دمکراتیک را چه طبقه ای باید بر عهده بگیرد و مساله دهقانی یا مساله ارضی را چگونه باید حل کرد متمرکز بود.

در بحث "منشویسم، بلشویسم و لنینیسم - بررسی انقلاب ۱۹۱۷ روسیه" نسبتاً به تفصیل ظاهر و باطن این اختلاف را توضیح داده ام. در آن بحث توضیح داده شده که برداشت بلشویسم از انقلاب دمکراتیک، نقش طبقه کارگر، انقلاب سوسیالیستی و غیره در اساس همان برداشت منشویکی است که با برداشت لنین متفاوت است.

بلشویسم توسط بخش مهم رهبران حزب کمونیست روسیه (بلشویک) از تروتسکی گرفته تا زینویف، بوخارین و استالین نمایندگی میشود و استالین فرموله‌ترین و روشن‌ترین رهبر این خط است.

صورت مساله‌ای که حزب کمونیست ایران با آن روبرو بود، و ما کماکان با آن روبرو هستیم، این است که جامعه با انقلاب‌هایی روبرو میشود که از نظر خواست و افق پرولتری نیستند. انقلاباتی که به آن دمکراتیک می‌گویند، یا مارکس و لنین آنها را به این نام میخوانند. مانند انقلاب ۱۹۰۵ و فوریه ۱۹۱۷ روسیه، انقلاب مشروطه و یا انقلاب ۵۷ ایران. سوال اساسی برای طبقه کارگر و حزب کمونیستی آن این است که سیاست کارگری در این انقلابات چیست؟ آیا باید در آن شرکت کند؟ سیاست شرکت در این انقلابات چه باید باشد؟

تاریخ دو پاسخ متفاوت مطرح شده است. پاسخ اول از جانب خطر رسمی انترناسیونال دوم و جناح منشویک حزب سوسیال‌دمکرات روسیه و پاسخ دوم پاسخی است که مارکس و لنین به آن میدهند. آنچه که به نام بلشویسم، به عنوان یک خط یا یک نگرش، شناخته میشود گرچه در حزب سوسیال‌دمکرات روسیه خود را با نظر لنین تداعی میکند اما در واقعیت نوعی منشویسم میلیتانت است.

هر دو برداشت بر خصلت انقلابات موجود، یعنی دمکراتیک بودن آنها توافق دارند اما در مورد نقش و جایگاه این انقلابات در انقلاب سوسیالیستی اختلاف کلان است. در پاسخ منشویک‌ها و انترناسیونال دوم این دمکراتیک بودن از خصوصیت یک انقلاب جاری به یک مرحله تاریخی از تکامل سیاسی و اقتصادی جامعه تعمیم داده میشود که طی آن دمکراسی، سازمان‌یابی کارگری و سرمایه‌داری (صنعتی شدن) باید توسعه یابد. در نتیجه، از نظر منشویسم، سیاست پرولتاریا در این انقلابات باید شرکت در آن و کمک یا فشار به احزاب بورژوائی برای تحقق این توسعه سیاسی و اقتصادی باشد. در این پاسخ انقلاب سوسیالیستی به بعد‌ها یا به دوره دیگری، که این پیشرفت‌ها در آن متحقق شده باشد، موکول میشود. در این دیدگاه رهبری انقلاب و تشکیل حکومت بعد از انقلاب از آن بورژوازی و یا سیاست‌های بورژوائی است. منشویک‌های افراطی حتی معتقد بودند که پرولتاریا نباید با شرکت در دولت ناشی از انقلاب خود را آلوده کند. لذا در واقع این احزاب در نقش احزاب رفرمیست و گروه فشار به احزاب بورژوائی و یا احزاب سوسیالیستی با سیاست‌های بورژوائی ظاهر میشوند.

پاسخ دوم، یعنی پاسخ مارکس و لنین، این است که مانع تحقق انقلاب و جامعه سوسیالیستی درجه رشد نیروهای مولده نیست. آنچه مانع انقلاب سوسیالیستی است عنصر ذهنی این انقلاب، یعنی خود آگاهی و اتحاد طبقه کارگر است. لذا سیاست پرولتاریا در برخورد به انقلابات دمکراتیک تلاش برای فائق آمدن بر این مانع ذهنی است. حزب کمونیست باید در این انقلابات با این هدف شرکت کند که پرولتاریا را به ضرورت انقلاب سوسیالیستی برساند. از این دیدگاه انقلاب دمکراتیک تخته‌پرش طبقه کارگر به انقلاب سوسیالیستی است. در نتیجه رکن مهم این سیاست نقد دائم عملی، فکری و سیاسی جریانات بورژوا، نشان دادن این واقعیت به طبقه کارگر است که این جریانات نه تنها این طبقه را نمایندگی نمیکند بلکه در تلاش برای تامین سلطه خود بر این طبقه هستند و تحقق آزادی و برابری در جامعه سرمایه‌داری تنها با حکومت کارگری ممکن است. رکن مهم دیگر این سیاست قرار دادن پرولتاریا در موقعیت مناسب‌تر، از نظر قدرت

سیاسی و دسترسی به جامعه، برای تصرف قدرت سیاسی و سازمان دادن سیاسی، فکری و عملی انقلاب سوسیالیستی است. این سیاستی است که لنین در تزه‌های آوریل خود به روشنی بیان میکند (و حزب بلشویک از بالا تا پایین در مقابل آن می‌ایستد) و در فاصله فوریه تا اکتبر ۱۹۱۷ به درخشان‌ترین وجه نمونه عملی آن را بدست داد.

برداشت بلشویکی از انقلاب دمکراتیک و نقش طبقه کارگر در پایه با برداشت منشویکی یکسان است. بلشویسم هم معتقد است که سوسیالیسم نیازمند صنعتی شدن در یک دوره تاریخی است. تفاوت منشویسم و بلشویسم اساساً در این خلاصه میشود که بلشویسم معتقد است که بورژوازی، در ترس از طبقه کارگر، در اجرای این وظیفه ناتوان یا نا پیگیر است و لذا این کار باید تحت رهبری پرولتاریا انجام شود. این وجه است که، در مقایسه با منشویسم، به بلشویسم میلیتانیسی، و نه رادیکالیسم، میدهد.

البته، در رابطه با کشورهای شرق، این رهبری پرولتاریا هم کنار گذاشته میشود و همراهی و حمایت از بورژوازی ملی به رکن سیاست حزب کمونیست شوروی و انترناسیونال سوم (کمینترن) تبدیل میشود که نمونه‌های برجسته آن را در انقلاب چین، در ادامه انقلاب مشروطه در ایران، در جنبش‌های ضد استعمار و در نهایت در تز و تئوری "راه رشد غیر سرمایه داری" مبینیم. این برداشت در اساس ناسیونالیسم چپ و رفرمیست را نمایندگی میکند و نه سوسیالیسم طبقه کارگر یا آنچه مارکس، انگلس و لنین به آن معتقد بودند.

این بحث در شکل اولیه آن در کنگره دوم کمینترن، که سلطان زاده و عموغلی در آن شرکت دارند سر باز میکند. سلطان زاده از جمله کسانی است که از لنین میخواهد که در این بحث دخالت کند. لنین در این بحث‌ها دخالت میکند و در اساس خط خود را مجدداً در این متن عرضه می‌نماید. سلطان زاده در کنگره دوم کمینترن، به عنوان نماینده احزاب کمونیست ملل شرق، عضو کمیته اجرائی کمینترن میشود. اما این بحث نه تنها در این کنگره فیصله نمی‌یابد، بلکه با نفوذ قاطع خط استالین در قفقاز، برداشت بلشویکی عملاً به حزب کمونیست ایران تحمیل میشود.

در این جدال عموغلی تماماً نظرات خط استالین را نمایندگی میکند و مورد حمایت کامل حزب کمونیست روسیه است و سلطان زاده در اساس ضد بورژوا، ضد ناسیونالیست و طرفدار، شاید نه چندان فورموله، مخلوطی از خط لنین و تروتسکی است. به هر صورت، سلطان زاده عملاً کنار گذاشته میشود و بعدها در جریان تصفیه‌های استالین در روسیه به قتل میرسد.

مطالبات برنامه حد اقل حزب کمونیست نه تنها با سمپاتی از بورژوازی ملی حرف میزند، بلکه حتی با نوعی مماشات با زمین داران برخورد میکند. مطالبات برنامه حداقل حزب کمونیست را بعداً خود بورژوازی ایران عظمت طلب ایرانی در ابعاد بسیار وسیع تر عملی میکند. از این موضع است که هم حزب کمونیست روسیه و هم حزب کمونیست ایران پدیده رضا خان (بعداً رضا شاه) را با دید مثبت نگاه میکنند و آن را مترقی ارزیابی می‌نمایند.

حیدر عموغلی دو هدف حزب کمونیست ایران را چنین اعلام میکند:

۱- تاسیس، اعتلا و گسترش نهضت آزادی بخش ملی که هدف راندن امپریالیست های انگلیس از ایران و در ارتباط ناگزیر با آن سرنگون ساختن حکومت شاه (احمد شاه قاجار)...

۲- در جریان مبارزه علیه امپریالیست های انگلیس متحد و متشکل کردن دهقانان و مستمندان شهری و ایجاد خود آگاهی طبقاتی در آنان تا پس از پیروزی بر امپریالیست های انگلیس بتوان مبارزه ملی را به مبارزه طبقاتی و نهضت آزادی بخش ملی را به نهضت کمونیستی تبدیل کرد.*

در جای دیگری میگوید:

"برای حل وظایف ذکر شده در بالا حزب کمونیست ایران (عدالت) از اقدامات فوری در باره اجرای تدابیر خاص کمونیستی در ایران امتناع میورزد و تاکتیک نزدیکترین دوره (مبارزه) خود را (تا سرنگونی دولت شاه و طرد انگلیس ها از ایران) برپایه اتحاد همه طبقات از پرولتاریا گرفته تا بورژوازی متوسط برای مبارزه علیه قاجار و امپریالیست های خارجی و همچنین بر پایه ارتباط نزدیک با حزب دمکرات های چپ (گروه شیخ محمد خیابانی) که بیانگر منافع خرده بورژوازی و روشنفکران است مبتنی میسازد. حزب کمونیست ایران (عدالت) ممکن و مطلوب می شمارد که در دوره مذکور با حزب دمکرات های چپ در انتخابات توافق حاصل کند و با آنها در بلوک انتخاباتی وارد شود. همچنین حزب کمونیست ایران (عدالت) برای خود مطلوب می شمارد که با رهبران سرشناس نهضت آزادی بخش ملی از قبیل میرزا کوچک خان و امثال او همکاری کند."†

برنامه حد اقل حزب مسائلی نظیر پایان دادن به اسارت دهقانان (بدون اشاره به مصادره اراضی)، وصل کردن تهران به تبریز و خلیج فارس از طریق راه آهن، کشیدن شبکه آبیاری، ایجاد دولت مرکزی غیر قابل تقسیم و قشون ملی برای سرکوب راهزنان و خوانین، ایجاد وزارت آموزش و پرورش، ایجاد نوانخانه ها (گدا خانه)، بانک ملی و غیره و البته آزادی های سیاسی را می گنجاند که همه ناظر بر این واقعیت است که این حزب از مرحله انقلاب در واقع یک مرحله تاریخی تکامل سیاسی و اقتصادی بورژوائی را مد نظر دارد که بخش عمده آن را رضا شاه و بعداً محمد رضا شاه انجام داد. در این دیدگاه انقلاب سوسیالیستی منوط به رشد عددی طبقه کارگر و رشد عددی طبقه کارگر منوط به رشد بورژوازی است.

این خطی است که بعد ها حزب توده در پیش میگیرد که از کوچک خان به خمینی میرسد. کوچک خان (آخوند عقب مانده و مذهبی) حیدر عموغلی را به قتل می رساند و برادر سیاسی او (خمینی) حزب توده را تار و مار میکند.

از طرف دیگر سلطان زاده تصویر عمومی دیگری را بدست میدهد و میگوید:

با توجه به ضعف کمی و کیفی پرولتاریا در ایران "حزب کمونیست ایران نمیتواند به حزبی توده ای تبدیل گردد و در این جهت

* سناد تاریخی جنبش سوسیال دمکراسی و کمونیستی ایران - جلد سوم - انتشارات مزدک - ۱۹۷۲ چاپ ایتالیا.

† همانجا

هم کوششی نمیکند. حزب سعی دارد آگاه‌ترین عناصر را از میان طبقه کارگر، کارگران و صنعتگران بخود جلب کند، آنان را تحت اصول و پرچم بین الملل کمونیست متشکل سازد و تربیت کند، و به موازات آن در شهر ها و در روستاها اتحادیه های زحمتکش را بوجود آورد.

...

حزب کمونیست ایران از وضع نیمه فئودالی که باید در آن فعالیت کند آگاه است، با توجه به اهمیت متقابل آرایش طبقاتی در کشور ما، جائیکه امپریالیست های انگلیسی در اتحاد با اشراف زمیندار، تمام اقشار مردم را استثمار میکنند، حزب در برنامه حداقل خود، در درجه اول سرنگون ساختن قدرت شاهان و مالکین ارضی و رها ساختن ایران از یوغ اقتصادی سیاسی راهزنان انگلیسی را مد نظر قرار داده است. ما خواهان استقرار آنچه را ژیمی هستیم که امکان انکشاف و تبلیغات کمونیستی را به میزان وسیعی فراهم سازد.*

نگاه سلطان زاده به مطلوبیت برنامه حداقل کاملاً سیاسی و معطوف به سازمان یابی طبقه کارگر (فراهم آوردن پیش شرط ذهنی انقلاب سوسیالیستی) است و نه رشد و تکامل اقتصادی.

اشاره کردم که بعد ها تئوریسین های روسی کلاً مقوله معوج شده "رهبری پرولتاریا" را کنار میگذارند و تئوری "راه رشد غیر سرمایه داری" را پیش میگذارند که بر طبق آن در این انقلابات بورژوازی قدرت را میگیرد اما با دولتی کردن سرمایه داری و اتحاد با دولت شوروی در واقع مسیر "غیر سرمایه داری" پیشرفت جامعه را اتخاذ میکند. در این دیدگاه اصولاً نیازی به طبقه کارگر و حزب کمونیستی و غیره وجود ندارد. امثال صدام حسین، جمال عبد الناصر، نهرو، قوام نکرومه، خمینی و غیره این قافله را به مقصد میرسانند! این دیدگاه نه ربطی به مارکس دارد و نه به لنین. این بحث را بعداً در بررسی پوپولیسم در ایران بیشتر باز خواهیم کرد.

بر هر صورت، حزب کمونیست ایران به زیر پرچم بلشویکی استالین متولد میشود. اولین و شاید آخرین مصاف این حزب تشکیل جمهوری سوسیالیستی گیلان به رهبری میرزا کوچک خان آخوند است. اینجا فرصت پرداختن به تاریخ این حرکت نیست. فقط باید اشاره به نتیجه تراژیک تیپیک این هم سفره ای با بورژوازی و نیروهای ارتجاعی اشاره کنیم. کوچک خان، حیدر عموغلی، و عده ای از فعالین و رهبران حزب کمونیست، را میکشد و بخشی از باقی ماندگان حزب، تحت رهبری خالو قربان، در همکاری با دولت مرکزی، به تعقیب کوچک خان میپردازند، او را دستگیر و سرش را میبرند. این سرنوشت تراژیک این خط از آن زمان تا کنون است.† از حزب توده تا بعد.

با تشکیل جمهوری "سوسیالیستی" گیلان، دولت مرکزی قوای قزاق به فرماندهی رضا خان میرپنج (که فرمانده تیپ قزاق است) را مأمور سرکوب جنگلیان و جمهوری گیلان میکند که این قوا، با توجه به اوضاع به هم ریخته داخلی این جنبش موفق به سرکوب آن میشود.

* اسناد تاریخی جنبش کارگری، سوسیال دمکراسی و کمونیستی ایران (آثار سلطان زاده) - جلد چهارم - انتشارات مزدک
† سال ها قبل در نقد راه کارگر به این سنت فکری اشاره کرده ام. نگاه کنید به "راه کارگر" در یمین: رسوایی رویزیونیسم، در جلد اول همین مجموعه

اگر به برنامه حزب کمونیست ایران، نه از سر ایدئولوژیک بلکه از سر جنبش اجتماعی ای که وجود دارد، نگاه کنید دو حرکت را در جامعه ایران میبینید. اول حرکت از پائین توده کارگری است، که در طی پروسه ای که به آن اشاره کردیم تحت تأثیر ایده های انقلاب روسیه رادیکال شده است و خود را در قالب تشکیل اتحادیه های کارگری و انتشار نشریات کارگری نشان میدهد*. دوم حرکت های سیاسی این جنبش است که خود را در قالب احزاب و گروه های سیاسی و همچنین نشریات فرهنگی و سیاسی نشان میدهند. این دو جنبه البته به هم مرتبط هستند و بر هم تأثیر میگذارند. در هر جامعه سرمایه داری چپ آن جامعه در طبقه کارگر طنین یا رزنانس پیدا میکند و از آن انرژی مادی میگیرد و همیشه طبقه کارگر در تحرکات اجتماعی از چپ ترین جریان سیاسی اجتماعی که قابلیت تأثیر گذارین بر قدرت سیاسی را دارد حمایت میکند. این حمایت از سر ایدئولوژی نیست، غالباً از سر خواست های فوری اقتصادی یا سیاسی است. حزب کمونیست ایران هم از این مجرا در طبقه کارگر نفوذ دارد و بر آن تأثیر میگذارد. اما وقتی از دور به جنبشی که حزب کمونیست و چپ سازمان یافته آن نگاه میکنید، آن را جنبش سوسیالیستی و کمونیستی نمی یابید. این جنبش تحصیلکردگان ناراضی خواستار رفاه، آزادی سیاسی، پیشرفت، صنعتی شدن و علیه ظلم، فقر و استبداد و عقب ماندگی است. واقعاً جنبش عدالت است نه جنبش سوسیالیستی. جنبش خلقی و همه مردمی است و نه جنبش پرولتاریای مدرن. جنبش تحول بورژوازی جامعه از یک جامعه عقب مانده به یک جامعه پیشرفته با فقر و ظلم کمتر است. مانند سوسیال دمکراسی اروپای غربی. این جنبش ناسیونال رفرمیسم ایران است که در انقلاب مشروطه متولد شده است.

بخش اعظم خواست های این حرکت را سایر جریانات ناسیونالیست ایرانی هم دارند یا با آن مخالف نیستند. تفاوت میان این ناسیونال رفرمیسم با سایر رگه های ناسیونالیسم ایرانی در اساس در دو وجه خلاصه میشود: اول اینکه سایر جریانات ناسیونالیستی با درک ملزومات سود ببری در چارچوب امروز بورژوازی مخالف امتیازات به کارگران و طرفدار نگاه داشتن نیروی کار ارزان و سرکوب تشکل های کارگری است و دوم بخش اصلی این ناسیونال - رفرمیسم در تقسیم جهان طرفدار شوروی است در حالیکه بستر اصلی ناسیونالیسم ایرانی پرو غرب است.

نقطه عزیمت چپ در این دوره، که تا به امروز حاکم است، رشد و تکامل تاریخی جامعه، یعنی نقطه عزیمت نگاه منشویکی و بعداً نگاه رسمی بلشویسم در دوره استالین به این مساله است. این دید به آنجا میرسد که چپ، درست مانند خود بورژوازی صنعتی، اصولاً به وکیل نیروهای مولده تبدیل میشود. معیار ترقی خواهی این است که چه کسی نیروهای مولده را رشد میدهد. اگر مانند من در سال ۵۶ در اروپا با چپ ایران جدل میکردید که ایران جامعه سرمایه داری است با این حکم روبرو میشدید پس شاه ایران را سرمایه داری کرده یعنی نیروهای مولده را رشد داده است پس مترقی است و تو مدافع خجول شاه هستی! استدلالی که حتی امروز در مقابل مدافعین تز سرمایه داری بودن جمهوری اسلامی مطرح میشود. سرمایه داری شدن ایران آن چنان ایده مقدس و متعالی ای شده است که تنها از طبقه کارگر و کمونیست های ایران ساخته است! اینجا است که عمق نفوذ این آرمان ناسیونالیستی ایران آباد، صنعتی و مقتدر، بدن توجه به نظام اقتصادی حاکم، و به عنوان یک ایده مطلق، را می بینید. ایده ای که در انقلاب مشروطه متولد میشود و در دوره رضا شاه بالغ میگردد.

* اتحادیه های کارگری و قانون کار در ایران - ۱۹۰۰ تا ۱۹۴۱ - ویلم فلور، ترجمه ابوالقاسم سری، انتشارات توس - ۱۳۷۱ و

دوران حکومت رضا شاه

قبل از پرداختن به دوره حکومت رضا شاه باید برای جلوگیری از سوء تفاهم به یک نکته اشاره کنم. در این بحث ها استفاده از نام رضا خان و رضا شاه بستگی به دوره ای دارد که از او نام برده میشود. اصرار بر استفاده از نام رضا خان، و نه رضا شاه، توسط چپ ایران از روشنفکران خاندان قاجار، از کانال جبهه ملی و حزب توده (که ستون فقرات آن را تحصیلکردگان خاندان قاجار تشکیل میداند)، به ارث رسیده است. از نظر شازدگان قاجار رضا شاه، شاه نبود، خون شاهانه در رگ هایش جاری نبود. آدم قلندر و بی سر و پائی بود که تاج شاهی را از خاندان قاجار ربود. شاملو معتقد است که پدر رضا "خان" پالان دوز بوده است و پهلوی در واقع منشا خود را از پالان دوز بودن او میگیرد! این ارثیه سیاسی فراموش میکند که در واقعیت همه شاهان یا همه موسسین سلسله های سلطنتی قلندر هائی بودند که بزور خود را شاه کردند. شاه بودن نه شغل شرافتمندانه ای است و نه علامت آوانس به کسی. کسانی که بر رضا خان خواندن رضا شاه اصرار میکنند تنها دارند از سر تحقیر بر غیر شازده بودن او، در مقابل محمد علی شاه و احمد شاه غیره، اصرار میکنند. رضا شاه همان قدر شاه بود که کورش و داریوش و هوخشتر و شاه اسماعیل، شاه سلطان حسین، نادر شاه، شاه عباس، محمد رضا شاه و غیره. از نظر ما خان بودن بدتر یا بهتر از شاه بودن نیست.

اشاره کردم که دوره قبل از به قدرت رسیدن رضا خان (بعداً رضا شاه)، دوره ضعف کامل دولت مرکزی و ملوک الطوائفی است و خواست دولت مرکزی مقتدر به خواست همه نیروهای سیاسی از چپ تا راست تبدیل میشود. از جانب دیگر وقوع انقلاب اکتبر روسیه و سمپاتی وسیع به آن، چه در میان مردم و چه در میان تقریباً کل احزاب سیاسی ناسیونالیست (به جز ناسیونالیسم پرو غرب) دولت انگلستان را با خطر از دست دادن هند، چه مستقیماً از جانب دولت شوروی و چه از طریق انقلابات چپ در ایران و هند روبرو میکند. در پرتو این خطر است که دولت انگلیس سیاست خود در قبال ایران را از حمایت از ملوک الطوائفی به حمایت از ایده دولت مرکزی مقتدر و ضد کمونیست تغییر میدهد.

در این راستا دولت انگلیس به رضا خان میر پنج که ناسیونالیست عظمت طلب ایرانی، ضد کمونیست و پرو غرب است روی می آورد و ماموران مستقیم خود، مانند ژنرال ایرونساید، اردشیر ریبورتر و سید ضیاء الدین طباطبائی، را مامور ارتباط و همکاری با رضا خان برای بدست گرفتن قدرت توسط او میکند.

رضا خان میر پنج در سال ۱۹۲۵، با حمایت دولت انگلیس، اقدام به کودتا میکند و به عنوان سردار سپه فرماندهی کل نیروهای نظامی را بدست میگیرد.

یکی از کتاب های بسیار آموزنده از آن دوران (بعد از کودتا ۱۹۲۵) کتابی تحت عنوان "سفرنامه جنوب"^۱ است که توسط رضا خان نوشته شده است. این کتاب سفرنامه رضا خان به جنوب ایران برای برچیدن بساط خان و خان خانی (از جمله ماجرای شیخ خزعل) است. در این کتاب خواننده فرد بسیار ناسیونالیستی را می یابد که بر عقب ماندگی ایران، فساد دربار قاجار، بیسوادی و فقر و عظمت بر باد رفته ایران اشک میریزد. حتی میتوانید به جای نویسنده آن بنویسید، حیدر

عمو اغلی، حزب توده یا جبهه ملی و کسی متوجه نشود. این کتاب ادعاینامه یک ناسیونالیست عظمت طلب، مدرنیست، صنعتی طلب ایرانی علیه فنودالیسم و سیستم عقب مانده دولت و دربار قاجار است.

درست به همین دلیل رضا خان از جانب بخش اعظم احزاب سیاسی، از جمله حزب کمونیست ایران، و روشنفکران و ناسیونالیست ها به عنوان یک جریان مترقی به رسمیت شناخته میشود. حتی کمینترن و حزب کمونیست او را، همانند سون یاتسن و چیانکاچک در چین، به عنوان نماینده بورژوازی ملی و مترقی به رسمیت میشناسند. بخش بزرگی از روشنفکران ایرانی از ناسیونالیست های افراطی مانند داور تا ناسیونالیست های رفرمیست مانند حزب سوسیالیست (سلیمان میرزا اسکندری) به حمایت از او پرداختند و به کابینه او پیوستند.

رضا خان ابتدا (به تقلید از آتاتورک) با شعار جمهوری وارد صحنه سیاست عمومی میشود. تلاش رضا خان در جهت برانداختن سلطنت و برقراری جمهوری را جریانات اسلامی نام "فتنه جمهوری" مورد حمله قرار دادند. قم و دستگاه مذهبی، از ضد مشروطه تا جریانات ناسیونالیست اسلامی، که این خواست را پرچم سکولاریسم، زدن پایه های مذهب و برکناری خاندان قاجار میبیند، مخالفت شدید میکنند. این جریانات اقدام به سازماندهی اعتراضات وسیعی در مجلس، از کانال امثال مدرس، و بسط نشینی و تظاهرات می نمایند که منجر به عقب نشینی رضا خان، بایگانی شدن پرونده جمهوری و جایگزینی آن با خواست برکناری سلسله قاجار از سلطنت میشود.

واقعیت این است که رضا خان نه "آدم انگلیسی ها" بود و نه بعداً "آدم آلمانی ها". رضا خان یک ناسیونالیست عظمت طلب پرو غرب ایرانی بود که بعداً همراه سایر جریانات ناسیونالیست دیگر سیاست پرو آلمانی را در پیش گرفت. روشن است که انگلیس از سر منافع خود از تشکیل یک دولت مقتدر ضد کمونیست حمایت میکرد و از این سر به کودتای رضا خان کمک عملی و فکری کرد. اما دست نشانده بودن و انگلیسی بودن رضا خان ادامه همان برداشت تحصیلکردگان و شازدگان قاجار بود. دیدی که از کانال جبهه ملی و حزب توده به کل طیف سیاسی ایران سیطره داده شد.

اقدامات رضا خان و بعداً رضا شاه در ایجاد یک سیستم دولتی مدرن، تشکیل وزارت خانه ها، ارتش سازمان یافته، ژاندارمری، کشیدن راه و راه آهن، و اتحاد با آلمان در مقابل انگلیس را با تئوری دست نشانده بودن نمیتوان توضیح داد. این ها برنامه های بورژوازی ناسیونالیست عظمت طلب و ترقی خواه ایران بودند. امروز حتی کسانی، در جمهوری اسلامی، مانند قالیباف، میگویند میخوانند اسلامی رضا شاه باشند!

ناتوانی چپ در تشخیص این واقعیت در حقیقت ریشه در ناسیونالیستی بودن همین چپ دارد. اگر کسی رضا شاه یا محمد رضا شاه را نماینده بورژوازی ناسیونالیست عظمت طلب ایرانی بخواند ظاهراً به قیای آن ها بر میخورد و نمیتواند از موضع طبقه کارگر این جریان را نقد کنند و یا توضیح دهند. درست مانند امروز که اگر کسی جمهوری اسلامی را دولت سرمایه داری و بورژوازی بخواند ظاهراً این نظام را مترقی میداند! این چپی است که سرمایه داری را بهتر از این که واقعاً هست میداند. هنوز به سرمایه داری مترقی و خوب اعتقاد دارد و روی پای خود نمیتواند به بنیاد های یک نظام سرمایه داری انتقاد عمیق، رادیکال و میلیتانت داشته باشد.

رضا شاه، مانند همه نظام های بورژوازی در کشورهایمانند ایران در کنار این مدرنیزه و صنعتی کردن بطور سیستماتیک آزادی های سیاسی را از میان برمیدارد، طبقه کارگر و کمونیست ها را سرکوب میکند. استالین و ناسیونالیست های بلشویک هم دقیقاً همین کار را کردند. این خصوصیت، یعنی حکومت استبدادی، سرکوب تشکل های کارگری و فعالیت های کمونیستی، همانطور که تاریخ نشان داده است، شکل داده حکومت بورژوازی در پروسه صنعتی کردن سریع در قالب رابطه تولیدی سرمایه داری است.

به هر صورت، در دوران سلطنت رضا شاه ما عملاً شاهد فعالیت کمونیستی متشکل چندانی نیستیم. جمعی که به نام "گروه ارانی" تشکیل شد را به زحمت میتوان متشکل یا کمونیست خواند. این جمع حول تقی ارانی، که از آلمان به ایران باز گشته است، اساساً به توسعه فرهنگ، علم و ماتریالیسم معطوف است و از نظر سیاسی یک جریان رفرمیست ترقی خواه است، گرد می آید. این جریان همانقدر کمونیست است که جریان اجتماعیون - عامیون سابق. این جریان نه فعالیت سازمان گرانه و سیاسی خاصی در میان طبقه کارگر دارد و نه آرمان های کمونیستی را رواج میدهد. یک جریان محدود روشنفکری است که حول ماتریالیسم، در مقابل مذهب، شکل گرفته است. آخرین دفاعیه ارانی در دادگاه، دفاع از انقلاب مشروطه در مقابل استبداد رضا شاه است. ارانی دفاعیه خود را چنین به پایان میرساند:

"هیات حاضر بخوبی میداند که متهمین فعلی برگزیده ترین نمونه ملت ایران میباشد و هیچکدام جز خدمت تاکنون عملی نکرده و همواره مایه افتخارات ایران بوده اند و اگر ادعاهای دادستان محرز هم شود تازه باز هم همین دسته زنده بودن ملت ایران را ثابت نموده مایه افتخار آن ملت شده. شما را قوه قضائی یک ملت زنده میسازند. پس رفتار آنها باید خیلی دقیق باشد. من در اینجا که از خودم دفاع میکنم غرض از من خودم نبودم دفاع من کلی است. و آنچه را که راجع به خودم میگویم کم و بیش برای دیگران نیز صادق است. واضح می نمایم اولاً مجرم نیستم، ثانیاً بعلاوه خادم ملت ایران و ثواب کار نیز میباشم."*

هیچ ردی از کمونیسم و سوسیالیسم در این دفاعیه نمی بینید. این دفاعیه یک ناسیونالیست ترقی خواه و رفرمیست است و بس. این را با دفاعیات کسی مانند تروتسکی در دادگاه تزار و یا گرامشی مقایسه کنید تا تفاوت پایه ای را متوجه شوید. مطلقاً از یک جنس نیستند. ارانی بیشتر یک مصدق ماتریالیست است.

بیشتر اشاره کردم که در جریان اجتماعیون - عامیون انشقاقی پیش می آید رادیکال های آن به سمت ایده های بلشویکی و منشویکی گرایش پیدا میکنند و جناح معتدل تر که از نظر فکری بیشتر تحت تاثیر احزاب کلاسیک سوسیالیست اروپای غربی است "حزب سوسیالیست" را تشکیل میدهند. شخصیت سرشناس این جریان سلیمان میرزا اسکندری است که بعداً اولین دبیر کل حزب توده میشود. این جریان، همانند کمینترن و حزب کمونیست رضا شاه را نماینده بورژوازی ملی ایران میداند و از او حمایت میکند. سلیمان میرزا اسکندری در دعوی رضا خان با جناح مذهبی مجلس (به رهبری مدرس) طرف رضا خان را میگیرد و در کابینه رضا شاه وزیر فرهنگ میشود. تلاش این جریان این بود که کمک کنند

* اسناد تاریخی جنبش کارگری، سوسیال دمکراسی و کمونیستی ایران (آثار سلطان زاده) - جلد اول - انتشارات مزدک، صفحه ۱۴۲

که بورژوازی ملی و ناسیونالیسم ایرانی به قدرت برسد و درجه ای از رفرفرم های سیاسی و اجتماعی را اعمال نماید.

علاوه بر روشنفکران چپ، گروه وسیعی از روشنفکران ناسیونالیست عظمت طلب، مدرنیست و پرو غرب ایرانی بدور رضا خان جمع میشوند و به او در سازمان دادن دولت مدرن و استقرار قدرت مرکزی کمک میکنند. بخش اعظم ایده های مربوط به سازمان مدرن دولتی و توسعه اقتصادی این دوره از تاریخ ایران محصول کار این جمع است که توسط رضا شاه اعمال میشود. این ایده که تاریخ نگاران ناسیونالیسم ناراضی ایران (از حزب توده تا جبهه ملی و حتی جریانات اسلامی) رسوب داده اند که حرکت رضا شاه تلاش های یک سرباز بیسواد، قلدر و نوکر انگلیس بوده است تماماً نادرست اند. رضا شاه نوک یک حرکت وسیع تر سیاسی و اجتماعی ناسیونالیسم عظمت طلب ایران بود که اتاق فکری آن را روشنفکران و تحصیلکردگان زیادی، از چپ تا راست، تشکیل میدادند و حمایت بخش های زیادی از بورژوازی و خرده بورژوازی را به خود جلب میکنند. اینها بورژواها و بچه بورژواهایی هستند که در غرب تحصیل کرده اند و تعالی ایران و پیشرفت صنعتی و رسیدن به پای کشور های غرب را میخواهند. این جریان علاوه بر سایر فعالیت هایشان در این دوره، تاریخ عظمت ایران از مادها تا هخامنشیان تا به امروز، تاریخ ۲۵۰۰ ساله ایران و رسالت تاریخی ایران و ایرانی، را، به عنوان یک پدیده پیوسته، تا حدود زیادی اختراع میکنند و به داده همگانی تبدیل میکنند. تغییر رسمی نام ایران از پارس (Persia) و مملکت محروسه به دولت ایران، کشف نژاد آریائی، ضدیت با اعراب، بعنوان کسانی که عظمت ایران را بر باد دادند، تغییر لباس اداری به لباس غربی، کشف حجاب از زنان، و غیره از جمله تلاش های این جریان است.

گفتیم که مفهوم ملت یک مفهوم جدید بورژوائی است که تا قبل از به قدرت رسیدن بورژوازی وجود خارجی ندارد. قبل از آن مردم در همه جای دنیا اقوام و طایفه ها بودند که دائم در حال جنگ با هم بودند. بورژوازی ایران در دوره رضا شاه مفهوم "ملت ایران"، که در انقلاب مشروطه متولد شده است، را در ذهن جامعه نهادینه میکند. یا باید گفت به ملتی که در پروسه انقلاب مشروطه متولد شده هویت کامل میدهد. حتی امروز جمهوری اسلامی اساسا خود را بر اساس این مفاهیم تعریف میکند. قبل از این قاجاریه خود را ادامه تاریخ نادر شاه و زندیه و خود را ادامه تاریخ صفویه و غیره نمیدانستند. همانطور که ساسانیان خود را ادامه تاریخ هخامنشیان یا پارت ها و سلوکیان نمیدانستند. اینجا هم مانند سایر نقاط دنیا شاه هائی حکومت میکردند تا قبیلله یا طایفه دیگری از داخل یا خارج آنها را سرنگون میکردند و خود به تخت سلطنت می نشستند تا نفر بعدی از راه برسد. ایران قبل از انقلاب مشروطه اشاره به یک جغرافیا است و نه یک مردم با هویت ملی واحد.

این ها دست آورد های بورژوازی ایران است که به داده فکری کل جریانات سیاسی ایران از چپ تا راست و حتی جریانات مذهبی بورژوازی تبدیل میشود. چپ ایران هم در این پروسه این هویت واحد را در خود جذب میکند و عملا ناسیونالیست تر میشود.

کل تغییراتی که این ناسیونالیسم عظمت طلب پرو غرب در ایران بوجود آورد ناشی از مقتضیات رشد سرمایه داری است. سرمایه داری امنیت میخواهد، کارگر

باسواد میخاهد، در نتیجه آموزش و پرورش لازم دارد، آموزش و پرورش معلم احتیاج دارد، ارزان ترین نیروی کار برای این شغل زنان هستند، در نتیجه زنان باید به بازار کار روانه شوند باید درس بخوانند. رشد بورژوازی نیازمند وجود شبکه ارتباطات از جاده و راه آهن تا پست و تلگراف است و غیره و غیره. همانطور که بعداً (در دوران محمد رضا شاه) به اصلاحات ارضی، رها کردن بیشتر زنان از قید و بند های جامعه سنتی فئودالی، سواد آموزی وسیع تر و غیره منجر میشود.

یک مولفه دیگر در تاریخ این دوره عروج نازیسم در آلمان است. آلمان کشوری است که در جنگ اول شکست خورده است و در دهه ۲۰ میلادی در از هم پاشیدگی و هرج و مرج کامل به سر میبرد. با به قدرت رسیدن نازیسم در آلمان، این کشور سه جنبه بسیار جذاب برای ناسیونالیسم ایرانی را عرضه میکند: اول یک پارچه کردن قدرت و از میان برداشتن "هرج و مرج" دوم پروسه سریع صنعتی کردن و به پای انگلیس و فرانسه رساندن آلمان و سوم ضدیت با انگلیس.

دست آورد های هیتلر و نازیست ها به سمپاتی قوی به آلمان، در کل ناسیونالیسم ایران، تبدیل میشود. روشنفکران و سیاست مداران ناسیونالیست وسیعاً به حمایت از آلمان، ارتباط با آلمان و کپی کردن جنبه های متفاوت نازیسم روی می آورند. حتی سیبیل هیتلری وسیعاً باب میشود!

حتی در سخنرانی های اپوزیسیون در مجلس مینیند که میگویند ما در ایران همان را میخوایم که مردم آلمان خواستند، شخصیتی مانند هیتلر* و این را کسانی میگویند که در آن دوره به نام لیبرال شناخته میشوند و بعداً از پایه های جبهه ملی میشوند. کسانی مانند نورالدین کیانوری در آلمان طرفدار جوانان هیتلری است و احمد شاملو بعد از اشغال ایران، به اتهام تبلیغات نازیستی و طرفداری از آلمان دستگیر و زندانی میشود.

بورژوازی ایران در هیتلر و نازیسم آلمانی تلاش برای صنعتی شدن سریع، رها شدن از هرج و مرج بعد از جنگ اول، رها شدن از نفوذ امپریالیست ها، بخصوص انگلیسی ها، و غیره را می بیند. این جریان، مانند جریان چپ که تحت تاثیر سوسیال دمکراسی روسیه بود، تحت تاثیر فکری و عملی نازیسم در آلمان قرار گرفت. اولی طبقه کارگر و چپ جامعه را متاثر کرد دومی بورژوازی و ناسیونالیسم عظمت طلب ایرانی را.

در همین متن است که رضا شاه هم به تدریج از انگلیس فاصله میگیرد و به آلمان نزدیک میشود. رضا شاه گرچه در جنگ دوم رسماً بی طرف است اما عملاً در همکاری نزدیک با آلمان است. راه آهن سراسری ایران، پایه ریزی ذوب آهن و تسلیحات و سازماندهی ارتش عملاً توسط آلمانی ها انجام میشود. امری که به اشغال ایران از جانب متفقین و تبعید رضا شاه منجر میشود.

در این دوره احساسات ضد انگلیسی در میان تحصیلکردگان ناراضی تبدیل به طرفداری از آلمان میشود. ضدیت با انگلیس بخشی از هویت روشنفکران و تحصیلکردگان ایران است، که هم از دوران انقلاب مشروطه و هم از "خیانت" انگلیس به خاندان قاجار تاثیر میگیرد. این ضدیت در دوره رضا شاه به طرفداری از آلمان تبدیل میشود. این طرفداری البته از سر طرفداری از آدم کشی های نازی ها در اروپا نبود، ناشی از جنگ آلمان با انگلیس و پروسه برقراری نظم و صنعتی

* مراجعه کنید به تاریخ احزاب سیاسی نوشته ملک الشعرا بهار و تاریخ بیست ساله نوشته حسین مکی

کردن سریع و وسیع آلمان در یک دوره کوتاه، "رساندن آلمان به قافله تمدن"، بود.

این موج البته، بعداً اشاره خواهیم کرد، با شروع پیروزی ارتش سرخ بر آلمان به ناسیونالیسم پرو روسیه دست بالا میدهد و بخش بزرگی از همین تحصیلکردگان ناراضی طرفدار آلمان را، در قالب حزب توده، به خود جلب میکند. سبیل هیتلری به سبیل استالینی تغییر پیدا میکند.

به هر صورت، دوره سلطنت رضا شاه دوره ثبات نسبی، رشد سرمایه داری و شروع پروسه صنعتی شدن ایران است که به همراه خود سرکوب تشکل های کارگری و سازمان های چپ و بعداً کل اپوزیسیون دارد. وقتی به اقدامات اقتصادی، اجتماعی و دولت سازی رضا شاه نگاه میکنید بخش عمده آن همان چیزی است که برنامه حداقل حزب کمونیست ایران (حیدر عموغلی) خواستار آن شده است. البته منهای آزادی های سیاسی.

در دوره رضا شاه البته اعتراضات کارگری زیادی رخ میدهد و چندین سندیکا و اتحادیه کارگری شکل میگیرد که همگی سرکوب میشوند. چپ حضور متشکلی در این فعالیت ها ندارد. از سر تشکل ما شاهد حضور پراکنده بعضی از فعالین کمونیست (مانند یوسف افتخاری و کامبخش) هستیم که اساساً کمینترن آنها را آموزش داده و به ایران اعزام میکند. این فعالین اساساً به کار در نفت و صنایع بزرگ می پردازند

از اشغال ایران در ۱۳۲۰ تا کودتای ۱۳۳۲

فاصله سال ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲، یعنی از اشغال ایران (پاشیدن اختناق و محدودیت عمل دولت مرکزی) تا کودتای ۲۸ مرداد (استقرار مجدد دولت مرکزی و اختناق) دوره کشمکش است. شاید بتوان این فاصله را به دو دوره تقسیم کرد: دوره اول از اشغال ایران تا لشکر کشی به کردستان و آذربایجان و قلع و قمع دو دولت "خود مختار" آذربایجان و کردستان، یعنی از شهریور ۱۳۲۰ (سپتامبر ۱۹۴۱) تا آذر ۱۳۲۵ (دسامبر ۱۹۴۵)؛ و دوره دوم از آذر ۱۳۲۵ تا مرداد ۱۳۳۲.

دوره اول: شهریور ۱۳۲۰ (سپتامبر ۱۹۴۱) تا آذر ۱۳۲۵ (دسامبر ۱۹۴۵)

الف - اوضاع عمومی

چند ماه بعد از حمله آلمان به شوروی، یعنی در شهریور ۱۳۲۰ (سپتامبر ۱۹۴۱)، ایران مورد حمله نیروهای انگلیسی (از جنوب و از غرب) و شوروی (از شمال) قرار گرفت و طی حدود ۲۶ روز کاملاً اشغال شد. بعداً که آمریکا در دسامبر ۱۹۴۱ رسماً به جنگ دوم می پیوندد، نیروهای آمریکائی نیز وارد ایران میشوند.

با اشغال ایران، انگلیس خواهان برکناری و تبعید رضا شاه و جایگزین کردن او با پسرش محمد رضا پهلوی میشود. این جابجائی تقریباً به سرعت انجام میشود و

رسمًا دولت جدید و پادشاه جدید مستقر میشوند و به آلمان اعلام جنگ میکنند. اما در واقعیت دستگاه دولت ایران، بخصوص ارتش، پلیس و ژاندارمری، که ارکان اصلی اعمال قدرت سیستم است، فرو می ریزند. سربازان و پاسبانان و ژاندارم ها از پادگان ها، پاسگاه ها و کلانتری ها و فرار میکنند، زندانیان، چه سیاسی، چه خوانین و روسای طوایف که در زمان رضا شاه دستگیر و زندانی بودند یا فرار میکنند و یا آزاد میشوند.

دولت جدید ایران برای مستقر کردن مجدد نظم بلافاصله تمام کارمندان دولت و نیروهای نظامی و انتظامی را به سر کار فرا میخواند و راه اندازی مجدد ماشین دولت در صدر اولویت های آن قرار میگیرد. اما، بکار انداختن مجدد ماشین دولت و باز گرداندن اختناق و نظم و نظام دوره رضا شاه ساده نبود و این پروسه ای است که ۱۲ سال، تا کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، طول می کشد.

دوره دوازده ساله ۲۰ تا ۳۲ یک دوره دمکراسی نیم بند است که به تدریج محدود و محدود تر میشود و بالاخره با کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ خاتمه می یابد. این دوره، دوره بسیار متحولی است که بر تاریخ ایران، و تاریخ چپ، تأثیرات دراز مدت خود را باقی میگذارد.

با توجه به اینکه تهران در اشغال مشترک نیروهای روسی و انگلیسی است و هر یک تلاش میکنند جریانات سیاسی متحد خود را سازمان دهند تا، در راستای منافع این کشور ها، در آینده سیاسی ایران نقش بازی کنند؛ اعمال مجدد اختناق بر تهران و بر سایر شهر های مهم عملاً ناممکن میشود. در این خلا قدرت دولت، فضای سیاسی در ایران باز میشود و تعداد کثیری حزب از راست تا چپ به سرعت تشکیل میشوند. از احزاب فاشیستی سلطنت طلب و پان ایرانیست و ناسیونالیست عظمت طلب پرو غرب تا احزاب لیبرال و احزاب ناسیونال رفرمیست طرفدار شوروی. بعلاوه تعداد وسیعی از اتحادیه ها و سندیکا های کارگری و کانون های فکری، فرهنگی و روشنفکری و نشریات مختلف در صحنه سیاسی و اجتماعی ایران ظاهر میشوند. در بستر این واقعیت یک فضای شبیه انقلابی یا نیمه انقلابی بر شهر های اصلی ایران حاکم است.

زندانیان سیاسی آزاد شده و همچنین موج کسانی که در اروپا، بویژه در آلمان، در حال تحصیل بودند و به ایران برگشتند فضای سیاسی دینامیک تری را شکل میدهند.

ب - حزب توده

روشنفکران ناسیونالیست چپ اقدام به تاسیس حزب توده میکنند. بررسی حزب توده خود نیازمند یک بحث تفصیلی است و اینجا باید به یک شمای کلی اکتفا کنیم.

اجلاس تشکیل حزب توده در ۲۹ سپتامبر ۱۹۴۱ (۱۳) روز بعد از خلع سلطنت رضا شاه) در تهران تحت عنوان "حزب توده ای ایران" تشکیل میشود. دبیر اولی حزب به سلیمان میرزا اسکندری، شاهزاده قاجار، سوسیالیست دوره مشروطه و وزیر سابق فرهنگ رضا شاه، واگذار میشود.

این اجلاس چهار هدف بلاواسطه حزب را آزادی سایر افراد جمع ارانی (۵۳ نفر) از زندان، قانونی کردن حزب، انتشار یک روزنامه و تدوین یک برنامه حزبی

اعلام میکند. در مورد برنامه حزب تصمیم گرفته میشود که این برنامه باید برعکس برنامه های سکولار احزاب چپ دوره گذشته، که ظاهراً "علماء" (آخوند ها) را آنتاگونیزه کرده بود، "روحانیون" را تحریک نکند. برنامه ای که بعلاوه بتواند همه رادیکال های چپ، سوسیالیست، کمونیست، غیر کمونیست، و مترقی را جلب نماید.

هم نام حزب، حزب توده، و هم برنامه عمل آن نشان میدهد که هدف اولیه انعکاس جنبش برابری طلبی سوسیالیستی نیست. اهداف اعلام شده ربط روشنی به سوسیالیسم نداشته و اساساً یک حرکت اصلاح طلب و رفرمیست چپ است که خواهان در افتادن با مذهب و دستگاه مذهبی، حتی در همان ابعاد نیم بند حزب کمونیست هم، نیست. نامی از کارگر و سوسیالیسم و حکومت کارگری و حتی انقلاب دمکراتیک و یا تلاش برای بدست گرفتن قدرت سیاسی در میان نیست.

گرچه طبقه کارگر در دوران رضا شاه (چه در صنایع و چه در ساخت و ساز راه و ساختمان و کوره ها) گسترش بسیاری یافته بود و اعتراضات کارگری بسیاری را تجربه کرده بود، اما این طبقه هنوز، به عنوان یک طبقه و یا حتی یک صنف قدم به میدان سیاست و خود سازمان دهی سیاسی نگذاشته بود و سنت تثبیت شده اتحاد صنفی و سیاسی را نداشت. اما نفس وجود جامعه ای بورژوائی با توده نسبتاً وسیع کارگر، زحمتکش و فقیرای شهری فضای اجتماعی را نیازمند جنبشی میکرد که اگر هم چشم انداز بر انداختن نظام سرمایه داری و رهائی از استثمار (سوسیالیسم) را برای این توده قابل دسترسی نکند، لااقل امکان رفاه های اساسی در جهت بهبود زندگی اقتصادی، سیاسی و معنوی (رفرمیسم) را فراهم نماید.

خیل وسیع تحصیل کردگانی که در دوره رضا شاه رشد کرده و چه از طریق انقلاب روسیه و پیوند میان چپ و سوسیال دمکراسی روسیه و چه از طریق ارتباط با سنت رفرمیسم اروپای غربی، با ایده های رفرمیستی آشنا شده بود و بعضاً این ایده ها را جذب کرده بودند، به این نیاز اجتماعی پایه فکری، فلسفی و فرهنگی میداد. جنبشی که خواهان خلاصی از قید و بند های استبداد دوره رضا شاه و آرمان عمومی پیشرفت، رسیدن به قافله تمدن، رفاه بیشتر، آزادی های سیاسی و خلاصی از دست فعال مایشائی و فساد دستگاه دولتی است.

جامعه بعد از دوران استبداد رضا شاه و بر متن گسترش جامعه بورژوائی نیازمند به یک بلند گوی آزادی، مساوات نسبی و عدالت اجتماعی است. اما هیچ یک از احزاب سلطنت طلب و عظمت طلب پرو غرب از نظر فکری و سیاسی قابلیت پاسخ گویی به این نیاز اجتماعی را نداشتند و سنت و جنبش اجتماعی چپ تر یا سوسیالیستی ای که به جامعه وصل باشد هم وجود نداشت. در نتیجه جنبش ناسیونال رفرمیسم و حزب اصلی آن (حزب توده) برای توده وسیع جامعه تنها آلترناتیو قابل انتخاب، قابل گرویدن و پیوستن، بود و از سوی بخش بزرگی از جامعه نیازمند تغییر، انتخاب شد. حزب توده به عنوان سخنگوی سیاسی این نیاز، این افق و این جنبش متولد میشود. درست به همین دلیل است که حزب توده، حتی زمانی که از چپ بودن حرف نمیزند، به سرعت تمام طیف چپ جامعه رفرمیست و رادیکال و فعالین جنبش کارگری، و تقریباً تمام روشنفکران ترقی خواه، رفرمیست و غیره، از آل احمد و صادق هدایت تا خلیل ملکی و نیما یوشیج و ... را به دور خود جمع میکند.

حزب توده، بر متن این جنبش و این واقعیت که حزب چپ تر قابل انتخابی

وجود نداشت، نماینده خواست همه این بخش های جامعه شهری ایران میشود. حتی بدون اینکه خواستار مصادره و تقسیم اراضی ملاکین شود توده وسیعی از دهقانان معترض در روستاها را بخود جلب میکند. سنت حزب توده نه تنها از نظر سیاسی بلکه از نظر فرهنگی به مرکز ثقل جامعه شهری تبدیل میشود.

اما سنت سیاسی پایه ای که این حزب بر آن استوار بود، کاراکتر رهبران آن و نقش منفی ای که شوروی، چه بطور کلی در ارتباط با احزاب چپ در دنیا که سمپاتی ای به انقلاب روسیه داشتند، و چه بطور اخص در رابطه با حزب توده ایفا کرد این حزب را برای همیشه نه به عنوان مدعی انقلاب یا قدرت سیاسی بلکه به عنوان نیروی فشار به نظام حاکم و در نتیجه در حاشیه سیاست ایران نگاه داشت.

حزب توده هیچگاه چه در زمان تاسیس خود و چه در دوران جمهوری اسلامی، حتی لفظاً، به دنبال انقلاب و به دنبال کسب قدرت سیاسی نبوده است. حزب توده از همان ابتدا به عنوان یک حزب نیروی فشار بر بستر اصلی سیاست ناسیونالیستی در ایران زاده میشود که در تمام طول تاریخ خود هیچگاه ایده، نقشه و سیاستی برای تصرف قدرت سیاسی یا سازمان دادن یک انقلاب، به هر شکل آن را، نداشته است. رابطه حزب توده با قدرت سیاسی شاید یکی از نکات مهمی است که در واقع رابطه این حزب با بستر اصلی ناسیونالیسم ایرانی را نشان میدهد.

اینجا باز هم میخواستیم به روایت سطحی از پدیده حزب توده اشاره کنیم. این روایت این تبیین را بدست میدهد که "تعدادی از زندان آزاد شدند و حزب توده را درست کردند و شوروی به آنها امکانات داد و آنها بزرگ شدند". باز هم این سوال پیش می آید که چرا بقیه بزرگ نشدند؟ چرا حزب سوسیال دمکرات شاپور بختیار یا جریان خلیل ملکی یا حزب زحمتکشان مگی بزرگ نشدند؟ اینها هم امکانات زیادی داشتند. پاسخ را باید در جنبش های اجتماعی موجود در ایران آن روز جستجو کرد که به میدان تحرک وسیع یک توده عظیم شهری (با تراکم بالای کارگر شهری) پرت شدند که میتوانست اهرم قدرت یابی این یا آن جنبش اجتماعی شود. طبقه کارگری که شکل گرفته است، تلاطمی که در جامعه برای زندگی بهتر وجود دارد که خود از سنت انقلابی انقلاب مشروطه که هنوز تپش آن محسوس است تغذیه میکند، به دنبال افق اجتماعی و پرچم سیاسی است. دورانی که در آن جنبش های اجتماعی سعی میکنند خود را به این تحرک اجتماعی وصل کنند. حزب توده هم دقیقاً همین کار را میکند. تفاوت حزب توده با بقیه احزاب چپ یا فرمیست این است که حزب توده افق اجتماعی مورد نیاز این توده اجتماعی را منعکس میکند در حالیکه بقیه درگیر محدودیت های محافظه کارانه، سلطنت طلبانه، مذهبی و غیره اند. وقتی خاطرات رهبران حزب توده را میخوانید و یا زندگی آنها را تعقیب میکنید می بینید که اصلاً افراد خیلی عمیق یا با ذکاوت سیاسی بالایی نیستند و مدت ها نمیدانند که بالاخره اصولاً میخوانند چکار کنند؟ اصولاً استراتژی ای ندارند و یا باید گفت آن چنان هدف روشنی ندارند که نیازمند یک استراتژی روشن باشد.

حزب توده تنها در یک تصویر عمومی نماینده آرمان های جنبشی میشود که به حرکت در آمده است. طبقه کارگر و بخش میلیتانت، با فرهنگ، و تحصیلکردگان چپ ناراضی جامعه آن را انتخاب میکنند و محدودیت های سنت و افق حزب توده

و رهبران آن البته این دخیل بستگان را با سر به زمین میزند. همانطور که در طی انقلاب ۵۷، با ترکیب و در متن متفاوتی، این کار را تکرار میکند و با شعار "جمهوری اسلامی هم استراتژی و هم تاکتیک" این دخیل بستگان را به جنگ انقلاب و انقلابیون میبرد.

نشریه "رهبر" در شماره ۳ عنوان سر مقاله اش این است: "هزار و سیصد و بیست و ششمین سال شهادت حضرت امیر (ع) - یک سال دیگر از شهادت علی گذشت". و یا نشریه "اژیر"، به سردبیری جعفر پیشه‌وری، در شماره ۳۹ اعلام میکند که "آری ما میهن پرست هستیم" اینها تنها نمونه‌ای از خروار است. حزب توده ربطی به کمونیسم ندارد. حزب چپ ایران در یک بعد عمومی است. یا باید گفت که مخرج مشترک چپ رفرمیست، ترقی خواه، استقلال طلب و به درجه‌ای سکولار تر است. برای حزب توده نه سوسیالیسم نه کمونیسم جز یک اظهار تمایل عمومی، آنهم در سال‌های بعد، نیست. این اظهار تمایل از همان جنس تمایل بخش اعظم رهبران جنبش‌های ناسیونالیستی ضد استعماری آن دوره، از نهرو و قوام نکرومه تا صدام و ناصر و جلال طالبانی به سوسیالیسم داشتند. حزب توده گذشته از انقلاب سوسیالیستی، حتی هیچگاه سازمان دادن یک انقلاب دمکراتیک را در دستور نداشته است. حزب توده هیچگاه، حتی تا آخر، یک سکولار پیگیر نبود. طرفداری جدائی دین، البته تنها دین مرتجعین، از دولت به یک معنی عام و نیم بند بود. خصوصیتی که کل چپ ایران تا انقلاب ۵۷ با خود دارد.

اما با همه اینها حزب توده قدرتش را اساساً از طبقه کارگر می‌گرفت به این دلیل که در آن زمان طبقه کارگر شهری وسیع‌تر از همه دوران‌های قبل بود و در مقطع اشغال ایران توسط متفقین چهره اجتماعی تهران و شهرهای اصلی دیگر با مقطع انقلاب مشروطه و دوره‌ای که رضا شاه به قدرت میرسد تماماً متفاوت است. رکن اصلی این تفاوت نقش اجتماعی، سیاسی و اقتصادی طبقه کارگر است. حزب توده با گرایش طبقه کارگر به این تنها آلترناتیو رفرم، به درجه زیادی مستقل از رهبری آن، انعکاس این واقعیت میشود. آنچه که تصویر حزب توده، رهبری و خط آن، چه در آن دوره و چه بعداً، را ترسیم میکند ناتوانی آن از رهبری، ناتوانی از ایفای نقش یک آلترناتیو در مقابل دولت‌های موجود و تنها ایفای نقش نیروی فشار به دولت حاکم برای رفرم است. اما حتی این رفرمیسم، همواره قربانی منافع سیاست خارجی شوروی میشود. حزب توده هیچگاه حتی شبیه منشویک‌های حزب سوسیال‌دمکرات روسیه نبوده است. در قیاس با حزب توده، منشویک‌ها انقلابیون افراطی هستند. حزب و جریان سیاسی‌ای که نه طالب قدرت باشد و نه آلترناتیو قدرت سیاسی بنا به تعریف سترون است و حزب توده سترون متولد میشود و باقی میماند. سترونی که نشان مادرزاد کل جنبش رفرمیسم چپ در ایران میشود. در این دوره حزب توده مانند همه جریان‌های رفرمیست طرفدار آدم‌فقیار، طرفدار تعالی فرهنگی، طرفدار خدمات اجتماعی و غیره است اما افق و خطی که این طرفداری را با قدرت سیاسی پیوند بزند را ندارد. درست به همین دلیل است که حزب توده که در دوره سال‌های ۲۰ تا ۳۲ که میتوانست بارها، با اتکا به توده وسیعی که از آن حمایت میکردند، به طرف قدرت برود، مطلقاً این را در دستور نداشت. حتی غیر انقلابی‌گفتن به حزب توده واقعی نیست. غیر انقلابی جریان سیاسی‌ای است که میخواهد قدرت را بگیرد اما به شیوه غیر انقلابی. حزب توده اساساً گرفتن قدرت را در خط در تفکر و در سیاست خود نداشت. مبانی جنبشی این حزب و سیاست خارجی شوروی قدرت سیاسی، چه با انقلاب چه با فشار، را میوه ممنوعه اعلام کرده بود. بعداً ها چپ

میلیتانت تر حزب توده و یا رهبری آن را به خیانت متهم میکند. این یک ارزیابی غیر واقعی است. حزب توده به پایه های افق جنبشی خود تا به آخر پایبند است. ناتوانی حزب توده و سترونی آن ریشه در عمق داده های جنبشی دارد که به آن متعلق است. جنبشی که خود را از داده های ناسیونال رفرمیسم انقلاب مشروطه جدا نکرده است. این وظیفه ای است که در انقلاب ۵۷ به دوش جنبش طبقه کارگر صنعتی ایران و روشنفکرانی که از دید این طبقه به دنیا نگاه میکنند، می افتد.

به هر صورت، با از هم پاشیدن بند و بست های ماشین دولتی بعد از اشغال ایران و تشکیل حزب توده، سندیکا ها و اتحادیه های کارگری، کانون ها و انجمن های اجتماعی و فرهنگی، نشریات مختلف در سراسر ایران به سرعت شکل میگیرند و حزب توده در همه اینها اتوریته سیاسی و فرهنگی تعیین کننده دارد.

پ - دولت شوروی، ماجرای نفت شمال و دولت های خود مختار در آذربایجان و کردستان

علاوه بر پایه های اجتماعی و جنبشی حزب توده، رابطه این حزب با دولت شوروی و تبعیت آن از نیازهای خارجی دولت شوروی نیز این حزب را چه از نظر سیاسی و چه از نظر اجتماعی، در موقعیت متناقضی قرار داد.

قبل از پرداختن به نمونه های این تناقض توضیح چند نکته در مورد سیاست خارجی شوروی لازم است.

چیرگی ناسیونالیسم روسی، در قالب بلشویسم، بر حزب کمونیست و دولت شوروی تأثیرات مخربی بر کل کمونیسم در دنیا داشت. ناسیونالیسم روس دنیا را از منظر منافع خود میدید. در نتیجه اصل این بود که برای کمونیست ها و چپ های دنیا نیازهای سیاست خارجی شوروی بر نیازهای انقلاب، از هر نوع آن، اولویت مطلق دارد. این اصل به یک رکن هویتی کل چپ طرفدار سوسیالیسم موجود (شوروی) تبدیل میشود.

این سیاست یک رکن پایه ای سیاست حزب بلشویک و دولت شوروی در قبال احزاب کمونیست و چپ دنیا، از دوره استالین تا گورباچف، است. مطابق این اصل این احزاب باید از نیازهای سیاست خارجی "تنها دولت سوسیالیستی در جهان" تبعیت کنند. دولت شوروی، با خط استالین و بلشویسم، به نمایندگی از جانب ناسیونالیسم روس، احزاب چپ و کمونیستی دنیا را، به نام انترناسیونالیسم، به ابزار پاسخ گویی به نیاز های سیاست خارجی خود تبدیل میکند. علاوه بر تبعیت سیاسی از منافع شوروی بسیاری از این احزاب و اعضای آنها را به جاسوسی و خیرچینی میکشد و نه تنها آنها را به سیاست های ضد طبقه کارگر و انقلاب سوسیالیستی در کشورهایشان سوق میدهد، بلکه توجیه سرکوب آنان، به نام جاسوس و خیر چین، توسط دولت های دست راستی را فراهم می نماید.

کمینترن و پس از آن کمینفرم نقش توجیه گر چنین سیاستی را بر عهده میگیرند. از زاویه یک ناسیونالیست عظمت طلب روسی، که استالین و حزب بلشویک نمایند تمام قد آن هستند، این سیاست طبیعی است. همه چیز در خدمت "مام میهن" یعنی همانا کشور روسیه باید قرار بگیرد. این سیاست، تا جایی که عملی میشود، موجبات شکست و اضمحلال احزاب کمونیستی و چپ را فراهم میکند؛ از آلمان تا فرانسه و از انگلیس تا چین و آمریکا و ایران.

یکی از دلایل به اصطلاح "خراب کردن" حزب توده در دو دوره ۲۰-۳۲ و ۵۷-۶۲ همین است. حزب توده دوبار با گشایش فضای سیاسی در ایران روبرو میشود و دوبار شانس این را پیدا میکند که، انقلاب به کنار، نقش مثبتی در تأمین رفاه، برابری و تضمین آزادی های سیاسی بازی کند، شانس که کمتر حزب سیاسی ای پیدا میکند، هر دو بار به این خواست ها و این امکانات پشت میکند. و هر دو بار تراژدی پر از افتضاحی را از خود بجای میگذارد.

باید توجه داشت که در این دوره کل فضای چپ ناسیونالیست دنیا به روسیه سمپاتی نشان میدهد. بخصوص بعد از شکست آلمان در استالینگراد، که اولین شکست ارتش آلمان در جنگ دوم و آغاز شکست ارتش آلمان است، نه تنها در ایران بلکه در سراسر جهان احساس تحسین و سمپاتی به روسیه گسترش پیدا میکند. در ایران، بخش اعظم سمپاتی به هیتلر و دولت آلمان به عنوان جریانی که علیه دولت های اروپائی برخاسته و آلمان را صنعتی کرده و به همپای دیگر ملل "متمدن" رسانده است به سمپاتی به روسیه و استالین تبدیل میشود.

سمپاتی اولیه حزب توده به روسیه طیف متنوعی را در برمیگیرد. از طرفداران بی قید و شرط شوروی تا کسانی با تمایلات تروتسکیستی و یا صرفاً ناسیونالیستی که مخالف وابستگی به سیاست های شوروی هستند. از کسانی مانند ایرج اسکندری که نه مارکسیست، به همان اعتبار آن روز، چندان است و نه خیلی اصولاً شیفته اردوگاه شوروی است و بیشتر سوسیال دمکراتی است که دشمنی ای با روسیه ندارد، تا کسانی مانند خلیل ملکی که اساساً به اردوی سوسیال دمکرات هائی مانند شاپور بختیار تعلق دارد، گیرم که جناح میلیتانت تر و غیر سلطنتی تر آن. این بخش از سوسیال دمکراسی در ابتدا به حزب توده می پیوندد و بعدها در قالب "تیروی سوم"، به رهبری خلیل ملکی از حزب توده جدا میشوند. البته به جایی نمیرسند.

در این متن دولت شوروی حزب توده را، از جمله، در سه مورد زیر فشار قرار میدهد و آن را در مقابل شکل گیری یک انقلاب عمومی و سراسری با مطالبات و پرچم چپ قرار میدهد.

۱ - ماجرای نفت شمال: خواست کوتاه کردن امتیازات دولت انگلیس بخشی از هویت جنبش مشروطه بود که در مورد قرارداد های نفتی با انگلیس شکل برجسته ای پیدا کرد. دولت انگلیس طبق قراردادهای نفتی تنها ۲۰ درصد در آمد نفت را به دولت ایران میداد و این بورژوازی ایران را از بخش عمده در آمد نفت محروم میکرد. بورژوازی ایران در جنبش مشروطه تحت عنوان "غارت نفت ما" ملی کردن نفت (یعنی در آوردن آن از زیر دست شرکت های نفتی انگلیس) را به یک خواست عمومی تبدیل کرده بود. تمام احزاب ناسیونالیستی، حتی ناسیونالیسم عظمت طلب پرو غرب این خواست را به نوعی در خود جا داده بودند. حزب توده هم همین فرمولبندی ناسیونالیستی را پذیرفته بود و فعالین آن، از جمله در صنعت نفت، در مورد آن آژیتاسیون میکردند. از جمله فعالین حزب در خوزستان و نمایندگان حزب در مجلس تقاضای آمریکایا برای استخراج نفت در بلوچستان را خنثی کردند. حزب توده تا سال ۱۳۲۵ سخنگوی اصلی جنبش ملی کردن نفت است. احزاب ناسیونالیست لیبرال نقش شخصیت های ردیف دوم این جنبش را دارند.

اما در سال ۱۳۲۴ دولت شوروی با خواست امتیاز استخراج نفت در شمال از

دولت ایران، حزب توده را غافلگیر کرد و در مقابل یک تناقض قرار داد. حزب توده زیر فشار دولت شوروی به حمایت از واگذاری امتیاز نفت شمال به این دولت پرداخت و نه تنها خود را در فضای عمومی ایزوله کرد بلکه باعث جدائی بخشی از ناسیونالیست های چپ، که چندان پرو روسیه نبودند، از حزب شد. اسناد این دوره نشان میدهند که رهبران حزب علنا به نخست وزیر ایران و سایر نیروهای ناسیونالیست اذعان میکردند که با این تقاضا مخالف هستند و این سیاست را تحت فشار شدید دولت شوروی اتخاذ کرده اند.*

۲ - خودمختاری آذربایجان و کردستان: دولت شوروی به دنبال حفظ منافع خود بعد از تخلیه ایران از قوای متفقین و تداوم حضور خود در ایران اقدام به سرهم کردن دو دولت خود مختار در آذربایجان و کردستان میکند. این اقدام دولت شوروی خارج از تناسب قوای سیاسی در آذربایجان و کردستان و فاقد پایه بسیج شده توده ای در این استان ها بود. اقدام دولت شوروی سرهم بندی کردن دولت های عملا کارتونی بود و بعلاوه جنبش سراسری برای آزادی های سیاسی و رفرف های اقتصادی، که میتوانست به تسه نقاله عروج طبقه کارگر، در بعد سراسری و فرا قومی، تبدیل شود را رسما و عامدانه تکه پاره کرد.

در شهریور ۱۳۲۴ دولت روسیه ناگهان بدون زمینه قبلی و حتی بدون اطلاع رهبران حزب توده شاخه آذربایجان این حزب را، تحت نام فرقه دمکرات، از آن جدا میکند و به آن هویت آذری میدهد. فرقه تحت حمایت نیرو های روسی اقدام به تصرف آذربایجان و اعلام حکومت خود مختار آذربایجان میکند. رهبر حزب توده در آذربایجان (جعفر پیشه وری)، که تا این زمان خود را "میهن پرست" اعلام میکرد و رهبران حزب توده را تحت عنوان جوان و کم مارکسیست مورد انتقاد قرار میداد، ناگهان هویت آذری خود و ستم ملی بر آذربایجان را کشف کرد و رهبری این دولت خود مختار را بر عهده گرفت.

در کردستان دولت شوروی یک گروه کوچک ناسیونالیست کرد را به "حزب دمکرات کردستان ایران"، تحت رهبری قاضی محمد، تغییر نام داد و بخشی از منطقه مکریان (مهاباد - بوکان) را در اختیار جمهوری خود مختار کردستان قرار داد.

دولت خود مختار آذربایجان البته اصلاحاتی را آغاز کرد. از جمله اقدام به تقسیم اراضی دولتی میان دهقانان، کاهش بهره مالکانه ای که فئودال ها از دهقانان میگرفتند و تاسیس دانشگاه تبریز کرد. دولت خود مختار کردستان اصولا هیچ تغییری در زندگی مردم را در دستور خود قرار نداد. بستر اصلی ناسیونالیسم کرد تا به امروز این رابطه مودت آمیز با فئودال ها و خوانین را به عنوان یک پایه جنبش خود نگاه داشت. نمونه های حزب دمکرات کردستان ایران، حزب دمکرات کردستان عراق و اتحادیه میهنی کردستان در عراق به اندازه کافی گویا هستند.

یک سال بعد، با تخلیه ایران از قوای متفقین و اولین تحرک ارتش بشدت ضعیف و از هم گسیخته مرکزی ایران، دولت های خود مختار به سرعت و تقریبا بدون مقاومت از هم پاشیدند. دولت آذربایجان صرفا گریخت و به شوروی پناهنده شد و در کردستان قاضی محمد خود به استقبال نیروهای دولتی در میانواب رفت و تسلیم شد.

اما فضای ایجاد شده توسط این اقدام مخرب شوروی و حمایت حزب توده از آن شرایطی را فراهم کرد که عواقب لشگر کشی دولت مرکزی به کردستان و آذربایجان را به سراسر ایران گسترش دهد. دولت مرکزی با مشاوره دولت های انگلیس و آمریکا، که هدف خود را مقابله با گسترش نفوذ شوروی میدیدند، کل جنبش آزادی و عدالتخواهی در ایران را مورد حمله قرار داد. ماجراجویی شوروی و حمایت حزب توده از آن به ناسیونالیسم عظمت طلب پرو غرب امکان مستقر کردن دولت مرکزی و سرکوب نهاد های کارگری و مترقی را فراهم آورد.

همراه با لشگر کشی به آذربایجان و کردستان دولت حزب توده را به اتهام تجزیه طلبی، که یک تابو در جنبش های متولد شده در مشروطه، از جمله در حزب توده و جنبش آن بود، مورد تعقیب قرار داد و دستور دستگیری بخشی از رهبران و فعالین حزب توده، از جمله ایرج اسکندری، صادر شد که منجر به مهاجرت اسکندری به خارج کشور گردید. بعلاوه دولت، در هماهنگی با انگلیسی ها، قبائل جنوب ایران، از جمله قشقایی، بختیاری، بویر احمدی، کلهر و عرب را به "شورش" کشاند که ضمن آن این قبائل اتحادیه های کارگری، باشگاه ها و کلوب های حزب توده در بوشهر، یزد، شیراز کرمان و کرمانشاه را مورد حمله و تخریب قرار دادند.

بعلاوه دولت در تهران اعلام حکومت نظامی کرد و اتحادیه های کارگری و دفاتر و کلوب های حزب توده در کل شمال ایران را مورد هجوم قرار داد.

فضای سوپر ناسیونالیستی این تعرض دولت و شاه به آزادی های سیاسی و تلاش برای استقرار مجدد یک دولت استبدادی کل ناسیونالیسم ایران را از نظر سیاسی خلع سلاح کرده بود. مخالفت با اقدامات دولت و شاه تنها به صورت معترضه و انتقاد به افراط و تفریط ها بود نه به کل حرکت. بخش قابل توجهی از ناسیونالیست های افراطی ایران به این حرکت شاه رضایت دادند و با آن همراه شدند.

دوره دوم: آذر ۱۳۲۵ تا مرداد ۱۳۳۲

الف - اوضاع عمومی

در سال ۱۳۲۷ دولت ایران ارتباط احتمالی طرح ترور شاه با کیانوری و بخشی از "جوانان میلیتانت" حزب توده را بهانه سرکوب های وسیع تری قرار داد. به دنبال این ترور ناموفق، حزب توده غیرقانونی اعلام میشود. همه روزنامه ها و کلوب های حزب توده مورد حمله قرار میگیرد، تعدادی از رهبران و فعالین حزب توده که موفق به فرار شده بودند را غیابا محکوم به اعدام میکنند. این سرکوب ها تنها دامن حزب توده و چپ در ایران را نگرفت. حتی احزاب راست و سلطنت طلب، که به نوعی منتقد شاه بودند نیز مورد حمله قرار گرفتند. از جمله قوام السلطنه بازداشت میشود و روزنامه های راست منتقد شاه نیز تعطیل میشوند.

در همین متن شاه مجلس موسسان را فرا میخواند و قانون اساسی را تغییر میدهد. قانون اساسی جدید اختیارات وسیعی به شاه میدهد. از جمله به شاه اختیار میدهد که مجلس را منحل کند و انتخابات جدیدی را برگزار نماید. بعلاوه مجلس سنا، که در قانون اساسی مشروطه پیش بینی شده بود را رسمیت میدهد. در این مجلس

نیمی از نمایندگان آن توسط شاه تعیین میشوند. و بالاخره قدرت بلامنازع شاه بر ارتش را رسمیت میدهد.

سرکوب تشکیلات حزب توده البته منجر به نابودی جنبش اجتماعی ای که پایه حزب توده بود و به درجات زیادی در این دوره حزب توده به آن هویت تعریف شده داده بود، نشد.

حزب توده محمل آشنائی جامعه ایران با سازمانیابی توده ای، سازمانیابی حزبی از حوزه تا کنگره، سازمانیابی توده ای کارگری در قالب سندیکاها و اتحادیه های کارگری بود. این سنت ها تا به امروز بر ذهن چپ ایران حاکم مانده است. حزب توده مفاهیم جدیدی مانند "سانترالیسم دمکراتیک"، "دمکراسی توده ای"، تعلق طبقاتی، الیگارش، و غیره را وارد ذهنیت سیاسی جامعه کرد. بعلاوه خواست هایی مانند "کار برای همه، تحصیل برای همه، بهداشت برای همه" و بخصوص خواست "ملی کردن کامل صنعت نفت" را در جامعه ثبت کرد تا جایی که کنسول انگلیس در گزارش خود در مورد مراسم اول ماه مه در سال ۱۹۴۶ (۱۳۲۵) به سخنران توده ای زن در این مراسم اشاره میکند که خواستار ملی کردن کامل صنعت نفت شده است*.

از طرف دیگر حزب توده در دادن هویت متمایز تاریخی ایران باستان به جامعه نقش مهمی را ایفا میکند. امثال علی اکبر نوشین با تفسیر مجدد شاهنامه و برجسته کردن نقش قهرمانان افسانه ای مانند کاوه آهنگر تلاش میکنند به این هویت تاریخی از ایرانی رنگ انقلابی و توده ای بزنند که بازی در میدان ذهنیت "هنر زان ایرانیان است و بس!" قرار میگیرد. هر قدر تلاش برای رنگ انقلابی زدن به این تاریخ تاکید بر تمایز ایرانیان از غیر ایرانیان است و بس!

به هر صورت در این دوره گرچه حزب توده از نظر تشکیلاتی تضعیف میشود اما بر متن جنبش اجتماعی وسیعی که خودآگاهی اش را از حزب توده گرفته است به صورت غیر علنی باقی و فعال است. بخش اعظم رهبران آن در ایران باقی می ماندند و شبکه تشکیلاتی آن تا اندازه زیادی خود را بازسازی میکند.

ب - جنبش ملی کردن نفت - چپ و راست

قبلا اشاره کردیم که خواست کوتاه کردن دست دولت های خارجی، که بخصوص بعد از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ اساسا به انگلیس و مساله امتیازات نفت مربوط میشود، از جمله مطالبات اساسی جنبش مشروطه و ناسیونالیسم متولد شده در آن، از هر تیره آن، بود. تا قبل از غیر قانونی شدن حزب توده سخنگوی اصلی این جنبش، جنبش ملی کردن نفت، حزب توده بود. اما چند دلیل باعث کنار رفتن حزب توده و عروج جریان لیبرال تر در ناسیونالیسم ایرانی، به عنوان پرچمدار این جنبش، شد.

دلیل اول حمایت حزب توده از واگذاری امتیاز نفت شمال به دولت شوروی بود که در ذهنیت کل جنبش ملی کردن نفت، خیانت محسوب شد و باعث تضعیف موقعیت حزب توده گردید.

دلیل دوم حمایت حزب توده از دولت های خود مختار آذربایجان و کردستان بود که با برجسته کردن ملی گرایی کرد و آذری در واقع در مقابل خود ناسیونالیسم

عظمت طلب ایرانی را تقویت کرد و به حزب توده مهر تجزیه طلبی که خط قرمز هویتی جنبش مشروطه و ناسیونالیسم ایرانی، از هر نوع آن، بود، زد.

هر دو این دلایل باعث شدند که نه تنها موقعیت حزب توده در سطح تبلیغاتی تضعیف شود بلکه به جدائی بسیاری از ناسیونال - رفرمیست نه چندان شیفته شوروی، و دوری سایر احزاب ناسیونال رفرمیست، که تا این زمان اساساً به عنوان متحد حزب توده ظاهر میشدند، از آن شد. بعلاوه حزب توده خود را در مقابل نیروهای دولت مرکزی ایزوله کرد. این سیاست های حزب توده به دولت مرکزی و ناسیونالیسم عظمت طلب ایران امکان داد که تمرکز تبلیغات و بسیج و سرکوب را بر "تجزیه طلبان" و عوامل دولت های خارجی (شوروی) قرار دهد و به ناسیونالیسم لیبرال امکان کنار کشیدن خود از زیر تیغ سرکوب را بدهد. در واقع گرد آمدن حول ناسیونالیسم لیبرال به یک آلترناتیو عملی تر برای توده جامعه تبدیل میشود.

جامعه و احزاب، حتی خود حزب توده، به دور محمد مصدق، که به عنوان یک ناسیونالیست لیبرال نامی داشت، گرد آمدند و بازیگری اصلی در جنبش ملی کردن نفت در اختیار ائتلافی از احزاب و شخصیت های ناسیونالیست، به رهبری مصدق، قرار گرفت. جبهه ملی بر این متن متولد شد.

جبهه ملی در اساس جنبش ناسیونال - لیبرال ایران را نمایندگی میکرد. این جنبش، مانند سایر رگه های ناسیونالیسم ایرانی، در بطن انقلاب مشروطه متولد شد. این جنبش سلطنت طلب بود اما مخالف شاه شدن رضا شاه و خاندان پهلوی بود. این جنبش، بخصوص خود مصدق، تصویر عمومی خود از نقش سلطنت، شاه و مجلس را از سیستم حکومتی انگلستان میگرفت. شعار "شاه باید سلطنت کند و نه حکومت" این واقعیت را بیان میکند. در سطح بین المللی این جنبش محل تولد "جنبش عدم تعهد"، در سطح بین المللی، بود که تلاش داشت خود را مستقل از بلوک غرب و شرق نگاه دارد. از دید این جنبش سیاست خارجی دولت های ما قبل مشروطه بر اساس "موازنه مثبت"، یعنی دادن امتیازات اقتصادی و سیاسی مساوی به دولت های خارجی استوار بوده است. جبهه ملی "موازنه منفی" یعنی امتیاز ندادن به هیچ دولت خارجی را تبلیغ میکرد که بازتاب زیادی در جامعه پیدا کرد. در اثر ماجرای نفت شمال و جمهوری های آذربایجان و کردستان جنبش ناسیونال لیبرال ایرانی امکان پیدا کرد که حزب توده را در جبهه "موازنه مثبت" قرار دهد.

با عروج ناسیونال لیبرالیسم (جبهه ملی) به عنوان پرچمدار اعتراض عمومی علیه وضع موجود این جنبش به رقیب ناسیونالیسم عظمت طلب ایرانی و در راس آن دربار پهلوی تبدیل شد. این کشمکش خود را در قالب رو در رویی دولت مصدق با شاه، ارتش و دربار بروز میداد.

از نظر پایه سیاسی در این رو در رویی دربار و ناسیونالیسم پرو غرب دست بالا را داشت. در سیستم سیاسی و فکری جبهه ملی سرنگونی سلطنت و برقراری جمهوری جایی نداشت. جبهه ملی، همچون حزب توده، نه خواهان انقلاب بود و نه خواستار جمهوریت. خواستار محدودیت بر اختیارات شاه بود. همین! از طرف دیگر دربار و ناسیونالیسم پرو غرب مطلقاً خود را نیازمند لیبرال ها و فرمیست ها نمیدانست و قصد از میان برداشتن آنها را داشت. در نتیجه میتوان گفت که جبهه ملی و حزب توده، هر دو، با یک مطالبه نیم بند و معلول (handicapped) وارد رو در رویی با حریف خود شدند.

از طرف دیگر دولت انگلیس که تا این زمان امتیاز نفت را داشت و دولت آمریکا که قصد کنار زدن شرکت های انگلیسی و دست یابی به نفت ایران را داشت سیاست های جبهه ملی را از نظر اقتصادی به زیان خود می دیدند. بعلاوه در متن جنگ سرد، که تازه آغاز شده بود، دولت های آمریکا و انگلیس سیاست بی طرفانه دولت مصدق در قبال روسیه را خطری برای گسترش دامنه نفوذ "کمونیسم" به ایران و تهدید منافع اقتصادی و استراتژیک آنها در خلیج فارس، خاورمیانه و شبه جزیره هند می دیدند.

این صحنه عمومی اتحاد دربار - ارتش - انگلیس و آمریکا را در مقابل کل جنبش اعتراضی در ایران و دولت جبهه ملی قرار میداد. دولت جبهه ملی با توجه به حمایت توده ای از آن و با توجه به سیاست های دولت مصدق قابل کنار گذاشتن با انتخابات نبود. تنها آلترناتیو برای دربار و متحدین آن تدارک کودتا بود. نکته مهم این است که گرچه جبهه ملی و حزب توده، هر یک به تنهایی و یا در اتحاد با هم، امکان مقابله با کودتا و سرکوب آن را داشتند، از آنجا که این سرکوب نیازمند بسیج میلیتانت توده ای و لاجرم به سرنگونی دولت و نظام سلطنتی می انجامید، از نظر سیاسی و جنبشی قابلیت این دور اندیشی، تدبیر و یا یک استراتژی ممکن برای آن را نداشتند.

پ - کودتای ۲۸ مرداد

رو در رویی دولت مصدق با دربار و با دولت انگلیس به تدریج بالا گرفت. مصدق از یک طرف شرکت نفت ایران و انگلیس را ملی اعلام کرد که منجر به بلوکه کردن صادرات نفت توسط انگلیس و سپس بلوکه کردن دارایی های ایران در انگلیس میشود. از طرف دیگر مصدق تلاش میکند که قوانین انتخاباتی را تغییر دهد. وقتی قادر به این کار نمیشود انتخابات مجلس شانزدهم را، بعد از اعلام نتیجه انتخابات در شهرها تعطیل میکند. همزمان مصدق برای کوتاه کردن دست شاه و دربار اعلام میکند که تعیین وزیر جنگ وظیفه نخست وزیر است و نه شاه، خود را وزیر جنگ اعلام میکند، رئیس ستاد ارتش را تعیین میکند و با توجه به شایعات وسیع امکان کودتا، تعدادی از افسران ارتش را برکنار و تعداد زیادی از سربازان را از ارتش به ژاندارمری منتقل میکند با این تصور که این کار نیروی ارتش را تضعیف و امکان کودتا را کاهش میدهد. همچنین تماس شاه با سفرای دولت های دیگر ممنوع اعلام میکند، خواستار رفتن برای تعیین تکلیف مجلس میشود. به عنوان یک تهدید، کمیسیونی برای بررسی چگونگی انتقال از حکومت سلطنتی به جمهوری تشکیل میشود.

همه اینها چه از سر منافع اقتصادی، چه منافع سیاسی و بالاخره منافع استراتژیک (در چارچوب جنگ سرد) آمریکا و انگلیس را به ضرورت اقدام فوری برای برکناری مصدق از طریق یک کودتا میرساند.

کودتا پروژه مشترک آمریکا و انگلیس است که تحت عنوان نجات ایران از چنگال کمونیسم تدارک دیده میشود. این کودتا در روز ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ توسط نیرو های ارتش، اوباش کرایه ای و با هدایت آمریکائی ها شروع میشود و بعد چند ساعت جنگ در اطراف ایستگاه فرستنده رادیو و اقامتگاه مصدق و کشته شدن چند صد نفر به پیروزی میرسد.

شکست دولت مصدق و حزب توده در کودتا و اعمال دستگیری های وسیع و

سرکوب گسترده چند واقعت مهم را برجسته میکند که به ذهنیت دوره های بعدی شکل میدهد.

واقعت این است که همه میدانستند که کودتا در دست تدارک است. حتی اشکال اولیه آن کشف و خنثی شده بود. واقعت این است که شکست جبهه ملی، مصدق، و حزب توده در این ماجرا ناشی از ضعف عددی آنها نبود. هم مصدق و هم حزب توده میتوانستند، از قبل و حتی در پروسه کودتا، مبلیس توده ای تشکیل دهند و کودتا را سرکوب کنند. بخصوص حزب توده، با توجه به نفوذ و ابعاد تشکیلاتی آن، بالقوه میتوانست نه تنها کودتا را خنثی کند بلکه آن را بعکس خود تبدیل کند و اصولاً نظام سلطنتی را سرنگون کند. اما سترونی ذاتی سنت سیاسی و تشکیلاتی حزب توده آن را فلج کرده بود و در مقابل کودتا نه تنها مقاومتی را سازمان نداد بلکه عملاً هزیمت کرد. آنچه مانع از این کار شد محدودیت های افق هر دو جریان بود. حزب توده و جبهه ملی هر دو اصولاً انقلاب کردن و سازماندهی سرنگونی دولت مرکزی را در برنامه، در افق و اصولاً در سنت سیاسی خود نداشتند و تا به امروز چنین خاصیتی را کسب نکرده اند. هر دو ناسیونالیست های رفرمیست غیر میلیتانت بودند. گرچه هر دو پایه توده ای وسیع داشتند فاقد افق و سنت قیام علیه دولت مرکزی بودند. بعلاوه حزب توده در تار عنکبوت منافع شوروی گرفتار بود. از نظر شوروی مقابله با کودتا و یا اصولاً اقدام میلیتانت و "افراطی" علیه حکومت مرکزی از زاویه جنگ سرد و تقسیم جهان نگاه میشد. تقسیم جهانی که قرار گرفتن ایران در منطقه نفوذ غرب را به رسمیت می شناخت.

کودتای ۲۸ مرداد بیش از هر چیز موجب عروج جنبش سرنگونی طلبی میشود. در جمعیندی "رادیکال" از این تجربه، به کنار از اوهامی مانند "خیانت حزب توده"، یا "خیانت مصدق" که توسط کسانی تبلیغ میشد، اساس بر این استوار شد که ضعف جنبش ملی کردن نفت این بود که خواستار سرنگونی شاه نبود. "سازشکار" بود. این واقعت سنگ بنای جدیدی برای تعریف میلیتانیسم، از نظر خودشان رادیکالیسم، در میان چپ و ناسیونال-اسلامی ها را تعریف کرد: سرنگونی طلبی بدون توجه به محتوای سرنگونی. این روند در دوره دمکراسی نیم بند دهه ۴۰ شمسی کاملاً تثبیت میشود که حتی امروز بخشی از هویت چپ میلیتانت در قبال جمهوری اسلامی است. در بحث ها بعدی دامنه تأثیرات این "کمبودهای" حزب توده را در تولد توده ایسم و جبهه ملی ایسم میلیتانت چریک فدائی، مجاهدین خلق و جریان ناسیونالیست - رفرمیست اسلامی را دنبال خواهیم کرد.

آنچه که از حزب توده در سال های بعد از کودتای ۲۸ مرداد تا انقلاب ۵۷ باقی می ماند حزبی است که اساساً فعالیت فرهنگی دارد. تنها بروز سیاسی متشکل آن در ایران در این فاصله، تا اواسط دهه ۵۰ شمسی، جریانی است که سازمان امنیت در آن نفوذ کرده است که منجر به لطمات زیادی به طرفدارای آن و همچنین سازمان چریک های فدائی میشود.

در این دوره کسان زیادی خود را توده ای میدانند و به فعالیت های فرهنگی مشغول اند اما حزب عملاً از نظر سازمانی وجود چندانی ندارد. حزب توده سازمان خود را از دست میدهد اما به عنوان یک جنبش، جنبش رفرمیسم ترقی خواه و چپ، با همان محدودیت های خطی و سیاسی خود، در جامعه باقی می ماند.

در فاصله ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ تقریباً همه حرکت های اجتماعی عدالت خواه و ترقی خواه، از جنبش آزادی زن تا جنبش کارگری و از جنبش خلاصی فرهنگی تا تأثیر

و سینما و ادبیات به حزب توده گره خورده بود. حزب توده نوک یک کوه یخ اجتماعی بزرگی بود که اصل بدنه آن در جامعه بود. این تعلق حزب توده به یک جنبش اجتماعی معین بود که به آن سخت جانی و تداوم حیات میداد. پدیده ای که بقیه چپ، چه بسا رادیکال تر و میلیتانت تر از حزب توده از آن محروم بودند. حزب توده اجتماعی ترین حزب سیاسی در تاریخ سیاسی ایران بوده است. هیچ حزب دیگری تا این اندازه اجتماعی و متصل به یک جنبش اجتماعی نبوده، این تعداد از فعالین فرهنگی، سیاسی و اجتماعی و حتی فعالین کارگری آگاه تر نسل بعد از نسل خود را با آن تداعی نکرده اند. در این دوره سنت اعتراض کارگری در ایران به حزب توده گره خورده است. پیکار، چریک فدائی، رزمندگان، حزب کمونیست ایران و سایر سازمان های سیاسی رادیکال تر و میلیتانت تر با سرکوب جمهوری اسلامی از میان میروند اما حزب توده با سرکوب کودتای ۲۸ مرداد از میان نمیروند. حزب توده به یک جنبش و در ابعاد اجتماعی به تلاش اجتماعی برای رفرم گره میخورد و این واقعیت، و نه درایت و روشن بینی رهبران آن، است که رمز بقای حزب توده میشود.

حزب توده در راس جنبشی قرار گرفته بود که حتی بدون "رهنمود" از بالا، و چه بسا علیرغم این "رهنمود ها"، پائین در مبارزات کارگر، دهقانان، زنان و غیره دخالت فعال داشت و مهر حزب توده را به آن میزد. در فقدان رهبری سر و ته دار از بالا حزب توده بیش از هر چیز محمل ابتکار از پائین بود. نماینده اصلاح طلبی در تناسب قوای محلی بود. بسته به تناسب قوای محلی و درجه رادیکالیسم اصلاح طلبان در ابعاد محلی، گاه در محل توده ای ها در مراسمات مذهبی کشته شدن علی و حسین و غیره شرکت میکردند و گاه در اعتراضات محلی و چه بسا هر دو.

نکته ای که تلاش دارم بر آن تاکید کنم روش تحلیلی است که این بحث را با آن شروع کردیم. بحث این است که ماندن و نماندن احزاب و گروه های سیاسی به خوبی و بدی، فدا کاری و "صمیمیت" افراد آنها، به درایت رهبری آنها و حتی به درجه رادیکالیسم آنها بستگی ندارد. این بقای اجتماعی و سیاسی و این اقامت در حافظه و در سنت جامعه، قبل از هر چیز به نقش این احزاب در رویداد های اجتماعی و گره خوردن آنها به یک جنبش اجتماعی پایه ای و دم و باز دم این جنبش در جامعه موكول میشود. احزاب بسیار رزمنده تر، روشن تر، رادیکال تر از میان میروند اما رقیبان آنها باقی میمانند. از سرکوب ها سر بر می آورند و دائم در جامعه کسان بسیاری را میبینید که خود را با آنها تداعی میکنند.

پرسش و پاسخ

سوال : در صحبت هایتان گفتید که طبقه کارگر خود را به چپ ترین نیروی سیاسی جامعه وصل میکند. این را در سال ۵۷ چگونه توضیح میدهید که بخش اعظم طبقه کارگر به دنبال آخوند ها رفت.

سوال دیگر این است که در انتخابات ریاست جمهوری احمدی نژاد درست است که آلترناتیو پیشروئی نبود، اما طبقه کارگر میتوانست رای ندهد. ولی بخش بزرگی از آن به احمدی نژاد رای داد. چرا؟

جواب : اگر اجازه بدهید این بحث را به بخشی که به انقلاب ۵۷ خواهیم پرداخت

موکول کنیم. چون بحث مفصل است و من هم قصد دارم که بحث چپ در انقلاب ۵۷ را به تفصیل بسیار بیشتری از بحث امروز بیوشانم. آنجا توضیح خواهم داد که اصولاً جریان اسلامی چه بود؟ چه خط‌ها یا جنبش‌های در آن شریک بودند؟ پوپولیسم اسلامی چگونه بود؟ چرا منشأ جنبش آنها با بخش مهمی از چپ یکی بود؟ چرا چپ از نظر ایدئولوژیک در مقابل پوپولیسم اسلامی عملاً قلع بود؟

گفتم بحث امروز بیشتر مرور بود و من قصد دارم بحث دوران انقلاب و بعد از آن را با تفصیل بیشتری بیوشانم. بحث تا اینجا در واقع پیش در آمدی به بحث جلسات آینده است.

فقط این را اشاره کنم که به نظر من مبارزه طبقاتی، اعم از طبقه کارگر و غیره آن، و اصولاً هر مبارزه اجتماعی و سیاسی ای مبارزه برای بهتر زیستن است. در نتیجه وقتی می‌گوئیم در هر مقطع طبقه کارگر خود را به چپ‌ترین نیروی جامعه وصل می‌کند منظورم چپ‌ترین از نظر ایدئولوژیک نیست. کارگر، و اصولاً جامعه، در آن مقطع خود را به نیروی وصل می‌کند که در قالب آن امکان بهبود زندگی را می‌بیند. این نیرو باید قابل انتخاب باشد. شما چریک باشید برای توده جامعه قابل انتخاب نیستید. اگر در زندگی روزمره کارگر قابل دسترسی و انتخاب نباشید و انتخاب شما به معنای فنای انتخاب‌کننده و خانواده اش باشد آنرا انتخاب نمی‌کند. این انتخاب البته به درجه آگاهی طبقه کارگر و فضای جامعه مربوط است. در فضای انقلابی خوشبینی غالب است در فضای غیر انقلابی معمولاً مردم امکان گرا تر هستند. در نتیجه ممکن است وعده‌های احمدی نژاد برایشان سیلی نقد تری از حلوای نسبه نیروهای انقلابی به نظر برسد. در جوامع دمکراتیک غرب هم می‌بینید که طبقه کارگر امید خود را به احزاب غیر انقلابی تری آویزان می‌کند. به حزب کارگر انگلیس یا سوسیال دمکرات‌ها و حتی گاه جناح راست رای می‌دهد. حزب چپ‌تر به شرطی شانس دارد که اولاً از نظر افق به یک جنبش متمایز همه جانبه تعلق داشته باشد، در ثانی در بطن مبارزه اجتماعی به یک جنبش واقعی وصل باشد و در راس آن قرار گرفته باشد و در ثالثاً قابل انتخاب، قابل پیوستن و قابل به پیروزی رساندن باشد. پیوستن به آن به معنی قرار گرفتن در شرایط بهتری در زندگی روزمره و جدال روزمره باشد.

در غیر این صورت اگر با احمدی نژاد بودن یعنی امکان بالارفتن دستمزد‌ها و یا با حزب کارگر انگلیس بودن به معنی دفاع از تعرض به اتحادیه‌های کارگری و یا گسترش خدمات اجتماعی است در حالی که پیوستن به فلان گروه چپ که به هیچ دم و بازدم مبارزه اجتماعی گره نخورده است به معنی پیوستن به یک عده خوش فکر و خوش نیت که وعده معاد سوسیالیستی می‌دهند باشد، کارگر احمدی نژاد و حزب کارگر را انتخاب می‌کند. می‌خواهم بگویم که انتخاب چپ‌ترین نیروی موجود در جامعه موکول به موجود بودن آن چپ در دم و بازدم مبارزه اجتماعی روی زمین سفت جامعه است نه الزاماً درجه خوش فکری یا رادیکالیسم آن. چپ را باید بر متن جامعه انتخاب کرد.

اینجا اگر اجازه بدهید وقت را بیشتر به سوالاتی بدهیم که مربوط به دوره ای است که در مورد آن صحبت کردیم.

سوال : شما در مورد تولد چپ، نقش ایرانیان مهاجر و رابطه با روسیه صحبت کردید. اگر مبنای تحولات اجتماعی شیوه تولید و باز تولید و تلاش برای زندگی بهتر است چرا کارگران صنعت نفت در

جنوب و سایر مناطق ایران در این پروسه نقش ندارند؟ اصولاً نقش طبقه کارگر صنعتی در این زمینه چیست؟

جواب : تولد چپ در زمانی رویداد که اصولاً هنوز صنعت نفت چندان نبود. صنعت نفتی که کارگر ایرانی در آن کار میکند اساساً در روسیه است. کارگر مدرن ایران را اساساً کارگران فصلی و مهاجر که در روسیه کار میکردند تشکیل میداد. وجود این توده کارگری زمینه تولد چپ را در ایران شکل میدهد. اشاره کردم که انقلاب مشروطه بر متن وجود این توده کارگری مبنای تفاوت فضای سیاسی، فکری و اجتماعی ایران با سایر کشور های منطقه است.

سوال : چرا در تاریخ چپ ایران از سلطان زاده تا حیدر عواغلی و غیره همیشه رد پای مذهب هست؟ چرا به مذهب توهم داشتند و همیشه سعی کرده اند جانی را برای کنار آمدن با مذهب خالی گذاشته اند؟ آیا دلایل این بود که تجربه حکومت مذهبی را نداشتند یا اساساً به مذهب توهم داشتند؟

جواب : مساله توهم نیست. این جنبشی است که اساساً به جنگ مذهب نمیرود. مساله به انقلاب مشروطه و متنی است که جنبش بورژوائی ایران در آن متولد میشود، بر میگردد. پشتوانه اجتماعی این جنبش اساساً بورژوازی تجاری است تا تولیدی. بورژوازی تولیدی نیازمند علم است و علم برای پیشرفت خود ناچار با افتادن با مذهب است. اشاره کردم که با سیاست فروش زمین و املاک شاه در دوره ناصرالدین شاه، دستگاه مذهب هم وارد اقتصاد بازار میشود و بخشی از آن در اعتراض تجار به سیاست های دولت قاجار و برای مشروطه شریک میشود. از طرف دیگر این تولد در مقطعی شکل میگیرد که بورژوازی ایران و جهان تجربه انقلاب فرانسه و کمون پاریس و تحرک توده کارگر و زحمتکش را دارد و از تکرار این تجربه واهمه دارد. مذهب و دستگاه مذهبی یک رکن مهم در کنترل توده به حساب می آید و بورژوازی مدت ها است که آن رگه میلیتاریستی اجتماعی و رادیکالیسم فکری را کنار گذاشته است. بورژوازی از چشم انداز بریدن توده کارگر و زحمتکش از مذهب و گرویدن آن به ایده های سوسیالیستی هراس دارد در نتیجه، علیرغم اینکه در دوران مشروطه ادبیات فراوانی در نقد مذهب وجود دارد، جنبش بورژوائی خود را به یک سکولاریسم نیم بند محدود میکند. میخواهد دست مذهب را از حکومت کوتاه کند اما دستگاه مذهبی را به عنوان جزئی از سیستم کنترل فکری جامعه نگاه دارد. جنبش بورژوائی ایران با یک رگه مذهبی و یا نبریدن از مذهب متولد میشود. قانون اساسی میگوید سلطنت امری الهی است که از جانب مردم به شاه داده میشود. این ملغمه ای از دمکراسی و اتصال حکومت به خدا است. از یک طرف پای سلطنت و حکومت را به آسمان وصل میکند و از طرف دیگر آن را به تایید مردم وصل نگاه میدارد. این خصلت کل جنبش های بورژوا ناسیونالیستی ایران است. لاقبل بستر اصلی آن هیچگاه از مذهب و احترام به مذهب نمی بُرد. چپ هم همین را به ارث میبرد.

چپ بر متن این جنبش بورژوائی و به عنوان جناح چپ آن متولد میشود. این با وضعیت و تولد چپ و کمونیسم در روسیه متفاوت است. در نتیجه نباید چپ ایران را، چه در آن زمان و چه امروز، با اسمی که بر خود میگذارد (سوسیالیست یا کمونیست) قضاوت کرد. باید به جنبشی که نمایندگی میکنند در پایه ای ترین شکل آن معطوف شد. حزب کمونیست ایران، حیدر عواغلی و غیره، هم را

باید اینگونه محک زد. این حرکت نیاز های پایه ای جنبش کارگر صنعتی را نمایندگی نمیکند. جنبش رفرم و اصلاحات است. اگر نام کمونیست را فراموش کنیم و به این حزب، یا بعداً حزب توده، حزب عدالت یا حزب ترقی بگوئیم این تناقض رفع میشود. اینها واقعاً حزب عدالت و ترقی، به معنی عام و بورژوائی آن بودند. اینها، از اجتماعيون عاميون دوره مشروطه تا حزب توده، چریک فدائی و خط سه و غیره فرزندان جناح چپ جنبش مشروطه بودند و به دلیل محل تولد جنبشی شان این رابطه را با مذهب نگاه داشتند. انقلاب مشروطه این فرزندان را به دنیا می آورد.

البته باید گفت که ناسیونالیسم عظمت طلب پرو غرب ایران، چه در دوره رضا شاه و چه محمد رضا شده، بیشتر از اپوزیسیون دست دستگاه مذهب را کوتاه میکند. بریدن از مذهب، از نظر فکری نیازمند نقد و بریدن از جنبش متولد شده در مشروطه بود. چپ تا انقلاب ۵۷، و بعضاً هنوز هم، خود را وارث چپ انقلاب مشروطه از میرزا کوچک خان تا حیدر عموغلی و خیابانی و آل احمد و صمد بهرنگی غیره میداند. احترام به مذهب یون مبارز و حتی خمینی جزء داده فکری این سنت بود. حتی مقاومت ارتجاعی جریان خمینی، در سال ۱۳۴۲، در مقابل اصلاحات ارضی و حق رای زنان مورد تمجید این چپ قرار داشت.

به هر حال، این پروسه، به نظر من، با انقلاب ۵۷ به پایان میرسد. انقلاب ۵۷ خلأ و نیاز به جنبش کمونیستی طبقه کارگر مدرن و صنعتی را برای اولین بار در ابعاد اجتماعی جلو جامعه قرار میدهد. به این اعتبار شاید بتوان گفت که انقلاب ۵۷ آخر انقلاب مشروطه است و آغاز دوران جدیدی در انقلابیگری در ایران را شکل میدهد.

سوال : چرا سلیمان میرزا که قبلاً خود را به ناسیونالیسم عظمت طلب ایرانی وصل کرده و وزیر رضا شاه بوده اولین دبیر حزب توده میشود در حالی که حزب توده خود را به حیدر عموغلی و این رگه وصل میکند؟ سوال دوم من این است که فرقه دمکرات آذربایجان به کدام یک از اینها وصل است؟

جواب : فرقه دمکرات آذربایجان و حزب دمکرات کردستان، هیچ یک، احزاب خود جوش بر متن روند سیاسی و اجتماعی ایران نبودند. هر دو این احزاب را شوروی در پی نیاز های خود شکل داد. هدف شوروی این بود که بعد از تخلیه ایران در این مناطق حکومت های تابع خود را برقرار کند. در نتیجه وقتی شوروی ایران را تخلیه کرد این دو حکومت بدون مقاومت متلاشی شدند. حکومت آذربایجان فرار کرد و حکومت کردستان تسلیم شد. این دو حکومت متکی به دینامیسم اجتماعی آذربایجان و کردستان نبودند. گرچه بعداً در کردستان تاریخ و جنبشی را شکل دادند.

فرقه دمکرات آذربایجان، به دلیل فقدان پایه اجتماعی برای ناسیونالیسم آذری در ایران کارش چندان نگرفت. کردستان فرق میکند. بخشی از بورژوازی کرد، بخصوص در مناطق مکریان (شمال کردستان)، به درجه زیادی بیرون از دایره شراکت با بورژوازی سراسری تر ایران قرار داشت و ناسیونالیسم کرد در این مناطق، که بازتاب سهم خواهی برابر تری در بازار ایران و در قدرت بودند، پایه ای اجتماعی یافت. باید توجه داشت که ما در کردستان ایران شاهد نوع دیگری از ناسیونالیسم کرد هستیم که عظمت کرد را در اتحاد با ایران می بیند. شاید شبیه

ناسیونالیسم پرو غرب ایرانی. بعلاوه با توجه به اینکه رهبران جمهوری خود مختار کردستان، بر عکس همتایان آذری خود، فرار نکردند و تعدادی از آن‌ها توسط دولت ایران اعدام شدند، این رگه از ناسیونالیسم کرد در این مناطق، بعلاوه در کردستان عراق، اسطوره شد و ریشه دواند.

فرقه دمکرات آذربایجان در واقع بخش آذربایجان حزب توده بود که به ابتکار روس‌ها اعلام حکومت خود مختار میکند. از نظر جنبشی این فرقه همان حزب توده است که ناسیونالیسم ایرانی را با ناسیونالیستی آذری تعویض میکند. اشاره کردم که با توجه به اینکه بورژوازی آذری و اصولاً خوانین و بعداً بورژوازی آذربایجانی دولت‌های صفوی و قاجار را تشکیل میدادند و آذری‌ها بخش مهمی از سلطنت پهلوی و فی الحال جمهوری اسلامی را بوده و هستند، ناسیونالیسم آذری در ایران نفوذ عمیقی پیدا نکرد و به یک جنبش اجتماعی با پایه وسیع تبدیل نشد.

در مورد اینکه حزب توده خود را به عمو اوغلی وصل میکرد، اشاره کردم که وقتی حزب توده تشکیل شد کل ناسیونالیسم رفرمیست ایران را جذب کرد. این جنبش همه نوع، از جریان ارانی تا بقایای حزب کمونیست و از روشنفکران غیر اردوگاهی‌تر و حتی نیمه مذهبی را در خود داشت. در نتیجه حزب توده هم این رگه‌ها را از خود نشان میداد. گفتم این حزب در واقع حزب ترقی بود. اما به تدریج، به دلایلی که اشاره کردم، نفوذ و محبوبیت شوروی در جامعه دست بالا پیدا میکند و همراه آن جریان اردوگاهی طرفدار شوروی در حزب توده قوی‌تر میشود. بخصوص بعداً از کودتای ۳۲ که رهبری حزب به شوروی و اروپای شرقی مهاجرت میکند طرفداری از شوروی به تبعیت کامل حزب از سیاست خارجی شوروی و "خط رسمی" آن کامل میگردد. بهر صورت جناح سلیمان میرزا، کشاورز و یا ایرج اسکندری جناح معتدل‌تر همان جنبش ترقی‌ای بود که پایه حزب توده را تشکیل میداد. کیانوری و کامبخش و غیره جناح میلیتانت‌تر و سرمایه‌داری دولتی‌تر همین جنبش بودند. جناح‌های دیگر ناسیونالیسم از سر غرب‌گرائی، مدرنیسم و ضدیت با خرافه و عقب‌ماندگی به پلاتفرم ناسیونالیسم عظمت طلب پرو غرب، که رضا شاه نماینده آن بود، پیوست و بعد هم از سر مخالفت با اختناق از آن فاصله گرفت.

تولد نئوتودهایسم در سیاست ایران *

کمونیسست ها در دادگاه لیبرالیسم چپ

فهرست

بخش اول

- مقدمه ۳۰۴
- خواباندن گرد و خاک: وجدان و شرافت طبقاتی است ۳۰۶

بخش دوم

- مقدمه ۳۱۳
- طبقه کارگر و انقلاب سوسیالیستی ۳۱۳
- کمونیسست ها و تاکتیک ۵۱۳
- آذرین - مقدم و مبارزه سیاسی ۳۱۹
- آذرین - مقدم و "پارادایم" سندیکالیسم "آمریکائی" ۳۲۱
- آذرین - مقدم و فعالیت احزاب کمونیستی در تشکل های اجتماعی ۳۲۳
- آذرین و مقدم: کیانوری و طبری در انتظار نوبت ۳۲۴
- کومه له و "پارادایم" نئوتوده ایسم ۳۲۶

* این متن پیاده شده و ادیت شده سخنانی کورش مدرسی تحت عنوان "کمونیسست ها در دادگاه لیبرالیسم چپ" در جلسه اعضای حزب در لندن در تاریخ ۲۲ ژوئن ۲۰۰۸ - ۲۰۰۸ تیر ۱۳۸۷ است. فایل های صوتی این سخنانی در صفحه اینترنتی کورش مدرسی (www.koorosh-modaresi.com) قابل دسترس هستند. این متن به همت محمد فتوحی سرا پیاده و توسط سخنان ادیت شده است.

بخش اول

مقدمه

عنوان اعلام شده بحث امروز "کمونیستها در دادگاه لیبر ایسم چپ است". می خواستم عنوان جدیدتر و گویاتر برای آن پیشنهاد کنم: "تولد نئوتوده ایسم در سیاست ایران". توضیح خواهم داد که جریان آذرین - مقدم یک جریان کاملاً توده ایستی است گرچه هنوز به موقعیت حزب توده نرسیده است. لذا برخورد به این جریان و مبارزه علیه مبانی فکری و نتیجه گیریهای سیاسی اش مهم است.

در این جریان ایرج آذرین نقش تئوریسین را بازی می کند و رضا مقدم هم، اگر بخواهیم لطفی به او کرده باشیم، نقش رضا مقدم این جریان: آدم سطحی و به اصطلاح "جاهل". جریان آذرین - مقدم با همراه با دو خرداد متولد شد، نسخه به اصطلاح مارکسیستی آن بودند و تا کنون بیشتر اساساً یک جریان "انتلکی" بودند که مبارزه سیاسی را با نوشتن جزوات آموزشی اشتباه گرفته است و تا به حال ما به ازاء سیاسی قابل توجهی نداشته است. تحولات جدید سیاسی در ایران؛ فروکش کردن جنبش سرنگونی و دست بالا پیدا کردن یک کمونیسم دخالتگر بازاری برای کالای اینها فراهم کرده است. خریداران در مانده ای برای کالای اینها پیدا شده اند. دو خردادی های چپ، کمونیست های عقیم، چپ هائی که رسالت خود را در منفعل نگاه داشتن اعتراض کمونیستی طبقه کارگر یافته اند. وجود چپ اکتیو و دخالتگر، آنتی چپ و قبیح را برای سنت های بورژوائی ضروری کرده است.

اینها تولد جدید خود را با حمله ای وقیحانه به دانشجویان آزادیخواه و برابری طلب، به کمونیسم دخالتگر و بویژه به حزب حکمتیست، آغاز کردند و یک افتضاح توده ایستی را بنیاد نهادند. موضع اینها که ابتدا در نوشته بی امضائی در سایت "تریبون مارکسیستی" منتشر شد و سپس از جانب ایرج آذرین و رضا مقدم کاملاً "توضیح داده" و "تشریح شد"، تقریباً از جانب تمام جریاناتی که به هر عنوان به خود چپ میگویند محکوم و طرد شد. حزب حکمتیست هم موضع اینها را در بیانیه "دریغ از یک جو شرف" پاسخ داد.

اما در نقد این جریان توجه اساساً به جنبه پلیسی امنیتی، کینه توزانه و لجن پراکنانه موضع اینها جلب شد و همه به حق این جنبه را محکوم کردند. اما عدم حساسیت اکثر منتقدین نسبت به سیستم فکری و نتیجه گیری های سیاسی پشت مواضع جریان آذرین - مقدم بشدت نگران کننده است. عدم توجه تقریباً کل چپ به بحث های سیاسی اینها و عدم حساسیت به مبانی فکری این خط در واقع انعکاس محدود ماندن چپ به ضدیت با جمهوری اسلامی و فقدان یک استخوان بندی مارکسیستی در این چپ و در نتیجه آسیب پذیری مجدد چپ در مقابل عروج یک جریان توده ایستی جدید در سیاست ایران است.

در این رابطه البته باید بهمن شفیق را مستثنی کرد و از کار خوب او یاد کرد. بهمن شفیق علیرغم نوسانات کاملاً آشکار در تبیین رابطه سیاست، قدرت، حزب و گذشته این جریان، بر نکات بسیار با اهمیتی در نقد تئوریک ایرج آذرین و رضا مقدم انگشت گذاشته است و به درست استدلال کرده است که این جریان یک جریان نتوتوده‌ایستی است. همینطور باید به نوشته خوب محمد فتحی در نشریه پاسخ اشاره کنم که تلاش کرده است که پاسخ‌های این جریان به دانشجویان آزادیخواه و برابری طلب را از نظر سیاسی محک بزند.

در این سخنرانی می‌خواهم مستدل کنم که جریان آذرین - مقدم یک جریان توده‌ایستی است. این جریان درست همان نقشی را بازی می‌کنند که اکثریت و حزب توده در سالهای ۵۷-۶۳ بازی کردند. حزب توده و اکثریت سال ۵۹ تا ۶۷ را نباید با امروز جریان آذرین -مقدم مقایسه کرد. باید آنها را با توده‌ای‌ها و چریک‌های سال پنجاه و شش و پنجاه و هفت -قبل از جمهوری اسلامی محک زد. به یاد بیاورید که آنها هم از مبارزه کارگری حرف می‌زدند، در سندیکاهای موجود فعال بودند و هنوز با رژیم همکاری نکرده بودند. آذرین و مقدم، به نظر من، کیانوری‌ها و طبری‌های امروز ایران هستند.

می‌خواهم استدلال کنم که همراهی کومله با این جریان چیزی جز یک سقوط عمیق سیاسی برای کومله نیست و هشدار دهنده است. نفوذ اینها در رهبری کومله میتواند کومله را از یک جریان منفعل به جریانی فعال اما فعال علیه میلیتانیسی، علیه مبارزه جویی و علیه حق‌طلبی در جامعه ایران بکشاند.

می‌خواهم نشان دهم که افشا کردن مبانی فکری و سیاسی اینها و ایزوله کردنشان شرط سلامت پرتاریای انقلابی و انقلاب سوسیالیستی طبقه کارگر، و اصولاً هر نوع حرکت سرنگونی طلبانه‌ای است. چون به اعتقاد من اینها در صف مخالفت با سرنگونی جمهوری اسلامی ایستاده و فعال شده‌اند.

ادعا نامه دادگاهی که اینها برای محاکمه داب* و کمونیستها تشکیل دادند حتی در جزئیات همان ادعا نامه وزارت اطلاعات است که به زبان مارکسیستی نوشته شده است. اما این مارکسیسم همانقدر مارکسیسم است که افاضات کیانوری و طبری مارکسیستی بودند.

ایرج آذرین به درست در این نوشته آخر خود میگوید که در این ماجرای که به وجود آمده یک صف بندی جدید در عرصه سیاست ایران به وجود آمده است. من هم موافقم اتفاقی که افتاد این بود که این کمونیسمی که در این جریانات خود را در صحنه سیاست ایران جلو کشید در مقابل خود یک ضد چپ، یعنی جریان توده‌ایستی آذرین -مقدم، را شکل داده است و این جدید است.

به نظر من باید به استقبال آن جریان رفت و نباید منتظر بلوغ توده‌ایسم شد و باید دادگاه اینها برای محاکمه کمونیستها را به دادگاه کمونیست‌ها برای محاکمه نتوتوده‌ایسم تبدیل کرد. با این تفاوت که محکمه ما تنها به رسوا شدن و ایزوله شدن این جریان ختم میشود و محکمه آنها به شکنجه بیشتر و مجازات زندان برای کمونیست‌ها.

خواباندن گرد و خاک: وجدان و شرافت طبقاتی است

قبل از وارد شدن به اصل بحث ناچارم گرد و خاکی که اینها برای استتار خود برپا کرده اند را کمی بخوابانم تا خواننده بتواند تصویری واقعی و واضح تر از اختلافات را ببیند و تصمیم بگیرد. ایرج آذرین و رضا مقدم تاکتیک خاص، و البته پا خورده ای، در بحث دارند. بحث را با هزار دروغ همراه میکنند و گرد و خاکی به پا میکنند تا در پوشش آن مواضع مشعشع شان را با تضمین یک پیش داوری به خورد خواننده دهند. خواننده اگر از هزار دروغ اینها تنها یکی را هم باور کند در صدور حکم محکومیت ما محتاج دقت در صحت و سقم هیچ یک از استدلالات تنوری و سیاسی آذرین - مقدم نخواهد بود. در پس این گرد و خاک قرار است خواننده قبل از وارد شدن به اصل بحث یک تصویر جعلی از جایگاه و مواضع دو طرف پیدا کند. قرار است خواننده چشم بسته این جنگ را جنگ خیر و شر ببیند. یک طرف این جنگ، طرف خیر، ایرج آذرین و رضا مقدم، دو شخصیت نستوه در دفاع از مارکسیسم، در دفاع از انقلاب کارگری، دو شخصیت مورد فحاشی و تعرض تبلیغاتی قرار گرفته و خلاصه دو فرشته سیاسی قرار دارند و در یک طرف دیگر، طرف شر، ما، کسانی که به مارکسیسم پشت کرده ایم، کسانی که نه تنها انقلاب کارگری را به امریکا و اسرائیل فروخته ایم، بلکه کل اعتراض دانشجویان را قربانی اهداف خود کردیم، قرار گرفته است. به راستی اگر کسی تنها یک درصد این تصویر را به پذیرد چه احتیاجی به تعقیب استدلال ها ما و یا دقت در سیاست آذرین-مقدم دارد؟ ظاهراً این درس قدیمی است که اینها تازه از آکادمیسم نوکر در دانشگاه های غربی اموخته اند. در نتیجه باید لاقلاً بخشی از این گرد و خاک را بخوابانم.

در نوشته دیگری در باره رویدادهای آذر امسال و تعرض رژیم به دانشجویان چپ و کمونیست اشاره کردم که این رویداد ها باید به نسل جوان کمونیست های ایران نشان داده باشد که چقدر وجدان و شرافت را منافع سیاسی شکل میدهد. ادعا های آذرین - مقدم یک بار دیگر این حکم را مسجل میکند. دروغ های اینها "کج کردن" واقعیت یا "تاب دادن" آن نیست. جعل است. آنچه که در پائین به آن اشاره میکنم نه به ترتیب اهمیت است و نه تمام تصویری کاذب اینها. تنها مشتی نمونه خروار است.

۱ - ایرج آذرین میگوید ایشان و رفقای شان از نوشته پلیسی سایت "تریبون مارکسیستی" خبر نداشته اند و ما بیخود آن را به ایشان و رفقای از همه جا بیخبر شان بسته ایم تا فحاشی کنیم. ایشان سر راست دروغ میگویند.

- دوستان ظاهراً از همه جا بیخبر آقایان آذرین و مقدم در کشور های مختلف قبل از اینکه این نوشته روی سایت "تریبون مارکسیستی" برود آن را برای خیلی ها ای میل کرده اند. اگر بگویند نه میتوانیم نام ارسال کننده ها از سوند و انگلیس و ای میل های آنها را منتشر کنیم. سایت آزادی بیان به چند مورد اشاره کرده است.

- سایت "تریبون مارکسیستی" که نوشته اصلی روی آن است یک وبلاگ ناشناس نیست. این سایتی روی یکی از سرور های کومله است. این سایت قانوناً متعلق به کومله است که در چارچوب بده بستان های رهبری کومله در اختیار آذرین و شرکا قرار گرفته است.

• ایشان اول از این نوشته اظهار بی اطلاعی میکند و جسارت بر عهده گرفتن مسئولیت آن را ندارد اما کل نوشته "دوران سپری شده..." از سطر به سطر آن نوشته پلیسی دفاع میکند و آنرا علامت پیشرفت خط خود میدانند. در نتیجه این که ادعا میکند "من خبر نداشتم" دروغ است.

۲ - آذرین و مقدم می گویند همه کسانی که با ایشان و خط شان مخالفت کرده اند جریانات کمونیست کارگری بوده اند که فحاشی و شانتاژ کرده اند. و بعد البته از میان کل "جریانات کمونیست کارگری" همه چیز را بر سر حکمتیست ها و دانشجویان آزادیخواه و برابری طلب میشکنند.

بند بند این ادعا دروغ است. واقعیت این است که کل چپ و همه انسانهای شرافتمند از سیاست اینها اظهار نفرت کردند، هر کس در صف نیروهای سیاسی که ذره ای شرافت انقلابی داشت در مقابل پاپوش دوزی توده‌ایستی آذرین - مقدم ایستاد. و این افراد مطلقاً محدود به حکمتیست ها نبودند. بهمن شفیق، بهرام رحمانی و سایتیهای و شخصیت های دیگری که به ما سمپاتی ندارند و از همه مهمتر دانشجویان آزادیخواه و برابری طلب که از خود در مقابل پاپوش دوزی آذرین - مقدم دفاع کردند، حکم کذب این تصویر سازی را صادر کرده اند. این تصویر سازی برای پوشاندن دست ردی است که کل چپ به سینه اینها زده است. برای گذاشتن ما به جای خودشان در موقعیت محکوم در مقابل شرافت انقلابی در صف مخالفین جمهوری اسلامی است.

۳ - ایرج آذرین و رضا مقدم میگویند که آنها قربانی فحاشی ما شده اند. کدام فحش؟

حزب حکمتیست در اطلاعیه "دریغ از یک جو شرف" از اینکه آذرین و مقدم خود را از این افتضاح کنار نکشیده اند اظهار تاسف کرده است. این فحش است؟

فحاشی های آقای آسنگران را به حساب ما مینویسید؟ ایشان به شما بیشتر لنترانی بار کرده یا به ما؟ آیا ما هم میتوانیم همه فحاشی های حزب توده یا لیبرال هائی مانند پیمان عارف به حکمتیست ها را به حساب شما بنویسیم؟ اینکه به نظر ما شما ها همه یک طیف هستید به ما حق میدهد هرچه پیمان عارف گفته یا حزب توده میگوید را به حساب شما بنویسیم؟ یا این چنین انتساباتی حق انحصاری شماست؟ با این شیوه باید منتظر باشیم چه چیز های دیگری را به ما نسبت دهید؟ توسل به این شیوه ها علامت ورشکستگی سیاسی نیست؟

"فحاشی های" ما اینها هستند:

در هنگام تولد جریان آذرین - مقدم ما گفتیم که، از نظر سیاسی، اینها انعکاس دوم خرداد هستند. آنها پاسخ دادند که ما از اسرائیل و امریکا پول میگیریم. ظاهراً در مکتب پست مدرنیست آذرین حکم ما فحاشی است و نسبت دادن ما به اسرائیل و امریکا تحلیل سیاسی!

گفتیم اینها تنها حزب استعفا هستند: قصد مبارزه متشکل ندارند، تحزب سیاسی را نفی میکنند و صرفاً تلاشی برای خانه نشین کردن تعداد هرچه بیشتری از کمونیست ها هستند. گفتیم نه میخواهند و نه میتوانند حزب درست کنند. مگر در این ۱۰ سال کاری خلاف این پیش بینی های منصور حکمت را انجام دادند؟ مگر امروز همه این پیش بینی ها به اثبات نرسید است؟ در سال ۱۹۹۹، بقول

خودشان، صد و بیست نفر از کمونیست های جامعه ایران را از حزب کمونیست کارگری جدا کردند و حتی امروز به این کار خود افتخار میکنند. این صد و بیست نفر چه شدند؟ جز گروه دو نفره آذرین- مقدم بقیه کجا رفتند؟ خانه نشین کردن ۱۲۰ نفر از کمونیست ها را که در یک حزب کمونیستی لاقبل علیه جمهوری اسلامی مبارزه میکردند افتخار است؟ خانه نشین کردن آگاهانه و سیستماتیک کمونیست ها کاری است که بورژوازی بابت آن خرج میکند، زندان و پلیس و روشنفکر میسازد. رضا مقدم در کتاب وصله پینه جدید خود نوشته است که ما به ایشان گفته ایم "شکنجه‌گر". دروغ می‌گوید. ایشان اگر ذره ای شرف دارد باید ارجاع بدهد که کجا به ایشان یا دوستانشان شکنجه گر گفته ایم.

واقعیت این است که سال ۹۹، در اوج کمپین اینها برای راه انداختن استعفا از حزب کمونیست کارگری و خانه نشین کردن کمونیست ها، در یک نامه شخصی، برای رفیقی قدیمی که آن روز با آنها رفت و امروز با آنها نیست، گفتم اینها حرفهای را می‌زنند که رژیم به زور از زبان توابع ها بیرون میکشید. توابع ها را میزند، ماه ها در تابوت میخوابانند، چندین بار اعدام نمایشی میکردند، رفقای‌شان را در مقابل‌شان اعدام میکردند، و آنها را میشکستند به این امید که فعالین سیاسی را خانه نشین شان کنند. توابع قربانی بود و هیچ تقصیری نداشت. ولی کسی که در اروپا نشسته است و از روی منفعت سیاسی اش این کار را میکند چه باید نامید؟ آذرین و مقدم برای پوشاندن معنی سیاسی حرکت خود و به جای دفاع از این دستاورد سیاسی خود گرد و خاک "شکنجه‌گر" را پر پا میکند.

۴- ایضا رضا مقدم در همان کتاب "وصله پینه" خود میگوید چون کوروش مدرسی "طرفدار تشکیل دولت با گنجی بوده است" و ایشان بنده را افشا کرده اند من به ایشان بد و بیراه گفته‌ام! میشود از ایشان خواهش کنیم لاقبل به سیاق آکادمیک های نوکر در دانشکده های علوم اجتماعی در غرب لطف کنند و ارجاع بدهند این را از کجا آورده اند؟

عده‌ای شارلاتان سال ۲۰۰۴ "کشف کردند" که اصلا کوروش مدرسی میخواد با جمهوری اسلامی و با حجابیان دولت موقت تشکیل دهد! همه آنروز به حماقت این شارلاتان ها خندیدند. خود آنها هم امروز حتی رویشان نمیشود این مزخرفات را تکرار کنند. آیا توقع بیجانی است که از رضا مقدم بخواهیم لاقبل اگر میخواد به ما لجن به پراند لجن نامه دیگران را درست بخواند؟ گنجی را از کجا آوردید؟

۵- هر دو ادعا میکنند که میگویند که از اول میدانستند که بحث حزب قدرت سیاسی بحث چشم دوختن به امریکا و اسرائیل است. این ادعائی است که به مصلحت سیاسی خط آذرین - مقدم بعدا اختراع شد و امروز به دروغ به بحث مربوط به جدائی اینها ارجاع شده. پائین تر به مضمون سیاسی این ادعا اشاره خواهم کرد. اما بحث حزب و قدرت سیاسی در سال ۹۹ از جانب مقدم با سوال "پس شورا چی شد؟" و از جانب آذرین با سکوت کاسبکارانه روبرو شد. تازه بعدا که بهمن شفیق بحثی را شروع کرد این دو وسط پریدند و بعد از استعفا کارت بلانکیسم را دست گرفتند. آنوقت بحثی از امریکا یا اسرائیل در میان نبود. امریکا و اسرائیل، بعد از انقراض حزب استعفا، بنا به مصلحت سیاسی، اضافه شد.

همان وقت به آنها هشدار دادیم که این دروغ است و نتیجه این دروغ این خواهد شد که اگر کسی را در ایران به اتهام عضویت در حزب کمونیست کارگری بگیرند او را متهم به همکاری با اسرائیل میکنند. توجه نکردند. از آنها به دلیل نشر

اکاذیب شکایت کردیم. آزرین و مقدم چاقو که از دستشان افتاد، قلم بدست گرفتند و "کشف کردند" که اصلاً بحث حزب و قدرت سیاسی در رابطه با گرفتن پول از اسرائیل مطرح شده است! این عمق وجدان سیاسی و آکادمیک اینها است.

۶ - در شماره اخیر نشریه "بارو"، که به سردبیری ایرج آزرین منتشر میشود، در مقاله "علمی" دیگری ایشان یک بار دیگر ما را متهم به وابستگی به اسرائیل و امریکا کرده اند. ادعا کرده اند که ما می‌خواهیم با دلار و شیکل (واحد پول اسرائیل) انقلاب کنیم! این در حالی است که ما شاید تنها حزب مهم اپوزیسیون هستیم که از هیچ دولتی کمک نمی‌گیریم. البته اگر کسی به ما کمک ببقید و شرط میکرد قبول میکردیم ولی این کار را نمیکنند. اما در پس این دروغ یک حقیقت دیگر نهفته است. حقیقتی در مورد خود جریان آزرین-مقدم.

ببینید، واقعیت این است که اینها با دلار، دینار یا هر واحد پول دیگری مشکلی ندارند. مشکل‌شان با شیکل اسرائیل است. این‌ها میدانند مثلاً امریکا مستقیماً از نظر مالی به کومله کمک میکند. ابراهیم علیزاده در یکی از سخنرانی‌های خود همین را تأیید میکند. تا آنجا که به ما مربوط است، در این که کومله از امریکا کمک مالی بگیرد ایراد فی‌نفسه‌ای نمی‌بینیم. اگر کسی ایرادی میبیند باید این ایراد را در سیاست کومله در قبال امریکا، انعطاف یا سازش با امریکا و سیاست‌های آن در منطقه یا جهان را نشان دهد. اگر چنین سازشی نیست نفس قبول کمک مالی امریکا ایرادی ندارد. این موضع سر راست ما بوده و هست.

اما ربا کاری ایرج آزرین و رضا مقدم در این است که علیرغم همه اتهاماتی که به ما میزنند، علی‌رغم "ابراز انزجار" از سندیکا لیست‌هایی که به ادعای اینها با امریکا رابطه دارند، نه تنها به کومله انتقادی ندارند، بلکه در استفاده از امکانات کومله و بهره بردن از محصولات این دلار سر سوزنی به خود تردید راه نمی‌دهند. اصلاً به روی خود نمی‌آورند که هزینه همین سروری که سایت "تریبون مارکسیستی" روی آن است، هزینه تلویزیونی که ایشان برای انتشار نظرات‌شان از آن استفاده میکنند را دلار امریکا یا دینار جلال طالبانی پرداخته است!

اینها حتی با دینار صدام حسین هم مشکلی نداشتند. در زمانی که با هم در حزب کمونیست ایران بودیم، کومله از دولت عراق کمک مالی میگرفت و آن را مخفی هم نمیکرد. ایرج آزرین و رضا مقدم با همین کمک مالی برایشان بلیط سفر به اروپا تهیه شده و خرج‌شان مدت‌ها در اروپا داده شده است. ما این رابطه را نه آن روز بد میدانستیم و نه امروز در آن رابطه ایرادی میبینیم.

آزرین و مقدم هم ظاهراً همینطور اند در نتیجه اینها مشکلی با دلار و دینار و هیچ پول دیگری ندارند. کارت آس محکومیت ما کلمات شیکل و اسرائیل است. اینها دلار و امریکا را میپرانند تا بتوانند همراه آن شیکل و اسرائیل را به ما ببندند. و واقعیت این است که تفاوت شیکل با دلار و دینار تنها در یهودی بودن دولت صادر کننده شیکل است. و گر نه گمان نمیکنم هیچکدام بتوانند در ارجحیت دولت بوش یا دولت مالکی در عراق بر دولت اولمرت یک سطر روی کاغذ بیآورند.

آزرین و مقدم دارند به فضای آنتی سمیت، ضد یهودی‌گری جمهوری اسلامی پشت میدهند. با این اتهام دارند روی روحیه ضد یهودی‌گری در میان فعالین کارگری و روشنفکران چپ شرق زده - اسلامی سرمایه‌گذاری میکنند. مشکل

ایرج آذرین نفهمیدن مارکس، انگلس یا لنین نیست. می‌خواهد در یک حکومت اسلامی از آنتی سمیتسیم علیه مخالف خود استفاده کند. این اوج پابندی اینها به حقیقت است.

۷ - در جریان افتضاح اخیر و در مقابل محکومیتی که گرفتند، اعلامیه ای به امضای "جمعی از کارگران سقز و سنندج" علیه ما، بویژه علیه برهان دیوارگر و کورش مدرسی، صادر شد. در این اعلامیه هر اتهامی که در کیسه داشتند مجدداً تبار ما کردند. همان وقت سایت آزادی بیان نشان داد که این اعلامیه ربطی به کارگران بیخبر سقز و سنندج ندارد. دوستان اینها، در لندن، که نه کارگر هستند و نه ساکن سقز یا سنندج این اعلامیه را صادر کرده اند. آی پی فرستنده آن رو شد، حتی روشن شد که نویسندگان در لندن دانشجوی و مقاطعه کار هستند.

با همه اینها رضا مقدم کاوه حیدری را، که تنها چند ماه است به خارج کشور آمده و هویت و محل سکونت خود را پنهان هم نکرده است، متهم میکند که به دروغ خود را عضو دانشجویان آزادیخواه و برابری طلب میخواند. و یا زمانی که کاوه عباسیان سخنگوی داب سعی میکرد دانشجویان آزادیخواه و برابری طلب را از زیر ضرب جمهوری اسلامی در ببرد و در ایران در به در بود، ایشان اعلام میفرمایند که در خارج هستند. صرف نظر از دروغ بودن این ادعاها، واقعاً اگر جغرافیا اینقدر مهم است و اگر شغل آدم‌ها اینقدر تعیین کننده است، آیا رو کردن محل زندگی و شغل آذرین و مقدم دلالتی بر صحت و سقم نظرات سیاسی آنها دارد؟ آیا برای توضیح نظرات آنها میشود این اطلاعات را علنی کرد؟ این اطلاعات اهمیت سیاسی دارند؟ واقعیت این است که اینها از پرنسیب های مبارزه انقلابی علیه جمهوری اسلامی سو استفاده میکنند و گر نه وارد این گود نمیشدند.

۸ - آذرین و مقدم تاریخی از مجاهدات خود علیه حزب کمونیست کارگری و منصور حکمت اختراع کرده اند که اصلاً وجود ندارد. ظاهراً اینها با طرح بحث حزب و قدرت سیاسی از جانب منصور حکمت متوجه چرخش او از مارکسیسم شدند و آذرین و مقدم با پرچم دفاع از مارکسیسم و منفعت طبقه کارگر وارد میدان یک نبرد بی امان شدند.

مضمون سیاسی کاری که اینها در آن دوره کردند را بالاتر توضیح دادم. اما حتی از نظر ثبت وقایع این ادعا دروغ است. اینها تا وقتی از حزب کمونیست کارگری جدا نشده بودند حتی یک کلمه نگفتند. وقتی جدا شدند رضا مقدم یک پاراگراف نوشت که "انتقال صورت نگرفت!" همین. اینکه این جمله چقدر مفهوم هست یا نیست، مسئولیتش با من نیست. گفت قرار بود این حزب کمونیست کارگری به درون طبقه کارگر منتقل بشود که نشد. و این را ایشان در سکوت خود کشف کرد و تا لحظه جدائی هیچکدام از ما را در این یافته خود شریک نکرده بود. ایرج آذرین حتی این را هم نگفت. ایشان پنج شش سال محو شده بودند، نبودند. ایشان حتی در یک جلسه یا در یک نوشته اظهار نارضایتی هم نکرده بودند. نه ایرج آذرین مبارزه ای کرده است نه رضا مقدم حرفی زده است. نه در جلسه ای شرکت کرده اند نه یک کلمه گفتند و نه یک کلمه نوشتند. نه جرات کردند در جلسه ای حضور پیدا کنند و مثل همه ما بایستند، حرف بزنند و اجازه بدهند بقیه به آنها انتقاد کنند، قضاوتشان کنند، رد یا قبولشان کنند. تاریخی برای خود ساخته اند که، خیلی ساده، اصلاً وجود ندارد.

۹ - می گویند که حزب ما (حزب حکمتیست) به حمله امریکا به ایران امید بسته

است تا گارد آزادی راه ببندازد. واقعیت این است که در صحنه سیاسی ایران جز اینها کسی وقاحت لازم را برای معرفی سر راست ترین و صریح ترین نیروی مخالف حمله امریکا بعنوان طرفدار امریکا را نداشته است. لابد این علاقه ما به حمله امریکا به ایران پشت بند دلار هائی است که ما از امریکا میگیریم! یک مطلب یا یک مصوبه ما را نشان بدهید که بشود از مشتق دهم آن هم چنین نتیجه گیری را کرد.

۱۰ - بالاخره، شاه بیت آخر آنها این است که میگویند آنها کار پلیسی نکرده اند. حزب حکمتیست خودش ارتباطش با دانشجویان دستگیر شده را اعلام کرده است و اینها در معرفی این دانشجویان و توسل به ادعاهای شکنجه گران وزارت اطلاعات علیه این دانشجویان بی تقصیر اند. اینجا سه دروغ به هم تنیده است:

اولا - فرض کنیم که حزب حکمتیست اعلام کرده که این ۵۰ دانشجویی که دستگیر شده اند متعلق به این حزب هستند. شما چرا این افشاگری پلیسی ما را محکوم نمیکنید؟ بالاخره کار پلیسی کار پلیسی است هر کس آن را انجام دهد، چه شما چه ما. چرا اعلام نکردید که حکمتیست ها با این کارشان جان این دانشجویان را به خطر می نوازند؟ مگر چنین کاری به خطر انداختن آگاهانه جان دانشجویان دستگیر شده در پی منافع حقیر سکتی نیست؟ فرض کنیم ما این حقارت را داشته ایم شما چرا سوار این قطار شده اید؟ غیر از این است که اعلام میکنید که میزان الحراره حقارت سنج ثان این درجه از حقارت را حتی متوجه هم نمیشود؟ و به هر حقارت و پستی در مبارزه علیه مخالفین خود استفاده میکنید؟

ثانیا - فرضا ما اعلام کرده ایم که دانشجویان دستگیر شده اعضای حزب ما هستند؛ این به شما مجوز میدهد که هر چیزی را که بازجویان اطلاعات به زور شکنجه از این دانشجویان در آورده اند و هر چیزی را که به ضرب شکنجه به آنها بسته اند را مسجل پای ما و این دانشجویان بنویسید؟ چرا ادعا نامه دادستان اسلامی را علیه ما و این دانشجویان حقیقت اعلام میکنید؟ حقیقت این است که شما شکنجه گر نیستید اما در استفاده "شرافتمندانه" از محصول کار این شکنجه گران به خود تردید راه نمیدهید.

چه فرد یا نیروی در تاریخ سیاسی ایران، چه در زمان رژیم شاه و چه در زمان جمهوری اسلامی تا کنون از اعترافات زیر شکنجه زندانیان سیاسی علیه آنها و یا علیه سازمانی که به آن منتسب میشوند استفاده کرده است؟ غیر از حزب توده یکی و حتی یکی را نام ببرید. حتی اکثریت هم این کار را نکرده است. حتی سازمان مجاهدین خلق در رابطه بستن اتهام قتل شریف واقفی به تقی شهرام در سال ۱۳۵۴ حاضر نشد به اعترافات شو های ساواک در تلویزیون رژیم شاه استناد کند. مگر در دهه ۶۰ که جمهوری اسلامی تعداد کثیری از مبارزین سیاسی را مجبور به مصاحبه تلویزیونی میکرد یک نیرو حتی یک نیرو پیدا شد که از این اظهارات علیه این مبارزین و یا سازمان آنها استفاده کند؟ چرا انصافا فقط یک نیرو بود: حزب توده.

ثالثا - اگر حزب حکمتیست اعلام کرده که این دانشجویان اعضای این حزب هستند، پس اعلامیه هشدار ما، در همین رابطه، که سال پیش صادر شده چیست؟

در آن اعلامیه گفتیم کسی که این دانشجویان را به حزب حکمتیست منتسب میکند پروکاتور پلیس است. مگر یک سال پیش دفتر تحکیم وحدت که در مبارزه با

دانشجویان آزادیخواه و برابری طلب اعلام نکردند که اینها حکمتیست هستند؟ مگر لیبرال ها و پیمان عارف اعلام نکردند که این ها اوباش حکمتیست هستند؟ مگر خود دانشجویان اعتراض نکردند که "گرای امنیتی" ندهید؟

از ما نقل قول می‌آورند که گفته ایم حکمتیست ها در محیط های دانشگاهی نفوذ دارند و از این استفاده میکنند تا آدم های مشخص و معرفه را به ما وصل کنند و از آن بدتر، اعتراضاتی که به زور شکنجه گرفته شده است را حقیقت اعلام میکنند، همه اتهاماتی که پلیس به دانشجویان و حکمتیست ها بسته است را واقعیت اعلام میکنند و استدلالشان این است که "همه میدانند!"

آزرین و مقدم با اتکا به بازجویی های وزارت اطلاعات، قبل از حتی تشکیل دادگاه اسلامی، اتهامات وارده به دانشجویان را محرز اعلام میکنند، روی پرونده شان اسلحه میگذارند و هم ما و هم آنها را محکوم میکنند.

آزرین و مقدم سالهاست در اروپا زندگی میکنند باید بدانند که توسل به چنین روشی قانونا تایید شکنجه محسوب میشود و جرم است. این ما نیستیم که به شما شکنجه گر میگوئیم، مطابق همان قوانین کشورهایی که در آن زندگی میکنید این استفاده از اعتراضات زیر شکنجه و این مسجل نمایاندن اتهامات وزارت اطلاعات همکاری با شکنجه گر محسوب میشود. ما به این روش میگوئیم انصاف با استانداردهای توده ایستی.

با این سیستم همه میدانند که مثلا حزب دمکرات، پژاک یا کومله در کردستان ایران نفوذ دارند، خودشان هم همین را میگویند. آیا نباید منتظر بود که آقایان آزرین و مقدم با هر دستگیری و شکنجه مبارزین سیاسی در کردستان، اتهامات آنها را مسجل و آنها را به این دو سازمان منتسب نمایند؟ واقعا اینها، در اختناق اسلامی، فاصله ادعای نفوذ یک جریان با انتساب یک عده آدم معین به آن جریان را نمیفهمید؟ هیچ کس این درجه فقدان فهم و شعور در شما را قبول نمیکند. واقعیت این است که در مخالفت با ما و چپی که به میدان آمده است از همراهی با جمهوری اسلامی ابائی ندارید.

از همه اینها گذشته اطلاعیه هشدار یک سال پیش ما را هم ندید و ندیده گرفتید؟ گفته ها و نوشته های ما در یکسال گذشته را هم زیر فرش زدید؟ ما نگران از سوء استفاده اپورتونیست ها، طی یک سال گذشته و بعد از ۱۳ آذر، در مقابل اتهاماتی که وزارت اطلاعات پخش میکرد، چندین بار به صراحت اعلام کرده ایم که "اگر جمهوری اسلامی حکمتیست را طرفداری از آزادی و برابری میدانند ما افتخار میکنیم که این دانشجویان حکمتیست باشند و در این صورت بخش اعظم مردم ایران حکمتیست اند ولی ادعای تعلق تشکیلاتی اینها به حزب حکمتیست یک پاپوش دوزی رسمی برای دانشجویان آزادیخواه و برابری طلب است." این را هم نشنیدید؟

اینها تنها بخشی از پرده دود و گرد و خاکی است که جریان آزرین - مقدم پشت خود را به آنها داده است تا یک دوقطبی خیر و شر فطری تصویر شود. آنها سمبل خیر، مظلوم، فحش خورده و تکفیر شده هستند و ما "شیطان رجیم" اصولا یک جریان "جهود پرست" طرفدار اسرائیل، متکی به امریکا، ماجرا جو، فحاش، و ... هستیم. تصویر خود خدمت کن جالبی است!

با نکات بالا خواستم لافاقل توضیح دهم که نه ما آن شیطان رحیم هستیم و نه آذرین - مقدم آن فرشته رحیم به این امید که اجازه بدهیم دیگران بدون پیشداوری قضاوت‌مان کند

بخش ۲

مقدمه

در بخش اول بحث سعی کردم مقداری از گرد و خاکی که آذرین و مقدم برای استتار مواضع خود به پا کرده اند را بخوابانم. تازه وقتی که این پرده ساتر را از بحث های آذرین - مقدم و شرکا بتکانید با یک سیستم فکری روشن و جا افتاده و بسیار قدیمی روبرو میشوید. سیستمی که پایه فکری جریانات مختلفی در تاریخ، از جمله توده ایسم بوده است. این پایه ها را به سهم خود در بحث "بررسی تحلیلی انقلاب روسیه: منشویسم، بلشویسم و لنینیسم" * و همچنین در بحث های "کمونیست ها و انقلاب" † و "انقلاب ایران و وظایف کمونیست ها" ‡ نسبتاً به تفصیل مورد بررسی قرار داده ام. اینجا، به تناسب فرصت کوتاهی که هست، ناچارم به جنبه هایی از بحث که اهمیت فوری تری دارند محدود بمانم. علاقمندان میتوانند برای تفصیل بحث به این سخنرانی ها مراجع کنند.

طبقه کارگر و انقلاب سوسیالیستی

تبیین دقیق رابطه طبقه کارگر و انقلاب سوسیالیستی مهمترین موضوع و کلیدی ترین مساله در جنبش کمونیستی طبقه کارگر و بویژه در مارکسیسم است. کلی گوئی، قافیه پردازی و ابهام در مورد این مساله نقطه شروع و خاتمه تمایز کل جریانات بورژوائی از کمونیسم پرولتری است.

هر کس، که به هر اعتبار، خود را کمونیست بداند قاعدتاً معتقد است که طبقه کارگر باید روزی انقلاب سوسیالیستی کند. در نتیجه باور به اینکه علی الاصول سوسیالیسم خوب است و طبقه کارگر باید انقلاب سوسیالیستی کند هنوز صف کمونیسم بورژوائی از کمونیسم پرولتری، صف مارکسیسم از اپورتونیسم و صف انقلابی گری پرولتری را از منشویسم، توده ایسم و ناسیونالیسم چپ جدا نمیکند. حتی اگر از جلال طالبانی، قذافی، چاوز و گوردن براون هم به پرسید، تحت شرایطی پای حکم "سوسیالیسم خوب است" امضا میگذارند.

در نتیجه سوال اساسی این نیست که آیا سوسیالیسم خوب است و آیا انقلاب سوسیالیستی روزی لازم است. سوال این است که آن روزی که قرار است طبقه کارگر انقلاب سوسیالیستی کند کی میرسد؟ رسیدن آن روز تابع چه شرایطی است؟ و برای رسیدن به آن روز چه مسیر آگاهانه ای را باید پیمود؟ کوتاه ترین راه برای رسیدن به آن روز کدام است؟ پیش شرط های تحقق "این روز موعود" کدام اند؟ و روزی که طبقه کارگر دست به قدرت میبرد با چه مسائلی روبرو میشود و آیا آماده پاسخ گوئی به آنها هست یا خیر و ...

* منشویسم، بلشویسم و لنینیسم، بررسی تحلیلی انقلاب روسیه، همین مجموعه، جلد ۱، صفحه ۲۹۱

† کمونیست ها و انقلاب، همین مجموعه، جلد ۲، صفحه ۲۷۹

‡ انقلاب ایران و وظایف کمونیست ها، همین مجموعه، جلد ۲، صفحه ۳۴۵

پاسخ به این سوالات است که جنبش های اجتماعی و طبقاتی را از هم جدا میکند. در پاسخ به این سوالات است که راه ها همدیگر را قطع میکنند، یکی انقلاب سوسیالیستی میکند و دیگری در مقابل آن به ضد انقلاب میبویند. همانطور که اشاره کردیم، کسی که در مورد رابطه زنده و بسیار دینامیک طبقه کارگر با انقلاب سوسیالیستی مبهم یا هپروتی باشد، اگر بخواهیم به او ارفاق کرده باشیم، باید بگوئیم که از مارکسیسم هیچ نفهمیده است.

رابطه عملی و پراتیکی طبقه کارگر با انقلاب سوسیالیستی هسته اساسی کمونیسم پراتیک مارکس است. مارکس صرفا اعلام نمیکند که سوسیالیسم ضروری است. بلکه مهمتر از همه، مارکس تحقق سوسیالیسم را در سطح پراتیک، یعنی در سطح سیاست هم بکلی متفاوت از متفکران بورژوائی تبیین میکند. تبیین مارکس از این رابطه ریشه در عمق تبیین مارکس از رابطه پراتیک بشر با دنیای پیرامونی خود دارد و تا تجربی ترین سطح فلسفه ماتریالیسم پراتیک مارکس پیش میرود. رابطه ای که به موجز ترین وجه در "تزهائی درباره فویرباخ" * توسط مارکس بیان شده است. رابطه طبقه کارگر و انقلاب سوسیالیستی رابطه زنده این طبقه با سیاست زمانه خود برای تغییر آن است. در این رابطه دست ببرید تا از مارکس به یک ایدئولوگ - جامعه شناس بورژوائی برسید.

اساس تمایز فلسفه دخالتگر مارکس با متفکرین و سیاستمداران کمونیسم و سوسیالیسم بورژوائی در این است که از نظر مارکس سلطه شیوه تولید سرمایه داری و شکل گیری طبقه کارگر شرایط عینی انقلاب سوسیالیستی و استقرار جامعه سوسیالیستی فراهم کرده است و انقلاب سوسیالیستی در جامعه سرمایه داری تماما به تحقق شرایط ذهنی آن، یعنی آمادگی فاعل این تحول (طبقه کارگر) برای انجام این انقلاب بستگی دارد و بس. به عکس متفکرین بورژوائی، از نظر مارکس انقلاب سوسیالیستی مستلزم هیچ بیش شرط دیگری از جمله تکامل نیروهای مولده و پیش رفت اقتصادی و "فرهنگی" نیست. در نتیجه از نظر مارکس تلاش برای سازمان دادن و تحقق انقلاب سوسیالیستی تلاش برای فراهم آوردن شرایط ذهنی آن، یعنی آگاه کردن و متحد کردن طبقه کارگر برای انجام این امر تاریخی است و نه هیچ چیز دیگر. از نظر مارکس در تحقق این "عامل ذهنی" تجربه سیاسی و مبارزاتی طبقه کارگر مهمترین نقش را دارد. در نتیجه برای مارکس، آماده کردن طبقه کارگر برای انقلاب سوسیالیستی در اساس و ماهیت خود یک امر سیاسی و مبارزتی است نه امور اقتصادی و فرهنگی و این قطب نما و مبنای تمام استراتژی و تاکتیک مبارزه پرولتاریای آگاه برای تحقق انقلاب سوسیالیستی است.

سازماندهی انقلاب سوسیالیستی محصول عمل آگاهانه کمونیست ها و طبقه کارگر است و نه حاصل سیر خودبخودی و در دنباله روی حوادث. در غیاب یک حزب کمونیستی پرولتری خواست های مبارزات جاری در جامعه و چپ ترین پرچم در هر دوره انقلابی در چارچوب مقدرات سیستم سرمایه داری باقی میماند.

بستری که طبقه کارگر بر متن آن میتواند این جهش در آگاهی و تشکل خود را طی کند دو مولفه دارد که وجود هر دو خارج از کنترل بورژوازی است و در واقع وجود بورژوازی خود مولد این دو عامل است.

عامل اول مبارزه خودبخودی دائمی طبقه کارگر علیه استثمار سرمایه داری است. طبقه کارگر بطور خودبخودی در جامعه سرمایه داری به این مبارزه کشیده میشود. این مبارزه جزء داده و دائمی وجود طبقه کارگر و بورژوازی است، انعکاس رابطه میان این دو طبقه است. تا وقتی جامعه سرمایه داری هست این مبارزه هست و نفس این مبارزه و نفس شرایطی که طبقه کارگر در آن کار و زندگی میکند این طبقه را بسوی اتحاد، بسوی مبارزه جمعی علیه بورژوازی در عرصه اقتصادی سوق میدهد. این مبارزه و این تلاش برای اتحاد رکن وجودی طبقه کارگر است. طبقه کارگر به عکس بخش های مختلف بورژوازی نمیتواند "دست از مبارزه بردارد"، "کنار بکشد" و یا "دنبال زندگی اش برود". دست برداشتن از مبارزه برای کارگر به معنی خودکشی خود و خانواده کارگری است. کارگر با مبارزه اقتصادی زاده میشود و با این مبارزه میمرد؛ مگر اینکه کارگر بودن خود و لذا بورژوا بودن دیگری را از میان بردارد: انقلاب سوسیالیستی کند. در نتیجه وجود این مبارزه یک وجه دائمی جامعه سرمایه داری است و هیچ اختناق و یا سرکوبی نمیتواند بورژوازی را از این مبارزه خلاص کند. نتایج این مبارزه خود عامل مهمی در عملکرد شیوه تولید سرمایه داری، در نرخ استثمار و در نرخ سود و گرایش نزولی آن است که خارج از حیطه این بحث قرار میگیرند.

عامل دوم شکل گیری دوره های تلاطم و تحول انقلابی در جامعه است، دوره هایی که سیاست، در مقایسه با مبارزه اقتصادی، برای کل جامعه دست بالا را پیدا میکند، دوره هایی که قدرت سیاسی دولت زیر علامت سوال قرار میگیرد. شکل این دوره ها مستقل از دولت ها، طبقات و احزاب سیاسی است. دولت ها، طبقات و احزاب سیاسی چه بخواهند و چه نخواهند جامعه وارد دوره های بحران انقلابی میشود. از آنجا که پایه فراهم آوردن ملزومات ذهنی انقلاب سوسیالیستی آگاهی و تشکل سیاسی و طبقاتی پرولتاریا است و از آنجا که بنا به تعریف در دوره های بحران انقلابی این مسائل به راس کل مسائل جامعه رانده میشوند، در این دوره ها طبقه کارگر میتواند (و نه الزاماً) راه صد ساله در مسیر آگاهی و تشکل خود را در چند روز به پیماید. درست به همین دلیل دوره های تلاطم انقلابی میتواند به دوره زایمان جامعه بورژوازی و تولد جامعه سوسیالیستی تبدیل شود. گرچه وجود این دو رکن در جامعه سرمایه داری جنتاب ناپذیر است، حاصل آنها عمیقاً از پراتیک طبقات، دولت و احزاب سیاسی تأثیر میپذیرند. همانطور که در بالا اشاره کردیم سازماندهی انقلاب سوسیالیستی محصول عمل آگاهانه کمونیست ها و طبقه کارگر است.

کمونیست ها و تاکتیک

طبقه کارگر و توده وسیع زحمتکشانی که سرنوشت آنها بیش از هر چیز به سرنوشت طبقه کارگر گره خورده است بطور دائم در حال مبارزه هستند و جامعه هم مکرراً از دوران های تلاطم و دوره های انقلابی عبور میکند. اساس تاکتیک در مبارزه سیاسی پرولتاریای آگاه باید این باشد که پرولتاریا را در بهترین شرایط برای جهش لازم در آگاهی، تجربه سیاسی، اتحاد، سازمان درونی و بهترین شرایط در تناسب قوای سیاسی قرار دهد تا بتواند از دوره های تحول انقلابی به عنوان سکوی جهش به انقلاب سوسیالیستی استفاده کند.

به عکس تصور مارکسیسم جزمی و متحجر و به عکس تصور مارکسیسم

ملانقطی، تاکتیک پرولتاری در هر دوره قابل کپی کردن از هیچ نسخه قبلی ای نیست. گفتیم رابطه طبقه کارگر و انقلاب سوسیالیستی رابطه زنده این طبقه با سیاست زمانه خود برای تغییر آن است و تاکتیک بیان نحوه انجام این تغییر است نه قافیه بافی و کلی گویی در مدح انقلاب و پرولتاریا. تاکتیک و روش عمل پدیده های کنکرتی هستند. در هر شرایط، در هر زمان و در هر جامعه شکل خاص خود را میگیرد. جمله "تحلیل مشخص از اوضاع مشخص" لنین بیان همین واقعیت است. بحران های انقلابی پدیده های کاملا کنکرتی هستند. هیچ دو بحران و هیچ دو شرایط انقلابی مانند هم نیستند و تاکنون نبوده اند. در نتیجه اینکه در هر جامعه و در هر شرایط بحران انقلابی به چه موضوع یا موضوعاتی گره میخورد پیچیده، کنکرت، منحصر به فرد و خارج از کنترل احزاب و افراد است. فاکتور های متعدد و پیچیده ای باعث میشوند که یک جامعه معین در یک زمان معین دچار بحران یا تب انقلابی شود.

اما بعلاوه این بحران ها بنا به تعریف کل جامعه را در بر میگیرند و لذا محمل یا موضوعات شکل گیری این بحران ها خود را در قالبی "فرا طبقاتی" عرضه میکنند. طبقات مختلف در این خواست ها شریک میشوند. بخصوص در جوامعی که در آنها استبداد حاکم است و هنوز آزادی سیاسی گسترده وجود ندارد، جنبش برای آزادی های دموکراتیک و گاه سرنگونی دولت حاکم در این محدوده به محمل جنبش ها و انقلابات اجتماعی تبدیل میشود. در نتیجه خواست های محوری در این بحران ها الزاما در شکل و محتوی سوسیالیستی نیستند، یعنی تحقق آنها بنا به تعریف نافعی رابطه کار و سرمایه و یا خارج از مقدرات جامعه سرمایه داری نیست. مثلا در ایران برابری حقوقی زن و مرد، دولت سکولار، سرنگونی جمهوری اسلامی و تامین بیمه های اجتماعی و غیره نافعی حاکمیت سرمایه داری و در نتیجه خارج از مقدرات جامعه سرمایه داری نیستند.

پرولتاریا در این جنبش ها منفعت مستقیم دارد. در این جوامع اختناق و استبداد حاکم اساسا فلسفه خود را در ممانعت از آگاهی و تشکل طبقه کارگر میگیرد. اختناق و استبداد سد مهمی در مقابل آگاهی و تشکل طبقه کارگر است و این دانسته همگانی است که طبقه کارگر، در قیاس با یک جامعه استبدادی، در متن یک مدنیت بورژوایی و در وجود آزادی های دموکراتیک امکان زندگی آسوده تر و امکان مبارزه موثر تری را دارد. در نتیجه طبقه کارگر در گسترش آزادی های سیاسی و باز شدن فضای جامعه منفعت مستقیم دارد. اما علاوه بر طبقه کارگر، بخش هایی از طبقه بورژوا و بخصوص بخش های نسبتا وسیعی از خرده بورژوازی، دهقانان و تهیدستان شهری و روستائی هم در زیر فشار سرمایه در این مبارزه ذی نفع هستند و به آن میپیوندند. حتی بخش هایی از جنبش های بورژوائی و خود طبقه بورژوا در مبارزه برای گرفتن قدرت به این مبارزه میپیوندند. قوم پرستان مختلف، ناسیونالیست ها، لیبرال ها و محافظه کار ها در شرایط مختلف در این صف "همگانی"، "ملی"، "خلق" و "مردمی" میگنجد یا میتوانند بگنجد.

خصلت فرا طبقاتی این بحران ها و این مبارزات جنبش های اجتماعی - طبقاتی مختلف را جلو میکشد. سنت های متنوع جلو می آیند و تلاش میکنند که پرچم خود را به پرچم این تب یا این بحران انقلابی تبدیل کنند و جامعه را در جهت سنت و یا جنبش خود سوق دهند، تحرک انقلابی را به ابزار و یا تخته پرش پریدن سنت خود به قدرت تبدیل کنند. این طیف بسته به اوضاع میتواند از ناسیونالیسم و فاشیسم تا سوسیالیسم و کمونیسم را شامل شود. در این شرایط توده درگیر در

این تحرکات هنوز تفاوت‌ها را نمی‌بینند و جنبش را "همگانی"، "فرا طبقاتی"، و "مردمی" می‌بینند. این روحیه حتی به وسعت در میان خود توده طبقه کارگر رواج دارد. روشن است که "عدم آمادگی ذهنی پرولتاریا برای دست بردن به قدرت" خود نشان از وجود این توهّم دارد. و بورژوازی برای تضمین سلطه خود و برای نگاه داشتن این جنبش در چارچوب مقدرات جامعه بورژوائی نئوریسین‌ها، رهبران، ژورنالیست‌ها و کل زرانخانه سیاسی و فرهنگی خود را در صف اپوزیسیون به میدان می‌کشد. تلاش می‌کند تا کل جامعه و از جمله طبقه کارگر را به زیر پرچم خود گرد آورد و افق، انتظار و چشم انداز خود را به افق، انتظار و چشم انداز وسیع‌ترین توده جامعه تبدیل کند.

سوال کلیدی این است که مبنای تاکتیک پرولتاریای آگاه و کمونیست‌ها در قبال چنین تحولاتی چه باید باشد؟ این یک سوال سیاسی و کنکرت است که جنبش کمونیستی در قرن‌های ۱۹، ۲۰ و ۲۱ را به اردوگاه‌های متفاوت تقسیم کرده است.

سوال این است: در این جدال سیاسی، و البته کنکرت، طبقه کارگر و کمونیست‌ها باید در متن این تحرک همگانی چه سیاستی را در پیش بگیرند؟ آیا باید مستقیماً در مبارزه سیاسی دخالت کرد؟ در چه محدوده‌ای؟ آیا باید تلاش کرد تا قدرت سیاسی را گرفت؟ چگونه و در طی چه پروسه‌ای؟ آیا باید اجازه داد قدرت در میان جریان‌های بورژوائی دست به دست شود و طبقه کارگر در این میان از این یا آن بخش بورژوازی حمایت کند؟ و

در پاسخ به این سوالات دو سنت در جنبش کمونیستی (سطح جنبشی، سیاسی و اجتماعی) و متناظر با آن دو سنت در مارکسیسم (در سطح تنوریک) شکل می‌گیرد.

در سطح تنوریک خط مارکس و لنین در مقابل لاسال، کائوتسکی و پلخانف و دیگران جدا می‌شوند. در سطح اجتماعی هم کمونیسم پراتیک و پرولتری مارکس و لنین از سنت سوسیال‌دمکراسی، منشویکی و ناسیونالیسم چپ تفکیک می‌شود.

سنت منشویکی - سوسیال‌دمکراتیک استدلال می‌کند که انقلاب پرولتری مستلزم درجه "معینی" از پیشرفت اقتصاد سرمایه‌داری است که با خود پیشرفت در امر تشکل‌یابی طبقه کارگر را نیز به همراه می‌آورد. بر این اساس سازمان دادن انقلاب سوسیالیستی در این شرایط نه ممکن و نه در دستور است. تلاش برای چنین انقلابی ماجرا جوئی و مضرر است. وظیفه پرولتاریای آگاه در این شرایط باید کمک به تضمین این رشد اقتصادی و سیاسی و فائق آمدن بر ناپیگیری‌های بورژوازی در این زمینه‌ها باشد، تا پرولتاریا بتواند، مانند پرولتاریای اروپای غربی، خود را برای انقلاب سوسیالیستی آماده کند. نقش پرولتاریا در این تحولات حمایت از این یا آن بخش بورژوازی برای تامین این پیشرفت است. به این ترتیب سوسیال‌دمکرات‌ها و منشویک‌ها از این واقعیت که طبقه کارگر در تحول دمکراتیک جامعه منفعت دارد به این نتیجه‌گیری می‌رسند که این طبقه باید نیروی خود را به پشتوانه این یا آن بخش بورژوازی تبدیل کند تا شرایط برای انقلاب سوسیالیستی در "روز موعود" فراهم شود.

واضح است که از نظر سیاسی و عملی این استدلال پشتوانه یک جریان رفرمیست است که در مقابل تحول انقلابی جامعه توسط طبقه کارگر می‌ایستد. این جریان

رفرمیستی تلاش میکند تا در چارچوب امکاناتی که سیستم و بورژواهای موجود میدهند رفرمیستی ترین جناح را پیدا کند و خود را با آن همراه نماید. البته بسته به این که قطب نمای رفرمیستی یک جریان به کدام طرف بیشتر میل داشته باشد. این "رفرمیستی ترین جریان" میتواند تونی بلر و یا خمینی و اسلام ناب محمدی از کار در آید. این پایه سیاسی سنت حزب توده و کل جریانات ناسیونال رفرمیست و پوپولیست تاریخ ایران و جهان است.

در مقابل این سنت رفرمیستی، پاسخ مارکس که بویژه بعدا در ابعاد عملی توسط لنین فرموله میشود، این است که در جامعه سرمایه داری تنها مانع انقلاب سوسیالیستی عامل ذهنی (یعنی آگاهی و تشکل پرولتاریا) است. وجود سرمایه داری تمام پیش شرط های مادی یا عینی سوسیالیسم را فراهم کرده است. مارکس و لنین استدلال میکنند که کمونیست ها نمیتوانند و نباید دنباله رو بورژوازی و تحول بورژوائی شوند. هدف کمونیست ها از شرکت در هر تحول انقلابی جامعه به میدان کشیدن توده هر چه وسیعتر طبقه کارگر، رشد آگاهی سوسیالیستی آن، بالا بردن وحدت سازمانی و حزبی آن و قرار دادن این طبقه در بهترین شرایط برای گذار بلاواسطه به انقلاب سوسیالیستی است.

این رویکرد مینا و مضمون تز انقلاب مداوم مارکس است. برای مارکس، لنین و بعدا منصور حکمت شرکت در هر تحول انقلابی جامعه با هدف تبدیل کردن آن تحول به تخته پرش بلاواسطه طبقه کارگر به انقلاب سوسیالیستی معنی پیدا میکند. در نتیجه سیاست کمونیست ها و طبقه کارگر این است که تضمین کنند که تحول دمکراتیک جامعه در جهتی سیر میکند که طبقه کارگر در طی آن در مناسب ترین موقعیت (چه از نظر درجه آگاهی و تشکل خود، چه از نظر بسیج توده وسیع زحمتکشان و ستمدیدگان جامعه به گرد خود و چه از نظر قدرت سیاسی) برای انجام انقلاب سوسیالیستی قرار بگیرد.

از نظر مارکس، انگلس و لنین کمونیست ها و طبقه کارگر به تحول دمکراتیک تنها به عنوان پیش درآمد بلاواسطه انقلاب سوسیالیستی نگاه میکنند. در این بینش انقلاب یا تحول دمکراتیک در جامعه نه یک هدف قائم به ذات، که تخته پرش بلاواسطه به یک انقلاب سوسیالیستی است. گفتیم که این تز محوری بحث انقلاب مداوم و یا انقلاب پیگیر مارکس است. مضمون تمام بحث مارکس در نقد فویرباخ، محتوای تمام پلیمیک لنین علیه منشویک ها و بالاخره تمام بحث منصور حکمت در نقد پوپولیسم و کمونیسم بورژوائی حول همین ایده محوری فرموله میشود.

مارکس و لنین به تفصیل استدلال میکنند که در تحولات دمکراتیک طبقه کارگر باید پیشتاز مبارزه علیه ارتجاع و سازمانده انقلاب علیه سیستم باشد. در این متن کمونیست ها باید سازمانده استقلال طبقاتی پرولتاریای انقلابی باشند. باید هدف خود را آماده کردن طبقه کارگر برای دست بردن مستقیم به قدرت سیاسی برای یک انقلاب سوسیالیستی قرار دهند. کمونیست ها بویژه باید پیگیرانه تناقض منافع پرولتاریا با بخش هایی از بورژوازی که فی الحال درون این جنبش هستند را روشن کنند. کمونیست ها باید تضمین کنند که هر قدم در تجربه انقلاب منجر به تعمیق آگاهی و تشکل طبقاتی پرولتاریا شده و بخش بزرگتری از ستمدیدگان، زحمتکشان و تهیدستان جامعه به زیر پرچم سیاسی این طبقه گرد آیند.

اتکا به این سیاست است که فاصله میان کمونیسم و دنباله روی و فاصله میان یک کمونیست با یک خرده بورژوازی متوهم نیمه دمکرات را نشان میدهد. برای

ما کمونیست‌ها همه تاکتیک‌ها در خدمت این امر است. جمهوری دموکراتیک کارگران و دهقانان لنین، جمهوری انقلابی منصور حکمت و منشور سرنگونی جمهوری اسلامی و گارد آزادی ما همگی حلقه‌هایی در این تاکتیک هستند. وجه مشترک تمام سنت‌هایی که خواسته‌اند هم سوسیالیست‌بمانند و هم کمونیسم پراتیک مارکس را کنار بگذارند، درست در دست بردن به این هسته اساسی مارکسیسم است. تفاوت متدیک سوسیالیسم بورژوائی و کمونیسم بورژوائی با سوسیالیسم و کمونیسم مارکس درست در همین حلقه سیاست و تاکتیک است. اگر قرار است پراتیک انسان‌ها آینده را بسازد، این پراتیک قبل از هر چیز سیاسی است. و فرمول‌های پراتیکی آزرین و مقدم یعنی سیاست آنها در قبال مبارزه انقلابی طبقه کارگر هم دقیقاً در همین متن می‌گنجد. سنتی که از ۱۸۴۸ و از تولد مارکسیسم و مانیفست کمونیست تاریخ مکتوب دارد.

آزرین - مقدم و مبارزه سیاسی

سیستمی که آزرین و مقدم جلو می‌گذارند همان سیستم کلاسیک منشویکی است. سیستمی که وقتی با ضد امپریالیستی‌گری مخلوط شود، در ایران جز توده ایسم حاصلی نخواهد داشت. آزرین معتقد است که امروز دوره انقلاب نیست، جهان و ایران آماده انقلاب نیستند و ایران هنوز یک کشور نیمه صنعتی است. از این مشاهدات نتیجه می‌گیرد که وظیفه امروزی طبقه کارگر مبارزه برای بهبود وضعیت اقتصادی خود و برای اصلاحات سیاسی است. در این زمینه باید آماده باشد که از این یا آن بخش بورژوازی حمایت کند. طبقه کارگر باید وزنه اش را پشت این یا آن سیاست جریان‌ات بورژوازی ببرد. تنها کاندید چنین حمایتی بخشی از جریان‌ات دو خردادی هستند که دقیقاً همین پرچم و آرزو را دارند. آزرین و مقدم فرموله‌کننده‌های سکولار و چپ همان جریان هستند. مشکل‌شان امروز این است که خود دو خرداد دیگر موجود نیست، در رژیم حل شده است و اینها هم راهی جز همان مسیر اما با رنگ سکولار و چپ را در مقابل خود ندارند. آزرین و مقدم وقتی به "خیس" تعریف تمایز سیاسی خود با جریان‌ات پرو رژیم روبرو میشوند ناچار به اختراع سندیکالیسم طرفدار امریکا میشوند که بعداً به آن خواهیم پرداخت.

آزرین برای اثبات استراتژی توده‌ای خود از لنین نمونه می‌آورد که در اتخاذ سیاست اقتصادی موسوم به نپ از حمایت از بورژوازی نترسید(!)، یک سیاست بورژوائی را در پیش گرفت و از بخش‌هایی از بورژوازی در تمایز از بخش‌های دیگر حمایت کرد. این یک کلاسیسی سیاسی و یک کلاه برداری تاریخی به تمام معنی است. چقدر غم‌انگیز است که کسی که "نقل از ماخذ" حافظه اش زبان زد بود به روزی افتاده است که نیاز سیاسی حافظه اش را از او گرفته است.

کسانی که با تاریخ انقلاب روسیه آشنا هستند میدانند که سیاست نوین اقتصادی (نپ) که لنین پیش گذاشت اجازه میداد که دهقانان انباشت سرمایه کنند و به اصطلاح سرمایه‌داری رشد کند. آزرین "فراموش کرده است" که در آن دوره اولاً قدرت سیاسی در دست پرولتاریا بود و هدف این سیاست تحکیم قدرت سیاسی طبقه کارگر بود و نه توسعه تولید صنعتی. ثانیاً خاصیت نپ نه جبران نیمه صنعتی بودن روسیه و رشد سرمایه‌داری بلکه مبارزه با گرسنگی و قحطی بود.

آذرین حتی به این واقعیت که خود سابقا ادعا میکرد قبول داشته، پشت میکند. آذرین تا زمانی که جبهه سیاسی خود را تغییر نداده بود قبول داشت که تصمیمات اقتصادی دولت ها در دوره انقلابی منشا سیاسی دارند و نه منشا منفعت بلاواسطه اقتصادی طبقه حاکم. همین واقعیت ساده در سال ۵۷ تا ۶۲ که جمهوری اسلامی سرمایه های بزرگ و بانک ها را "ملی کرد"، توده ای ها و پوپولیست های آن روز را به تز مترقی بودن خمینی رساند. امروز آذرین که همان اردوی فکری پیوسته است به همان نتیجه میرسد که حزب توده و اکثریت از معنی "سوسیالیستی"، سیاست خمینی رسیدند. سیاست و نگرش دیروز حزب توده، امروز آذرین - مقدم را در سنگر جمهوری اسلامی قرار میدهد.

هسته اساسی متولوژیک لنین هم در جدال با اکنومیسیت ها، منشویک ها و انترناسیوال دوم درست در همین نکته بود. از نظر مارکس و لنین سوسیالیسم تئوری "معاد ماتریالیستی" و ظهور "مهدی موعود سوسیالیست" نیست. تئوری عمل انقلابی طبقه کارگر برای سازمان دادن جامعه سوسیالیستی است؛ انقلابی که شرایط عینی آن فراهم است و تحقق آن مستلزم تحقق شرایط ذهنی یعنی آگاهی پرولتاریای انقلابی است. این انقلاب تنها نتیجه پراتیک آگاهانه طبقه کارگر میتواند باشد. این بینش است که لنین را چه در تئوری حزبی و چه در تاکتیک در انقلاب ۱۹۰۵، در مبارزه با امپریوکریتیسست ها و انحلال طلبان، در سیاست در قبال مسئله ملی، در انقلاب ۱۹۱۷، در تزه های آوریل، در جنگ اول جهانی و ... بطور دائم و پیگیر در مقابل منشویک ها، و بعدا کل انترناسیونال دوم قرار میدهد.

لنین، به درست، می گوید که یک مارکسیست پراتیک که میخواهد انقلابی را نقشه ریزی کند (و نه منتظر آن بماند) نمی تواند در بسیاری از مواقع مانند ژاکوبینیست ها و بلانکیست ها نقشه نریزد و به اصطلاح "توطئه" نکند. طبقه کارگر نمیتواند و نباید منتظر تکامل تاریخ شود. این کار همراهی با بورژوازی است. ما هم در کنار لنین قرار میگیریم وقتی که میگوید که اگر شما از ژاکوبینیسم و بلانکیسم نقشه ریختن و بدست گرفتن ابتکار را می فهمید، آنوقت من ژاکوبینیست و بلانکیست هستم. ایرج آذرین و رضا مقدم ما را متهم میکنند که می خواهیم طبقه کارگر را "جلو بیندازیم" تا "خودمان" قدرت را بگیریم! چه اتهام سنگینی!!! آنهم از طرف کسانی که خود را زمانی انقلابی می نامیدند.

ایرج آذرین مارکس را از به شکل خود گریم کرده است. "فیلسوفی" که به مبارزه طبقاتی علاقه دارد. همین. به آن چیزی که علاقه ندارد هسته مارکسیسم یعنی پراتیک انقلابی است. مارکس به دفعات می گوید که کشف طبقات متعلق به من نیست. فیلسوفان و تاریخ نگاران بورژوازی قبل از من حضور طبقات را کشف کرده بودند.

وجود مبارزه ی طبقاتی در جامعه هم کشف مارکس نیست. خود بورژوازی این مبارزه را کشف کرده بود. آنچه که متعلق به مارکس است این است که موقت بودن و تاریخی بودن این واقعیات و قابلیت طبقه کارگر در تغییر آن همین امروز است. مارکس اعلام میکند که وجود طبقات امری همیشگی در تاریخ نبوده است و امروز مبارزه طبقاتی باید منتج به دیکتاتوری پرولتاریا و سرنگونی بورژوازی توسط طبقه کارگر شود.

این اساس بحث کمونیسم پراتیک مارکس است. ایرج آذرین اما با سرنگ عنصر پراتیک انقلابی را از مارکسیسم خارج کرده و کل ایده دخالتگری را از ماتریالیسم

پراتیک بیرون میکشد. آن چیزی که از مارکسیسم باقی میگذارد تنها اعتقاد به مبارزه طبقاتی است که هنوز یک قدم پشت سر ریکاردو و اسمیت قرار میگیرد.

آزرین - مقدم و "پارادایم" سندیکالیسم "آمریکائی"

آزرین با نقطه شروع فلسفی تاریخی خود نمیتواند معتقد باشد که دینامیسم دنیای امروز مبارزه میان طبقه کار و بورژوازی است. در نتیجه در صحنه ای که میچیند، دنیا عرصه جدل میان مدافعین این دنیا و واژگون کنندگان آن نیست. دنیا از نظر این سنت اجتماعی صحنه جدال پرولتاریا و بورژوازی نیست؛ صحنه جدال میان کسانی است که مبارزه طبقاتی را قبول دارند و آنها که ندارند؛ صحنه جدال میان مارکسی است که از مارکسیسم تنها مبارزه طبقاتی را قبول دارد با ماکس وبری که آن را قبول ندارد؛ یک دو قطبی عقب مانده جنگ سردی که امروز حتی کسی آن را بیاد ندارد. دنیا به روایت آزرین درست مثل آکادمیست های بورژوائی دوران جنگ سرد صحنه ای جدال دو پارادایم وبری و مارکسی میشود که یکی به مبارزه طبقاتی عقیده دارد و دیگری به همزیستی طبقاتی! این سناریو به آزرین اجازه میدهد که از مارکس به موضع کیانوری عقب بنشیند. آزرین فاکتور دخالتگری مارکس و همه ی چیزی که اصولاً هویت مارکس است را از او میگیرد.

گفتیم که با این جهش، آزرین و مقدم در صحنه مبارزه اقتصادی طبقه کارگر یک سندیکالیست دو خردادی از کار در می آیند. کنار گذاشتن ضرورت تحزب فعال سیاسی، ضرورت ابتکار عمل سیاسی، ضرورت بدست گرفتن ابتکار عمل برای سرنگونی جمهوری اسلامی توسط کمونیست ها، آنها را در موقعیت حسن کمالی مانندی قرار میدهد. سوال میشود که چگونه تمایز خود را از این نحله فعالین سیاسی موجود در طبقه کارگر تصویر کنند و چگونه خود را در سمت چپ سندیکالیست های واقعی تری مثل یدالله خسروشاهی و یا اسانلو تعریف کنند. اینجا است که نیاز به اختراع پارادایم سندیکالیسم امریکائی پیدا میشود.

نکته اینجاست که آزرین و مقدم سندیکالیست نیستند. اگر سندیکالیست برنامه ای سیاسی برای تصرف قدرت ندارد، آزرین - مقدم برنامه سیاسی دارند. نقطه شروع حرکت آزرین و مقدم نیاز های اقتصادی طبقه کارگر نیست؛ پلاتفرم سیاسی خودشان است که تماماً منشیویکی است. این برنامه حول ایده کمک به تکامل صنعتی جامعه چیده شده است. آزرین سیاسی است. برای تحقق پروژه اش ناچار است در مقابل مبارزه انقلابی علیه جمهوری اسلامی قرار گیرد. فرق آزرین - مقدم با یک فعال مبارزه اقتصادی طبقه کارگر، مانند یدالله خسروشاهی، در همین است. خسروشاهی مبارز حقوق کارگری است. آزرین - مقدم مبارز علیه سرنگونی جمهوری اسلامی میشوند. برای خسروشاهی حقوق کارگران در چارچوب همین اوضاع اصل است، آزرین و مقدم وکلای مدافع تکامل تاریخ و رشد بورژوازی هستند.

آزرین و مقدم در تنگنای توضیح این تفاوت یک فرمول معجزه آسا کشف میکند: سندیکالیسم بر "دو قسم" است. اول سندیکاهایی که به مبارزه طبقاتی معتقد هستند و دوم سندیکاهایی که به عنوان "بیزنس" عمل میکنند؛ یعنی به عنوان فروشنده نیروی کار در بازار سرمایه ظاهر میشوند!

واقعا جالب است. آذرین و مقدم خود را به نفهمی میزنند و کتمان میکنند که اصولا معنای سندیکا و تریدیونیون دقیقا همین است. سندیکا و تریدیونیون برای سرنگونی بورژوازی نیست. اینها نهادهائی هستند برای بهتر کردن شرایط فروش نیروی کار به سرمایه داران. تفاوتی که آذرین اختراع میکند کلا جعلی و من در آوردی است. ارزش مصرف آن این است که توضیح بدهد چرا ایشان بعکس بخش اعظم سایر سندیکالیست ها مخالف مبارزه انقلابی علیه جمهوری اسلامی و حکومت سرمایه داران میشود.

در این راه البته به سیاق آذرین انواع بادمجان های تئوریک دور این قاب چیده میشود. از جمله تفاوت من در آوردی میان سندیکالیسم در اروپا و در امریکا است. این تفاوت اختراع کامل آذرین و مقدم است. جنبش اتحادیه ای در امریکا قبل از هر چیز تاریخ انارشیمیستی بسیار غنی و رهبرانی چون جو هیل، ساکو، وانزتی و ... را دارد و چیز کمتری از جنبش اتحادیه ای انگلیس یا سوئد را ندارد. واقعا آذرین و مقدم میتوانند در ارجحیت اتحادیه ای مانند ال او (LO) (اتحادیه ارتجاعی کارگری در سوئد) و یا تی یو سی انگلیس با اتحادیه های کارگران اتوموبیل سازی یا معادن در امریکا توضیح بدهند؟

برای آذرین تئوری تصرف قدرت و حزبی که این تصرف قدرت را امکان پذیر میکند، و ملزومات سازمان دادن انقلاب سوسیالیستی یکی یکی دود میشوند و هوا میروند. آن چیزی که باقی میماند اول سازمان دادن مبارزه اقتصادی و دوم مخالفت جدی با آن کمونیسم پراتیکی است که زیر پای اینها را خالی میکند. به همین دلیل کل تحركات و ایده های انقلابی و رادیکال در سیستم آذرین و مقدم لقب اسرائیلی و امریکائی میخورند. در نتیجه مانند مفتی و آیت الله تصمیم به جن گیری امریکائی ها از غیر امریکائی ها میگیرند. مخالفین اینها، مثل حکمتیست ها، یا فعالین سندیکالیست امریکائی میشوند هر چند ارتباطی با امریکا نداشته باشند و دوستانشان، مانند کومله، هر چند از امریکا کمک مالی بگیرند، ضد امریکائی میشود. این کل محتوی شامورتی بازی تئوریک آذرین است.

همراه این سیستم است که صندوق جهانی پول، بانک جهانی، لیبرالیسم اقتصادی، بعنوان نیرو های شر، وارد تصویر میشوند و سرمایه دارهای کوچک خرده پا، و جناح دولت گرای جمهوری اسلامی بعنوان خیر به خورد طبقه کارگر داده میشود و کمونیسم آذرین مداح نوعی از اتحادیه گری میشود که با سرمایه دار دولتی در ایران میسازد. و این همان جریان است که حزب توده، حتی امروز، خود را با آن تداعی میکند. در بخش اول این نوشته گفتم که مقدم ادعا کرده است که من خواسته ام با گنجی دولت تشکیل دهم! و قول دادم دلیل این ادعای محیر العقول را توضیح دهم. دلیل همین است: مقدم برای اینکه چیز خیلی بدی به ما گفته باشد من را به گنجی وصل کند. آخر گنجی سمبل لیبرالیسم اقتصادی در ایران است و گرنه بنده بی تقصیرم!

آزرین - مقدم و فعالیت احزاب کمونیستی در شکل‌های اجتماعی

سیاست آزرین و مقدم به حزب انقلابی احتیاجی ندارد. در نتیجه در مقابل هر نوع بروز تحزب انقلابی کارگری می‌ایستند. در واقع مکانیسم دفاع از خود آنها تقبیح احزاب سیاسی انقلابی، تقبیح قهر، تقبیح هر بحثی در مورد ضرورت مسلح شدن و دست بردن به قدرت در هر سطحی است.

احزاب کمونیستی در دوره‌های مختلف به دلایل مختلف دست به اسلحه برده‌اند. بلشویک‌ها برای تامین نیازهای مالی خود، علیرغم جنجال و افتضاح منشویک‌ها، اقدام به مصادره کردند. همین بلشویک‌ها بعداً برای تصرف قدرت مستقیماً خود (بدون اطلاع شورا) دست به اسلحه بردند. کمونیست‌ها در کردستان در مقابل حمله جمهوری اسلامی مسلحانه از خود دفاع کردند و از این فراتر در مقابل تعرض بورژوازی اپوزیسیون هم یعنی حزب دمکرات به اسلحه متوسل شدند. اینها همه راساً توسط احزاب و جریانات کمونیست و بدون دخالت پارادایم ماکس وبری و اجازه از هیچ سازمان توده‌ای انجام شده است. کمونیستی که بنا به تعریف اسلحه و توسل به اسلحه را تا زمان قیام خود طبقه به عقب می‌اندازد اگر شارلاتان نباشد یک ابله سیاسی است.

آزرین و مقدم اما مطلقاً ابله نیستند. کل تبلیغات اینها در مورد "حزب سیاسی نظامی حکمتیست" یک شانناژ دو خاصیت است. از یک طرف دارند عنصر یا مولفه نظای در مبارزه طبقه کارگر را "اخ" و مذموم نشان میدهند و از طرف دیگر در مبارزه علیه حکمتیست‌ها و کمونیست‌ها جو پلیسی و فشار جمهوری اسلامی را به کمک فرا میخوانند.

جمهوری اسلامی با همه شکنجه‌هایش با همه دستگیری‌ها و جستجو‌هایش نتوانست حتی یک قبضه اسلحه را روی پرونده فعالین کمونیست ۱۳ آذر ۱۳۸۶ بگذارد. همه جا را گشت. همه جا را کند. خانه و زندگی همه را زیر و رو کرد. یک قبضه اسلحه را هم نتوانست پیدا کند. آزرین و مقدم به کمک جمهوری اسلامی شتافتند. روز روشن اعلام میکنند که اینها اعضای حزب سیاسی - نظامی حکمتیست هستند. واقعا بکار بردن صفت ننگین در مورد اینها توهین به ننگ است.

آزرین و مقدم در خطاب به ما میگویند "شما اگر اسلحه دارید و در فکر مبارزه‌های مسلحانه هستید غلط میکنید وارد تشکل توده‌ای می‌شوید". باید توجه کرد که بحث آزرین و مقدم نه بر سر تفکیک فعالیت‌های مختلف از هم، بلکه یک بحث اصولی و روی پای خود و ادامه منطقی تئوری و سیاست آنهاست. مستقل از اینکه آیا ما اسلحه داشته ایم یا نه، و آیا ما در این تشکل توده‌ای فعالیت کرده ایم یا نه، این جمله طلائی کل هسته ضد کمونیستی و ضد انقلابی جریان آزرین و مقدم را به بهترین وجه بیان میکند. این جمله تعیین تکلیف با حزب حکمتیست نیست. تعیین تکلیف با یک نوع تحزب سیاسی و محدود کردن دامنه عمل تحزب کمونیستی است.

اگر اینها به تئوری خود وفادار باشند باید اعلام کنند که اصولاً هیچ حزبی که اسلحه دارد حق شرکت و فعالیت در تشکل های توده ای را ندارد. آنوقت باید قبل از هر کس با متحدین امروز خود، یعنی کومه له تعیین تکلیف کنند و اعلام نمایند که از آنجا که کومه له مسلح است و بقول این دو تن "به مبارزه مسلحانه هم عقیده دارد" و حزب سیاسی - نظامی هم هست، "غلط میکند" که در تشکل های توده ای و اجتماعی دخالت و فعالیت میکند.

با این تئوری آذرین و مقدم احزاب کمونیستی یا حق ندارند اسلحه داشته باشند، یا اگر دارند حق فعالیت سازمانی در جامعه و در تشکل های توده ای را ندارند. از نظر این تئوری حتی احزاب سرنگونی طلبی یا حتی احزابی که به یک نوعی به عمل قهرآمیز علیه جمهوری اسلامی عقیده دارند، حق ندارند در هیچ تشکل توده ای و اجتماعی فعالیت کنند.

ما هیچ وقت پنهان نکرده ایم که در فکر سازمان دادن قیام علیه کل بورژوازی و جمهوری اسلامی هستیم و در پروسه زمان سریع ترین، موثرترین و نزدیک ترین راه را انتخاب می کنیم. در سیستم ما، در سیستم مارکس، در سیستم لنین، و در سیستم حکمت تغییر تناسب قوا، آمادگی برای رهبری قیام مسلحانه رکن اساسی برای تغییر اوضاع است. در غیاب این به اپوزیسیون محترم بی قدرت تبدیل میشود.

اطلاق سندیکالیست راست به آذرین و مقدم آوانس به آنها است. اینها اکنون میست نیستند. همان طور که محمد فتاحی هم در نوشته اش گفته اینها دارند از برگ انجیر "مبارزه اقتصادی طبقه کارگر" برای پوشاندن عورت سیاسی خود استفاده میکنند.

آذرین و مقدم: کیانوری و طبری در انتظار نوبت

اگر برای بعضی مشاهده نتایج بلافصل سیستم فکری آذرین و مقدم به اندازه کافی روشن نیست، اجازه بدهید با همین سیستم اعتقادی و با همین ارزش ها و افق ها به گذشته برگردیم و نشان دهیم که چرا عنوان منشویک و ننوتوده ای، نه تنها از نظر فکری بلکه از نظر سیاسی برانزده آنها است.

بعد از انقلاب ۵۷ مبارزات کارگری در مقابل تعرض ضد انقلاب بورژوازی به قدرت رسیده بشدت اوج گرفت. تشکل های کارگری متعدد و مختلفی شکل گرفتند. در این تشکل ها دو رگه سیاسی و جنبشی شکل گرفتند.

یک رگه مستقیم یا غیر مستقیم از گروه های چپ و کمونیستی تاثیر می گرفت. این بیشتر رگه شورایی، رگه میلیتانت، حق طلب و بسیار مبارز بود. یک رگه دیگری که رگه ای بود که همین بحث های آذرین و مقدم را داشت. می گفت که باید در چارچوب مبارزه اقتصادی سعی کرد صفوف را متحد کرد. ایران نیمه صنعتی است و باید پیشرفت کند. امروز وقت سوسیالیسم نیست. سیاست کمونیستی باید وزنه طبقه کارگر را بدهد پشت این یا آن بخش بورژوازی تا ناپیگیری ها را جبران کند و موقعیت طبقه را تقویت نماید. البته همان زمان وقتی این سیستم

فکری در ضد امپریالیستی گری و ناسیونالیسم جهان سومی ضرب میشد، بجای بورژوازی هاری که به جان جامعه و طبقه کارگر افتاده بود، "دشمن اصلی" و "خطر عمده" به امریکا تبدیل میشد. این جریان با هر کس که مخالف بود به او لقب امریکائی میداد. در مقابل هر آنکس که ذره ای رادیکالیسم و میلیتانیسی از خود نشان میداد در مقابل این جریان ایستاد. تمام چپ انقلابی، تمام کمونیست ها از این جریان مدال امریکائی دریافت کردند. آذرین و مقدم در ابتدای راهی هستند که این خط به پایان رساند.

آنان که انقلاب ۵۷ را بیاد دارند و یا تاریخ آن انقلاب و آنچه بر آن رفت را میدانند، بیاد دارند که هنگامی که جمهوری اسلامی شروع به تعرض رسمی به آزادی های سیاسی و مدنی کرد و هنگامی که توده انقلابی به مقاومت برخاستند یک خط و یک جریان دفاع از آزادی های سیاسی با عناوین آشوبگر، همکار امریکا، ماجراجو و غیره ملقب ساختند. این خط اعلام کرد که این کارها به "جناح بد" رژیم آتو میدهند، بجای این، باید طبقه کارگر وزنه خود را پشت "جناح خوب" بورژوازی بدهد.

یک نمونه دیگر مقاومت در مقابل تعرض ارتجاع در کردستان بود. کمونیست هائی که در بسیاری از شهر ها ستون فقرات انجمن های دفاع از آزادی و انقلاب و شوراهای شهر و بنکه ها محلات بودند، کسانی که رهبری مبارزات دهقانان علیه فنودالها را در دست داشتند، کسانی که اکثرا در کومه له متشکل بودند، تصمیم گرفتند مسلح شوند و قبل از خود جمهوری اسلامی در مقابل خوانین، فنودالها و مرتجعین دست به اسلحه ببرند.

این کمونیست ها بدون اجازه حزب توده و بدون اجازه امثال مقدم و ایرج آذرین مسلح شدند. همین توده ای ها اعلام کردند که مسئول کشتارهای کردستان کمونیست های امریکائی هستند که تشکل های توده ای را قربانی اهداف خود کرده اند. کسانی که آن دوره را تجربه کردند باید بیاد داشته باشند که چه حجمی از ادبیات و بحث علیه این تز ارتجاعی توده ایستی تولید شد که میگفت "اگر مسلح هستید، غلط میکنید که در تشکل های توده ای علنی مانند انجمن های دفاع از آزادی و انقلاب، سندیکا ها، شوراها و بنکه ها فعالیت میکنید". حزب توده رسماً اعلام کرد که گروه هائی اسلحه دارند می روند درون اتحادیه دهقانان و آنها را بازیچه دست خود میکنند. جرم این بود که کمونیست هائی که آن زمان در کومه له متشکل بودند، به درست اوضاع را تشخیص دادند و اعلام کردند که باید اسلحه داشت؛ باید حزب و گروه مسلح ساخت؛ باید قابلیت دفاع از خود در مقابل هجوم ارتجاع را داشت.

فهم یکسانی سیستم فکری جریان آذرین - مقدم با توده ایسم آن زمان دشوار است؟ آیا باید منتظر ماند نتوتوده ای ها هم مثل حزب توده این راه را به پایان منطقی و عملی خود برسانند؟

کشتارهای سال ۶۰ - ۶۲ را بیاد دارید؟ بیاد دارید حزب توده و اکثریت چه سیاست و چه استدلالی داشتند؟ مقصر همه اعدام ها، همه دستگیری ها را "چپ روی" غیر توده ای ها اعلام کردند. از اظهارات کسانی که به زور به مصاحبه تلویزیونی کشیده شده بودند علیه خود آنها و علیه سازمان هایشان استفاده کردند.

با این سیستم فکری، دفاع کومه له از حق فعالیت کمونیست ها و مقابله مسلحانه

ما با حزب دمکرات کردستان را جریان آذرین و مقدم چگونه تبیین میکنند؟ سخت است تصور کرد که حکمی که صادر خواهند کرد تفاوتی با حکم حزب توده و خود حزب دمکرات نخواهد داشت؟

سوال آن روز و سوال امروز این بود و هست که آیا کمونیست ها حق دارند در مقابل ارتجاع مسلح و در مقابل تعرض این ارتجاع به آزادی بیان، به حق کودک، به حق زن، به انسانیت مسلحانه به ایستند؟ آیا ما حق داریم مثلاً کسی که بر روی زنان اسید میپاشد را لااقل فراری دهیم؟ آیا حق داریم کسی که زندگی مردم را سیاه کرده است متواری کنیم؟ یا بترسانیم؟ یا مجازات کنیم؟ این بحث لااقل به قدمت خود حزب کمونیست ایران است و در مباحثی که در آن دوره تحت عنوان حاکمیت انقلابی کومه له و بیان حقوق و مردم زحمتکش در سال ۶۲ و بعداً در بحث "دادگاه های انقلابی کومه له و رنجش لیبرال ها" فرموله شدند مکتوب و قابل دسترس اند.

واقعاً سخت است تصور کنید که اگر امروز آذرین و مقدم را به آن زمان برگردانیم کجا می ایستند؟ آیا باید واقعا این را دوباره امتحان کنیم؟ گمان نمیکنم.

کسانی که با تاریخ انقلاب روسیه آشنا هستند می دانند که تصمیم، سازماندهی و اجرای قیام اکتبر کار هیچ شورائی نبود. کمیته مرکزی حزب بلشویک زیر فشار و تهدید به استعفای لنین این کار را انجام داد و تا لحظه آخر لنین اصرار داشت قیام باید به نام حزب بلشویک انجام شود. تنها در آخرین رای گیری در کمیته مرکزی به این ایده که قیام باید به نام شورا انجام شود باخت و باخت را پذیرفت.

اگر آذرین و مقدم با این سیستم فکری و سیاسی در دوره انقلاب اکتبر بودند، کجا می ایستاند؟ اینها اگر آنجا بودند در کنار ضد انقلاب می ایستادند. به این دلیل که انقلاب اکتبر سمبل همه آن سیاست ها و تاکتیک هائی است که اینها مخالف آن هستند. لابد اعلام میفرمودند که "اگر مسلح هستید غلط میکنید در شورا فعالیت میکنید".

رابطه جریان نئوتوده ای با دانشجویان آزادیخواه و برابری طلب و با فعالین کارگری نمونه های اولیه و کوچک آن چیزی است که اینها انجام خواهند داد. سوال این است که آیا باید منتظر بلوغ لجن ماند؟

کومه له و "پارادایم" نئوتوده ایسم

رابطه جریان آذرین و مقدم با کومه له مهم است. به این دلیل که سرنوشت کومه له برای جنبش کمونیستی ایران مهم است. کومه له گرچه در پایه ای ترین سطح از کومه له دوران حزب کمونیست ایران و قبل از آن بریده است و به حق امروز باید همانطور که منصور حکمت میگفت آن را کومه له جدید نامید، اما این تغییر هنوز در ذهنیت توده های وسیع مردم زحمتکش کردستان و ایران بازتاب پیدا نکرده است. درک این تحول پایه ای در کومه له توسط توده کارگر و زحمتکش ایران جزو همان ملزومات تامین شرایط ذهنی انقلاب سوسیالیستی است. این جهش در ادراکات سیاسی و اجتماعی را توده کارگر در طی تحولات بزرگ سیاسی و اجتماعی میکند. تا آنجا هنوز راهی در پیش است. در نتیجه آنچه کومه له میکند به نام کمونیسم تمام میشود و بر ذهن و عمل طبقه کارگر تاثیر میگذارد. مساله

کومه له این است که آنچه که کومه له علی‌الظاهر نمایندگی میکند در خارج از کومه له قرار گرفته است و آنچه در کومه له مانده، مخلوطی از چپ بی‌خط با ناسیونالیسم کرد است. این وضعیت باعث شده است که تاکنون ناسیونالیسم کرد بطور دائم از کومه له نیرو بگیرد و نسبت به ناسیونالیسم در ذهن وسیع‌ترین توده کارگر و زحمتکش کردستان توهم ایجاد کند.

مشکل جریان بی‌خط، محافظه‌کار و تشکیلات دار کومه له این است که سیاست و تئوری را تنها ابزار منسجم نگاه داشتن تشکیلات میبیند. عجیب است که هنوز بعد از تجربه فعالیت سیاسی و تئوریک کمونیسم منصور حکمت که منجر به جدائی بخش اعظم بدنه آن شد، بعد از تجربه فعالیت تئوریک عبدالله مهتدی که منجر به کشاندن بخش دیگر و قابل ملاحظه‌ای از کومه له به دور یک جریان تماماً فاشیستی شد، امروز این خط فضا را برای جریان نئوتودیستی آذرین و مقدم باز گذاشته است. بی‌خطی، احتیاج به تئوری برای مشغول نگاه داشتن صفوف خود و سرخ نگاه داشتن گونه‌های سیاسی کومه له و همچنین نیاز به آن تئوری که توجیه‌گر انفعال کنونی کومه له باشد، جریان آذرین و مقدم را برای رهبری کومه له مطلوب کرده است. اما این بار میتواند آخر خط برای کومه له باشد، میتواند نفوذ این جریان در رهبری کومه له منجر به سُرد خوردن کومه له از یک انفعال مژمن به دامن همکاری با ارتجاع و جمهوری اسلامی شود. خطر این است که کومه له همراه نئوتوده‌ای‌ها، راهی که حزب توده رفت را به پایان آن برسانند. خیلی ساده حساب کنید که اعتبار فعالیت همه کمونیست‌هایی که سالها در کومه له فعالیت کردند و همه چهره انسانی و انقلابی که به کومه له دادند، ماسکی شود بر صورت نئوتوده‌ای‌ها و به ذخیره جمهوری اسلامی تبدیل شود. سوال این است که کمونیست‌ها چه در کومه له و چه خارج از کومه له این اجازه را خواهند داد؟

مبارزات ایران خودرو، اهمیت و درسهای آن*

مبارزه با گرسنگی یا قافیه بافی چپ

تلویزیون پرتو: مهمترین واقعه در هفته گذشته، اعتصاب کارگران ایران خودرو بود. اعتصاب کارگران ایران خودرو با خواست افزایش حقوق با پیوستن شیفت‌های عصر و شب‌کار ادامه دارد. بعضی از خواست‌های مطرح شده عبارتند از آزادی تشکل‌های کارگری، عدم ورود حراست به سالن‌ها، لغو اضافه کاری اجباری و برداشتن سقف اضافه کاری عادی، افزایش حق بهره‌وری و غیره که در سایتهای مختلف وسیعاً خبرش هست. ایران خودرو مرکز بزرگی است، از چه نظری شما فکر می‌کنید که این اعتصاب مهم است و باید مورد توجه قرار گیرد؟

کوروش مدرسی: مهمترین فاکتور این است که بخشی از طبقه کارگر تلاش میکند که بطور متشکل از معیشت‌اش در مقابل سرمایه دارن دفاع کند. کل سرمایه داری در ایران برای سود آورتر کردن سرمایه به یک هجوم همه جانبه به معیشت و شرایط کار طبقه کارگر و زحمتکشان جامعه روی آورده است. این منفعت مشترک همه سرمایه داران ریز و درشت در ایران است. هجوم برای کشیدن آخرین رمق کارگر، بیکاری، گران شدن همه کالاها بجز نیروی کار کارگر، اختناق، خفقان و حکومت اسلامی همه و همه در خدمت سود آورتر کردن و سود آورتر نگاه داشتن سرمایه از قبل کار و استثمات طبقه کارگر است. برای این کار روشن است که باید سفره خانواده کارگر و زحمتکش خالی و خالی تر شود. امکان هرگونه اعتراض و سازمان یابی مسدود شود و حتی دستمزد کار انجام شده پرداخت نشود و اگر سودی در کار نیست، مثل نیشکر هفت تپه باید درش را بست و جمعیت وسیعی از طبقه کارگر را به روز سیاه نشانند.

اعتراض کارگران ایران خودرو عکس العمل مهمی است به این تعرض سرمایه داری اسلامی و سنگر مهمی برای کل طبقه کارگر است، ما هم طبیعتاً مبارزه کارگران ایران خودرو را بخش لایتنج‌های مبارزه خود و مبارزه کل طبقه کارگر

* از دیدار هفته - (مصاحبه با تلویزیون پرتو)

میدانیم و تا آنجائیکه بتوانیم و دستمان برسد با تمام قوا از آن پشتیبانی می‌کنیم و در آن دخالت می‌کنیم.

جنبه‌های دیگری هم هست که اهمیت این مبارزه را افزایش می‌دهد. اول اینکه ایران خودرو به عکس نیشکر هفت تپه و نساجی‌ها و غیره، که سود نمیدهند، سود ده است، و خوب هم سود می‌دهد و بعلاوه ایران خودرو نقش مهمی در اقتصاد ایران دارد. در نتیجه اینجا، بعکس صنایع به اصطلاح سود نده، حلقوم سرمایه‌داران و شریان خون آنها دست کارگران است. نکته دیگر این است که اینجا مبارزه عکس‌العمل به فشار کار، اضافه‌کاری، پائین بودن دستمزدها و غیره است که در خود عنصر تعرضی تری را دارد. بعلاوه کارگران ایران خودرو درجه خیلی بالاتری از آگاهی طبقاتی، در مقایسه با بخش‌های دیگر، از خودشان نشان می‌دهند. اینجا دیگر کسی مثل نیشکر هفت تپه نمی‌گوید که کارخانه را بدهید دست ما هم سود را زیاد می‌کنیم و هم دستمزد را! بلکه مستقیماً می‌خواهند حق‌شان را از حلقوم صاحبان کارخانه بیرون بکشند. به همین دلایل بازتاب سیاسی مهمتری در جامعه دارد. در جامعه‌ای مثل جامعه ایران اعتراض کارگری برای دست بردن به سود سرمایه‌داری بلاواسطه و بلافاصله سیاسی می‌شود یا ابعاد سیاسی پیدا می‌کند. اینجا هم می‌بینیم که کارگران ایران خودرو حتی وقتی برای دستمزد یا از بین بردن اضافه‌کاری‌های اجباری مبارزه می‌کنند اولین عکس‌العمل دولت و سرمایه‌دارها این است که کارگران را کمونیست‌ها تحریک کرده‌اند. البته باید اذعان کرد که این مبارزه بخشی از مبارزه کمونیستی طبقه کارگر است. و به این اعتبار دست کمونیسم و کمونیست‌ها در کار است، کمونیسم ابزار و جنبش رهائی طبقه کارگر است. معلوم است که در هیچ‌جای دنیا مبارزه برای اضافه‌دستمزد، بیمه‌بیکاری، آزادی‌تشکل و بقیه خواسته‌های واقعاً انسانی طبقه کارگر را کسی به مثلاً سلطنت‌طلبان یا لیبرال‌ها، حوزه علمیه قم، روحانیون مبارز و یا مثلاً حزب دمکرات کردستان نسبت نمی‌دهد. چون همه اینها ضد کارگر هستند، همه این را میدانند و حتی رژیم مثل جمهوری اسلامی هم روی چنین وقاحتی را ندارد. همین نشان می‌دهد که چگونه مبارزه اقتصادی طبقه کارگر جامعه را از نظر طبقاتی نیز پلاریزه می‌کند و فوراً جبهه‌بندی‌های ثابت سیاسی هم خود را نشان می‌دهند. واقعیت این است که کمونیسمی که در طبقه کارگر هست، عدالت می‌خواهد، برابری می‌خواهد و از بین رفتن استثمار و کارمزدی را می‌خواهد و هیچ‌کدام از جریاناتی که مثلاً نامشان را آوردم محال است گروه‌خونشان به چنین مطالبات و خواسته‌هایی جور در آید. همه اینها به مبارزه کارگران ایران خودرو ابعاد جدی‌تر و مهمتری می‌دهد.

تلویزیون پرتو: اینجا و آنجا ایراد‌هایی در مورد شکل اعتصاب‌غذای کارگران که پرهیز از خوردن غذا در سالن غذاخوری کارخانه بوده است را شنیده‌ایم. فکر می‌کنید این یک ایراد است؟

کوروش مدرسی: من فکر نمی‌کنم این کار کارگران ایران خودرو را بشود اعتصاب‌غذا خواند. اسمش اعتراض از طریق نخوردن غذا در سلف سرویس است. در دانشگاه و یا در زندان هم گاه اینکار انجام می‌شود، اما به آن اعتصاب‌غذا نمی‌گویند. اعتصاب‌غذا یعنی اعتراض بوسیله گرسنگی کشیدن و لطمه به خود است که به نظر من شیوه درستی در مبارزه سیاسی نیست. در مبارزه شیوه‌های بهتر و مثبت‌تری را باید پیش گرفت.

نگرفتن غذا در سلف سرویس یک شکلی از شروع مبارزه است. میگویم که شروع چون زیاد قابل دوام نیست منجر به تعطیل سلف سرویس میشود. اما ما که ناظم و حاکم چگونگی شروع مبارزه نیستیم، بالاخره هر جا مبارزه با توجه به فاکتورهای بسیار متنوع و مشخص و محلی شروع میشود. مبارزه در هر شرایطی با جرقه ها و با ابتکاراتی شروع می شود. من شخصا ایرادی در این ماجرا نمی بینم. یک اعتراض مشخص است که یکی دو بار میشود از آن استفاده کرد ولی اگر هر روز غذا نخوریم طرف سلف سرویس را می بندد و باز سودشان را زیادتز میکنند. به هر حال این شکلی از مبارزه است که کارگران انتخاب کرده اند. دستشان درد نکند.

تولویون پرتو: با توجه به بالا رفتن تصاعدی قیمت ها چقدر فکر می کنید حرکت کارگران ایران خودرو از طرف بخشهای دیگر از جامعه که در مقابله با تورم و گرانی قابل یاد گرفتن است یا قابل تکرار است؟

کوروش مدرسی: نمی دانم در این شکل خاص چقدر بقول شما قابل یاد گرفتن است. آدمی که گرسنه است، آدمی که تحت فشار است، کارگری که دست به سفره خالی اش برده اندو گلوی خود و خانواده اش را میفشارند تا جیب سرمایه داران را پر کنند، منتظر درس گرفتن از کسی نیست. ناچار است از خودش دفاع کند و کارگران ایران خودرو قبل از هر چیز دارند این کار را می کنند. روشن است که برای سایر بخش های جامعه بویژه طبقه کارگر این مبارزه آموزنده است، قوت قلب است و امید میدهد. کارگران ایران خودرو بخشی از یک طبقه کارگر بزرگ در ایران است. طبقه ای که همه بخشهای آن مورد تعرض بورژوازی هستند. خواه مستقیما از طریق بیکار سازی و ندادن دستمزد ها و یا از طریق تورم، احتکار، بورس بازی، بالا بردن شدت کار و پائین آوردن مزايا. این تعرض بورژوازی دامن تمام طبقه کارگر را گرفته است. کارگر و زحمتکش زیر فشار اقتصادی، سیاسی و فرهنگی بورژوازی دارد به نابودی و به تباهی فیزیکی و معنوی کشیده می شود و در مقابل سرمایه داری یک صف است. اما متأسفانه سرمایه داران متحد هستند، آژدان، امنیه، پاسدار، پاسبان، بسیجی، حفاظت، حراست و حوزه و مسجد و خلاصه دولت دارند، با همه اختلافات شان متحد هستند و طبقه کارگر متفرق و پراکنده است.

طبقه کارگر پراکنده است و روشن است که تا وقتی پراکنده است زور شان هم به سرمایه داران و دولت شان نمیرسد، هر چند تمام شریان های حیاتی دولت و جامعه در دست طبقه کارگر است. با این پراکندگی ممکن است بتوان خواسته های محلی را به کرسی نشاند، ممکن است بتوان خواسته های ویژه ایران خودرو را به کرسی نشاند، اما به کرسی نشاندن خواسته های عمومی تر مانند بیمه بیکاری، یا افزایش دستمزد ها به نسبت تورم یا آزادی تشکل نیازمند بسیج بخش بزرگتری از طبقه کارگر است. منظورم این نیست که نباید این خواسته ها را در اعتراضات محلی پیش کشید، بالاخره جنگ را باید از جایی شروع کرد. منظورم این است که بدانیم برای به کرسی نشاندن آنها نیازمند نیروی بسیار بیشتری از ایران خودرو هستیم. این جا پای ضرورت اتحاد و پشتیبانی بخش های بیشتری از طبقه کارگر از مبارزات کارگران ایران خودرو به میان می آید. اما همین واقعیت باید به کارگران ایران خودرو نشان بدهد که اگر آنها از هفت تپه ای ها و یا کارگران نساجی یا فصلی و یا بیکار قبلا دفاعی کرده بودند امروز در موقعیت دیگری

قرار داشتیم. میدانید؟ از ماست که بر ماست. وقتی ایران خودرو از نساجی ها یا هفت تپه حمایت نکرده باشد، امروز هم سخت است نفت پای حمایت از ایران خودرو بیايد. آنها هم همان استدلالی را که دیروز ایران خودروی ها میدادند را تحویل ما میدهند. حرفم این است این مبارزه برای کارگران ایران خودرو و همه ما باید درس ضرورت اتحاد طبقاتی را داشته باشد. این راستش درست است که همه از جمله خود ایران خودروئی ها باید از مبارزه ایران خودرو ییاد بگیرند. ضرورت اتحاد طبقاتی کارگران در مقابل سرمایه داران. هر جا سرمایه داری به هر کس که تعرض میکند مسئله همه کارگران است. هیچ کدام از ما، هیچک از بخش های طبقه کارگر نمیتواند دستش را به کلاهش بگیرد و هوای کار خودش را داشته باشد. سر کسی کلاه نمی ماند.

به هر صورت درگیر کردن و به میدان آمدن سایر بخشهای طبقه کارگر برای عقب زدن این فشار سرمایه داران و دولت شان حیاتی است. واقعیت این است کسی به زبان خوش حق کارگر را نمی دهند. واقعیت این است که دولت جمهوری اسلامی از حوزه تا مسجد و ارتش و پاسدار، دولت سرمایه داری است. و درست است که تا سرمایه داری هست بیکاری هست. تا سرمایه داری هست گران است، تا سرمایه داری هست استثمار و بردگی مزدی هست. درست است که راه و چاره نهایی این است که دولت سرمایه دارن را ساقط کنیم و حکومت کارگری را برقرار کنیم. اما امروز میشود و باید سد هائی را در مقابل تباهی زندگی خانواده کارگر و زحمتکش این جامعه ایجاد کرد. خود این سد ها موقعیت طبقه برای سرنگونی بورژوازی را بهبود خواهد بخشید. اما اینکه چه سدی را می شود بست، بستگی به این دارد که چقدر نیرو جمع کرده اید. با صرف نیروی کارگر ایران خودرو تا یک حدی می شود سد بست. با اضافه شدن بخش ها دیگر طبقه کارگر و بویژه بخش های کلیدی میتوان تعرض دولت به معیشت خانواده کارگر و زحمتکش را تماما در هم شکست. در جا انداختن این واقعیت و پیش رفتن در این جهت فعالین کمونیست و رهبران عملی کارگران نقش کلیدی دارند.

تلویزیون پرتو: حالا که شما به نقش فعالین کارگری اشاره کردید، چقدر فکر می کنید در مراکز دیگر زمینه همچنین اعتصابی در جاهای دیگر هست؟ چقدر فکر می کنید فعالین کارگری می توانند شروع کنند، همچنین تعرضاتی را در مقابل تورم و گرانی که امروزه همه با آن روبرو هستند؟

کوروش مدرسی: جایی که سرمایه داری هست، کارگر هست. و جایی که سرمایه داری و کارگر هست اعتراض کارگری هم هست، هم زمینه دارد. سرمایه و سرمایه دار یعنی وجود استثمار و کارگر بودن یعنی استثمار شدن. یعنی تلاش دائمی سرمایه داری برای اینکه از حقوقت بزنند، یعنی اینکه باید به زور حقوقت را بگیری. این منطق جامعه سرمایه داری است. وجود این فعل و انفعال خاصیت جمهوری اسلامی نیست. همه جای دنیا همین است. سرمایه داری که جمهوری اسلامی به جامعه ایران تحمیل می کند مبتنی بر یکی از وحشیانه ترین شیوه های استثمار و سرکوب است. جمهوری اسلامی دارد برای سود آور کردن سرمایه در چهارچوب نظام اسلامی به طبقه کارگر فشار می آورد. در نتیجه همه جای ایران، هر جایی که دو نفر دارند کار می کنند و زحمت می کشند مبارزه هست و زمینه گسترش مبارزه هم هست. امروز در ایران و هر جایی که آدمی کار می کند و زحمت می کشد، امکان پیوستن به کارگران ایران خودرو هست. این که بقیه

نمی پیوندند، همانطور که چندین سال است تکرار میکنیم محدود نگری، محافظه کاری و ضعف آگاهی طبقاتی در صف طبقه کارگر است. اشاره کردم وقتی که فرض کنید کارگر نیشکر هفت تپه مبارزه می کند و کارگر ایران خودرو از آن حمایت نمیکند یا حتی تکانی هم نمی خورد، وقتی ایران خودرو جلو می آید بقیه هم تکان نمی خورند. این سد و این دایره بسته و باطل را باید شکست. رهبران کارگری، بخصوص کمونیستها باید این هم سرنوشتی طبقاتی را به یک پروسه گسترش اتحاد در درون خود طبقه تبدیل کنند. همه باید به هم وصل شوند تا اولین قدم برای به میدان آمدن همه فراهم شود.

تلویزیون پرتو: شما اگر این اعتراض را فرض کنیم مقایسه کنید با اعتراضی که در مشهد شد. مردم در پارک ملت علیه چپاول و بخور بخور مسئولین اعتراض کردند و تعدادی دستگیر شدند. در ایران خودرو هیچ کسی را دستگیر نکردند. شما این را چگونه توضیح میدهد؟

کوروش مدرسی: ممکن است فردا برود یکی از رهبران کارگری ایران خودرو را بگیرد. پس فردا ممکن است کارگران ایران خودرو یک اعتراض کنند باز یک تعدادی را بگیرد. میخواهم بگویم دستگیر کردن یا نکردن هنوز شاخص این نیست که جمهوری اسلامی گویا مثلا کارگران را نمی گیرد. این طور نیست. اسانلو هنوز در زندان است.

تلویزیون پرتو: درست است اما حالا چند روز است ایران خودرو اعتراض میکند، مشهد چند ساعتی بود.

کوروش مدرسی: جنس اعتراض ایران خودرو با اعتراض مشهد فرق می کند. قبل از هر چیز اعتراض مشهد خیابانی بود و طبعاً جمهوری اسلامی به آن شکل از اعتراض حساس تر است. این حساسیت هنوز چیزی را راجع به خوبی و بدی یا پیشرو و پس رو بودن هیچکدام را نمی رساند. می خواهم بگویم که ما مجاز نیستیم این تصور را بدهیم که گویا در مبارزه اعتصابی کارگران رژیم کمتر دستگیر می کند. اتفاقاً اگر فردا کارگران نفت بیایند میدان من فکر می کنم رژیم از مشهد هم عکس العمل شدید تری نشان بدهد. مشکل رژیم آنوقت این است که برعکس مشهد زورش نمیرسد. جمهوری اسلامی هر چقدر هر جا زورش برسد سرکوب و دستگیر میکند. اگر در ایران خودرو این کار را نکرده یا زورش نرسیده یا هنوز فکر میکند فشار قابل کنترلی است. بالاخره اینها منطق مبارزه است هنوز هیچ نتیجه گیری خاصی نباید از آن کرد.

تلویزیون پرتو: اعتراض مشهد و بعضی جاهای دیگر را داشتیم در مقابل چپاول ها و اساساً گزارشی که پالیزدار داده بود که بعضی مسئولین گویا خیلی بیشتر از بقیه خورده اند...

کوروش مدرسی: ببینید گزارش پالیزدار بهانه است. من نمی دانم چند نفر در ایران هستند ندانند که "بخور بخور" اصولاً تعریف رژیم جمهوری اسلامی است. اما وقتی شما فقط به "بخور بخور" بچسبید دارید بحث را می برید بر سر دعوی میان آنهاست که در این بخور بخور کمتر یا زیادتیر گیر شان آمده است. دعوی میان عده ای که زیادتیر می خورند با عده ای کمتر گیرشان می آید.

بحث ما بر سر این است که جمهوری اسلامی با کل سیستمش چه آنهایی که زیاد می‌خورند چه آنهایی که کم می‌خورند مثل بختک شیره این جامعه، شیره جان طبقه کارگر و زحمتکش را می‌مکند چپاول می‌کنند. چپاول فقط این نیست که ایشان پول اضافه خورده آن یکی از فلان بودجه را دزدیده اینها ساده ترین و سر راست ترین چپاول ها هستند. معنی دقیق تر چپاول می‌خواهید؟ بروید از کارگران ایران خودرو بپرسید چرا اینقدر کار می‌کنند، کارخانه اینقدر سود میدهد و آنها درآمدشان این قدر است؟ این سود را کی میبرد؟ چرا و به چه حقی میبرد؟

همه این ثروتی که گیر سرمایه دار می‌آید چپاول است. این البته در منطق سرمایه داری این چپاول مجاز یا حلال است. جمهوری اسلامی رژیمی است که از سر تا ته بر اساس دزدی حتی در قانونی ترین شکل اش و بر اساس استثمار و چپاول معیشت زندگی همه استوار است. بخصوص در این دوره سیاستهایی که پیش گرفته اند تعرض مستقیم به زندگی مردم برای بالا بردن سود دهی سرمایه و در واقع چپاول جامعه است. گرانی و بیکاری نمود هائی از این چپاول است. طبقه کارگر و زحمت کش جامعه به حق عکس العمل نشان میدهند و بورژوازی با جلو گذاشتن چپاول "غیر مجاز" از همدیگر میخواهد حواس ها را پرت کند. رویداد های مشهد فکر نمی‌کنم غیر مترقبه بود. جامعه ایران آبستن است، آبستن عصیان است. فکر میکنم این را جمهوری اسلامی هم باید فهمیده باشد که جامعه ایران آبستن عصیان است. می‌تواند عصیان بشود، میتواند شورش گرسنگان و یا عصیان کسانی که به خر خره شان رسیده و دیگر نمیتوانند تحمل کنند هر جا پا بگیرد.

در نتیجه هر اتفاقی میتواند جرقه یک عصیان بشود. مشهد دارد این را می‌گوید، اصفهان دارد این را می‌گوید و جاهای دیگر که اعتراض به این شکل کردند دارند همین را میگویند. مهم نیست اعتراض چقدر سازمان یافته است. نفس این اعتراضات دارد می‌گوید که جامعه آبستن عصیان است. برعکس آن چیزی که جمهوری اسلامی می‌خواهد تصویر بدهد طبقه کارگر و زحمتکشان و تهیدستان و کسانی که به کار خود زنده اند نه تنها ساکت نیستند، نه تنها راضی نیستند، ممکن است به همین زودی دوباره بر سر جمهوری اسلامی خراب شوند .

تلویزیون پرتو: شما هفته های گذشته بحث مصادره را پیش کشیدید که شاید در همین موضوع می‌گنجد. مصادره مراکز، منابع، انبار های محتکرین. در مقابلش اینجا و آنجا من در سایتها مخالفت با بحثی که شما می‌کنید دیدم. با این عنوان که وقتش نیست، سیاست نادرستی است، غیر عملی است، وقتی که ما نیروی انتظامی و نیروهای مسلح و ارتش را داریم نمی‌شود امر مصادره را سازمان داد، این بیشتر خیال است تا اینکه به واقعیت نزدیک باشد، شما چه جوابی دارید؟

کوروش مدرسی: ببینید، شریف ترین بخش و زحمتکش ترین بخش این جامعه دارد به چاه ویل گرسنگی سرازیر میشود. اگر هر کسی چرخ بزند ببیند که به تدریج حبوبیات هم دارد از سبد مصرف خانواده کارگر و زحمتکش حذف می‌شود. این را خود رژیم میگوید. یک جای دیگر گفتم میان ایران و سودان و سومالی فرق هست. در آنجا اصولاً قحطی هست، جامعه پاشیده، مواد غذایی نیست، ثروت و یا نعمت نیست. ایران مملو از مواد غذایی است. مملو از ثروت است. مملو از نعمت است. مشکل این است که یک عده که دستشان به این نعمات میرسد دست

بخش اعظم جامعه را قطع کرده اند. در نتیجه یک عده دستشان به این وفور و ثروت نمیرسد و یک عده ای فوق العاده دستشان می رسد.

سوال من این است به یک آدم گرسنه، به یک جمعیت گرسنه میگویید چه بکند؟ برای بیمه بیکاری مبارزه کند؟ برای بالا رفتن دستمزد ها مطابق تورم مبارزه کند؟ سیر شدن کودک و پدر و مادر خانواده کارگر و زحمتکش با این مبارزه ممکن است؟ بالاخره گرسنگی را باید ظرف چند روز یا چند هفته درمان کرد. مبارزه برای بیمه بیکاری و افزایش دستمزد ها به تناسب تورم یک مبارزه چند روزه و چند هفته ای است؟ از منتقدین ما باید پرسید اگر کودکان گرسنه باشد شما به سیر کردن او از کانال این مبارزات طولانی امید میندید؟ به راستی درمان گرسنگی فرزندان یک خانواده کارگر و زحمتکش از طریق این مبارزات خیالی تر است یا اینکه مثلاً ۵ هزار نفر محله فلان شهر جمع بشوند و بروند انبار های محتکرین، که دولت هم جزو شان است، مصادر کنند؟ بروند محتویات انبار محتکرین را بیرون بکشند و در محله تقسیم کنند، امکان پذیر تر است یا بیمه بیکاری؟

این که حرف نشد که ارتش هست و نیروی انتظامی هست. مگر در مقابل خواست بیمه بیکاری ارتش و نیروی انتظامی نیست؟ مگر در مقابل مبارزه برای آزادی های سیاسی و علیه حجاب اجباری ارتش و انتظامات نیست؟ چون ارتش هست، چون نیروی انتظامی هست پس نمیشود مصادره کرد؟ پس اعتصاب نباید بکنید؟ اگر مثلاً ده هزار نفر مردم هادی آباد قزوین جمع شوند و بروند فرض کنید ۵ تا انبار محتکرین را بگیرند بیاورند؟ گرسنگی را درمان می کند یا نه؟ این انتقاد سیاسیون اینترنتی و سیر است که فکر میکنند ما بنشینیم قطعنامه بدهیم برای اضافه دستمزد یا برای بیمه بیکاری بچه من که از گرسنگی افتاده روی زمین دارد می میرد! زنده میشود. سوال این است که بچه گرسنه را چگونه باید سیر کرد؟ مریض گرسنه، مسن گرسنه، آدم معمولی گرسنه را چه جوری می شود سیر کرد؟

شما باید یک راهی جلوی طرف بگذارید. راه این منتقدین چیست؟ متحد بشویم؟ بایستیم تا کارگران نفت بیایند وسط؟ واقعا با این تناسب قوایی که هست می شود بیمه بیکاری را از جمهوری اسلامی گرفت؟ تحقق بیمه بیکاری تناسب قوا خیلی بهتری می خواهد، بخش وسیع تری از طبقه کارگر را می خواهد. تا وقتی بیمه بیکاری نگرفته ایم و آن بخش از کارگران نیامده اند بچه های همه مان باید از گرسنگی بمیرند؟

بحث بر سر چیست؟ بحث بر سر این است که یک مجموعه مواضع درست بگیریم یا بر سر این است که راه سیر شدن خانواده کارگر و زحمتکش شریف این جامعه را در کوتاه مدت نشان دهیم؟

چه کسی می گوید ده هزار نفر مردم فلان محله نمی توانند مصادره کنند؟ چه کسی چنین نسخه ای از پیشی را صادر کرده است؟ و آیا با این نسخه باید بنشینم نگاه کنم و ببینم بچه ام از گرسنگی بمیرد؟ سیاست به کنار آخر یک ذره احساس مسئولیت باید داشت. طرف گرسنه است، بیکار است، پولش را نمی دهند، می گوید می خواهم خودم و بچه هایم را بکشم جواب ما این است که تناسب قوا اجازه نمیدهد؟ شما حالا برو یک روزی باید متحد شوی و انشالله من از راه میرسم و تو را در مبارزه رهبری میکنم؟ سوال این است که این آدم امروز بچه اش را

چه جوری باید سیر کند؟ دزدی در تناسب قوا میگنجد؟ تن فروشی در تناسب قوا میگنجد؟

واقعیت این است که این سیاسیون در مقابل شریف ترین انسان های جامعه راهی جز دزدی، تن فروشی، اندام فروشی و یا خود کشی برای مبارزه با گرانی و احتکار را نمیگذارند. تظاهرات کنم؟ جوابم را نمی دهند، شب را گرسنه می خوابم دوباره تظاهرات کنم؟ دو روز گرسنه می خوابم باز تظاهرات کنم؟ روز سوم دیگر نا ندارم تظاهرات کنم. ترجیح می دهم بروم تن فروشی کنم برای اینکه بچه ام را سیر کنم. به این سیاسیون غیر سیاسی باید گفت عزیزان کمونیسم منطق زندگی است. آدم گرسنه را چگونه می شود سیر کرد؟ باید راه جلوی شان بگذاریم.

تلویزیون پرتو: می توانم به شما بگویم که اینها رفتند و چند تا انبار را گرفتند! این شکم ها سیر می شود، آن وقت رژیم ناچار می شود که...

کوروش مدرسی: به نظر من اگر دو تا محله این کار را بکنند رژیم فوراً عقب مینشیند. فوراً می رود و قیمت همه چیز را نصف می کند. چون می بیند که مردم راهش را پیدا کرده اند.

یک محله یک محله زحمت کش یک محله فقیر نشین این کار را بکنند، همه جا کپی میکنند. بعد هم طرف را بگیرند جرمش چیست؟ می گوید گرسنه ام برای فرزندان و خانواده ام این کار را کردم. من که نمی گویم این چاره درد گرسنگی است. تا سرمایه داری هست گرسنگی، فقر، استثمار و بیکاری هم هست، همه اینها اجزای زندگی در جامعه سرمایه داری است. تا وقتی ما در جامعه سرمایه داری داریم زندگی می کنیم این وضع هست. بحث بر سر این است که چگونه جلوی جنبه هایی از تعرض سرمایه داری را بگیریم، چگونه سد بندیم زندگی مان را نجات بدهیم، چگونه اتحاد بیشتری در میان خود داشته باشیم، چگونه نگذاریم به هقهرای فیزیکی و معنوی دچار شویم، نگذاریم بچه هایمان بمیرند، نگذاریم قطعی زده شویم در حالیکه یک عده ای شکم های شان، پول جیب شان و حساب های بانکی شان باد کرده است. بهبود را نه با آیت الکرسی سوسیالیستی می شود ایجاد کرد نه با ورد سیاسی. بهبود را می شود با مبارزه ایجاد کرد. مبارزه ای که قابل دسترس، مبارزه قابل پیروز شدن. من گمان نمیکنم کارگران نیشکر هفت تپه بتوانند بیمه بیکاری را به جمهوری اسلامی بقبولانند. امروز زور شان نمی رسد. متاسفم ولی نمیرسد. ولی کارگر نیشکر هفت تپه می تواند برود فلان انبار را مصادره کند.

من می گویم فردایی که کمونیست های فلان محله ده هزار نفر مردم را جمع کنند و دوا و درمان و لباس و غذا به مردم برسانند، کمونیسم آنچنان میخی کوبیده که جمهوری اسلامی تا سالهای سال نمی تواند در آن محله به سادگی عربده کشی کند. دفاع از خود، دفاع از حرمت خود، ذلیل نبودن، ایستادن و از حرمت و شخصیت آدم دفاع کردن راه مبارزه است. چرا باید آدمها را به گدایی بکشیم؟

باید برای بیمه بیکاری مبارزه کرد، اتحاد کارگری علیه بیکاری را بوجود آورد، باید جنبشهای مجمع عمومی را راه انداخت، باید همه اینکار ها را کرد و مهمتر از همه باید سرمایه داری را سرنگون کرد ولی اینها پاسخ گرسنگی امروز نیست.

اعتراضات دانشجویی؛ افق‌ها و چشم‌اندازها *

فهرست

| | |
|-----|---|
| ۳۳۷ | مقدمه |
| ۳۳۷ | ۱ - جنبش دانشجویی: عنوانی گمراه‌کننده |
| ۳۳۹ | ۲ - اهمیت سیاسی فعالیت در محیط‌های دانشجویی برای کمونیست‌ها |
| ۳۳۹ | الف - دانشگاه سنگر مهم مبارزه سیاسی برای طبقه کارگر |
| ۳۴۰ | ب - دانشگاه پنجره نمایش آرمان‌های کمونیستی |
| ۳۴۰ | پ - روشنفکران، طبقه کارگر و آگاهی کمونیستی |
| ۳۴۲ | ۳ - اهمیت ویژه تحولات این دوره |
| ۳۴۲ | الف - چپ‌را در ابعاد اجتماعی در مقابل جامعه‌قرار داد |
| ۳۴۴ | ب - آیا حرکت سیزده‌آور ماجرا جویی بود؟ |
| ۳۴۷ | پ - آیا "داب" شکست خورد؟ |
| ۳۴۸ | ت - ذهنیت ضربه - ذهنیت دستگیری |
| ۳۵۰ | ث - اولین تجربه چپ بعد از سالهای شصت |
| ۳۵۰ | ج - بعضی سوالات عملی جدید |
| ۳۵۲ | ۴ - جنبه‌هایی از فعالیت کمونیستی |
| ۳۵۲ | الف - فعالیت حزب و فعالیت غیر حزبی |
| ۳۵۳ | ب - کمونیسم قانونی - کمونیسم انقلابی |
| ۳۵۴ | پ - چپ سنتی و رابطه انقلاب و رفرف |
| ۳۵۵ | ۵ - مشخصات "داب" |
| ۳۵۵ | الف - "داب" یک سازمان توده‌ای است |
| ۳۵۶ | ب - "داب" یک سازمان قانونی است |
| ۶۵۳ | پ - "داب" یک سازمان چپ است. |
| ۳۵۷ | ت - "داب"، خطر راست و چپ |
| ۳۵۹ | ث - پیچیدگی رهبری اعتراضات علنی و توده‌ای |
| ۳۵۹ | ج - فعالیت حزبی و فعالیت غیر حزبی |
| ۳۶۲ | چ - آیا "داب" یک سازمان است؟ |
| ۳۶۴ | ح - "داب" یک سازمان ایدئولوژیک نیست |
| ۳۶۴ | خ - "داب" آلترناتیو احزاب سیاسی نیست |
| ۳۶۶ | ۶ - چشم‌انداز "داب" |
| ۳۶۶ | الف - موقعیت فعلی |
| ۳۶۷ | ب - اهمیت تحکیم موقعیت - گسترش "داب" - آمادگی برای اول مهر |
| ۳۶۸ | ۷ - پاسخ به بعضی از سوالات |

* این متن پیاده شده و ادیت شده سخنرانی کوروش مدرسی تحت عنوان "اعتراضات دانشجویی افق‌ها و چشم‌اندازها" در جلسه اعضای حزب در لندن در تاریخ ۱ ژوئن ۲۰۰۸ - ۱۲ خرداد ۱۳۸۷ است. فایل‌های صوتی این سخنرانی در صفحه اینترنتی کوروش مدرسی قابل دسترسی هستند. این متن به همت محمد فتوحی سرا پیاده و توسط سخنران ادیت شده است.

مقدمه

با تشکر از رفقای تشکیلات انگلیس که برای این سخنرانی از من دعوت کردند.

قبل از اینکه وارد بحث شویم، مایلم چند نکته مقدماتی را توضیح دهم. اول اینکه سعی میکنم تعداد زیادی سوال که به دست من رسیده است را حتی المقدور به پوشانم. دوم، بحثی را که من اینجا ارائه میدهم نظر شخصی من است و الزاماً هیچ ارگانی و یا کمیته تشکیلاتی ای را نمایندگی نمیکند. رفقای که این بحثها را میشوند یا میخوانند باید رهنمودهای تشکیلاتی‌شان را از کمیته‌های مسئول‌شان بگیرند. و بالاخره سوم اینکه محذورات امنیتی مانع از آن میشود که وارد بعضی از جنبه‌های عملی موضوع بشوم و آن طوری که دوست دارم، یا آن طور که لازم است، جزئیات و حقایق رویدادها را به پوشانم.

۱ - جنبش دانشجویی: عنوانی گمراه کننده

میخواهم از این شروع کنم که به نظر من عنوان "جنبش دانشجویی" عنوانی گمراه کننده برای تبیین اعتراضات و مبارزات دانشجویان است. این عنوان بیش از آنکه کمکی به روشن شدن اعتراضات دانشجویان بکند اغتشاش بوجود می آورد. پرداختن به این اغتشاش اهمیت دارد زیرا تقریباً همگان برای توضیح اعتراضات دانشجویان از این عنوان استفاده میکنند. از جمله امروز هم موضوع این سخنرانی را کمیته انگلیس "جنبش دانشجویی ایران، دورنما و چشم اندازه" معرفی کرده است. تنها ما نیستیم. همه از چیزی به اسم "جنبش دانشجویی" صحبت میکنند؛ جنبش دانشجویی اینطور یا آن طور است؛ جنبش دانشجویی این یا آن کار را باید بکند؛ رسالت جنبش دانشجویی این و یا آن چیز است و غیره.

اغتشاش از آنجا شروع میشود که وقتی عبارت "جنبش دانشجویی" را بکار میبریم این تصور بوجود می آید که گویا دانشجویان بخشی از جامعه هستند که منفعت مشترک و متمایزی دارند. مثل جنبش کارگری، جنبش رهایی زن، جنبش دهقانی و غیره. جنبش کارگری، حتی در ابتدائی ترین سطح، برای بهتر کردن شرایط فروش نیروی کار مبارزه می کند و منفعت مشترک و متمایز کارگران را نمایندگی میکند یا جنبش رهایی زن یک منفعت و یک خواست پایه‌ای را نمایندگی میکند: برابری حقوقی زن و مرد. می‌خواهم بگویم که این جنبش‌ها به طبقات یا بخش‌هایی از جامعه ارجاع دارند که یک منفعت مادی واقعی مشترک دارند.

دانشجویان این خاصیت را ندارند. دانشجو، به عنوان دانشجو منفعت مشترک اش بسیار محدود است و این منفعت مشترک اتفاقاً غالباً موضوع "جنبش دانشجویی" نیست. منفعت مشترک دانشجویان منفعت مشترک صنفی آنها است. اما دانشجو حتی وقتی از سر منفعت صنفی جلو می آید و مبارزه می کند، آن منفعت غالباً بهانه‌ای برای یک اعتراض سیاسی است. در نتیجه اعتراضات در محیطهای دانشجویی غالباً مضمون سیاسی دارند. به عبارتی پایه‌ی این اعتراضات مطالبات سیاسی است. اما دانشجو و دانشگاه یک منفعت واحد سیاسی را هم نمایندگی

نمی‌کنند. استفاده از عنوان "جنبش دانشجویی" این تصور را بوجود می‌آورد که گویا دانشجویان، به اعتبار دانشجو بودن، خواسته‌های سیاسی مشترکی دارند. این تصور کاذب و غیر واقعی و در واقع یک توهم است که بخش مهمی از پوپولیسم و سوسیالیسم بورژوائی از آن بهره می‌گیرد. یعنی دانشجو و آنچه "جنبش دانشجویی" می‌خوانند را پدیده‌های غیر طبقاتی یا ماوراء طبقاتی و انقلابی می‌نمایانند.

دانشجو بخشی از جامعه با مشخصات ویژه و نه منفعت ویژه است. مشخصات ویژه دانشجو، دانشگاه و اعتراض دانشجویی در جوامع اختناق زده از جمله اینها هستند:

دانشجویان معمولاً بخشی از جوانان جامعه هستند که بنا بر مقتضیات سنی شان یک درجه بی‌قراری و یا یک درجه ای اکتیویسم و میلیتانیسم را با خود دارند.

دانشجویان معمولاً نه تنها نان آور کسی نیستند بلکه غالباً "نان خور" خانواده هستند. در نتیجه محدودیت‌های یک کارگر یا کسی که معیشت خود و خانواده اش را تامین میکند را ندارد و به اصطلاح پایش بند نیست و در چارچوب یک جنبش سیاسی یا اجتماعی معین، امکان اتخاذ شیوه، شعار و دامنه مبارزه بسیار میلیتانت تر و مبارزه جویانه تری را دارد.

دانشجو غالباً حامل یک عنصر روشنفکری و تحصیل کرده گی است. این عنصر هم مستقل از اینکه دانشجو چه افقی دارد اهرمی در جهت باز کردن افق‌ها و محدوده‌های فکری را دارد. اما این گرایش جهت خاصی را نمایندگی نمی‌کند و دانشجو بنا به تعریف کمونیست یا فاشیست و لیبرال نیست.

در جوامع اختناق زده است که محیط دانشگاه و اعتراضات دانشجویی جایگاه ویژه ای را پیدا میکنند. در محیط‌های دمکراتیک و با محیطی که آزادی‌های سیاسی وجود دارد، کسانی که انگیزه و یا نارضایتی سیاسی دارند گروه دانشجویی درست نمی‌کنند، حزب، گروه، سازمان و یا کلوب سیاسی با یک پلانفرم تعریف شده درست نمی‌کنند. یعنی ابزاری را بدست می‌گیرند که متناسب امر مبارزه سیاسی است. همانطور که مکاتب مختلف فکری و هنری کانون‌ها و انجمن و کلوب‌های خاص خود را درست میکنند. دانشجویان هم در بطن همین احزاب و انجمن‌ها و کانون‌ها فعالیت میکنند.

در جامعه اختناق زده همه فعالیت‌ها ممنوع و یا بشدت محدود و تحت کنترل هستند. در این جوامع افراد نمی‌توانند آزادانه حزب درست کنند، نشریه منتشر کنند، نمایشنامه اجرا کنند، جنبش سیاسی و فرهنگی خودشان را راه بیندازند، ابتکارات سیاسی و فرهنگی بزنند، نارضایتی‌شان را بگویند و حرکت دیگری را سازمان بدهند. در جامعه اختناق زده تنها محیطی که در آن اعتراض سیاسی مخالف سیستم و تلاش فکری "غیر مجاز" به درجه ای تحمل می‌شود محیط‌های دانشجویی است. در نتیجه بنظر میرسد که دانشگاه و محیط‌های دانشجویی جانشین احزاب سیاسی، کانون‌های فکری و هنری و غیره میشوند. در این جوامع تقریباً همه مکاتب هنری، فکری و سیاسی غیر مجاز سرشان به دانشگاه وصل میشود. در جوامع دمکراتیک دانشگاه این نقش را ندارد و بنا به تعریف جای‌خلاف جریان و یا رادیکالی نیست.

وجود اختناق باعث میشود که اعتراض در محیط‌های دانشجویی انعکاس

وسیع تری در جامعه پیدا کند و این صدای بیشتر و میلیتانیسی اعتراضات دانشجویان تصور وجود یک جنبش روی پای خود دانشجویی را تقویت میکند.

بالاخره، دانشگاه یک محیط موقت است. برعکس کارخانه و مزرعه یا برعکس مسئله جنسیت و غیره، دانشگاه یک محیط موقت، حدود چهار سال، است. دانشجوی سال اول تازه وارد است و سال آخر هم امتحان دارد و معمولاً آن وسط دو سال از نظر سیاسی اکتیو میشود.

دانشجو تازه بعد از فارغ التحصیل شدن است که در ماتریس جامعه می افتد و به روابط زیربنایی و روبنایی جامعه چفت میشود. دانشجو وقتی از دانشگاه خارج میشود جذب تحزب به معنی پابرجا تر آن می شود. بحث فعال بودن یا نبودن سیاسی نیست. بحث تعلق خاطر پایدار تر سیاسی و اجتماعی است.

عنوان "جنبش دانشجویی" تشخیص این واقعیات را دشوار میکند. اعتراضات دانشجویان یک پدیده واقعی است که در درون آن افق ها و جنبش های متفاوت و متناقض اجتماعی و سیاسی را میبینیم که الزاماً با منفعت مشترک دانشجویان تناقضی ندارند.

می خواهم بگویم دانشجو بنا به تعریف نه رادیکال است نه چپ است و نه انقلابی، نه مترقی است و نه ارتجاعی. دانشگاه آینه ای در مقابل جامعه است. در دانشگاه همه آن سنت ها و منفعت های طبقاتی که در جامعه وجود دارند نمایندگی میشوند. حتی اعتراض صنفی دانشجویان از این دیدگاه ها و یا جنبش های طبقاتی تأثیر تعیین کننده میگیرند. در شرایط امروز حتی اگر غذای سلف سرویس و خوابگاه ها خیلی بد باشد و حتی اگر شهریه زیاد باشد دانشجوی طرفدار رژیم اعتراض نمی کند. منفعت های صنفی عمیقاً تحت تأثیر افقهای سیاسی قرار میگیرند. جنبش دانشجویی هویت واحد و منفعت واحدی ندارد. فضای اعتراضی دانشگاه آینه جامعه است. اینکه در این فضا کدام سنت اعتراضی دست بالا را پیدا میکند به این برمیگردد که در جامعه کدام سنت دست بالا را دارد.

اشاره کردم القاء اینکه دانشجویان و "جنبش دانشجویی" بنا به تعریف خصالتی طبقاتی - سیاسی خاص و پیشرو و گاه انقلابی ای دارند اغتشاشی است که انواع پوپولیست ها و کمونیسم بورژوائی از آن استفاده کرده اند. اینها، "دانشجو، کارگر و دهقان" را معمولاً در هم آمیخته اند تا یک ملقمه طبقاتی درست کنند تا میلیتانیسی ناسیونالیسم رفرمیست و نارضایتی تحصیلکردگان ناراضی را بعنوان کمونیسم و اعتراض کمونیستی طبقه کارگر و اصولاً همه "توده ها" جا بزنند.

۲ - اهمیت سیاسی فعالیت در محیط های دانشجویی برای کمونیست ها

الف - دانشگاه سنگر مهم مبارزه سیاسی برای طبقه کارگر

دانشگاه در جوامعی مانند ایران پنجره ای به روی جامعه است. شاید بجای پنجره باید گفت یک صفحه بزرگ تلویزیون و یا نمایش است که در جامعه قابل رویت است. علاوه بر اینکه اعتراض در محیط دانشگاه توجه همگان را بخود جلب

میکند، تناسب قوای فکری، سیاسی و اجتماعی میان سنت‌های مختلف و میان دولت و مخالفین سیاسی‌اش را نیز منعکس میکند، از این تناسب قوا تأثیر میپذیرد و بر آن تأثیر میگذارد.

در نتیجه در ایران دانشگاه یک سنگر بسیار مهم مبارزه سیاسی چه میان دولت و اپوزیسیون و چه میان سنت‌های مختلف درون اپوزیسیون است. برای کمونیست‌ها دانشگاه یک سنگر بسیار مهم مبارزه برای آزادی و برابری و برای برقراری سوسیالیسم و حکومت کارگری است که میتواند تأثیر زیادی بر تناسب قوا میان دولت و ضد دولت (جنبش سرنگونی) و میان طبقه کارگر و بورژوازی بگذارد.

اگر آزادی‌های سیاسی، آزادی بیان و آزادی تشکل بیشتر از هر کس به نفع طبقه کارگر است، اگر آزادی سیاسی به اندازه نان شب برای طبقه کارگر مهم است، و راستش آزادی سیاسی تضمین‌کننده نان شب برای کارگر است، آنوقت دانشگاه سنگر بسیار مهمی برای طبقه کارگر است که باید تصرف شود و در تصرف نگاه داشته شود.

ب - دانشگاه پنجره نمایش آرمان‌های کمونیستی

دانشگاه محیطی است که کشمکش سیاسی درون جامعه را بشکل برجسته‌ای به نمایش میگذارد. از آنجا که در جوامع مختلف کانال‌ها و کانون‌های فکری مسدود و بسته میشوند، کلوب‌ها، انجمن‌ها، احزاب و نشریات غیر رژیومی تطویل میشوند، دانشگاه نقش مهمی در فعل و انفعال فکری پیشرو در جامعه بازی میکند محیط‌های دانشجویی یا محیط‌های دانشگاهی نقش مهمی در فعل و انفعال فکری و سیاسی جامعه پیدا میکنند و دانشگاه علاوه بر همه چیز نقش نمایشگاه سیاست‌ها، آرمانها، مکاتب، و سنت‌های مختلف خلاف جریان و محل رشد و نمای آنها میشود. در نتیجه بخصوص برای کمونیسم و طبقه کارگری که بیش از همه زیر فشار اختناق و بورژوازی حاکم قرار دارند، دانشگاه اهمیتی حیاتی در معرفی، توسعه و مبارزه برای آرمانهای سوسیالیستی طبقه کارگر و مبارزه با خرافات و نقد سنت‌ها و داده‌های بورژوازی و برای نشو و نمای مارکسیسم دارد. دانشگاه پرده نمایش بزرگ و یا باید گفت بزرگترین کانال تلویزیونی رو به جامعه است که طبقه کارگر و مارکسیست‌ها میتوانند و باید از آن استفاده کنند. سنت و خطی که در دانشگاه دست بالا پیدا کند در جامعه موقعیت بسیار بهتری قرار میگیرد.

پ - روشنفکران، طبقه کارگر و آگاهی کمونیستی

کمونیسم در طبقه کارگر یک سنت داده است، همزاد این طبقه است. رابطه کار و سرمایه در جامعه سرمایه داری کمونیسم طبقه کارگر را، بعنوان یک جنبش آنتی تز خود، تولید میکند. بعلاوه تاریخ مبارزه طبقاتی در دنیای معاصر از کمون پاریس تا انقلاب اکتبر و از قیام کارگران شانگهای تا انقلاب ایران به اعتراض‌گریزی کمونیستی طبقه کارگر ابعاد بسیار آگاهانه تری داده است. اما این آگاهی تنها نصیب طبقه کارگر نشده است. بورژوازی نیز از این تجربیات درس گرفته و بالغ شده، ثوری‌ها، جنبش‌ها و سنت‌های فکری، سیاسی و فرهنگی خود را تکامل بخشیده است. امروز مبارزه در عرصه فکری و تئوریک، مبارزه با فرهنگ، ایده‌ها، اندیشه‌ها و سیاست‌های بورژوازی اهمیت بیشتری در آگاهی

طبقه کارگر یافته است. امروز بورژوازی ضد کمونیسم را به یک هنر ارتقا داده و تمام میدیای عظیم و ژورنالیسم جهانی، تمام کلیسا، مسجد، کنیسه و معبد را به خدمت گرفته است.

مارکسیسم علم عمل آگاهانه طبقه کارگر علیه بورژوازی است. برای طبقه کارگر آنچه مانع انجام انقلاب سوسیالیستی است عامل ذهنی، یعنی خود آگاهی طبقه کارگر است و نه عامل عینی و مادی. بخش مهمی از آن این آگاهی در عرصه فکری و در عرصه مبارزه با داده ها و تبلیغات بورژوائی از مذهب تا قومی و ناسیونالیستی و از لیبرالی تا سوسیال دمکراسی را در بر میگیرد. انقلاب پرولتری در تفاوت با همه انقلاب های گذشته یک انقلاب از پیش نقشه ریزی شده است. لازمه این از پیش نقشه ریزی شدن وجود آگاهی عمیق مارکسیستی در صف فعالین کمونیست طبقه کارگر است. اما بورژوازی خود دسترسی به پیشرفته ترین اندیشه های فکری و سیاسی و عملی جامعه را برای طبقه کارگر بشدت دشوار میکند. آگاهی مارکسیستی و قدرت افشا و مبارزه با کل روبنای فکری و ایدئولوژیک جامعه سرمایه داری از درون خود طبقه کارگر عملاً ناممکن است. این قابلیت است که تحصیلکردگان و روشنفکران مارکسیست، که از قضا غالباً از اقتدار مرفه تر جامعه هستند، به طبقه کارگر و مبارزه کمونیستی آن میدهند. سهمی که روشنفکران در تاریخ مبارزه طبقاتی بازی کرده اند از کل تجربه مبارزه کمونیستی طبقه کارگر غیر قابل تفکیک است. تصور کمونیسم همانقدر بدون طبقه کارگر ناممکن است که تصور این جنبش بدون مارکس، انگلس، لنین، گرامشی، تروتسکی، لوگزامبورگ، حکمت و هزاران فعال و تئوریسین مارکسیست دیگر.

و در جامعه ای مانند ایران دانشگاه نقش بسیار مهمی در مبارزه فکری جامعه ایفا میکند و یکی از کانون های اساسی پرورش و رشد مارکسیست ها و مبارزه مارکسیستی علیه تمام ایدئولوژی ها بورژوائی و ارتجاعی دیگر است. برای تعمیق آگاهی مارکسیستی و کمونیستی در طبقه کارگر روشنفکران و تحصیلکردگان جامعه نقش تعیین کننده ای بازی میکنند. این یکی از بحث های پایه ای لنین در جدل علیه اکونومیست ها در کتاب "چه باید کرد؟" است.

بدون این آگاهی عمیق مارکسیستی اعتراض کمونیستی طبقه کارگر بسیار خام و بدوی و در مقابل بورژوازی بسیار آسیب پذیر میماند. آگاهی حلقه کلیدی در پراتیک انقلابی طبقه کارگر و فلسفه مارکسیسم است. مارکسیسم به عنوان علم رهایی طبقه کارگر و علم رهایی بشریت یک تئوری است. نقد جامعه سرمایه داری در تمام وجوه آن است. اگر ما نتوانیم طبقه کارگر و سنت کمونیستی آن را به این تئوری مسلح کنیم جنبش های دیگر بر کرده طبقه کارگر سوار خواهند شد.

منظورم البته گذاشتن کلاس درس برای طبقه کارگر نیست، که آنهم لازم است. منظورم آموزش طبقه در متن و بطن مبارزه ای که روز و شب چه پنهان و چه آشکار در جریان است، میباشد.

از این نظر حرکت کمونیستی نمی تواند در غیاب یک شبکه وسیعی از تحصیل کردگان و روشنفکران مارکسیست و کمونیست که این وجه از مبارزه طبقاتی را میپوشانند شکل بگیرد. من قابل تصور نمی بینم که یک حزب سیاسی و کمونیستی خیلی سفت و سخت بدون این چنین قشری پا بگیرد. بسیاری از رهبران کمونیست دنیا از این بخش جامعه هستند: از مارکس و انگلس تا لنین و لوگزامبورگ و حکمت.

در نتیجه دانشگاه از این نظر هم برای ما مهم است. دانشگاه برای ما باید هم یک کارخانه مارکسیست‌سازی و هم یک سنگر مهم برای پیشبرد مبارزه فکری و تئوریک علیه کل ایدئولوژی بورژوازی در تمام اشکال آن باشد.

هر کس از ما بپرسد شما، حزب حکمتیست، هدف‌تان از کارکردن در دانشگاه چیست ما همین مولفه‌ها را بر خواهیم شمرد. می‌گوئیم هدف ما این است که فضای سیاسی در دانشگاه هر چه بیشتر باز شود، تعداد هرچه وسیع‌تری از دانشجویان از ناسیونالیسم، مذهب، لیبرالیسم، و همه ایدئولوژی‌های بورژوائی ببرند و به آرمانها و ایده‌های عمومی کمونیستی و چپ جذب شوند، دانشگاه و اعتراضات دانشجویی پرده بزرگ نمایش آرمانها و سیاست‌ها و خواست‌های کمونیستی رو به کل جامعه بشود و بالاخره می‌خواهیم دانشگاه کارخانه تولید مارکسیست و کمونیسم پراتیک شود.

آنوقت برای ما مهم است که تعداد هر چه وسیع‌تری از دانشجویان را به یک مبارزه اکتیو برای گسترش آزادی‌های سیاسی جلب کنیم، آنها را سازمان دهیم و رهبری کنیم. هر درجه وجود آزادی سیاسی در دانشگاه به نفع ماست به نفع طبقه کارگر است و هر درجه اختناق در دانشگاه به ضرر ما و به ضرر طبقه کارگر است.

بدون اینکه بخواهیم دانشجویان را ایدئولیزه کنیم یا آن را یک پدیده مافوق طبقاتی تعریف کنیم که گویا رسالت نجات جامعه را دارد، آنچه که در دانشگاه اتفاق می‌افتد برای ما مهم است. در این دوره دیدیم که چه رابطه سیاسی مستقیمی بین جامعه و دانشگاه و فضای فکری فعالین کمونیست طبقه کارگر و دانشگاه وجود دارد. چه ۱۸ تیر و چه ۱۳ آذر امسال کل جامعه را تحت تاثیر قرار داد.

در نتیجه در ایران دانشگاه برای ما و برای طبقه کارگر سنگر مهمی است. باید همیشه فتح شده باشد. باید پیشروها و اکتیویست‌های آن با ما باشند باید کمونیست‌ها در آن دست بالا را داشته باشند. باید تلاش کنیم که اعتراضات دانشجویی نیروی برای باز کردن بیشتر آزادی‌های سیاسی، فشار بیشتر برای تغییر تناسب باشد. دانشگاه باید یک پرده و سنگر نمایش آرمان‌های کمونیستی طبقه کارگر در مورد همه چیز باشد.

۳ - اهمیت ویژه تحریکات این دوره

الف - چپ را در ابعاد اجتماعی در مقابل جامعه قرار داد

به عنوان یک مشاهده می‌توان گفت که اتفاقات این دوره، یعنی تظاهرات ۱۳ آذر، دستگیری‌های وسیع "داب"، مبارزه برای آزادی آنها در سراسر دنیا، روحیه و جسارت عظیمی که "داب" از خود نشان داد و گسترش وسیع "داب" در سراسر ایران، توجه جامعه ایران به وجود یک نیروی چپ را جلب کرد. جامعه ایران، در ابعاد وسیع و اجتماعی، متوجه شد که یک نیروی عظیم چپ در دانشگاه و در اعتراضات دانشجویی شکل گرفته است و به آن سمپاتی نشان داد. ابعاد این سمپاتی حتی جمهوری اسلامی را هم غافلگیر کرد. همه متوجه شدند که چپ بعد از سال‌های سال‌های شصت مجدداً سر بلند کرده است. این را همگان دیدند.

منظور من این نیست که قبل از این چپ فعالیت نداشته است. جمهوری اسلامی هیچگاه نتوانست کمونیسم را ریشه کن کند. در همه سالهای سیاه اختناق و کشتار، کمونیست ها یک عنصر ثابت اعتراض علیه جمهوری اسلامی بوده اند. چپ قبل از سیزده آذر امسال هم وجود داشت. تاریخ آن مستند و مکتوب است. چپ و کمونیست ها در دانشگاه و جامعه وجود داشتند، حزب داشتند و غیره. اما اینبار جامعه در مقابل خودش چپی را میبیند که به تنهایی پرچم مبارزه علیه جمهوری اسلامی را بر افراشته است و به آن سمپاتی نشان میدهد. ابعاد عکس العمل مثبت و سمپاتیک کل جامعه به این رویداد ها شاهد این حکم است.

جالب است که اولین عکس العمل امنستی این بود که "مگر چپ دوباره ظاهر شده است؟" "مگر چپ در ایران در این ابعاد وجود دارد؟" این سازمان بین المللی دفاع از حقوق بشر (Amnesty) است که سالها دنبال پرونده ما بود است. ابتکار ایرج جنتی و پیوستن تقریبا تمام هنرمندان ایران به کمپین حمایت از دانشجویان دستگیر شده، و بی تابی کل محیط های دانشگاهی حاصل قدرت بیان ما، شعارهای دانشجویها و یا شعرهای ایرج جنتی نبود. بلکه یک فشار اجتماعی است که این را ممکن کرد. در شرایطی که ناسیونالیسم از نظر سیاسی و تاکتیکی شکست خورده است، در شرایطی که انتظار سیاست رسمی تقریبا تمام اپوزیسیون است، یک نیروی چپ که سالها است در دانشگاه نطفه بسته و کار میکند سر بلند میکند، پرچم آزادی و برابری را بکند میکند و با قدرت به مصاف استبداد میروند.

گفتم بنا به خصلت جامعه مختنق، صحنه سیاسی دانشگاه مانند تلویزیون بزرگی در مقابل دید جامعه است. وقتی صحنه تلویزیون شلوغ است و همه مشغول زد و خورد هستند، ممکن است کسی توجه زیادی به ما نکند. اما وقتی همه زمین خورده اند و تنها یکی نیرو که قدرتش را از پیگیری آرمانی و سیاسی اش میگیرد در صحنه است، این نیرو پرچمدار و قهرمان مبارزه با جمهوری اسلامی میشود. مهم نیست کسی از این نیرو خوشش بیاید یا نه، فکر کند ارتجاعی است یا پیشرو، و یا فکر کند ماجراجو است یا نه؛ واقعیت این است که جامعه تائید این حرکت را به همه تحمیل کرد.

کسانی که این واقعیت را رد میکنند، کسانی که امروز تازه جرات کرده اند این واقعیت را انکار کنند، دارند در واقع بعد از باخت "چر" میزنند. "داب" آب به لانه این مورچگان ریخته. حرکت دانشجویان و چپ در دانشگاه بی تحرکی و پاسیفیسم این ها را زیر نورافکن قرار داده است. امروز مجبورند به صفوف شان توضیح دهند که چرا باید پاسیو بود و چرا اصلا نباید کاری کرد. و بی دلیل نیست "چر زن" های سیاسی در حاشیه یکی از پاسیوترین و بی خط ترین احزاب تاریخ ایران، یعنی حزب کمونیست ایران و کومه له جمع شده اند.

اینها به تئوری ای احتیاج دارند که توضیح بدهد هیچ کاری لازم نیست بکنید و فقط کافی است بنشینید اینترنت و تلویزیون دایر کنند و در اردوگاه منتظر بمانید انشاءالله یک وقتی انقلاب میشود. این احتیاج به نقد اکتیویسم و انقلابیگری "داب" و کمونیسم دخالتگر حزب حکمتیست دارد. این کار البته احتیاج به تئوری و تئوری سازانی هم دارد. اسف انگیز است که باید برویم داریوش و ابی یا جناح چپ اکثریت را دعوت کنیم که برای رهبران کومه له و حزب کمونیست ایران در باره اهمیت ملیتانیسی اجتماعی بحث آموزشی بگذارند.

اما مشکل اینها آگاهی نیست. اینها به دنبال تئوری می گردند که توضیح دهد

که هیچ‌کاری لازم نیست بکنند، نه لازم است خودشان را به خطر بیندازند، نه لازم است دستگیر شوند، نه لازم است هزینه بپردازند و نه لازم است از جای گرم شان تکانی بخورند. در نتیجه آنهایی که حرکت میکنند، اعتراض میکنند را به لجن میکشند. و واقعیت این است که لجن سیاسی و اجتماعی هم طبعاتی است و هم پلیسی. دست خودشان نیست. واقعیت پشت دوچرخه ایرج آذرین و رضا مقدم همین است.

کسی که امروز چپ دانشگاه و "داب" را نقد کند، یعنی راه مبارزه موثرتر و کارا تر را نشان بدهد، انگشت روی کاستی‌ها و تجربیات بگذارد قطعا در این جنبش راه باز میکند. اما کسی که بخواهد میلیتانیسم و مبارزه جوئی و جسارت چپ را به اصطلاح به نقد بکشد جز کنار جمهوری اسلامی جایی ندارد. و این جای واقعی جریان ایرج آذرین و رضا مقدم است. اینها نئوتوده‌ای‌های سیاست ایران هستند که در مناسبت دیگری به تفصیل به آنها خواهیم پرداخت.

ب - آیا حرکت سیزده آذر ماجرا جویی بود؟

یک نقد موجه از اجتماع ۱۳ آذر میتواند این باشد که حرکت ۱۳ آذر ماجراجویانه بوده است. مورد سوال قرار دادن اقدام ۱۳ آذر در بعد تاکتیکی بحث کاملا موجهی است و باید نشست در مورد آن بحث کرد. مثل این است که در جنگی یک اقدام خاص را درست یا غلط بدانیم. نه به ایدئولوژی ربطی دارد و نه طرح چنین انتقادی ایرادی دارد. می‌خواهم بگویم که نقد به نئوتوده‌ای‌ها، پاسیفیست‌ها را نباید با بحث اصولی در مورد درستی و یا نادرستی یک تاکتیک مخلوط کرد. پاسخ این نقد دو پاسخ متفاوت است. اینجا به یک ایراد احتمالی، بعنوان یک بحث تاکتیکی جواب میدهم.

به نظر من اقدام ۱۳ آذر نه تنها ماجراجویانه نبود بلکه عمل بسیار سنجیده و جسورانه و درستی بود. تصور من این است که کسی که این اقدام را نادرست میداند تصور نادرستی از تناسب قوا در جامعه و دانشگاه دارد، غالبا هنوز در فضای شرایط سالهای ۶۰ بسر میبرد، و یا شناخت دقیقی از سیر رویدادها و تاریخ جریان‌های اخیر دانشگاه را ندارد.

ببینید، یک اصطلاحی هست که می‌گویند تصمیم درست تصمیمی نیست که فی‌نفسه یا بطور کلی درست است. تصمیم درست بعلاوه تصمیمی است که در وقت درست اتخاذ شود. شما اگر روزی که خمینی سر کار آمد نفهمید که ارتجاعی است دیگر چندان مهم نیست که ده سال بعد مثل اکثریت به این نتیجه برسید. وقتی که باید تصمیم می‌گرفتید نگرفتید، وقتی که لازم بود تحلیلی را بدهید و عملی را انجام دهید، ندادید. به نظر من ۱۳ آذر تصمیم درستی بود که در وقت درستی اتخاذ شد. این اقدام درست و به موقع نشان‌دهنده درایت و جسارت رهبران این حرکت بود.

برای اینکه متوجه شویم ۱۳ آذر چه اتفاقی افتاد باید از خود پرسیم که چه اتفاق یا اتفاقاتی میتوانست بیفتد؟ اگر نخواهیم کلی‌گویی بکنیم و حرفی برای خالی نبودن عریضه بزنیم، و اگر بخواهیم به عنوان تاکتیسین وارد این قضیه شویم تنها کافی نیست از تاکتیک غلط حرف بزنیم باید بگوئیم تاکتیک درست چه بود؟

واقعیت این است که تنها سه تا آلترناتیو بیشتر در مقابل "داب" نبود. در شرایطی

که ما در مورد آن حرف میزنیم سه تاکتیک بیشتر در مقابل "داب" قرار نداشت. من تا به حال پیشنهاد راه چهارمی را نشنیده ام. این سه راه یا سه تاکتیک از این قرار اند:

۱ - با این ارزیابی که تناسب قوا نا مناسب است "داب" اقدام به برگزاری ۱۶ آذر نمیکردند. دست به اقدام یا اجتماعی نمیزدند.

۲ - "داب" در اتحاد یا ائتلاف با تشکل های دیگر و یا زیر پرچم آنها ۱۶ آذر را برگزار میکردند. و البته باید بدانیم که این "تشکل های دیگر" فقط شامل دفتر تحکیم وحدت و تشکل های مختلف قوم پرستان (ناسیونالیست های کرد و ترک و غیره) را در بر میگرفت. تشکل دیگری موجود نیست.

۳ - "داب" مستقلاً ۱۶ آذر را برگزار میکردند و تلاش میکردند تا بزرگترین اجتماع ممکن را با بیشترین تعداد دانشجویان سازمان دهند.

راه چهارمی نیست. کل بحثهایی که تا حال شده حول توصیه یکی از این تاکتیک ها در مقابل دو تاکتیک دیگر است.

اولاً- فکر میکنم کسی که این توصیه میکند "داب" میبایست ۱۶ آذر را مسکوت میگذاشت، نه از تناسب قوای امروز در ایران تصور دقیقی دارد، نه تاریخ کشمکش های چپ و راست در دانشگاه را میداند و نه با "داب" و مبارزه سخت و پیچیده ای که پشت سر گذاشته است آشنا است.

رابطه میان چپ با جمهوری اسلامی و تناسب قوا میان آنها هیچ شباهتی به سال های ۶۰ ندارد. تحولات اخیر باید خیلی ها را دیگر بفکر فرو برده باشد که ممکن است اوضاع ایران را درست نمیشناسند. سالهای ۶۰ و آن تناسب قوا پدیده ای مربوط به گذشته است. رژیم دیگر آن رژیم در آمده از انقلاب نیست و چپ و کمونیست ها آن قلع و قمع و سرکوب شدگان نیستند. اینجا فرصت وارد شدن مفصل به این بحث نیست. اما کسی که تفاوت دینامیسم اجتماعی آن روز و امروز را متوجه نباشد هر حرکت امروز فعالین سیاسی و کارگری را خودکشی میگیرد. نسل امروز کمونیست های ایران و همینطور نسل امروز دستگاه پلیس رژیم اسلامی هیچکدام در موقعیت سال های ۶۰ نیستند. نسل امروز نه چیزی به دستگاه سرکوب جمهوری اسلامی بدهکار است و نه مقهور آن است و دستگاه سرکوب جمهوری اسلامی هم امروز مشروعیت، حق بجانبی و روحیه و جسارت سرکوب این نسل را در خود نمی یابد. اشاره کردم قانون آن چیزی است که تحمل میشود یا به رژیم عملاً تحمیل شده است. چشم دوختن به تناسب قوا و قوانین مبارزه سالهای ۶۰ زندگی در گذشته است. آن کابوس تمام شد باید آن را پشت سر گذاشت. مانند در آن زندگی در گذشته است. واقعیت نشان میدهد که علیرغم شدت عمل اولیه رژیم هیچگاه این رژیم در مقابل لیست اتهاماتی که خود به دانشجویان بسته است اینقدر در موقعیت ضعیفی قرار نداشته است.

بعلاوه "داب" پدیده تازه بدنیا آمده ای نبودند که بتوانند نقطه شروع حرکت خود را تعیین کنند. یک تشکیلات تازه شکل گرفته که انتظاری از آن نیست میتواند تصمیم بگیرد در مورد این یا آن واقعه سکوت کند یا کار مینیمالی انجام دهد. حرکت و جریانی که تاریخی دارد و انتظار خاصی از آن هست نمیتواند درست در شرایطی که نبرد بر او تحمیل شده کنار بکشد. این را همگان به حساب هزیمت میگذارند.

یک حرکت زنده و با شناسنامه سیاسی و اجتماعی معلوم نمیتواند در موقع جنگ خودش را مثل روباه به مردن بزند. اگر این کار را بکند همه او را مرده فرض میگیرند. روباه هم در تنهایی خود میتواند این تاکتیک را بکار بگیرد در ملاء عام کسی که خود را به مردن میزند مرده گرفته میشود و از آن پس مثل مرده با او رفتار میکنند.

به همین دلیل "داب" نمیتوانست بعداً از سالها مبارزه، بعد از قدم به قدم عقب زدن جریانات اجتماعی دیگر، بعد از شکست همه جریانات ناسیونالیست و اسلامی و قوم پرست، در شرایطی که حقانیت او به ثبوت رسیده است به چالش ۱۶ آذر امسال پشت کند و خودش را به مردن بزند. این کار اتفاقاً برای "داب" خودکشی سیاسی بود. پیروزمند این صحنه امروز بجای "داب" دفتر تحکیم وحدت و انواع دانشجویان فدرالیست و قوم پرست بودند. حتی اگر "داب" هم صحنه را ترک میکرد حریفان و رقیبان آن در صحنه میماندند و نبردی که امروز در ابعاد اجتماعی و سیاسی "داب" برنده آن است را "داب" میبخت.

بسیاری از اوقات ما مجبور میشویم که در جنگی که جلو خانه مان را گرفته است و سراغمان آمده شرکت کنیم. جنگ غالباً در شرایط ناخواسته سراغ ما می آید و در این شرایط یک سازمان، یک حزب و یک ارتش مجبور است بایستد، بجنگد. در چنین شرایطی بود که امسال چپ در دانشگاه، در قالب "داب"، برگشت و با هرچه در قدرت داشت به رژیم گفت نه! و همین عین قهرمانی بود و همین چپ را قهرمان مبارزه علیه جمهوری اسلامی کرد. خرده بورژواهای احمقی که رهبران "داب" را متهم به "نا قهرمانی" میکنند اپوتونیست هائی هستند که این قهرمانی چپ را نمیفهمند. در حالی که همه جریانات و احزاب سیاسی از نظر سیاسی و ایدئولوژیک هزیمت کرده بودند عده ای ایستادند و گفتند نه! سکوت آلترناتیو قابل انتخابی در مقابل "داب" نبود.

ثانیا - چند سال گشته دانشگاه صحنه مبارزه و کشمکش میان چپ در قامت همین دانشجویان آزدیخواه و برابری طلب با جریانات اسلامی (بویژه دفتر تحکیم وحدت) و جریانات قوم پرست ترک و کرد و فارس بوده است. کسی که تحولات یک سال گذشته محیط های دانشگاهی را تعقیب کرده باشد میداند که بخصوص در این یک سال دفتر تحکیم وحدت تنها مانده بود که علیه "چپ رادیکال" فتوای جهاد بدهد. دفتر تحکیم وحدت کار را از حمله به خط و سیاست چپ گذراند، افراد را با نام واقعی آنها متهم به تعلق حزبی به جریانات کمونیست، بویژه حکمتیست ها، نمود.

بعد از چنین جدالی، بعد از شکست تحکیمی ها آیا "داب" میتواند در ائتلاف با آنها و یا بزیر پرچم دفتر تحکیم وحدت وارد میدان ۱۶ آذر شود؟ به نظر من نه. این کار منجر به پس دادن تمام دستاوردهای چند سال گذشته و باز گرداندن چپ به موقعیت ۷ سال پیش می بود. این انتخاب هم در مقابل رهبری "داب" نبود.

تنها تصمیم درست که در پرتو آن "داب" و چپ میتواند تقویت شود برگزاری مستقل مراسم ۱۳ آذر بود.

بسیاری از تشکل های انقلابی به رودروئی هائی کشیده می شوند که خود انتخاب نکرده اند. اما منطقی که به آن اشاره کردیم رهبران انقلابی و کاردان در چنین تشکل هائی را و میدارد که بجای پشت کردن به صحنه نبرد همه تلاش

خود را برای پیروزی در آن بکار گیرند. پشت نکردن به چنین نبرد هائی شرط پیروزی در نبرد نهائی و شرط شکل گیری و تثبیت رهبری انقلابی است.

جسارتی که رهبران و فعالین "داب" از خود نشان دادند جسارت بزرگی بود. برگزاری مستقل این مراسم ابتکار و تصمیم خود دانشجویان آزادیخواه و برابری طلب بود، خودشان با مکانیزمهای تصمیم گیری شان تصمیم گرفتند. فکر میکنم تصمیم درستی گرفتند.

پ - آیا "داب" شکست خورد؟

ننوتوده‌ای‌های آزرین - مقدم، جریان‌ات اسلامی و منتظرالظهور های انقلابی در کومه له مدعی هستند که مراسم ۱۳ آذر و دانشجویان آزادی خواه و برابری طلب شکست خوردند.

قبل از اینکه حکم بدهیم کسی یا چیزی شکست خورده یا پیروز شده باید ابتدا شکست یا پیروزی را تعریف کرد. این تعریف بسیار مهم است چون اپورتونیست ها سنتا لای این ابهام میلغزند و شکست را پیروزی و پیروزی را شکست می‌نمایانند.

ننوتوده ای های عزیز و منتظرالظهور های انقلابی باید لطف کنند قبل از اینکه به چنین ارزیابی از ۱۳ آذر و "داب" بنشینند روی پای خودشان معنی پیروزی را به روشنی اعلام فرمایند و امکان پذیری رسیدن به آن را مستدل کنند. تا بتوانیم عمق پاسیفیسم آنها را نشان دهیم. نمیشود دولا دولا انقلابی بود و انقلاب کرد.

اگر پیروزی در مراسم ۱۳ آذر را سرنگونی جمهوری اسلامی، نقطه شروع قیام علیه رژیم ها یا شروع انقلاب و غیره تعریف کرده باشید باید اذعان کرد که ۱۳ آذر در انجام این کار موفق نبوده و دانشجویان آزادیخواه و برابری طلب هم نه میخواستند، نه میتوانستند و نه توانستند این کار ها را انجام دهند.

اگر پیروزی را این تعریف کنید که جمع میشویم فریادی میزنیم بعد در میرویم، مورد حمله قرار نمیگیریم، به رژیم هم بهانه نمیدهیم و کسی را هم دستگیر نمیکنند، باید اذعان کرد که ۱۳ آذر، گرچه یک فریاد بزرگ بود اما به این اهداف نرسید. دستگیری داد.

از نظر ما پیروزی در متن همان اهدافی که برای فعالیت در محیط های دانشجویی مطرح کردیم معنی دارد. نه قرار است دانشگاه و دانشجویان انقلاب کنند، نه قرار است امروز شیپور آغاز انقلاب را بزنند، نه میتوانند یا قرار است جمهوری اسلامی را سرنگون کنند و نه مبارزه سیاسی بدون هزینه ممکن است. کسی که اینها نقطه عزیمتش است یا دارد از سر استیصال سرش را به دیوار میکوبد یا از سر لاابالیگری در کافه تریا دارد به سلامتی زندانیان داب "لاته" میل میفرماید.

پیروزی ۱۳ آذر و پیروزی "داب" در این بود که پرچم آرمان طبقه کارگر و پرچم جنبش کمونیسم این طبقه را برافراشتند و همه جامعه ایران را متوجه آن کردند و بیشترین سمپاتی و حقانیت را برای آن جلب کردند. کل چپ و رگه کمونیسم طبقه کارگر به همت ۱۳ آذر در جایی قرار گرفت که سالها بود قرار نگرفته بود. امروز، با فاصله تنها چند ماه، میتوان دید که ۱۳ آذر و تاکتیکی که "داب" در پیش گرفت تناسب قوا و قانونی را به رژیم تحمیل کرد که در تاریخ ایران بی نظیر

است. رژیمی که ۵۰ نفر از کمونیست‌های این جامعه را میگیرد، به آنها اتهام مبارزه مسلحانه میزند بعد مجبور میشود تقریباً همه را با قید ضمانت آزاد کند دارد محدودیت‌های خودش و تناسب قوا را نشان میدهد. رژیم حتی نتوانست پاپوشی که خود برای دانشجویان دوخته بود را پایشان کند.

بالاخره ۱۳ آذر و نقش "داب" در آن باعث شد چنان استقبالی از چپ و ایده‌های کمونیستی در دانشگاه و محیط‌های فکری پا بگیرد که بی‌سابقه است. امروز هر کس میخواهد سرش را بالا بگیرد، هر کس که میخواهد بایستاد و از حرمت و کرامت انسان و از آزادی‌های سیاسی دفاع کند خود را به "داب" منتصب میکند. و هر کس که "داب" نیست مجبور است پنهان در لای صفحات اینترنت در دنیای مجازی شلنگ تخته انقلابی ببندد.

من تحلیل رهبران و فعالین "داب" از این رویدادها و در دفاعی که از خود در مقابل نئوتوده‌ای‌ها میکنند بویژه با ارزیابی بهروز کریمی زاده از این رویدادها موافقم.

میگویند هزینه پرداختیم و ضربه خوردیم. بعدا در مورد این مقوله ضربه و ذهنیت چپ سنتی حرف میزنم اما باید گفت مگر جنگ بدون هزینه ممکن است؟ معلوم است که رهبران و فعالین یک حرکت باید تمام تلاش خود را برای پرداختن هزینه و نخوردن ضربه بکار بگیرند اما آن کسی که فقط ضربه نخوردن را مبنا قرار میدهد جایش تا ابد گوشه‌خانه است، البته اگر سقف خانه فرو نریزد و ایشان ضربه نخورد. گویا جنگی درست است که هیچکس خون از دماغش نیاید و لطمه‌ای در آن نبینید. با این حساب هیچ کارگری نباید اعتراض یا اعتصاب کند چون اعتراض و اعتصاب معادل است با دستگیری، گرسنگی، اضطراب کل خانواده و غالباً اخراج و یا پرداخت هزینه‌های دیگر.

به نظر من حرکت ۱۳ آذر یک حرکت سیاسی و موفق چپ بود که بعد از کشتار سالهای شصت یک بار دیگر چپ را، مستقلاً و متمایز از همه سنت‌های دیگر، روی صحنه سیاسی جامعه قرار داد، بطوری که امروز حتی استراتژیست‌های بورژوازی در آمریکا و اروپا از عروج مجدد چپ در ایران و خطراتی که ممکن است به همراه داشته باشند دارند حرف می‌زنند. در این رویدادها "داب" و رهبران و فعالین آن کمونیسم طبقه کارگر را بر شانه‌های خود بلند کردند و به همت قامت بلند نسل جوان کمونیست‌های ایران، امروز کمونیسم ایران مناظر سیاسی و اجتماعی را میبیند که سال‌ها بود ندیده بود. کسی که این را شکست میداند در این جنبش سهیم نیست.

ت - ذهنیت ضربه - ذهنیت دستگیری

قبل از پرداختن به ادامه بحث باید به یک ذهنیت جا افتاده در چپ سنتی و غیر اجتماعی اشاره کنم. آنهم ذهنیت "ضربه خوردن"، یا دستگیری را مساوی ضربه گرفتن است.

ببینید، سندیکای شرکت واحد یا فلان سندیکا و شورا یا کانون نویسندگان و سایر تشکل‌های از این دست اعتراض میکنند و غالباً رهبران و فعالین آنها را دستگیر میکنند. این تشکل‌ها هم همین را اعلام میکنند که رژیم رهبران یا فعالین ما را دستگیر کرد باید آزادشان کند و خود دستگیر شدگان هم به بخشی از همین تلاش برای آزادی تبدیل میشوند.

در جریانات چپ سنتی این طور نیست؛ یا آزاد هستید و مبارزه میکنید و یا دستگیر شده اید و دارید "زندان میکشید". چپ غیر اجتماعی دستگیری برایش ضربه است. برایش آخر کار است "ضربه خوردن" در چپ سنتی پشت خود یک دیدگاه را دارد. ضربه خوردن مثل کشته شدن است، آخر خط است.

این تصور از ذهنیت چریکی و مبارزه غیر اجتماعی می آید. وقتی چریک دستگیر می شود دیگر داستان زندگی اش بعنوان چریک تمام است. از داخل زندان که نمی توان چریک بود. درست مثل سرباز که وقتی در جنگ اسیر میشود دیگر برای او جنگ تمام است و برای ارتشی که به آن تعلق دارد در عمل مرده و زنده اسیر تاثیری در سرنوشت جنگ ندارد، چریک هم وقتی اسیر شد برایش همین اتفاق می افتد. و چپ سنتی ایران از سر غیر اجتماعی گری اش این ذهنیت را از جریانات چریکی به ارث برده است.

فعالین اجتماعی اینگونه نیستند. فعال سیاسی در یک سنت اجتماعی در زندان هم فعال سیاسی است. اصلا رفتن به زندان و بیرون آمدن جزئی از زندگی سیاسی یک فعال اجتماعی است. اسانلو یا صالحی را بیست بار هم بگیرند هم در زندان کارشان را ادامه میدهند هم وقتی آزاد شدند کارشان را میکنند، مگر اینکه واقعا خودشان نخواهند.

واحد نظامی ضربه بخورد، ضربه خورده است. ولی برای یک حرکت سیاسی اینطور نیست. این منطق در دنیای سیاست اجتماعی به این شکل یک به یک کار نمی کند. آدم سیاسی وقتی سازمان اش ضربه بخورد معمولاً می رود زندان و بعد مدتی گاه چندین سال بعنوان یک شخصیت بسیار محبوب تر و نافوذ تر، با برد بیشتر و با نفوذ کلام خیلی بیشتر از زندان بیرون می آید. بعلاوه فعال سیاسی اجتماعی از زندان هم فعال سیاسی اجتماعی است. ارتباطش را با سازمانش نگاه میدارد، بخشی از آن مبارزه سیاسی باقی می ماند، با توده ای که موضوع کارش است مرتبط و فعال باقی میماند، و این بخشی از مبارزه برای آزاد کردن خود است.

"داب" ضربه نخورده است. دستگیری داده است. مگر وقتی اسانلو زندان است ما می گوئیم سندیکای شرکت واحد ضربه خورده است؟ میگوئیم اسانلو را گرفته اند رفته زندان و لابد از زندان هم پیام میدهد، سندیکا را راهنمایی میکند و یا مقاله می نویسد. گرامشی چندین سال زندان بود مگر کمونیست های ایتالیا گفتند ضربه خورده ایم؟ گفتند رهبران را زندان کردند. گرامشی از زندان هم رهبری میکرد و از زندان کتاب و مقاله بیشتر از بیرون زندان نوشت. یا مثلاً وقتی نهره در هند چندین سال در زندان انگلیسی ها بود کسی گفت ضربه خوردند؟ گفتند نهره را گرفتند، گاندی زندانی است و غیره. تازه نوشته های زندان نهره اسنادی است که بخش مهمی از چپ جهان تاریخ را از آن آموخته است. واقعیت این است که برای چپ سنتی زندان آخر خط است در حالیکه برای یک فعال اجتماعی زندان تنها یک ایستگاه است که اکثر فعالین و رهبران سیاسی از آن عبور میکنند.

آدم سیاسی اجتماعی را میگیرند و زندان میکنند. در زندان هم تنها زندان نمیکشد، ارتباطش را با بیرون نگاه میدارد، حرف میزند، سازمان میدهد، دخالت میکند، مینویسد، رهنمود میدهد، همان کاری را میکند که مندلا و نهره و گرامشی و لوگزامبورگ و ترتسکی و غیره کردند. همان کاری را میکند که همه فعالان و رهبران سیاسی میکنند.

برای آدم سیاسی و اجتماعی در یک محیط مختنق، و حتی در محیط‌های غیر مختنق، رفتن به زندان و بیرون آمدن جزئی از پروسه مبارزه سیاسی است. در ایران هر رهبر سیاسی که زندان برود و برگردد، اگر در زندان به عنوان عنصر سیاسی مانده باشد اعتبار، برد، نفوذ کلام و قابلیت او بیشتر میشود. رهبر جنگ دیده میشود.

در نتیجه من این عبارت که "داب" ضربه خورده است را درست و دقیق نمیدانم. فکر میکنم این هم از آن عبارتهای که بیشتر از آنکه نشان بدهد چه اتفاقی افتاده اغتشاش به وجود می‌آورد.

ث – اولین تجربه چپ بعد از سالهای شصت

به نظر من یک از خاصیت‌های دیگر این دوره این بود که بعد از دهه شصت چپ را در یک بعد اجتماعی به جلو صحنه راند. بعد از دهه شصت ما شاهد تحرکت اجتماعی چپ به این شکل در بعد سراسری ایران نبوده‌ایم. این دوره چپ خودش را سازمان میدهد، گروه‌ها و احزاب سیاسی خود را بوجود می‌آورد سعی میکنند در محیط‌هایی نفوذ پایدار پیدا کنند و احزاب خود را سازمان دهد و مبنا یک تحرک اجتماعی شود.

با نگاه کردن به این فعل و انفعال روی پای خود ایستادن مجدد چپ در یک بعد اجتماعی باید جمع‌بندی کرد و راه پیشرفت را نشان داد. امروز نسل دیگری به پا خاسته است و مانند کودکی که تازه یاد می‌گیرد از زمین بلند شود تلاش کرد روی پای خود به ایستاد و در همان حرکت اول مستقیم و محکم روی پای خود ایستاد. کسی که تلو تلو خوردن جنبش تازه سر بلند کرده را نقطه شروع انتقاد کند، تصمیم گرفته است که تا ابد روی زمین بنشیند و حداکثر چهار دست و پا راه برود. به نظر من این اولین تجربه است و درسهایی بسیار زیادی داشت. جواب به سوالات زیادی را داد و سوالات بیشتری را در مقابل ما قرار داد. اما این سوالات، سوالات رشد، سوالات پیشرفت است.

ج – بعضی سوالات عملی جدید

بعضی سوالات عملی جدیدی در مقابل کل کمونیست‌ها قرار گرفته است. این سوالات دیگر تئوریک نیستند عملی هستند. مثلاً:

آیا در یک فضای مختنق شکل‌گیری یک سازمان رادیکال و چپ و توده‌ای ممکن است؟ "داب" نشان داد لاقدر در شکل اولیه آن ممکن است. سوال این است چنین تشکلی به چه شکلی می‌تواند به حیات خود ادامه بدهد؟ مگر پلیس حمله نمی‌کند؟ این یک سوال عمومی است و "داب" تنها یکی از نمونه‌های آن است.

سوال این است که اصولاً یک سازمان چپی، توده‌ای و غیره حزبی میتواند در فضای ایران، در کارخانه یا محله در دانشگاه یا مدرسه باقی بماند و رشد کند؟ قوانین حرکت چنین تشکلی چیست؟ وجود یک تشکل بزرگ خواه ناخواه سازمان کمونیست‌های درون آن را متمرکز و مرتبط میکند. این سازمان را چگونه باید حفظ کرد؟ مکانیزم‌های دفاعی سازمان توده‌ای غیر حزبی و سازمان حزبی کدامند؟ اینها به چه شکلی می‌توانند خود را از پلیس محفوظ دارند؟

سندیکاها تا امروز جوابی برای این مسئله نداشته اند. تشکل های کارگری را درست کرده اند، مورد تعرض قرار گرفته اند از بین رفته اند. امروز سندیکای شرکت واحد موجودیت خیلی فعالی ندارد و بیشتر یک اسم است. نود درصد کارگران را آنقدر ترساندند که از آن فراری شده اند، رهبران شان را گرفته اند در زندان انداختند و آنقدر هم زیر فشار و زیر تعرض هستند که پراکنده میشوند. یا مثلاً نیشکر هفت تپه فرض کنید که یک مجمع عمومی میزند و یک سازمانی عملی به وجود آمده است. سوال این است آیا می تواند ادامه داشته باشد؟ چه چیز آن را از سندیکای واحد جان سخت تر میکند؟ شرط ادامه کاری آن چیست؟ خود "داب" تا کی میتواند ادامه داشته باشد؟ اگر دو بار دیگر به این شکل به آن تعرض کنند تعطیل نمی شود؟ اینها سوالاتی هستند که باید به آن جواب داد. جواب مشخص نه کلی.

در بطن یک سازمان علنی چپ در شرایط مختنق و در زیر فشار رژیمی مانند جمهوری اسلامی یک حزب کمونیستی بشدت غیر قانونی چگونه کار میکند؟ چگونه تمرکز و امنیتش را حفظ میکند؟

یک خاصیت تشکل ها و حرکت های اجتماعی غیر حزبی این است که واقعا غیر حزبی هستند. یعنی اولاً عضویت در آن به معنی عضویت در حزب خاصی نیست و ثانیاً مکانیسم های تصمیم گیری در آن تابع دستورات حزبی نیست. تصمیم گیری در آن ها با اتکا به مکانیسم های خاص آنها انجام میشود و نه تصمیم احزاب سیاسی.

یک واقعیت دیگر را هم باید به رسمیت شناخت و آن این است که گرچه این تشکل ها غیر حزبی هستند اما احزاب سیاسی بطور قطع در آن ها فعالیت خواهند کرد. اصلاً یک حزب سیاسی کارش این است که تلاش کنند این تشکل ها و جریان های غیر حزبی و اجتماعی سیاست های این حزب را قبول کنند. ما هم به عنوان یکی از این احزاب تلاش میکنیم که هر جا ده نفر آدم موثر جمع بشوند ما هم آنجا باشیم و سعی کنیم خط خودمان را پیش ببریم و حزب مان را گسترش بدهیم.

سوال آن این است که در این متن حزب چگونه کار میکند؟ چگونه تمرکز و امنیت اش را حفظ میکند؟ قبلاً ما سازمان مفصل داشتیم که از هم خبری نداشتند و اگر یکی از اینها دستگیری میداد دیگران در خطر قرار نمیگرفتند. اما امروز این شیوه کار متروک و نامربوط است. در این دوره در سازمانهایی که با ابعاد بزرگ و سراسری تری شکل میگیرند اگر سازمان ما مفصل بماند به این معنی است که حزب در بطن یک واقعیت سراسری، محلی و محدود عمل میکند. در حالیکه ضمانتی نیست که بقیه این کار را بکنند و نمیکنند. در نتیجه احزاب دیگر این حزب مفصل را تابع خود میکنند.

وقتی یک تشکل کارگری یا دانشجویی بزرگ میشود در یک یا چند شهر خود را گسترش میدهد، شبکه هایی که در بطن اینها وجود دارند عملاً بهم وصل میشوند و در متن یک سازمان حزبی مفصل، من و شما چه خواهیم و چه نخواهیم، این شبکه های حزبی نیاز فعالیت متمرکز خود را از کانال های "غیر متعارف" یا "موازی" و غیر رسمی حزبی انجام میدهند. عملاً یک شبکه متمرکز حزبی را ایجاد میکنند و تنها حاصل عدم تمرکز تا انفصال، عدم تمرکز سیاسی است و نه تشکیلاتی. سیاست و سیستم تصمیم گیری متمرکزی وجود ندارد، هر کسی برای

خودسازی می‌زند.

امروز حزب حکمتیست نمی‌تواند از سیاست اش در تهران حرف بزند چون تشکیلات تهران نداشته است. سیاستی که در تهران پیش می‌رود در عمل مخرج مشترک همه تندانسان‌ها و فشارهای محلی است. و معمولاً مخرج مشترک همه اشتباهات هم هست. اینجا یک بار دیگر سیاست یا الگوی تشکیلاتی حزب در مقابل ما قرار می‌گیرد. ما بحث "کمیته‌های کمونیستی"* که نقطه شروع بحث تمرکز بوده است را داشته ایم، این بحث باید همه جانبه گسترش و تعمیم داده شود و تکمیل شود.

به عنوان کمونیست شکل فعالیت ما در "داب" یا سازمان‌های مشابه چیست؟ چارچوب آن به چه صورت است؟ فعالیت کمونیستی ما، همانگونه که در بحث کمیته‌های کمونیستی اشاره کردیم، نمیتواند صنفی باشد. کمیته‌های کمونیستی ما در دانشگاه هم نمیتواند صنفی (دانشجویی) باشد. کمیته کمونیستی ما میتواند معطوف به دانشگاه باشد اما آنوقت دانشجوی، استاد، کارمند، کارگر، تکنیسین، مامور حفاظت و غیره کمونیست عضو آن هستند. سوال این است که رابطه چنین کمیته‌های کمونیستی جغرافیایی با فعالیت در بطن "داب" یا سازمان‌های شبیه آن چیست؟

اینها بعضی از سوالاتی است که کمیته‌های مسئول ما قاعدتاً در حال بحث کردن در باره آنها هستند و از نظر من باید یکی از مضامین مهم بحث کنفرانس‌های تدارک‌کنگره سوم حزب و خودکنگره سوم باشند.

۴ - جنبه‌هایی از فعالیت کمونیستی

برای ریختن پایه بحث در مورد چشم‌انداز فعالیت "داب" باید ابتدا در مورد مبانی فعالیت کمونیستی، در تمایز از چپ سنتی، توافق داشت. نکاتی که بسیاری اوقات حتی در صفوف خود ما هم در مورد آنها توافق وجود ندارد. باید تاکید کنم که این بحث راجع به همه جنبه‌های فعالیت کمونیستی، مانند فعالیت در طبقه کارگر، شیوه سازمان‌یابی طبقه و ... نیست، همه این بحث‌ها بسیار و ضروری هستند و به بحث امروز هم مربوط میشوند. اما بحث امروز ما در مورد این جنبه‌ها نیست و بطور اخص به فعالیت در محیط‌های دانشجویی و در ارتباط با مسائلی است که دوره اخیر پیش آورده است محدود میماند. سایر جنبه‌های مسئله را در مناسبت‌های دیگر مورد بحث قرار باید داد.

الف - فعالیت حزب و فعالیت غیر حزبی

شما به عنوان حزب در ایران کارهای خاصی را بر عهده دارید و در همان حال به عنوان فعال در یک تشکل غیر حزبی کارهای دیگری.

این دو نوع کار به هم مربوط اند اما یکی نیستند. یک پایه مهم این تفاوت در جامعه‌ای مثل ایران مسئله امنیت است و یک پایه دیگر آن، که جنبه عمومی‌تری دارد، رابطه تلاش برای رفرم (اصلاحات) و تلاش برای سازمان دادن انقلاب.

از نظر امنیتی فعالیت حزبی با خطراتی روبرو است که فعالیت غیر حزبی روبرو نیست و لازم نیست روبرو شود. عدم تشخیص این واقعیت یا شمارا به چپ روی و پراکنده کردن سازمان غیر حزبی میرساند و یا از آن سر بام می افتد و به کمونیسم قانونی میرسید.

از نظر رابطه انقلاب و اصلاحات باید متوجه بود که غالباً جمعیت بسیار عظیمی حول خواست برای این یا آن رفرم یا اصلاحات سیاسی، اجتماعی و یا اقتصادی جمع میشوند و به میدان می آیند، در حالیکه هنوز آگاهی، تجربه و آمادگی متشکل شدن در یک حزب کمونیستی را ندارد. چنین حرکات و فعالیت هائی که برای این یا آن خواست اقتصادی، سیاسی و یا اجتماعی مانند اضافه دستمزد، آزادی های سیاسی، آزادی های فرهنگی و غیره شکل میگیرند نه ضرورت و نه ظرفیت و آمادگی رفتار مانند یک حزب سیاسی و وارد شدن به جدال های چنین حزبی را دارند. بعلاوه به این حرکات و تشکل ها نه میتوان و نه باید به عنوان دنبالچه و به اصطلاح روکار و پوشش حزب برخورد کرد؛ کاری که در سنت چپ سنتی ایران و جهان غالب است.

ب - کمونیسم قانونی - کمونیسم انقلابی

در شرایط ایران و جوامع اختناق زده نمی توان اقدام به ایجاد یک سازمان، گروه و یا حزب کمونیستی علنی کرد. نتیجه چنین کاری از چند حال خارج نیست:

این حزب یا گروه حرف روشن کمونیستی میزند؛ یعنی برای انقلاب پرولتری، قیام پرولتاریا، سرنگونی بورژوازی، تبلیغ، ترویج و سازماندهی میکند، که بدون معطلی از اوین و مقابل جوخه اعدام سر در می آورد. یا هیچ کس از ترس دستگیری اصولاً به آن نمی پیوندد و یک سازمان چند نفره، و البته بی تاثیر، باقی خواه ماند.

این حزب یا گروه برای محفوظ داشتن خود از سرکوب پلیس حرف ساده و سر راست کمونیستی را آنقدر غامض و پیچیده میکند، آنقدر سر و ته آن را میزند و آنقدر آن را فلسفی میکند که عملاً کسی از آن سر در نمی آورد. روشن است که تبلیغ، ترویج و تاکتیک های مبارزاتی و سازمانی چنین حزب یا گروهی باید در مقابل سیستم قابل توجیه و قابل تفسیر باشد. یعنی حرف و تاکتیک کمونیستی را باید طوری بزند که بشود از آن تفسیر و برداشت غیر کمونیستی و بی آزار کرد. چنین تشکلی در عمل به سیاست ها و اقدامات قابل توجیه (قانونی) محدود میماند. و در این صورت از خواص یک حزب یا گروه کمونیستی خالی میشود. چنین تشکلی نه در عمل یک حرکت کمونیستی خواهد بود و نه در حرف. عملاً به دام کمونیسم قانونی می افتد.

ما قرار بوده به کارگر بگوئیم کمونیسم چیست، و چرا مارکسیسم ابزار رهائی است، چرا ایدئولوژی های بورژوائی غلط اند، چرا همه ارزش های جامعه طبقاتی را باید کنار زد، چگونه باید علیه استثمار مبارزه کرد، چرا باید قیام و انقلاب کرد، چرا باید سرمایه داری و دولت سرمایه داران را با قهر سرنگون کرد و ... آنوقت همه اینها را باید تغییر بدهیم مثلاً اعلام کنیم که ما کارگران علیه سرمایه داری هستیم اما از سرنگونی دولت سرمایه داران، از ضرورت دیکتاتوری پرولتاریا و ضرورت قیام و سازماندهی برای انقلاب، از تز انقلاب مداوم و

تاکتیک‌های منتظر با آن حرف‌ن‌زنیم. آنوقت سوال این است که از کمونیسم و ضد سرمایه‌داری شما چه چیزی باقی میماند؟

اگر نتوانید علیه سرمایه‌داری حرف بزنید، اگر نتوانید برای سرنگونی سرمایه‌داری و ضرورت قیام علیه کل نظام سرمایه‌داری حرف بزنید به یک مارکسیسم یا کمونیسم قانونی و مجاز میرسید که در تاریخ سابقه دارد. تبدیل به یک کانون اپورتونیستی میشوید که غالباً دولت‌های بورژوائی نه تنها آن را تحمل میکنند، بلکه برای ممانعت از جلب کارگران و انقلابیون به مارکسیسم و کمونیسم پراستیک آن را مستقیم یا غیر مستقیم تقویت هم میکنند.

این حزب یا گروه برای حفظ امنیت خود به زندگی در اینترنت روی می‌آورد. بر عکس چپ غیر اجتماعی، بورژوازی کاملاً تفاوت دنیای واقعی و مجازی را میداند. بورژوازی تمام تلاش خود را بکار برده است که ناراضی، منتقد و ناراحت را به دنیای مجازی اینترنت سوق دهد و در آن محدوده نگاه دارد. در دنیای اینترنت کمونیسم خطر جدی برای سیستم ندارد و در نتیجه احتیاجی به سرکوب آن نیست. امروز دنیا پر از سازمان‌ها و احزاب کمونیست و سوسیالیستی اینترنتی و وبلاگی است که افراد در آن جمع میشوند در دنیای مجازی سوپر انقلابی میشوند، ارضا که شدند میروند زندگیشان را میکنند. پدیده‌هایی مانند "دانشجویان سوسیالیست" در دنیا فراوان هستند که هیچ ردی از آنها در سازماندهی و رهبری هیچ مبارزه جدی را نمی‌یابید.

بالاخره این حزب یا گروه اصولاً سیاست‌هایی را اتخاذ میکند که برای سیستم خطری ندارد. امثال اینها در ایران و جهان فراوانند که کمابیش بطور نیمه‌علنی در حاشیه سیستم زندگی میکنند. توده‌ای‌ها، نوتوده‌ای‌های آئرین - مقدم، سازمان اکثریت از جمله اینها هستند.

بدین ترتیب روشن است که یک حزب یا گروه کمونیستی نمیتواند علنی باشد و لازم و حیاتی است که فعل و انفعال و فونکسیون‌های حزبی و غیر حزبی از هم جدا نگاه داشته شوند. سازمان غیر حزبی و مبارزه توده‌ای برای این یا آن خواست اصلاحی نمیتواند به روکار یک حزب کمونیستی تبدیل شود. این کار آن سازمان را نابود میکند.

پ - چپ سنتی و رابطه انقلاب و فرم

یکی از مشخصات ثابت و بارز چپ رادیکال سنتی این است که متوجه اهمیت مبارزه برای اصلاحات نیست. زندگی درستی ندارد که معنی اصلاح در آن را بفهمد. این جریان بریده از جامعه و نیازهای آن، در بهترین حالت یک عصیان کور است. از نظر اینها کار چپ تنها سازمان دادن انقلاب است. اینها انقلابی‌تر از آن هستند که مثلاً برای حق زن، یا اضافه دستمزد و کاهش ساعات کار، برای حق کودک و برای آزادی‌های سیاسی، به اعتبار خود این خواست‌ها، مبارزه کنند. البته در این مبارزات درگیر میشوند در این حرفی نیست. اما در سیستم آنها این مبارزات به اعتبار خود جایی ندارند. وقتی از مبارزه سیاسی کنار میکشند از مبارزه برای حق کودک، انسان، زن یا کارگر و غیره هم کنار میکشند. فعال هیچکدام نیستند، فقط سیاسی هستند. فقط ضد رژیم هستند. همین! شرکت در این مبارزه برای اصلاحات برای چپ خرده بورژوا تنها خاصیت سازمانی و ضد

رژیمی دارد که جای دیگری به تفصیل در مورد آن صحبت کرده ام.

اینجا همین قدر اشاره میکنم که برای این چپ خرده بورژوازی سازمان دادن دفاع از حقوق زن برای دفاع از حقوق زن نیست، یک حرکت سیاسی ضد رژیمی است که روکار و پشت جبهه حزب و گروه شان است. سازمان پناهندگان قرار نیست از حقوق همه پناهندگان دفاع کند، یا سازمانی برای دفاع از حقوق پناهندگان باشد. این سازمان، سازمان پناهندگان عضو یا طرفدار حزب و گروه است، روکار پول جمع کردن و یا عضو گیری شان در خارج کشور است. به همین ترتیب سازمان کارگری و یا دانشجویی شان هم جعلی است.

در نتیجه هر وقت در این احزاب اختلاف یا انشعابی شکل میگیرد، عینا در تشکل های پناهندگان، زنان، کارگران، کودکان و دانشجویان شان که ظاهر غیر حزبی بوده اند منعکس میشود. این نوع تشکل های به اصطلاح غیر حزبی همان حزب اند که بنا به مقتضیات و از سر فرصت طلبی و به دروغ نام دیگری بر آنها نهاده شده.

حاصل این سنت ضد اجتماعی این است که چپ دست اش از ایجاد تغییر در زندگی مردم کوتاه میشود و مبارزه برای رفرم و اصلاحات که توده وسیعی را بخود جلب میکند و زندگی انسان ها را بهبود میدهد به دست جریانات بورژوازی سپرده میشود. برای کمونیسم مبارزه برای رفرم عرصه لایتجزای مبارزه برای بهبود زندگی انسان و عرصه مهم مبارزه کمونیستی است.

"داب" و مبارزه در محیط های دانشگاهی هم از این مضرات معاف نبوده اند. کسانی هستند که میخواهند "داب" را جای یک حزب کمونیستی بنشانند، و از آنطرف کسانی هستند که وظیفه و کار "داب" را نه سازمان دادن یک حرکت توده ای برای گسترش آزادی های سیاسی و فرهنگی در دانشگاه، نه به میدان کشیدن وسیعترین تعداد ممکن برای پس زدن رژیم و نه یک مبارزه به اعتبار خود، بلکه آکسیون های اعلام موضعی و پخش "کفتری" اعلامیه ها و پلاکارد های شداد و غلاظ احزاب سیاسی میدانند. به این موضوعات بطور مشخص تر در بحث مربوط به "داب" بیشتر خواهم پرداخت.

۵ - مشخصات "داب"

از نظر من "داب" یک سازمان توده ای، علنی، قانونی، غیره حزبی، غیره ایدئولوژیک و چپ در محیط دانشجویی است. هر کدام از این لغت هائی که گفتم معنی و جایگاه خاصی در ترسیم مشخصات "داب" دارد که اگر از آن گرفته شود لطمه میخورد.

الف - "داب" یک سازمان توده ای است

"داب" یک سازمان توده ای است، یعنی هر دانشجویی میتواند، و ما سعی میکنم، به آن بپیوندد. اگر این خاصیت را از آن بگیرید و تبدیل به سازمان الیت یا اقلیت کوچک شود قدرت و کارائی خود را از دست میدهد. یک سازمان توده ای نمیتواند مخفی بماند. وقتی چیزی در ابعاد توده ای به آن پیوسته اند دیگر مخفی نیست. اگر "داب" را مجبور بکنید مخفی بشود، که رژیم هم همین را می خواهد و برای

همین برایش پاپوش درست می‌کند، "داب" به سرعت کوچک می‌شود و تبدیل به یک سری هسته‌های دانشجویی می‌شود که جایی دور هم دیگر جمع شده‌اند و خاصیتی که امروز دارد را نخواهد داشت.

ب - "داب" یک سازمان قانونی است

"داب" یک سازمان قانونی است. قانونی نه به این معنی که مطابق قوانین جمهوری اسلامی کار می‌کند، بلکه به این معنی که در چارچوب آنچه که در تناسب قوای موجود میان دولت و مردم تحمل می‌شود، کار می‌کند. احزاب سیاسی انقلابی و کمونیستی در این چارچوب کار نمی‌کنند. فعالیت برای سرنگونی دولت بورژوازی حتی در دموکراتیک‌ترین کشورهای جهان تحمل نمی‌شود. لذا بخش عمده کاری که این احزاب انجام می‌دهند غیر قانونی و مخفی است.

بار دیگر تاکید می‌کنم که قانون هیچگاه دقیقا آن چیزی نیست که نوشته شده و به تصویب رسیده است. قانون رابطه‌ای است که تحمل می‌شود. مثلا از نظر قوانین جمهوری اسلامی کمونیست‌ها مرتد هستند و باید اعدام شوند، حجاب کامل برای زن اجباری است و غیره، اما هیچکدام را نمیتواند اعمال کند.

"داب" و هر سازمان علنی باید در چارچوب این تناسب قوا کار کنند. یعنی فعالیتی را انجام دهد که در آن شرایط قابل توجیه است. مبارزه توده‌ای یا عمومی برای اصلاحات علنی است و در چارچوب تناسب قوای موجود انجام می‌گیرد و یا اصولا این چارچوب را تعیین می‌کند. همین تناسب قوا و علنیت و توجیه‌پذیری است که مجال می‌دهد که تعداد زیادی به آن بپیوندند. در نتیجه شناختن حدود و ثغور و مبنای کار علنی و قانونی برای کمونیست‌ها بسیار حیاتی است. اتفاقا بخش مهمی از خاصیت دستگاه پلیس آن است که نگذارد کمونیست‌ها در این عرصه درگیر شوند. و در مقابل، ما از هر دریچه کوچکی برای کار علنی استفاده می‌کنیم و سعی می‌کنیم این دریچه را به زور باز و بازتر کنیم.

مبارزه برای علنی ماندن، باز تر کردن محدوده‌های کار قانونی یکی از هسته‌های اساسی فعالیت علنی و قانونی است. در نتیجه هر کاری به اسم "داب" انجام می‌گیرد و هر کاری به اسم دانشجویان آزادیخواه و برابری طب انجام می‌گیرد باید قابل توجیه باشد و باید در آن تناسب قوا بگنجد. غیر قانونی شدن "داب" به این معنی است که هر جا هر کس که عضو "داب" باشد او را میگیرند یا زندان میکنند، همانطور که اعضای یک سازمان غیر قانونی را میگیرند. علاوه بر فشار و توطئه رژیم برای غیر قانونی کردن "داب"، ماجراجویی در صفوف خود مان و از جانب فعالین جوان و کم تجربه میتواند منجر به غیر قانونی شدن "داب" بشود.

پ - "داب" یک سازمان چپ است.

"داب" قطعا یک سازمان چپ است. اما نه به این معنی که ایدئولوژی خاصی دارد و یا مبنای ایدئولوژیک تعریف شده‌ای دارد. به این دلیل که در دنیای سیاست و جامعه حد و مرز چپ و راست را صف بندی سیاسی موجود در جامعه تعریف می‌کند و نه اصول کتابی و مکتبی. در دنیای واقعی چپ و راست از روی کتاب معنی پیدا نمی‌کنند، در کشمکش طبقاتی سیاسی مشخص هر جامعه معنی خاص خود را پیدا میکنند. همان طور که در زمان انقلاب اکتبر نان و زمین و صلح

صف چپ و راست و پرولتاریا و بورژوازی را از هم جدا میکرد که نه تنها در هیچ کتابی نیامده بلکه این خواست ها حتی از نظر مضمونی سوسیالیستی نیستند.

امروز چپ در دانشگاه در مقابل ناسیونالیسم ایرانی، در مقابل ناسیونالیسم پرو غرب، در مقابل انواع اسلامی ها و انواع جریانهای قوم پرست یک پرچم مشخص دارد: "آزادی و برابری". این پرچم را مبارزه سیاسی مشخص در جامعه بدست این حرکت داده است نه من و شما.

امروز دانشجویی که به خود آزادیخواه و برابری طلب میگوید، در مقابل همگان و علنا با نام و نشان اعلام میکند که من اسلامی و تحکیم وحدتی نیستم، ناسیونالیسم نیستم، قوم پرست ترک و کرد و غیره نیستم، طرفدار ستم و آپارتاید جنسی نیستم، طرفدار نابرابری انسانها نیستم. من آزادی خواه و برابری طلب هستم.

این هویت سیاسی چپ علنی است. این را در وزارت اطلاعات و همه میدانند و در میادین سخنرانی و تظاهرات اعلام میشود. مهمتر اینکه به همت "داب"، همه زحمت هائی که کشیده شده و همه هزینه هائی که پرداخت شده است، امروز داشتن این هویت چپ قانونی است. قدر این را باید دانست.

اگر امروز "داب" را سوسیالیست و کمونیست تعریف کنید این خاصیت را از آن میگیرید. این کار انقلابی گری نیست. سوق دادن "داب" به یک پدیده اینترنتی مانند دانشجویان سوسیالیست است.

ت - "داب"، خطر راست و چپ

جمهوری اسلامی سعی می کند هر کدام یا همه این خاصیت ها را از "داب" بگیرد.

جمهوری اسلامی تلاش میکند که "داب" را غیر قانونی و در نتیجه مخفی کند. این یعنی رهبران آن مخفی شوند، فعل و انفعال آن مخفی شود، عضویت در آن مخفی باشد، هر کس عضو آن بشود اتوماتیک زندان و دستگیری داشته باشد، و دانشجویان بترسند عضو آن شوند. تحقق این فشارها به معنی فلج کردن "داب" است. همانطور که در شرایط مشابه اگر یک سندیکا را غیر قانونی کنند و اعضایش را بگیرند فلج میشود.

اما صرف نظر از پلیس، تمایلات خرده بورژوائی و آنارشستی در درون صفوف خود "داب" هم میتواند همین بلا را بر سر آن بیاورد و در طی تاریخ بارها شبیه این اتفاق افتاده است.

از نظر سنت های خرده بورژوائی دنیا را حرف و موضع فرد عوض میکند و نه عمل آگاهانه و متحد و مشترک انسان ها. در نتیجه فکر میکنند که مبارزه صحنه اعلام نظر و موضع است و نه جمع کردن و متحد کردن برای بردن از یک نقطه معین به نقطه معین دیگر، از نقطه الف به نقطه ب. در نتیجه تشکل های علنی و قانونی را دائم در خطر غیر قانونی شدن قرار میدهند. تناسب قوا از نظر آنها تناسب قوای اجتماعی و سیاسی نیست. تناسب قوای میان جسارت فردی آدم انقلابی و ارباب رژیم است. تناسب قوا از نظر خرده بورژوازی انقلابی آن حدی است که جسارت فردی به کسی اجازه میدهد انجام دهد.

اما واقعیت این است که شما اگر بروید به اسم "داب" تظاهرات راه بیندازید و مرگ بر جمهوری اسلامی بگویید، حتما بطور انفرادی کار قهرمانانه‌ای کرده‌اید اما، "داب" را غیر قانونی می‌کنید و به زیر زمین می‌رانید. "داب" را به جنگی می‌برید که بعنوان جمع هنوز برای آن موجه و "قانونی" نیست.

جریانهای غیر اجتماعی، انفراد منش و خرده بورژوا خاصیت کار دستجمعی و اجتماعی انسان‌ها را، که قهرمانی توده‌های زیادی از انسان‌ها را ممکن می‌کند، نمی‌فهمد. برای خرده بورژوا تنها فرد، مقتضایات فرد و قهرمانی و شهادت فردی اهمیت دارد. برای خرده بورژوای آنارشویست سازمان دادن کار دستجمعی، ممکن کردن جمع شدن انسان‌ها، سازمان دادن و رهبری توده انسان‌ها، ارتقا تجربه مبارزاتی این انسان‌ها از جایی به جای دیگری، بهبود واقعی در زندگی انسان‌ها و غیره، کارهای کم انقلابی و کم ابهت به نظر می‌رسد. برای آنارشویست نبرد وجود ندارد، جمع آوری نیرو برای یک نبرد، تعریف پیروزی و ممکن کردن پیروزی معنی ندارد. دنیا حول فرد و مواضع "من" می‌گردد.

اعلام موضع اول و آخر همه انقلابیگری خرده بورژوا است. تمام فلسفه مبارزاتی چپ خرده بورژوایی در نهایت مراسمی برای اعلام مواضع انقلابی تر است. مبارزه و آکسیون برای این چپ خرده بورژوا نمایشگاه مد شعارهای انقلابی است. هرچه رنگین تر بهتر. در نتیجه مبارزه را این میدانند که برود جایی موضعش را با یک شعار روشن کند.

چپ خرده بورژوا متوجه نیست که مبارزه یک پدیده اجتماعی است. هر مبارزه ای تاریخی دارد؛ گذشته ای دارد و قرار است آینده ای داشته باشد. هر مبارزه در حال حاضر سنگری دارد و جنگی را می‌کند، نیروئی برای این جنگ جمع می‌کنند تا سنگر جدید و آینده ای را تصرف کند و در نتیجه تاکتیک و شعار این مبارزه باید قبل از هر چیز معطوف به جمع کردن بیشترین نیروی ممکن برای پیروزی یک نبرد مشخص در یک جنگ مشخص باشد و نه اعلام موضع.

حاصل اینکه خرده بورژوای انقلابی ما کل صحنه مبارزه را به یک صحنه عبادت ایدئولوژیک تبدیل می‌کند. در ذهنیت یک خرده بورژوا فقط امروز از نظر اجتماعی زنده است. هم دیروز ممکن است ورشکسته شده بود هم فردا ممکن است ورشکسته شود. خرده بورژوا آینده ندارد برای او فقط روز و لحظه هست و عصیان.

طبقه کارگر و بورژوازی هیچکدام چنین نیستند. تاریخ و منطق بورژوازی در مقابل همه ما قرار دارد؛ تولید و باز تولید سرمایه داری پدیده ای است پیوسته و گسترده در طول زمان. بورژوا بدون اتکا به گذشته و بدون نقشه ریزی برای یک آینده معین کار تولیدش نمی‌گذرد این جزء خصلت اجتماعی و سیاسی بورژوازی هم هست. کارگر هم نسل اندر نسل دارد بچه اش را بزرگ می‌کند برای اینکه نسل بعدی را آماده بازار کار کند. وجود اش دائمی، رابطه اش با سرمایه دار ثابت است و برایش زندگی، دستمزد، ساعت کار، گرسنگی و مبارزه گذشته، حال و آینده ای دارد. پرولتاریا هم باید اولین انقلاب نقشه ریزی شده از پیش را تدارک ببیند نمیتواند آینده را کنار بگذارد. برای پرولتاریا امروز سکوی پرش به آینده است.

چپ خرده بورژوا ناتوان از تغییر دنیا، از نظر فردی به ماجراجویی فردی و آنارشویستی می‌رسد و بعنوان تشکل به آنارکوپاسیفیسم یعنی آنارشویسم در حرف و

پاسیفیسم در عمل میرسد. اینجاست که چپ خرده بورژوا نه معنی شعار آزادی و برابری را میفهمد و نه معنی شعار دانشگاه پادگان نیست را و نه هیچکدام از شعارهای دیگری را که روز ۱۳ آذر "داب" بلند کرد.

ث - پیچیدگی رهبری اعتراضات علنی و توده ای

رهبری یک حرکت یا جریان علنی چپ در جامعه، آنهم جامعه ای نظیر ایران، بسیار پیچیده تر از کشف چند شعار طلائی و البته موزون است. پیچیدگی های تاکتیکی، اژیتاسیونی و سازمانی چنین رهبری را به سختی راه رفتن روی لبه تیغ میکند که تنها از یک رهبری آگاه، باتجربه، شجاع و مدبر ساخته است. این هنر می خواهد. البته با استعداد و پشت کار میتوان این هنر را آموخت.

رهبری یک حرکت یا اعتراض علنی و توده ای میتواند تناسب قوا را بدتر از آنچه که واقعا هست ببیند و در تاکتیک یا هدفی که در مقابل خود قرار میدهد به محافظه کاری بیفتد، بقول معروف "راست" بزند. و یا برعکس میتواند نسبت به قدرت خود، نسبت به قدرت رژیم ارزیابی نادرست داشته باشد و تاکتیک یا هدفی را در مقابل خود قرار دهد که با تناسب قوای واقعی خوانائی ندارد و شکست بخورد. آنوقت بقول معروف ماجراجویی کرده و یا "چپ" زده است. پهنای این بام به اندازه پهنای لبه تیغ است و رهبری کردن و تعیین تاکتیک در این موقعیت ها و در این شرایط در واقع هنر راه رفتن روی این لبه تیغ است که رهبر کمونیست باید بیاموزد.

ج - فعالیت حزبی و فعالیت غیر حزبی

تشخیص تمایز و ترکیب درست فعالیت حزبی و غیر حزبی، چه در رابطه با تمایز و ترکیب کار قانونی و غیر قانونی و چه ارتباط با تمایز و ترکیب فعالیت در جهت دستیابی به یک فرم و فعالیت برای سازماندهی انقلاب پرولتری بسیار حساس و حیاتی است. مناسفانه کمونیسم پرانتیک و کارگری بعد از شکست انقلاب روسیه در اواخر دهه بیست قرن بیستم تا امروز نتوانسته است که این سنت را مجددا احیا کند و سنت غالب سنت چپ رادیکال غیر اجتماعی و غیر کمونیست بوده است.

از نظر تفکیک فعالیت قانونی و غیر قانونی پیشتر اشاره کردم که این دو فعالیت به تبلیغ، ترویج و عمل متفاوتی می انجامد که تبلیغ، ترویج و تاکتیک غیر قانونی برای یک سازمان غیر حزبی علنی و رهبران آن قابل اتخاذ نیست.

اما آیا این به معنی آن است کمونیست فعال و رهبر کمونیست در یک حرکت علنی باید تماما خود را به محدودیت های این فعالیت علنی بسپارد؟

پاسخ منفی است. راه حل جدا کردن و جدا نگاه داشتن هویت های علنی و مخفی و اینجا حزبی و غیر حزبی است. اگر این دو پدیده در هم ادغام شوند یا حزب درون "داب" منحل میشود یا "داب" در حزب منحل میگردد. یا سازمان غیر حزبی در حزب منحل میشود و یا حزب در سازمان غیر حزبی منحل میگردد. و این پدیده ای است که هر روزه در چپ اتفاق می افتد.

در سخنرانی ای که چند سال پیش در انجمن مارکس - حکمت داشتیم و در بحثی که در کنگره دوم حزب حکمتیست کردم توضیح دادم که امروز حزب کمونیست

کارگری عراق با همین پدیده روبرو شده است. حزب در سازمان‌های غیر حزبی منحل شده است.

بخشی از حزب کمونیست کارگری عراق در کنگره آزادی عراق فعالیت میکنند، که فعالیت مهمی است. برای اینها فعالیت در کنگره آزادی عراق با فعالیت در حزب تفاوتی ندارد و کنگره آزادی عراق جای حزب را گرفته است. در نتیجه در غیاب فعالیت اخص کمونیستی، در غیاب سازمان‌یابی حزبی کمونیست‌ها، در غیاب فراکسیون بسیار منضبط، آگاه و فعال کمونیستی در کنگره آزادی عراق ناسیونالیسم عربی یا عراقی میتواند در این جریان رشد کند. سنت‌های دیگر منتظر ما نمی‌مانند. کارشان را میکنند. در کنگره آزادی عراق، علیرغم تلاش بیوقفه بهترین کمونیست‌های عراق، هیچ‌کدام از مکانیزم‌های حزبی که محیط را تغییر دهد، کمونیست‌بار بیاورد، تاکتیک‌های پیشرفت‌تر کمونیستی را ممکن کند، ایده‌های کمونیستی را در مقابل ایده‌های بورژوائی جا بیندازد، عمل نمیکند. هیچ‌کدام از مکانیزم‌های حزبی حتی استمرار فعالیت کنگره آزادی عراق و حزب را در آن شرایط حفظ بکنند وجود ندارد. عین همین شرایط برای سازمان آزادی زن در عراق و اتحاد تشکل‌های کارگری بوجود آمده است. علیرغم تلاش کمونیست‌های متشکل در این سازمان‌ها، حزب و دم و بازدم حزبی و کمونیستی در این تشکل‌ها وجود ندارد و با همان معضلات و خطراتی روبرو هستند که کنگره آزادی عراق با آن روبرو است. خود حزب میماند که جمع‌کنانی است که معمولاً در هیچ فعالیت اجتماعی دیگری جایی برای خود پیدا نکرده‌اند.

در مورد "داب" هم همینطور است. اگر یک حزب کمونیستی حزبش را در "داب" یا هر سازمان دیگری منحل کند، یعنی اینکه تمام شبکه‌ها مکانیزم‌ها و کارهای حزبی بر مکانیزم‌ها، شبکه‌ها و کارهای "داب" منطبق و عملاً یکی شوند، عملاً عضویت در "داب" با عضویت در آن حزب یکی یا معادل شود، دقیقاً اتفاق حزب کمونیست کارگری عراق در رابطه با کنگره آزادی عراق، سازمان آزادی زن و اتحاد تشکل‌های کارگری برایش خواهد افتاد. حزب منحل میشود و عملاً "داب" هم فلج میشود.

هم از حزب کمونیستی چیزی باقی نمی‌ماند و مبارزه "داب" به یک مبارزه مخفی تقلیل پیدا میکند یا انواع ایدئولوژی‌ها و سنت‌های بورژوائی در "داب" رشد خواهند کرد. حاصل اینکه نه حزب و نه "داب" هیچ‌کدام ادامه‌کاری و پیوستگی نخواهند داشت.

از آن طرف قضیه، شما نمیتواند کمیته حزبی باشید و مثلاً مثل یک حرکت ضد اعتیاد فقط راجع به اعتیاد و مسائل آن حرف بزنید. این کمیته کمونیستی نیست این کمیته ضد اعتیاد است، که خیلی خوب هم هست اما کمیته کمونیستی نیست. کمیته کمونیستی قرار بود سلول رهبری مبارزه پرولتاریا در همه وجود آن باشد. واحد و سلول پایه فونکسیون حزب کمونیستی است. قرار است راجع به کمونیسم و همه چیز در محیط فعالیت خود حرف بزند. اگر این کار را نکند دیگر حزب کمونیستی نیست.

بحث این نیست که فعالیت علیه مثلاً اعتیاد یا در ارتباط با مسائل دانشجویی کم است یا مهم نیست. بحث این است که این آن حزب کمونیستی که به آن احتیاج داریم نیست. کمونیستها احتیاج به یک شبکه حزبی دارند که کمیته‌اش کمیته کمونیستی باشد و نشریه کمیته‌اش نشریه کمونیستی آن کمیته باشد. مثلاً کمیته قفقاز

یا باکو حزب سوسیال دمکرات روسیه کمیته کمونیستی آن مناطق بود و نشریه این کمیته ها هم راجع به همه مسائل سوسیال دمکراسی باکو بحث میکردند. با منشویک ها با ناسیونالیست های ترک و ارمنی و گرجی مبارزه میکرد، مبارزه را در همه ابعاد اجتماعی سازمان میدهد و بقول لنین این کمیته ها کارگر کمونیست، دهقان کمونیست، روشنفکر کمونیست، تن فروش کمونیست و ... را در یک جا متشکل میکرد. کمیته کمونیست هائی بود که کارشان را بلد بودند: حرفه ای بودند.

روشن است که بسیاری از رهبران علنی در جنبش های اجتماعی که عضو حزب سوسیال دمکرات بودند نمیتوانستند با نام واقعی خود در نشریات سوسیال دمکراسی اظهار نظر کنند و بحث کنند و بناچار همگی نام مستعار یا نام قلمی داشتند. این دو هویتی باعث میشد که رهبر و فعال اجتماعی بتواند در قالب شخصیت علنی خود آنچه در تناسب قوا میگذرد را بگوید و انجام دهد و نقش اجتماعی و علنی خود را بازی کند و در قالب مستعار شخصیت حزبی و حرف و بحث حزبی خود را پیش ببرد بدون اینکه یکی مانع دیگری شود.

یکی از خواص وجود حزب لنینی تامین ادامه کاری و تضمین امنیت حزب و سازمان های غیر حزبی است. بدون یک شبکه محکم حزبی هیچ سازمان توده ای و غیر حزبی نمی تواند روی پای خود بماند. یک شبکه محکم و سر خط حزبی ستون فقراتی است که میتواند یک سازمان غیر حزبی را در بدترین شرایط حفظ کند. اشاره کردم که در سنت چپ رادیکال سازمان غیر حزبی و سازمان حزبی عملاً یکی هستند. سازمان غیر حزبی یک فریب است. یک نما یا روکار حزب است. آن وقت نه حزب واقعی است و نه سازمان غیر حزبی.

میخواهم بگویم حزب و سازمان غیر حزبی دو فونکسیون مختلف هستند که هر دو لازم هستند و نباید به جای هم بنشینند. مثل این است مثلاً شما هم معلم و هم سرباز باشید. معلم بودن یک شغل یا یک نوع کارها و حرف ها را ایجاب میکند و سرباز بودن نوع دیگری از حرف و کار. اگر سر کلاس شروع به تیراندازی کنید و یا در میدان جنگ تخته سیاه بگذارید و سخنرانی کنید نه سرباز خوبی خواهید بود و نه معلم موفقی.

فعالیت حزبی در یک سازمان غیر حزبی حق همه احزاب است و جزو پایه ترین آزادی های سیاسی است. این بورژوازی ضد کمونیست، جمهوری اسلامی، اپورتونیست ها و پرووکاتورها هستند که فعالیت کمونیست ها در سازمان های غیر حزبی را ممنوع اعلام میکنند. روشن است که یک سازمان غیر حزبی در ارتباط با جهت گیری خود نسبت به این یا آن سنت سیاسی و حزبی تمایل دارد میتواند فراکسیون بعضی از احزاب را به رسمیت بشناسد یا نشناسد. به رسمیت شناختن فراکسیون یک حزب به معنی آن است که آن حزب میتواند از امکانات خاص آن تشکل غیر حزبی در حد تعریف شده ای استفاده کند. بسیاری از سازمان ها و جمعیت ها در کشورهای دمکراتیک به همین شکل کار میکنند و تنها سازمان هائی که از بودجه دولتی ("خزانه مردم") استفاده میکنند موظف هستند که به همگان یکسان خدمات و امکانات بدهند.

به هر صورت این مسئله امروز در ایران با توجه به اختناق مطرح نیست. اما یک سازمان چپ، مانند "داب"، باید بداند که فعالیت کمونیست ها و سوسیالیست، نه تنها مانند همه احزاب دیگر در آن مجاز است، بلکه در شرایط دمکراتیک به سازمان هائی که خود را سوسیالیست میدانند اجازه فراکسیون خواهد داد. این

احزاب می‌توانند فعالیت کنند و اعضا و رهبران "داب" را قانع کنند که در زمینه فعالیت‌هایی که در چارچوب "داب" می‌گنجد خط و سیاست این یا آن حزب را در پیش بگیرند، برای خود عضوگیری کنند و از امکانات "داب" در حد معینی استفاده کنند.

این فعالیت‌های حزبی امروز طبیعتاً مخفی صورت می‌گیرد. اما این چارچوب باید دانسته هر سازمان چپ غیر حزبی باشد. غیر حزبی بودن به معنی ضد حزبی بودن نیست. سازمان‌های غیر حزبی از حزب بهتر یا بدتر نیستند و نوع سازمان‌یابی متفاوت هستند که آلترناتیو یکدیگر نیستند. موازی هم باید پیش بروند.

لازم است تأکید کنیم که تبلیغات جریان نفوذده‌ایستی آذرین - مقدم در این مورد بشدت ارتجاعی و عقب مانده است. اینها فعالیت کمونیست‌ها و انقلابیون بطور کلی را در سازمان‌های غیر حزبی ممنوع اعلام فرموده‌اند. از نظر اینها اگر مثلاً فردا اطلاعات جمهوری اسلامی زیر شکنجه از فلان رهبر حرکت برای رهایی زن در تبریز اعتراف بگیرد که عضو حزب حکمتیست است، یا در شرایط دمکراتیک خود آن فرد این تعلق خود را اعلام کند، همه ما مجرم هستیم. جنبش غیر حزبی زنان را قربانی اهداف پلید حزبی مان کردیم! این یک شارلاتانیسم مفقوض است.

چ - آیا "داب" یک سازمان است؟

این را نمیشود به سادگی جواب داد. بسته به این است که منظور تان از سازمان چه باشد. در شرایط اختناق تفاوت میان شبکه غیر متمرکز و سازمان نیافته با سازمان خاکستری است.

اگر منظور از سازمان وجود یک سازمان تعریف شده هر می در همه سطوح است، مثل دفتر تحکیم وحدت یا انجمن‌ها و شوراهای اسلامی، آنوقت باید گفت نه! "داب" یک چنین سازمانی نیست.

در شرایط اختناق میشود یک سازمان غیر حزبی چپ، با این معنی را ممکن است بطور کوتاه مدت بشود ایجاد کرد. اما بعید است که در میان مدت و یا طولانی مدت چنین سازمانی در این شکل امکان ادامه حیات داشته باشد. حتی سندیکا را هم نمیشود طولانی مدت به این شکل نگاه داشت.

برای یک دوره محدود سندیکای شرکت واحد، سندیکای کارگران شرکت نفت یا این نوع تشکل‌ها ممکن است چنین شکلی بخود بگیرند اما اگر این پروسه به باز شدن فضا یا به یک شرایط انقلابی منجر نشود، که خود این شرایط هم موقتی و گذرا هستند، این سازمان‌ها زیر فشار اختناق و پلیس به یک شکل غیر رسمی، غیر هر می، بشدت فدرال رانده میشوند. سطح تمرکز و درجه فدرالیسم هم البته تناسب قوا مربوط میشود.

در شرایط اختناق این سازمانهای علنی حول شبکه‌های اکتیویست‌ها، فعالین و آژیتاتورهای خود سازمان پیدا میکنند. این شبکه‌ها عملاً علنی و البته غیر حزبی هستند. مثل شبکه فعالین و آژیتاتورهای سوسیالیست. این شبکه‌ها، معمولاً چندین صد نفر را بهم وصل نگاه میدارند، مخفی نیستند و هرچه وسیعتر باشند میتوانند علنی‌تر فعالیت کنند. واقعیت این است که شبکه پانصد - ششصد نفری دانشجویان

چپ دانشگاه های تهران "داب" تهران را تشکیل می دهند. دفتر ندارند اما معلوم است که مثلاً ده نشریه، پنجاه کانون مختلف و فعل و انفعال های مهم سیاسی در دانشگاه های تهران به آنان گره خورده است. این نشریات و کانون ها از آنان خط میگیرند و توسط آنها هدایت میشوند. معلوم است که اگر تصمیم بگیرند مراسم ۱۶ آذر را برگزار کنند، این مراسم برگزار میشود. اگر کسی بخواهد در این مراسم و در فعالیت های چپ در دانشگاه نقشی بازی کند باید به این جمع وصل باشد. همه این ها نشانه ای از وجود سازمان است. میخواهم بگویم در شرایط اختناق از سازمان علنی بیش از دفتر و دستک و یک طرح سازمانی شسته و رفته، باید یک شبکه عملاً علنی توده ای را فهمید.

به این اعتبار "داب" قطعاً یک سازمان است. این سازمان بنا به خصلت کار خود و شرایط موجود به شدت فدرال و خود مختار است. شهر ها تابع هم نیستند. مثلاً کسی که در ارومیه به خودش "داب" میگوید و کسی که در مشهد به خود "داب" میگوید گرچه هر دو در چارچوب اهداف و هویت عملاً تعریف شده "داب" هستند، اما ممکن است حرف های متفاوتی بزنند و تصمیمات متفاوت بگیرند. البته عملاً کمتر این اتفاق می افتد چون در این سازمان، در سطح فرا شهری هم اتوریته وجود دارد اما این اتوریته معنوی است. شبکه دانشگاه ها و شهرهای معین بنا به کار و نقش شان نفوذ کلام و اتوریته پیدا میکنند. این دوره "داب" تهران این اتوریته را پیدا کرد.

به این معنی اتحادیه های کارگری، سازمان های مبارزه برای حقوق زن و غیره هم اساساً شبکه های کارگری و شبکه های مبارزه برای حقوق زنان و غیره هستند. امروز مثلاً اگر در مشهد یا شیراز و اصفهان و ... باشید و برسید "داب" کجاست، همه میتوانند یک "جماعت" چند صد نفره و شاید چند هزار نفره را نشانتان بدهند که معلوم است اعضا، آژیتاتورها و رهبران و فعالین "داب" هستند.

این چنین سازمان یابی فدرال و منعطف، در شرایط اختناق، امکان دفاع از خود در مقابل پلیس را میدهد. فدرال بودن، عدم تمرکز، اختیارات وسیع محلی، و وجود یک رهبری معنوی و کانون های فکری مرتبط و با اعتبار همراه با نشریات متعدد و غیره سرکوب این جریان را برای پلیس بشدت مشکل میکند.

تهران را بزنند، مشهد جایش را پر میکند، مشهد را بزنند اصفهان و شیراز نقش را بر عهده میگیرند و غیره.

به نظر من این خاصیتی بود که این دوره "داب" از خودش نشان داد. تعداد زیادی از رهبران شان را قیل از ۱۳ آذر گرفتند ولی وجود یک شبکه با اتوریته باعث شد که روی پای خودشان بایستند و دوباره عکس العمل نشان بدهند. وجود خود مختاری و عدم تمرکز باعث شد که در حالی که تهران اساساً حمله پلیس قرار گرفت، دامنه ضربه کمتر متوجه شهرستانها بشود. همه اینها مکانیزم دفاع از خود است.

آن چیزی که در عمل نقش شبکه اعصاب و ستون فقرات این حرکت های غیر حزبی را بازی میکند شبکه احزاب سیاسی است. یک حزب کمونیستی لنینی یک سازمان انقلابیون حرفه ای (نه معنای حقوق بگیر، بلکه به معنی اینکه کارشان را در یک سطح حرفه ای بلد هستند) میتواند در سخت ترین اوضاع هم ارتباط درونی و امنیت رهبران را حفظ کنند. روشن است احزاب مختلف تلاش میکنند

این کار را انجام دهند و حزبی که در این زمینه موثرتر فعالیت میکند عملاً نقش هژمونیک‌تری را در این جریان غیر حزبی بر عهده می‌گیرد.

حزب حکمتیست باید قبل از هر چیز شبکه کادرها (کمونیست‌های حرفه‌ای) باشد. کمونیست‌هایی که مثل یک آدم حرفه‌ای (پروفسنال)، و نه آماتور، کارشان را بلداند. بلداند سازماندهی کنند، بلداند مخفی‌کاری کنند، میتوانند از مرزها عبور کنند، پلیس را میشناسند، میتوانند در صورت لزوم پول تهیه کنند، میدانند چگونه باید ارتباطات قطع شده را وصل کرد، بلداند که چگونه از زیر فشار پلیس بیرون بروند، بلداند که چگونه حزب‌شان را در زیر شدیدترین فشارهای پلیس زنده نگاه دارند و تجربه ده‌ها سال فعالیت کمونیستی در آنها جمع است. وجود چنین حزبی ادامه حیات یک سازمان غیر حزبی توده‌ای بشدت فدرال و منعطف را ممکن میکند.

ح - "داب" یک سازمان ایدئولوژیک نیست

"داب" نه تنها نباید یک سازمان ایدئولوژیک باشد بلکه یک حزب کمونیستی هم نباید یک سازمان ایدئولوژیک باشد. ایدئولوژیک نیست به این معنی نیست که گویا ایدئولوژی ندارد. به این معنی است که اولاً تصمیمات اش را بر اساس قضاوت اعضایش می‌گیرد و نه بر اساس اصول ایدئولوژیک و ثانیاً شرط پیوستن به آن و فعالیت در آن پذیرش یک ایدئولوژی خاص نیست.

ما حزب حکمتیست را غیر ایدئولوژیک اعلام کردیم که ما از کسی برای عضویت در حزب امتحان ایدئولوژیک نمی‌گیریم. هر کس که اهداف عمومی برنامه حزب را قبول داشته باشد میتواند عضو شود. حتی اگر نماز بخواند ما مانع عضویت او نمیشویم. این که نماز خواندن با قبول برنامه دنیای بهتر در تناقض قرار می‌گیرد، تناقضی است که عضو مربوطه باید خودش حل کند. البته معلوم است همانطور که در حزب محافظه کار و کارگر انگلیس یک کمونیست نمیتواند در تصمیم‌گیری‌ها و در شبکه حزبی جای دوری برود، در حزب ما هم یک مذهبی یا محافظه کار یا سوسیال دمکرات عملاً جای زیاد دوری نمیتواند برود. "داب" هم همین طور است. لیبرالی چون پیمان عارف و یا نویسنده مجهول‌الهویه جریان نئوتوده‌یستی آزرین - مقدم ممکن است عضو "داب" شوند اما جای زیاد دوری نمی‌روند.

"داب" و سایر سازمان‌های غیر حزبی، مانند سازمانهای کارگری، دفاع از حق زن و غیره. نباید ایدئولوژیک باشند. مثلاً یک سندیکا نمی‌گوید من فقط کارگرهای چپ کارخانه را سازمان میدهم. اگر این را بگویند به یک گروه کوچک تنزل پیدا میکند. یک سندیکا ممکن است چپ باشد اما از کسی امتحان چپ بودن نمی‌گیرد.

خ - "داب" آلترناتیو احزاب سیاسی نیست

"داب" و هیچ سازمان غیر حزبی دیگری نمیتوانند و نباید آلترناتیو احزاب سیاسی بشوند. یکی کردن این دو پدیده اشتباه مهلکی است.

"داب" آلترناتیو احزاب سیاسی نیست و قرار نیست کار احزاب سیاسی را انجام دهد. به این معنی که "داب" قرار نیست قدرت را بگیرد، قرار نیست که بورژوازی را سرنگون کند و نمیتواند این کارها را انجام دهد. همانطور که اتحادیه شرکت

واحد یا سازمان رهائی زن نمیتواند اینکارها را بکند. برای این کارها سازمان پیدا نکرده اند و این کارها از آنان ساخته نیست.

ابزار فعالیت در سرزمین سیاسی، یعنی در سرزمینی که قدرت سیاسی در آن دست به دست میشود، احزاب سیاسی هستند. احزاب سیاسی هم برای انجام این کار باید علاوه بر سازمان حزبی خود با هژمونی در تعداد کثیری از تسمه نقاله های اجتماعی، توده ای و غیر حزبی این کار را انجام دهند. نه از یک سازمان دانشجویی میتوان خواست که رژیم را سرنگون کند و نه از سازمان رهائی زن و نه از هیچ سازمان غیر حزبی دیگر.

عدم تشخیص اینها و جانشین کردن یکی بجای دیگری فقط باعث متلاشی شدن این سازمان های غیر حزبی میشود. کار داب این است که برای گسترش آزادیهای سیاسی و چپ نگاه داشتن فضای دانشگاه کار کند. سرنگونی رژیم احتیاج به یک حزب انقلابی دارد که شرایط و مکانیسم های کارش متفاوت است و ما در اساسنامه و مصوبات حزب به آنها پرداخته ایم.

یکی از اشتباهات رایج در "داب" همین است که "داب" را با حزب سیاسی عوضی میگیرند. کمترین عارضه اشتباه گرفتن این دو این میشود که برای "داب" نسخه ای را میپسندند که قادر به انجام آن نیست. "داب" را به جنگی میبرند که نه جنگ "داب" است و نه "داب" از پس آن بر می آید. این از بدیهیات است که مهمترین اشتباه رهبر یک حرکت اجتماعی این است که آنها را به جنگی ببرد که برای آن نیامده اند یا آمادگی اش را ندارند. صف چنین تشکیلاتی در آن جنگ منهزم میشود. بخش زیادی از شهامت و قهرمانی در صفوف یک سازمان و یا حرکت ناشی از اعتماد به امکان پذیری پیروزی است. بدون چنین اعتمادی هیچ توده ای به حرکت در نمی آید و هر وقت متوجه بشود که پیروزی ممکن نیست پراکنده میشود. این الفبای سیاست است.

شما نمیتواند جمعی را برای دفاع از برابری حقوق زن و مرد جمع کنید بعد یک دفعه معلوم بشود که آنها را جمع کردید تا به عنوان هواداران فلان حزب کار دیگری بکنند. صرف نظر از ریا کاری مستتر در چنین حرکتی، آنها را به جنگی برده اید که برای آن نیامده اند. به هر حال سازمان دادن انقلاب کار سازمان های غیر حزبی نیست. کار احزاب سیاسی است. البته احزاب سیاسی هم هر کدام انقلاب خودشان را سازمان میدهند. مثلا احزاب سیاسی طرفدار رضا پهلوی یک چیز می خواهند، حزب دمکرات یک چیز دیگر، و ما انقلاب پرولتری می خواهیم. اینکه یک سازمان غیر حزبی به کدام سمت متمایل میشود و یا بیشتر از کدام افق تاثیر میگیرد بستگی به این دارد که کدام حزب از تئوریت، اعتبار و شبکه حزبی قابل تری برخوردار است. یا کدام حزب میتواند حقانیت خود را به اکثریت اعضای آن سازمان غیر حزبی بقبولاند.

مخلوط کردن اینها البته بعضا نتیجه فضای اختناق، عدم بلوغ سیاسی در جامعه و بعضا حاصل "زرنگ بازی" کوتاه نظرانه چپ خرده بورژوا است. که فکر میکند میشود با کلک و "پُلِستیک" در سیاست انقلابی به جانی رسید.

۶ - چشم‌انداز "داب"

چشم‌انداز "داب" را بر متن نکات فوق‌میتوان مورد بحث قرار دهم.

الف - موقعیت فعلی

"داب" امروز به همت مبارزه واقعا قهرمانانه همه دانشجویانی که در مقابل این تعرض تسلیم نشدند با قدرت سرپایش ایستاده است. دانشجویانی که با حرارت و جسارت ایستادند و از خود و جنبش‌شان دفاع کردند، تمام کسانی که در سراسر دنیا به دفاع از دستگیرشدگان آمدند و رژیم را عقب‌زند، تعرض رژیم به ضد خودش تبدیل شد. رژیم میخواست "توطئه" ایجاد یک سازمان دانشجویی چپ را نقش بر آب کند، آن را متولد کرد. امروز بخش اعظم دانشجویان چپ دانشگاه‌های ایران با افتخار خود را دانشجویان آزادیخواه و برابری طلب میخوانند. "داب" امروز یک واقعیت در فضای سیاسی ایران است.

گرچه رژیم چندین شهر را مورد حمله قرار داد، اما تعرض اساسا دامن تهران را گرفت. بخش اعظم دستگیرشدگان به همت مبارزه سراسری که برای آزادی آنها از زندان رژیم بیرون کشیده شدند. البته با وثیقه‌های سنگین و زیر شمشیر داموکلس دادگاه اسلامی. نفس وثیقه‌های سنگین باعث شد که غالبا هست و نیست یک خانواده و چه بسا خانواده‌های بسیاری در گرو رژیم قرار گیرد. اکثر خانواده‌هایی که قابلیت تامین وثیقه را نداشتند از طرف اقوام و دوستان و آشنایان مورد حمایت قرار گرفتند، کسان زیادی خانه‌هایشان گرو گذاشتند.

حاصل این وثیقه‌ها این شده که بسیاری از دانشجویانی که در این موقعیت پا بیرون زندان میگذارند، شاید برای اولین بار، پیچیدگی وابستگی‌های اقتصادی و اجتماعی را تجربه می‌کنند. این دانشجویان دیگر آن دانشجوی آزاد و بدون وابستگی سابق نیستند. میبیند رژیم ممکن است کسان دیگر، خانواده و دوستانش، را خانه خراب می‌کند. چنین کسی مانند همه انسان‌های این جامعه طبیعتا احتیاط بیشتر و ریسک کمتری از سابق می‌کند. دانشجویی که تازه به این دنیای واقعی پا گذاشته است، مثل کارگر و زحمتکشی عمل می‌کند که از ترس بیکار شدن، خانه خرابی خود و خانواده‌اش در مبارزه محتاط می‌شود. این دانشجو با خودش می‌گوید تمام هست و نیست خانواده و گاه اقوام و آشنایان در خطر است.

باید این موقعیت را فهمید و آن را به حساب ترسیدن به معنی کلاسیک آن نباید گذاشت. آدم زیر دادگاه که با وثیقه سنگین آزاد شده است دست و پایش بیشتر از سابق بسته است. این یک محدودیت جدی برای "داب" است که رژیم به آن تحمیل کرده است. بخشی از رهبران و فعالین قابل آن را تا اندازه‌ای کنار زده است.

اما اولاً این محدودیت اساسا شامل تهران شده و شهرستان‌ها به درجه زیادی از این دستگیری‌ها مصون مانده‌اند. ثانیاً یک نسل جدید و وسیع به "داب" جلب شده‌اند. نسل وسیعی از دانشجویان جوان، دانشجویانی که تازه به صحنه دانشگاه آمده‌اند این حرکت را به عنوان حرکتی محبوب و حرکتی با اعتبار می‌شناسند. و آماده هستند که به سرعت یاد بگیرند و جای این رفقای‌شان را تا حدی پر کنند.

بعلاوه واقعیت این است که در مبارزه سیاسی و بخصوص برای یک دانشجوی فعال زندان مدرسه بلوغ است. کسی که از زندان بیرون می آید جدا از شکنجه‌هایی که شده و لطماتی که خورده است از نظر اجتماعی، سیاسی و انسانی دنیا را با نگرشی عمیق‌تر و پیچیده‌تر نگاه میکند. به نظر من این رویدادها نسل پخته‌تری از رهبران سیاسی را تحویل حرکت چپ داد که نتایج آن را در آینده کمونیسم در ایران خواهیم دید.

ب - اهمیت تحکیم موقعیت - گسترش "داب" - آمادگی برای اول مهر

در ارتش وقتی جایی را تصرف کردید اولین کارتان نه ادامه حمله به اهداف جدید بلکه تحکیم موقعیت در سنگر تصرف شده است تا دشمن نتواند آن را مجدداً از دست شما در بیاورد. ادامه حمله یا بدتر از آن تعیین اهداف جدیدی بدون تحکیم موقعیت بدست آمده اشتباه محض است. به احتمال زیاد شکست خواهید خورد.

ما بعد از سیزدهم آذر توصیه‌مان، به عنوان حزب، این بود که باید موقعیت بدست آمده را تحکیم کرد. هنوز تحکیم موقعیت در شرایط فعلی اهمیت محوری دارد. هنوز هم با دوره‌ای روبرو هستیم که تعطیلات دانشگاه در پیش است و قدرت بسیج "داب" کم میشود. همین اهمیت تحکیم موقعیت بدست آمده و پرهیز از هر نوع درگیری ناخواسته را بیشتر میکند. از این فرصت باید برای بازسازی شبکه‌ها، آماده کردن کادرهای جوان نهایت استفاده را کرد.

باید برای دادگاه‌های تابستانی آماده بود. اگر رژیم حدس بزند که احکام دادگاه‌ها با اعتراض عمومی روبرو میشود دست نگاه میدارد، آنها را عقب میاندازد و یا عملاً معلق میکند.

هر اسمی، هر انجمنی، هر جلسه‌ای، هر نشریه‌ای، هر کانون و کلوب و هر ... که ممکن است را باید تشکیل داد و یا اگر هست مورد استفاده قرار داد. اشتباه است اگر فکر کنیم که "داب" فقط از طریق انجمنهای طرفدار "داب" یا از طرف شعبه‌های "داب" رشد میکند. اشاره کردم که در شرایط مختنق "داب" بیش از هر چیز یک شبکه و هزاران فرم ابتکاری سازمانی علنی است. "داب" یک چتر و یک خود آگاهی است و از نظر سازمان علنی امروز بیشتر از طریق این نشریات، کلوب‌ها، کانون‌ها، انجمن‌ها و ... رشد میکند. خاصیت همه این تشکلهای این است که علنی هستند.

باید نه تنها مانع از غیر قانونی شدن "داب" شد، بلکه باید ابعاد حرکت دانشجویان را از انحصار طلبی و برابری طلبی از نظر سازمانی بشدت گسترش داد. اول مهر آینده باید رژیم با یک "داب" به مراتب بزرگ‌تر و وسیع‌تر، به مراتب قوی‌تر و سیاسی‌تر و به مراتب تر میلیتانت‌تر روبرو شود. برای این کار باید از همین امروز شروع کرد.

۷ - پاسخ به بعضی از سوالات

۱ - پرسیده اند که

”با توجه به افول جنبش‌های اجتماعی، جنبش کمونیستی توان اجتماعی شدن را ندارد، در این شرایط استراتژی جنبش کمونیستی چیست؟ اصولاً سبک کار کمونیستها در دوران سرکوب چیست؟ آیا کمونیستها باید منتظر باز شدن فضای جامعه با اتکاء به بحرانهای درون حاکمیت باشند؟ در صورتی که فضای جامعه بسته باقی بماند امری که با توجه به اوضاع فعلی محتمل به نظر میرسد جنبش کمونیستی چه راهی را باید در پیش بگیرد؟“

پاسخ: این سوال البته به "داب" و بحث امروز خیلی مربوط نیست ولی به نکاتی در این مورد اشاره میکنم.

در شرایطی که اختناق هست و اختناق دست بالا پیدا میکند فعالیت وسیع محدود تر میشود. این روشن است. اما باید در این زمینه به فاکتورهای توجه کرد:

اولاً، یکی از مولفه‌های باز شدن فضا باز خود ما هستیم. صرف فعالیت حزبی نمیتواند فضا را باز کند مگر اینکه این فعالیت با فعالیت‌های اجتماعی، علنی و توده‌ای گره بخورد. اتفاقاً "داب" و سازمانها و حرکت‌های شبیه آن یکی از همین فعالیت‌ها هستند که میتواند فضا را باز کند. مثلاً اگر اول مهر که دانشگاه دوباره باز میشود ما با نسلی از دانشجویان با انرژی و یک "داب" که خود را آماده کرده است شویم اوضاع به سرعت عوض میشود. اگر مثلاً شانزده آذر سال آینده جمعیتی چندین برابر و یا حتی به اندازه امسال با شعار آزادی و برابری به میدان بیایند فاکتور مهمی در تغییر تناسب قوا خواهند بود. نکته من این است که بخش بزرگی از اینکه چه اتفاقی می‌افتد به ما برمیگردد. شکل دهنده اوضاع آینده ما هستیم و نه تضادهای داخل حاکمیت.

تضادهای داخل حاکمیت بعضی وقتها فضا را باز میکنند ولی حتی برای اینکه تضادهای درون حاکمیت را دامن بزنید باید فشار را زیاد کرد. اسب‌ها در سر بالائی همدیگر را گاز میگیرند. باید جامعه را برای رژیم سر بالائی کنیم.

اگر فردا در محیط‌های دانشگاهی چندین نشریه، کانون، کلوب و انجمن حول "داب" درست شود دانشجویان زیادی دور آن جمع خواهند شد و این خود ابزار دست بردن در تناسب قوا است.

بحث من این است که مبارزه کمونیستی فقط با یک ترکیب خیلی ماهرانه مبارزه برای رفرم (مثل مبارزه برای آزادی سیاسی، مبارزه برای باز کردن فضای سیاسی دانشگاهها، و...) با مبارزه برای انقلاب کمونیستی میتواند به یک سرنگونی آگاهانه جمهوری اسلامی و سازمان دهی انقلاب پرولتری منجر شود. این تمایز خط لنین و همینطور حکمت با چپ خرده بورژوا و چپ رفرمیست است.

"داب"، اتحاد کارگری علیه بیکاری، مبارزه برای اضافه دستمزد، مبارزه علیه ستم بر زن، و ... برای ما پوشش و "پلیتیک" نیست. بخش جدائی ناپذیر مبارزه

برای دنیای بهتر و مبارزه برای سازمان دادن انقلاب مان است.

“در دوران سرکوب مکانیزم فعالیت کمونیستی چگونه است؟”

پاسخ به این سوال بیش از هر چیزی به گره خوردن به مبارزه برای بهبود شرایط، برای رفرم یعنی برای بهبود زندگی انسان ها و تبدیل شدن به لولای قدرتمند کردن انسان ها در دفاع از خود بستگی دارد. سازمانهای غیر حزبی علنی، کار قانونی، نشریات، باشگاه ها، مجامع عمومی کارگری، سندیکا و هر چیز ممکن را باید درست کرد. اینها همه ابزارهای این کار هستند.

ثانیا، ترکیب سازمان دادن مبارزه برای رفرم و سازماندهی انقلاب برای فعالیت کمونیستی حیاتی است. گسترش حزب، گسترش شبکه ها و کمیته های کمونیستی، تبدیل کردن حزب به لولای قدرت، لولای قابلیت دفاع از خود که پایه بحث حزب و قدرت سیاسی است رکن حیاتی فعالیت ماست.

بحث حزب و قدرت سیاسی بحث تبدیل شدن به لولای قدرتمند شدن کارگر و زحمتکش و انسان ستمدیده در دفاع از خود و زندگی خود در مقابل دولت و بورژوازی است. و حزب حکمتیستی که یک شبکه محکم حزبی و واقعا پروفشنال و حرفه ای که بلد است که کارش را انجام دهد دارد میتواند

۲ - پرسیده اند:

آیا برگزاری آکسیون سیزده آذر به صورت مستقل درست بود؟ اگر جواب آری است چگونه میتوان از آن در برابر این جریاناتی که آن را آکسیونستی و ماجرا جویانه میدانند دفاع کرد؟

پاسخ: این سوال را نسبتا به تفصیل جواب دادم. فکر می کنم که تصمیم درست و جسورانه ای بود و باعث شد که چپ سنگر های جدیدی را فتح کند و البته برای این فتح هزینه هم پرداختند. اینکه میشد هزینه اش کمتر باشد یا نه، بحث دیگری است و باید کارشناسانه به آن پرداخت.

۳ - میپرسند:

چگونه میتوان جایگاه جنبش دانشجویی را از دیدگاه مارکسیستی تعیین کرد؟

پاسخ: به این سوال هم مفصل جواب دادم. گفتم که من کلمه "جنبش دانشجویی" را گمراه کننده می دانم و حرکت دانشجویی و اعتراض دانشجویی را گویا تر می بینم. توضیح دادم که از دیدگاه مارکسیستی این اعتراض آینه اعتراض طبقات مختلف است. هدف کار کمونیست ها در این اعتراضات را هم توضیح دادم.

۴ - میپرسند:

با توجه به اینکه اکثر فعالان کمونیست که بازداشت شده اند توانایی فعالیت علنی و رادیکال را ندارند آیا جنبش زیان دیده است یا سود برده؟

پاسخ: معلوم است که "داب" لطمه دیده و هزینه داده است. بچه های زیادی شکنجه شده اند، دست و پایشان بسته است. اما از نظر سیاسی هیچکس این جنبش را شکست خورده نمیداند، جز شکست خوردگان حرفه ای تاریخ. همه فکر می

کنند اتفاق مهمی افتاده و چپ در ایران دوباره عروج کرده است جز عده‌ای که از پیروزی و موقعیت جدید میترسند و دوست دارند به شکل سنتی در حاشیه زندگی کنند. من فکر می‌کنم که یک نسل رهبران پخته‌تر را امروز داریم به اضافه نسل جدید و وسیعی که به "داب" و چپ جذب شده است. کسانی که رهبران آینده این حرکت هستند و نسل قبلی باید به کارهای دیگری مشغول بشود.

بالاخره "داب" تهران دیر یا زود این دوره نقاهت را پشت سر خواهد گذاشت. از همین الان این حرکت قابل مشاهده است و طبیعی هم هست.

۵ - سوال آخر، میپرسند:

رژیم اتهاماتی مبنی بر فعالیت مسلحانه به دانشجویان دستگیر شده زده است، سیاست شما در قبال حرکات مسلحانه چیست؟ آیا گارد آزادی با اهمیت فعالیت کمونیستی در تناقض قرار نمی‌گیرد؟

پاسخ: این سوال چند تا لایه دارد و می‌خواهم در رابطه با این لایه‌ها، بطور جداگانه، صحبت کنم.

اول - اتهاماتی که رژیم مبنی بر فعالیت مسلحانه به دانشجویان زده کاملاً دروغ است. پاپوش دوزی برای ارباب و غیر قانونی کردن "داب" است. برای این است که فعالین را بترسانند و خانه نشین کنند. باید قاطعانه این اتهامات را رد کرد. هر کس که از این سر وارد بحث بشود به نظر من از نظر سیاسی سالم نیست.

دوم - در پاسخ به این سوال که "سیاست ما در قبال حرکات مسلحانه چیست آیا گارد آزادی و امنیت فعالیت کمونیستی در تناقض قرار می‌گیرد؟" بحث من این است که یکی گرفتن فعالیت مسلحانه با فعالیت گارد آزادی دو ایراد دارد. یکی اینکه گویا احزاب وقتی می‌گویند گارد آزادی را قبول دارند باید فعالیت مسلحانه بکنند و دیگر اینکه گویا اصولاً احزاب کمونیستی فعالیت مسلحانه نمی‌کنند.

به نظر من احزاب کمونیستی به طور عادی و در شرایط متعددی مجبور میشوند که به کارهای مسلحانه دست بزنند. این بحث، بحث من نیست بحث لنین است. بحث لنین در مقابل منشویک‌ها در فاصله سالهای ۱۹۰۵ - ۱۹۰۸ است.

ببینید بحث این است که یک حزب کمونیستی غیر قانونی و زیر فشار بورژوازی بارها مجبور می‌شود که دست به یک اقدامات غیر قانونی با اتکا به اسلحه بزند. مثلاً برای تامین مالی خود. مثلاً در دوره لنین دعوا بر سر این بود که واحدهای بلشویک میرفتند برای اینکه هزینه حزبی شان را تامین بکنند بانک یا امکان دولتی را میزدند. منشویکها اعتراض داشتند. به نظر من کسی که علی‌الاصول و بطور مطلق فعالیت مسلحانه را جز در دوره انقلاب برای احزاب کمونیستی ممنوع اعلام کند یک ابله سیاسی است. چنین حکمی ابلهانه و نسخه شکست است. فرض کنید در کردستان شرایط انقلابی هم نیست ولی وضعیت طوری شده در آن جامعه اسلحه به سیاست گره خورده است. شما نمیتوانید چهره مسلح نداشته باشید. منظور این نیست که هر روز با اسلحه بروید و عملیات انجام بدهید. منظور این است که باید پتانسیل نظامی داشته باشید.

یا مثلاً حزب در یک منطقه زیر فشار مالی می‌رود. مجبور میشود در این مورد اقدام کند و جانی را مصادره کند. ممنوع اعلام کردن این کار بردن کمونیستها به

مسلخ بورژوازی است. اتفاقاً در این شرایط امروز یک حزب کمونیستی باید قادر باشد که اگر لازم شد، همه این کارها را انجام دهد.

این موضع من راجع به رابطه اسلحه و سیاست در حیات روزمره یک حزب کمونیستی است. اما آیا یک حزب کمونیستی باید فوراً یا هر روز مبارزه مسلحانه بکند؟ به نظر من نه. باید متوجه بود که این کار میتواند به اهرم سرکوب اعتراضات مردم تبدیل شود. در نتیجه باید هر مورد را بطور کامل بررسی کرد و مطمئن شد که این کار درست انجام میشود و لطمات آن بخصوص دامن حرکت‌های اجتماعی و دامن سازمان‌های غیر حزبی را نمیگیرد. مهم نیست که دامن حزب را بگیرد، چون حزب ابزار دفاع از خود را دارد و بنا به تعریف ممکن است این کارها را انجام دهد. اما قطعاً نباید دامن حرکت‌ها و سازمان‌های اجتماعی و غیر حزبی را بگیرد. کشیدن پای این سازمان‌ها و حرکات به چنین عملیات‌هایی یک اشتباه مهلک است. عملیات مسلحانه یک نمونه بارز کار غیر قانونی است که پای تشکل‌های قانونی را نباید به آن کشید.

اما از این واقعیت رسیدن به این نتیجه که احزابی که فعالیت مسلحانه میکنند حق فعالیت در سازمان‌های قانونی را ندارند، در واقع غیر قانونی اعلام کردن فعالیت احزاب غیر قانونی در تشکل‌های قانونی است و این عین هدف پلیس و رژیم است. پوچ است و توده ایستی است، انحلال طلبی مطلق و پاسیفیسم سوپر دولوکس است.

به نظر من آنچه که "داب" باید تبدیل شود یک سازمان علنی و قانونی است، قانونی به همان معنی که گفتم، و نباید آن را درگیر فعالیت غیر قانونی، از جمله فعالیت مسلح کرد.

سوم - گارد آزادی در اساس راجع به اسلحه برداشتن نبود. روشن است که به اسلحه میرسید اما به معنی بلاواسطه دست بردن به اسلحه نیست. از بحث گارد آزادی دو برداشت هست که پشت و روی یک سکه هستند. یک برداشت این است که فکر میکنند گارد آزادی یعنی اسلحه برداشتن و به مبارزه چریکی میرسد. و برداشت دیگر این است که چون گارد آزادی به معنی اسلحه برداشتن و در شرایط امروز درست نیست نباید اصولاً امروز گارد آزادی را تشکیل داد.

من هیچوقت گارد آزادی را از این سر توضیح نداده‌ام. گارد آزادی محمل قدرت شدن است و اتفاقاً در مصوبات رسمی حزب به صراحت و مکرراً گفته ایم که در خارج از کردستان گارد آزادی مسلح نیست. مثال آوردیم که نود درصد ارتش آزادیخواه ایرلند اصلاً اسلحه نداشتند. جوانهای محل بودند که به خودشان میگفتند ارتش آزادیبخش. مگر همه طرفداران حماس اسلحه دارند؟ مگر همه طرفداران حزب الله اسلحه دارند؟ مگر همه طرفداران حزب دمکرات اسلحه دارند؟ یا همه طرفداران کومله اسلحه دارند؟ اینطور نیست.

چفت شدن به قدرت یعنی تبدیل شدن به محمل قدرت یعنی اینکه شما بتوانید مثلاً در محله‌تان نگذارید نیروی اسلامی به کسی گیر بدهد. بحث گارد آزادی از این درآمد. ضرورت گارد آزادی از ضرورت مبارزه مسلحانه با رژیم نیست. از ضرورت مخلوط شدن مرز میان پوزیسیون و اپوزیسیون است. مقتدی صدر پوزیسیون است یا اپوزیسیون؟ حزب الله، پوزیسیون است یا اپوزیسیون؟ حماس پوزیسیون است یا اپوزیسیون؟ پژاک پوزیسیون است یا اپوزیسیون؟ پ ک ک

پوزیسیون است یا اپوزیسیون؟ سلفی‌ها و قوم‌پرست‌ها پوزیسیون هستند یا اپوزیسیون؟ اینها که حتی در اروپا هم اگر به عنوان مخالف‌شان حرفی بزنید می‌زنندتان. دنیای قرن ۲۱ است. این با دنیای مارکس و لنین و حتی با سال‌های انقلاب ۵۷ فرق کرده است. اگر این قابلیت را به خودتان و به حزبتان ندهید، اگر قابلیت دفاع از خود حتی با چوب یا سنگ یا اصلاً با کنار هم بودن و با یک میلیتانیسمی را ندهید میبازید. رفیق عضو کارگر حزب کمونیست کارگر عراق، کارگر پیشرو و خیلی با شرفی هم هست اما برای اینکه از زندگی اش دفاع کند مجبور است که برود و اسلحه مقتدی صدر را بردارد. برای اینکه از زندگی و خانواده و محله اش دفاع کند. ما نمیتوانیم از او دفاعی بکنیم او هم نمیتواند بنشیند و شاهد کشتار خانواده اش توسط این و آن بشود. فهمیدن این منطق سخت است؟

بحث گارد آزادی راجع به دامن زدن به مبارزه مسلحانه و هسته درست کردن و اسلحه برداشتن و این و آن را زدن نبوده و نیست. جای دیگری اشاره کرده ام که اگر گارد آزادی ما دو تا مراسم سنگسار را به هم میزد، که اسلحه هم نمی‌خواهد، اگر دو تا اعدام علنی را به هم میزد، با اسم گارد آزادی یک میلیون زن و مرد شرافتمند امروز خود را با گارد آزادی و این فعل و انفعال تداعی میکردند.

گارد آزادی با سازمان کمونیستی نه تنها تناقضی ندارد بلکه در قرن بیست و یک و در شرایطی که جامعه ما در آن زندگی میکند این کار را نکنیم بر باد میرویم.

اعتصاب عمومی ۲۸ مرداد در کردستان*

درسها و دست آورد ها

با تشکر از کمیته انگلیس و رفیق اسد. اسد اینجا توضیحات زیادی داد که مورد تایید من است. فقط چند نکته را میخوام اشاره کنم:

۱ - یک سؤال که دامن زده می شود این است که گویا این یک فراخوان ناسیونالیستی است. میپرسند چرا راجع به کردستان است؟ چرا به بقیه جاهای دیگر ایران فراخوان ندادید؟ چرا حول بیست و هشت مرداد فراخوان دادید؟ اینها را بعضاً در بحث های محافل مختلف چپی میشنوید. یا میگویند این فراخوان ربطی به طبقه کارگر ندارد و به طور اخص راجع به کردستان است. اسد پاسخ این گونه ادراکات را داد من هم مایلم اشاره ای داشته باشم.

بارها سعی کرده ام نوعی تشابه میان دوران انقلاب مشروطه با امروز را توضیح دهم. انقلاب دوم مشروطه، که مشروطه خواهان علیه کودتای محمدعلی شاه قاجار مقاومت کردند، لشکر تبریز آمد و تهران را فتح کرد. همان زمان می شد گفت "ترک ها" آمدند تهران را فتح کردند. تبریز لشکر شاه را شکست داد و به پیشروی به سمت تهران شروع کرد. همان زمان، عده ای، که طرفدار محمدعلی شاه بودند، گفتند که ترکها آمدند تا تهران را غارت کردند. اما انقلابیون گفتند که نه این نیروی مشروطه است و مهم نیست ترک، کرد، عرب و یا هر چیز دیگری هستند. هویت اینها قبل از هر چیز مشروطه خواه است. چون پرچم شان پرچم ملی نبود. پرچم شان پرچم مشروطه بود.

در دوره ما کردستان هم همینطور است. وقتی در سال ۵۸ جمهوری اسلامی به کردستان حمله کرد، دو تبیین از آن وجود داشت. الان هم وجود دارد. دو برخورد که شاید بتوان گفت "غریزی" است تا آگاهانه. سال ۵۸ عده ای گفتند "کردها" در برابر دولت ایستاده اند. این استدلال "غریزی" هم ناسیونالیسم ایرانی و هم

ناسیونالیسم کرد بوده و هست: این جنگ کردها است. تاریخ را از زبان بورژوازی که بخوانیم، همیشه می نویسند کردها. بورژوازی غرب هم همین را میگوید: مبارزه کردها علیه رژیم مرکزی.

از طرف دیگر کمونیست هائی چه در کردستان و چه سایر مناطق ایران که می گفتند این حمله ضد انقلاب اسلامی به سنگر های بدست آمده در انقلاب ۵۷ است. به همین دلیل اتحاد مبارزان کمونیست وقتی اطلاعیه داد نگفت کردستان در دفاع از خلق ها مهم است. نگفت که کردستان مهم است برای دفاع از حق این یا آن . گفت برای پرولتاریای ایران کردستان، در کنار مبارزه علیه بیکاری، یکی از عرصه اصلی در مبارزه طبقاتی است. در آن زمان کمونیست هائی، بطور مشخص منصور حکمت، تشخیص دادند که داستان بر سر کرد و فارس بودن نیست. بر سر دفاع از دستاوردهای انقلاب است. مهم نیست آن کسی که دارد مقاومت می کند چقدر فرموله است. مهم است که خودش را کمونیست میدانند و دارد جامعه را برای مقاومت سازمان میدهد.

کردستان واقعاً سنگر آزادی بود و فکر میکنم تنها جایی بود که کارگران بزور داشتند از دولت مرکزی بیمه بیکاری می گرفتند.

از آن زمان هنوز همان دو خط کمونیستی و ناسیونالیستی در رابطه با کردستان هست. هنوز کسی که اسم کردستان را می شنود کسی که رگه ای از ناسیونالیسم کرد یا ناسیونالیسم ایرانی دارد فکر می کند داستان بر سر کردها است در نتیجه اسم کردستان را که می آورید این رگه ناسیونالیست بیرون می زند.

کردستان هم مانند همه جای دنیا جامعه ای سرمایه داری است و وقتی سرمایه داری است سرمایه دار هست و کارگر هست و در نتیجه کمونیست و ناسیونالیست هم هست. الان کارگر آگاهی که در ذوب آهن یا نفت این اخبار را می شنود، خواهی خواهی این را بخشی از مبارزه خودش می داند. بورژوازی ایران و بورژوازی کرد هر دو آن را حرکت کرد ها میدانند. این منطق بورژوازی است. الان هم خیلی از چپ ها اینطور برداشت کردند که آها، حزب حکمیتست یک گوشه ای از ناسیونالیسم کردی اش بیرون زد! به نظر من عکس این قضیه صادق است. باید گفت آها کلاه تان را بالا تر بگذارید این ناسیونالیسم ایرانی است که غریزی بکار افتاده است.

۲ - سوال دیگری که همین چپ در مقابل ما قرار میدهد این است که چرا به سراسر ایران فراخوان ندادید؟

می دانید این سوال چه ذهنیتی را نشان می دهد؟ چپ سنتی ایران، مثل بقیه نقاط دنیا، فکر می کند فراخوان دادن اعلام موضع است نه دعوت به کار و حرکت معینی. در نتیجه به عنوان فراخوان یک "خالی بندی" است. وقتی "خالی بندی" باشد چرا نباید گنده تر "خالی بندی" کرد؟ حالا که آمد می دهید، چرا کوچک آمد می دهید؟ این ذهنیت چپ مریخی است که فکر نمی کند وقتی فراخوان می دهیم که فکر می کنیم آن کار صورت میگیرد. نمیفهمد که ما در تهران یا بندرعباس چنین نفوذی را نداریم.

این چپ جایگاه کمونیست هائی که کار کرده اند رهبر مردم شده اند و خاصیت و قدرت شبکه کمونیست های متشکل و خود آگاه را نمیفهمد. طرف منطقتش این

است که اصلاً چرا می گویند اعتصاب کنند؟ چرا نمی گویند قیام کنند؟ اصلاً شما سازشکار هستید! چون در کردستان هم فراخوان داده اید ناسیونالیستی است. چون نگفتید قیام کنند پس دارید سازش می کنید.

اینها همه ارکان ذهنیت بیمار است. یک ذهنیت بیمار که ربطی به واقعیت ندارد.

رفقای مختلف ارزیابیهای متفاوتی از اینکه دامنه اعتصاب چقدر خواهد بود داشتند. من فکر نمی کردم تا این اندازه وسعت بگیرد. اما می دانستم که مسأله اعتصاب تنها خود اعتصاب نیست.

مسأله اصلی یک قدم به جلو برداشتن است. چیزی که مانع انقلاب سوسیالیستی و حتی مانع از سرنگونی جمهوری اسلامی است نا آگاهی و پراکندگی طبقه کارگر است. این تلاشی بود برای متشکل کردن بیشتر با یک پرچم مستقل و نه پرچم سبز. اگر خودم را جای یک کارگر کمونیست در کردستان یا خودم را جای یک رهبر کمونیست که جمهوری اسلامی سعی میکند رابطه اش را با جامعه اش قطع کند میگذارم، می گفتم حتی اگر یک مغازه یا یک کارگاه هم تعطیل نشد (که خیلی هم خوب شد و از محلات کارگری هم شروع شد) ما دور هم جمع شدیم و ارتباطات مان را وسعت دادیم علاوه بر چند صد کمونیستی که در خارج نامشان اعلام شد هزاران کمونیست در ایران به حرکت در آمدند، همدیگر را دیدند، با هم بحث کردند، دوباره اعتماد به نفس پیدا کردند، آنهایی که در خارج بودند عزت نفس بیشتری پیدا کردند. این بزرگترین دستاورد بود و تعطیلی به جای خود که اضافه بر سازمان بود.

این قدم اول در یک کار معین است نه اول انقلاب است نه آخر انقلاب، نه جنگ اول ماست و نه جنگ آخر ما. یک قدم به پیش بود که نباید بگذاریم به عقب برگردد. نباید بگذاریم ارتباط آن کمونیستها با هم قطع شود

علاوه بر اینها به نظر من ما نباید این حرکت را فقط به حساب حزب حکمتیست بگذاریم. این کار فقط حزب حکمتیست نکرد. می دانم حزب حکمتیست جلو افتاد، می دانم ایده اش مال او بود و بار زیاد عملی شدن این کار بر دوش ما بود. ولی لشکر زیادی از کمونیست هائی این کار را ممکن کردند که تعداد زیادی از آنها با حزب ما نیستند. تعدادی از آنها با کومه له هستند اما در مقابل رهبری کومه له قرار گرفتند کاری که رهبری کومه له گفت را انجام ندادند. در شهرها افراد با سمپاتی های سازمانی مختلف در این حرکت سهیم شدند.

تشکیلاتی کردن این حرکت اشتباه است. از روز اول هم ما تمایل مان این بود که به اسم حزب حکمتیست فراخوان ندهیم به اسم هشتصد نفر کمونیست این کار را انجام دهیم. استدلال ما این بود که اگر این فراخوان را به اسم هشتصد انسان کمونیست در کردستان صادر کنیم اولین هویت برجسته تری به حرکت می دهد و ما این هویت کمونیستی را می خواستیم تا آنها در مقابل کل این جنبش سبز و جنبش های دیگر قرار دهیم. متأسفانه تنگ نظری و راست روی در رهبری کومه له این مجال را گرفت.

به هر حال گفتم که این یک پله است. یک پله از متشکل کردن، یک پله از اعتماد به نفس دادن. اگر طبقه کارگر و کمونیسم آگاه و متشکل نباشد دوباره جنبش اسلامی یا ناسیونالیستی دیگری بر کرده او به قدرت میرسد. اگر متشکل سازمان

یافته، آگاه، تجربه کرده و متبخر نباشید نمی توانید جنبش خود را سازمان دهید و در هر تحول اجتماعی سیل شما را هم میبرد. و دوباره با این سؤال روبرو می شوی که انتخابات امسال یا تاسوعا و عاشور سال ۵۷ است و جریان اسلامی تظاهرات راه انداخته است. طبقه کارگری که نه سازمان دارد، نه خودآگاهی کافی دارد و نه شبکه رهبران و کمیونسست ها تنها کاری که میتواند انجام دهد دنباله روی از اسلامی ها است و بس. آدمی که دردی دارد در چنین شرایطی در خانه نمی ماند و می رود دنبال جمعیت.

می خواهم بگویم این را به عنوان یک پله باید نگاه کرد و پله موفقی هم بود و دست همه رفقای که واقعاً یک ماه به کُش کار کردند درد نکند.

انقلاب یا ضد انقلاب *

طبقه کارگر ایران و تحولات خرداد ۸۸

قسمت اول †

فهرست

| | |
|----------|--|
| ۳۷۸..... | ۱ - مقدمه |
| ۳۸۰..... | ۲ - توهم یا واقعیت: ماهیت این رویداد ها را چگونه باید ارزیابی کرد؟ |
| ۳۸۰ | حکم اول: "مردمی که به خیابان آمده اند خواهان سرنگونی رژیم هستند" |
| ۳۸۶ | حکم دوم: "این یک جنبش خود جوش است که رهبری ندارد" |
| ۳۸۸ | حکم سوم: "میلیتانیسی اعتراض رادیکالیسم آن را نشان میدهد" |
| ۹۸۳ | حکم چهارم: "این حرکت ادامه انتخابات نیست" |
| ۱۹۳ | حکم پنجم: "مردم ایران در این اعتراض شرکت کردند" |
| ۳۹۱ | حکم ششم: "این حرکت مردمی است و نه طبقاتی" |
| ۳۹۳ | حکم هفتم: "جمهوری اسلامی نماینده اسلام سیاسی است" |

* متن ادیت شده سخترانی تحت همین عنوان است که در ۲۷ ژوئن ۲۰۰۹ در لندن انجام شده است. این سخترانی توسط محمد فتوحی سرا پیاده شده و توسط سختران ادیت شده است.

† ادامه این بحث در شکل بیانیه آنچه آموخت منتشر شد، به مقالای بعدی در همین مجموعه مراجعه کنید

۱ - مقدمه

کشمکش‌های درون جمهوری اسلامی و اعتراضات وسیع توده‌ای در ایران به دنبال انتخابات ریاست جمهوری فضای جامعه ایران را به شدت تکان داده است. این تحولات از جمله صیفندی جدید طبقاتی و سیاسی در ایران را برجسته میکند. این تغییر بعد از شکست آمریکا و ناسیونالیسم پرو غرب از جمهوری اسلامی به وجود آمده است.

کشمکش‌های درون جمهوری اسلامی وسعت و میلیتانیسی اعتراضات توده‌ای، فضای جامعه ایران را به شدت تکان داده است. این یکی از وسیع‌ترین تشنج‌های درون جامعه ایران بوده است که بسیاری این را انقلاب می‌خوانند و بعضی آن را ضد انقلاب. من عنوان سخنرانی را "انقلاب یا ضد انقلاب" گذاشته‌ام تا توجه را به این نکته جلب کنم که این رویداد ها نه انقلاب است و نه ضد انقلاب تا بار دیگر توجه طبقه کارگر و کمونیست‌های مارکسیست را به این واقعیت جلب کنم که تنها با این مفاهیم ساده و با این ذهنیت سیاه و سفید و "شیر یا خطی" نمی‌توان واقعیت را روشن کرد.

احزاب سیاسی، از بی‌بی‌سی (که من فکر میکنم یک حزب سیاسی است) و اکثریت، تا حزب توده و حزب کمونیست کارگری، از موسوی و جبهه اصلاحات، تا خامنه‌ای و احمدی‌نژاد و شریعتمداری و غیره، همه این تحولات را تحلیل کرده‌اند و گفته‌اند چه چیز حقیقت است، ماهیت این رویدادها چیست، حق با کیست، چگونه می‌شود بر آن تاثیر گذاشت و به نتیجه‌گیری‌های مختلفی رسیده‌اند.

حزب حکمتیست جزو معدود احزابی بوده است که موضع اش از اساس و پایه با دیگران متفاوت است. اینجا من میخواهم، از نظر خودم، تبیین تئوریک پشت این موضع گیری متفاوت را هم توضیح دهم. توضیح دهم که چرا این موضع، موضعی از زاویه دید و منفعت طبقه کارگر است.

در این بحث قصد این است که از زاویه طبقه کارگر به این رویداد ها نگاه کنیم، تفاوت این دیدگاه با دیدگاه‌های بورژوازی را برجسته نمایم و درس‌هایی که این تحولات برای طبقه کارگر دارد را مرور کنیم. تحلیل و توضیح سیاسی قبل از اینکه درست یا غلط باشد طبقاتی است. تحلیل‌ها، تبیین‌ها و مواضع مختلف را با درست و غلط بودن نمیشود توضیح داد این سیاست‌ها از زاویه منافع طبقات مختلف درست و یا غلط هستند. طبقه کارگر باید روشن باشد که حقیقت سیاسی در جامعه ما طبقاتی است. آنچه برای بورژوا حقیقت است برای کارگر ضد حقیقت است و برعکس، آنچه برای ما حقیقت است برای بخش‌های مختلف بورژوازی ضد حقیقت و کذب محسوب میشود. می‌خواهم بگویم تحلیل‌های سیاسی هیچ کدام فی‌نفسه درست یا غلط نیستند. به یک معنی بسته به این است که در موضع کدام طبقه در جامعه ایستاده باشید میتوانند هم درست باشند و هم غلط. احزاب سیاسی واقعی غالباً سیاست "اشتباه" پیش نمی‌گیرند، سیاست‌های واقعی را اتخاذ میکنند که منفعت این یا آن بخش از جامعه را منعکس میکند. وقتی بحث از اشتباه میکنیم غیر مستقیم صحبت از اشتباه در چارچوب "منافع واحد" یک طبقه معین حرف میزنیم.

به این اعتبار اکثریت یا بی بی سی تحلیل غلطی از اوضاع ندارند. تحلیل آنها از دیدگاه طبقه ای که سخنگوی آن شده اند درست است. شما هم اگر در موضع آنها به ایستید و اگر از زاویه آنها به جامعه نگاه کنید دنیا را همانطور ببینید که آنها میبینند. همانطور که سرمایه دار در موقعیتی که قرار دارد فکر میکند که این سرمایه است که سود را تولید میکند نه کار کارگر و از آن مهمتر کار روشنفکر بورژوا این است که این دیدگاه را حقیقت و به نفع جامعه معرفی کند.

بحث من این است که در این تحولات تحلیل های احزاب سیاسی بورژوائی منفعت طبقه کارگر را منعکس نمی کنند و به این اعتبار وقتی منفعت طبقه کارگر را منعکس نمی کند منفعت رهایی انسان را هم منعکس نمی کند. منفعت طبقه کارگر در اوضاع امروز بخصوص حرف دیگری را ایجاب میکند.

نکته دیگری که باید مورد تاکید قرار دهم این است که رویدادهای این دوره را از زوایای بسیار مختلفی می شود تحلیل کرد و همه این زوایا موجه هستند. از زاویه سیاسی می شود به آن پرداخت. می شود راجع به روانشناسی اجتماعی توده ای حرف زد و تحلیل کرد که مثلا وقتی مردم به شکل عام به خیابان می ریزند چه مکانیسم هائی عمل میکند و چه اتفاقی می افتد؟ می شود از زاویه روانشناسی طبقاتی راجع به این رویداد ها حرف زد. می شود از زاویه تاریخی آن را مورد بررسی قرار داد یا ارتباط اوضاع ایران را با بحران اقتصادی جهانی توضیح داد. بحث من اینجا همه اینها را نمی پوشاند و قصد هم ندارم همه اینها را پوشش بدهم، فکر میکنم بحث بسیار وسیعی است مثل هر نوع تحرک اجتماعی می شود از زوایای مختلف به آن پرداخت و نتیجه گیری های خاصی کرد.

در سخنرانی امروز من به طور اخص میخواهم راجع به صف بندی سیاسی - طبقاتی در این رویداد ها صحبت کنم و یک بار دیگر مستدل کنم که طبقه کارگر قبل از هر چیزی باید به درسهای طبقاتی این تحولات توجه کند و یک بار دیگر متوجه شود که طبقه کارگر منفعتی جدا از کل ائتشار بورژوازی دارد و طبقه کارگر برای نجات خود و برای نجات جامعه باید روش دیگر و راه دیگر و سیاست دیگری در قبال با آن چه در جریان است را برگزیند.

مخاطب این بحث فعال و رهبر کمونیست طبقه کارگر است و نه کسی که آگاهانه طرفدار جنبش سبز است. مخاطب این بحث فعالین سیاسی به معنای عام آن نیستند. مخاطب این بحث سینه زنان چپ که به شیوه "انقلابی" دنباله رو انقلاب سبز شده اند نیستند. این بحث پاسخ سوالات کسانی نیست که چشم امید شان به این است که یک ذره دمکراسی بیاید تا وضع خوب شود. مخاطب این بحث متفکرین و فعالین بورژوازی نیستند. مخاطب کسی است که پایان بردگی مزدی و خلاصی کامل جامعه و رهایی کامل انسان هدف امروز اش است. اساس این بحث رو به فعالین کمونیست درون طبقه کارگر دارد. کمونیست هائی که میخواهند بدانند که چه شد و چه چیز در جریان است.

تلاش ما این است که یک بار دیگر تصویر این رویدادها از زاویه طبقه کارگر را در مقابل آنها قرار دهیم و سعی کنیم در تعمیق آگاهی درون طبقه کارگر سهمی داشته باشیم. خودآگاهی درون طبقه را بالا ببریم و به اعتبار بالا رفتن این خودآگاهی اتحاد درونی آن را تقویت کنیم و بتوانیم طبقه کارگر را با سیاست مستقل وارد صحنه تحولات جامعه کنیم.

آنچه روی داد تنها یکی از تکان های جامعه ایران است. تکان های بسیار زیادی در پیش خواهد بود و تاریخ جامعه با این اتفاق شروع نشده است و با این اتفاق تمام نمی شود. این جنگ نه جنگ اول است و نه جنگ آخر ما. یکی از نبردهائی است که در مسیر سرنوشت جمهوری اسلامی و انقلاب سوسیالیستی در پیش داریم.

۲ - توهم یا واقعیت: ماهیت این رویدادها را چگونه باید ارزیابی کرد؟

نفس اینکه رویداد هائی که از آنها حرف میزنیم از کجا شروع شد و ماهیت آن چیست مثل همیشه پله اول همه اختلافات است. عناوین مختلفی به این رویدادها داده شده است: انقلاب، نقطه اوج انقلاب، آخرین حلقه سرنوشت جمهوری اسلامی، جنبش سرنوشتی، انقلابی برای بازگشت به روح واقعی جمهوری اسلامی، جنبش حقوق مدنی، ضد انقلاب، حرکت ارتجاعی، انقلاب سبز و غیره و غیره و پر واضح است که هر کس برای احکام خود استدلال هم کم نمی آورد. در نتیجه باید ابتدا روشن کرد که رویکرد ما در تبیین این رویدادها چه تفاوتی با تقریبا با کل چپ دارد. اجازه بدهید توضیح این تفاوتها را در قالب محک زدن به احکام بدیهی رایج در توضیح این تحرک اجتماعی دنبال کنیم.

حکم اول: "مردمی که به خیابان آمده اند خواهان سرنوشتی رژیم هستند"

می گویند مردمی که به خیابان آمدند طرفدار جمهوری اسلامی نیستند آنها به خیابان آمدند تا علیه جمهوری اسلامی اعتراض کنند. اعتراض توده ای بود و باید از این اعتراض مردمی یا توده ای علیه جمهوری اسلامی حمایت کرد، در آن شرکت کرد و سعی در رادیکالیزه کردن آن کرد.

میشود گفت که بیان های مختلف این تز سنگ بنای برخورد بخش اعظم جریانهای سیاسی و از جمله کل چپ ایران به این رویدادها بود. در نتیجه باید ابتدا به این تز ظاهرا بدیهی پرداخت و نشان داد که نه تنها ربطی به حقیقت و منفعت انسانی از زاویه طبقه کارگر و به انقلاب کمونیستی ندارد بلکه بعکس غالباً فرمول خوراندن ارتجاع به طبقه کارگر و انقلابیون و آزادیخواهان راستین است و توضیح دهیم که این حکم مبنای یک توجیه جهانشمول برای کشیدن طبقه کارگر و همه آزادیخواهان واقعی به پشت سر جریانهای بورژوازی و ارتجاعی است.

روشن است که توده وسیعی از جمعیت شهری ایران به خیابان آمدند و اعتراض کردند و اعتراض شان به حق بود. خیلی ها آمدند علیه حجاب اعتراض کردند. خیلی ها آمدند و علیه خفقان فرهنگی و سیاسی اعتراض کردند. بسیاری علیه آپارتاید جنسی اعتراض کردند و خیلی ها آمدند و علیه خیلی از جنبه های مختلف روزمره حیات در آن جامعه اعتراض کردند و حق هم داشتند.

این اعتراضات نشان داد که جامعه ایران جامعه انقلابها است. هیچ کشوری به اندازه ایران انقلاب، به معنی پائین کشیدن دولت با اتکا به اعتراض توده ای و

قیام، ندیده است. اعتراض میلیتانت به دولت جز داده فرهنگ سیاسی جامعه ایران است و این تفاوت ایران با همه کشورهای همسایه و منطقه است که جای دیگری به آن پرداخته ام. بعلاوه این اعتراضات نشان داد که در کشور اختناق زده وقتی سوراخی در بالا باز میشود هر کس میتواند بیاید و داد خودش را بزند. این هم واقعیتی است. در چین و در برمه هم این را میبینیم که در هر "شلوگی" ای هر کس می آید و داد خودش را میزند. هر کدام از ما هم اگر میدیدیم مردم جلو خانه مان داد میزنند زنده باد آزادی خوب می رفتیم و میگفتیم زنده باد آزادی. اگر می گفتند مرگ بر استبداد و مرگ بر دیکتاتور، ما هم می گفتیم مرگ بر استبداد و مرگ بر دیکتاتور و سعی میکردیم شعار های خودمان را هم بدهیم و به اصطلاح رنگ خودمان را به این حرکت بزنیم. خصیصه اجتماعی انسان است که وقتی جامعه اش تکان می خورد بیرون میاید و داد خودش را میزند.

اما از این پدیده "طبیعی" نتیجه گرفتن که این پدیده ها در جهت منافع مردم و یا طبقه کارگری است که آمده است و داد خودش را میزند یک روش امپریستی است که از جریانات سیاسی تا ژورنالیسم و آکادمیسم "ابژکتیو" بورژوائی، در مقابل ماتریالیسم تاریخی مارکس و انگلس، بر آن استوار هستند.

با اندکی توجه میتوان دید که "به خیابان آمدن توده مردم" و اینکه هر کس "داد خودش" را میزند و انگیزه خودش را دارد تنها خصوصیت اعتراضات اجتماعی در ایران و یا خاصیت انقلابات پیشرو و مترقی نیست. انقلابات و جنبشهای توده ای دنیا، چه ارتجاعی، چه ناسیونالیستی و چه کارگری، همه این خصیصه را دارند. این خاصیت اجتماعی هر تحرک توده ای است نه خاصیت یک تحرک اجتماعی خاص.

وقتی به انقلابات اروپای شرقی، که جنبشی لیبرالی برای استیلای سرمایه داری باز آزاد بود، نگاه کنیم همین پدیده را میبینیم. مگر در انقلابات اروپای شرقی مردمی که به خیابان آمده بودند، و میلیون ها نفر بودند، چه چیزی می خواستند؟ جز این که می خواستند از دست سیستم پوسیده روسی نجات پیدا کنند؟ جز این است که میخواستند از سیستم پوسیده سرمایه داری دولتی نجات پیدا کنند و داد میزدند آزادی و رفاه؟ جز این است که واقعاً هم فکر میکردند برای آزادی و رفاه به میدان آمده اند؟

مگر آنهایی که کلنگ دستشان گرفتند و دیوار برلین را خراب کردند چه می خواستند؟ مگر چند درصد شان طرفدار سرمایه داری هار لجام گسیخته بودند؟ مگر نه این است که نود درصد آنها آدم هائی بودند که آمده بودند و داد میزدند زنده باد آزادی و رفاه؟ مگر در جریان جنبش ناسیونالیستی صرب و کروات، که همدیگر را قتل و عام کردند، افراد صرب و کروات چه میخواستند؟ مگر انگیزه آدمی که در جنبش افغانستان علیه روسیه شرکت میکرد، اسلحه بر میداشت و پرچم مجاهدین افغان را دست گرفته بود، چه بود؟ مگر آن تک آدم ها چه چیزی می خواستند؟ مگر نمی خواستند کشورشان از یوغ اشغال نجات پیدا کند و بتوانند زندگی بهتری داشته باشند؟

نازیسم طی سالهای ۱۹۳۴-۱۹۳۵ بخش مهمی از پرولتاریای صنعتی آلمان را از حزب سوسیال دمکرات جذب کرد. مگر کارگران آلمانی ای که در حمایت از نازیسم و هیتلر در خیابان ها رژه میرفتند چه میگفتند؟ انگیزه شان چه بود؟ مگر بی دلیل بود که فاشیسم آلمان نام حزب اش را ناسیونال سوسیالیست گذاشته بود؟

مگر آن کارگرانی که از نازیسم حمایت کردند می خواستند آدمها را در کوره آتش سوزی بسوزانند؟ مگر آنها می خواستند بروند بیست میلیون نفر مردم روسیه را قتل و عام کنند؟ مگر آنها می خواستند کل اروپا را زیر یوغ و چکمه فاشیسم در بیاورند؟

اگر خودتان را جای همه این آدم ها در این مقاطع بگذارید میبینید که آنها هم آمدند و زیر پرچمی معین داد خودشان را زدند و نکته مهم این است که همه این حرکت ها و جنبش ها هویتی متمایز از انگیزه و "داد های" افراد شرکت کننده در آن داشتند.

استنتاج هویت سیاسی و طبقاتی یک حرکت از تعداد مردمی که در آن شرکت کرده اند و از آن بدتر از انگیزه های این مردم بزرگترین اشتباه و بزرگترین کلاه برداری تاریخ نگاری و ابژکتیویسم پوچ بورژوائی است. نیروی کل حرکت های توده ای ارتجاعی دنیا را توده مردم، و بویژه کارگر و زحمتکش، تشکیل می دهند. مگر طالبان کم توده همراه خود دارد؟ مگر حماس و حزب الله کم توده همراه دارند و کم تظاهرات های توده ای برپا میکنند؟ مگر تظاهر کنندگان فاشیست در آلمان و ایتالیا در پیش از جنگ دوم کم توده ای بودند؟

مگر آنهایی که تکوین انقلاب ۵۷، قبل از قیام، در ایران را دیدند همین را تجربه نکردند؟ مگر چپ پوپولیست با همین ایده ها به میدان نیامد دنباله رو جنبش اسلامی ضد سلطنتی نشد؟ مگر کل کسانی که عاشورا و تاسوعا سال ۵۷ تظاهرات کردند میخواستند حکومت اسلامی بیاید؟ اکثر آنها آزادی میخواستند، خیلی از آنها با شعار زنده باد سوسیالیسم در همان تظاهرات ها بودند. پرچم های شان را گاه به زور پائین میکشیدند و گاه نمی کشیدند.

مگر میلیونها نفری که در استقبال خمینی شرکت کردند و خواستار این نتیجه بودند؟ مگر چپ با پرچم مستقل خود به سیل خروشان خلق نپیوست؟ مگر شب قیام بهمن ۵۷ چند صد نفر چپی در میدان فوزیه همراه با صد ها هزار مردم با گارد جاویدان درگیر نبودند؟ و مگر کسی تردید داشت که صحنه گردان و رهبر جنبش اسلامی و تصمیم بگیر آنجا کسی جز هادی غفاری بود؟ مگر آنهایی که قیام کردند و به خیابان آمدند چه می گفتند؟ جز زنده باد آزادی؟ جز مرگ بر شاه؟ جز حکومت "مستضعفین"؟

مگر سازمان مجاهدین سی خرداد ۱۳۶۰ تعداد کمی از مردم را با شعار مرگ بر دیکتاتور و مرگ بر خمینی به خیابان آورد؟ مگر تعداد زیادی از آنهایی که در خرداد ۶۰ قتل و عام شدند رفقای خود ما نبودند که با شعار زنده باد سوسیالیسم به استقبال گلوله رفتند؟

مگر پیشمرگان حزب دمکرات در جنگ با کومله سرمایه داران کردستان بودند؟ و مگر درست از همین "مردمی" بودن صفوف پیشمرگان حزب دمکرات رهبری حزب دمکرات کردستان و کمونیسم بورژوائی ایران برای تخطئه کمونیست ها و طبقه کارگر در کردستان و در ایران استفاده نکرد؟ مگر سپاه پاسداران یا بسیجی که مردم را سرکوب میکردند سرمایه داران ایران بودند؟ مگر کسانی نبودند که فکر میکردند که دارند از تعالی انسان دفاع میکنند؟

کسانی که رویداد های کردستان عراق بعد از جنگ اول خلیج در سال ۹۱ را بیاد

دارند باید یادشان باشد که درست همین تئوری های ناسیونالیستی میدان پیدا کرد و جدالی را شکل داد که حزب کمونیست ایران بر سر آن از هم پاشید (مراجعه کنید به "فقط دوگام به پس" نوشته منصور حکمت).

در کردستان عراق و در ادامه جنگ خلیج مردم قیام کردند و دستگاه حکومت صدام را از کردستان پاک کردند. ناسیونالیسم کرد ایران این را قیام "مردمی" خواند و به استقبال همتا های عراقی خود رفت. نتیجه قدرت گیری ناسیونالیسم کرد در کردستان عراق بود. چند نفر از آن قیام کنندگان اگر امروز را میدیدند حاضر بودند به این شکل و در آن زمان قیام کنند؟

مگر همه طرفداران حزب الله در جنوب لبنان طرفدار حکومت اسلامی هستند؟ مگر طرفداران طالبان چه میگویند؟ میگویند همه دزد هستند، ما علیه دزدی و علیه فساد هستیم، ما می خواهیم یک زندگی بهتری داشته باشیم. و برای این کار رفته ریشش را دراز کرده و اسلحه طالبان برداشته است.

استنتاج ماهیت یک حرکت از انگیزه کسانی که به آن پیوسته اند روشی است که خود سازمان دهندگان این جنبش ها برای بسیج مردم کارگر و زحمتکش بکار میبرند. اگر بروید از رهبران طالبان بپرسید ماهیت حرکت شما چیست شما را به مردم کارگر و زحمتکشی که به "میدان" آمده اند حواله میدهند. و آن مردم زحمتکش میگویند که می خواهند زندگی بهتری داشته باشند. از حزب الله همین سوال را بکنید باز هم رهبران شان توده مردمی را نشان تان میدهند که میگویند دارند از خودشان در مقابل یک رژیم نژاد پرست، اسرائیل، دفاع میکنند. حماس مگر جز دفاع سازمان یافته مردم فلسطین برای نجات از یک زندگی پست است که مثل حیوان با آنها رفتار میکنند؟ مگر موسوی برای توضیح جنبش سبز ترکیب و همین انگیزه ها را نشان نمیدهد؟ آیا می شود از انگیزه مردم کردستان عراق که ریختند و دستگاه امن و استخبارات (دستگاه های امنیتی دولت عراق) را جمع کردند نتیجه گرفت که این یک جنبش ناسیونالیستی نبود؟ مگر نه اینکه یک جنبش توده ای بود بخش مهمی از آن را اتفاقاً تحت تاثیر چپ کردستان عراق بود؟

"استنتاج" خصلت یک حرکت از انگیزه آدم هائی که در آن شرکت کرده اند یک شگرد تحلیلی - تبلیغی است که بورژوازی برای "غیر طبقاتی" و "مردمی" نشان دادن خود و جنبش اش به کار میبرد. نود و نه درصد اتفاقات دنیای ما را این یا آن بخش از بورژوازی شکل میدهد و جنبش های بورژوائی برای بسیج مردم کارگر و زحمتکش به زیر پرچم خود این تحلیل یا ادراک را به تحلیل و درک بدیهی جامعه تبدیل کرده اند.

اگر از هر رهبر بورژوائی بپرسید خصوصیت جنبش اش چیست، شما را به خصلت ها و انگیزه های افرادی که در آن جنبش شرکت دارند حواله میدهد. ژورنالیسم "ابژکتیو" بورژوائی در آن روش حرفه ای شده اند و دانشگاه های شان در این نوع "ابژکتیویسم" دکترا میدهند. برایتان توضیح میدهند که با پرکردن یک سری پرسشنامه از افراد شرکت کننده در یک جنبش ماهیت آن جنبش را تعیین کرد. روش بی بی سی، سی ان ان و کل ژورنالیسم و آکادمیسم بورژوائی را نگاه کنید؛ همین است.

سوال این است که اگر امروز واقعه رژه میلیونی کارگران در حمایت از دولت

ناسیونال سوسیالیست آلمان در سال ۳۴ امروز تکرار شود کسی که امروز دنبال تیله جنبش سبز رفت در مقابل تز "مردمی و کارگری" خواندن آن چه میکرد؟ اگر امروز دوباره جنبش صرب و کروات راه می افتاد چپ های صرب و کروات با این متد چه میکردند؟ اگر امروز دوباره قیام کردستان عراق، ۳۰ خرداد ۶۰، تظاهرات تاسوعا-عاشورا ۵۷ یا استقبال از خمینی اتفاق می افتاد این چپ چه میکرد؟ جز دنباله روی از بورژوازی جز دوباره راهی کردن کارگر به اردوی کار سرمایه داری؟

سوالی که به حق طبقه کارگر از خودش بپرسد این است که اگر انگیزه اکثر آدم ها در همه جنبش های خوب و بد دنیا "خیر" است چرا پیروز این وقایع هیچگاه طبقه کارگر نیست؟ چرا همیشه سر طبقه کارگر کلاه می رود؟ آیا مشکل این است که طبقه کارگر پیغمبر و قهرمانی ندارد که بیاید رهبری را در دست بگیرد؟ اگر چنین است چرا سرود انترناسیونال می گوید نه خدای، نه شاه، نه قهرمان هیچکدام ناجی طبقه کارگر نیستند؟ چرا حکم اول کمونیسم مارکس این است که طبقه کارگر خود باید خود را نجات دهد؟

مساله گرهی در هر تحلیل ابژکتیوی این است که قبل از روشن شدن نتیجه یک حرکت بتوان ماهیت و هویت آن را تشخیص داد نه بعد از آن. توضیح حاصل یک حرکت بعد از روشن شدن نتایج آن پیش بینی گذشته و پوچ است. سوال این است چگونه قبل از اینکه نتیجه معلوم شود میتوانستیم در مورد ماهیت نازیسم، ناسیونالیسم و لیبرالیسم این تحولات قضاوت کنیم؟

اینجا پای ابژکتیویسم مارکس به میان می آید. مارکس میگوید در تبیین یک حرکت اجتماعی نباید به انگیزه آدمهای شرکت کنند در آن و آگاهی آنان نسبت به آنچه میکنند خیره شد. افراد همیشه به خاطر زندگی بهتر وارد میدان میشوند حتی وقتی که ارتجاعی ترین و سیاه ترین جنبش ها آنها را بسیج کنند. این انگیزه افراد شرکت کننده در یک جنبش نیست که تعیین میکند که چه اتفاقی در حال وقوع است. اکثر آدمها با انگیزه های خوب وارد هر حرکتی می شوند.

ماتریالیسم تاریخی مارکس فاکتور دیگری را به میان میکشد. مارکس و انگلس به نقش جنبش های اجتماعی و رابطه این جنبش ها با طبقات مختلف اشاره میکنند و ماتریالیسم تاریخی را پیش میگذارند. میگویند آگاهی افراد نسبت به کاری که میکنند تعیین کننده نیست. باید به طبقات و جنبشها های آنها نگاه کرد، باید به کل افقی که آن حرکت در مقابل خود گذاشته است نگاه کرد. باید دید آن حرکت و آن جنبش بر پایه مفروض داشتن کدام مناسبات تولیدی بنا شده است و دقیقاً چه چیزی را پیروزی خود میداند؟ قدرت گیری چه بخشی از طیف احزاب و شخصیت های سیاسی را پیروزی خود میداند؟ تحقق چه خواست هائی را میآورد؟ کی جشن پیروزی خود را برپا میکند؟ چه نیروی سیاسی را به قدرت نزدیک میکند و چه نیروی سیاسی را از قدرت دور میکند؟ حتی احزاب سیاسی را در متن این جنبش ها میتوان فهمید.

اگر این کار را بکنید تازه متوجه میشوید که حرکت اسلامی، حرکتی که به پیروزی نوعی از اسلام رضایت میدهد، یک حرکت تماماً ارتجاعی است هر چند اکثریت قریب به اتفاق کسانی که به آن پیوستند علیه ظلم، فقر و بی حقوقی فریاد بر آورده باشند.

اکثریت یک میلیون آذری که در اعتراض به ماجرای "کاریکاتور" به خیابان آمد ترک پرست نبودند. آنها هم جانشان به لب شان رسیده بود و داشتند داد شان را میزدند. اما ناسیونالیسم ترک، که پیروزی ترک را مینا قرار میدهد، توانست فضائی درست کند و این توده را به زیر پرچم خود کشید تا "داد شان را بزنند". ناسیونالیسم بدون این فضا و بدون این توجیهاات چگونه میتواند کارگر و زحمتکش جامعه را به زیر پرچم خود بکشد؟

گفتم اگر ناسیونالیست و بورژوا باشد این تبیین غلط نیست و از سر اشتباه نیست. بورژوازی همیشه به عنوان نماینده جامعه، جامعه را مورد خطاب قرار میدهد. هنرش این است که جنبش خود را جنبش کل جامعه و فرا طبقاتی مینامد و می پندارد. جریانات بورژوائی احزاب کارگری را طبقاتی و خود را غیر طبقاتی میخوانند. میگویند این ها منافع یک طبقه معین را نمایندگی میکنند و من حزب کل جامعه هستم و منفعت همه را منعکس میکنم. چتری هستم که همه مردم را نمایندگی میکنم و همه مردمی که زیر پرچم من جمع شده اند حقانیت من را نشان میدهند. اعلام میکنند البته هر کس عقاید خود را دارد. کسانی راست هستند آدم هائی چپ ولی همه با هم زیر این چتر واحد هستیم. چتر غیر طبقاتی آدم بی طبقه منفرد در جامعه.

بورژوازی به این تئوری ها احتیاج دارد به تئوری ای که فرد را منشا حقیقت و منشا آگاهی جمع معرفی کند. به همین خاطر به دانشگاه ها و استادان علوم و جامعه شناسی پول میدهند تا این تئوری ها را گسترش دهند. اگر از نظر منفعت بورژوازی نگاه کنید این حقیقی ترین راه است که در آن میشود نشان داد که فرد مسئول خوب و بد زندگی خودش است. فقر تقصیر یک فرد است و ثروت و سرمایه فضیلت فرد دیگری. مارکس در ایدئولوژی آلمانی، در مانیفست و در کاپیتال به جنگ این تئوری ها و این جنبش ها میروود و میگوید این کلاه برداری بورژوازی است. کلاهی است که بورژوازی از سر منافع خودش بر سر طبقه کارگر می گذارد. مارکس میگوید باید جنبشها را نگاه کرد. حتی احزاب را باید در متن این جنبشها قضاوت کرد.

اگر این کار را نکنید نمیتوانید توضیح دهید چرا سیاست نپ بعد از انقلاب اکتبر که سرمایه داری خصوصی را گسترش میداد پرولتری بود و قیام ملوانان کرونشات نبود و چرا ملی کردن صنایع توسط جمهوری اسلامی از سال ۵۷ ربطی به منفعت کارگر و زحمتکش نداشت.

حزب کمونیست ایران بر سر اینکه خصلت اتفاقاتی که در سال ۹۱ کردستان عراق افتاده است چیست درست بر سر همین نوع نتیجه گیری عملا از بین رفت و رهبران جناحی در حزب کمونیست ایران که درست با اتکا به شرکت توده مردم در این حرکت آن را مردمی اعلام کردند امروز سخنگویان و رهبران ناسیونالیسم کرد در ایران هستند و ما در صف یک حزب کمونیستی. آنها هم آن زمان شعار ها و ترکیب قیام کنندگان را شاهد جنبشی که باید "به آن پیوست" و "بر آن تاثیر گذاشت" گرفتند. همان زمان ما پیش بینی کردیم که این ناسیونالیسم کرد است که به این نوع استنتاج و این نوع نگرش نیاز دارد و بابت آن تا امروز دشمنی ناسیونالیسم کرد و رو گرفتن چپ پوپولیست کومه له را یدک میکشیم.

پیش بینی ما در آن زمان فال بینی و پیش گونی نبود. بکارگیری روش مارکس و نگاه کردن از منظر منفعت طبقه کارگر به این رویداد ها بود. افقی که جامعه

کردستان عراق آن زمان با خود حمل می‌کرد، چیزی را که پیروزی خود میدانست در واقع پیروزی ناسیونالیزم کرد بود. اگر جلال طالبانی و مسعود بارزانی به قدرت می‌رسیدند، که به قدرت رسیدند، مردم احساس پیروزی می‌کردند، که کردند.

حکم دوم: "این یک جنبش خود جوش است که رهبری ندارد"

این یک جنبش خود جوش است و رهبری ندارد. مطابق این برداشت اگر معلوم شود جانی رهبران یک حزب معین یا خود آن حزب در جریانات اجتماعی نقش مستقیم ندارد و آن حرکت "خود جوش" است، نتیجه گرفته میشود که آن حرکت به جنبش اجتماعی خاصی وابسته نیست و فقط "خوب" و مترقی است چون توده ای است، چون خود جوش است. این حکم اصالت جنبش های خود جوش توده ای است.

مثلاً در حرکت های ناسیونالیستی موسوم به هخا، در تحرک ناسیونالیستی عرب در اهواز تحرک قریب به یک میلیون آذری در "ماجرای کاریکاتور" اگر نشان داده شود که رهبری و یا سازمان یک حزب معین در نقش تعیین کننده نداشته است کافی است که برای این جنبش ها اعلام حقانیتی شود که باید آن پیوست. این در واقع روی دیگری از سکه اختلاط جنبش ها با احزاب سیاسی است. یک جنبش میتواند تماماً بر یک حرکت توده ای سیطره داشته باشد بدون اینکه حزب خاصی در آن نقش قابل مشاهده (قابل مشاهده برای که؟) ایفا کرده باشند. ما بدون اینکه بدانیم یک احزاب سیاسی در یک حرکت معین چه نقشی داشته اند میتوانیم در مورد خصلت آن حرکت قضاوت کنیم. مگر لازم است بدانیم که رهبران طالبان چه کسانی هستند تا بفهمیم که آن توده میلیونی که در پاکستان به دفاع از آنها به خیابان می آیند متعلق به چه جنبشی است؟

مارکس میگوید طبقات از کانال جنبش ها پا به میدان جامعه میگذارند و جنبش افق است، جنبش شاخص پیروزی را بدست میدهد، جنبش شاخص شکست را تعریف میکند، جنبش چهار چوبی است که به آنها دید و افق میدهد که چه چیز خوب و چه چیز بد. چه چیز پیروزی است و چه چیز شکست. "خود جوش ترین" حرکت های دنیا هم این افق ها و این شاخص ها را، بطور خودبخودی هم که باشد، دارند و در قالب جنبش اجتماعی معینی قرار میگیرند. خود بخودی بودن یک جنبش آن را "اتوماتیک" انقلابی یا رادیکال نمیکند.

درسی که طبقه کارگر از رویداد های اخیر و سیاست های جریانات بورژوا باید بفهمد این است که انگیزه مردمی که اعتراض میکنند یا نمیکنند تعیین کننده نیست. باید به جنبش شان نگاه کرد، باید افق و ربط پیروزی آن حرکت را با پیروزی جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر را سنجید.

طبقه کارگر باید متوجه باشد که این بورژوازی و خرده بورژوازی است که جامعه، احزاب سیاسی، تحرکات اجتماعی را بر اساس نیت و انگیزه آدم هائی که در آن هستند معرفی میکند و مهمترین خاصیت این "فلسفه اجتماعی" غیر طبقاتی اعلام کردن صفوف و جنبش های بورژوائی است. طبقه کارگر و کمونیست ها نباید کلاه گشاد این شگرد "تحلیلی" سرشان برود. قطب نمای منفعت هر حرکت برای جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر باید مینا باشد. آیا طبقه کارگر، و نه نمایندگان خود گمارده آن، به قدرت سیاسی نزدیک میشود یا نه؟ آیا این جنبش

اتحاد، تشکل، آگاهی و قدرت را درون طبقه کارگر افزایش میدهد یا نه؟ اینها مبنا است و نه نیت خیر شرکت کنندگان در یک حزب و یا یک حرکت اجتماعی.

این تشخیص مهم است زیرا پایه درک هویت طبقاتی برای پرولتاریای ایران است. شرط پیروزی جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر قبل از هر چیز در این است که این طبقه تفاوت ماهوی خود با همه بخش‌ها و اقشار بورژوازی را درک کند. و تا جنبش‌های بورژوائی را نشناسد، تا منافع خود را متمایز از طبقات دیگر درک نکند نمیتواند خود و بشریت را رها کند. تا روزی که کارگر خود را تنها به عنوان صنف کارگر و آدمی که برای "صاحب کار" کار میکند و دستمزد میگیرد تا ابد مجبور است تنها برای اضافه دستمزد و کم کردن ساعات کار مبارزه کند و خلاصی برای او و فرزندانش وجود نخواهد داشت.

مانیفست کمونیست هم از همین جا است، از جنبش شروع میکند از جنبش‌های اجتماعی از جنبش بورژوائی و کمونیستی شروع می‌کند و نه از جنبش آدمهای خوب و بد، با شرف و بی شرف و یا با وجدان و بی وجدان. بسیاری از سوسیالیستهای ارتجاعی آدمهای بی شرف و بی وجدانی نیستند. مارکس از اخلاقیات شروع نمی‌کند. کمونیسم جنبش آدمهای با شرف نیست. کمونیسم مارکس جنبش طبقه کارگر است.

مارکس از جنبش‌ها حرف میزند، از اینکه طبقات در جامعه لخت وارد عرصه نمیشوند بلکه از کانال جنبش‌های مختلف راه حل‌های مختلفی را به جامعه ارائه میدهند و بورژوازی جنبش‌های بسیار متفاوت از ناسیونالیسم تا لیبرالیسم از فاشیسم تا اسلام سیاسی و غیره را به میدان میکشد. مارکس از گرایشهای متفاوت درون جنبش بورژوائی حرف میزند. از کمونیسم طبقه کارگر در مقابل کمونیسم بورژوائی تعریف میکند نه در مقابل این یا آن حزب و دسته و مذهب و مسلک.

اگر آن سر دنیا صد میلیون نفر هم به خیابان آمده باشند طبقه کارگر باید حکم خود در مورد این حرکت را از روی جنبشی که بر آن غالب است صادر کند. باید نگاه کند تا ببیند چه جنبشی جلو این حرکت قرار گرفته است. کدام منفعت‌ها در میان هستند؟ پیروزی یا شکست آن برای آگاهی، تشکل و خیز برداشتن طبقه کارگر برای انقلاب سوسیالیستی چه منفعت و چه نقشی دارد؟ هیچ تحرکی در دنیای طبقاتی بطور عام "مردم" را به قدرت نزدیک نمیکند. طبقات را به قدرت نزدیک یا از آن دور میکنند.

در نتیجه کسی که قهرمانانه به مقابله با نیروهای رژیم رفت و زنی که قهرمانانه حجاب‌اش را برداشت و ترافیک را متوقف کرد خصوصیت جنبش را تعیین نمی‌کنند و قضاوت نهائی راجع به آن جنبش را به دست نمی‌دهند. همانطور که دختر کاملاً بی حجاب و تماماً غربی که پوستر حزب الله را برداشته بود و داد میزد این پرچم نماینده دفاع ما از شرف و انسانیت مان است خصوصیت حزب الله را تعیین نمی‌کند، همانطور که انگیزه و داد یهودی از هالوکاست گریخته و سرکوب سیستماتیک در تاریخ جان‌به‌در برده، خصلت جنبش صهیونیستی را تعیین نمیکند.

مارکس میگوید حقیقت‌های اجتماعی طبقاتی هستند. مارکس، انگلس، لنین، منصور حکمت و رهبران و متفکرین طبقه کارگر بحث سوسیالیسم، آزادی و یا برابری را از حقیقت اجتماعی شروع نمی‌کنند. از واقعیت تضاد منافع درون

جامعه و از جنبشهای مختلف شروع میکنند و حقیقت های مختلف برای طبقات مختلف را توضیح میدهند. کاپیتال مارکس شاهکار این روش است.

حکم سوم: "میلیتانی اعتراض رادیکالیسم آن را نشان میدهد"

می گویند قهرمانی مردم شاهد رادیکالیسم این جنبش است. اگر در حکم اول انگیزه های انسانی و بسا انقلابی شرکت کنندگان در یک حرکت اجتماعی دلیل انقلابی بودن آن حرکت معرفی میشود، در این حکم، که به وسعت در جامعه رواج دارد، میلیتانی، جانفشانی و بیباکی توده معترض به عنوان دلیل رادیکال بودن آن حرکت معرفی میشود. این حکم هم بر مضمون و ماهیت یک حرکت پرده ساتر دیگری می اندازد.

روشن است که طبقه کارگر ناچار است میلیتانت باشد. طبقه کارگر بویژه در قیام علیه بورژوازی ناچار است میلیتانت، شجاع باشد و قهرمانی نشان دهد. همانطور که در زندگی روزمره اش در محل کار ناچار است بکرات قهرمان باشد. اما این تنها طبقه کارگر نیست که میلیتانت است و به میلیتانی احتیاج دارد. طبقه کارگر علاوه بر میلیتانی و مهم تر از آن رادیکال است، نافی وضع موجود است، دست به ریشه مسائل میبرد و مجبور است طبقات را در جامعه ریشه کن کند. این پایه رادیکالیسم طبقه کارگر است.

واقعیت این است که طبقه کارگر نه تنها میلیتانت ترین نیروی جامعه نیست بلکه بخش های دیگری در جامعه هستند که غالباً از طبقه کارگر میلیتانت تر اند و این میلیتانی را با رادیکالیسم اشتباه میگیرند. در نتیجه بسیار ساده است که هر میلیتانی را به انقلابی گری پرولتاری تشبیه کرد. خرده بورژوازی دقیقاً همین کار را میکند. شلوغی را مساوی انقلاب و انقلاب را مساوی انقلاب کارگری اعلام میکند و هیزم بیار معرکه کشیدن طبقه کارگر، توده زحمتکشان و بخش مهمی از آزادیخواهان واقعی به پشت سیاست و پرچم بورژوازی میشود.

مثالی بزنم: اگر امروز یک نفر در ذوب آهن یا در نفت و یا در یک محله کارگری برود روی چهار پایه و شروع به صحبت راجع به سوسیالیسم کند، کارگران را آگاه، متحد و متشکل کند و صد نفر دیگر بروند جایی برای پس گرفتن رای شان کوکتل مولوتوف به موسسات دولتی بزنند و شعار برادر شهیدم رای تو را پس میگیرم را سر دهند؛ نود درصد اپوزیسیون خرده بورژوازی ایران این دومی را رادیکالتر معرفی میکند. از آن بیشتر به هیجان می آید، آن را مهم تر میداند و به آن حسن نظر بیشتری نشان میدهد. کوکتل زدن ها و به خیابان آمدن ها میلیتانت تر از جمع کردن صد نفر از کارگران نفت و متحد کردن آنها است اما الزاماً به هیچ وجه رادیکال تر نیست. اختلاط میلیتانی با رادیکالیسم مجرائی است که از طریق آن کمونیسم بورژوائی ناسیونالیسم میلیتانت را به عنوان رادیکالیسم انقلابی به خورد طبقه کارگر بدهد. ناسیونالیسم افراطی و فاشیسم بسیار میلیتانت هستند، میریزند به خیابان و آتش میزنند. آیا فاشیست ها کم میلیتانت هستند؟ این نوع میلیتانی خصیصه تیبیک خرده بورژوازی و جنبش هایش است که با اتکا به میلیتانی رادیکالیسم را خفه میکنند.

در تجربه ما در ایران مگر تسخیر سفارت آمریکا را در سالهای اول انقلاب کم میلیتانت بود؟ و مگر همین میلیتانی را پوپولیست های خرده بورژوازی ما به عنوان رادیکالیسم به طبقه کارگر معرفی نکردند؟ مگر خرده بورژواهای

پوپولیسست‌های ما میلیتانیسی بسیجی‌ها در جنگ ایران و عراق را به عنوان حقانیت جنبش توده‌ای به خورد بخش وسیعی از کارگران ندادند؟

آنهايي که با تاريخ حزب کمونیست ایران آشنا هستند مگر نمیدانند که در حزب کمونیست ایران ناسیونالیسم کرد (عبدالله مهتدی) میلیتانیسی رویدادهای کردستان عراق را شاهد رادیکالیسم و انقلابی‌گری آن معرفی می‌کرد؟

می‌خواهم بگویم اختلاط میلیتانیسی با رادیکالیسم یکی از روشهائی است که با آن ارتجاع را به عنوان انقلاب به خورد انقلابیون و طبقه کارگر می‌دهند. موسوی امروز میلیتانیسی معترضین در خیابان را به عنوان رادیکالیسم به خورد همگان می‌دهد تا عمق سیاست‌های ارتجاعی‌اش را مخفی کند. حزب توده و نشریه راه توده هم دقیقاً همین کار را می‌کنند.

مارکس به ما می‌آموزد که رادیکالیسم یک مبارزه در شکل آن نیست. رادیکالیسم در مضمون است و در جامعه سرمایه‌داری رادیکال تنها کسی است که سرمایه‌داری را نفی می‌کند. روابط تولید سرمایه‌داری ریشه همه مصائب این جامعه است. متد مارکس دستاورد و گنجینه کمونیسم طبقه کارگر است. باید به آن چسبید. بدون مارکس و بدون کمونیسم مارکس متد‌های رایج بورژوائی طبیعی‌ترین انتخاب در مقابل جامعه خواهند بود. روش‌هایی که نه واقعیت و منفعت طبقه کارگر بلکه منفعت سیستم سرمایه‌داری را منعکس می‌کنند که نفع‌اش در عدم نفی و نقد روابط تولید سرمایه‌داری است، بورژوازی را منعکس می‌کند.

حکم چهارم: "این حرکت ادامه انتخابات نیست"

این حرکت از اعتراضات خیابانی مردم شروع می‌شود و الزاماً ادامه‌فاز ماقبل خود (یعنی انتخابات) نیست. به این ترتیب چپ رادیکال یک تکه از سیر رویداد‌ها، که مورد "پسند اش" است، را می‌گیرد و آن را مبنای تاریخ اعلام می‌کند. روزی که "مردم به خیابان آمدند" روز شروع تاریخ این رویداد‌ها است. و به این ترتیب انکار می‌شود این اعتراضات چیزی جز فاز دوم همان انتخابات نبود. از نظر چپ پوپولیسست ما این رویداد‌ها پیش‌درآمد و لذا افق و پرچم خاصی ندارد. نه قبلی داشته و نه بعد آن معلوم است. از هر جا آمده باشد می‌تواند هر جای دیگری برود. به این ترتیب نماز جمعه را راست روده می‌توان به انقلاب سوسیالیستی وصل کرد.

جریان‌ات اصلی سیاسی، چه‌آنهايي که انتخابات را تحریم کردند و چه‌آنها که در انتخابات شرکت کردند، ابهامی در مورد فاز دوم ندارند. راستش بخش مهم مردمی که در این اعتراضات شرکت کردند، حتی‌آنهايي هم که در انتخابات شرکت نکردند، ابهامی ندارند که این اعتراضات فاز دوم پروسه شرکت در انتخابات بود و نه یک جنبش ناگهانی خود جوش علیه جمهوری اسلامی. بخش وسیعی از مردم در انتخابات شرکت کردند، موسوی باخت و فضای توهم کاملی که بویژه از طرف رسانه‌های لیبرال دامن زده می‌شد که گویا موسوی برنده است نقش بر آب شد. کسانی که به موسوی رای داده بودند شوکه از این واقعه در اعتراض به تقلب در انتخابات به خیابان‌ها ریختند.

این اعتراض و جنبشی که حول آن شکل گرفت اگر در شکل ادامه انتخابات نبود در مضمون کاملاً ادامه انتخابات بود. کل جنبش سبز و کل اپوزیسیون‌جا افتاده‌تر چه‌آنها که در انتخابات شرکت کردند و چه‌آنها که در انتخابات شرکت نکردند

این واقعیت را دیدند. این جنبش اعتراض به انتخابات و جنبش رئیس جمهور کردن موسوی و جنبش ضد احمدی نژاد بود. این یک جنبش خود جوش با پرچم سرنگونی و یا آزادی نبود. فاز دوم انتخابات رژیم بود. اگر انتخابات لغو میشد و یا اگر موسوی رئیس جمهور میشد این جنبش خود را پیروز میدانست و قهرمان و نماینده این پیروزی یعنی موسوی را رئیس جمهور میکرد. کسی که نه ربطی به آزادی دارد و نه تعلق خاطری به طبقه کارگر و زحمتکشان جامعه.

اما چپی که بیش هر چیز مفتون حرکت توده ای و ملیتانیسی است و انگیزه افراد شرکت کننده در یک عمل توده ای را با مضمون آن حرکت یکی میگیرد با یک معمار روبرو میشود. که یک حرکت "انقلابی" نمیتواند فاز دوم یک انتخابات باشد. پس اصلا انتخابات کلک است، کل موسوی و جنبش سبز "کلک" یا بهانه است. مردم آمده اند انقلاب کنند. در نتیجه چپ خرده بورژوازی ملیتانت ما تاریخ را به میل خود قیچی میکند و از یک حرکت در چارچوب رژیم حرکتی سرنگونی طلب و انقلاب میفهمد.

بطور خلاصه، تئوری این میشود که "مردم آگاهانه در انتخابات شرکت کردند تا در صف رژیم شکاف درست کنند و بعد شلوغ کردند تا این شکاف را باز کنند". از این تئوری سیاسی که در آن "پلیتیک" زدن "صمد آقا - سرکار استوار" با سیاست عوضی گرفته میشود بگذریم، سوال این است که اگر با شرکت انتخابات میشود از این کارها کرد چرا این چپ رادیکال درست با همین توضیحات به مردم فراخوان شرکت در انتخابات نداد؟

چپ سنتی ایران کلا فاز اول این تحرک (یعنی انتخابات) را زیر فرش زد تا بتواند یک حرکت غیر سرنگونی خواه و اعتراض به نتیجه انتخابات را بعنوان انقلاب و جنبش سرنگونی معرفی کند. اشتباهی هم در کار نیست. از نظر بخش اعظم جریانات چپ سنتی انقلاب همین است.

این چپ سال ۵۷ با همین سیستم بارکش جنبش اسلامی شد. همین سیستم و همین افق چپ افغانستان را به سرباز مجاهدین افغان تبدیل کرد. این چپ در ثبت طرفدار انقلاب دالای لاما میشود، در نیال طرفدار جنبش نارنجی، در چین طرفدار حرکت های اسلامی، در کردستان طرفدار ناسیونالیسم کرد، در تبریز به صف ناسیونالیسم ترک و در تهران به صف هخامی پیوندد. همه این تجربیات بار دیگر نشان میدهد که پوپولیسم چیزی جز یک روکش بر ناسیونالیسم نیست.

قطع بند ناف فاز دوم از فاز اول قطع تاریخ است. تاریخ را نمیشود قطع کرد و از هر جا به نفع خود است شروع کرد. جامعه صحرای برهوتی نیست که آدمها در آن جمع میشوند و انقلاب میکنند. جامعه تاریخ و منطق دارد. ماتریالیسم تاریخی مارکس و انگلس در این باره است.

با این سیستم باید گفت در انقلاب روسیه یک روز آفتابی مردم تصمیم گرفتند هشت مارس شلوغ کنند بعد گفتند مرگ بر تزار و تزار سرنگون شد؟ و بعد از آن لنین آمد ایده های نابی را در تزه های آوریل داد و بعد هم نشستند توطئه کردند و قدرت را گرفتند؟ این تحلیل را در دبیرستان هم از دانش آموز قبول نمیکند. باید توضیح داد که در آن جامعه چه روند هائی جریان بود؟ چه چیز در غلیان بود؟ چه دعواهائی داشت صورت میگرفت و چه جنبش هائی با چه افق هائی در میدان بودند.

حکم پنجم: "مردم ایران در این اعتراض شرکت کردند"

"در این رویدادها مردم ایران اعتراض کردند". این حکم در این شکل گمراه کننده است. درست است که بخشی از مردم ایران در این اعتراضات شرکت کردند اما یک واقعیت تلخ این بود که اگر بخش مهمی از آزادخواهان به زیر پرچم سبز موسوی رفتند، در انتخابات شرکت کردند و به موسوی رای دادند، بخش مهمی دیگری که اساسا طبقه کارگر و زحمتکشان جامعه بودند، فریب پرچم سیاه احمدی نژاد را خوردند، در انتخابات شرکت کردند به احمدی نژاد رای دادند. این بخش در اعتراضات اخیر خود را شریک نمی دید و در اساسا آن شرکت نکرد.

وقتی از دور به جامعه نگاه کنید یا اگر این رویدادها در کشوری دور از ما به وقوع می پیوست ما احکام اشنائی را صادر می کردیم: می گفتیم در کشور الف بخشی از مردم در این موج اعتراضی شرکت کردند (اساسا بورژوازی و خرده بورژوازی) و بخش مهم دیگری که غالبا کارگران و زحمتکشان جامعه هستند در این رویدادها شرکت نداشتند. می گفتیم چپ پوپولیست کشور الف این توده کارگر و زحمتکش، که چه بسا به احمدی نژاد توهم داشت، را فرصت طلبانه از لیست "مردم" حذف کرد.

حکم ششم: "این حرکت مردمی است و نه طبقاتی"

"در ایران مبارزه میان مردم و جمهوری اسلامی در جریان است. مبارزه ای که یک طرف آن رژیم و یک طرف ضد رژیم، یک طرف مردم و یک طرف ضد مردم است": جامعه و جنبش غیر طبقاتی اعلام میشود.

کسانی که با کردستان اشنائی دارند خواننده ای ناسیونالیست که به نام شوان معروف است را میشناسند. این خواننده در یکی از آوازه های یک لیست طولانی از محنت های پرولتاریا را شرح میدهد و دست آخر آواز خود را با این جمله تمام میکند که "خلق کرد همه پرولتار!"

در تبیین طبقاتی از این رویدادها هم ما شاهد برخورد مشابه از جانب چپ هستیم. مردم ایران یک توده آمرفی معرفی میشوند که همه خاصیت های پرولتاریا را دارند: "مردم ایران همه پرولتار!" این شاه بیت سرود چپ ناسیونالیست ایرانی در این رویدادها بود.

واقعیت این است که هیچکدام از بخش های بورژوازی نمیخواهد و بهتر است بگوئیم نمیتواند رویداد های جامعه را در متن نزاع میان طبقات مختلف (و اساسا طبقه کارگر و بورژوازی) تبیین کند. بورژوازی طبقات را قبول دارد؛ کشف وجود طبقات در جامعه مربوط به مارکس نیست. اما این طبقات اساسا در عرصه اقتصاد هستند و نه در سیاست. در سیاست، به زعم متفکرین و سیاستمداران بورژوائی، ما با یک توده آمورف از "مردم" روبرو هستیم که تمایلات مختلف دارند. بعضی اسلامی هستند، بعضی دست راستی و بعضی دست چپی.

از نظر چپ سنتی جهان طبقه کارگر هم بخش پیگیر (در چه؟ دقیقا معلوم نیست) همین توده مردم است. در نتیجه منشا استبداد و خفقان مشرب سیاسی، مذهب سیاسی و یا عقب ماندگی این یا آن جریان سیاسی و یا جامعه است و نه منفعت روشن تولید و باز تولید سرمایه داری. منشا اختناق سیاسی در ایران نیازهای تولید

سرمایه داری است و نه اسلامیت رژیم! هیچ رژیم دمکرات بورژوائی در ایران ممکن نیست. این درس دیگری برای طبقه کارگر است.

تا آنجائی که من میدانم غیر از حزب حکمتیست تقریباً کل اپوزیسیون چپ جمهوری اسلامی را غیر طبقاتی اعلام کرده است. جنبشی راه انداخته اند، تحلیل هائی را بدست میدهند، تاکتیک هائی را اتخاذ کرده اند و توضیحی راجع به رویدادهای جامعه ی ایران میدهند که در آن نه از سرمایه دار خبری هست و نه از کارگر. ظاهراً این جنبش علیه اسلام سیاسی است، تضاد بین جمهوری اسلامی و "مردم" است. فرموله ترین روش را شاید در کتاب "در باره تضاد" مانو پیدا کنید: تضاد خلق با ضد خلق، خلق با امپریالیسم.

می گویند جامعه ایران جامعه نا متعارفی است. من هم فکر میکنم نامتعارف است. ولی چرا از مصر نامتعارف تر است؟ چرا از اردن نامتعارف تر است؟ چرا ناپایدار تر از مصر است؟ چرا وقتی به مصر میرسیم شروع میکند راجع به بورژوازی پرلتاریا و ملزومات تولید و باز تولید سرمایه داری آنجا صحبت میکنیم و وقتی راجع به شاه حرف میزنیم یادمان می آید که سرمایه داری وابسته به کار ارزان وابسته است و به درست حکم میدهیم بورژوازی ملی نداریم اما وقتی به ایران میرسیم ناگهان همه پرولتر میشوند؟ یک دفعه جامعه به اسلام سیاسی و مردم تقسیم میشود؟

این روش ممکن است از نظر مارکسیستی مردود باشد اما این حکم کافی نیست. از نظر ارائه دهنده آن اشتباهی در کار نیست. تئوری پردازان این خط جائی ایستاده اند که دنیا و جامعه را چنین میبینند که گویا خیر و شری هست، خیر و شر غیر طبقاتی هستند. صف خیر درونش طبقه وجود ندارد و منافع متضاد وجود ندارد. طبقه یعنی منافع متضاد. اگر همه طبقات منفعت واحدی دارند آنوقت میرسیم به تز شوان که "خلق کرد همه پرولتر!" در این سیستم کارگر "آدم بدبخت" و ستمکش است. سوسیالیسم جنبش علیه فقر است، جنبش نیکو کاری، جنبش آدم های باشرف یا آزادیخواه است و نه جنبش طبقه کارگر و بویژه پرولتاریای صنعتی. کارگر آدم فقیر است، کارگر آدمی است که اضافه دستمزد می خواهد و حق تشکل می خواهد. همین. این افق راستش مارکس که هیچ، آدم اسمیت و دیوید ریکاردو را هم نمیخواهد. برای معرفی کارگر بعنوان "مستضعف" خمینی کافی است. کارگر در این سیستم صف مستضعفین هستند، نه صف یک طبقه ای که کل دینامیسم جامعه روی تناقض منفعت او با منفعت یک طبقه دیگر میچرخد.

کسانی که بحثهای چپ، قبل از سقوط بلوک شرق، را بیاد دارند میدانند یک جریان چپ به اسم "کریپتیک" معتقد بود که جامعه روسیه جامعه سرمایه داری نیست جامعه ائتلاف است. ولی در روسیه کسی نمی گفت من فردا میروم سر کار تا با ائتلاف نان در آورم میگفت مزد میگیرم. باید از اینجا شروع کرد که معیشت و رفاه در را جامعه چه کسی تولید می کند؟

جامعه ایران جامعه سرمایه داری است این اولین حکمی است که طبقه کارگر باید ببیند. هر دولت بورژوائی، از دولت اسلامی مطلق تا دولت سلطنتی مطلق و از دولت مدل غربی تا دولت مدل شرقی که سر کار بیاید، علیرغم همه اصطکاک ها و موانع درونی شان، برای سر کار نگاه داشتن خود، برای اینکه برق داشته باشد، نفت باشد و برای اینکه نان تولید بشود برای اینکه آن جامعه زندگی باشد ناچار است در چهارچوب مناسبات سرمایه داری کار کند.

مگر جمهوری اسلامی و بخشی از این آخوندها نیامدند گفتند خود کفائی اقتصادی، به جای اینکه ما برویم کشتارگاه درست کنیم هر کسی در خانه اش یک گوسفند نگاه دارد؟ و مگر دو سال بعد از آن بزرگترین کشتارگاه پروار بندی خاورمیانه را درست نکردند؟ طالبان هم اگر دولت در ایران را بدست بگیرد نمی تواند بر دارد دوباره همان بساط عشیره ای را راه بیندازد. اگر بخواهند زنده بمانند و اگر بخواهند مردم زندگی کنند باید خود را با نیازهای تولید سرمایه داری وفق دهند.

حکم هفتم: "جمهوری اسلامی نماینده اسلام سیاسی است"

"جمهوری اسلامی نماینده اسلام سیاسی است." در این حکم جمهوری اسلامی به جای نمایندگی منفعت سرمایه داری، ظاهراً علیه آن است و تنها نماینده اسلام سیاسی معرفی میشود. جنبش ضد جمهوری اسلامی با این حکم ماهیت سرمایه داری این رژیم را پنهان میدارد. جمهوری اسلامی گرچه با دم و باز دم تولید سرمایه داری تناقضاتی دارد اما اولاً این تناقضات نافی خصلت سرمایه دارانه آن نیست و ثانیاً غیر قبل علاج نیست.

چپ ایران از سر فقدان نقد پایه ای به سرمایه داری از این شیوه تولید برداشتی مثبت و پیشرو دارد در نتیجه سرمایه داری دانستن جمهوری اسلامی و یا از پیش پای برداشتن موانع رشد سرمایه داری از جانب آن را امری مترقی و مثبت میداند، نقدش را به آن کم رنگ میبیند و این تبیین را آوانس به جمهوری اسلامی اعلام میکند. کسانی که چپ ایران در سالهای دهه پنجاه ایران را میشناسند میدانند که در همان زمان بخش اعظم چپ فکر میکرد سرمایه داری دانستن حکومت سلطنتی طرفداری از آن است! نقد اینها به رژیم سلطنتی در محتوا همان نقد جبهه ملی و حزب توده بود که عدم رشد سرمایه داری را مورد نقد قرار میدادند.

عدم انطباق جمهوری اسلامی با نیازهای تولید سرمایه داری پایه های روشنی دارد که اتفاقاً جمهوری اسلامی، مثل هر نظام بورژوائی دیگر، در طی سال های گذشته تلاش برای فائق آمدن بر آنها را داشته است.

این ناخوانائی یا تناقضات ناشی از اسلامیت آن نیست. ناشی از تاریخ ضد امپریالیستی این رگه از اسلام و انقلابی است که با آن متولد شد. نقد جمهوری اسلامی از سر اسلام سیاسی به یک نقد صرفاً سکولار و مدرنیستی منجر میشود و در چارچوب نظام سرمایه داری غیر اسلامی (کل سلطنت طلبان و بورژوازی لیبرال ایران) باقی میماند.

معضلات یا تناقضات جمهوری اسلامی بطور فشرده بر سه مولفه اصلی استوار است:

اول- تضمین امنیت سرمایه: تضمین امنیت برای سرمایه یعنی کوتاه کردن دست دخالت فقهاتی در اقتصاد. سرمایه در ایران احساس امنیت لازم را نمی کرد. سرمایه داری تنها بر اساس وجود قوانین معلوم و تضمین شده در مورد مالکیت، سرمایه گذاری و قدرت استثمار کارگر قادر به حیات است. بورژوازی نمی تواند بر فتوا متکی باشد، نمی شود هر آخوندی در هر محله حکم بدهد این کارخانه یا آن مزرعه اسلامی است یا نه. در عربستان سعودی سر آدم را که با شمشیر می برند اما اموالش را نمی گیرند. در سرمایه داری اساساً مالکیت، ثروت و سرمایه مقدس هستند نه جان انسان. دولت های مختلف در جمهوری اسلامی، طی دو دهه

گذشته، برای ادامه حیات خود ناچار بوده اند تلاش کنند تا دست سیستم فقهاتی را از دخالت در اقتصاد کوتاه کنند.

ده سال پیش منصور حکمت گفت یکی از عواملی که می تواند این کار را به سرانجام برساند ترکیب خامنه ای و سپاه پاسداران است. این خود ولی فقیه است که می تواند با کودتا فتوا و فقهت را از دخالت در اقتصاد بر کنار نگاه دارند. خاتمی یا دو خرداد قادر به انجام این کار نیستند. اگر کسی می تواند این مشکل را از جلو پای جمهوری اسلامی بردارد ترکیب خامنه ای و سپاه پاسداران است. البته انجام این کار امر ساده ای نیست. در مقابل آن مقاومت می شود. کوتاه کردن دست آخوند از دخالت در اقتصادیات اصلاً ساده نیست.

به نظر من در دوره های گذشته، چه در دوره رفسنجانی و چه خاتمی و چه در دوره احمدی نژاد، تلاش های زیادی برای محدود کردن دخالت در تصمیم گیری اقتصادی دولت شده است. این اولویت دولت رفسنجانی، دولت خاتمی، دولت احمدی نژاد، و اولویت خامنه ای بوده است. امروز، به شهادت بورژوا ترین نشریات غربی و به شهادت تحلیل گران مالی غرب، دخالت در امور اقتصادی عملاً از دست سیستم فقهت بیرون رفته و در دست دولت و خامنه ای (در مقام دولتی اش) متمرکز شده است.

دوم - ایران در بازار جهانی سرمایه، حوزه صدور سرمایه است و نه قطب تکنولوژیک و یا مرکز سرمایه مالی. در ایران رشد سرمایه داری بدون جلب سرمایه خارجی ممکن نیست. اما وجه ضد غربی - ضد کمونیستی بودن سنت سیاسی که جمهوری اسلامی از آن نشأت گرفته بود و همچنین انقلاب ۵۷ که انقلابی ضد امپریالیستی بود جمهوری اسلامی را در مقابل غرب و آمریکا، و عملاً بدون دسترس به بازار جهانی سرمایه، متولد کرد.

جمهوری اسلامی که از یک طرف بر دوش یک جنبش ضد امپریالیستی متولد شده است و از طرف دیگر از سر منفعت ملی و ناسیونالیستی خود را با حزب الله لبنان و مسئله فلسطین گره زده است و از این رو در لیست دولت های حامی تروریسم آمریکا قرار داشته است و با محدودیت بسیار شدید، عملاً با تحریم، سرمایه گذاری روبرو بوده است. جمهوری اسلامی نتوانسته است که سرمایه لازم برای رشد سرمایه داری را جلب کند و این یکی از پایه های نارضایتی بخش وسیعی از بورژوازی ایران از این دولت است.

این مشکل اما با ظهور چین و روسیه در صحنه رقابت های امپریالیستی، با شکست سیاست سلطه جویانه آمریکا در عراق و با پیروزی جمهوری اسلامی در مقابل آن و بالاخره و بویژه با تجدید تقسیم دنیا میان امپریالیست ها، به ضرر آمریکا و غرب و به نفع چین و روسیه، صحنه بازار جهانی سرمایه برای جمهوری اسلامی از پایه تغییر کرده است.

جمهوری اسلامی چشم انداز فائق آمدن بر این مشکل را در مقابل خود میبیند امروز دو مدل اقتصادی توسعه اقتصاد سرمایه داری در مقابل جمهوری اسلامی قرار گرفته است. یک مدل کمابیش غیر متمرکز متکی به غرب (بعنوان بخشی از تقسیم جهان) مانند مثلاً ترکیه، و مدل دیگر مدل متمرکز تر حول سپاه پاسداران و ارتش به عنوان نهاد های مالی.

سوم - تضمین فوق سود برای سرمایه داری با اتکا به نیروی کار ارزان طبقه کارگری خاموش و ناتوان از مقاومت موثر. جمهوری اسلامی باید بتواند سود سرمایه را مطابق استاندارد جهانی سرمایه برای یک کشور حوزه صدور سرمایه تضمین کند. این یعنی تعرض هرچه وسیعتر به معیشت کارگران و زحمتکشان و بستن کارخانه های غیر سود ده. جمهوری اسلامی باید شدت کار، شدت استثمار و بار آوری کار را آنقدر بالا ببرد که سود سرمایه ایران را برای سرمای های خارجی جذاب نماید.

این پروسه ای است که جمهوری اسلامی از دوره خاتمی شروع کرد، زدن سوبسید ها، بستن کارخانه هایی که غیر سود ده هستند و خصوصی کردن بخش اعظم صنایع. کارخانه های با تکنولوژی عقب مانده بسته می شوند و اوراق می شوند. مثل همه جای دیگر همه سرمایه داری که به بحران می خورد سرمایه اضافه را "می سوزاند". یکی از عوارض بحران سرمایه داری وجود "سرمایه اضافی" است. سرمایه ثابت اضافی: کارخانه هایی که دیگر به درد نمیخورند، کارخانه ای که حتی می تواند داروی سرطان تولید کند اما سود نمیدهد باید بسته شود.

کشمکش های درون جمهوری اسلامی امروز بیش از هر چیز خود را به این دو مدل گره زده است. مناظرات حول انتخابات رئیس جمهوری بیش از هر چیز رودررویی بخش های مختلف بورژوازی که از قبل این با آن مدل اقتصادی سود میبرند را منعکس میکند. درست به همین دلیل است که نه اقتصاد بلکه رابطه با غرب است که محور انتقاد موسوی به احمدی نژاد است. در زمینه امنیت سرمایه، در زمینه رابطه کارگر و سرمایه دار و در زمینه خصوصی سازی ها و تعطیل کارخانجات غیر سود ده هیچ تفاوتی میان کاندیداها وجود ندارد. اگر هم اختلافی بود کاندیداها خواهان خصوصی سازی همه جانبه تر و حذف هر نوع سوبسید و یارانه تحت عنوان "اقتصاد صدقه ای" بودند. همه خواهان سودآور کردن سرمایه، امن کردن سرمایه، کشیدن طناب از گرده طبقه کارگر و بخش وسیع زحمتکشان شهری و روستائی و بالا بردن نرخ سود هستند.

روشن است که هر دو طرف سعی کردند منفعت شان را به عنوان حقیقت به بخش اعظم جامعه به قبولانند. یکی به اختناق فرهنگی و تحقیر شدن ایرانی در چشم غرب بند کرده و دیگری به زدنی و فقر. احمدی نژاد با شعارهای پوپولیستی علیه فقر و "اهای دزد" تلاش میکند تا مانند هر فاشیست دیگری توجه بخش زحمتکش جامعه را بخود جلب کند، و موسوی با برجسته کردن اختناق فرهنگی تلاش دارد که کل بورژوازی پرو غرب و توده وسیع خرده بورژوازی را نمایندگی کند. طبیعی است مثل هر جای دیگر دنیا جامعه را در غیاب آلترناتیو طبقه کارگر و در غیاب یک کمونیسم پرولتاری، بین این دو اردو تقسیم میشود.

خلاصه اینکه رویدادهای اخیر اتفاقات در یک روز آفتابی که مردم در آن تصمیم گرفته اند، "امروز میروم اعتراض میکنم" نیست. ادامه یک تاریخ است. این فاز دوم مجموعه کشمکش هایی است که در فاز اول متبلور شد.

ادامه دارد - ادامه این بحث در شکل بیانه آنچه آموخت منتشر شد

آنچه باید آموخت!*

بیانیه پلنوم ۱۵ کمیته مرکزی حزب حکمتیست
در باره رویدادهای حول انتخابات خرداد ۱۳۸۸ در ایران

بار دیگر توده های وسیعی از مردم ایران به امید یک گشایش سیاسی و فرهنگی و به امید یک زندگی کمتر مشقت بار اقتصادی، حول انتخابات جمهوری اسلامی بسیج شدند و بار دیگر شکست خوردند. بار دیگر مردم ایران به این یا آن جناح جمهوری اسلامی امید بستند و بار دیگر شکست خوردند. نه فشار اقتصادی کم شد و نه فضای سیاسی و فرهنگی گشایشی یافت.

این بار، توده وسیعی از مردم شهری تحت تاثیر سیاستها و تبلیغات بورژوازی غرب و ناسیونالیسم پرو غرب ایران، حول یکی از جناحهای رژیم (جناح موسوی - کروی - رفسنجانی) به خیابان آمدند. قبول کردند که بیرون از رژیم، پیروزی ممکن نیست؛ باید مبارزه را از کانال جدالهای درون رژیم تعقیب کرد. مردم انقلابی، برعکس اعتراضات تیر ماه ۱۳۷۸، که علیه هر دو جناح رژیم بود، به یکی از جناحها امید بستند. از تجربه تیر ۷۸ عقب نشستند. اما باز هم شکست خوردند.

ظاهراً تجربه ای متفاوت بود. و انصافاً همه جریانات بورژوائی و همه فرصت طلبان سیاسی سعی کردند که به طبقه کارگر و مردم انقلابی بقولانند که این تجربه ای دیگر و این انقلابی دیگر است که فرا رسیده است. اما این نبرد و درسهائی که به همراه داشت از جنس نبردهای پیشین و درسهای ظاهراً آموخته قبلی بود. تجربه ای که اصلاً نیاز به تکرار آن نبود.

چرا این تلاش برای آزادی و این امید به عدالت اقتصادی نقش بر آب گردید؟ چگونه میتوان از این دور باطل عبور کرد؟ چگونه میشود از دست بختک جمهوری اسلامی و نظام بردگی مزدی رها گردید؟ اینها سوالاتی است که هر نیروی سیاسی مسئول باید پاسخگوی آن باشد. توجیه شکست با این پاسخ که "جمهوری اسلامی سرکوب کرد" پاسخ نیست؛ تکرار صورت مساله است. جریانی که تصور کرده که جمهوری اسلامی با تمام قوا به سرکوب و تحمیق و به تفنگ و مذهب روی

* پلنوم ۱۵ کمیته مرکزی حزب حکمتیست به من ماموریت داد که بر اساس بحث هائی که در پلنوم مطرح کردم بیانیه ای را از جانب پلنوم بنویسم. آنچه میخوانید این بیانیه است. اما در همان حال مضمون این بیانیه در واقع بخش دوم سخنرانی ای است که تحت عنوان "انقلاب یا ضد انقلاب؛ طبقه کارگر ایران و تحولات خرداد ۸۸" ارائه شد.

نمی‌آورد یا شارلاتان است و یا ابله سیاسی.

طبقه کارگر ایران، کمونیستها و انقلابیونی که خواستار آزادی سیاسی، خلاصی فرهنگی و نجات از قید استثمار و ستم سرمایه داری هستند باید یک بار دیگر درسهای این تحولات را مرور کنند و آن را در مقابل مردم انقلابی در ایران قرار دهند. باید مانع از تکرار شکست شد. باید کمک کرد که این دور باطل خاتمه یابد. آزموده را آزمودن خطاست.

پُشت پرده دود

تشخیص ماهیت دعوائی که میان جناحهای رژیم در جریان بود کار سختی نبود اگر جامعه ایران با پرده استتار دود فریب و ریاکاری میدیا و جریانات سیاسی، فرهنگی و فکری بورژوازی روبرو نشده بود. در پس پرده دودی که بر فضای جامعه ایران گسترده منفعت سر راست بورژوازی را به عنوان انقلاب، به عنوان آزادی و به عنوان عدالت اقتصادی به مردم قبولانند.

از یک طرف صفی تشکیل شد که از موسوی، کروبی و رفسنجانی تا اوباما، براون و سارکوزی، از داریوش همایون، سلطنت طلبان پیوسته به دو خرداد تا کهنه چپی های تازه لیبرال شده، از گنجی و حجاریان تا حزب بی بی سی و سی ان ان، و از شاخه های مختلف حزب توده تا بورژوا ناسیونالیست های حزب کمونیست کارگری در آن حضور به هم رساندند. صفی که سر انجام سر از نماز جمعه رفسنجانی و روز قدس جمهوری اسلامی در آوردند. این نماز جمعه و این جنبش سبز میعادگاه و نقطه ملاقات همه این جریانات بود. آنها مردم را پای صندوقهای رای کشاندند و بعد هم به خیابان آوردند و قهرمانی های این مردم چشم بسته به خیابان آمده را به عنوان سند حقانیت به همان مردم تحویل دادند.

از طرف دیگر شارلاتان های مستعضعف پناه و دلسوزان محدودنگر فقرا، به همراه جریانات همزاد خود در فلسطین و لبنان و در دنیای اسلامزده شرق، صف وسیعی از طبقه کارگر، زحمتکشان و تهیدستان شهری و روستائی ایران را در حمایت از احمدی نژاد به پای صندوقهای رای کشاندند. و بعدا در عروج اعتراضات شهری با انگشت گذاشتن بر ترکیب و مضمون طبقاتی جنبش سبز، طبقه کارگر و زحمتکشان را به بی تفاوتی سوق دادند و مانع از آن شدند که طبقه کارگر به نام خود و با قدرت خود از شکاف میان جناحهای رژیم در خدمت منافع خود بهره گیرد، صف خود را مستحکم تر، آگاه تر و متحد تر کند.

در این میان، صدای طبقه کارگر، صدای حقیقت، در غوغای تبلیغاتی بورژوازی در سطح جهان محو شد و مشعل راهنمای کمونیسم طبقه کارگر در ظلمات پرده دود بورژوازی کم سو نمود. این صدا و این مشعل تنها از جانب تعداد معدودی از کمونیستها، از جمله حزب حکمتیست، بلند شد.

امروز که دیگر واقعیات، پرده استتار بورژوازی بر جامعه را تا حدی کنار زده، امروز که حماقت آخر خط سبز آشکار شده، و معلوم شده است که بر اساس استراتژی انقلاب سبز و سیاه مبارزه برای خلاصی فرهنگی، جدال برای رهائی از دست اسلام سیاسی و مبارزه برای عدالت اقتصادی از طریق مسابقه در کثرت شرکت کنندگان سبز یا سیاه در نماز جمعه ائمه سبز و سیاه و در روزهای قدس و عاشورا و تاسوعا و غیره نیز دنبال میشود، اوج تقلب باید روشن شده باشد. آخر

خط سبز و سیاه، اوج انقلابیگری سبز، رهبران و احزاب شرکت کننده در آن از یک طرف، و دامنه و عمق عدالت خواهی جریانات لمپن مستضعف پناه فاشیست اسلامی از طرف دیگر روشن شده است. به همراه این واقعیت تلخ، هر انسان آزادیخواهی که در این ماجرا شرکت کرد به فکر میافتد که چرا از اینجا سر در آورده است؟ سرنگونی جمهوری اسلامی و آزادی و برابری پیش کش چرا از صف نماز جمعه، روز قدس و عاشورا و تاسوعا سر در آورده است؟

درسها

اگر کمونیستها این تجربه را در خطوط عمده جمعبندی نکنند، نه تنها کنار رفتن پرده دود و روشن شدن حقیقت به سرخوردگی و احساس فریب خوردگی در میان توده وسیع مردم انقلابی منجر میشود بلکه این تراژدی تکرار خواهد شد. در نتیجه باید لااقل بعضی از درسهای این دوره را مورد تاکید قرار داد.

۱ - دعوا بر سر چیست؟

درس اول: باید همیشه متوجه بود که دعوا بر سر چیست. نه اینکه خود برپا دارندگان یک حرکت و یا شرکت کنندگان در آن چه میگویند، بلکه در دنیای واقعی، پشت اختلافات و کشمکشها چه منافع زمینی و واقعی ای نهفته است و جنبشی که برپا شده چه چیز را پیروزی خود میداند؟ این جنبش سبز اگر رفسنجانی ولی فقیه میشود یا موسوی رئیس جمهور میشود خود را پیروز میدانست. این پیروزی نه ربطی به آزادی سیاسی دارد و نه ربطی به خلاصی فرهنگی. موسوی و رفسنجانی کارنامه عیان تری از این حرفها دارند. کسانی که گفتند اینها موسوی سابق و رفسنجانی گذشته نیستند دروغ گفتند. بعلاوه دعوا بر سر عدالت اقتصادی و مبارزه با فساد هم نبود. احمدی نژاد و خامنه ای خود از طراحان و مجریان اصلی توسعه سرمایه داری در ایران، خصوصی سازی ها و بستن صنایع غیر سود ده هستند. پلاتفرم شان بیکار کردن کارگر و افزایش سود سرمایه است. اینها میگویند با دزد مخالف اند اما مگر بهره کشی سرمایه دار از کارگر و مگر نفس سود بری سرمایه دار چیزی جز دزدی در روز روشن است؟ واقعیت این است که این دعوا به طریق اولی دعوا بر سر سرنگونی جمهوری اسلامی هم نبود؛ به عکس، کشمکش بر سر نحوه نجات آن بود.

۲ - دنیا طبقاتی است

درس دوم: جامعه ایران و سیاست در ایران هر دو طبقاتی هستند. به هر چیز و به همه چیز باید محک طبقاتی زد. کل پرده دود جبهه سبز و احزاب وابسته، بر این رکن استوار بود که جامعه ایران به دو صف "مردم" و "ارژیم" تقسیم شده است. صف مردم ظاهرا از کارگر عاصی از بردگی مزدی و زن و جوان به تنگ آمده تا رفسنجانی و موسوی و رهنورد را در بر میگرفت. ظاهرا این صف منفعت، سیاست و تاکتیک واحدی داشت. سیاست و تاکتیکی که سر از نماز جمعه و روز قدس در آورد.

این تقسیم بندی، واقعیت جامعه ایران را منعکس نمیکند، بلکه سیاست و منفعت طبقات دارا را به عنوان منفعت کل جامعه به خورد طبقه کارگر و مردم انقلابی میدهد. جامعه ایران یک جامعه سرمایه داری است و نبض جامعه را رابطه کار و

سرمایه تنظیم میکند. جدال میان طبقات دارا، همیشه جدال بر سر چگونگی توزیع سهم آنها از سودی است که طبقه کارگر تولید میکند. این جدال همیشه سیاسی است و سیاست در جامعه بورژوازی در نهایت بحثی درباره نحوه تقسیم سود است. نقطه اشتراک همه جنبشهای بورژوازی این است که سود بردن از گرده طبقه کارگر نه تنها جایز بلکه تنها راه زندگی است؛ در مورد اصل سود بری سرمایه اختلافی ندارند. همه سیاستهای بورژوازی، حتی اگر در حال جنگ کامل هم باشند، با فرض بقای این رابطه پایه ریزی میشود که کارگر کار میکند و مزد میگیرد و سرمایه دار سرمایه میگذارد، مزد میدهد و سود میبرد.

این حکم در مورد کشمکش جناح های جمهوری اسلامی هم صادق است. دعوا نه بر سر اسلام است، نه بر سر عدالت و نه آزادی. دعوا بر سر این است که در اوضاع جدید و چشم انداز جدیدی که برای گسترش سرمایه داری در ایران فراهم آمده است کدام بخش از طبقات دارا سهم بیشتری از قیل سود تولید شده توسط طبقه کارگر را میبرد. دعوا بر سر این است که چه کسی صنایع نفت، ماشین سازی، مخابرات و نوب آهن و فولاد را صاحب میشود: گروهبندی مالی سپاه یا گروهبندی مالی رفسنجانی و شرکا؟ بورژوازی ناچار است برای جمع آوری نیرو از طبقه کارگر و از توده مردم انقلابی، این کشمکش های خود را در قالب "مسائل مردم" مطرح کند. نیروهای سیاسی طبقات دارا هم درست همین استراتژی را دنبال میکنند.

۳ - سرمایه دار دمکرات نداریم

ادعا میکنند که علاوه بر طبقه کارگر و مردم انقلابی بخش هایی از بورژوازی و حتی دولت جمهوری اسلامی آزادی میخوانند و دمکرات هستند! میگویند استبداد ناشی از اسلامیت رژیم و عقب ماندگی آن است! این هم جزء دیگری از آن پرده دود فریب است. در ایران، استبداد جزء ذاتی هر نوع سرمایه داری است. در ایران، سرمایه دار دمکرات نداریم. نمیتوانیم داشته باشیم.

در بازار جهانی سرمایه، جوامعی شبیه ایران تنها با اتکا به نرخ سودآوری بالا میتوانند سرمایه جلب کنند. این نرخ سود را تنها با نیروی کار ارزان و طبقه کارگر خاموش ممکن است تامین کرد. تضمین طبقه کارگر خاموش در ایران، بدون استبداد ممکن نیست. استبداد سیاسی در ایران ریشه در این واقعیت دارد و نه در اسلامی بودن رژیم. اسلامیت رژیم تنها به این استبداد چاشنی عقب ماندگی و اختناق فرهنگی میزند. رژیم های دیگر سرمایه داری میتوانند فشار فرهنگی را بردارند اما قادر به قبول آزادی های سیاسی نیستند. هر ذره آزادی سیاسی در ایران فوراً مجال را برای تشکل و اعتراض کارگری باز میکند، سودآوری سرمایه را به خطر می اندازد و سرمایه داری در ایران را به بحران فرو میبرد. همه اقشار مختلف سرمایه دار، از آن که دو کارگر دارد تا آنکه ده هزار کارگر، در این ارزان نگاهداشتن نیروی کار منفعت مشترک دارند.

۴ - سرنگونی داریم تا سرنگونی

بخش هایی از بورژوازی ایران، و جهان، میتوانند در مقاطعی خواستار سرنگونی جمهوری اسلامی شوند اما در همان حال تمام تلاش خود را میکنند که تا در این پروسه تغییر یا سرنگونی، در مقابل هر تحولی که در آن طبقه کارگر و مردم

انقلابی قدرت بباندد، خارج از دایره کنترل آنها متشکل شوند و سودآوری سرمایه را به خطر بیندازند بایستند. به خطر افتادن سودآوری سرمایه برای بورژوازی، هرج و مرج و بحران است. بورژوازی تمام سعی اش را میکند که دولت در بالا دست بدست شود. بهترین راه این کار، انداختن پروسه تغییر و سرنگونی به قالب دعوی جناحها و یا انقلابات مخملی و سبز و غیره است.

چنین سرنگونی ای نیازهای طبقه کارگر و مردم انقلابی را پاسخگو نیست، به عکس میتواند به مستحکم شدن قدرت بورژوازی منجر شود و در واقع حاکمیت بورژوازی را نجات دهد. منفعت طبقه کارگر و مردم انقلابی در سرنگونی انقلابی جمهوری اسلامی است و این سرنگونی نه تنها در شکل بلکه در مضمون انقلابی است. طبقه کارگر باید پلاتفرم سرنگونی انقلابی جمهوری اسلامی را داشته باشد و وسیعترین نیرو را حول آن گرد آورد. این تنها راه عبور از جمهوری اسلامی به شرایط مطلوب برای طبقه کارگر و مردم زحمتکش است.

۵ - برای بورژوازی، جز سود، همه چیز قابل معامله است: دوستان مردم کیانند؟

یک بار دیگر تجربه نشان داد که بورژوازی، جنبشهای بورژوائی و احزاب سیاسی آنها همه چیز را میتوانند بفروشند. بورژوازی پرو غرب ایران که در دوره قبل، دل مردم را به سرنگونی محتوم جمهوری اسلامی به کمک دست غیبی آمریکا، خوش کرده بود، همراه با آمریکا و غرب از جمهوری اسلامی شکست خوردند. دست غیبی بریده شد و پرچم ناسیونالیسم عظمت طلب ایران (که وعده قدرت ایران یعنی سلطه بورژوازی ایران بر منطقه و سهم ببری بیشتر آن از ثروت تولید شده توسط طبقه کارگر است) در این جدال توسط احمدی نژاد و جمهوری اسلامی به غنیمت گرفته شد. معلوم شد جمهوری اسلامی و احمدی نژاد، لاقفل فعلا، بهتر از همتای پرو غرب خود میتوانند منفعت بورژوازی را حفظ کنند.

جنبش سرنگونی بورژوازی پرو غرب خوابید و همراه آن غرب و پرو غرب امیدشان را از دست دادند و به مبارزه در قالب جناحهای رژیم رضایت دادند. از دولت آمریکا تا شاهزاده منتظرالسلطنه و از لیبرال ها تا حزب کمونیست کارگری "لباس جنگی" را کردند، کراوات و پاپیون زدند و از ضدیت با جمهوری اسلامی به ضدیت با احمدی نژاد "لیز خوردند". همه از حزب بی بی سی و سلطنت طلبان تا اپورتونیست های حزب توده و حزب کمونیست کارگری همراه اوپاما و مرکل و سارکوزی، مبارزه خود را به زیر پرچم سبز جمهوری اسلامی منتقل کردند. جنبش ناسیونالیسم اسلامی به دست ناسیونالیست های پرو غرب النگوی سبز کرد، ناسیونالیست های پرو غرب پرچم عظمت طلبی ایرانی را به دست اسلامی ها دادند. بورژوازی پرو غرب با نظام جمهوری اسلامی آشتی کرد.

در این پروسه لیز خوردن سیاسی، طبقات دارا حق زن را فروختند، حق کارگر را فروختند، حق جوان را فروختند و آزادی را فروختند. دل زنان را به گل و بته مقنعه زهرا رهنورد خوش کردند. زنان را تشویق کردند تا آرایش خود را پاک کنند و در نماز جمعه به امامت رفسنجانی شرکت کنند. ناسیونالیست های متشکل در اکس مسلم یواشکی پرچم "کهنه مسلمانی" را کنار گذاشتند و به امامت سیاسی رفسنجانی و کروی "نومسلان" شدند و مردم را به نماز جمعه رفسنجانی فراخواندند.

در این چرخش، جنبش سبز و نماز جمعه آن پیش درآمد آزادی سیاسی و انقلاب

سوسیالیستی اعلام گردید. و در غیاب حضور قدرتمند کمونیستها و طبقه کارگر، احمدی نژاد و بزرگترین بلوک بندی سرمایه داری در ایران به عنوان مدافعین عدالت اقتصادی به خورد بخش مهمی از طبقه کارگر و مردم زحمتکش داده شد.

همه دروغ گفتند. همه کلاهبرداری سیاسی کردند تا بتوانند بورژوازی را در هر حال چه در قالب احمدی نژاد و چه موسوی در قدرت نگاهدارند. دروغ گفتند تا بتوانند نخست وزیر و رئیس جمهور نسل کشی انقلابیون و کمونیستها را به کرسی رهبران آزادیخواه، سردسته سرکوب زن و میتکر رنگ پاشی و اسید پاشی به صورت زنان بی حجاب را بر صندلی رهبری جنبش رهایی زن و لمپن قمه زن بزرگترین گروه بندی سرمایه داری در ایران را به عنوان نماینده مردم زحمتکش به جامعه بقبولانند.

خیره کننده، بیش از قهرمانی های مردم، شیادی سیاسی جریانات بورژوازی بود. خیره کننده، صورت مسئله کاذبی بود که در مقابل جامعه قرار دادند و تقریباً به همه قبولانند که گویا فاز اول و دوم انتخابات در ایران بر سر سعادت مردم زحمتکش و آزادیخواه است. خیره کننده، چرخشهای احزاب و جریانات سیاسی و صفتبندی جدید در صحنه سیاست ایران بود. صحنه سیاست ایران دوباره چیده شد و طبقه کارگر و مردم زحمتکش باید دوستان و دشمنان خود را در این زمین لرزه از یاد نبرند.

۶ - مبارزه برای آزادی از مبارزه برای برابری جدا نیست

در این تحولات یکی دیگر از شگردهای کلاسیک بورژوازی به نمایش درآمد. از یک طرف جنبش سبز نه تنها هیچ تعلق خاطری به "عدالت اقتصادی" و بهبود شرایط کار و زندگی طبقه کارگر، از بیمه بیکاری تا کاهش ساعت کار، از ممنوعیت اخراج تا حق تشکل و اعتصاب، از تعیین حداقل دستمزدها توسط نمایندگان مستقیم کارگران، حرف نزد بلکه در مقابل ادعاهای طرف مقابل، به جنگ "اقتصاد صدقه ای" رفت و حتی امروز هم که حرف از آزادی زندانیان سیاسی میزند منظورش فعالین سبز است و نه رهبران زندانی طبقه کارگر و کمونیستها. خاصیت جنبش سبز این بود که حتی طالب آزادی سیاسی نبود. اعتراض داشت که احمدی نژاد "ابرویش را در مقابل مردم غرب" برده است و از موضع گنده دماغی اشرافی به "بی سر و پا بودن"، "از ته جامعه آمدن" و "قیافه میمون" احمدی نژاد اعتراض داشت. و همین، باروت زیادی به جریان اسلام سیاه داد تا با سرمایه گذاری بر آن، "بی سر و پا" ها، "از ته جامعه" آمده ها و بردگان گرسنگی را حول خود بسیج کند و یا آنها را منفعل سازد. جنبش سبز برای اولین بار در تاریخ اخیر ایران، مبارزه علیه جمهوری اسلامی را در قالب مبارزه "بالا شهری" ها بازتعریف کرد.

از طرف دیگر احمدی نژاد و اسلام سیاه، مدعی بهبود وضع زندگی طبقه کارگر در اوج استبداد سیاسی و اختناق فرهنگی شدند. در واقع وعده دادند که در پروسه بازسازی سرمایه داری بر گرده طبقه کارگر و مردم زحمتکش به "فقرا" و "محرومین" کمک خواهند کرد. کوشیدند تا تولیدکننده ثروت در جامعه، به صف گدائی رضایت دهد تا آنها بتوانند ثروت جامعه را در قالب سود به خود اختصاص دهند.

طبقه کارگر و مردم انقلابی در ایران بار دیگر دیدند که مبارزه برای خلاصی

فرهنگی از مبارزه برای آزادی سیاسی جدا نیست و مبارزه برای آزادی سیاسی از مبارزه برای برابری یعنی نجات از چنگال سرمایه داری جدا نیست. اگر کسی آزادی می‌خواهد باید جای خود را در صف مبارزه برای برابری باز یابد و اگر کسی برابری و نجات از سرمایه داری را طلب میکند باید پیشقراول مبارزه برای آزادیهای سیاسی و فرهنگی باشد.

۷ - قابلیت های جمهوری اسلامی

تجربه این بار هم نشان داد که جمهوری اسلامی چه از نظر پایه های اجتماعی و چه از نظر قدرت دفاع از خود به هیچ عنوان شباهتی به رژیم شاه ندارد. جمهوری اسلامی ذوب نمیشود. جمهوری اسلامی به یک ایدئولوژی فاشیستی مسلح است و از آن مهمتر نیروی مسلح ایدئولوژیک تا دندان مسلح دارد که اگر پای آن بیاید حاضر میشوند که جامعه ایران را عراقیزه و لبنانیزه کنند و به تباهی بکشانند. این خطر، بخش مهمی از سرمایه بورژوازی برای برحذر داشتن توده مردم از تلاش برای سرنگونی انقلابی رژیم و پایه شکست های پی در پی سیاستهای بورژوائی در مقابل این رژیم است. جمهوری اسلامی در هر قدم، مخالفین بورژوازی خود را "سورپرایز" کرده است، شکست داده است و به همراه آن مردمی که امید شان را به این اپوزیسیون بسته اند را ناامید ساخته است. این دور باطلی است که بورژوازی به جنبش سرنگونی جمهوری اسلامی تمایل کرده است و این یکی از دلایل اساسی بر سر کار ماندن جمهوری اسلامی است. جمهوری اسلامی ذوب نمیشود، باید آن را ذوب کرد. جمهوری اسلامی در جهت منفعت انسانیت سرنگون نمیشود مگر اینکه با یک نقشه آگاهانه و با یک پرچم روشن و رهبری روشن تر آنرا سرنگون کرد. باید از افق بورژوائی سرنگونی و تغییر جمهوری اسلامی عبور کرد. باید سیاست کمونیستی و کارگری را اتخاذ کرد. تنها نیروئی که میتواند مانع کشانده شدن جامعه به یک از هم گسیختگی کامل توسط دارودسته های جمهوری اسلامی و یا سایر جریانات سیاسی مسلح شود، قدرت متشکل، مسلح و توده ای طبقه کارگر و مردم انقلابی است. در غیاب این قدرت، فعلا یا جمهوری اسلامی باقی میماند و یا ایران به کام عراقیزه شدنی به مراتب دهشتناک تر فرو میرود. تنها طبقه کارگر و انقلابیگری این طبقه است که میتواند نیرو، انرژی و افق لازم برای سرنگونی جمهوری اسلامی را گرد آورد. در غیر این حالت، یا باید به آغوش جناحهای جمهوری اسلامی خزید و یا باید تن به استحاله شانسی جمهوری اسلامی داد.

۸ - برای پیروزی بر جمهوری اسلامی باید سازمان و قدرت پیروزی را داشت

یک تاکتیک اساسی جریانات بورژوائی برای ممانعت از سازمانیابی و تشکل طبقه کارگر و مردم انقلابی، القای این تصویر است که گویا جمهوری اسلامی را بدون سازمان، بدون رهبری، بدون پرچم روشن میتوان سرنگون کرد. کافی است پیغمبری، امامی یا ناجی ای پیدا شود و از طریق تلو بیژین و ماهواره مردم را هدایت کند تا به خیابان بیایند و جمهوری اسلامی را سرنگون کنند! این تز حماقت مطلق یا شارلاتانیسم کامل است. این تاکتیک کسی است که میخواهد مردم را برای معامله با جمهوری اسلامی و برای گرفتن سهم از آن به میدان بکشد و نه برای سرنگونی آن. این تاکتیک جریاناتی است که میخواهند با انقلاب مخملی و سبز و راه راه، از بالا جمهوری اسلامی را به سازش و تسلیم بکشند

بدون اینکه امکان متحد شدن و سازمانیابی طبقه کارگر و مردم انقلابی را داده باشند. در این تاکتیک، دیگر پرچم سرنگونی مهم نیست، سرنگونی معنی نمیشود، در نتیجه میشود پیوستن بورژوازی پرو غرب ایران به رفسنجانی و موسوی را پیوستن موسوی و رفسنجانی هم به جنبش سرنگونی و نماز جمعه و روز قدس را تاکتیک هائی برای سرنگونی جمهوری اسلامی معرفی کرد.

اما مهمتر از همه اینکه این تاکتیک در مقابل جمهوری اسلامی بنا به تعریف شکست خورده است. فضا و برنامه های تلویزیونهای لس آنجلس و میدیای بورژوازی پرو غرب ایران طی ده سال گذشته، نمونه مجسم این تاکتیک "داهیان" بود. تاکتیکی که در تحولات اخیر اوج ناتوانی و پوچی خود را نشان داد. به خیابان آمدن کافی نیست، طغیان بی برنامه جوابگو نیست. باید سازمان داشت. باید سیاست داشت. باید متحد بود. و باید این جنگ را مانند یک جنگ واقعی به پیروزی رساند. حمله سرخپوستی به صف دشمن، هرچند که قهرمانانه هم باشد، در قرن بیست و یک و در مقابل دشمنی مانند جمهوری اسلامی شکست خواهد خورد و در نهایت، قهرمانی همه کسانی که در این جنگ شرکت کرده اند تنها به ابزار معامله و سازش بخشهای مختلف بورژوازی بدل خواهد شد.

برای پیروز شدن باید قدرت پیروزی را داشت. برای پیروز شدن باید معنی سرنگونی انقلابی و تفاوت آن با انواع دیگر سرنگونی را دانست. و برای سرنگونی باید سازمان و رهبری داشت. برای پیروزی باید قدرتمندترین نیروی جامعه ایران یعنی طبقه کارگر را به میدان کشید. لحظه ای که کارگران برق و نفت و گاز دست از کار بکشند، ماشین و موتور بسیج و سپاه حرکت نخواهد کرد؛ سیستم، در آستانه سقوط قرار میگیرد. کسی که این حقیقت را از چشم جامعه مخفی میکند ناتوان از سرنگونی جمهوری اسلامی است.

۹ - کمونیسم و طبقه کارگر بی سازمان، بنا به تعریف پاسیو است

تجربه تحرکات توده وسیع شهری در ایران و تجربه سکون طبقه کارگر در این رویدادها هر دو نشان داد که این واقعیات را با نیروی پراکنده و ضعیف کمونیستها و طبقه کارگر نمیتوان تغییر داد. کمونیستی که از سر ناچاری خود را مجبور به شرکت در "جنبش مردم" یافت، در نهایت رد چندان از خود باقی نگذاشت و در تصویر بزرگ جامعه، سربازی شد از ارتش سبز. فعالیت، تغییر واقعیت است نه فعالیت جسمی. در جامعه، فعالیت پدیده اجتماعی است و نه قهرمانی فردی. کمونیست منفرد، کمونیست بی سازمان و کمونیستی که نمیتواند خود را در ابعادی اجتماعی در صحنه ظاهر کند با همه قهرمانی هائی که از خود نشان دهد منفعل است و راهی جز دنباله روی از اوضاع ندارد. برای کمونیست منفرد نه میشود تاکتیک تعیین کرد و نه راه نشان داد. کمونیسم بنا به تعریف، راه و تاکتیک برای فعالیت اجتماعی است و نه فردی. کمونیستها در این تحولات از سازمان لازم برخوردار نبودند. آنجا هم که سازمان داشتند، این سازمان، قدرت پاسخگویی به نیاز هائی در ابعاد جامعه را نداشت. قدرت لازم برای پاسخگویی به تبلیغات عظیم بورژوازی از سی ان ان تا بی بی سی و تمام میدیای غرب را نداشتند. چپ ناسیونالیست به اندازه کافی افشا و منفرد نشده بود و کمونیسم به اندازه کافی متشکل و متحد نبود.

عین همین واقعیت برای طبقه کارگر هم صادق است. کارگر متفرق هیچ قدرتی

ندارد حتی اگر در تحولات اجتماعی شرکت کند، مستقل از اراده خود، به عنوان پیاده نظام جنبشی که به حرکت در آمده است ظاهر خواهد شد. طبقه کارگر قدرتش در موقعیت اش در تولید است و نه در زور بازو، "جوانمردی"، و یا کثرت آن. کسی که میخواهد انقلابی را بدون تشکل و اتحاد طبقه کارگر سازمان دهد، انقلابش به این تشکل و اتحاد نیاز ندارد و این چیزی بهتر از انقلاب سبز یا مخملی و در هر حال ضد آزادی و ضد کارگری نخواهد بود.

۱۰ - باید به حزب حکمتیست پیوست

کمونیسم در این دوره بیش از هر جا در حزب حکمتیست خود را نشان داد. واقعیات و درسهای بالا را حزب حکمتیست طی سالهای گذشته بطور منظم در مقابل جامعه قرار داده است. هیچیک از درسهای فوق نیستند که حزب حکمتیست برای قبولاندن آنها، طی سالهای گذشته، تا پای جان تلاش نکرده باشد. تاریخ این حزب سراسر تلاش برای ممانعت از تکرار تجربه، تلاش برای به میدان کشیدن و قدرتمند کردن طبقه کارگر و سرنگونی انقلابی جمهوری اسلامی، بوده است. هر کس که درسهای بالا را درست و از آن خود میدانند باید از خود بپرسد که چرا در حزب حکمتیست نیست؟ اگر حزب حکمتیست قویتر از این بود، این تجربه تکرار نمیشد. هنوز هم دیر نشده است. کمیته مرکزی حکمتیست همه کمونیستها و رهبران و فعالین طبقه کارگر را به پیوستن به این حزب دعوت میکند. شاید مهمترین درس این تجربه این است که خوب یا بد، این حزب تنها نقطه امید است.

پلنوم ۱۵ کمیته مرکزی حزب کمونیست کارگری - حکمتیست

شهریور ۱۳۸۸ - سپتامبر ۲۰۰۹

نه اسلام سبز موسوی، نه اسلام سیاه احمدی نژاد، زنده باد آزادی و برابری

بیانیه دفتر سیاسی حزب حکمتیست در مورد تحرکات اخیر

مردم!

انتخابی که در مقابل شما قرار داده اند پوچ است. بعد از تجربه اسلام دو خردادی نباید دوباره اسلام بیست خردادی را تجربه کرد. پرچم سبز موسوی - رهنورد پرچم انقیاد زن، پرچم انقیاد بشریت و پرچم انقیاد آزادی است. تجربه شده را دوباره تجربه نکنید! پرچم سیاه احمدی نژاد پرچم همیشه‌گی انسانیت و تداوم استثمار و سرکوب اسلامی است. نباید فریب این پرچم را خورد.

از خود بپرسید قیام برای چه؟ از خود به پرسید پیروزی این حرکت سبز چیست؟ جز تجدید انتخابات؟ جز پیروزی موسوی؟ آیا این پیروزی ماست؟ آیا تکرار مضحکه انتخابات، تکرار دو خرداد به زیر پرچم الله و اکبر پیروزی انسانیت است؟ نه!

جنگ ما، جنگ انسانیت، جنگ ما، جنگ طبقه کارگر علیه کل نظام جمهوری اسلامی، علیه دولت سرمایه دارن است.

نه انتخابات رژیم اسلامی انتخابات ماست و نه تقلب در آن مساله ما. کل جمهوری اسلامی و مضحکه انتخاباتش تقلب است! اعتراض ما به فقر و محرومیت و بی حقوقی، به زن آزاری و جهنمی که بر ما حاکم کرده اند، از کائنات رقابت جناح های جمهوری اسلامی حل و فصل نمیشود.

مردم!

کارگران، زنان، جوانان!

هیچ چیز بر حق تر از اعتراض به جمهوری اسلامی نیست. هیچ چیز بر حق تر از تلاش برای تضعیف این رژیم نیست و هیچ چیز بر حق تر از اعلام تنفر از جهمی که برای مردم ساخته اند نیست. اما باید مستقل از این مضحکه سبز و سیاه اعتراض خود را سازمان داد، صف خود را محکم کرد، اتحاد و انسجام صفوف خود را در مقابل جمهوری اسلامی تقویت کنیم!

کارگران!

از این فرصت استفاده کنید و در هر محله و کارخانه جمع شوید، در هر کارخانه و محله اعلام کنید که حکومت سرمایه داران حکومت ما نیست، اعلام کنید که این انتخابات ها انتخاب میان نمایندگان سرمایه داران است، انتخاب ما نیست. اعلام کنید دولت سرمایه داران دولت کارگران نیست. هر کارخانه و هر محله کارگری را به دژ کارگران، به سنگر آگاهی، تشکل و قدرت طبقه کارگر تبدیل کنید. چشم کسانی که فریب پرچم سبز و یا سیاه را خورده اند به حقیقت باز کنید! امروز روزی است که میشود و باید توده طبقه کارگر حساب خود را از نمایندگان سرمایه و سرکوب جدا کند.

دانشجویان آزادی خواه و برابری طلب هویت شما در مقابل دفتر تحکیم وحدت و پرچم سبز آن تعریف شده است. این به اصطلاح جنبش سبز دارد کاری که اطلاعات جمهوری اسلامی نتوانست انجام دهد میکند: داب را به زیر پرچم تحکیم وحدت میکشد. صف تان را محکم کنید! سازمان تان را بازسازی کنید، تقلب دفتر تحکیم وحدت را به همه نشان دهید، از سنگر آزادی و برابری و از طریق اعتراضات خودتان کل رژیم را تضعیف کنید، دانشگاه را تصرف کنید، دفتر تحکیم و پرچم سبز آن را برای همیشه دفن کنید.

ننگ است جمهوری اسلامی بتواند زهرا رهنورد را به عنوان نماینده حق زن به جامعه بقبولاند! ننگ است جمهوری اسلامی بتواند احمدی نژاد را به عنوان نماینده علیه دزدی سرمایه داران به کارگران و زحمتکشان جامعه بقبولاند، ننگ است که موسوی را به عنوان نماینده آزادی به مردم تشنه آزادی تحمیل کنند.

مردم!

کارگران!

از جنگ در صفوف دشمن استفاده کنید، محلات و کارخانه ها را در مقابل پرچم سبز و سیاه به زیر کنترل خود در آورید. صدای اعتراض خود را علیه خفقان، علیه سرکوب و استثمار بلند کنید! تلاش کنید از این فرصت برای گسترش اتحاد در صفوف خود در مقابل همه دستجات سرمایه داران استفاده کنید. هر جا، به تناسب وضعیت، میتینگ ها، سخنرانی ها، مجامع عمومی کارگری را سازمان دهید و از منفعت خود دفاع کنید. تلاش کنید کارگران به سرباز جنگ سبز و سیاه تبدیل نشوند و فریب نخورند. صف آزادی و برابری، صف انقلاب کارگری را باید تقویت کرد!

زنده باد آزادی و برابری

زنده باد انقلاب کارگری

مرگ بر جمهوری اسلامی

دفتر سیاسی حزب کمونیست کارگری حکمتیست

چند سوال از کمیته کردستان*

رفیق رحمان عزیز

این نامه را برای کمیته کردستان مینویسم

فکر کردم در ارتباط با نقشه عمل کمیته کردستان و بحث هائی که با هم داشتیم و سوالاتی که ذهن من را به خود مشغول میکند برایتان نامه ای بنویسم. فکر میکنم کمیته کردستان حزب و هیات اجرائی آن باید پاسخ های روشن به این سوالات داشته باشد. به این امید که در تلاش برای یافتن پاسخ به این سوالات یا سوالاتی که شما فکر میکنید مهم هستند به یک افق و یک برنامه عمل روشن و مشترک برسیم.

به اعتقاد من نقشه عمل های ما در مورد کار در کردستان، که بسیاری اقدامات فی نفسه غلطی نیستند، فاقد یک افق روشن و طولانی مدت است. به نظر میرسد این نقشه ها پاسخ به سوالات ظاهرا بديهی است که کسی مانند من زیاد متوجه آنها نمیشود.

مثلا استقرار در عراق، واحد گارد آزادی در عراق، عملیات گارد آزادی در تابستان، حضور رهبران کمونیست در میان مردم و ...

همه اقرار میکنیم که دنیا و ایران و تناسب قوا و همه چیز عوض شده است. سوال من این است چرا تصور ما از کارها و اهدافی که در مقابل ما قرار گرفته است عوض نمیشود؟

اگر تصورمان از کار مان در کردستان این باشد که جمهوری اسلامی به احتمال زیاد ظرف مثلا چند سال آینده سرنگون میشود به یک نقشه و برنامه میرسیم و اگر فکر کنیم که این ماجرا ممکن است ۱۰ سال دیگر هم طول بکشد به چیز دیگری.

سوالات من بر این فرض است که پدیده سرنگونی جمهوری اسلامی پیچیده تر و طولانی مدت تر از یکی دو سه سال است. و ما باید برای یک دوره **لااقل ده ساله** برنامه داشته باشیم.

* این نامه ای است که خطاب به رحمان حسین زاده، دبیر کمیته کردستان حزب حکمتیست نوشته شده است. از ابتدای تشکیل حزب یکی از تم های دائمی، شاید اصطکاک های من با این کمیته فقدان یک دورنما و استراتژی طولانی مدت بود. این نامه نمونه ای از این بحث است.

آنوقت سوال من این است که ۱۰ سال دیگر حزب حکمتیست و اینجا تشکیلات کردستان آن چگونه است؟

کمیته کردستان آن کجاست؟ هنوز اروپا است؟ آنوقت کادرهایی که دیگر در ردیف ۶۰-۷۰ ساله قرار دارند همین کارها را میکنند؟ قرار است باز هم رهبران کمونیست در میان مردم و عملیات گارد آزادی را سرانجام بدهند؟ باز هم به کردستان عراق بروند؟ سرعت کار ما آنوقت چقدر است؟ آیا شباهتی به حزب سیاسی خواهیم داشت؟ کمیته کردستان ده سال دیگر کی ها هستند؟ دبیرش کیست؟ کجا مستقر است؟

اگر تا ده سال آینده ما تلویزیون نداشته باشیم چه میشود؟ شخصا بعد میدانم جمهوری اسلامی اجازه بدهد که هیچ کدام از نیروهای اپوزیسیون که برایش خطر جدی دارند برنامه تلویزیونی ادامه کار داشته باشد. آنوقت چگونه باید این حزب مشخص را ساخت؟

ما حزب طبقه کارگر هستیم و سازمان کردستان ما باید قبل از هر چیز سازمان متشکل کننده این طبقه در کردستان باشد. سوال من این است که این اتفاق چگونه می افتد؟ آیا اصولا ممکن است؟ اگر هست، که به نظر من هست، چقدر وقت میخواهد؟ اقدامات و سیاست های ما چیست؟ **ما باید ۶ ماه دیگر و یک سال دیگر چه تغییر کنکرت و قابل اندازه گیری کرده باشیم که ده سال دیگر سازمان متشکل کننده طبقه کارگر در کردستان باشیم؟**

با همین سیاست ها و تاکتیک های تاکنونی؟ اگر اینها درست هستند چرا ما از **نظر سازمانی ضعیف ترین سازمان جیبی در میان کارگران در کردستان هستیم؟**

اگر این سیاست ها جواب گو نیست آنوقت چکار باید کرد؟

نکته من این است که برنامه عمل شش ماه آینده کار کمیته کردستان را بدون داشتن پاسخ های بسیار روشن و قانع کننده به این سوالات، نمیتوان داد. اگر تصور ما از روند اوضاع مثل احزاب ناسیونالیست چپ و کرد یا فارس یا ترک باشد برنامه هایمان مدل انقلابی و میلیتانت همان جریانات است. این اجتناب ناپذیر است.

تناقض ذاتی استقرار کمیته کردستان در خارج را تا چند سال دیگر میشود با خود حمل کرد؟ آیا وجود کمیته کردستان در خارج یک پدیده سیاسی است یا یک واقعیت تشکیلاتی ادامه دار؟ و آیا اصولا یک حزب یا یک کمیته حزبی در تبعید و مستقر در خارج طولانی مدت امکان ادامه حیات دارد؟ آیا این پروسه پیر شدن و تجزیه احزاب سیاسی در خارج اصولا قابل اجتناب است؟ چگونه میشود تضمین کرد که دیگر موجوداتی مانند حمید تقوایی، علی جوادی و ایرج و نسان و مجید حسینی در این حزب شکل نخواهند گرفت؟ این حزب و کمیته شما چند تا دیگر از این پدیده ها را میتواند تحمل کند؟

به هر حال فکر میکنم کمیته کردستان ما در یک مقطع بسیار تعیین کننده ای در زندگی خود قرار گرفته است. تبدیل بحث نقشه عمل ۶ ماه آینده به بحث بر سر آرایش و اقدامات ماندن در انتظار فاجعه است. به قول آن دوست مان "فاچ زینی دست کسی باقی نمی ماند". جامعه حزب حکمتیست و مهمترین ابزار آن کمیته کردستان آن را در مقابل یک انتخاب قرار داده است. انتخابی که قبل از هر چیز

در نوع پاسخی که به سوالات فوق می‌دهیم خود را نشان می‌دهد.

رفقا

دوست داشتم در جلسه تان شرکت می‌کردم اما متأسفانه امکان آن را ندارم و راستش فکر میکنم این توفیق اجباری برای شماست چون معتقدم این گامی است که پیش از هر کس شما باید بردارید تا بقیه دنبال شما بیایند.

با آرزوی پیروزی برای همه شما

و با ارادت کامل

کورش مدرسی

۱ دسامبر ۲۰۰۹

اولویت ها و جهت گیری ها مصوب پلنوم ۱۵ کمیته مرکزی حزب حکمتیست

۶ سپتامبر ۲۰۰۹

مقدمه:

حزب حکمتیست برای سازمان دادن انقلاب پرولتری و بنای جامعه سوسیالیستی ایجاد شده است. تنها مانع این انقلاب پراکندگی صفوف طبقه کارگر (چه در بعد سیاسی و چه در بعد توده ای) و فقدان آگاهی لازم برای انجام این انقلاب است. فائق آمدن بر این مانع تنها یک امر آگاه گرانه نیست. مهمتر از آن یک امر مبارزاتی است. سرنگونی جمهوری اسلامی پیش شرط انقلاب سوسیالیستی است. حزب ما باید نیروی محرکه سرنگونی انقلابی جمهوری اسلامی باشد به نوعی که بیشترین امکان برای انقلاب سوسیالیستی تضمین گردد. ما برای یک انقلاب بیوقفه تلاش میکنیم.

شرایط امروز ایران و جمهوری اسلامی و تغییراتی که در رابطه بخش اعظم بورژوازی ایران و جهان با جمهوری اسلامی پدید آمده است، طبقه کارگر و کمونیست ها را با مصاف های جدیدی روبرو کرده است. بخش اعظم بورژوازی که پیشتر، به هر عنوان سرنگونی طلب بود، مبارزه خود را به درون جناح های جمهوری اسلامی منتقل کرده و به عنوان متحد این یا آن جناح ظاهر میشود. بخش اعظم روشنفکران و سازمان های سیاسی مختلف در اپوزیسیون نیز مبلغ پیوستن کمونیست ها، طبقه کارگر و بخش های انقلابی جامعه به مبارزه میان جناح های جمهوری اسلامی شده اند.

اولویت های این دوره حزب حکمتیست باید علاوه بر مسائل دائمی پیش پای ما این واقعیات را نیز در نظر داشته باشد.

اولویت ها:

اولویت اساسی ما کماکان تبدیل حزب به نیروی محرکه اصلی مدعی قدرت سیاسی و آماده کردن فکری، عملی و تشکیلاتی حزب برای پاسخگویی به مسائل

دوره جدید است. حزب باید به اصلی ترین نیروی اپوزیسیون رژیم اسلامی و به یک حزب سیاسی توده ای که بخصوص در بر گیرنده طبقه کارگر است تبدیل گردد. برای تضمین این امر اقدامات زیر باید انجام گیرند:

۱ - حضور دائمی حزب و همه تشکیلات های آن در مبارزه برای آزادی های سیاسی، خلاصی فرهنگی در جامعه و مبارزات اقتصادی طبقه کارگر است. حزب باید در این رابطه نه تنها یک حزب مبلغ بلکه باید امر سازمان دادن و رهبری مبارزه در دنیای واقعی را در راس امور قرار دهد.

۲ - ایجاد یک حزب وسیع و توده ای کمونیستی حول یک سازمان مستحکم از کادرهای حرفه ای (حرفه ای در مقابل آماتور و نه در مقابل پارت تایم) ممکن است. بدون وجود چنین سازمانی شانس کمونیسم در شکل دادن و یا دخالت در هر تحول سیاسی در جامعه ایران مینیمال است.

سازمان حزب در ایران باید محمل قدرت کارگران، زحمتکشان و متشکل شوندگان در آن در مقابل رژیم، در مقابل سرمایه داران و در مقابل خطر سناریو سیاه باشد.

سازمان حزب باید طبقه کارگر و بویژه پرولتاریای صنعتی ایران را موضوع کار خود قرار دهد. تلاش برای آگاه کردن و متحد کردن کارگران در محیط کار و زیست خود و تقویت شبکه های رهبران و آژیتاتورهای طبقه کارگر یکی از مضامین پایه ای کار ما در ایران است. ایجاد کمیته های کمونیستی مطابق طرح های مصوب و اساسنامه حزب باید حاصل این تلاش باشد.

۳ - تصرف سیاسی و فکری و متشکل کردن جوانان انقلابی و جنبش زن برای رهایی یکی از محورهای اساسی فعالیت حزب در این دوره خواهد بود.

۴ - مبارزه تبلیغی، ترویجی و تئوریک حزب باید متوجه این واقعیت باشد که آگاهی و تشکل طبقه کارگر و توده زحمتکشان جامعه هم یک فعالیت آگاه گرانه در نقد مارکسیستی باورهای موجود است و هم بخصوص یک فعالیت مبارزاتی و در نقد گرایش ها و داده های بورژوائی است.

طبقه کارگر و جنبش کمونیستی ایران زیر فشار دائم داده ها، سنت ها و توهمات بورژوازی قرار دارد. ایجاد صف طبقاتی کارگری در ایران از جمله نیازمند مبارزه دائم با این داده ها، باورها، توهمات و توجیهات تئوریک متناظر با آن ها است. طبقه کارگر و زحمتکشان جامعه بیش از هر جا در متن مبارزه اقتصادی و سیاسی است که میتواند خود و جریانات بورژوازی را بشناسند. رهبری کردن مبارزه سیاسی در جامعه باید همراه این فعالیت وسیع تبلیغی و ترویجی انجام شود. در این رابطه بویژه امروز محورهای زیر در تبلیغات، ترویجات و فعالیت تئوریک حزب در صدر وظایف قرار گیرد :

الف - آموزش و فعالیت روشنگرانه مارکسیستی ارتدکس مارکس، انگلس، لنین و منصور حکمت در مقابل باورهای موجود بورژوائی. این آموزش باید اساساً طبقه کارگر و فعالین، رهبران و آژیتاتورهای کارگری را مد نظر داشته باشد

ب - افشاگری دائم و بی امان ایده ها و جریانات بورژوائی در زندگی و مبارزه روزمره بویژه:

- ناسیونالیسم غرب گرای و پوپولیستی غالب در چپ

- نفوذ جریان نئوتوده ای، بخصوص در قالب یکی از خط های موجود در کومه له

- پوپولیسم و کلاسی مستضعف پناهانه جریانات درون جمهوری اسلامی

- مبارزه دائم نظری و سیاسی با انواع ناسیونالیسم و قوم پرستی

ج - جمع بندی و بررسی دائم مبارزات کارگری و توده ای

۵ - کردستان در چپه قدرت برای کمونیسم در ایران است. یک اولویت مهم حزب متصل نگاهداشتن رهبران کمونیست با جامعه و دادن امکان اظهار وجود سیاسی و دخالت در جامعه به آنها است. حزب باید به کمک این رهبران کمونیست چند خاصیت دائمی را حفظ کند:

الف - توپخانه ای تبلیغی که بطور دائم جامعه را با گفتگو، با سخنرانی و نوشتار می پوشاند.

ب - این رهبران باید کانون شبکه های مبارزاتی ای باشند که سازمان های حزبی بر آنها رشد میکنند.

ج - حفظ چهره مسلح حزب و تضمین حضور منظم رهبران کمونیست در میان مردم.

د - برافراشته نگاه داشتن پرچم کمونیسم در فضای اجتماعی و سیاسی کردستان در مقابل ناسیونالیسم کرد

۶ - گارد آزادی یک رکن پایه ای هر گونه شانس دخالت تعیین کننده در تحولات سیاسی ایران است. سازماندهی این گارد در کردستان و در خارج از کردستان با توجه به ویژگی های هر یک از این محیط ها اولویت مهم حزب است. رهبری حزب باید تضمین کند که ناروشنی ها و اغتشاش ها را برطرف کند و این فعالیت را برپایه اسناد مصوب سازمان دهد.

۷ - داب* یکی از دستاورد های طبقه کارگر انقلابی است. حزب باید کمک کند تا ... داب از زیر فشار دستگاه های اطلاعاتی رژیم و موریانه تردیدی که در اساس توسط نئوتوده ای ها دامن زده میشود خارج گردد.

۸ - تشکیلات خارج کشور بیش از هر کمیته ای در ترسیم سیمای سیاسی، طبقاتی و اجتماعی حزب تاثیر دارد و بعلاوه منشأ بخش اعظم امکانات حزب است. تغییر نوع فعالیت و عرصه های فعالیت و چهره این تشکیلات به همان اهمیت تغییر در داخل کشور است. خارج، پشت جبهه نیست بخش مهمی از جبهه است و در این رابطه باید از هر نظر نمونه یک سازمان کمونیستی کارا، منضبط، باراندمان و در ارتباط با پیشروترین فعالین کارگری کشورهای محل فعالیت خود شود. تشکیلات خارج کشور ما باید به یکی از داغ ترین کانون های دفاع از حقوق طبقه کارگر ایران در خارج از کشور تبدیل گردد.

۹ - مدرنیزه کردن سازمان حزب مطابق اصول اساسنامه ای امروز یک اولویت اساسی است.

۱۰ - تدارک کنگره برای حدود یکسال دیگر

در انطباق با این اولویت ها سازمان ها و کمیته های حزبی، در چارچوب اساسنامه و اصول سازمانی حزب، در صورت نیاز بازسازی خواهند شد.

۱۶ آذر ۸۸: سبز یا سرخ؟

اگر سال ۸۶ این سوال را از هر کمونیست، دو خردادی، تحکیم وحدتی و بالاخره از خاتمی و یا احمدی نژاد میگردید، جواب روشن بود. بعد از ۱۶ آذر ۸۶، بعد از سیطره پرچم آزادی و برابری بر دانشگاه روشن بود که تحکیم وحدت (سبز امروز) شکست داده شده اند و آذر ۸۸ در انتظار آنها خواهد بود.

آذر ۸۶ پیام های روشنی داشت: آزادی - برابری، دانشگاه پادگان نیست، نه به آپارتاید جنسی، دفاع از جنبش طبقه کارگر، خواست مطالبات رفاهی برای مردم زحمتکش و...

جا انداختن و تثبیت افق و سنتی که این مطالبات را دارد کار ساده ای نبود. محصول افتخار آمیز کار همه کمونیست هائی بود که قدم به قدم و سنگر به سنگر با تلاش و فداکاری در مقابل حراست و اطلاعات و کل دستگاه رژیم مقاومت کردند.

اما به همان اندازه مهم محصول عقب زدن و فائق آمدن بر افق سازش با جمهوری اسلامی، افق آزادی قسطی و افق طبقات دارا در دانشگاه بود. افقی که توسط دو خرداد و دفتر تحکیم وحدت نمایندگی میشد. این جدال هم جدال بسیار سنگینی بود. مقابله تنها از طریق بحث و مجادله با تحکیم وحدتی ها و ناسیونالیست های پرو غرب نبود، مقابله با کل خرافه ای بود که در جامعه تزریق میشد و مقابله با "افشاگری های" پلیسی ای بود که هر وقت اینها کم می آوردند پشت آن مخفی میشدند.

پیروزی آزادی و برابری و حرکت دانشجویان آزادی خواه و برابری طلب در دانشگاه پیروزی این یا آن گروه و سازمان نبود. پیروزی یک سیاست، یک افق و یک پرچم بود: پرچم آزادی خواهی و انسان دوستی طبقه کارگر. آذر ۸۶ این پرچم را بر فراز دانشگاه ها به اهتزاز درآوردند. طبقه کارگر، در مقابل چشمان نا باور همه، دانشگاه را تصرف کرد. آن زمان امیدی به عروج دو خردادی دیگر و یا مسیحی برای تحکیم وحدت و مشارکت نبود. پاسخ سوالی که در ابتدای این نوشته طرح کردیم روشن بود. قرار بود آذر ۸۸ هم به همان سرخی آذر ۸۶ باشد.

اما از آن روز تا امروز، از نظر سیاسی و جنبشی، سالهای درازی طی شده است. از آن روز تا امروز اتفاقات خیره کننده ای در ایران و جهان روی داد که تناسب قوا را مجدداً به ضرر پرچم آزادی و برابری برگرداند.

اگر در سال ۸۶ بورژوازی شکاف های جدیی را در خود حمل میکرد، یکی پشت بوش آرزوی عظمت ایران را در سر داشت و یکی پشت جمهوری اسلامی، و اگر آن روز این دو جناح بورژوازی حتی در آستانه جنگ بودند، امروز یکی شکست خورده و دیگر کل بورژوازی خود را در قالب جمهوری اسلامی باز یافته است. آنطور که در بیانیه کمیته مرکزی ما آمده است حاصل این تسلیم و الحاق طبقاتی این بود که: "جمهوری اسلامی به دست ناسیونالیسم پرو غرب ایران النگوی سبز کرد و ناسیونالیسم پرو غرب ایران پرچم سه رنگ را به دست جمهوری اسلامی داد". بورژوازی غرب و پرو غرب، از اواما و آمریکا تا حزب کمونیست کارگری ایران و کل کمونیسم بورژوائی ایران، به این بازی درونی جمهوری اسلامی پیوستند.

به موازات این تحولات از همان سال ۸۶ دستگاه اطلاعات جمهوری اسلامی کل شبکه دانشجویان آزادیخواه و برابری طلب را مورد هجوم قرار داد، دستگیری های وسیع، بازجویی کثیف، ارباب در سخیف ترین شکل آن، اخراج بسیاری از دانشگاه ها، زندانی های طولانی، فراری دادن بسیاری از فعالین آن به خارج کشور و ...

این سرکوب شرط لازم برای بازگرداندن جدال به درون جمهوری اسلامی بود. این سرکوب هم جزئی از همان تحول بود. بورژوازی، همه با هم و همه جناح های آن، پذیرفته بودند که مبارزه را باید در چارچوب جمهوری اسلامی نگاه دارند. پس نه تنها ائتلاف و صف بندی های سیاسی جدید لازم شده بود بلکه حذف فیزیکی عنصر "خارج سیستمی"، عنصر کارگر و عنصر آزادی خواهی و برابری طلبی هم لازم بود. به سادگی اگر دانشجویان آزادی خواه و برابری طلب قدرت سال ۸۶ را داشت جدال سبز و سیاه نمیتوانست به این سادگی صحنه گردان سیاست در ایران بشود.

بی گمان طبقه کارگر و کمونیسم ایران از این تجربه درس ها زیادی گرفته است. کمونیسم ایران بعد از کشتار های دهه ۶۰ اولین بار بود که به نام خود در جامعه ایران وارد صحنه سیاست میشد و خود را نشان میداد. شاید مهمترین درس این بود که در مقابل طبقه کارگر و جنبش کمونیستی آن اپوزیسیون بورژوائی چقدر خود آگاه، چقدر ضد کمونیست، چقدر ضد آزادی، چقدر ضد کارگر و چقدر ضد انقلابی است. همراه شدن کل اپوزیسیون بورژوائی با جنبش سبز عمق این رذالت طبقاتی را به نمایش گذاشته است.

بر افراشتن مجدد پرچم آزادی و برابری در آذر ۸۸ چالش عظیم برای کمونیست هائی است که از این تجربه و از تجربه جنبش سبز درس لازم را گرفته اند. محک پیشرفت تحلیلی نیست. موقعیت آن پرچم و آن خواست ها در سطح جامعه و دانشگاه است. با این وضع آذر ۸۸ سرخ خواهد بود یا سبز؟ باید دید.

عدالت سرمایه داری، عدالت کارگری

در حاشیه حکم اخراج اسانلو

دیوان عدالت جمهوری اسلامی حکم اخراج منصور اسانلو را صادر کرد. اسانلو به همان دلیلی زندانی و اخراج شد که فعالین کارگری نیشکر هفت تپه که رهبران کارگران عسویه و صد ها فعال و رهبر کارگری دیگر اخراج شدند: دفاع از حق کارگران در مقابل سرمایه داران.

مطابق عدالت جمهوری اسلامی هر کس در محیط کار "اخلال" کند باید از نان خوردن بیفتد. این عدالت اسلامی خطاب به همه کارگران است. این عدالت سرمایه داری است. سرمایه داری همه جا همین قوانین عدالت را اجرا میکند. عدالت سرمایه داری هر کارگر معترض را خفه میکند و نماینده منفعت همه سرمایه داران یعنی کسانی که از قبل کار کارگر جیب خود را پر میکنند است.

در جامعه سرمایه داری که بر اساس مزد دادن و سود بردن استوار است همه چیز طبقاتی است. در این جامعه عدالت به انسانی و غیر انسانی، به اسلامی و غیر اسلامی و به عادلانه و غیر عادلانه تقسیم نمیشود. در جهان ما عدالت طبقاتی است. در دنیای امروز ما عدالت سرمایه داری داریم و عدالت کارگری داریم. دسته بندی واقعی غیر از این وجود ندارد. این واقعیت را طبقه کارگر در هر لحظه زندگی خود تجربه میکند. تجربه میکند چشم فرشته عدالت کور نیست.

در مقابل این عدالت سرمایه داری طبقه کارگر نتنها از نمایندگان، رهبران و فعالین خود دفاع میکند و این احکام اخراج را محکوم میکند، به طبقه سرمایه دار قول میدهد که با انقلاب کارگری عدالت کارگری را به اجرا در خواهد آورد: همه سرمایه داران را از شغل سرمایه دار اخراج خواهد کرد و آنها را مجبور خواهد کرد که بجای به جیب زدن ثروتی که دیگری تولید میکند همچون همه شهروندان کار شرافتمندانه ای را انجام دهند و خود در کنار تولید نعمت برای جامعه از این نعمات برخوردار شوند.

مانیفست این عدالت کارگری را بیانیه حقوق جهانشمول انسان چنین اعلام میکند:

- استثمار انسان ممنوع است. کار مزدی، که اساس استثمار انسان در دنیای امروز است، و همچنین هر نوع انقیاد، بردگی و بیگاری در هر پوشش و با هر توجیهی ممنوع است.
- کار فعالیت آزاد و خلاق انسان است. هر کس حق دارد خلاقیت‌های فکری و عملی خود را گسترش داده و بکار اندازد.
- هرکس مستقل از نقش او در تولید میتواند از نعمات مادی و معنوی موجود در جامعه برخوردار گردد. همه انسانها در برخورداری از نعمات مادی و معنوی موجود در جامعه دارای حق برابر هستند.
- همه انسانها حق فراغت، تفریح، آسایش و امنیت دارند. هر کس حق دارد از مسکن مناسب و از ضروریات زندگی متعارف در جامعه امروزی برخوردار باشد.

حزب حکمتیست هدف خود را تحقق این آرمان قرار داده است.

کردستان، چپ و فدرالیسم قومی*

به‌یاد: کمونیسم در کردستان، فعالیت کمونیست‌ها و جایگاه احزاب کمونیستی در کردستان، کشمکش‌های درون حزبی و انشعابات جریان‌های کمونیستی و... در نهایت نگرش حزب حکمتیست به جنبش‌های سیاسی در کردستان ایران و جامعه کردستان. اینها و سوالاتی دیگر با کورش مدرسی لیبر حزب کمونیست کارگری - حکمتیست را در گفتگویی اختصاصی با "بیان" دنبال خواهید کرد:

بگذارید سوالم را راجع به جایگاه نیروهای چپ در کردستان ایران مطرح نمایم، آن هم این است که به نظر جنابعالی فضای سیاسی و فکری و عمومی کردستان ایران در چه حوال و هوایی است؟ آیا می‌شود از این فضا یک ایدئولوژی ویژه را استنباط کرد؟ یا نه فضایی است که همه جریان‌های سیاسی می‌توانند برای خود سهمی داشته باشند؟ جنابعالی با ترسیم این فضا جایگاه نیروهای چپ در کجای این بلوکبندی می‌بینید؟

کورش مدرسی: در سوال تان از دو لغت استفاده کرده‌اید که معانی بسیار متفاوتی می‌توانند داشته باشند و مطمئن نیستم که منظور شما از این دو لغت یعنی "چپ" و "ایدئولوژی" را درست متوجه هستم. لذا برای اینکه سوتفاهمی پیش نیاید نظرم را در چند سطر در مورد این دو ترم توضیح می‌دهم و بعد به پاسخ به سوال شما می‌پردازم.

نکته اول اینکه بنظر من چپ مساوی با کمونیسم نیست. چپ در کلیت خود یک جبهه بسیار وسیع است که بالقوه می‌تواند از ناسیونالیست چپ و بورژوازی رفرمیست و "اومانیست" تا کمونیست مارکس را در بر بگیرد. آنچه در اینها مشترک است در سطح رفرم کردن و قید و بند گذاشتن بر عملکرد سرمایه و تامین نوعی رفاه برای مردم. اینکه برای مارکسیست این تنها یک جنبه از زندگی است و جنبه مهمتر سرنگونی بورژوازی است و برای رفرمیست این لااقل برای آینده قابل پیش بینی فلسفه زندگی، تفاوتی در این زمینه ایجاد نمی‌کند. به این معنی کمونیست و مارکسیست هم طرفدار رفرم است اما رفرمیست نیست، انقلابی است. منظورم از انقلاب، انقلاب سوسیالیستی همین امروز است. نه انقلاب ملی

* این مصاحبه ای است با "سایت بیان" که در سال ۲۰۰۹ انجام شده است. تیرت مصاحبه در سایت بیان "هر کس ذره ای شرف داشته باشد باید در مقابل فدرالیسم بایستد" است که به نظر من گویا نیست. از یک طرف بحث بر سر فدرالیسم قومی است و نه هر فدرالیسم دیگری و از طرف دیگر بخش بیشتر بحث در باره ی مسائل دیگری است.

و دهقانی و دمکراتیک و غیره. در نتیجه اطلاق چپ به یک نیروی سیاسی هنوز اطلاعات زیادی در مورد آن نمیده‌د. جریانات سوسیال دمکرات یا ناسیونالیست زحمتکش دوست و فقیر دوست کم نیستند که همه در طیف چپ نیروهای سیاسی جامعه ما قرار میگیرند.

نکته دوم این است که جریانات سیاسی منشا ایدئولوژیک ندارند. منشا جنبشی‌تر و اجتماعی‌تری دارند. مثلا ناسیونالیسم کرد منشا خود را از فلسفه برتری ملت کرد نمیگیرد از منفعت بورژوا و تحصیلکردگان ناراضی کرد از موقعیت اجتماعی‌شان شروع میکند و سیستم ایدئولوژیک ناسیونالیسم ابزار توجیه محور بودن این نارضایتی است. و گرنه چرا باید برای کارگر و زحمتکش در کردستان مهم باشد که عبدالله مهتدی به فدرالیسم رسیده و به ریاست پاسگاه ژاندارمری یا فرمانداری بوکان رسیده است یا نه.

در نتیجه من سوال شما که "آیا می‌شود از این فضا یک ایدئولوژی ویژه را استنباط کرد؟" را به این معنی میفهمم که آیا جامعه کردستان برای چپ و برای کمونیسم فضا دارد یا نه. که البته همانطور که اشاره کردم پاسخ اش در بحث ایدئولوژی نیست. به فضای اجتماعی، طبقاتی و تاریخی مبارزه سیاسی در کردستان مربوط میشود.

وجود جامعه سرمایه داری در کردستان و در ایران، وجود سرمایه دار و کارگر تنها صرفا برای چپ بلکه برای انقلاب سوسیالیستی مجال اجتماعی و سیاسی باز کرده است. همین واقعیت به کمونیست‌ها در کردستان اجازه داد که تأثیری که میبینیم را داشته باشند. جامعه کردستان جامعه ویژه ای نیست. در کردستان سود هست و کار هست و مثل هر جای دیگر جهان سرمایه دار و کارگر هست. در نتیجه فضا برای همه جنبش‌ها و یا به قول شما ایدئولوژی‌ها باز است. از فاشیسمی که جریان عبدالله مهتدی نمایندگی میکند تا کمونیسمی که ما نماینده آن هستیم. سرنوشت جامعه کردستان هم در نهایت به درجه موفقیت این جنبش‌ها منوط است. و اینکه چقدر میتوانند پرچم طبقه خود را به پرچم توده وسیع مردم زحمتکش تبدیل کنند و به این اعتبار نماینده نه این زحمتکش‌ها به وضع موجود بشوند.

کمونیسم در کردستان راه مهمی را طی کرده است. در کردستان ایران به یمن فعالیت پیگیرانه کمونیست‌ها، اولاً بطور کلی چپ نفوذ بسیار بیشتر و عمیق‌تری از سایر نقاط ایران پیدا کرده است و ثانیاً این نفوذ نه با هر چپی بلکه با تاریخ یک حزب، حزب کمونیست ایران، و با کومه له به اعتبار آن تاریخ پیوند خورده است. این دو خاصیت را قبلاً، به یمن انقلاب مشروطه، در آذربایجان داشتیم که به همت حزب توده و شکست سوسیالیسم اردوگاهی اساساً از دست رفت. سازمان دادن مقاومت مسلحانه و توده ای در مقابل جمهوری اسلامی، فعالیت حزب کمونیست ایران در سال‌های ۶۲ تا ۷۰ و دفاع پیگیرانه این حزب از منافع طبقه کارگر و زحمتکش‌ها در کردستان در مقابل بورژوازی سراسری و بورژوازی کرد، آرمان‌خواهی کمونیستی و ایده‌های چپ را در کردستان در میان توده وسیع طبقه کارگر و زحمتکش‌ها بسیار عمیق‌تر از سایر نقاط ایران کرده است.

مبالغه نیست اگر بگوئیم بخش اعظم کارگر و زحمتکش‌ها در کردستان بنا به تعریف خود را متعلق به جبهه چپ جامعه در مقابل جبهه راست یعنی بورژوازی ناسیونالیست سنتی کردستان تعریف میکنند. برای هر کس که طالب انقلاب

سوسیالیستی در ایران باشد این سرمایه ای بسیار عظیم است. در کردستان تجربه و تعلق حزبی مردم بسیار عمیق تر و و پا برجاستر از سایر نقاط ایران است و تعلق سیاسی و حزبی طبقه کارگر و توده زحمتکش کردستان از سطح بسیار بالاتری نسبت به سایر نقاط ایران برخوردار است.

البته باید تاکید کنیم که این خود آگاهی و این تعلق سیاسی و حزبی بورژوازی در کردستان را نیز در بر میگیرد. ناسیونالیسم کرد امروز بیشتر از همیشه شائبه های چپ و رفرمیستی را از خود تکانه است و بیشتر از همیشه بورژوازی کرد و روشنفکرانش خود را با آن تداعی میکنند. جامعه کردستان از هر دو سو، چپ و راست، کارگر و بورژوا حزبی تر، خط کشی شده تر و آگاه تر از سایر نقاط ایران است.

اشاره کردم که انقلاب مشروطه در اختلاط با بلشویک های آذربایجان روسیه و قفقاز، آذربایجان ایران را برای منتهای یک پایگاه توده ای نفوذ چپ در ایران تبدیل کرد. منتهای طول کشید و اتفاقات عظیم تاریخی افتاد تا این نفوذ چپ در آذربایجان ایران به سطح سایر نقاط ایران "کاهش" پیدا کرد.

انقلاب ۵۷ ایران و چرخش کومه له به مارکسیسم انقلابی و تشکیل حزب کمونیست ایران همین تاثیر را در کردستان بجای گذاشت. عقب نشینی کومه له به یک سنگر ناسیونالیستی طی بیست سال گذشته تاثیرات بسیار مخربی بر این خود آگاهی طبقاتی کارگر و زحمتکش کردستان گذاشته است. کارگر و زحمتکش، امروز در کردستان بسیار کمتر از سال ۷۰ شمسی خود آگاه است و بسیار بیشتر به توهمات و آرمانهای ناسیونالیستی آلوده شده است.

به بیان: آیا می توانیم بگوئیم که امروزه در کردستان ایران سازمان یا احزابی چپی وجود دارند؟ صراحتاً به ما بگوئید که امروز در کردستان ایران احزاب چپ کدامند؟

کوروش مدرسی: گفتم من چپ را بعنوان یک عنوان عمومی تر از کمونیست بکار میبرم. چپ را به جریاناتی اطلاق میکنم که لاقفل در سطح برنامه و گفتار قبل از تعلق قومی، قبل از کرد بودن خود را برابری طلب و سوسیالیست بدانند و خود را در مقابل سنت اصلی بورژوازی کرد، یعنی حزب دمکرات تعریف کنند. بر این متن به اعتقاد من اساسی ترین جریانات چپ فعال در کردستان کومه له، حزب حکمتیست و حزب کمونیست کارگری ایران اند که فعالیت و نفوذ قابل مشاهده ای دارند.

به بیان: زمانی کومه له یکی از نیروهای چپ در کردستان به حساب می آمد. به تعبیری دیگر زمانی در کردستان چپ بودن مترادف بود با کومه له بودن، یا می شد به طریقی کومه له بودن را نمود چپ بودن تلقی کرد، حالا بگذریم که به راستی کومه له نماد کدام چه نوع چپی بود و کومه له چه درکی از چپ بودن را از خود به جایی گذاشت که این حدیثی دیگر است، اما سوال من این است که کومه له چپ و کومه له دیروز در کجای امروز کومه له ها است؟ یک کومه له چرا شد چند کومه له. کدام یک از اینها نماد کومه له چپ هستند؟

کوروش مدرسی: میخوام بار دیگر تاکید کنم که به اعتقاد من اولاً چپ به معنی

کمونیست نیست. آدم می‌تواند چپ باشد اما اصلاً کمونیست نباشد. و ثانیاً کمونیست باشد اما آن نوعی از کمونیسم باشد که ما، به تبع مانیفست کمونیست، آن را کمونیسم بورژوائی می‌خوانیم.

در نتیجه وقتی به کسی چپ می‌گویم منظورم این است که در مصاف عمومی جنبش‌های اجتماعی‌ای در سمت چپ ایستاده است. در کردستان علاوه بر اینکه چپ خود را با کومه‌له تداعی می‌کرد، چپ خود را با کمونیسم و کومه‌له متعلق به حزب کمونیست تداعی می‌کرد. می‌خواهم بگویم سابق در کردستان کمونیسم قوی بود و ریشه داشت امروز، به یمن تقویت ناسیونالیسم کرد در کومه‌له طی ۲۰ سال گذشته، که این کمونیسم به یک سنگر عمومی چپ و آغشته به داده‌های ناسیونالیستی عقب نشسته است. این عقب نشینی به یمن فروپاشی سوسیالیسم اردوگاهی، عروج ناسیونالیسم کرد در کردستان، اتفاقات عراق و نفوذ ناسیونالیسم کرد در کومه‌له، که بعد از جدائی ما از حزب کمونیست ایران موقعیت دست بالائی پیدا کرده بود و بالاخره ناتوانی جریان سانتر بی‌خط در رهبری کومه‌له برای بستن سنگری در مقابل این ناسیونالیسم شکل گرفت.

من نظرم را در مورد کومه‌له به تفصیل در مناسبت‌های مختلف توضیح داده‌ام و اینجا مجال تکرار آنها را ندارم. باید بگویم کومه‌له در بیست سال اخیر یکی از منفعل‌ترین جریان‌های سیاسی ایران بوده است. و طی سال‌های اخیر، بجای فعالیت جاری خود، در واقع از جیب تاریخ گذشته خورده است.

از نظر پراتیک در بیست سال اخیر کومه‌له چیزی جز ناسیونالیسم چپ را نمایندگی نکرده است. اما رنگ قرمز و کمونیستی تاریخ گذشته و مشترک ما آنقدر تند است که از نظر توده وسیع کارگر و زحمتکش کردستان کومه‌له هنوز بزرگترین و بارزترین نیروی چپ کردستان است. این البته دال بر آن است که سازش چپ در کومه‌له با ناسیونالیسم کرد، همراه خود، ذهنیت و آگاهی کارگر و زحمتکش کردستان را پائین کشیده است. تغییر این ذهنیت نیازمند پراتیک عمیق‌تر ما، حضور کمونیسم ما در تار و پود سیاسی جامعه کردستان است.

متأسفانه امروز کومه‌له به مسیری افتاده است که نئوتوده‌ای‌های آذری و مقدم پیشقراولان آن هستند. با شناختی که از رهبری کومه‌له دارم فکر می‌کنم باید عمیقاً نگران چرخیدن کومه‌له به یک سیاست تماماً توده‌ای ایستی بود. تحولی که خود آگاهی طبقه کارگر در کردستان را سال‌ها به عقب می‌برد و عملاً موقعیت ویژه کمونیسم در کردستان را از میان می‌برد.

اما در مورد جدائی‌های کومه‌له، بنظر من جدائی در سازمان‌های سیاسی را تنها می‌توان با رویداد‌های جامعه توضیح داد. جدائی و شکاف‌ها در کومه‌له مثل هر حزب دیگری، از جمله حزب کمونیست کارگری ایران یا حزب حکمتیست را در متن تحولات بزرگتر جامعه باید معنی کرد. نه در خلق و خو و ایدئولوژی افراد.

فروکش جنبشی که برای سرنگونی جمهوری اسلامی برپا شده بود، شکست آمریکا در عراق و در مقابل جمهوری اسلامی و همراه آن شکست افق ناسیونالیسم پرو غرب ایران و ناسیونالیسم کرد، که دخیل خود را به آمریکا بسته بودند، یک زمین لرزه عظیم سیاسی و اجتماعی بود که فضا را برای نزدیکی‌ها و دوری‌ها سیاسی جدید باز می‌کند.

هر حزبی بر متن شکاف‌هایی که در آن هست و آسیب‌پذیری که در مقابل این تحولات دارد به این واقعیات و اکنش‌نشان می‌دهد. رویداد‌های درون کومه‌له را هم باید بر همین متن تبیین کرد. ناسیونالیسم کرد از یک طرف و جریان نئوتوده ایستی از طرف دیگر در کار تعیین تکلیف کومه‌له هستند. البته ما هم از بیرون تلاش می‌کنیم تا مانع تسلط اینها بر کومه‌له شویم و کاری که اگر کمونیستی در کومه‌له مانده باشد می‌کرد را بکنیم.

به‌یمن: خیلی مختصر می‌توانید بفرمائید در امروز کردستان ایران شما کدام حزب و سازمان و جریان را نماد چپ بودن به شمار می‌آورید؟

کوروش مدرسی: گفتم به نظر من با هر مقیاسی بگیری چه اجتماعی و چه جنبشی امروز جریانات چپ حاضر در کردستان ایران، حزب حکمتیست، کومه‌له و حزب کمونیست کارگری ایران است. حزب حکمتیست کمونیسم را نمایندگی میکند، کومه‌له بیشتر بارکش کوله بار تاریخ حزب کمونیست ایران و تحولات دوره انقلاب است و حزب کمونیست کارگری بیشتر یک پوپولیسم چپ پرو غربی را نمایندگی میکند. به نظر من اینها با هم طیف چپ جامعه کردستان را شکل می‌دهند.

به‌یمن: حزب کمونیست ایران چه جایگاهی میان نیروهای چپ در ایران دار دو حزب شما چه ارتباطی با این حزب دارد؟

کوروش مدرسی: به نظر من حزب کمونیست موجودیت خارجی ندارد. بیست سال است این را می‌گوئیم. آنچه که هست کومه‌له است. که تنها سایه‌ای مغشوش از کومه‌له کمونیست سالهای ۶۲ تا ۷۰ است.

رابطه ما با کومه‌له در سالهای اخیر بر دو اساس استوار بوده است؛ اول اینکه از تاریخ کومه‌له در مقابل ناسیونالیسم کرد در داخل و خارج کومه‌له دفاع کنیم و سعی کنیم مجال ندهیم که این تاریخ را ناسیونالیسم کرد به نفع خود مصادره کند و کارگر و زحمتکش کردستان را به خود جلب نماید.

در سال‌های گذشته از مقابله با جریان عبدالله مهدی تا امروز در مقابله با فراکسیون ناسیونالیستی "فعالیت به نام کومه‌له" و جریان نئوتوده ایستی آخرین و مقدم، ما مدافع تاریخ حزب کمونیست و کومه‌له کمونیست بوده ایم و منتقد پا برجای ناسیونالیسم و بی‌خطی رهبری کومه‌له.

دوم در سطح اجتماعی و سیاسی ما تنها نیروئی بوده ایم که وقتی پای تحرکات اجتماعی و تقویت چپ در مقابل راست به میان آمده در حمایت از تقویت موقعیت چپ در مقابل راست و سازمان‌های چپ، بویژه کومه‌له، در مقابل حزب دمکرات - پژاک و زحمتکشان تردید نکرده ایم.

آنچه جای تأسف است، شاید هم تعریف خط حاکم بر کومه‌له است، این است که این رابطه البته تماماً یک طرفه بوده است. نفوذ ناسیونالیسم کرد در رهبری کومه‌له آنقدر زیاد است که آنها نزدیکی با حزب دمکرات کردستان و همه و هر جریان ناسیونالیستی دیگری را مطبوع‌تر از نزدیکی با ما میدانند. این البته چیز عجیبی نیست. از کوزه همان تراود که در اوست.

به‌یمن: چند سالی است که در خود حزب کمونیست ایران و سازمان

کردستان این حزب صدای دیگری شنیده می شود. طیفی از موسسین دیروز این حزب و چهرهای شناخته شده کومله امروزه اعتراف می کنند که حزب کمونیست دیرزمانی است مرده است. آنان خواهان برچیده شدن نام این حزب و فعالیت زیر عنوان کومله هستند؟ نظر جنابعالی چیست؟ رویداد های اخیر این حزب را چگونه ارزیابی می نمایند؟

کوروش مدرسی: من مفصل در این مورد صحبت کرده ام و البته از جانب ناسیونالیست های مختلف هم در این رابطه مثل همیشه مورد "لطف" قرار گرفته ام.

گفتم که به نظر من هم حزب کمونیست وجود خارجی ندارد. این را بیست سال است که میگوئیم. از زمانی که ما از آن حزب جدا شدیم حزب کمونیست منحل شد و تبدیل به یک روکار و دکور شد.

اما مشکل جریان منتقد درون کومه له وجود یا عدم وجود حزب کمونیست ایران نیست. مانیفست آنها را بخوانید تا متوجه شوید که مسئله تسویه حساب با تاریخ گذشته کومه له و اعلام مالکیت ناسیونالیسم کرد بر پراتیک و نفوذ کومه له است.

میگویند فعالیت به نام کومه له اما مگر کومه له امروز به چه نامی فعالیت میکند جز به نام کومه له؟ این فرمول بی معنی در واقع فرمول فعالیت تحت نام کومه له قدیم ماقبل حزب کمونیست یا در واقع فعالیت به نام کومه له قبل از کنگره دوم کومه له و نقد ناسیونالیسم پوپولیستی آن است. برای آن است که کومه له را مجبور کنند که رسماً با گذشته کمونیستی خود و با کمونیسم حزب کمونیست ایران تعیین تکلیف کند. اینها کمونیسم را هدف گرفته اند نه حزب کمونیست را.

اینها یکی دیگر از جریانات ناسیونالیست درون رهبری کومه له هستند. تعرض آنها تعرض مجدد ناسیونالیسم کرد برای تصرف کامل کومه له است. اینها خود را کمونیست میخوانند اما میگویند کمونیسم معلوم نیست چیست. میگویند سوسیالیست هستند اما در همان جمله میگویند که سوسیالیسم در کردستان و ایران عملی نیست. آنچه که برای اینها واقعی و عملی است کرد بودن است این ناسیونالیسم است نه یک کلمه زیاد و نه یک کلمه کم.

بهیچان: شماچه نگرشی به شعار فدرالیسم احزاب کردی در ایران دارید، آیا این شعار را می توان بعنوان خواست مردم کردستان تلقی کرد؟ کمیته کردستان حزب شما یا در کل حزب حکمتیست در میان این شعار و تعدد احزاب کردی در کردستان چه شعار و چه خواستی رو دارد؟

کوروش مدرسی: به نظر من شعار فدرالیسم قومی در ایران، از جمله در کردستان، یک شعار تماماً فاشیستی است که جنگ، کشتار و پاکسازی قومی را به هر کوچه و برزن در ایران تسری میدهد. اگر ماجرای نرده و کشتار دهات قلاتان و قارنا در آغاز انقلاب را بیاد داشته باشید که تنها یک جرعه کوچک در محیط کوچک بود. آینده ایران فدرالیسم از یوگسلاوی و عراق به مراتب خوفناک تر و مهلک تر خواهد بود. این دیگر کمونیست و غیر کمونیست بر نمیدارد. به نظر من هر کس ذره ای شرف و وجدان داشته باشد باید در مقابل این چشم انداز به ایستد. این

فاصله ارتجاع مطلق با سوزنی انسانیت را رقم میزند.

خواست ما برای کردستان با خواست ما برای سایر نقاط ایران تفاوتی ندارد. ما تلاش میکنیم که انقلاب سوسیالیستی طبقه کارگر را سازمان دهیم و به نتیجه برسائیم. راه خروج از محنت کنونی برای مردم کارگر و زحمتکش در کردستان با سایر نقاط ایران تفاوتی ندارد.

اما اگر منظور شما از این سوال سیاست ما در قبال مسأله ملی در کردستان است، آنوقت پاسخ ما این است: رفراندم یا همه پرسی آزاد از مردم کردستان برای اینکه مستقل شوند، یک دولت مستقل تشکیل دهند و یا به عنوان اتباع متساوی الحقوق با سایر مردم ایران در ایران به مانند. حقوق اضافی و یژه برای کسی قائل نیستیم. در نهایت مردم کردستان باید تصمیم بگیرند. ما تماما تلاش خود مان را میکنیم تا مردم را قانع کنیم که راه دوم یعنی ماندن در ایران به عنوان اتباع متساوی الحقوق با سایر مردم ایران را انتخاب کنند.

به‌یاد: به خود حزب شما برگردیم ان هم این است حزب شما چه جایگاهی در کردستان دارد؟

کوروش مدرسی: حزب ما در کردستان یک حزب مطرح و فعال است. این موقعیت از دو ریشه جوانه زده است: اولاً وجود طیف وسیعی از رهبران کمونیست کارگران و زحمتکشان کردستان در صفوف این حزب، که بخش مهمی از تاریخ کمونیستی کومه له به آنها گره خورده است و دوم یک خطر روشن، سازش ناپذیر و عمیقاً کمونیستی که بخصوص حزب حکمتیست را متمایز کرده است. ما سعی میکنیم هر نوع تعیین تکلیف کردستان به نفع جریانات ناسیونالیستی را مانع شویم و در مقابل یک جریان کمونیستی قوی، توده ای و با پتانسیل اعمال قدرت نظامی را سازمان دهیم.

به‌یاد: شما چه نظام حکومتی را برای آینده ایران ترسیم می کنید؟

کوروش مدرسی: اگر منظور شما از ترسیم آینده پیش بینی آن باشد این کار ما نیست. فالبینان و طالع بینان سیاسی به اندازه کافی مشغول این کار هستند. از نظر ما آینده به نتیجه تلاش ما و سایر نیروهای سیاسی بر میگردد. هیچ آینده محتومی وجود ندارد. ایران میتواند به کام یک سناریو سیاه فرو برود و یا در آن انقلاب سوسیالیستی انجام شود. تا آنجا که به ما بر میگردد، ما خواستار بر افتادن سرمایه داری و استقرار یک دولت و جامعه سوسیالیستی در ایران هستیم. همین. و به سروسوزنی کمتر از این رضایت نخواهیم داد.

سنت مردگان در ذهن زندگان!

در حاشیه انکشاف جنبش سبز

رویداد های حول مرگ منتظری و تاسوعا و عاشورا بار دیگر این سوال را در مقابل همه قرار داده است که این وضع به کجا می انجامد؟ اما نفس این سوال نادرست است. "سیر اوضاع به کجا می رود؟" صرف نظر از اینکه محتاج درجه زیادی از فال بینی سیاسی است (که به تخصص سیاسیون و "کارشناسان" دائم در حال معلق زدن ایران تبدیل شده است) سوال از منظر ناظر است نه تغییر دهنده. ناظر بنا به تعریف در آنچه اتفاق می افتد نقشی ندارد. ناظر و مفسر است. ناظر از نظر مارکسیستی و از نظر سیاسی پاسیو است. سوال درست این است که "چه چیز در حال اتفاق است؟" و "چه باید کرد؟" مسیر اوضاع به پراتیک ما بستگی دارد. هیچ سرنوشت مقدری وجود ندارد میلیونها امکان وجود دارد. باید پرسید "چه چیز در حال اتفاق است؟" "چه باید کرد؟" "کمونیست ها و طبقه کارگر چه باید بکنند؟"

یک سال پیش باور نکردنی بود که بورژوازی ایران بتواند، در مقابل بخش حاکم در طبقه خود، بر تن "جنبش سرنگونی" لباس اسلامی کند. یک سال پیش باورنکردنی بود که جنبش جدائی مذهب از دولت و جنبش سکولاریسم در ایران لباس مذهبی برتن کنند. یک سال پیش باورنکردنی بود که بتوان جنبش رهائی زن در ایران را با حجاب و صلوات به جنگ بی حقوقی زن آورد. یک سال پیش کسی تصور نمی کرد که بتوان زنان عملا از حجاب گریخته در جمهوری اسلامی را با حجاب به میدان جنگ با حجاب کشاند. یک سال پیش سخت بود تصور کرد که خواست جدائی دولت از مذهب و جنبش سکولاریسم در ایران را عقب راند. اما این اتفاق افتاده است.

آنها که بورژوازی ایران را می شناسند این چرخش را پیش بینی می کردند. اگر کسی سنت بورژوازی ایران را بشناسد می داند که از جنبش مشروطه تا امروز خزیدن به زیر عیای مذهب سنت اصلی این طبقه بوده است. از حکم "سلطنت موهبت الهی است که از جانب مردم به شاه داده میشود" و اعلام اینکه "مذهب شیعه دین رسمی در ایران است" در قانون اساسی مشروطه تا مارکسیست هائی که

سوسیالیسم را از "مولا علی" آموختند و بخصوص در جنبش اسلامی دوران انقلاب ۵۷ این سنت پا برجای بورژوازی ایران حاکم است.

بورژوازی میدانند که خارج از عبای مذهب جامعه ایران میتواند علاوه بر ملیت‌انسی رادیکالیزه شود. اما رادیکالیزه شدن جامعه در مناسبات سرمایه داری بی‌برو و برگرد طبقه کارگر رادیکال را به میدان میکشد و این کابوس کل بورژوازی است. بورژوازی ایران نشان داده است که هر درجه از ملیت‌انسی را در غیاب یک رادیکالیسم کارگری میتواند در خود هضم کند. دو انقلاب مشروطه و انقلاب ۵۷ ایران نمونه های مجسم این حکم اند.

امروز هم همین پدیده در جریان است. از مقطعی که جنبش بورژوازی "لیبرال" ایران (لیبرال به معنی تاجریستی - ریگانیستی آن) و جنبش سیاسی آن یعنی ناسیونالیسم پرو غرب، به سردمداری بوش و نئو لیبرالیسم، از جمهوری اسلامی و ناسیونالیسم آن شکست خورد، دو چشم انداز در مقابل جامعه ایران باز شد: رادیکالیزه شدن بیشتر و به میدان آمدن طبقه کارگر یا توسل مجدد به مذهب و قالب کردن نوعی از ملیت‌انسی بجای رادیکالیسم کارگری. به میدان آمدن طبقه کارگر و یا از میدان خارج کردن آن، به عنوان طبقه، و چپاندن اعتراض در قالب جنبش های بورژوائی ایران. بورژوازی لیبرال ایران همتایان غربی آن، درست مانند سال ۵۷، این راه دوم را انتخاب کردند. اینبار بجای خمینی، موسوی و منتظری را نشاندهند.

از مقطعی که اوپاما با ندای "سلام علیکم" و قبول جمهوری اسلامی در جامعه بین المللی این شکست را اعلام کرد، تمام جنبش های بورژوائی ایران خود را منطبق کردند. لباس سبز بر تن کردند و با شعار اسلامی و رهبری آیت الله دیگری به میدان رقابت در چارچوب جمهوری اسلامی شتافتند. حتی "کهنه مسلمان" ها دو باره مسلمان شدند.

مرگ منتظری و مراسم تاسوعا و عاشورا به بورژوازی لیبرال ایران فرصت داد تا تلاش کند که منفذ هر جنبش رادیکالی را سد کند. طبق مدل همیشگی البته حزب بی بی سی و لشکر ژورنالیسم بورژوائی را همراه خود کرد.

این جنبش ننتها برای طبقه کارگر بلکه برای ابتدائی ترین خواست های آزادیخواهانه و انسانی جامعه ایران هیچ چیز در بر ندارد بلکه تماما علیه آن است. کمونیست ها وظیفه دارند که صبورانه عمق ارتجاعی این جنبش را برای طبقه کارگر و برای همه آزادیخواهان افشا کنند و جنبش آزادی و برابری طبقه کارگر را خشت به خشت در عرصه فکری - سیاسی و در عرصه عملی سازمان دهند و آن را در مقابل این ارتجاع سبز قرار دهند.

جمهوری اسلامی و کل محنت آن را باید سرنگون کرد اما بورژوازی ایران یک بار دیگر نشان داد که ننتها علاقه ای به منفعت طبقه کارگر ندارد بلکه به آزادیخواهی بی ربط است. سود سرشار ناشی از کار ارزان و کارگر خاموش وجود آزادی های سیاسی و ضدیت نهادی با اختلاط دین و دولت را برای بورژوازی ایران "پرهزینه" و مهلک میکند. جنبش های بورژوائی ایران نمیتوانند از آزادی های سیاسی، از حق زن، از بهبود شرایط کار و زیست طبقه کارگر، حتی در یک چارچوب رفرمیستی، دفاع کنند. منفعت شان ایجاب نمیکند. پوشاندن لباس اسلامی بر جنبش سکولاریسم، عقب نشستن از ضرورت جدائی دین از دولت و دخیل بستن به "فمینیسم اسلامی" تنها مرحله اول این ضد انقلاب اسلامی است.

آزادی و رهائی در جامعه ما جدا از جنبش طبقه کارگر محال است. مبارزه برای آزادی از مبارزه برای برابری جدا نیست. اتصال مادی این دو جنبش را تنها حضور مستقل طبقه کارگر ایران در جنبش سرنگونی جمهوری اسلامی ممکن میکند. فقدان این حضور اساساً به ضعف کمونیسم طبقه کارگر و به تاراج دست آورد های کمونیسم طبقه کارگر توسط کمونیسم بورژوائی مربوط است.

جمهوری اسلامی را باید سرنگون کرد. اما درست مانند نظام سلطنتی سرنگونی داریم تا سرنگونی. سرنگونی جمهوری اسلامی به نفع برابری جدا نیست. و این سرنگونی انقلابی جمهوری اسلامی است که تنها از جنبش کمونیستی طبقه کارگر ساخته است. چند بار باید این تجربه را تکرار کرد؟ تا هنگامی که کمونیسم طبقه کارگر خود را از همه شائبه های کمونیسم بورژوائی بتکاند. تاسوعا و عاشورای امسال تکرار مضحک تراژدی تاسوعا و عاشورای سال ۵۷ است. فراتر از آن ما در حال تکرار تجربه ۱۶۰ سال پیش هستیم. وقتی که مارکس نوشت:

”آمیجان هستند که تاریخ خود را میسازند ولی نه آنگونه که دلشان میخواهد، یا در شرایطی که خود انتخاب کرده باشند؛ بلکه در شرایط داده شده‌ای که میراث گذشته است و خود آنان بطور مستقیم با آن درگیرند. بار سنت همه نسلهای گذشته با تمامی وزن خود بر مغز زندگان سنگینی میکند. و حتی هنگامی که این زندگان گویی بر آن میشوند تا وجود خود و چیزها را به نحوی انقلابی دگرگون کنند، و چیزی یکسره نو بیافرینند، درست در همین دوره‌های بحران انقلابی است که با ترس و لرز از ارواح گذشته مدد میطلبند؛ نامایشان را به عاریت میگیرند، و شعارها و لباسایشان را، تا در این ظاهر آراسته و در خور احترام، و با این زبان عاریتی، بر صحنه جدید تاریخ ظاهر شوند.

انقلاب اجتماعی قرن نوزدهم چکامه خود را از گذشته نمیتواند بگیرد، این چکامه را فقط از آینده میتوان گرفت. این انقلاب تا همه خرافات گذشته را نرود و نابود نکند قادر نیست به کار خویش پردازد. انقلابهای پیشین به یادآوری خاطره‌های تاریخی جهان از آن رو نیاز داشتند که محتوای واقعی خویش را بر خود ببوشانند. انقلاب قرن نوزدهمی به این گونه یادآوری‌ها نیازی ندارد و باید بگذارد که مردگان سرگرم دفن مرده‌های خویش باشند تا خود به محتوای خویش پردازد. در گذشته، مضمون به پای عبارت نمیرسید، اکنون عبارت است که گنجایش مضمون را ندارد...

انقلابهای پرولتاریائی برعکس، مانند انقلابهای قرن نوزدهم، همواره در حال انتقاد کردن از خویش‌اند، لحظه به لحظه از حرکت باز میایستند تا به چیزی که بنظر میرسد انجام یافته، دوباره پردازند و تلاش را از سر گیرند، به نخستین دودلی‌ها و ناتوانیها و ناکامیها در نخستین کوششهای خویش بی‌رحمانه میخندند، رقیب را به زمین نمیزنند مگر برای فرصت دادن به وی تا نیرویی تازه از خاک برگردد و به صورتی دهشتناک تر از پیش رویاروی‌شان قد علم کند، در برابر عظمت و بیکرانی نامتعیین هدفهای خویش بارها و بارها عقب مینشینند

تا آن لحظه‌ای که کار به جایی رسد که دیگر هرگونه عقب نشینی را ناممکن سازد و خود اوضاع و احوال فریاد برآورند که "روئس همینجاست، همینجاست که باید جهید! گل همینجاست، همینجاست که باید رقصید!". (مارکس - هژدهم برومر لوئی بناپارت)

اسب ابوالفضل و معضلات کمونیسم بورژوائی

"در استیصال و ناچاری
یونانیان فرسوده از جنگ

تظاهر به ترک جنگ کردند، اما مخفی کردند خود را در فضای خالی اسب"*

۲۲ بهمن امسال قرار بود برای احزاب اصلی جنبش سبز روز سرنوشت ساز، روز تصرف خیابان و نمایش "نمادین" قدرت سبز باشد. بعلاوه برای اردوی بزرگ کمونیسم بورژوائی که مثل همیشه نقش پادو "انقلابی" همین احزاب را بازی میکردند ۲۲ بهمن امسال قرار بود روز قیام، روز تصرف تلویزیون روز پرواز رهبران و احزاب تلویزیونی خارج کشور به داخل باشد. برای هر دو این جماعت این روز تعیین کننده بود. اما نیروهای این جریانات، زیر فشار پلیس و در چمبره اپورتونیسیم تمام عیار رهبران چپ آن، یا در راه شمال بودند و یا "کفیه" برگردن و حجاب بر سر قاطی صف اسلام سیاه پای منبر احمدی نژاد.

برای بورژوازی لیبرال ایران (به معنی ریگانیستی و تاچریستی) این شکست یک شکست تاکتیکی بود. واقعا هم این شکست تاکتیکی بود و نه استراتژیک. اینها نه وعده انقلاب دادند، نه وعده تغییر حکومت و نه حتی اصلاحات روبنائی. وعده اینها وعده حکومت "غیر حذفی" و یا به عبارت دیگر شریک شدن این بخش از سرمایه داری ایران در چپاول ثروت تولید شده توسط طبقه کارگر "با شرایط مناسب تر" بود. میخواستند در "مفت خور" کردن صنایع پر درآمد کلیدی توسط سپاه اینها را شراکت بدهند.

در نتیجه کل صورت مساله برای بورژوازی لیبرال ایران اعمال فشار است و نه بیش. برای این اعمال فشار تاکتیک معینی را انتخاب کردند. تاکتیکی که بعدا به "مادر" تاکتیک همه جریانات اصلی سبز و به تبع آن تاکتیک پوپولیسم پادو آن

تبدیل شد. این تاکتیک استفاده از "تاکتیک اسب تروا" است. تاکتیکی که اولیس در محاصره تروا بکار می‌گیرد و همان تاکتیکی که امروز در وپروس های کامپیوتر مورد استفاده است: "خود را به رنگ دشمن در بیار و از داخل تصرف کن".

در نماز جمعه رفسنجانی از زنان خواستند آرایش خود را پاک کنند از مردان خواستند ریش بگذارند، نماد های سبز را زیر عبا و قبا مخفی کنند و محجبه در نماز جمعه شرکت نمایند، تازه آنجا تسبیح و جاماز سبز را رو کنند و بگویند "ما هم بازی". در تاسوعا و عاشورا، بجای اسب تروا، خود را در دل اسب بی صاحب ابوالفضل جا سازی کردند. هواداران و طرفداران خود را به نمایشات مذهبی تاسوعا و عاشورا خواندند. در ۲۲ بهمن، اما، این تاکتیک نگرفت. طرف زرنگ تر بود یا شاید هم اینها به اندازه کافی "مدیر و مدبر" نبودند؛ بسته به این که نقطه رجوع را کجا قرار دهید.

۲۲ بهمن شکست این تاکتیک را نشان داد و ضرورت باز بینی آن را پیش روی گذاشت. پیچیدگی مساله را هواداران پرشور اما کم تجربه و بیقرار بوجود می آوردند. چپ پوپولیست اینجا قورباغه بورژوازی را رنگ کرد و بجای قناری به این توده متوهم بی قرار فروخت. به آرمان و تاکتیک بورژوازی رنگ شور انقلابی، و عده سرنگونی و آزادی و خالصی فرهنگی زد. رسماً کلاه برداری کرد. کاری را انجام داد که خود بورژوازی قادر به انجام آن نبود.

باز بینی تاکتیک "اسب ابولفضل" امروز در تمام نشریات و محافل سبز مورد بحث است. طبق معمول و بر حسب غریزه طبقاتی از حالا روشن است که این جمع بندی به نفی بیشتر افراط کاری و خشونت طلبی "خودی ها" از خارج "تغذیه شده" و یا از داخل "تحریک شده" تبدیل میشود. باید انتظار داشت که این جمع بندی به نفی بیشتر هرگونه ملیتانیسی منجر شود. هدف این جمع بندی نه توده "میلیتانت" خود این جنبش که طبقه کارگر است. مذموم اعلام کردن دست بردن به قهر علیه دستگاه قهر بورژوازی خمیر مایه بستر اصلی بورژوازی در تمام جهان است.

اما این باز بینی پوپولیست ها و کمونیسم بورژوازی ایران را با معضلات بیشتری از خود بورژوازی روبرو میکند. اینها اقمار "انقلابی" ناسیونالیسم ایرانی هستند. بیرون آمدن موسوی از رحم اسب ابوالفضل به هر حال قابل تصور است اما متولد کردن آزادی و خالصی فرهنگی از رحم این اسب بیچاره با سزارین هم ممکن نیست. این تناقض بر متن تجربه "قیام عاشورا" و ۲۲ بهمن توجیه اپورتونیسم "چپ" را مشکل میکند.

میگویند سرکوب و فضای حکومت نظامی اجازه "قیام" را نداد. برای بورژوازی لیبرال ما قیام در دستور نبود. اما برای بورژوای ملیتانت این توجیه تیر به پای خود است. رهبری که وقت قیام را نداد، رهبری که تعیین انقلاب را لاتاری ای ببیند که ممکن است در دل خدا، ال احواز و یا اسب ابولفضل برنده شود، تصویر سگ کوری را از خود بدست میدهد که از بوی خون و دود به هیجان آمده، پوزه اش را بالا گرفته و زوزه میکشد. رهبری که نمیداند این زوزه های بیموقع پرووکاسیون است، دشمن را بیدار میکند و فضا را برای همه مختق تر میکند و کارگر و آزادیخواه و انقلابی واقعی ای که در پی بستن سنگر علیه بورژوازی است را با مشکلات جدیدی روبرو میکند، هر چه که هست رهبر نیست. و این بن بست تئوریک پوپولیسم و ناسیونالیسم ملیتانت است.

تا آنجا که به طبقه کارگر برمیگردد لنین حدود صد سال پیش گفت:

”ما هرگز نمیتوانیم شعار ”انقلابی‌تر از همه باشیم“ را طرح کنیم و هرگز هم طرح نخواهیم کرد. ما حتی سعی نخواهیم کرد که در انقلابی بودن با دمکراتی بُریده از پایگاه طبقاتی خویش، با دمکراتی که کُشته و مرده عبارات زیبا و دلپذیر است و مدام جمله‌های قالبی و شعارهای مبتذل ردیف میکند، مسابقه بگذاریم. برعکس، ما همیشه ناقد چنین انقلابی بودنی خواهیم بود؛ ما معانی واقعی کلمات، محتوای واقعی وقایع بزرگ بصورت ایده‌آل در آمده را افشا خواهیم کرد؛ ما نیاز به یک ارزیابی هوشیارانه از طبقات و طیف‌های موجود در درون طبقات را حتی در داغ‌ترین موقعیت‌های انقلاب آموزش خواهیم داد.“

و درست ۳۰ سال پیش، در ۱۳۵۹، در شرایط کامیابش مشابهی که سازمان رزمندگان را به اختفا در دل اسب جنگ ایران و عراق کشاند منصور حکمت نوشت:

”همسویی رزمندگان با منافع و سیاست بورژوازی، یک اشتباه تاکتیکی نیست. لغزشی فکر نشده و قابل اغماض و رفع و رجوع از سوی این یا آن رفیق نیست، صاعقه ای نیست که تصادفا درختی پربار و استوار را خاکستر کرده باشد، چنین نیز نباید قلمداد شود. تاکتیک بورژوائی رزمندگان، ادامه منطقی و طبیعی انحرافات بنیادی خط حاکم بر سازمان در زمینه تئوری، برنامه و اصول تاکتیک است، و آنچه امروز این انحرافات را تجلی آشکار میبخشد صرفا وقوع تغییر ناگهانی در اوضاع سیاسی است. عدم درک مناسبات تولید سرمایه داری در عصر امپریالیسم در کشور تحت سلطه، عدم درک انقلاب دموکراتیک بمثابه پیش شرط حرکت نهائی پرولتاریا بسوی سوسیالیسم، خلط کردن اهداف و برنامه حداقل و حداکثر پرولتاریا و کاهش دادن سوسیالیسم به سرمایه داری ”مستقل“ دولتی، انحراف از تئوری لنینی دولت، عدم درک مقوله هژمونی پرولتاریا در جنبش دموکراتیک، ... و... زمینه های ”تاریخی“ سقوط قابل انتظار رزمندگان به ورطه اپورتونیسیم آشکار (است)“

کمونیست‌های طبقه کارگر ایران میتوانند امروز سرشان را بالا بگیرند و اعلام کنند که ما گفتیم که در ایران صف بندی رژیم و مردم گویا نیست، دنیا طبقاتی است؛ گفتیم سرمایه دار دمکرات نداریم؛ گفتیم سرنگونی داریم تا سرنگونی؛ گفتیم برای بورژوازی، جز سود، همه چیز قابل معامله است، اینها حق زن، حق کارگر، حق جوان و آزادی را میفروشدند و دل زنان را به گل و بته مقنعه زهرا رهنورد خوش میکنند؛ گفتیم مبارزه برای خلاصی فرهنگی از مبارزه برای آزادی سیاسی جدا نیست و مبارزه برای آزادی سیاسی از مبارزه برای برابری یعنی نجات از چنگال سرمایه داری جدا نیست. و بالاخره گفتیم که برای پیروزی بر جمهوری اسلامی باید پرچم، سازمان و قدرت پیروزی را داشت: به خیابان آمدن کافی نیست، طغیان بی برنامه جوابگو نیست. باید سازمان داشت. باید سیاست داشت. باید متحد بود. و باید این جنگ را مانند یک جنگ واقعی به پیروزی رساند. برای پیروز شدن باید قدرت پیروزی را داشت. برای پیروز شدن باید قدرتمندترین نیروی جامعه ایران یعنی طبقه کارگر را به میدان کشید. و گفتیم کمونیسم و طبقه کارگر بی سازمان، کمونیست و کارگری که از سر ناچاری خود را مجبور به شرکت در ”جنبش مردم“ بیابد، در نهایت رد چندانسی از خود باقی

نمیگذارد و در تصویر بزرگ جامعه، سربازی از ارتش سبز میشود.

واقعیت این است که دیدن این سیر درایت زیادی نمی خواهد. فهم منطق سرمایه داری بودن ایران و دیدن دنیا از منظر طبقه ای که نماینده منفعت جامعه است کافی است. چیزی که خرده بورژوا بنا به تعریف و ماهیتا نسبت به آن کور است.

اصول فعالیت کمونیستی*

یک بحث آموزشی

فهرست

| | |
|-----|--|
| ۴۳۴ | پیشگفتار |
| ۴۳۴ | مقدمه |
| ۴۳۵ | فصل ۱ - اصول فعالیت کمونیستی در باره چیست؟ |
| ۴۴۳ | فصل ۲ - فعالیت کمونیستی و قدرت سیاسی |
| ۴۴۶ | فصل ۳ - شرایط عینی و ذهنی انقلاب سوسیالیستی |
| ۴۴۷ | فصل ۴ - وحدت و گسل های دو پدیده |
| ۴۵۱ | فصل ۵ - فعالیت کمونیستی نیازمند چه سازمانی است؟ |
| ۴۵۴ | فصل ۶ - قابلیت های بورژوازی |
| ۴۵۹ | فصل ۷ - امکانات طبقه کارگر |
| ۴۶۶ | فصل ۸ - مشخصات سازمانی فعالیت کمونیستی |
| ۴۷۵ | فصل ۹ - اصول فعالیت کمونیستی |
| ۴۸۰ | فصل ۱۰ - کارکرد پایه ای فعالیت کمونیستی |
| ۴۹۶ | فصل ۱۱ - فعالیت کمونیستی: روشنگری یا مبارزه؟ |
| ۵۰۱ | فصل ۱۲ - چشم اسفندیار سرمایه دار - نقطه قدرت کمونیسم |
| ۵۰۳ | فصل ۱۳ - کمیته های کمونیستی و حوزه های حزبی |
| ۵۰۶ | فصل ۱۴ - اصول فعالیت کمونیستی: کار در جنبش ها و طبقات دیگر |
| ۵۱۰ | فصل ۱۵ - اصول فعالیت کمونیستی: کار در شرایط ویژه |

* این نوشته بر اساس سلسله بحث هائی است که تحت همین عنوان در چارچوب برنامه های آموزشی حزب در سال ۱۳۰۹ ارائه شد، از تلویزیون پرتو پخش شده، سی دی و دی وی آن، در ایران و خارج کشور، منتشر شده است. فایل های تصویری از سایت کورش مدرسی قابل دسترس هستند. این بحث، مانند هر بحث آموزشی دیگر، با یک نوشته تئوریک تفاوت دارد. تکرار و بازگشت به یک موضوع از زوایای مختلف و غیره بخشی از کار آموزش است و مهمتر اینکه مخاطب خود را کارگر و فعال کمونیستی در ایران گرفته است. این بحث ها به همت رفیق فرزاد نازاری پیاده شده و توسط سخنران برای انتشار کتبی ادیت گردیده است.

پیشگفتار

وقتی در حال ادیت این بخش بودم انقلابات و اعتراضات در کشور های عربی در جریان بود.

این رویداد ها بیش از هر چیز کارگر و فعال کمونیست در ایران را با این سوال روبرو میکند که اگر فردا انقلابی در ایران شکل گرفت چه بر سر طبقه کارگر خواهد آمد؟

آیا طبقه کارگر ایران با همان سازمان و آگاهی در انقلاب شرکت خواهد کرد که طبقه کارگر مصر، تونس، لیبی یا یمن و سوریه شرکت کردند؟ آیا طبقه کارگر از قبل میداند که چه پرچم های سیاسی و چه آلترناتیو هائی را بورژوازی در آستین دارد؟ آیا طبقه کارگر قدرت آن را دارد که به عنوان یک طبقه در سیاست ایران و در انقلاب آتی ایران اعمال قدرت کند و این انقلاب را در یک پروسه انقلاب مداوم بسوی انقلاب سوسیالیستی سوق دهد؟ آیا بورژوازی نخواهد توانست یکی از آلترناتیو های رنگارنگ و متنوع خود را به جامعه و به طبقه کارگر به قبولاند؟ مثل انقلاب ۵۷ ایران یا انقلاب مصر؟ آیا انقلاب ایران همچون لیبی به لجن کشیده خواهد شد؟ آیا ...

واقعیت این است که کسی نمیتواند جواب تضمینی به این سوالات بدهد. اما یک حکم قطعی وجود دارد. طبقه کارگر به هر اندازه که پرچم کمونیستی در آن نیرو جمع کرده باشد، به هر اندازه که فعالیت کمونیستی محمل اتحاد و مبارزه پرولتاریای ایران شده باشد، به همان اندازه شانس طبقه کارگر بیشتر است. ما نمیتوانیم انقلاب را بوجود بیاوریم. انقلاب پدیده پیچیده تری از آن است که وقوع آن در اراده کسی باشد. اما ما میتوانیم تضمین کنیم که هر وقت انقلابی به وقوع پیوست طبقه کارگر آماده به دست گرفتن ابتکار، آماده است تا طیف وسیع کارگر و زحمتکش جامعه را با خواست انقلاب کارگری بسیج کند و قیام پیروزمند علیه حاکمیت بورژوازی را سازمان دهد. فعال کمونیستی که امروز مشغول این کار نباشد در رویا زندگی میکند، به کار کمونیستی مشغول نیست.

انقلابات کشور های عربی بیش از هر چیز مبرمیت سازمان یابی کمونیستی طبقه کارگر را در مقابل ما قرار میدهد. امری که تاکنون کل چپ ایران از آن ناتوان مانده است.

کورس مدرسی

۸ آوریل ۲۰۱۱

مقدمه

موضوع این سلسله جلسات با بحث در مورد اصول سازمانی یا بحث درباره اساسنامه متفاوت است. بحث اساسنامه و اصول سازمانی به معرفی ارگانها، حقوق، وظایف، اختیارات نهاد های حزبی مربوط است. که البته بحث های مهمی هستند؛ اما موضوع این جلسات به جنبه دیگری، جنبه پایه ای تری، از فعالیت

کمونیستی معطوف است. موضوعی که بیشتر تحت عنوان "سبک کار" کمونیستی شناخته شده است. این موضوع در ادبیات مارکسیستی به کرات مورد جدل و بحث بوده است. به عنوان نمونه و به عنوان مراجع از شما دعوت میکنم که به نوشته های زیر مراجعه کنید:

- لنین: "چه باید کرد"
- لنین: "یک گام به پیش دو گام به پس"
- لنین: "بیماری چپ روی"
- منصور حکمت: "کمونیستها و پراوتیک پوپولیستی"
- منصور حکمت: سمینار های اول و دوم کمونیسم کارگری
- منصور حکمت: سازماندهی ما در میان کارگران
- منصور حکمت: آژیتاتور پرولتار
- کورش مدرسی: کمیته های کمونیستی
- کورش مدرسی: در باره کار قانونی و غیر قانونی
- کورش مدرسی: باز خوانی مانیفست کمونیست
- کورش مدرسی: حزب کمونیستی و قدرت سیاسی

اینجا باید توضیح دهم که حزب در نظر دارد که جزوه کاملی در باره اصول فعالیت کمونیستی را منتشر کند. امیدوارم بزودی این کار انجام شود. به هر حال، در فرصت کوتاهی که اینجا داریم نمی توانیم به همه نکاتی که در چنین جزوه و سندی خواهد آمد بپردازیم. در نتیجه این سلسله بحث ها را باید بیشتر به عنوان یک ابزار کمک آموزشی در ترویج اصول فعالیت کمونیستی گرفت تا توضیح کامل و تفصیلی آن. بعلاوه، مطالعه نوشته های لنین و منصور حکمت، که در بالا لیست شده اند برای هر فعال کمونیستی طبقه کارگر امری واجب است. بدون آگاهی و تسلط بر این مباحث فعال کمونیست به ناچار دید روشن و شفافیتی نسبت به تئوری های سازمانی و سبک کاری کمونیستی نخواهد داشت، ابزار شناختن جنبش خود و جنبش بورژوائی از دسترس او دور خواهند ماند و مجبور به تکرار همه شکست های گذشته خواهد بود.

فصل ۱ - اصول فعالیت کمونیستی در باره چیست؟

۱ - بحث فعالیت کمونیستی در باره چه چیز نیست

ما در شرایط خاصی فعالیت میکنیم. از منظر بحث فعلی مان مهمترین ویژگی شرایط کنونی ضعف مطلق فعالیت کمونیستی در پایه های ترین شکل آن است. به جرات میتوان گفت که کمونیسم بورژوائی و سبک کار آن سنت غالب در جریاناتی که خود را، چه در ایران و چه در دیگر کشور ها، کمونیست میخوانند است.

در نتیجه بسیاری از کسانی که بالقوه مخاطب این بحث هستند غالباً درگیر فعالیت کمونیستی نیستند. مشغول فعالیت در چارچوب سازمان یابی های ویژه اند. مثلاً درگیر فعالیت در میان دانشجویان، معلمان، زنان، فعالیت فکری و فرهنگی، سازمان نظامی، فعالیت در خارج کشور و حتی فعالیت در چارچوب تشکل های توده‌ای کارگری مثل سندیکا ها و غیره هستند و از سر پاسخ دادن به سؤالات مربوط به فعالیت در این عرصه ها وارد بحث فعالیت کمونیستی میشوند. فعالیت کمونیستی را جمع جبری چنین فعالیت هائی میدانند. فکر میکنند که اگر کمونیست هائی که در چنین فعالیت هائی درگیرند را کنار هم بگذارید میرسید به فعالیت کمونیستی. این نقطه‌ی شروعی تماماً نادرست است. فعالیت کمونیستی فعالیت دیگری است و باید روی پای خود مورد بحث قرار گیرد.

جدائی تاریخی و جهانی چپ از طبقه کارگر معضلات فعالیت‌های دیگری، به جز فعالیت کمونیستی به معنی پایه‌ای آن، را به معضل و مشغله چپ در دنیا تبدیل کرده است. از فعالیت در میان تحت ستم ها بطور کلی، تا فعالیت علیه مذهب، از فعالیت برای دفاع از محیط زیست، تا مبارزه علیه امپریالیسم، از مبارزه برای فرم تا مبارزه علیه اختناق و غیره و غیره.

این عرصه ها البته عرصه های مهمی در فعالیت کمونیست هستند، اما به هیچ وجه هویت و مضمون فعالیت کمونیستی را تعریف نمی کنند. جایگزینی این فعالیت‌ها با فعالیت کمونیستی مانند جایگزینی یک استراتژی کمونیستی با مجموعه‌ای از تاکتیک های بطور کلی انقلابی یا بشر دوستانه است. برای یک حزب کمونیستی این‌ها عرصه های ویژه هستند اما فعالیت کمونیستی را تعریف نمی کنند.

بعلاوه باید توجه کرد که احزاب کمونیستی همیشه با سازمان دهی در شرایط غیر متعارف یا "خود ویژه" رو به رو می‌شوند و باید به آنها پاسخگو باشند. شرایط متعارف، مانند هر تعریف دیگری یک مفهوم آستره است که هیچ‌گاه در دنیای واقعی بدون خود ویژگی ها وجود ندارد. در نتیجه اگر پایه و چارچوب اساسی فعالیت کمونیستی را شناسیم و آن‌ها را از اشکال متعین فعالیت هر دوره یا هر جا تمیز ندهیم عملاً به یک کار حاشیه‌ای. گروه فشاری و عملاً در چارچوب چپ سنتی و پوپولیست میرسیم.

در نتیجه با توجه به برداشت عمومی ای که در چپ، در میان کمونیست‌ها در اروپا و ایران و سایر نقاط دنیا هست، قبل هر چیز باید با این موضوع تعیین تکلیف کنیم که فعالیت کمونیستی راجع به چه چیز نیست.

برای توضیح روشن تر، اجازه بدهید استعاره‌ای را بکار بگیرم. اگر بخواهید علم ساختمان را بیاموزید، از توضیح نحوه ساختن و طرح در و پنجره ساختمان شروع نمی کنید. هر چه راجع به در و پنجره توضیح بدهید و مسائل آن را حل کنید، هنوز بحث ساختمان را نمی پوشانید. کسی که می‌خواهد ساختمان بسازد باید از بحث خود ساختمان، از فونداسیون آن، از اسکلت آن و از این قبیل شروع کند. آن مهندس ساختمانی که تنها متخصص ساختن در و پنجره باشد، هرچه که هست مهندس ساختمان نیست. ساختمان حتماً در و پنجره، ایوان و بالکن دارد. اما ساختمان عبارت از در و پنجره نیست اینها اجزا مکمل ساختمان هستند و هنوز چیزی درباره خود ساختمان به ما نمی گویند.

در مورد فعالیت کمونیستی هم همین رابطه برقرار است. کمونیستها حتما در میان دانشجویان و دانش آموزان، دهقانان، زنان و غیره فعالیت میکنند، ولی فعالیت کمونیستی راجع به فعالیت در بین دانشجویان و دانش آموزان، دهقانان، زنان و غیره نیست. جمع جبری این فعالیت‌ها هم نیست. کیفیت یا پدیده دیگر و متفاوتی است. این فعالیت‌ها، اگر بخواهم از استعاره مان استفاده کنیم، جزو در و پنجره ساختمان فعالیت کمونیستی هستند و نه تئوری یا خود فعالیت کمونیستی.

در جدل هائی که در میان کمونیستها در باره فعالیت کمونیستی و سبک کار کمونیستی وجود داشته است، در واقع اختلاف بر سر همین تفاوت در تعریف از فعالیت کمونیستی بوده است. جریاناتی که این اشکال ویژه و ثانوی فعالیت کمونیست‌ها را هویت و مشغله خود تعریف میکنند، ناچار نیازمند آن می‌شوند که مارکسیسم، علم فعالیت کمونیستی، را "چکش کاری" کنند تا بر اهداف و مشغله های طبقاتی و سیاسی خود منطبق نمایند. از جمله به این دلیل، در کنار دلایل دیگر، میرسند به مثلاً چپ نو، سوسیال-فمینیسم، گواریسم، کاستریسم و غیره. از اینجا است که فعالیت کمونیستی به نحوه فعالیت در میان "مردم"، علم سازمان دهی خلق یا ستمدیدگان، تئوری مبارزه ضد امپریالیستی و غیره تبدیل می‌شود. نیاز به تئوری های پوپولیستی، خلق گرایی، و انواع جنبش های بورژوائی با، حسن نظر به طبقه کارگر، پیدا میشوند. میگویند نیاز مادر اختراع است. نیاز به تعریف خود به عنوان یک سازمانده، دمکراتیک، مادر اختراع انواع کمونیست های غیر کارگری و دمکراتیک است.

۲ - فعالیت کمونیستی در باره چیست؟

بحث فعالیت کمونیستی، بحث سازمان دادن یک طبقه معین، طبقه کارگر در محیط کار و زندگی برای انقلاب پرولتری است.

طبقه کارگر، محیط کار، محیط زیست و انقلاب پرولتری مفاهیم پایه‌ای هستند که فعالیت کمونیستی را تعریف میکنند. هرکدام از این ها را نادیده بگیرید و یا چیز دیگری را جای آن بنشانید به یک نوع از کمونیسم بورژوائی میرسید. در نتیجه باید به نکات زیر توجه کرد:

الف - بحث فعالیت کمونیستی بحث سازمان دادن یک طبقه معین است

بحث سازماندهی طبقه کارگر در محیط کار و در محیط زیست او است. فعالیت کمونیستی بحثی در مورد سازمان دادن مردم علی العموم، خلق، زنان، کودکان، فقرا، بیماران و ستمدیدگان جامعه نیست. همه این ها اجزای مکمل فعالیت کمونیستی هستند اما خود این فعالیت نیستند. در و پنجره ی عمارت حزب کمونیستی هستند و نه خود عمارت. جریان و حزبی که کانون فعالیتش در عمق طبقه کارگر و پرولتاریای صنعتی ایران، که الزاما فقیرترین و محرومترین بخش جامعه هم نیست، نباشد هرچه که هست نه کمونیستی است و نه کارگری.

ب - تأکید بر محل کار و محل زیست

تأکید بر محل کار و محل زیست، تأکید بر این واقعیت است که کارگر تنها یک کار کن در کارخانه یا کارگاه نیست. بحث بر سر طبقه ای است که خانواده کارگری جز مهم آن محسوب میشود. طبقه کارگر تنها شامل کارگر شاغل و یا

فرد کارگر نیست. کل این طبقه از شاغل و بیکار از همسر و فرزند تا خانواده وسیع تر را شامل میشود. کارگر در محیط کار ارزش اضافه تولید میکند. اما در محل زندگی کارگر است که او این نیروی کار را باز تولید میکند. محله کارگری و آنچه در آن میگذرد جزئی از جغرافیا و فعل و انفعالی است که پروسه تولید و باز تولید سرمایه داری را تضمین میکند. کارگر در محل زیست اش غذا میخورد، استراحت میکند و نسل آینده کارگران را متولد و بزرگ میکند تا ارتش همیشه آماده به کار برای استثمار سرمایه تضمین شود.

این واقعیت نتهها توسط جریانات بورژوائی بلکه توسط گرایش اکونومیستی و صنفی گرای درون خود طبقه کارگر نادیده گرفته میشود. از نظر هر دو این سنتها کارگر صنف است، مثل بقال. تفاوت در این است که بقال مثلاً نخود میفروشد اما کارگر نیروی کارش را. در نتیجه از نظر همه این جریانات محل کار، مثل دکان، تنها محل تحقق کارگر بودن یا صنف بودن کارگر است.

پ - هدف فعالیت کمونیستی

هدف فعالیت کمونیستی سازمان دادن انقلاب پرولتری است نه جنبش ملی، جنبش زنان، جنبش ارتقا فرهنگی، و هر جنبش دیگری.

هدف فعالیت کمونیستی بالا بردن فرهنگ یا مثلاً عقل و شعور طبقه کارگر نیست. فعالیت فرهنگی و مبارزه با خرافات جای بسیار حیاتی مبارزه کمونیستی دارد اما هدفی در خود نیست. نهادها و تشکل های بسیاری در خدمت ارتقا فرهنگی طبقه کارگر میتوانند بوجود بیایند و حتی احزاب کمونیستی آنها را ایجاد کنند. اما فعالیت کمونیستی بحثی در مورد ارتقا فرهنگی طبقه کارگر نیست، درباره سازمان دادن انقلاب پرولتری است. جایگزین کردن تلاش دائم برای سازمان دادن طبقه کارگر برای انقلاب پرولتری با هر تلاش دیگری آن تلاش را تبدیل به یک سنت بورژوائی میکند که در نهایت سبک کار و هدفش را، فعلا و تا آیندهای قابل پیشبینی، روی ادامه استثمار سرمایه داری قرار میدهد.

۳ - فعالیت کمونیستی بخشی از هویت کمونیستی ما است.

معضل دیگر این است که غالباً، حتی در جریانات کمونیستی، وقتی از فعالیت کمونیستی صحبت می شود بحث بر آرایش و یا سازمان متمرکز می گردد. فعالیت کمونیستی به مجموعه ای از نکات یا طرح ها و نقشه عمل های فنی - سازمانی تقلیل می یابد.

در این برداشت فعالیت، سازمان و تئوری سازمان بعنوان یک امر فنی تبیین میشوند. بورژوازی جامعه را در دست دارد، و این موقعیت ویژه ای است که بر متن وجود رابطه سرمایه داری روش های عملی را در دستور قرار میدهد. اگر کتاب های علم مدیریت را بخوانید متوجه می شوید که در آنها سازمان بیشتر از هر چیز به عنوان یک تکنیک مورد بحث قرار میگیرد. انگیزه و هدف سازمان، محرکه انسان ها، چارچوب و حدود و ثغور فعالیت سازمانی همه داده شده و مفروض اند.

فلسفه فعالیت کمونیستی از پایه علیه داده های موجود اجتماعی است و فراتر از آن فلسفه فعالیت کمونیستی از طریق فرهنگ، سنت، داده های، "طبیعی"، جامعه، و

جنبش‌ها و باورهای بورژوائی بطور دائم زیر فشار طبقاتی و عملی بورژوازی قرار دارد. در این رابطه از جمله میتوان به نکات زیر اشاره کرد:

الف - هدف و وسیله

آنچه که فعالیت کمونیستی را از همه اشکال دیگر فعالیت اجتماعی و سیاسی متمایز میکند در هدف آن است. این هدف وسیله، شیوه فعالیت و موضوع فعالیت متفاوتی را لازم میکند. شیوه و ابزار فعالیت کمونیستی همانقدر با شیوه و ابزار فعالیت بورژوائی متفاوت است که اهداف این دو جنبش.

با شیوه فعالیت احزاب و جریانات بورژوائی نمیتوان به اهداف یک فعالیت کمونیستی دست یافت. عدم توجه به این حکم بدیهی یک از مشخصات بارز اپورتونیزم و کمونیزم بورژوائی است. هدف و وسیله پدیده واحدی هستند، به هم چفت اند. اگر عده‌ای را برای "انقلاب بطور کلی" یا "سرنگونی" بطور کلی جمع کنید، آنوقت هدف آن‌ها با دست به دست شدن قدرت در بالا، با کودتا، با محاصره شهرها از طریق روستا، با تحت فشار قرار دادن سیستم حاکم، با زندگی در شکاف میان دولت‌ها، یا با مبارزه مسلحانه* قابل تحقق است. این روش‌ها برای جنبش‌های بورژوائی غلط نیستند. این جنبش‌ها مکررا با استفاده از این شیوه‌های فعالیت به قدرت میرسند. در این چارچوب، آنوقت موضوع کار شما، مخاطب شما، نحوه فعالیت شما، افق و برنامه و اولویت‌های تان بر این دیدگاه و بر این افق منطبق میشود. در نتیجه سؤال پایه‌ای این است که سازمان و فعالیت سازمانی را برای چه امری میخواهید؟ و بحث سبک کار کمونیستی و در نقد سبک کار پوپولیستی یا بورژوائی دقیقا از اینجا شروع شد.

ب - از سوسیالیسم عرفانی تا تز پوپولیستی "رهبری توده‌ها در انقلاب"

جدل در مورد شیوه فعالیت کمونیستی در مقابل شیوه فعالیت غیر کمونیستی منظم، در تاریخ مبارزه کمونیستی، در میان کمونیست‌ها بالا گرفته است و پاسخ‌های متنوعی را با خود به همراه آورده است. ناتوانی کمونیست‌ها در سوق دادن شرایط انقلابی و یا تحولات گسترده اجتماعی به سمت یک انقلاب سوسیالیستی و یا عقب زدن دولت‌های بورژوا یک پدیده داده در ۶۰ - ۷۰ سال اخیر است. کمونیست‌ها چه در ایران و چه در هیچ‌جای دنیا، نتوانسته‌اند این نقش را بازی کنند. سؤالی که بعد از هر شکست پیش می‌آید این است که چرا؟ چرا کمونیزم به وضع کنونی دچار شده‌اند. و گفتم، پاسخ‌های متعدد و متنوعی به این سؤال داده میشود.

بخش مهمی از چپ خود را با این پاسخ راضی میکند که "شیطان" رویونیزم و بورژوازی در کالبد کمونیست‌ها نفوذ میکند و در نتیجه این چپ، مثل فرقه‌های مذهبی، دائما در حال کشف اجنه رویونیزم، افشای عناصر نفوذی بورژوازی در صف پرولتاریا، تذکیر نفس، خود زنی، سینه زنی و قه زنی ایدئولوژیک - روانی و به اصطلاح انتقاد و انتقاد از خود می‌شوند و نهایتا به یک فرقه نیمه مذهبی تبدیل می‌شوند.

* منظوم اینجا این نیست که در فعالیت کمونیستی از مبارزه مسلحانه استفاده نمیشود. بخصوص در دنیای ما قدرت دفاع از خود و قدرت سرکوب بورژوازی، قبل از سرنگونی دولت حاکم، حیاتی است. اینجا بحث بر سر این است که مبارزه مسلحانه و یا نیروی مسلح برای پرولتاریا تنها در رابطه با سازمان و فعالیت پایه‌ای تر آن معنی دارد. درست به همین دلیل در بحث گارد آزادی ما آن را نه یک نیروی نظامی به معنی متداول آن، بلکه بخشی از فعالیت پایه‌ای و محلی کمیته‌های کمونیستی تعریف کرده ایم.

بخش رادیکال تر و اجتماعی تر اما، چه در ایران و چه در سایر کشورها، غالباً این ناتوانی را تحت عنوان "ناتوانی در رهبری توده ها در انقلاب" توضیح میدهد. تزی که قطعاً از جمعبندی های چپ مالیخولیا اجتماعی تر، زمینی تر و عاقلانه تر است. اما به همان اندازه بورژوائی و غیر کمونیستی است.

این جدل در میان کمونیست های ایران در بحث های کنگره اول اتحاد مبارزان کمونیست در سال ۱۳۶۱ شروع شد و در بحث های کمونیسم کارگری منصور حکمت جمعبندی شده است که در نوشته "کمونیست ها و سبک کار پوپولیستی" * تلخیص شده است.

در آن مباحثات جدال بر سر شیوه فعالیت کمونیست ها حول همین تزی "رهبری توده ها در انقلاب" متمرکز شد. تئوریسین این خط و مدافع آن، حمید تقوائی، پیگیر ترین نماینده پوپولیسم در چپ ایران، است. خطی که امروز حزب کمونیست کارگری ایران را واقعاً در مسیر "رهبری توده ها در انقلاب" قرار داده است. تلاشی که به ناچار بجای رهبری توده ها به دنباله رو آن ها تبدیل میشود. سرانجامی که در همان کنگره اول اتحاد مبارزان کمونیست منصور حکمت پیش بینی میکند.

برای نشان دادن مضمون فعالیت کمونیستی و تفاوت آن با سبک کار و یا فعالیت پوپولیست ها، ناسیونالیسم چپ و کمونیسم بورژوائی بطور کلی بد نیست که خلاصه وار به "گیر" های تزی "رهبری مردم یا توده ها در انقلاب" به پردازیم.

ببینید، گفته می شود که کمونیست ها باید "رهبر توده ها در انقلاب باشند". و این باور اکثریت قریب به اتفاق کسانی است که امروز خود را کمونیست میخوانند. این باور ساده حول دو کلمه فرموله شده است: "توده ها یا مردم" و "انقلاب". اما هر دو این مفاهیم، به عنوان مفاهیم سیاسی، نه تنها غیر مارکسیستی بلکه ضد مارکسیستی هستند.

مارکسیسم و کمونیسم قبل از هر چیز بر اساس به رسمیت شناختن جامعه طبقاتی استوار است. این البته نقطه شروعی است که مختص به مارکسیسم نیست. کشف جامعه طبقاتی همانطور که مارکس در نامه اش به آرنکوف تأکید میکند متعلق به مارکس نیست. آنچه مارکسیسم را از بورژوازی جدا میکند فراتر رفتن از این حکم است. مارکس تأکید میکند که آنچه کشف اوست این است که مکانیسم حرکت جامعه معاصر در پایه ای ترین سطح آن بر اساس مبارزه میان پرولتاریا و بورژوازی استوار است و پایان این بردگی مزدی تنها با سرنگونی بورژوازی توسط طبقه کارگر، از میان برداشتن نظام سرمایه داری و کل جامعه طبقاتی ممکن است.

در مقابل این کشف مارکس، کمونیسم بورژوائی و پوپولیسم درست از نفی نظری و یا عملی این احکام شروع میکنند. در جنبش های بورژوائی نه تنها هسته محرک تعارضات جامعه از تعارض میان پرولتاریا و بورژوازی جدا می شود بلکه اساساً نفس طبقاتی بودن جامعه علناً یا عملاً انکار میشود. جای صف بندی پرولتاریا با بورژوازی را جدال مردم با رژیم، خلق با ضد خلق، توده ها با رژیم و جای انقلاب سوسیالیستی را انقلاب ملی، انقلاب بطور کلی، انقلاب مذهبی، انقلاب ضد امپریالیستی، انقلاب دمکراتیک، سرنگونی رژیم و غیره میگیرد.

ایده، رهبر توده ها در انقلاب "یا" رهبری مردم در انقلاب" همه این مختصات را دارد. هر مارکسیست و هر فعال کمونیست طبقه کارگری باید از این کمونیست های بورژوا و از این پوپولیست ها به پرسد که کدام توده ها؟ در کدام انقلاب؟

واقعیت این است که در این تز "توده ها" یک آمورف یا آمالگام غیر طبقاتی فرض میشود که منفعت و محرکه واحدی دارند و "انقلاب" پدیده ای داده و غیر طبقاتی است که منفعت این "توده ها" را منعکس میکند. وقتی جدال در جامعه غیر طبقاتی باشد، انقلاب لازم هم غیر طبقاتی، مردمی، انسانی و غیره خواهد بود. این تز، ایده یا افق، نه تنها قادر نیست که منشاء ناتوانی مضمّن کمونیسم واقعاً موجود در دنیای معاصر ما را نشان دهد، بلکه به عکس، پایه فکری وجود و ادامه آن است.

جنبش یا حرکتی که هدف خود را تضمین "رهبری توده ها در انقلاب" گذاشته باشد، شیوه فعالیت متناسب با آن را اتخاذ میکند. شیوه ای که طبقه کارگر و انقلاب کارگری در توده ای در هم جوش "مردم" یا "توده ها" و انقلاب پرولتری را در انقلاب ملی، همگانی، ضد رژیم، خلقی و غیره منحل میکند. چنین جنبشی بنا به تعریف نیازمند شیوه فعالیت کمونیستی نیست. جای نیاز به فعالیت کمونیستی را نیاز به فعالیت دمکراتیک، خلقی، ملی و غیره میگیرد که در آن یا طبقه کارگر جای ویژه ای ندارد و یا در بهترین حالت عنصر پیگیر و انقلابی تر (انقلابی تر در چه؟) همان توده مردم است. این شیوه فعالیت بنا به تعریف ناتوان از به میدان کشیدن طبقه کارگر برای انقلاب سوسیالیستی است. این افق، شیوه فعالیت شامل اشکال فعالیت، مخاطب، زبان تبلیغاتی و مشغله های خود را به همراه دارد. دلیل نا مفهوم بودن، به خال نزدن تبلیغات و شیوه فعالیت کمونیسم بورژوائی در این نهفته است و نه در ضعف سواد یا ایرادات سازمانی و معرفتی آنها.

گفتیم بحث فعالیت کمونیستی بحث رابطه هدف و وسیله است. هدف فعالیت کمونیستی وسیله این فعالیت، شیوه فعالیت کمونیستی را ایجاب میکند. با توجه به این واقعیت است که میگوئیم شیوه فعالیت همانقدر برای یک کمونیست هویتی است که اصول اعتقادی او. اگر شیوه فعالیت چنین کمونیستی با نیازهای مبارزاتی و طبقاتی طبقه کارگر چفت نمیشود معضل از ایرادت فنی، تکنیکی، پُر بها دادن ها و کم بها دادن ها نیست. باید به منشاء جنبشی و آرمانی این کمونیسم توجه کرد. همانطور که کمونیسم مجموعه ای از اصول اعتقادی نیست فعالیت کمونیستی هم مجموعه ای از آرایش ها و اشکال سازمانی نیست.

کمونیسم پرولتری مایه و ریشه اش را از اعتراض پایه ای طبقه کارگر به بردگی مزدی میگیرد. اعتراضی که به جز زحمتکشان و بخش های بسیار پائینی خرده بورژوازی کل طبقات دیگر را در مقابل خود بسیج میکند. در نتیجه فعالیت کمونیستی هم از همین اعتراض شروع میکند و نه از نارضایتی عمومی، نارضایتی دهقانان و حتی فقر یا اختناق. البته اعتراض به فقر یا برای نارضایتی های دمکراتیک هم بعداً وارد تصویر می شود، اما تنها براساس یک فونداسیون محکم اعتراض کمونیستی طبقه کارگر، به موجودیت خود و لذا موجودیت بورژوازی، میتوان تازه تاکتیک های لازم در این اعتراضات را تعریف کرد.

اعتراض به فقر، اعتراض به ظلم، اعتراض به ستم نه تنها نقطه شروع و پایه کمونیسم و فعالیت کمونیستی نیست بلکه نقطه اشتراک کمونیسم با بسیاری از جنبش های ضد ظلم، بشر دوستانه، انسانی سایر طبقات و جنبش ها است.

هنگامی که این تفکیک انجام نشده باشد است که فعالیت کمونیستی به یک فعالیت علی العموم پوپولیستی و یا "کم بها دادن" به طبقه کارگر و پُر بها دادن به مثلاً دهقان یا دانشجوی و یا فقرا تبدیل میشود.

اما علاوه بر این کمونیسم پرولتاری و فعالیت ناشی از آن حتی در درون طبقه کارگر یک گرایش معین را نمایندگی میکند. تفاوت گرایش یا جنبش کمونیستی با گرایشات دیگر را مانیفست این گونه معرفی میکند:

"از طرفی، کمونیست ها در مبارزات پرولتار های ملل گوناگون، مصالح مشترک همه پرولتاریا را صرف نظر از منافع ملیشان، در مد نظر قرار میدهند و از آن دفاع مینمایند، و از طرف دیگر در مراحل گوناگونی که مبارزه پرولتاریا و بورژوازی طی میکند، آنان همیشه نمایندگان مصالح و منافع تمام جنبش هستند.

بدین مناسبت کمونیستها عملاً، با عزم ترین بخش احزاب کارگری همه کشورها و همیشه محرک جنبش به پیش اند؛ و اما از لحاظ تئوری، مزیت کمونیستها نسبت به بقیه توده پرولتاریا در این است که آنان به شرایط و جریان و نتایج کلی جنبش پرولتاری پی برده اند. نزدیک ترین هدف کمونیستها همان است که دیگر احزاب پرولتاری در پی آند، یعنی متشکل ساختن پرولتاریا بصورت یک طبقه، سرنگون ساختن سیادت بورژوازی و احراز قدرت حاکمه سیاسی پرولتاریا.

نظریات تئوریک کمونیستها به هیچوجه مبتنی بر ایده ها و اصولی که یک مصلح جهان کشف و یا اختراع کرده باشد نیست.

این نظریات فقط عبارت است از بیان کلی مناسبات واقعی مبارزه جاری طبقاتی و آن جنبش تاریخی که در برابر دیدگان ما جریان دارد. الغاء مناسبات مالکیتی که تاکنون وجود داشته، چیزی نیست که صرفاً مختص به کمونیسم باشد.

صفت ممیزه کمونیسم عبارت از الغاء مالکیت بطور کلی نیست، بلکه عبارت است از الغاء مالکیت بورژوازی.

کمونیستها برای رسیدن به نزدیکترین هدفها و منافع طبقه کارگر مبارزه میکنند ولی در عین حال در جریان جنبش کنونی از آینده نهضت نیز مدافعه مینمایند."

درست با توجه به همین تعاریف دقیق مانیفست است که ما منظمآ تأکید کرده ایم که کمونیسم جنبش حق طلبانه علی العموم نیست، کمونیسم جنبش آدم های خوب نیست، کمونیسم جنبش آدم های خوش اخلاق نیست. کمونیسم جنبش اعتراض طبقه ای خاص به موقعیت طبقاتی خود است. و این تعریف است که مبنای فعالیت کمونیستی را تشکیل میدهد. تازه بر این اساس است که طبقه کارگر آگاه میتواند رابطه اش را با جنبش ها و اعتراضات دیگر تعریف کند.

هدف فعالیت کمونیستی انقلاب بطور کلی نیست. هدف یک انقلاب معین است. هدف این است طبقه کارگر را علیه کل بورژوازی برای این انقلاب آماده کند. بر این اساس اگر در مسیر با انقلابات دیگری روبرو شد میتواند تاکتیک مناسب را

از زاویه منفعت انقلاب پرولتری تعریف و اتخاذ کند.

میخواهم تأکید کنم که فعالیت کمونیستی و نقد سبک کار کمونیسم بورژوائی یک نقد فنی نیست. به ریشه این جنبش‌ها در جامعه گره می‌خورد. با هیچ دستور العمل سازمانی و با هیچ آرایش تشکیلاتی نه میتوان فعالیت کمونیستی را به فعالیت پوپولیستی تقلیل داد و نه فعالیت پوپولیستی را می‌شود به فعالیت کمونیستی تبدیل کرد. سبک کار کمونیستی و یا اصول فعالیت کمونیستی همانقدر هویتی است که برنامه و یا اصول هویتی یک جریان. راستش، در دنیای امروز ما اینکه یک حزب یا یک سازمان چگونه فعالیت میکند و باز تاب آن در طبقه کارگر چیست از همه اسناد سیاسی و ایدئولوژیک هویتی آن حزب و یا سازمان گویا تر و هویتی تر است.

سبک کار همان قدر هویتی است که برنامه حزب، سبک کار همان قدر پایه ای است که اصول هویتی یک حزب، سبک کار همان قدر به کمونیسم شما مربوط میشود که تبلیغات شما. سبک کار یک حزب موضوع کار و هدف فعالیت آن حزب را تعیین میکند. دیکته میکند که برای چه کسی مینویسید، مخاطب او کیست و چه فعالیتی را سازمان میدهد.

فصل ۲ - فعالیت کمونیستی و قدرت سیاسی

همانطوری که مانیفست اعلام میکند کمونیست‌ها و فعالیت کمونیستی منفعت کل طبقه کارگر را نمایندگی میکند. در نتیجه روشن است که کمونیسم و فعالیت کمونیستی آنتی تز سرمایه داری و کل بورژوازی است.

اما نکته‌ای که مارکس و انگلس، بخصوص، بعد از تجربه کمون اضافه میکنند ضرورت سرنگونی بورژوازی، استقرار حکومت کارگری (دیکتاتوری پرولتاریا)، به عنوان پیش شرط دست بردن به مالکیت بورژوائی و استقرار روابط تولیدی سوسیالیستی و یا کمونیسم است. سوسیالیسم و قدرت کارگری نمی تواند مانند شیوه های تولیدی پیشین در بطن شیوه تولیدی فعلی شکل بگیرد.

با قدرتی که بورژوازی دارد، حتی پیش شرط جذب و به میدان کشیدن توده وسیع طبقه کارگر علیه بورژوازی تصرف قدرت سیاسی است.

وقتی مثلاً تحول جامعه از برده داری به فئودالیسم را نگاه میکنید، پروسه شکل گیری فئودالیسم یک پروسه تدریجی و گام به گام است. فئودال‌ها و فئودالیسم به تدریج در طی یک پروسه نزدیک به صد ساله، در بطن جامعه برده داری رشد میکنند تا جایی که کلاً برده داری بر می‌افتد و فئودالیسم حاکم میشود. مثلاً در رم، و حتی در ایران، پروسه واگذار کردن زمین از جانب برده داران و یا دولت برده دار تدریجی است. به تدریج زمین‌ها فروخته یا واگذار میشوند، کسانی که روی زمین کار میکنند دیگر نه برده هستند و نه برده دار. توده دهقان و طبقه فئودال شکل میگیرد. تا به جایی میرسد که دیگر سیستم برده داری قادر به حفظ خود نیست. رم سقوط میکند، بدون اینکه کسی آن را آشغال کرده باشد.

مورد شکل‌گیری سرمایه داری هم همین است. در متن جامعه فئودالی، با پیشرفت

تکنیک، با کشف راه های تجارت دریایی و غیره، کم کم تجار قدرتمند بوجود می آیند، کارگاه ها درست میشوند، طبقه کارگر مدرن متولد میشود، بورژوازی روز به روز از نظر مالی و لذا سیاسی قدرتمند تر می شود، شهرها رشد میکنند، و وقتی که انقلابی شبیه انقلاب فرانسه روی میدهد، فی الحال بورژوازی بخش وسیعی از قدرت تولیدی و ثروت جامعه را در دست دارد. حتی در کشورهای شبیه انگلیس بعضا در قدرت سیاسی شریک شده است.

این پروسه برای پرولتاریا و جامعه سوسیالیستی قابل تحقق نیست. پرولتاریا نمی تواند در متن جامعه سرمایه داری کالا و تولید کالائی را از میان بردارد، مکانیسم تولید برای سود را بر اندازد و یا استثمار را از میان بردارد. عدهای چنین تصویری را داشتن (سوسیالیست های تخیلی مانند فوریه و یا اوئن) که شکست خوردند، جزیره های سوسیالیستی شان ورشکست شدند. اینها رفتند در مناطقی کمون هائی را درست کردند که کارگران در آن ها با هم و اشتراکی تولید را راه انداختند. ورشکست شدند. حتی نمی توانستند به لحاظ اقتصادی خود را روی پا نگاه دارند. ثابت شد که مارکس حق دارد: شما نمی توانید تولید را برای سود از بین ببرید بدون اینکه کنترل جامعه را از دست بورژوازی خارج کنید. این یعنی ضرورت انقلاب پرولتاری، ضرورت قیام علیه حکومت بورژوائی، یعنی دست بردن به قدرت سیاسی.

انقلاب پرولتاریائی اولین انقلاب در تاریخ است که باید آگاهانه و از قبل نقشه ریزی و انجام شود. انقلاب اکتبر بهترین نمونه است. بعد از انقلاب فوریه ۱۹۱۷ حزب بلشویک، به ابتکار و اصرار لنین، با دست بردن به قدرت چنین انقلابی را برنامه ریزی و اجرا میکند.

میخواهم بگویم که فعالیت کمونیستی بعلاوه به آماده کردن صف پیشروان طبقه کارگر برای انجام این انقلاب است. فعالیت کمونیستی، همانطور که مانیفست میگوید، برای سرنگون ساختن دولت بورژوائی و تبدیل پرولتاریا به دولت حاکم است. انقلاب پرولتاری را با سوار شدن بر انقلاب طبقات دیگر نمیتوان متحقق کرد. طبقات دیگر (بورژوازی) آگاه تر، قدرتمند تر و بخصوص بعد از تجربه انقلاب اکتبر، از نظر سیاسی، فکری و عملی، آماده تر از آن است که بشود به اصطلاح سرش کلاه گذاشت. البته بورژوازی و سنت های بورژوائی میتوانند سوار موج خود بخودی شوند. پرولتاریا تنها با نقد این جنبش ها می تواند جنبش دیگری، جنبش خود، را خودآگاهی به بخشد و شکل دهد. بحث من اینجا تبلیغ عدم دخالت در تحولات جامعه نیست. بحث بر سر سجده کردن به محدوده این تحولات و آماده نکردن طبقه کارگر برای نبرد قطعی و نهائی با همه بخش های طبقه بورژوا است.

هدف فعالیت کمونیستی تصرف قدرت سیاسی است. و برای این کار باید پرولتاریا را از نظر آگاهی، اتحاد و تشکل برای آن آماده کند. تا انتها این قدرت را بگیرند بلکه بتوانند از آن دفاع کنند. مارکس، انگلس و لنین بارها تأکید میکنند که مقاومت بورژوازی بعد از سرنگونی قدرت سیاسی اش صد چندان میشود. در دنیای امروز ما باید این صد چندان را چند میلیون برابر دید. دولت پرولتاری با مقاومت تا پای جان همه بخش های بورژوازی روبرو می شود. چون دارید مایه زندگی یعنی سود شان را می زنید. از بورژوازی کوچک تا بورژوازی بزرگ مقاومت میکنند. هر جایی که دست به مالکیت ببرید علیه شما جهاد راه میاندازند. و طبقه کارگری

که آماده نباشد و از همین امروز خود را آماده رودروئی با چنین شرایطی نکند، شکست میخورد

این تفاوت مارکس است با آنارشیست ها و این تفاوت مارکس و کمونیسم طبقه کارگر است با بقیه کمونیست های بورژوائی. در نتیجه هدف فعالیت کمونیستی آماده کردن طبقه کارگر برای این کارزار و آگاهی بخش پیشرو آن به این واقعیت است که انقلاب پرولتری توسط اقلیت طبقه کارگر انجام می شود که در بحث های مربوط به "حزب و قدرت سیاسی" * به تفصیل به آن پرداخته ام.

به این ترتیب آیا حکومت کارگری با کودتا میتواند قدرت را بگیرد؟ مگر نمیگویم که اقلیتی قدرت را میگیرد؟ پاسخ منفی است. انقلاب پرولتری بدون حمایت بخش قابل ملاحظه ای از طبقه کارگر و بویژه پرولتاریای صنعتی قابل دفاع، قابل انجام نیست.

در مقابل بورژوازی ای که با تمام قوا علیه کسی که دست به مالکیت اش بزند می جنگد و قدرت طبقه اش را بسیج میکند، تنها شانسان انقلاب و حکومت کارگری داشتن پشتوانه قدرت متشکل طبقه کارگر است.

کودتا بنا به تعریف، توطئه یک عده ای است که مستقل از رابطه شان با جامعه و طبقه در یک فرصت مناسب میریزند فلان کاخ و پادگان و رادیو تلویزیون را تصرف میکنند. این تفاوت بحث حزب و قدرت سیاسی کمونیست ها با آنارشیست ها و سایر جریاناتی است که کیسه برای یک تصرف قدرت سیاسی در فقدان پشتوانه کارگری دوخته اند. برای یک انقلاب پرولتری، یعنی تصرف قدرت سیاسی، احتیاج دارید که بخش مهمی از طبقه را بسیج کرده باشید. و البته اگر طبقه کارگر نخواهد دست به قدرت ببرد و یا نخواهد انقلاب کند، ابزارش تحزب سیاسی است. حزب سیاسی ابزار این کار است و نه هیچ تشکل و سازمان توده ای دیگر.

گفتم انقلاب پرولتری انقلاب برنامه ریزی شده و نقشه مند علیه کل نظام موجود است. طبقه کارگر و جریان کمونیستی آن نمیتوانند قدرت را بگیرند یا نگاه دارند بدون اینکه حزبی داشته باشند و بدون اینکه از نظر سیاسی آگاه و متشکل باشند. فعالیت کمونیستی باید این مسئله را بپوشاند.

در نتیجه باز هم باید تأکید کنم که این بحث فراتر از یک بحث سازمانی، بحثی در باره تئوری سازمانی احزاب کمونیست است. بحث رابطه این احزاب با طبقه کارگر و با پیشروان آن است.

حزب "خوب"، حزب انقلابی، حزب "آدم های خوب"، حزب آدم های مترقی، حزب آدم های برابری طلب و غیره جواب این معضل نیست. فعالیت کمونیستی نقطه رجوع اش به یک طبقه خاص و یک جنبش خاص در این طبقه است.

انقلاب اکتبر ۱۹۱۷-را حزب بلشویک وقتی انجام داد، وقتی قیام را سازمان داد، که فی الحال بخش مهم و کلیدی طبقه کارگر صنعتی را با خود داشت. لنین بارها و بارها علیه سازمان دادن قیام زودرس یا تصرف قدرت سیاسی قبل از جلب بخش مهم پرولتاریای صنعتی هشدار داد و مبارزه کرد. بلشویک ها، در روز قیام، قطعاً اکثریت طبقه کارگر را با خود داشتند و یکی از اولین عکس العمل های منفی به

* "حزب کمونیستی و قدرت سیاسی"، همین مجموعه، جلد ۲، صفحه ۷۱

تصرف قدرت سیاسی از جانب حزب بلشویک را کارگران راه آهن از خود نشان دادند. اما حزب بلشویک بخش کلیدی طبقه کارگر را با خود داشت.

تأکید بر این واقعیت و اصل مهم در فعالیت کمونیستی به این دلیل لازم است که مسأله تصرف قدرت سیاسی از جانب کمونیست‌ها از دو جانب تماماً غیر کمونیستی کش داده میشود. یکی از طرف کسانی که فکر میکنند قیام کارگری وقتی مجاز است که اکثریت طبقه کارگر با آن همراه باشند. در این دیدگاه چون در دوره حکومت بورژوازی چنین اتفاقی محال است، تصرف قدرت سیاسی موکول به محال می‌شود. از جانب دیگر، کمونیست‌هائی هستند که ضرورت آگاهی، سازمان‌یابی و حمایت بخش مهمی از پرولتاریای صنعتی مورد بی‌توجهی قرار میدهند. در این دیدگاه تصرف قدرت سیاسی عملاً از جانب یک حزب (اجتماعی یا غیر اجتماعی و چریکی) تصور میشود، لذا اساساً این فعالیت نیازی به تعریف فعالیت کمونیستی به عنوان یک فعالیت طبقاتی و اجتماعی طبقه کارگر را نمی‌بیند و سیاست و پراتیک پوپولیستی را در پیش می‌گیرد.

فصل ۳ - شرایط عینی و ذهنی انقلاب سوسیالیستی

حلقه بعدی در روشن کردن فعالیت کمونیستی این است که از خود بپرسیم که شرایط انقلاب سوسیالیستی چیست؟ چرا امروز انجام نمیشود و موانع آن کدام اند. این بحث هم یکی از نقاط انشقاق در کمونیسم است.

یکی از پایه‌های پوپولیسم، لیبرالیسم و ناسیونالیسم چپ این است که انجام انقلاب سوسیالیستی منوط به رشد نیروهای مولده و رشد سرمایه داری میکند. در نتیجه انجام امروز انقلاب سوسیالیستی برای این‌ها در دستور نیست، تدارک آن در دستور است، انجام انقلاب موکول به رشد بیشتر سرمایه داری است.

در فلسفه مارکس تحقق هر تحول اجتماعی نیازمند دو سلسله شرایط است. اول شرایط عینی یا ابژکتیو است. این شرایط اشاره به وجود امکان مادی، تکنیکی و تولیدی جامعه جدید دارد، شرایطی که مستقل از ذهن افراد در جامعه وجود دارد. دوم شرایط ذهنی یا سوژکتیو است. این شرایط اشاره به ذهن فاعل چنین این تحول یا انقلابی دارد. در جامعه ممکن است مدت‌ها شرایط عینی یک تحول تولیدی و اجتماعی وجود داشته باشد اما این تحول به دلیل ناآمادگی فاعل آن به تأخیر بیفتد. مثال بارز این اتفاق انقلابات بورژوائی است. این انقلابات معمولاً وقتی انجام می‌شود که مدت‌ها است جامعه و نظام تولیدی جامعه آن را امکان‌پذیر کرده‌اند.

در دوره برده داری یا فئودالی شرایط عینی برای انقلاب سوسیالیستی وجود نداشت. حتی اگر عده‌ای میخواستند جامعه‌ای سوسیالیستی را سازمان دهند امکانات عملی آن موجود نبود. برای مارکس شرایط ابژکتیو انقلاب سوسیالیستی وجود جامعه سرمایه داری است. از نظر مارکس و مانیفست کمونیست با سلطه سرمایه داری بر جامعه شرایط عینی انقلاب سوسیالیستی فراهم گردیده است، انقلاب سوسیالیستی میتواند و باید انجام شود. مانیفست کمونیست، در اساس، اعلام این واقعیت و فراخوان به انجام انقلاب سوسیالیستی از جانب طبقه کارگر است. مانیفست شرط

انقلاب سوسیالیستی را انکشاف و گسترش بیشتر نیروهای مولده و یا تولید سرمایه داری در جوامع سرمایه داری نمیداند. این یکی از تفاوت های اساسی مارکس با فرمیست های بورژوا و یکی از تفاوت های اساسی لنین با منشویک ها است.

گفتیم در کنار شرایط ابژکتیو برای هر تحول اجتماعی (و از جمله انقلاب پرولتاری)، مارکس قائل به شرایط ذهنی یا سوژکتیو است. از نظر مارکس هر تحول اجتماعی یک فاعل دارد و شرط سوژکتیو و یا ذهنی انجام این تحول آگاهی و خواست فاعل یا تغییر در "ذهن" انجام دهنده تحول یا انقلاب است.

در نتیجه، از نظر مارکس، تنها مانع انقلاب سوسیالیستی عدم تحقق شرایط ذهنی این انقلاب یعنی نا آمادگی فاعل آن، طبقه کارگر است. تنها مانع انقلاب سوسیالیستی پراکندگی، نا آگاهی و وجود خرافات بورژوائی در میان طبقه کارگر است. کل سیاست های بورژوازی در قبال طبقه کارگر، از جمله اختناق، مذهب، جنبش ها و فرهنگ بورژوائی و غیره، در خدمت متفرق نگاه داشتن و تحمیق طبقه کارگر برای ممانعت از انجام انقلاب سوسیالیستی است.

در نتیجه فعالیت کمونیستی فعالیتی است مستقیماً برای فایق آمدن بر این نا آمادگی. نباید تردید کرد که کل دستگاه سرکوب دولت، کل صنعت مذهب، کل آکادمیسم بورژوائی و فلاسفه و فرهنگ بورژوائی و ارتجاعی علیه این فعالیت کمونیستی بکار گرفته خواهد شد. این فعالیت کمونیستی تنها یک فعالیت روشنگرانه نیست، یک فعالیت سیاسی است که در مقابل خود کل دستگاه سرکوب و تحمیق بورژوازی را دارد. تمام تاکتیک ها و تمام اشکال سازمانی کمونیست ها فلسفه خود را از هدف این فعالیت میگیرند. برای آن است که طبقه کارگر متشکل تر، متحد تر، آگاه تر و قدرتمند تر شود. این فلسفه کل تاکتیک ها در فعالیت کمونیستی است.

فصل ۴ - وحدت و گسل های دو پدیده: طبقه کارگر و روشنفکران کمونیست

جنبش کمونیستی طبقه کارگر دو پایه دارد. یک پایه عینی و مادی که از موقعیت عینی طبقه کارگر در تولید ناشی میشود. و یک پایه فکری علمی و تئوریک که خارج از طبقه کارگر شکل میگیرد.

اعتراض خودبخودی طبقه کارگر بطور خودبخودی به تئوری کمونیسم نمی رسد. تئوری کمونیسم محصول مدرنترین و پیش رفته ترین نقد به جامعه سرمایه داری و همه تئوری های بورژوائی است. طبقه کارگر روی پای خود و تنها از طریق تعمیم تجربه روزمره اش امکان دستیابی به این تئوری را ندارد. تئوری مارکس تعمیم تجربه جنبش اتحادیه ای نیست. همانطور که لنین در سه منبع و سه جز مارکسیسم توضیح میدهد تئوری مارکس نقد پیشرفته ترین تئوری های بورژوائی است. در آن دوره نقد فلسفه هگل و ماتریالیسم مکانیکی فونرباخ، نقد سوسیالیسم تخیلی، نقد اقتصاد دانان بورژوازی مانند آدام اسمیت و ریکاردو بود. امروز فلسفه علم اقتصاد، سوسیالیسم بورژوائی و کل سیستم تولید خرافه آن بشدت از دوره مارکس پیشرفته تر و پیچیده تر شده است.

کسی نمیتواند با اتکا به پایه طبقاتی و یا غریزه طبقاتی و یا تجربه روزمره در

کارخانه و محله پاسخ این تئوری ها. جنبش ها و خرافات بورژوائی را بدهد و یا با اتکا به تجربه روزمره طبقه کارگر، کاپیتالیسم، مانیفست، ایدئولوژی آلمانی، دو تاکتیک، امپریالیسم و غیره را بنویسد. از این ساده‌تر حتی شارلاتانیسم بورژوائی از احمدی نژاد تا بوش و اوباما و یا جنبش‌های بورژوائی را برای طبقه کارگر روشن کند و به جنگ آن‌ها برود.

آگاهی کمونیستی طبقه کارگر تنها با تئوری کمونیستی مارکس ممکن است. این تئوری گرچه خود محصول وجود جامعه سرمایه داری است و پایه مادی اش را از وجود جنبش یا غریزه کمونیستی در طبقه کارگر میگیرد اما در خارج از این طبقه متولد میشود. تئوری کمونیسم برای جدال با جنبش‌ها و تئوری‌های بورژوائی، که یک بخش پایه‌ای فعالیت کمونیستی و فایق آمدن بر تفرقه در صفوف طبقه کارگر لازم است. تئوری - علم و دانش کمونیستی قابلیت و انسجام خود را از پشت دادن به پیشرفته‌ترین دست‌آورد‌های فکری و عملی بشر میگیرد. کمونیسم علم است و همچون همه علوم، تسلط به آن و به کارگیری آن در چالش‌های روزمره از دسترس طبقه کارگر خارج است. بورژوازی تنها آن بخش و آن مقدار از علم و دست‌آورد‌های فکری و مادی بشریت را برای طبقه کارگر قابل دسترس میکند که کار با ابزار تولید ضروری میکند. اما مهمتر از آن دور نگاه داشتن طبقه کارگر از دسترسی به دست‌آورد‌های فکری بشری کارائی خرافه‌های بورژوائی از مذهب تا ناسیونالیسم و از کمونیسم بورژوائی تا لیبرالیسم را تضمین میکند. بدون تئوری کمونیستی مارکس تشخیص درست و غلط در سیاست و در مقابله با تاکتیک‌های بورژوازی نا ممکن است. مانند این است که بخواهید بدون تسلط به علم پرواز هواپیما بسازید. یا بدون دانش پزشکی بیماری را درمان کنید. مارکسیسم علم رهایی طبقه کارگر است.

گفتم که تئوری کمونیسم در بیرون از طبقه کارگر و در میان آن بخش از جامعه شکل میگیرد که موقعیت طبقاتی اش امکان دسترسی و تسلط به این تئوری را برایش فراهم میکند. و این بخش از جامعه، بخشی از تحصیلکردگان برخاسته از بورژوازی است که دست‌شان به دهانشان میرسد. بخشی از تحصیلکردگان بورژوازی در پروسه رادیکالیزه شدن‌شان در متن جدال‌های فکری و اجتماعی جامعه به کمونیسم طبقه کارگر میرسند. مارکس، نگلس، لنین، تروتسکی، حکمت و اکثریت قریب به اتفاق تئوریسین‌ها، تاکتیسین‌ها و مروجین جنبش کمونیستی به این بخش از جامعه تعلق دارند. این وضع انعکاس موقعیت اجتماعی و اقتصادی طبقه کارگر است. اما در کنار روشنفکران مارکسیست بخش وسیع‌تری از این تحصیلکردگان در مقطعی از زندگی خود از سر بی‌قراری و انقلابی‌گری یا از سر اوضاع و احوال دنیا خود را متعلق به کمونیسم و یا جنبش طبقه کارگر اعلام میکنند و یا میدانند. کسی که تاریخ جنبش ناسیونالیستی در جهان را تعقیب کرده باشد میدانند که در دهه‌های ۶۰ و ۷۰ میلادی بخش اعظم ناسیونالیست‌ها خود را سوسیالیست یا حتی کمونیست اعلام میکردند.

اما به هر حال فعالیت کمونیستی تاریخاً تنها از انتگره شدن این دو عنصر، یعنی بخش پیشرو عملی طبقه کارگر و روشنفکران مارکسیست، شکل گرفته است و تنها از طریق این امتزاج یا انتگره شدن امکان شکل‌گیری دارد. امتزاج جنبش یا غریزه طبقاتی و کمونیستی در طبقه کارگر و تئوری‌ای که بیرون از آن شکل

میگیرد. فعالیت کمونیستی، به معنی مارکسیستی آن، همیشه وحدت این دو پدیده بوده است.

در نتیجه فعالیت کمونیستی با امتزاج دو پدیده روبرو است: طبقه ای که موقعیت اش در تولید کمونیسم را برایش ضروری میکند و غریزاً به آن میگرود و روشنفکرانی که در بیرون از این طبقه، از کانال فکری و منطقی تنوری آن را انکشاف میدهند و بکار میگیرند. یکی نیاز طبقاتی اش آن را اجاب میکند دیگری سیر منطبق فکری اش. این دو با هم گره میخورند و یک هویت، یک جنبش، یک افق، یک حرکت و یک فعالیت واحد را تشکیل میدهند.

این امتزاج در عین حال گسل های خود را نیز دارد و این جنبش از سر همین گسل ها به کرات و غالباً میشکند، به کج راه می رود و از کار می افتد. یک سر این گسل در طبقه کارگر قرار دارد. مینای این گسل این توهم است که کمونیسم، به عنوان یک علم، به عنوان قابلیت مبارزه با خرافات بورژوائی میتواند بطور خودبخودی از درون طبقه کارگر و فعالین عملی آن سبز شود. این گرایش عقب مانده است و عملاً کمونیسم را برای طبقه کارگر غیر قابل دسترس میکند.

اما سر مهمتر و غالباً مهلک تر این گسل در صف روشنفکران قرار دارد.

برای توضیح این گسل که بنا به خصلت روشنفکری آن پیچیده تر هم هست قبل از هر چیز باید به تفاوت میان برداشت خود به خودی کارگر و روشن فکر از نظر مبارزه دقت کنید.

برای کارگر مبارزه کردن امری اختیاری نیست. برای روشن فکر هست. کارگر صبح که سر کار می رود، و مجبور است هر روز این کار را بکند، با سیستم سرمایه داری روبرو است. یکی می خواهد از حقوقش را بزند، یکی می خواهد اخراج اش کند، یکی می خواهد بیمه اش را بزند یا بالا بکشد، یکی ریتم و ساعت کارش را بالا می برد، یکی دستمزد اش را نمی دهد و غیره. هر روز برای کارگر با جدال و مبارزه و مقاومت شروع میشود. زندگی روزمره کارگر با مبارزه ممزوج و غیر قابل جدا کردن است. کارگر هر روز مجبور است برای بهبود شرایط زندگی اش، برای دفاع از موجودیتش مبارزه کند. و همین مبارزه طبقاتی است. مارکس میگوید مبارزه طبقاتی فقط آن نیست که اعتصاب میکند و یا به خیابان می آید و شعار میدهد. مارکس میگوید مبارزه گاه پنهان گاه آشکار پرولتاریا، حتی غرو لندی که کارگر به سرمایه دار و سرمایه داری میکند و میگوید این حق من نیست بخشی از مبارزه طبقاتی است. کارگر مانند برده ای است که هر روز با برده دار روبرو است و هر روز باید زندگیش را از طریق کار برای برده دار از نو شروع کند.

میخواهم بگویم طبقه کارگر روزمره زندگی اش همین است. مثل دهقان نیست که بایستد ببیند باران می آید یا نمی آید، ارباب و کدخدا سر و کله شان پیدا می شود یا نه و مثلاً کارش فصلی باشد یک فصل مبارزه کند و یک وقت هائی استراحت کند. کارگر حتی وقتی به خانه بر میگردد زندگی تولیدی اش ادامه می باید و مبارزه ادامه دارد. طبقه کارگر تنها فرد کارگر نیست. خانواده کارگری محل باز تولید نیروی کار و بخشی از محدوده ای است که پروسه استثمار سرمایه داری را ممکن میکند. برای فرزند طبقه کارگر، یعنی نسل آینده کارگران، از همان ابتدای کودکی بیکاری، ساعت کار، اخراج، دستمزد های پرداخت نشده، اضافه کاری، سرمایه دار و کارگر و بالاخره اعتراض، اعتصاب و بچه های کارخانه مفاهیم

آشنائی هستند. با آنها بزرگ میشود. زن خانه دار در خانوار کارگری میبندد که کار و رسالتش این است که مرد خانواده را برای فردا آماده به کار کند، فرزندان را برای کارگر شدن در آینده آماده کند و دستمزدی نگیرد که هیچ همیشه مورد تحقیر و سرکوب باشد. حتی توسط مرد کارگر از زندگی بیزار شده ناآگاه، آلوده به خرافاتی که بورژوازی تولید میکند تحت ستم قرار گیرد. و البته علی‌رغم همه این‌ها غالباً مجبور است که خود نیز کار کند. میخوام بگویم برای طبقه کارگر، اعم از خود کارگر یا خانواده کارگری، مبارزه نکردن یک انتخاب نیست. طبقه کارگر با مبارزه علیه سرمایه دار زندگی میکند.

برای روشن فکر، که غالباً منشاء بورژوازی دارد یا میتواند به عنوان بورژوا در جامعه کار کند اصلاً چنین نیست. روشن فکر میتواند تصمیم بگیرد حوصله ندارم، از مبارزه کنار میکشم، کرکره دکانم را امروز پایین میکشم، مرخصی میگیرم، مدتی کار نمیکنم، فعلاً میروم زندگی ام را جور میکنم، درس را میخوانم و غیره. مهم این است که انتخاب دارد. بحث من در باره خوبی و بدی این انتخاب نیست. کاش طبقه کارگر هم این انتخاب را داشت و میتوانست استراحتی بکند. روشن فکر، خرده بورژوا یا بورژوا سازمان درست میکند اما یک جا میتواند بگوید رفتم فردی کارکنم، استراحت کنم. اصلاً مبارزه را کنار میگذارم.

کارگر نمی تواند خود را از مبارزه علیه بیکاری معاف کند، نمیتواند بگوید خداحافظ من دیگر در مبارزه برای بیمه، برای بالا بردن دستمزدها نیستم. نمیتواند از فعالیت کمونیستی یا از حزبی کمونیستی که در راس چنین مبارزه‌ای است کنار بکشد. زندگیش به قهقرا میرود.

کار فکری غالباً کاری فردی است و روشن فکر به طور خود بخودی یا غریزی دنیا را فردی میبندد. برای تحصیلکرگان و روشنفکران فرد محور همه چیز است. آن‌ها خود به تنهایی به چیزی میرسند، چیزی را کشف یا تولید میکنند. رابطه روشن فکر با محصول کارش درست مانند رابطه خرده بورژوا با محصول کارش است و همین ذهنیت را به کار متشکل و فعالیت سیاسی هم منتقل میکند.

برای کارگر زندگی و مبارزه یک امر جمعی است، قهرمانی و دیسیپلین جمعی است، نزدیکی‌ها و دوری‌ها با شاخص‌های جمعی، چه بصورت کار جمعی و چه بصورت مبارزه جمعی معنی پیدا میکند. زندگی و مبارزه طبقه کارگر اجتماعی است. این تفاوت‌ها اصطکاک‌ها و گسل‌های خود را وارد فعالیت کمونیستی هم میکند.

خرده بورژوا و ذهنیت منفرد به سادگی عصیان فردی را جای مبارزه جمعی میگذارد، قهرمانی فردی را جای قهرمانی جمعی مینهد، دیسیپلین و انضباط در فعالیت متشکل برایش خفه کننده است. اعلام موضع جای تلاش برای متحد کردن و به پیروزی رساندن را میگیرد. برایش پیروزی مهم نیست مبارزه و قهرمانی رمانتیک جذاب میشود. میلیتانیسم فردی و اصالت من و لذا ماجراجویی و افراد منشی محور و مرکز همه چیز میشود. همانطور که کارگر در مقابل عقب ماندگی ضد روشنفکری مصون نیست، روشن فکر هم در مقابل این گرایش‌ها فرد

گرایانه کاملاً آسیب‌پذیر است و غالباً به شکل‌گیری حرکات به شدت ضد کارگری کشیده میشود.

به هر حال، این گسل‌ها، هر دو، پیچیدگی‌های مهمی به فعالیت کمونیستی چه در بعد سازمانی و چه در بعد سیاسی و اجتماعی میدهد که باید دائماً و آگاهانه جواب بگیرند.

فصل ۵ - فعالیت کمونیستی نیازمند چه سازمانی است؟

تا اینجا گفتیم که فعالیت کمونیستی یک فعالیت علی‌العموم و فنی نیست. یک بحث تئوریک و جنبشی است. گفتیم هدف و وسیله، آرمان و سبک کار پدیده‌های انتگره‌ای هستند که نمی‌توانند در تناقض با هم قرار گیرند. هدف و وسیله، جنبش و سبک کار به هم چفت هستند.

فعالیت کمونیستی، همانطور که مانیفست تأکید میکند، فعالیتی یک بعدی نیست. این فعالیت مشخصات عمومی واحدی دارد که پیشتر به آن اشاره کردیم و البته با تغییر در ویژه‌گی‌های جامعه چه در طی زمان و چه از نظر تاریخی و جغرافیایی مجبور است مشخصات ویژه‌ای را هم داشته باشد. اینجا بحث ما در مورد مشخصات عمومی و ویژه فعالیت کمونیستی در اوائل قرن بیست و یکم و در ایران است.

روشن است که فعالیت کمونیستی یک فعالیت متشکل است و تشکل تنها با سازمان معنی پیدا میکند. در نتیجه سؤالی که مطرح می‌شود این است که فعالیت کمونیستی در دنیای امروز ما باید چه معضلاتی را پاسخ دهد و چه مشخصاتی داشته باشد.

وقتی به یک جنگ وارد می‌شوید اول باید پیروزی در آن را معنی کنید. در قدم بعد باید ارزیابی درستی از نیروی خود و نیروی دشمن داشته باشید و بالاخره باید سازمان و تاکتیک‌های خود را در این جنگ تعریف کنید. هر کس که در هر نبرد، مبارزه و یا جنگی شرکت کرده باشد میدانند که ابهام در این تاکتیک‌ها و یا تعریف آن‌ها در پروسه (به قول لنین با تاکتیک پروسه و یا هدف پروسه و یا سازمان پروسه و غیره) مهلک است. به اعتقاد من همین ابهامات باعث شد که ما در حزب کمونیست ایران و کومه‌له در مقابل جمهوری اسلامی، در ضعیف‌ترین موقعیت رژیم، شکست خوردیم.

پیش‌تر در مورد اهداف جنگ پرولتاریا با بورژوازی صحبت کردیم سؤال این است که برای پیروزی در این جنگ به چه سازمانی نیاز مندیم؟ منظورم از سازمان تنها آرایش تشکیلاتی و یا موازین آن نیست. مهم‌تر از این جنبه‌ها باید قابلیت‌های لازم در صحنه‌های مختلف این جنگ را روشن کرد. هر جنگ طبعاً شامل مجموعه‌ای از نبردهای مختلف است آنچه که باید به آن توجه کرد این است که پیروزی در یک نبرد به معنی پیروزی در جنگ نیست. لذا تعریف پیروزی در هر نبرد باید شامل رابطه آن با پیروزی در جنگ باشد. اگر نبرد‌ها را جدا از جنگ تعریف کنید به مجموعه‌ای از فعالیت میرسید که مستقل از هم هستند، رابطه‌ی ارگانیک و نهادینه‌ای آن‌ها را به هم وصل نمی‌کند و لذا سر از

اکسیونیسیم در می آورید. در نتیجه باید سازمانی که برای فعالیت کمونیستی تعریف میکنیم بتواند هم در نبردها و هم در جنگ پیروز شود. لذا لازم است که علاوه بر سازمان به معنی فنی آن، در مورد کارائی ها و نحوه کارکرد سازمانی مان موانع تاکتیکی و استراتژیک مقابل آن دقت کنیم و طرح یا پلان عمومی برای چنین سازمانی را تعریف کنیم که به نیاز هدف نهائی جنگ دره دوره ما پاسخگو باشد. یک جنگ از زمانی شروع نمیشود که اولین گلوله شلیک می شود و یا یک جنگ را تنها فعالیتی که در صحنه نبرد صورت میگیرد تصویر نمیکند. جنگ مجموعه ای بسیار متنوع از فعالیت ها و فعل و انفعالاتی است که بسیار قبل از شلیک گلوله شروع شده است و بعلاوه سرنوشت یک جنگ را مجموعه ای بسیار وسیع از کارها در جبهه و در خارج جبهه بسیار قبل از جنگ نهائی تعیین میکند. آموزش، تدارکات، شناختن دشمن، تاکتیک درست، و ... تنها نمونه هایی از این فعل و انفعالات هستند.

جنگ برای سرنگون ساختن بورژوازی هم از هر جنگی پیچیده تر و پیروزی در آن از هر جنگ متعارفی نا متقارن تر، یعنی دو طرف از امکانات و ابزار های تماماً غیر مشابه استفاده میکنند، است. در نتیجه باید به همه جنبه های این جنگ دقت کرد. کسی که ادعا میکند که طبقه کارگر در یک روز آفتابی به خیابان میریزد و حکومت خود را برقرار میکند یا ساده لوح است و یا دارد سعی میکند طبقه کارگر را چشم بسته به میدانی بکشد که این یا آن جناح بورژوازی از آن پیروزمند بیرون می آیند. گفتم فعالیت کمونیستی طبقه کارگر ناچار است انقلاب پرولتری را آگاهانه و از پیش سازمان بدهد و حکومت کارگری یا دیکتاتوری طبقه کارگر را سر کار بیاورد. این یعنی سرنگون کردن کل بورژوازی از اریکه قدرت.

اینجا میخواهم بر یک تحریف سیستماتیک چپ که از جنبش های بورژوائی به ارث برده است انگشت بگذارم. تحریف این است که معنی سرنگونی از نظر طبقه کارگر را به سرنگونی دولت، به سرنگونی "رژیم" و حتی گاه به سرنگونی بخشی از رژیم یا بخشی از بورژوازی تقلیل میدهد. روشن است که سرنگونی بورژوازی حتماً سرنگونی جمهوری اسلامی را به عنوان پیش شرط خود به همراه دارد اما تعریف هدف انقلاب پرولتری به سرنگونی جمهوری اسلامی در ضمن چنین الفاء میکند که حاصل این سرنگونی حکومت سوسیالیستی است. پوپولیسم در این شکل جنبش طبقه کارگر را در جنبش های وسیعتر بورژوائی حل میکند. جنبش هایی که هدفشان نه سرنگونی بورژوازی بلکه نوعی از حاکمیت بورژوازی است. طبقه کارگر وقتی میتواند قدرت را بگیرد که بورژوازی را در کل قامت آن بشناسد، خود را علیه آن تعریف کند، جنگ خود را در تمام قامت آن در مقابل سرمایه داری را بشناسد تا بتواند نبرد های خود، از جمله نبرد برای حقوق دمکراتیک و یا حتی مطالبات اقتصادی طبقه کارگر را دقیق برنامه ریزی کند.

این تحریف در طول تاریخ یکی از موثرترین ابزار های به بیراه بردن جنبش طبقه کارگر بوده است. یکی از مهمترین ابزار های بورژوازی برای نگاه داشتن طبقه کارگر در چارچوب جنبش های بورژوائی دقیقاً همین تقلیل بورژوازی به رژیم یا دولت حاکم است.

جریانات بستر اصلی بورژوازی (مانند جنبش سبز یا احمدی نژاد) نظام حاکم را به عنوان رژیم یا دولت حاکم تعریف میکنند. از این کانال کل رفرمیسم بورژوائی، ناسیونالیسم، کمونیسم بورژوائی و پوپولیسم، به عنوان پادو های جریانات بستر

اصلی بورژوازی همین خطر را دنبال میکنند. با تقلیل نظام سرمایه داری به رژیم و یا دولت حاکم، اعتراض و آلترناتیو هم همین خصلت غیر سوسیالیستی را میگرد. انقلاب سوسیالیستی جایش را به انقلاب خلقی، انقلاب مردم، انقلاب انسانی، انقلاب ملی و غیره میدهد. و از این طریق مبارزه طبقه کارگر از مبارزه کمونیستی به یک مبارزه ضد رژیمی تقلیل می‌یابد و فعالیت کمونیستی و سازمان کمونیستی به یک فعالیت و سازمان صرفاً ضد رژیمی تنزل داده میشود. رابطه سازمان کمونیسم غیر کارگری با طبقه کارگر یا بگوئیم فقدان رابطه امری آن ناشی از این افق است و نه اشتباهات سازمانی یا ندانستن ها. این دانسته‌ها است که عمل ما را شکل میدهد. تغییر دانسته‌ها کنه کمونیسم بورژوازی است. نقطه مشترک همه رویکرد ها و جنبش ها بورژوازی این‌ها این است که دولت را از مضمون طبقاتی آن تهی میکنند، دولت سرمایه داری در ایران با مفاهیمی چون رژیم اسلامی، جمهوری اسلامی نه چندان سرمایه داری، دولت احمدی نژاد، دولت رانت خوار، دولت نفت خوار و غیره تبیین میکنند. به این ترتیب آن بخش از بورژوازی که بیرون از دولت حاکم است و یا منافع ویژه خود را در مقابل بخش های دیگری بورژوازی دنبال میکند سعی میکند با این تئوری‌ها و جنبش ها بیشتر نیرو، بخصوص از طبقه کارگر، را به خود جلب کند و در همان حال ماهیت سرمایه دارانه نظام حاکم را زیر فرش بزند. این بویژه بخشی از هویت جنبش تحصیلکردگان ناراضی در جوامعی شبیه ایران است. همه اینها نتنها از تحول بورژوازی بیرون نمیروند بلکه تمام تلاششان را معطوف به این میکنند که نگذارند طبقه کارگر هم از این محدوده بیرون برود. این واقعیت در سازمان مورد نیاز آن‌ها و یا سازمان و تحزبی هم که برای طبقه کارگر توصیه میکنند منعکس است.

اگر هدف نهایی شما سرنگونی رژیم یا دولت، بدون مضمون طبقاتی باشد به یک نوع فعالیت و سازمان متناسب با این فعالیت نیاز دارید و اگر هدف سرنگونی بورژوازی، به عنوان یک طبقه و در هر قامت و شکل حکومتی، باشد فعالیت و سازمان دیگری مورد نیاز است.

فعالیت کمونیستی و انقلاب کمونیستی در بهترین حالت میتواند زحمتکشان و تهیدستان شهری و بخشهای پایین خرده بورژوازی را به طبقه کارگر و انقلاب پرولتری جلب کند. اما روشن است که بقیه بخش‌های جامعه، که اساساً در موقعیت بورژوا (بزرگ یا خرد) قرار میگیرند با تمام قوای عملی، فکری و تبلیغی علیه این فعالیت و این انقلاب خواهند ایستاد، علیه آن اسلحه بر خواهند داشت. هر توهمی در این مورد مهلک است. جنگ پرولتاریا برای سرنگونی سرمایه داری جنگ نهایی طبقاتی است و همانطور که سرود انترناسیونال میگوید این جدال، آخرین و قطعی ترین جدال است. آخرین جدال دو طبقه در مقابل همدیگر است. اینکه بخش های پایینی بورژوازی که به آن اشاره کردیم به درجه‌ای و در پروسه‌ای به انقلاب پرولتری میپیوندند و یا موضع بی‌طرف میگیرند نباید بر این واقعیت اساسی و ماکرو سایه بیندازد. وقتی جامعه به سمت انقلاب پرولتری می‌رود به شدت پلاریزه میشود و کل بورژوازی در مقابل پرولتاریا خواهد ایستاد. اگر پرولتاریا توهمی در این مورد داشته باشد یا از قبل برای آن آماده نباشد قطعاً شکست خواهد خورد.

فعالیت کمونیستی سازمانی را لازم دارد که جوابگوی این نیاز باشد. فعالیت و سازمانی بخواهد از طریق شکاف بین دولتها به قدرت برسد، فعالیت و سازمانی

که فکر کند که "زیر جُلکی" و با "زیرکی سیاسی" همراه جنبش ملی میتواند ناگهان و با کمک مردم انقلاب سوسیالیستی راه بیاندازد، یا خود فریبی میکند و یا حقه بازی. غالباً حقه بازی است چون جنبش های بورژوائی این توهم را تاریخاً به طبقه کارگر "انداخته اند". در سیاست و مبارزه طبقاتی "زبلی" و "کلک" تنها سر پرولتاریا کلاه میگذارد و بس.

برای اینکه بتوانیم از قابلیت هائی که سازمان کمونیستی به آن نیاز دارد باید از توضیح قابلیت ها بورژوازی شروع کنیم. ببینیم بورژوازی چه اهرم های اصلی را در دست دارد، طبقه کارگر چه قابلیت هائی دارد و چگونه میتواند با استفاده از این قابلیت ها به جنگ بورژوازی برود و او را شکست دهد. دو فصل آینده را به این موضوع اختصاص میدهیم و بعداً به مشخصات سازمانی لازم برای فعالیت کمونیستی خواهیم پرداخت.

فصل ۶ – قابلیت های بورژوازی

ابتدا از قابلیت های بورژوازی در مقابله با فعالیت کمونیستی شروع میکنیم. بورژوازی طبقه کارگر را با ابزار های بسیار متنوعی مورد تعرض قرار میدهد و تلاش میکند تا فعالیت کمونیستی را کند یا ناممکن کند.

یک مشکل این است که اکثریت چپ و بعضاً فعالین کمونیست ابزار های بورژوازی را غالباً محدود به اختناق و سرکوب میفهمند و در نتیجه از یک طرف فکر میکنند به محض اینکه اختناق از میان رفت فعالیت کمونیستی ساده و سر راست می شود و از طرف دیگر با ندیدن کل ابزار های دیگر بورژوازی که غالباً اگر از اختناق مؤثر تر نباشند کم تأثیر تر نیستند را نادیده میگیرند و در نتیجه در جنگ با بورژوازی می بازند. البته که اختناق یکی از مهمترین ابزار های بورژوازی است. اما محدود دیدن ابزار های بورژوازی به اختناق دو "معضل" بوجود می آورد. اول اینکه نمیتوان توضیح داد که چرا در کشورهای سرمایه داری ای که آزادی های دمکراتیک وجود دارد طبقه کارگر پراکنده است و انقلاب سوسیالیستی خارج از دسترس اوست. دوم اینکه چنین برداشتی مبارزه طبقه کارگر و فعالیت کمونیستی را به دایره مبارزه دمکراتیک محدود میکند و عملاً در خدمت جریانات رفرمیست بورژوائی و یا کمونیسم بورژوائی، خلق گرانی و غیره قرار میگیرد.

در نتیجه اینجا سعی میکنیم مهمترین ابزار های بورژوازی را مورد اشاره قرار دهیم. البته با توجه به محدودیت وقت نمیتوانیم همه ابزار های و قابلیت های بورژوازی را مورد بحث قرار دهیم اما به مهمترین آن ها اشاره میکنیم.

از میان امکانات و ابزار های بورژوازی اینجا به سه دسته از این امکانات، که پراکندگی و نا آگاهی در طبقه کارگر را پایدار نگاه میدارد و فعالیت کمونیستی باید آن ها را خنثی کند، اشاره میکنیم. این سه دسته عبارتند از

- امکانات دولتی
- امکانات غیر دولتی و فرا قانونی
- فرهنگ، افق، احزاب، جنبش ها و آرمان ها

این سه دسته البته به هم مربوط و در هم تنیده هستند. اما جدا کردن آن‌ها به روشن کردن جنبه‌های مهمی از فعالیتی که باید سازمان داده شود کمک میکند.

۱- امکانات دولتی

اولین دسته را باید در چارچوب دولت دید. دولت ابزار سرکوب است هر فعالیت کمونیستی و یا کارگری در قدم اول با موانعی که دولت در مقابل آن قرار میدهد روبرو میشود. مهمترین این موانع قوانین موجود در دفاع از مالکیت بر ابزار تولید، در محدود کردن دامنه عمل سازمان یابی و مبارزه کارگری وجود دارد است. پشتوانه این قوانین نیروی قهریه و سرکوب دولت است. بدون این نیرو این قوانین قابل اجرا نیستند. این را هر کارگر و اصولاً هر فردی در جامعه میداند.

قانون در تمام دنیا این است: مالکیت فردی بر ابزار تولید مقدس است، استثمار و بهره کشی از کارگر قانونی است، سرمایه دار حق دارد مطابق نرم موجود در جامعه سود ببرد و اگر نبرد میتواند در کارخانه را ببندد و کارگران را اخراج کند. هر فعالیتی که این قوانین را نقی کند، یعنی هر مبارزه روزمره طبقه کارگر که دائماً با این قوانین روبرو است و یا آنها را مورد تعرض قرار می دهد با قدرت سرکوب دولت روبرو میشود.

از این فراتر، بورژوازی دائم و بطرق مختلف در حال پیشگیری از فعالیت کارگری و کمونیستی و مبارزه دائم برای جلوگیری از شکل‌گیری این مبارزت و تشکل‌ها است. فعالیت کمونیستی و فعال کمونیست دائم با دستگاه دولت و پلیس رو به رو است، تحت نظر است و در شرایط لازم مورد تعرض مستقیم قرار میگیرد. هر فعالیتی که طبقه کارگر را متحد کند بنا به تعریف ارکان سود دهی سرمایه را به خطر می‌اندازد و با عکس‌العمل دولت روبرو میشود. پلیس، قوه قضائیه، قوه مقننه و در صورت لزوم ارتش و سایر نیروهای مسلح دولتی. سرکوب، تعقیب، شناسایی، ارباب فعالیت کمونیستی صورت مساله است. فعالیت کمونیستی باید در مقابل این سیستم بتواند دوام بیاورد و آنرا شکست دهد.

۲- امکانات فرا قانونی و غیر دولتی

بورژوازی همیشه علاوه بر امکانات قانونی یا دولتی، از طیف وسیعی از امکانات فرا قانونی برخوردار بوده است. امروز اما این امکانات ابعاد بسیار وسیع تری را پیدا کرده است. علاوه بر دارو دسته های فوق قانونی نظیر بسیج و حزب الله و انصار الله و غیره ما با طیف وسیعی از احزاب مسلح بورژوائی روبرو هستیم که ظاهراً در اپوزیسیون هستند اما آماده اند تا اگر بتوانند فعالیت کمونیستی را مورد تعرض نظامی و ارباب توسط دارو دسته های متعلق به خود قرار دهند. این احزاب از احزاب مذهبی تا ناسیونالیستی را شامل میشود.

این پدیده تنها شامل ایران نیست، در بسیاری از کشور های جهان ، پلیس های بازنشسته و یا بازخرید شده در قالب دار و دسته های مسلح سازمان دارند و از منفعت بورژوازی دفاع می کنند. در آمریکا کارگران کمونیست سنتا مورد سرکوب، اخراج و ترور پلیس خصوصی بورژوازی قرار میگیرند. در برزیل هنوز پلیس های بازنشسته یا استعفا داده و بازخریده شده را سرمایه دارها استخدام میکنند که در خیابان بچه های بی سرپرست را شکار میکنند، اعتراضات کارگری

را سرکوب میکنند و فعالین کمونیست با نفوذ در طبقه کارگر را شکار میکنند.

میخواهم بگویم که ما تنها با دارودسته های مسلح دولت روبرو نیستیم. سرمایه دارها و یا احزاب و جریانات بورژوائی و مذهبی دار و دسته های خودشان را درست می کنند. از سازمانهایی که نیروی مسلح دارند استفاده میکنند، از مافیای بگیر تا جریانهای ناسیونالیستی که علاوه بر تبلیغ و گسترش خرافات مذهبی، ملی و سیاسی، سعی میکنند کارگر و فعال کمونیست طبقه کارگر، بخصوص آنجا که علیه این خرافات مبارزه میکند را مرعوب کنند، سازمان های شان را بهم بریزند و غیره. نمونه عمل حزب دمکرات کردستان ایران در مقابل حزب کمونیست و احزاب چپ، نمونه عمل سلفی ها و نیروهائی مانند حماس و حزب الله و غیره تنها مشت نمونه خروار است. فعالیت کمونیستی ناچار است که این پدیده، که در قرن ما وسعت بی سابقه ای گرفته است را مد نظر داشته باشد و در مقابل آن قابلیت دفاع از خود را شکل بدهد.

۳- فرهنگ، مذهب، جنبش ها و افق ها؛ ژورنالیسم و آکادمیسم

اما مهمترین ابزار بورژوازی برای انقیاد طبقه کارگر، از اختناق مهمتر، سیستم عظیم تولید خرافه اعم از سیاسی، اقتصادی، مذهبی، ملی- ناسیونالیستی، جنسی و غیره است. حکومت بورژوازی به دلیل تفرقه در طبقه کارگر به زندگی خود ادامه میدهد، و مهمترین خاصیت این خرافات حفظ و تضمین این تفرقه در صفوف طبقه کارگر است. اهمیت مبارزه با این خرافات نه در صرف رد علمی آنها بلکه در مبارزه با ما به ازای تفرقه افکنانه آن در صفوف طبقه کارگر است.

صنعت مذهب، صنعت ناسیونالیسم دستگاه تولید و بازتولید فرهنگ بورژوائی حاکم افکار، فرهنگ، ژورنالیسم و آکادمیست هائی که "حقیقت وارونه"، تئوری ها و عقاید توجیه گر سیستم موجود را صبح تا شب از طریق تلویزیون و رسانه ها، مدرسه و آموزش و پرورش، از طریق فرهنگ حاکم، از طریق افسانه ها، قهرمان ها و ضد قهرمان ها، ارزش ها و ضد ارزش ها، از طریق تئوری سازی ها سیاسی، فلسفی و اقتصادی تولید میکنند دنیایی وارونه را به خورد جامعه و بخصوص طبقه کارگر میدهند. دنیایی که در آن طبقه کارگر میپذیرد که در اساس قانون دنیا همین است و به عنوان طبقه و در مقابل بورژوازی پراکنده میماند.

در دنیای ما از روزی که فرد متولد میشود این سیستم عظیم شستشوی مغزی روی آن کار میکند. شما هزار بار تبلیغ سوسیالیستی هم برای فرزندان بکنید او پیش از هر چیز شاخص خوب و بد را از جامعه و از فرهنگ حاکم بر جامعه، از تلویزیون و محیط اطرافش میگیرد.

ژورنالیسم و سیستم سرگرمی (Entertainment)، مشهور شدن (celebertysm)، پول دار شدن و موفقیت دنیای امروز ما را در سیطره خود گرفته است. ژورنالیسم امروز ما همان نقش را در تحمیق بشریت دارد که کلیسا در اوج عصر سیاه در قرون وسطی. امروز بی بی سی و سی ان ان، اسکای و تلویزیونهای مختلف هر چیزی که در دنیا روی میدهد را زنده و با تفسیر و تبیین سیستماتیک ژورنالیسم نوکر در همان اتاق نشیمن خانه به خورد شما و فرزندانتان میدهد. در دوره مارکس و لنین، و تا نزدیک اواخر قرن بیست، چنین وضعی را نداشتیم.

امروز بورژوازی بیش از هر زمان صاحب دستگاه عظیم تولید خرافه و تحمیق تعمیم یافته است که غالباً آن را از سرکوب مستقیم بی‌نیاز میکند. آموزش و پرورش، مدارس و دانشگاه‌ها قبل از اینکه دستگاه تولید روشنگری باشند، دستگاه تولید خرافه هستند. آنجا که بورژوازی به علم به معنی فیزیکی اش در پروسه تولید سرمایه داری نیاز دارد منفعت اش ایجاب میکند که ابزارکتیو بماند. اما به محض اینکه پا به عرصه جامعه میگذارد، کل سیستم دستگاه تولید خرافه است، دستگاه مفروض قالب کردن سیستم موجود است. مثلاً مدیریتی که به شما در دانشگاه درس میدهند بر اساس این فرض "بدیهی" است که کسی که برای کس دیگری کار میکند و کارفرما معیشت را گروگان دارد. مزد بگیری مبنای حقیقت جهانی است.

از هر آدمی که در مدرسه و دانشگاه درس میخواند بپرسید آیا مزد گرفتن و مزد دادن طبیعی است یا نه؟ ببینید چند درصد از اینها میگویند خوب معلوم است که آدم بلاخره کار میکند یکی مزد میگیرد و آن یکی هم مزد میدهد. انسان در جامعه بورژوائی بطور عادی این را طبیعی میدانند و اصلاً مورد سوال قرار نمی دهد. استثمار را جامعه سخیف نمی داند. مذهب هم توجیه کننده همین حقیقت و تریاکی برای فراموشی آن است. سیستم مدرسه و سیستم مسجد، نظام دانشگاه و حوزه علمیه صورت های مختلف مکانیسم تحمیق هستند.

این سیستم تنها با فعالیت نشریاتی و توزیع حقیقت کمونیستی پاسخ نمی گیرد. فعالیت کمونیستی ضمن اینکه باید از این مکانیسم ها استفاده کند، نیازمند راه کار و مکانیسم های خاص خود است.

این حکم ماتریالیسم تاریخی مارکس، است که "فرهنگ حاکم در جامعه فرهنگ طبقه حاکم بر جامعه است". در نتیجه آنچه که به عنوان فرهنگ مردم، فرهنگ توده ها و فرهنگ خلق تقدیس می شود چیزی جز بیان احساسات و ادراکات و ارزش ها در چارچوب فرهنگ طبقه حاکم نیست. حتی خصوصی ترین رابطه بین انسانها، مانند رابطه میان زن و مرد، رفتار با کودکان، توقع از دنیا، تابع فرهنگ طبقه حاکم در جامعه است.

و این فرهنگ را دستگاه عظیم بورژوازی با دولت و مذهب و جنبش های سیاسی و اجتماعی و جنبش های هنری و فکری منظمًا باز تولید میکند. و سیستم تولیدی جامعه آن را طبیعی می نماناند. و طبقات زحمتکش جامعه با دسترسی محدود تری که به دست آوردهای فکری، فرهنگی و علمی جامعه دارند معمولاً در موقعیت عقب مانده تر نگاه داشته میشوند. این فرهنگ در جامعه مرتب توسط کل میدیا، دولت، مذهب، دانشگاه ها، جنبش های ناسیونالیستی و جریانات دیگر بورژوائی بلاخره آموزش و پرورش باز تولید می شود و به عنوان بدیهیات به خورد کل جامعه داده میشود. این دستگاه عظیم به کارگر و زحمتکش میقبولاند که تغییر دنیا تنها در چارچوب این داده ها "طبیعی" است.

امروز در اروپا، بعضاً در تمام دنیا، راه خوشبخت شدن اینگونه نمایانده می شود که معروف شوی، آوازه خوان، فوتبالیست یا هنرپیشه شوی. امروز دیگر حتی مانند دوره قدیمی تر جامعه بورژوائی، کسی پیدا کردن داری سرطان، مفید بودن برای جامعه، دانشمند خوبی یا چیزی هائی از این دست شدن را دنبال نمیکند. خوشبختی علناً خارج از روابط تولید جامعه دنبال میشود.

اتحاد درونی طبقه کارگر و مبارزه علیه پراکندگی ای که در کل این سیستم باز تولید میکند به یک امر مبارزاتی سیاسی بسیار پیچیده تبدیل کرده شده است که تنها با روشن بینی مارکسیستی و زدن محک طبقاتی به همه و هر چیز ممکن است. در این متن است که این سیستم فعالیت کمونیستی را مورد هجوم قرار میدهد تا پراکندگی طبقه کارگر و حاکمیت طبقه سرمایه دار را تضمین کند.

رهائی کامل جامعه و از جمله طبقه کارگر منوط به از میان رفتن رابطه تولیدی است که این فرهنگ و این ارزش ها را لازم و باز تولید میکند. اما جای دیگری توضیح میدهم که چگونه طبقه کارگر، در متن مبارزه روزمره اش، که او دائماً بورژوازی را در چهره‌ها و در صورت مختلف در مقابل خود دارد، میتواند تا حدی خود را از این سیستم رها سازد.

از این رو و از این زاویه باید مبارزه علیه مذهب، مبارزه علیه ستم بر زن، مبارزه علیه ناسیونالیسم، مبارزه علیه جنبه‌های مختلف فرهنگ حاکم که اتحاد همه جانبه، سراسری و طبقاتی طبقه کارگر، و بویژه فعالین و رهبران آن، را مختل یا محدود میکند از نقد منطقی، انسانی و دمکراتیک فراتر برود، به یک نقد سوسیالیستی که رابطه این‌ها را با تولید و بازتولید سرمایه داری و تضمین پراکندگی درونی طبقه کارگر ارتقا یابد. فعالیت کمونیستی فقط بحث راجع به دستمزد و مبارزه اقتصادی نیست، فعالیت کمونیستی این مبارزه را مبنای قرار میدهد تا کل این خرافه را عقب براند. درجه اتحاد درونی طبقه کارگر مستقیماً به درجه آگاهی او به خصلت طبقاتی فرهنگ حاکم بستگی دارد.

فرق طبقه کارگر با سایر زحمت کشان یا محرومین در این است که این طبقه در هر لحظه از زندگی با سیستم حاکم، با حقیقت کارگر بودن خود و بورژوا بودن طرف مقابل روبرو است و آن را تجربه میکند. واقعیت نقش دسته‌جمعی اش در تولید و واقعیت مبارزه روزمره اش مبنای مادی عقب زدن فرهنگ بورژوازی را به دست میدهد. این موقعیت را نه دهقان دارد و نه خرده بورژوازی حتی تئیدست. کارگر اگر بخواهد زندگی را بهبود دهد، دستمزد اش را بالا ببرد و غیره باید بگوید این حق نیست، استثمار شدن حق من نیست و استثمار کردن حق هیچ کس نیست. که بعداً به آن خواهیم پرداخت. اینجا می‌خواستم تأکید کنم که فعالیت کمونیستی نمی‌تواند به این جنبه‌ها بی‌توجه باشد و عرصه وسیعی را علیه بورژوازی باز نکند و این جزء لاینفک مبارزه اش نداند.

در نتیجه فعالیت کمونیستی از جمله به این بر میگردد که نه تنها بتوانید جواب پلیس و دستگاه سرکوب بورژوازی را بدهید بلکه نقد فرهنگ و سیاست حاکم، جواب دانشگاه و مدرسه، جواب مذهب، جواب ژورنالیسم نوکر را نه تنها از سر استدلالی و انسان دوستانه، بلکه از سر منفعت مستقیم بورژوازی و طبقه کارگر بدهید. و این تنها یک فعالیت روشنگرانه نیست. یک جنگ است. جنگ در همه عرصه‌ها است، در عرصه کارخانه، در محله و در عرصه تصرف ذهنیت طبقه کارگر و بخصوص پیشروان، رهبران و فعالین آن.

اگر انقلاب سوسیالیستی انقلابی آگاهانه و از پیش طرح ریزی شده است، و اگر مانع این انقلاب عنصر ذهنی و آمادگی فاعل این قضیه است، آنوقت جنگ از موضع منفعت روزمره طبقه کارگر با این سیستم بخش لاینفک فعالیت کمونیستی است.

فصل ۷ - امکانات طبقه کارگر

در قسمت قبل راجع به امکانات بورژوازی صحبت کردیم که بسیار ترسناک بنظر می‌آید. وقتی که میبینید بورژوازی این همه امکانات دارد؛ دولت، پارلمان، قانون، دادگاه، زندان، وزارت اطلاعات، مسجد، کلیسا و کشیش و آخوند دارد، آیت الله دارد، حماس دارد، حزب الله دارد، ناسیونالیست، فاشیست و لیبرال و هر رقم آدم و دستگاهی که بخواهید دارد. گفتیم که فعالیت کمونیستی را نمی‌شود به جایی رساند مگر اینکه امکانات دشمن را به حساب آورد. در بحث قبل تمرکز بر امکانات دشمن، امکانات بورژوازی برای سرکوب مبارزه طبقاتی طبقه کارگر بود، چه در ابعاد سرکوب فیزیکی و چه در حیطه دستگاه تحمیق‌اش.

سوال این است که طبقه کارگر و فعالیت کمونیستی چه امکاناتی در مقابل این امکانات بورژوازی دارد؟ به چه چیز و چه مکانیسم‌هایی میتواند اتکا کند؟ واقعیت این است که در مقابل این امکانات عظیم بورژوازی، طبقه کارگر نیز امکانات عظیمی، از نوع دیگر، را دارد. طبقه کارگر باید از امکانات شبیه امکاناتی که بورژوازی دارد، مانند نشریه، رسانه‌های جمعی، امکانات اینترنتی و غیره بهره بگیرد. اما همه این‌ها را هم که به کار بگیرد هنوز نمی‌تواند یک میلیونیم بورژوازی به این امکانات دسترسی داشته باشد. امکانات طبقه کارگر، امکانات فعالیت کمونیستی عظیم است و بورژوازی قادر به مقابله با آن نیست، اگر به سمت دیگری نگاه کنیم. اگر جامعه بورژوائی را بشناسیم. اگر بدانیم که این جنگ نا متقارن است. یعنی هر طرف با سلاح‌های ویژه خود وارد آن میشود. با مسابقه و رقابت با بورژوازی و جریانات بورژوائی طبقه کارگر و فعالیت کمونیستی نمی‌تواند پیروز شود.

برای انداختن نور بر این امکانات شاید به توان امکانات طبقه کارگر را بصورت زیر دسته بندی کرد.

۱- سازمان تولید

برای نشان دادن اهمیت سازمان تولید در مبارزه طبقه کارگر شاید بد نباشد که مثلاً به یک طبقه دیگر دقت کنیم. اگر شما خرده بورژوا باشید، در دنیای واقعی موقعیت مناسبی برای مقابله با بورژوازی ندارید. چکار میکنید؟ دکانتان را تعطیل میکنید؟ بلاخره یک دکان تعطیل میشود؟ دو تا یا ده تا تعطیل می‌شود. واقعیت این است که خرده بورژوازی یک جمع متمیزه و فردی است که هر کس در یک پروسه تولید یا توزیع فردی قرار دارد که قدرت مقابله دسته جمعی آن با سیستم ضعیف است.

طبقه کارگر موقعیتی تماماً متفاوت دارد. موقعیتی بسیار قدرتمند دارد. قدرت طبقه کارگر اساساً از کثرت آن نیست؛ از نقش آن در جامعه است. مهم نیست طبقه کارگر در جامعه اکثریت است یا اقلیت. مهم نیست در جامعه چند نفر دهقان و یا چند نفر کارگر اند. مهم این است که اولاً ثروت جامعه اساساً در رابطه میان کارگر و سرمایه دار تولید و توزیع می‌شود و کارگر بعکس دهقان یا خرده بورژوا منفرد نیست. نقشش در جامعه را بصورت اشتراکی و دستجمعی انجام میدهد.

جامعه سرمایه داری هستی اش به وجود کارگر گره خورده است. نعمت در این جامعه توسط کارگر تولید میشود. شما حتی اگر دهقان هستید احتیاج به برق دارید. محصولی که کارگر کشاورزی تولید میکند چندین برابر محصولی است که دهقان یا کشاورز منفرد تولید میکند. شرکت های کشت و صنعت تولیدات شان بسیار وسیعتر است از نهادهای کوچک کشاورزی است.

در جامعه سرمایه داری ثروت و نعمت اساساً از کانال روابط تولیدی سرمایه داری میگذرد. در این سیستم یکی مزد میدهد یکی مزد میگیرد. این وضعیت طبقه کارگر را در یک موقعیت استثنایی ای قرار میدهد که هیچ طبقهای ندارد. طبقه کارگر، میتوانست حتی در غیر انقلابی ترین شرایط، جامعه را بخواباند. دهقان، کشاورز یا دکانداران و یا حتی کارمندان نمی توانند این کار را انجام دهند. از نظر ذهنی و از نظر موقعیت عینی در سازمان تولید این امر اگر نه ناممکن، بسیار نامحتمل است. دهقان و خرده بورژوا نمی توانند جامعه را بخوابانند. دانشجو هم نمی تواند این کار را بکند. هیچ بخشی از جامعه نمیتواند به این سر راستی و سادگی جامعه را بخواباند، حتی خود بورژوازی به آن شکلش نمیتواند این کار را انجام دهد. کافی است در جایی مثل ایران کارگر نفت و برق دست از کار بکشند. ماشین عظیم سرکوب بورژوازی از کار میافتد. موتور بسیجی هم دیگر بنزین ندارد، ماشینها نمی توانند از پادگان بیرون بیایند، تانکهای دیگر حرکت نمی کند و حتی مهماتش هم تولید نمی شود. روشن است ذخیره دارد اما مصرف میشود و بعد دیگر هیچ چیز نیست. یا فرض کنید روزی کارگر های شرکت واحد تصمیم بگیرند دست از کار بکشند، فرض کنید یک روزی در تهران کارگران اتوبوس رانی و مترو دست از کار بکشند و سرکار نروند، شهر فلج است، آنچنان ترافیک و راه بندانی میشود و آنچنان همه چیز فلج میشود که نه بچه ای مدرسه میرود، نه کسی سرکار و نه اصلاً در آن جامعه زندگی می چرخد. این قدرت عظیمی است که طبقه کارگر دارد و این قدرت عظیمی است که جنبش های دیگر و بخصوص جنبش های خرده بورژوائی متوجه آن نیستند.

در نتیجه، برای خرده بورژوائی که قدرتش در قهرمانی و قابلیت فردی او است، اینکه کارگر نحیفی که در تمام عمرش یک شکم سیر غذا نخورده است و چه بسا از نظر فردی هم از خرده بورژوا کمتر قهرمان است، در یک عمل اشتراک قهرمانانه و باهم میتواند جامعه را بخواباند قابل فهم نیست.

این قدرتی بسیار عظیمی است. کارگری که میخواهد در مقابل بورژوازی بایستد با اتکا به این قدرت، یعنی اتکا به واقعیت کارگر بودنش در جامعه، که در سازمان تولید، و نه در خیابان، نهفته است، میتواند در مقابل بورژوازی بایستد، فعالیت کمونیستی را سازمان دهد. سازمانی که محمل تحقق فعالیت کمونیستی است نمی تواند بر زندگی و شبکه های جاری در زندگی و مبارزه طبقه کارگر سوار نباشد، جز انتگره و یک پارچه آن نباشد.

مبارزه کمونیستی جدا از این موجودیت عینی معنی ندارد. سازمان کمونیستی نمیتواند منفصل از این دم و باز دم زندگی روزمره طبقه کارگر باشد. این را محیط دانشجویی، محیط دهقانی، حتی اگر از نظر تعداد بیشتر از کارگران باشند نمی توانند تأمین کنند. گفتم قدرت کارگر به تعدادش نیست به نقش اش در سازمان تولید در جامعه است. قدرت کارگر در خیابان تنها در موارد معین و غالباً در یک پروسه انقلابی متعین میشود تازه اگر کارگر قبل از آن سازمان کمونیستی اش

را در سازمان تولید داشته باشد می‌تواند از خیابان بهره خود را بردارد و حمل آرمان‌های جنبش‌های دیگر نشود.

طبیعی است که طبقه کارگر در راس توده وسیع زحمتکشانش باید ارتش، نیروی سرکوب و دستگاه دولت بورژوازی را در هم بشکند و این در خیابان و در سنگر انقلاب ممکن است. اما پیش شرط این قابلیت و این برهه از مبارزه طبقه کارگر این است که کارگر بتواند بورژوازی و دستگاه سرکوب و دولتش را فلج کند. با بستن شیر نفت، با قطع برق، با بستن جاده‌ها، با اینکه هیچ یک از امکانات بورژوازی که متکی به طبقه کارگر است کار نکند، با اینکه هواپیماها پرواز نکنند، با اینکه فرودگاه و کارگران فرودگاه کار نکنند هواپیمای جنگی پرواز نکنند یا اگر ده تایی آنها بلند میشود، صد تایی آن روی زمین بماند.

می‌خواهم بگویم که اگر شما این افق را نگاه کنید آنوقت می‌بینید که طبقه کارگر آنچنان ذخیره‌ای از قدرت دارد که تمام قدرت بورژوازی در مقابلش رنگ می‌بازد. این قدرت طبقه کارگر پایان‌ناپذیر است. بورژوازی از سر منفعت طبقاتی اش و خرده بورژوازی از سر نفهمی طبقاتی اش و تمام ایدئولوژی و جنبش‌های بورژوایی و تمام دستگاه‌های تحمیق بورژوازی، که راجع به آن صحبت کردیم، متوجه این است که طبقه کارگر را از این اهرم قدرتش دور بکند، ذهنش را از اهمیت حیاتی و مماتی نقش سازمان طبقه کارگر به عنوان طبقه و در بطن سازمان تولید جامعه دور کند. یکی این استفاده از مکان تولیدی، یعنی اعتصاب، را ممنوع اعلام میکند، دیگری می‌خواهد طبقه کارگر را قانع کند که صرفاً در خیابان و یا اساساً از طریق مبارزه مسلحانه می‌تواند بورژوازی را شکست بدهد، باید روش چه گوارا یا پیشمرگان ناسیونالیسم کرد را در پیش گیرد.

بورژوازی دست از کار کشیدن توسط کارگر را بزرگترین جرم و هر جنبش و سازمان کارگری‌ای که به این اهرم نیاز داشته باشد را ممنوع اعلام میکند. خرده بورژوا و جنبش‌های بورژوایی اصولاً به این جایگاه تولیدی تعلق ندارند و قرار دادن آن را در استراتژی شان نا لازم می‌یابند. واقعیت این است که فعالیت و سازمان کمونیستی‌ای که مبنایش بر سازمان طبقه کارگر در تولید نباشد با هیچ قهرمانی‌ای نمی‌تواند در جنگ علیه بورژوازی پیروز شود. سازمان کمونیستی نمی‌تواند در شکاف دولت‌ها، با اتکا به قهرمانی فردی و یا با این توهم که می‌تواند در دنیای مبارزه طبقاتی "پولیتیک" بزند پیروز شود.

کسانی که تاریخ حزب کمونیست ایران و جنگ کومه‌له و حزب دمکرات را به یاد دارند، می‌توانند تصور کنند که اگر آن زمان حزب کمونیست ایران چنین خاصیت پایه‌ای یک سازمان کمونیستی کارگری را داشت، اگر در اعتراض به حزب دمکرات می‌توانستیم جامعه کردستان را متوقف کنیم، حزب دمکرات، اگر نه از نظر نظامی بلکه از نظر ایدئولوژیک، سیاسی و جنبشی متواری می‌شد، از درون منفجر می‌شد. آنوقت حتی لازم نبود که بخشی از بهترین کمونیست‌های کردستان به دست بورژوازی کرد کشته شوند.

مکانیسم‌های دفاع و تعرض سازمان کمونیستی طبقه کارگر با مکانیسم‌های تعرض و دفاع بورژوازی متفاوت است. این جنگ نامتقارن است. با رقابت با سازمان‌ها و احزاب بورژوایی در میدان خود آن‌ها طبقه کارگر قادر به پیروزی نیست. بورژوازی هر چقدر هم که طبقه کارگر را سرکوب کند نمی‌تواند کارگر سازمان یافته حول تولید یا توزیع را منحل کند. این کار بورژوازی را

منحل میکند. سحر قدرت کارگر این است که بورژوازی در پروسه توسعه سود بردی خود، در پروسه خود گستری سرمایه، طبقه کارگر و قدرت طبقه کارگر در سازمان تولید را دائماً افزایش میدهد.

روشن است که وقتی جنگی در میگیرد هر کس، از جمله طبقه کارگر، ناچار است با هر وسیله‌ای که در اختیار دارد در آن جنگ شرکت کند. بحث بر سر این است که طبقه کارگر با چه ابزاری میتواند در چنین جنگی بورژوازی را شکست دهد؟ بحث بر سر این است که بدون وجود یک سازمان کمونیستی که در بطن روابط تولیدی جامعه ریشه دوانده باشد طبقه کارگر شانس زیادی ندارد. سازمان کمونیستی ای که بر متن روابط تولیدی جامعه قرار دارد بزرگترین امکان و اهرم قدرت طبقه کارگر است. این روابط مهمترین و پایه‌ای ترین رکن فعالیت کمونیستی است. درست است که فعالیت کمونیستی عبارت است فعالیت یکی از گرایش‌های درون طبقه کارگر و در نتیجه راجع به کل جامعه است اما پایه اش باید در طبقه کارگر باشد. پایه قدرت و پایه عمل سازمان کمونیستی پشت چرخ تولید جامعه است. این قدرت میتواند و باید به کل جامعه، از جمله به خیابان تابانده شود.

خیابان و باریکاد های قیام البته تکلیف قدرت سیاسی را روشن میکنند. قیام در خیابان اتفاق میافتد نه پشت چرخ کارخانه. بورژوازی با اعمال قهر طبقه کارگر، قیام، سرنگون می‌شود نه با اعتصاب. اما طبقه کمونیسم کارگر به شرطی در این جنگ پیروز می‌شود که در بطن سازمان تولید جامعه متشکل و متحد شده باشد و دشمن را بشدت تضعیف کرده باشد. در غیر این صورت حتی اگر انقلاب بورژوازی را در قالب رژیم حاکم شکست بدهد در صحنه عمومی تر جامعه جنگ را به بخش دیگری از بورژوازی خواهد باخت. سنت‌ها و جنبش های بورژوائی، بنا به خصلت و جایگاه و تجربه طبقاتی شان، قدرت طبقه کارگر را نه میفهمند و نه باور دارند. بخش بزرگی از دستگاه تحمیق بورژوازی متوجه این است که طبقه کارگر را از توجه به این قدرت باز بدارد.

در نتیجه در پاسخ به این سؤال که امکانات طبقه کارگر در مقابله با بورژوازی چیست؟ باید گفت در وهله اول سازمان تولیدی جامعه. بورژوازی حول سازمان یافتن جمعی و اشتراکی طبقه کارگر برای تولید یا توزیع ثروت زنده است. کارگر در چارچوب روابط تولیدی به هم بافتگی ای را دارد که هیچ طبقه دیگری ندارد و بورژوازی نه تنها قادر به از میان بردن آن نیست بلکه بدون آن نابود میشود. این پاشنه آشیل و چشم اسفندیار بورژوازی است. در نتیجه فعالیت کمونیستی نمیتواند بر سازمان تولید طبقه کارگر متکی نباشد. یک حزب کمونیستی نمی تواند مرکز قدرت اش پرولتاریای صنعتی نباشد، و مثلاً اساساً معطوف به دانشگاه و مدرسه یا دهقانان و جنبش همگانی باشد.

گفتم یک حزب کمونیستی باید در دانشگاه و در میان دهقانان و در همه نوع جنبش حق طلبانه ای قدرتمند باشد. بحث بی توجهی کردن به این‌ها نیست. باید در همه عرصه های سیاسی و اجتماعی قدرتمند بود، باید هر اعتراض آزادی خواهانه و برابری طلبانه در جامعه به فعالیت و سازمان کمونیستی گره بخورد اما باید توجه داشت که سازمانی که متکی به سازمان تولید طبقه کارگر نباشد نه سازمان کارگری است، نه کمونیستی و نه حتی اگر سازمان خیر خواهان سوسیالیست باشد شناسی در رسیدن به این آرزو دارد. سرکوب اش می کنند، شکست اش میدهند و حتی امکان دست یابی به خواست های رفاهی را ندارد.

ما نمی توانیم وارد جنگی شویم که میدانش میدان اصلی قدرت ما نیست. جنگ مسلحانه با بورژوازی جدا از چنین اتصالی به طبقه کارگر در بطن روابط تولیدی به جنگ در کوه و بیابان با بورژوازی می‌گردد که همیشه امکانات و قدرت بیشتری دارد. علی رغم هر قهرمانی، علی رغم هر حق طلبی، علی رغم اینکه نیروی بورژوازی غالباً با مزدور هستند با تحمیق شده، و غالباً هر دو، و ما آدم ایدئولوژیک بسیار آرمانخواه و برابری طلب، ولی می‌بازیم.

گفتم جنگ میان پرولتاریا و بورژوازی یک جنگ تماماً نامتقارن است. طرفین با ابزار های و تاکتیک‌های تماماً متفاوت و نامتقارنی در این جنگ شرکت میکنند. رقابت و کپی‌برداری از امکانات ابزار ها و تاکتیک‌های بورژوازی برای طبقه کارگر مهلک است چون به چنین امکاناتی دسترسی ندارد و وارد یک جنگ نابرابر و خود شکست دهنده میشود.

طبقات دیگری که نمی‌توانند بنا بر فلسفه وجودی شان، بنا بر سنت و جنبش شان پایه های قدرت شان را بر سازمان تولید طبقه کارگر قرار دهند، غریزتا و اتوماتیک تئوری آن را هم می‌آورند که احتیاجی به این نیست، سؤال میکنند کارخانه چیست؟ خیابان محل مبارزه است، من خودم در خیابان کارگر هستم و قدرت را میگیرم. این تصویری ساده اندیشانه یا شیدانه از انقلاب کارگری است که طبقه کارگر در آن شکست می‌خورد.

وقتی حزب بلشویک را، بعنوان یک نمونه موفق از سازمان کمونیستی، نگاه میکنید. وقتی حرف از حزب بلشویک می‌زنید حرف از وایبورگ می‌زنید، حرف از صنعتی ترین منطقه پترزبورگ و مسکو می‌زنید، حرف از دهقانان دورافتاده نمی‌زنید. هر چند حزب بلشویک دهقانان فقیر دورافتاده را همراه خودش کشید، هر چند قسمت وسیعی از اقدار پایین خورده بورژوازی را همراه خود کرد اما پایه نفوذ و امکانات اش را کارگر و پرولتر صنعتی روسیه فراهم کرده بود. وقتی تزار تصمیم گرفت برای سرکوب انقلاب با ارتشش از جبهه به پترزبورگ برگردد، کارگران راه آهن ریلها را عوض کردند کل تزار و تزاریس را روانه یک روستای پرت کردند و تزار و کل ضد انقلاب نتوانست متوجه شود که از کجا سر در آورده است. بدون چنین پایه ای در عمق پرولتاریای صنعتی روسیه حتی تزارهای آوریل لنین بایگانی می‌شد.

۲- مکانیسم روابط اجتماعی

اما تنها اهرم قدرت طبقه کارگر و جنبش کمونیستی وجود کارگر در بطن روابط تولیدی نیست. همراه با قرار گرفتن طبقه کارگر در این روابط تولیدی، طبقه کارگر به ناچار روابط اجتماعی و مبارزاتی ویژه خود را شکل میدهد. همانطور که بورژوازی به هیچ وسیله و تمهیدی نمی‌تواند وجود کارگر در روابط تولیدی را از میان ببرد و منطق سود او را مجبور میکند که این روابط را گسترش دهد، به همین شکل بورژوازی نمی‌تواند رابطه اجتماعی و مبارزاتی که طبقه کارگر، که به حکم قرار گرفتن در چنین روابط تولیدی را بوجود می‌آید، را از میان ببرد. بورژوازی همراه روابط تولیدی سرمایه داری، کارگر و شبکه های اجتماعی و مبارزاتی، بخصوص میان رهبران و فعالین کارگری را بوجود می‌آورد و از دست آن خلاصی ندارد.

کارگر چه در محل کار و چه در محل زیست خود یعنی محله "اتوماتیک" وارد چنین روابطی میشود. گفتم خانواده کارگری خود یک واحد کارگری است. در نتیجه محله کارگری هم جزئی از سازمان تولیدی و اجتماعی طبقه کارگر است. اشتباه است فکر کنیم کارگر تنها در محیط کار کارگر است. القای این شبهه اتفاقاً یکی از شگردهای جریانات بورژوائی و سندیکالیستی است که طبقه کارگر را از سازمان طبقاتی خود محروم میکند. در دنیای واقعی محله کارگری و خانواده کارگری همان قدر مهم است که کارخانه.

متحد کردن کارگر، پایه فعالیت کمونیستی نمی تواند این واقعیت را نادیده بگیرد. حضور کمونیست‌ها در این شبکه اجتماعی و مبارزاتی و حضور کمونیست‌ها در تجربه روزمره کارگر و خانواده کارگری در تقابل با جامعه سرمایه داری یکی از مهمترین اهرم‌های مقابله با بورژوازی و دور زدن کل دستگاه تحمیق آن است. در نتیجه سازمان لازم برای فعالیت کمونیستی ناچار است بر مکانیسم روابط اجتماعی ای، سیاسی و مبارزاتی ای که طبقه کارگر شکل میدهد قرار گیرد. سازماندهی دانشجو، دهقان، خرده بورژوا و غیره هر کدام روش و مکانیسم‌های خود را دارد. سازمان دهی طبقه کارگر، به حکم قرار داشتن آن در یک موقعیت یگانه در جامعه روش یگانه خود را دارد. اتکا به روابط اجتماعی ای و مبارزاتی ای که طبقه کارگر، بعنوان یک طبقه ویژه، در سازمان تولید دارد.

فعالیت کمونیستی نمی تواند مستقل از این روابط شکل بگیرد. اینجا باز هم سر نخ بحثی که قبلاً داشتیم را می بینید: فعالیت کمونیستی یک فعالیت فنی- سازمانی نیست، سازمان کمونیستی باید مکانیسم‌های عمل طبقه کارگر را در خود جای داده باش، باید با آن انگره و یکپارچه باشد. به این بحث بعداً مفصل‌تر بر می گردیم.

روابط اجتماعی و تجربه روزمره مهمترین مکانیسم آگاهی و خنثی کردن تبلیغات بورژوازی است. طبقه کارگر در متن روابط اجتماعی اش هر لحظه با حقیقت کارگر بودن خود و سرمایه دار بودن طرف مقابل روبرو است. این واقعیت به فعالیت کمونیستی مجال میدهد تا تبلیغات بورژوازی چه در قامت مسجد و آخوند، چه در قامت ناسیونالیسم و لیبرالیسم و چه در قامت ژورنالیسم و آکادمیسم نوکر را خنثی کند. این تبلیغات در زندگی و تجربه روزمره طبقه کارگر بیش از هر جای دیگری پوچ بودن و خرافه بودن خود را نشان میدهد. اینجا است که تبلیغات و فعالیت کمونیستی میتواند موثرتر از هر جای دیگری به مقابله با بورژوازی برود. در محل کار و محل زیست کارگر کرد بهتر و بیشتر از هر جا میتوان ماهیت ناسیونالیسم کرد، بورژوازی کرد و تاریخ اختراع شده را خنثی کرد. در محل کار و در جدال روزمره بهتر از هر جا میتوان خاصیت زن ستیزی، خاصیت خانواده کارگری برای بورژوا و خاصیت مذهب را نشان داد و غیره. اینجا جایی است که ما میتوانیم کمبود هزاران رسانه و مسجد و حزب و جنبش بورژوائی را خنثی کنیم. اینجا پایگاه و نقطه قدرت فعالیت کمونیستی است.

۳- سازمان انقلابیون حرفه‌ای

اینجا لازم است به یک اهرم بسیار حیاتی دیگر در فعالیت کمونیستی اشاره کنیم. اهرمی که هیچ فعالیت کمونیستی پابرجائی نمیتواند آن را نادیده بگیرد. اگر چنین کند هیچ شانسی در مقابله ی با بورژوازی نخواهد داشت. این اهرم سازمان یا شبکه انقلابیون حرفه ای است.

گفتیم امکانات بورژوازی دو بُعد دارد، بُعد سرکوب و بُعد تحمیق و دامن زدن به خرافات سیاسی و فرهنگی مانند مذهب، ناسیونالیسم، لیبرالیسم، فاشیسم، سندیکالیسم و غیره. و گفتیم طبقه کارگر در مقابل هر دو بُعد آسیب پذیر است. ابزارهای بورژوازی هم از هر دو بعد مبارزه کارگری، فعالیت کمونیستی و سازمان کمونیستی را مورد تعرض قرار میدهد. فعالیت کمونیستی، اگر بخواهد شانس داشته باشد، باید بتواند تعرض بورژوازی را در هر دو بعد خنثی کند.

بعد سرکوب را در نظر بگیرد. بورژوازی امروز متکی به پیشرفته ترین ابزارها، پیشرفته ترین متدها و روشها است. از استراق سمع بگیرد تا نفوذ در شبکه‌ها و سازمان‌های کارگری و کمونیستی. از بازجویی تا پیچیده‌ترین جنگ‌های روانی، تبلیغاتی و فرهنگی. از لمپنیسم آشکار تا لمپن روشنفکران و ژورنالیسم و آکادمیسم جیره خور سیستم. بورژوازی متکی به پیشرفته ترین این امکانات است.

سابقاً اگر می‌خواستند جاسوسی فعالین کارگری را بکنند مجبور بودند جاسوس و اطلاعاتی را در این فعالیت‌ها نفوذ بدهند. امروز همه جا دوربین مدار بسته کار گذاشته‌اند حتی از ردیابی تلفن‌های موبایل و امکانات ماهواره ای استفاده میکنند تا روابط را ببینند و تعقیب کنند. امروز در ایران در دانشگاه، در کارخانه، در محله و خیابان دوربین‌های مخفی مدار بسته کار میکنند. امروز اینترنت را کنترل میکنند، اطلاعات را کنترل میکنند. بازجویی‌های امروز در جمهوری اسلامی بسیار پیشرفته‌تر و پیچیده‌تر از شیوه‌های ساواک است. امروز میتوانند حتی بدون شکنجه جسمی قربانی یا متهم را بشکنند.

در مقابله با این دستگاه سرکوب و جاسوسی، در مقابله با این دستگاه تولید خرافه و حماقت فعالیت کمونیستی و سازمان کمونیستی باید به شبکه‌ای از فعالین متکی باشد که حرفه‌ای هستند. حرفه‌ای نه به این معنی که به خرج سایر فعالین کمونیست زندگی میکنند یا حقوق بگیر یک حزب هستند. حرفه‌ای به این معنی که علم و روش و تکنیک مقابله با پلیس و دستگاه سرکوب و مقابله با کل دستگاه تولید جهل بورژوازی را با بالاترین استاندارد‌ها و با موثرترین شیوه‌ها بلد اند. حرفه‌ای مانند یک مکانیک حرفه‌ای که به کارش مسلط است و میتواند آخرین مدل ماشین‌ها امروزه را درست یا تعمیر نماید.

در غیاب چنین شبکه‌ای از کمونیست‌های حرفه‌ای کل فعالیت کمونیستی کم تأثیر و موقتی خواهد بود. شبکه‌ای که متکی به سازمانی از انقلابیون حرفه‌ای نباشد نه قدرت مقابله با موج خرافه و حماقت را دارد و نه میتواند در مقابل دستگاه پلیسی بورژوازی مقاومت کند. به سادگی تأثیر پایدار و ادامه کاری نخواهد داشت. بورژوازی منظم آن را در هم میکشد و طبقه کارگر و فعالیت کمونیستی را مجبور میکند که از نو شروع کند. طبعاً در بسیاری از موارد این انقلابیون باید توسط سازمان کمونیستی مورد حمایت مالی قرار گیرند. اما سنت چپ انقلابی حرفه‌ای را به کسی تبدیل کرده است که به خرج بقیه زندگی میکند.

لنین در کتاب "چه باید کرد؟" این بحث را در مقابل اکونومیست‌ها به تفصیل باز میکند. توضیح میدهد که فعالیت کمونیستی بدون وجود شبکه انقلابیون حرفه‌ای ممکن نیست. شبکه‌ای که حرفه‌اش را بلد است. مهم نیست که از سازمان یا حزبش حقوق میگیرد و یا نمی‌گیرد. حرفه‌ای است چون بلد است با پلیس مبارزه کند، بلد است سیستم را خنثی کند، بلد است تناسب قوا را در نظر بگیرد، بلد است کار مخفی و علنی را تلفیق بکند، بلد است سخنرانی کند و جواب مزخرفات بی‌بی

سی و تلویزیون ایران و جمهوری اسلامی سبز و غیره را بدهد.

انقلابیون حرفه‌ای باید این‌ها را یاد بگیرند. هرکدام باید متخصص یکی از این عرصه‌ها بشوند. یاد گرفتن این‌ها زمان می‌خواهد، با آوردن این انقلابیون انرژی، اشتیاق و وقت لازم دارد. هیچ کس بطور خود بخودی و از شکم مادر این کاره متولد نمی‌شود. این یک علم است. تکنیک است باید یاد گرفت و البته باید تجربه کرد. تنها وجود چنین شبکه‌ای به فعالیت کمونیستی شانس پیروزی را می‌دهد. اینجاست که باز هم اهمیت جذب انتگره بودن کمونیست‌هایی که از منشاء غیر کارگری هستند و غالباً بیش از کارگران فرصت و امکان تسلط به علم و تکنیک زمانه خود را دارند برجسته می‌شود. اینجاست که باز هم می‌بینیم که طبقه کارگر تنها با اتکا به کارگر و در غیاب وجود روشنفکران و متخصصین بورژوازی چقدر در عمل آسیب‌پذیر است.

فصل ۸ - مشخصات سازمانی فعالیت کمونیستی

در این بخش به مشخصات عمومی سازمان لازم برای فعالیت کمونیستی می‌پردازیم. در فصل‌های بعد وارد تفصیل بیشتر بعضی از این مشخصات خواهیم شد. اینجا مشخصات پایه‌ای یک سازمان کمونیستی، برای داشتن قابلیت مقابله با بورژوازی، را ردیف می‌کنیم.

۱ - قابلیت سازمان دهی از مبارزه سنگر به سنگر با بورژوازی تا سازمان دادن قیام

گفتیم که فعالیت کمونیستی فعالیتی است برای سازمان دادن انقلاب اجتماعی طبقه کارگر. و گفتیم این انقلاب، همانطور که سرود انترناسیونال می‌گوید آخرین جنگ است و جنگی است که بورژوازی تا آخرین قطره خون و آخرین ریال امکاناتش در آن مایه می‌گذارد. همه امکاناتش را بر علیه ما به میدان می‌کشد. این مقاومت یا مقابله بورژوازی هم در دوره حکومت بورژوازی انجام می‌شود، هم در مقابل قیام پرولتری و مهمتر از آن هم بعد از آن در دوران حکومت کارگری.

مارکسیسم، و راستش عقل سلیم، به ما می‌آموزد که شکل‌گیری بحران انقلابی و خود انقلاب، که قیام یک نقطه از آن است، در اختیار و کنترل کسی نیست. انقلاب مانند زمین‌لرزه و آتش فشان به فاکتورهای بسیار متنوع و پیچیده‌ای مربوط می‌شود که خارج از کنترل ما قرار دارد.

اما، و این یک امای مهم است، سرنوشت یک انقلاب و به‌خصوص سیر آن بسمت یک انقلاب پرولتری تماماً بستگی به نقشی دارد که کمونیست‌ها و طبقه کارگر در آن بازی می‌کنند. سؤال این است که طبقه کارگر با چه درجه از آگاهی و تشکل و یا با چه درجه‌ای از پراکندگی و نا آگاهی وارد چنین انقلابی می‌شود؟

طبقه کارگری که بدون سازمان کمونیستی خود و پراکنده وارد چنین انقلابی شود، بخصوص امروزه که بورژوازی مقابله با انقلاب‌ها و به میدان آمدن طبقه کارگر را به یک هنر ارتقا داده است، شانس کمی خواهد داشت.

در این رابطه دو استراتژی می‌توان داشت: اول منتظر ماندن تا انقلاب فرا برسد و بعد امیدوار بود که آنجا طبقه کارگر خواهد توانست خود را منسجم کند. این یعنی استراتژی انتظار و استراتژی "تدارک" انقلاب پرولتری. دوم تلاش کرد تا هرچه سریع‌تر طبقه کارگر برای ورود هرچه منسجم‌تر، هرچه سازمان‌یافته‌تر و هرچه تحزب‌یافته‌تر به هر تحول و انقلابی که در جامعه شکل بگیرد آماده کرد. یعنی استراتژی سازمان دادن انقلاب پرولتری و آگذار نکردن آن به یک لاتاری سیاسی. این یعنی سیاست کمونیستی. روشن است که در شرایط انقلابی طبقه کارگر هر روز به اندازه صد سال می‌آموزد. اما این در مورد بورژوازی هم صادق است. مساله این است که امروز بورژوازی با تجربه‌تر از همه دوران‌های گذشته وارد چنین انقلابی می‌شود. سؤال به سادگی این است که با کدام استراتژی شناس طبقه کارگر بیشتر است؟ با انتظار یا با آماده شدن برای ورود به انقلاب و پیش بردن آن بسمت یک انقلاب پرولتری؟ کمونیسم هرچه که باشد علم انتظار نیست. هنر و کل فلسفه سازمانی فعالیت کمونیستی این است که چگونه طبقه کارگر و جامعه را به سمت این رویارویی نهایی سوق دهد و تضمین کند که با شکل گرفتن دوره انقلابی طبقه کارگر در موقعیت قدرتمندی قرار دارد و بورژوازی در موقعیتی ضعیف. این یعنی هنر سازمان کمونیستی دادن و تحزب بخشیدن، لاقبل، به پیشروان و فعالین کمونیست طبقه کارگر در دوره غیر انقلابی. فعالیتی که طبقه کارگر را برای این رویاروی آماده نکرده باشد، در دنیای واقعی کارگر را به جنگی خواهد برد که شناس کمی در بردن آن دارد.

در این پروسه متحد کردن و آماده کردن طبقه کارگر، فعالیت و سازمان کمونیستی باید به تهدیدات و معضلات و پیچیدگی‌های آن که بورژوازی و قابلیت‌های آن بوجود می‌آورد جوابگو باشد.

سازمان کمونیستی نمی‌تواند سازمانی باشد قابلیت سازماندهی مبارزه سنگر به سنگر طبقه کارگر در مقابل بورژوازی و قابلیت متحد کردن لاقبل شبکه رهبران و فعالین طبقه کارگر را نداشته باشد. سازمان کمونیستی باید بتواند طبقه کارگر را در مبارزه روزمره و در بطن رابطه تولیدی و شبکه‌های اجتماعی سنگر به سنگر از نا آگاهی و پراکندگی در آورد.

مبارزه روزمره و سنگرهایی که نه فقط در کارخانه بلکه در کل صحنه جامعه شکل می‌گیرد و از مبارزه برای آزادی تا مبارزه علیه جنگ، از مبارزه برای رهایی زن تا مبارزه اقتصادی را در بر می‌گیرد. طبقه کارگر علاوه بر صحنه کارخانه، با مبارزه‌ای در ابعاد وسیعتری در صحنه جامعه درگیر است. پروسه آماده کردن و بردن طبقه کارگر به آن نبرد نهایی یک پدیده جاری است. بعداً رابطه مبارزه برای اصلاحات و مبارزه برای انقلاب پرولتری را بیشتر باز خواهیم کرد. اینجا باید تأکید کنیم که سازمان کمونیستی نمی‌تواند در رسیدن به اهداف خود موفق باشد مگر اینکه ماهرانه و مارکسیستی مبارزه برای اصلاحات، از خواست‌های روزمره تا خواست‌های عمومی‌تر، را با مبارزه برای انقلاب کارگری ممزوج کند.

قبلاً اشاره کردیم و بعداً بیشتر توضیح خواهیم داد که این فعالیت کمونیستی صرفاً یک پروسه آموزش و روشننگری نیست، بسیار بیشتر و بسیار مهم‌تر از آن یک مبارزه سیاسی و عملی است. طبقه کارگر قبل از هر چیز سازمانی را لازم دارد که بتواند، آمدگی ذهنی و عملی، عقل و تدبیر، قابلیت تصمیم‌گیری، قابلیت مانور

و قابلیت انطباق خود با شرایط را داشته باشد.

در نتیجه یکی از مشخصات پایه‌ای فعالیت کمونیستی و سازمان کمونیستی قابلیت سازماندهی مبارزه سنگر به سنگر و قابلیت بردن طبقه کارگر به سمت انقلاب و قابلیت سازمان دادن قیام پرولتری است.

۲- حزب مدرن: استفاده از شیوه‌ها و مکانیسم‌های جامعه مدرن

دنیای ما با دنیای قرن‌های ۱۹ و ۲۰ از هر لحاظ تغییر کرده است. همانطور که مبارزه به شیوه عشاگیری و سرخپوستی نمیتوانست شناسی در پیروزی بر بورژوازی داشته باشد، امروز نیز بدون استفاده از مفاهیم و تکنولوژی مدرن، فعالیت کمونیستی شناسی در پیروزی بر بورژوازی را ندارد.

اوایل قرن بیست ابزارهای بورژوازی و لذا ابزارهای پرولتاریا به نسبت امروز عقب مانده بودند. نوشتن و توزیع نشریه، جزوه و کتاب و استفاده از تلفن بالاترین استفاده از تکنولوژی مدرن به حساب می‌آمد. و کمونیست‌ها به وسعت از آن استفاده میکردند.

امروز گرچه از استفاده از آن ابزارها کماکان هم برای بورژوازی و هم کمونیست‌ها اصل است، اما به تنهایی جوابگو نیست. بورژوازی امروز نتنها خود از آخرین تکنولوژی در وسائل ارتباط جمعی، در تمرکز و بهره برداری از اطلاعات و در آموزش استفاده میکند، بلکه بطور اجتنابناپذیر آن را در دسترس طبقه کارگر و کمونیست‌ها هم قرار داده است. بدون استفاده از این ابزارها فعالیت کمونیستی نمیتواند نه صدایش را به گوش کسی برساند و نه حتی میتواند به سایر فعالین کمونیست و طبقه کارگر دست رسی داشته باشد.

اما، وقتی از ضرورت مدرن بودن فعالیت کمونیستی حرف میزنیم، نباید خود را تنها به ابعاد تکنولوژیک قضیه محدود کرد. مدرن بودن در امر سازمان و روش‌ها، مدرن بودن در دسترسی و انعکاس پیشرفت‌های فرهنگی و عملی بشریت، قابلیت در شناختن و پاسخ دادن معضلات جدیدی که جامعه بورژوائی در مقابل فعالیت کمونیستی قرار داده است، مثلاً خطر سناریو سیاه، و تغییر ابعاد رابطه تحزب کمونیستی با قدرت و غیره و غیره همه در ردیف اهمیت درک دنیای مدرن ماست.

اینجا باید بر یک نکته تأکید بگذاریم. وقتی چاپ در ابعاد توده‌ای برای جامعه قابل دسترس شد و نشریات انقلابی شروع بر تأثیر گذاری وسیع بر جامعه کردند، بسیاری، طبق معمول، تصور کردند که این خاصیت نشریه است، همانطور که فکر میکردند که عینک سواد می‌آورد. امروز هم، بخصوص در میان سطحی‌نگری خرده بورژوائی، تصور این است که تکنولوژی مدرن، تلویزیون، اینترنت، فیس بوک و غیره انقلاب میکند. اینطور نیست. به این جماعت باید گفت عینک سواد نمی‌آورد. خاصیت این ابزارها وقتی در فعالیت کمونیستی روشن می‌شود که محمل یا تسمه نقاله یک سیاست کمونیستی باشند. جزئی از آن فعالیت و ابزارهای فعالیت در زمین جامعه، بر متن روابط تولیدی و در بطن روابط اجتماعی طبقه کارگر باشند.

به هر صورت، اینجا تأکید این است که فعالیت کمونیستی مانند هر فعالیت دیگری تابع ابزارهای تولید و توزیع زمانه خود باید باشد. این فعالیت نمیتواند از پیشرفته ترین امکانات و روش های جاری در جامعه بهره نگیرد، نمی تواند به شیوه قرن گذشته به جنگ بورژوازی برود. باید قابلیت استفاده از امکانات جدید، شیوه های جدید سازمانی را داشته باشد. باید بتواند در قرن بیست و یکم صدایش را به گوش طبقه کارگر برساند، صدای طبقه کارگر را بگوش هم طبقه ای اش برساند، سازمان بدهد و متحد کند.

فعالیت کمونیستی باید بتواند کمونیست های با چنین قابلیت هائی را به خود جلب کند. جلب کانون های فکری، فرهنگی و اجتماعی به حول فعالیت کمونیستی یکی از روش های ادغام این قابلیت ها در فعالیت کمونیستی است. محدود ماندن به محیط کارگری، ضدیت با روشنفکران، عدم قابلیت در جلب و جذب پیشرو ترین عناصر فکری و فرهنگی در جامعه نسخه متحجر ماندن فعالیت کمونیستی و شکست آن است.

۳- کارائی در سازمان دادن مبارزه برای رفرم و مبارزه برای انقلاب

سازمان کمونیستی باید بتواند مبارزه برای اصلاحات را با مبارزه برای انقلاب همراه هم انجام بدهد. و این کاری ساده نیست. بخصوص برای جریانی که سنت مبارزاتی خود را از خرده بورژوازی اخذ کرده است.

بهبود شرایط کار و زیست طبقه کارگر، چه در بعد اقتصادی و چه در بعد سیاسی و فرهنگی نه تنها شرایط زیست طبقه را بهبود میبخشد، که منطق هر جریان کارگری است، بلکه خاصیت اتحاد را به خود آگاهی طبقه کارگر تبدیل میکند و امکان مبارزه، تشکل و آگاهی را در طبقه کارگر افزایش میدهد.

این در مقابل تصور خرده بورژوازی است که فقر و بدبختی را منشاء انقلابی گری میداند و تصور میکند هرچه جامعه مختنق تر و فقیر تر باشد انقلاب پرولتری در آن ممکن تر است. بعلاوه، گفتیم مبارزه برای آگاه و متحد کردن طبقه کارگر یک فعالیت مبارزاتی سیاسی و عملی است نه صرفاً یک فعالیت روشنگرانه. در نتیجه پروسه مبارزه برای اصلاحات بستر مهمی در پروسه بارور شدن آگاهی و تشکل طبقه کارگر است. پروسه گره خوردن کمونیسم طبقه کارگر به زندگی و مبارزه توده طبقه و رهبران آن است، پروسه بار آمدن و رشد رهبران عملی و فعالین کمونیست در درون طبقه کارگر است.

در مقابل برداشت خرده بورژوائی از مبارزه برای اصلاحات، برداشت سندیکالیستی و رفرمیستی از این مبارزات وجود دارد که مبارزه برای رفرم را هدف نهائی و غائی خود میدانند. در این سیستم کارگر همیشه کارگر است و فروشنده نیروی کار و رسالت مبارزه کارگری تنها بهبود شرایط کار کارگر است و نه از بیخ برافکندن بردگی مزدی و جامعه سرمایه داری.

این تنها فعالیت کمونیستی و سازمان کمونیستی است که میتواند این دو پدیده را به هم به بافد و در دنیای واقعی نه تنها هر اعتصاب کارگری بلکه هر مبارزه کارگری را به یک مدرسه انقلاب پرولتری تبدیل کند، هر پیروزی در مبارزه

برای رفرم را به تخته پرشی در قابلیت مبارزه و در آگاهی و اتحاد طبقه برای انقلاب پرولتری تبدیل نماید.

۴- امنیت: پنهان کاری و اصل حداقل اطلاعات

گفتیم که گرچه مبارزه توده طبقه کارگر همیشه علنی است، فعالیت کمونیستی و سازمان کمونیستی برای حفاظت خود در مقابل دستگاه سرکوب بورژوازی نیازمند پنهانکاری اکید و استفاده از موثرترین شیوه‌های مقابله با پلیس بورژوازی است.

پنهان کاری و امنیت یک موضوع بسیار وسیع و چند جانبه است که اینجا نمیتوان به آن پرداخت. شاید مهمترین پایه امنیت که لازم است اینجا مورد تأکید قرار گیرد اصل حداقل اطلاعات است. مطابق این اصل هر کس باید به اطلاعاتی دسترسی داشته باشد که برای انجام وظیفه اش به آن نیاز دارد.

این به نظر اصل ساده‌ای می‌آید اما اینطور نیست. مهمترین پایه کسب اطلاعات توسط پلیس نشت این اطلاعات در کاتال‌های محفلی است. در این سیستم نشتها یک نفوذی میتواند به همه اطلاعات دسترسی پیدا کند و یک اشتباه در عضو گیری را به فاجعه تبدیل نماید، بلکه در نتیجه این نشت اطلاعات، هر کس که توسط پلیس دستگیر شود میتواند همه اطلاعات را لو بدهد. این واقعیت هم دستگیر شده را در موقعیت بسیار بد تری قرار میدهد (کسی که اطلاعات زیادی ندارد را نمیتوان به اعترافات زیاد کشاند) و هم سازمان را از هم میپاشد.

واقعیت این است که محفل بنا به تعریف بر اساس اعتماد های فردی شکل میگیرد و این طبیعی است. اما، مشکل، از نظر امنیتی، این می‌شود که در این شبکه که بر اعتماد های فردی استوار است، اطلاعات ندادن تبدیل به شاخص اعتماد یا بی اعتمادی میشود. اگر شما اطلاعاتی را به کسی ندهید این کار علامت به اعتمادی به فرد مذکور تلقی میشود. یکی از دلایلی که شبکه های محفلی در مقابل پلیس ادامه کاری ندارند و یا نمیتوانند فعالیت خود را گسترش دهند، همین است.

اگر شبکه های محفلی ضوابط و روابط پیشا حزبی را با خود حمل میکنند، کنجکاو و فضولی خاصیت خرده بورژوا است. خرده بورژوا بنا به تعریف نا امن است. فضولی و کنجکاوای مکانیسم دادن احساس امنیت به خرده بورژوا است. از آن بدتر درز دادن اطلاعات مکانیسمی است که خرده بورژوا و یا کارگر کم تجربه و کم نفوذ با آن خود را مهم و دارای اطلاعات بسیار مهم معرفی میکند.

فعالیت کمونیستی و سازمان کمونیستی بارها و بارها به سادگی قربانی این روابط محفلی، این بی تجربگی ها و این اخلاقیات خرده بورژوائی شده است.

۵- دیسیپلین، رهبری جمعی و وحدت اراده

دیسیپلین و انضباط یکی از مفاهیم کلیدی در زندگی و در مبارزه طبقه کارگر است و بخصوص یکی از شاخص های بلوغ سیاسی و طبقاتی کارگر و فعال کمونیست است. قبلاً اشاره کردم که در زندگی روزمره کارگر در محیط کار، زندگی دستجمعی است. کارگر، به عکس خرده بورژوا که با کار و خلاقیت فردی زندگی میکند، با کار و خلاقیت جمعی روبرو است. هر چیزی که طبقه کارگر

تولید میکند، میسازد یا انجام میدهد محصول کار جمعی است. خرده بورژوا در رقابت با هم زندگی و کار میکنند، کارگران در تعاون و همکاری با هم. این واقعیت دو خصلت تماماً متفاوت به این دو طبقه میدهد.

برای کارگری که تازه به صف این طبقه پیوسته است، و معمولاً از یک گذشته دهقانی یا خرده بورژوائی به این طبقه پیوسته است، هضم این موجودیت دستجمعی پروسه ای، گاه طولانی، است. میگویند مارکس یک نسل زندگی کارگری و لنین چیزی حدود سه سال را مینا گرفته اند. اینکه این تخمین ها چقدر دقیق است و چقدر به شرایطی که در آن این اظهار نظر ها شده است مربوط اند، مورد بحث ما نیست. آنچه که هست این است که اگر کارگر در محیط کار زودتر متوجه می شود که دیسیپلین و تعهد به انجام یک کار مشترک شرط بقا است، در مبارزه فرا کارگاهی یا کارخانه ای، کسب این آگاهی پروسه طولانی تر را طی میکند. جا انداختن ضرورت مبارزه جمعی، در مقابل اعتراض فردی و یا تخریب وسائل کار، جا انداختن مثلاً ضرورت مبارزه علیه بیکاری توسط کارگر شاغل و امثالهم، یکی از چالش های مهم است که هر فعال کارگری در سازمان دادن مبارزه در محیط های کار با آن روبرو میشود. منشاء طبقاتی کارگری که تازه وارد محیط کارگری شده سدی در راه متشکل شدن کارگر است.

در فعالیت کمونیستی دیسیپلین و انضباط داشتن و نداشتن فرق میان مرگ و زندگی است. اگر هر کس هرکاری را که خود درست میدانند انجام دهد، فعالیت کمونیستی ای را نمیتوان سازمان داد. این یک جنگ است اگر در این جنگ دیسیپلین و فعالیت باهم و مطابق یک نقشه و سیاست واحد انجام نگیرد، خیلی ساده شکست را به همراه خواهد داشت. نمیشود روز اعتصاب یکی اعتصاب کند یکی نکند، روز قیام یکی قیام کند و یکی نکند. این نسخه شکست است.

دیسیپلین چیزی جز اراده واحد نیست. وحدت اراده میان زندگی و مبارزه مؤثر کارگر است. اما این دیسیپلین در مبارزه یک دیسیپلین دلخواه و اختیاری هم نیست. این دیسیپلین تنها زمانی میتواند عملی شود که آگاهانه و متکی به یک پروسه بحث و تصمیم گیری جمعی باشد.

واقعیت این است که در زندگی روزمره آدم ها سیاست ها، روش ها، و تاکتیک های متفاوتی را درست میدانند و یا به نظرشان میرسد. سؤال این است که این تعدد در نظر را چگونه می شود به وحدت اراده یا دیسیپلین در انجام یک روش، سیاست یا تاکتیک واحد تبدیل کرد؟ خرده بورژوازی تنها راهش یک راه نیمه مذهبی است که در آن لازم می آید همه مثل هم فکر کنند، تحلیل و اعتقاداتشان یکی باشد. این روش منجر به ایجاد فرقه ها و سکت های ایدئولوژیک و نیمه مذهبی می شود که مبنای اتحادشان نه موجودیت اجتماعی در مبارزه بلکه اعتقادات مشترک است.

سازمان لازم برای فعالیت کمونیستی نمیتواند از این روش استفاده کند باید یک مکانیسم سیاسی غیر ایدئولوژیک، فرقه ای و سکتی برای تبدیل تعدد نظر به وحدت اراده را داشته باشد. مکانیسمی که طی آن همه طرف های درگیر بحث، طی یک زمان محدود و معین، نظرانشان را مطرح میکنند، و بعد برای آنچه که باید انجام گیرد رأی میگیرند. بعد از این تصمیم گیری، همه به انجام تصمیم جمعی متعهد میشوند. همه به مسئولیت و اختیارات مسئولینی که برای هماهنگی و پیش برد این تصمیم، نقشه و یا کار انتخاب شده اند احترام میگذارند. این همان

مکانیسمی است که مجمع عمومی، و هر سازمان اجتماعی، بر اساس آن کار میکند.

روشن است که سازمان کمونیستی به شیوه مجمع عمومی قابل اداره نیست. هم سازمان خاصی است و هم زیر فشار بورژوازی این پروسه قابل انجام نیست. اما فلسفه تعدد نظر، تصمیم گیری و بعد از آن وحدت اراده در انجام سیاست مصوب یکسان است: تعهد مان به این است که وقتی بحث کردیم و بحث را به نتیجه رساندیم، نتیجه‌ای که با رأی گیری معلوم میشود، را همه با هم میرویم اجرا می‌کنیم. به این میگویند وحدت فرماندهی. شما نمی‌توانید در صحنه جنگ پنج نفر فرمانده داشته باشید و هر کس چیزی بگوید. اینجا البته باید به این پیچیدگی توجه کرد که وقتی سازمان کمونیستی مخفی به یک تصمیم باید بتواند آن را به تصمیم همه فعالین و رهبران کارگری خارج از سازمان هم تبدیل کند. این کار، بخصوص در شرایط اختناق و حاکمیت بورژوازی، پروسه پیچیده‌تری است.

نکته این است که فعالیت کمونیستی بدون دیسیپلین قابل انجام نیست. بدون تأمین وحدت فرماندهی در جنگ می‌بازید. گفتم نمیتوان وقتی اعصاب را فراخوان میدهید یکی بگوید برویم اعصاب کنیم یکی هم بگوید نه. چنین اعصابی همان روز اول شکست میخورد. طبقه کارگر و فعالیت کمونیستی را نمیتوان با معیارها و زندگی خرده بورژوا، دکانداران و دهقانان سازمان داد. باید بر زندگی طبقه کارگر منطبق باشد. جمعی بودن و اجرای یک نقشه واحد.

اگر به یاد داشته باشید، گفتم قدرت طبقه کارگر در سازمانش در تولید است. کارگر بدون همکاری کارگر بغل دستی اش معنی ندارد. دکاندار و دهقان و سایر بخش‌های خرده بورژوازی، تنها بدون بغل دستی اشان معنی دارند، زندگیشان از طریق رقابت با دکاندار یا خرده بورژوازی دیگر میگذرد. در نتیجه سازمان مبارزه کارگری و فرهنگ مبارزه کارگری با سایر طبقات، بویژه خرده بورژوازی فرق می‌کند. اگر برای خرده بورژوا دیسیپلین جمعی یک امر فوق‌العاده و غیر عادی است، کارگر زندگی روزمره اش توأم با دیسیپلین است. باید صبح سر ساعت دقیقی سر کار حاضر باشد، و در پروسه کار همه چیز باید مطابق مقررات هماهنگ با هم باید انجام شود، در غیر این صورت یا کار انجام نمیشود و یا دست رقیفش زیر ماشین پرس له میشود. انضباط برای کارگر اصلاً چیز فوق‌العاده‌ای نیست. منطق زندگی روزمره است.

گفتم یکی از گسلهایی فعالیت کمونیستی تناقض میان افراد منشی روشنفکران با انضباط لازم در فعالیت جمعی طبقه کارگر است. این یکی از آن گسلها است که دیسیپلین، امنیت، ادامه کاری، کار باهم و دستجمعی را میتواند مختل کند. کارگر با دیسیپلین زندگی میکند با دیسیپلین متولد میشود و با دیسیپلین می‌میرد. دیسیپلین جزئی از زندگی کارگر است و منطق اش برای او غریبه نیست.

۶- حزب توده ای و حزب انقلابیون حرفه‌ای: حزب اعضا و حزب کادرها

گفتیم که یک مشخصه فعالیت و سازمان کمونیستی وجود شبکه انقلابیون حرفه‌ای است. اسکلت این فعالیت را کسانی تشکیل میدهند که کارشان را بلد اند. کسانی که نه تنها مبارزه با پلیس را میدانند، بلکه میتوانند جواب تبلیغات مذهبی، تبلیغات

ناسیونالیستی، جواب بورژوازی را در هر شکل و قامتی بدهند. کسانی که میتوانند قانع کنند، متحد کنند، همه جنبه های فعالیت را سازمان بدهند. البته تأکید کردیم که هیچ تک فردی نمیتواند در همه این کارها خبره باشد. این خاصیت را جمع متخصصین که این شبکه ها و این کمیته ها و فعالیت کمونیستی را بوجود می آورند، تضمین میکنند. این انقلابیون حرفه ای را ما کادر مینامیم. اساس هر کار و هر فعالیتی بر دوش کادر های آن قرار دارد.

این طیف سخت بار می آیند و تعدادشان محدود است. اما، فعالیت کمونیستی محدود به این سطح از فعالین نیست. توده بسیار وسیع تری از کارگر و غیر کارگر کمونیست وجود دارند، و دائم باید تولید شوند، که محمل انجام فعالیت کمونیستی هستند.

اینجا به نوع دیگری از فعالین کمونیست میرسیم، کسانی که بدون آنها فعالیت کمونیستی بی معنی است. بدون آنها شبکه انقلابیون حرفه ای و یا کادرها تبدیل به فرماندهان بی سپاه می شوند که تنها میتوانند به مدال های شان افتخار کنند. این توده وسیع فعالین کمونیست در واقع، در تمایز از کادرها و انقلابیون حرفه ای، اعضای یک سازمان کمونیستی هستند.

سازمان کمونیستی باید یک سازمان توده ای باشد. باید دور شبکه کادر های اش را اعضای آن گرفته باشند، همانطور که دور اعضای آن را باید طیف وسیع دوستداران و فعالین مستعد گرفته باشند. اصولاً شاخص یک کادر خوب این است که توانسته است چنین متحد کننده و معتمد توده ای باشد.

از این مهمتر این است که به عکس رابطه فرمانده با سرباز، اتوریته و رابطه میان این کادرها با اعضا بر اساس نفوذ و اعتبار کادرها است تارتبه و موقعیت تشکیلاتی آنها. به همین دلیل در اساسنامه حزب حکمتیست کادرها از حقوق و اختیارات و امتیازها ویژه ای، نسبت به اعضا، برخوردار نیستند. وظایف بیشتر و پیچیده تری دارند. وقتی که بدنه یک سازمان کمونیستی رأی میدهد همه رأی یکسان دارند. اینکه چگونه این رأی داده می شود و به کدام سمت می رود دیگر به درجه زیادی به اعتبار و نفوذ معنوی کادرها مربوط میشود.

در نتیجه مشخصه هر سازمان کمونیستی این است که توده وسیعی از کمونیستها را بدور یک اسکلت کادری متشکل میکند. بدون این اسکلت کادرها، سازمان حزبی مانند یک توده ژله ای روی زمین پهن می شود و بدون این توده اعضا، اسکلت کادرها، درست مانند اسکلت لخت انسان، کار زیادی نمیتواند انجام دهد. میخواهم تأکید کنم که تمایز میان کادر (انقلابیون حرفه ای) با اعضا تمایز میان خوب و بهتر یا مهم و مهمتر نیست. یک تقسیم کار و یک نقشه سازمانی بر اساس واقعیت موجود ماست. بدون این تقسیم کار اصولاً کاری نمیتواند سازمان داده شود. فعالیت کمونیستی بدون تفکیک و انتگره کردن همزمان این دو سطح قابل انجام نیست.

بدون این تفکیک و امتزاج، فعالیت کمونیستی به یا به کادر های حرفه ای منتهی می شود که نفوذی ندارند، یا به اعضای که کاری از آنها ساخته نیست و یا هر دو اینها. آنوقت سازمان کمونیستی نه میتواند جواب بورژوازی را بدهد، نه میتواند از خود در مقابل پلیس دفاع کند و نه اصولاً مبارزه مؤثر و یا موفقی را سازمان بدهد.

۷- حزب سیاسی یا محفل کسانی که همدیگر را قبول دارند.

رابطه محفلی مبنای شکل‌گیری هر شبکه مبارزاتی است و سازمان کمونیستی ای که طیف وسیعی از شبکه‌های محفلی را در دور خود نداشته باشد فلج است.

اما محدود ماندن در این روابط و ادامه همان روابط و ضوابط محفلی به کار سازمان کمونیستی مهلک است. لنین به تفصیل در "چه باید کرد؟" و "یک گام به پیش دو گام به پس" در این مورد صحبت کرده است. اینجا ما تنها میتوانیم به جنبه‌هایی اشاره کنیم.

محفل بر اساس اعتماد شخصی، نزدیکی خلق و خو، همشهری‌گری و هم ولایتی بودن، فرهنگ یکسان، از هم خوش آمدن‌ها و غیره تشکیل می‌شود و طبیعی هم هست این‌گونه باشد. اما گذار از محفل به سازمان کمونیستی باید با گذار از این شاخص‌ها به شاخص‌های سیاسی و اجتماعی همراه باشد. در غیر این صورت امکان سازمان دهی فعالیت کمونیستی که اینجا به آن اشاره کردیم وجود نخواهد داشت. محفل قابلیت گسترش محدودی دارد و تنها یک سازمان کمونیستی غیر محفلی میتواند این سد‌ها را بشکند.

در سازمان کمونیستی همه روابط باید بر اساس ضوابط و مقررات توافق شده باشند. همه تصمیمات باید مطابق نرم و پروسه و مقررات مدون و روشن اتخاذ و اجرا شوند. این واقعیت ضوابط و روابط جامعه و طبقه کارگر را هم منعکس میکند. طبقه کارگر و سازمان‌اش در جامعه متکی به یک رابطه تولیدی و اجتماعی است و نه دوستی‌ها و نزدیکی‌های فردی. کارگرانی که اتومبیل یا فولاد تولید میکنند یا کارگرانی که حتی یک نانوائی با هم کار میکنند یک موجودیت واحد دارند درحالی که غالباً خلیقات و مشخصات فردیشان شبیه هم نیست.

مبارزه کارگری مبارزه‌ای کاملاً غیر شخصی است؛ یک مبارزه طبقاتی است. به محض اینکه عنصر قومیت، ملیت، مذهب، جنسیت، صنفیت و اخلاقیات و فرهنگ را وارد آن کنید تفرقه ایجاد می‌کنید. سازمان کمونیستی سازمانی برای خاتمه دادن به تفرقه درون طبقه کارگر است نه ابدی کردن یا رسمیت دادن به آن. موجودیت طبقه کارگر، مستقل از مذهب، ملیت، جنسیت، صنفیت و اخلاقیات پایه قدرت طبقه کارگر است و بخش اعظم خرافه‌ای که بورژوازی تولید میکند برای دامن زدن به این تفرقه قومی، جنسی، صنفی، اخلاقی، فرهنگی و غیره است.

۸- خط روشن مارکسیستی

گفتیم که پایه فعالیت کمونیستی تلاش برای اتحاد طبقاتی طبقه کارگر است. گفتیم این تلاش یک امر مبارزاتی است و نه صرفاً آموزش و روشنگری. در این مبارزه تبیین درست از روابط اقتصادی و سیاسی طبقات و جنبش‌های مختلف حیاتی است. بدون چنین تحلیل یا روشن بینی عمیق سیاست، تاکتیک و استراتژی درستی را نمیتوان اتخاذ کرد. به این جنگ نمیتوان با چشمان بسته، با توهم، با تحلیل تخیلی یا سطحی وارد شد و امید پیروزی داشت.

بعلاوه گفتیم که یک پای مهم تلاش برای اتحاد طبقه کارگر خنثی کردن تبلیغات

و تبیین های بورژوائی از اوضاع جامعه و از جمله وضعیت طبقه کارگر است. مذهب، ناسیونالیسم، لیبرالیسم، فاشیسم و همه سنت‌ها و جریانات بورژوائی تلاش میکنند تا تبیینی وارونه را به خورد جامعه و طبقه کارگر بدهند. تبیین‌هایی که خرافات است و تفرقه درون طبقه کارگر را ادلی و ابدی میکند. و گفتیم که در این راه بورژوازی پیچیدین‌ترین تئوری‌ها و تبلیغات خود را بکار مینیند تا اغتشاش فکری بوجود آورد، چشم‌بندی کند و سفید را سیاه و سیاه را سفید به نمایاند. این تبلیغات و این یورش فکری و فرهنگی هر روز و هر لحظه و در مورد هر مساله ای، حتی در مورد خصوصی‌ترین رابطه انسان‌ها از رابطه دوستی تا رابطه با همسر و رابطه با کودکان، تصویر از خود، رابطه میان کارگران در جامعه را در بر میگیرد. به مذهب، به ناسیونالیسم، به لیبرالیسم بورژوائی، به اینکه چه چیز را خوب و چه چیز بد معرفی میکنند، به آرزو ای که هر کس، حتی هر کودک، دارد نگاه کنید تا عمق نفوذ فرهنگ طبقه حاکمه (بورژوازی) را در این یا آن شکل ببینید. مارکس به ما می‌آموزد که فرهنگ حاکم بر هر جامعه فرهنگ طبقه حاکمه و فرهنگ مناسبات حاکم است.

شرکت در این مبارزه چه در بعد عملی و چه سیاسی و فرهنگی بدون یک تئوری روشن، بدون یک مارکسیسم زلال عملی نیست.

فعالیت کمونیستی، سازمان کمونیستی و کمونیست‌هایی که به این میدان آمده‌اند بدون داشتن یک خط روشن مارکسیستی کور عمل خواهند کرد. از این رو باید ارتقا دانش مارکسیستی، توجه به خرافات و اراجیفی که به اسم مذهب، ناسیونالیسم، لیبرالیسم، فاشیسم، مردسالاری، و غیره و چه بسا به اسم مارکسیسم به خورد جامعه و طبقه کارگر داده می‌شود حیاتی است. مبارزه با اینها به اندازه مبارزه در هر عرصه دیگری حیاتی است.

در نتیجه یک مشخصه بارز فعالیت کمونیستی باید توجه به تئوری مارکسیسم، تلاش برای افشای همه جنبه‌ها زندگی انسانی از دید بورژوازی متمرکز باشد. و گفتیم که در بسیاری از اوقات این کار باید صبورانه، پیگیر و در بستر مبارزه و تجربه روزمره طبقه کارگر انجام شود.

فصل ۹ – اصول فعالیت کمونیستی

در این قسمت ما به جنبه های مختلف فعالیت کمونیستی بر میگردیم. ابتدا مجددا نکاتی در باره هدف فعالیت کمونیستی را، به عنوان مقدمه برای موضوعات بعدی مورد تأکید قرار میدهیم. سپس در باره سه موضوع صحبت میکنیم. یکی تسمه مقاله های فعالیت کمونیستی، دوم محل پایه‌ای رشد و پاگیری فعالیت کمونیستی و بالاخره سوم کارکرد پایه‌ای سازمان یابی کمونیستی یا یک حزب کمونیستی

۱ – هدف از فعالیت کمونیستی

گفتیم هدف از فعالیت کمونیستی آگاه کردن، متحد کردن و رهبری طبقه کارگر برای انقلاب کارگری است. و گفتیم آنچه که امروز مانع انقلاب کارگری است

موانع ذهنی است و نه پیش شرط عینی. موانع ذهنی یعنی عدم آمادگی ذهنی فاعل چنین انقلابی یعنی طبقه کارگر.

انعکاس این موانع ذهنی را در دو بعد میبینیم. یکی در اتحاد طبقه کارگر و دیگری در آگاهی این طبقه. البته این دو بهم مربوط اند و در هم بافته شده اند. اتحاد به درجه زیادی انعکاس آگاهی است، اما این انعکاس یک به یک نیست. یعنی یک نوع اتحاد میتواند درجات مختلف ای از آگاهی را برساند. مثلاً در شرایط اختناق اتحاد کارگران در یک سندیکا بیش از آنکه محدودیت در درجه آگاهی آنها را برساند، میتواند تناسب قوا را منعکس کند و بعکس، اگر امروز کارگران یک کارخانه مجامع عمومی، یکی از شاخص ترین اشکال اتحاد، را تشکیل دهند، انعکاس آگاهی همه جانبه آنان به موقعیت طبقه کارگر نیست. ممکن است این کارگران شرکت کننده هنوز آگاه نباشند که باید در پی انقلاب کارگری بود هنوز آگاه نباشند که باید قدرت سیاسی را گرفت و غیره. به این نکته باید توجه داشت وگرنه در عمل در مقابل تشکل های موجود کارگری دچار چپ روی یا راست روی میشویم.

گفتیم آن چیزی که بیش از همه این نا آمادگی را نشان میدهد نا متحد بودن و پراکنده بودن طبقه کارگر است. بخشی از این پراکندگی را بورژوازی با سرکوب و اختناق تحمیل میکند و بخش دیگری، که چه بسا مهمتر از سرکوب است، را با موج تحمیق یا ضد آگاهی ای که در طبقه کارگر می دواند تأمین میکند. بورژوازی این دو ابزار را دارد که در بخش های قبل در باره آنها صحبت کردیم.

نکته ای که باید به آن دقت کرد این است که نا آگاهی طبقه کارگر علامت فقدان آگاهی نیست. علامت داشتن آگاهی بورژوائی یعنی اعتقاد به خرافات بورژوائی در مورد زندگی و جامعه است. علامت داشتن ضد آگاهی است. ضمیر طبقه کارگر مانند ضمیر کودک تازه بدنیا آمده پاک و بدون محتوا نیست. محتوا دارد و آلوده است. آلوده به خرافات و تحمیق بورژوازی است. فرهنگ طبقه حاکم ذهن طبقه کارگر را هم شکل میدهد.

۲ - تسمه نقاله های مبارزه کمونیستی چیست؟

اینجا، مقدمتا، میخواهم در مورد مفهوم رابطه با طبقه کارگر در فعالیت کمونیستی صحبت کنم.

ببینید، وقتی از بسیاری از احزاب چپ پرسید نقش شما در طبقه کارگر چیست؟ پاسخ میدهند که "ما با طبقه کارگر خیلی ارتباط داریم". ممکن است درست هم بگویند و خیلی ارتباط داشته باشند. ولی بحث فعالیت کمونیستی محدود به بحث حزب مرتبط با کارگران نیست. بگذریم که بخش اعظم چپ اصولاً ارتباطی با طبقه کارگر ندارد. اما بحث فعالیت کمونیستی محدود به این نیست.

احزاب بورژوائی کم با طبقه کارگر رابطه ندارند. ناسیونالیست ها کم با کارگران ارتباط دارند و نه کم در طبقه کارگر نفوذ دارند.

در فعالیت کمونیستی کارگران بعنوان کارگر متشکل میشوند. این فعالیت به زندگی و مبارزه روزمره طبقه کارگر، از ساعتی که سر کار میرود تا آن ساعتی که از کار بر میگردد، از ساعتی که بیدار است تا ساعتی که می خوابد گره خورده

است. فعالیت کمونیستی بحثی درباره جمع کردن علی العموم کارگران نیست. درباره متشکل کردن آن‌ها حول هویت قومی، مذهبی، جنسی، صنفی و غیره نیست. مبارزه روزمره کارگر با سرمایه دار، از هر قومیت، جنسیت، مذهب و رشته تولیدی در خدمت مبارزه برای امر ملی یا مذهبی نیست، جزئی از فعالیت کمونیستی است. حتی مبارزه برای سرنگونی دولت از این کانال وارد تصویر می‌شود و از این کانال معنی پیدا میکند. اگر این کانال یا رابطه را قطع کنید به ارتباط یا سازماندهی بورژوائی طبقه کارگر میرسید. بورژوازی هم کارگر را متشکل میکند اما نه به عنوان کارگر و در رابطه با جدالش با سرمایه داری، بلکه به عنوان یکی از اصناف جامعه و در خدمت جنبش‌های بورژوائی.

میخواهم بگویم حزب و اتحاد کمونیستی طبقه کارگر فراتر از ارتباط با کارگران، حزب طبقه کارگر است. حزب مرتبط با کارگران میتواند صرفاً یک حزب ضد رژیم باشد. میتواند ناسیونالیستی، سبز یا محافظه کار و سلطنت طلب باشد. کارگرانی که به تلویزیونهای لس آنجلس زنگ میزنند و در چارچوب داده‌های آن‌ها خود را بیان میکنند میزنند کم نیستند.

حزب طبقه کارگر حزبی است که در همه لحظات زندگی آن طبقه، در زندگی روزمره اش معنی و حضور دارد. در این که من دستمزدم چه شد؟ اضافه کاری ام چه شد؟ چرا مدرسه ندارم؟ چرا بچه ام در این شرایط زندگی میکند؟ تا اینکه اصلاً چرا سرمایه دار و دولت اش بر کرده من سوار است؟ حضور و معنی دارد. فعالیت کمونیستی بخشی از زندگی روزمره طبقه کارگر است. همانطور که فعالیت سندیکائی بخشی از زندگی طبقه کارگر است. همانطور که شما نمی‌توانید سندیکای واحد را در اروپا درست کنید و یا خارج از شرکت واحد درست کنید، همانطور که نمی‌توانید سندیکای کارگران نوب آهن را در نفت درست کنید. تحزب کمونیستی در نوب آهن هم تحزب کمونیستی نوب آهن است.

میخواهم تأکید کنم که کارگر یک پدیده کنکرت است. تحلیلی و ایدئولوژیک نیست. کارگر کسی نیست که ایدئولوژی من را قبول دارد. کارگر کارگر است. بحث این است که تسمه نقاله فعالیت کمونیستی خود طبقه کارگر است نه کسانی که از سر ایدئولوژیک خود را کارگر یا کارگری میدانند. طبقه کارگر و سازمان یابی آن از شبکه کارگران مبارز تا حزب کمونیستی همه پدیده‌های کنکرت و ابژکتیوی هستند و نه سوژکتیو و ذهنی. و این پدیده ابژکتیو است که تسمه نقاله فعالیت کمونیستی است.

اگر این پدیده ابژکتیو را ببینید تازه میتوانید در مورد معضلات آن کاری بکنید. بخش مهمی از تصویر چپ که طبقه کارگر سازمان ندارد، از همین برداشت سوژکتیو از کارگر ناشی میشود. اگر معنی کارگر اعضا یا هواداران سازمان من باشد، آنوقت چون کارگرانی که با من هستند کم هستند طبقه کارگر بی سازمان بنظر میرسد. از نظر ۹۹ درصد چپی‌ها طبقه کارگر مطلقاً سازمان ندارد. اگر کارگر در بطور ابژکتیو در کارگر بودن آن و در متن جامعه سرمایه داری ببینید، آنوقت متوجه می‌شوید که کارگر نمیتواند بی سازمان باشد.

برای هر کارگری کارگر بودن یک مفهوم داده است. مبارزه روزمره یک پدیده داده است. این مبارزه نوعی سازمان و اتحاد را بطور خودبخودی بوجود می‌آورد. این سازمان الزاماً کمونیستی نیست. اما سازمان است و طبقاتی است. این پدیده‌ها همان قدر برای کارگری که سرکار است مفهوم است که برای فرزندان خانواده

کارگری، همانطور که فرزندان خانواده دهقانی با پدیده خشکسالی، سهم ارباب، کدخدا و مباشر ارباب و غیره آشنا هستند، در خانواده کارگری، فرزندان آن‌ها هم از وقتی که چشم باز میکند با بیکاری، خطر بیکاری، اخراج، دستمزد کم، مبارزه برای دستمزد ها و ساعت کار، سرمایه دار، اعتصاب، بچه‌های کارخانه، رهبران کارگری و غیره آشنا میشود. با همه اینها بزرگ میشود. و همه اینها را میشناسد. با دلهره اعتصاب، چه شد فلانی را بیرون کردند، اعتصاب به سر انجام رسید یا نرسید؟ تاکتیک‌های سرمایه دار و مدیریت را میشناسد.

گفتیم طبقه کارگر در زندگی روزمره اش در تقابل با بورژوازی است و این زندگی روزمره او را به سمت متشکل شدن سوق میدهد. در کار و در مبارزه متشکل است. بلاخره من و شما و حسن و حسین و مریم و تقی با هم در یک کارخانه ای کار میکنیم. وضع ما شبیه وضع دکان داری نیست که تنها سر کار می‌رود و ورشکست شدن دکان بغلی کار او را رونق میدهد. با هم کار میکنیم و اخراج هر کس، پایین آمدن دستمزد هر کس، بالارفتن ساعت کار هر کس وضع همه ما را بدتر میکند. در این متن شرط بقا و ابتدائی ترین غریزه ما را به هم میبافد. بر می گردیم و مثلاً به حسن یا مریم میگویم تو خوب حرف میزنی، تو خوب دفاع میکنی بیافت جلو و دورش جمع می‌شویم و مریم یا حسن باید نقش رهبر را بازی کنند، غالباً بازی میکنند و در این متن بطور اتوماتیک جذب سایر رهبران می‌شود و غیره. این پدیده هر روزه در طبقه کارگر است که سازمان بوجود می‌آورد. اگر برای دهقان این وضع در یک قالب فردی سالی یکبار، وقت خرمن، روی میدهد برای کارگر پدیده روزمره و دسته جمعی است.

در نتیجه طبقه کارگر بطور اجتناب ناپذیری در خود سازمان بوجود می‌آورد. و سازمان درونی طبقه کارگر اساساً حول شبکه ای از کارگران پیشرو شکل میگیرد. ما به این طیف از فعالین کارگر سنتا نام شبکه آژیتاتور های پرولتر را داده ایم.

طبقه کارگر مجبور است نوعی سازمان مقاومت و مبارزه را در درون خود بوجود آورد. حتی در بدترین شرایط سرکوب هم یک نوع آرایش و سازمان را دارد. در بدترین و سیاه ترین سرکوب ها در کارخانه یا محله کارگری کارگرانی پیشرو هستند، معتمد سایر کارگران هستند و بقیه دورشان جمع میشوند. در محلشان آب نیست میروند دور آن‌ها جمع میشوند و در خانه آنها با هم جلسه میگیرند. معتمد شان هستند. و اینها شبکه معتمدین درون طبقه کارگر را شکل میدهند. منتهی این معتمدین کدخدا و ملا ده نیستند. اساساً کارگرهای چپی و شبکه کارگران سوسیالیست اند.

میخواهم بگویم که تسمه نقاله فعالیت کمونیستی و سازماندهی طبقه کارگر ناچار است از این شبکه کارگران مبارز شروع شود. این واقعیت همه سازمان های کارگری است. همه جریانات درون طبقه کارگر بر این شبکه ها استوار هستند. جنگ بر سر تصرف جنبشی طبقه کارگر؛ بر سر تصرف جنبشی این بخش از کارگران است. فعالیت کمونیستی در درون طبقه کارگر نمی تواند مستقل از این شبکه‌ها صورت بگیرد. این شبکه‌ها تسمه نقاله فعالیت کمونیستی هستند. در میان این کارگران البته آلودگی های مذهبی، ناسیونالیستی، مرد سالارانه، عقب ماندگی فرهنگی و غیره هست. همه رقم هست. فایق آمدن بر این آلودگی‌ها، روبرو شدن با معضلات آن‌ها در بعد سیاسی، فکری، تئوریک و عملی و بخصوص بر متن

تجربه روزمره است که باید موضوع کار فعالیت کمونیستی باشد.

۳ - محل رشد و پاکیری فعالیت کمونیستی

موضوع دیگری که در اینجا به آن میپردازیم محل رشد و پاکیری فعالیت کمونیستی است.

کلاً در میان کسانی که خود را کمونیست میدانند یک برداشت رایج است و آن این است که طبقه کارگر برای آن‌ها نه یک موجودیت عینی بلکه یک مفهوم ایدئولوژیک است. از بسیاری اگر بپرسید شما چرا خود را کارگر میدانید؟ پاسخ ارجاع به موقعیت شان در سازمان تولید جامعه نیست. جواب میدهند که من کارگرم چون ایدئولوژی من کمونیستی است، چون ایدئولوژی ام کارگری است.

از این دیدگاه طبقه کارگر آن موجودیت ابژکتیو و عینی در جامعه نیست. روشن است که شما با اشاره یک فیلی که در آنجا هست فیل که نمی شوید! اگر کاری قرار است طبقه کارگر انجام دهد، طبقه کارگر ابژکتیو موجود در جامعه باید انجام دهد نه کسانی که از سر عقیده خود را کارگر میدانند.

بخش زیادی از کسانی که به اسم طبقه کارگر حرف میزنند انقلاب طبقات دیگر را میخواهند. طبقه کارگر را برای آن انقلاب میخواهند نه برای انجام انقلابی که کارگر میخواهد و باید روی پای خود انجام دهد. به این ترتیب میتوانند خود را از شر معضلات مبارزه روزمره کارگر در بعد سیاسی، فرهنگی، معیشت روزمره و همه عرصه‌هایی که کارگر روزمره با بورژوازی طرف است خلاص میکنند. در اساس بورژواهایی هستند که اصولاً اینها برایشان جایی ندارد.

حالت افراطی آن این است که بگویند من خودم کارگرم چون ایدئولوژی ام خوب است. هر چه بگویم برای طبقه کارگر است و خیر طبقه کارگر است. در سازمان تولید جامعه کارگر نیستم اما این مهم نیست. من کارگرم! در نتیجه به شکل طبقه کارگر نیازی ندارم من متشکلم پس طبقه کارگر متشکل است. میخواهم بگویم که برداشتی مذهبی به کارگر میدهند تا بتوانند کارگر واقعی را از سیستم شان کنار بگذارند. در نتیجه از نظر اینها سازمان کمونیستی میتواند سازمانی باشد که ربط ابژکتیوی به طبقه موجود در جامعه ندارد.

از نظر مارکسیسم و از نظر فعالیت کمونیستی، طبقه کارگر یک موجودیت ابژکتیو اقتصادی- اجتماعی است. این طبقه شامل کسانی نیست که صرفاً دستمزد میگیرد. خیلی‌ها دستمزد میگیرند. حتی ارزش اضافه تولید میکنند. طبقه کارگر آن بخش از جامعه است که نه تنها دستمزد میگیرد، نتنها ارزش اضافی تولید میکند، بلکه علاوه بخشی از جامعه است که هر روز باید این کار را انجام دهد. در غیر این صورت معاشی ندارد. مجبور است هر روز نیروی کار خودش را بفروشد. بخش بزرگی از کسانی که دستمزد میگیرند یا حتی ارزش اضافی تولید میکنند، مانند مهندس یا کارمندان اداری و غیره صاحب سرمایه، بصورت پس انداز یا املاکی که درآمد دارند هستند. میتوانند بدون کار، لاقبل برای مدتی، زندگی کنند. فعالیت کمونیستی در اساس درباره متشکل کردن این بخش نیست. درباره انقلابی که این بخش از جامعه میخواهد نیست.

طبقه کارگر را کاپیتال تعریف میکند. طبقه کارگر یک موجودیت اقتصادی-

اجتماعی است و نه فقط اقتصادی. اقتصادی اش این است که نیروی کارش را میفروشد و ارزش اضافه تولید میکند. اجتماعی اش این است که صاحب سرمایه در هیچ شکلی از آن نیست. در نتیجه تنها ممر درآمد او فروش نیروی کارش است.

محل تمرکز و رشد فعالیت کمونیستی در درون این طبقه کارگر است نه در میان دانشجویان یا کارمندان یا دکانداران یا دهقانان و غیره.

گفتیم که علاوه بر محل کار، محل زیست طبقه کارگر هم جزئی از مکان تولید و باز تولید سرمایه است. درست است که طبقه کارگر قدرتش را با متوقف کردن چرخ تولید در کارخانه بروز میدهد. اما زندگی در محله هم بخشی از موجودیت اجتماعی طبقه کارگر است.

محله و کارخانه کانون های استقرار طبقه کارگر هستند و این ها کانون های فعالیت کمونیستی هستند. بعداً اشاره میکنم، که ما حتماً باید در محیط های دیگر، مانند دانشگاه، در میان زحمت کشان، در جنبش زنان، و خیلی محیط های دیگر فعالیت کنیم، اما اگر بخواهم به استعاره ای که در ابتدای این بحث استفاده کردم برگردم، این ها در و پنجره عمارت فعالیت کمونیستی است. ساختمان فعالیت کمونیستی سازمان و تشکل کمونیستی در درون طبقه کارگر است. اگر این ساختمان را نداشته باشیم، بقیه عرصه ها مثل در و پنجره هائی هستند که به ساختمان خاصی وصل نیستند و شکست می خورند.

فصل ۱۰ - کارکرد پایه ای فعالیت کمونیستی

فعالیت کمونیستی کارکرد های بسیار متنوع و گوناگونی دارد. از فعالیت نظامی، در شرایط خاص تا فعالیت در خارج کشور و یا هر عرصه دیگری که لازم باشد. اما در میان این کارکرد ها یکی هست که نه تنها پایه ای است بلکه به کل کارکرد های دیگر معنی با جهت میدهد و شاید باید گفت آن ها را در متنی درست قرار میدهد. بدون این کارکرد پایه ای، فعالیت های دیگر بدون لنگر، بدون سکان و بدون قطب نما خواهند شد.

اینجا من گاهی از کلمه حزبی بجای فعالیت کمونیستی استفاده میکنم چون به نظر من فعالیت کمونیستی در اساس یک فعالیت حزبی است نه مثلاً فعالیت محفلی، سندیکائی یا شورائی ها هر نوع دیگر. فعالیت کمونیستی در اساس یک فعالیت سیاسی است و ابزار فعالیت سیاسی حزب است. در نتیجه من اینها را به جای هم به کار می برم.

بعلاوه گفتیم که فعالیت کمونیستی در اساس از آرایش شروع نمیشود. آرایش تابع فونکسیون یا کارکرد و تابع شرایط است. اما کارکرد پایه آن فعالیت است که مستقل از زمان و مکان و شرایط توسط تجمع، حزب یا سازمان کمونیستی انجام میشود. یعنی فعل و انفعالی که باید در هر حال انجام شود. آرایش سازمانی بستگی به شرایط دارد. مثلاً در شرایط استبدادی یک آرایش لازم است و در شرایط دمکراتیک آرایش دیگر. در شرایط بحران انقلابی آرایش سازمانی و وظایفی برجسته می شود و در شرایط غیر انقلابی آرایش و وظایف دیگری. و غیره. اما

در هر حال کارکرد هائی وجود دارد که پایه‌ای و مشترک هستند. بحث بر سر این کارکرد پایه‌ای است. بحث بر سر آن متر یا شاخص یا بهتر بگویم شاغولی است که فعالیت کمونیستی را عمود نگاه میدارد.

این کارکرد پایه‌ای در هدف فعالیت کمونیستی مستتر است. گفتیم هدف از فعالیت کمونیستی سازمان دادن و متحد کردن طبقه کارگر برای انجام انقلاب سوسیالیستی است. در این صورت کارکرد پایه‌ای که از این هدف ناشی می‌شود عبارت خواهد بود از آگاه کردن، متحد کردن و رهبری کردن است. اینها پایه‌ی فعالیت کمونیستی هستند و هم به یکدیگر بافته شده و غیر قابل تفکیک هستند و هم مستقیماً از هدف فعالیت کمونیستی ناشی میشوند.

جمعی که این فعالیت پایه را نداشته باشد، هر فعالیت دیگری را هم که انجام دهد هنوز به فعالیت کمونیستی نپرداخته است. خاصیت تحزب کمونیستی طبقه کارگر در این فعل و انفعال نهفته است. آرایش سازمانی در این سطح از بحث یک موضوع تبعی است.

سازمان‌های کمونیستی، در جغرافیا و شرایط مختلف، آرایش‌ها و وظایف متفاوتی دارند. اما این فونکسیون پایه‌ای در همه آن‌ها مشترک است. آن چه که بیش از هر چیز در فعالیت سازمانها در همه کشورها و همه دنیا یکسان است مشترک بودن در این فعالیت پایه است. نوع سازمان و وظایف و کارکرد های دیگر از رابطه فعالیت و سازمان کمونیستی با دولت، جامعه، با تاریخ آن جامعه و هزار فاکتور دیگر تأثیر میپذیرد. اما در نهایت کارکرد پایه یک فعالیت کمونیستی و کارکرد پایه‌ی یک حزب کمونیستی متحد کردن، رهبری کردن و آگاه کردن طبقه کارگر برای انقلاب کارگری است.

اینجا به خطوط عمده این عناصر فعالیت کمونیستی، که گفتیم به هم تنیده و از هم غیر قابل تفکیک هستند میپردازیم.

۱ - آگاه‌گری

بسیاری از اوقات آگاه‌گری به اعلام یک موضع و یا صدور یک اعلامیه یا سند تقلیل داده میشود. فعلاً به مضمون آگاه‌گری‌های رایج نمی‌پردازیم و توجه خود را به کل چارچوب این کارکرد محدود میکنیم. با روشن شدن در مورد این چارچوب است که تازه میتوان متوجه شد چرا آگاه‌گری‌های رایج در اکثریت اوقات نمی‌تواند واقعاً آگاه‌کند. بیشتر شبیه فتوا از کار در می‌آید.

در اولین قدم باید متوجه بود که منظور از آگاه‌گری تنها توضیح حقیقت از یک موضع منطقی، فلسفی یا ایدئولوژیک روشنگرانه نیست. آگاه‌گری یک عمل سیاسی است. جنگ بر سر حقیقت یک جدال سیاسی است. جنگ بر سر جذب طبقه کارگر به تبیین درست و طبقاتی از کل اتفاقات، جریانات، شخصیت‌ها و رونمای فرهنگی، سیاسی و ایدئولوژیک حاکم است.

این آگاه‌گری بحثی در مورد ظلم، ظالم و مظلوم نیست. همه جنبش‌های سیاسی و اجتماعی در این باره حرف میزنند. از آن مهمتر همه جنبش‌های غیر کارگری، خرده بورژوائی، مذهبی سوسیالیسم ارتجاعی و غیره مبنای خود را بر اساس دادن تصویر جامعه بر اساس ظالم و مظلوم قرار میدهند.

آگاه‌گری یعنی متعین کردن کل این سه قطبی ظالم، مظلوم و مظلوم در قالب سرمایه دار، استثمار و کارگر است. تفاوت کمونیسم با پوپولیسم همین است. پوپولیسم هم پدیده‌ای است که خود را در قالب افشای ظالم و دفاع از حق مظلوم بیان میکند. پوپولیسم و کل جنبش‌های دیگری که در بالا به آن‌ها اشاره کردیم با دوزدن این پدیده کنکرت سرمایه دار - کارگر و استثمار سرمایه داری و چپاندن آن در کیسه ظلم، ظالم و مظلوم، سرمایه داری را از مقابل طبقه کارگر دور میکنند. این فعالیت‌ها ضد آگاهی هستند، خرافات هستند و در نهایت جنبش‌های بورژوائی می‌باشند. جنبش‌هایی هستند که به دنبال پیدا کردن چاره مشقات روابط استثمارگرانه و انقیاد اقتصادی و سیاسی طبقه کارگر در چارچوب سرمایه داری هستند.

اما از این پوپولیست‌های غیر کارگری و غالباً ضد کارگری که بگذریم، به نوعی از آگاه‌گری میرسیم که ضد کارگری نیست. غیر سیاسی است. در این سنت آگاه‌گری بیان حقیقت از یک زاویه منطقی (rational) و مکتبی (اسکولاسیک) است. در این سیستم آگاه‌گری اشاعه حقیقت است و نه یک مبارزه سیاسی. در این پروسه مخاطب یک نیروی سیاسی برای یک امر سیاسی (یعنی طبقه کارگر برای انقلاب سوسیالیستی) نیست. بخشی از یک پروژه معین سیاسی نیست. پاشیدن بذر آگاهی است به این امید که در آخرت ثمر خواهد داد.

و البته طیف وسیع‌تری از این فعالیت‌های آگاه‌گرانه هست که مخلوطاً امتزاجی از این دو رویکرد هستند. به هر صورت، بعداً، در ضمن بحث، سعی میکنیم در این مورد بیشتر توضیح بدهیم.

به خود بحث آگاه‌گری برگردیم، باید از خود بپرسیم که آگاه‌گری در مورد چه؟ و برای چه؟ در دنیا هزاران و میلیون‌ها موضوع وجود دارد که می‌شود در مورد آنها آگاه‌گری کرد. از نظام فیزیکی دنیا تا مبارزه با انواع متافیزیک، از آموزش سلامت و بهداشت تا تکامل و تاریخ. سؤال این است که آگاه‌گری، به عنوان یک پایه فعالیت کمونیستی بر چه موضوعاتی متمرکز است و هدف سیاسی آن چیست؟ از چه زاویه‌ای باید سراغ موضوع آگاه‌گری رفت؟ مخاطب آن را باید چه کسی گرفت؟ شاخص موفقیت این آگاه‌گری کدام است؟

در اساسی‌ترین سطح، آگاه‌گری در خدمت آگاه‌کردن طبقه کارگر نسبت به ضرورت و امکان سرنوشتی بورژوازی و نظام سرمایه داری است. آگاه‌گری، علاوه بر اینکه باید در پایه‌ای‌ترین سطح خرافاتی که نظام سرمایه داری را توجیه میکند مورد نقد قرار دهد، برای اینکه به هدف خود برسد باید دلائل ذهنی پراکندگی درون طبقه کارگر را هدف قرار دهد. از این زاویه مثلاً باید شکاف‌های مذهبی، جنسی، ملی، قومی، فرقه‌ای، صنفی و غیره را هدف قرار دهد. باید تئوری‌ها، بینش‌ها، و داده‌های فکری جنبش و سنتی‌ای که در ذهن طبقه کارگر تأثیر می‌نهد را هدف نقد قرار دهد و نشان داده شود که چگونه این‌ها بردگی مزدی را ازلی و ابدی میکنند. چگونه سرمایه دار را بر گرده کارگر سوار نگاه میدارد. باید از این موضع و با این هدف به جنگ مذهب رفت، با ناسیونالیسم، لیبرالیسم، فاتیالیسم (قضا و قدر گری)، با مکتب فرانکفورت و انواع تئوریهایی بورژوازی و غیره در افتاد.

چنین رویکردی هم مخاطب آگاه‌گری را تعریف میکند و هم چارچوب آن را برای یک حزب سیاسی طبقه کارگر ترسیم مینماید. مانیفست، برنامه دنیای بهتر، همه

نوشته‌های مارکس، انگلس و لنین همه با این هدف و در این چارچوب نوشته شده‌اند.

مثلاً ما سعی کردیم که در سند، "آنچه باید آموخت" بر این جنبه از آگاه‌گری تأکید کنیم. تأکید کردیم که جامعه ما یک جامعه طبقاتی است. نمیتوان مبنای تخصصات و استطکاک‌های جامعه را بر اساس اینکه جامعه به انسان و حیوان، به زن و مرد، به کرد و فارس، به خوب و بد، و از این دست تبیین کرد. توضیح دهیم که جامعه حول تقابل و رابطه کار و سرمایه میچرخد، نه به دور انسانیت و عدم انسانیت، خیر خواهی و شر خواهی، کرد و فارس و ترک عرب و عجم یا آدم‌های خوب و بد. رژیم و غیر رژیم و غیره. خیلی از بورژواها آدم‌های بدی نیستند. ولی رابطه‌ای که یکی دستمزد میگیرد و یکی دستمزد میدهد و سود میبرد را طبیعی میدانند. آدم‌های خیر خواهی هستند و ممکن است به فقرا هم کمک کنند.

تلاش ما این بود که طبقه کارگر را متوجه کنیم که بورژوازی متریقی و دمکرات نداریم. هر کس که خلاف این را تبلیغ میکند به شما دروغ میگوید. منفعت طبقه کارگر در برابر منفعت کل بورژوازی قرار میگیرد. روزی که طبقه کارگر دست به قدرت ببرد، هر کس که به او بشود بورژوا گفت، کسی که با نیروی کار یک عده دیگر زنده است، در مقابل طبقه کارگر دست به اسلحه خواهد برد. اگر امروز در قالب دولت و پلیس و نیروی نظامی این کار را میکنند، آن روز همه علیه طبقه کارگر بر میخیزند.

این آگاه‌گری ناچار است همه اعضا و جوارح جنبش‌های بورژوائی و کانال‌ها و استدلال‌ها و مکانیسم‌هایی که از طریق آن بر ذهن طبقه کارگر تأثیر میگذارند را موضوع نقد خود قرار دهد و آن‌ها را خنثی کند و نشان دهد که همه جنبش‌های بورژوائی منفعت طبقه بورژوازی را نمایندگی میکنند. در فعالیت آگاه‌گرانه این واقعیت باید مضمون افشاگری علیه جریان‌های بورژوائی باشد. خواه این جریان انواع ناسیونالیسم کرد باشد چه انواع ناسیونالیسم ایرانی، چه حزب دمکرات، چه سلطنت طلب‌ها، چه کمونیسم بورژوائی، غیره و غیره.

در این پروسه باید به طبقه کارگر نشان داد و ثابت کرد که این‌ها منفعت بورژوازی را نمایندگی میکنند. نه اینکه نشان دهیم که از اصولی تخطی کرده‌اند، کافر یا ریویزیونیست شده‌اند یا صرفاً مثل قوم پرست هستند. اگر بخواهید در کردستان حزب دمکرات و ناسیونالیست‌ها را افشا کنید تنها نمیتواند از سر منطق کلی که خون ریز هستند و غیره وارد شوید. باید در هر قدم و در هر لحظه نشان دهید که منفعت بورژوازی کرد را در مقابل طبقه کارگر نمایندگی میکنند. در غیر این صورت صرفاً به نقد سازشکاری با دولت یا خوب ننگیدن و غیره محدود میمانید که در هر حال نه دقیق است، نه عمیق، نه طبقاتی و نه مؤثر در امری که دارید.

یا مثلاً زدن این ایده که دولت نماینده طبقه بورژوا نیست یا نمایند کل جامعه است یا اصلاً نماینده دار و دسته‌ای است، یا نماینده فارس‌ها است و غیره. چنین رویکردی کل تبلیغات از زبان تا مضامین را تغییر میدهد.

یا این ایده که انقلاب کارگری مالکیت خصوصی بر ابزار تولید را از بین میبرد و تولید برای سود را از بین میبرد، پول و کل اشکال استثمار را بر میاندازد. و بلاخره اینکه انقلاب کارگری همین امروز ممکن و لازم است. اگر همین چند قلم

را ده درصد طبقه کارگر ایران قبول کرده باشند انقلاب کارگری همین امروز عملی خواهد بود. طبقه کارگر میتواند سر راست قدرت سیاسی را تصرف کند. می‌شود فرمان قیام پرولتری را داد. چنین انقلابی را با آژیتاسیون علیه ستم و ظلم و چپاول و غیره نمیتوان توضیح داد و تا تبلیغ کرد.

آگاه‌گری باید معضلات واقعی در ذهن و سنت سیاسی حاکم بر طبقه کارگر را مورد هدف قرار دهد. مثلاً ایده هائی نظیر اینکه انقلاب کارگری فعلاً ممکن نیست ولی فعلاً باید صنعت را رشد بدهیم! انقلاب کارگری ممکن است ولی حالا باید فرهنگمان را بهتر بکنیم! انقلاب کارگری ممکن است ولی الان شرایط انقلابی نیست! انقلاب کارگری مهم است ولی فعلاً وقت جدال با سبز نیست، انقلاب کارگری مهم است ولی فعلاً ما کُرد هستیم، یا ایرانی هستیم، یا ترک و عرب و غیره هستیم، اول باید ستم‌های ملی یا فشار امپریالیسم را حل کنیم، انقلاب کارگری ممکن است ولی فعلاً باید به فکر معاشمان باشیم و از سیاست دوری کنیم و غیره و غیره. چنین ایده هائی آگاهانه یا نا آگاهانه بر ذهن توده وسیعی از طبقه کارگر سنگینی میکند و تنها در یک جدال پیگیر و دائمی و در متن تجربه روزمره طبقه کارگر می‌شود مبارزه موثری علیه آن‌ها را انجام داد.

بخش مهمی از آگاه‌گری مبارزه با ضد آگاهی یا مبارزه با تحمیق است. این کار ساده‌ای نیست. آگاهی‌ای که بورژوازی، در قالب مذهب و فرهنگ آموزش و پرورش، تلویزیون و سایر رسانه‌های جمعی به داده‌های معمولی و بسیار "طبیعی" در ذهن طبقه تبدیل میکند. کل سیستمی که تحمیق میکند و برای تحمیق ایجاد شده است. کل دستگاه آموزش و پرورش، از کلاس اول دبستان تا سطح دکترا و بعد از آن، آنجایی که بعد اجتماعی پیدا میکند در اساس تحمیق است. آنجایی که بُعد شیمی و فیزیک و از این قبیل است بلاخره بورژوازی برای منفعت خودش باید فیزیکی‌دان و شیمی‌دان داشته باشد و به مبانی عملی آن می‌چسبد. ولی آن چیزی که بعنوان علم جامعه، علم روابط انسان‌ها (چه در قدیم به عنوان تاریخ و چه امروزه به عنوان علوم اجتماعی و سیاسی) می‌آموزد تحمیق است و در خدمت نگاه داشتن وضع کنونی. در یک کلام فرهنگ، سیاست و علوم اجتماعی طبقه حاکمه را جا می‌اندازند.

می‌خواهم بگویم فرهنگ حاکم بر جامعه فرهنگ طبقه حاکمه است. ما اگر هزار بار هم در گوش بچه‌هایمان دعای سوسیالیستی بخوانیم در نهایت جلو تلویزیون مینشیند به مدرسه میرود و خوب و بد یا مهم و نا مهم را از این کانال‌های می‌گیرند. اگر دختر باشید و مثلاً لباس "مدر روز" را بپوشید در مدرسه پرت شناخته می‌شوید و مثل آدم عوضی به شما نگاه میکنند. در نتیجه برای داشتن یک روابط اجتماعی قابل تحمل معیارها را قبول میکنید. از هر صد هزار دختر یکی میتواند بگوید نه. پسر هم همینطور است. اگر گردن کلفت، بزن بهادر نباشید و زن را تحقیر نکنید و متلک نگوئید "عوضی" اعلام می‌شوید و در نهایت تنها و منزوی.

تحصیل‌کردگان ناراضی و جنبش تحصیل‌کردگان ناراضی خود منشأ بخش زیادی از سیستم تحمیقی است که وجود دارد. من اسم روشنفکر را برای اینها بکار نمی‌برم به این خاطر که روشنفکر یک بار مثبت دارد که گویا فکرشان روشن است. اگر در زمان فنودالیسم چنین بوده امروزه اصلاً اینطور نیست. امروز تنها باید گفت تحصیل‌کرده هستند. مدرک تحصیلی دارند. اما محتوای آنچه آموخته‌اند و می

آموزند تماماً خرافه و تحمیق است. این‌ها بیش از هر چیز ابزار های جا انداختن فرهنگ حاکم هستند. نه تنها اصلاً فکر شان روشن نیست، عامل گسترش خرافه هستند. این‌ها جنبش‌هایی را راه می‌اندازند و تئوری‌هایی برای جنبش‌شان تولید میکنند که حفظ بردگی مزدی و سیستم استثمار سرمایه داری در آن داده است. بورژوازی قادر شده است که به قدرت این تحصیلات و تخصص‌ها در ابعاد "توده‌ای" تئوریسین و ضد آگاهی تولید کند. این‌ها بخشی از دستگاه تولید ضد آگاهی و کمونیسم بورژوازی هستند. کمونیسم بورژوازی، از نظر فکری، دستگاه تولید خرافه است. دستگاه تحمیق طبقه کارگر است.

عمل آگاه‌گرانه اگر از این زاویه و در این متن وارد جدال با جنبش‌ها، سیاست‌ها و تئوری‌های بورژوازی نشود قادر نخواهد بود که طبقه کارگر را نسبت به آن‌ها واکنش دهد و اتحاد درونی طبقه کارگر را در مقابل بورژوازی شکل دهد و به کار بپردازد. عمل آگاه‌گرانه اگر در این متن وارد جدال نشود نقدش به بورژوازی پوپولیستی خواهد بود. از مبارزه و روشنگری علیه فقر و بدبختی بجای مبارزه و روشنگری علیه سرمایه داری و بورژوازی سر در می‌آورد، جایی که همه پوپولیست‌ها از احمدی‌نژاد تا پوپولیست‌های چپ به آن تعلق دارند.

اگر آگاهی از نقطه عزیمت مارکسیستی و کمونیستی شروع نکند نمیتواند تفاوت مدرنیسم طبقه کارگر را با مدرنیسم بورژوازی، تفاوت فمینیسم را با سوسیالیسم توضیح دهد، یا ضد مدرنیست و متمایل به مرد سالاری می‌شود و یا طبقه کارگر را دست بسته تحویل ناسیونالیسم عظمت طلب مدرنیست و ضد اسلامی ایرانی میدهد. این درست تفاوت ما با کمونیسم بورژوازی در نقد نیم پز شان به جریان سبز بود. این تفاوت قطب‌نمای ما در جدال‌های سیاسی اجتماعی با جریان‌ات بورژوازی موافق و مخالف سبز در سیاست ایران بود. ما تنها جریان مخالف سبز نبودیم. بخشی از بورژوازی، چه آنهایی که در صف احمدی‌نژاد ایستادند و چه بخشی از ناسیونالیسم ایرانی و ناسیونالیسم کرد، هم یا سبز نرفت یا به عقیده خود صف "مردم" را از صف سبز جدا کرد. ما یک جریان مارکسیست و کمونیست مخالف سبز بودیم که دنیا را از منظر طبقه کارگر نگاه میکند و سبز و موافق و مخالف آن‌را از این دیدگاه به طبقه کارگر معرفی کردیم. ما صرفاً منقد سبز نبودیم. منقد مخالفین بورژوازی سبز هم بودیم.

همین رابطه در برخورد به رفرمیسم هم صادق است. رفرمیسمی که پشتش را به محدود نگری درون طبقه کارگر میدهد نفوذ عملی بسیار قوی‌ای در ذهنیت طبقه کارگر دارد. نفوذی که اهمیت اتحاد طبقاتی را زیر سایه قرار میدهد. تصویری که طبقه کارگر را به این قناعت میرساند که ما فعلاً قاچ زین را بچسبیم و دست‌زدمان را با بالا ببریم انشالله یک روزی هم انقلاب (کدام انقلاب؟) میشود.

آگاهی کمونیستی اگر نتواند در متنی که به آن اشاره کردیم وارد این بحث شود، یا از موضع‌گیری علیه رفرم و فعالین آن سر در می‌آورد، که او را در مقابل طبقه کارگر قرار میدهد، و یا خود رفرمیست میشود. تنها با آگاهی و از یک موضع کمونیستی طبقه کارگر میتوان هم خواستار رفرم و در صف اول مبارزه برای آن بود و هم خواستار انقلاب کارگری و مبارزه صف اول آن. تنها از این زاویه میتوان اتحادی را در طبقه کارگر شکل داد که آن هم چنین خاصیتی داشته باشد. هم مبارزه راه رفرم و هم مبارزه راه انقلاب کارگری به عنوان یک سیاست یا آگاهی یا موضع واحد.

یک جنبه مهم دیگر در فعالیت آگاه گرانه در افتادن یا مبارزه علیه آگاهی معوج یا ضد آگاهی است. البته این بعد را ممکن است در چارچوب جنبه‌های دیگری که قبلاً اشاره کردیم گنجانند. اما مایلیم اینجا روی چند نکته تأکید بگذارم. به این دلیل آن را جداگانه مورد اشاره قرار می‌دهیم.

جریانات زیادی هستند که در درون خود جنبش کارگری آگاهی معوج تولید میکنند. راستش باید گفت آگاهی خود بخودی طبقه کارگر از موقعیت اش کمابیش معوج است و درست به دلیل همین اعوجاج است که تئوری مارکسیستی و تسلط بر آن ضروری میشود.

مثلاً تاندانس یا گرایش به سندیکالیسم پدیده‌ای داده و خود بخودی در جنبش کارگری است که موقعیت اقتصادی کارگران و مشقات ناشی از آن و مبارزه روزمره اقتصادی، بطور خود بخودی، آن را تولید میکند. دوری گزیدن از دخالت در سیاست از موضع منفعت طبقه کارگر، صنفی‌گری، رشته‌ای‌گری و غیره از این جمله‌اند. بویژه غالباً تناسب قوا سیاسی در جامعه در شرایط غیر انقلابی تنها تشکل‌های صنفی و به اصطلاح محدود را ممکن میکنند. این امکانی است که قطعاً باید از آن استفاده کرد و بدون آن اصولاً کار علنی یا "قانونی" ممکن نیست. اما این چارچوب میتواند به امکان‌گرایی تبدیل شود. یعنی محدود ماندن به امکان و ایدئلیزه کردن امکان و ایدئلیزه کردن تشکل‌های پراکنده کارگری.

بورژوازی میتواند بنا به شرایط با انواع تشکل‌های رفرمیستی کارگری که خود را محدود به این نوع امکانات میکنند کنار بیاید. خاصیت آگاه‌گری کمونیستی، خاصیت فعال و رهبر کمونیستی این است که نه تنها بدانند که تشکل‌ها را نباید ایدئلیزه کرد بلکه در هر قدم اجازه ندهد که چنین تصویری در ذهن طبقه کارگر نهادینه و جاگیر شود. این درست یکی از آن تفاوت‌هایی است که مانیفست کمونیست میان کمونیست‌ها با سایر احزاب کارگری قائل میشود. کمونیست‌ها نماینده منفعت امروز و فردای کل طبقه کارگر هستند.

فعالینی که آلوده به این تاندانس‌های صنفی‌گری یا سندیکالیستی هستند غالباً تلاش میکنند که در صف طبقه کارگر نوعی از اتحاد را بوجود بیاورند و می‌آورند. اما در همان حال این گرایش‌ها باعث می‌شوند که محدود‌نگری‌شان همزمان در صف طبقه کارگر جدائی یا شکاف را نهادینه شود. ما تأکید کردیم که یک فعال کمونیست دست هر کس که هر درجه از اتحاد را در درون طبقه کارگر بوجود بیاورد می‌فشارد و دست در دست او می‌گذارد. اما همزمان محدودیت‌ها و عدم تکافوی این تلاش‌ها را صمیمانه روشن میکنند. در این تلاش‌ها اگر آگاهی عمیق طبقاتی و کمونیستی حاکم نباشد این تلاش‌ها به نهادینه کردن شکاف‌ها می‌انجامد.

اینجاست که باید میان درست کردن سندیکا و تشکل صنفی با سندیکالیسم و صنفی‌گرایی تمایز قائل شد. ایجاد سندیکا، صندوق تعاون، اتحادیه‌های صنفی و غیره قطعاً اقدام مهمی در بوجود آوردن اتحاد در میان طبقه کارگر است که کمونیست‌ها باید در صف اول مبارزه برای آن‌ها باشند. اما اگر این کار به هدفی در خود و نه اقدامی در جهت متحد کردن صفوف تمام کارگران تبدیل شود، آنوقت به سندیکالیسم و صنفی‌گری و رفرمیسم میرسید.

حاصل سلطه چنین گرایشی را در کشور های غربی یا کشور هائی که در آن‌ها

فعالیت اتحادیه ای آزاد یا نسبتاً آزاد است را میتوان دید. کارگران را به صنف های مختلف به ملیت های مختلف و گاه به جنسیت های مختلف تقسیم کرده اند و این تقسیم را ابدی نگاه داشته اند. عدهای ماشین کار هستند عدهای راننده، عدهای پرس کار، عدهای در اتحادیه ترانسپورت، عدهای راننده مترو و اتوبوس، عدهای بلیت فروش، سوزن بان و غیره. راننده ها اعتصاب میکنند، بلیت فروش ها سر کارند، تراش کار ها اعتراض میکنند رانندگان دخیل نیستند و غیره. این سازماندگی قدرت طبقه کارگر را عملاً بشدت محدود میکند. تفرقه را ابدی کرده است.

فعالیت آگاه گرانه کمونیستی نمیتواند این آگاهی معوج را که بطور خود بخودی در طبقه کارگر تولید می شود و توسط بورژوازی، از هر رقم آن، دامن زده می شود را موضوع کار خود قرار ندهد.

یک جنبه مهم دیگر که اعوجاج در آگاهی را، بخصوص، در صف رهبران و اژیتاتور ها پرولتر وجود می آورد و شاید جنبه دیگری از آن صنفی گری باید تعریف شود، عدم توجه به اهمیت آموختن مارکسیسم به عنوان علم رهائی طبقه کارگر است. مارکسیسم را مانند هر علم دیگری باید آن آموخت. هیچ کس هیچ علمی، از جمله مارکسیسم، را بطور خود بخودی و از روی غریزه نمی آموزد. همانقدر تسلط بر علم پرواز برای ساختن هواپیما ضروری است که تسلط بر مارکسیسم برای رهائی پرولتاریا. همانقدر یک فرد علاقمند به پرواز از روی غریزه میتواند هواپیما بسازد که فرد علاقمند به رهائی پرولتاریا میتواند از روی غریزه سیاست درست در رهائی طبقه کارگر را بیابد. بی توجه به تئوری مارکستی، به توجهی به اهمیت حیاتی آموختن آن گاه تا حد ضدیت با روشنفکران کمونیست عمیق میشود.

کم نیستند جریان هایی که نتنها به آموختن مارکسیسم عملاً یا رسماً علاقه ای ندارند بلکه پرچم ضدیت با روشنفکران کمونیست را بر میدارند. در دوره انقلاب ۵۷ به آن ها نام کارگر کارگری داده شده بود. و البته تئوریسین هایشان همه خود روشن فکر بودند! این تاندانس با سیاست و سنت های غیر کارگری و ضد کارگری ای که بر ذهن اکثریت بخش روشن فکر جامعه حاکم است خود را موجه میکند و از آن تغذیه می نماید. همانطور که اختناق صنفی گری را تقویت میکند. به هر صورت این اعوجاج طبقه کارگر و رهبران آن را از تسلط بر علم رهائی خود محروم نگاه میدارد.

به هر صورت فعالیت آگاه گرانه کمونیستی باید نسبت به این گرایش حساس باشند و طبقه کارگر را نسبت به آن واکنش نگاه دارند.

۲ - متحد کردن

کار کرد پایه ای دوم فعالیت کمونیستی متحد کردن صفوف طبقه کارگر است. در این مورد هم باز سوال پایه ای این است که متحد کردن برای چه؟ طبقه کارگر را برای چه و به چه عنوان باید متحد کرد؟

اشاره کردیم که می شود کارگران را برای انجام انقلاب ملی متحد کرد. یا کارگر را حول هویت ملی، مذهبی، برای احقاق حق ایرانیان، کردها و غیره متشکل کرد. ناسیونالیسم و ناسیونالیست ها در این مورد کم تلاش نمیکنند. یا میتوان کارگر را برای دمکراسی و سرنگونی متحد کرد. کل کمونیسم بورژوائی، پوپولیست ها و

جریانات خلق گرا این کار را میکنند. یا میتوان کارگر را تنها برای بهتر کردن شرایط فروش نیروی کارش متحد کرد. این کاری است که سندیکالیست ها میکنند.

فعالیت کمونیستی، بنا به تعریف و در پایه‌ای تری سطح، کارگر را به عنوان کارگر در کل ابعاد آن و علیه بورژوازی در کل اشکال آن متحد میکند و به میدان میکشد. یعنی به عنوان موجودیت ضد بورژوا، طبقه ای که علیه بورژوازی ایستاده است. طبقه ای که میخواهد قدرت سیاسی را از دست بورژوازی خارج کند و کل نظام سرمایه داری را براندازد.

اگر این قطب نما را در فعالیت کمونیستی نداشته باشیم در عمل به دنباله روی از سیر خودبخودی و جنبش های بورژوائی در می غلطیم. در دنیای ما احزاب ناسیونالیستی، مذهبی و یا احزاب سندیکالیستی مانند سوسیال دمکرات ها و یا حزب کارگر انگلیس ارتباط و نفوذ کمی در طبقه کارگر ندارند. هر کدام تلاش میکنند که طبقه کارگر را مطابق نیاز های جنبش خود متحد کنند. میتوان کارگر را بعنوان نیروی سرنگونی رژیم متحد کرد. مگر خمینی و جریان اسلامی کم کارگر را در این چارچوب به میدان کشیدند؟ این به میدان کشیدن و یا اتحاد در متن جدال میان جریانات بورژوازی بود و نه در متن تقابل طبقه کارگر با کل بورژوازی. انقلابی گری خرده بورژوائی و پوپولیسم هم همینطور است، کمونیسم بورژوائی هم همینطور است.

همه این ها اساساً کارگر را خارج از موجودیت اجتماعی - طبقاتی اش، به عنوان یک صنف، یک نیروی لازم برای قدرت جنبش خودشان متحد میکنند.

میخواهم تأکید کنم که در هر لحظه و هر مقطع و هر تاکتیک در فعالیت کمونیستی باید این قطب نما را داشته باشیم که در آن لحظه یا مقطع و یا در نتیجه آن تاکتیک طبقه کارگر در این متن و با این هدف متحد تر میشود. در نتیجه وقتی میگوییم کارکرد پایه ای فعالیت کمونیستی متحد کردن است، باید برای مان روشن باشد که منظور متحد کردن بعنوان طبقه در مقابل طبقه دیگر است. این تلاش برای اتحاد میتوان در ابعاد اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و غیره معنی کرد.

اشتباه مهلکی است که فکر کنیم که تنها کمونیست ها و احزاب کارگری به طبقه کارگر کار دارند، روی آن کار میکنند و در آن سازمان های خود را بوجود می آورند. تمام جریانات بورژوائی از لیبرال تا ناسیونالیست و فاشیست از اسلامی تا مسیحی و یهودی و هندو و از سندیکالیست تا هر جانور سیاسی بورژوائی دیگر به طبقه کارگر روی می آورد. وقتی که میان جریانات سیاسی جدال حاد می شود (چه در خیابان و چه در مقابل صندوق های رای) بورژوازی به نیروی کثرت طبقه کارگر و زحمتکشان جامعه نیاز دارد. هیچ جنگی را تنها بورژوا ها نه میکنند و نه به سرانجام میرسانند.

به هر صورت، اگر متحد کردن به معنی اتحاد به عنوان طبقه است، آنوقت این تلاش نمیتواند خارج از پروسه کار و زندگی طبقه کارگر انجام شود. کمونیست ها قطعاً در موقعیت مناسب نیاز دارند که طبقه کارگر را به خیابان و به باریکاد های قیام یا جنگ مسلحانه بکشند. اما به درجه ای در این کار موفق می شوند که طبقه کارگر را به عنوان طبقه متشکل کرده باشند و به میدان آورده باشند.

این قطب نما در ایجاد سازمان های مختلف کارگری که برای گسترش اتحاد طبقه

کارگر ایجاد می‌شوند بسیار حیاتی است. کمونیست‌ها باید پیش قدم ایجاد هر نوع تشکلی که اتحاد درونی طبقه کارگر را افزایش می‌دهد باشند. از هیات نمایندگی تا مجمع عمومی، از سندیکا تا اتحادیه و از صندوق تعاون تا صندوق اعتصاب و تیم فوتبال و غیره و غیره. اما بر همه این تلاش‌ها باید آن افق کلی یعنی متحد کردن طبقه کارگر علیه بورژوازی و برای سرنگونی نظام سرمایه داری حاکم باشد. اشاره کردیم که همه این تشکل‌ها سنگر هستند. سندیکا، اتحادیه، و غیره سنگر هائی هستند برای دفاع مقاومت در مقابل بورژوازی. اما کسی که این‌ها را ایدئیزه میکند و آن‌ها را از متن تلاش برای اتحاد طبقاتی کارگر جدا میکند سندیکالیست است نه کمونیست. سندیکالیسمی که از درون آن دولت تونی بلر انگلیس و سوسیال دمکرات سوئد بیرون می‌آیند که دست راستی تر از احزاب محافظه کار هستند.

سازمان طبقه کارگر سازمان فقرا نیست. لابد فعالیت کمونیستی تلاش میکند که فقرا و تهیدستان و محرومین را دور خود جمع کند ولی سازمان آدم‌های فقیر نیست. کارگر غالباً وضع زندگی اش بهتر از فقرای جامعه و بسیاری از دهقان است. انقلابی‌گری و اتحاد طبقاتی کارگر از فقر کارگر ناشی نمی‌شود. از جایگاه او در تولید و رابطه اش با سرمایه دار می‌آید. این اشتباهی است که بسیاری از پوپولیست‌ها و خیر اندیشان میکنند. جنبش فقرا را میخواهند راه بیان‌اندازند. که در نهایت در متن جنبش‌های بورژوائی قرار می‌گیرند. جنبش متحد کردن کارگر اساساً متحد کردن پرولتاریای صنعتی است برای انجام انقلاب پرولتری است.

مفاهیمی مانند متحد کردن بعنوان طبقه کارگر و متحد کردن بعنوان نیروی پیگیر یک جنبش دیگر را باید تماماً از هم متمایز کرد. باید روشن بود که طبقه کارگر میخواهند رژیم سرمایه داری نماند و میدانند که اولین قدم در این راه سرنگون کردن انقلابی جمهوری اسلامی است. اما کارگر وقتی میتواند آن نقش را بازی کند که بعنوان کارگر و با هدف انقلاب پرولتری در این جدال درگیر شود و تمایز خود را با کل جریان‌ات و سنت‌های بورژوائی را بشناسد.

گفتم طبقه کارگر یک پدیده تحلیلی نیست یک واقعیت عینی است. یک مقوله ایدئولوژیک نیست در نتیجه اتحاد کارگری، تلاش متحد گرانه در فعالیت کمونیستی باید موضوع اتحاد خود طبقه کارگر باشد. لذا فعالیت کمونیستی و سازمان کمونیستی نمیتواند مرکز تلاش اش برای اتحاد طبقه کارگر کانون‌های فعالیت پرولتاریای صنعتی نباشید. نمیتوان هیچ بخشی از جامعه را جایگزین طبقه کارگر کرد. نمیشود حزب کمونیست طبقه کارگر ایران در فنلاند باشد. بحث من نقطه شروع یک فعالیت کمونیستی نیست. محل تمرکز فعالیت آن در پروسه رشد آن است. سازمان کمونیستی باید سازمان کارگران باشد.

طبقه کارگر ایران جای معینی کار میکند و جای معینی نیروی کارش را تجدید میکند و جایی که کار میکند کارخانه است و جایی که نیروی کارش را تجدید میکند به آن می‌گویند محله. و این دو کانون‌های پایه ای متحد کردن طبقه کارگر هستند. اتحاد پرولتری این نوع اتحاد است، بلشویک‌ها اینطور بودند. احزاب کارگری اینگونه بودند.

با مصادر شدن کمونیسم توسط جنبش‌های بورژوائی به تدریج کشف شده است که اصولاً فعالیت کمونیستی و و حزب کمونیستی احتیاجی به کارگر ندارد. طبیعی هم هست که به اینجا میرسید. این ماهیت جنبش‌های بورژوائی است که به اینجا برسند. در دهه شصت میلادی اصولاً تئوری چپ نو این بود که دانشجوی و جوان

نیروی محرکه جامعه است و نه کارگر. به این دلیل که به اندازه دانشجو انقلابی نیستند و یا اصولاً دیگر در جامعه اکثریت ندارند.

کتاب "ده روزی که جهان را لرزاند" تصویر زنده‌ای از نوع اتحادی که بلشویک‌ها در طبقه کارگر روسیه بوجود آورده بودند را بدست می‌دهد. جان رید در این کتاب صحنه‌ای را تصویر میکند که جالب است. در ایستگاه قطار یک منشویک دارد با کارگر بحث میکند. منشویک میگوید آخر سوسیالیسم شرط دارد و شروع میکند تئوری‌های عجیب غریب گفتن که اثبات کند بلشویک‌ها اشتباه میکنند. کارگر بلشویک جواب میدهد که البته شما خیلی باسواد هستید من که نمیتوانم جواب شما را بدهم منتها من به این نتیجه رسیده‌ام که جامعه دو طبقه است: بورژوا و پرولتر و بلشویکها طرفدار پرولترها هستند. طرف باز توضیح میدهد و از اقتصاد و تکامل تاریخ و گفتن اینکه سوسیالیسم پیش شرط میخواهد و حدود ده دقیقه حرف میزند. کارگر بلشویک دوباره میگوید واقعا شما خیلی آدم باسوادی هستید ولی جامعه فقط دو طبقه است، بورژوا و طبقه کارگر. آدم یا مدافع این است یا مدافع آن. و آنقدر این استدلال را تکرار میکند که طرف شروع به فحاشی به کارگر بلشویک میکند و او را متهم به عقب‌مانده بودن میکند. منظور این است که آن کارگری است که به هویت و به ماهیت طبقاتی خود در مقابل بورژوا آگاه شده است.

یا کارگری که در کردستان میگوید که حزب دمکرات حزب بورژوایی است، میخواهد قوم پرست باشد یا نباشد، میخواهد فدرالیست باشد یا نباشد، میخواهد خوب جنگ کند یا نکند. حزب بورژوازی است، حزب صاحب کارم است. اگر در کوره کار میکنم این حزب صاحب کوره است و اگر در کارخانه کار میکنم این حزب صاحب کارخانه است. این دولت هم با همه اختلافاتش با حزب دمکرات حافظ منافع سرمایه دار است و نماینده حزب دمکرات در دفاع از کارفرما، دولت هم نباشد حزب دمکرات یا ناسیونالیست‌های دیگر این دفاع را بر عهده میگیرند. رسیدن به این هدف باید فعالیت آگاه‌گرانه و متحد‌کننده ما را تشکیل دهد.

متحد کردن طبقه کارگر به عنوان طبقه کارگر در مقابل بورژوازی. در صحنه سیاسی، در صحنه اقتصادی، در صحنه فرهنگی، در صحنه جنبشی و در هر عرصه‌ای که قابل تصور باشد این کلید متحد کردن و آگاهی طبقه کار است.

گفتیم به محض اینکه ده در صد از طبقه کارگر در ایران متحد باشد و این آگاهی را داشته باشد، دیگر انقلاب کارگری پدیده امروز و فردا است. این اتحاد معجزه می‌آفریند. در چنین شرایطی انقلاب پرولتاری و تدارک قیام دستور روز است. چون بورژوازی دیگر نمیتواند در برابر این مقاومت کند.

۳- رهبری

گفتیم که فعالیت کمونیستی در پایه‌ای‌ترین سطح وحدت فعالیت آگاه‌گرانه، متحد‌کننده و رهبری کننده است. و گفتیم که این وجوه از فعالیت کمونیستی تنها جنبه تکنیکی ندارد. هویتی هستند که از هیچ کتاب، استدلال یا علم مدیریتی نمیتوان آن‌ها را استنتاج کرد.

در مورد وجوه آگاه‌گرانه و متحد‌کننده فعالیت کمونیستی صحبت کردیم. اینجا میرسیم به جنبه رهبری کنند. در توضیح این جنبه از فعالیت کمونیستی هم دوباره

باید همان رشته استدلال طبقاتی ای که در جنبه‌های دیگر دنبال کردیم را تعقیب کرد.

گفتیم یک مشخصه فعالیت کمونیستی، که بعداً بیشتر در مورد آن حرف می‌زنیم، این است که فعالیت کمونیستی تنها یک فعالیت فکری یا فرهنگی یا ترویجی نیست. یک جدال عظیم سیاسی است. در جنگ رهبری محور میشود. بدون داشتن مفهوم رهبری و بدون تعریف دقیق این مفهوم در متن یک جنگ نمیتوان حرفی از پیروزی در آن جنگ زد. در نتیجه از این حکم که در فعالیت کمونیستی ما درگیر یک جنگ عظیم تنها با لشکریان مسلح سرمایه داری، با پلیس و زندان، بلکه بعلاوه با لشکر عظیم تر فرهنگی و فکری بورژوازی روبرو هستیم، به نیاز به تعریف مشخصات پایه ای رهبری کمونیستی در این جنگ می‌رسیم.

اینجا هم باید سؤالی که در مورد جنبه‌های دیگر از خود کردیم را دوباره مطرح کنیم. رهبری در چه جنگی و در چه چیزی؟ با چه هدفی؟

در پاسخ به این سؤال میتوان لیست طولانی ای را ردیف کرد که اینجا من به بعضی از آن‌ها می‌پردازم.

رهبری در تعمیق آگاهی طبقاتی: تعمیق آگاهی طبقاتی یک جنگ است و مثل هر جنگی مجموعه ایست بیشمار از نبرد های کوچک و بزرگ. فعالیت کمونیستی نمیتواند در این هدف خود موفق شود مگر اینکه در هر و همه این نبردها شرکت کند، قدم به قدم آگاهی طبقاتی طبقه کارگر را تعمیق دهد، از هر تجربه ای برای تعمیق این آگاهی استفاده نماید. هیچ چیز جای تجربه را در زندگی و مبارزه طبقه کارگر نمی‌گیرد. این نبرد باید بر متن همه مسائل و تحرک های سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و غیره انجام شود، درست آن داده‌هایی که ذهن کارگر را آلوده میکند مخاطب قرار دهد و این نبردها را به پیروزی برساند. فلان مبارزه مشخص بر سر مطالبه مشخص ممکن است حتی شکست بخورد اما درس های آن قدمی مهم در بالا بردن آگاهی طبقه کارگر بشود. رهبر کمونیستی از جمله باید بتواند حتی شکست را به تعمیق آگاهی طبقاتی کارگران تبدیل کند. همانگونه که مارکس در مورد شکست عظیمی مانند کمون پاریس این کار را میکند.

رهبری در گسترش اتحاد طبقاتی: داده‌های بورژوائی مانند چشم بندی هستند که بینائی طبقاتی کارگر نسبت به منفعت مشترک طبقه کارگر در مقابل بورژوازی کم سو میکنند. یک حکم پایه‌ای مانیفست اعلام جنگ علیه این فرهنگ، تفکر و داده بورژوائی است. جمله آخر مانیفست کارگران جهان متحد شوید است. اثبات اینکه تنها کارگران رشته‌های مختلف در ایران در مقابل بورژوازی درگیر یک جنگ واحد هستند و باید صف واحدی را داشته باشند بلکه کارگر کرد، فارس، ترک، افغانی، عرب، آمریکایی، اسرائیلی و غیره و غیره، کارگران جهان در مقابل سرمایه داری در تمام دنیا درگیر یک جنگ واحد هستند. به نیروی یکنیگر نیاز دارند و باید دست در دست هم در مقابل بورژوازی به ایستند، همه و همه نیازمند یک فعالیت متمرکز، با رهبری کاردان حاضر در همه صحنه‌های این جنگ است.

رهبری در گام برداشتن به سوی قدرت سیاسی: فعالیت کمونیستی در ماهیت و محتوا یک فعالیت سیاست است. فعالیت برای تصرف قدرت سیاسی توسط پرولتاریای انقلابی. بحث حزب و قدرت سیاسی زیر مجموعه این هدف است. به این معنی که پرولتاریای انقلابی قدرت را توسط حزب خود به تصرف در می

آورد. در مورد اینکه این اقدام در چه شرایطی، توسط چه حزبی و در چه ابعادی انجام می‌شود را جای دیگری نسبتاً به تفصیل توضیح داده‌ایم که اینجا مورد بحث نیست. اینجا مضمون پایه‌ای این فعل و انفعال مورد بحث ماست. بعداً به جایگاه مکانیسم هائی مانند کار آزادی در این قدم برداشتن به سوی قدرت سیاسی را توضیح خواهیم داد.

اینجا می‌خواهیم تأکید کنیم که فعالیت کمونیستی فعالیتی در عرصه مبارزه سیاسی است. فعالیت کمونیستی فقط فعالیت راجع به مسائل یک کارخانه نیست. گفتیم انقلاب کارگری قبل از هر چیز ابزارش تحزب سیاسی است. در این چارچوب به بسیاری از محور ها می‌شود اشاره کرد. اما مضمون همه آن‌ها قرار دادن طبقه کارگر در موقعیت مناسب‌تر برای انجام انقلاب پرولتری است. این قطب نما را نداشته باشید به صنفی‌گری، نیکوکاری اجتماعی و غیره می‌رسید که خوب یا بد به هر حال جامعه سرمایه داری را سر جای خود نگاه میدارد. در این متن است که میتوان به مبارزه در عرصه های مختلف جهت و جایگاه درست آن‌ها را داد.

رهبری در بهبود شرایط زیست و کار: کارگر هرچه وضع زندگی اش بهتر باشد امکان مبارزه اش برای سوسیالیسم بیشتر میشود. بعکس تصور طرفداران فقرا و سوسیالیزم فقر که فکر میکنند آدم هرچه فقیر تر و بدبخت تر باشد مبارزه اش سوسیالیستی تر میشود، کارگر هرچه مرفه تر باشد سطح توقع اش بالاتر میرود.

کارگری که به جای پانزده ساعت در روز هشت ساعت کار میکند، وقتی که به خانه می‌آید بجای اینکه عرق از هفت جای بدنش جاری باشد و حتی فرصت رسیدن به خانواده اش را نداشته باشد، میتواند زندگی خانوادگی اش را از جهمی که در آن گرفتار آمده نجات دهد، میتواند به بچه اش برسد، میتواند کتاب بخواند، میتواند جمع بشود با رفقایش جلسه بگیرد، میتواند مبارزه اش را سازمان بدهد و غیره.

این پدیده ای است که خرده بورژوا آنرا نمی فهمد. فکر میکند آدم هرچه فقیر تر باشد انقلابی تر میشود. آدم فقیر مستاصل میشود، آدم مستاصل به هر چیزی دست می اندازد. ناچار است این کار را بکند. عملاً و در دنیای واقعی انتخابی ندارد. به سادگی میتواند جذب ارتجاعی ترین ایده‌ها شود. به سادگی امکان گرا می‌شود و به کم رضایت میدهد.

نمیدانم چند مصاحبه با کارگرانی را دیده یا خوانده‌اید، که به کسی مانند احمدی نژاد و سیاست اش تعلق ندارند و رفته‌اند به او رأی داده اند؟ من با یک نفر حرف می‌زدم پرسیدم چرا بعضی از کارگران به احمدی نژاد رأی داده‌اند؟ گفت "آخر من باید اول شکم بچه هایم را سیر کنم تا بعد بتوانم مبارزه کنم. من طرفدار سبز نیستم، اما این بابا بالاخره پول یارانه را به من میدهد و فعلاً از خانه ام را بیرونم نمیکند." این استیصال کامل ناشی از فقر است. این رأی یا این حمایت ضمنی از احمدی نژاد در مقابل سبز از سر این نیست که از احمدی نژاد خوشش می‌آید یا سبز را درست میشناسد. از سر این است که میخواهد با چهار یا پنج تا بچه از خانه‌اش بیرونش کنند. میگوید طلبکارها آمده اند در خانه اش را گرفته اند.

در نتیجه رهبری در بهبود شرایط کار، رهبری در مبارزه علیه استیصالی که به بخش اعظم طبقه کارگر تحمیل کرده‌اند نتنها یک مبارزه انسانی و طبیعی است، بلکه مستقیماً به مبارزه برای سوسیالیسم وصل است. به شرطی که قطب نمائی که

به آن اشاره کردیم را داشته باشد. بدون آن قطب نما سر از حمایت عملی یا ضمنی از یک جناح از بورژوازی در می آورد.

رهبری در دادن قدرت دفاع از خود: گفتیم فعالیت کمونیستی تنها یک فعالیت روشنگرانه نیست. یک فعالیت اجتماعی است که موضوع کار آن آدم‌های مشخص و معین در جامعه است. اگر چنین است آنوقت شاخص پیشرفت و موفقیت آن، مثل هر فعالیت اجتماعی دیگری، باید یک شاخص ابژکتیو اجتماعی باشد.

این شاخص ساده است. فعالیت کمونیستی، در هر سطحی، باید در نهایت به این واقعیت ترجمه شود که طبقه کارگر را در دفاع از خود قدرتمند تر کرده است. کارگری که به فعالیت کمونیستی و یا سیاست کمونیستی جذب می‌شود و یا موضوع کار فعالیت کمونیستی است، باید از کارگری که در این شرایط قرار نگرفته است در دفاع از خود، در هر عرصه‌ای، قوی تر و قدرتمند تر باشد. همانطور که وقتی کارگری که به اتحادیه یا سندیکا میپیوندد از کارگر بدون سازمان قوی تر است.

در نتیجه شاخص ابژکتیو و عینی موفقیت فعالیت کمونیستی این است که به طبقه کارگر در دنیای واقعی امکان مقاومت و تعرض بیشتری در مقابل بورژوازی بدهد. خواه در سطح اقتصادی، خواه سیاسی، خواه فرهنگی و خواه هر عرصه دیگری.

اگر ما نتوانیم با اشاره به این شاخص‌ها نشان دهیم که موفق بوده ایم، هر کار خارق‌العاده و قهرمانانه‌ای هم که کرده باشیم موفق نبوده ایم و لابد فعالیت ما ایراد دارد.

حتی اگر اکثریت کارگران را با خود داشته باشید اما نتوانید به این اکثریت قدرت دفاع از خود را بدهید به فعالیت کمونیستی مشغول نیستید. آن رهبری‌ای که فعالیت کمونیستی ایجاد میکند را نمیکنید. کار دیگری را انجام میدهید. من قضاوت در مورد خوبی یا بدی آن کار نمیکنم. لابد کار خیر میکنید. اما در نهایت در جدال میان طبقه کارگر و سرمایه داری آب در هاون میکوبید.

بحث این است که فعالیت و تشکل کمونیستی یک نوع فعالیت و تشکل کارگری است و مانند سایر تشکل‌های کارگری موفقیت یا عدم موفقیت خود را باید با متر ابژکتیو تغییر در دنیای بیروان به نفع دادن قدرت به طبقه کارگر بسنجد نه با گفته‌ها و کرده‌های علی‌العموم.

رهبری مبارزه طبقاتی پروتلاریا بعنوان یک طبقه و یک طبقه جهانی در تمام وجوه آن: بورژوازی با اتکا به ناسیونالیسم تلاش میکند تا طبقه کارگر یک کشور را در مقابل طبقه کارگر کشورهای دیگر قرار دهد. با بحث "ورود بی رویه کالاهای خارجی" و خواست محدودیت یا ممنوعیت آن آشنا هستید. با این ایده که کارگران افغانی کار کارگران ایرانی را میدزدند یا کارگران ایرانی کار کارگران سوئدی و یا کارگران ترک کار کارگران آلمانی، کارگران زن کار کارگران مرد را میگیرند و غیره حتماً آشنا هستید و درجه نفوذ چنین خرافات بورژوائی را طبقه کارگر میدانید؟

برایتان مثالی زدم و گفتم در انگلیس بام و که صاحب کارخانه اتومبیل سازی روور (Rover) هم بود میخواست این کارخانه را به این دلیل که به اندازه کافی

سود نمی‌دهد ببندد. نماینده جناح چپ و به اصطلاح رادیکال اتحادیه های انگلیس فراخوان داد که مردم انگلیس خرید ماشین ب ام و را تحریم کنند تا کارگران آلمانی ب ام و بیکار شوند تا "آلمانی ها" بفهمند که بیکاری چه دردی دارد!

از دید این رهبر سندیکالیست آلمانی، آلمانی است چه کارگر و چه سرمایه دار و انگلیسی هم انگلیسی است چه کارگر و چه سرمایه دار. این رهبر سندیکالیست در واقع نماینده بورژوازی است که قدرت رقابت با مثلاً ب ام و را ندارد. دارد بر عرق ملی برای دفاع از کارگر سرمایه میگذارد و از این کانال کارگر انگلیسی را به سربازان بورژوازی در حال ورشکستگی انگلیس تبدیل میکند. بجای خواست بیمه بیکاری مکفی، بجای خواست بالا بردن دستمزد کارگران ارزان در سایر نقاط دنیا خواست بیکار کردن کارگران آلمانی را پیش میگذارد. به این میگویند ناسیونالیسم.

رهبری کمونیستی، همانطور که مانیفست اعلام میکند، رهبری تلاش برای اتحاد جهانی طبقه کارگر است. رهبری تلاش برای اثبات هم سرنوشتهی کارگر از زن و مرد، کرد و فارس و ترک و بلوچ و افغانی تا سوئدی و آلمانی و انگلیسی است. رهبر تلاش علیه خرافات بورژوازی در هم کیسه کردن کارگر و سرمایه دار یک ملت است.

رهبری در همه عرصه ها و مسائل متنوع زندگی و مبارزه طبقه کارگر گفتیم مبارزه و فعالیت کمونیستی تنها بحث در مورد مسائل تئوریک یا سیاسی نیست و بخصوص تنها اعلام موضع در مورد مسائل متنوع نیست. این اعلام موضع ها البته لازم اند اما مطلقاً کافی نیستند. مبارزه کمونیستی باید درگیر مسائل مختلفی باشد که چه در ابعاد ذهنی و چه عملی طبقه کارگر و جامعه، در ابعاد عمومی تر، با آن‌ها روبرو است. و بویژه فعالیت کمونیستی باید معطوف به ایجاد اتحاد در صف طبقه کارگر روی زمین واقعی جامعه و ایجاد قدرت در صف طبقه کارگر باشد. این اهداف نیازمند آن است که فعالیت کمونیستی رهبری همه وجوه مبارزه و همه مسائلی که طبقه کارگر با آن‌ها روبرو است را وظیفه خود بدانند. چه در ابعاد سیاسی، چه در ابعاد اقتصادی، چه در ابعاد ایدئولوژیک، چه در بعد فرهنگی و غیره. فعالیت کمونیستی نیازمند آن رهبری است که تحت فشار نیازهای مرحله ای جنبش، افق و دورنمای سیاسی کار و وظایف خودش را محدود نکند.

واقعیت این است که فرد وقتی رهبر عملی است، مسائلی که روزمره روی میزش قرار میگیرد میتواند خیلی از تصاویر اساسی تر را از جلو چشمش دور کند. خاصیت فعالیت و رهبری کمونیستی این است که نگذارد این اتفاق بیفتد. سدی در مقابل این تاندانس خودبخودی بوجود آورد. تضمین کند که هر لحظه فعالیت کمونیستی همه این وجوه را تأمین میکند.

رهبری کمونیستی ناچار است که با هر گرایش و جریانی به بهانه ویژگی های این یا آن مرحله جنبش عملی به تعویق انداختن و یا دست شستن از این اصول را تبلیغ و مواعظه میکند، قاطعانه مقابله کند. سازشکار نباشد.

رهبری ای که در درجه اول یک رهبر سیاسی است نه رهبر تئوریک. ما نقش تئوری را در فعالیت کمونیستی گفتیم، منتها شناخت تئوریک از مسائل مبارزه طبقاتی نسبی است. مبارزه تا خاتمه مطالعات من منتظر نمی ماند. رهبر کمونیستی، مانند هر رهبر دیگری مجبور است که در هر جدال بر اساس دانسته هایش عمل کند.

اگر نیاز دارد متخصص دعوت کند و مشورت کند اما در هر حال ناچار است در حالی که جنگ در جریان است، مثل هر رهبر و فرمانده دیگر، تصمیم بگیرد.

اشاره کردم که ما باید از موضع کارگری که درگیر این جنگ است به مسائل نگاه کنیم. وسط اعتصاب نمیشود گفت نمیدانم چه باید کرد باید اول "آنتی دورینگ" را بخوانم یا چند سالی احتیاج به فکر یا استراحت دارم. ما ناچاریم مارکسیسم را در متن خود جنگ بیاموزیم. این امتیاز افسران و تئوریسین های بورژوائی را نداریم که اول در دانشگاه به آن‌ها درس میدهند بعد آن‌ها را به جنگ میفرستند. امیدوارم روزی ما هم این امکان را داشته باشیم. اما تا آن روز مجبوریم مارکسیسم و تئوری را در حال جنگ بیاموزیم. این دیوار البته دو طرف دارد. می‌شود از یک طرف دیوار افتاد و گفت اصلاً فعلاً وقت تئوری ندارم و کور وارد یک جنگ شد و یا گفت تا تئوری را تمام نکنم وارد جنگ نمیشوم. این بالانسی است که رهبری کمونیستی باید بتواند در شرایطی که قرار گرفته است نگاه دارد.

در همین رابطه است که به این نتیجه میرسیم که رهبری کمونیستی یک رهبری میانجی گرانه نیست، جانب دار است. مصلحت گرا نیست، روشن حرف میزند و روشن تصمیم میگیرد. رهبری آینده نگر است و به استقبال مسائل آتی میرود.

رهبری در تعریف پیروزی طبقه کارگر در هر نبرد: جنگ مجموعه‌ای از نبرد ها است. جنگ طبقاتی پرولتاریا هم مجموعه‌ای از نبرد های مختلف است که در جبهه های مختلف و در زمان های مختلف که غالباً مستقل از اراده ما شکل میگیرد است.

رهبری کمونیستی لازم است که در هر یک از این نبردها پیروزی قابل تحقق طبقه کارگر با اتکا به نیروئی که در آن نبرد دارد را خیلی ابژکتیو تعریف کند. مثلاً در بحث سرنگونی جمهوری اسلامی. باید تعریف کند که در هر مقطع با توجه به نیروهای در صحنه از نظر طبقه کارگر سرنگونی چه معنی ای دارد. اگر انقلابی دمکراتیک در جریان است پیروزی طبقه کارگر در این انقلاب دمکراتیک یعنی چه؟

تعریف پیروزی به معنی اعلام موضع در مورد آرزو های مان نیست. باید پیروزی را با توجه به زور و نیروئی که دارید تعریف کنید. درست مانند فرمانده ای که نیروی دشمن و نیروی خود را میبیند و در هر نبرد پیروزی را تعریف میکند. از جمع این نبردها در یک جنگ میشود پیروز بیرون آمد. نمیشود شعار سرنگونی جمهوری اسلامی را شعار اعتصاب بر سر فلان خواست کرد و بعد هم اعلام کرد که شکست خوردیم. باید هر جا و در هر نبردی، از یک اعتصاب تا یک انقلاب پیروزی را بر اساس نیروئی که میتواند آن را متحقق کند تعریف کرد. موانع عملی و ذهنی تحقق این پیروزی را نشان داد و بخصوص راه عملی و نه خیالی و آرزوها، را پیش پا گذاشت و تلاش کرد که عملی شود.

جدال علیه سبز است، جدال علیه سیاه است، جدال برای دستمزد است، جدال برای اضافه کار است، جدال در متن مسئله ملی است، و جدال برای هر چیز دیگری که هست، در این جدال‌ها پیروزی پرولتاریا، در مقابل پیروزی جنبش های بورژوائی باید تعریف کرد و مانند رهبر و فرمانده هر نبردی دست به کار متحقق کردن آن پیروزی شد. این ما را میرساند به نکته بعدی.

رهبری در به پیروزی رساندن هر مبارزه: رهبری تنها شعار دادن نیست. تنها نوشتن نیست. رهبری عملی یک جنگ یا نبرد است. فعالیت کمونیستی رهبری اش هدایت کننده یک جنگ برای به پیروزی رساندن آن است. شما نمیتوانید بروید در صحنه جنگ و بگویید من مواضع درست را گفتم. باید پیروزی را سازمان داد. مانند یک فرمانده نظامی که میداند باید این یا آن موضع، این یا آن ارتفاع و این یا آن نقطه کلیدی را گرفت و نبرد برای تصرف این مواضع را سازمان میدهد و رهبری میکند، رهبری کمونیستی باید در همه عرصه هائی که درگیر است فرمانده به پیروزی رساندن قدم به قدم آن نبرد باشد.

اشاره کردم که یکی از شکاف های یا ترک های موجود در صف کمونیستی خصلت فردی، ذهنی روشنفکران است. این خصلت در میدان جنگ میتواند رهبری کمونیستی را از یک امر عملی-فکری بی یک امر تماماً ذهنی تبدیل کند. در این صورت رهبری تبدیل می شود به اعلام موضع. اگر به پرسید که در فلان جدالی که طبقه کارگر یا جامعه با آن روبرو بود چه کردید پاسخ اش این است که "گفتم!!". ما در حزب حکمتیست مجبور شدیم قراری تصویب کنیم که "گفتم" گزارش نیست. کردم، نکردم، میشود، نمیشود و غیره گزارش است.

و بلاخره رهبر حرفه ای است: گفتیم یک پای ثابت فعالیت کمونیستی وجود شبکه انقلابیون حرفه ای است. و گفتیم که حرفه ای بدین معنی نیست که از حزب حقوق میگیرند. به این معنی است که متخصص حرفه شان هستند. و اگر حقوقی از حزب میگیرند به دلیل این تخصص شان است.

و در این رابطه هیچ چیز جای رهبری که فن رهبری بلد است را نمیگیرد. خاصیت هر رهبر عملی کارگری همین است. با تجربه این را می آموزند. اما باید این تجربه را عملی کنند و گسترش بدهند و مهمتر اینکه یاد بدهند.

فصل ۱۱ - فعالیت کمونیستی: روشنگری یا مبارزه؟

جلسات قبل گفتیم فعالیت پایه ای کمونیستی عبارت است از آگاه کردن، متحد کردن و رهبری پرولتاریا در انجام انقلاب پرولتری، و نه انقلاب طبقات دیگر. در مورد جنبه هائی از این فعالیت صحبت کردیم. اینجا و آنجا اشاره کردیم که این فعالیت تنها یک فعالیت روشنگرانه نیست، بلکه اساساً یک مبارزه است.

جلسه امروز در مورد دو موضوع صحبت خواهیم کرد. یکی روی این سؤال که آیا فعالیت کمونیستی روشنگری است یا مبارزه متمرکز می شویم و دوم از این بحث خود را به این سؤال میرسانیم که چه سازمانی برای این مبارزه لازم است؟

در پاسخ به این سؤال که آیا فعالیت کمونیستی روشنگری است یا مبارزه؟ جواب این است که این فعالیت قطعاً روشنگرانه هست. اما دسته بندی آن بعنوان روشنگری میتواند ما را به نتیجه گیری نادرست برساند. سر از آکادمیسم در بیآوریم. روشنگری قطعاً یک وجه فعالیت کمونیستی است. اما این روشنگری در چارچوب، به عنوان یک جز و در خدمت یک جدال سیاسی معین باید فهمیده شود. اجازه بدهید در این مورد کمی مکث کنیم. دوباره تاکید میکنم که این بحث

هم قاعدتاً مفصل تر در جزوه فعالیت کمونیستی خواهد بود اینجا من صرفاً مقدمه ای به آن بحث را ارائه می‌دهم.

بخش وسیعی از کسانی که خود را چپ یا مارکسیست میخوانند غالباً فعالیت کمونیستی، به هر معنی که آن را میفهمد، را در روشننگری خلاصه میکند. در بهترین حالت علیه خرافه مبارزه میکند، نصیحت میکند، حرف های حکیمانه میزند و غیره و در اغلب موارد حتی این جنگ را هم نمیکنند تنها به اعلام موضع و صدور فتوا های سیاسی و تئوریک بسنده میکنند. روشننگری را به اعلام موضع خلاصه کرده اند. البته از ابزارهای این روشننگری مثل نشریه، کتاب، تلویزیون، رادیو، و امروز سایت و اینترنت هم استفاده میکنند. روشن است آن بخشی از این فعالیت که با بورژوازی جنگ فکری میکند، کار مفیدی را انجام میدهد. جنگ فکری با بورژوازی بخش مهمی از فعالیت کمونیستی است. اما این کار هنوز با تغییر دنیای بیرون، که مضمون و هدف فعالیت کمونیستی است، بسیار فاصله دارد.

ما میتوانیم سالها و سالها روشننگری کنیم و تأثیر قابل اعتنائی در دنیای بیرون خود نگذاریم. همه چیز در دنیای ما به جدال طبقاتی میان پرولتاریا و بورژوازی گره میخورد. این جدال نه تنها در نهایت بلکه روزمره به سیاست، مبارزه سیاسی، تناسب قوای سیاسی و از آن مهمتر به موقعیت ابژکتیو و روزمره‌ای که طبقه کارگر، که قاعدتاً موضوع یا مخاطب روشننگری است، در آن قرار دارد گره میخورد.

از این بگیریید که اگر کارگر بخواهد سر سوزنی از این روشننگری استفاده کند با قوه قهریه بورژوازی، با دستگاه مذهب و ناسیونالیسم و غیره رو به رو می‌شود تا اینکه اصولاً بخش اعظم طبقه کارگر از امکان و فرصت مادی برای استفاده از این روشننگری محروم اند. بورژوازی و موقعیت زندگی این را از او دریغ میکند.

این چپ تاریخا پیامبران حقیقت بوده اند. وظیفه خود را این دانسته اند که حقیقت را به مردم ابلاغ کنند. ممکن است حرف غلطی هم نزنند ولی در غیاب یک مبارزه سیاسی و با اتکا به نیرو های ابژکتیو آن مبارزه و آن ابلاغ حقیقت مابسی ثمر یا کم ثمر خواهد ماند و روشننگر حقیقت جوی ما به ایفای نقش حکیم و یا در بهترین حالت نیکوکار اجتماعی محدود میماند.

منظور از روشننگری آگاه کردن طبقه کارگر نسبت به کل خرافه ای است که جامعه سرمایه داری و تمام ابزارهای تحمیق آن تولید میکنند و بعلاوه اتکا به مکانیسم هائی که دسترسی به این روشننگری و اتخاذ نتایج عملی آن توسط طبقه کارگر را محدود یا ناممکن میکند به اندازه خود این روشننگری اهمیت دارد. موانعی که دسترسی طبقه کارگر به این آگاهی را ناممکن و یا عملی کردن آن را در هر قدم غیر عملی میکند. پرسیدن این سؤال که روشننگری یا آگاه کردن با چه موانعی ابژکتیوی روبرو می‌شود و چگونه میتوان آن‌ها را خنثی کرد بخشی از صورت مساله فعالیت کمونیستی است.

شما نمیتوانید روشننگری موثر را از شکستن دیوار محدود کننده آن جدا کنید. فرق یک آکادمیست با یک فعال کمونیست در همین است. حتی اگر بورژوازی اجازه روشننگری را به شما بدهد، که در جایی مانند ایران نمیدهد، قابلیت تأثیر گذاری آن توسط موقعیت اجتماعی طبقه کارگر محدود میشود. به اروپا و کشور هائی که

در آن اختناق و استبداد وجود ندارد نگاه کنید متوجه منظور من میشوید. مارکس است که میگوید آگاهی بخشی از ربنای جامعه است و به سیاست و قدرت سیاسی گره میخورد. به زبان ساده نه تنها به دستگاه زندان و پلیس بورژوازی بلکه به کل امکانات بورژوازی و بی امکانی پرولتاریا گره میخورد.

در نتیجه باید از خود پرسیم که این روشنگری یا آگاهگری با چه موانعی روبرو است؟

برای اینکه توضیح دهیم که چرا توضیح و نشر حقیقت کافی نیست. حجم عظیم ضد آگاهی یا خرافه ای که کل این دستگاه بورژوازی تولید میکند را در نظر بگیرید. از مذهب تا دانشگاه، از مدرسه تا تلویزیون و سینما و نشریات اش، همه دستگاه تولید خرافه هستند. دستگاه تولید آگاهی وارونه. دستگاهی که میخواهد به طبقه کارگر حقه کند که این زندگی ات است. کمونیسم تمام شد، مبارزه برای برابری تمام شد، معلوم شده تنها راه سرمایه داری است و برابری و رفاه را باید در چارچوب این سیستم تعریف و محدود کرد. کارگر حق دارد مبارزه کند بشرطی که در چهار چوب سرمایه داری باشد.

و آگاه گری که فکر کند در مقابل این سیستم عظیم جهانی میتواند با چند نشریه به ایستد بازنده است. شما یک نشریه منتشر کنید، بورژوازی ده هزار نشریه منتشر میکند، شما یک ساعت برنامه تلویزیونی داشته باشید بورژوازی در عوض صد کانال تلویزیونی دارد. امکانات، چه از نظر کمیت و چه از نظر جذابیت، به معنی رایج آن، اصلاً قابل مقایسه نیست.

بورژوازی جهانی است، بی بی سی و سی ان ان و همه اینها را دارد. شما امروز اگر از هر کس پرسید سبز در ایران چیست، از آرژانتین تا چین از احزاب چپ اروپائی تا ایرانی همه یک چیز به شما میگویند یک تصویر به شما میدهند.

دستگاه ضد آگاهی بورژوازی ظرف چهل و هشت ساعت دنیا را فرموله میکند که در ایران، از دید منفعت بورژوازی، چه اتفاقی دارد می افتد و این جهان بینی را به جهان بینی همه، از جمله طبقه کارگر، تبدیل میکند. انتشار یک نشریه یا یک تلویزیون اصلاً قادر به مقابله با این سیستم نیست.

در بعد دیگر، هر ناصح و پیامبر حقیقتی فوراً با تکفیر دستگاه مذهب از مسجد و کلیسا تا کنیسه و معبد راهبان روبرو میشود. شما فعالیت کمونیستی را جایی شروع کنید قبل از پلیس اول با آخوند و کشیش و کاهن روبرو میشوید. آن هم نه در سطح جدل روشنگرانه بلکه با تکفیر و با توسل به زور متدین ها.

بعد از این تازه به سرکوب دولت و محدودیت آزادی بیان و غیره میرسید. آزادی بیان ممنوع است. ناصحان حقیقت نمیتوانند حرفشان را بزنند. آدم های خیلی خوبی هستند اما پیامبران حقیقت، نود و نه درصد حرفشان را نمیتوانند بزنند اگر مسجد و کلیسا و معبد کتابهایشان را نسوزانند دولت این کار را میکند.

در کنار این سرکوب و ارعاب دارو دسته های غیر رسمی بورژوازی. بسیج، دارو دسته هائی بورژوازی مسلح. چند نفر یادشان هست که در سال های قبل وقتی، حتی اگر کارگران در کردستان اعتصاب میکردند، حزب دمکرات رسماً از بورژوا حمایت میکرد و کارگران را سرکوب میکرد؟ در تاریخ جنبش کارگری آمریکا، این دو دسته های مسلح بورژوازی بیش از پلیس در سرکوب، ترور و

ار عاب فعالین طبقه کارگر نقش بازی کرده و میکنند.

بورژوازی همیشه آدمهای مسلح خودش را سازمان میدهد. قبل از اینکه پای دولت به میان برسد بخش زیادی از کارگران مبارز و چپی و کمونیست را همین دار و دسته های مسلح خود صاحب کار سرکوب میکنند.

تازه اینها تنها ابزار های سرکوب فکری است. انقیاد اقتصادی طبقه کارگر مواعی به همین جدیت را در مقابل روشنگری قرار میدهد. بورژوازی طبقه کارگر را از نظر اجتماعی و انقیاد اقتصادی در موقعیتی قرار میدهد که ضرورت کار برای معیشت را تبدیل به سدی در مقابل فعالیت روشنگرانه میکند.

شما چگونه میتوانید از کارگری که روزی پانزده ساعت کار میکند انتظار داشته باشید که کاپیتال که هیچ نوشته‌های من و شما را بخواند؟ مانیفست را بخواند، کمونیسم را به عنوان یک علم یاد بگیرد؟

کارگری که پانزده ساعت کار میکند باید دو ساعت هم از خواب اش بزند با رفاقیش جلسه بگیرد، کتابی بخوانند و فرصت رسیدن به فرزندان و خانواده اش را صرف این کار کند؟ چند نفر از ما اگر در چنین موقعیتی قرار بگیریم این کار را میکنیم؟ بخشی از رهبران کمونیست کارگر البته این کار را میکنند اما آنها قهرمانان واقعی و گمنام زمانه ما هستند و تعدادشان، به نسبت جمعیت کارگری، محدود.

محدودیت‌های فرهنگی بعد دیگری از این موانع است که بورژوازی طبقه کارگر را در آن حبس میکند. مارکس میگوید فرهنگ حاکم بر جامعه فرهنگ طبقه حاکمه است. در همه نظام های طبقاتی چنین است. بورژوازی با تمام امکانات خود با استفاده از پیشرفته‌ترین دست آورد های بشری فرهنگ خود را به جامعه خفته میکند. تصویر خود از دنیا را به تصویر کل جامعه از دنیا تبدیل میکند. طبقه کارگر هم جزئی از این جامعه است و فرهنگ حاکم بر آن جزئی از این فرهنگ. اینکه در زندگی طبقه کارگر این فرهنگ روزمره در تناقض با نیازهای او قرار میگیرد مساله مهم دیگری است که بعداً به عنوان یکی از اهرم‌های مقابله با بورژوازی به آن خواهیم پرداخت. اما طبقه کارگر هدف اصلی و قربانی اصلی فرهنگ بورژوازی است.

کارگر، بنا به تعریف مارکس، تمام زندگی‌اش گذراندن از امروز به فردا است. طبقه کارگری که بنا به تعریف هر روز باید از نو نیروی کارش را بفرشد و هر روز ممکن است بیکار شود و در دنیای کار طاقت فرسا و زندگی فردی، خانوادگی و اجتماعی جهنمی گیر کرده است، بیش از هر چیز دنبال آفیون است. مذهب و ناسیونالیسم بخشی از این آفیون‌ها هستند، کل دنیا و انتظار از دنیایی که بورژوازی در مقابل او قرار میدهد آفیونی از همین قبیل است. آفیونی که از تلویزیون، از مدرسه، از موقعیت خود در جامعه میگیرد.

مثلا تصویر کارگر از زن همان است که جامعه بورژوائی به او میدهد. زن خانه دار در زندگی طبقه کارگر جزئی از پروسه تولید سرمایه داری است. سرمایه دار قیمت نیروی کار کارگر را بر اساس قیمت مواد خام نیاز برای باز تولید کارگر حساب میکند. آن کس که این مواد خام را به غذا یا مواد قابل مصرف تولید میکند غالباً زن خانه دار است یا فرض سرمایه دار این است که زن خانه دار کارش این

است. در نتیجه کارگر برای باز تولید نیروی کار خود، برای اینکه فردا بتواند سر کار برود به یک برده بی مزد در خانه، به یک همخوابه برای تولید مثل احتیاج دارد.

بورژوازی کارگر را در این موقعیت قرار میدهد. در این دنیا فضا برای جا گیر شدن یا مطلوب شدن تبلیغات مذهبی و بورژوائی در مورد فرودستی زن، ایده زن فرمانبر پارسا، جا پیدا میکند، فضای پذیرش پیدا میکند. افیونی دیگر برای توجیه موقعیت کنونی زندگی. این تنها یک نمونه است. میتوان همین را به رابطه کارگر با خود و فرزندانش تسری داد.

سؤال دیگر این است که این پروسه آگاه گری یا روشنگری چند سال طول میکشد؟ کی ثمر میدهد؟ باید توجه کرد که اولاً مارکسیسم علم است و هر کس باید آن را بیاموزد و در ثانی بالاخره چند سال طول میکشد که فعالیت روشنگرانه این علم را به کارگر بیاموزد؟

برای یک کارگر چند سال تحقیق و تفحص لازم است تا متوجه کل سیستم سرمایه داری شود؟ پاسخ به همه خرافاتی که بطور دائم در ذهن طبقه کارگر میکارند را بیاید؟

اگر فعالیت کمونیستی را تنها به یک امر روشنگرانه ترجمه کنیم آنوقت در دنیای ما عمر کارگر، اگر اعدام نشود یا زندانی یا بیکار نشود، به تسلط بر این علم کفاف نمیدهد.

مارکسیسم، مانند هر علم دیگری آموختنی است. مارکسیسم را همان قدر می شود سینه به سینه و ارثی به کسی تحویل داد که فیزیک یا پزشکی را میشود. آگاهی آموختنی است ارثی نیست. سینه به سینه منتقل نمیشود. من و شما هر چقدر مارکس را بخوانیم نمیتوانیم آن را سینه به سینه به فرزندمان یا همکارمان منتقل کنیم. نمی توانیم مارکس را به بچه هایمان انتقال بدهیم. هر کس باید خود مارکسیسم را بیاموزد همانطور که فیزیک دان باید فیزیک را بیاموزد. کارگری که بیست سال یاد گرفته وقتی از دنیا می رود، نسل جدید کارگر باید دوباره از صفر شروع کند. چگونه میتوان این دور باطل را تمام کرد؟

میخواهم بگویم که تبدیل کردن مبارزه کمونیستی به یک فعالیت آموزشی به همه این تناقضها بر میخورد. انتها ندارد و انقلاب سوسیالیستی را موقوف به محال میکند.

اینها البته تنها گوشه هایی از موانعی است که روشنگری صرف با آن روبرو میشود. در نتیجه پیغمبر حقیقت بودن جواب معضلات فعالیت کمونیستی را نمی دهد. بحث من مطلقاً کم قدر کردن کار روشنفکران یا روشنگری نیست. در دنیای پر از حماقت ما، دست هر روشنفکر یا روشنگری که علیه خرافه می ایستد را باید فشرد. روشنگری جزئی از فعالیت کمونیستی است اما فعالیت کمونیستی تفسیر نیست. تلاش سازمان یافته برای تغییر است.

نکته این است اگر بخواهید در چارچوب اهداف فعالیت کمونیستی روشنگری کنیم باید راه مقابله با ارتش جهل، زور و زر را داشته باشید.

فصل ۱۲ - چشم اسفندیار سرمایه دار - نقطه قدرت کمونیسم

در مقابل کل دستگاه قدرتمند بورژوازی برای تضمین تفرقه در صفوف طبقه کارگر با اتکا به خرافه و زور، این سیستم در مقابل کمونیسم چشم اسفندیاری دارد که کل این سیستم را در مقابل فعالیت کمونیستی آسیب پذیر میکند. این چشم اسفندیار خود پروسه تولید سرمایه داری و نفس کار و زندگی طبقه کارگر است. پروسه و زندگی ای که مثل مغناطیس آهن کمونیسم را می قاپد و سرمایه داری در مقابل آن بشدت آسیب پذیر است.

در جامعه سرمایه داری یک چیز قابل تعطیل کردن نیست. پروسه تولید سرمایه داری، پروسه سود بری سرمایه و درگیری بلاانقطاعی که این پروسه میان کارگر و کارفرما در هر لحظه از پروسه تولید و در هر لحظه از زندگی کارگر حاکم میکند است. درگیری در اشکال بسیار کنکرت، بر سر دستمزد، ساعت کار، مطالبات کارگران و این سؤال ساده چرا حاصل کار من گیر کسی می آید که هیچ نقشی در تولید ثروت ندارد؟ سؤالی که نقطه شروع آگاهی به جامعه طبقاتی و آگاهی سوسیالیستی است. هیچ درجه ای از سرکوب و اختناق این رویارویی، این مبارزه گاه آشکار و گاه پنهان را از میان نمیرد. این کشاکش همزاد سرمایه داری است و تنها با از میان رفتن سرمایه داری خاتمه می یابد.

مبارزه طبقه کارگر علیه بورژوازی در محیط کار، در محیط باز تولید نیروی کار (محل زندگی) تقابل دائم دو طبقه در تمام لحظات زندگی اجتماعی منطق جامعه ماست. مبارزه ی طبقاتی ای که مانیفست به آن اشاره میکند. مبارزه ای بلاانقطاع گاه آشکار و گاه پنهان. از دندان قروچه کارگر در مقابل کارفرما تا اعتصاب و تا قیام پرولتری را در برمیگیرد.

این دنیا، دنیایی که کارگر در آن کار میکند، تجربه ای که کارگر در هر لحظه از زندگی و کارش میکند و سؤالاتی که چه در ذهن اش و چه در مبارزه اش پیش می آید پاسخ کمونیستی را می بلعد. به شرطی که فعال کمونیستی آنجا حاضر باشد. به شرطی که روشنگر کمونیست ما خود را به این زندگی، سؤالات و سؤال کنندگان آن معطوف کند. اینجا زندگی کل سیستم عظیم تبلیغات و سرکوب سرمایه داری را دور میزند یا دامنه عمل آن را محدود میکند، بهترین امکان برای خنثی کردن خرافات بورژوائی را بدست میدهد.

اگر دستگاه کوچک تبلیغات کمونیستی، در قیاس با دستگاه عظیم بورژوازی، مخاطب، موضوع و تمرکز خود را این دنیای کارگری قرار دهد هر ساعت آن به اندازه هزاران ساعت تبلیغات بورژوازی نفوذ خواهد داشت. اما چنین دستگاه تبلیغاتی وقتی میتواند این کار را انجام دهد که پشتش به شبکه کارگران کمونیست باشد. تبلیغات اش در هر سطحی فشرده و ارتقا یافته تبلیغات های محلی باشد و از آن ها تغذیه کند. در غیر این صورت تبلیغات کمونیستی و روشنگری ما تبدیل به انشاهائی می شود که باید در خلوت خود در مورد فوائد گوسفند بنویسیم، حتی اگر یک گوسفند هم در زندگی ندیده باشیم.

اگر در این دنیای کارگری فعالیت کنید آنوقت هر کارگر ناراحت مبلغ شما، تکثیر کنند نشریه شما، مبلغ برنامه تلویزیونی و سایت شما خواهد بود. و پرتیراژترین نشریه، پربیننده ترین برنامه تلویزیونی و یا سایت را خواهید داشت. و این تنها راه فایق آمدن بر امکانات عظیم بورژوازی است.

این فعالیت کمونیستی هم سراسری است و هم محلی. چنین فعالیت کمونیستی از یک مرکز غیبی و یا محدود قابل انجام نیست. این فعالیت بشدت بر فعالیت محلی اتکا دارد. باید بتواند در هر چارچوب جغرافیایی به سؤالات و معضلات کارگران در آن محدود جواب بدهد، راه نشان بدهد، تاکتیک برای مبارزه پیش بگذارد و نشان دهد که کمونیسم جواب کل مسائل طبقه کارگر است. از خرد تا کلان. هر مرکزی همانقدر میتواند بر این ارابه زندگی کارگری سوار شود که ما به از خود را در سطح پایین تر خود داشت باشد. در غیر این صورت تبلیغات ما برد محدودی خواهد داشت و تاکتیک های ما به عبارات حکیمانه کلی تقلیل پیدا خواهد کرد.

در چنین پروسه ای است که کارگر ظرف یک روز میتواند به اندازه چند سال مارکسیسم را جذب کند. در تجربه زندگی و مبارزه در دنیای کارگری کارگر با سرعت بیشتر و بیش از هر جا کمونیسم را میشناسد، متحد و آگاه میشود، رهبران اش را میشناسد، به آنها توکل میکند. و همان صحنه ای را خلق میکند که ده روزی که جهان را لرزاند توصیف میکند.

در خلال چنین پروسه ای است که طبقه کارگر طبقات دیگر را میشناسد، نتنها از پیروزی ها بلکه از شکست هایش می آموزد، اهمیت اتحاد سراسری را میبیند و حقانیت کمونیسم را درک میکند. حتی اگر در مبارزه ای به راهی که فعالین کمونیست پیش گذاشته اند گوش ندهد و شکست بخورد برمیگردد و میگوید کمیته کمونیستی کارخانه حق داشت. این پیروزی عظیمی برای فعالیت کمونیستی است.

این فعالیت البته با فعالیت جنبش ها و کسانی که فکر میکنند فعالیت کمونیستی یعنی فعالیت ضد رژیمی فرق دارد. فعالیت ضد بورژوازی، ضد کار فرما، از سطح کارگاه چند نفره تا سطح جامعه بیشتر از هر چیز محمل خود آگاهی طبقه کارگر است.

یکی از دوران های درخشان فعالیت حزب کمونیست ایران در اواخر دهه شصت و هفتاد شمسی در ایران است که این حزب تبدیل به سخنگوی بخش عظیمی از کارگران کردستان شد. در آن سالها هر کارگر کردی بنا به تعریف طرفدار حزب کمونیست ایران بود. رفقانی که درگیر بوده اند میدانند حزب کمونیست و کومه له در آن زمان بر عمیق ترین ارتباط را با همه کانون های کار و زندگی کارگری، که بخش مهمی از آن ها معطوف به کارگران فصلی بودند، متکی بود. تفاوت کومه له قبل از کنگره دو حزب کمونیست که در آن بحث های کمونیسم کارگری مطرح می شود و کومه له بعد از کنگره دو (و کنگره پنجم کومه له) در ایجاد این تغییر عمیق در سبک کار و نحوه فعالیت در محل کار و زیست طبقه کارگر بود. حتی اگر به تجربه حزب توده نگاه کنید همین واقعیت را میبینید.

بر متن چنین رابطه ای است که تازه در دوره های تحول انقلابی و تلاطم های اجتماعی به قول لنین کارگر در هر روز به اندازه ده سال چیز یاد میگیرد. این یاد گیری در دوره انقلابی حقیقت دارد اگر حزبی داشته باشید که بخش انتگره کار و

زندگی و مبارزه طبقه کارگر باشد. در غیر این صورت حتی در دوره های انقلابی هم پخش حقیقت دردی را دوا نخواهد کرد.

از زمان افلاطون که فکر میکرد مدینه فاضله اش را میتواند با اتکا به روشن شدگان بنا بگذارد و از سوسیالیسم تخیلی که فکر میکرد میتوان با ارشاد و سازمان دادن آلترناتیو روشن شدگان در کنار نظام تولیدی کنونی از دنیای فقر و بندگی نجات پیدا کرد فاصله زیادی گرفته ایم. اما هنوز آن توهمات بجای خود باقی است.

فصل ۱۳ - کمیته های کمونیستی و حوزه های حزبی

موضوع بعدی که به آن میپردازیم این است که سازمان مناسب برای فعالیت کمونیستی چیست؟

قبلاً اشاره کردیم که در سطح عمومی فعالیت کمونیستی یک جدال، یک مبارزه و یک فعالیت سیاسی است و ابزار دخالت در سیاست حزب است. گفتیم که با همه اهمیتی که هر نوع اتحاد و سازمان در طبقه کارگر دارد این فعالیت خاص توسط یک سازمان خاص قابل انجام است. اتحادیه، سندیکا، شورا، مجمع عمومی، صندوق تعاون و ... با همه اهمیتی که در اتحاد طبقه کارگر دارند نمیتوانند فعالیتی را انجام دهند که نیازمند نوع دیگری از اتحاد در طبقه کارگر است. و این اتحاد، اتحاد کمونیستی است. حزب کمونیستی که میتواند تکلیف سرمایه داری را روشن کند.

اما این در سطح عمومی است. سؤالی بعدی که باید از خود کرد این است که اساس این فعالیت در محل چیست؟ آیا هر عدهای جمع شوند و اسم خود را حزب بگذارند قادر به انجام اینکار خواهند بود؟ یا این حزب باید به یک فونکسیون یا کارکرد پایه‌ای در طبقه کارگر متصل باشد و بر آن استوار باشد؟

در فرهنگ سیاسی معمولاً به این فونکسیون نام سلول پایه را داده اند. اما این نام گذاری گرچه ابعادی از واقعیت را در سطح سازمانی نشان میدهد در سطح عملی اغتشاشاتی به وجود آورده است.

در یک سطح سلول پایه حزب را میتوان حوزه تعریف کرد. بالاخره میتوان تصور کرد که حوزه حزبی پایه‌ای ترین جایی است که اعضای حزب در آن جمع میشوند. به هر حال این نوع تعریف از سلول معطوف به آرایش است که درست هم هست و البته اشکال دیگری نظیر خانه حزب و غیره را هم می‌شود وارد این تصویر کرد. به هر حال این سلول چه حوزه باشد و چه خانه حزب. مبنای تعریف سازمان حزب است.

اما عدم توجه به چارچوب سازمانی و نه کارکردی این تعریف سنتا، در تاریخ اخیر کمونیسم، سازمان حزب را از فونکسیون اساسی فعالیت کمونیستی که رهبری طبقه کارگر است و همچنین از مکانیسم های این رهبری جدا کرده است و حزب را تبدیل به جمع هر عدهای کرده است که آروزی رهبری طبقه کارگر را دارند اما فاقد پایه‌ای ترین سلول اعمال این رهبری هستند.

حوزه اعضا بخصوص در دوران اختناق میتواند بخش مهمی از سازمانی هر حزب کمونیستی باشد. اما تحزب کمونیستی و فعالیت کمونیستی چیزی فراتر از حوزه و خانه حزب است. فعالیت کمونیستی جانی جاری و مؤثر است که نوع دیگری از سازمان برای فعالیت کمونیستی وجود دارد. سازمانی که پایه‌های ترین کارکرد فعالیت کمونیستی را در خود منعکس میکند. بالاخره سلول پایه ساختمان بدن هر حیوانی است. اما ده میلیون سلول را هم که جمع کنید هنوز یک حیوان یا یکی از اعضای بدن آن حیوان را ندارید. موجودیت یک حیوان معطوف به وجود کارکردی است که متمایز از کارکرد یک سلول است. در مورد حزب و فعالیت کمونیستی هم همین شباهت را میتوان برقرار کرد.

ایده حوزه سلول پایه‌ای در فعالیت کمونیستی به پروسه استاندارد کرد حزب بلشویک، بعد از تصرف قدرت سیاسی و بعداً به پروسه استاندارد کردن سازمان‌های تابع انترناسیونال سوم برمیگردد. این دسته بندی گرچه در یک سطح درست است اما وقتی جایگزین کارکرد پایه در فعالیت کمونیستی می‌شود نشان از اولین بارقه‌های تئوریزه کردن جدائی کمونیسم از طبقه کارگر است. روندی که نئین در دوره آخر عمر خود نسبت به آن هشدار میدهد.

به هر صورت، وقتی که به تاریخ تنها انقلاب پرولتری پیروزمند دنیا، یعنی انقلاب اکتبر نگاه میکنید و به حزبی که این انقلاب را سازمان داد دقت میکنید متوجه می‌شوید که قبل از پیروزی انقلاب بحثی از حوزه‌ها نیست. تاریخ سازمانی حزب بلشویک به تاریخ کمیته‌های آن، کمیته باکو، کمیته وایبورگ، کمیته پوتیلف و غیره برمیگردد. این کمیته‌های، در دوره اختناق سازمان ثابتی از اعضا را زیر دست خود ندارند. کارگران و کمونیست‌های زیادی اعضا و جوارح این کمیته‌ها هستند اما سلول پایه‌ای بنام حوزه را ندارند و ما جایی نمیتوانیم از نقش چنین حوزه‌هایی ردی پیدا کنیم.

در نتیجه تشخیص تفاوت میان سلول پایه سازمانی حزب و سلول پایه فعالیت کمونیستی مهم است. این نکته را در معرفی ایده کمیته‌های کمونیستی به تفصیل بیشتری مورد بحث قرار داده ایم.

سلول پایه سازمان حزبی یعنی اینکه اعضای یک حزب چگونه بهم متصل می‌شوند. این سلول قطعاً چیزی مانند حوزه یا خانه حزب است. اما سلول پایه فعالیت کمونیستی نمیتواند حوزه یا جمع اعضای حزب در یک محل باشد. سلول پایه کارکردی حزب، یعنی آگاهگری، متحد کردن و رهبری طبقه کارگر در چار چوبی که اینجا راجع به آن صحبت کردیم و در محیط معین توسط جمع اعضا قابل انجام نیست.

عضویت در حزب کمونیستی و یا در فعالیت کمونیستی باید ساده باشد. باید بتواند هر کارگر و هر کمونیستی که خود را در اهداف این فعالیت شریک میداند و میخواهد در قالب آن کاری بکند را متحد کند. اما فونکسیون پایه فعالیت کمونیستی از چنین جمع علاقمندانی ساخته نیست.

اگر این تفکیک را قائل نشویم آنوقت به جای سازمان دادن این فعالیت کمونیستی میرسیم به درست کردن جمع‌ها و هسته‌هایی که کاری از آنها ساخته نیست. عملاً کارشان به روشنگری و پخش حقیقت محدود می‌شود که البته بد نیست اما جواب معضل ما نیست.

به این معنی بحث کمیته های کمونیستی در مقابل حوزه کمونیستی یا هر سازمان دیگری از اعضا قرار نمیگیرد. حوزه کمونیستی جمع آدمهای کمونیست است. کمیته کمونیستی جمع آن کمونیستهایی است که میتوانند اجرای آن فونکسیون پایه‌ای در فعالیت کمونیستی را در یک جایی تضمین کنند. کمیته های کمونیستی مجبورند برای انجام کار خود سازمان های پایه اعضای خود، مانند حوزه، را ایجاد کنند.

بحث سازمان دادن فعالیت کمونیستی را باید از بحث سازمان دادن کارکرد پایه‌ای آن شروع کرد نه از بحث آرایش. از سر آرایش میتوان اشکال بسیار متنوعی را در دوره های مختلف و با توجه به شرایط بوجود آورد. جایی این سازمان حوزه است، جایی خانه حزب، جایی واحد کشوری در خارج کشور، جایی هسته و غیره و غیره. آنچه این اشکال را موجه میکند وجود فونکسیون فعالیت کمونیستی، یعنی کمیته های کمونیستی است. اشکال مختلف سازمان پایه اعضای حزب هیچکدام فی النفسه غلط نیستند. آنجا غلط می‌شود که آن را جای آن سازمانی قرار دهیم که قرار است فعالیت کمونیستی، در ابعادی که اینجا به آن‌ها پرداختیم، را انجام دهند.

برای اینکه بدانیم فعالیت کمونیستی پایه در جایی انجام میگیرد یا نه باید نگاه کنیم که اتحاد و سازمان این فعالیت، یعنی کمیته های کمونیستی وجود دارند یا نه. ندیدن این واقعیت بخشی از انعکاس جدائی کمونیسم از طبقه کارگر و فونکسیون های پایه آن است. انعکاس فرمالیسمی که است که بخش وسیعی از آنچه خود را کمونیست میداند در آن اسیر است یا به آن نیاز دارد. همه چیز برایش آرایش است و کارکرد که به پایه آن کارکرد که طبقه کارگر است اصولاً نیازی ندارد.

از نظر ما سلول پایه فعالیت کمونیستی کمیته کمونیستی است. جایی که کمیته کمونیستی وجود ندارد، آنجا فعالیت کمونیستی هنوز به شیوه سازمان یافته وجود ندارد. هر تجمعی از اعضا هم وجود داشته باشد مانند موجودات تک سلولی یا چند سلولی در اقیانوس هستند که دست و پا و سر ندارد. هزار بار گفته ایم که بچه شیر از همان بچگی شبیه شیر است. بچه شیر شبیه یک موجود تک یاخته ای نیست، بچه شیر، شیر است گیرم که بچه باشد.

کمیته های کمونیستی ناچارند جغرافیایی باشند، کمیته علی العموم معنی ندارد. کمیته کمونیستی معطوف به کارخانه، محله، شهر و غیره است. بلاخره به یک جغرافیا معین مربوط است. قبلاً اشاره کردیم که امر رهبری کردن و متحد کردن طبقه کارگر، در پایه‌ای ترین سطح یک رهبری محلی است. نمیتواند باشد. نمیتوان از آرژانتین برای کارگران ذوب آهن تاکتیک تعیین کرد. کمیته های ذوب آهن و یا راه آهن مسئول سازمانیابی، اتحاد و رهبری طبقه کارگر در آن محیط هستند.

روشن است که ابعادی از مبارزه بیرون از این جغرافیا قرار میگیرند فقط با ذوب آهن نمیشود انقلاب کرد. آنوقت پای کمیته های با دایره عمل جغرافیایی وسیعتر به میان می‌آید تا سطح حزب کشوری که خود البته یک سازمان جغرافیایی است.

فصل ۱۴ - اصول فعالیت کمونیستی: کار در جنبش‌ها و در میان طبقات دیگر

از ابتدای این بحث ما تمام تأکیدمان بر این بود که فعالیت کمونیستی راجع به متشکل کردن طبقه کارگر برای انقلاب پرولتری است. فعالیت کمونیستی درباره متشکل کردن مردم یا دانشجویان یا روشنفکران یا آدم‌های ناراضی نیست. راجع به طبقه کارگر به معنی اخص آن است و این پایه هویتی ماست.

ولی آیا این تأکید به معنی آن است که طبقه کارگر و فعالیت کمونیستی به جنبش‌های دیگری که توده وسیعتری را (که کارگر هم غالباً جزو آن است) یا جنبش‌هایی که در مضمون سوسیالیستی نیستند ربطی ندارد؟ پاسخ قطعاً منفی است. بدون تعریف دقیق و دخالت طبقه کارگر و فعالیت کمونیستی در این جنبش‌ها، اگر بخواهم از استعاره اول این بحث استفاده کنم، ساختمان بی درو پنجره، بی آب و برقی را میماند که یا قابل سکونت نیست و یا در هر حال ساختمان درستی نیست. بحث ما کم ارزش کردن جنبش‌های دیگر نیست، بحث قرار دادن هر کدام از این مولفه‌ها در جای خود است.

نه طبقه کارگر در مبارزه موجود در جامعه تنهاست و نه جنبش کمونیستی تنها جنبشی است که در جامعه مشغول مبارزه برای زندگی بهتر یا دنیای بهتری است. این بحث به قدمت مانیفست کمونیست است که یک فصل خود را به توضیح این واقعیت اختصاص داده است.

جنبش‌های حق طلبانه و یا آزادی خواهانه غیر سوسیالیستی نه تنها در جامعه کم نیستند بلکه به وفور وجود دارند. این جنبش‌ها در بسیاری از اوقات در این حق طلبی و یا آزادی خواهی با طبقه کارگر و با فعالیت کمونیستی شریک هستند. تفاوت جنبش کمونیستی طبقه کارگر از این جنبش‌ها در رابطه‌ای که جنبش کمونیستی با نفس وجود جامعه سرمایه داری دارد است.

انسان‌ها در جامعه الزاماً برای خواست سوسیالیستی به حرکت در نمی‌آیند. جنبش‌های دیگری را شکل می‌دهند. مثلاً جنبش‌های زن. جنبش‌های خلاصی فرهنگی علیه عقب ماندگی و ارتجاع مذهبی، جنبش دفاع از حق کودک، جنبش دفاع از حق پناهندگان، جنبش ضد مذهبی و بی‌خدائی، جنبش‌های دفاع از آزادی‌های سیاسی و فرهنگی، جنبش دهقانان علیه فئودالیسم، جنبش علیه مجازات اعدام، جنبش دفاع از محیط زیست یا حتی جنبش‌های سرنگونی رژیم و غیره و غیره.

وقتی می‌گوییم این جنبش‌ها سوسیالیستی نیستند، و جنبش‌های دمکراتیک هستند به این معنی است که تحقق مطالبه آن‌ها در مضمون نیازمند برانداختن سرمایه داری نیست، در چارچوب سرمایه داری هم قابل تحقق هستند. به جوامع غربی اگر نگاه کنیم می‌بینیم که بسیاری از این خواست‌ها متحقق شده‌اند. این تفاوت ماهوی جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر با این جنبش‌ها است. جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر در چارچوب سرمایه داری قابل تحقق نیست.

جنبش برابری حقوقی زن و مرد را در نظر بگیرید. وقتی می‌گوییم این جنبش سوسیالیستی نیست، دمکراتیک است یعنی پیروزی آن الزاماً کار مزدی را بر نمی‌آورد.

اندازد. اینکه بورژوازی فعلاً در جایی به نفع اش نیست این برابری را تأمین کند، موضوع دیگری است. این جنبش به معنی لغو کار مزدی و یا برداشتن مالکیت خصوصی بر ابزار تولید نیست. بخش مهمی از نیروهای این جنبش در مقابل جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر هستند. بورژوا هستند.

یا جنبش برای آزادی های سیاسی، آزادی تشکل و غیره را در نظر بگیرید. اینها همه میتوانند در چارچوب سرمایه داری هم متحقق شوند. توده‌ای که به این جنبش ها جذب می‌شود برای این امر به میدان آمده اند. پیروزی این جنبش ها به نفع طبقه کارگر است، زندگی، مبارزه و اتحادش را ساده‌تر میکند. اما نفس کارگر بودن، ود در نتیجه بورژوا بودن را زیر سوال نمی‌برند.

آیا چون موضوع فعالیت کمونیستی طبقه کارگر است به معنی است که مثلاً دانشگاه ها دیگر مهم نیستند؟ اینطور نیست. ما جای دیگری گفتیم که دانشگاه ها، بویژه در کشورهایی نظیر ایران، یکی از حلقه های مهم در مبارزه سیاسی طبقه کارگر هستند. دانشگاه ها از کانون های مهم اند که هم میتوانند علیه طبقه کارگر نقش بازی کنند و هم برعکس در خدمت انقلاب پرولتری طبقه کارگر باشند.

گفتیم روشنفکران یکی از عواملی هستند که نقش مهمی در آگاهی کمونیستی طبقه کارگر، در جدال فکری علیه بورژوازی ایفا میکنند. روشنفکران جامعه اساساً در دانشگاه بار می‌آیند. در کارخانه فرصت چندانی برای چنین کاری وجود ندارد. جلب این روشنفکران به کمونیسم و فعال کردن آنها برای مبارزه کمونیستی مهم است.

جنبش رهایی زن، توضیح دادم که جنبش رهایی زن جزء لاینجزای مبارزه طبقه کارگر است که نمی‌تواند نسبت به آن بی تفاوت بماند. حتی در زندگی و مبارزه روزمره طبقه کارگر دفاع از حق زن در مقابل همه خرافاتی که بورژوازی علیه زن باز تولید میکند و مقابله با همه آن تولیدات ضد آگاهی ای که بورژوازی در جامعه تولید میکند جز مهم مبارزه کمونیستی است.

همینطور جنبش خلاصی فرهنگی. بلاخره جوان ایرانی، اعم از کارگر یا غیر آن، می‌خواهد همان قدر از نعمات زندگی فکری و معنوی دنیا برخوردار باشد که هرکسی دیگر در اروپا برخوردار است. این جدال علیه عقب ماندگی به نفع طبقه کارگر است، طبقه کارگر در آن ذی نفع است.

رهبر کمونیستی در یک کارخانه نمی‌تواند به گسترش خرافه و عقب ماندگی فرهنگی، که قربانی اول و مهم آن طبقه کارگر است، بی تفاوت باشد و بگوید این به کارگر مربوط نیست. نمیتواند به ستم بر زن بی توجه بماند و بگوید این به کارگر مربوط نیست. ستم بر زن مبنای مهمترین شکاف و تفرقه در طبقه کارگر است که درست از وسط آن را نصف میکند. یا نمی‌تواند به آن چیزی که در دانشگاه ها می‌گذرد به سطره دست راستی گری و فاشیسم فکری در دانشگاه بی تفاوت باشد. همانطور که نمیتواند به توده وسیعی از زحمتکشانی که دست و پا می‌زنند، بیکارند، یا به کارگران بیکار، زحمتکشان شهری، جمع وسیع تهیدستان شهری یا روستایی بی تفاوت بماند.

کل تأکیدی که ما بر این حقیقت مهم گذاشتیم که مرکز و موضوع فعالیت کمونیستی اساساً فعالیت در درون طبقه کارگر است، به معنی این نیست که نسبت به این

بخش‌های جامعه و اعتراضات آن‌ها می‌توان یا باید بی تفاوت ماند. تفاوت بحث ما با کمونیسم بورژوازی این است که بیرون طبقه نشسته و نگاه میکند که وظایفش در قبال طبقه کارگر چیست، جنبش کمونیستی در طبقه کارگر است و نگاه میکند که چه رابطه‌ای را باید میان خود و سایر جنبش‌ها برقرار کند. از این موضع متوجه میشود که طبقه کارگر باید پیش‌تاز و رهبر همه این مبارزات باشد. منتهی باید پیروزی در هر کدام از اینها را از سر منفعت خود تعریف کند.

صرف نظر از اینکه سوسیالیسم نجات از کلاً هر نوع استثمار و سرکوب است، حتی از نظر منفعت اقتصادی هم بگیرید، برابری زن و مرد به نفع طبقه کارگر است. به دلایل خیلی روشنی حقوق زن و مرد را مساوی اعلام میکند، زن خانه دار را شاغل اعلام میکند و یا به او بیمه بیکاری بدهند، بلاخره زندگی را راحت تر میکند و به زن کارگر، به نصف طبقه کارگر اجازه مبارزه مؤثرتری را میدهد.

جنبش سرنگونی رژیم، به شکل انقلابی و غیر انقلابی آن فعلاً کاری نداریم ولی سرنگونی جمهوری اسلامی، چه در شکل انقلابی یا غیر انقلابی آن به معنی انقلاب سوسیالیستی نیست. انقلابات همگانی همه از این دست هستند. مثل زمان شاه که در نتیجه آن انقلاب آزادی‌های وسیع دمکراتیک، آزادی تشکل، برای یک دوره ای بوجود آمد.

این جنبش‌ها و این مبارزات هر چند مستقیماً سوسیالیستی نیستند ولی مستقیماً به مبارزه طبقه کارگر مربوط هستند و مستقیماً بر روی مبارزه طبقه کارگر تأثیر می‌گذارند. طبقه کارگر، کمونیستها و فعالیت کمونیستی مجبور است با اینها درگیر باشد. اینها هم یکی از ابزارها و یکی از کانالهای بسیار مهم در امر آگاهگری و متحد کردن و رهبری طبقه کارگر هستند.

در نتیجه در رابطه با این جنبش‌ها و این حرکات باید نکاتی را در نظر داشت:

۱ - مبارزه روزمره طبقه کارگر، بجز در دوره‌های انقلابی، خود در این قالب‌ها ظاهر میشود. مبارزه برای آزادی تشکل، مبارزه برای برابری حق زن و مرد، برای دستمزدها، علیه زدن خدمات اجتماعی و غیره. اعلام اینکه این مبارزات در جامعه ربطی به طبقه کارگر و فعالیت کمونیستی آن ندارد نه تنها تیری به پای طبقه کارگر و فعالیت کمونیستی است بلکه طبقه کارگر را در همان مبارزه روزمره هم به پیروزی نمیرساند.

گفتیم که یک محمل، یک کانال مهم آگاه و متحد شدن طبقه کارگر تجربه است و یک بُعد مهم از تجربه، تجربه روزمره از زندگی در کارخانه و در مقابل سرمایه دار است و بعد دیگر تجربه در ابعاد اجتماعی است. در این تجربه است که طبقه کارگر تفاوت خود با جنبش‌های دمکراتیک را می‌شناسد.

فعالیت کمونیستی و طبقه کارگر باید پیش‌تاز، مبتکر و رهبر این مبارزات، سازمانده این حرکات باشند. این حکمی است که از مانیفست تا خطبیه مارکس به کمیته مرکزی جامعه کمونیست‌ها در مورد انقلابات ۱۸۴۸ و لنین از چه باید کرد و دو تاکتیک تا تزه‌های آوریل و چپ روی و از اولین نوشته‌ها تا آخرین نوشته‌های منصور حکمت بر آن پای فشرده شده است.

۲ - جنبش‌ها و اعتراضات همگانی بدون بر و برگرد فضا را برای انواع ناسیونالیسم و پوپولیسم، از انواع سکولار تا مذهبی و از شرق زده تا غرب زده،

باز میکند. بورژوازی و جنبش‌های بورژوائی با نشان دادن منافع مشترک طبقات و جنبش‌های مختلف سازش طبقاتی، حل کردن طبقه کارگر را در این جنبش‌ها موعظه میکند و خرافه تولید میکند. نفس وجود این جنبش‌ها و اعتراضات همگانی و درگیر بودن طبقه کارگر (غالباً در شکل احاد کارگری) طبقه کارگر را بشدت در این عرصه آسیب پذیر میکند.

اینجاست که سیاستی که مارکس و انگلس، لنین و بعداً حکمت روی آن پای میفشارند و به عنوان رکن اساسی سیاست کمونیستی تصویر میکنند پا پیش میگذارند. این سیاست این است که به ازای هر قدم که فعالیت کمونیستی در این عرصه‌ها بر میدارد باید صد برابر در توضیح تفاوت سیاست و منفعت طبقه کارگر با طبقات و جنبش‌های دیگر برداشت. باید دائماً تفاوت میان جنبش کمونیستی با سایر جنبش‌ها را در مقابل طبقه کارگر قرار دهد. باید این طبقه را نسبت به پوپولیسم و چپاندن همه طبقات در یک کیسه ملت، زن، ترک، کرد، فارس و عرب و عجم و اکسینه کند. این یک تلاش دائم است که وجود جنبش‌ها فرا طبقاتی و منفعتی که طبقه کارگر در این مبارزات دارد آن را هزار بار مبرم‌تر میکند.

۳- در این مبارزات و در این جنبش‌ها باید پیروزی را از زاویه منفعت طبقه کارگر تعریف کرد. پیروزی‌ای که به قدرت همان جنبش قابل حصول است و نه لیست آرزوها و این‌ت‌ز حکیمانه و غیر مارکسیستی و غیر اجتماعی که پیروزی تنها با انقلاب سوسیالیستی ممکن است.

باید تاکتیک برای پیروزی این مبارزات در هر محدوده‌ای را نشان داد. باید این پیروزی خاص را به تعریف بدنه اصلی توده مبارزه کننده از پیروزی تبدیل کرد. فعالیت کمونیستی باید تلاش کند که از این زاویه رهبری این مبارزات را بدست گیرد. این معنی هژمونی پرولتاریا بر این مبارزات است.

هر یک از این پیروزی‌ها باید طوری تعریف شود که در آن طبقه کارگر آگاه‌تر، متحد‌تر و قوی‌تر بیرون بیاید. اینها شاخصها هستند. شاخص این نیست که امپریالیسم شکست میخورد، آخوند شکست میخورد و غیره، که خیلی هم خوب است شکست بخورند.

مثلاً فرض کنید در جنبش سرنگونی جمهوری اسلامی باید به پیروزی یک معنی مشخص دارد. فرض کنید سرنگونی‌ای که آزادی تشکل، آزادی بیان، بیمه بیکاری همگانی و چند فقره از این نوع خواستها، که در منشور سرنگونی ما آمده است را تأمین کند. معلوم باشد که از دل این ماجرا بورژوازی دوباره سوار بر گرده کارگر بیرون نیاید، طبقه کارگر در یک موقعیت بسیار مساعد تری برای سرنگونی بورژوازی قرار می‌گیرد.

در چنین صورتی است که میتوان تضمین کرد که طبقه کارگر به جزئی از نزاع‌های دورنی بورژوازی تبدیل نمیشود. بورژوازی تمام تلاشش را میکند که طبقه کارگر را به عنوان نیروی این جناح یا آن جناح خود به میدان بکشد و می‌کشد. کارگر در جامعه زندگی میکند و اگر جامعه به حرکت در آید طبقه کارگر هم به حرکت در می‌آید. اما این حرکت اصلاً به این معنی نیست که طبقه کارگر با پرچم و خواست‌های مستقل خود وارد این میدان میشود. برعکس جنبش همگانی طبقه کارگر به سمت حل شدن در طبقات دیگر سوق میدهد. مگر اینکه فعالیت کمونیستی را بر اساس آنچه مارکسیسم پیش برده باشیم.

باید مثلاً سرنگونی را طوری تعریف کرد که از دل آن طبقه کارگر متحد تر، آگاهتر بیرون بیاید، توده وسیعتری از جامعه از زحمتکشان گرفته تا روشنفکران چپ، از مبارزین رهائی زن گرفته تا مبارزین برای خلاصی فرهنگی را بیشتر به دور خود جمع و متحد کرده باشد. این بخش‌های جامعه و این جنبش‌ها به نفع طبقه کارگر پلاریزه تر کرده باشد.

در چنین حالتی است که طبقه کارگر و بخش بزرگی از جامعه تفاوت طبقه کارگر با بورژوازی را مثلاً در برخورد به ستم بر زن میفهمد و متوجه می‌شود که رئیس جمهور شدن هیلری کلینتون یا ولی فقیه شدن خانم رهنورد پیشرفی برای بشریت نیست. برای جنبش زنان موقعیت طلب پیشرفت هست. برای دنیای طبقه کارگر و بخش اعظم زنان جامعه پیشرفتی نیست. چه فرق میکند زن بورژوا کارگر را استثمار کند یا مرد بورژوا؟

این‌ها مثال هائی بودند. میخواهم بگویم اینها همه عرصه های مهمی است که طبقه کارگر و فعالیت کمونیستی باید در آن حضور، و حضور فائقه داشته باشد.

فصل ۱۵ – اصول فعالیت کمونیستی: کار در شرایط ویژه

این جلسه آخرین جلسه بحث فعالیت کمونیستی است تا اینجا من سعی کردم یک سیستم پایه ای از اینکه فعالیت کمونیستی را تصویر کنم. این جلسه از میان کل بحثهایی که بجا مانده، که بحثهای بسیار زیادی است و میشود به آنها پرداخت، ترجیح دادم راجع به دو مساله صحبت کنم و هر دو این مسائل به کار در شرایط ویژه مربوط میشود. و هر دو برای فعالیت کمونیستی نقشی مهم دارند و هر دو در قالب کلی اصول فعالیت کمونیستی، در چارچوبی که به آن اشاره شد نمی گنجند. طبعاً از آن متأثر هستند اما با آن یکی نیستند. اول کار در خارج کشور است و دوم گارد آزادی. که هر دو این فعالیت‌ها مهم هستند. اما اشکال ویژه ای از فعالیت کمونیستی هستند که در قالب مبنای کار کمونیستی قابل پوشش نیستند. مخلوط کردن آنها در این سطح فقط به اغتشاش فکری، جنبشی و سازمانی تبدیل میشود.

اینجا، با توجه به وقت، در رابطه با هر یک از این دو موضوع ده دقیقه ای صحبت میکنم.

۱ – کار در خارج کشور

یک حزب کمونیستی یا فعالیت کمونیستی در خارج کشور به چه کاری مشغول است؟ این سوال مهمی است چون با توجه به شرایط ایران خارج کشور به محلی امن یا امن تر برای فعالیت کمونیستی تبدیل شده است و تعداد زیادی از کمونیست‌ها در تبعید در خارج کشور زندگی میکنند. تشخیص اهمیت این عرصه مهم است چون در غیاب آن امکانات زیادی از دست داده می‌شود و رد کردن فعالیت در خارج کشور به شغل جریانات سیاسی، داخل و خارج کشوری تبدیل شده است که در واقع اگر دقت کنید در داخل کشور هم کاری نمیکنند.

از طرف دیگر جایگزین کردن آن با فعالیت کمونیستی در داخل کشور پوشش چپ

تبعیدی بریده از جامعه برای ادامه زندگی در خارج و توجیه بی‌ربطی خود به جامعه و به طبقه کارگر است. بعداً به پدیده انقلابیون تبعیدی و شرایط روحی و فکری که غالباً بر آن تحمیل می‌شود اشاره می‌کنم. انقلابیون تبعیدی ای که ذهنها هم تبعیدی شده‌اند خارج کشور را عملاً و یا رسماً تنها محدوده فعالیت خود و یک عرصه در خود می‌بینند.

در خارج کشور میتوان به سطوح مختلفی از فعالیت اشاره کرد. بخشی از این فعالیت‌ها همان فعالیت‌های داخل کشور هستند که به دلایل امنیتی و امکانات به خارج منتقل شده‌اند یا آنجا سازمان داده میشوند. مثل محل انتشار نشریات تا تلویزیون و رادیو یا دفتر ارتباطات تشکیلاتی، بخش‌هایی از رهبری، یا تدارکات و غیره که لازم است زیر دست جمهوری اسلامی نباشند. این‌ها را من اینجا نمی‌پوشانم چون حدود و ثغور کارشان قاعدتاً معلوم است و کمتر در این باب اختلاطی بوجود می‌آید. معلوم است که بخشی از کار داخل کشور هستند.

بخش دیگر از این فعالیت‌ها به تبلیغات و فعالیت‌های سیاسی ای بر میگردد که کمک میکند که یک پرچم، یک خط، یک سیاست و یا یک حزب برجسته شود، بر فضای خارج کشور تأثیر بگذارد و غیره. این آن بخش است که اینجا مورد اشاره قرار خواهیم داد.

اولین نکته‌ای که فوراً متوجه آن می‌شویم این است که از فعالینی حرف می‌زنیم که موضوع کارشان سازمان دادن طبقه کارگر این کشورها برای انقلاب پرولتری نیست، یا مستقیماً این نیست.

هر کمونیستی که بخواهد در انگلیس، سوئد، آلمان و غیره به فعالیت کمونیستی برای سازمان دادن طبقه کارگر آن کشورها برای انقلاب پرولتری مشغول شود باید به حزب کمونیست یا گروه کمونیستی کشوری انگلیس، سوئد یا آلمان و غیره بپیوندد یا آن را ایجاد کند. همانطور که در قدیم بخش زیادی از کمونیست‌های تبعیدی روسی در قالب احزاب کشوری اروپای غربی کار میکردند یا کمونیست‌های آلمانی و غیره بعد از انقلاب اکتبر در قالب حزب بلشویک کار میکردند. به این دلیل وقتی به حزبی مانند حزب سوسیال دموکرات روسیه و یا احزاب آن زمان نگاه میکنید، تشکیلات خارج کشور ندارند. سازمان‌های بسیار کوچک ویژه، مانند دفتر نشریات سراسری، بخش‌هایی از رهبری یا مدرسه‌های حزبی و غیره را در خارج کشور دارند.

بسیاری از کمونیست‌های تبعیدی ایران، به دلایل مختلف، مثل زبان یا امکان و تمایل به ادامه کار در رابطه با محیطی که قبلاً با آن درگیر بوده‌اند، تصمیم می‌گیرند که در رابطه با ایران کار کنند.

نکته دیگری که باید به آن توجه کرد این است که ایرانیان برای اولین بار در تاریخ خود، بعد از انقلاب ۵۷، شاهد مهاجرت به خارج به دلایل سیاسی، اقتصادی و یا فرهنگی شده‌اند. نتایج انقلاب ۵۷ ایران برای اولین بار نسل ایرانیان باصطلاح مهاجر را شکل داد. لاقدر در این سطح شکل داد. قبل از انقلاب ۵۷ خیلی از ایرانی‌ها در خارج بودند اما یا دانشجوی بودند یا آدم‌های پولدار بودند. آن زمان وقتی در مرزهای همین اروپا پاسپورت ایرانی را نشان میدادید مثل اتباع کویتی و سعودی‌های پولدار با شما رفتار میکردند. حتی بعضاً از اتباع کشورهای خود محترمانه‌تر با ایرانی‌ها رفتار میکردند، چون تصور این بود که

ایرانی پولدار است و آمده است که پول خرج کند. حتی دانشجویان سیاسی و مثلاً قاجاق ایران غالباً از درجه رفاه خوبی برخوردار بودند، مجبور به امرار معاش به شکل کنونی نبودند و غالباً اگر بورس تحصیلی نداشتند، خانواده آنان آنقدر وسع داشت که به آنها برسد.

امروز این پدیده دیگر وجود ندارد. مهاجرین ایرانی در خارج کشور درست مانند مهاجرین کشور های دیگر هستند که در خارج زندگی میکنند. بسیاری از آنها به ایران رفت و آمد دارند. مثل مهاجرین ایتالیایی در آمریکا، در سالهای قدیم یا مهاجرین افغانی در ایران. در بین این مهاجرین البته میان آنهاهی که تبعیدی هستند و آنها که مهاجر هستند تفاوت هست. تبعیدی امکان رفت و آمد به ایران را ندارد، زیر فشار جمهوری اسلامی است و عملاً نوعی زندانی است، که بعداً به آن خواهیم پرداخت. مهاجر زندگیش را در خارج کشور میکند و ارتباطات و رفت و آمد خود را با ایران دارد. این دو گروه گرچه در یک جغرافیای واحد هستند اما عملاً در دو دنیای متفاوت زندگی میکنند.

فضای سیاسی و فرهنگی این توده وسیع در خارج کشور بر فضای سیاسی و فرهنگی ایران تأثیر مستقیم دارد. همیشه فضای مهاجرین و تبعیدیان بر فضای کشوری که از آن آمده‌اند تأثیر داشته است. بعلاوه اینکه دنیای امروز ما و جهانی شدن ارتباطات سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و غیره به این تأثیر ابعادی به شدت وسیع‌تر داده است. در دنیای ما خارج و داخل به هم وصل اند. دو دنیای کاملاً جدا نیستند، جای هم را نمیگیرند اما بر هم تأثیرات وسیع دارند. سیاست و فعالیتی که در ایران عروج کند بر فضای خارج کشور تأثیر مستقیم میگذارد و سیاست و فعالیتی که در خارج کشور پرچم شاخصی داشته باشد و علاقه جلب کند در ایران هم منعکس میشود.

سؤال این است که فعالیت کمونیستی چگونه خود را به این ارتباط متقابل وصل میکند؟

لیست بلندی از کارهایی که می‌شود کرد را میتوان ردیف کرد. لیستی که به درجه زیادی بستگی به نیرویی که برای انجام آن هست میتواند بلند یا کوتاه باشد. اما جهت ها یا پایه هائی را میتوان نشان داد که مستقل از نیرو، فعالیت کمونیستی باید آن را به عنوان قطب نمای خود بگیرد. در این رابطه شاید باید به مولفه های زیر اشاره کنم:

۱ - بر فراشتن یک پرچم یک آلترناتیو بی قید و شرط کمونیستی در فضای سیاسی ایران

۲ - جدال دائم با همه سیاست‌های بورژوائی و با همه سنت‌های بورژوائی و خرافاتی که بورژوازی به داخل جامعه و طبقه کارگر پمپ میکند

۳ - تبدیل شدن به سخنگوی اعتراض کارگری در ایران، در ابعاد جنبشی و اجتماعی آن و نه حزبی، و تلاش برای ایزوله کردن جنبش های بورژوائی در خارج کشور

۴ - جلب بیشترین حمایت از مبارزه طبقه کارگر ایران، چه در ابعاد سوسیالیستی به معنی اخص آن و چه در ابعاد دمکراتیک برای آزادی‌های

سیاسی، سرنگونی جمهوری اسلامی، خلاصی فرهنگی، رهائی زن، حقوق کودک و غیره.

۵ - تلاش برای سیطره دادن و یا برجسته کردن سیاست کمونیستی بر فضای ایرانیان مهاجر. تنگ کردن فضای نفوذ جریان‌ات ارتجاعی، مانند اسلامی‌ها، ناسیونالیسم و فاشیسم فارس و کرد و ترک و غیره در خارج کشور.

۶ - ایزوله کردن جمهوری اسلامی در خارج کشور.

۷ - یک سطح دیگر از فعالیت در خارج کشور به عنوان یک کمونیست ساکن آن کشور است. یعنی شما اگر کمونیست باشید و در آلمان، فرانسه یا انگلیس زندگی کنید نمیتوانید با کمونیست‌های طبقه کارگر در آن کشور‌ها ارتباط نزدیک نداشته باشید. قاعدتاً کارگران کمونیست آنجا را میشناسید، قاعدتاً با آنها رفت و آمد میکنید، قاعدتاً تلاش میکنید به اصطلاح سرپلی باشید علیه خرافه‌ای که در خارج کشور و در اروپا و آمریکا راجع به فعالیت کمونیستی هست و به اصطلاح سرپل رابطه انترناسیونالیستی میان کمونیسم در ایران با کمونیسم در این جوامع نباشید.

این نکات به ترتیب اولویت نیستند. اما میتوانند مبنای فعالیت کمونیستی در خارج کشور باشند که طبعاً هر جریانی به تناسب نیروی خود شاخص‌های پیشروی در هر عرصه را تعریف میکند و مهمتر اینکه تضمین میکند که پیشرفت میکند، بزرگ می‌شود و نیرو می‌گیرد. و فضا را بر غیر خود تنگ میکند. فعالیتی که نتواند با این شاخص آخر خود را موفق ببیند تأثیری در دنیای بیرون ندارد. بعداً توضیح میدهم که برای اکثریت تبعیدیان سیاسی دنیای بیرون وجود ندارد.

این واقعیت فعالیت کمونیستی در خارج کشور را با مسائل و پیچیدگی‌های دیگری روبرو میکند که اینجا به بعضی از آنها اشاره میکنیم:

الف - ترکیب مهاجرین

ترکیب طبقاتی و سیاسی مهاجرین ایرانی در خارج کشور نه مثل جامعه ایران است و نه مثل جامعه کشور هائی که در آن زندگی میکنند. بخش اعظم این مهاجرین کارگر نیستند. فعالیت در میان آنها بیشتر با معضلات فعالیت مثلاً در شمال شهر تهران و یا مناطق مرفه شهرهای ایران شبیه است. مطلقاً منظوم این نیست که کار در میان ایرانیان را کم اهمیت کنم، به پیچیدگی‌های آن اشاره میکنم.

در این رابطه باید به قابلیت نفوذ ناسیونالیسم و بعضاً مذهب در میان ایرانیان در خارج کشور اشاره کنم. فاصله فرهنگی با جامعه‌ای که در آن زندگی میکنند، وجود راسیسم و ترس از خارجی در همه این کشورها، ایرانیان را هم مانند بقیه ملیت‌ها، به سمت تأمین امنیت روحی، اجتماعی و اقتصادی از طریق تشکیل گتوهای قومی و مذهبی سوق میدهد و بهترین مجال را به ناسیونالیسم و مذهب و سایر دسته‌بندی‌های ارتجاعی میدهد.

در افتادن با این پدیده اصلاً کار ساده‌ای نیست. اما فعالیت کمونیستی باید یک هدف اساسی و مهم خود را شکستن این حصارها و این گتوهای فرهنگی، سیاسی و اجتماعی بداند. آنچه در این گتوها میگذارد بدون تردید در ایران هم انعکاس پیدا میکند.

اینجاست، که مبارزه علیه عقب‌ماندگی فرهنگی و سیاسی، مبارزه در دفاع از حقوق انسانی، مبارزه در دفاع از حق زن، حق کودک، علیه مذهب و غیره، علاوه بر اهمیت آن در خود ایران دارای اهمیت زیادی در فعالیت در خارج کشور است. تبدیل شدن به فعال، سخنگو و سازمانده این مبارزات در خارج کشور که، درست مثل داخل کشور، بسیار فراتر از صرف روشنگری یک مبارزه عملی و سیاسی است، نهایت اهمیت را پیدا میکند.

ب - ایرانیان کارگر در خارج کشور

بخش وسیعی از مهاجرین ایرانی تحصیلکردگان ناراضی کشور هستند و عملاً از نظر طبقاتی متعلق به بخش بالای جامعه هستند که وقتی به خارج کشور می‌آید بعضاً مجبور می‌شوند به کارگری روی بیاورند. معضلی که این بخش دارند بیشتر شبیه معضلات سیاسی و فکری نسل اول دهقانان یا خرده بورژواهایی است که روزمره به طبقه کارگر می‌پیوندند. زندگی و رویایشان در موقعیت اجتماعی ای که پشت سر گذاشته اند سیر میکند. تلاش غالباً باطل برای برگشتن به آن گذشته دارند. درست مانند دهقان یا خرده بورژوائی که تازه به صف طبقه کارگر پیوسته است، این بخش هم، مثل نسل اول کارگر، غالباً در محیط کار به عنوان کارگر عقب مانده ظاهر میشوند. غالباً در بیگانگی از موقعیت جدید خود به ناسیونالیسم تمایل نشان میدهند و یا به آن جلب میشوند. جلب فضا و محیط‌های بسته ملی، قومی و مذهبی می‌شوند در آن احساس امنیت بیشتری میکنند. غرق خاطرات گذشته می‌شوند و در همان دنیا باقی میمانند حتی از نعمات فرهنگی، فکری و مادی ای که برایشان قابل دسترس است خود را محروم میکنند.

امروز تعداد وسیعی کارگر ایرانی در سوئد، فرانسه یا آلمان کار میکنند اما ما کمتر آن‌ها را در صف پیشروان کارگری در محل کار خود میبینیم. به عکس غالباً نقش مثبتی در ایجاد اتحاد طبقاتی در محیط خود را ندارند. ناسیونالیسم و مذهب مانند افیون منگ شان میکند و به زندگی در یک دنیای خیالی ادامه میدهند. بسیاری از اینها، در حرف، خود را چپ یا کمونیست میدانند اما در دنیای واقعی سر سوزنی در مبارزه طبقه ای که جزئی از آن هستند نه تنها نقش ندارند، نه تنها محمل هیچ اتحاد و مبارزه ای، حتی در بعد سندیکائی آن، نیستند، غالباً دیر تر از بقیه به صف مبارزه کارگر میپیوندند. با هر فعال کارگری که در اروپا صحبت کنید دل خونی از این وضع دارد. مثل کارگر افغانی در ایران. این بخش از کارگران ایرانی در خارج غالباً نه متحد میکنند، نه اصلاً ضد خرافه هستند، نه زبان را درست یاد میگیرند، نه با کارگر چپی و کمونیست این کشور، که اصلاً کم هم نیستند، رفیق هستند.

فعالیت کمونیستی نمیتواند در تلاش برای بیرون کشیدن این توده کارگری به توجه باشد و در کنار فعالین کارگری این کشور ها قرار نگیرد. کمونیست های ایرانی بسیار بیشتر از کمونیست های محلی به ذهن این بخش از توده کارگر دسترسی دارند و باید نقش بازی کنند.

پ - پدیده انقلابیون تبعیدی و مایخولیای سیاسی، فکری و اجتماعی

بالاخره باید به پیچیدگی دیگر اشاره کنم که قبلاً در مناسبت‌های مختلف به آن نکت زده ام.

پدیده تبعید مانند زندان است. دست فعال را از جامعه اش قطع میکند. این پدیده اجباری است، تبعیدی انگار در سلول زندان زندگی میکند. تبعید درست مانند زندان ارتباط عملی و ذهنی با جامعه ایران را محدود میکند و در طولانی مدت، همانطور که زندان به دنیای در خود تبدیل میشود، فضای زندگی تبعیدی هم به یک فضای مجازی در خود تبدیل میشود. این دنیای مجازی دنیای می‌شود که جای دنیای بیرون را میگیرد. مشغله های آن، اتحاد ها و جدائی های آن دوستی‌ها و دشمنی‌ها در آن، به تدریج پایش از جامعه کنده می‌شود و جامعه جایش را به جامعه تبعیدی‌ها یا زندانی‌ها میدهد. این فضای مایخولیائی را بوجود می‌آورد که برای کسی که در بیرون آن ایستاده است قابل درک نیست. درست مثل زندان. دنیای بیرون به تدریج در ذهن و عمل این انقلابیون تبعیدی عقب مینشیند و جایش را به دنیاهای کوچک، قهرمانان و ضد قهرمانان قلابی میدهد.

گرچه تبعیدی تمام این مایخولیا را در قالب عبارات سیاسی تصویر میکند و لابد باید به آن هم پرداخت، اما تبیین سیاسی از این واقعیت اکثریت "رویداد های" این دنیا را نمیتواند توضیح دهد. سیاست، مارکسیسم و غیره بحث‌هایی در باره جامعه هستند. اما جامعه تبعیدیان مایخولیا زده بنا به تعریف از جامعه پریده است. اینجا دیگر پای روان‌شناسی فردی و روان‌شناسی فرقه‌ها به میان کشیده میشود.

در این فضای مایخولیائی تجدید قوا در خارج کشور و جوان کردن سازمان‌های خارج کشوری اصلاً کار ساده‌ای نیست، مگر اینکه یک کمونیسم قوی، اجتماعی و قابل مشاهده در داخل کشور را داشته باشید. تازه آنهم دایره بعد محدودی دارد.

خاصیت تبعید در تمام طول تاریخ این بوده است. این پدیده هم اصلاً منحصر به ایرانیان و دوره ما نیست. بویژه بعد از تحولات انقلابی در یک کشور ما با پدیده "انقلابیون در تبعید" روبرو می‌شویم. انگلس و بعضاً لنین در مورد آن حرف زده اند. به آنها می‌گوید "انقلابیون ایمیگره" یا انقلابیون مهاجر. کمون پاریس با آن روبرو میشود، انقلاب ۱۹۰۵ روسیه با انقلابیون فراری ای که به خارج از کشور تبعید می‌شوند یا خود فرار میکنند روبرو می‌شود. و ما در همه این‌ها این پدیده را میبینیم.

تنها آن بخش از تبعیدیان سیاسی میتوانند و توانسته اند خود را از این فضای بیمار کنار نگاه دارند که کشتی دنیای ذهنی خود را به اسکله‌هایی در دنیای واقعی یعنی در جامعه ایران بسته باشند. کل تأکیدات چندین ساله ما که باید اجتماعی بود، باید خود را از چشم طبقه کارگر، فعال کمونیست و کلاً جامعه بیرون از خود نگاه کرد و محک زد، تلاشی بوده است برای فرو نرفتن به این سیاه چاله مخبط شدن که با جاذبه عظیمی همه ما، در خارج از کشور، را به سمت خود میکشاند. جامعه و دنیای بیرون از ما قطب نما را به دست میدهد. مرگ فعالیت کمونیستی این است که خود در این دنیا محبوس گردد.

۲- کارد آزادی

یکی دیگر از اشکال ویژه و مهم فعالیت کمونیستی چیزی است که ما تحت عنوان گارد آزادی معرفی کرده ایم. این ایده مهم است چون به رابطه فعالیت کمونیستی با قدرت سیاسی، که قبلاً به آن اشاره کردیم، معنی روز میدهد.

اینکه یک حزب سیاسی باید قدرت را بگیرد نه ایده مارکس است و نه منصور حکمت. منطق کل مبارزه سیاسی در تاریخ جامعه بورژوائی است. همه احزاب چه چپ و چه راست، جز احزاب حاشیه‌ای و در واقع غیر سیاسی، این ایده را به این یا آن شکل در خود دارند. بحث گارد آزادی این است که در دنیای امروز ما برای گره زدن فعالیت یا تحزب سیاسی به قدرت نمیتوان و نباید منتظر موقعیت مناسب در دوره انقلابی ماند. بورژوازی و کل جریان‌ات ارتجاعی، که هم در حکومت و هم در خارج از حکومت قرار دارند، تلاش دارند که با اعمال زور مانع از رسیدن فعالیت کمونیستی به آن مقطع شوند. فعالیت کمونیستی و طبقه کارگر امروزه تنها با دستگاه سرکوب رسمی دولت روبرو نیست. با انواع دارو دسته های ارتجاعی و بورژوائی روبرو است که چه بسا در اپوزیسیون هستند اما در کنار دستگاه رسمی دولت علیه فعالیت کمونیستی و طبقه کارگر به زور و قهر متوسل میشوند.

واقعیت این است که فعالیت کمونیستی امروزه با وضعیت متفاوتی نسبت دوران گذشته روبرو است. بهترین الگویی که ما داریم، الگوی حزب کمونیست روسیه است. آنوقت بورژوازی مسلح، دولت بود. دولت بود قزاق و پیاده نظام داشت که اگر آن را شکست میدادی پیروز میشدی. همانطور که در قیام اکتبر و بعداً در جنگ داخلی اینها را شکست دادند. امروز دنیا بطور کلی عوض شده است. آن زمان نه اپوزیسیون مسلح بود و نه دولت در کنار نیرو های نظامی خود به دارو دسته هائی به همان وسعت و گاه مهم تر از آن اتکا داشتند. در آن دوره خطر سناریو سیاه، خطر پاشیدن شیرازه های جامعه توسط دارودسته های مسلح دولتی، غیر دولتی و ضد دولتی وجود نداشت. پدیده‌ای که در سومالی، لبنان، افغانستان، یوگسلاوی و عراق دیدیم را نداشتیم. جامعه ما دائم در خطر فروپاشی نبود. فروپاشی جامعه بدترین شرایط ممکن برای فعالیت کمونیستی و برای انقلاب کارگری است. عراق نمونه برجسته این واقعیت است.

در روسیه ما این وضع را نداشتیم. که اپوزیسیون، اگر منفعت اش ایجاب کند قبل از اینکه دولت را سرنگون کند کمونیست‌ها و طبقه کارگر را تروریزه و سرکوب کند. در زمان لنین مقوله به اسم بسیج نداشتیم. موتور سوارها، لباس شخصیها، بسیج در محله، بسیج کارخانه نداشتیم، سلفی و مجاهد و اپوزیسیون مسلح وجود نداشت. کسی آن زمان به خودش بمب نمی بست و وسط جلسه شورا خودش را منفجر نمی کرد. کسی بچه ده ساله را مسلح نمی کرد به نارنجک و مسلسل نمی کرد که برود زن بی حجاب یا مخالف را ترور کند. امروزه این کارها وسیعاً رواج دارد. یعنی کارگر کمونیست و فعالیت کمونیستی میتواند توسط اسلامیه‌ها و سلفی ها و شیعه اثنی العشری، مجاهد، حزب دمکراتی و غیره تهدید و ترور شود. همراه دولت یا مستقل از دولت این کار را میکند.

این واقعیت بر ذهن جامعه و بخصوص بر ذهن کارگر سنگینی میکند و همین سنگینی باعث احتیاط و دست نگا داشتن. چند کارگر، چند انسان آزاده در جامعه ایران وجود دارد که از این نگران است که حتی اگر این‌ها را در سنگر قیام در

تهران شکست بدهم، طرف می‌رود از کن و سولوقون تهران و سایر شهرها را به توپ و موشک مینند و اگر اسلحه اتمی هم داشته باشد در استفاده از آن تردید نمیکند؟ کسی که بخودش بمب میند و در مدرسه و بیمارستان خود را منفجر میکند در بکارگیری اسلحه اتمی یا شیمیایی تردیدی میکند؟

حتی ما در انقلاب ۵۷ هم این پدیده را نداشتیم. امروز اسلامی‌ها می‌روند دختر بچه‌ها را به خاطر اینکه به مدرسه می‌روند میکشند، به خود بمب میندند و خود را در میان آن‌ها منفجر میکنند. می‌خواهم بگویم که فعالیت کمونیستی با این صورت مسأله جدید روبرو است.

طبعاً اگر ما با چنین وضعی روبرو شویم تمام تلاشمان را خواهیم کرد که به آن در بیفتیم و از دل آن کمونیسمی که همه این نیروهای ارتجاعی را سرکوب میکند را شکل دهیم. اما نکته این است که نباید منتظر فاجعه ماند. باید از امروز جلو آن سنگر بست. این سنگر بندی هم علاوه بر نوشتن و روشنگری نیازمند کار مشخص و سازمان و فعالیت مشخص در جامعه است.

در نتیجه بحث بر سر یک کارکرد یا فونکسیون جدید است که امروز به فعالیت کمونیستی اضافه شده است. خنثی کردن این نیروهای ارتجاعی تا ندان مسلح و تا مغز استخوان ایندولویک و تا عمق روح شان لپین و ارتجاعی. بحث گارد آزادی از اینجا شروع میشود نه از هسته مسلح. ایده گارد آزادی راهی است برای مقابله مؤثر توسط فعالیت کمونیستی با این لشکر ارتجاع.

گفتم که گارد آزادی در باره ایجاد هسته‌های مسلح نیست. ایجاد این هسته‌ها ممکن است و حتماً در مقاطعی بخشی از این پروژه است. اما نه گارد آزادی در این باره است و نه گارد آزادی در باره سازمان دادن مبارزه مسلحانه و نه حتی گارد آزادی در باره دست بردن فوری به اسلحه است. گارد آزادی در باره دادن قدرت دفاع از خود به کارگر و آدم آزادیخواه آن جامعه است که خود بتواند از خود دفاع کند. اتفاقاً در دوره حتی طولانی‌ای نه لازم است و نه درست است که گارد آزادی، به معنی متعارف آن، مسلح شود.

واقعیت این است که چه در حزب حکمتیست که مبتکر گارد آزادی بوده است و چه در بیرون از این حزب به وفور گارد آزادی به معنی تشکیل هسته‌های مسلح گرفته شده است. گویا یک عده‌ای جمع میشوند، هسته مسلح مخفی درست می‌کنند، مسلحانه اعلامیه پخش میکنند، اعلام وجود میکنند و غیره. یا اینکه گارد آزادی به حفظ پتانسیل یا چهره مسلح حزب حکمتیست در کردستان خلاصه شده است. ما بدون ایده گارد آزادی هم تلاش داشتیم که چهره مسلح حزب در کردستان را حفظ کنیم، پروژه‌های رهبران کمونیست در میان مردم را داشتیم و غیره. انجام این فونکسیون نیازمند ایده گارد آزادی نبود و نیست.

بحث گارد آزادی بحث به وجود آوردن یک کارکرد است. یک فونکسیون در جامعه و در طبقه کارگر و زحمت کش است که از مکان دفاع از خود را به او بدهد.

دنیای ما پر از انواع بورژوائی و ارتجاعی مکانیسم‌های اعمال قدرت محلی حتی بدون داشتن اسلحه هستند. از اشکال مقاومت در مقابل اسرائیل در فلسطین تا مثلاً ارتش آزادی بخش ایرلند که نود و نه درصدشان اسلحه نداشتند. دنیای ما پر از فرم‌هایی از سازمان‌یابی توده‌ای و سیاسی است که عملاً در محل و در قالب

تناسب قوای موجود عمل جریانات مخالف را محدود یا ناممکن میکنند. رشد سلفی‌ها در کردستان که متکی به تهدید دائمی کمونیست‌ها و فعالین چپ این جامعه به ترور و ارباب است نمونه دیگر است.

میخواهم بگویم که گارد آزادی مساوی با فعالیت نظامی نیست، گارد آزادی مساوی با هسته‌های مسلح نیست، گارد آزادی با حفظ چهره نظامی در کردستان فرق میکند. گارد آزادی سمبل قدرت یابی قدم به قدم طبقه کارگر و فعالیت کمونیستی در دفاع از خود است.

یک جای مهم این فعالیت محله است. گارد آزادی میتواند هر قالبی به خود بگیرد از تیم ورزشی تا جمع بچه‌های محل. اما کاری که میکنند این است که قدم به قدم میدان فعالیت و جولان نیروهای ارتجاعی را در محله‌شان محدود یا با مشکل روبرو میکنند. نمیگذارند محل شان پاتوق استبداد بشود. بسیجی‌ها در آنجا احساس امنیت نمیکند، این عدم امنیت میتواند از هو کردن و دست انداختن تا ترساندن را شامل شود که نه تنها الزاماً مسلحانه نیست بلکه در عمل در اغلب اوقات غیر مسلح است. با سنگ، با هو کردن، با اینکه طرف بیاید آنجا ببیند همه با او بد هستند. از این اشکال گرفته تا روزی که لابد اسلحه بر می‌دارند. گره قضیه وصل بودن این کارها به فعالیت‌های نیروهای ارتجاعی از سرکوب آزادی تا ستم بر زن و کودک و تا هر بعدی که فعالیت کمونیستی میپوشاند را در برمیگیرد.

گارد آزادی را مساوی گرفتن با اسلحه و مساوی گرفتن با فعالیت مسلحانه تقلیل دان یک بحث خیلی پایه‌ای و استراتژیک راجع به اوضاع امروز به مبارزه چریکی و یا ادامه مبارزه مسلحانه در کردستان است.

شکل دادن به این فعالیت پدیده‌ای قدم به قدم است، خود آگاه کردن، جمع آوری قوا، ریشه داشتن در محل، داشتن پشتوانه معنوی و عملی در محل، متحد کردن برای دفاع از خود، متحد شدن برای بدست گرفتن ابتکار در امن کردن محل و برای کوتاه کردن قدم به قدم دست ارتجاع و بورژوازی از زندگی و کنترلی که بر طبقه کارگر و مردم زحمتکش و مبارزه یک محل دارد یک روزه و با یک هسته عملی نیست.

کافی است بچه‌های یک محل بروند آخوندی را که علیه زنها فتوا داده را بگیرند، در چارچوب تناسب قوا، ادب کنند، بترسانند. آن آخوند از فردا در مورد هجوم به زن در آن محل حساب دیگری باز میکند و کل مبارزه برای رهائی زن. لااقل در آن محل احساس قدرت و امنیت بیشتری میکند. یادم است یک زمانی این اسلامی‌ها میرفتند ماه رمضان مردم را برای سحری با دهل بیدار میکردند عده‌ای هم پیدا شدند این‌ها را گیر می‌آوردند و دهل هایشان را سوراخ و پاره میکردند. اسلحه و نارنجکی هم در کار نبود.

گارد آزادی حول ایده قدرت یابی و متحد شدن است برای دفاع از خود، برای امن کردن فعالیت خود و نا امن کردن فضا برای طرف مقابل است. این از فشار فیزیکی تا فشار روحی را شامل میشود.

در نهایت معلوم است که کار به اسلحه میکشد. طرف مقابل کار را به اسلحه میکشاند اما امروز اگر دست به اسلحه نمی‌بریم به این دلیل است که این کار به نفع ما نیست. در شرایطی که اوضاع مناسب باشد حتماً دست به اسلحه خواهیم

برد. این امر باید برای گارد آزادی روشن باشد. اینکه این تقابل به مقابله قهرآمیز و این مقابله قهرآمیز به توسل به اسلحه و این توسل به اسلحه به توسل به سلاح گرم میرسد یک پیرویه است که باید در دنیای واقعی طی شود و گرنه به مبارزه مسلحانه به شیوه چریکی و یا شیوه مبارزه مسلحانه در کردستان، آنهم در شرایطی که خود این مبارزه دیگر وجود ندارد میرسیم که هر دو ماجرا جوئی و آوانتوریستی خواهد بود. گارد آزادی که از این بحث در میآید ربطی به تئوری‌ها و سنت‌های رایج در مورد مبارزه مسلحانه ندارد.

یک حزب کمونیستی ممکن است و پیش می‌آید که مبارزه مسلحانه را سازمان میدهد و باید هم این کار را بکند اما بحث کار آزادی بحث دیگری است. یکی گرفتن این دو عملاً طبقه کارگر و مردم انقلابی را در هر قدم اش فلج میکند. چون در جایی دست به اسلحه میبیرد که طرف دست بالا دارد. از طرف دیگر مبارزه روزمره طبقه کارگر را تبدیل به ادامه هسته‌های مسلح میکند که به شکل طبقه کارگر آسیب میزند. پلیس را علیه آن تحریک میکند، خود این تشکل‌ها را پراکنده میکند چون کسانی که حول این تشکل‌ها جمع شده‌اند برای این جنگ نیامده‌اند. هیچ رهبر و فرمانده عاقلی توده‌ای را به جنگی نمیبرد که برای آن به میدان نیامده است.

به هر حال این دو را باید از هم تفکیک کرد تا بشود به اصطلاح پیش رفت. گارد آزادی امروزش یک چیز است و آینده اش یک چیز دیگر است. بهترین تعریفش به نظر من همان سمبل قدرت یابی قدم به قدم است، از هو کردن و سوت کشیدن امیدوارم هیچوقت به اسلحه نکشد، از تنگ کردن فضا به اینها گرفته تا پس زدن تعرض شان به هر درجه ای که آدم بتواند و متناسب با شرایط باشد.

درست از همین سر ما از روز اول فونکسیون گارد آزادی را یک فونکسیون محلی و تابع کمیته‌های کمونیستی محلی اعلام کردیم.

نکته آخری که می‌خواهم توجه شما را به آن جلب کنم این است که هم منطق و هم تجربه نشان میدهد که ایده گارد آزادی جوانان کم تجربه را به سرعت به خود جلب میکند. کسانی که صبر کار توده‌ای، جمع کردن نیرو و مبارزه کنترل شده را ندارند، به سرعت میتوانند گارد آزادی را به هسته چریکی مخفی تبدیل کنند و اقدامات ماجراجویانه را در دستور خود قرار دهند. اینجا کنترل کامل کمیته‌های کمونیستی بر این فرم‌های سازمانی و تزریق عقل سیاسی و اجتماعی به آنها حیاتی است.

به هر حال برای تشریح بیشتر دعوت میکنم که به اسناد و مباحثاتی که در حزب حکمتیست در این مورد وجود دارد رجوع کنید.

امیدوارم کل این بحث توانسته باشد که درجه‌ای را بر فعالیت کمونیستی باز کند و کمکی به فعالین کمونیست طبقه کارگر باشد. اگر این بحث را مفید می‌پایید، آن را مبنای کارتان قرار دهید و به دست کارگران و کمونیست‌های دیگری برسانید.

مانیفست حزب کمونیست بازخوانی*

از سلسله بحث های آموزشی ارائه شده در سال ۲۰۰۹

فهرست

| | |
|-----|---|
| ۵۲۱ | مقدمه |
| ۵۲۲ | معرفی، زمینه های تاریخی - اهمیت مانیفست - یک تقویم |
| ۵۳۰ | ماتریالیسم تاریخی |
| | از تبیین اخلاقی و ارتجاعی بورژوازی تا تبیین پرولتری |
| ۵۳۴ | بحران های ادواری |
| ۵۳۴ | الف - از تبیین اخلاقی و ارتجاعی بورژوازی تا تبیین پرولتری و پیشرو |
| ۵۴۱ | ب - جهانی شدن سرمایه و شکستن حصار های ملی |
| ۵۴۳ | پ - بحران های ادواری |
| ۵۴۵ | پرولتاریا و مبارزه پرولتاریا |
| ۵۴۵ | الف - پرولتاریا |
| ۵۵۳ | ب - مبارزه پرولتاریا |
| ۵۵۸ | پ - خصلت کشوری مبارزه پرولتاریا |
| ۵۵۹ | ت - شرط سیادت بورژوازی: رقابت میان کارگران |
| ۵۶۱ | ث - خصلت سوسیالیستی مبارزه پرولتاریا |
| ۵۶۱ | ج - تحصیلکردگان ناراضی، خرده بورژوازی و اُمَمِن پرولتاریا |
| ۵۶۵ | پرولتر ها و کمونیست ها، خانواده، پرولتاریا و میهن، انقلاب پرولتری |
| ۵۶۵ | ۱ - پرولتر ها و کمونیست ها |
| ۵۷۴ | ۲ - الغای خانواده |
| ۵۷۶ | ۳ - پرولتاریا و میهن |
| ۵۷۸ | ۴ - زوال دولت |
| | ادبیات سوسیالیستی و کمونیستی، مناسبات کمونیست ها با احزاب مختلف |
| | اپوزیسیون .. ۵۷۹ |
| ۵۷۹ | سوسیالیسم ارتجاعی |
| ۵۸۵ | سوسیالیسم محافظه کار یا بورژوائی |
| ۵۸۷ | سوسیالیسم و کمونیسم انتقادی و تخیلی |
| ۵۸۷ | مناسبات کمونیست ها با احزاب مختلف اپوزیسیون |

* این بحث در چارچوب سلسله بحث های آموزشی حزب حکمتیست در سال ۲۰۰۹ در لندن ارائه شد و همان زمان از طریق تلویزیون پرتو پخش گردید. فایل های صوتی و تصویری آن از سایت کورش مدرسی قابل دسترس هستند. فایل های صوتی توسط ژیا همت مکتوب گردیده و توسط سخنان ادیت شده است.

مقدمه

این بحث طی شش جلسه ۲۵ دقیقه ای ارائه خواهد شد. از آنجا که مانیفست مسائل بسیار متنوعی را مورد بحث قرار میدهد و پوشاندن کل این موضوعات در چنین وقت کوتاهی ممکن نیست، در فرصت کوتاهی که داریم فقط میتوانم به بعضی از محورهای مانیفست بپردازم. در نتیجه این بحث ها جای خواندن کامل مانیفست* را نمی گیرند و باید به عنوان یک ابزار کمک آموزشی به آن نگاه کرد. خواندن مانیفست، و مقدمه های متنوعی که مارکس و انگلس بر چاپ های مختلف آن داشته اند را باید مورد تاکید قرار دهم.

طرح عمومی این شش جلسه چنین است:

جلسه اول به معرفی مانیفست اختصاص دارد. در این معرفی بیشتر زمینه های تاریخی مانیفست را مورد اشاره قرار میدهم.

هر سند تاریخی، چه علمی و چه سیاسی و اجتماعی، را باید در متن اوضاعی که نوشته شده است قرار داد تا تصویر دقیق و درستی از آن سند بدست آورد. باید دید که سند در زمان نگارش آن تلاش کرده است که به چه مسائلی جواب بدهد و چرا درست در آن زمان خاص به این شکل خاص، با این زبان ویژه و با تاکید بر مسائل خاص نوشته شده است. در غیر این صورت و با برخورد غیر تاریخی به اسناد و نوشته هایی که همه در متن تاریخ خاصی بوجود آمده اند، به این اسناد رنگ مذهبی و ماورای تاریخی خواهیم زد.

بررسی خود مانیفست را از جلسه دوم شروع میکنیم. مانیفست در چهار فصل نوشته شده است. این فصل ها مسائلی با برد های مختلف را می پوشاند. فصل های اول و دوم پایه نقد کمونیسم طبقه کارگر به جامعه بورژوائی را مورد بحث قرار میدهد که امروز درست به اندازه روز نگارش آن، اگر نه بیشتر، صحت دارد.

فصل های سوم و چهارم بیشتر معطوف به مسائل آن مقطع تاریخی است. بحث در مورد ادبیات کمونیستی و رابطه پرولتاریا با احزاب مختلف اپوزیسیون است که خیلی مشروط به زمان هستند. مثلاً راجع به انواع سوسیالیسم های ارتجاعی و خرده بورژوائی و بورژوائی صحبت میکند که امروز یا دیگر موجود نیستند یا موارد پیچیده تری از آنها بوجود آمده اند. معهدا بحث راجع به این فصل ها متد را به ما معرفی میکند. نشان میدهد که مارکس و انگلس به این پدیده ها چگونه نگاه میکردند و این روش "نگاه کردن" به احزاب، مناسبات کمونیستها با احزاب اپوزیسیون و غیره چه پایه های علمی را میتواند در اختیار ما قرار دهد. در نتیجه این فصل ها بیشتر برای ما اهمیت روش برخورد و یا متدلوزیک دارد تا احکام قاطع تاریخی.

بعلاوه اینجا باید یاد آوری کنم که مانیفست زمانی نوشته شده که مارکس هنوز تئوری ارزش اضافی را، به شکل کامل آن، پخته نکرده است. در نتیجه گرچه سر خط های بحث ارزش اضافی در مانیفست هست، اما دقیق نیست. مارکس در اواخر دهه پنجاه قرن نوزدهم، یعنی حدود ده سال بعد از مانیفست، است که تئوری ارزش اضافی را کامل میکند و کاپیتال حدود سی سال بعد از مانیفست

نوشته میشود.

نکته آخر اینکه تأکیدات در نقل قول هائی که از مانیفست آمده است متعلق به سخنران (ادیتور) است.

جلسه اول

معرفی، زمینه های تاریخی – اهمیت مانیفست – یک تقویم

پرولتاریا، یعنی طبقه کارگر مدرن، محصول جامعه مدرن بورژوائی است. جنبش کمونیستی این پرولتاریا هم محصول جامعه مدرن است. این جنبش از جنبش ها انقلابی زمانه خود تأثیر گرفته است، خود را در مقابل آنها فرموله کرده و به اعتباری حاصل نقد کاستی ها و یا عدم تکافوی این انقلابات و به قول مارکس منتقد عدم تعیین های آرمان های برابری طلبانه توده زحمتکش در انقلابات قرن هجدهم و نوزدهم است. در نتیجه باید فهرست وار هم که شده است به اوضاع جهان مدرن در آن مقطع به پردازیم. این مقدمه به نظر من لازم بود زیرا اگر بخواهیم مانیفست را بفهمیم باید آن دوران را بفهمیم. مارکس و انگلس پیامبر نبوده اند که بنشینند و سر خود کتاب مقدس بنویسند. اگر کسی بخواهد بداند مانیفست دقیقا چه میگوید باید آن دوران را بشناسد. باید بداند که چه مسائلی مطرح بود و چرا مارکس و انگلس با این زبان خاص و در مورد این مسائل خاص حرف میزنند. چرا طرفدار پیدا کردند و چرا بعدها به بستر اصلی سوسیالیسم مدرن تبدیل میشوند. چرا مارکس با همه اتفاقات بعدی هنوز هست اما از پرودن یا باکونین خبری نیست. چرا هنوز مانیفست تیراژ چاپ بیشتری از انجیل دارد.

اجازه بدهید اینجا تقویمی از رویداد های مهم آن دوره را داشته باشیم:

- ۱۷۸۱ – ۱۷۷۴ (۸سال): انقلاب آمریکا
- ۱۷۹۹ – ۱۷۸۹ (۱۰سال): انقلاب فرانسه
- ۱۸۱۵ - ۱۷۹۶ (۱۹سال): دوران ناپلئون
- ۱۸۱۵ شکست ناپلئون و بازگشت سلطنت
- ۱۸۴۷ انتشار مانیفست
- ۱۸۴۸ به میدان آمدن طبقه کارگر – سرنگونی قطعی سلطنت در فرانسه
- ۱۸۷۱ کمون پاریس (دو ماه)

تنوری های انقلابی قرن نوزدهم (از جمله کمونیسم) عمیقا از دو انقلاب مهم در اواخر قرن ۱۸ متأثر اند. انقلاب آمریکا (۱۷۸۱)، که منجر به استقلال این کشور میشود و به فاصله چند سال انقلاب فرانسه (۱۷۸۹). انقلاب فرانسه، از نظر ذهنی، بیشترین تأثیر را بر جهان امروز ما داشته است.

هر دوی این انقلاب ها، انقلابات بورژوازی هستند. مانیفست کمونیست در سال ۱۸۴۸، یعنی حدود شصت سال بعد از انقلاب فرانسه، منتشر میشود. گرچه دانستن تاریخ فکری و عملی این انقلابات برای هر فعال کمونیست طبقه کارگر از واجبات است، بعلمت محدودیت موضوع بحث و محدودیت زمانی نمیتوانم وارد جزئیات این انقلاب ها بشویم. در نتیجه باید به خطوط بسیار کلی قناعت کنیم.

انقلاب آمریکا گرچه عمیقاً در انقلاب فرانسه و ایده های آن تاثیر دارد، اما به دلیل اینکه در آن زمان آمریکا کشور کوچکی است و حدود پنج میلیون جمعیت دارد، چیزی شبیه دانمارک امروز، و بعلاوه از نظر جغرافیائی از بقیه دنیا جدا است، بازتاب مستقیم چندانی، به جز در انقلاب فرانسه، پیدا نمیکند. اما انقلاب فرانسه انقلابی است که نه تنها فرانسه بلکه کل اروپا را به آتش میکشد.

انقلاب آمریکا حدود هشت سال، از ۱۷۷۴ تا ۱۷۸۱، طول می کشد و پروسه بسیار پیچیده ای را طی میکند و حاوی تجارب بسیار غنی است. متفکرین انقلاب آمریکا خود از متفکرین دوران روشنگری مانند گوته، منتسکیو و سایر منقدین استبداد فئودالی - کلیسایی تغذیه میکنند. اما متفکرین آمریکائی از نظر سیاسی و اثباتی به مراتب از آنها فراتر میروند. جفرسن، نویسنده بیانیه استقلال آمریکا، در واقع پایه سیاسی دمکراسی بورژوازی را تبیین کرده است. این بیانیه تفاوت زیادی با بیانیه حقوق بشر، که بعداً انقلاب فرانسه صادر میکند و مبنای بعدی بیانیه حقوق بشر امروز است، ندارد.

انقلاب فرانسه از ۱۷۸۹ تا ۱۷۹۹، یعنی مدت ده سال، طول میکشد و طبعاً دوره های متفاوتی را طی میکند. انقلاب از ۱۷۸۹ در شکل یک جنبش مشروطه سلطنتی شروع میشود که خواستار سرنگونی سلطنت نیست. اما گسترش سرمایه داری، که منجر به گسترش وسیع توده خرده بورژوازی و زحمتکشان شهری میشود و مقاومت سلطنت و کلیسا منجر به رادیکالیزه شدن جامعه و در راس آن خرده بورژوازی میشود. تا اینکه سرانجام این توده رادیکالیزه شده شورای شهر پاریس را تحت نام "کمون پاریس" تشکیل میدهند و با صدور بیانیه هائی دستور انحلال حکومت را صادر میکند و سرانجام لویی شانزدهم و همسرش و بخش وسیعی از کشیش ها و اشراف را اعدام میکند.

با سرنگونی سلطنت و خلع ید از کلیسا و اشراف، زمین میان دهقانان تقسیم میشود، تمام اموال کلیسا ها به نفع جامعه مصادره میشوند و جامعه، مانند هر انقلاب دیگری، وارد یک دوره انقلابی برای تثبیت حکومت آتی میشود. دوره ای بی ثبات پر تلاطم که به دوره ترور معروف میشود. این دوره منجر به عروج ناپلئون، به عنوان برقرار کننده نظم و تثبیت کننده دست آورد های انقلاب فرانسه، میشود.

انقلاب فرانسه تمام قاره اروپا را به لرزه در می آورد و حکومت های سلطنتی و نهاد های کلیسایی و کل سیستم حاکم را دچار بی ثباتی میکند. باد انقلاب فرانسه همه شاخه های ارتجاع و استبداد فئودالی - کلیسایی حاکم در اروپا را خم میکند. و البته این ارتجاع از همان ابتدا با انقلاب فرانسه از در دشمنی در می آید و نه تنها از همان ابتدا علیه انقلابیون فرانسه به حمایت نظامی و عملی از دستگاه پوسیده سلطنتی فرانسه بر میخیزد بلکه در ادامه به مقابله با ناپلئون به عنوان نماینده آرمان های این انقلاب میپردازد.

ناپلئون به نوبه خود به عنوان صادر کننده آرمان های انقلاب فرانسه، به مقابله

با ارتجاع حاکم در اروپا می‌رود و از ۱۷۹۶ تا ۱۸۱۵ بخش بزرگی از اروپا را تصرف می‌کند. ناپلئون با تصرف هر کشور کلیه قوانین فئودالی و مذهبی را لغو می‌کند، از فئودال‌ها سلب مالکیت می‌کند، اموال کلیسا را مصادره، دست مذهب را از دولت کوتاه می‌کند، آزادی‌های سیاسی، با معیار آن روز را تضمین می‌نماید و بیانیه حقوق شهروندان، که در فرانسه حاکم است، را به عنوان قانون اعلام می‌کند. در نتیجه، بعداً وقتی که ناپلئون شکست می‌خورد اشراف و فئودال‌ها، از ترس عصیان توده‌ای، قادر نیستند که اصلاحات بورژوازی ناپلئون را لغو کنند. در بعضی از کشورها، مانند فرانسه، که بعضاً این اقدام صورت می‌گیرد اوضاع به حمایت توده‌ای از بازگشت ناپلئون و سرنگونی مجدد سلطنت بوربون‌ها منجر می‌شود. در هر حال، در دوره ناپلئون اروپا جهش می‌کند، آزادی‌های سیاسی در ابعاد نسبتاً وسیعی رسمیت می‌یابد و قدرت فئودال‌ها و اشراف به شدت کاهش می‌یابد. بورژوازی در تمام اروپا عروج می‌کند، طبقه کارگر صنعتی در ابعاد عظیم و توده‌ای متولد می‌شود و ارتجاع نمیتواند چرخ تاریخ را به عقب برگرداند. به هر صورت، به دنبال تغییرات زیادی که در اینجا قابل پوشش نیست، در سال ۱۸۱۵ ناپلئون شکست می‌خورد و تبعید می‌شود.

انقلاب فرانسه با پرچم "آزادی، برابری و برادری" متولد می‌شود. پرچم و آرمان برابری انسان‌ها باعث به میدان کشیده شدن توده‌ی وسیعی از مردم و بویژه زحمتکشان شهرهای فرانسه می‌شود. نیرویی که سلطنت را سرنگون می‌کند و انقلاب را به پیروزی میرساند نیروی توده‌ی وسیع زحمتکش شهری است. بخصوص زحمتکشان و کارگران پاريس نیروی مسلح خود را تشکیل می‌دهند و کمون‌ها (شهرداری‌های توده‌ای) و انواع انجمنهای محلی و تشکل‌های توده‌ای را ایجاد می‌کنند. انقلاب‌های آمریکا و فرانسه برای اولین بار در تاریخ از نظر فکری، سیاسی، رهبری توده‌ای، سازمان دادن تحرک توده‌ای، اشکال رادیکال و میلیتانت در دنیای مدرن تجربیات بسیار غنی‌ای را بدست می‌دهند.

بطور خلاصه پی‌آمد انقلاب آمریکا و انقلاب فرانسه شرایطی است که مانیفست در آن متولد می‌شود. این دو انقلاب چهره‌ی دنیا را عوض کردند. برای اولین بار در تاریخ بشر انقلاب فرانسه به همه‌ی مردان، مستقل از درآمد و طبقه و موقعیت اجتماعی شان حق رأی می‌دهد و مجمعی از نمایندگان مردان جامعه، مجمع ملی فرانسه، را به عنوان مبنای حکومت تعیین می‌کند. زنان هنوز در این انقلاب حق رأی نمی‌گیرند. اما به هر حال این مجمع برای اولین بار در تاریخ حکومت‌های بشری با رأی مستقیم نیمی از جامعه، یعنی مردان، تشکیل می‌شود. تا قبل از آن ما در هیچ جای تاریخ بشر چنین پدیده‌ای را نداریم. در رم و یونان حق رأی اساساً متعلق به برده‌داران است. هیچ‌جا حق رأی برابر به طبقات و اقشار مختلف داده نشده است. در این انقلاب‌ها ارباب، شاه و اشراف توسط توده مردم به زیر کشیده می‌شوند، دستگاه کلیسا شدیداً زیر فشار قرار می‌گیرد، جدائی مذهب از دولت رسمیت می‌یابد و ارتجاع اشرافی‌گری مرعوب می‌گردد.

انقلاب به همراه خود توده‌ی وسیع دهقان، خرده بورژوازی شهری و زحمتکشان جامعه را رادیکالیزه می‌کند و به عنوان نیرویی که قادر است و حق دارد حکومت را به زیر بکشد، به میدان می‌آورد. این انقلابات آرمان‌ها، تئوری‌ها و افق‌هایی را متولد می‌کند که کل جامعه را زیر و رو می‌کنند. باید بیاد داشته باشیم که وقتی که ناپلئون آلمان را می‌گیرد هنوز در بعضی از مناطق آلمان انگیزاسیون در جریان است و به جرم افسونگری، ارتداد، کفر و غیره آدم‌می‌سوزانند. در اسپانیا

هم وسیعاً انگیزاسیون حکومت میکند و دستگاه‌های شکنجه‌ای که ناپلئون از کلیسا‌های اسپانیا صادر کرده امروز در موزه‌ها موجود است. این دستگاه‌ها آنقدر وحشتناک بود که سربازان ناپلئون هر کشیشی را که در اسپانیا دستگیر میکردند با همان دستگاه‌ها شکنجه‌اش میکردند و می‌کشتند.

منظورم این است که انقلاب فرانسه، و پیام‌آور انقلاب فرانسه یعنی ناپلئون، لاقلاً در ابتدا با آغوش باز مورد استقبال قرار میگرفت و سیستم را از ریشه عوض میکند و این بر افکار عموم تأثیر گذار بوده. مارکس در این فضا متولد میشود و رشد میکند. میراث فرهنگی و فکری انقلاب فرانسه بخش داده فضای روشنفکری آن زمان است. مارکس در خانواده‌ای متولد میشود که پدرش مدافع انقلاب فرانسه است.

انقلاب فرانسه این تأثیرات وسیع را در اروپا گذاشت و بورژوائی بودن و عدم تکافوی آن از اهمیت این انقلاب در تاریخ بشر و در تاریخ تکامل ایده‌ها و آرمان سوسیالیستی کم‌نمیکند.

بعد از اینکه آرمان‌های انقلابات بورژوائی مانند آزادی‌های اجتماعی، برابری افراد در مقابل قانون، جدائی مذهب از دولت و غیره متحقق شد، تازه معلوم شد که همه این دستاورد‌ها اساساً در خدمت تسهیل بهره‌کشی از کارگر، امنیت سرمایه و سرمایه‌دار، نه تنها در مقابل دولت، اشراف و کلیسا، بلکه بعلاوه و مهم‌تر در مقابل طبقه کارگر و زحمتکشان و تهیدستان شهری است.

به سرعت معلوم شد که صف مردم علیه نظام فئودالیستی و دولت‌های ارتجاعی یک دست نیست و این صف بندی انعکاس واقعیات جامعه مدرن نیست. معلوم شد که همه چیز طبقاتی است و هر کس متناسب با موقعیت طبقاتی‌اش حق دارد یا میتواند از حقی که قانون به رسمیت شناخته است استفاده کند. معلوم شد که حق هر کس متناسب با قطر کیف پول و حساب بانکی و سرمایه‌اش است.

معلوم شد که آزادی و برابری، همان‌طور که بعداً مانیفست کمونیست اعلام میکند، در اساس آزادی در استثمار، داد و ستد بخصوص نیروی کار است. یعنی شما حق دارید، بدون محدودیت‌های نظام فئودالی و وابستگی به زمین یا به طایفه و قوم و غیره نیروی کارتان را به فروش بگذارید و دیگری حق دارد بدون محدودیت‌های طبقاتی، سیاسی و غیره این نیروی کار را خریداری کند.

معلوم شد که هرچند انقلابات بورژوائی و نظام بورژوائی به درجه زیادی آزادی‌های فردی را گسترش میدهد، هر چند این انقلابات فهم بشر نسبت به دنیای پیرامون خود را انقلابی میکند و مبنا را عزت نفس انسان‌ها و احترام به فردیت انسان اعلام میکند اما وجود انقیاد اقتصادی دامنه‌برد این دستاورد‌ها را به شدت محدود می‌نماید و بخش بزرگی از جامعه را به انقیاد سیاسی و اجتماعی بخش دیگری در می‌آورد.

قبل از جامعه بورژوائی این مفاهیم وجود ندارند. در جامعه فئودالی خدا بود و حکومت، یعنی شاه، کلیسا و فئودال و نمایندگان خدا بودند. انسان برده و بنده خدا و نمایندگان آن بود و در اساس از حقی برخوردار نبود. انقلاب‌های آمریکا و فرانسه، چه از نظر فکری و چه عملی این سیستم را زیر و رو کردند. اعلام کردند که حکومت از آن کسانی است که بر آنها حکومت میشود. حکومت نه‌نماینده خدا و

نمایندگان آن که نماینده مردم است. اعلام شد که حکومت حق الهی نیست بلکه یک حق زمینی و متعلق به کسانی است که بر آنها حکومت میشود. این واقعیات انقلابی ترین تکان و زلزله ای در تاریخ اجتماعی بشر بود.

گفتیم که کماکان مشکل برای توده ی وسیعی در جامعه نه تنها به جای خود باقی ماند بلکه در اشکال جدید بشدت گسترش یافت. واقعیت این بود که در قالب مناسبات سرمایه داری ظاهر ا کسی با کسی رفتار غیر قانونی و نا برابر نمیکرد. کسی کس دیگر را ظاهر ا به زور و ادار به کاری نمی کرد. فرد آزاد بود که به استخدام کسی در بیاید یا نیاید. ظاهر ا آن چنان که در دوران فنودالی بخشی از تولید دهقان به زور تصاحب میشد، دیگر کسی مایملک کس دیگری را به زور تصاحب نمیکرد. ظاهر ا یا با نرم ها و داده ها و دانسته های آن زمان کسی از قبل دزدی محصول کار دیگری زندگی نمیکرد. کارگر "آزادانه" نیروی کارش را به سرمایه دار میفروشد و محصول کار کارگر "طبیعتاً" متعلق به سرمایه دار است. ظاهر ا ثروت توسط سرمایه تولید میشد. ظاهر ا همه آزاد بودند و همه میتوانستند از این امکانات استفاده کنند. سرمایه دار و کارگر هر دو آزادند و ظاهر ا کسی حق کسی دیگری را زیر پا نمی گذارد. ظاهر ا کسی مایملک کس دیگری را تصاحب نمیکند و همه چیز طبق قانون است. درست مانند امروز. اگر سرمایه و ثروت داشته باشید میتوانید سیاستمداران را بخرید. یا به استخدام در بیاورید. حتی اگر بخواهید برای انتخابات تبلیغات کنید باید پول داشته باشید و اگر پول نداشته باشید تلویزیون و ماهواره ندارید و صدای تان به جایی نمی رسد. اگر وکیل نداشته باشید نمیتوانید از حقوق تان دفاع کنید و وکیل پول میگیرد و شما اگر پول نداشته باشید که پرونده تان را به یک وکیل زبردست بدهید می بازید. و غیره.

تاریخ جامعه مدرن از جمله تاریخ توهم زدائی طبقه کارگر نسبت به برابری و آزادی در جامعه بورژوائی است. در قرن نوزدهم همراه با آشکار شدن تناقضات جامعه سرمایه داری و نفس تولید سرمایه داری نقد به جامعه ی بورژوائی شروع شد و بخشی از تئوری ها و ادبیات آن دوره انعکاس این نقد و این پروسه توهم زدائی است. البته این نقد ها و این تئوری ها به نتایج مختلفی میرسیدند اما نقطه شروع همه، واقعیات جامعه سرمایه داری بود.

این واقعیات و بخصوص این واقعیت که جامعه و استثماری که کارگر هر روزه و هر ساعت از زندگی اش آن را تجربه میکند، و این واقعیت که نفس زندگی روزمره طبقه کارگر با این تصویر روئائی از جامعه در تناقض قرار میگیرد به ناچار به عکس العمل و مبارزه ی، بقول مانیفست، گاه آشکار و گاه پنهان، اما همیشه و هر لحظه در جریان طبقه کارگر علیه سرمایه داری منجر میشود. زندگی طبقه جدید با این مبارزه گره خورده است. اگر دهقان اساساً در فصل تصاحب برداشت محصول در مقابل ارباب قرار میگرفت، طبقه جدید، پرولتاریای صنعتی، هر لحظه و هر ثانیه از زندگی و کارش با سرمایه دار و استثمار سرمایه روبرو است. پرولتاریای صنعتی هر روزه شاهد این است که محصول پروسه کار یک محصول اجتماعی و دستجمعی این طبقه است که توسط سرمایه دار تصرف میشود. اگر دهقان و تولید کننده خرده پا محصول کارش را حاصل کار فردی میدید، طبقه کارگر آن را محصول کار اشتراکی طبقه می بیند. این واقعیت در هر ثانیه از زندگی طبقه کارگر خود را نشان میدهد. در نتیجه در مقابل این واقعیات انواع تمایلات و آرمان های اشتراکی یا سوسیالیستی شکل گرفتند. به عکس تصور سطحی و عامیانه پست مدرنیستی امروز که گویا دموکراسی بورژوائی و

سوسیالیسم و سایر جنبش های اجتماعی ناشی از "گفتمان" هستند، واقعیات مادی جامعه آرمان ها را شکل میدهند و زنده نگاه میدارند. مستقل از هر تئوری یا هر عقب روی و پیشرفت یا هر پیروزی و شکستی تا وقتی این واقعیات در جامعه بشری وجود دارند زمینه مادی برای جنبش هایی که این تناقضات را منعکس میکنند وجود دارد. تا وقتی سرمایه دار هست سرمایه و کار وجود دارد و تا وقتی که سرمایه و کار وجود دارد اعتراض سوسیالیستی به آن زمینه مادی دارد و باز تولید میشود. همان طور که نفس وجود برده دار و برده اعتراض برده ها را باز تولید میکند.

این جنبش "بازنگری" واقعیات جامعه بورژوائی علاوه بر سیاست به عرصه هنر و ادبیات کشیده میشود. کسانی که با تاریخ آن دوره آشنا هستند مثلاً بالزاک را میشناسند که از زاویه ی خود شروع به انعکاس کاستی های جامعه ی بورژوائی در رمان های خود میکند و البته به این نتیجه میرسد که کاری نمیشود کرد و باید رفت همراه جامعه شد و سعی کرد که کلاه ات را باد نبرد. یا استاندال را داریم که مثلاً در رمان سرخ و سیاه به نتیجه ی معکوس، یعنی قیام فردی میرسد. البته بعداً امیل زولا را داریم که زندگی طبقه ی کارگر را منعکس میکند، به شدت ضد دهقان است و دهقان را سمبل حماقت و عقب ماندگی و جهالت در تاریخ بشر معرفی میکند، در عین حال بعداً کمون پاریس را محکوم میکند.

از جنبه فلسفی تر ما در آلمان مثلاً هگل را داریم. هگل به عنوان سمپات انقلاب فرانسه و ناپلئون متولد میشود و البته بعداً با دیدن تمایلات سلطنت طلبانه ناپلئون عقب می نشیند و محافظه کار میشود. از این نحلّه بعداً هگلی های جوان شکل میگیرند که فوئرباخ شاید مشهور ترین شان است. در فرانسه و انگلیس سوسیالیست هایی مانند سن سیمون، فوریه، باکونین و اوئن متولد میشوند که برای جامعه انواع نسخه های سوسیالیستی می پیچند.

اوئن با اتکا به ثروت خانوادگی خود دهکده های سوسیالیستی را میسازد که قادر به رقابت با تولید ارزان تر و با کیفیت تر بورژوازی نیستند و ورشکست میشوند. پرودن ارزش اضافه و استثمار را می بیند اما مخالف سلب مالکیت خصوصی بر ابزار تولید است. بالاخره مارکس و انگلس را داریم.

مشهور است که در سال های ۱۸۴۵ تا ۱۸۴۸ جمع سه نفره باکونین، پرودن و مارکس تقریباً هر روز از شب تا صبح در پاریس به جدل و بحث راجع به اینکه جامعه به کجا میرود و چه باید کرد بحث میکنند. در این دوره است که انگلس، که آن زمان در منچستر زندگی میکرد، از جوانب دیگری به نتایج مارکس میرسد. این دو با هم ملاقات میکنند و آنچه که تئوری مارکسیستی خوانده میشود را تبیین میکنند.

در ۱۸۴۷ تا ۱۸۴۸ انقلابات جدیدی اروپا را در بر میگيرد. این انقلابات کل اروپا را در می نوردد؛ از فرانسه تا آلمان و از هلند تا ایتالیا. انقلاب های ۱۸۴۸ شاهد درجه بسیار بالائی از حضور عملی و آرمانی طبقه جدید، یعنی پرولتاریای صنعتی، است. البته به همراه این طبقه بخش های بزرگی از خرده بورژوازی شهری و دهقانان تازه از زمین کنده شده نیز، چه از نظر عملی و چه از نظر فکری و آرمانی به میدان می آیند.

قبل از ۱۸۴۸ انقلاب در اروپا اساساً در قالب تقابل دو صف، اشراف، کلیسا و

فنودال‌ها از یک طرف و توده کارگر، زحمتکشان شهری، خرده بورژوازی و بخش بزرگی از بورژوازی مدرن از طرف دیگر، در میدان است. به عبارت دیگر صف بندی در جامعه قبل از ۱۸۴۸ اساساً دمکراتیک است. توده وسیعی از مردم با ترکیب طبقاتی متفاوت در یک صف کمابیش واحد در مقابل ارتجاع قرار دارند و البته بورژوازی از نظر عملی، آرمانی و فکری رهبری این انقلابات را در دست دارد. اما انقلابات ۱۸۴۸ تاریخ تا کنونی را قطع و تاریخ جدیدی از مبارزه طبقاتی و فصل جدیدی در تدارک انقلاب آتی، یعنی انقلاب سوسیالیستی، را شکل میدهد. انقلابات ۱۸۴۸ در واقع مقطع تولد طبقه کارگر آگاه و اعلام حضور سمبل این آگاهی، آرمان انقلاب سوسیالیستی و کمونیستی، است.

مانیفست کمونیست، که در اواخر ۱۸۴۷ و اوائل ۱۸۴۸ منتشر میشود، به پیشواز این انقلابات و شرایط جدیدی در جامعه میرود که طبقه ی کارگر بعنوان یک نیروی عمده ی اجتماعی و سیاسی در آن به میدان آمده است. مانیفست کمونیست، به همراه بیانیه کمیته مرکزی اتحادیه (یا جامعه) کمونیست‌ها، تلاش میکند تا به طبقه کارگر و آرمان‌های آن، هویتی متمایز، علمی و سیستماتیک ببخشد. این هویت نه تنها در مقابل بورژوازی بلکه در مقابل نقد‌های ارتجاعی، که انعکاس آرمان دهقانان از زمین‌کنده شده برای بازگشت به گذشته است، و بویژه در مقابل نقد‌های خرده بورژوائی و انواع و اقسام سوسیالیسم‌هایی که در آن زمان قد بر افراشته بودند است. در این دوره، که بعداً بیشتر راجع به آن صحبت خواهیم کرد، انواع و اقسام سوسیالیست‌ها و گرایش‌های منتقد ناپیگیر سرمایه داری وجود داشتند که یا انعکاس نقد خرده بورژوائی به سرمایه داری بودند و یا انعکاس آگاهی کم عمق و غیر علمی طبقه کارگر به جامعه مدرن.

به هر صورت در آستانه انقلابات ۱۸۴۸ اروپا ما شاهد نه تنها جنبش‌های سوسیالیستی بلکه شاهد عروج کمونیسم، که سوسیالیسم خاص پرولتاریای صنعتی را منعکس میکند هستیم.

در متن تحولات انقلاب ۱۸۴۸ است که جامعه کمونیست‌ها به مارکس و انگلس ماموریت میدهد که بیانیه یا برنامه کمونیست‌ها را، متمایز از سایر سوسیالیست‌ها، بنویسند. و مانیفست حزب کمونیست، به شکل امروزی آن، متولد میشود.

انگلس در پیشگفتار چاپ آلمانی سال ۱۸۹۰ خود بر مانیفست مینویسد:

"تاریخ 'مانیفست' تا حدودی تاریخ جنبش معاصر کارگری را، از سال ۱۸۴۸ به بعد، منعکس میکند. . .

. . . هنگام نشر این کتاب نمیتوانستیم آن را مانیفست سوسیالیستی بنامیم. در سال ۱۸۴۷ سوسیالیست به دو نوع اشخاص اطلاق میشد: یکی به طرفداران مکاتب مختلف تخیلی مخصوصاً به طرفداران اوئن در انگلستان و فوریه در فرانسه که هر دو آنها در همان موقع به صورت طریقت‌های محدودی درآمده و بتدریج در حال زوال بودند. و دیگری به انواع افسونگران اجتماعی که وعده میکردند بی آنکه کوچکترین ضرری به سرمایه و سود آن وارد کنند مصائب اجتماعی را بوسیله انواع وسایل اکسیر مانند و وصله‌کاریهای گوناگون چاره کنند. در هر دو حالت آنها افرادی بودند که در خارج جنبش کارگری قرار داشتند و دیدگان خود را بیشتر به طبقات "تحصیل کرده" دوخته و از آنها کمک

میطلبیدند؛ و برعکس، آن قسمت از طبقه کارگر که به غیر کافی بودن کودتا‌های صرفاً سیاسی معتقد شده و خواهان تغییر اساسی اجتماع بود، در آن ایام خود را کمونیست میخواند. این یک کمونیسم خام و صرفاً غریزی و از بسیاری لحاظ زمخت ولی به اندازه کافی نیرومند بود برای آنکه دو سیستم کمونیسم تخیلی یعنی کمونیسم "ایکاری*" متعلق به کابنه را در فرانسه و کمونیسم وایتلینگ را در آلمان بوجود آورد. در سال ۱۸۴۷ سوسیالیسم جنبش بورژوازی بود و کمونیسم جنبش کارگری. سوسیالیسم دستکم در قاره کاملاً برانزده شمرده میشد ولی کمونیسم درست برعکس. و از آنجا که ما از همان موقع عقیده راسخی داشتیم به این که "نجات طبقه کارگر فقط میتواند بدست خود طبقه کارگر صورت گیرد" در انتخاب یکی از این دو نام حتی لحظه‌ای هم تردید را جایز ندیدیم و از آن به بعد نیز هرگز بفرگه ما خطور نکرد که از این نام انصراف جوییم.

'پرولتارهای جهان متحد شوید!' وقتی که ما چهل و دو سال پیش، در آستانه انقلاب پاریس، یعنی اولین انقلابی که پرولتاریا در آن با مطالبات خاص خود شرکت نمود، این صلا را در جهان در انداختیم تنها چند بانگ معدود به ندای ما پاسخ داد. ولی در ۲۸ سپتامبر ۱۸۶۴ پرولتارهای اکثر کشورهای اروپای باختری در جمعیت بین‌المللی کارگران، که خاطره پر افتخار آن پیوسته پایدار خواهد ماند، متحد شدند[†].

مانیفست تنها سند هویتی کمونیست‌های آن زمان در مقابل بورژوازی نیست. بلکه شاید به همان اندازه مهم، سطر به سطر آن اعلام هویت نوعی از سوسیالیسم در مقابل کل سوسیالیسم موجود است. مانیفست سند تفاوت‌های جنبش کمونیستی پرولتاریای صنعتی و مدرن با سوسیالیسم‌های مختلف از جمله متفکرین ی نظیر سن سیمون، فوریه، باکونین، پرودن و غیره است. این نکته مهمی است که باید متوجه آن بود. مانیفست هم ادعا نامه‌ای علیه بورژوازی و نظام بورژوائی از منظر طبقه کارگر صنعتی مدرن است و هم منقد تمام سوسیالیسم‌های موجود زمان خود. مانیفست این سوسیالیسم‌ها را سوسیالیسم ارتجاعی، سوسیالیسم خرده بورژوائی، اتوپییک، تخیلی، و غیره اعلام میکند.

با این توضیحات شاید بهتر بتوان متوجه دلیل شروع مانیفست با این مقدمه بود که:

"شبحی در اروپا در گشت و گذار است - شبح کمونیسم. همه نیروهای اروپای کهن برای تعقیب مقدس این شبح متحد شده‌اند: پاپ و تزار، مترنیخ و گیزو، رادیکال‌های فرانسه و پلیس آلمان.

کجاست آن حزب اپوزیسیونی که مخالفین اش، که بر مسند قدرت نشسته‌اند نام کمونیستی روی آن نگذارند؟ کجاست آن حزب اپوزیسیونی که به نوبه خود داغ اتهام کمونیسم را خواه بر پیشگام‌ترین عناصر

* ایکاری‌ها یک جنبش تخیلی فرانسوی بود که توسط ایتن کابه بنیانگذاری شد. کابه طرفداران خود را به آمریکا برد و در آنجا گروه «کمون‌های برابری طلب» را از ۱۸۴۸ تا ۱۸۹۸ بنیانگذاری کرد. برای اطلاعات بیشتر به اینجا مراجعه کنید. <http://en.wikipedia.org/wiki/Icarians>

اپوزیسیون و خواه بر مخالفین مرتجع خویش نزنند؟

از این امر دو نتیجه حاصل میشود:

همه قدرتهای اروپا اکنون دیگر کمونیسم را به مثابه یک قدرت تلقی میکنند.

حال تماما وقت آن در رسیده است که کمونیستها نظرات و مقاصد و تمایلات خویش را در برابر همه جهانیان آشکارا بیان دارند و در مقابل افسانه شیخ کمونیسم، مانیفست حزب خود را قرار دهند."

جلسه دوم

ماتریالیسم تاریخی

عنوان فصل اول مانیفست پرولترها و بورژواها است. مارکس و انگلس در این فصل بورژوازی و پرولتاریا و انقلاب بورژوائی و انقلاب پرولتری را معرفی میکنند.

فصل اول مانیفست در اساس خلاصه ماتریالیسم تاریخی مارکس و انگلس است که جامعه مدرن بورژوائی را در یک متن تاریخی قرار میدهد. نشان میدهد که این جامعه تنها مرحله ای یا مقطعی در تاریخ بشر است که گذشته و آینده ای دارد؛ و مطلقا ابدی نیست.

اولین جمله ی فصل اول مانیفست این است:

"تاریخ کلید جامعه هائی که تاکنون وجود داشته تاریخ مبارزه طبقاتی است."

این جمله اولین مبنای ماتریالیسم تاریخی مارکس و انگلس است. مطابق این حکم موتور محرکه تغییرات تاریخی نه اراده و خواست این یا آن فرد است و نه محصول یک "گفتمان" یا مکتب و جنبش فکری. گذار جامعه انسانی از تولید اشتراکی اولیه به اشکال جدیدی که مبتنی بر تصرف محصول کار یک طبقه توسط طبقه دیگر، کشمکش طبقاتی ای را شکل میدهد که در تحلیل نهائی تاریخ جامعه تاکنونی را شکل داده است. جنبش های فکری و گفتمان ها در این متن جدال طبقاتی معنی پیدا میکنند و افراد در این متن میتوانند نقش های مختلف و گاه تعیین کننده را ایفا نمایند. با از میان رفتن طبقات، تاریخ تاکنونی تغییر میکند و تاریخ بشر به تاریخ تلاش و "مبارزه علیه" طبیعت باز میگردد.

این که پایه یا موتور محرکه تاریخ مبارزه طبقاتی است، که بخش قابل توجهی از بوراژوازی نیز قبول دارد. اما نکته اینجاست که گرچه کسان و جنبش هائی که به خود سوسیالیست و بویژه کمونیست میگویند این حکم را قبول دارند، اما آن را در همان محدوده بورژوائی نگاه میدارند. بخش اعظم این اردوگاه با عدم توجه

و یار د ادامه بحث، چه در مانیفست و چه در سایر نوشته های مارکس و انگلس، کمونیسم را از محتوای عمیقاً طبقاتی آن خالی میکنند.

این جمله اول مانیفست نقطه شروع بحث ماتریالیسم تاریخی است و نه همه آن. مانیفست با این جمله موقعیت امروز جامعه بشری را در متن یک تاریخ تحول دائمی قرار میدهد. مانیفست در واقع می گوید موقعیت امروز جامعه بشری نه از ابتدا وجود داشته و نه ابدی است. مبنای ماتریالیسم تاریخی این است که جامعه هم مانند همه پروسه های دیگر طبیعی و مادی در حال تحول است.

اما همین جمله، با "اعوجاج"، به مبنای ابدی فرض کردن سرمایه داری توسط مداحان آگاه یا نا آگاه نظام بورژوائی تبدیل شده است. برای مثال اگر امروز از یک کمونیست "تیبیک" پرسید کمونیسم چیست؟ خیلی ها جواب خواهند داد که مارکس میگوید جامعه طبقاتی است و مبارزات طبقاتی وجود دارد. و همینجا توقف میکنند. یعنی کمونیسم به این ایده خلاصه شده است که جامعه طبقاتی است و نفس قبول این ایده را جوهر کمونیست بودن میدانند. حتی در زمان مارکس و انگلس هم این برداشت از کمونیست بودن رایج بود. اشخاصی مانند لاسال، که بعداً مبنای سوسیال دمکراسی کل آلمان و اسکاندیناوی را پی ریزی میکند خود را شاگرد مانیفست میدانند. از مانیفست این ایده را قبول میکنند که جامعه طبقاتی است، در جامعه مبارزه طبقاتی وجود دارد و غیره. بعلاوه نه تنها جریانات سندیکالیست و انواع سوسیالیست ها، بلکه بخش زیادی از متفکرین بورژوا نفس وجود طبقات و مبارزه طبقاتی را قبول دارند.

مارکس متوجه این "اعوجاج" هست و به آن اشاره میکند. مارکس در سال ۱۸۵۲، یعنی ۴ سال بعد از انتشار مانیفست و در سالی که کتاب "۱۸ برومر" را منتشر میکند، در نامه ای به دوستش ژوزف ویدمیر مینویسد:

"من ادعا نمی کنم که وجود طبقات در جامعه مدرن یا مبارزه میان آنها را کشف کرده ام. مدت ها قبل از من، تاریخ دانان بورژوا تکامل تاریخی این مبارزه میان طبقات را توضیح داده اند، همینطور اقتصاد دانان بورژوای آناتومی اقتصادی آنها را. در افزوده من این بوده که: ۱- نشان بدهم که وجود طبقات صرفاً با مرحله خاص تاریخی در توسعه تولید گره خورده است. ۲- مبارزه طبقاتی ضرورتاً به دیکتاتوری پرولتاریا منجر میشود. ۳- این دیکتاتوری خود چیزی جز یک دوره انتقالی به محو طبقات و جامعه طبقاتی نیست. بی شعور های جاهلی مانند هیزن . . . شرایط اجتماعی ای که در آن بورژوازی مسلط است را محصول نهائی، علی ترین نقطه تاریخ میدانند."*

این سه نکته که مارکس آنها را در افزوده خود میداند در واقع کمونیسم پرولتاری و ماتریالیسم تاریخی مارکس و انگلس را از همه مکاتب بورژوائی و بویژه سوسیالیسم بورژوائی آن روز و کمونیسم بورژوائی امروز جدا و متمایز مینماید.

مارکس در افزوده خود را در گره زدن وجود طبقات و مبارزه طبقاتی به توسعه تاریخی تولید و ثنایا در سیری که در پیش است یعنی محو طبقات و جامعه طبقاتی از کانال دیکتاتوری پرولتاریا میدانند. به این معنی نه وجود طبقات و نه مبارزه طبقاتی و نه نظام بورژوائی ازلی و ابدی نیستند. اینها پدیده های تاریخی هستند

که یک روش علمی باید بتواند سیر حرکت آن را توضیح دهد. جامعه انسانی مانند هر پدیده طبیعی دیگری خلع الساعه نیست. در جایی خود بخود شکل نمیگیرد و ناگهان در جایی تمام نمیشود. حرکت و تغییر چه در جامعه و چه در طبیعت عنصر داده هستند. اعلام پایان تاریخ از جانب بی شعور های پست مدرن و اعلام خاتمه مبارزه طبقاتی از جانب جاهلان جدید بورژوازی انعکاس ازلی انگاشتن سرمایه داری است. اینها همانگونه که مارکس میگوید مداحان و انگل های فکری جامعه سرمایه داری هستند که میخواهند به طبقه کارگر حُقه کنند که البته طبقات مختلف وجود دارند، اما، منطق دنیا این است که با هم زندگی میکنیم و بر انداختن جامعه طبقاتی و از آن مهمتر بر انداختن نظام سرمایه داری از نظر "علمی و عملی" ناممکن است.

این کشف مارکس که جامعه بشری در مسیر از میان برداشتن طبقات و جامعه طبقاتی است و ملزومات و پایه های عینی این مسیر را بر اساس واقعیات عینی و علمی شیوه تولید سرمایه داری و نظام سرمایه داری میتوان نشان داد، پایه ی فکری مارکسیسم است. این روش علمی ضرورتاً دیکتاتوری پرولتاریا را به عنوان کانال عبور به جامعه غیر طبقاتی پیش میکشد. در نتیجه شما نمیتوانید بگویند کمونیست هستید اما فعلاً رفرمیست شوید و بگویند که البته من قائل به طبقه و مبارزه طبقه کارگر هستم، اما فعلاً در این مرحله طرفدار انقلاب دمکراتیک، یا رهایی ملی، و در واقع ادامه سلطه سرمایه داری، هستم و یا مخالف دیکتاتوری پرولتاریا هستم.

به متن مانیفست و ادامه بحث ماتریالیسم تاریخی باز میگردیم. مانیفست توسعه یا تکامل تاریخی طبقات را چنین توضیح میدهد:

"مرد آزاد و برده، پاتریسین و پلینین، مالک و سرف، استادکار و شاگرد - خلاصه ستمگر و ستم کش با یکدیگر در تضاد دائمی بوده و به مبارزه ای بلا انقطاع، گاه نهان و گاه آشکار، مبارزه ای که هر بار یا به تحول انقلابی سازمان سراسر جامعه و یا به فنای مشترک طبقات متخاصم ختم میگردد، دست زده اند. ...

جامعه نوین بورژوازی، که از درون جامعه زوال یافته فئودال بیرون آمده، تضاد طبقاتی را از میان نبرده است، بلکه تنها طبقات نوین، شرایط نوین جور و ستم و اشکال نوین مبارزه را جانشین اشکال و شرایط کهن ساخته است."

مانیفست توضیح میدهد که جامعه ی بورژوازی از دل کشمکش های طبقاتی بر سر شیوه تولید، و در واقع شکل و نوع مالکیت بر ابزار تولید شکل گرفته است. اشکال جدید تولید و مالکیت بر ابزار تولید، اشکال جدید مبارزه را شکل داده است.

مانیفست می گوید:

"بدین ترتیب مشاهده میکنیم که بورژوازی نوین خود محصول یک جریان تکامل طولانی و یک رشته تحولات در شیوه تولید و مبادله است.

هر یک از این مراحل تکامل بورژوازی، کامیابی سیاسی مربوط ای

را از پی داشت. بورژوازی که هنگام تسلط اربابان فنودال صنفی ستم کش بود در کمون به صورت جمعیتی مسلح و حاکم بر خویش در آمد، در اینجا - جمهوری مستقل شهری بود و در آنجا - "صنف سومی" که به سلطنت مالیات میپرداخت و سپس در دوره صناعت بدی در سلطنت های صنفی یا مطلقه حریف اشرافیت گردید و بطور کلی پایه اساسی سلطنت های بزرگ قرار گرفت، و سرانجام پس از استقرار صنایع بزرگ و بازار جهانی، در دولت انتخابی نوین برای خویش سلطه سیاسی منحصر به فرد بدست آورد. قدرت دولتی نوین فقط کمیته ای است که امور مشترک همه طبقه بورژوازی را اداره مینماید."

به عبارت دیگر بورژوازی سرانجام بعد از استقرار صنایع بزرگ و بازار جهانی در دولت انتخابی نوین برای خود سلطه ی سیاسی منحصر به فرد به دست آورد است. در جامعه بورژوائی آزادی های سیاسی و آزادی انتخاب هست و از همه رأی میگیرند، اما، دولتی که تشکیل میشود سلطه ی بورژوازی را، در چهارچوب تضمین نظام بورژوائی، تضمین میکند. دولت در نظام بورژوائی در واقع کمیته ای است که منفعت مشترک کل طبقه بورژوا را تامین و تضمین میکند. دولت، گرچه تناسب قوای خاص هر دوره میان بخش ها و جنبش های بورژوائی که منعکس هم میکند اما در مقابل پرولتاریا و در مقابل فشار طبیعی در جامعه سرمایه داری، علیه مالکیت خصوصی بر ابزار تولید منفعت کل بورژوای را تضمین میکند. دولت بورژوائی در مقابل پرولتاریا نه منفعت این یا آن بخش از بورژوای، بلکه منفعت کل این طبقه از بزرگ تا کوچک و از شاخه ها و رشته مختلف تا بخش های مختلف سرمایه را تضمین میکند.

در چارچوب جامعه بورژوائی هر دولتی که بر سر کار بیاید ناچار است گردش چرخ زندگی در جامعه را تضمین کند. برای گردش این چرخ باید "نظم جامعه" بورژوائی، یعنی اینکه عده ای در قالب سرمایه داری کار کنند و عده ای از قبل سود سرمایه زندگی کنند، تضمین شود. در یک جامعه سرمایه داری پاسخ ندادن به این نیاز و یا جبر اجتماعی جامعه را دچار قحطی و اضمحلال میکند. در نتیجه در غیاب پرولتاریای متشکل و آگاه که میتواند آلترناتیوی دیگری برای تضمین چرخش چرخ زندگی و در عین حال گذار از سرمایه داری را پیش بگذارد، دولت بورژوائی در دوره های بحران یا دوره های بعد از انقلاب به عنوان ناجی جامعه قدم پیش میگذارد. تا وقتی که آلترناتیو دیگری نباشد که بتواند زندگی اجتماعی را در قالب دیگری بجز سرمایه داری تامین کند، عدم پایداری به نیاز های انکشاف، انباشت، خود گستری و حرکت سرمایه شیرازه ی جامعه از هم خواهد پاشید. دولت بورژوائی دولت نظم بورژوائی است، اما، این نظمی برای تولید و باز تولید در قالب مناسبات سرمایه داری است و از این نظر دولت همچنان نماینده ی کل طبقه ی بورژوا باقی میماند.

مانیفست اعلام میکند که هیچ سامان اجتماعی ای ازلی و ابدی نیست. جامعه ی طبقاتی جامعه ای مشروط به زمان و متعلق به یک دوران خاص تکامل تاریخی شیوه تولید است. این جوامع طبقاتی در این پروسه تغییر متولد میشوند و از بین میروند. سوال علمی و عملی بعدی این است که جامعه بورژوائی به کجا میرود؟ مانیفست پاسخ میدهد که جواب این سوال را نمیتوان از استدلال صرفاً ذهنی و یا دلخواه بدست آورد. پاسخ به این سوال را باید مانند هر روش عملی دیگر در

مکانیسم های درونی این پدیده، یعنی جامعه، و تشخیص عوامل یا نیروهای پایه ای درگیر در آن و یا حرکات و تقابلهای و روندهایی که اصولاً حرکت و تغییر این پدیده را باعث میشوند، جستجو کرد.

جلسه سوم

از تبیین اخلاقی و ارتجاعی بورژوازی تا تبیین پرولتری و پیشرو جهانی شدن سرمایه و شکستن حصارهای ملی بحران های ادواری

در این جلسه بخش های دیگری از فصل اول مانیفست، در نقد جامعه سرمایه داری، را مورد بحث قرار میدهیم.

الف - از تبیین اخلاقی و ارتجاعی بورژوازی تا تبیین پرولتری و پیشرو

این بخش از مانیفست از دو بُعد اهمیت دارد. اول اینکه دقیقاً متوجه میشویم که نقد مانیفست به چه چیز و کجای سرمایه داری است و دوم اینکه مانیفست دست آوردهای جامعه بشری در قالب مناسبات سرمایه داری و انقلاب عظیمی که بورژوازی در جامعه بشری شکل داده است را به رسمیت میشناسد و بنای سوسیالیسم را بر اساس این دست آورد ها ممکن میداند. هر دو این جنبه ها مهم هستند چون از یک طرف نقد محدود به عملکرد های سرمایه داری در آن زمان باب بود، و امروز باب تر است، و از طرف دیگر نقد عقب مانده، اخلاقی و ارتجاعی از سرمایه داری وسیع بود و امروز وسیع تر است که مثلاً جنبه هایی از آن را در جریان اسلام سیاسی و فاشیسم میبینیم.

در جلسات قبل اشاره کردیم که هنگامی که معلوم شد تغییرات انقلابی ای که بورژوازی و جنبش های بورژوائی در جامعه ایجاد کردند تازه طبقه کارگر و طبقه سرمایه دار را مستقیماً در مقابل هم قرار میدهد، وقتی که دوران توهم زدائی از ذهن کارگر و زحمتکش نسبت به دمکراسی بورژوائی و نظام بورژوائی آغاز شد، وقتی که معلوم شد آزادی و برابری با وجود انقیاد سرمایه داری در تناقض است، نقد به نظام هم از زوایای مختلف شروع شد. این نقد ها هم انعکاس واقعیات و توهمات جدید بود و هم بیان فکری جنبش های سیاسی و اجتماعی شدند که علیه "وضع موجود" شکل گرفتند. بخش بزرگی از این نقد ها و این جنبش ها خود را سوسیالیست میخواندند. بعلاوه گفتیم که مانیفست نه تنها سند اعلام وجود جنبش کمونیستی طبقه کارگر در مقابل بورژوازی و نظام بورژوائی بود و هست، بلکه به همان اندازه مهم، سند تمایز کمونیسم طبقه کارگر مدرن و نقد آن به جامعه سرمایه داری در تقابل با نقد های و سوسیالیسم های دیگر است. بدون درک این تفاوت ها درک نقد مانیفست به سرمایه داری نا ممکن است.

در حالی که مانیفست تغییرات بورژوازی در جامعه را در متن پیشرفت جامعه قرار میدهد و دست آورد های پیشرو و انقلابی آن را مبنای حرکت به پیش طبقه کارگر میداند، سایر سوسیالیست ها یا به گذشته "روایی" و دوران خوش گذشته چشم داشتند و بر از دست رفتن نُرْم ها و احساسات "انسانی" جامعه روستائی و فئودالی غم میخوردند، و یا اساسا پای شان را از واقعیات جامعه بریندند و، آن چنانکه مانیفست میگوید، همچون افسونگران اجتماعی فرمول های تماما ذهنی و شبه مذهبی را موعظه میکردند.

در این دوره سوسیالیست های مختلف، که بعدا مانیفست به آنها می پردازد، نقدی کاملاً اخلاقی به بورژوازی داشتند و معتقد بودند چون بورژوازی انگل است در نتیجه کل داده های فکری و ارزش های سیاسی و اجتماعی به چنگ آمده در جنگ علیه فئودالیسم و کلیسا پوچ، انگلی و ضد انسانی است. چنین تصویر میکردند که بورژوازی صفا و آرامش زندگی در روستاها را به هم ریخته، زندگی طبیعی روستا را مختل کرده است، مبنای انسانی خانواده را، که ظاهراً قبلاً در دوره فئودالی وجود داشته است، را از هم پاشیده است. در این نقد دست آورد های عظیم جامعه انسانی در پروسه گذار به سرمایه داری، که مبنای وجود و پیشرفت طبقه کارگر است کنار گذاشته میشود. آزادی های سیاسی، برابری انسان ها در مقابل قانون، جدائی مذهب از دولت، آزادی اندیشه، اینکه حکومت نه ناشی از خدا یا هیچ واقعیت ماورای انسانی، بلکه ناشی انتخاب حکومت شوندهگان است و غیره، که تنها بخش هائی از این دست آورد ها است، را مورد تمسخر و نقد قرار میدهند. اینکه بورژوازی خود بعدها بر بسیاری از این دست آورد ها قید و بند گذاشت و یا اصولاً آنها را زیر پا گذاشت چیزی را در این واقعیت تغییر نمیدهد که اینها دست آورد های جامعه انسانی در مسیر تعالی و پیشرفت بوده است. دست آورد هائی که مبارزه طبقه کارگر برای رهائی از نظام طبقاتی را تسهیل و ممکن میکنند. از این رو است که لنین جائی میگوید تصور سوسیالیسم بدون آزادی ها و بدون دمکراسی توده ای به ارتجاعی ترین نتایج منجر میشود.

یکی از مشخصات بخشی از سوسیالیسم های غیر کارگری پشت کردن به این دست آورد ها است. این واقعیت را در صحنه عملی در سوسیالیست های اردوگاهی روسیه، اروپای شرقی و چین و غیره مبینیم. این واقعیت در نتایج عروج ناسیونالیسم روس بر ویرانه های شکست انقلاب اکتبر در زیر پا گذاشتن پایه ای ترین حقوق سیاسی، اجتماعی و فردی بیان و تشکل مبینیم.

وقتی امروز به نقد سوسیالیست های بورژوازی و آنچه به خود چپ میگوید نگاه میکنید، سیستمی را مبینید که مانیفست مورد نقد قرار میدهد. نقد اخلاقی به بورژوازی از جمله بر نقد به ورشکسته شدن تولید کنندگان خرد، خرده بورژوازی و دهقانان، نقد به از میان رفتن فرهنگ سنتی، نقد به اصطلاح رانت خواری بورژوازی، نقد به نفتی بودن اقتصاد، و غیره و غیره متمرکز است. کسانی که بیاد داشته باشند میدانند که چپ ایران منتقد اصلاحات ارضی دوران سلطنت پهلوی از زاویه "عدم دمکراتیک" بودن تقسیم زمین، خانه خرابی دهقانان بود و هست. گویا رشد سرمایه داری و تقسیم زمین میتوانست نتیجه ای جز این داشته باشد. چپ ایران از نظر معیار های اخلاقی و سیاسی از دست آورد های بورژوازی بشدت عقب مانده تر بود. مذهبی و اسلامی بود.

مانیفست نقد بورژوازی را بر پایه پیشروی میگذارد، آینده را می بیند و دستاوردهای

به دست آمده را نه تنها نفی نمی‌کند بلکه می‌گوید باید روی آن ساخت و بازگشت به گذشته و معیارها و نرم‌های گذشته، ارتجاعی و متناقض با منافع طبقه کارگر مدرن است. نقد مانیفست به بورژوازی مطلقاً غیر اخلاقی در ضمن بسیار زنده و انسانی است.

مانیفست تبیین و نقد خود از بورژوازی و جامعه بورژوازی را با این جمله شروع می‌کند:

“بورژوازی در تاریخ نقش فوق العاده انقلابی ایفا نموده است.”

سپس پروسه غلبه بورژوازی و تغییرات انقلابی را، بطور خلاصه، چنین توضیح می‌دهد:

“بورژوازی، هر جا که بقدرت رسید، کلیه مناسبات فئودالی پدرشاهی و احساساتی را بر هم زد. پیوندهای رنگارنگ فئودالی را که انسان را به "مخدومین طبیعی" خویش وابسته میساخت، بیرحمانه از هم گسست و بین آدمیان پیوند دیگری، جز پیوند نفع صرف و "نقدینه" بی عاطفه باقی نگذاشت. هیجان مقدس جذبه مذهبی و جوش و خروش شوالیه مآبانه و شیوه احساساتی تنگ نظرانه را در آبهای یخ زده حسابگری‌های خودپرستانه خویش غرق ساخت. وی قابلیت شخصی انسان را به ارزش مبادله‌ای بدل ساخت و بجای آزادیهای بیشمار عطا شده یا از روی استحقاق بکف آمده، تنها آزادی عاری از وجدان تجارت را برقرار ساخت و در یک کلمه، بجای استثماری که در پرده پندارهای مذهبی و سیاسی پیچیده و مستور بود، استثمار آشکار، خالی از شرم، مستقیم و سنگدلانه‌ای را رایج گردانید.”

مانیفست عمق تغییراتی که بورژوازی به وجود آورده است را با هیچ دوره‌ای از تاریخ بشر قابل قیاس نمی‌داند. می‌گوید بورژوازی هر جا به قدرت رسید کلیه مناسبات فئودالی و پدرشاهی و احساساتی را بر هم زد. مانیفست، برعکس سوسیالیست‌های خرده بورژوا و ملی، دلی بحال مناسبات پدرسالارانه و عقب مانده و رمانتیک روستائی، قبیله‌ای و فئودالی نمی‌سوزاند. خواهان بازگشت به آن مناسبات نیست. خواهان عبور از اشکال جدید بی عاطفه‌گی و اقتصادی که در آن همه چیز، بویژه نیروی کار، کالا است، میشود.

مانیفست می‌گوید که بورژوازی قابلیت شخصی انسان را به ارزش مبادله تبدیل می‌کند. این در مقابل دوران فئودالی یا برده داری است. بورژوازی تاکید را از خانواده، طایفه و حتی طبقه، بر قابلیت انسان متمرکز می‌کند، اما بجای به کارگیری این قابلیت در خدمت کل بشریت آن را به کالائی برای خرید و فروش در خدمت تولید سود تبدیل می‌کند. می‌گوید بورژوازی همه اشکال انقیاد و استثمار پیچیده شده در پندارهای مذهبی و سیاسی همچون رابطه مرید و مرادی، برده و برده دار، اخلاقیات عقب مانده و سنت‌های کهنه فرهنگی قبیله‌ای و مذهبی را کنار گذاشت و رابطه سنگدلانه اما صاف و پوست کنده بورژوازی را بجای آن نشانند.

شاید بهترین نمونه این تحول را در آمریکا باید جستجو کرد. اروپا دارای یک سیستم فئودالی و اشرافیت جا افتاده بود که علی‌رغم همه انقلاب‌ها، بخش‌هایی از آن چه از کانال تبدیل اشراف و زمینداران به بورژواها و چه از طریق جان

سختی این نهادها، بخصوص مذهب، و یا از کانال بکارگیری آگاهانه بورژواها برای مطیع نگاه داشتن جامعه و طبقه کارگر، به زندگی اش ادامه داده است. اما انقلاب آمریکا در متن یک جامعه فی الحال بورژوائی و به درجه زیادی فارغ از اشرافیت سنتی شکل میگیرد.

آمریکا از اول سنگ بنای خود را صرفاً بر آزادی فرد برای فروش قابلیت خود (نیروی کارش) و آزادی سود بردن استوار کرد، برده داری و فئودالیسم را ملغی کرد، استثمار دهقانی را غیر قانونی اعلام کرد و رسماً تنها شکل مجاز استثمار را استثمار سرمایه داری دانست. آمریکا سیستم آزادی های بورژوائی را تا نهایت خود برده است. و بقول مانیفست به جای آزادیهای بیشمار به کف آمده تنها آزادی عاری از وجدان خرید و فروش، و در راس آن خرید و فروش نیروی کار، را برقرار و تضمین کرده است.

مانیفست سپس میگوید:

”بورژوازی انواع فعالیت هائی را که تا این هنگام حرمتی داشتند و بدان ها با خوفی زاهدانه مینگریستند، از هاله مقدس خویش محروم کرد. پزشک و دادرس و کشیش و شاعر و دانشمند را به مزدوران جیره خوار مبدل ساخت.

بورژوازی پوشش عاطفه آمیز و احساساتی مناسبات خانوادگی را از هم درید و آن را به مناسبات صرفاً پولی تبدیل نمود.“

مانیفست مبیند که بورژوازی همه انواع فعالیت هائی را که تا این هنگام در هاله مذهب، سنت، قومیت و غیره بسته بندی شده بودند و حرمتی ماورای انسانی داشتند را از هاله مقدس شان بیرون میکشد؛ چهره واقعی پزشک و دادرس و آخوند و کشیش و شاعر و دانشمند را در قالب مزدوران جیره خوار، نماینده و نوکر بورژوا در مقابل جامعه و بخصوص طبقه کارگر قرار میدهد. این خدمت عظیمی به رفع موانع آگاهی طبقه کارگر است. بورژوازی پوشش فریب کارانه سنتی و مذهبی همه این ماورای انسان ها را از هم میدرد، آنها را لخت و عریان، آنطور که واقعا هستند، در مقابل جامعه قرار میدهد.

گفتیم بورژوازی بعداً دوباره برای تقدس به این مقامات متوسل به مذهب و جادو جنبل های ملی و سنتی میشود. اما وقتی در دوران انقلابات بورژوائی نقاب این تقدس ها برداشته میشود نقاب زدن دوباره بر آن ساده نیست.

به عکس دلسوزان دوران خوش گذشته فئودالی، مانیفست به تنبلی و تن آسائی نظام فئودالی اشاره میکند و میگوید:

”بورژوازی آشکار ساخت که چگونه لختی و تن آسائی، مکمل برانزده قدرت نمایی های خشونت آمیز قرون وسطائی بود، همان قدرت نمایی که مرتجعین تا بدین حد ستاینده اش هستند. وی برای نخستین بار نشان داد که فعالیت آدمی مستعد ایجاد چیزهاست و عجایبی از هنر پدید آورد، که به کلی غیر از اهرام مصر و لوله های آب رم و کاتدرال های گنتی است؛ لشگرکشی هایی انجام داد که بالمزّه از مهاجرت های اقوام و قبایل و محاربات صلیبی متمایز است.“

به عبارت دیگر این واقعیت را به رسمیت می‌شناسد که بورژوازی برای نخستین بار نشان داد که فعالیت آدمی چه عجایی در علم، هنر و همه فعل و انفعالات بشر بوجود آورده است. عجایی که قبل از این قابل تصور نبود و هزار سر و گردن از امثال اهرام مصر، سیستم آب رسانی رم، و یا لشکر کشتی‌ها و جنگ‌های صلیبی، که تا آن زمان بزرگترین مخلوقات بشر هستند، بالاتر است. مانیفست در اینجا همزمان با تاریخ رشد بورژوازی، تاریخ رشد خلاقیت انسان را مینویسد و میگوید:

”بورژوازی در عرض مدت کمتر از صد سال سیادت طبقاتی خود، آنچنان نیروهای تولیدی پدید آورد که از لحاظ کمیت و عظمت بالاتر از آن چیزی است که همه نسلهای گذشته جمعاً بوجود آورده‌اند. رام ساختن قوای طبیعت، تولید ماشینی، بکار بردن شیمی در صنایع و کشاورزی، کشتیرانی، راه آهن، تلگراف برقی، مزروع ساختن یک سلسله از بخشهای جهان، قابل کشتیرانی کردن رودها، پیدایش توده‌هایی از جمعیت که گویی از اعماق زمین میجوشند. . . کدام یک از اعصار گذشته می‌توانستند حدس بزنند که در بطن کار اجتماعی یک چنین نیروی تولیدی مکنون است!“

مانیفست بعلاوه اضافه میکند که بورژوازی و جامعه بورژوائی در یک جا نمی‌ایستد. دائم در حال تحول است. موتور محرکه بورژوازی سود و تلاش برای کسب سود است. این موتور بورژوازی را دائم در حرکت نگاه میدارد. مانیفست میگوید:

”بورژوازی، بدون ایجاد تحولات دائمی در ابزارهای تولید و بنابراین بدون انقلابی کردن مناسبات تولید و همچنین مجموع مناسبات اجتماعی، نمیتواند وجود داشته باشد. و حال آنکه بر عکس اولین شرط وجود کلیه طبقات صنعتی سابق، عبارت از نگاهداری بلا تغییر طرز کهنه تولید بود. تحولات لاینقطع در تولید، تزلزل بلا انقطاع کلیه اوضاع و احوال اجتماعی و عدم اطمینان دائمی و جنبش همیشگی. . . دوران بورژوازی را از کلیه ادوار سابق مشخص میسازد. کلیه مناسبات خشکیده و زنگ زده، با همه آن تصورات و نظریات مقدس و کهن سالی که در التزام خویش داشتند، محو میگردند، و آنچه که تازه ساخته شده، پیش از آنکه جانی بگیرد کهنه شده است. آنچه که مقدس است از قدس خود عاری میشود و سرانجام انسانها ناگزیر میشوند به وضع زندگی و روابط متقابله خویش با دیدگانی هشیار بنگرند.

نیاز به یک بازار دائم‌التوسعه برای فروش کالاهای خود، بورژوازی را به همه جای کره زمین میکشاند. همه جا باید رسوخ کند، همه جا ساکن شود و با همه جا رابطه برقرار سازد.“

سپس ادامه میدهد:

”بورژوازی ده را تابع سیادت شهر ساخت. شهرهای کلان بوجود آورد، بر تعداد نفوس شهر نسبت به نفوس ده بمیزان شگرفی افزود و بدینسان بخش مهمی از اهالی را از بلاهت زندگی ده بیرون کشید. به همان شیوه که ده را تابع سیادت شهر ساخت، کشورهای وحشی و نیمه وحشی را نیز وابسته کشورهای متمدن و ملت‌های فلاحت پیشه را وابسته ملل بورژوا و خاور را وابسته باختر نمود.

بورژوازی بیش از پیش از پراکندگی وسائل تولید و مالکیت و نفوس را مرتفع میسازد. وی نفوس را مجتمع ساخته است، وسائل تولید را متراکم نموده و مالکیت را در دست عده کمی تمرکز بخشیده است. نتیجه قهری این وضع تمرکز سیاسی است. شهرستانهای مستقل که تنها بین خود روابط اتحادی داشتند و دارای منافع و قوانین و حکومتها و مقررات و گمرکی مختلف بودند، به صورت یک ملت واحد، قانون گزاری واحد و منافع ملی طبقاتی واحد و مرزهای گمرکی واحد درآمدند."

و بالاخره مانیفست بحث را با این پاراگراف به سرانجام میرساند که قبلا ذکر کردیم:

"بورژوازی در عرض مدت کمتر از صد سال سیادت طبقاتی خود، آنچنان نیروهای تولیدی پدید آورد که از لحاظ کمیت و عظمت بالاتر از آن چیزی است که همه نسلهای گذشته جمعا بوجود آورده‌اند. رام ساختن قوای طبیعت، تولید ماشینی، بکار بردن شیمی در صنایع و کشاورزی، کشتیرانی، راه آهن، تلگراف برقی، مزروع ساختن یک سلسله از بخشهای جهان، قابل کشتیرانی کردن رودها، پیدایش توده‌هایی از جمعیت که گویی از اعماق زمین مجبوشند. . . کدام یک از اعصار گذشته می‌توانستند حدس بزنند که در بطن کار اجتماعی یک چنین نیروی تولیدی مکنون است!"

من این ارزیابی مانیفست را ابژکتیو، علمی، واقع بینانه و غیر اخلاقی مینامم. مانیفست چشم انداز بازگشت به دوران خوش گذشته را ندارد. زمینه طرح خواست عبور از مهمترین مانع رشد و بکار گیری قابلیت و خلاقیت انسان، یعنی جامعه و مناسبات بورژوائی را می ریزد. مانیفست، مانیفست طبقه کارگر خلق شده در این پروسه رشد سرمایه داری است. نمیخواهد آنها را مجددا به دهقان یا تولید کننده خرده پا تبدیل کند. فرمول پیشرفت، از زاویه این طبقه تازه متولد شده، را بدست میدهد.

به همین دنیای ما نگاه کنید. بورژوازی در همین ده سال گذشته با انقلاب الکترونیک و انفورماتیک بزرگترین تحول را در خلاقیت انسان آفرید. در همین ده سال پدیده هائی خلق شدند که قبل از آن باورنکردنی بودند.

مانیفست در واقع میگوید که کمونیستی و کارگری که این قابلیت بورژوازی را شناسد و انقلاب خود را بر اساس پیشرفته ترین دست آورد های عملی و فکری جهان خود استوار نسازد، در حال نگاه کردن به گذشته است. چه بخواهد و چه نخواهد اسیر خرافه است و پندارهای عقب مانده خواهد بود و در زندان سنت ها و افکار مذهبی، قومی و ملی محبوس خواهد ماند.

بورژوازی ناچار است برای حفظ خود، همانطور که بعد ها مارکس در کاپیتال توضیح میدهد "خود گستر" باشد. دائما رشد کند. مدام خود را انطباق دهد و مدام روش ها و ابتکارات، و در نتیجه، قابلیت های جدیدی برای تولید سود کند. طبقه کارگر اگر دشمن طبقاتی خود را اینگونه عینی و ابژکتیو شناسد در بهترین حالت دائم از آن شکست میخورد. طبقه کارگر تنها بعنوان جزئی از این دنیا شناس در افتادن با بورژوازی را دارد. حسرت برای گذشته، آنهم در یک قالب رویائی

و غیر واقعی، بردگی کارگر را تضمین خواهد کرد. چیزی که به شغل بخش بزرگی از روشنفکران و میدیا تبدیل شده است.

بعداً مارکس اشاره میکند که انقلاب پرولتری بر شانه های انقلاب بورژوازی و دست آورد های بشر در تحول سیاسی، اجتماعی و تکنولوژیک استوار است.

مانیفست میگوید تحول بورژوائی جامعه ده را تابع سیادت شهر ساخت، شهرهای کلان به وجود آورد و بدین سان بخش مهمی از اهالی را از بلاهت زندگی در ده بیرون کشید. در این تبیین از جامعه مدرن در مانیفست سر سوزنی سمپاتی به زندگی در ده را نمی بینید. زندگی در روستا را، به درست، بلاهت آور میخواند و میگوید زندگی روستائی انسانها را ابله میکند. مانیفست این تحول بورژوائی جامعه را درجه ای میبیند که "چشم و گوش" طبقه کارگر صنعتی را باز میکند و ملزومات فائق آمدن بر جامعه سرمایه داری را فراهم میکند.

انهایی که، طی دوران بعد از انقلاب سفید، شاهد سرازیر شدن سیل کارگران از روستاها، بویژه از مناطقی چون آذربایجان و کردستان بودند شاهد این تحول و در عین حال نقد عقب مانده و ارتجاعی که بر از میان رفتن فضای بلاهت روستا دل می سوزاند، بودند. در حالی که هر سیل مهاجرت برای کار، نسلی از کارگران را به وجود می آورد و نسلی از طبقه کارگر تازه متولد شده را با فرهنگ پیشرفته تر و با ضرورت اتحاد طبقاتی آشنا میکرد، تقریباً کل آنچه بخود چپ میگفت بر عکس مانیفست بر این گذشته غم میخورد، طبقه کارگر تازه متولد شده را فاسد میدید و روستا را محل زندگی خوش گذشته میدید.

در همین راستا مانیفست کشیده شدن جوامع عقب مانده به مناسبات سرمایه داری را قدمی به پیش، نه تنها در پیشرفت کلی جامعه، بلکه مهمتر از آن فراهم آمدن پایه های عینی و ذهنی انقلاب پرولتری میبیند. باز هم این تبیین عینی و پیشرو مانیفست را در مقابل نقد به اصطلاح ضد امپریالیستی چپ که دل به حال گذشته و فرهنگ سنتی، ملی و عقب مانده می سوزاندند، قرار میدهد.

این نقد اخلاقی و رو به عقب سرمایه داری همیشه در میان نسل تازه کارگران پیا میگیرد. کارگرانی که تازه از روستا یا از خرده بورژوازی شهری به صف طبقه کارگر پیوسته اند در محیط نا آشنا، خشن و ظاهراً تنهای شهر به سادگی به دام مخدر جاذبه های رویائی روستا یا زندگی مستقل خرده بورژوازی گرفتار می آیند. این پروسه گاه دو یا سه نسل از کارگران را در برمیگیرد تا کارگر با دنیای اتحاد طبقاتی کارگری و امکاناتی که برای رهائی از استثمار سرمایه داری فراهم میکند آشنا میشوند. مبارزه با این توهمات و با این نگاه به عقب، نشان دادن راه به پیش از کانال اتکا به دست آورد های به کف آمده و اتحاد طبقاتی پرولتاریای صنعتی، همیشه مشغله بخش آگاه و پیشرو و کمونیست رهبران و فعالین کارگر بوده و هست. مانیفست این مشغله را منعکس میکند و ابزار کارائی در این مبارزه بدست کارگر آگاه و کمونیست میدهد.

مانیفست در رشد سرمایه داری خلق طبقه کارگر مدرن و رشد کمی و کیفی آن را میبیند. مانیفست در رشد سرمایه داری رها شدن نیروهای مولده از آن قید و بندها را میبیند. مانیفست در رشد سرمایه داری، نه رشد تاریخ بطور کلی، بلکه فراهم آمدن شرایط عینی و ذهنی فائق آمدن بر جامعه بورژوائی را میبیند.

ب - جهانی شدن سرمایه و شکستن حصار های ملی

نکته ی دیگری که مانیفست به آن میپردازد پدیده جهانی شدن بازار ها و به اصطلاح امروز گلوبالیزاسیون است. خلاقیت فکری و قدرت عظیم تحلیلی مارکس در این راستا خیره کننده است. مانیفست میگوید:

”بورژوازی از طریق بهره‌کشی از بازار جهانی به تولید و مصرف همه کشورها جنبه جهان وطنی داد و علی‌رغم آه و اسف فراوان مرتجعین، صنایع را از قالب ملی بیرون کشید. رشته‌های صنایع سالخورده ملی از میان رفته و هر روز نیز در حال از بین رفتن است. جای آنها را رشته‌های نوین صنایع که رواج شان برای کلیه ملل متمدن امری حیاتی است میگیرد، رشته‌هایی که مواد خامش دیگر در درون کشور نیست، بلکه از دورترین مناطق کره زمین فراهم میشود، رشته‌هایی که محصول کارخانه‌هایش نه در کشور معین، بلکه در همه دنیا به مصرف میرسد. بجای نیازمندیهای سابق، که با محصولات صنعتی محلی ارضاء میگردید، اینک حوایج نوین بروز میکند که برای ارضاء آنها محصول ممالک دور دست و اقالیم گوناگون لازم است. جای عزت‌جویی ملی و محلی کهن و اکتفاء به محصولات تولیدی خودی را رفت و آمد و ارتباط همه جانبه و وابستگی همه جانبه ملل با یکدیگر میگیرد. وضع در مورد تولید معنویات نیز همانند وضع در مورد تولید مادیات است. ثمرات فعالیت معنوی ملل جداگانه به ملک مشترکی مبدل میگردد. شیوه یک جانبه و محدودیت ملی بیش از پیش محال و از ادبیات گوناگون ملی و محلی یک ادبیات جهانی ساخته میشود.

بورژوازی، از طریق تکمیل سریع کلیه ابزارهای تولید و از طریق تسهیل بی حد و اندازه وسائل ارتباط، همه و حتی وحشی‌ترین ملل را به سوی تمدن میکشاند.“

این نقد چقدر با نقد جنبش سنتی ضد امپریالیستی امروز دنیای ما متفاوت است. مانیفست از پدیده جهانی شدن، انقلابی شدن مناسبات تولید و تولد پرولتاریا مدرن و انترناسیونالیسم پرولتاری را میبیند. برای مانیفست گسترش سرمایه داری، چشم انداز انقلاب پرولتاری را در مقابل عقب مانده ترین جوامع قرار میدهد.

مانیفست یک لحظه هم برای شکسته شدن حصار های ملی و بورژوازی خودی، از میان رفتن دوران قدیم و هویت ملی و قومی و غیره ارزش قائل نیست. مرتبه سربان بر این دنیای گذشته را ارتجاعی میداند. مانیفست اتفاقاً جنبه مهم انقلابی که بورژوازی بوجود می آورد را در همین در هم شکستن حصار های ذهنی و عملی دنیای کهنه میداند. میگوید که جهانی شدن بورژوازی به طبقه کارگر خصلت جهانی میدهد. این مربوط به سال ۱۸۴۸، یعنی ۱۶۰ سال پیش است!

امروز این واقعیات را دیگر کسی نمیتواند نبیند. امروز بخش اعظم کالا ها در چین، هند و کشورهای نظیر آن تولید میشوند، که بیش از ۹۰ درصد آنها در دیگر کشورها مصرف میشوند. سرمایه ای که این تولید را ممکن میکند، مطلقاً جنبه ملی ندارد. سرمایه مالی جهانی است. دنیای این کشورهای حوزه کار ارزان گویی یک شبه از فضای پر خلسه و رمز آمیز گذشته به فضای جامعه مدرن بورژوائی تبدیل شده است. تعداد طبقه کارگر جهانی را در ابعاد عظیمی گسترش داده است. صنعت ملی و تولید خرد عقب مانده را، علیرغم آه و افسوس مرتجعین،

از میان برده و صنعت مدرن و استثمار سنگدلانه و رو راست بورژوائی را بجای آن نشانده است.

مبارزه طبقه کارگر از زاویه نقدی که مانیفست به سرمایه داری میکند، نمیتواند در مقابل تاریخ قرار گیرد. مبارزه با عواقب رشد سرمایه داری برای طبقه کارگر تنها با اتخاذ یک سیاست پیشرو، رو به جلو و انقلابی که مانیفست پایه های آن را میگذارد ممکن است و نه با نگاه به عقب.

این وضع تنها در مورد کالاهای مادی نیست و در مورد معنویات نیز وضع به همین صورت است. ادبیات و فرهنگ و هنر دیگر ملی نیستند. کسی که میخواهد از فرهنگی قدیمی و تار و تنبور دفاع کند، بازنده است.

مانیفست سر سوزنی به این دنیای کهنه سمپاتی ندارد. میگوید بورژوازی از طریق تکمیل سریع ابزارهای تولید و از طریق تسهیل بی حد و اندازه ی وسایل ارتباط، همه و حتی وحشی ترین ملل را به سوی تمدن میکشاند.

اما آیا این واقعیات مانیفست را به طرفداری از بورژوازی میکشاند؟ نه، بر عکس، این واقعیات مانیفست را به منتقد پرولتری بورژوازی تبدیل میکند که حریف و قدرت حریف را میشناسد و میداند که نقطه ی ضعف آن کجاست و شانس طبقه ی کارگر برای مقابله با بورژوازی چیست؟ سیاست کمونیسم مانیفست ایستادن در برابر پیشرفت نیست. سوار شدن بر آن است.

مارکس بارها کشورهایی را که هنوز بورژوائی نیستند وحشی میخواند و تمدن را تمدن بورژوایی میداند. اما این تمدن بر اساس استثمار طبقه کارگر استوار است که از کانال دخیل بستن به امامزاده تخیلات دنیای کهنه، قابل شکستن نیست. مانیفست بیانیه ضرورت و امکان پذیری شکستن این دنیای وارونه است که در بحث بعدی به آن اشاره میکند.

مانیفست میگوید:

"بهای ارزان کالاهای بورژوازی، همان توپخانه سنگینی است که با آن هر گونه دیوارهای چین را در هم میکوبد و لجوجانهترین کینه های وحشیان نسبت به بیگانگان را وادار به تسلیم میسازد. وی ملتها را ناگزیر میکند که اگر نخواهند نابود شوند شیوه تولید بورژوازی را بپذیرند و آنچه را که به اصطلاح تمدن نام دارد نزد خود رواج دهند بدین معنی که آنها نیز بورژوا شوند. خلاصه آنکه جهانی هم شکل و همانند خویش میافریند."

بهای ارزان کالاهای بورژوازی همان توپخانه سنگینی است که با آن هر گونه دیوار چین ای را در هم میکوبد. بورژوازی بیش از لشکر کشی با صدور کالای ارزان است که کشورها را تصرف میکند. بحثی که بعد ها لنین در بحث امپریالیسم خود ابعاد عظیم و مکانیسم های امروزی آن را باز میکند. این واقعیت امروز دانسته همگانی است.

از نمونه چین و غیره که بگذریم، کسانی که احیانا بحث های من مربوط به تاریخ چپ را تعقیب کرده باشند بیاد دارند که آنجا شروع گذار ایران به جامعه سرمایه داری را از حدود همان سال ۱۸۴۸ دنبال کرده ام. آنجا توضیح داده ام که بخش

حاشیه کویر در ایران (مناطق مانند استان های فارس، کرمان، یزد، خراسان و غیره)، مانند هند، تاریخاً به دلایل مختلف جغرافیای و تاریخی یکی از مراکز تمرکز ثروت و تمدن جوامع بشری بوده است که دائم، از همان زمان هخامنشیان، مانند همه مراکز ثروت مورد حمله اقوام حاشیه ای خود مانند مغول ها، تاتار ها، ترک ها و بعد ها اعراب قرار داشته است. مکانیسم دفع این حملات سنتاً، بیش از آنکه نظامی بوده قبول مهاجم به عنوان قدرت حاکمه و حل آن در فرهنگ پیشرفته تر خود بوده است. اما ورود بورژوازی غرب به ایران، ابتدا در قالب پرتغالی ها و سپس انگلیس و روسیه، برای اولین بار مردم این مناطق را با دشمنی روبرو میکند که از فرهنگ پیشرفته تری برخوردار است و این فرهنگ پیشرفته است که مناطق را به تدریج در خود حل میکند. کالای ارزان انگلیس و روسیه است که دروازه های ایران را نه تنها از نظر جغرافیائی بلکه از نظر فکری و فرهنگی بروی "دشمن" باز میکند. تا جایی که حتی جریان عقب مانده مذهبی ای مانند جنبش خمینی و اسلامی امروز حاکم در ایران تسلیم به این معیار های پایه ای سرمایه داری را در خود منعکس میکند و مفاهیمی مانند سرمایه، سود، کارگر و سرمایه دار، در قالب مدرن آن، حق رای، تأیید گرفتن از رای مردم برای حکومت خدا، و غیره وارد سیستم فکری اسلام میکند.

پ - بحران های ادواری

بالاخره مانیفست راجع به بحرانهای سرمایه داری، در قالب میان رشد نیروهای مولده و مناسبات تولیدی، حرف میزند:

"جامعه نوین بورژوازی، با روابط بورژوازی تولید و مبادله و با مناسبات بورژوازی مالکیت آن، جامعه ای که گویی سحر آسا چنین وسایل نیرومند تولید و مبادله را بوجود آورده است، اکنون شبیه جادوگری است که خود از عهده اداره و رام کردن آن قوای تحت الارضی که با افسون خود احضار نموده است بر نیاید. . . . حال دیگر یک چند ده سال است که تاریخ صنایع و بازرگانی تنها عبارتست از تاریخ طغیان نیروهای مولده معاصر بر ضد آن مناسبات مالکیتی که شرط هستی بورژوازی و سلطه اوست."

سپس ادامه میدهد:

"کافی است به بحرانهای تجارتي اشاره کنیم که با تکرار ادواری خویش و به نحوی همواره تهدید آمیز تر هستی تمام جامعه بورژوازی را در معرض فنا قرار میدهند. در مواقع بحران تجارتي هر بار نه تنها بخش هنگفتی از کالاهای ساخته شده، بلکه حتی نیروهای مولده ای که بوجود آمده اند نیز نابود میگردد. هنگام بحران ها یک بیماری همگانی اجتماعی پیدا میشود که تصور آن برای مردم اعصار گذشته نامعقول بنظر میرسید، و آن بیماری همگانی اضافه تولید است. جامعه ناگهان به قهقرا باز میگردد و بحال بریریت دچار میشود، گویی قحط و غلا و جنگ عمومی خانمان سوزی او را از همه وسائل زندگی محروم ساخته است؛ پنداری که صنایع و بازرگانی نابود شده است. چرا؟ برای آنکه جامعه بیش از حد تمدن، بیش از حد وسائل زندگی بیش از حد صنایع و بازرگانی در اختیار خویش دارد. نیروهای

مولدهای که در اختیار اوست، دیگر بکار تکامل تمدن بورژوازی و مناسبات بورژوازی مالکیت نمیخورد؛ برعکس، آن نیروها برای این مناسبات بسی عظیم شده‌اند و مناسبات بورژوازی، نشو و نماى آنها را مانع میگردد؛ و هنگامی که نیروهای مولده در هم شکستن تمام این موانع و سدها را آغاز میکنند، آنگاه سراسر جامعه بورژوازی را دچار پریشانی و اختلال مینمایند و هستی مالکیت بورژوازی را دستخوش خطر میسازند. دایره مناسبات بورژوازی بیش از آن تنگ شده است که بتواند ثروتی را که آفریده خود اوست در خویش بگنجاند.

مانیفست راه خروج از بحران را چنین خلاصه میکند:

”از چه طریقی بورژوازی بحران را دفع میکند؟ از طرفی بوسیله محو اجباری توده‌های تمام و کمالی از نیروهای مولده و از طرف دیگر بوسیله تسخیر بازارهای تازه و بهره‌کشی بیشتری از بازارهای کهنه. و بالاخره از چه راه؟ از این راه که بحرانهای وسیعتر و مخرب‌تری را آماده میکند و از وسائل جلوگیری از آنها نیز میکاهد.

سلاحی که بورژوازی با آن فنودالیسم را واژگون ساخت، اکنون بر ضد خود بورژوازی متوجه است.“

این نوشته مارکس و انگلس، که امروز زنده بودن سطر به سطر آن را دیگر همگان میبینند، متعلق به حدود سی سال قبل از انتشار کاپیتال است. کتابی که در آن مارکس به طرز داهیانه‌ای مکانیسم‌های جامعه سرمایه‌داری و تناقضات آن را نشان میدهد. کتابی که امروز، بعد از اینکه برای صدمین بار بورژوازی پایان عصر مارکس و ”گفتمان“ سوسیالیسم را اعلام کرد، مجبور شده است در دانشگاه‌ها و ستاد‌های فکری اش، به عنوان یک مرجع فهم سرمایه‌دار، به آن برگردد.

حتی در این متن اولیه مانیفست در تبیین بحران‌های سرمایه‌داری، خبری از تبیین اخلاقی این بحران‌ها که گویا ناشی از حرص و آز این یا آن بخش بورژوازی، تقلب سفته‌بازان و بورس‌بازان، سیاست‌های بانکی و غیره است، نیست. مانیفست بلاواسطه این بحران‌ها را به نفس رابطه نیروهای مولده آزاد شده و روابط تولیدی زندانی‌کننده میبیند. قدرت تحلیلی مارکس که هنوز آکادمیست‌های بورژوازی را ناچار به سر تعظیم فرو آوردن، لااقل در مقابل تئوری‌های اقتصادی مارکس، میکند، از این نگاه علمی، غیر اخلاقی، تاریخی و پیشرو مارکس نشأت میگیرد. مارکس سی و چند ساله‌ای که تازه در جدال با پرودن و باکونین رئیس نقد کمونیسم طبقه کارگر مدرن به سرمایه‌داری را فرموله میکند. البته مارکس بعد‌ها، در جلد سوم سرمایه بیشتر در مورد مکانیسم این بحران‌ها، دلیل ادواری بودن آن و غیره را توضیح میدهد.

مانیفست میگوید اگر در دوران‌های گذشته بحران‌ها ناشی از قطعی بود که خود یا ناشی از جنگ بود یا خشکسالی و غیره، بحران‌های سرمایه‌داری ”برای مردم اعصار گذشته نامعقول به نظر میرسد“. نامعقول از این نظر که برعکس اعصار گذشته نه تنها قطعی وجود ندارد بلکه بحران اساساً ناشی از وفور است. بازار و انبار‌ها انباشته از کالا است اما قدرت خرید برای این کالاها وجود ندارد. جامعه بورژوازی قدرت جذب تولید خود را ندارد. یعنی بحران بورژوازی بحران وفور است.

اما در جامعه بورژوائی وقتی کالا فروش نمیرود، وقتی که نرخ سود با توجه به رشد وسایل تولید و نیروهای مولده کاهش میابد، آنوقت در مقاطعی بخش بزرگی از سرمایه تولیدی قادر نیست کالاهای خود را با قیمت مناسب به فروش برساند. در جامعه سرمایه داری مهم نیست که کالایی مفید و یا مورد نیاز است. مهم این است که تولید آن سود میدهد یا نه. وقتی که سود نمیدهد، سرمایه داری که پشت آن است، در شرایط عادی دست از تولید آن کالا برمیدارد. اما در شرایط بحران ورشکست میشود. با ورشکسته شدن این سرمایه داران از یک طرف خیل کارگر بیکار به جامعه سرازیر میشود و از طرف دیگر سیستم بانکی و پولی، که بر اساس وام و اعتبار دادن به سرمایه داران و کارگران میچرخد، مختل میشود.

مانیفست به درست میگوید که بورژوازی از دو طریق بر این بحران فائق می آید: یکی از میان بردن نیروهای مولده ای که خود تولید کرده است و از طرف دیگر با تصرف بازار های جدید. از میان بردن نیروهای مولده از جمله شامل اسقاط کردن کارخانه های عظیم و نابودی عملی بخش عظیمی از طبقه کارگر متحقق میشود و تصرف بازارهای جدید یا از طریق جنگ و یا از میدان بدر کردن بخشی از سرمایه داران. و مهم تر اینکه این پدیده بر عکس بحران های اعصار گذشته پدیده های محلی نیستند. اینها پدیده های جهانی و بین المللی هستند.

امانه مارکس تنها یک تحلیلگر تاریخی است و نه مانیفست کتابی در مورد تاریخ. مارکس از تحلیل تاریخی میخواهد راه عبور از این تاریخ را نشان دهد و مانیفست، بیانیه جنبشی است که ضرورت عبور از این تاریخ در هر ثانیه از زندگی اش باز تولید میشود: جنبش کمونیستی طبقه کارگر مدرن صنعتی. در نتیجه مانیفست بلافاصله بعد از نشان دادن این پایه های تاریخی به عنصر فعال یا فاعل گذار از تاریخ یعنی طبقه کارگر میرسد، که موضوع جلسه بعد ما است.

جلسه چهارم

پرولتاریا و مبارزه پرولتاریا

الف - پرولتاریا

مانیفست در ادامه فصل اول خود، بعد از معرفی بورژوازی و تحولات بورژوائی جامعه بشری؛ در ابعاد جهانی، به معرفی گورکن این مناسبات میرسد و میگوید:

”ولی بورژوازی نه تنها سلاحی را حدادی کرد که هلاکش خواهد ساخت، بلکه مردمی را که این سلاح را بسوی او متوجه خواهند نمود، یعنی کارگران نوین یا پرولتارها را نیز بوجود آورد.“

بورژوازی با خلاصی نیروهای مولده از قید و بند های اخلاقی سابق، سازمان دادن تولید متمرکز بشدت پیشرفته و با برجسته کردن دائمی تناقض میان قابلیت تولید بشر و مناسبات تولید سرمایه داری سلاح نابودی خود را نیز بوجود آورده است. مانیفست، اما، میگوید سرمایه داری بعلاوه گورکن خود یعنی پرولتاریا را

نیز بوجود می آورد. این واقعیت جدیدی است. نظام فئودالی بر استثمار دهقانان استوار بود اما دهقانان گورکن فئودالیسم نبودند. بورژوازی همراه خود طبقه ای را خلق کرده است که میتواند این سلاح، یعنی واقعیت تولید اجتماعی و مالکیت خصوصی بر تولید را علیه بورژوازی بکار بگیرد. این فاعل تاریخ، این عامل تغییر، طبقه کارگر مدرن یعنی پرولتاریا است. این حکم را مانیفست از روحيات و یا اخلاقیات طبقه کارگر استنتاج نمیکند. مانیفست جایگاه طبقه کارگر در از میان بردن استثمار طبقاتی را از مناسبات تولیدی حاکم استنتاج میکند.

مانیفست در ادامه طبقه کارگر مدرن، یعنی پرولتاریا، را بیشتر معرفی میکند و میگوید:

“به همان نسبی که بورژوازی، یعنی سرمایه، رشد میپذیرد، پرولتاریا، یعنی طبقه کارگر معاصر، نیز رشد مییابد. اینان تنها زمانی میتوانند زندگی کنند که کاری بدست آورند و فقط هنگامی میتوانند کاری بدست آورند که کارشان بر سرمایه بیافزاید. این کارگران، که مجبورند فرد فرد خود را بفروش رسانند، کالائی هستند مانند هر کالای دیگر، و بهمین جهت نیز دستخوش کلیه حوادث رقابت و نوسانات بازارند.”

مانیفست میگوید با رشد بورژوازی پرولتاریا رشد میکند. اگر به اوضاع امروز جهان نگاه کنید متوجه میشوید که در تاریخ بشر هیچگاه به این اندازه ثروت انباشته نشده و هیچگاه پرولتاریا به این اندازه وسیع و کثیر نبوده است. اگر سابقا پرولتاریا در “پائین شهر” های اروپا و آمریکا متمرکز بود و بالای شهری های این کشور ها گاه به آن ها برخورد میکردند، امروز در نتیجه تعمیم حاکمیت سرمایه مالی بر جهان، امری که لنین آن را به روشنی در بحث امپریالیسم خود تشریح میکند، ما با “کوچ دادن” پرولتاریای صنعتی به کشور های آسیا، آمریکای لاتین و بعضا آفریقا روبرو هستیم. این جدائی جغرافیائی حوزه تولید صنعتی از حوزه مصرف آن در اروپا و آمریکا باعث شده است که روشنفکران بورژوا، که زمانی مجبور به قبول وجود طبقه کارگر شده بودند، این پیش بینی مانیفست که “به همان نسبی که بورژوازی، یعنی سرمایه، رشد میپذیرد، پرولتاریا، یعنی طبقه کارگر معاصر نیز رشد مییابد.” را رد کنند و پایان دوره سوسیالیسم پرولتری را اعلام کنند. اما واقعیات آماری جهان امروز صحت احکام مانیفست را بیش از همیشه ثابت میکنند.

اما اینجا مارکس به دو ویژگی پرولتاریا اشاره میکند. اول تعریف اقتصادی این طبقه است که مانیفست میگوید کارگر “کار خود را میفروشد” و دوم تعریف اجتماعی طبقه کارگر است، که مانیفست در همان جمله به آن میپردازد. لازم میدانم اینجا در مورد این دو موضوع مکت کنیم و نکاتی را مورد تاکید یا موشکافی قرار دهیم.

۱- تعریف اقتصادی کارگر

نکته اول در مورد مفاهیم کار و نیروی کار است. مانیفست از خرید و فروش کار حرف میزند. این مفهوم دقیقی نیست. شاید بهترین توضیح در این مورد توضیح

انگلس در مقدمه جزوه "کار مزدی و سرمایه" است که ما بطور خلاصه آن را تکرار میکنیم.

انگلس میگوید مارکس، در سال های دهه ۴۰ هنوز نقدش را از اقتصاد سیاسی تکمیل نکرده بود در نتیجه نوشته های این دوره او، از جمله در "مانیفست" و یا در جزوه "کار مزدی و سرمایه" مفاهیمی بکار برده میشوند که نا دقیق و گاه غلط هستند.

از جمله مارکس در این دوره از مفهوم فروش کار حرف میزنند. میگوید کارگر کار خود را در ازای مزد میفروشد. اما بعدا دقیق تر میگوید "کارگر نیروی کار خود را میفروشد".

انگلس میگوید تاکید بر تفاوت میان فروش کار و فروش نیروی کار ملا نقطی‌گری و بازی با کلمات نیست. "بلکه اینجا با یکی از مهمترین نکات در کل قلمرو اقتصاد سیاسی سر و کار داریم" و به طنز میگوید در توضیح این تفاوت به بورژواها نشان میدهم که در حالیکه برای "تحصیل‌کردگان" پرتبختر ما چنین مسائل حساسی تا آخر عمر لاینحل میماند، کارگران درس خوانده دشوارترین تحلیلهای اقتصادی را میتوانند باسانی بفهمند.

انگلس میگوید اقتصاد سیاسی کلاسیک (اقتصاد بورژوائی) از پراتیک صنعتی این استنباط رایج سرمایه دار صنعتی را به عاریت گرفت، که او کار مستخدمین اش را میخرد و بابت اش مزد پرداخت میکند. بکار بردن این مفهوم در اقتصاد بورژوائی برای مقاصد مربوط به کسب و کار صنعتگر، حساب و کتابهای اش و محاسبه ی قیمت ها، کاملاً مفید و کارساز بود. اما وقتی مفهوم فروش کار را ساده لوحانه به اقتصاد سیاسی بردند خطاها و سردرگمی‌های برآستی عجیب و غریبی به بار آورد.

انگلس سپس نسبتاً به تفصیل این سردرگمی را توضیح میدهد. میگوید اقتصاد بورژوائی، برای پیدا کردن قانونی که قیمت کالا ها را توضیح دهد، سرانجام به این نتیجه رسید که قیمت یک کالا توسط ارزش آن تعیین میشود. اما سوال بعدی این است که ارزش یک کالا چگونه تعیین میشود؟ در این جستجو اقتصاد سیاسی (از جمله ریکاردو اقتصاد دان برجسته) دریافت که ارزش هر کالا، توسط کاری که برای تولید اش لازم است تعیین میشود.

خلاصه این توضیح اقتصاد دانان بورژوازی این است:

قیمت هر کالا با کاری که برای تولید آن کالا لازم است تعیین میشود

اما همه اقتصاد دانان قبول دارند که کار خود یک کالا است و به محض اینکه این حکم که "کار ارزش کالا را تعیین میکند" را در مورد خود کالای "کار" به کار گرفتند، از تناقضی به تناقضی دیگر افتادند و شروع به چرخش در یک دور باطل میکنند:

- ۱ - ارزش یک کالا مساوی کار لازم برای تولید آن است. مثلاً یک ساعت کار
- ۲ - ارزش یک ساعت کار کارگر با کار لازم برای تولید یک ساعت کار تعیین میشود.

اما این جواب تکرار دوباره سوال است. دوباره بر میگردیم به نقطه اول: ارزش یک ساعت کار کارگر با ارزش یک ساعت کار کارگر تعیین میشود!

انگلس میگوید بعد از این بن بست: اقتصاددانان کلاسیک حکم دیگری را آزمودند، که میگفت: "ارزش هر کالا برابر است با هزینه ی تولید اش". اما هزینه تولید "کار" چقدر است؟ برای جواب دادن به این سؤال، اقتصاددانان بجای تحقیق در مورد هزینه تولید کار، که متأسفانه قابل تدقیق نیست، باید هزینه تولید کارگر را موضوع تحقیق شان قرار دهند. البته این یکی را، که بر حسب زمان و اوضاع و احوال تغییر میکند، میشود با دقت تعیین کرد.

ما امروز در نظام تولیدی کاپیتالیستی زندگی میکنیم که در آن هزینه ی تولید کارگر عبارت است از جمع وسایل معیشتی (یا قیمتشان بر حسب پول) که بطور متوسط برای قادر ساختن او به کار، برای حفظ توان او برای کار، و برای جانشین کردن کارگر دیگری به جای او - وقتی بعلت پیری، بیماری، یا مرگ از بین میرود - لازم است. به عبارت دیگر، هزینه تولید کارگر مساوی هزینه لازم برای پرورش دادن طبقه کارگر به تعداد لازم است.

اما این پاسخ تناقضات دیگری را به وجود می آورد. فرض کنیم که قیمت پولی این وسایل معیشت بطور متوسط ۳ دلار در روز باشد. بنابر این کارگر ما روزی ۳ دلار از کار فرمایش میگیرد. در مقابل، سرمایه دار او را مثلاً ۱۲ ساعت در روز بکار میگیرد.

سرمایه دار ما پیش خودش کمابیش اینطور حساب میکند: فرض کنیم که کارگر ما (یک تراشکار) باید یک قطعه ماشین را در عرض یک روز بسازد و تحویل بدهد. مواد خام (آهن و برنز به شکل از پیش آماده) ۲۰ دلار هزینه دارد. فرض کنیم ارزش انرژی مصرفی که ماشین تراش را میچراخد، و استهلاک سایر ابزارهایی که کارگر ما با آنها کار میکند هم ۱ دلار است. در نتیجه سر جمع سرمایه دار ما ۲۴ دلار برای آن قطعه که میسازیم هزینه میکند.

اما، سرمایه دار حساب میکند که بطور متوسط بابت همین قطعه، از مشتری ۲۷ دلار میگیرد، یعنی ۳ دلار بیشتر و بالاتر از پولی که گذاشته است. اسم این تفاوت از نظر اقتصاد سرمایه داری سود است. سوال این است که این ۳ دلار سودی که نصیب سرمایه دار میشود از کجا میآید؟

جواب این نیست که سرمایه دار قطعه را گران تر از ارزش آن فروخته است. حتی اقتصاد سیاسی کلاسیک قبول دارد که کالاها علی رغم نوسان قیمت و تفاوت قیمت آنها در یک دور نسبتاً طولانی به طور متوسط به همان قیمتی فروخته میشوند که ارزش دارند، یعنی متناظر با کار لازمی که در آنها است. پس قیمت میانگین قطعه ماشین ما، یعنی ۲۷ دلار، برابر ارزش آن قطعه، یعنی برابر با مقدار کاری است که در آن متجسم شده است. اما از این ۲۷ دلار، ۲۱ دلار اش ارزشهایی هستند که قبل وجود داشته و به کار تراشکار ما مربوط نیست، مثل ارزش فولاد و انرژی، استهلاک ماشین آلات و غیره. یعنی ۲۱ دلار از ارزش قطعه تولید شده در خلال کار از سایر کالاها به کالای جدید منتقل شده اند. در نتیجه از کل قیمت فروش ۶ دلار باقی میماند که به ارزش مواد خام اضافه شده است. اما طبق نظر اقتصاددانان بورژوائی ما که ارزش یک کالا معادل هزینه تولید آن است، این ۶ دلار فقط از طریق کار اضافه شده به مواد خام توسط کارگر میتواند پدید بیاید. پس کار ۱۲

ساعته کارگر، طبق این تئوری، یک ارزش ۶ دلاری خلق کرده است. بنابراین ارزش کار ۱۲ ساعته کارگر معادل ۶ دلار است.

انگلس میگوید کارگر تراشکار ما با دیدن این محاسبه فریاد خود زد که "همینجا صبر کن! من که فقط ۳ دلار گرفته‌ام! سرمایه‌دار من به زمین و زمان قسم میخورد که ارزش کار ۱۲ ساعته من، ذره‌ای از ۳ دلار بیشتر نیست. داستان از چه قرار است؟"

واقعیت این است که اگر قبلاً با فرمول تعیین ارزش یک کالا با "ارزش کاری که برای آن صرف شده" به دور باطل افتادیم، فرمول "ارزش یک کالا معادل هزینه تولید آن است" استدلال اقتصاد بورژوائی را به یک تناقض لاینحل می‌راند.

ما به دنبال پیدا کردن ارزش کار بودیم اما در محاسبات، بیشتر از آنچه میخواستیم پیدا کردیم. برای کارگر، ارزش آن کار ۱۲ ساعته ۳ دلار است؛ برای سرمایه‌دار ۶ دلار، که ۳ دلار اش را بعنوان مزد به کارگر میپردازد، و ۳ دلار باقیمانده‌اش را در جیب خودش میگذارد. به این ترتیب کار کارگر نه یک ارزش بلکه دو ارزش خیلی متفاوت دارد!

اگر ارزش‌ها را از واحد پولی به واحد زمان تبدیل کنیم این تناقض، عجیب و غریب تر هم میشود. با آن کار ۱۲ ساعته، یک ارزش ۶ دلاری جدید خلق میشود. پس کارگر برای ۱۲ ساعت کار محصول ۶ ساعت کار را دریافت میکند. پس اجباراً به یکی از این دو نتیجه میرسیم: یا اینکه کار دو ارزش دارد، که یکی دو برابر دیگری است، یا اینکه ۱۲ برابر ۶ است! در هر دو حالت به خزعبلات محض میرسیم.

هر چقدر هم که این قضیه را بچرخانیم و ببیچانیم، تا وقتی از خرید و فروش "کار" و از "ارزش کار" صحبت کنیم، باز هم از چنگ این تناقض خلاص نمیشویم. درست همین هم بر سر اقتصاد سیاسی دانان آمد. آخرین شاخه اقتصاد سیاسی کلاسیک - مکتب ریکاردو - عمدتاً بر سر لاینحل بودن این تناقض از پا در آمد. اقتصاد سیاسی کلاسیک خودش را به بن‌بست انداخته بود.

کسی که راه برون‌رفت از این بن‌بست را کشف کرد کارل مارکس بود.

مارکس میگوید: کارگر کار نمی‌فروشد بلکه در ازای یک پرداخت مورد توافق، نیروی کارش را برای یک مدت زمان معین (در حالت وقت‌مزدی)، یا برای انجام یک وظیفه معین (در حالت قطعه‌مزدی) در اختیار سرمایه‌دار میگذارد. او نیروی کارش را کرایه میدهد یا میفروشد. اما این نیروی کار به وجود شخص او تنیده است و از آن قابل جدا شدن نیست. هزینه تولید نیروی کارش، بنابراین، با هزینه تولید خودش منطبق است؛ آنچه که اقتصاددان هزینه تولید کار میخواند در واقع هزینه تولید کارگر است، و به همین حساب نیروی کارش.

تناقض اقتصاد بورژوائی به مجرد آنکه نقطه شروع را ارزش نیروی کار بگیریم ناپدید میشود. نیروی کار، در جامعه کاپیتالیستی حال حاضر ما، کالایی است درست مثل سایر کالاها، اما با این حال یک کالای بسیار ویژه و متفاوت است. باید گفت این ویژگی را دارد که نیروی ارزش ساز است، منشأ ارزش است، و بعلاوه وقتی درست بکار برود، منشأ ارزشی است بیشتر از آنچه خود دارد. این واقعیت ناشی از قابلیت خلاقه انسان و پیشرفت شیوه‌ها و ابزار تولید است. در

وضع کنونی تولید، نیروی کار انسان نه فقط در طول یک روز ارزشی بزرگتر از آنچه خود دارد و هزینه برمی‌دارد تولید میکند؛ بلکه با هر کشف جدید علمی، با هر نوآوری تازه تکنیکی، این تفاوت اضافی بین محصول روزانه و هزینه روزانه‌اش بیشتر هم میشود، در حالیکه متعاقباً، آن بخش از روزکار که در آن کارگر معادل مزد روزانه‌اش را تولید میکند کوتاهتر میشود، و از جانب دیگر، آن بخش از روزکار که در آن او باید کار رایگان‌ش را به سرمایه‌دار پیشکش کند طولانی‌تر.

طبقه کارگر به تنهایی همه ارزشها را تولید میکند. چرا که ارزش فقط بیان دیگری برای کار است، بیان دیگری که، در جامعه کاپیتالیستی امروز ما، بالأخص نشان دهنده مقدار کار اجتماعاً لازمی است که در هر کالای مشخص متجسم شده است. اما این ارزشهای تولید شده توسط کارگران، به کارگران تعلق ندارند. آنها به صاحبان مواد خام، ماشین‌آلات، ابزارها، و پول، متعلق اند. این تعلق یا مالکیت خصوصی بر ابزار تولید سرمایه‌داران را قادر می‌سازد که نیروی کار طبقه کارگر را بخرند. از این رو، طبقه کارگر فقط بخشی از کل آن توده محصولاتی که خودش تولید کرده است را پس می‌گیرد. و بخش دیگر، که طبقه سرمایه‌دار تصاحب میکند، با هر کشف و نوآوری جدید افزایش پیدا میکند، در حالی که سهمی که نصیب طبقه کارگر میشود (بطور سرانه) اگر هم بیشتر شود، خیلی کم و بسیار به آهستگی است، گاهی ابدأ هیچ، و در شرایط معینی هم ممکن است این سهم حتی کاهش پیدا کند.

۲- تعریف اجتماعی کارگر و بورژوا

نکته دوم که باید مورد مکتب قرار گیرد نفس تعریف بورژوا و پرولتر است. این نکته مهم است زیرا چه خود بورژوازی و چه متفکران و تحصیلکردگانی که به نام چپ حرف می‌زنند بسیاری از اوقات رابطه میان طبقه کارگر مدرن و بورژوازی مدرن را تنها از سر اقتصادی توضیح میدهند.

بورژوازی تمام "کاسبکاران" تولیدکننده در طول تاریخ را جزو طبقه بورژوا تعریف میکند در نتیجه به بورژوازی یک خصلت ازلی داده میدهد که سرانجام با حاکمیت سرمایه‌داری توانست بشریت را نجات دهد.

از طرف دیگر تحصیلکردگان چپ کارگر را کسی تعریف میکنند که ارزش اضافی تولید میکند و یا از این سطحی کارگر را کسی میدانند که مظلوم، تهیدست و فقیر است.

جایگزین کردن کارگر مورد بحث مانیفست با فقرا و تهیدستان، ستمدیدگان، و زحمتکش‌ان به سادگی کل بحث مانیفست در مورد کارگر مزدی که در صنایع به کار مشغول اند و کل بحث ارزش اضافی و تعریف اقتصادی پرولتاریای مدرن را کنار می‌گذارد. از طرف دیگر تعریف کارگر تنها به عنوان کسی که ارزش اضافی تولید میکند از یک طرف کل کارگرانی که ارزش اضافی تولید نمیکنند (مانند کارگران در توزیع یا خدمات) را از دامنه تعریف طبقه کارگر خارج میکنند و وجود آنها را، مانند خود بورژوازی، پدیده غیر مولد و زائد می‌انگارد؛ و از طرف دیگر بخش بزرگی از بورژوازی و خرده بورژوازی را که مزد بگیر هستند و از نظر اقتصادی ارزش اضافی تولید میکنند (یعنی بخشی از این ارزشی که تولید میکنند گیر سرمایه‌دار می‌آید) را جزو طبقه کارگر تعریف میکند.

تقلیل تعریف طبقه کارگر به مزد بگیران، که یکی از پایه های جنبش سندیکالیستی است، از نظر سیاسی پرولتاریای صنعتی را در خیل عظیم خرده بورژوازی و بورژوازی، از جمله کارمندان، حل میکند.

اینجا مانیفست بحث تعریف اجتماعی بورژوا و پرولتر (به عنوان مکمل تعریف اقتصادی آن ها) را باز میکند که مستقل از فقر و ثروت آنها است. خواهیم دید که این تاکید بر خصلت اجتماعی بورژوا و پرولتر بودن در مانیفست، مکرراً موارد تاکید قرار میگیرد و مهمتر اینکه مارکس و انگلس در نوشته های دیگر، بویژه مارکس در کاپیتال، مفصلاً به آن میپردازند.

بحث این است که پرولتاریا و بورژوا بودن فقط یک رابطه ی اقتصادی نیست. پرولتر فقط کسی نیست که ارزش اضافه تولید میکند. در جامعه بورژوائی بسیاری از بخش های دیگر جامعه ارزش اضافه تولید میکنند که بورژوازی کل یا بخش مهمی از آن را تصاحب میکند. مثلاً بخشی از تکنوکرات ها، مهندسین، محققین، تکنسین ها، برنامه نویس های کامپیوتری و غیره، ارزشی را خلق میکنند که بیش از هزینه نیروی کار شان است و این تفاوت به جیب سرمایه دار میرود. این بخش از جامعه نه تنها پرولتاریائی که مانیفست مد نظر دارد نیست، بلکه از نظر جایگاه اجتماعی و طبقاتی بخش مهمی از بورژوازی محسوب میشوند و در تحولات سیاسی جامعه در مقابل طبقه کارگر و منافع آن می ایستند.

برای مانیفست پرولتر بودن، علاوه بر جنبه اقتصادی، یک موقعیت اجتماعی است. پرولتر نه تنها نیروی کارش را میفروشد بلکه تحت شرایط خاصی این کار را انجام میدهد: پرولتر جز فروش نیروی کارش منبع در آمد دیگری ندارد. هر لحظه که کار نکند و یا بیکار بشود با خطر گرسنگی روبرو است. پرولتر مدرن مد نظر مانیفست، پرولتری که مانیفست بیانیه جنبش اوست، از کارگران کارگاه های کوچک ماقبل سرمایه داری و استاد شاگردی، از دهقانان فقیر، از صنعتگران و غیره متمایز است.

موقعیت اجتماعی پرولتاریای مدرن از بخش اعظم مزد بگیران متفاوت است. این موقعیت مثلاً با موقعیت تکنیسین، مهندس و محقق و کارمند، که گرچه ممکن است ارزش اضافی هم تولید کند اما از یک طرف سطح درآمدش، امکان پس انداز، امکان ایجاد دُشک مالی و امنیت معیشتی دارد و در یک کلام در کنار مزد بگیر، صاحب سرمایه، هر چند کوچک، است، متفاوت است. اینها درگیر مکانیسم و جبر اجتماعی و اقتصادی پرولتر نیستند. مهمتر اینکه در حفظ وضع موجود ذینفع اند و یا حد اکثر بهبودها و رفرف هائی را ممکن است بخواهند که مطلقاً جنبه سوسیالیستی ندارند.

مانیفست میگوید:

”اینان [پرولتاریا] تنها زمانی میتوانند زندگی کنند که کاری بدست آورند و فقط هنگامی میتوانند کاری بدست آورند که کارشان بر سرمایه بیافزاید. این کارگران، که مجبورند فرد فرد خود را بفروش رسانند، کالائی هستند مانند هر کالای دیگر، و بهمین جهت نیز دستخوش کلیه حوادث رقابت و نوسانات بازارند.“

و جلوتر اشاره میکند که:

”در اوضاع و احوال زندگی پرولتاریا، دیگر شرایط جامعه کهن نابود شده است. پرولتاریا مایملکی ندارد؛ مناسبات وی با زن و فرزند با مناسبات خانواده‌های بورژوازی هیچگونه وجه مشترکی ندارد، کار نوین صنعتی و شیوه نوین اسارت در زیر یوغ سرمایه، که خواه در انگلستان و فرانسه و خواه در آمریکا و آلمان یکنواخت است، هرگونه جنبه ملی را از پرولتاریا زدوده است. قانون، اخلاق، مذهب، برای وی چیزی نیست جز خرافات بورژوازی که در پس آنها منافع بورژوازی پنهان شده است.“

مارکس میگوید که طبقه کارگر مدرن، علاوه بر موجودیت اقتصادی اش، یک موجودیت اجتماعی است. و بعداً میگوید که سرمایه دار هم به همین گونه است. سرمایه دار هم یک موجودیت اجتماعی است. مانیفست را تنها بر اساس درک موجودیت اجتماعی این دو طبقه میتوان فهمید. کارگر مدرن در جامعه سرمایه داری مالکیتی بر سرمایه ندارد و تنها وقتی میتواند به زندگی ادامه دهد که کار داشته باشد. هر روز مجبور است نیروی کار اش را به فروش برساند.

به ادامه بحث مانیفست برمی گردیم. مانیفست در ادامه تصویر پرولتاریا مدرن می گوید:

”صنایع معاصر، کارگاه کوچک استادکار پاتریارکال را به کارخانه بزرگ سرمایه‌دار مبدل ساخت. توده‌های کارگر، که در کارخانه گرد آمده‌اند مانند سربازان متشکل میشوند. کارگران بمثابة سربازان عادی صنعتی، تحت نظارت سلسله مراتب کاملی از درجه‌داران و افسران قرار میگیرند. آنان نه تنها غلامان طبقه بورژوازی و حکومت بورژوازی میباشند بلکه هر روز و هر ساعت ماشین و ناظرین کارخانه و بیش از همه خود بورژوا های صاحب کارخانه آنان را به قید اسارت خویش درمی آورند. هر اندازه که این استبداد، سودورزی را به نحو آشکارتری هدف و مقصد خویش اعلام دارد، به همان اندازه سفته تر و منفور تر است و همان قدر خشم بیشتری را متوجه خویش میسازد.“

هر اندازه مهارت و زور بازو در کار دستی کمتر لازم آید ... به همان اندازه کار زن و کودک بیشتر جانشین کار مرد میشود. اختلاف سن و جنس دیگر برای طبقه کارگر اهمیت اجتماعی خود را از دست میدهد، همه ابزار کارند که بر حسب سن و جنس مصارف مختلفی را لازم دارند.

همینکه استثمار صاحب کارخانه از کارگران انجام پذیرفت و کارگر سرانجام مزد خویش را دریافت داشت، تازه قسمتهای دیگر بورژوازی مانند صاحب خانه و دکاندار و گروگیر و غیره بجانش میافتند.“

اینجا، مانیفست باز هم در بعد اجتماعی بر تفاوت میان کارگر در روابط ما قبل سرمایه داری و طبقه کارگر مدرن انگشت می گذارد. در جوامع ما قبل سرمایه داری البته کارگر وجود داشت. اما در آن دوران کارگر بودن غالباً تنها یک مرحله

از زندگی فرد بود. مثلاً کسی میرفت و شاگرد نجار میشد یا مثلاً کالسکه درست میکرد. کارگر طی مدتی فوت و فن کار را یاد میگرفت و بعد خود استاد کار میشد و کسب مستقل خود را به راه می انداخت. اما طبقه کارگر مدرن چنین نیست. مانیفست میگوید بورژوازی کار را برای کارگر ساده کرده و کار کارگر یک عمل نسبتاً ساده مکانیکی است. فوت و فن چندانی وجود ندارد که یاد بگیرد. اگر فوت و فنی هم باشد مطلقاً به درد سرمایه دار شدن یا صاحب کار شدن کارگر نمیخورد. کارگر، در دنیای ما کارگر می ماند. حتی فرزندان مجبور میشوند کارگر شوند.

به خط تولید امروز کارخانه ها نگاه کنید. آنقدر ساده است که هر فرد با تصویلات متعارف موجود جامعه میتواند در مدت کوتاهی آن را یاد بگیرد. به همین دلیل است که مانیفست میگوید سرمایه داری انسان را به زائده ماشین تبدیل میکند. فیلم چارلی چاپلین به نام "عصر جدید" تصویر واقعی از کارگر مدرن بدست میدهد. به کارخانه ها و کارگاه های چین، هند، بنگلادش، ایران و غیره نگاه کنید، شباهت ها تکان دهنده است.

مانیفست بعلاوه موقعیت طبقه کارگر مدرن در مقابل سایر بخش های بورژوازی، از جمله خرده بورژوازی، را در زندگی روزمره تشریح میکند. استثمار طبقه کارگر در کارخانه تمام نمیشود. مانیفست میگوید بعد از کار، تازه بخش های دیگر بورژوازی به جان طبقه کارگر می افتند. صاحب خانه، دکان دار، گرو گیر، بانک ها، ربا خواران، باج گیرها، پلیس و آخوند و کشیش، مسجد و کلیسا و غیره و غیره در کار دوشیدن طبقه کارگر هستند.

مانیفست اضافه میکند که هر اندازه که کار ساده میشود نقش مهارت و زور دست در کار کمتر میشود. امروز دیگر کارگر صنعتی بودن زور بازوی زیادی نمیخواهد. بورژوازی به سادگی سد میان زن و مرد بودن را از میان بر میدارد. بعلاوه کار به قدری ساده شده است که حتی کودکان هم میتوانند آن را انجام دهند. اینها باعث میشود که بورژوازی تمام خانواده کارگر را به میدان تولید بکشاند یا به عنوان نیروی بالقوه کار (کارگر بیکار) نگاه دارد و دستمزد کارگر را پائین نگاه دارد.

ب - مبارزه پرولتاریا

در قسمت بعدی این فصل مانیفست به تکامل تاریخی مبارزه طبقاتی کارگران میپردازد. اینجا هم بار دیگر میبینیم که تصویری که مانیفست از پرولتاریا میدهد یک تصویر اجتماعی از پرولتاریای مدرن صنعتی است. کارخانه و صنایع بزرگ متن این تاریخ است. مانیفست اینجا از تکامل طبقه پرولتاریای صنعتی به عنوان یک موجودیت اجتماعی و نه صرفاً اقتصادی حرف میزند. تکاملی که مانیفست از آن بحث میکند در صنایع مدرن طی میشود و نه در میان کارگران پراکنده و یا زحمتکشان و یا توده خرده بورژوا. و تکامل این موجودیت اجتماعی است که پایه ی انقلاب اجتماعی سوسیالیستی را میسازد. کل بحث سوسیالیسم مارکس و رابطه آن با طبقه کارگر بر این تصویر استوار است و یک پایه کل تحریفات و "تطبیق" هائی که روشنفکران بورژوائی وارد سوسیالیسم طبقه کارگر کردند، نیز درست بر جابجائی تعریف اجتماعی پرولتاریا استوار است. درجه ای برای تغییر سوسیالیسم و یا کمونیسم از جنبش طبقه کارگر مدرن به جنبش سایر طبقات است.

مانیفست میگوید که بورژوازی در صنایع مدرن توده‌ی کارگر را مانند سربازان سازمان میدهد، متشکل میکند و به کار دستجمعی، به تولید مشترک میکشاند.

اینجا یکی دیگر از تمایزات پرولتاریا را از سایر مزد بگیران میبینیم. پرولتر صنعتی، متفاوت از خرده بورژوا، دهقانان و صنعتگران خرد، موجودی با سازمان تولید و مبارزه خاص خود است که، درست به اندازه خود شیوه تولید سرمایه داری در تعریف سوسیالیسم کارگری مینا است. همین موجودیت اجتماعی از جمله مینای تفاوت سوسیالیسم کارگری از سوسیالیسم خرده بورژوائی، دهقانی و غیره است که بعداً به آن اشاره خواهیم کرد.

اشاره کردیم که کارگر مدرن، بر عکس همه اقشار دیگر زحمتکش و غیره آن، در یک سازمان تولیدی بزرگ متشکل است. عمل مشترک، محصول مشترک، تولید مشترک، فقدان کاراکتر یا خصلت فردی در تولید در تار و پود زندگی و موجودیت طبقه کارگر مدرن صنعتی بافته شده است. محصول یک کارخانه محصول کار هیچ کارگر و استاد کاری نیست. محصول کار مشترک است. پرولتاریا با سازمان متولد میشود. این واقعیت در مقابل تمام روحیه افراد منشی خرده بورژوا و حتی سایر اقشار طبقه کارگر قرار میگیرد. این هم یکی از نکات مهم است که خرده بورژوا اصولاً قادر به فهم آن نیست. خرده بورژوا قادر به درک این واقعیت نیست که اولاً زندگی روزمره و مبارزه طبقاتی پرولتاریا به هم بافته است و ثانیاً هر دو این وجه یعنی زندگی و مبارزه آن سازمان یافته است. روحیه و مبارزه طبقه کارگر واقعیت سازمان یافته‌گی تولید صنعتی را منعکس میکند. طبقه کارگر با سازمان، روحیه سازمانی و اشتراک در عمل سازمان یافته متولد میشود.

تصور کارگر مدرن صنعتی از دنیا مبتنی بر وجود سازمان و اشتراک در تولید است. برای فرزند خانواده کارگر صنعتی مدرن، بچه‌های کارخانه، عمل مشترک، تعهد به قول و قرارهای جمعی، و غیره همانقدر مفهوم داده و بافته شده در تصویرش از دنیا است که کدخدا و ارباب برای فرزند دهقان. این مفاهیم به همان اندازه برای خرده بورژوا نامانوس، تازه و تا حد زیادی غیر قابل فهم است. پدیده‌ای که در عمل تشکل‌های خرده بورژوائی به وفور قابل مشاهده است. در این تشکل‌ها و در فرهنگ خرده بورژوا فرد مینا است، اتحاد، انضباط و سازمان و تعهد به قول و قرارهای جمعی مقولاتی ایدئولوژیک هستند که به ضرب ترویج و تبلیغ ایدئولوژیک و شبه مذهبی و در مقابل نیازهای زندگی روزمره خرده بورژوا، قابل تحقق است. وقتی قطب نما از کارگر به خرده بورژوا نشانه رود بکار گیرنده قطب نما هم به سیستم فکری خرده بورژوا شیفت میکند که در آن هر کس برای خود آیت الله‌ای است.

اولین حکمی که مانیفست در این زمینه میدهد این است که مبارزه بر ضد بورژوازی در هر لحظه از زندگی طبقه‌ی کارگر جاری است. طبقه کارگر مانند روشنفکران و خرده بورژوا یا دهقان نیست که در مقاطع خاصی (در هنگام برداشت محصول، در هنگام روبرو شده با ربا خوار و صاحب خانه و غیره) مبارزه کند. مبارزه برای طبقه‌ی کارگر مبارزه و دفاع از دستمزد، ساعت کار، شرایط کار، شرایط زیست خانواده است، که در پروسه‌ی دائمی کلنجار با بورژوازی، مدیریت، سر کارگر و غیره بهم بافته میشود. کارگر صنعتی در هیچ لحظه از زندگی کاری اش تنها و به حال خود رها شده نیست. هیچ کارگری را نمی‌بینید که در گیر این کلنجار نباشد. نمیتواند مبارزه نکند. خرده بورژوا این

طور نیست. کارگران صنایع عقب مانده، شاگردان کارگاه صنعتگران و غیره در این حالت جدال دائمی و دسته جمعی نیستند.

مانیفست سپس به تکامل یا تغییر تاریخی اشکال این مبارزه می پردازد. کارگری که از صف زحمتکشان، خرده بورژوازی و غیره به صف کارگر مدرن پیوسته اند خواه نا خواه داده های منشا سابق طبقاتی خود را با خود حمل میکنند. مدتی (گاه چند نسل) طول میکشد که کارگر صنعتی دنیای قدیم را فراموش کند و تماماً در موجودیت تازه خود جا گیر شود. مانیفست میگوید:

”در ابتدا کارگران فرد فرد مبارزه میکنند، بعدها کارگران یک کارخانه و آنگاه کارگران یک رشته از صنایع در یک ناحیه بر ضد فلان بورژوائی که آنان را مستقیماً استثمار مینماید آغاز مبارزه میکنند. گام حمله کارگران تنها بر ضد مناسبات تولیدی بورژوازی نیست بلکه بر ضد خود ابزارهای تولید نیز هست. بدین معنی که کالاهای بیگانه‌ای را که با آن رقابت میکند نابود میسازند، ماشینها را در هم میشکنند، کارخانه را طعمه حریق میکنند و میکوشند تا با اعمال زور مقام از دست رفته کارگر قرون وسطایی را بازیابند.“

مانیفست میگوید اولین عکس العمل طبقه کارگر نه در افتادن با بورژوازی بلکه در افتادن با وسایل تولید است و تخریب این وسایل است. این اعتراض عقب مانده است زیرا کارگر بجای تعرض به رابطه خود با بورژوا رابطه خود با ابزار تولید را مورد هدف قرار میدهد. در این دوره یگانگی و اتحاد کارگر ثمره ی آگاهی نیست؛ عکس العمل خودبخودی در مقابل بورژوازی، در قالب صاحب کاران و یا دولت است. در واقع تولید اشتراکی بطور خود بخودی طبقه کارگر را به خواست های دسته جمعی در عرصه اقتصادی، مثلاً قراردادهای دسته جمعی، سوق میدهد. این خودبخودی بودن، یا فقدان اتحاد طبقاتی آگاهانه، خود را در عدم اتحاد طبقه کارگر در مبارزه سیاسی علیه کلیت نظام سرمایه داری نشان میدهد. همان کارگرانی که در عرصه مبارزه اقتصادی در مقابل بورژوازی متشکل هستند، در عرصه سیاسی و اجتماعی به سادگی به دنبالچه و سربازان این یا آن بخش بورژوازی تبدیل میشوند. البته بورژوازی هم آگاهانه سعی میکند با تحمیق، با مذهب، با اختناق و سرکوب و گاه با فساد بخش هائی از طبقه کارگر، شکل و مبارزه کارگر را در همین سطح خود بخودی نگاه دارد و نگذارد به اشکال بالاتر و خود آگاه تر طبقاتی کشیده شوند. مانیفست میگوید:

”در این مرحله کارگران توده‌ای را تشکیل میدهند که در سراسر کشور پراکنده و در اثر رقابت، دچار افتراق است. هنوز یگانگی توده‌های کارگر ثمره اتحاد خود آنان نیست بلکه نتیجه یگانگی بورژوازی است که برای احراز مقاصد سیاسی خویش باید همه پرولتاریا را به جنبش درآورد و در این هنگام هنوز قادر است این کار را انجام دهد. در این مرحله پرولتارها بر ضد دشمن خود مبارزه نمیکند. مبارزه آنان بر ضد دشمن دشمن یا بازماندگان سلطنت مطلقه و مالکین زمین و بورژوا های غیر صنعتی و خرده بورژوازی است. بدین سان همه جنبش تاریخی در دست بورژوازی تمرکز مییابد و هر پیروزی که در این حالت بدست آید پیروزی بورژوازی است.“

اینجا گرچه بحث مانیفست به دوره مبارزه بورژوازی علیه فنودالیسم یا بقایای

آن مربوط است اما واقعیت مشابهی در دنیای امروز ما را نیز منعکس میکند. واقعیت این است که بخش های مختلف بورژوازی، چه متعلق به کشور ها و اقوام مختلف، چه رشته های مختلف در جدال دائم با هم هستند. این جدال مهمتر از همه، جدالی سیاسی است. بخش های مختلف بورژوازی، درست مانند دوران گذشته، برای پیروزی خود نیروی توده ای در جامعه را بسیج میکند و در این تلاش بیش از هر کس طبقه کارگر را مد نظر قرار میدهد. بدون همراه کردن و یا ساکت کردن پرولتاریای صنعتی هیچ دولت بورژوائی با هیچ سرکوب و اختناق نمیتواند خود را در میان مدت سر پا نگاه دارد و یا بر حریف خود پیروز شود. بورژوازی برای رسیدن به اهداف اش و در جدال میان خود ناچار است پرولتاریا را به سیاست بکشاند. اما در این جدال پرولتاریا بر ضد دشمن طبقاتی خود مبارزه نمیکند بلکه در دعوی میان بورژوا ها و جنبش های شان، یکی را انتخاب میکند. در نتیجه در این مبارزه سیاسی هر پیروزی، "پیروزی بورژوازی است".

اینجا ما یکی از پایه های شکل دادن به جنبش های مختلف بورژوائی را میبینیم. ناسیونالیسم، علم کردن مسئله ملی، رفرمیسم، سندیکالیسم و غیره همین برکات را برای بورژوازی دارد. کارگر را بجای اتحاد با کارگر کشور ها یا بخش های دیگر یک کشور به اتحاد با بورژوازی "خودی"، بورژوازی "خوب"، بورژوازی "نجیب"، بورژوازی "ملی"، بورژوازی مسلمان، مسیحی، یهودی و بودائی و غیره میکشاند. بخش های مختلف بورژوازی برای پیش برد سیاست های خود مجبور اند که طبقه ی کارگر را به سیاست بکشاند. البته سوال این خواهد بود که سیاست کمونیست ها در چنین اوضاعی چیست؟ این سوال را مانیفست در فصل های دیگر مورد بحث قرار میدهد. اینجا فعلا بحث مانیفست بر سر تصویر تاریخی شکل گیری مبارزه پرولتاریای مدرن است.

در ادامه این بحث، مانیفست به چارچوب عمومی دست آورد های پرولتاریا در مبارزه روزمره خود می پردازد. خواهیم دید که بحث مانیفست این جا هم با برداشت عمومی خودبخودی در صفوف طبقه کارگر و برداشت عمومی چپ خرده بورژوا متفاوت است. مانیفست میگوید

"کارگران در آغاز کار بر ضد بورژوازی دست به ائتلاف میزنند و برای دفاع از مزد کار خود مشترکاً عمل مینمایند و حتی جمعیه های دائمی تشکیل میدهند تا در صورت تصادمات احتمالی بتوانند وسائل معیشت خویش را تأمین کنند. در برخی نقاط مبارزه جنبه شورش بخود میگیرد.

گاه گاه کارگران پیروز میشوند ولی این پیروزی ها تنها پیروزی های گذرنده است. نتیجه واقعی مبارزه آنان کامیابی بلاواسطه آنان نیست بلکه اتحاد کارگران است که همواره در حال نضج است. رشد مداوم وسائل ارتباط که محصول صنایع بزرگ است و کارگران نواحی گوناگون را به یکدیگر مربوط میسازد، در این امر به وی مساعدت مینماید. تنها این رابطه لازم است تا تمام کانونهای مبارزه محلی را که در همه جا دارای یک خصلت واحد است به صورت یک مبارزه طبقاتی و کشوری متمرکز سازد. هر مبارزه طبقاتی هم خود یک مبارزه سیاسی است."

بر عکس تمایل خود بخودی در میان کارگران که چه بسا پیروزی در هر مبارزه اقتصادی را دائمی می پندارد و خوش خیالانه بعد از پیروزی اهمیت گسترش اتحاد و سازمان از نظرش کاسته میشود، مانیفست بر این واقعیت انگشت می گذارد که اولاً این پیروزی ها گاه به گاه هستند و ثانیاً موقتی. بورژوازی در اولین

فرصت مجددا دست آورد های این پیروزی ها را پس میگیرد. مانیفست تصویر دیگری از یک توقع واقعی و عملی را در مقابل پرولتاریا قرار میدهد. می گوید مبارزه آگاهانه دائمی است، نیاز به اتحاد دائمی دارد و از همه مهمتر، از آنجا که سرنواشت مبارزه میان پرولتاریا و بورژوازی را اتحاد طبقاتی پرولتاریا تعیین میکند، یک شاخص مهم، و شاید مهمترین شاخص، پیروزی در هر مبارزه درجه اتحاد و آگاهی ای است که پرولتاریا با آن از این مبارزه بیرون می آید. این اشاره بسیار مهمی است که ماضی سال های گذشته بر آن تاکید داشته ایم: مهمترین دست آورد طبقه ی کارگر در هر مبارزه ای، چه سیاسی و چه اقتصادی، بالا رفتن آگاهی و اتحاد درونی طبقه کارگر است. روشن است که پیروزی در بدست آوردن امتیازات اقتصادی یا سیاسی مهم است. اما همانطور که مانیفست میگوید این پیروزی ها گاه و بیگاه و گذرا است. اما در هر مبارزه، چه کارگران پیروز شوند و چه شکست بخورند، آنچه که بجای می ماند بالا رفتن آگاهی و اتحاد درونی طبقه کارگر است. و بخصوص باید تضمین کرد که حتی اگر کارگران در یک مبارزه شکست بخورند، درسهای این شکست منجر به بالا رفتن آگاهی طبقاتی و اتحاد درونی طبقه کارگر و تثبیت دور نگری و درایت طبقاتی رهبران کمونیست آن ها در میان توده کارگر بشود.

این احکام در مقابل محدود نگری در صفوف خود طبقه کارگر و بخصوص در مقابل خصلت آکسیون، ماجرا جوئی و تنگ نظری خرده بورژوازی قرار میگیرد. اگر این نگاه را مبنا قرار دهیم از جمله ممانعت از پیدا شدن توهم به این یا بخش بورژوازی در میان کارگران، افشای دائمی تناقض میان منافع طبقه کارگر با بورژوازی و قانع کردن بخش هر چه وسیعتر این طبقه به این واقعیت بر جسته میشود. با درک این احکام مانیفست است که این گفته لنین را میشود فهمید که:

”ما هرگز نمیتوانیم شعار ”انقلابی تر از همه باشیم“ را طرح کنیم و هرگز هم طرح نخواهیم کرد. ما حتی سعی نخواهیم کرد که در انقلابی بودن با دمکراتی بُریده از پایگاه طبقاتی خویش، با دمکراتی که گشته و مرده عبارات زیبا و دلپذیر است و مدام جمله های قالبی و شعار های میتدل ردیف میکند، مسابقه بگذاریم. برعکس، ما همیشه ناقد چنین انقلابی بودنی خواهیم بود؛ ما معانی واقعی کلمات، محتوای واقعی وقایع بزرگ بصورت ایده آل در آمده را افشا خواهیم کرد؛ ما نیاز به یک ارزیابی هوشیارانه از طبقات و طیف های موجود در درون طبقات را حتی در داغ ترین موقعیت های انقلاب آموزش خواهیم داد.“

در ادامه این بحث مانیفست اضافه میکند که هر مبارزه ی طبقاتی در خود یک مبارزه ی سیاسی است. این هم حکم مهم دیگری است که مانیفست میدهد که در مقابل این ایده جان سخت در میان خود طبقه کارگر قرار میگیرد که ”مبارزه سیاسی به ما مربوط نیست دست مان باید کلاهمان باشد و به مبارزه اقتصادی بسنده کنیم.“ این تصور امروز در قالب جنبش سندیکالیستی شکل ابدی پیدا کرده است. مانیفست میگوید نه تنها مبارزه اقتصادی طبقه کارگر بخش لایتجزای مبارزه طبقاتی این طبقه است، نه تنها اقتصاد و دست آورد های مبارزه اقتصادی مستقیما به حاکمیت سیاسی طبقه بورژوا گره میخورد، بلکه بورژوازی طبقه کارگر را در تولید و در زندگی روزمره متشکل میکند و به میدان سیاست میکشد.

پ - خصلت کشوری مبارزه پرولتاریا

تمام مانیفست مملو از استدلال در مورد خصلت جهانی و انترناسیونالیستی مبارزه طبقه کارگر، خصلت جهانی انقلاب کارگری و علیه احساسات ملی، مذهبی، قومی، جنسی، رشته ای و بطور کلی هر پدیده محلی که این خصلت اخوت و اتحاد بین المللی را خدشه دار کند است. اما قدرت مانیفست و قدرت متد مارکسیستی در این است که ضمن اینکه هدف را می‌شناسد، در همان حال و اقیاعات، موانع رسیدن به هدف، و مهمتر از همه راه فائق آمدن بر این موانع را پیش می‌گذارد.

مانیفست در این رابطه اشاره میکند که گرچه مبارزه پرولتاریا خصلت ملی ندارد و بین المللی است، اما پرولتاریا به ناچار باید به مبارزه اش خصلت کشوری بدهد و در ابتدا تکلیف خود با بورژوازی خودی را روشن کند:

”مبارزه پرولتاریا بر ضد بورژوازی در آغاز، اگر از لحاظ معنی و مضمون ملی نباشد از لحاظ شکل و صورت ملی است. پرولتاریای هر کشوری طبیعتاً در ابتدای امر باید کار را با بورژوازی کشور خود یکسره نماید.“

این حکم مانیفست در واقع تأکید بر انقلابات کشوری دارد و در مقابل توهم انقلاب همزمان سوسیالیستی در جهان و یا در یک کشور قرار می‌گیرد. از نظر مانیفست نمیتوان منتظر انقلاب جهانی ماند. پرولتاریای هر کشوری در ابتدای امر باید تکلیف اش را با بورژوازی کشور خود یکسره کند. اینکه ما منتظر بمانیم تا برزیل و آمریکا و عربستان با هم انقلاب کنند یا چین و فرانسه با هم شاهد دوره انقلابی شوند و باهم در مقطع قدرت گیری پرولتاریا قرار گیرند، امری تخیلی است. سطر به سطر مانیفست در مقابل نسخه های تخیلی برای انقلاب پرولتری و سوسیالیسم است.

مانیفست می‌گوید که روند ناهمگون در تکامل مبارزه طبقاتی در کشور های مختلف و خصلت ویژه کشمکش ها و جنگ های داخلی بخشهای مختلف بورژوازی در هر زمان و در هر کشور، انقلاب همزمان را نا ممکن یا غیر محتمل میسازد.

مانیفست از اینجا به ضرورت احزاب پرولتری کشوری میرسد. مانیفست می‌گوید گرچه سرمایه داری جهانی است و پرولتاریا میهن ندارد اما پرولتاریا ناچار است که قبل از هر چیز تکلیف اش را با بورژوازی کشور خود روشن کند.

اما اینکه به قول مانیفست ”پرولتاریای هر کشوری طبیعتاً در ابتدای امر باید کار را با بورژوازی کشور خود یکسره نماید“ صورت مساله مهم دیگری را باز میکند: وظایف و اهداف انقلاب پرولتری در یک کشور چیست؟ رابطه این اهداف و وظایف با انقلاب در کشور های دیگر کدام است؟

مانیفست به پاسخ به این سوالات نمی پردازد زیرا چنین پاسخی عمیقاً مشخص است. یعنی پاسخ یکسانی برای همه شرایط وجود ندارد. پرولتاریا در هر انقلاب وظایفی را دارد که عمیقاً به شرایط دوره قدرت گیری، چه در بعد محلی و چه در بعد بین المللی، مربوط است. وظایف پرولتاریا در انقلاب پرولتری در آمریکا با عربستان فرق دارد و بعلاوه این وظایف در اوضاع خاص اجتماعی و سیاسی و اقتصادی در هر مقطع تاریخی، متفاوت است. مارکسیسم مذهب نیست که

پاسخ ازلی و ابدی به سوالات داشته باشد. راه فکر کردن را نشان میدهد. در را نشان میدهد. اینکه ما فکر میکنیم یا نه و اینکه ما از این در عبور میکنیم و با چالش های آن سوی در روبرو میشویم را اراده ما، اراده انسان، تعیین میکند. این یکی از انعکاسات متد مارکس است. به هر صورت اینکه وظایف پرولتاریا بعد از تصرف قدرت چیست، تنها یک با در تاریخ بطور واقعی مطرح شد: در مقابل انقلاب پرولتری در روسیه در سال ۱۹۱۷، جایی که به اعتقاد من، در سال های ۱۹۲۰ تا ۱۹۲۷، در غیاب حضور لنین، پاسخی ناسیونالیستی گرفت که منجر به شکست انقلاب روسیه شد که هنوز تبعات آن بر جنبش پرولتری سنگینی میکند.

در هر صورت پاسخ هر چه باشد، انتظار انقلاب جهانی یا در چند کشور پوچ است. نمیشود گفت چون سوسیالیسم در یک کشور ممکن نیست، تا وقتی که انقلاب جهانی یا انقلاب در چند کشور شروع شود، حتی اگر پرولتاریا در یک کشور قدرت را بگیرد باید جامعه را در قالب مناسبات سرمایه داری حفظ کند. با قبول چنین فرضی، پرولتاریا تا وقوع همزمان انقلاب جهانی حداکثر باید در قالب رفرمیسم سوسیال دمکراسی فعالیت کند. تازه در این صورت اگر قرار است طبقه کارگر سیاست سوسیال دمکراسی را دنبال کند چرا باید به کمونیست ها به پیوندد؟ چرا نباید سر راست دنبال سوسیال دمکرات ها برود؟ کسی که ذره ای متوجه تفاوت مارکس با فلاسفه قبل از او باشد و یا متوجه واقعیت سرمایه داری، آنطور که مانیفست مبیند، باشد و کسی که برده مزدی است نمیتواند منتظر "قیامت سوسیالیستی" و "عروج مهدی کمونیست" بماند.

مانیفست روند اوضاع در یک بعد تاریخی را نشان میدهد. میگوید:

"ترقی صنایع، که بورژوازی مجری بلا اراده و بلا مقاومت آن است، بجای پراکندگی کارگران، که از رقابت آنها ناشی است یگانگی انقلابی آنها را با ایجاد جمعیت های کارگری بوجود میآورد. بنابراین با رشد و تکامل صنایع بزرگ، خود آن شالوده ای که بورژوازی بر اساس آن به تولید مشغول است و محصولات را بخود اختصاص میدهد فرو میریزد. بورژوازی مقدم بر هر چیز گورکنان خود را بوجود میآورد. فنای او و پیروزی پرولتاریا بطور همانندی ناگزیر است."

همچنین میگوید:

"ما ضمن توصیف مراحل کلی رشد و تکامل پرولتاریا آن جنگ داخلی کم و بیش پنهانی درون جامعه موجود را، تا آن نقطه ای که انقلابی آشکار در میگردد و پرولتاریا با برانداختن بورژوازی از طریق زور، حاکمیت خویش را پی میافکند، دنبال کرده ایم"

مانیفست میگوید وجود جامعه و مناسبات سرمایه داری به ناچار پرولتاریا را به طرف "برانداختن بورژوازی از طریق زور" و پی افکندن "حاکمیت خویش" سوق میدهد. این یعنی قیام پرولتاریا علیه بورژوازی و انقلاب سوسیالیستی.

ت - شرط سیادت بورژوازی: رقابت میان کارگران

در این فصل، مانیفست همچنین در مورد سیر پیشروی اتحاد درونی طبقه کارگر صحبت میکند. اما در خلال این بحث نکته بسیار مهمی را مطرح میکند که به

اعتقاد من همزمان با عروج کمونیسم بورژوائی، از سال های دهه بیست قرن بیستم، کنار گذاشته شده است. این نکته پاسخ به این سوال است که "راز" بقای سرمایه داری چیست؟ پاسخ ها متفاوت است اما به ندرت ما شاهد پاسخ مانیفست هستیم.

مانیفست این بحث را چنین مطرح میکند:

"... تشکل پرولتاریا به شکل طبقه و سرانجام به صورت حزب سیاسی، هر لحظه در اثر رقابتی که بین خود کارگران وجود دارد مختل میگردد. ولی این تشکل بار دیگر قویتر و محکم تر و نیرومند تر به وجود میآید و از منازعات بین قشر های بورژوازی استفاده نموده، آنها را ناگزیر میکند که برخی از منافع کارگران به رسمیت شناخته شده و به آن صورت قانونی داده شود."

و جای دیگری میگوید:

"شرط اساسی برای وجود و سیادت طبقه بورژوازی عبارت است از انباشته شدن ثروت در دست اشخاص و تشکیل و افزایش سرمایه. شرط وجود سرمایه کار مزدوری است. کار مزدوری منحصر به رقابت فیما بین کارگران بسته است."

مانیفست در اینجا نکاتی را مطرح میکند، از جمله اینکه:

اولا - پروسه اتحاد طبقاتی پرولتاریا باید سرانجام به شکل یک حزب سیاسی خود را نشان دهد. این حزب یکی از، بالاترین سطح، تشکل خود پرولتاریا است.

ثانیا - مانیفست در توضیح اخلاص در توسعه و دایره عمل اتحاد طبقاتی پرولتاریا بجای انگشت گذاشتن بر سرکوب بورژوازی بر رقابت میان کارگران انگشت میگذارد. و میگوید "این تشکل پرولتاریا به شکل طبقه ... هر لحظه در اثر رقابتی که بین خود کارگران وجود دارد مختل میگردد"

ثالثا - شاید مهمتر از همه میگوید "شرط وجود سرمایه کار مزدوری است. کار مزدوری منحصر به رقابت فیما بین کارگران بسته است". به عبارت دیگر مانیفست معتقد است که آنچه بقای کار مزدوری و سرمایه داری را تضمین میکند وجود تفرقه در میان کارگران است.

از نظر مانیفست آنچه که مانع انقلاب پرولتری است تفرقه میان خود کارگران است نه چیز دیگری. اختناق سیاسی و فرهنگی اگر هست، که هست، برای نگاه داشتن این تفرقه است، تحمیق، مذهب، ناسیونالیسم و همه جنبش های بورژوائی در خدمت تضمین این تفرقه قرار دارند. این احکام در مقابل تئوری های چپ بورژوائی قرار میگیرد که عدم رشد نیروهای مولده، فرهنگ عقب مانده، استبداد، و غیره را مانع میبینند.

اگر این پاسخ مانیفست را قبول کنیم، آنگاه مبنای کل تاکتیک های پرولتری روشن میشود: فائق آمدن بر تفرقه در میان طبقه کارگر. این مبنای تاکتیک در قبال مبارزات روزمره، در قبال انقلاب های غیر سوسیالیستی، در قبال مبارزه علیه مذهب، مبارزه برای رفرم و غیره و غیره میشود. این قطب نمای اصلی کل

سیاست های یک حزب پرولتری است. حتی قیام پرولتری توسط اقلیت پرولتاریا در قدم اول برای فراهم آوردن بیشترین امکان برای فائق آمدن بر این تفرقه، از طرق محدود کردن امکانات بورژوازی یا گسترش دامنه عمل سیاسی پرولتاریای آگاه، است.

ث - خصلت سوسیالیستی مبارزه پرولتاریا

مانیفست به کرات در مورد خصلت سوسیالیستی مبارزه پرولتاریا صحبت میکند و در واقع بیانیه این جنبش است. تاکید بر این نکته، بخصوص این روز ها، مهم است. زیرا اولین تلاش برای تغییر ریل و یا ربودن جنبش پرولتاریا توسط جنبش های دیگر، بویژه جنبش های رفرمیستی، ناسیونالیستی و غیره، در قالب تلاش برای تغییر خصلت سوسیالیستی پرولتاریای مدرن امروز به سوسیالیسم های دیگر و یا اصولا جنبش های غیر و یا ضد سوسیالیستی صورت میگیرد.

به هر صورت، مانیفست میگوید:

”پرولتاریا مایملکی ندارد؛ مناسبات وی با زن و فرزند با مناسبات خانواده های بورژوازی هیچگونه وجه مشترکی ندارد، کار نوین صنعتی و شیوه نوین اسارت در زیر یوغ سرمایه، ... هر گونه جنبه ملی را از پرولتاریا زدوده است. قانون، اخلاق، مذهب، برای وی چیزی نیست جز خرافات بورژوازی که در پس آنها منافع بورژوازی پنهان شده است.

تمام طبقات پیشین، پس از رسیدن به سیادت، میکوشیدند آن وضع و موقع حیاتی را که بچنگ آورده اند تحکیم کنند و تمام جامعه را به شرایطی که طرز تملک آنها را تأمین کند، تابع سازند. اما پرولتاریا تنها زمانی میتواند نیروی مولده جامعه را بدست آوردند که بتوانند شیوه کنونی تملک خود و در عین حال همه شیوه های مالکیتی را که تاکنون وجود داشته است از میان ببرند. پرولتاریا از خود چیزی ندارند که حفظ اش کنند، آنها باید آنچه را که تا کنون مالکیت خصوصی را حفاظت مینمود و آنرا مأمون و مصون میساخت نابود گردانند.”

ج - تحصیلکردگان ناراضی، خُرده بورژوازی و لَمپن پرولتاریا

مارکس و انگلس در ادامه فصل اول مانیفست از بخش ها دیگر جامعه بورژوائی، و تفاوت آنها با پرولتاریا، حرف میزنند. مانیفست ابتدا به این واقعیت اشاره میکند که در مبارزه میان پرولتاریا و بورژوازی، در نهایت، بخش هایی از طبقه بورژوا به مبارزه طبقه کارگر می پیوندند:

”سرانجام، هنگامی که مبارزه طبقاتی به لحظه قطعی نزدیک میشود، جریان تجزیه ای که در درون طبقه حاکمه و تمام جامعه کهن انجام میپذیرد، چنان جنبه پر جوش و شدیدی بخود میگیرد که بخش کوچکی از طبقه حاکمه از آن روگردان شده به طبقه انقلابی، یعنی طبقه ای که آینده از آن اوست، میپیوندد. به همین جهت است که مانند گذشته، که بخشی از نجباء بسوی بورژوازی میآمدند، اکنون نیز قسمتی از بورژوازی و یا عده ای از صاحب نظران بورژوازی که توانسته اند از

لحاظ تئوری به درک جنبش اجتماعی نائل آیند، به پرولتاریا می‌گروند."

این اشاره مانیفست اشاره به بخش هائی از خرده بورژوازی و روشنفکران (صاحب نظران) یا تحصیلکردگان جامعه است. اما مانیفست بلافاصله بر تفاوت ماهوی همه بخش های دیگر جامعه با پرولتاریا تاکید میکند و میگوید:

"بین همه طبقاتی که اکنون در مقابل بورژوازی قرار دارند تنها پرولتاریا یک طبقه واقعاً انقلابی است. تمام طبقات دیگر، بر اثر تکامل صنایع بزرگ راه انحطاط و زوال می‌یابند و حال آنکه پرولتاریا خود ثمره و محصول صنایع بزرگ است.

صنوف متوسط، یعنی صاحبان صنایع کوچک، سوداگران خرده‌پا، پیشه‌وران و دهقانان، همگی برای آنکه هستی خود را، بعنوان صنف متوسط، از زوال برهانند، با بورژوازی نبرد میکنند. پس آنها انقلابی نیستند بلکه محافظه کارند. حتی از این هم بالاتر، آنها مرتجع اند. زیرا میکوشند تا چرخ تاریخ را به عقب برگردانند. اگر آنها انقلابی هم باشند تنها از این جهت است که در معرض این خطرند که به صفوف پرولتاریا رانده شوند، لذا از منافع آنی خود دفاع نمیکنند بلکه از مصالح آتی خویش مدافعه مینمایند، پس نظریات خویش را ترک میگویند تا نظر پرولتاریا را بپذیرند."

اینجا در واقع مانیفست میگوید در جامعه بورژوائی هیچ طبقه واقعاً انقلابی دیگری، به جز پرولتاریا، وجود ندارد. گرچه بخش های مختلف جامعه، بویژه بخش هائی از بورژوازی، به مقابله و مبارزه بر علیه نظم حاکم روی می آورند، اما بجز پرولتاریا، همه برای بازگشت به گذشته و یا تنها به تعدیل هائی در نظام سرمایه داری معطوف هستند.

مانیفست در توضیح این تفاوت ها به تفاوت میان به قدرت رسیدن پرولتاریا و سایر طبقات اشاره میکند. در واقع به تفاوت افق جنبشی پرولتاریای مدرن با سایر طبقات می پردازد:

"تمام طبقات پیشین، پس از رسیدن به سیادت، میکوشیدند آن وضع و موقع حیاتی را که بچنگ آورده‌اند تحکیم کنند و تمام جامعه را به شرايطی که طرز تملک آنها را تأمین کند، تابع سازند. اما پرولتارها تنها زمانی میتوانند نیروی مولده جامعه را بدست آورند که بتوانند شیوه کنونی تملک خود و در عین حال همه شیوه‌های مالکیتی را که تاکنون وجود داشته است از میان ببرند. پرولتارها از خود چیزی ندارند که حفظ اش کنند، آنها باید آنچه را که تا کنون مالکیت خصوصی را حفاظت مینمود و آنرا مأمون و مصون میساخت نابود گردانند.

کلیه جنبش هائی که تاکنون وجود داشته یا جنبش اقلیت ها بوده و یا خود بسود اقلیتها انجام میگرفته است. جنبش پرولتاریا جنبش مستقل اکثریتی عظیم است که بسود اکثریت عظیم انجام میپذیرد. پرولتاریا، یعنی تحتانی‌ترین قشر جامعه کنونی، نمیتواند برخیزد و نمیتواند قد برافرازد بی آنکه تمام روبنای شامل آن قشرهایی که جامعه رسمی را تشکیل میدهند، منفجر گردد."

مانیفست میگوید مبارزه سایر طبقات برای بقای و سلطه خود است. مبارزه طبقه کارگر برای از میان بردن خود است. پرولتاریا استثمار سرمایه داری و مالکیت

خصوصی بر ابزار تولید را نابود میکند. اما با از میان رفتن استثمار سرمایه داری و بدون مالکیت خصوصی بر ابزار تولید خود پرولتاریا نیز از میان میرود. با از بین رفتن استثمار دیگر کارگر و غیر کارگری باقی نمی ماند. وجود طبقه ی کارگر منوط به وجود و موجودیتی است که در حال استثمار شدن است. وقتی استثمار را از بین ببرید دیگر طبقه ی کارگری باقی نمی ماند. طبقه ی کارگر تنها طبقه ایست که با از بین بردن طبقات و با انقلاب پرولتری خودش را نفی میکند. بورژوازی برای حاکمیت خود و تضمین ادامه این حاکمیت قیام میکند، خرده بورژوا قیام میکند تا به صف پرولتاریا نپیوندد، خرده بورژوا باقی بماند و یا بورژوا شود. دهقان برای خرده بورژوا و بورژوا شدن زمین را میخاهد و غیره. از میان بردن طبقه کارگر (و سرمایه داری) امری نیست که فردی انجام شود. کارگر مدرن، بر عکس سایر طبقات، راه حل فردی ای در مقابل خود نمی یابد. این بخشی از دینامیسم درونی تحرک کارگری است.

مانیفست در قسمت آخر فصل اول خود میگوید:

”ما ضمن توصیف مراحل کلی رشد و تکامل پرولتاریا آن جنگ داخلی کم و بیش پنهانی درون جامعه موجود را، تا آن نقطه ای که انقلابی آشکار در میگیرد و پرولتاریا با برانداختن بورژوازی از طریق زور، حاکمیت خویش را پی میافکند، دنبال کرده ایم.“

مانیفست باز هم تاکید میکند که مبارزه ی پرولتاریا تنها یک مبارزه ی آکسیونی، تنها غر زدن نیست، پرولتاریا چه از نظر سیاسی متشکل باشد یا نباشد، در حال اعتصاب باشد یا نباشد، سر کار برود یا نرود، مبارزه منفی کند یا نکند، در هر حال در یک مبارزه گاه آشکار و گاه پنهان با بورژوازی و نظم بورژوائی است. این واقعیت مبارزاتی با مبارزه طبقات دیگر، بخصوص خرده بورژوازی، که مبارزه را در مقاطع و لحظاتی انجام میدهند، متفاوت است. بخش اعظم روشنفکران و جریانات خرده بورژوائی این واقعیت را نمی فهمند در نتیجه بجای کمک به سازمان دادن مبارزه فی الحال موجود طبقه کارگر میخوانند این طبقه را به آکسیون بکشاند یا چریک کنند. معنای مبارزه و مبارزه طبقاتی از نظر پرولتاریا با طبقات دیگر، بویژه خرده بورژوا، از بیخ و بن متفاوت است.

مانیفست سپس میگوید این مبارزات در تکامل خود به یک نقطه ی انقلابی میرسد و پرولتاریا از طریق زور، و نه انتخابات و غیره، سلطه بورژوازی را بر می اندازد.

اینجا مانیفست به ضرورت یا اجتناب ناپذیری قیام اشاره میکند. ایده ای که بعدا در همان سال ۱۸۴۸ در جمعبندی انقلابات آن سال ها به آن میپردازد. ایده ای که نلین سال ها بعد در جمعبندی انقلاب ۱۹۰۵ روسیه به آن شکل مدون و تئوریک میدهد.

کل بحث مانیفست در این فصل این است که حاکمیت مناسبات سرمایه داری و سلطه بورژوازی بر جامعه زمینه مادی انقلاب سوسیالیستی را فراهم آورده است. اگر بین کارگران تفرقه و رقابت وجود نداشته باشد سرمایه داری وجود نخواهد داشت. تنها مانع انقلاب سوسیالیستی همین است. انقلاب سوسیالیستی نیازمند رشد بیشتر سرمایه داری، از میان بردن موانع رشد سرمایه داری، صنعتی شدن بیشتر و غیره نیست. قائل شدن به این پیش شرط ها نه تنها غیر علمی بلکه در خدمت ادامه سلطه بورژوازی و یا محدود ماندن به حک و اصلاحاتی در جامعه

سرمايه داری است.

شکاف های ملی، مذهبی، جنسی، قومی، رشته ای و غیره میان پرولتاریا ابزارهای ممانعت از انقلاب سوسیالیستی است. نظام سرمايه داری از طریق تضمین رقابت و انشقاق درونی طبقه ی کارگر سر پا مانده است.

همان طور که دیدیم مانیفست در باره خرده بورژواها و لمین پرولتاریا صحبت میکند. میگوید خرده بورژوازی برای آنکه هستی خود را بعنوان صنف متوسط از زوال برهاند با بورژوازی نبرد میکند. پس انقلابی نیست. بلکه محافظه کار حتی مرجع اند، زیرا میکوشند تا چرخ تاریخ را به عقب برگردانند. به عکس تقسیم ارث و میراث انقلابی گری میان طبقات دیگر که بعد ها مد شد، مانیفست معتقد به خرده بورژوازی انقلابی، خرده بورژوازی پیشرو، بورژوازی مترقی و غیره نیست.

طبقه ی کارگری که متوجه این واقعیات نباشد، آگاه نیست و نمیتواند در مقابل این طبقات که در انقلاب سوسیالیستی در مقابل او قرار میگیرند صف محکمی به بندد.

البته مانیفست توضیح میدهد که در دوره های انقلابی خرده بورژوازی شکسته میشود و بخش کوچکی از آن به صفوف انقلاب پرولتاریا میپیوندد. اما این واقعیت تنها وقتی متحقق میشود که پرولتاریای آگاه، به تفاوت منافع خود با همه بخش های بورژوازی آگاه باشد و جامعه و اوضاع انقلابی را به این سمت سوق داده باشد. این پروسه شکستن خرده بورژوازی، از جمله، نیاز به تعرض دائمی پرولتاریا به توهامات و ایده های ارتجاعی این طبقات دارد و نه در تعریف و تمجید و یا سجده در مقابل آنها.

مانیفست آگاهی شفاف و متبلور طبقه ی کارگر است و هیچگونه ابهامی نسبت به هیچ جنبش دیگری ندارد. میگویند حتی اگر بخش هائی از خرده بورژوازی انقلابی عمل کنند، تنها به این دلیل است که در معرض این خطر هستند که به صفوف پرولتاریا رانده شوند. لذا اصولا دنیا را از چشم پرولتاریای صنعتی نمی بینند.

مانیفست سر انجام در باره لمین پرولتاریا حرف میزند. میگوید:

”لمین پرولتاریا، این محصول انفعالی پوسیدگی تحتانی ترین قشر های جامعه کهن، در جریان انقلاب پرولتاری، در برخی نقاط به طرف جنبش کشیده میشود ولی بر اثر وضع عمومی زندگی خویش بسی بیشتر متمایل است که خود را به دسایس و تحریکات ارتجاعی بفروشد.“

این بخش در اساس شامل لات ها، پا اندازها و چاقو کش ها، زورگویان، گدایان، ولگردان و غیره است. مانیفست اینها را محصولات پوسیدگی تحتانی ترین قشر های جامعه میبیند.

مانیفست معتقد است که این بخش از جامعه در اساس خود را به ارتجاعی ترین تحرکات و دسیسه های بورژوازی میفروشد و تنها در اوج گیری انقلاب پرولتاری بخش کوچکی از آنها ممکن است به صفوف مبارزه پرولتاری به پیوندند اما بخش بزرگتر آن کماکان خود را به دسایس و تحریکات ارتجاعی میفروشد.

جلسه پنجم

پرولترها و کمونیست‌ها، خانواده، رابطه پرولتاریا با میهن، انقلاب پرولتاری

بخش اعظم این جلسه را به فصل دوم مانیفست، تحت عنوان پرولترها و کمونیست‌ها اختصاص می‌دهیم.

در جلسات قبل در مورد تعریف عینی و ابژکتیو طبقه کارگر مدرن، چه در بعد اقتصادی و چه در بعد سیاسی بحث کردیم. در فصل دوم مانیفست، مارکس و انگلس در مورد کمونیسم و رابطه این کمونیسم با طبقه کارگر، با سایر جنبش‌های درونی این طبقه و بالاخره رابطه کمونیست‌ها با انقلاب پرولتاری صحبت می‌کنند.

۱ - پرولترها و کمونیست‌ها

مانیفست این فصل را با یک سوال شروع می‌کند و می‌پرسد:

”کمونیست‌ها و پرولتارها بطور کلی با یکدیگر چه مناسباتی دارند؟“

در این فصل مانیفست، همانطور که خواهیم دید، وقتی از کمونیست‌ها حرف می‌زنند هم بعد حزبی و هم بعد جنبشی آن را در نظر دارد. در واقع این دو بعد بهم بافته هستند.

در پاسخ به سوال فوق، اولین حکمی که مانیفست در مورد کمونیست‌ها می‌دهد این است که:

”کمونیست‌ها حزب خاصی نیستند که در برابر دیگر احزاب کارگری قرار گرفته باشند.“

در واقع مانیفست پاسخ به این سوال را از به رسمیت شناختن یک واقعیت شروع می‌کند. واقعیت این است که در درون طبقه کارگر احزاب مختلفی وجود دارند. به عبارت دیگر در درون طبقه کارگر جنبش‌ها و سنت‌های مختلفی هستند. احزاب کارگری در واقع بیان سیاسی سازمان یافته این سنت‌ها هستند. این احزاب و سنت‌ها همان قدر به طبقه کارگر تعلق دارند که کمونیسم. لذا مانیفست بر خلاف تأکیدی که بر قرار دادن کمونیسم در مقابل سنت‌ها و احزاب غیر کارگری دارد، می‌گوید که کمونیست‌ها در مقابل سایر احزاب کارگری قرار ندارند.

مانیفست این واقعیت را به رسمیت می‌شناسد که در درون طبقه کارگر احزاب و سنت‌های دیگری هستند که برای حقوق طبقه کارگر مبارزه می‌کنند و حتی خواهان انقلاب کارگری هستند. بعلاوه مانیفست در فصل قبل، که به آن پرداختیم، زمینه‌های تاریخی و نحوه شکل‌گیری این سنت‌ها و احزاب را توضیح می‌دهد. نمونه این احزاب را چه در انقلابات ۱۸۴۸ و چه در تجربه کمون و یا انقلاب روسیه می‌بینیم. در انقلابات ۱۸۴۸ و در کمون پاریس احزاب دیگر کارگری دست بالا دارند و در انقلاب روسیه کمونیست‌ها این جایگاه را پیدا می‌کنند.

به هر صورت، مانیفست میگوید کمونیست ها در مقابل این احزاب نیستند. از آن ها متفاوت اند اما در مقابل آن ها نیستند. و تفاوت ها این گونه بیان میکند:

”آنها هیچگونه منافعی، که از منافع کلیه پرولتارها جدا باشد ندارند.

آنها اصول ویژه ای را به میان نمیآورند که بخواهند جنبش پرولتری را در چهارچوب آن اصول ویژه به گنجانند.“

مانیفست میگوید اولاً کمونیستها هیچگونه منافعی متمایز از منافع کلیه پرولتاریا را ندارند. به این معنی کمونیست ها نه منفعت گروهی و فرقه ای دارند و نه منفعت طبقات یا بخش های دیگری از جامعه را منعکس میکنند. ثانیاً کمونیست ها مانند فرقه های مذهبی، مکتبی یا فکری موجود، اصولی را از ذهن خود و یا جدا از واقعیت نظام سرمایه داری و موجودیت پرولتاریا طراحی نمیکند که بخواهند جنبش پرولتری را در قالب آن ها به گنجانند.

این اشاره به تفاوت کمونیست ها با انواع مکاتب و جنبش هائی است که از یک سری اصول اختیاری و "خود خلق کرده"، و ظاهراً بدیهی یا الهی شروع میکنند و سیستمی را بنا میکنند که گویا باید جنبش پرولتاریا خود را بر آنها منطبق کند. کمونیست ها از یک موجودیت ابژکتیو اجتماعی، یعنی روابط تولیدی سرمایه داری و یک طبقه موجود، که مستقل از ایده ها و یا اصول هر کس، در واقعیت جامعه وجود مادی دارد، شروع میکنند و منافع ابژکتیو و عینی این طبقه خاص را منعکس میکنند. مانیفست چند سطر بعد میگوید:

”نظریات تئوریک کمونیستها به هیچوجه مبتنی بر ایده ها و اصولی که یک مصلح جهان کشف و یا اختراع کرده باشد نیست.

این نظریات فقط عبارت است از بیان کلی مناسبات واقعی مبارزه جاری طبقاتی و آن جنبش تاریخی که در برابر دیدگان ما جریان دارد. الغاء مناسبات مالکیتی که تاکنون وجود داشته، چیزی نیست که صرفاً مختص به کمونیسم باشد.“

مانیفست، همان طور که دیدیم، تاریخ مبارزه طبقاتی و تاریخ انکشاف سرمایه داری و مبارزه طبقه کارگر را توضیح میدهد و نشان میدهد که تناقضات جامعه سرمایه داری آن را به کدام سو سوق میدهد. مانیفست می گوید این تناقضات همه بر پایه تناقض میان کار، تولید و محصول اشتراکی با مالکیت خصوصی بر ابزار تولید و محصول آن استوار است. در نتیجه کمونیست ها حاصل این کشمکش ابژکتیو در جامعه هستند و سیاست و اهداف خود را از این واقعیات استخراج میکنند نه از یک مکتب از پیش تعریف شده مقدس و یا الهی و یا روحانی و عرفانی، که گویا بعنوان ناجی یا مصلح اجتماعی میخواهند طبقه ی کارگر را به راه راست هدایت کند.

اشاره مانیفست بر اینکه کمونیست ها اصول ویژه ای را به میان نمی آورند، در مقابل بخش زیادی از سوسیالیسم بورژوائی و مصلحین اجتماعی آن دوره، و امروز، قرار میگیرد. مثلاً کسانی که میخواهند با نصیحت و راهنمایی پرولتاریا و جذب آن به مکتب خود کارگر را رستگار کنند. مانیفست میگوید کمونیسم جنبش خود طبقه کارگر مدرن، یک جزء داده ی این طبقه است، جدا از آن و در مقابل آن نیست. بخشی از جنبش طبقه ی کارگر است.

اشاره کردیم که مانیفیست قائل به این است که، در کنار کمونیست ها، احزاب کارگری دیگری وجود دارند که آنها هم بخشی از واقعیت درونی طبقه کارگر را منعکس میکنند. در قدم بعد مانیفیست به تفاوت میان کمونیسم با این جنبش های درون طبقه کارگر می پردازد و میگوید:

”فرق کمونیستها با دیگر احزاب پرولتری تنها در این است که از طرفی، کمونیستها در مبارزات پرولتار های ملل گوناگون، مصالح مشترک همه پرولتاریا را صرف نظر از منافع ملی شان، در مد نظر قرار میدهند و از آن دفاع مینمایند، و از طرف دیگر در مراحل گوناگونی که مبارزه پرولتاریا و بورژوازی طی میکند، آنان همیشه نمایندگان مصالح و منافع تمام جنبش هستند.“

مانیفیست میگوید اولاً در مبارزه پرولتاریای ملل گوناگون، کمونیست ها، مصالح مشترک همه پرولتاریا را، صرف نظر از منافع ملی شان، مد نظر قرار میدهد. این حکم مانیفیست در واقع سدی در مقابل جریاناتی است که منافع ملی را برجسته میکنند. مانیفیست میگوید کمونیسم با ناسیونالیسم، که البته در آن زمان هنوز به یک جریان کاملاً شکل یافته تبدیل نشده بودند، متفاوت است. اگر به دنیای امروز ما نگاه کنید که در آن نه تنها ناسیونالیسم در میان طبقه کارگر نفوذ کرده بلکه حتی کمونیسم موجود به یک جنبش ناسیونالیستی استحاله پیدا کرده است، اهمیت این حکم مانیفیست برجسته تر میشود. ناسیونالیسم قبل از هر چیز فرمول انشقاق درون طبقه کارگر است که منافع بورژوا و پرولتر یک ملت در یک کیسه و قرار میدهد و گویا در مقابل پرولتاریای ملت دیگری قرار دارد.

زمانی که مانیفیست نوشته شده هنوز ناسیونالیسم به جنبشی که بعد ها شاهد آن بودیم، تبدیل نشده بود. اما مانیفیست با روشن بینی قبل از هر چیز به تفاوت کمونیسم با گرایشات ملی می پردازد و میگوید ”کمونیستها در مبارزات پرولتار های ملل گوناگون، مصالح مشترک همه پرولتاریا را صرف نظر از منافع ملی شان، در مد نظر قرار میدهند و از آن دفاع مینمایند.“

اما علاوه بر این مانیفیست به تفاوت کمونیسم با جریانات دیگری هم در درون طبقه کارگر اشاره میکند و میگوید ”از طرف دیگر در مراحل گوناگونی که مبارزه پرولتاریا و بورژوازی طی میکند، آنان همیشه نمایندگان مصالح و منافع تمام جنبش هستند.“

احزاب دیگر کارگری در آن زمان منافع این یا آن بخش از پرولتاریا را منعکس میکردند. مثلاً کارگران این یا آن بخش در کشور، یا این یا آن رشته و یا منافع محدودی مانند بهبود شرایط کار و زندگی طبقه کارگر را منعکس میکردند و در واقع خود را در قالب فعالیت سندیکائی محدود میکردند. مانیفیست میگوید کمونیست ها نمایندگان مصالح و منافع تمام جنبش هستند. از این تفاوت ها مانیفیست نتیجه میگیرد که

”بدین مناسبت کمونیستها عملاً، با عزم ترین بخش احزاب کارگری همه کشورها و همیشه محرک جنبش به پیش اند؛ و اما از لحاظ تنوری، مزیت کمونیستها نسبت به بقیه توده پرولتاریا در این است که آنان به شرایط و جریان و نتایج کلی جنبش پرولتری پی برده اند.“

اما علاوه بر همه اینها یک تمایز اساسی کمونیسم با سایر احزاب کارگری را

مانیفست در آخر می آورد و میگوید:

”نزدیک ترین هدف کمونیستها همان است که دیگر احزاب پرولتری در پی آنند، یعنی متشکل ساختن پرولتاریا به صورت یک طبقه، سرنگون ساختن سیادت بورژوازی و احراز قدرت حاکمه سیاسی پرولتاریا.“

این حکم در واقع دو تفاوت کمونیست ها با سایر احزاب کارگری را مد نظر قرار میدهد که امروز بیش از آن زمان مهم هستند:

اولا کمونیست ها با احزاب و جریانات کارگری ای که هدفشان نه تغییر نظام سیاسی و اجتماعی موجود، بلکه محدود به بهبود آن است تفاوت است. کمونیست ها میخواهند سیادت بورژوازی بر قدرت سیاسی را خاتمه دهند و بجای آن پرولتاریا را به شکل طبقه حاکمه متشکل کنند. این تفاوتی است که بعدها، بعد از تجربه کمون پاریس، کمونیست ها آن را دیکتاتوری پرولتاریا میخوانند. مانیفست میگوید یک تفاوت کمونیست ها با سایر احزاب کارگری این است که کمونیست ها میخواهند دیکتاتوری بورژوائی را سرنگون کنند و بجای آن دیکتاتوری پرولتاریا را بنشانند. از این نظر نه تنها کمونیست ها با جریاناتی که تنها خواهان بهبود اوضاع هستند، متفاوت است بلکه با آنارشیست هائی، که آن زمان در جنبش کارگری دست بالا را داشتند، نیز تفاوت دارد. آنارشیست ها در بسیاری از تبیین ها با کمونیست ها شریک بودند. اما در نتیجه گیری تنها به سرنگونی سلطه بورژوازی میرسیدند و کلا بعد از آن قائل به دولتی برای جامعه نبودند. از نظر آنارشیست ها بعد از سرنگونی سلطه بورژوائی دیگر دولتی وجود نخواهد داشت، ایده ای که تجربه کمون چند ده سال بعد از نوشته شدن مانیفست عدم تکافوی آن را نشان داد. کمونیست ها معتقد اند که بعد از سرنگونی سیادت طبقاتی بورژوازی، پرولتاریا باید دولت خود، سیادت طبقاتی خود، را بوجود آورد. هدف کمونیست ها "احراز قدرت حاکمه سیاسی پرولتاریا" است.

ثانیا، و شاید برای امروز ما مهمتر، این است که سرنگونی سیادت طبقاتی بورژوازی و جایگزین کردن آن با سیادت طبقاتی پرولتاریا، یعنی انقلاب سوسیالیستی، "نزدیک ترین هدف کمونیست ها" است. این حکم مانیفست در مقابل تئوری های مرحله بندی انقلاب که گوید انقلاب سوسیالیستی هدف نهائی پرولتاریا است و هدف نزدیک انواع و اقسام انقلابات بورژوائی یا تکامل تولید و غیره است قرار میگیرد. پدیده ای که گرچه در آن زمان هم وجود داشت، اما از زمان سلطه ناسیونالیسم روس بر انقلاب پرولتری در روسیه بر بخش اعظم کمونیسم دوران ما غالب شد.

امروز، بر عکس حکم مانیفست، برای کمونیسم بورژوائی، رهائی ملی، انقلاب دمکراتیک، رشد سرمایه داری، سرنگونی رژیم، و غیره به نزدیک ترین اهداف کمونیست ها تبدیل شده است. اتفاقی که شاید بیش از هر چیز خصلت بورژوائی کمونیسم معاصر ما را نشان میدهد.

مانیفست در ادامه این فصل به باز کردن محتوای سیادت طبقاتی پرولتاریا و لغو مالکیت خصوصی میپردازد و به انتقادات آن زمان بورژوازی و ارتجاع پاسخ میدهد. اما قبل از پرداختن به این بخش اجازه بدهید بعضی از نتایج آنچه تا اینجا از این فصل مرور کردیم را مورد اشاره قرار دهیم.

مانیفست میگوید نزدیک ترین وظیفه کمونیست ها انقلاب سوسیالیستی است. همینطور دیدم که مانیفست سلطه بورژوازی را ناشی از تفرقه درون طبقه کارگر میدانند. در نتیجه رکن پایه عملی کردن انقلاب سوسیالیستی از میان بردن این تفرقه است. اگر تفرقه، به معنی کامل طبقاتی آن، از میان برود و پرولتاریا مستقل از ملیت، مذهب، رشته، جنسیت، بی کار و شاغل، و غیره در مقابل کل طبقه بورژوا متحد شود هیچ چیز نمیتواند مانع انقلاب سوسیالیستی شود. در نتیجه آگاهی پرولتاریا کلید تحقق انقلاب سوسیالیستی است. اما از این نتیجه گیری میتوان این برداشت را کرد که گویا مانیفست وظیفه کمونیست ها را اساسا روشننگری و کار آگاه گرانه میدانند. این برداشت نادرست است.

مانیفست میگوید که کمونیست ها جزئی از حرکت درونی خود طبقه کارگر هستند، در مقابل احزاب دیگر کارگری قرار نمی گیرند بلکه با عزم ترین بخش پرولتاریا، در نبرد هر روزه ی گاه آشکار و گاه پنهان آن، هستند. کمونیست ها بخش لایجزای مبارزه روزمره طبقه کارگر در بعد اقتصادی و سیاسی هستند. از این بیشتر یا عزم ترین بخش این مبارزات هستند. کمونیست ها فرقه افرادی که بیرون از جدال دائم میان کارگر و سرمایه دار نیستند که مشغول نصیحت و یا امر به معروف و نهی از منکر باشند.

لاجرم چه به این دلیل و چه با توجه به این که نظام سرمایه داری محدودیت های عظیمی بر پرولتاریا برای دست یافتن به علوم زمان خود و امکان خواندن و تعقیب ادبیات های مختلف ایجاد میکند، پروسه آگاهی پرولتاریا بیش از هر چیز از کانال تجربه روزمره زندگی در مبارزه اقتصادی و سیاسی این طبقه میگذرد. مبارزه ای که در آن کارگر ناچار است برای بهبود شرایط کار و زندگی اش، در ابعاد اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی تلاش کند. این تلاش نه تنها بخشی از هویت انسانی پرولتاریا است که برای بهبود زندگی تلاش میکند، بلکه هر قدم پیروزی در آنها، با کم کردن از محنت حاکم بر طبقه کارگر، امکان آسایش بیشتر و دسترسی به دست آورد های فکری و عملی دنیای امروز را برایش فراهم میکند. پروسه ای که بی گمان میتواند در خدمت آگاهی پرولتاریا قرار بگیرد. فقر مادی، فقر فرهنگی و فکری را با خود به همراه می آورد و بهبود در زندگی امکان پس زدن این فقر فرهنگی و فکری را بالا میبرد. اما بعلاوه، همان طور که اشاره کردیم، حتی شکست در یک مبارزه، اگر درست جمع بندی شود، به ارتقای آگاهی طبقه کارگر منجر میشود. کمونیست ها از نظر مانیفست جزئی از این مکانیسم هستند، محرکه این جنبش و با عزم ترین عناصر آن و بخصوص آگاه ترین آن هستند.

از نظر مانیفست آگاه کردن طبقه کارگر تنها یک پروسه آموزشی نیست. البته که باید آموزش داد، کلاس درس گذاشت و غیره. اما آگاه کردن طبقه کارگر پروسه ی به پیش بردن یک جنبش واقعی و یک موجودیت اجتماعی بر زمین سفت جامعه است. در افتادن با همه مشکلات و نا آگاهی ها، با همه تضاد های غلطی که در صفوف طبقه کارگر عمل میکنند و باعث وجود تفرقه ملی یا قومی (ترک، کرد، فارس، عرب، ...) تفرقه مذهبی (مسلمان، یهودی، شیعه سنی...) تفرقه جنسی (زن و مرد) تفرقه میان کارگر شاغل و بیکار، تفرقه میان رشته های مختلف تولیدی و غیره و غیره، به جز از طریق دخالت آگاه در همه سنگر های عملی و فکری طبقه کارگر ممکن نیست.

این واقعیات مانیفست را در مقابل لشکر عظیم سوسیالیست هائی که در آن زمان بوده اند، و اکنون نیز هستند، قرار می‌دهد. سوسیالیست هائی که قبل از هر چیز مصلحان اجتماعی هستند؛ حرف "خوب و عاقلانه" می‌زنند ولی حرفشان به جایی نمی‌رسد. کسانی که مبنای عمل شان "عقلانیت" است و نه یک مبارزه ی مشخص. در نتیجه نقش شان صرفاً نصیحت کردن و "ارهنمود دادن" است. این مصلحین خود بخشی از مخاطبین شان نیستند.

اگر مانیفست، در آن دوران، انگشت بر تفاوت سوسیالیسم کارگری با سوسیالیسم بورژوائی، سوسیالیسم دهقانی و غیره می‌گذارد، امروز کمونیسم و سوسیالیسم کارگری با پدیده دیگری روبرو است که همان مشخصات سوسیالیسم های غیر کارگری آن دوره را دارد: پدیده کمونیسم بورژوائی. تحولاتی که از دوره شکست انقلاب روسیه در دهه بیست قرن بیستم شروع شد و با تحولات اقتصادی، سیاسی و اجتماعی دهه شصت قرن بیست به اوج خود و با سقوط بلوک شرق در آخر همان قرن به آخر رسید، تماماً کمونیسم موجود را به بستر تعریف شده سوسیالیسم بورژوائی باز گرداند. کمونیسم از جنبش اعتراض طبقه کارگر مدرن به نظام سرمایه داری به بیان اعتراض تحصیل گردگان ناراضی به عدم رشد سرمایه داری در قالب جنبش ملی، جنبش صنعتی شدن و پیشرفت در قالب نظام سرمایه داری، جنبش خلاصی فرهنگی، جنبش محیط زیست، جنبش رفع ستم از بخش های فرا طبقاتی، مانند اقلیت ها، همجنس گرایان و در بهترین حالت جنبش فقرا تبدیل شد. کمونیسم بورژوائی امروز بیش از هر چیز، در بهترین حالت، جنبش روشنفکران مصلح اجتماعی است که بکلی از محیط زندگی، کار و بویژه مبارزه طبقه کارگر خارج شده است، در قالب گروه های کوچک و یا گروه های فشار، به اعلام موضع و حد اکثر آکسیون میپردازند. همان چیزی که سوسیالیست های زمان مانیفست بودند، که بخش مهمی از آن ها را مانیفست ارتجاعی میخواند زیرا بجای روشنگری توهم و بجای معطوف کردن طبقه کارگر به انقلاب سوسیالیستی آن را معطوف به اهداف دیگر میکنند.

به هر صورت، تاکید مانیفست بر این واقعیات است که کمونیسم جنبش مصلحان اجتماعی، جنبش جمع ها و گروه های بیرون از طبقه کارگر و یا نمایان انقلاب های مرحله ای ملی و دمکراتیک و غیر کارگری نیست. بلکه، یکی از جنبش های درونی طبقه کارگر است. فعالیت کمونیستی در متن زندگی و مبارزه طبقه کارگر ممکن است و انقلاب سوسیالیستی نزدیک ترین هدف کمونیست ها است. این تاکید مانیفست به یکی از مهمترین شاخص های تمایز کمونیسم بورژوائی از کمونیسم پرولتری دوران ما تبدیل شده است.

به ادامه فصل دوم مانیفست برگردیم. بعد از نشان دادن تفاوت کمونیست ها با سایر احزاب کارگری، مانیفست در این فصل در واقع به توضیح سیاست طبقاتی پرولتاریا و پاسخ دادن به انتقادات بورژوازی می پردازد. اینجا هم مجبوریم خلاصه به این بحث به پردازیم و شما را دعوت به خواندن و به بحث گذاشتن دقیق مانیفست کنیم.

دیدیم که مانیفست مرکز انقلاب پرولتری را سلب مالکیت خصوصی بر ابزار تولید میداند. مارکس و انگلس در ادامه فصل دوم مانیفست به این مساله میپردازند. قبل از هر چیز در مقابل این استدلال بورژوازی که گویا سلب مالکیت بدعت جدیدی است که کمونیسم آورده است، میگوید سلب مالکیت ویژه کمونیسم نیست.

جامعه بشری تمام مراحل تکامل تولیدی خود را با سلب مالکیت از نوعی به نوع دیگر گذرانده است. مانیفست میگوید:

"الغاء مناسبات مالکیتی که تاکنون وجود داشته، چیزی نیست که صرفاً مختص به کمونیسم باشد.

کلیه مناسبات مالکیت پیوسته دستخوش تغییرات دائمی تاریخی و تبدلات همیشگی تاریخی بوده است.

مثلاً انقلاب فرانسه مالکیت فئودالی را ملغی ساخت و مالکیت بورژوازی را جانشین آن نمود."

مانیفست به این واقعیت اشاره میکند که عروج نظام طبقاتی، در شکل برده داری، مالکیت اشتراکی جوامع اولیه بر ابزار تولید را از میان میبرد، جامعه فئودالی مالکیت برده داری را از میان میبرد و بورژوازی از مالکیت فئودال بر زمین و دهقان را سلب میکند.

مانیفست در ادامه به تفاوت سلب مالکیتی که کمونیست ها میخواهند با اشکال پیشین اشاره میکند و میگوید:

"صفت میزبه کمونیسم عبارت از الغاء مالکیت بطور کلی نیست، بلکه عبارت است از الغاء مالکیت بورژوازی.

و اما مالکیت خصوصی معاصر بورژوازی، آخرین و کامل ترین مظهر آنچنان تولید و تملک محصولی است که بر تضادهای طبقاتی و استثمار فرد از فرد مبتنی است.

از این لحاظ کمونیستها میتوانند تئوری خود را در یک اصل خلاصه کنند: الغاء مالکیت خصوصی."

مانیفست میگوید کمونیست ها خواهان لغو هرگونه مالکیتی نیستند. خواهان لغو مالکیت بورژوائی، که متضمن بهره کشی فرد از فرد و تملک محول کار اشتراکی طبقه کارگر است، هستند. و بالاخره این حکم تاریخی در مورد اعلام میکند که: "کمونیستها میتوانند تئوری خود را در یک اصل خلاصه کنند: الغاء مالکیت خصوصی."

این هم باز تأکیدی مجدد بر ماهیت پرولتری کمونیسم مارکس و انگلس است. لغو مالکیت بورژوائی چکیده تئوری کمونیست ها است. کمونیست ها تاکتیک های مختلفی میتوانند داشته باشند، اما، این تاکتیک ها هویت کمونیست ها را نمیسازد. امروز هم میبینیم کسان و جنبش هایی هستند که، به هر اعتبار کمونیست میخوانند، اما مطلقاً ربطی به این اصل هویتی مانیفست در مورد نزدیک ترین هدف کمونیست ها ندارند. جنبش هایی که انقلابی گری پرولتری را به آنارشی خرده بورژوائی و رادیکالیسم عمیق کمونیستی را به میلیتانیسم خرده بورژوائی کاهش میدهند. مبارزه ملی، جنبش استقلال طلبانه، رفرمیسم، زندگی مبارزاتی در خیابان، عصیان و به آتش کشیدن، غارت تحت نام مصادره، مبارزه ی مسلحانه، و در یک کلام شورش و به پس صحنه راندن هسته اصلی مبارزه روشنگری پرولتری یعنی مبارزه بر ای لغو مالکیت بورژوائی به عنوان نزدیک ترین هدف

جنبش کمونیستی صفت ممیزه این جریانات است.

مانیفست اینجا دوباره به تعریف اجتماعی، و نه تنها تولیدی، کارگر و سرمایه دار بر میگردد و میگوید که لغو مالکیت خصوصی بورژوازی تنها یک رابطه تولیدی را تغییر نمیدهد، نظام اجتماعی را عوض میکند. میگوید:

”سرمایه‌دار بودن تنها به معنای اشغال یک مقام صرفاً شخصی در تولید نیست بلکه به معنای اشغال یک مقام اجتماعی در آن نیز هست. سرمایه یک محصول دسته جمعی است و تنها به وسیله فعالیت مشترک عده کثیری از اعضاء و فقط بوسیله فعالیت مشترک همه اعضاء جامعه میتواند به حرکت درآید.

پس سرمایه یک نیروی فردی نیست بلکه نیروی اجتماعی است.

بنابراین هنگامی که سرمایه به یک مالکیت دسته جمعی، متعلق به کلیه اعضاء جامعه مبدل گردد، این عمل در حکم آن نیست که مالکیت خصوصی به مالکیت اجتماعی تبدیل شده است، تنها خصلت اجتماعی مالکیت تغییر مییابد و مالکیت جنبه طبقاتی خود را از دست میدهد.”

مانیفست سپس به این تبلیغات بورژوازی میپردازد که میگوید کمونیست‌ها میخواهند ”ثمره کار و کدیمین“ دهقانان و خرده بورژوازی را از او بگیرند و میگوید:

”آیا مقصود تان مالکیت خرده بورژوازی و خرده دهقانی است که متعلق به قیل از دوران مالکیت بورژوازی بود؟ چه لازم است که ما آن را ملغی سازیم، این رشد صنایع است که آن را بطور روزمره ملغی ساخته و در کار الغاء کامل آن است.”

مانیفست در ادامه به این انتقاد بورژوازی که گویا مالکیت موجود محصول ”ثمره کار و کدیمین“ بورژوا است پاسخ میدهد و میگوید

مگر کار مزدوری، یعنی کار پرولتاریا، برای وی مالکیتی ایجاد میکند؟ کارگر تولید میکند اما نمیتواند بر چیزی که ”ثمره کار و کدیمین“ اوست ادعای مالکیت کند. بر عکس، سرمایه داری که کاری نمیکند این محصول را تصرف میکند. کارگر با کار مزدوری خود نه تنها برای خود مالکیت بر محصول تولید نمیکند، بلکه ابزار استثمار بیشتر خود را فراهم میکند. میگوید:

”ولی مگر کار مزدوری یعنی کار پرولتاریا برای وی مالکیتی ایجاد میکند؟ به هیچ وجه. کار مزدوری، سرمایه یعنی آن مالکیتی را به وجود میآورد که کار مزدوری را استثمار میکند و تنها در صورتی میتواند افزایش یابد که کار مزدوری جدیدی ایجاد نماید تا مجدداً استثمارش کند. مالکیت در شکل کنونی آن مبتنی بر تضاد بین سرمایه و کار مزدوری است.”

و ادامه میدهد:

” [مالکیت بورژوازی] تملکی است که مازادی ایجاد نمیکند تا با آن بتوان زحمت بازوی دیگری را محکوم حکم خویش ساخت. ما تنها

میخواهیم جنبه مصیبت بار این تملک را از میان ببریم زیرا در این طرز تملک کارگر تنها برای آن زنده است که بر سرمایه بیفزاید و تا زمانی زنده است که مصالح طبقه حاکمه مقتضی شمرد.

در جامعه بورژوازی کار زنده فقط وسیله افزایش کار متراکم است. در جامعه کمونیستی کار متراکم فقط وسیله‌ای است که جریان زندگی کارگر را توسعه بخشیده و آن را سرشارتر و آسان‌تر میگرداند.

بدین ترتیب در جامعه بورژوازی، گذشته بر حال حکمرواست، در صورتی که در جامعه کمونیستی، حال بر گذشته حکمروا خواهد بود. در جامعه بورژوازی سرمایه دارای استقلال و واجد شخصیت است و حال آنکه فرد زحمتکش محروم از استقلال و فاقد شخصیت است."

از نظر بورژوازی محصول تولید "ثمره کار و کدیمین" کارگر نیست که برایش مالکیتی ایجاد کند در نتیجه، در قالب حق مالکیت، کارگر فاقد شخصیت و آزادی است. در نتیجه بورژوازی دست بردن به مالکیت بورژوائی را دست انداختن به شخصیت و آزادی اعلام میکند. مانیفست میگوید

"از بین بردن همین مناسبات است که بورژوازی آن را از بین بردن شخصیت و آزادی مینامد! وی حق دارد. در واقع هم سخن بر سر از میان بردن شخصیت بورژوازی و استقلال بورژوازی و آزادی بورژوازی است.

در داخل چهار دیوار مناسبات تولیدی کنونی بورژوازی، مفهوم آزادی عبارت است از آزادی بازرگانی، آزادی داد و ستد.

از آن لحظه که دیگر تبدیل کار به سرمایه و پول و عواید ارضی و خلاصه به یک قدرت اجتماعی، که بتوان انحصارش نمود، میسر نباشد، یعنی از آن لحظه که مالکیت شخصی دیگر نتواند به مالکیت بورژوازی مبدل گردد، از همان لحظه است که شما اظهار میدارید شخصیت از میان رفته است.

بدین سان اقرار دارید که منظور شما از شخصیت چیز دیگری غیر از شخصیت فرد بورژوا یعنی مالک بورژوا نیست. چنین شخصیتی حقیقتاً هم باید از بین برود."

سپس میگوید

"کمونیسم از احدی امکان تملک محصولات اجتماعی را سلب نمی نماید بلکه تنها از کسانی این قدرت را سلب میکند که از طریق این تملک کار دیگران را نیز محکوم خود میسازند."

آزادی در بورژوازی این است که کارگر آزاد است که نیروی کار خود را بفروشد. در دوره های گذشته چنین نبود. رعیت در قید یک ارباب بود، خرده بورژوا به مایملک کوچک اش وابسته بود، و یا فرد مثلاً نوکر فلان اشراف بود. اما امروز این ها آزاد شده اند. آزاد شده اند تا نیروی کار خود را در بازار بفروشند. منظور

بورژوازی از آزادی همین آزادی داد و ستد یا بازرگانی است. بر این متن مانیفست میگوید که کمونیسم از احدی امکان تملک محصولات اجتماعی (وسایل مورد نیاز انسان ها) را سلب نمی نماید. مالکیت خصوصی بورژوائی، یعنی مالکیت بر ابزار تولید و آزادی کسب سود، را لغو میکند. میگوید مثلاً شما ماشین و خانه و وسایل مصرفی میخواهید. کمونیسم قرار نیست این نوع مالکیت ها را لغو کند. مالکیتی را لغو میکند که اتفاقاً مانع دست یابی توده عظیم مردم به این نعمات زندگی میشوند.

برای توجه کسانی که کمونیسم مارکس را مربوط به دوران پیشرفته بورژوازی میدانند باید یاد آوری کنیم که اینها را مانیفست در سال ۱۸۴۸ گفته است که شرایط تولیدی در فرانسه به مراتب از ایران امروز عقب مانده تر بود و آلمان، به یمن انقلاب فرانسه و جنگ ها ناپلئونی، تازه در حال بیرون آمدن از مناسبات فئودالی.

مانیفست در ادامه به این انتقاد بورژوازی جواب میدهد که گویا مالکیت خصوصی بر ابزار تولید باعث جلوگیری از تنبلی است و لغو آن بطالت و تنبلی را عمومی میکند، میپردازد و میگوید:

”معتراضانه میگویند که بر اثر الغای مالکیت خصوصی هر گونه فعالیتی متوقف میشود و لختی و بطالت همگانی همه جا را فرا میگیرد.

در اینصورت میبایستی جامعه بورژوازی مدتها پیش بر اثر لختی و بطالت نابود شده باشد زیرا در این جامعه آنکه کار میکند چیزی بدست نمیآورد و آنکه چیزی بدست میآورد کار نمیکند. همه این بیم و هراسها به این تکرار مکرر محدود میشود که وقتی سرمایه وجود نداشت کار مزدی نیز دیگر وجود نخواهد داشت.”

مانیفست در ادامه این فصل به نکات مختلف دیگری میپردازد که لازم است به دقت خوانده شوند. اینجا ما از این میان همه نکات به سه نکته اشاره میکنیم: مساله خانواده، رابطه پرولتاریا با میهن، و بالاخره به انقلاب پرولتری

۲- الغای خانواده

مانیفست از الغای خانواده به عنوان یک گرد هم آئی انسان ها در خدمت تولید سرمایه داری حرف میزند. برای بورژوا خانواده کارگری جایی است که زن، به عنوان برده بی جیره و مواجب خانواده، شرایط باز تولید نیروی کار را فراهم می آورد. زن مجانی مواد غذایی را به خوراک تبدیل میکند، از کودکان خانواده یعنی نسل آینده کارگران، نگهداری میکند. بورژوازی خانواده را طوری تعریف میکند که به ناچار کودک به کمک خرج خانواده و تامین دوران پیری چه در قالب کار کودکان و چه مهریه و شیربهای دختران تبدیل میشود و این جبر اقتصادی به کل عواطف انسانی میان پدر و مادر و کودکان مهر غیر عاطفی خود را میزند. مانیفست این نهاد واقعا موجود را خانواده در قالب مناسبات بورژوائی میدانند و خواهان لغو آن است. این لغو مطلقاً به معنی لغو رابطه انسانی و عاطفی میان زن و مرد یا والدین و فرزندان نیست. به معنی خارج کردن این رابطه از دایره نیاز های تولید سرمایه داری و بازار است. آزاد کردن عواطف عظیم انسانی میان پدر و مادر و فرزندان آن ها است. مانیفست میگوید:

"خانواده کنونی بورژوازی بر چه اساسی استوار است؟ بر اساس سرمایه و مداخل خصوصی. خانواده به صورت تمام و کمال تنها برای بورژوازی وجود دارد و بی‌خانمانی اجباری پرولتارها و فحشاء عمومی مکمل آن است.

خانواده بورژوازی طبیعتاً با از میان رفتن این مکمل خود از بین می‌رود و زوال هر دو با زوال سرمایه توأم است.

ما را سرزنش میکنید که میخواهیم به استثمار والدین از اطفال خود خاتمه دهیم؟ ما به این جنایت اعتراف میکنیم.

...

هر اندازه که در سایه رشد صنایع بزرگ پیوندهای خانوادگی در محیط پرولتاریا بیشتر از هم می‌گسلد و هر اندازه که کودکان بیشتر به کالای ساده و افزار کار مبدل می‌گردند، به همان اندازه یاهوسرابی‌های بورژوازی درباره خانواده و پرورش و روابط محبت آمیز والدین و اطفال بیشتر ایجاد نفرت میکند."

سپس به مساله "اشتراکی کردن زنان" توسط کمونیست‌ها می‌پردازد که امروز هم به همت مذاهب به عنوان یکی از غیر اخلاقی‌گری‌های کمونیست‌ها علم میشود. مانیفست می‌گوید وقتی ما از لغو مالکیت خصوصی بر ابزار تولید حرف می‌زنیم بورژوازی از آن لغو مالکیت بر زن را استنتاج میکند. این نتیجه‌گیری تنها وقتی ممکن است که بورژوازی زن را اولاً ملک خصوصی مرد بداند و ثانیاً زن را ابزار تولید فرض کند که در نتیجه آن لغو مالکیت خصوصی بر ابزار تولید، زن را نیز شامل میشود. مانیفست علاوه بر انگشت گذاشتن بر این واقعیت ریاکاری بورژوازی در مورد زن را مورد تمسخر قرار میدهد و می‌گوید:

"بورژوازی یک صدا بانگ می‌زند: آخر شما کمونیستها میخواهید اشتراک زن را عملی کنید.

بورژوا زن خود را تنها یک ابزار تولید می‌شمرد. وی می‌شنود که ابزارهای تولید باید مورد بهره‌برداری همگانی قرار گیرند لذا بدیهی است که نمیتواند طور دیگری فکر کند جز اینکه همان سرنوشت شامل زنان نیز خواهد شد.

وی حتی نمیتواند حدس بزند که اتفاقاً صحبت بر سر آن است که این وضع زنان، یعنی صرفاً ابزار تولید بودن آنان، باید مرتفع گردد.

وانگهی چیزی مضحک‌تر از وحشت اخلاقی عالیجنابانه بورژواهای ما از این اشتراک رسمی زنان، که به کمونیستها نسبت میدهند، نیست. لازم نیست کمونیستها اشتراک زن را عملی کنند، این اشتراک تقریباً همیشه وجود داشته است.

بورژواهای ما، به این که زنان و دختران کارگران خود را تحت اختیار دارند، اکتفا نمی‌ورزند و علاوه بر فحشاء رسمی لذت خصوصی می‌برند وقتی که زنان یکدیگر را از راه بدر کنند.

زناشویی بورژوازی در واقع همان اشتراک زنان است. حداکثر ایرادی که ممکن بود به کمونیستها وارد آوردند این است که میخواهند اشتراک ریاکارانه و پنهانی زنان را رسمی و آشکار کنند. ولی بدیهی است که با نابود شدن مناسبات کنونی تولید، آن اشتراک زنان که از این مناسبات ناشی شده، یعنی فحشاء رسمی و غیر رسمی، نیز از میان خواهد رفت."

۳- پرولتاریا و میهن

مانیفست سپس به رابطه پرولتاریا و میهن میپردازد. این هم یکی از شاخص هائی است که در دنیای امروز که کمونیسم موجود در ناسیونالیسم، مبارزه ملی و میهن پرستی حل شده است، اهمیت صد چندان پیدا میکند. مانیفست میگوید:

"و نیز کمونیستها را سرزنش میکنند که میخواهند میهن و ملیت را ملغی سازند

کارگران میهن ندارند. کسی نمیتواند از آنها چیزی را که ندارند بگیرد. زیرا پرولتاریا باید قبل از هر چیز سیادت سیاسی را بکف آورد و به مقام طبقه رهنمون ملت ارتقاء یابد و خود را به صورت ملت درآورد؛ وی خودش هنوز جنبه ملی دارد، گرچه این اصلا به آن معنایی نیست که بورژوازی از آن میفهمد.

جدایی ملی و تضاد ملتها بر اثر رشد و توسعه بورژوازی و آزادی بازرگانی و بازار جهانی و یکسانی تولید صنعتی و شرایط زندگی منطبق با آن، بیش از پیش از میان میرود.

سیادت پرولتاریا از میان رفتن این جدایی و تضاد را بیش از پیش تسریع میکند. اتحاد مساعی لاقمل کشورهای متمدن، یکی از شرایط اولیه آزادی پرولتاریاست.

به همان اندازه‌ای که استثمار فردی بوسیله فرد دیگر از میان میرود، استثمار ملی بوسیله ملل دیگر نیز از میان خواهد رفت.

با از بین رفتن تضاد طبقاتی در داخل ملتها مناسبات خصمانه ملتها نسبت به یکدیگر نیز از میان خواهد رفت."

مانیفست به این واقعیت اشاره میکند که ملت پدیده مدرنی است که همزاد بورژوازی است. قبل از دوران بورژوازی ما اقوام را داشتیم و کشورها محدوده‌ای بودند که توسط فرمانروا یا قومی تصرف و اداره میشد. مردم این کشورها به آن قوم یا به فرمانروا منتسب میشدند، مانند مغول‌ها، گل‌ها، ژرمن‌ها، پارسی‌ها، عرب‌ها و غیره. بورژوازی مفهوم ملیت و میهن را خلق کرد تا در واقع بازار خصوصی عمل خود را تضمین کند و به آن هویتی پا بر جا بدهد. این مفهوم در ابتدا همه اقوام یک سرزمین را در بر میگرفت. فرانسه جایی بود که هر کس در آن زندگی میکرد فرانسوی محسوب میشد. انتساب میهن به یک قوم یا زبان پدیده‌ای حتی متاخرتر است و متعلق به قرن بیست است.

اما تعریف ملت هرچه که باشد، همان طور که مانیفست میگوید، نفس توسعه

بازار و توسعه مناسبات سرمایه داری این دیوار های دور ملت ها را از هم میپاشد و جامعه بشری را در یک قالب جهانی تری ادغام میکند و مفهوم ملت را هر چه بیشتر به ابزار انحصار یک بازار و ابزار رقابت میان سرمایه داران تبدیل میکند. مانیفست میگوید چه از نظر روابط تولیدی و چه از نظر منافع رقابتی بورژوازی با هم، کارگران به این پدیده تعلق ندارند که هیچ، منافع طبقه کارگر بین المللی است و بورژوازی با انشقاق و تفرقه ملی میان کارگران در واقع ضرورت اتحاد کارگران با بورژوازی خودی یا ملی را به آنها حقنه میکند. امروز این واقعیات بیش از زمان مانیفست برجسته است.

امروز با پدیده گلوبالیزاسیون، یا جهانی شدن، مرز ها همه برای سرمایه و لاجرم مقدرات کارگر از میان برداشته شده است. سرمایه به سادگی جایی میرود که کارگر ارزان تر است، اگر حتی این جا آن سوی پرت کره زمین باشد. کافی است در جایی ثبات سیاسی (یعنی امنیت سرمایه) بر قرار باشد و کارگر دستمزد واقعا بخور و نمیری داشته باشد. از طرف دیگر کالاهای مصرفی همه جوامع ساخت چند کشور محدود حوزه کار ارزان هستند. هر جا که بروید همان کالا ها را میبینید. بعلاوه ثروت و رفاه، بخصوص در جوامع غربی، تماما متکی به وجود کالاهای ارزان ساخته شده در کشور های حوزه کار ارزان است. کافی است در چین یا بنگلادش و یا ترکیه دستمزد کارگران دوزنگی ها و یا نساجی ها بالا برود تا در غرب البسه بسیاری از دسترس قدرت خرید بخش بزرگی از جامعه خارج شود و رفاه پائین بیاید. تکلیف اتوموبیل و یا سایر وسائل مصرفی جهان ما هم همین است.

مانیفست میگوید کارگر میهن ندارد چون سرمایه، سود و تولید میهن ندارند. از یک طرف دنیا سرمایه میاید، در این طرف دنیا محصولی تولید می شود و به طرف دیگری از دنیا فرستاده میشود.

مانیفست میگوید کارگران تنها به این اعتبار میهن دارند که مجبور اند اول تکلیف خود را با بورژوازی کشور خود روشن کنند؛ آن را ساقط نمایند. به رسمیت شناختن محدود های ملی برای پرولتاریا فقط این خاصیت را دارد.

میگوید وقتی که طبقه کارگر سیادت طبقاتی را به دست آورد و خود حاکم شد، تازه آن موقع خود را به صورت یک ملت در میآورد. یعنی طبقات را منحل میکند و کل آن جامعه به یک اجتماع غیر طبقاتی ای تبدیل میشود که صاحب مقدرات خود و دارای منفعت مشترک (چه در مقابل طبیعت و نیاز های تولیدی جامعه و چه در مقابل سرمایه داری در سایر مناطق) است.

مانیفست تنها بیانیه گسست از مناسبات تولیدی نیست. بیانیه گسست از تمام مفاهیم و ارزش هایی است که میراث جامعه طبقاتی (مانند خانواده، میهن، آزادی، برابری، رابطه و عواطف انسانی و غیره) هستند. مانیفست میگوید:

"انقلاب کمونیستی قطعی ترین شکل گسستن رشته های پیوند با مناسبات مالکیتی است که ماترک گذشته است؛ شگفت آور نیست اگر این انقلاب در جریان تکامل خود با ایده هایی که ماترک گذشته است به قطعی ترین شکلی قطع رابطه کند"

اگر انقلاب کمونیستی قطعی ترین گسست از داده های ارزشی و ایده های ماترک

گذشته است، بدون تردید فعالیت کمونیستی شامل نقد دائم این ارزش ها و داده ها در تلاش برای آگاهی و اتحاد طبقه کارگر است.

۴- زوال دولت

نکته آخری که در این فصل مانیفست مورد بحث قرار میگیرد، ایده زوال دولت است. اگر آنارشیست ها معتقدند که با انقلاب سوسیالیستی باید فوراً دولت برچیده شود، مانیفست چنین ایده ای را تخیلی میداند و معتقد است که دولت در پروسه استقرار جامعه کمونیستی به تدریج از میان میرود؛ زوال می یابد. مانیفست میگوید:

”هنگامی که در جریان تکامل، اختلافات طبقاتی از میان برود و کلیه تولید در دست اجتماعی از افراد تمرکز یابد، در آن زمان حکومت عامه جنبه سیاسی خود را از دست خواهد داد. قدرت حاکمه سیاسی، به معنای خاص کلمه، عبارت است از اعمال زور متشکل یک طبقه برای سرکوب طبقه دیگر. هنگامی که پرولتاریا بر ضد بورژوازی ناگزیر به صورت طبقه‌ای متحد گردد، و از راه یک انقلاب، خویش را به طبقه حاکمه مبدل کند و بعنوان طبقه حاکمه مناسبات کهن تولید را از طریق اعمال جبر ملغی سازد، آنگاه همراه این مناسبات تولیدی شرایط وجود تضاد طبقاتی را نابود کرده و نیز شرایط وجود طبقات بطور کلی و در عین حال سیادت خود را هم بعنوان یک طبقه از بین میبرد.

بجای جامعه کهن بورژوازی، با طبقات و تناقضات طبقاتی اش، اجتماعی از افراد پدید میآید که در آن، تکامل آزادانه هر فرد شرط تکامل آزادانه همگان است.”

مانیفست میگوید که مالکیت خصوصی بر ابزار تولید را با روشنگری و نصیحت نمیتوان از میان برداشت. مثلاً بروید این یا آن سرمایه دار را قانع کنید که دست از سرمایه اش بردارد. این توهم است. مانیفست میگوید این کار به جبر یا زور و قدرت دولت پرولتری نیاز دارد. اگر حکومت بورژوازی دیکتاتوری این طبقه برای حفظ مالکیت خصوصی بر ابزار تولید است. دولت پرولتاریا دیکتاتوری این طبقه برای از میان بردن این مالکیت است. مارکس بعد ها در جمع بندی از تجربه کمون پاریس این ایده را گسترش میدهد و میگوید که پرولتاریا ناچار است که برای اعمال حاکمیت خود ماشین حاضر و آماده دولت بورژوازی را در هم بشکند و ماشین و دولت خود را سازمان دهد. ماشین دولتی بورژوازی را نمیتوان برای انقلاب پرولتری بکار گرفت. هر پیچ و مهره و هر سنت و شیوه کار این دولت در مقابل آرمان ها و نیاز دولت پرولتری قرار میگیرد.

دولت پرولتاریا، از نظر مانیفست، دولتی است که در آن آزادی فرد شرط آزادی همگانی است. مانیفست نه تنها مبلغ محدودیت در آزادی های فردی نیست، بلکه وسیع ترین آزادی های فردی را شرط آزادی جامعه میداند. تنها آزادی ای که مانیفست از میان بر میدارد آزادی استثمار و آزادی مالکیت بر ابزار تولید است.

جلسه ششم

ادبیات سوسیالیستی و کمونیستی، مناسبات کمونیست‌ها با احزاب مختلف اپوزیسیون

این جلسه را به دو فصل اختصاص می‌دهیم: فصل سوم و چهارم. عنوان فصل سوم ادبیات سوسیالیستی و کمونیستی و عنوان فصل چهارم مناسبات کمونیست‌ها با احزاب مختلف اپوزیسیون است.

این دو فصل، همانطور که در اول بحث نیز اشاره کردیم، بیش از فصل‌های قبل مشروط به زمان هستند. یعنی مهر زمان نوشتن مانیفست را بر خود دارند. در فصل سوم، یعنی بحث مربوط به ادبیات سوسیالیستی و کمونیستی، مانیفست درباره رگه‌های مختلف سوسیالیستی صحبت میکند که امروز وجود ندارند. این نوع سوسیالیست‌ها امروز اشکال دیگری پیدا کرده‌اند. امروز نه طرفداران پرودون را داریم و نه طرفداران سن سیمون یا فوریه، اوئن و غیره. همینطور در فصل چهارم در باره مناسبات کمونیست‌ها با احزاب اپوزیسیونی حرف می‌زنند که دیگر وجود ندارند. اما اهمیت این بخش از مانیفست، بیش از آنکه در جملات آن باشد، در روش و متدی است که مانیفست برای محک زدن به سوسیالیست‌های مختلف بکار می‌برد و مبنای رابطه‌ای است که میان کمونیست‌ها با سایر احزاب اپوزیسیون تعریف میکند.

در فصل سوم، مانیفست ادبیات سوسیالیستی و کمونیستی آن زمان را به سه دسته تقسیم میکند: ۱- سوسیالیسم ارتجاعی، ۲- سوسیالیسم محافظه کار یا بورژوائی و ۳- سوسیالیسم و کمونیسم انتقادی - تخیلی.

سوسیالیسم ارتجاعی

مانیفست در توضیح سوسیالیسم ارتجاعی آن را به سه دسته تقسیم کرده است: سوسیالیسم فنودالی، سوسیالیسم خرده بورژوائی و بالاخره سوسیالیسم حقیقی یا سوسیالیسم آلمانی.

الف - سوسیالیسم فنودالی

مانیفست، سوسیالیسم فنودالی را، که گاهی آن را سوسیالیسم مسیحی نیز می‌خواند، حرکت اشراف فرانسه و انگلیس میداند که در اثر عروج نظام سرمایه داری موقعیت شان را از دست داده‌اند و پرچم دفاع از کارگر و مصائب سرمایه داری را بر داشته‌اند. اینها برای بسیج نیرو در تقابل خود با بورژوازی این چنین وانمود میکنند که گویا از کارگران، فقرا و محرومان دفاع میکنند. مانیفست می‌گوید:

”اشراف برای جلب شفقت، میبایستی بظاهر چنین جلوگر سازند که دیگر در بند منافع خود نیستند و دادخواست آنان بر ضد بورژوازی فقط بخاطر حفظ منافع طبقه استثمار شده است. آنان خود را بدین دلخوش می‌ساختند که بر ضد سرور جدید خود هزلیات سروده و نجوانان در گوش وی پیشگویی‌های کمابیش شومی کنند.”

مانیفست توضیح میدهد که بر متن این تلاش برای باز گرداندن موقعیت گذشته، انبوهی ادبیات تولید میشود که که بیشتر به هجو و دست انداختن بورژوازی و نیش زدن و دق دلی خالی کردن است. مانیفست ادامه میدهد:

”آنها بورژوازی را بیشتر از این جهت نکوهش میکنند که وی پرولتاریای انقلابی را بوجود میآورد نه از این جهت که بطور کلی پرولتاریا را بوجود میآورد.“

این سوسیالیسم فئودالی “ثبات” نظام گذشته را مدح میکنند و بورژوازی را به این دلیل مورد حمله قرار میدهند که طبقه ای را بوجود آورده است که انقلابی است و ثبات جامعه را دائم تهدید میکند. مانیفست تناقض سوسیالیسم فئودالی را توضیح میدهد و میگوید:

”به همین جهت هنگام عمل سیاسی، در کلیه اقدامات جابرانه بر ضد طبقه کارگر شرکت میجویند و در زندگی عادی هم با همه عبارات پُر طمطراق فرصت را برای جمع کردن سبب های زرین و یا مبادله وفا و محبت و آزادگی با منافع حاصله از تجارت پشم گوسفند و چغندر و عرق را از دست نمیدهند“

این ها علیه بورژوازی هزلیات تولید میکنند، برای کارگران و فقرا دل میسوزانند و در همان حال تجارت و صفای شان را میکنند و در تماما اقدامات سرکوبگرانه علیه طبقه کارگر شرکت میکنند.

گفتیم که مانیفست این نوع سوسیالیسم را سوسیالیسم مسیحی هم میخواند چون کشیش ها غالبا از این زاویه بورژوازی را مورد نقد قرار میدادند. در این میان یک رگه سوسیالیسم مسیحی بوجود آمد که در آن کشیش ها، به روش دیگری، همین شعبده بازی را انجام میدادند. مانیفست این سوسیالیسم مسیحی را، که امروز هم وجود دارد، علاوه بر اینکه نوع اسلامی آن هم بوجود آمده است، در کنار سوسیالیسم فئودالی ارتجاعی میداند. مانیفست میگوید:

”همانطور که کشیش پیوسته بازو در بازوی فئودال گام بر می داشته است، سوسیالیسم کشیشی نیز دوش بدوش سوسیالیسم فئودالی در حرکت است.“

هیچ چیز از این آسانتر نیست که به شیوه مرتاضانه مسیحی آب و رنگ سوسیالیستی داده شود. مگر مسیحیت نیز به ضد مالکیت خصوصی و زناشویی و دولت پیکار نکرده است؟ مگر بجای آنها نکوکاری و مسکنت، زندگی مجرد و خوار داشتن نفس، رهبانیت و کلیسا را موعظه نموده است؟ سوسیالیسم مسیحی تنها به مثابه آب متبرکی است که کشیشها بر خشم و غضب اشرافیت میپاشند“

گفتیم که در این بخش بیشتر بر متد مارکس و انگلس تاکید داریم. و این متد چقدر شفاف و روشن است. مانیفست تماما به افق و دیدگاه پرولتاریا پایبند است. از زاویه انقلاب این طبقه به جامعه و همه چیز آن، از جمله منتقدین نظام حاکم، نگاه میکنند و هیچ توهمی به گذشته ندارند و هیچ تعلق خاطری به گذشته ندارند؛ به جلو نگاه میکنند و نماینده طبقه و جامعه ای هستند که ناچار است به جلو نگاه کند.

ب - سوسیالیسم خرده بورژوائی

در ادامه معرفی سوسیالیست های ارتجاعی، مانیفست سوسیالیسم خرده بورژوائی را معرفی میکند که اتفاقاً امروز هنوز زنده است. مانیفست میگوید اشراف تنها طبقه ای نیستند که با تکامل سرمایه داری زیر فشار قرار گرفته اند و بورژوازی را مورد نقد قرار میدهند. خرده بورژوازی، چه باز مانده دوران ماقبل سرمایه داری و چه نوع جدید آن که در نظام سرمایه داری دامنایم در حال باز تولید و نابودی هستند، نیز بعنوان منقدین سرمایه داری ظاهر میشوند و سوسیالیسم خرده بورژوائی را شکل میدهند. در مانیفست میخوانیم که:

"در آن کشورهایی که مدنیت معاصر رشد یافته و بسط گرفته است خرده بورژوازی جدیدی بوجود آمده است - و بعنوان بخش مکمل جامعه بورژوازی دامنایم سیر بوجود آمدن خود را طی میکند. این خرده بورژوازی بین پرولتاریا و بورژوازی در نوسان است. ولی رقابت، پیوسته افراد متعلق به این طبقه را بداخل صفوف پرولتاریا میراند و آنان دیگر شروع به درک این نکته میکنند که آن لحظه، که بر اثر رشد صنایع بزرگ بعنوان بخش مستقل جامعه معاصر بکلی از میان بروند، نزدیک است و جای آنها را در تجارت و صنعت و زراعت، بازرسان و مستخدمان اجیر خواهند گرفت.

در کشورهایی مانند فرانسه، که دهقانان بمراتب بیش از نیمی از کلیه نفوس را تشکیل میدهند، پیدایش نویسندگانی که جانب پرولتاریا را علیه بورژوازی گرفته و در انتقادات خویش نسبت به نظام بورژوازی مقیاسهای خرده بورژوازی و خرده دهقانی را بکار میردند و حزب کارگر را از نظرگاه خرده بورژوازی درک مینمودند امری طبیعی بود. بدین ترتیب بود که سوسیالیسم خرده بورژوا پدید آمد."

این سوسیالیسم خرده بورژوائی در جدال میان پرولتاریا و سرمایه داری ظاهراً برای کارگر دل میسوزانند، اما این دلسوزی از موضع خرده بورژوائی است که با نظام سرمای داری فی نفسه در تناقض نیست. نمیخواهد کارگر شود. نمیخواهد موقعیت خرده بورژوائی اش به موقعیت کارگری تنزل پیدا کند. لغو مالکیت خصوصی را نمیخواهند، فقط درجه ای اصلاح و حمایت را مد نظر دارد که مانع ورشکسته شدن او و لغزیدن اش به صف کارگر مزدی شود.

مانیفست میگوید:

"این سوسیالیسم با تیزبینی و بصیرتی فراوان توانسته است تضادهای موجود در مناسبات تولیدی معاصر را درک نماید و ... اثرات مخرب تولید ماشینی و تقسیم کار، تمرکز سرمایه و مالکیت ارضی، اضافه تولید، بحرانها، زوال ناگزیر خرده بورژوا و دهقان، فقر پرولتاریا، هرج و مرج تولید، عدم تناسب فاحش توزیع ثروت، جنگهای خانمانسوز صنعتی ملتها با یکدیگر، منسوخ شدن آداب و رسوم سابق و مناسبات کهن خانوادگی و ملیتهای قدیم را با شیوه انکارناپذیری مبرهن سازد."

مانیفست میگوید که سوسیالیسم خرده بورژوازی همه اینها را با تیز بینی و

بصیرت بسیار نشان میدهد. همین انگشت گذاشتن سوسیالیسم خرده بورژوائی بر مصائب جامعه بورژوائی، آن را برای بخش های مختلفی از جامعه، از جمله طبقه کارگر، جذاب میکند. اما این واقعیت چیزی از ارتجاعی بودن این سوسیالیسم کم نمیکند. مانیفست توضیح میدهد که:

"از نظر مضمون مثبت خود، این سوسیالیسم سعی دارد با وسائل کهن تولید و مبادله و به همراه آن مناسبات قدیمی مالکیت و جامعه کهن را بار دیگر احیاء نماید و یا آنکه وسائل معاصر تولید و مبادله را از راه جبر و زور بار دیگر در چهارچوب مناسبات کهن مالکیتی که قبلاً بوسیله این وسائل تولید منفجر شده و ناچار میبایستی هم منفجر شود بگنجاند. در هر دو حالت این سوسیالیسم، در عین حال، هم ارتجاعی است و هم تخیلی."

مانیفست میگوید راهی که سوسیالیسم خرده بورژوائی پیش میگذارد رو به عقب است، راه نجات بخشی از سرمایه، تحت عنوان، ملی، مترقی، خوب، و غیره است. اما موقعیت خرده بورژوازی ناشی از تکامل و تحول دائمی سرمایه داری است. اینها سرمایه داری ای بدون رقابت، بدون هرج و مرج در تولید، بدون ورشکستگی سرمایه های دیگر، بدون "تولید" پرولتاریا از صف خرده بورژوازی را میخواهد. سوسیالیسم خرده بورژوائی تنها علاقه به نظام یا اوضاعی دارد که یا وضع موجود او را حفظ کند و یا راه پیوستن او به صف بورژوازی متعارف تر را تضمین نماید.

اما این آرزوها، درست مانند آرزوهای اشراف، توهم است. این جنبش چشم به گذشته ای دارد که به قول مانیفست تکامل نیروهای مولده آن را منفجر کرده است. میخواهد نظام جامعه را تحت عنوان استقلال ملی، صنعت ملی و سنتی و غیره به عقب و گذشته باز گرداند. به جای نگاه به جلو دل به نگرستن به عقب و گذشته بسته است. از این نظر هم ارتجاعی است و هم تخیلی.

تخیلی است چون عملی نیست. نمیتوان حتی در دورافتاده ترین گوشه دنیا تولید سرمایه داری ملی بسازید. ارتجاعی است زیرا مانع نگرش و حرکت پرولتاریا به جلو میشود.

دنیای امروز ما با دوران مانیفست تفاوت های بسیاری کرده است. در کنار بخش های قدیمی تر خرده بورژوازی، امروز حجم بزرگی از خرده بورژوازی را جوانان یا تحصیلکردگان جامعه تشکیل میدهند. کسانی که پیشرفت شیوه های تولید جایگاه "تحصیل" آنان را دائم به سطح تحصیل پایه مورد نیاز در طبقه کارگر تقلیل میدهد و خود آنها را در مقابل خطر کارگر شدن قرار میدهد. خرده بورژوازی ای که تنها آرزویش زندگی تضمین شده شاد و فارغ از خطر کارگر شدن است. این توده عظیم متوهم با یک افق ناپایدار بطور خود بخودی روی افق ارتجاعی سوسیالیسم خرده بورژوائی پائین می آید. بگذریم از اینکه بعد از شکست سوسیالیسم اردوگاهی و تجدید تقسیم عظیم جغرافیائی دنیا به کشور های حوزه کار ارزان، و لذا تمرکز تولید و پرولتاریا، و کشور های حوزه صدور سرمایه، که حجم تولید صنعتی و لذا تمرکز پرولتاریا در آنها کاهش عظیم یافته است، این خرده بورژوازی بیش از پیش چشم به یک افق سرمایه داری غربی و نوع "کلاسیک" دوخته است. این بحث البته امروز موضوع بحث ما نیست و باید جای دیگری به آن پرداخت.

پ - سوسیالیسم حقیقی یا آلمانی

آخرین نوع سوسیالیسم ارتجاعی که مانیفست به آن میپردازد سوسیالیسم حقیقی یا آلمانی است. شاید بتوان گفت که این سوسیالیسم، از نظر سیستم، به سوسیالیسم های امروز شباهت بیشتری دارد.

در قسمت اول این بحث اشاره کردیم که با پیروزی سرمایه داری در انقلاب فرانسه دوره ای از توهم زدائی نسبت به وعده های بورژوائی شکل گرفت. بخصوص حول و حوش انقلابات ۱۸۴۸ در اروپا، این توهم زدائی از یک طرف به نقد جامعه سرمایه داری از دیدگاه پرولتاریای صنعتی مدرن منجر شد، که خود مانیفست نمونه برجسته آن است، و از طرف دیگر به نقد سرمایه دارانه به کاستی های بورژوازی منجر شد. این نقد دست به ریشه نظام سرمایه داری، یعنی مالکیت خصوصی بر ابزار تولید، نمیزد. خود را به حواشی این نظام مشغول میکند.

این نقد گرچه، بخصوص بعد از دوران ناپلئون، از فرانسه شروع میشود اما به سرعت به آلمان، که در ابتدای راه عروج نظام سرمایه داری است، منتقل میشود و تنوریسین های اصلی آن در آلمان متولد میشوند. تنوریسین هائی نظیر فوئرباخ تحت تاثیر این نوع نقد از سرمایه داری قرار دارند.

در مانیفست این موقعیت را چنین میخوانیم:

"ادبیات سوسیالیستی و کمونیستی فرانسه، که تحت فشار بورژوازی حاکم بوجود آمده و مظهر ادبی مبارزه بر ضد این حاکمیت بود، زمانی به آلمان انتقال داده شد که در آنجا بورژوازی تازه مبارزه خود را بر ضد استبداد فئودالی شروع نموده بود.

فیلسوفها و نیمه فیلسوفها و دوستانان جملات زیبا در آلمان با حرص و ولع تمام در دامن این ادبیات چنگ زدند و فقط فراموش کردند که همراه با انتقال این نوشته ها از فرانسه به آلمان، شرایط حیاتی کشور فرانسه به آلمان منتقل نشده است. در اوضاع و احوال آلمان، ادبیات فرانسوی اهمیت عملی بلاواسطه خود را از دست داد و منظره یک جریان صرفا ادبی را بخود گرفت. این ادبیات میبایستی فقط چیزی شبیه به خیالیفافی فارغ بالان درباره یک جامعه واقعی و درباره تحقق یافتن ماهیت انسانی بنظر آید. بدین سان خواستهای نخستین انقلاب فرانسه برای فلاسفه آلمانی قرن هجدهم تنها به معنای خواستهای "عقل عملی"، بطور کلی بود و ابراز اراده بورژوازی انقلابی فرانسه هم در نظر آنها مفهوم قوانین اراده محض، اراده من حیث هی و اراده واقعا بشری را داشت."

واقعیت این است که این سوسیالیسم تبدیل به سوسیالیسم بدون پرولتاریا میشود. سوسیالیسم از یک جنبش اجتماعی که منتج از واقعیات اژکتیو مناسبات سرمایه داری است به یک سیستم "عقلی" و "منطقی" یا بقول پست مدرنیست های امروزی به یک گفتمان تبدیل میشود. وقتی سوسیالیسم از یک جنبش اجتماعی طبقه ای معین در یک نظام اجتماعی معین به یک سیستم عقلانی و منطقی تقلیل داده میشود، میتوان هر جای آن را "تصحیح" کرد و جای هر کاراگری دلخواه و

"منطقی" طبقه یا کس دیگری را قرار داد. سوسیالیسم آلمانی ادبیات سوسیالیستی فرانسه را از نام پرولتاریا و نظام سرمایه داری می‌تکاند و بجای کارگر "انسان" و به جای نظام سرمایه داری "سلطه کل تجریدی"، بجای ماتریالیسم "عقل"، "منطق" را قرار دادند و غیره.

مانیفست این سوسیالیسم را چنین معرفی میکند:

"تمام کار مصنفین آلمانی منحصر به این شد که ایده‌های نوین فرانسوی را با وجدان فلسفی کهن خویش سازگار سازند و یا به عبارت صحیح‌تر ایده‌های فرانسوی را از نظرگاه فلسفی خود فراگیرند.

این عمل فرا گرفتن به همان شکلی انجام گرفت که معمولاً زبان بیگانه را فرا میگیرند، یعنی از طریق ترجمه.

چنانکه میدانیم، راهبان بر دست نویسهایی که بر آن آثار کلاسیک بت پرستان باستان نوشته شده بود، شرح حال بی‌معنای مقدسین کاتولیک را مینگاشتند. مصنفین آلمانی با ادبیات ضد دینی فرانسه درست عکس این رفتار را کردند بدین معنی که اباطیل فلسفی خود را در ظاهر متن فرانسه نوشتند. مثلاً در ذیل انتقاد فرانسوی از مناسبات پولی نوشتند: "از خود جدا شدن ماهیت بشری" و در ذیل انتقاد فرانسوی از دولت بورژوازی نوشتند: "الغاء سلطه کل تجریدی" و الخ.

آنان این عمل گنجاندن لفاظی‌های فلسفی ذیل تئوریهای فرانسوی را بنام "فلسفه عمل"، "سوسیالیسم حقیقی"، "دانش آلمانی سوسیالیسم"، "بنیاد فلسفی سوسیالیسم" و غیره تعمیم کردند.

بدین ترتیب ادبیات سوسیالیستی - کمونیستی فرانسوی بکلی ماهیت واقعی خود را از دست داد. و از آنجایی که این ادبیات در دست آلمان‌ها دیگر مظهر مبارزه طبقه‌ای علیه طبقه دیگر نبود، آلمان‌ها مطمئن بودند که مافوق "یکطرفه بودن فرانسوی" قرار گرفته‌اند و بجای نیازمندیهای حقیقی از نیازمندی به حقیقت و بجای منافع پرولتاریا از منافع ماهیت بشری و انسانها بطور کلی یعنی انسانی که متعلق به هیچ طبقه‌ای نیست و اصولاً فی‌الواقع موجود نیست بلکه تنها هستی او در آسمان مه‌آلود پندارهای فلسفی متصور است، دفاع مینمایند."

اما توضیحات فلسفی این سوسیالیسم هر چه که بود ماهیت آن وقتی عریان تر شد که در متن تحولات آلمان ناچار شد از دانشگاه پا به میدان سیاست در جامعه بگذارد. و نباید دور از انتظار باشد که چنین پر و پلاهای آکادمیکی در دنیای واقعی سر از کجا در می‌آورد. به قول مانیفست "اندک اندک معصومیت عالم نمایانه خود را از دست داد". این پرده برداری سیاسی را مانیفست چنین توضیح میدهد:

"مبارزه بورژوازی آلمان، بخصوص بورژوازی پروس بر ضد فئودالها و سلطنت مطلقه و یا بعبارت دیگر جنبش لیبرالی، همواره جدی‌تر میگشت.

بدین سان برای سوسیالیسم "حقیقی" فرصتی مطلوب به چنگ آمد تا خواسته‌های سوسیالیستی را در مقابل جنبش سیاسی قرار دهد و بر حسب

سنت موجود به لیبرالیسم، دولت انتخابی، رقابت بورژوازی، آزادی مطبوعات بورژوازی، حقوق بورژوازی، آزادی و مساوات بورژوازی لعنت بفرستد و توده مردم را موعظه کند که آنان از این جنبش بورژوازی هیچ طرفی بر نخواهند بست، بلکه بر عکس در خطرند که همه چیز خود را از دست بدهند. سوسیالیسم آلمانی در موقع لازم فراموش میکرد که انتقاد فرانسوی، که وی انعکاس و تقلید بی‌روح آن بود، ناشی از فرض وجود جامعه معاصر بورژوازی و شرایط حیاتی مادی و ساختمان سیاسی متناسب با آن، یعنی ناشی از فرض کلیه آن مقدماتی بود که تازه در آلمان سخن از بدست آوردن آنها به میان آمده."

مانیفست در ادامه به پایه اجتماعی این سوسیالیسم آلمانی اشاره میکند و میگوید:

"پایه حقیقی اجتماعی ترتیبات موجود در آلمان طبقه خرده بورژوازی است که بازمانده قرن شانزدهم است و از آن زمان تاکنون پیوسته شکل‌های تازه به تازهای بخود گرفته است.

حفظ این خرده بورژوازی در حکم حفظ ترتیبات موجوده در آلمان است. این خرده بورژوازی با رُعب تمام در انتظار آن است که سلطه صنعتی و سیاسی بورژوازی از طرفی بوسیله تمرکز سرمایه و از طرفی بر اثر رشد پرولتاریای انقلابی برایش نابودی و اضمحلال بیار بیاورد. بنظر وی چنین میرسد که سوسیالیسم "حقیقی" میتواند این هر دو نشان را با یک تیر بزند. لذا مانند بیماری همه‌گیری اشاعه مییافت.

این جامه که از تار عنکبوت تخیلات بافته و با گل‌های خوش نقش و نگار فصاحت تزیین یافته و با سرشک تأثرات مفرط شستشو داده شده بود، این جامه عارفانه که سوسیالیست‌های آلمانی در لفاقه آن مشت "حقایق جاویدان" ناقابل خود را نهان میساخته‌اند تنها بر فروش کالای آنان در میان این جماعت میافزود."

سوسیالیسم محافظه کار یا بورژوائی

بحث بعدی مانیفست راجع به سوسیالیسم محافظه کار یا سوسیالیسم بورژوائی است. مانیفست میگوید که بخشی از بورژوازی مایل است دردهای اجتماعی را درمان کند تا بقای جامعه ی بورژوازی را تأمین کند. میگوید که این نوع سوسیالیسم که آنها را محافظه کار میخواند از جامعه ی بورژوازی بدشان نمایند و فکر میکنند که جامعه خوبیست یا بهتر از بقیه جوامع است. تنها بدی آن این است که در آن پرولتاریا هست، ظلم و فقر وجود دارد و غیره. چارچوب نظام سرمایه داری عدالت خواه هستند. در جستجوی اصلاحاتی هستند که این مصائب را از میان بردارد یا کاهش دهد. مانیفست این ها را چنین معرفی میکند:

"قسمتی از بورژوازی مایل است دردهای اجتماعی را درمان کند تا بقاء جامعه بورژوازی را تأمین نماید.

اقتصادیون، نو‌عپروران، انساندوستان، مصلحین طبقه کارگر، بانیان جمعیت‌های خیریه، اعضای انجمن‌های حمایت از حیوانات، مؤسسیس

مجامع منع مسکرات و اصلاح طلبان خردهپا از همه رنگ و قماش، به این دسته تعلق دارند. این سوسیالیسم بورژوا حتی بصورت سیستمهای تمام و کمالی در میآید."

اینها کسانی هستند که قائل به مبارزه ی سیاسی برای سرنگون کردن بورژوازی نیستند. تمام و علت وجودی شان را در این نوع مبارزات و کمپین ها خلاصه میکنند. البته این کارهای خیری است و دردهای موجود در جامعه را تخفیف میدهد، اما ربطی به سوسیالیسم ندارد. اما وقتی خود را یا جایگزین و یا عین مبارزه سوسیالیستی تعریف میکند به تلاشی برای مغشوش کردن ذهن طبقه کارگر و دور کردن آن از مبارزه انقلابی تبدیل میشوند. مانیفست میگوید:

"سوسیالیست های بورژوا میخواهند شرایط حیات جامعه معاصر را حفظ کنند ولی بدون مبارزات و مخاطراتی که ناگزیر از آن ناشی میشود. آنها میخواهند جامعه موجود را حفظ کنند ولی بدون عناصری که آن را انقلابی کرده و شیرازهاش را از هم میپاشد. آنها بورژوازی را بدون پرولتاریا میخواهند. بورژوازی عالمی را که در آن حکمرواست طبیعتاً بهترین عوالم مینندارد. سوسیالیسم بورژوا این پندار تسلیت بخش را بصورت یک سیستم تمام و یا نیمه‌کاره‌ای در میآورد. هنگامی که این سوسیالیسم از پرولتاریا دعوت میکند که سیستم او را عملی نماید و در بیت‌المقدس جدید وی گام گذارد، در واقع توقع وی فقط آنست که پرولتاریا در جامعه کنونی همچنان باقی بماند ولی اندیشه‌های کینه‌آمیز خود را درباره این جامعه بدور افکند."

مانیفست در این متن به نوع دومی از این سوسیالیسم اشاره میکند که اصولاً طبقه کارگر را از دخالت در سیاست منع میکند. نمونه مجسم آنها جریاناتی هستند که به اقتصاديون یا اکونومیست ها مشهور میشوند. اینها تنها مبارزه مفید برای طبقه کارگر را مبارزه اقتصادی میدانند. مانیفست این جریان را چنین معرفی میکند:

"نوع دومی از این سوسیالیسم، که کمتر سیستماتیک و منظم ولی بیشتر عملی است، میکوشید تا در طبقه کارگر نسبت به هر جنبش انقلابی نظریاتی منفی تلقین کند و اثبات نماید که برای طبقه کارگر فلان و یا بهمان اصلاحات سیاسی سودمند نیست بلکه تنها تغییر شرایط مادی و مناسبات اقتصادی مفید است. و اما مقصود این سوسیالیسم از تغییر شرایط مادی به هیچ وجه الغاء مناسبات تولیدی بورژوازی، که تنها از طریق انقلاب عملی شدنی است، نمیباشد، بلکه مقصد اصلاحات اداری بر اساس مناسبات تولیدی موجود است. در نتیجه، در روابط بین سرمایه و کار مزدوری هیچ تغییری وارد نمیکند و در بهترین حالات، جز کاستن از مصارف سیادت بورژوازی و سادتر کردن امور اقتصادی دولت بورژوازی عمل دیگری صورت نمیدهد.

سوسیالیسم بورژوازی تنها زمانی با چهره برازنده خود جلوگر میشود که به وجهی از سخنوری مبدل گردد. آزادی بازرگانی! بسود طبقه کارگر؛ حمایت گمرکی! بسود طبقه کارگر؛ زندانهای انفرادی! بسود طبقه کارگر... این است آخرین و تنها سخن جدی سوسیالیسم بورژوازی.

سوسیالیسم بورژوازی درست منحصر به این ادعاست که بورژوا بورژواست، بسود طبقه کارگر."

تجربه چند صد سال گذشته صحت این پیش بینی مارکس را نشان میدهد. به جنبش اتحادیه ای یا تردیونیستی در انگلیس و تجربه جنبش سندیکالیستی در فرانسه نگاه کنید. به جنبشهای دیگر نگاه کنید. واقعا چقدر امروز هم این بیان زنده است که اینها بیان زنده این شعارها هستند: آزادی بازرگانی به سود طبقه کارگر، حمایت گمرکی به سود طبقه کارگر، زندانهای انفرادی به سود طبقه کارگر و ...

سوسیالیسم و کمونیسم انتقادی و تحلیلی

اینجا به این موضوع نخواهیم پرداخت زیرا هم ساده و سر راست است و هم امروز چندان موضوعیتی ندارد. داستان رابینسون کروزوئه سوسیالیست و داستان سوسیالیست ها کمونیست هائی که میخواستند در جزیره ای سوسیالیسم را بسازند، امروز دیگر جدی نیست. لاقابل در مقابل طبقه کارگر جدی نیست. امروز اینها داستان فرقه هائی است که دور هم برای مدت کوتاهی جمع میشوند و بعد سرخورده به دامان گرم جامعه بورژوائی بر میگردند.

مناسبات کمونیست ها با احزاب مختلف اپوزیسیون

فصل بعدی مانیفست درباره رابطه کمونیستها با احزاب مختلف اپوزیسیون است.

این بحث، بحث مهمی است زیرا که پایه ی بسیاری از تاکتیک های کمونیست ها است و امروز به همان اندازه زمان مانیفست مهم است. امروز گرچه احزابی که مانیفست به آنها اشاره میکند وجود ندارند، اما این فصل از نظر متد پایه تاکتیک های امروز کمونیست ها را نیز تعریف میکند. این مبانی تاکتیکی توسط لنین در پروسه انقلاب روسیه بحث بسیار خلاقانه بسط و تعمیم داده میشود. لنین مفصلا پایه های تئوریک و بسیار عمیق این بحث را باز میکند. برای نمونه میتوان به نوشته هائی مانند "دو تاکتیک" و "تلهای آوریل" و کل بحث های منشویک ها و بلشویک های در آن دوره مراجعه کرد.* در حقیقت لنین مانیفست را به همین صورت در مقابل خود قرار میدهد و تاکتیک را بر آن مبنا می سنجد.

بحث از نظر اصولی از اینجا شروع میشود که در حالی که هدف بلاواسطه کمونیست ها و طبقه کارگر انقلاب پرولتری و استقرار نظام سرمایه داری است، رابطه آنها با احزاب دیگری که در اپوزیسیون وجود دارند و این اهداف را ندارند چیست؟

مانیفست بحث را با این جمله شروع میکند:

"کمونیستها برای رسیدن به نزدیکترین هدف ها و منافع طبقه کارگر مبارزه میکنند ولی در عین حال در جریان جنبش کنونی از آینده نهضت نیز مدافعه مینمایند."

مانیفست میگوید گرچه هدف بلاواسطه کمونیست ها انقلاب پرولتری است اما کمونیست ها در مبارزات روزمره طبقه کارگر (چه اقتصادی و چه سیاسی) برای دست یابی به اهداف و منافع آن شرکت میکنند. در همان حال از چشم انداز خود

* مثلا مراجعه کنید به کوروش مدرسی - منشویسم، بلشویسم و لنینیسم؛ بررسی تحلیلی انقلاب روسیه، ۱۹۱۷-۱۹۲۷

برای توسعه و آینده این مبارزات دفاع میکنند. مانیفست اینجا دو اصل مهم در فعالیت کمونیستی را فشرده مطرح میکند: مبارزه برای رفرم و مبارزه برای انقلاب پرولتری در کنار هم. مانیفست اعلام میکند که کمونیست ها در مبارزه خود دو مرحله ندارند که گویا باید فعلاً در یکی شرکت کرد بعد نوبت دیگری میرسد. هنر کمونیست ها این است که میتوانند این دو مبارزه را در یک جدال واحد تعقیب کنند. هم برای رفرم مبارزه میکنند هم برای انقلاب. اما ترکیب این دو تنها به شرطی ممکن است که در پروسه شرکت در رسیدن به اهداف فوری در مقابل نفوذ جریانات احزاب و ایده هائی که مبارزه را محدود به این اهداف میکنند و یا از اشتراک مبارزه با سایر جریانات در این مبارزه ایده ها و افق های آنها را تثبیت میکنند، باید به ایستند. اشتراک در مبارزه فی نفسه اختلاط در اهداف نهائی را میتواند به وجود بیاورد و به وجود می آورد. واضح است که همه جریانات سیاسی ای که در این مبارزات شرکت میکنند در پی اهداف خود و در پی جلب و جذب طبقه کارگر به این اهداف هستند. سیاست کمونیست ها هم درست همین است. مبارزه برای اهداف فوری و تلاش برای جلب پرولتاریا به اهداف خود و سازماندهی آن در این راستا.

مانیفست در ادامه به نمونه هائی از این تاکتیک یا سیاست اشاره میکند و میگوید:

”در فرانسه کمونیستها، در مبارزه با محافظه کاران و بورژوازی رادیکال به حزب سوسیالیست دمکرات گرویده اند، بدون آنکه از حفظ حق انتقاد نسبت به جملات و توهماتی که از زمان انقلاب سنت شده است، صرف نظر کنند.

در سوئیس کمونیستها از رادیکال ها حمایت میکنند ولی از نظر دور نمی دارند که این حزب از عناصر متضاد تشکیل شده است که قسمتی شامل سوسیالیست های دمکرات به سبک فرانسه و قسمت دیگر شامل بورژوا های رادیکال است.

در میان لهستانی ها، کمونیستها از حزبی که انقلاب ارضی را شرط نجات ملت میدانند، یعنی همان حزبی که در سال ۱۸۴۶ قیام کراکوی را برپا کرده است، پشتیبانی مینمایند.

در آلمان حزب کمونیست، تا زمانی که بورژوازی روش انقلابی دارد، همراه بورژوازی بر ضد سلطنت مستبده و مالکین فئودال و خرده بورژوازی ارتجاعی گام برمیدارد.

ولی حزب کمونیست حتی لحظه ای هم از این غافل نیست که حتی المقدور، در مورد تضاد خصمانه بین بورژوازی و پرولتاریا، شعور و آگاهی روشنتری در کارگران ایجاد کند تا کارگران آلمانی بتوانند بلافاصله از آن شرایط اجتماعی و سیاسی که سیادت بورژوازی بایستی ببار آورد مانند حربه ای بر ضد خود او استفاده کنند و فوراً پس از برانداختن طبقات ارتجاعی در آلمان، مبارزه بر ضد خود بورژوازی را شروع نمایند.”

اینها مربوط به دوره ایست که هنوز آلمان فئودالی و چند پارچه است. آلمان هنوز در چندین قطعه در زیر حکومت اشراف مختلف است. یکی از خواستهای مبارزات

در آلمان خاتمه دادن به این ملوک الطوائفی فئودالی و استقرار یک دولت مرکزی است.

اما کمونیست‌ها حتی لحظه‌ای از آن غافل نیستند که حتی المقدور در مورد تضاد خصمانه بین بورژوازی و پرولتاریا شعور و آگاهی روشنتری در کارگران ایجاد کنند تا کارگر آلمانی بتواند بلافاصله از آن شرایط اجتماعی سیاسی که سیادت بورژوازی بایستی به بار آورد، مانند حربه‌ای بر ضد خود او استفاده کنند و بلافاصله پس از برانداختن طبقات ارتجاعی در آلمان مبارزه بر ضد خود بورژوازی را شروع کند.

این اولین سر خط‌های بحث‌تئوری انقلاب مداوم است. برای طبقه‌ی کارگر این مبارزات بعلاوه در خدمت این قرار دارد که سنگری را به دست آورد تا بورژوازی را سرنگون کند نه اینکه تسلیم اهداف بورژوازی شود. مانیفست در مورد آلمان میگوید که انقلاب در آلمان مانند انقلاب فرانسه نیست. انقلاب آلمان بر متن یک اروپای پیشرفته‌تر و سرمایه‌داری شده انجام میشود و بر عکس انقلاب فرانسه، در آلمان انقلاب بورژوائی تنها به عنوان مقدمه انقلاب پرولتاری برای کمونیست‌ها مطرح است.

”کمونیستها توجه اساسی خود را به آلمان معطوف میدارند زیرا آلمان در آستان یک انقلاب بورژوائی قرار دارد و این تحول را در یک شرایط مدنیت اروپایی بطور کلی مترقی‌تر و یک پرولتاریای به مراتب رشد یافته‌تری نسبت به انگلستان قرن هفدهم و فرانسه قرن هجدهم انجام خواهد داد. لذا انقلاب بورژوائی آلمان میتواند فقط پیش‌درآمد بلاواسطه یک انقلاب پرولتاریایی باشد.“

این مبنای تاکتیکی است که بعداً لنین به آن میپردازد و میگوید ما در هر نوع مبارزه‌ای برای بهبود وضع مبارزه میکنیم. مبارزه برای رفرم آلترناتیو مبارزه برای انقلاب نیست. نه تنها مبارزه برای رفرم متناقض با مبارزه برای انقلاب کارگری نیست، بلکه میتواند به عنوان تسمه نقاله آن عمل کند. اتفاقاً راه متشکل کردن و آگاه کردن پرولتاریا در شرکت آگاهانه کمونیست‌ها در مبارزات روزمره، چه سیاسی و چه اقتصادی است. طبقه کارگر روزمره برای بهبود ساعات کار، سلامت محیط کار و زیست و غیره در حال مبارزه است. طبقه کارگر بخشی از جامعه است که در عرصه‌ی سیاسی نیازمند آزادی‌ها و اصلاحات دمکراتیک است. اشاره کردیم که نوعی از سوسیالیسم بورژوائی تلاش دارد که طبقه کارگر را از شرکت در مبارزات سیاسی منع کند. این تلاش عبث است زیرا کارگر هم مانند بخش اعظم جامعه درگیر این مبارزات میشود، سوال این است که پرچم این درگیری و افق این درگیر چیست.

مارکس و انگلس در بحثهای حول انقلابات ۱۸۴۸، یعنی یکسال بعد از انتشار مانیفست، این پایه تاکتیکی را دقیقتر باز میکنند. مثلاً در خطابه به کمیته مرکزی کمونیست‌ها که در آن انقلاب ۱۸۴۸ را جمع‌بندی میکند این بحثها را جمع‌بندی و دقیقتر فرموله میکند. و البته بعداً در بحثهای مربوط به کمون پاریس و هجده برومر باز هم دقیقتر آنها را بیان میکند.

این بحث مبنای جدل جدی بین لنین و منشویک‌ها میشود. فرمول بندی منشویک‌ها در این جدل ظاهراً بسیار چپ‌تر از لنین است. منشویک میگوید که این انقلاب

بورژوائی است و طبقه ی کارگر نباید حمال بورژوازی شود. طبقه ی کارگر باید صبر کند بورژوازی قدرت را بگیرد بعد نیروهای مولده رشد میکند و وقتی که مانند آلمان صنعتی شدید وقت انقلاب پرولتری فرا میرسد. در واقع منشویک ها دو فاز یا دو مرحله را در انقلاب روسیه به رسمیت می‌شناسند مرحله دمکراتیک یا بورژوائی، که در آن طبقه کارگر وظیفه خاصی جز اعمال فشار برای بهبود اوضاع خود ندارد و مرحله سوسیالیستی که بعدا میرسد. این دیدگاه مخالف مانیفست است که بحث از عبور بلاواسطه پرولتاریا به انقلاب سوسیالیستی میکند. مخالف تز انقلاب مداوم است.

لنین بعکس به مانیفست پایبند است و میگوید طبقه ی کارگر باید فعالانه در انقلاب دمکراتیک شرکت کند تا انقلاب مداوم اش را پیش ببرد. این تز انقلاب مداوم و پیوسته است. یعنی کمونیست ها درگیر یک مبارزه سیاسی میشوند که باید در متن آن اهداف خود را پیش ببرند. میان انقلاب دمکراتیک و انقلاب پرولتری فاصله یا مرحله نیست. درجه نزدیکی و دوری به انقلاب پرولتری را درجه آمادگی طبقه کارگر تعیین میکند و بس. اگر کمونیست ها از انقلاب دمکراتیک، آنگونه که مانیفست میگوید، برای آماده کردن طبقه کارگر استفاده کرده باشند. دو انقلاب به فاصله فوری و اکتبر ۱۹۱۷ میتواند باشد.

بالاخره، در آخر این بحث باید به پاراگراف آخر مانیفست توجه کنیم:

”کمونیستها عار دارند که مقاصد و نظریات خویش را پنهان سازند. آنها آشکارا اعلام میکنند که تنها از طریق واژگون ساختن همه نظام اجتماعی موجود، از راه جبر، وصول به هدف های شان میسر است. بگذار طبقات حاکمه در مقابل انقلاب کمونیستی بر خود بلرزند. پرولتارها در این میان چیزی جز زنجیر خود را از دست نمدهند. ولی جهانی را بدست خواهند آورد.

پرولتارهای جهان متحد شوید!”

اول مه، روز کارگر در مقابل سرمایه دار*

مصاحبه با رادیو رهائی به مناسبت اول ماه مه روز جهانی کارگر

رادیو رهائی: ما در آستانه ی روز جهانی کارگر، اول ماه مه هستیم و به استقبال این روز میرویم؛ از نظر شما وضعیت طبقه کارگر ایران در آستانه این روز در حال حاضر چگونه است و در چه وضعیتی قرار دارد؟

کوروش مدرسی: وضعیت طبقه کارگر جنبه های مختلفی دارد. اگر بخواهیم امروز و به مناسبت اول مه به وضعیت طبقه کارگر اشاره کنیم باید اول نگاه کنیم که اهمیت اول ماه مه در چیست. با داشتن این مینا میتوانیم تعریف درستی از برجسته ترین مشخصه طبقه کارگر امروز ایران، به مناسبت اول مه، را به دست بدهیم.

اگر شما امروز نشریات، سایت ها و رادیو و تلویزیون های مختلف را تعقیب بکنید هر کدام از جهتی اول ماه مه را مهم میدانند. کل بورژوازی بسیج شده است تا طبقه کارگر را به عنوان پشت جبهه خود به میدان بکشد.

از نظر ما کمونیست ها جامعه ایران یک جامعه سرمایه داری است که بر اساس انقیاد اقتصادی و لذا سیاسی طبقه کارگر توسط کل طبقه بورژوا استوار است. از نظر ما تنها انقلابی که میتواند طبقه کارگر و جامعه ایران را از ستم و ظلم و استثمار نجات بدهد یک انقلاب سوسیالیستی است. این انقلاب توسط طبقه کارگر قابل انجام است. اما این انقلاب انجام نمیشود زیرا طبقه کارگر هنوز قدرت سازمانی و سیاسی انجام آن را فراهم نکرده است. سرمایه داری در ایران به این دلیل روی پای خودش ایستاده است و به زندگی ادامه میدهد که طبقه کارگر متفرق است. تفرقه درون طبقه کارگر مبنای حاکمیت سرمایه داری و مادر همه دردهای طبقه کارگر است. ادامه نظام سرمایه داری تنها به دلیل وجود تفرقه در میان طبقه کارگر ممکن شده است. کلیه اشکال ستم و یا اشکال روبنائی که درون جامعه است، پدیده هائی مانند اختناق، سرکوب و زندان و دامن زدن به هویت و تفرقه جنسی، قومی، ملی، رسته ای و صنعتی، دامن زدن به شکاف میان کارگر شاغل و بیکار و غیره فلسفه اش را تضمین این تفرقه میگیرد. درجه قدرت هر سنگر طبقه کارگر در مقابل بورژوازی را درجه فائق آمدن این طبقه بر تفرقه تعیین میکند.

* این متن به همت آسو فتوحی سرا پیاده شده و توسط کوروش مدرسی ادیت شده است. متن شفاهی این مصاحبه از طریق سایت حزب حکمتیست قابل دسترسی است.

اگر اول مه روز تقویت خودآگاهی طبقه کارگر و بالا بردن اتحاد درونی آن است. آنوقت باید بر تفرقه به عنوان بارزترین مشخصه طبقه کارگر انگشت گذاشت. اینجا نقطه انفصال جنبش‌های واقعی طبقه کارگر از جنبش‌های طبقه بورژوا جدا میشود. بورژوازی هم در بسیاری از جاها اول مه را مهم میدانند و میخواهد کارگر را به میدان بکشد البته زیر پرچم جنبش‌های بورژوائی و به عنوان بخشی از مردم، خلق، توده یا انسانیت. این تاکتیک به قدمت خود جامعه سرمایه داری است.

جنبش‌های مختلف ایران امروز هم برای اول ماه مه نقش‌های مختلفی قائل اند. بخش عمده اپوزیسیون، از راست تا سبز و تا چپ‌های پسته‌ای و سبز، همه می‌خواهند اول ماه مه طبقه‌ی کارگر ابراز قدرتی بکند، اما این ابراز قدرت باید در چارچوبی که بورژوازی تعیین کرده و به آن نام تغییر رژیم، انقلاب سبز، سرنگونی بطور کلی، جنبش خیابان، جنبش مردم و غیره داده است انجام گیرد. به عنوان یک جناح، یک شاخه این جنبش‌ها. حتی موسوی هم همین را میخواهد.

اگر سرنگونی رژیم بخشی از پروسه اتحاد و قدرت‌گیری سیاسی طبقه کارگر نباشد و به اصطلاح در چهارچوب منفعت طبقه کارگر معنی پیدا نکند، سرنگونی بورژوازی توسط بورژوازی است. خاصیت خاصی برای طبقه‌ی کارگر ندارد و می‌تواند به شرایط بسیار نامناسب تری برای طبقه کارگر تبدیل شود.

اینکه اول ماه مه و کل تحركات درون طبقه کارگر بخشی از جنبش سرنگونی، یا انقلاب جاری، یا جنبش سبز و یا اینکه انقلاب توده‌ای است، و یا اول ماه مه متعلق به جنبش مستقل طبقه کارگر برای سوسیالیسم و در نقد سرمایه داری و همه این جنبش‌ها سبز و توده‌ای و انقلابی بطور کلی قرار دارد، ما را به دو نقطه عزیمت کاملاً متفاوت می‌رساند.

بر این اساس ما به دو نتیجه‌گیری متفاوت و در مقابل هم می‌رسیم. اولی اعلام میکند که طبقه کارگر به اندازه کافی سیاسی نیست و در جنبش یا انقلاب جاری یا جنبش سرنگونی درگیر نیست. حتی وقتی میخواهد اظهار لطفی به کارگر بکند توضیح میدهد که مبارزه برای دستمزد هم جزئی از جنبش سرنگونی است. موضع بورژوازی شکم‌سیری که "متوجه نیست" یا نمیتواند بفهمد که مبارزه برای اضافه دستمزد و بقیه مبارزات طبقه کارگر برای بهبود زندگی وضعیت این طبقه، برای مبارزه با گرسنگی خود و خانواده‌اش در مقابل کل سرمایه داری است. و درست به همین دلیل طبقه کارگر ناچار است بورژوازی را سرنگون کند. کسی دنیا را اینگونه میبیند مشخصه طبقه کارگر را اساساً در به اصطلاح غیر سیاسی بودن آن اعلام میکند و می‌خواهد آن را به "صحنه سیاست" بکشاند. به حمایت این یا آن بخش از جنبشی که باید طبقه‌ی کارگر ظاهراً با آن اعلام همبستگی بکند.

از نظر ما قضیه کاملاً برعکس است. از نظر ما حرکت اول ماه مه و کل تحركات طبقه‌ی کارگر، برای مبارزه با وضعیت موجود، یعنی تفرقه درون طبقه کارگر در مقابل کل بورژوازی، برای مبارزه برای شکل دادن به یک انقلاب سوسیالیستی است که عرصه سیاسی و اجتماعی خود را دارد. در نتیجه اول ماه مه همبستگی با هیچ‌کس جز طبقه کارگر و انقلاب سوسیالیستی آن نیست. اگر کسی می‌خواهد انقلاب سوسیالیستی را یک روز جلو بیندازد باید یک قدم این تفرقه را خاتمه بدهد و یک قدم علیه این تفرقه در همه‌ی سطوح آن میان کارگر کرد و ترک و فارس و عرب و بلوچ و غیره، میان کارگر صنعتی و غیره صنعتی، میان کارگر در

رشته های خدمات و تولیدی، میان کارگر زن و مرد و میان کارگر ایرانی و غیر ایرانی و غیره را از میان بردارد. اول ماه مه باید در این متن معنی شود.

طبقه کارگر ایران به شدت متفرق است به شدت تکه تکه است. بخصوص پرتلازیای صنعتی بزرگ ایران به درجه ی زیادی از بقیه بخشهای طبقه فاصله دارد.

رادیو رهائی : کورش مدرسی شما به نکته مهمی اشاره کردید ولی شما به عنوان یکی از رهبران جنبش کمونیستی در احزاب مختلف و در نقش رهبری بودید. به نظر شما احزاب کمونیستی و سوسیالیستی که حداقل در دوران حیات جمهوری اسلامی سی و یک سال گذشته نقش شان در این وضعیت چگونه بوده است چه تلاشی شده است، چه اقداماتی که شده و چه موانعی وجود دارد که خود این احزاب که خودشان را متعلق به طبقه ی کارگر میدانند در این تفرقه و یا در وضعیتی که تغییر این وضعیت را به وجود بیاورند چه بوده و چه هست؟

کورش مدرسی : آن چیزی که بیشتر از هر چیز تفرقه را دامن میزند و تلاش میکند که این تفرقه را حفظ کند دو چیز است: اول اختناق جمهوری اسلامی و دوم کرافات در مورد جامعه، سیاست و انسان است که سرمایه داری تولید میکند و روزمره از همه ی مجاری تبلیغاتی اش، از آخوند و مسجد و تکیه بگیرد تا سی ان ان، بی بی سی، فاکس و تبلیغات جریانات بورژوا، از جمله خود جمهوری اسلامی به خورد طبقه ی کارگر میدهد. این دو عامل اصلی ترین عوامل دامن زدن به تفرقه و حفظ آن اند.

چیزی که به اسم چپ یا کمونیست از آن اسم میبرید طیف وسیعی از احزاب را در برمیگیرد که علی رغم نامشان طبقات و جنبش های مختلف را نمایندگی میکنند. بخش غالب آن چه که به اسم چپ و کمونیست از خود نام میبرند، همانطور که تحولات اخیر ایران نشان داد، بیش از اینکه طرفدار انقلاب سوسیالیستی یا خواستار خاتمه دادن به نظام سرمایه داری باشند، خود را نماینده سرنگونی علی العموم، نماینده جنبش توده های غیر طبقاتی، طرفدار جنبش ملی، طرفدار رفع ستم بر کرد و ترک، در مقابل فارس، طرفدار ایرانی ها در مقابل افغانی ها و غیره هستند. در نتیجه اینها بیشتر از اینکه نقش متحد کننده ای در طبقه ی کارگر داشته باشند نقش دامن زننده تفرقه و تعمیق کرافات سیاسی و اجتماعی بورژوازی در میان طبقه کارگر را دارند. از نظر اینها جنبش هائی که در جامعه هست غیر طبقاتی و توده ای و انسانی هستند که درون آن طبقات و جنبش های مختلف در جدال نیستند و منفعت طبقه ی کارگر در مقابل کل بورژوازی از کوچک و خرد تا عظیم آن برجسته نمی شود. در نتیجه این احزاب به جای مبارزه با تفرقه درون طبقه کارگر و به وجود آوردن یک صف متحد طبقاتی، تبدیل به مبلغین دنباله روی از وضع موجود میشوند و دنبال هر تیلو ای که جنبش های بورژوازی می اندازند می افتند. خواه جریان فاشیستی هخا باشد، خواه ناسیونالیسم ترک و کرد و عرب و سبز و غیره.

جدالی که امروز بر سر جایگاه اول مه در گرفته است خود گویای این وضع است. برای بسیاری اول مه و طبقه کارگر بخشی از جنبش جاری، جنبش توده ای بورژوازی است برای تغییر در جمهوری اسلامی. در حالی که، همانطور که

اشاره کردم اول ماه مه برای طبقه کارگر به معنی تلاش برای متحد کردن بیشتر صفوف خود طبقه ی کارگر، یعنی خود آن آدمهای زنده ای که هر روز سر کار میروند و شب می آیند و استراحت میکنند و نیروی کارشان را باز تولید میکنند و فردا دوباره سر کار برمیگردند است. می خواهم بگویم بخش وسیعی از این چیزی که به اسم جنبش کمونیستی یا سوسیالیستی شناخته می شود بخشی از کمونیسم بورژوائی ایران است که در چهارچوب داده های جامعه بورژوائی عمل میکند. خرافاتی که بورژوازی تولید میکند را به درون صفوف طبقه ی کارگر و جامعه حمل میکنند، البته به نام خود طبقه کارگر و به نام انسانیت بی طبقه و یا توده و خلق و مردم. این چیزی که به اسم جنبش کمونیستی هست، بخش اعظم آن، کمکی به مبارزه با این تفرقه و کمکی برای متحد کردن صف طبقه ی کارگر، علیرغم نیت شان، نمیکند.

رادیو رهائی: به هرحال این نکته یک نکته بسیار مهمی است ولی اگر ویژه گی هائی در هر سال در هر وضعیت وجود دارد در سال گذشته در ادامه سال قبل یک بحران اقتصادی جهانی که بحران سرمایه داری است به طبع شما هم اشاره کردید که جامعه ایران یک جامعه سرمایه داری است و سرمایه داری از قبل استثمار طبقه ی کارگر دارد کسب سود می کند. این وضعیت بحران اقتصادی چه تاثیری به ویژه در دو سال گذشته بر وضعیت کارگر ایران داشته و شرایط آن را در ایران به چه وضعیتی درآورده است؟

کوروش مدرسی: بحران اقتصادی سرمایه داری همیشه همراه با بیکاری با گرانی و همراه با تعرض بیشتر به معیشت طبقه کارگر و تعرض بیشتر به شرایط کار و زیست آن است. این تعرض در غیاب وجود یک صف متحد طبقه کارگر به تعمیق شکاف و تفرقه در درون طبقه کارگر تبدیل می شود. بخش زیادی از طبقه کارگر از ترس بیکاری دست اش را به کلاهش می گیرد و محافظه کار می شود. آدم وقتی که فکر کند هر لحظه در خطر بیکاری است هر آن خانواده اش در خطر گرسنگی، محتاط تر می شود نه جسور تر و متحد تر. در نتیجه به هر جای دنیا، منجمله ایران، که نگاه کنید بحران اقتصادی راه حل هائی را جلوی بورژوازی می اندازد که متکی به تشدید استثمار و گسترش فقر و بیکاری و ناامنی در زندگی اقتصادی، اجتماعی و سیاسی طبقه کارگر است. در غیاب وجود جریانی که بتواند یا توانسته باشد صف طبقه ی کارگر را متحد تر در مقابل کل بورژوازی قرار دهد، اختلافات درون طبقه ی کارگر و سکوت بخش هائی به ضرر بخشهای دیگری می شود و حتی استیصال را دامن میزند.

وقتی حرکت هائی، که بخصوص امسال، در طبقه کارگر ایران به همت فعالین و رهبران طبقه کارگر شکل می گیرد یا شکل گرفته است، تلاشی است برای شکل دادن به یک صف متحد تر. تلاشی است تا اول ماه مه و تدارک آن تبدیل به پرسه یا قدم هائی شود که طی آن طبقه کارگر متحد تر شود و خود و کل سرمایه داری را بهتر بشناسد و منفعت مشترک اش را در مقابل کل سرمایه داری بهتر درک کند. باید قدر این تلاشها را دانست و تا جایی که در حد امکان است در آنها درگیر شد و از آنها حمایت کرد. همه احزاب سیاسی طبقه کارگر هم باید بخشی از این تلاش باشند. ما هم تلاش میکنیم بخشی از این اقدامات باشیم و گوشه ای از کار را بگیریم.

امروز، در متن این بحران اقتصادی، بعد از اول ماه مه باید طبقه کارگر ایران با روابط جا افتاده تر، روابط محکم تر بین رهبران و فعالین اش، با خودآگاهی بیشتر نسبت به تفاوت اش با همه بخشهای بورژوازی و تأکید میکنم همه بخش هایش، از خورده بورژوازی به اصطلاح انقلابی تا بورژوازی بزرگ و جنبش های عموم خلقی بیرون بیاید. طبقه کارگری که تفاوت طبقاتی عمیق خود با بقیه جامعه را بداند و صف خودش را متحد تر کند. در این صورت میتواند در مقابل این بحران سنگر ببندد. این سنگر همان اندازه قوی است که آگاهی و تشکل خود طبقه کارگر. اول ماه مه امسال هم در متن همین بحران به این اعتبار اهمیت دارد. بحرانی که در اساس همه بخشهای بورژوازی در راه حل بورژوائی برای آن شریک هستند. همه می خواهند دستمزد ها پائین نگاه داشته بشود، سوبسید ها زده شوند، خصوصی سازی ها تممیم پیدا کند و منفعت بورژوازی ایران در مقابل بقیه ی منطقه برجسته بشود. بورژوازی کرد می خواهد خود سهم بیشتری را ببرد، بورژوازی ترک می خواهند سهم بیشتری را به خود اختصاص دهد و غیره. می خواهم بگویم در متن بحران دعوا داغتر می شود و به طور خود به خودی تفرقه درون طبقه کارگر شدید تر میشود در نتیجه نیازمند تلاش همه جانبه تری برای متحد کردن صف طبقه ی کارگر هست.

رادیو رهائی : شما اشاره به یک نکته، اقدام برای برگزاری مراسمهای اول ماه مه امسال در ایران، ما یک قطعنامه کارگران ایران به مناسبت اول ماه مه روز جهانی کارگر روی سایتهای خبری پخش شده است که از جمله تحت امضای کمیته ی برگزاری مراسم روز جهانی کارگر که طیف وسیعی یک لیست از چندین سندیکاها و اتحادیه ها و کانون های مختلف است. این می تواند یک نقطه امیدی باشد که تشکل هائی با یک قطعنامه مشترک و با خواستهای رادیکال خواهان برگزاری این روز شده اند. آیا شما فکر میکنید ادامه این وضعیت نه فقط در روز جهانی کارگر بلکه در ادامه آن می تواند محملی برای ادامه این همکاری ها و به هم نزدیک کردن تشکلهای و واحدهای بخشهای مختلف کارگری در ایران چه بخش صنعتی بزرگ آن و چه بخش های دیگر آن باشد؟

کوروش مدرسی : از نظر ما هر کس، هر جریان، هر سازمان، و هر حرکتی که حتی دست دو کارگر را، نه به عنوان کارگر این یا آن رشته یا ترک و کرد و فارس بلکه به عنوان کارگر، در دست هم می گذارد به مبارزه با این تفرقه خدمت میکند. هر حزب و اقا کومونیستی باید از آن حمایت کند و به استقبال آن برود و به فعالین آن دست مریزاد بگوید. این حرکت ها می توانند به تعمیق خود آگاهی طبقاتی و اتحاد درونی طبقه کارگر کمک کنند.

اما در لیست مطالبات، من فکر میکنم این جدال، جدال بر سر اینکه خواستهای هر چه بیشتر یا کمتری را ردیف کنیم نیست. به این دلیل که اولاً این تشکل ها، تشکل های علنی هستند و در چهارچوب تناسب قوای معینی در ایران مبارزه میکنند. در نتیجه نمی توانند هر خواستی را به طور علنی در این لیست بگنجانند. و یا هر خواستی را که بگنجانند کس دیگری، حتی به درست، خواست تند تر یا کند تری را پیش پا بگذارد. ما فعلاً فاقد مجامع عمومی کارگری هستیم که تکلیف چنین جدالی را تعیین کنند. در نتیجه به نظر من اهمیت این تلاش صرفاً در تعداد خواستها و مطالبات آن نیست. این مطالبات می تواند زیادتیر یا کمتر باشد. اهمیت

آن در جنبش، فلسفه ای و بینشی است که پشت آن قرار دارد. به نظر من این جنبش قابل ستایش و قابل حمایت است. این یک نقطه قوت است. چه این حرکت، و چه حرکت های دیگری را از این نوع دامن زده میشود. این فلسفه جنبشی و نقد بی کم و کاست به جامعه و روابط سرمایه داری است که باید مورد حمایت قرار گیرد. در غیر این صورت جدال حول تعداد مطالبات میتواند در شرایط کنونی بجای اتحاد تفرقه بوجود آورد. هر تعداد کارگری میتواند لیستی از مطالبات را پیش بگذارند. این مطالبات البته مهم هستند، اما آنچه وحدت بخش است نفس شناختن سرمایه دار و کارگر و شناختن سرمایه داری و سوسیالیسم و منفعت متضاد سرمایه دار و کارگر است. یک نقد خاص از سرمایه داری، یک خودآگاهی خاص نسبت به وجود طبقه کارگر و یک نقد عمیق مارکسیستی از جامعه سرمایه داری سیما محکم تری برای اتحاد درونی طبقه کارگر است.

در رابطه با یک اطلاعیه مشخص که شما به آن اشاره کردید، ما، بعنوان یک حزب سیاسی که از جانب جمهوری اسلامی "فوق خطرناک" اعلام شده است، در اظهار نظر نسبت به هر اطلاعیه و یا نوشته تشکل ها و فعالین علنی طبقه کارگر محضورات زیادی داریم. نمیتوانیم به نام خودمان، به چنین اطلاعیه، اعلامیه و یا نوشته هائی خیلی سر راست و باز برخورد کنیم. به دو دلیل. اولاً نداعی کردن افراد و تشکل های علنی با حزب ما دست و بال شان را می بندد. ثانیاً اگر شما را وارد یک بحث انتقادی از این یا آن نوشته آدم و یا تشکل علنی شوید، جدالی منصفانه و مفید نیست. با تشکل یا کسی وارد بحث می شوید که به دلایل امنیتی و هویت علنی نمی تواند مثل من و شما، که در امنیت به سر میبریم، به نام خود و با هویت علنی خود، وارد جدال شود، از چیزی که نوشته بی ملاحظه دفاع کند و چیزی که علیه او نوشته اند را بی ملاحظه نقد کند. در نتیجه برای من این سکوی مناسبی به وارد شدن در دقایق این نوشته ها نیست. تنها باید بگویم کل حرکت، حرکت مثبتی است و پیشروی است.

سیاست ما این است که اول ماه مه روز آمدن به خیابان به طرفداری جنبش های بورژوائی و "غیر طبقاتی" نیست. بلکه محمل آن است که میان طبقه کارگر درجه خود آگاهی و اتحاد را بالا ببرد، تفرقه درون طبقه کارگر را کاهش دهد، طبقه کارگر را نسبت به موجودیت اجتماعی خود و یکسان بودن کل منفعت طبقه کارگر آگاه تر کند و ضروری بودن و لزوم یک انقلاب سوسیالیستی برای سرنگون کردن طبقه سرمایه دار و به قدرت رساندن طبقه کارگر را برجسته تر کند. انقلابی که متضمن آزادی و برابری واقعی برای همه انسانهای جامعه است. این جنبش و این آرمان به اعتبار خود مهم است و نه به اعتبار این یا آن جنبش دیگر و یا خیابان و کوچه. این جنبش به هیچ چیز دیگری مشروط نیست و نباید مکمل تعریف هیچ جنبش دیگری بشود.

به نظر من مصافی که کمونیسم ایران و طبقه کارگر با آن روبه رو است این است که جنبش طبقه کارگر و مبارزه طبقه کارگر و آگاهی طبقه کارگر و اتحاد درونی صف طبقه کارگر را به اعتبار خود، نه به اعتبار هیچ چیز دیگری، تعریف کند. اگر جنبشهای دیگری وجود دارند که برای طبقه کارگر دست تکان میدهند آن جنبش ها را باید به اعتبار رابطه شان با مطالبات و منفعت طبقه کارگر، با نزدیک کردن انقلاب سوسیالیستی و سرنگونی سرمایه داری معنی کنند.

ما خواهان شکل دادن به کمیته های مختلف برگزاری اول ماه مه در هر ابعادی

هستیم. جمع کردن از یک نفر تا صد ها هزار برای ما غنیمت است. اما در چارچوب این هدف. هدف باید اجتماع طبقه کارگر و جمع شدن شان دور هم، جمع شدن خانواده های کارگری، به رسمیت شناختن اینکه خانواده کارگری جزئی از طبقه کارگر است، متحد کردن و ایجاد همدلی، هم جبهتی، احساس رفاقت، اتحاد طبقاتی و آگاهی طبقاتی درون صف طبقه ی کارگر است.

به هر درجه این هدف پیش برود محیط برای ما و همه فعالین کمونیست طبقه کارگر برای شکل دادن به اتحاد عمیق تر و محکم تر، به وجود آوردن شبکه ارتباطی وسیع تری بین فعالین و رهبران و آژیتاتورهای کمونیست و سوسیالیست طبقه کارگر بوجود می آید. حرکتی هم که این تشکل ها کرده اند در این متن میگذرد و در این متن قابل تقدیر است. فکر میکنم می تواند به بالا بردن اتحاد درونی طبقه کارگر کمک کند.

رادیو رهائی : شما به عنوان آخرین پیام روز جهانی کارگر لطف کنید برای شنوندگان نکته ای را که فکر میکنید به عنوان پیام یا ختم کلام دارید بفرمائید.

کوروش مدرسی : خیلی متشکرم، من نکته ی زیاد تری را از آنچه که گفتم ندارم. اول ماه مه روز هیچ کس جز طبقه کارگر نیست. نه روز جنبش سبز، نه روز جنبش توده ای، نه روز جنبش خیابان، نه روز جنبش سرنگونی و نه هیچ جنبش دیگری نیست. روز بالا بردن آگاهی طبقه کارگر برای انقلاب سوسیالیستی است. روز طبقه کارگر است، به نظر من نباید اجازه داد که بورژوازی و کل پوپولیسم منحط چپ بتواند اول ماه مه را به گروگان بگیرد و به پشت جبهه خودش تبدیل کند. نباید اجازه داد طبقه کارگر به سربازان پیاده نظام جنبشهای دیگر تبدیل شود. روز اول ماه مه روز و کل حرکاتی که حول آن میشود باید منحصر و فقط راجع به متحد کردن و متشکل کردن و بالا بردن آگاهی درونی طبقه کارگر ایران به عنوان یک طبقه ی واحد، و به عنوان بخشی از ارتش جهانی طبقه کارگر است. روزی است که منفعت یکسان طبقه کارگر ایران با طبقه کارگر در چین، اسرائیل، روسیه، آمریکا، هند، عراق و هر جای دیگر، علیه سرمایه داری برجسته میشود. در جدالهای دائمی و ناگزیر بخش های مختلف بورژوازی، همانطور که مارکس میگوید، بخش های مختلف بورژوازی تلاش میکنند تا طبقه کارگر، یا بخش های مختلف آن، را به حمایت از خود بکشانند. بورژوازی خود و جنبش خود را نماینده همه اعلام میکند. امسال بیشتر از همیشه فعالین کمونیست و آژیتاتورهای طبقه کارگر باید علیه این خرافه مبارزه کنند. تا طبقه کارگر به عنوان یک طبقه برای خود، برای انقلاب خود و برای آرمان خود و برای نجات بشریت دور هم جمع تر و متحد تر و یکپارچه تر بکند. طبقه کارگر تنها میتواند خود را در مقابل بورژوازی و علیه خرافات مافوق طبقاتی ای مانند مردم، خلق، توده انسان و غیره بشناسد.

طبقه کارگر با هویت مستقل در اول ماه مه *

مصاحبه با رادیو پرتو

رادیو پرتو: کورش مدرسی اول ماه مه امسال (۱۳۸۹) در ایران سرنوشت کمی ویژه پیدا کرد در یک تقاطعی که به نظر می‌رسد چند ماه قبل تر یک تلاطم های سیاسی تحت عنوان جنبش سبز کاملاً فروکش پیدا کرده بود و همه صحبت از شکست جنبش سبز میکردند در آستانه ی روز کارگر به نظر می‌رسد این تحرک دور تازه ای به خودش می‌گیرد، شخصیت‌های شکست خورده ای از این جنبش سبز رسماً ابزار وجود کرده اند، کربوبی و موسوی و غیره و حتی دیگرانی که در حاشیه این تلاطم های سیاسی کلی خودشان را به در و دیوار زده بودند و به نظر می‌رسید دچار خمودگی شده بودند انگار جان تازه ای گرفته اند، اینکه کارگر حلقه ی گم شده ی اعتراضات جنبش مردمی می‌تواند باشد، می‌تواند جنبش سبز را نجات بدهد و می‌تواند وضعیت سیاسی را در ایران تحت تاثیر قرار بدهد؛ می‌خواستیم در این مورد صحبت هائی را داشته باشیم و سوالاتی را پیش روی شما قرار بدهم، آیا شما با این توصیف به نظرتان می‌رسد که تحرک تازه ای را مشاهده کردیم یا شما این وضعیت را در فضای سیاسی ایران چگونه دیدید؟

کورش مدرسی: تحرک در اول مه وجود داشت اما تازگی این تحرک در به اصطلاح جنبه ی سبز آن نبود، که به آن می‌پردازم. جنبه تازه و مهم تحرکات امسال این بود که بعد از انقلاب پنجاه و هفت برای اولین بار بخشی از رهبران و فعالین طبقه کارگر در مقابل کل جنبشهای بورژوازی، از جمله جنبش سبز یا جنبش "جاری"، خود را تعریف کرد. البته در این تحرک تناسب قوا خیلی به نفع این گرایش نبود؛ بیش از هر چیز به دلیل اختناق جمهوری اسلامی. این اولین بار است که می‌بینیم در سطح توده ای طبقه کارگر ایران تلاش میکند تا با هویت طبقاتی مستقل در مقابل کل طبقه بورژوازی و کل جنبشهای بورژوازی به خود هویت بدهد، در اوضاع دخالت کند. به نظر من این جنبه متمایز و پویانده حرکت

* این مصاحبه به همت رفیق محمد فتوحی سرا پیاده شده است

اول ماه مه امسال بود. این دست آورد مدیون همه ی کمونیست هائی است که، چه در ایران و چه در خارج کشور، تلاش کردند تا نگذارند اول ماه مه و جنبش طبقه کارگر به پشت جبهه و یا بخشی از جنبشهای بورژوازی تبدیل شود.

اما در پاسخ به سوال شما در مورد سبز باید بگویم که مارکس و انگلس در مانیفست می گویند بخش های مختلف بورژوازی در نزاع های درونی خود همیشه تلاش میکنند تا طبقه کارگر را پشت خود بسیج کنند. تلاش میکنند جنبش خود را نماینده جنبش عمومی و منفعت تمام جامعه، و منجمله طبقه کارگر، معرفی کنند. این همزاد بورژوازی است. اینجا هم جریانات بورژوائی، چه سبز چه سیاه و چه پسته ای و یا سه رنگ و شیر خورشید نشان تلاش کرده و میکنند که طبقه کارگر را به جنبش خود جلب کنند. در نتیجه کاملاً درست است که طبقه کارگر می تواند جنبش سبز را نجات بدهد. اما سوال این است که چرا باید این کار را بکند؟ خاصیت این کار برای طبقه کارگر چیست؟ چرا باید طبقه کارگر برود جنبش سبز را نجات بدهد؟ چرا طبقه کارگر باید خطر رفسنجانی را نجات دهد؟ یا چرا باید طبقه کارگر باید احمدی نژاد را نجات دهد یا تقویت کند؟ طبقه کارگر همه این کارها را می تواند بکند.

سبز امید زیادی بسته بود که طبقه کارگر بیاید و به اصطلاح سبز را نجات بدهد. برای این کار فراخوان تظاهرات در مقابل اداره کار را دادند. طرفدارهای رفسنجانی تلاش کردند حول خانه کارگر، توده کارگر را جمع کنند. اجتماع نسبتاً بزرگی از کارگران را هم جمع کردند. همینطور طرفداران احمدی نژاد هم سعی کردند، با تبلیغات پوپولیستی یا کارگران را پاسیو کنند یا به نفع خود به میدان بکشانند.

می خواهم بگویم همه ی جناحهای بورژوازی این تلاش را کردند و همه آنها هم به درجه ای هم موفق بوده اند. گرچه تاکتیک های مختلفی را پیش گذاشتند. جریان سبز، به جای اینکه فرض کنید فراخوان بدهد که مثلاً کارگران نوب آهن در نوب آهن جمع شوند، کارگران نفت در پالایشگاه ها و غیره، اول مه را ملی کرد. فراخوانی داد که کارگر و غیر کارگر را در روز کارگر حول پرچم بورژوائی جمع کند. فراخوان اجتماع در مقابل اداره کار را داد و اکثریت آنهاست که جمع شدند کارگر نبودند. بیشترشان همان هائی بودند که روز تاسوعا و عاشورا یا روزهای دیگر در چهارچوب جنبش سبز ابراز وجود کرده بودند. اینها این بار هم، مثل عاشورا، محملی پیدا کردند و اظهار وجودی کردند. این فراخوان و اجتماع محملی بود برای اینکه جنبش سبز خودش را یک بار دیگر دور هم جمع کند بدون اینکه کارگر را واقعاً با خودش همراه کرده باشد. بخش اعظم گروه هائی که به خود چپ و کمونیست میگویند هم دقیقاً همین تلاش را کردند که جنبش طبقه کارگر را تبدیل کنند به جزئی، جزء پیگیر، جزء تندتر، جزء قویتر، جزء مهم تر و یا انقلابی "جنبش جاری". که اساساً هیچ ربطی به منفعت طبقه کارگر ندارد. اینها جریاناتی هستند که ما آنها را کمونیسم بورژوائی میخوانیم. اینها همان تاکتیکی را اتخاذ کردند که سبز داشت و البته چندان موفق نشدند.

تاکتیک موفق تر، تاکتیک جماعت خانه کارگر بود که چند هزار کارگر را جمع کردند. اما این هم روی خودش منقعر شد. وقتی شما واقعاً کارگر را جمع بکنید دیگر نمیشود بساط حسین - حسین یا میر حسین و یا زنده باد رفسنجانی و از این چیزها راه انداخت. اتفاقی که می افتد، و در مراسم خانه کارگر افتاد، این است که کارگر داد خودش را میزند. اینجا دیگر نمیشود ماجرا را با شعارهای

طبقات دیگر مخلوط کرد. کارگر دهانش را در باره کارگر باز کند اولین چیزی که بگوید از دستمزد گرفته تا بیمه بیکاری تا همه آن مطالبات روزمره و حیاتی را طرح میکند. این مطالبات مستقیم به تخت سینه ی سبز و احمدی نژاد و هاشمی رفسنجانی میخورد. اما این جنبه را سال های قبل هم داشتیم. و عملاً "روتین" بود.

به نظر من شاخص برجسته اول مه امسال این بود که فعالین واقعاً کمونیست، کمونیست طبقه کارگر نه کمونیست های بورژوائی، توانستند صدایشان را بلند کنند. توانستند چهره ی دیگری به این ابراز وجود بدهند؛ گرچه اختلاف بین خودشان زیاد بود؛ و طبیعی هم هست که باشد. پروسه ی آگاه شدن و متحد شدن طبقه کارگر یک روزه نیست و تلاش زیادی را طلب میکند. اما در هر حال ما شاهد تولد جدیدی در جنبش طبقه کارگر بودیم.

رادیو پرتو: آنچه که گفته می شود واقعیت این است که در دوره ی تظاهرات های چند ماه قبل ما اعتراضات کارگری را دیده بودیم که کمی حاشیه ای تر شده بود الان در این دوره، دوره ی گسترش برق آسا و بسیار گسترده اعتراضات کارگری هستیم. گفته می شود که خود این که این جریانات مختلف سیاسی که بحث را روی طبقه کارگر کشیده اند باعث می شود که طبقه کارگر به سطح بالاتری از معادلات سیاسی جامعه کشانده بشود خارج از اینکه نیت هر کدام از این سبز یا خود حتی خانه کارگر چه چیزی بوده باشد یا نبوده باشد، شما فکر میکنید این واقعیت دارد؟ یعنی اعتراضات کارگری همین الان هم بعد از اول ماه مه و روز قبل از اول ماه مه ادامه داشت و همین طور ادامه دارد؟ فکر میکنید پای کارگر به معادلات سیاسی بیشتر باز خواهد شد؟

کوروش مدرسی: ابتدا یک نکته ای اشاره ای می کنم و بعد جواب سوال شما را خواهم داد.

اینکه شما گفتید مبارزه کارگری فرعی یا حاشیه ای شد، به نظر من واقعیت ندارد. یک جنبش معین آن را در رسانه هایش حاشیه ای کرد. مبارزه طبقه کارگر در همان دوره جنبش سبز در جریان بود به شدت هم در جریان بود. نمی توانست نباشد. مبارزه کارگر برای زندگی کردن و زنده ماندن است. این یک امر روزمره است. آن چیزی که ظاهراً این مبارزه را حاشیه ای کرد در واقع حاشیه ای شدن این مبارزات در مدیا، تبلیغات و خبر رسانی بود که از چپ و راست کاملاً زیر سلطه ی سبز و کمونیسم بورژوائی قرار داشت. و گر نه اعتراض طبقه کارگر هیچ وقت حاشیه ای نبود و الان هم به همان شدتی در جریان است که قبل بود و قبلاً هم به همان شدتی در جریان بود که قبل تر بود.

مسئله این شد که جنبشی، جنبش سبز، در جامعه به راه افتاد و کل مدیای دنیا و کل مدیای اپوزسیون ایران، به جز معدودی از نیروهای واقعاً کمونیست و یا فعالین کمونیست، بقیه همه مجیز گوی آن شدند. اسم خودشان را ندا گذاشتند، اسم خودشان را سبز گذاشتند، پرچم سبز برداشتند، برگ سبز به نوک شان زدند، کهنه مسلمان های شان و دوباره مسلمان شدند و غیره. و این فضا بود که متن آن به نظر میرسد مبارزه کارگری فرعی شده است. در نتیجه به نظر من مبارزات طبقه کارگر اصلاً فرعی نشده بود و الان هم نیست.

اما در مورد باز شدن پای طبقه کارگر به سیاست، این هم اتفاق جدیدی نیست. گفتم که مارکس و انگلس در مانیفست کمونیست می گویند که شما نمی خواهید زحمت بکشید کارگر را سیاسی بکنید. بورژوازی در دعوای خود کارگر را وارد دنیای سیاست میکند. این کشاندن پای کارگر به سیاست هنری از جانب کمونیست ها نمی خواهد. خود بورژوازی این کار را میکند. سوال این است که به دنبال کدام سیاسی کشیده می شود؟ وکلّ جدلی که مارکس و انگلس میکنند و بعد لنین به طور برجسته انجام میدهد، این است که طبقه کارگر را باید در مقابل کل جنبشهای بورژوازی به دنیای سیاست آورد. باید هر قدمی که بورژوازی طبقه کارگر را به دنیای سیاست میکشاند اش همراه باشد با توهم زدائی نسبت به جنبشهای بورژوائی و آگاه شدن طبقه کارگر به اینکه تنها کس و تنها جنبشی که می تواند نجات بخش باشد جنبش خود طبقه کارگر، جنبش سوسیالیستی اش است. این مبنای تمام نقد های مارکس، انگلس، لنین، حکمت و دیگر رهبران و فعالین کمونیست طبقه کارگر است.

بورژوازی در نتیجه همه ی این تحركات طبقه کارگر را به دنیای سیاست می کشاند. سوال این است که آن سیاست چه سیاستی است؟ طبقه کارگر وقتی که بدون نقد این جنبش ها، بدون شناختن تفاوت های خود با این جنبش ها و طبقات به دنیای سیاست بیاید یا سبز می شود، طرفدار احمدی نژاد می شود، پشت احزاب و جریانات ناسیونالیست و قومی می رود و یا تکه تکه می شود و هر تکه طرفدار این یا آن بخش بورژوازی می شود. این اتفاقی که همه جا می افتد. از سوئد و انگلیس تا آمریکا. طبقه کارگری که نمی داند چکار کند، به دنیای سیاست کشیده می شود اما می رود به این یا آن جناح از بورژوازی رای میدهد. می رود از سوسیال دمکراسی، حزب کارگر و یا حزب دمکرات حمایت میکند.

می خواهم بگویم که سوال شما باری دارد که گویا نفس سیاسی شدن مسئله است. نفس سیاسی شدن مسئله نیست. منطق روزمره جامعه و خود بورژوازی مهمتر از همه طبقه کارگر را به سیاست می کشاند. آن چیزی که مسئله است این است که کدام سیاست؟ فردا اگر قرقیزستان همه ی کارگرها اعتصاب کنند تا این یکی جناح سرکار می آمد، خوب به سیاست کشیده شده است. اما چه خاصیتی برای طبقه کارگر قرقیزستان دارد؟ در نتیجه جواب سوال تان میگویم بله به سیاست کشیده می شود و این بدیهی است همه جا بورژوازی کارگر را به سیاست میکشاند. سوال این است که آن کمونیست هائی که در مقابل سبز و احمدی نژاد و رفسنجانی و همه ی دارودسته های بورژوائی و خورده بورژوائی هویت مستقلی به طبقه کارگر بدهند کجا هستند؟ کجا هستند کمونیست هائی که کل این جریانات را نقد کنند و قدم به قدم به طبقه کارگر نشان بدهند که منفعتشان هیچ ربطی و نزدیکی با جنبشهای بورژوازی ندارد؟

این جنبه ضعیف تلاش های امروز است. صدای این خط کمونیسم طبقه کارگر بسیار ضعیف است. در جریان رویدادهای بعد از انتخابات جنبش سبز تقریباً کل کمونیسم بورژوائی ایران را با خود برد و آن چیزی که ته کیسه ماند یکی دو تا حزب و تعدادی از فعالین کمونیست و فعالین طبقه کارگر بود که فکر کردند که دنبال بورژوازی افتادن راه نیست و ما نمی خواستند که سرباز پیاده نظام یک جنبش بورژوائی دیگر شوند.

خودآگاهی، اعتماد به نفس، فرموله بودن، و نقد دائم جنبشهای بورژوائی، نقد دائم

تبلیغات و خرافات سیاسی که بورژوازی تولید میکند، هنوز کم و ضعیف است. سیاسی شدن فی نفسه برای طبقه کارگر شغل نیست. طبقه کارگر مثل بقیه جامعه سیاسی هست. همه ی آدمها در جامعه بورژوازی سیاسی می شوند. قطعنامه ی اول مه مطالبات حداقلی را که تعدادی از تشکل های کارگری صادر کردند، اعلام کرده است. هر وقت سبز یا جنبش های بورژوائی دیگر اعلام کرد که این قطعنامه را قبول دارد، آن وقت طبقه کارگر هم لابد سیاست دیگری را نسبت به آنها اعلام میکند و جور دیگری با آنها رفتار میکند. ولی تا آن زمان سبز و سیاه و همه دشمن طبقه کارگر هستند.

رادیو پرتو : شما نکته ی درستی اشاره کردید ولی در عین حال یک جنبه ی دیگری دارد و آن این است که گفته شد که کروبوی و موسوی شیخ شجاع از آنها اسم بردند و دست به آتش زدند و با آتش بازی کردند یعنی پای طبقه کارگر را به میان کشیدن به مجادلات، یک آتشی است که کمتر یا با دقت و احتیاط همیشه از طرف جناحهای بورژوازی به آن دست برده می شود. این یک واقعیت است که وقتی کارگر را وسط بکشند می تواند به قول شما دهانش را باز بکند. اعتراض می تواند بنیادهای خود حکومت را کنار بزند. یک واقعیت هم هست و آن هم این است که به طور واقعی خود کروبوی و خود موسوی از تشکل های مستقل کارگر و آزادی تشکل و آزادی کارگران زندانی و بهبود وضعیت زندگی آنها صحبت کرده اند، در این مورد چگونه فکر میکنید ؟

کوروش مدرسی : ببینید، بعد از اینکه در ماجرای بیست و دوم بهمن شکست خورد، یکی از جمع بندی های سبز این بود که نتوانسته اند طبقه کارگر و زحمتکشان جامعه را با خود بیاورند. احمدی نژاد بدوا آن را یا پاسیو کرد و یا ترساند. امروز اینها دارند تبلیغ میکنند و تلاش میکنند که طبقه کارگر را فریب بدهند و پشت اهداف جنبش خودشان بسیج کنند. هر حرفی را که بخواهید میزنند. مگر تونی بلر کم از این حرف ها میزند؟ مگر باراک اوباما کم از این شعار ها میدهد؟ مگر این شعار ها و حرف ها دال بع طرفداری یا نزدیکی اینها به طبقه کارگر است؟ این گفته ها تاکتیک است. می خواهند نیرو جمع کنند و می خواهند زیر پای حریفشان را خالی کنند. بورژوازی همیشه این کار را کرده است. این دفعه ی اول نیست.

فکر میکنید که دست به آتش میبرند؟ الزاماً نه. وقتی دست به آتش میبرند که یک جنبش قوی خود آگاه کارگری در میدان باشد. جنبش طبقه کارگر واقعاً خودآگاه و متحد و متشکل در میدان باشد. اگر قرار باشد که همه ی چپی ها این باشند که امروز هستند و طبقه کارگر را به حمّالی بورژوازی فراخوان میدهند و دیگر چه آتشی؟ آتشی وجود ندارد و به لطف همه ی این به اصطلاح کمونیست ها آب روی هر آتشی ریخته می شود. در این شرایط است که احمدی نژاد میتواند از مبارزه علیه فقر و فساد دم بزند و موسوی و کروبوی از آزادی تشکل. این حرف ها خطری برایشان ندارد. در نتیجه کارگری که جلوی اداره کار رفت و جزو جنبش سبز شد، برای بورژوازی خطری ایجاد نکرد. فکر نمی کنم آتشی را روشن کرد یا شعله ای را نشان کرد. رفت آنجا و شد مثل بقیه. مثل دانشجو. مثل دکان دار. مثل سرمایه دار. مثل کارمند دولت و غیره که آمدند و داد زدند و داد جنبش خودشان را زدند. این کارگر هم رفت داد جنبش آنها را زد.

خطر واقعی تازه امسال قدم پیش گذاشت. به نظر من خطر واقعی در مقابل اینها همانی که در جواب سوال اولتان توضیح دادم. خطر یک حرکت با هویت متمایز طبقاتی. طبقه کارگر است. حرکتی که تفاوت خود را در تمایز از متمایز از کل بورژوازی و خورده بورژوازی و بورژوازی امپریالیستی میداند. این شعله پویایی است که به همت کمونیست های واقعی طبقه کارگر روشن شد و باید تقویت شود. باید کاری کرد که تمام محیط اعتراض طبقه کارگر را به آتش بکشد.

رادیو پرتو : سوال آخرم این است که شما به یک واقعیت شفاف انگیز در مبارزات و اعتراضات طبقه کارگر اشاره کردید، مسئله قطعنامه اول ماه مه و تحرکاتی که برای اول ماه مه بود. از طرف دیگر ما با بخش اصلی جمهوری اسلامی روبه رو هستیم که احمدی نژاد و دولت آن اعلام کرده اند که دارند نشان میدهند که سیاستهای اقتصادی شان از سوبسیدها بگیرد تا خصوصی سازی ها و تا سطح دستمزدها و شرایط مشقت بار کارگری را به شدت و با همان سیاستی که اعلام شده پیش خواهند برد. شما کشمکش آتی را چگونه می بینید و ادامه این روند ها را تا آنجا که خودتان فکر میکنید به چه ترتیب باید پیش برود ؟

کورس مدرسی : بورژوازی ایران، اگر مجاز باشم این اصطلاح را به کار ببرم، درون یک بحران دو لبه قرار دارد. یک لبه از بحران ناشی از اسلامی بودن رژیم و تناقض آن با مکانیزمهای سرمایه داری است. البته مدتها است که می خواهد این بحران را درمان کند و قدمهای بسیار زیادی را برداشته اند. اینها طی بیست سال گذشته تغییرات ساختاری بسیاری را در اقتصاد ایران بوجود آورده اند. اما لبه دیگر بحران محصول بحران جهانی سرمایه داری است که جامعه ی ایران را هم طبعاً در بر گرفته است.

اما نکته مهم این است که سیاست بورژوازی در مقابل هر دو لبه یا هر دو جنبه این بحران، سیاستی است که به آن می گویند "معقول کردن" پروسه ی تولید. یعنی پائین آوردن دستمزدها و بالا بردن شدت کار، بالا بردن نرخ ارزش اضافه، سودآور تر کردن سرمایه، زدن سوبسیدها و زدن هر نوع حمایت دولتی، بیمه بیکاری، بیمه های درمانی، آموزش و پرورش، حقوق بازنشستگی و غیره است. چه احمدی نژاد سر کار بیاید، چه جناح سبز و چه رضا پهلوی و سلطنت طلبها و چه کمونیست های بورژوائی سر کار بیایند هیچ راهی جز این ندارند.

در نتیجه جامعه ی ایران با یک انفجار نارضایتی، با یک امکان انفجار نارضایتی در طبقه کارگر روبه رو است .

از طرف دیگر جمهوری اسلامی به خصوص جناح احمدی نژاد، جامعه را به سمت یک انفجار فرهنگی میبرد. اینها بر عقب مانده ترین سیستم فرهنگی تکیه را دارند و آنرا به جامعه تحمیل میکنند. این کار به خصوص بخشهای بزرگی از بورژوازی و خرده بورژوازی جامعه را به طور دائم در مقابل سیستم قرار میدهد.

در نتیجه جامعه ایران آستان این دو روند است. اینکه در این دو روند چه اتفاقی می افتد، و کدام یکی زودتر منفجر می شود و یا عملاً رابطه اینها با هم چیست هنوز روشن نیست.

انفجار سبز بیش از هر چیز این انفجار فرهنگی بود تا جنبش اقتصادی. جنبش اقتصادی هم در راه است، شبیه آن چیزی که در یونان می بینیم. این هم احتمالش کم نیست. منتهی این که سرانجام اینها چه می شود کاملاً و تماماً به این بستگی دارد که تشکل و آگاهی درون طبقه کارگر کجا ایستاده و فعالین و رهبران کمونیست طبقه کارگر چه سیاستی را پیش می گیرند و چقدر قدرت قانع و رهبری دارند. طبقه کارگر مملو از خرافات سیاسی است که طبقه سرمایه دار از سبز آن گرفته تا سیاه، از سی ان ان تا سلطنت طلب و کمونیست بورژوا تولید میکند و آنرا درون این طبقه پومپاژ میکنند.

فعالین کمونیست و رهبران کمونیست طبقه کارگر با امکانات بسیار محدودی با این موج تبلیغات روبه رو میشوند. بخش اعظم اختلافات ی که در همین دوره بین کارگران پیشرو بر سر رابطه شان با جنبش سبز (یا جنبش توده ای، یا جنبش خیابانی و غیره) پیش آمد نمونه ای از همین مشکلات بود.

فعالین کمونیست طبقه کارگر با داشتن یک خطر روشن و تیز کارگری و قدرت اقتناع و مبارزه دائم با خرافه و توهم و با رجوع به تجربه روزمره ای است که میتوانند در مقابل این مشکلات به ایستند. کمونیست ها باید کمر بندها را سفت کنند، برای اینکه بتوانند در این امواجی که احتمال زیاد از راه خواهد رسید طبقه کارگر را متحد تر و خودآگاه تر و متشکل تر و به عنوان نیروی قدرتمندتر وارد صحنه ی سیاست ایران بکنند.

جنبش بورژوا- لیبرال ایران از خرداد ۸۸ تا امروز

گفتگو با رادیو پرتو

رادیو پرتو: در دو روز گذشته تصمیم مشترک موسوی و کروبی برای برگزاری راهپیمایی یا بزرگداشت سالروز انتخابات ۲۲ خرداد، اعتراضات سیاسی ایران را به خودش معطوف کرده است. گفته می شود تظاهراتی که احتمالاً در مسیر بین میدان امام حسین تا میدان آزادی برگزار می شود، تولدی دیگر برای جنبش است. سؤال این است آیا جنبش سبز می تواند در فضای سیاسی ایران راهی به جلو باز کند؟ از همین زاویه مسأله موقعیت امروز و تحولات آتی در سایه سالگرد جنبش سبز یا سبز امروز مورد بحث و سיעی است. بطور خلاصه آیا شما فکر می کنید بعد از دوره ای که از شکست جنبش سبز صحبت می شد، تولد دیگری در راه است؟

کوروش مدرسی: ببینید، من فکر می کنم سبز انعکاس یک جنبش جا افتاده بورژوائی به اصطلاح لیبرال (تاچریستی - ریگانیستی) است و پشتش به یک بخش مهم بورژوازی ایران است که از بین رفتنی نیست. هم این جنبش و هم بورژوازی ای که منافع آن را نمایندگی میکند بخش لایتجزای بورژوازی ایران است. بخصوص بخش بزرگی از بورژوازی ایران است که نهاد هائی چون سپاه پاسداران محیط را بر سودآوری آنها تنگ کرده است. اینها هم می خواهند سود بیشتری ببرند و در تقسیم سود با شرایط بهتری شریک باشند. بعید می دانم از بین بروند و تا وقتی جامعه ایران یک جامعه سرمایه داری است اینها از بین رفتنی نیستند. در نتیجه همیشه، و بخصوص تا زمانی که جناح مقابل قدرت را در دست داشته باشد، اینها همیشه فعال هستند و جنبشی را به راه می اندازند تا منفعت خودشان را حفظ کنند و جامعه را به سمت سیاستهای به چرخاند که جنبش آنها را منعکس می کند. در نتیجه اصلاً بعید نیست که سبز دوباره عروج کند. سبز نمرده بود که حالا از "تولد دیگری" صحبت کنیم. جنبش و طبقه ای که بیش از هر کس امیدش را به این حرکت بسته است در جامعه حی و حاضر است و خیلی هم قدرتمند است و خود را در اشکال مختلف بروز میدهد.

اینکه آیا سبز در همان ابعاد قبلی ابراز وجود خواهد کرد یا نه به این بستگی دارد که چقدر توده مردم متوهم به این جنبش بورژوازی وجود دارد و هنوز امید دارد که این بخش از بورژوازی ایران یا این جنبش لیبرالی میتواند خلاصی فرهنگی و یا آزادی و رفاه را تأمین کند. واقعیت این است که بخش زیادی از جوانان "انقلابی" و زنان "انقلابی" ای که از از عقب ماندگی فرهنگی و تبعیض و آپارتاید جنسی به خرخره شان رسیده است به این "امامزاده سبز" دخیل بستند. سؤال این است که آیا یکسال گذشته تجربه و درس لازم را به آنها داده است یا نه. به آنها نشان داده است که این جنبش ربطی به آزادی خواهی و برابری طلبی ندارد؟

البته باید توجه کرد که خود توده بورژوازی پشت این جنبش لیبرالی در امروز ایران توده وسیعی است و بخش زیادی از خرده بورژوازی را دنبال خودش کشیده است. در نتیجه روی پای خود میتواند جمعیت زیادی را جمع کند. این توده می تواند دوباره به خیابان بیایند، اظهار وجود کنند، فشار را زیاد کنند و بخواهند آوانس بگیرند.

سالگرد انتخابات رئیس جمهوری و تحرکاتی که حول آن شکل گرفت باید نگاه کرد و دید که بخش های دیگر جامعه، که میتوانند در مبارزه برای آزادی و برابری به جنبش طبقه کارگر به پیوندند چقدر از این جنبش بورژوازی ایران فاصله گرفته اند. چقدر توهم آنها شکسته شده است چقدر نقد و روشنگری کمونیست هائی مانند ما تأثیر گذاشته است. و توانسته ایم که طبقه کارگر، زحمتکشان جامعه و توده جوانان و زنان انقلابی را قانع کنیم که نباید به جنگی بروند که جنگ آنها نیست؟

رادیو پرتو: چند ماه قبل صحبت از شکست کامل جنبش سبز می شد از زبان رهبران خود جنبش سبز یا اپوزیسیون و جریاناتی که دنبال آنها رفته بودند شنیده می شد. اما الان مسأله کمی متفاوت است، در این مدت به نظر می رسد که باز بینی ها شده و می گویند که پختگی بوجود آمده است. تا آنجا که به خود این جریانات بر می گردد. اجازه دهید نگاهی به هر یک از این جریانات داشته باشیم. تا جایی که به موسوی و رهبران رسمی تر جنبش سبز مربوط می شود گفته می شود که اینها رادیکالتر شده اند تا جایی که برای مثال در مورد اول ماه مه به کارگران توجه نشان دادند، اعدام های کردستان (فرزاد کمانگر و ...) را تا حدودی محکوم کردند، "ایستادگی" کردند و سازشکاری گذشته خودشان را اصلاح کرده اند. فکر نمی کنید الان جریانی دیده می شود که آن یأس و سرشکستگی را جبران کرده باشد و قامتی داشته باشد که ابراز وجود کند؟

کوروش مدرسی: من رادیکالیسمی در این تغییراتی که شما اشاره کردید نمی بینم. این را باید تأکید کنم که شخصاً هیچگاه نگفته ام سبز و جنبش بورژوازی لیبرال ایران شکست کامل خورده است و یا از بین رفته است. در یک نبرد باختند اما جنگ هنوز ادامه دارد و به اعتقاد من ادامه خواهد داشت. همزاد نظام سرمایه داری در ایران است. اینها در یک نبرد شکست خوردند. اما از لحاظ جنبشی و طبقاتی باقی است. به لحاظ خطی، بخصوص با طیف چپی که از خود اینها دایره و تنبک بزرگتری برای تقدیس این جنبش به دست گرفته است و کمر بسته تا طبقه کارگر و زحمتکشان جامعه را به این جنبش جلب کند، این جنبش جای پای محکمی دارد.

تغییراتی که شما به آن اشاره کردید هیچ رادیکالیسمی را نمایندگی نمیکنند. تغییر در تاکتیک برای تجدید قوا است. اما اولاً اعدام فرزاد کمانگر را محکوم نکردند. گفتند معلوم نیست برای چی اعدام شده است. ثانیاً بحث در مورد طبقه کارگر و زحمتکشان جامعه و اول مه یک تاکتیک است. بورژوازی لیبرال ایران و جنبش آن، در جدال قبلی، متوجه شدند که بخش وسیعی از طبقه کارگر و زحمتکش به هر دلیلی یا جنبش طرف مقابل پاسیو شدند، توسط قدرت دولتی مرعوب شدند و بیشتر اینکه جنبش بورژوازی لیبرال ایران آنقدر ماهیتاً ضد کارگری است که نتوانست هیچ جنبه جذابی برای کارگر و زحمتکش جامعه از خود نشان دهد. من خواننده ام و به خاطر ندارم که هیچ گاه جنبش اعتراض عمومی در ایران اینقدر بالا شهری - پایین شهری شده باشد.

بعد از شکست اینها نشستند و جمعبندی کردند و تلاش دارند دوباره صفوف شان را آرایش بدهند و بسیار طبیعی است که این کار را بکنند. تمام این طیف از داریوش همایون و گنجی تا موسوی و کروی و راه توده و از اکثریت تا حزب کمونیست کارگری ایران در این ارزیابی به یک نتیجه واحد رسیدند. سبز طبقه کارگر و زحمتکشان جامعه را پشت خود نداشت. باید این بخش جامعه را از جناح مقابل بگیرد. به خود جلب کند. این تغییر تاکتیک در چارچوب همان جنبش است و نه رادیکال شدن آن. این رادیکالیسم نیست، شیادی جدیدی است و چپی که بخواهد در این شیادی شرکت کند از خود شاید بدتر است. جدال این است که نگذاریم طبقه کارگر و کمونیست ها فریب این تاکتیک جدید را بخورند. مگر احمدی نژاد و جناح مقابل بورژوازی ایران کم حرف از ضدیت با سرمایه داری و طرفداری از فقرا و زحمتکشان می زند؟ این هم برای آنها تاکتیک است. پوپولیسم کلا تاکتیک بورژوازی است و مطلقاً علامت رادیکالیسم نیست. امروز هر دو بخش بورژوازی ایران این تاکتیک را پیش گرفته اند. طبقه ما اگر آگاه باشد می گوید "خیلی ممنون" از دست تکان دادن تان اما من جنبش خودم را دارم. شما بروید کار خودتان را بکنید.

رادیو پرتو: تا جایی که به جریاناتی مربوط است که شما از آنها اسم بردید، جریاناتی که به اسم انقلاب و جنبش اعتراضی معرفی می کردند به نظر می رسد که این تحول در چند ماه اخیر پختگی یا تجدید نظر یا بازبینی معنی شده باشد که مرزبندی ظاهراً روشنتری دارند با موسوی یا کروی، با این عنوان که به اینها نباید امیدی بست و انتقادات بیشتری را نسبت به آنها دارند بدون اینکه به سیاست های گذشته خود انتقادی داشته باشند. بهر حال بنظر می رسد که این بخش روشنتر علیه جنبش سبز رسمی به رهبری موسوی و کروی اظهار نظر می کنند. این مسأله پیشروی در این کشمکش ها نیست؟

کوروش مدرسی: این فاصله گرفتن از موسوی و کروی هم علامت پیشروی یا رادیکالیسم نیست. این فاصله گرفتن و نزدیکی و دوری درون یک جنبش است. این دعوی درون یک اردوگاه است. در میان سبز از اول خیلی ها می گفتند که موسوی و کروی نماینده ما نیستند. لیبرالیسم بورژوائی ایران هم جناح های مختلف دارد. امروز جناح تندتر همان جنبش با صدای بلندتری دارد حرف میزند.

اختلاف ما با جنبش جاری و یا سبز صرفاً این نبود که چرا پشت سر موسوی و کروی و یا سران جمهوری اسلامی است. اختلاف ما بر سر ماهیت طبقاتی و

جنبشی این حرکت است. اختلاف ما بر سر تبیین این بود و هست که جنبشی که به آن انقلاب و جاری، سبز و یا سرنگونی و غیره می‌گویند چه خواسته‌هایی دارد، مضمون طبقاتی آن چیست و چه ربطی به منفعت طبقه کارگر دارد؟ اگر کسی بخواهد برای طبقه ی کارگر این را توضیح دهد باید پیروزی این جنبش را معنی کند و بالاخره بگوید این جنبش به لحاظ طبقاتی چیست. یک جنبش سوسیالیستی است؟ جنبشی بدون مضمون طبقاتی است؟ جنبش کدام طبقه است و منافع کدام طبقه را منعکس می‌کند؟

اختلاف ما از اینجا شروع می‌شود نه فقط از اینکه کروی و موسوی نخست وزیر یا در دستگاه بوده‌اند و جنایت کرده‌اند. اگر جنبش بورژوا- لیبرال ایران اینها را کنار بگذارد و کسانی را بیاورد که "هیچ جنایتی" نکرده‌اند مشکل یک جناح از خودشان حل میشود اما مشکل ما و مشکل طبقه کارگر سر جای اش باقی است. اینها دعوای درون خانوادگی یک جنبش است و طبقه ی کارگر باید به سینه راست و چپ این جنبش دست زد بزند. و بگوید این جنبش بورژوازی لیبرال ایران است و ماهیتا و عمیقا ضد کارگر است و در سرکوب آتی طبقه ی کارگر اگر از جناح حاکم تند تر نباشد شل تر نیست.

کارگر چرا برود به خاطر اینها سبلی بخورد یا از کار اخراج شود، زندانی شود و به اصطلاح از نان خوردن بیفتد؟ رقتن موسوی و کروی ماهیت این جنبش را برای ما تغییر نمیدهد. فاصله گرفتن از امثال موسوی و کروی هنوز چیزی در رابطه این جنبش با طبقه کارگر و زحمتکشان جامعه را تغییر نمیدهد. این دعوا، دعوای طبقه بورژوازی ایران بر سر تقسیم دسترنج طبقه کارگر ایران است و نه منفعت طبقه کارگر را نمایندگی می‌کند و نه در باره آزادی و برابری، رهایی زن یا رهایی فرهنگی است.

رادیو پرتو: الان که به سالگرد ۲۲ خرداد نزدیک می‌شویم، یک طرف حساب در ماجرای دو خرداد و سبزه‌ها پیدا شده است و بیشتر از هر کسی سینه چاک کرده است. اروپا، میدیای غربی و دول غربی هستند که بیش از هر کسی به سبزه معطوف شده‌اند. برای مثال روز گذشته در همین پارلمان اروپا در مقابل وزیر خارجه ایران یک اکتشن سیاسی بر پا کردند و به نظر می‌رسد بازار گرمتری حول این ماجرا بوجود می‌آورند. مسأله تحریم اقتصادی ایران هم دارد از این زاویه مطرح می‌شود. شما فکر می‌کنید اینها می‌توانند بازار این ماجرا را گرمتر کنند؟ اینها چه اهدافی را تعقیب می‌کنند؟

کوروش مدرسی: ببینید دیپلماسی را نباید با اهداف جنبش‌ها در ایران قاطی کرد. اهداف دیپلماتیک و استراتژیک اروپا و کشورهای غربی یک چیز است و اینکه پشت این جناح یا آن یکی می‌روند چیز دیگری است. اینها می‌خواهند با جمهوری اسلامی به توافقی برسند و به تناسبی از قوا برسند و در نتیجه هر کدام تاکتیک خودشان را دارند. همانطور که سبزه می‌رود دنبال کارگر، اینها هم می‌رود دنبال سبزه. تاکتیک است. به این چراغ سبزه نشان می‌دهد تا با آن یکی معامله کنند.

البته سبزه متحدین خودش را در اردوگاه غرب دارد. متحدین اش آن بخش از بورژوازی جهانی است که در تقسیم مجدد دنیا بیشتر جلوی روسیه و چین قرار می‌گیرد. دعوای آنها بر سر تقسیم دنیا است در نتیجه تاکتیک‌های خود را دارند.

غرب تا جایی که مجال داشته باشد پشت سبز می ماند اما در نهایت باید با دولت حاکم در جمهوری اسلامی معامله کند. یک جا سبز را هم می فروشد. نباید چیز زیادی را بار این تاکتیک ها کرد و بخصوص مردم انقلابی در ایران را به آن دلخوش یا متوهم کرد و یا درجه امیدی را به آنها نشان داد.

در دوره ای بورژوازی پروغرب ایران به امید اینکه بوش نجاتشان می دهد مردم را به خاک سیاه نشانند و این دوره نباید بگذاریم نسخه دیگری از آن تکرار شود. منفعت اینها در مقابل آزادی و برابری است. در نهایت از کسی دفاع میکنند که کاندید بهتری برای سرکوب و استثمار طبقه کارگر در ایران است.

رادیو پرتو: می رسیم به جناح حاکم احمدی نژاد یا جناحی که در مقابل حرکت جنبش سبز ایستاده بودند. با اعدامها و سرکوبهای گسترده الان قدر قدرتی بیشتری در سرکوب جامعه نشان می دهند. فکر می کنید این قدر قدرتی تا کجا می تواند برد داشته باشد و چه تأثیری روی اعتراضات و مبارزات طبقه کارگر و مردم زحمتکش داشته است؟

کوروش مدرسی: روشن است که ارباب مردم را می ترساند. معنی ارباب همین است. اما قدرت ارباب متناسب با درجه پراکندگی و ضعف در طبقه کارگر است. ارباب جایی خنثی میشود که صف مقابل بتواند محکم بایستد. در مقابل این ارباب صف طبقه کارگر و بخش های مختلف جامعه هستند که باید متحد و متشکل باشد و بتواند این ارباب را پس بزند. و گرنه ارباب حاکم میشود. در نهایت درجه اتحاد و مقاومت این صف است که درجه ارباب را نشان میدهد. اگر جلوی آن گرفته نشود جریان حاکم حدی برای آن قائل نیست. اینها کمین ترین عناصر بورژوازی ایران هستند که به قدرت رسیده اند. کسی که با تیپ اینها آشنا باشد می فهمد که اینها از هیچ چیزی پرهیز نمی کنند و تیپ آدمهایی که سر کار آمده اند تیپ خرده بورژواهایی هستند که وقتی خود را صاحب حق بدانند از هر تل جنازه ای عبور میکنند و سر هر کسی را که بخواهند می برند. اگر امروز این کار را در تمام ابعاد آن انجام نمیدهند نه از روی اخلاق است و نه از روی ایدئولوژی. میترسند.

رادیو پرتو: واقعیت سرسخت جامعه ایران پابرجاست استثمار، فقر، گرانی، بیکاری و فضایی که بر کارخانه ها حاکم است و کارگرانی که بیکار می شوند. همه ی این شرایط شدت بیشتری پیدا کرده است. از همین حالا مسأله قطع سوبسیدها قوز بالا قوز شده و سرکوبی که در فضاهای کارگری و اعتراض جریان دارد. در مورد ماه مه دیدیم که چگونه بود و سرنوستی که اسالو و سایر زندانیان سیاسی پیدا کرده اند همه شاهد آن هستیم. در شهریور ماه گذشته حزب کمونیست کارگری - حکمتیست در سند آنچه باید آموخت اعلام کرد که این جنبش شکست خورده است و اینکه توانستند بخشی از مردم متوهم را دنبال خود ببرند و به عنوان سؤال آخر می خواستم مطرح کنم در این چند ماهی که گذشته چقدر جنبش اعتراضی طبقه کارگر توانسته از زیر بار این توهمات که به آن دامن زدند یا فضای بوجود آمده خودش را خلاص کند و گامی دیگر به سمت مبارزه طبقاتی مستقل خود به جلو ببرد؟

کوروش مدرسی: بنظرم قدم هائی را برداشته است. در اتفاقات حول اول ماه مه شاهد بودیم که در خار زار طبقاتی که در جامعه علیه طبقه کارگر وجود دارد

غنچه هائی از یک گل جدید شکفته است. همینقدر. اما هنوز جمهوری اسلامی و کل طبقه بورژوا با تمام قدرتش تلاش می کند که نگذارد طبقه کارگر متحد و آگاه شود. شب و روز خرافه و دروغ - چه سیاسی، چه مذهبی، چه اخلاقی و چه ایدئولوژیک به جامعه تزریق می کنند و سرکوب و ترس از گرسنگی و بیکاری را بالای سر طبقه کارگر نگاه میدارند.

امروز سرکوب در محیط های کار شدیدتر شده است. ما همان وقت که جنبش سبز شروع شد گفتیم که توهم مردم انقلابی و بردن آنها به جنگی که هنوز برایش آماده نیستند آخر سر بار فضای اختناق را بوجود می آورد که حاصل آن بیش از هر کس بر سر طبقه کارگر خراب می شود.

بخش اعظم بورژوازی ای که در این نبرد شکست خورد هنوز خانه و ماشین و کارخانه و شرکتش را دارد. هنوز سفرش شمال و خارج اش را میکند و هنوز به همه چیز دسترسی دارد. در زندگی شخصی اش مقداری محدود شده. اما کارگری که در یک چنین حرکتی شکست بخورد به خاک سیاه نشانده میشود و به احتمال زیاد خود و خانواده اش تمام هست و نیست خود را از دست خواهد داد. این تفاوت موقعیت بورژوا و کارگر در نبرد های سیاسی و اجتماعی است.

تغییرات از زمان انتشار "آنچه باید آموخت" محسوس است اما، به اعتقاد من هنوز خیلی ضعیف و نطفه ای است. همین قدر تغییر هم به همت فعالین آگاه طبقه کارگر بوجود آمد که در مقابل بزرگترین و قدرتمندترین جنبش بورژوازی ایران پرچم طبقه کارگر را بر افراشتند و تلاش کردند تا کل فریب و خرافه ای که از جانب چپ و راست در جامعه تزریق میشود را خنثی کنند. طبقه کارگر آگاه تر و متحد تری را از دل این ماجرا بیورند و به نظر من به درجه ای ما موفق بودیم. اما این موفقیت هنوز بسیار نطفه ای و شکننده است. اولین قدمها و اولین شکوفه هایش را نشان داده. اما بالقوه قادر به گسترش وسیع هست. این گسترش بستگی به قابلیت همه ما در مقابل بورژوازی دارد. قدرت مقابله و حتی قدرت مقاومت تشکل های های توده ای در مقابل بورژوازی هم بسته به این است که چقدر صف کارگران و کمونیستها آگاه، متحد، متشکل و بهم پیوسته است. این آن چیزی است که ما به آن تحزب کمونیستی می گوئیم. این تعیین کننده است. بهر حال جنگ هنوز ادامه دارد. در این دوره، از نظر سیاسی، عروج جنبش سبز به ضرر طبقه کارگر تمام شد. اما فعالیت کمونیست های طبقه کارگر دستاورد اش این بود که بخشی از طبقه کارگر متوجه شد که بخش زیادی از کسانی که به خود چپ می گویند چیزی غیر از مدل غیر مذهبی همان بورژوازی لیبرال ایران نیستند.

رادیو پرتو: خیلی خلاصه یک سال بعدتر، باز هم یک تظاهرات در فاصله میدان امام حسین تا آزادیو باز هم رهبران جنبش سبز. نباید کارگران و مردم از ادیخواه در آن شرکت کنند؟

کوروش مدرسی: ببینید، اگر کسی منفعت خودش را در آن می بیند برود شرکت کند حتما شرکت میکند. من هم مخالف نیستم به جای احمدی نژاد موسوی یا کسی دیگر رئیس جمهور شود. اما کسی که می خواهد برای آزادی مبارزه کند جایش در صف این دعوا نیست.

گفتم توده بورژوازی ایران که لیبرالیسم اقتصادی را به نفع خود میدانند وسیع است

و روی پای خودش میتواند توده وسیعی را به میدان بکشد. این توده به نصیحت من و شما هیچ احتیاجی ندارد. خودش در تشخیص منفعت خود عاقل تر از ماست. لابد تعدادی در مراسم های سالروز ۲۲ خرداد شرکت می کنند. امیدوارم در این صف از کارگر و زحمتکش و جوان و زن انقلابی خبری نباشد.

طبقه کارگر و بیراهه "واردات بی رویه" و "حمایت از صنایع داخلی"*

گفتگوی رادیو پرتو با کورش مدرسی

رادیو پرتو: می‌خواستم در مورد بحران اقتصادی از چند زاویه گفتگو کنیم. یکی به طور انتزاعی تر مفهوم اقتصادی این بحران چیست و سوابق آن در سطح ایران و جهان چگونه است. بعد سراغ طبقه سرمایه دار، حاکمین جمهوری اسلامی برویم و بعد هم طبقه کارگر را سراغ بگیریم و زیر ذره بین قرار بدهیم.

از یک قضاوت کلی شروع کنم. در عرض چهار سال گذشته چهارصد میلیارد کالا وارد ایران شده است و بخش مهمی از کالاها مستقیماً زیر پای تولید کننده داخلی را خالی میکند. چون ارزانتر است. در نتیجه کارخانه‌ها تعطیل می‌شود و کارگر بیکار می‌شود.

معادله ساده‌ای به نظر می‌آید. می‌شود گفت که با ورود کالاها، نمی‌شود مخالف بود ولی دولت باید حداقل مسئولیت داشت باشد که جلوی واردات بی رویه را بگیرد. این‌ت‌ز به نظر سر راست می‌آید قضاوت شما چگونه است؟

کورش مدرسی: ببینید، مساله صادرات و واردات کالای ارزان به قدمت خود سرمایه داری است. سرمایه داری بر این اساس می‌گردد و عمل میکند. ت‌ز ساده‌ای که شما هم مطرح کردید چاه ویلی است که به قدمت سرمایه داری در مقابل طبقه کارگر قرار داده شده است و یکی از دلایل توجیه ناسیونالیسم است. بخشی از بورژوازی با این‌ت‌ز ساده منفعت خود را به عنوان منفعت جامعه و منفعت طبقه کارگر به خورد همگان میدهد.

اگر به مانیفست کمونیست، نوشته‌ی مارکس و انگلس، که جزو اولین اسناد تبیین

* این متن ادیت شده گفتگو با رادیو پرتو است که به همت آسو فتوحی سرا پیاده شده و توسط مصاحبه شونده ادیت شده است. فایل صوتی این گفتگو در کورش مدرسی قابل دسترس است.

جامعه‌ی سرمایه‌داری است، مراجعه کنید، میبندد که در آنجا یکی از مشخصات بارز جامعه سرمایه‌داری را همین میدانند. میگویند که کالای ارزان تولید شده در سرمایه‌داری دیوار چین را پائین می‌آورد. میگویند اگر هیچ توپخانه و لشکر مغولی نتوانست طولانی مدت دیوار چین یا هر حصار ملی و اقتصادی را در هم بشکند، تولید انبوه کالای ارزان سرمایه‌داری هر حصار اقتصادی را پائین می‌آورد. این واقعیت دنیای سرمایه‌داری است. این واقعیت تولید سرمایه‌داری است. این منطبق بر "عقل در چارچوب تولید سرمایه‌داری" است. مخالف آن رفتار کنید جامعه را علیه خود بسیج میکنید. جامعه تشنه نعمات زندگی است و تولید انبوه سرمایه‌داری بیش از هر شکل پیشین این نعمات را برای بشر قابل دسترس میکند، درست به دلیل انبوه و ارزانی آن. این قدرت شیوه تولید سرمایه‌داری است.

جامعه‌ای که در چهارچوب رابطه‌ی سرمایه‌دارانه زندگی می‌کند موتور محرکه اش تولید سود و افزایش نرخ سود است. نه عاشق تولید است و نه عاشق صادرات یا واردات. اگر سود آرتز باشد، کالای ارزان‌تر را وارد میکند.

می‌خواهم بگویم که این یک منطق داده‌ی جامعه سرمایه‌داری است. سرمایه‌داری از یک طرف منشاء ثروت و رفاه و فراهم کردن امکان دسترسی توده وسیعی از مردم به نعماتی که در دوره فئودالی یا اصولاً تولید آن‌ها ممکن نبود و یا آنقدر گران بود که جز عده معدودی به آن دسترسی نداشتند، است و از طرف دیگر همین سرمایه‌داری منشاء استثمار شدیدتر، منشاء بیکاری و همچنین منشاء تشدید رقابت و دعواهای درون خود بورژوازی است.

سرمایه‌داری وحدت این دو پروسه متضاد است. همان‌گونه که کاپیتال و مانیفست هم توضیح میدهند، وفور نعمت را انقیاد تام و تمام طبقه کارگر و وجود ارتش بزرگی از بیکاران تامین میکند. این واقعیت دنیای ما در انگلیس، آمریکا، در چین و ایران و همه جهان است. فقدان یک درک درست مارکسیستی از نظام سرمایه‌داری میتواند هر کارگر را به گمراهی بکشاند و به او تصویر غلطی از جامعه و چگونگی کارکرد آن بدهد. پایه ذهنی بقای خرافات جنبش‌های بورژوازی در ذهن طبقه کارگر، از جمله همین فهم نادرست از سرمایه‌داری و نحوه کار آن است.

رادیو پرتو: اما در واقع اگر به قدمت سرمایه‌داری نگاه کنیم دفاع از بازار داخلی در مقابل بازار خارجی یا هجوم کالای خارجی هم به خود قدمت سرمایه‌داری است و این می‌شود نشان داد که باعث رشد صنایع در کشورهای مختلف شده است آیا اینطور نیست؟ و حقانیت به این مسئله نمی‌دهد؟

کوروش مدرسی: ولی مگر ما وکیل رشد صنعت بطور کلی هستیم؟ رشد صنعت داریم تا رشد صنعت. ما مدافع رفاه و علیه بیکاری و استثمار هستیم. رشد صنعت، در چارچوب سرمایه‌داری، بدون وجود ارتش عظیم بیکاران، بدون انقیاد طبقه کارگر ممکن نیست. سرمایه‌داری تنها بر عرق و خون طبقه کارگر میتواند رشد کند. برای بورژوازی که رشد صنعت اتوماتیک وضع او را بهبود میبخشد، رشد صنعت و آرزوی صنعتی شدن یک هدف در خود است و جذب دارد. برای کارگری که مرغ سفره عزا و عروسی سرمایه‌داری است، رشد صنعت در چارچوب سرمایه‌داری صورت مساله نیست. چه خاصیتی دارد؟

بعلاوه هیچ جامعه سرمایه‌داری‌ای نه توانسته است که طولانی مدت دور خود

حصار بکشند و از تولید کم سود ده داخلی حمایت کند و نه اگر این کار را هم کرده است توانسته رشد مهمی بکند. به سرانجام بلوک شرق و مدل های سرمایه داری دولتی نگاه کنید عاقبت این کار را میبینید.

شما از بحران حرف زدید. گرچه بحران در جامعه ی ایران یک شکل دارد در جامعه ی آمریکا شکلی دیگر. گرچه بحران جهانی را داریم و بحرانی که ناشی از جمهوری اسلامی است. اما اینها اشکال مختلف و چهره های مختلفی از بحران در سرمایه داری هستند. باید برای خودمان روشن کنیم که اساس این بحران چیست و هسته اساسی که همه بحرانهای سرمایه داری در آن شریک هستند کدام است. اگر این کار را نکنیم نتنها متوجه مکانیسم عمل کرد سرمایه داری نمیشویم بلکه به قضاوت اخلاقی در مورد سرمایه داری خوب و بد می افتیم.

آن چیزی که ماهیت بحران در دنیای سرمایه داری را تشکیل میدهد بحران سود آوری سرمایه است. آنچه که مارکس به آن گرایش نزولی نرخ سود میگوید. این گرایش خود حاصل گره خوردن مولفه های بسیار متنوع و پیچیده تولید و گردش در سرمایه داری است. اما نزول نرخ سود بطور پیوسته اتفاق نمی افتد. سرمایه داری مکانیسم های مختلفی برای ممانعت از تحقق آن دارد. اما سرانجام، بطور ادواری، و ظاهراً ناگهانی، گرایش نزولی انبار شده همچون یک بهمن یا یک دریاچه پشت سد، سدها را میشکند و سرازیر می شود و نزول نرخ سود با همه قدرت متحقق میشود. سود آوری سرمایه افت میکند و برای سرمایه ادامه تولید و گردش در چارچوب موجود نفع چندانی ندارد. نمیتواند سود لازم یا کافی را متحقق کند، کالا با قیمت های موجود، و در نتیجه با نرخ سود موجود، فروش نمیرود. در نتیجه در اوج انبار شدن کالا، کالاها برای بخش اعظم جامعه قابل دسترس نیست چون وسعت نمیرسد. حتی در اوج وجود سرمایه اضافی، دسترسی بخش مهمی از بورژوازی به سرمایه و پول محدود میشود. بانک ها به بحران میخورند.

در بحران سرمایه داری مساله این نیست که مثلاً آدم گرسنه محتاج نان و لباس و سایر نعمات زندگی وجود ندارد. مساله این نیست که کالا وجود ندارد. مساله این است که فروش و تولید این کالاها سود لازم را ندارد. در نتیجه سرمایه داران تولید نمی کند یا نانی که تولید کرده "گران است" و فروش نمی رود، سود آن متحقق نمی شود.

می خواهم بگویم که هسته بحران سرمایه داری، همه جا، بحران سود آوری سرمایه است. گرچه کشمکش میان بخش های مختلف بورژوازی بر سر تقسیم ارزش اضافی یا تقسیم سود میان خود جز لایتجزای نظام سرمایه داری است، اما در دوره های بحران این نزاع بشدت تشدید میشود، بشدت سیاسی میشود. هر بخش بورژوازی تلاش میکند که در این نزاع بخش مهمتری از جامعه و بخصوص طبقه کارگر و زحمتکشان را به دنبال خود بکشد.

بخش هایی از سرمایه داری می خواهند حصار هائی درست کنند، قیمت ها و نرخ سود را بالا نگاه دارند و خودشان را حفظ کنند. یک نمونه از این حصارها، حصار هائی است که به اسم "صنعت ملی" قد علم میکنند و می خواهد واردات محدود شود تا بتوانند سودآوری شان را در در چارچوب موجود و به تسلیم بی قید و شرط طبقه کارگر و فداکاری این طبقه برای رشد صنعت ملی تضمین کنند. این سیاست بلاواسطه برداشت طبقه کارگر از ثروت جامعه را کاهش میدهد، فقر، ناامنی و استثمار بیشتری را به طبقه کارگر و زحمتکشان جامعه تحمیل میکند

امروز البته نفس جهانی شدن وسیع سرمایه (گلوبالیزاسیون) طی ربع آخر قرن بیست و قرن بیست و یک این گرایش را تضعیف کرده است. همه میدانند که خارج از بازار جهانی سرمایه داری آینده چندان برای هیچ سیستم سرمایه داری ممکن نیست. بورژوازی در همه جای دنیا الان احتیاج به سرمایه دارد، صدور سرمایه از قرن بیست تا حالا نرم عادی عملکرد سرمایه در تمام جهان بوده است. پدیده ای که نئین به تفصیل در بحث امپریالیزم آن را تبیین میکنند. دنیای ما دنیای سلطه سرمایه مالی است. گذشته از اینکه درآمد مدیران نهاد های سرمایه داری غالباً از سود آن نهاد مستقل است، امروز سرمایه دار صاحب صنعت ظرف چند دقیقه میتواند سهام این صنعت کم سود ده را بفروشد و سهام صنعت بیشتر سود ده را آن سر دنیا بخرد. سرمایه دار، چه ایرانی و چه غیر ایرانی، هیچ تعلق خاطر و وابستگی به صنعت خاص، جز سود ندارد.

در جدال میان سرمایه داران بخش های مختلف سرمایه داری سیاست های متفاوتی را پیش میگیرند. بعضی از آنها طرفدار باز کردن همه درها به روی کالاها هستند و بخش های غیر سود ده تر میخواهند امکان رقابت را کمتر بکنند. طرفدار محدود کردن ورود کالا میشوند. با پیچیدن این مساله در این بسته بندی بورژوازی دعوای درونی خود بر سر نحوه حل بحران سرمایه داری و تجدید تقسیم سود و ارزش اضافی میان خود و این واقعیت که تولید انبوه نعمت در جامعه را همراه با انقیاد و بدبختی توده ممکن است را همه آنها زیر فرش مخفی میکنند. یکی می گوید تقصیر این است که از خارج وارد میکنند یکی می گوید نه از خارج وارد کنید ارزانتر است.

مبارزه با این وضعیت و مقابله با آن بدون تشخیص این واقعیات ممکن نیست. بدون یک تبیین عمیقاً مارکسی از عملکرد سرمایه داری و بحران آن راه خروج و حتی راه دفاع از خود در مقابل این بحران را از چشم طبقه کارگر مخفی میماند و طبقه کارگر به سادگی قربانی فریب های سیستماتیک و تاریخی این یا آن بخش بورژوازی میشود..

رادیو پرتو : مساله "واردات بی رویه" و وضعیت بحرانی امروز مشخص جمهوری اسلامی ایران؛ قضاوت شما چگونه است؟

کوروش مدرسی: در این مورد توضیح دادم. ببینید، جامعه ایران یک جامعه ای سرمایه داری است. معیشت و امکانات همه ما از کانال بازار تأمین میشود. هر کدام از ما جنسی را می خریم که ارزانتر است؛ مطابق نرم جامعه سرمایه داری. این که ساخت کجا است و کدام کارگر در کدام گوشه از جهان آن را ساخته است مهم نیست. مهم نیست آنجا اسمش را گذاشته اند ایران یا چین. قدرت سرمایه داری در این است کالای ارزان تولید میکند و هر کسی مطابق "عقل سلیم" در جامعه سرمایه داری میخواهد اجناس ارزان تر باشند تا زندگی بهتری داشته باشد. کارگر هم در بازار به همین شیوه خرید میکند. سعی میکند کالای ارزان تری را گیر بیاورد.

این مکانیسم بطور منظم چه در داخل یک کشور و چه در بازار جهانی صناعی که نمیتوانند کالای ارزان تولید کنند و به اصطلاح رقابت کنند را از میدان بدر میکند. همراه این از میدان بدر شدن، البته موج بیکاری است که دامن گیر کارگران این صنایع میشود. همین بیکاری و فشار به طبقه کارگر خود یکی از مکانیسم های بالا بردن نرخ استثمار و سود آور تر کردن تولید است. مثلاً در قرن

نوزدهم اکثر صنایع نساجی ایران و هند توسط صنایع نساجی انگلیس ورشکست شدند که مارکس به تفصیل راجع به آن توضیح داده است. کما اینکه امروز هم صنایع چینی نساجی ها را در همه دنیا ورشکست کرده اند. می خواهم بگویم که وقتی ارزان است من و شما میرویم و میخریم و این منطق دنیا است نمی شود با این "منطق" در افتاد. طرفداری از بالا رفتن قیمت ها کل جامعه و حتی طبقه کارگر را در مقابل شما قرار میدهد.

دعوی سرمایه داران بر سر اینکه کالا وارد بکنند یا نکنند برای بهبود زندگی طبقه کارگر نیست. اساسا بر سر تقسیم سود است. این دعوها بر سر مقولات حاشیه ای در جامعه سرمایه داری است که در آن بخش های مختلف بورژوازی تلاش میکند توجه طبقه کارگر را بخود جلب کند، آن ها را پشت سر خود بسیج کند. باید مانورهای سیاسی و این دعوها را از واقعیت خود سرمایه داری جدا کرد.

می شود به دقت توضیح داد که چرا افتادن دنبال محدودیت واردات و یا حمایت از صنایع داخلی در عمل طبقه کارگر را کت بسته تحویل سرمایه داری میدهد و این طبقه را فلاکت زده تر میکند.

رادیو پرتو: برویم سراغ جمهوری اسلامی و این مفاهیم را بیشتر بشکافیم. امروز یک شکاف بزرگ در جمهوری اسلامی شکل گرفته است. جناحی، که مشخصا می شود گفت اصلاح طلبان، بیشتر از هر کسی محبوب، به نوعی با طرفداری از طبقه کارگر و زحمتکشان، مساله اشتغال را پیش کشیده اند و پرچمدار این شده اند که باید جلوی واردات بی رویه را گرفت. آمارهای آتشیینی منتشر می شود. مقالاتی که در سایت خانه کارگر منتشر می شود وضعیت بسیار دردآور طبقه کارگر را با دقت تشریح میکنند. و باید این را اضافه کرد طیف وسیعتری این واردات را به "آقازاده هائی" که چوب حراج به صنایع داخلی زده اند و پول های کلان بادآورده را دارند مربوط میکنند. اخیرا هم در مجلس صد و شانزده نماینده اعتراضیه ای را در این مورد منتشر کردند. پرچم جلوگیری از واردات بی رویه و دفاع از اشتغال بلند شده است. اینها چقدر منفعت طبقه کارگر را در خود دارد؟

کوروش مدرسی: اینها هیچ کدام منفعت طبقه کارگر را نمایندگی نمی کنند. اینها دعوهای درون خودشان را دارند نمایندگی میکنند. تا آنجائی که به جناح سبز مربوط است، این صرفاً مانور سیاسی است برای جلب طبقه کارگر.

"چوب حراج زدن" از آن اصطلاحات بورژوازی عقب افتاده در مسابقه تقسیم سود است. بلاخره هرچه را که در بازار می فروشند به قیمت بازار به فروش میرود. اگر حراج می شود مثل هر جنس دیگری لابد مانده و دیگر سود ده نیست.

باید از این ها پرسید که می شود توضیح بدهید که چرا جنسی که در چین تولید می شود از جنسی که در ایران تولید می شود ارزان تر است؟ و مهمتر اینکه چگونه میخواهید جنس تولید شده در ایران را به همان قیمت به بازار بفروشید؟ یا میخواهید قیمت ها را بالا ببرید تا اداره صنایع داخلی "صرف" داشته باشد؟

اگر جواب این سوالات را بدهند آن وقت متوجه می شوید که منفعت طبقه کارگر

را از سوراخ این دعوا دنبال کردن کارگر را بیشتر به خاک سیاه می‌نشانند.

محدودیت واردات حتماً وضع بورژوائی که صنایع اش سود نمیدهد را بهتر میکند اما اولاً این بهتر شدن از سفر خالی طبقه کارگر تأمین می‌شود و ثانیاً ادامه کار نیست. دوره گزاری است برای کشیدن طناب کلفت تر از گرده طبقه کارگر.

مهمتر اینکه قابل دوام نیست. بالاخره شما نمی‌توانید در کشور بغلی تان برنج کیلویی مثلاً هزار تومان باشد و در ایران کیلویی سه هزار تومان. کالای ارزان تر این سد ها را در هم می‌شکنند. قاچاق توسعه پیدا میکند، اعتراض عمومی علیه این تفاوت قیمت بالا می‌رود. نمیشود در عراق، پاکستان، دبی، روسیه، آذربایجان، ترکیه و در همه جا برنج به قیمت بازار جهانی مثلاً کیلویی هزار تومان باشد و در ایران کیلویی سه هزار تومان. یا شکر مثلاً کیلویی هزار تومان باشد و اینجا چهار هزار تومان. خود طبقه کارگر علیه این تفاوت قیمت ها می‌شورد. چون اگر امروز هم میتواند یک کیلو برنج یا شکر بخرد فردا، با بالا رفتن قیمت ها، دیگر برنج و شکر از سبد مصرفی او حذف میشود. و همه کالاهای دیگر هم به همین سرنوشته دچار میشوند. صنایع داخلی میمانند اما سفر طبقه کارگر و مردم زحمتکش جامعه خالی تر اینکه هست میشود.

مکانیسم بازار قیمت ها را بالاخره تراز میکند. با سرمایه داری نمیشود به جنگ سرمایه داری رفت. این مهمترین درسی است که طبقه کارگر از مارکس باید بیاموزد.

شکل ظاهری و مقبولی که به این دعوا ها و سیاست‌ها میدهند فرمول دوشیدن طبقه کارگر و مردم زحمتکش است. برای اینکه شما را مجبور میکنند بروید شکر را به چهار برابر قیمت بخريد، کارگری که خودش در کارخانه شکر کار میکند یا در نیشکر کار میکند مجبور می‌شود همین کار را بکند. شکر و برنج که گران شد همه چیز گران می‌شود. نفت که گران شد همه چیز گران می‌شود. کارگری که در شالیزار کار میکند و دارد برنج می‌کارد ظاهراً کارش را حفظ می‌کند اما برنج و اکثر مایحتاج زندگی از سفره اش حذف میشود. آن کسی که سود میبرد صاحب صنعت برنج است. چون اوست که سه هزار تومان مابه‌التفاوت را به جیب می‌زند. کارگران خود دادشان در می‌آید که چرا برنج آنجا ارزان است و اینجا گران؟ آنوقت است که مجبور شان میکنند تا برای پایین آوردن قیمت برنج دستمزدش را پایین بیاورد، ساعت کارش را زیاد کند، از بیمه و درمان و بازنشستگی صرف نظر کند، مدرسه و درمانگاه و آب و خیابان نخواهد و غیره. این اتفاقی است که هر روز همه جا دارد می‌افتد.

می‌خواهم بگویم فرمول بستن یا محدود کردن واردات کمکی به کارگر و زحمتکش جامعه نمی‌کند که هیچ، نرخ استئمارشان را بالا می‌برد، تعرض وسیعی را به معیشت شان سازمان میدهد، باعث می‌شود بخش زیادی از آن چیزی هم که به دست می‌آورند به صورت سوبسید به سرمایه دار پرداخت کنند و مهمتر از همه این‌ها امکان هرگونه مبارزه از کارگر را می‌گیرد. کارگری که باز نگاهداشتن فلان صنعت ورشکسته را در دستور خود گذاشته است، هیچ اهرم مقاومتی در مقابل سرمایه دار ندارد. تا حرف بزند سرمایه دار اعلام میکند که "صرف ندارد" و صنعت مربوطه را میبندد. سرمایه اش را جای دیگری بکار می‌اندازد. می‌خواهد دبی باشد یا چین یا جای دیگری در ایران.

گفتم باید از خودمان به پرسیم که فرض کنید واردات شکر و برنج و پارچه و غیره را محدود کردند. قیمت همه این‌ها در عرض یک روز چندین برابر میشود. سرمایه صنایع داخلی بالاخره باید مثل سرمایه در بازار جهانی سود ببرد. اگر این سود را نبرد سرمایه دار عزیز ملی و داخلی هم سرمایه اش را برمی‌دارد و سهام صنایع مشابه در چین و هند و غیره را می‌خرد و یا اصلاً پولش را در بانک می‌گذارد و در تقسیم سود آنجا شریک میشود. هر کس سرمایه داشته باشد همین کار را میکند. من و شما هم اگر صاحب سرمایه باشیم، سرمایه را جایی می‌گذاریم که سود بیشتری بدهد. این مکانیسم اخلاقی نیست و ربطی به حرص و ولع و پول دوستی این و آن ندارد. این مکانیسم سرمایه داری است. یا این کار را می‌کنید یا ورشکست می‌شوید.

آنچه سرمایه دار محترم داخلی می‌خواهد تضمین سود آوری سرمایه اش در مقیاس نرخ سود در جهان است. واردات را محدود میکند. در مرزها ژاندارم و امنیه و گمرک می‌گذارد تا من و شما به کالای ارزان دسترسی پیدا نکنیم، تا او سودش را ببرد.

طرف اگر بخواهد مرز را ببندد باید قیمت را آنقدر بالا ببرد که سود آوری اش را تضمین کند. تضمین این صنایع به اصطلاح داخلی و ملی به این قیمت است که هزینه زندگی ما چندین برابر شود تا ایشان سودی معادل بازار جهانی ببرد. شعار "ایرانی جنس ایرانی بخر" همین را دارد حقیقتاً. شعار تحریم "کالاهای بنجل خارجی" همین را به خورد طبقه کارگر میدهد. می‌خواهد شلوار و لباس امروزی را از تن کارگر در آورد و با تنبان و قبا سر کار بفرستد اش.

کلاهتان را قاضی کنید که آیا این مسیر منفعت طبقه کارگر و مردم زحمتکش جامعه را منعکس میکند؟ این راه زندگی طبقه کارگر را بهتر میکند؟ من فکر نمی‌کنم.

اگر کارگری تجربه چهل- پنجاه سال مبارزه کارگری در اروپا را شاهد باشد میبیند که همه اینها فرمول بیکار سازی های وسیعتر بوده است. یک نمونه بزرگ آن که خیلی ها با آن آشنا هستند نمونه کارگران معدن زغال سنگ در انگلیس در دهه ۸۰ میلادی بود. مارگارت تاچر، بعنوان نماینده منفعت سرمایه اقدام به تعطیل وسیع معادن زغال سنگ کرد. آن‌ها را خصوصی کرد و سوبسید (یارانه) آن‌ها را زد. آن‌ها هم معادن را بستند و یا ورشکست شدند. به این دلیل ساده که گاز ارزانتر بود یا نفتی که در ایران یا دریای شمال توسط کارگران نفت استخراج میشد و یا برقی که در نیروگاه های هسته ای توسط بخش دیگری از طبقه کارگر تولید میشد ارزانتر از زغال سنگ در می‌آمد.

مبارزات بسیار قهرمانانه ی کارگران معادن زغال سنگ انگلیس در دفاع از این صنایع، مبارزه‌ای که بخش وسیعی از این طبقه با خانواده و هستی و نیستی شان دو سال به صورت بسیار رادیکال، میلیتانت و انسانی و انقلابی صورت گرفت شکست خورد و حتی حمایت بخش‌های دیگر طبقه کارگر را کم جلب کرد. چه کسی خواستار برق و نفت گران تر میتوانست باشد؟

همه حساب کردند و دیدند نفت وارد بشود یا گاز وارد بشود قیمت برق خانه شان نصف می‌شود. با این منطق جامعه پشت کارگران معادن زغال سنگ را نگرفت. انتخابات بعد از انتخابات دوباره به تاچر رأی داد.

می‌خواهم بگویم شما نمی‌توانید در چارچوب سرمایه‌داری به جنگ قوانین داده جامعه سرمایه‌داری بروید. مثل این است که بخواهید آدمی نفس بکشد ولی هوا نباشد.

بحث بر سر واردات ماشین پورشه، لامبورگینی و فراری نیست. بحث بر سر ابتدائی‌ترین نیازهای امروری کارگر و زحمتکش جامعه است که مشکل‌شان قیمت شکر، کفش، لباس، پارچه و احتیاجات روزمره است. این بخش از بورژوازی می‌خواهد سودش را بالا ببرد، بهترین فرمولش همین است. داوطلبانه خود طبقه کارگر را پشت بالا بردن قیمت‌ها و پائین آوردن دستمزد‌ها و زدن همه دست آورد‌های طبقه بکشد.

کارگری که دنبال این سیاست می‌رود اشتباه بزرگی را مرتکب می‌شود چون با دست خودش، خود و خانواده‌اش را خانه خراب می‌کند، از جیب خودش و سفره خانواده‌اش سود لازم را برای سرمایه‌دار تأمین می‌کند. این دعوا بر سر این است که چه روشی سرمایه‌دار را پولدارتر می‌کند برود برنج از چین وارد کند یا خودش اینجا بکارد.

درست است، ممکن است در کوتاه مدت تعدادی را سرکار نگاه دارد، اما، هم خود آن‌ها و هم بقیه طبقه کارگر و زحمتکشان جامعه را به خاک سیاه مینشانند، صف طبقه کارگر را در هم می‌شکند، بخش بزرگی را در مقابل کارگران این صنایع علیه خود بسیج می‌کند. در اروپا شاهد این هستیم که چگونه در مقابل وضعیت مشابه توده وسیع کارگر و زحمتکش طرفدار باز کردن همه مرزها و لغو هر نوع حقوق گمرکی و غیره می‌شوند و به دنبال دست راستی‌ترین سیاست‌های بورژوازی می‌افتند. این واقعیت روزمره‌ای است که در آن بچه‌ات گرسنه‌تر می‌ماند چون ندارید بخزید.

رادیو پرتو: مسئله شاید به این سادگی نباشد. مثلاً محبوب به جلوگیری از واردات بیرویه و به مسئله تعرفه‌ها و گمرک‌ها اشاره دارد، به اینکه دولت باید بخشی از قیمت‌ها را سوبسید کند. یک نمونه که اخیراً بود این که سیب دماوند که دولت یک سوم قیمت فروش آن را سوبسید کرد یعنی به قیمت هزار و صد تومان از کشاورزان خرید کرد و به قیمت هفتصد و پنجاه تومان در بازار فروخت. هم‌زمان ورود سیب ارزان آمریکای جنوبی را ممنوع اعلام کرد. این شاید محاسبه اقتصادی‌اش به ضرر دولت باشد و به نوعی به ضرر مردم. ولی استدلالی که می‌کنند این است که بیست و هشت هزار خانوار در منطقه دماوند توانستند یک زندگی پیدا بکنند. آیا این از نظر انسانی برای اینکه آدمها، حتی اگر یک سال هم، به فقر نیفتند مفید نیست؟

کورس مدرسی: نه، مفید نیست. به این دلیل که می‌شود زندگی آن انسان‌ها را با بیمه بیکاری مکفی هم تأمین کرد. بعلاوه منبع درآمد دولت از کجا است که این سیب را سوبسید می‌کند؟ در ایران اساساً از مالیات غیر مستقیم است. در نتیجه این هزینه را دولت یا از جیب ما می‌زند و یا از خدماتی که ناچار شده است به جامعه و بخصوص به طبقه کارگر بدهد بزند. مثل بهداشت، آموزش و پرورش، بازنشستگی، بیمه‌های اجتماعی و غیره.

بعلاوه موقعیت باغدار (که به دلیل مالکیت او بورژوا یا خرده بورژوا است) از

موقعیت طبقه کارگر متفاوت است. سیاست دولت در قبال باغ داران این است که سرمایه کم سود ده را از سفره کارگر سوبسید کند.

این سیاست را اگر به کار و زندگی طبقه کارگر تسری بدهید به نتایج روشن تری میرسید. دولت دارد در مورد باغ دارد ها سرمایه دار خرد و متوسط را مورد حمایت قرار میدهد. سیب را به قیمت گران تر میخرد تا سود او تأمین شود. در کارخانه این به این معنی است که دولت سرمایه داران را سوبسید کند تا سود ببرند. قرار نیست که دستمزد کارگر را به پردازد.

سوبسید سرمایه داران به معنی حمایت از سرمایه داران از برداشتی کلی طبقه کارگر از ثروت جامعه است. برداشت طبقه کارگر از ثروت جامعه تنها دستمزد نیست. کل خدمات اجتماعی، بیمه ها، آموزش و پرورش، شهرداری، کوچه و خیابان و راه، آب و فاضلاب و غیره هم هست. دولت این ها را میزند تا از سود سرمایه دار حمایت کند و راضی اش کند که سرمایه اش را در این کار خاص نگاه دارد.

این فرمول برای کارگر درست در نمی آید. کارگر صاحب وسیله تولید نیست. رابطه بورژوا (چه خرد و چه کلان) با جامعه با رابطه کارگر با جامعه، اقتصاد و با تولید سرمایه داری متفاوت است. حتما خیلی خوب است که آدم ها از فقر نجات یابند، ولی راهش این نیست که برویم بگوئیم دولت شما بیا از سفره ما و خانواده ما به این صاحب کارخانه سوبسید بده که ماشین اش را بتواند با سود لازم بفروشد. تا انتها دستمزد من بالا نرود بلکه سرمایه دار منتهی هم بر ما بگذارد که کارخانه را باز نگاه داشته است. انگار که ما مسبب این وضع هستیم.

برعکس تصویری که همه فکر میکنند پول نفت است که دولت خرج میکند، بخش اعظم درآمد دولت از مالیات های غیر مستقیم است که بر مایحتاج زندگی میبندد و از توده وسیع مردم عادی ایران میگیرد. خوب برویم بجای اینکه این درآمد را صرف بیمه بیکاری و بازنشستگی و هزار درد طبقه کارگر و مردم زحمتکش کنیم به جیب سرمایه دار بریزیم که آنقدر سود ببرد که راضی بشود ما را استثمار کند؟

میدانم که این ظاهرأ منطق بدیهی تولید سرمایه داری است ولی طبقه کارگر چرا باید به آن تسلیم شود؟ این تاکتیک جریانات بورژوائی است که منفعت این یا آن بخش بورژوازی را به نام منفعت جامعه و طبقه کارگر قالب کند.

اما از این ها گذشته در این میان تقصیر کارگر کشاورزی در چین و آمریکای جنوبی که سیب، یا دیگر محصولات، را تولید میکند چیست؟ چرا باید طبقه کارگر ایران باید در کنار سرمایه دار ایرانی علیه این بخش از طبقه خود به ایستد؟ مگر الفبای آگاهی طبقه کارگر نمیگوید که طبقه ما جهانی است؟ مگر هر سال اول ماه مه این اتحاد جهانی را جشن نمیگیریم؟ چرا باغدار و زمین دار و سرمایه دار ایرانی متحد طبقه کارگر از آب در می آید و زندگی و معیشت کارگر چین و آمریکای جنوبی مورد هجوم؟ تئوری اقتصادی و "منطق" جریانات بورژوا بکنار، آیا فقط با همین یک قلم "ایراد" هر کارگر آگاه نباید شک کند که این سیاست بورژوائی است و در خدمت طبقه سرمایه دار؟ و سیاست کارگری باید چیز دیگری باشد؟

رادیو پرتو: تا آنجائی که به جناح در قدرت مربوط می شود پوپولیسیم احمدی نژاد را داریم که با استدلالات آتشین علیه سرمایه داری است. در مورد واردات، استدلال احمدی نژاد ساده است: "هر چه جلوی این واردات را بگیریم باعث می شود که قاچاق این کالاها از خارج کشور بیشتر شود و نمی توانیم جلوی آن را بگیریم. هر اندازه که این کار را بکنیم سودجویان داخلی کیسه شان را گشادتر میکنند. نفع مردم زحمتکش در این است که ما بتوانیم خودمان را در سطح بازار جهانی منطبق بکنیم". فکر می کنید پوپولیسیم احمدی نژاد استدلال برنده تری در مورد این جامعه دارد؟

کورس مدرسی: احمدی نژاد فرمولبندی های پوپولیستی زیاد میدهد. اما مبنای پوپولیسیم او، مثل سایر انواع پوپولیسیم، این است که گویا در چارچوب همین رابطه اقتصادی موجود و بازار می شود معضلات و مشکلات و محنت های سرمایه داری را درمان کرد. اما این یک مورد پوپولیسیم احمدی نژاد و جناح او کاملاً لیبرالی و تاجریستی است. محافظه کاران و لیبرال های غربی هم درست همین استدلال را میکنند. این استدلال مارگارت تاجر، ریگان و جرج بوش و سایر جریانات دست راستی بورژوازی است. میگویند باید بازارها را باز کرد تا کالا ارزان بشود، رقابت همه جا گیر شود و مردم مرفه شوند. با افتادن دنبال همین استدلال است که بخشی از توده کارگر و زحمتکش در اروپا و سایر نقاط جهان به دست راستی ها رأی میدهند و یا هم طبقه ای های خود را در چنگال بورژوازی رها میکنند.

بحث من این است که از هر طرف این جدال بروید، چه مرزها را ببینید و چه باز کنید، طبقه کارگر و مردم زحمتکش است که ضرر میکنند. راه طبقه کارگر در مقابل این معضل خارج از این دو آلترناتیو قرار دارد. راه مبارزه با فلاکت و بیکاری این یا آن طرف این استدلال را گرفتن نیست. آن را دور زدن و راه کارگری را در مقابل آن قرار دادن است. این دعوی راه حل های مختلف سرمایه داران است و از هر طرف آن بروید کارگر و زحمتکش جامعه بازنده است.

دنیای ما دنیای رقابت و مسابقه سرمایه دارها است. هر کس ارزان تر تولید کند آن یکی را از میدان بدر میکند. این نه تنها در چارچوب بازار جهانی بلکه در چارچوب بازار داخلی هم صادق است. فردا اگر در یک گوشه دیگر از ایران شکر را ارزانتر تولید کردند و نیشکر هفت تپه سود لازم را نداشت و خواستند آن را ببندند، در قالب این راه حل های بورژوازی جواب کارگر هفت تپه چیست؟ راهی بگذاریم که صنعت مقابل بسته شود، کارگزارانش بیکار شوند و شکر و سایر مایحتاج زندگی را گران تر وارد بازار کنیم؟ این سیاستی است که در مقابل جنس و لذا کارگر چینی و آمریکای لاتین توصیه میکنند.

جامعه ایران یک جامعه سرمایه داری است. بخش اعظم تولید در جامعه ایران در چهارچوب مناسبات سرمایه داری تولید می شود. می شود خرده بورژوا و بورژوا را در چپاول تقسیم ثروت جامعه شریک کرد. اما با کارگر نمی شود این کار را کرد. با کارگر نیشکر نمی شود مثل باغدار و زمین دار رفتار کرد. با کارگر ذوب آهن هم که نمی شود این کار را کرد. آهن از چین وارد میکنند ارزان تر است. کارگر که صاحب مزرعه آهن نیست. تا مثل صاحب مزرعه سیب زمینی و سیب با او رفتار کرد.

رادیو پرتو: حق با شما است. مسئله اساسی مسئله صنعت است. اما در رابطه با جناح های جمهوری اسلامی اجازه بدهید به ژورنالیسم متخصصان اقتصادی برسیم. استدلال هائی را مطرح میکنند که در فرهنگ عمومی جامعه جای پا باز کرده است. بیشترین صحبت آنها این است که صنایع ملی ما، صنایع داخلی ما، و استقلال و رشد صنایع ما بر باد رفته است. یکی از اسباب مزاح جامعه این است که دیگر سنگ قبر وسایل سینه زنی و زنجیر زنی و علم و کتله هم از چین وارد میکنند. هند و چین به جای خود، تازگی ها از ترکمنستان سه میلیارد دلار واردات داشتیم. یک جای دیگر گفته می شود که صنایع دستی وارداتی چینی ابتکار عمل را از پنجه های طلائی هنرمندان ایرانی ربوده است. آینده ایران و همه اینها همگی بر باد رفته است. با واردات بی رویه چوب حراج به همه اینها زده اند. شما در این باره چگونه فکر میکنید؟

کوروش مدرسی: پیشتر توضیح دادم. اینها دل سوزاندن به حال بورژوا و خرده بورژوا است. حالا استفاده از سنگ قبر و وسایل سینه زنی و قمه زنی ساخت چین یا ترکمنستان چه ایرادی دارند؟ مرده ها ناراحت می شوند یا زنجیر ها خوب کار نمیکنند؟

بورژوائی که نمی تواند با تولید سرمایه داری در جای دیگری، خواه در چین و خواه در سایر مناطق ایران رقابت کند، همین استدلالات را می آورد. مگر ته استدلال ناسیونالیست های کرد و ترک و غیره چیست؟ صنایع سایر مناطق ایران صنعت محلی را نابود میکند. با این استدلال کارگر کرد و ترک و فارس و بلوچ و عرب را در کنار سرمایه دار خودی و علیه کارگر مقابل قرار میدهند.

هنرمندی که در اصفهان خیلی خوب کاشی کاری بلد است یا مثبت کاری و غیره را خوب بلد است تولید کننده منفرد و عقب از تاریخ است. این چه ربطی به کارگر ذوب آهن و نفت و نیشکر و ماشین سازی دارد که با هم دستجمعی تولیدی را میکنند که در آن هنری جز هنر کارگر بودن نهفته نیست؟ گفتم، در کردستان می گویند تقصیر فارس ها است که وضعیت ما اینطوری است خودمختاری به ما بدهید تا بهشت شود. کارگر کرد را در کنار بورژوازی کرد به جنگ کارگر فارس و ترک میکشانند. این پایه نفوذ ناسیونالیسم کرد است. همانطور که بحث در مقابل صنایع چینی و آمریکای جنوبی نوعی از ناسیونالیسم ایرانی است استدلال میکند. متأسفانه بخشی از کارگر و زحمتکش هم این خرافات را قبول می کنند. بخشی تقصیر را از ترکها میدانند، بعضی از افغانی ها، بعضی از خارجی ها.

جنسی که از ترکمنستان وارد کرده اند کارگر ترکمن تولید کرده است که مثل کارگر ایرانی استثمار می شود و زندگی از قبل تولید اینها میگذرد. کار میکند. ما هم خریدیم و مصرف میکنیم. امیدوارم کسی نمیرد که سنگ قبر احتیاج داشته باشد. ولی، من و شما اگر بخواهیم برویم برای کسی سنگ قبر بخریم میرویم آن که ارزان است (و غالباً جنسش بهتر هم هست) را می خریم. این منطق دنیای سرمایه داری است. سرمایه داری سوبسید را به سرمایه دار میدهد نه به کارگر. حاضراند به دکان دار و دهقان و همه اینها سوبسید بدهند به شرطی که سوبسید شامل سرمایه کلان هم بشود. کی حاضر است به طبقه کارگر سوبسید بدهد؟ کی حاضر است به کارگر بیمه بیکاری و همان مطالباتی که در بیانیه مطالبات پایه ای که چندین تشکل کارگری امسال تصویب کردند را بدهد؟

آیا بهتر نیست، همانطور که کارگران آگاه میخواهند، بگذارند جنس ارزان از هر جا وارد شود و بجای این سیاست‌ها، به همه بیمه بیکاری مکفی، باز نشستگی بدهند، همه کارگران را رسمی کنند، قرارداد موقت کار را ممنوع اعلام کنند و غیره؟ این کار را نمی‌کنند. چون نفع سرمایه داری در این نیست. چون سود را پایین می‌آورد.

واقعیت این است که صنعتگری که دوره اش تمام شده و دارد از رده خارج میشود یا دهقانی که به فلاکت افتاده است جامعه و تولید نعمت در جامعه ما را نمایندگی نمیکنند. سمثل جامعه توده وسیع جمعیت شهری است که نه هنری از پنجه اش میریزد نه مالکیتی دارد. صبح تا شب می‌رود سرکار کار میکند و تولید میکند و از پنجه های دستجمعی آنها اتومبیل، هواپیما، دستگاه های الکترونیک و چیزهایی به وجود می‌آید که اجداد ما و همشهری های ما در اصفهان و شیراز و سنندج و تهران به خواب هم نمیبینند. این هنر طبقه کارگر ایران است و طبقه کارگر دنیا است که دنیای ما را میسازد. چرا باید بریم دنبال مدل سوبسید این یا آن بخش از بورژوازی؟

به نظر من بهترین راه این است که فوراً سند مطالباتی حداقلی که اخیراً تشکل های کارگری تصویب کرده‌اند را قانون اعلام کنند. این در را باز میکند و فرصتی بوجود می‌آورد تا کارگر و جامعه تکلیف خود را با کل معضلات تولید سرمایه داری روشن کند.

باید به بورژوازی گفت که بروید دعویاتان را جای دیگری ببرید. تا آنجا که به ما مربوط است قیمت کالا باید ارزان باشد و رفاه و زندگی مردم در جامعه تضمین باشد. سوبسید را بجای سرمایه دار به توده مردمی که کار میکنند بدهید. به آنها بیمه بیکاری و خدمات درمانی بدهید. از صندوق همین سوبسید ها کار پیمانی، موقت و کنتراستی را ممنوع کنید. همه کارگرها را رسمی کنید، بیمه بازنشستگی به همه بدهید. اینها زندگی ما را تامین می‌کند. اینکه کدام سرمایه دار موفق شده چه ربطی به ما دارد؟

می‌خواهم بگویم وارد این دعوا شدن تـه ندارد. خاصیت "خانه کارگر" و سایر نهاد های بورژوائی این است که طبقه کارگر را وارد این دعوا میکند. جرم "خانه کارگر" این است که بر نمی‌گردد و بگوید این مطالباتی که ده تشکل داده‌اند مطالبات ما است، ما اینها را می‌خواهیم.

رادیو پرتو: این سوال را در مقابل شما قرار میدهند که اگر فردا حکومت در دست شما، طبقه کارگر، قرار بگیرد آن وقت دیگر نمی‌توانید به فکر خود کفائی صنایع و استقلال تولیدات کشاورزی و همه صنایعی که می‌توانند استقلال خود را حفظ کند بی تفاوت باشید. مگر لنین هم همین کار را نکرد؟

کورس مدرسی: نه! لنین مطلقاً این کار را نکرد. اگر طبقه کارگر قدرت را بگیرد تولید برای سود را برمی‌اندازد، نه نفس تولید را. سرمایه داری به جامعه قبولانده که تنها شکل تولید نعمات زندگی تولید برای سود است. شما یک سرمایه دار از مسلمان تا مسیحی یا بی‌خدا، از چینی تا انگلیسی از آروگونه تا آرژانتین تا ایرانی و اسرائیلی تا هر جا به من نشان بدهید که به خاطر منافع جامعه از سود اش بگذرد. مثل این است که از کسی بخواهیم که نفس نکشد. سرمایه داری

یعنی تولید برای سود. در منطق سرمایه داری سود آوری مقدم بر همه چیز است. سرمایه ای که سود نبرد، یا سود به اندازه کافی نبرد، موجودی است که نفس نمیکشد. سرمایه داری که بگوید که این طور نیست دارد دروغ می گوید. مطلقاً دروغ می گوید.

اگر اقتصاد دست خود طبقه کارگر باشد مبنای آن رفع نیاز های جامعه است. انسان منشاء ثروت است. نفس کار انسان منشاء ثروت و رفاه است. از نظر بورژوازی انسان بیکاری که در جامعه ول میگردد و تنها وقتی مفید می شود که مورد استثمار سرمایه قرار بگیرد. عدم مفیدیت انسان در این نیست که چیز مفیدی تولید نمی کند. در این است که سود تولید نمی کند. یا شاید باید گفت تنها چیز مفید از نظر سرمایه داری سود است و تولید "فیزیکی" مساله تبعی ای است که از این نیاز به تولید سود ناشی میشود.

انقلاب کارگری بنیاد این تولید برای سود را برمی اندازد. تولید برای رفع نیازمندی های جامعه میشود. ما هر چیزی که نیاز داشته باشیم تولید میکنیم، چه سود کافی داشته باشد یا نداشته باشد. در اقتصاد ما اصولاً پول و سود وجود ندارد. اگر داروی سرطان و هزار درد بی درمان سود هم ندهد ما آن را تولید میکنیم. جامعه ای که در آن هر کس می تواند به اندازه احتیاجش از ثروت جامعه برداشت کند، جامعه ای که در آن هر کس به اندازه توانش کار میکند.

امروز در آفریقای جنوبی چیزی حدود بیست درصد جمعیت به ویروس ایدز مبتلا هستند. ولی چون فقیر هستند، بیمارستان درست کردن سود ندارد، تولید داروهای این بیماری سود ندارد، تا جایی رسیده که رئیس جمهور قبلی آن اساساً ارتباط ایدز با ویروس HIV را منکر شده است. پولها را میبرند خرج باشگاه و کلوب و هزار چیز دیگر که سود دارد میکنند. مهم این است که بدانیم این یک تصمیم اخلاقی نیست. من و شما هم اگر سرمایه ای داشته باشیم جایی آن را کار می اندازیم که سود بیشتری بدهد. این منطق دنیای ماست. کسی که سرمایه داری را از سر اخلاقیات و عدم توجه به نیاز های جامعه مورد نقد قرار، مارکسیست نیست. نمیفهمد که "نیش عقرب نه از ره کین است، اقتضای طبیعتش این است". طرفدار عقرب بی نیش می شود که تماماً پوچ، خیالی و خرافه است. رویکردی که پایه انواع جریانات "کارگر پناه" بورژوائی است.

تنها راه این است که طبقه کارگر وجود خود، چه در قالب کشور ایران و چه در قالب جهانی، را بشناسد، بداند که منفعت او در مقابل منفعت کل بورژوازی قرار میگیرد، بفهمد که راه و سیاست او متمایز از همه بورژوازی است، بفهمد که منفعت طبقه کارگر در ایران نمیتواند در مقابل منفعت طبقه کارگر چین، اسرائیل، فلسطین، آمریکای لاتین و غیره قرار بگیرد. بداند که هر کس که راهی را پیش پای او میگذارد که این خاصیت را ندارد فریبکار است.

رادیو پرتو: شما بحث را به سمت طبقه کارگر و خواستها آن منتقل کردید. اجازه بدید اینجا چند سوال مطرح کنم. نیشکر هفت تپه را مثال زدید برای من مثال گویائی است. سال هزار سیصد و هشتاد و سه صدو ده هزار تن تولید داشته است. سال هزار و سیصد و هشتاد و هشت یازده هزار تن. و در این فاصله پنج هزار کارگر از آنجا اخراج شده اند و بی خانمان شده اند. پنج هزار و پانصد نفر بقیه که باقی مانده اند بیش از چهار هزار آنها کارگر فصلی هستند و از

آن هزار و پانصد نفر و بقیه سالهای سال دستمزد دریافت نکرده اند. در کنار این تولیدات کارخانه های مجاور مثل الکل سازی و کاغذ سازی تعطیل شده است. قویترین سندیکای کارگر در ایران در هفت تپه شکل گرفته است. چه به کارگرها نگاه میکنید و چه به سندیکای آن نگاه میکنیم همگی خواهان مبارزه با واردات بیرویه هستند. یکی از خواستههای مهم آنها است. این داستان در مورد تولید گندم، چای، پروفیل سازی، کیان تایر، کشت و صنعت شمال و غیره همگی صادق است.

اجازه بدهید من نقل قولی را از یک کارگر برایتان بخوانم. در گزارشی است از کارخانه قند اقلید، کارگری که بغض گلپوش را گرفته است میگوید "بعد از هفده سال کار مستمر به همراه چهل نفر دیگر از همکارانم اخراج شدیم". این کارگر در حالی که کارفرمای خودش را آدم خوبی می شناسد دلیل این اخراجها را واردات بیرویه شکر اعلام میکند و میگوید مثل آدم زندگیمان را میگردیم تا اینکه عده ای از خدا بیخبر برای اینکه در کاخ زندگی کنند و بچه هایشان ماشین آخرین مدل سوار بشوند خانه و زندگی کارگرهای بیچاره را بر باد دادند. این کارگر با انتقاد شدید از شعارهای دولت نهم میگوید وزارت بازرگانی مجوز واردات شکر میدهد تا عده ای سرمایه دار سرمایه دار تر شوند و پولهای کلان به جیب میزنند اما به فکر کارگران بخت برگشته نیستند. شما خطاب به این کارگر چه میگویند؟

کوروش مدرسی: می گویم رفیق عزیزم این منطق جامعه سرمایه داری است. این ناشی از طمع این یا آن سرمایه دار نیست. سرمایه دار تا وقتی شما برایش به اندازه کافی سود تولید میکردید اجازه میداد "مثل آدم کار کنید". وقتی سود کم بدهید، مثل حیوانات کم سود، شما را روانه کشتارگاه میکند. راه بیرون رفتن از این مصیبت دائم طرف این سرمایه دار در مقابل آن سرمایه دار را گرفتن نیست. لابد جنسی ارزانی که اینجا فروش می رود را کارگر دیگری در جای دیگری در جهان تولید کرده است. آنجا سرمایه دار فعلاً اجازه داده است که "مثل آدم کار کند". آیا خواست ما این است که، بجای ما، او را روانه کشتارگاه بیکاری کنند؟

تأکید میکنم این خاصیت این یا آن سرمایه دار نیست. سرمایه دار هر جا سود بیشتر باشد آنجا میرود می آورد. مهم نیست "وارد میکند"، "صادر میکند"، "سفته بازی و بورس بازی" میکند یا "تولید میکند". سرمایه دار نه این قضاوت های اخلاقی را دارد و نه این معیار ها را. با اینکه ما بگوئیم شکر وارد نکنید، بگذارید شکر گرانتتر از آنچه که در بازار هست فروش برود، معنی اش این است که دولت تضمین کند که صاحب سرمایه از جیب جامعه آنقدر سود اضافی میبرد که نرود در صنایع شکر آمریکای لاتین سهام بخرد. این باج دادن به سرمایه دار است که بیاید ما را استثمار کند.

ماندن سرمایه دار در قند اقلید، وقتی که این صنعت سود کافی نمیدهد، تنها به این شرط ممکن است که صاحب کارخانه از جیب من و شما و طبقه کارگر تامین می شود. و تازه کارگر آمریکای جنوبی هم که جرمی نکرده است. تا مغز استخوان استثمار می شود و ما میخواهیم که از نان خوردن بیفتند، بیکار شود؟

این راهش نیست. باید متحد شد، باید خواست هائی که حداقل سنگر را در مقابل

هجوم لجام گسیخته سرمایه برای ما میسازد را درست کرد. باید از مطالبات حداقل ده تشکل کارگری حمایت کرد. باید آن‌ها را خواست. و گرنه استیصال ما را به جایی نمی‌رساند. در غیر این صورت ما، بردگان مزدی، مجبور می‌شویم از سرمایه داران، یعنی برده داران، دفاع کنیم.

ما چرا باید، از سفره مان، به سرمایه داری که می‌گوید اینجا برای من سود کافی ندارد می‌روم سرمایه ام را جای دیگری که سود بیشتری می‌دهد بکار میاندازم باج بدهیم؟ قدم بعدی چیست؟ برای اینکه سود طرف بالا برود ساعات کار را داوطلبانه زیاد کنیم؟ دستمزدهایمان را پائین بیاوریم؟ رضایت بدهیم که دولت از بهداشت و بیمه و همه خدمات جزئی که می‌دهد بزند تا سرمایه دار سود کافی ببرد؟ راهی که کارگر را اینگونه در کنار سرمایه دار قرار بدهد او را به تسلیم کامل میکشاند. کارگر حاضر می‌شود با نصف پول کار کند، به خفت تن بدهد، کارگر حاضر می‌شود قیمت شکر یا پارچه و یا سنگ قبر دو برابر بشود به شرطی که کار داشته باشد. این راه در رفتن از این مخصصه و از این بردگی که سرمایه داری بر طبقه کارگر تحمیل کرده است نیست. راه ابدی کردن آن است.

راه درست این است که دست سرمایه دار را، تا آنجا که ممکن است، از زندگی مان کوتاه کنیم. این هم با حرف و نصیحت نمیشود باید زور داشت باید مبارزه کرد. باید متحد بود. به نظر من مطالبات حداقلی که ده تشکل کارگری، از جمله سندیکای کارگران هفت تپه، صادر کرده اند، نقطه شروع بسیار خوبی است. باید طبقه کارگر را حول آن جمع کرد. راه دیگری نیست. باید به سرمایه دار گفت هر جایی که می‌خواهید سرمایه تان را کار بگذارید. تا آنجایی که به من کارگر مربوط می‌شود من این مطالباتم است. من باید بیمه بیکاری داشته باشم، کار کنتراتی نکنم، کار فصلی و پیمانی نکنم، همه کارگرها رسمی باشند، همه بیمه بازنشستگی داشته باشند، همه کارگرها باید بتوانند فارغ از دغدغه مالی، بچه هایشان را به مدرسه و دانشگاه بفرستند، همه بهداشت و درمان رایگان داشته باشند. و غیره. حالا شما می‌خواهید بروید شکر تولید کنید یا موشک، فعلاً مساله نیست.

رادیو پرتو: بخشی از ژورنال‌یسم اپوزیسیون و اپوزیسیون رسمی در جامعه ایران بسیار رک و دریده می‌گویند که دستمزد کارگر در ایران بالا است و به همین دلیل واردات زیاد شده است. اگر کارگر دستمزدش پایین بیاورد، اگر دولت حداقل دسمزد ها را پائین بیاورد، اقتصاد راه می‌افتد.

اما اینجا اجازه بدهید وارد یک بحث دیگر بشویم. اعتراضات کارگری کارگران نیشکر، کیان تایر، و غیره مطرح است. سوالی که مطرح می‌شود این است که اگر سنگر کارخانه را ول کنیم آن دستمایه ای که برای اعتراض داریم را هم از دست می‌دهیم. بالاخره وقتی نیشکر هفت تپه دائر است امکان جمع کردن و اعتراض کارگری هم بیشتر است. اگر این سنگر را رها کنیم، مثل کارگران بیکار و از هم گسیخته می‌شویم و حتی اعتراضات امروز را هم نمی‌توان پیش ببرند. این استدلال موجه نیست؟

کوروش مدرسی: نه اصلاً موجه نیست. ببینید، معلوم است که سنگر کارخانه مهم‌ترین سنگر طبقه کارگر است ولی این استدلال چند رکن دارد که همه نادرست اند.

اولاً - کارخانه جایی نیست که در آن مردم کار میکنند و یا در آن ماشین آلات هست. کارخانه محل تولید سرمایه داری و سود است و درست به همین دلیل اعتراض کارگری و ترس از تعطیل کار، و لذا توقف سود، اهرم تحت فشار قرار دادن سرمایه دار است. وقتی سرمایه دار قرار است با مبارزات ما و از سفره ما صنعت اش را روی پا نگاه دارد ما چه اهرم مبارزه‌ای علیه او داریم؟ خلع سلاح کامل هستیم. در دنیای واقعی این سیاست کل امکان مبارزه را از کارگر میگیرد. سرمایه داری که به ضرب مبارزه کارگران و باج گیری از جامعه صنعت اش را باز نگاه داشته، با اولین اعتراض کارگری میگوید "باشد مبیندم!" "برایم سود ندارد!" کارگر که در صنعت سود ندهد که نمیتواند مبارزه کند. این موقعیت هزار بار از کارگر بیکار موقعیت بدتری به کارگر برای اعتراض میدهد. تا حرف بزند فوراً به رخس میکشند که برو خدا را شکر کن که کار داری!

ثانیاً - این استدلال نمیتواند استدلال یک رهبر کارگری باشد. کارگر و رهبر کارگری مبارزه را برای هدف معین و برای پیروزی میکنند. جمع کردن کارگران در جلو دفتر نیشکر هفت تپه، در حالی که اصلاً امکان ذره‌ای اعتراض به سرمایه دار نیست، تنها میتواند به عنوان سازمان دادن یک آکسیون معنی داشته باشد. جمع می‌شویم، آژیناسیون میکنیم، با دولت درگیر می‌شویم، کارگر متحد تر و آگاتر میشود. این تنها میتواند استدلال یک خرده بورژوازی ماجراجو باشد. کارگری که در چنین موقعیتی گیر کرده باشد اولاً جمع نمیشود ثانیاً، با کسی دعوا نمیکند، ثالثاً قبلاً کلاً تسلیم سرمایه دار شده و دیگر افعی برای مبارزه ندارد. خرده بورژوا مبارزه را برای قهرمانی و برای رزمندگی آن میخواهد. کارگر آن را برای بهتر کردن زندگیش میخواهد و با دیدن افق و امکان پیروزی انجام میدهد. این استدلال هم توهم است و هم کارگری نیست. این استدلالی است که بر اساس یک تصویر خورده بورژوائی از مبارزه کارگری استوار است.

ثالثاً - چون کارگر بیکار غیر متشکل است کارگر شاغل باید تسلیم بورژوا شود؟ این هم بر این تصویر تکیه دارد که کارگر فقط در کارخانه کارگر است. در محله و در بیرون کارخانه دیگر کارگر نیست. یکی از دلایل عدم اتحاد میان کارگران بیکار و شاغل شاید همین است. چرا کارگران مثلاً هفت تپه را نمیشود جلو اداره کار در تهران جمع کرد و دنیا را روی سر گذاشت؟ زورمان نمیرسد؟ چرا کارگران کیان تیر و قند اقلید و هزار و یک صنعتی که به این وضع دچار است را هم به عنوان کارگر جمع کرد و دنیا را روی سر گذاشت؟ چرا نمیشود همان لیست مطالباتی را گرفت؟ عملی نیست؟ باور کنید از جمع کردن کارگری که با مبارزه خود تضمین کرده دولت به سرمایه دار سوبسید بدهد عملی تر است.

این البته کار میخواهد، اتحاد میان رهبران و فعالین کارگری را میخواهد و مهمتر از همه آگاهی و زلال دیدن کل منطق جامعه سرمایه داری بر اساس یک مارکسیسم رقیق نشده و ملی و همه خلقی نشده را میخواهد.

رادیو پرتو: به سوال آخر میرسم، میخواستم به جریانات سیاسی اپوزیسیونی که خودشان را متعلق به طبقه کارگر میدانند اشاره کنم. این جریانات هم مساله "واردات بیرویه" یک موضوع جا افتاده است. یا اگر تخفیف بدهیم، آنها اغماض میکنند. جریاناتی هستند که از آن به عنوان یک سیاست نئولیبرالیستی جمهوری اسلامی اسم میبرند و این مباحثات داغی در مورد سرمایه داری ملی و مترقی هم پشت سر دارد.

می خواستیم در این مورد بپرسم که فضای ضد رژیم، جمهوری اسلامی شکنجه گر و غیره چه اندازه بر واقعیت های سرمایه داری جامعه سایه انداخته است؟

کوروش مدرسی: ببینید، جمهوری اسلامی شکنجه گر است، ضد زن است، عقب مانده است، مستبد و جنایتکار است. طبقه کارگر هم تنها طبقه ای نیست که از این جنبه های جمهوری اسلامی زجر میکشد. طبقات دیگر هم هستند که البته معضل پایه ای طبقه کارگر را ندارند. و نتنها ندارند، بلکه در حفظ سلطه سرمایه بر کارگر ذی نفع هستند. اما علیه این ستم های و جنبه های جمهوری اسلامی، قوی یا ضعیف، مبارزه میکنند. طبقه کارگر هم در این میدان هست و باید پیشتر از این مبارزات باشد.

اما وجود طبقه بورژوا در این میدان مبارزه به بخشی از آنها مجال میدهد تا جهان بینی خود را به طبقه کارگر هم قالب کند و یا تلاش کند بقبولاند. در نتیجه این جرایانات بورژوائی بطور سیستماتیک و بنا به منفعت طبقاتی شان ماهیت سرمایه داری بودن جمهوری اسلامی را (که بعلاوه موقعیت متمایز طبقه کارگر را هم برجسته میکند) "به فراموشی میسپارند" و یا بهتر است بگویم اصلاً نمی بینند. برای این ها "همه کارگر اند"، مردم یک صف واحد و با منفعت واحد در مبارزه علیه جمهوری اسلامی هستند و یا برایشان بحث در مورد منفعت کارگر متعلق به بعد از سرنگونی جمهوری اسلامی است.

بخش اعظم چپ ایران به این دسته تعلق دارند. به همین دلیل ما به آن ها عنوان عمومی کمونیسم بورژوائی را داده ایم. مهم نیست هر کس به خود چه میگوید. مهم نیست که خود را طرفدار طبقه کارگر و زحمتکشان میدانند. دعوا در پایه همان است که در مجلس جمهوری اسلامی هم جریان دارد، گیرم که به "زبان چپ".

اگر داستان سرمایه داری ملی و مترقی خرافه کمونیسم بورژوائی دوران انقلاب ۵۷ بود، امروز بخش مهمی از کمونیسم بورژوائی ما اصلاً قائل به سرمایه داری بودن ایران نیست. یک سر اساسی انتقادش به جمهوری اسلامی این است که رژیم متعارف سرمایه داری نیست و اگر متعارف شود از انقلابی گری او کم میشود.

برای نشان دادن اینکه سرمایه داری بودن ایران چه نقشی در دنیای واقعی این ها دارد، فرض کنید فلان حزب چپی معتقد باشد که اصولاً ایران فئودالی، بردهداری، سرمایه داری ملی، سرمایه داری غیر متعارف، "نظام اسلامی" و یا سرمایه داری است. چه تغییری در تاکتیک ها و تبیین این ها از جامعه بوجود می آید؟

کارگر به عنوان یک قشر محروم و بدبخت، همان طور که احمدی نژاد و سبزه ها آن ها را می بینند، البته در هر حال وجود دارد. اما فئودالی یا بردهداری دانستن ایران چه تغییری در تاکتیک ها، تبیین ها و سیاست های این ها میدهد؟ فرض کنید رژیم ایران عین رژیم طالبان است. تاکتیک ها همین میبود که امروز هست. برای این ها اعلام سرمایه داری بودن ایران قسمی است که برای "بستن ذهن آقا" میخورند و گرنه هیچ مابه ازای عملی در تاکتیک و تبیین آنها از جامعه ندارد. سرمایه داری بودن ایران نه در تحلیل شان، نه در تاکتیک شان، نه در حرف شان، نه در تبیین شان از اتفاقات جامعه، نه در هیچ چیز دیگری متجلی نمیشود. دنیا آن ها به رژیم و ضد رژیم، خوب و بد، مردم و ضد مردم و اخیراً انسان و

حیوان تقسیم شده است. برایشان سرمایه داری حکومت حیوانی است و سوسیالیسم حکومت انسانی. این از ابتدائی ترین داده‌های تفکر بورژوازی عقب تر است.

من فکر میکنم طبقه کارگر باید تبیین خودش را نه از اینها، بلکه از مارکس و از لنین و از منصور حکمت بگیرد. باید روی پای خودش به ایستد. دنیا را از منظر طبقه خود نگاه کند. راه پیشروی تشکیل صف مستقل طبقه کارگر و اصرار بر مطالبات این طبقه است نه قاطی کردن حساب دهقان و زمیندار و دکان دار و هنرمند طلا پنجه با مردم و خلق و غیره با طبقه کارگر. طبقه کارگر در هر تحولی در جامعه ذی نفع است و طبقه کارگر بیش از همه طبقات دیگر در تحولات دمکراتیک و تأمین و تضمین آزادی‌های سیاسی ذی نفع است. اما نفع طبقه کارگر در این تحولات با نفع سایر طبقات متفاوت است. این را باید هضم کرد و به خود آگاهی طبقه کارگر تبدیل کرد.

نقطه سر خط؛*

در کنگره چهارم حزب حکمتیست تصمیم گرفتیم که کاندید عضویت در کمیته مرکزی و دیگر کمیته ها و نهاد های حزبی نباشیم. دلایل این تصمیم را در همان کنگره چهارم توضیح دادم که در همین سایت قابل دسترس است. در کنگره توضیح دادم که این تغییر تنها تغییری در ظرف فعالیت سیاسی من است و نه در محتوای آن. این تغییر ناظر بر تغییراتی در اولویت ها و برنامه فعالیت سیاسی من است.

دوره جدید تنها یک نقطه سر خط در زندگی سیاسی من خواهد بود و بس. وبا این تغییر، این سایت پنجره اصلی رساندن صدایم به دنیای بیرون تبدیل میشود. قدرت این صدا را دیگر باید در پژواک آن در فکر و عمل، در نوشته و گفته فعالین کمونیست طبقه کارگر جستجو کرد. امیدم این است که پژواک هر چه وسیعتر باشد. این سایت نه تنها حق تالیفی ندارد، بلکه آرزویم این است که نوشته ها و گفته ها در ابعاد هر چه وسیعتری توزیع شوند، به دست طبقه کارگر و فعالین کمونیست آن رسانده شوند و برای آن ها نه تنها موافق که هم فکر و هم نظر و هم سنگر پیدا شود.

نوشته ها و بحث هایی که در این سایت خواهد آمد برای هیچ سایت یا نشریه ای فرستاده نخواهد شد. باز تکثیر یا انعکاس آنها در هر سایت و نشریه ای تماما بستگی به سردبیر آن سایت یا نشریه دارد. لابد اگر آنها را قابل توجه و خواندن ببابند، آنها را منعکس خواهند کرد.

اینجا یک استثنا را باید قائل شوم. تقاضای من این است که این نوشته ها و گفته ها به عنوان نظرات رسمی حزب حکمتیست منتشر نشوند. دلیل این خواهش این است که فکر میکنم انتشار هر نوشته ای از من به عنوان موضع رسمی حزب موقعیت رهبری حزب را زیر سایه قرار میدهد. درست تر این است که حزب اگر با این نوشته ها و گفته ها احساس نزدیکی کند، مضمون آنها را بکار گیرد و به زبان و با قلم خود برداشت خود را بیان کند و به جنگ دیگران برود.

شاخص هم خطی تلاش برای اقلان دیگران، مبارزه با سیاست ها و رویکردهای

* این یادداشت را بعد از کناره گیری از فعالیت متشکل حزبی، به دلیل بیماری، نوشتم. نکته اول در مورد سایت کورش مدرسی بود اما نکته دوم و مهمتر، از نظر من، پیچیدگی پیدا کردن رابطه ی من با حزب حکمتیست بود. تا قبل از این هر چه که من مینوشتم یا می گفتم را به پای حزب حکمتیست مینوشتمند و کل جدل های من در چارچوب سازمان های حزب، کنگره، پلنوم، دفتر سیاسی و غیره انجام میگرفت. کنار رفتن من از حزب حکمتیست و خود من را با معضل از "بیرون حرف زدن" میکرد. در این یادداشت هدف من جلب توجه رهبری حزب به این معضل و تلاش برای یافتن آمادگی برای آن بود، که نشد.

مورد نقد، تلاش برای متحد کردن دیگران حول این سیاست ها و حاکم کردن آنها بر پراتیک جمعی کمونیست ها میدانم تا اعلام موضع و منزوی و منفرد ماندن.

طبعاً تشویق احزاب، گروه ها، سازمان ها و فعالین کمونیست به خواندن یا مراجعه به این نوشته ها و گفته ها، ترجمه آنها یا توزیع و رساندن شان بدست فعالین کارگری و کمونیست های جامعه، در هر شکل و زبانی، آرزوی من است. اما تبدیل این کار به یک وظیفه تشکیلاتی را در موقعیت کنونی کار درستی نمیدانم.

سایت تا کنونی من به همت رفقای خوبم بهروز مدرسی و نسرين جلالی، راه اندازی و اداره شده است. خود را مدیون آن ها میدانم. با تغییری که در موقعیت من بوجود آمده است، از این به بعد بهتر است این کار توسط خود من انجام شود. البته کماکان محتاج کمک این رفقا و رفقای دیگری که تا کنون با ترجمه نوشته هایم به زبان های آلمانی، فرانسه، کردی و عربی، مرا مورد لطف قرار داده اند خواهم بود.

این سایت و محتویات آن هیچ مسئولیت سیاسی، اخلاقی یا تشکیلاتی ای را متوجه حزب حکمتیست و هیچ حزب و فرد دیگری نمیکند. تمام مسئولیت آن با شخص من است.

این سایت، سایت شخصی من است. اما کماکان محدود به یک سایت سیاسی خواهد بود. زندگی من هم مانند هر کس دیگر در سیاست خلاصه نمیشود. علاوه بر سیاست که مشغله اصلی زندگی من از سال ۱۳۵۷ بوده است، بخش مهمی از علائقم به علوم (فیزیک، ریاضیات و ...) است و بخش قابل توجهی از وقت من، چه قبلاً و چه فعلاً، به کنکاش در این عرصه اختصاص داشته و دارد. در کنار این باید علائق شخصی دیگرم عکاسی، موسیقی یا ورزش و غیره را هم اضافه کنم.

اما، حاصل ۳۰ سال فعالیت سیاسی ترسیم یک شخصیت تماماً سیاسی از من بوده است. اعتباری اگر دارم مدیون این شخصیت سیاسی است و کسی که به این سایت مراجعه میکند کنجکاو است که بداند کوروش مدرسی سیاسی چه میگوید. اختلاط این شخصیت سیاسی با جنبه های دیگر و پیچیده کردن آن را خارج متن و نامتناسب میدانم. احساس استفاده سیاسی یا غیر سیاسی از کیسه دیگری را به من میدهد. درست شبیه هنرمندانی که اعتبار هنری و یا شهرت خود در یک هنر را به دنیای سیاست و یا دنیای غیر هنری می تابانند.

اما مهمتر از این "تناقض" شخصی، مشکل امنیتی و تمرکزی که دستگاه های اطلاعاتی و تبلیغاتی جمهوری اسلامی روی امثال من دارد، مانع از آن میشود که اینجا در همه ابعادی که دوست دارم این علائق و "مشغله" ها را منعکس کنم و دیگران را در آن ها شریک کنم. خیلی ساده برایم هزینه امنیتی دارد. در نتیجه ناچارم با این هویت دوگانه بسازم. با دو شخصیت ظاهراً نا مربوط در این دو دنیا ظاهر شوم.

این سایت در خدمت گسترش و ترویج یک تبیین مارکسیستی و کارگری معین از جهان ما و بخصوص از سیاست در ایران خواهد بود. در مورد هر چه که در این رابطه اهمیت داشته باشد قاعده تاً باید اظهار نظر کند و بخصوص صحنه را بر پوپولیسم و کمونیسم بورژوائی که چون موریانه بجان طبقه کارگر و انقلاب کمونیستی افتاد است، تنگ کند. این سایت در خدمت گسترش اتحاد در صف طبقه

کارگر و مبارزه با تفرقه در صفوف طبقه کارگر است که رمز بقای حاکمیت بورژوازی، نه تنها در ایران، بلکه در جهان است

اما، این سایت برای سازماندهی حزب دیگری و یا تشکیلات دیگری نیست. قصد من این نیست. اما به امر سازمان یابی کمونیستی طبقه کارگر بی‌ربط نیست. به اعتقاد من، هر حزب و خطی که بخواهد واقعاً حزب و خط طبقه کارگر باشد باید امتداد جنبشی و تشکیلاتی خود را در میان رهبران کارگری و در عمق پرولتاریای صنعتی ایران جستجو کند.

رابطه این سایت با کارگران کمونیست تشکیلاتی نیست. یک رابطه میان رهبری اینجا با اعضای آنجا، یا رابطه سازمانگر با سازمانگیر، رابطه مروج با ترویج شونده، رابطه استاد و شاگرد نیست. این رابطه قبل از هر چیز یک رابطه جنبشی، فکری و عملی با رهبران کارگری، آژیتاتورهای پرولتار و فعالین کمونیست اجتماعی، فی الحال رهبر و سازمانگر، است. یا امیدوارم باشد. این سایت امید دارد توجه و تعلق کانون ها و محافل آژیتاتور های سوسیالیست و کارگران کمونیست به یک سیاست کمونیستی معین جلب کند. به این اعتبار، دخالت در ساختمان یک حزب کمونیستی در میان طبقه کارگر امر اصلی من و این سایت خواهد بود.

در نتیجه، تنها از اظهار نظر و تماس هر کس در این قالب استقبال میکنم، بلکه آرزویم این است که این ارتباط برقرار شود. این کار را ال‌ترناتیو فعالیت هیچ حزبی، و بویژه حزب حکمتیست، میدانم. قاعدتاً باید چنین تلاشی فعالیت این حزب را هم تسهیل کند. آدرس ای میلی تماس با من در همین سایت هست. فقط به جنبه های امنیتی توجه کنید. برای خودتان و دیگران آتو یا سرخ دست دستگاه های اطلاعاتی رژیم ندهید.

رابطه حزب حکمتیست با من، در موقعیت جدید، چیست؟

هرکس که ۳۰ سال کار متشکل سیاسی کرده باشد میداند که دنیای سیاست، دنیای اتفاقات غیر قابل تصور است، یا شاید برای آدم نپخته‌ای مثل من چنین بوده است. در نتیجه نباید به سراغ کف بینی آینده رفت. اما پایه هانی را باید مورد تأکید قرار بدهم.

اولاً - رابطه من با حزب حکمتیست زیاد مربوط به موقعیت تشکیلاتی من نبوده است. تا کنون نشریات و اسناد حزبی هرچه که میگفتند یک طرف بود، بیش از آن‌ها دنیای بیرون، و خود حزب، حزب حکمتیست را خوب یا بد با نوشته‌ها و گفته‌های من تداعی میکردند.

این فاکتور قطعاً تغییر میکند. این رابطه "علنی" میشود. و طبیعی است که کنجکاوی ها را تحریک کند و با هر نیتی، ذرمین ها بکار گرفته شود و هر تفاوتی، که قطعاً وجود خواهد داشت، چه در حزب و چه در بیرون حزب برجسته شود. این وضع هم من و هم رهبری حزب را البته در موقعیت دشواری قرار میدهد. اینکه ما با برجسته شدن این تفاوت‌ها چه میکنیم را درجه این تفاوت‌ها و نوع برخورد مان به آن تعیین میکند.

ثانیاً - در سی سال گذشته من افتخار آشنائی و کار مشترک با بسیاری از کمونیست های برجسته ایران را داشته‌ام و اعتقاد دارم که بخش مهمی از این کمونیست‌ها در

رهبری حزب حکمتیست متشکل هستند. به کار مشترک با این رفقا همیشه افتخار میکنم و بر اینم بیاد ماندنی‌ترین خاطره است. این واقعیت تغییر نمیکند.

در همه این دوران کار مشترک با همه اختلافات و جدل‌هایی که میان ما در جریان بوده است، هیچ‌گاه در پتانسیل این رفقا در ایفای نقش تاریخی در ساختن حزب کمونیستی طبقه کارگر تردید نداشته‌ام. هنوز هم بر این اعتقاد هستم.

تا آنجا که به من مربوط است هر اختلافی که در آینده میان تبیین و سیاستی که من درست میدانم با آنچه که حزب درست میدانم بوجود بیاید در همین چارچوب قرار خواهد داشت. اینکه این حزب چنین بحث‌هایی را میپذیرد، رد میکند و یا مسکوت میگذارد امروز دیگر خارج از کنترل من قرار دارد.

ثالثاً - تا روزی که عضو کمیته مرکزی این حزب بوده‌ام، بیش از هر کس و هر نهادی در حزب مسئولیت تمام سیاست‌ها را بر عهده میگیرم و از آن‌ها دفاع میکنم. به اعتقاد من این حزب در مجموع کمونیستی‌ترین سیاست و پراتیک در فضای سیاسی ایران را نمایندگی کرده است. همانطور که در نوشته "آنچه باید آموخت" تأکید کرده‌ام، خوب یا بد، این حزب نقطه امید کمونیسم و طبقه کارگر در ایران است.

امیدوارم حزب حکمتیست مثل همیشه بتواند نقاط قدرت و کاستی‌های خود را ببیند، در انتخاب‌های سیاسی و خطی که بدون تردید در مقابل آن قرار خواهد گرفت و فی الحال قرار گرفته است، راه مارکسیستی و کمونیستی را انتخاب کند، تسلیم وضع موجود نشود، به روال روتین عادت نکند، در چشم واقعیت نگاه کند و آن را تغییر دهد.

حاصل اینکه، همانطور که در کنگره اشاره کردم، در رابطه من با حزب حکمتیست، به قول باب دیلان ترانه سرای برجسته، "خداحافظی‌ای در کار نیست". آنچه که هست "آرزوی موفقیت و بهترین همه آرزو‌ها" برای همه رفقای حزب حکمتیست است.

در خاتمه تکمیل سایت وقت میبرد و از شما تقاضای بردباری در این زمینه را دارم.

کوروش مدرسی - اکتبر ۲۰۱۰ - آبان ۱۳۸۹

طبقه کارگر و تحزب کمونیستی*

سخنرانی در انجمن مارکس - حکمت
شنبه ۲۰ نوامبر ۲۰۱۰

فهرست

| | |
|-----|---|
| ۶۳۵ | مقدمه |
| ۶۳۷ | دو مشاهده |
| ۶۳۷ | الف - مشاهده اول |
| ۶۴۰ | ب - مشاهده دوم |
| ۶۴۲ | سه کلمه و دنیایی فاصله |
| ۶۴۲ | الف- تحزب چیست؟ |
| ۶۴۴ | ب - کمونیست چیست؟ |
| ۶۴۵ | پ - طبقه کارگر چیست؟ |
| ۶۴۷ | رابطه بورژوازی با طبقه کارگر |
| ۶۵۱ | تحزب کارگری - تحزب کمونیستی طبقه کارگر - شبخ سندیکالیسم |
| ۶۵۸ | باز هم در باره مفاهیم اجتماعی و طبقاتی |
| ۶۵۹ | تحزب کمونیستی: دیدار مجدد با بحث کمیته های کمونیستی |
| ۶۶۰ | کمیته کمونیستی چیست؟ |
| ۶۶۳ | کمیته های کمونیستی - از کجا باید آغاز کرد؟ |
| ۶۶۴ | پلاتفرم |
| ۶۶۵ | تعهد تشکیلاتی |
| ۶۶۵ | وظیفه |
| ۶۶۶ | ترکیب |
| ۶۶۷ | تفاوت کمیته های کمونیستی با شبکه محافل کمونیستی درون طبقه کارگر |
| ۶۶۷ | رابطه با سایر تشکل های کارگری |
| ۶۶۸ | کمیته های کمونیستی، امنیت و تضمین ادامه کاری |
| ۶۷۰ | آیا کمیته های کمونیستی اعلام وجود علنی میکنند؟ |
| ۶۷۱ | رابطه این کمیته ها با احزاب چپ و با خط های موجود در چپ |
| ۶۷۲ | در میان چپ چه کسی شانس دارد؟ |
| ۶۷۴ | خاتمه |

* آنچه میخوانید بر اساس سخنرانی ای است که تحت همین عنوان، شنبه ۲۰ نوامبر ۲۰۱۰، در انجمن مارکس حکمت لندن ارائه شد. فایل های صوتی این سخنرانی به همت رفیق هلاله طاهری پیاده شده و توسط من ادیت و تکمیل شده است. فایل های صوتی این بحث از سایت کورش مدرسی قابل دسترس هستند.

با توجه به اینکه وقت اظهار نظر و سؤال نبود، اعلام کردم که اظهار نظر ها و یا سؤالاتی که بعد از سخنرانی به دست من برسد را همراه متن کتبی منتشر خواهم کرد. اظهار نظری تا کتون به دست من نرسید است و چند سؤالی که رسیده است را در پایان جواب داده ام. بعلاوه در متنی که روی سایت کورش مدرسی قرار دارد، بحث های "کمیته های کمونیستی" و "کمیته های کمونیستی - جمع بندی دو ساله"، به دلیل ارتباط نزدیک بحث ها، ضمیمه شده اند. این بحث ها در همین مجموعه، جلد ۳، قابل دسترس هستند.

مقدمه

رفقا!

عنوان بحث امروز طبقه کارگر و تحزب کمونیستی است. قبل از وارد شدن به خود بحث خوب است که تأکید کنم که این بحث راجع به چه هست و راجع به چه نیست.

الف - بحث من اینجا راجع به این موضوع که طبقه کارگر اصولاً به حزب سیاسی خود احتیاج دارد نیست. فرض من اینست که مخاطبین این بحث فعالین کمونیست طبقه کارگر هستند که مستقل از اینکه به حزب خاصی تعلق دارند یا نه، علی‌الاصول میدانند که اگر طبقه کارگر حزب سیاسی خود را نداشته باشد به جایی نمی‌رسد، در بردگی مزدی باقی خواهد ماند. میدانند که در هر جنگی باید با سلاح آن جنگ وارد میدان شد همانطور که نمی‌شود با قلم به جنگ تفنگ رفت و یا نمیتوان با آرایش بسکیتال به مسابقه فوتبالی رفت، با سندیکا هم نمی‌شود به جنگ سرنگون کردن حکومت طبقاتی و بورژوازی رفت. سیاست را باید با ابزار سیاسی جواب داد و حزب سیاسی ابزار اصلی طبقه کارگر برای سرنگونی بورژوازی است. کسی که معتقد است که حزب لازم نیست، یا در این مرحله لازم نیست یا حیاتی نیست، علیرغم هر نیت خیری که ممکن است داشته باشد، در سیاست دوره خود بی‌تأثیر میماند. به هر صورت اینجا بحث در مورد ضرورت حزب نیست. در مورد چگونگی آن است.

ب - این بحث راجع به هیچ حزب خاصی نیست. وجوه مشترک جریانات چپ را مد نظر قرار میدهد اما، در باره هیچکدام از این احزاب یا جریانات به طور اخص نیست. نمی‌خواهم در این بحث ویژگی‌های این یا آن حزب چپ، جنبه عمومی‌تر رابطه آن‌ها با طبقه کارگر را زیر سایه قرار دهد. بحث اینجا درباره ویژگی‌ها نیست، در باره ی سیمای عمومی رابطه احزاب و سازمان‌های موجود (که به هر اعتبار خود را کمونیست میدانند) با طبقه کارگر است. طبعاً هر کسی میتواند، از موضع هر حزب یا جریانی، جای خود را در این بحث پیدا کند یا نکند. این بحث را به خود و حزب خود مربوط بدانند یا ندانند.

بطور اخص اینجا بحث من راجع به حزب حکمتیست نیست. موقعیت ویژه و پیچیده حزب حکمتیست را در جای دیگری، در سخنرانی در باره کمونیسم کارگری و سیر تحول حزبی آن، مورد بحث قرار خواهم داد. در آن بحث تجربه کمونیسم کارگری از طرح بحث تا تشکیل حزب، و سرانجام شقه شدن احزابش و موقعیت شاخه‌های قابل‌اعتنای آن را مورد کنکاش قرار خواهم داد.

پ - این بحث ذکر مصیبت چپ و یا "دم چپ" نیست. تلاشی است برای توضیح موقعیت فعلی. این بحث در مورد اشتباهات و لغزشها نیست. معتقدم که تاریخ، تاریخ اشتباهات و لغزش‌های ما نیست. تاریخ، بیش از هر چیز، تاریخ اثباتی آن کاری است که ما انجام داده‌ایم و جایگاهی است که این کار در ماتریس مبارزه طبقاتی جامعه پر میکند. و مهمتر اینکه ما برده تاریخ نیستیم. تاریخ را میسازیم. در نتیجه میتوانیم آنرا عوض کنیم. این بحث در مورد چگونگی یا مشخصات این تغییر است. بحث من اینجا تلاشی است برای باز کردن راه در مقابل کسانی که

در مشاهدات آن شریک هستند. البته کسی هم که این مسائل را ندارد، مخاطب این بحث فرض گرفته نشده است.

ت - حزب کمونیستی بحث همه جانبه ای است که از تبلیغ تا ترویج، از تاکتیک تا استراتژی و از سازمان تا سبک کار را میتواند در بر بگیرد و باید در بر بگیرد. اما اینجا بحث محدود است به مشخصات پایه‌ای فعالیت کمونیستی و حزب کمونیستی طبقه کارگر. بدون توافق بر سر این مشخصات جدل در مورد سایر جنبه‌های حزب کمونیستی بیهوده است. لااقل تجربه حزب کمونیست ایران و تجربه حزب کمونیست کارگری ایران به کسی مانند من نشان میدهد که بدون توافق در مورد مشخصات پایه‌ای و دائمی و بی قید و شرط حزب کمونیستی کارگری توافق‌های موردی در مورد تاکتیک و سایر جنبه‌های این حزب بسیار گذرا است و هر دست انداز و افت و خیز و هر شرایط به اصطلاح ویژه و خاص کل تلاش را بر باد میدهد. حزب کمونیست ایران را عروج ناسیونالیسم کرد بعد از حمله اول آمریکا به عراق با خود برد و حزب کمونیست کارگری ایران را عروج سرنگونی طلبی به زیر پرچم ناسیونالیسم پرو غرب ایران علیه عقب ماندگی اسلامی و اختناق فرهنگی رژیم. در هر دو این احزاب ظاهراً آنچه در بحث امروز می‌آید جزو توافقات بوده است. اما هر دو این احزاب امروز جزو بی‌ربط ترین احزاب موسوم به کمونیست تاریخ سیاسی ایران به طبقه کارگر، به سیاست کارگری و انقلاب سوسیالیستی آن هستند.

در نتیجه نقطه شروع بحث حزب کمونیستی طبقه کارگر باید به مشخصات پایدار، لایتنیر و دائمی حزب کمونیستی طبقه کارگر معطوف باشد و فعلاً همان جا بماند.

ث - اینجا می‌خواهم تأکید کنم که این بحث، بحث "جدیدی" نیست. دیدار مجدد با یک بحث قدیمی، به قدمت مانیفست، است. پایه‌های این بحث به مانیفست کمونیست بر میگردد. پایه‌هایی که تلاش کرده‌ام تا در بحث "باز خوانی مانیفست کمونیست" * و همین‌طور در بحث "اصول فعالیت کمونیستی" † به آن‌ها به پردازم. بعلاوه بدنه اصلی این بحث پیشتر توسط منصور حکمت در سمینارهای معرفی کمونیسم کارگری به تفصیل توضیح داده شده اند. علاوه بر اینها، خود من در بحث‌هایی نظیر بررسی انقلاب روسیه ‡، به آن‌ها پرداخته‌ام.

بحث "کمیته‌های کمونیستی" انعکاس این رویکرد به حزب کمونیستی طبقه کارگر بود که به اعتقاد من یک رویکرد "غیر سنتی" در حزب کمونیستی طبقه کارگر را پیش پا گذاشت. امروز، بعد از یک پراونیک ۵-۶ ساله، قطعاً میتوان نتایج جدید را از آن گرفت که از جمله موضوع این سخنرانی است. بعلاوه پایه‌های این بحث‌ها را در بحث‌های لنین، بویژه در نوشته‌هایی مانند "چه باید کرد؟"، "یک گام به پیش دو گام به پس"، بحث‌های لنین در نقد روزا لوگزامبورگ و بالاخره آخرین بحث‌های او در "چپ روی، بیماری کودکان" که مشخصاً راجع به کمونیسم غیر اجتماعی است، میتوان دید.

* "مانیفست کمونیست، بازخوانی"، همین مجموعه، جلد ۳

† "اصول فعالیت کمونیستی"، همین مجموعه، جلد ۳

‡ "منشیوسم، بلشویسم و لنینیسم، بررسی تحلیلی انقلاب روسیه"، همین مجموعه، جلد ۱

اما چرا بحث را مستقیماً از بحث کمیته های کمونیستی یا ادامه آن شروع نمی کنیم؟

به این دلیل که بحث کمیته های کمونیستی در سال ۲۰۰۶ اساساً بصورت اثباتی ارائه شد و شاید از جمله به همین دلیل، تقریباً در میان همه موافقان آن، به عنوان یک بحث سازمانی و آرایشی گرفته شد و به این واقعیت انجامید که همان سبک کار و همان اهداف سابق که از طریق هسته ها و حوزه های متداول در چپ پیش می رفت، این بار زیر عنوان کمیته های کمونیستی پیش برده شود.

البته نباید انکار کرد، که حزب حکمتیست، بخصوص در خارج از کردستان، پیش رفت های مشهودی در این زمینه داشته که تجربیات گرانمایی را به همراه دارد. اما حتی در این گونه موارد هم ایده کمیته های کمونیستی نتوانست به تمامی دیوار سنت حاکم را پایین بیاورد و در همان محدوده باقی ماند.

در نتیجه برای روشن تر کردن بحث بهتر است از نقد سنت رابطه چپ با طبقه کارگر شروع کنیم. به این امید که توجه بیشتری را به مضمون نا شکل بحث تحزب کمونیستی طبقه کارگر جلب کنیم. از تفاوت ها شروع میکنم. اما قبل از شروع تفاوت ها اجازه بدهید از دو مشاهده که نقطه شروع این بحث است آغاز کنیم.

دو مشاهده

من بحثم را با دو مشاهده شروع میکنم. نمی دانم چند نفر از شما در این مشاهدات شریک اید. اما شخصاً سالها این مشاهدات مشغله ام بوده است و امروز بیش از همیشه کنار آمدن یا همزیستی با این وضع را نا ممکن میبینم.

مشاهده اول در مورد رابطه طبقه کارگر با احزابی است که خود را کمونیست میخوانند و خود را تحزب کمونیستی طبقه کارگر میدانند. مشاهده دوم در مورد موقعیت جنبش کمونیستی موجود در طبقه کارگر است.

الف - مشاهده اول

مشاهده اول این است که چپ ایران و آنچه که خود را کمونیست میخواند، تماماً از طبقه کارگر ایران فاصله دارد، به زندگی و مبارزه روزمره پرولتاریای ایران بی ربط است، نقشی در آن ندارد و درگیر مسائل و معضلات و مشکلات آن نیست. احزاب و سازمان های کمونیستی موجود بدون استثنا ربطی به طبقه کارگر ندارند.

وقتی از رابط احزاب کمونیستی موجود با طبقه کارگر صحبت میکنم البته منظورم این نیست که هیچکدام از این احزاب به فکر کارگر نیستند، از حقوق او دفاع نمی کنند، غم او را نمی خورند و یا حتی در میان کارگران طرفدار ندارند. این احزاب نقشی در زندگی و مبارزه روزمره طبقه کارگر ندارند.

از خودتان بپرسید کدام حزب کمونیستی یا رهبر و فعال آن در زندگی کارگر ذوب آهن تأثیری دارد؟ کدام حزب کمونیستی میتواند، در خلوت خود حتی ادعا کند که بر آنچه که مثلاً در ذوب آهن میگذرد سر سوزنی تأثیر دارد؟

از خودتان بپرسید که کدام حزب کمونیستی، گروه کمونیستی، محفل کمونیستی، سازمان کمونیستی میتواند تصمیمی بگیرد یا سیاستی اتخاذ کند که کوچکترین تاثیری بر آنچه که بر کارگران صنایع فولاد یا صنایع هسته ای میگذرد داشته باشد؟ اصلاً میدانند که صنایع هسته ای ایران با چند کارگر اداره میشود؟

کدامیک از احزاب، رهبران، شخصیت های این احزاب میتوانند ادعا کنند که تاثیری بر زندگی کارگران اتومبیل سازی ایران دارند؟ کدام یک از ما میتواند ادعا کند که تاثیری بر شرایطی دارد که در آن فرزندان طبقه کارگر بزرگ میشوند و به صف نسل آینده پرولتاریای ایران میبویندند؟ کدام یک از ما میتواند ادعا کند که با همه مبارزه مان علیه ستم بر زن توانسته ایم تفرقه جنسی در طبقه کارگر را حتی کم کنیم؟

کدام حزب و کدام رهبری حزبی میتواند ادعا کند که توانسته است در تشکیل صفی در طبقه کارگر برای دفاع از معیشتش نقش داشته است؟ میتواند ادعا کند که مانع از اخراج کارگران، مانع از کاهش دستمزدها، بهبود شرایط زندگی این یا آن بخش طبقه کارگر دارد؟ آیا میتوانیم توضیح دهیم که نقش مان در زندگی زن کارگر چیست؟

کدام یک از احزاب چپ میتواند ادعا کند که در فلان محله کارگری نقشی در اتحاد طبقاتی داشته، دست زن و مرد و جوان و پیر طبقه را در دست هم گذاشته، اتحاد و تعاونی را میان آنها بوجود آورده است یا فضا را بر ارتجاع و ارتجاعی و بورژوائی تنگ کرده است؟

اما در کنار این واقعیت این است که هر کدام از فعالین کارگری، اعم از کمونیست یا غیر کمونیست (که از چپ غیر کارگری کارت قرمز سندیکالیست و سندیکالیست آمریکایی و غیره را دریافت میکنند) میتوانند نقش شان را در بسیاری از جنبه های فوق در زندگی و کار طبقه کارگر نشان دهند. سرکوب هر اتحادیه، دستگیری هر رهبر و فعال کارگری بلاواسطه خود را در زندگی و مبارزه روزمره طبقه کارگر در یک محدوده و یا حتی در بعد سراسری نشان میدهد.

هر فعال کارگری به اصطلاح غیر حزبی میتواند نقش خود را با آمار و ارقام نشان دهد. بود و نبود هر رهبر کارگری در زندگی و مبارزه بخشی از طبقه کارگر مؤثر است. آیا این را در مورد احزاب چپ و رهبران آن میتوان گفت؟ به اعتقاد من نه.

این حرف ها تازه نیست. نزدیک به بیست سال پیش منصور حکمت در نقد این وضعیت چپ کمونیسم کارگری را معرفی کرد. در بیست سال گذشته چه چیز تغییر کرده است؟ به نظر من هیچ. عقب هم رفته ایم.

همین انجمن مارکس ده سال پیش تاسیس شد. کارگری که ده ساله بوده امروز بیست ساله است، بچه دار شده و اگر زنده مانده باشد در ده تا اعتصاب شرکت کرده است. زندگی اش را میکند بدون اینکه چپ سر سوزنی در آن زندگی و در آن مبارزه و اعتصاب نقشی داشته باشد. حتی اگر هزار کمپین هم کرده باشیم، که کرده ایم، نقشی نداریم.

هزاران کمپین در دفاع از حقوق کودک کرده ایم. آیا کسی هست که ادعا کند که روی زمین سفت جامعه بر مقدرات زندگی و رشد فرزندان یک محله، یک کارخانه، یک جغرافیا تاثیری پایدار داشته است؟

بورژوازی هر روز از یک سر به معیشت طبقه کارگر حمله میکند، بستن کارخانه های کم سود، وارد کردن کالای ارزان تر از خارج، زدن سوبسید ها، و غیره. چپ جز اژیتاسیون علیه رژیم و دعوت به قیام و انقلاب کاری نمی کند. در بهترین حالت که می خواهد متخصص کارگری نشان داده شود دنبال همان تیله بورژوازی می افتد، هر روز طبقه کارگر را به مبارزه علیه آخرین تهاجم بورژوازی فر میخواند و این فراخوان تنها تا تهاجم بعدی عمر دارد، بعداً فراموش می شود و اکسیون جدید فراخوان داده میشود. یک دنباله روی کامل از بورژوازی. چپ حتی از فرموله کردن یک موضع واقعی و عملی ای که سدی در مقابل همه این تهاجم ها اشد عاجز است. در دنیای واقعی چپ تنها فراخوان مبارزه و اعتراض میدهد. انگار کارگر و هر آدمی نمی داند که وقتی مورد تعرض قرار گرفت باید از خود دفاع کند و منتظر میماند تا پیامبران بی پیام تازه به او بیاموزند که باید اعتراض و مبارزه کرد. واقعیت این است که چپ موجود اصولاً نه سرمایه داری را میشناسد و نه کارگر را و حرفی برای گفتن به کارگر ندارد. میماند که در مورد بدیهیات پیش پا افتاده موعظه کند. همین.

جدال بر سر واردات کالا های ارزان خارجی میشود، بورژوازی با ناسیونالیسم اش، طبقه کارگر را پشت سر خود علیه خارجی و کارگر خارجی بسیج میکند ما نقشی در بستن یک سد کارگری و انترناسیونالیستی در طبقه کارگر نداریم. در باره مضرات قوم پرستانه ناسیونالیسم ترویج میکنیم بدون اینکه حتی ارتباط ناسیونالیسم با بورژوازی و با تفرقه میان طبقه کارگر را متوجه باشیم.

جدال بر سر یارانه ها است. نقش احزاب چپ، جز فراخوان به مبارزه و قیام و اعتراض هیچ نیست. اصلاً سر سوزنی متوجه مکانیسم های مبارزه و اتحاد و مقاومت طبقه کارگر نیست. در نتیجه این سیاست بر سر معیشت طبقه کارگر خراب می شود و چپ مشغول سازماندهی و سیاستی است که ربطی به زندگی روزمره طبقه کارگر ندارد. موج عظیم بیکار سازی ها. آیا چپ تأثیری بر کارائی مبارزه طبقه کارگر علیه این نکبت داشته است؟

این تنها ویژه ایران نیست. عراق به خاک و خون کشیده شد، بیش از یک میلیون نفر کشته شدند، طبقه کارگر عراق تجدید آرایش شد، شقه شقه تر از قبل شد. اگر قبلاً یا کرد بود یا عرب امروز کرد، سنی، شیعه، ترک، ترکمان و غیره هم به آن اضافه شده است. بخش وسیعی از کارگران برای دفاع از زندگیشان در متن از هم گسیختگی جامعه عراق به احزاب مافوق ارتجاعی پناه بردند، تفنگچی مقتدر صدر و مالکی و حکیم و غیره شدند. نقش کمونیست ها در ممانعت از این فاجعه چه بود؟

این یک مشاهده تکان دهنده است. تکان دهنده است که انقلابی ترین انسانها، چپ ترین، اوماننیست ترین، شریفتترین و با وجدان ترین آدمها بعد از سی سال قهرمانی در زندگی انسان های عصر خود و در مقدرات طبقه ای که خود را به آن منتسب میکنند اینگونه بی تأثیر اند.

عادتا برای توجیه این وضع اختناق را علت اعلام میکنیم. اما این یک بهانه است برای مخفی کردن یا توجیه واقعیت تلخ کنونی. از نظر سیاسی جامعه امروز ایران نه از زمان شاه مختنق تر است، نه از روسیه تزاری و چین کنونی، نه از مصر، سوریه، پاکستان و اردن و نه از هیچکدام از کشور های دیگر خاورمیانه. جامعه ایران از نظر سیاسی همان قدر مختنق است که بقیه کشورهایی که از قبل

کار ارزان کارگر زندگی میکنند. اگر قرار بود اختناق این چنین رابطه کمونیسم را با طبقه کارگر قطع کند، حزب سوسیال دمکرات کارگران روسیه میبایست در آرژانتین تاسیس میشد. در ثانی اختناق میتواند ارتباط تشکیلاتی را مختل کند نه ارتباط جنبشی را. تجربه همین حزب حکمتیست نشان داد که نتنها فعالیت کمونیستی در ایران ممکن است بلکه به دلیل تاریخ خاص اجتماعی ما با استقبال روبرو میشود.

توجیه وضع موجود با توسل به اختناق محملی است که چپ با آن میتواند نتوانی خود را برای خود توجیه کند وگرنه اختناق نمیتواند این پدیده را توضیح دهد. جمهوری اسلامی رژیم مستبد عقب مانده‌ای است. اما این چه ربطی به عدم ارتباط کمونیسم موجود با زندگی و مبارزه طبقه کارگر دارد؟ بحث بر سر ارتباط تشکیلاتی نیست. بحث بر سر ارتباط جنبشی است. خاصیت حزب سوسیال دمکرات روسیه در تشکیلات آن در میان کارگران نبود. خاصیت این حزب این بود که بخشی از جنبش کمونیستی درون خود طبقه کارگر بود. مگر حزب سوسیال دمکرات کارگران روسیه و فعالین کارگری در روسیه تزاری کمتر از ما سرکوب می شدند؟

تازه اگر قبول کنیم اختناق باعث این وضع است آنوقت به این نتیجه میسریم که تا اختناق هست همین وضع باقی می ماند و این وضع "طبیعی" است. چون بالاخره در محدوده عمر معمولی برای کسی که این بحث‌ها را قبلاً از منصور حکمت شنیده و نتوانسته است تغییری بوجود بیاورد سی سال را باید طبیعی فرض کرد. "طبیعی" یا داده فرض کردن این وضع آن روی سکه سیاست انتظار حاکم بر چپ است. قرار است یک روز مهدی انقلاب ظهور کند، هخا یا موسوی، آمریکا یا اروپا جمهوری اسلامی را سرنگون کنند تا تازه بشود به طبقه کارگر ربطی پیدا کرد. این توهم است. هرچه که باشد مارکسیسم نیست. کمونیسم نیست.

ب - مشاهده دوم

مشاهده دوم در مورد وضعیت فعالین، رهبران، آژیتاتورهای پرولتر و شبکه‌های آن‌ها است.

واقعیت این است که اولاً کمونیسم کارگری یک جنبش زنده و موجود در درون طبقه کارگر است که صاحب فعالین، رهبران، آژیتاتور ها و شبکه‌های وسیع محفلی و پیشا حزبی وسیعی است. کمونیسم و سپماتی به کمونیست یک پدیده داده در طبقه کارگر ایران است. سه انقلاب بورژوازی در طی یک قرن و بخصوص انقلاب ۵۷ که در متن یک جامعه سرمایه داری تماماً تکامل یافته و با یک طبقه کارگر رشد یافته روی داد. انقلاب ۵۷ نه تنها بورژوازی ایران را بالغ کرد، بلکه به درجه زیادی در بلوغ غریزه طبقاتی و کمونیستی طبقه کارگر ایران تأثیر داشته است. جای دیگری توضیح داده‌ام که این پدیده ویژگی است که جامعه ایران را شاید در سطح جهان مستعد ترین و آمادهترین جامعه برای انجام یک انقلاب سوسیالیستی کرده است.

نابینائی جنبشی و طبقاتی چپ غیر کارگری در این واقعیت منعکس است که این چپ طبقه کارگر را بدون سازمان، بدون بافت درونی، بدون رهبر و بدون استخوان بندی کمونیستی میبیند و خود را ناجی، آموزگار می یابد. چپ غیر کارگری، طبقه

کارگر را مانند خرده بورژوازی، که ظاهراً تنها نقطه رجوع تجربه زندگی این چپ است، بی سازمان، پراکنده مطلق، بی رهبر، و غیره میفهمد. این چپ طبقه کارگر را به عنوان یک پدیده اجتماعی به شدت سازمان یافته در بافت تولید سرمایه داری نمی بیند و بافت درونی آن و سازمان و آرایش اجتماعی و مبارزاتی درون آن را نمیفهمد. گفتیم که طبقه کارگر، به عکس خرده بورژوا و دهقان، با سازمان متولد می شود و شبکه رهبران، فعالین و آژیتاتور های پرولتر و کمونیست پدیده داده این طبقه در ایران است. اما این شبکه فعالین کمونیست، کمونیسم در طبقه کارگر از انسجام، اتحاد، سازمان و قدرت لازم برخوردار نیست. این یکی شاید مثال زیادی نخواهد.

این ضعف خود را در پراکندگی وسیع و عمیق طبقه کارگر در مقابله با بورژوازی چه در صحنه مبارزه اقتصادی و چه در صحنه مبارزه سیاسی نشان میدهد. تفرقه تنها به توده طبقه و در میان کارگر زن و مرد، کارگر کرد و ترک و فارس، کارگر شاغل و بیکار، کارگر صنایع اصلی و بقیه صنایع و غیره نیست. از این شاید مهمتر، تفرقه در خط، در افق و در برداشت از چارچوب و رسالت و وظایف فوری طبقه کارگر و کمونیسم طبقه کارگر است. این شبکه به خرافات بورژوازی در مورد دنیا و مافی ها آغشته است و یا قادر به مقابله با آنها نیست. این ضعف خود را در پراکندگی وسیع و عمیق طبقه کارگر در مقابله با بورژوازی چه در صحنه مبارزه اقتصادی و چه در صحنه مبارزه سیاسی نشان میدهد.

این وضعیت، به اعتقاد من، از دو مولفه ناشی می شود که البته به هم مربوط هستند:

اول – محبوس ماندن این جنبش، از نظر افق و سیاست در محدوده آنچه که چپ سنتی ایران عرضه کرده است. این فاکتور قابل دور زدن نیست. طبقه کارگر، چه در ایران و چه در هر جای دیگر، قادر نیست، در غیاب یک حرکت فکری عمیقاً مارکسیست و کمونیستی کارگری در سطح روشنفکران جامعه در عرصه تئوریک، سیاسی، فرهنگی و غیره افق و سنت همه جانبه ای را در مقابل بورژوازی عرضه کند. در غیاب روشنفکران مارکسیست جنبش کمونیستی طبقه کارگر در اساس در همین محدوده باقی خواهد ماند. در بحث اصول فعالیت کمونیستی به تفصیل در مورد این وحدت و گسل های آن صحبت کرده ام و بعداً در این بحث هم به آن خواهم پرداخت. بعلاوه لنین در چه باید کرد این واقعیت را مورد تجزیه و تحلیل عمیقی قرار میدهد. وضعیت کنونی در جنبش کمونیستی طبقه کارگر انعکاس ناتوانی های چپ غیر کارگری ایران است.

دوم – عدم گذار شبکه های محفلی فعالین، رهبران و آژیتاتور های کمونیست طبقه کارگر به یک فونکسیون بالاتر یا متکامل تر حزبی

در بحث امروز تلاش میکنیم که راهی برای فائق آمدن بر این واقعیت ارائه دهیم. اینجا سعی میکنم تبیینی را از موقعیت کنونی بدست بدهم و راهی را پیش پا بگذارم که به اعتقاد من هم از نظر تئوریک و هم تاریخی صحت خود را نشان داده است.

سه کلمه و دنیایی فاصله

عنوان بحث شامل سه کلمه است. حزب، کمونیستی، طبقه کارگر. همه ما این کلمات را به وفور به کار میبریم و در باره آن‌ها بحث میکنیم. اما وقتی به عمق بحث‌ها دقت کنید متوجه می‌شوید که در برداشت، در تصویر و لاجرم در پراتیکی که از این مفاهیم نتیجه میگیریم دنیایی اختلاف هست.

وقتی از خودمان پرسیم که اصولاً حزب چیست؟ منظور از کمونیسم و کمونیستی چیست؟ و یا اصولاً طبقه کارگر چیست؟ پاسخ‌های بسیار متفاوتی را به این سؤالات میدهیم. عادت ما این است که این تفاوت‌ها را عملاً نادیده بگیریم و بحث را به جزییات سازمانی یا تاکتیکی معطوف کنیم. لازم میدانم که در مورد تفاوت تصویر چپ غیر کارگری از این سه کلمه یا سه مفهوم با تصویر مارکس، تصویر کمونیستی کارگری و حتی بعضاً تصویر جریان‌ات کارگری غیر کمونیست، صحبت کنم.

الف - حزب چیست؟

کل چپ خرده بورژوا حزب را در شکل سازمانی خلاصه میکند و یا اصولاً تنها در این شکل میفهمد. از نظر این چپ کسی حزبی است و حزب سیاسی را قبول دارد و پراتیک میکند که در یک رابطه سازمانی با یکی از احزاب موجود قرار دارد.

تصویر چپ از حزب در پایه و مضمون از رابطه سازمانی شروع میکند و نه از یک پراتیک اجتماعی. برداشت چپ بورژوائی از حزب یک برداشت غیر اجتماعی است. از حزب اساساً دیسپلین، اتوریته، عضو، هوادار، و غیره را میفهمد. من رئیس تو و تو معاون من هستی، تو هوادار هستی من به تو رهنمود میدهم تو انجام میدهی، حدود اختیارات من این است، حدود اختیارات تو این، و غیره. رابطه رهبر و توده، رابطه استاد و شاگرد، رابطه فرمانده و سرباز، رابطه رئیس و مرئوس، رابطه مرشد و مرید و غیره. همیشه "پایین" فاقد توانائی انجام کار است تا وقتی که به او رمز و رازی را، که هیچ کس زحمت روی کاغذ آوردن آن را هم نمی کشد، بیاموزد. این رابطه برابر نیست. منظورم از برابری، تنها برابری حقوقی نیست، این رابطه، رابطه‌ای بر اساس تقسیم کار در رهبری طبقه و جامعه نیست. رهبر کارگری رهبر حزبی نیست و کاری که از رهبر حزبی توقع می‌رود کاری نیست که اصولاً از رهبر کارگری بر آید. رهبر حزبی در بهترین حالت کسی است که قادر است یک تشکیلات غیر اجتماعی را اداره کند. کسانی که موضوع کار حزب چپ هستند رهبران موجود هیچ یک از طبقات جامعه نیستند. قرار نیست کار رهبران موجود در جامعه را انجام دهند. رهبر چپ در بهترین حالت آدم مشهور و قهرمان است.

در دنیای واقعی رهبران عملی و آژیتاتور های کمونیست طبقه کارگر، رهبران موجود محلی هستند که بهتر از هر کس قادر به رهبری محلی هستند. در این بعد اگر صلاحیت شان بیشتر از رهبران احزاب سیاسی نباشد کمتر نیست. و درست از این سر در حزب کمونیست طبقه کارگر اختیارات کمیته های بسیار وسیع است در حالی که سازمان چپی بنا به تعریف در هر حال متمرکز و هرمی

شبه نظامی است. کمیته های جغرافیایی در تحزب کمونیستی فلسفه خود را تنها از جغرافیا نمی گیرند، از واقعیت سازمان محلی رهبران اجتماعی و بویژه رهبران طبقه کارگر آن جغرافیا میگیرند. در نتیجه جدا از این سازمان اجتماعی احزاب چپ غالباً کسانی را جمع میکنند که که نقشی در جامعه ندارند و تازه حزب میخواهد آن‌ها را "فعال کند".

روشن است که تحزب یک مفهوم سازمانی هم هست، اما شروع کردن بحث تحزب از بعد سازمانی آن و بدتر از آن محدود کردن آن به یک فعل و انفعال سازمانی محصول سنت خرده بورژوازی در جامعه است. خرده بورژوازی قشری از بورژوازی است که تنها ضابط و ربط سازمانی میتواند آن‌ها را به هم به بافد. زندگی و هستیش فردی است، مثل دهقان و مغازه دار. هیچ پراتیک اجتماعی و دسته جمعی خرده بورژواها را به هم نمی بافد. در نتیجه برای سازمان دادن یک عمل یا فونکسیون مشترک از توده خرده بورژوا، مجبور میشوید فاکتور یا فونکسیون اجتماعی را دور بزنند و از آرایش، سازمان شروع کنند.

نه بورژوازی این چنین است و نه طبقه کارگر. هم بورژوازی و هم طبقه کارگر در دم و بازم تولید جامعه به هم بافته شده اند. تحزب برای طبقه کارگر و برای بورژوا ارتقا فونکسیون و جدال فی الحال متشکل و فی الحال اجتماعی موجود است.

اگر از بورژوازی تحزب اش را بگیرد سازمان و پراتیک سیاسی اش لطمه میخورد اما از میان نمی رود. برای طبقه کارگر هم همینطور است. تحزب و سازمان یابی ارتقا تشکل، اتحاد و روابط فی الحال موجود است. با سرکوب و اختناق سازمان و تشکل در طبقه کارگر لطمه میخورد اما از میان نمی رود.

برای خرده بورژوا چنین نیست. با از میان رفتن سازمان حتی فردی هم پاسیو میشود. خرده بورژوا با سازمان مبارز است و بی سازمان خیابان های اینترنت را متر میکند. سازمان و حزب برای خرده بورژوا نه ارتقا وحدت و مبارزه موجود بلکه شروع و کل تعریف مبارزه است. برای خرده بورژوا سازمان نقطه شروع و نقطه پایان فعالیت و مبارزه است. در نتیجه برای خرده بورژوا، سازمان و حزب جای جامعه را میگیرد. احزاب خرده بورژوائی در دنیای خود زندگی میکنند و ناچاراً فرقه ای (غیر اجتماعی) میشوند. جریاناتی هستند که میتوانند تماماً آزاد از هر نرم اجتماعی رفتار کنند.

این نوع تحزب، به اعتقاد من، در چپ ایران و جهان غالب است. تحزبی که هیچ منفعت مشترکی جز ایدئولوژی یا جایگاه فرد و رابطه قبول شده اتوریته و اعتبار فردی قطب نمای آن نیست.

این چنین احزابی بنا به تعریف نه میتوانند بورژواها را به عنوان ظرف مبارزه اجتماعی فی الحال موجود آنها، به خود جذب کنند و نه کارگران را.

برای خرده بورژوا، که بنا به تعریف منفرد است، فعالیت اجتماعی نا مفهوم است. جامعه جایش را به یک آمرف غیر طبقاتی و لذا بی سازمان میدهد و اجتماعی معنی اش نه حضور در یک فعل و انفعال اجتماعی و لذا طبقاتی در جامعه بلکه به حضور در سازمان و در بهترین حالت اشتها میشود. وقتی جامعه از طبقه تکانده میشود. اجتماعی غیر طبقاتی و مستقل از زندگی روزمره معنی می شود

و اشکال مبارزه اجتماعی اصولاً نامفهوم می‌شود و حزب هم همین واقعیت را منعکس میکند.

در نتیجه در قدم اول باید بگویم وقتی از حزب حرف می‌زنم قبل از هر چیز بحث در مورد ارتقا یک جنبش یا یک مبارزه اجتماعی فی الحال موجود یکی از طبقات اصلی جامعه، اینجا طبقه کارگر، است و نه سازمان دادن افراد خارج از این جنبش. جنبش و فعالیت اجتماعی نقطه شروع حزب است. این جنبش و فعالیت قبل از هر چیز فکری و معنوی نیست یک واقعیت ابرکتیو موجود در جامعه است.

اینجا باید اشاره کنم که در مورد همین کلمه اجتماعی هم درک های بشدت مغشوشی وجود دارد. نظیر "اشتباه لپی" چپ مدعی اجتماعی بود است که اجتماعی بودن را با معروف و مشهور بودن یکی می‌گیرد. دیدن دنیا از منظر تجربه اجتماعی خرده بورژوا حتی کلمه اجتماعی را چهار دست و پا روی یک مفهوم غیر اجتماعی پایین می‌آورد. از مفهوم اجتماعی مکانیسم فعل و انفعال تولیدی در جامعه را می‌تکاند. مکانیسم اجتماعی بودن را همان مکانیسم اجتماعی بودن هنر پیشه و فوتبالیست و خوانند میبیند. اما، فعلاً از این بحث می‌گذرم. سالها قبل، در نوشته‌ای تحت عنوان "حزب کمونیست کارگری عراق؛ مصافها و چشم اندازها" * به این مساله پرداخته ام و در فرصت دیگری به آن بر خواهم گشت.

به هر صورت، حزب در اولین قدم ارتقا یک مبارزه موجود اجتماعی و یک فونکسیون اجتماعی است نه درست کردن یک سازمان و جارت تشکیلاتی. حزب قبل از هر چیز یک فعالیت اجتماعی، به معنی فعل و انفعال اجتماعی است و نه مشهور یا هنر پیشه اجتماعی شدن. حزب بافته بودن به مکانیسم دو باز دم اجتماعی و تولیدی در جامعه است. به این معنی که بیان مبارزه اجتماعی موجود خود طبقه است، و نه نمایندگان فکری و غالباً خود گمارده یا ایدئولوژیک آن. با شروع از این بعد اجتماعی و طبقاتی است که تازه می‌شود سراغ اشکال تشکیلاتی یا تاکتیکی رفت.

ب - کمونیست کیست؟

امروز از هر کس بپرسید کمونیست کیست، کمونیست را با قبول مجموعه ای از اصول ایدئولوژیک و فکری تعریف میکند. کسی که به این اصول اعتقاد دارد کمونیست است و کسی که ندارد نیست. درست مانند مذهب. اینجا هم فاکتور جامعه غایب است. کمونیسم البته اصول اعتقادی و برنامه‌ای دارد اما قبل از آن یک جنبش اجتماعی موجود در طبقه کارگر است.

کمونیسم به عنوان یک جنبش اجتماعی متولد شده است و کمونیسمی که رابطه اش با جامعه قطع شده، یک سلسله عقاید است که ربطی به بحث حزب کمونیستی طبقه کارگر ندارد. کمونیسم کارگری بدوا انعکاس پراتیک جنبش زنده کمونیستی درون طبقه کارگر است.

اعتقادات ما هر چه که باشد اگر به یک جنبش موجود در جامعه گره نخورد باشد به بحث امروز ما نامربوط است. آدم‌های زیادی در جامعه هستند که از سر اعتقاد کمونیست هستند. اما فعالیت کمونیستی و حزب کمونیستی بحثی در مورد این

آدم ها نیست. در عبارت "تحزب کمونیستی"، کلمه کمونیستی معطوف به اعتقادات افراد نیست، به رابطه ابژکتیو آن‌ها با مبارزه کمونیستی طبقه کارگر معطوف است. و عجیب نیست که چپ با دسته بندی فکری احزاب اصولاً نقش و جایگاه ابژکتیو جریانات مختلف کارگری را نمیتواند بفهمد.

اگر این جنبه را از کمونیسم بگیریم میرسیم به همان اجتماع آدم های خوب هم فکر. ممکن است کانون فرهنگی باشند، ممکن است یک دپارتمان را در دانشگاهی تشکیل دهند اما بخشی از جنبش کمونیستی طبقه کارگر، آنگونه که مارکس تعریف میکند، نیستند. جمع آدمهایی نیستند که تغییر خاصی را بوجود میاورند. بحث تحزب کمونیستی در باره سازمان یابی محافل فکری یا نظری نیست. در مورد تحزب بخشیدن به یک فعالیت اجتماعی موجود در طبقه کارگر است. که بدون رهبران عملی و اژیتاتور های کمونیست طبقه کارگر بی معنی و تناقض در محتوی است.

وقتی به برخورد چپ دنیا به کمونیسم دقت کنید، متوجه می شوید که با بیرون کشیدن این بعد اجتماعی از کمونیسم آن را به یک مذهب دیگر تبدیل کرده اند. در این نوع کمونیسم جایگاه جامعه، پراتیک اجتماعی و رابطه آن با فعالیت کمونیستی درون طبقه کارگر قطع است. دوری و نزدیکی ها ربطی به پراتیک واقعی طرفین در دنیای واقعی ندارد. به این بستگی دارد که اعتقادات ما چقدر به هم شبیه هست یا نیست.

وقتی رابطه کمونیسم از مفهوم اجتماعی آن، یعنی به عنوان یک جنبش درون طبقه کارگر، تهی شد کمونیسم به یک شیوه زندگی تبدیل میشود. همانطور که برای بخش اعظم چپ ایران و جهان شده است: صبح بیدار میشود سایت ها را نگاه میکند، در بهترین حالت هرز گاهی یک "مطلب" روی این یا آن سایت میگذارد. کمونیسم از بعد اجتماعی آن تکانده شده است. "مطلب" نشان میدهد که کی کجا ایستاده است. این شیوه زندگی است. صبح می رود "مطلب" اش را روی سایت میگذارد و بعد جواب "مطلب" یکی دیگر را میدهد. بعد هم نه برای اش مهم است که آیا کسی "مطلب" اش را خوانده است یا نه و آیا در زندگی یک بشر تاثیر گذاشته است یا نه، آیا کسی را عوض کرده و یا نکرده و غیره. روز بعد، البته قهرمانتر و حق به جانب تر از روز قبل، بلند میشود و "مطلب" بعدی را مینویسد.

پ - طبقه کارگر کیست؟

وقتی جامعه در پایه ای ترین سطح فونکسیون آن از مکانیسم تولید سرمایه داری تکانده شود، طبقه کارگر هم از مضمون اجتماعی (متعلق به جامعه و نظام سرمایه داری) تهی میشود.

برای مارکس جامعه سرمایه داری مفروض است و در تمام مفاهیم اجتماعی مارکس تنیده شده است. شما نمی توانید جامعه سرمایه داری را از هیچ کدام از مفاهیم مارکس حذف کنید. از کالا تا کارگر، از دولت تا انقلاب همه مفاهیم اجتماعی و لذا طبقاتی هستند و نه مفاهیمی مجرد، آکادمیک و "لمی". همانطور که برای مارکس تحزب یک مفهوم اجتماعی معطوف به جامعه سرمایه داری است، همانطور که برای مارکس کمونیسم معطوف به یک جنبش معرفه در جامعه سرمایه داری است و همانطور که برای مارکس کالا یک پدیده اجتماعی است، طبقه کارگر هم یک مفهوم اجتماعی در چارچوب جامعه سرمایه داری است.

برای مارکس کارگر نه تنها کسی نیست که فقیر و تهیدست و ستم دیده است، حتی کسی نیست که صرفاً ارزش اضافی تولید میکند. در کاپیتال و در نوشته های مارکس طبقه کارگر صرفاً یک مفهوم اقتصادی نیست. یک مفهوم اجتماعی است که البته به یک موقعیت اقتصادی تنیده است. در مارکسیسم هر کس که ارزش اضافی تولید میکند کارگر نیست و هر کس که ارزش اضافی تولید نمی کند (مانند کارگران بخش غیر مولد در سرمایه داری) غیر کارگر نیست.

بخشی از کسانی که در جرگه خرده بورژوازی و یا بورژوازی قرار میگیرند ارزش اضافی تولید میکنند. مهندیسن، تکنیسین ها، طراحان صنعتی و به اصطلاح کارگران فکری بیش از ارزش نیروی کارشان ثروت خلق میکنند و ارزش اضافی تولید شده آنها، گیرم با نرخ استثمار بسیار پائین تر از کارگر صنعتی، گیر سرمایه دار می آید.

برای مارکس کارگر صرفاً کسی نیست که ارزش اضافی تولید میکند. کارگر شاغل ارزش اضافی تولید میکند اما در یک موقعیت خاص اجتماعی قرار دارد. در موقعیت اجتماعی که هر روز مجبور است از نو نقش خود را در تولید بازی کند.

روشنفکر، مهندس یا طراح در بسیاری از موارد ارزش اضافی تولید میکند اما در این موقعیت اجتماعی نیست. ثروتی دارد، اندوخته ای دارد، میتواند مدتی کار نکند و غیره. طبقه کارگر بخشی از جامعه است که هر روز ناچار است وارد این رابطه شود. تازه کارگران بخش "خدمات" یا بخش "غیر مولد" در سرمایه داری اصولاً ارزش اضافی تولید نمی کنند. اما موقعیت آن ها در جامعه و نقش آن ها در تحقق ارزش اضافی و تقسیم آن میان سرمایه داران آن ها را جز لایتجزای طبقه کارگر میکند. درست به همین دلیل است که مارکس بخش پایین معلمین فقیر را جزو طبقه کارگر حساب میکند. نه از سر فقر آن ها بلکه از این سر که چارچوب زندگی این بخش مثل سرایدار مدرسه و رفتگر، در همان چارچوب زندگی کارگر است.

بعلاوه از نظر مارکس فقر مبنای تعریف کارگر نیست. سطح زندگی طبقه کارگر در بسیاری از مواقع، بخصوص در مورد پروتلاریای صنعتی، بالا تر از بخش وسیعی از خرده بورژوازی جامعه، و از جمله دهقانان، است اما موقعیت اجتماعی آن همان است که گفتیم.

خلاصه کنم، برای مارکس کارگر یک پدیده ابژکتیو اجتماعی - اقتصادی است. اگر بعد اجتماعی آن را بگیرید، مارکسیسم را به جنبش فقرا و یا روشنفکران ناراضی تبدیل میکنید. باز کردن این بحث یکی از مضامین مهم کاپیتال و یکی از محور های مهم باز خوانی کاپیتال مارکس توسط منصور حکمت است که علاقمندان میتوانند به آنها رجوع کنند.

از دیدگاه چپ سنتی و غیر طبقاتی کارگر، در بهترین حالت، آدم بدبخت و بیچاره جامعه است. در نتیجه خود این طبقه، به عنوان یک پدیده ابژکتیو اجتماعی موضوع حزب چپ نیست. البته چپ به حال این توده فقرا، که کارگر شان می نامد، دلسوزی میکند، غمشان را میخورد، اما دستش از طبقه کارگر واقعی بریده است، اومانیسم غیر طبقاتی و خلقی و پوپولیستی را نمایندگی میکنند. در این سیستم کارگر در صف مردم، در صف خلق، در صف انسان های خوب، در صف توده مردم، و یا حتی زحمتکشان، حل میشود. آنجایی هم که به طبقه کارگر

میردازد به بخش حاشیه ای تر که دستش به هیچ جا نمیرسد، بخشی که بشدت آغشته به فرهنگ خرده بورژوازی است محدود میشود.

حزب و تخریبی که رابطه اش با طبقه کارگر و با پرولتاریای صنعتی ایران قطع است، ممکن است حزب بهترین انسانها و فرشتگان دنیا باشد اما ربطی به تحزب طبقه کارگر و کمونیسم آن ندارد. این واقعیت دنیای ماست.

اینها همه مفاهیمی هستند که لاقول در سیستم من پایه ای هستند. فکر میکنم که در مارکسیسم پایه ای اند. به نظر من بدون این مفاهیم در متن اجتماعی و لذا طبقاتی آنها نمیتوان فهمید که چه اتفاقاتی دارد میافتد، صف دوست و دشمن قاطعی میشود و از همه مهمتر راه تغییر پنهان میماند.

رابطه بورژوازی با طبقه کارگر

قبل از وارد شدن به مساله تحزب در طبقه کارگر لازم است که بدوا به رابطه بورژوازی با طبقه کارگر دقت کنیم و پاره ای از داده های چپ در این مورد را روشن کنیم.

تصور چپ از بورژوازی این است که بورژوازی کارگر را تنها استثمار میکند و با سرکوب این طبقه را مقهور خود نگاه میدارد. بی گمان سرکوب و اختناق ابزار های مهمی در انقیاد طبقه کارگر هستند اما سرکوب در غیاب نفوذ و سلطه افق، ارزش ها و دیدگاه های بورژوائی در طبقه کارگر برای طولانی مدت ندارد. واقعیت تاریخ ما نشان میدهد که آنجا هم که سلطه اختناق وجود ندارد یا در اثر انقلاب و عصیان توده ای در هم شکسته می شود طبقه کارگر کماکان پراکنده و در انقیاد بورژوازی باقی می ماند. موقعیت طبقه کارگر در کشور هایی که اختناق در آنها حاکم نیست و یا تجربه انقلاب ۵۷ همین واقعیت را نشان میدهد که وقتی جامعه و بویژه طبقه کارگر و چپ جامعه در چارچوب داده های بورژوائی باقی میمانند حتی بدون اختناق هم انقیاد طبقاتی به جای خود باقی می ماند.

اما این انقیاد بیش از هر چیز محصول انقیاد جنبشی چپ به داده های بورژوائی و عدم توانایی آن در مبارزه علیه هجوم دائمی بورژوازی در قالب های مختلف است. این ناتوانی چپ شاید بتوان گفت از اینجا شروع می شود که تصور میکند که تنها اوست که طبقه کارگر را مورد خطاب قرار میدهد، به حالش دل می سوزاند برای آن افق، آرمان و سیاست تعیین میکند.

این تصور صرف نظر از اینکه ساده اندیشانه است، در تناقض با واقعیت است. این تصور انعکاس برخورد بورژوائی خود این چپ به طبقه کارگر و بخش مهمی از بورژوازی است. دنیای ذهنی و آرمانی چپ بورژوائی تنها از نظر میلپتائسی از بستر اصلی بورژوازی "رادیکال تر" است و اساساً نقدی به پایه های اجتماعی و طبقاتی بورژوازی، بخصوص آنجا که طبقه کارگر را مورد هجوم قرار میدهد، ندارد. در نتیجه چپ دنیای ما طبقه کارگر را در مقابل هجوم ایدئولوژیک، سیاسی و طبقاتی بورژوازی بی حرف و بی دفاع باقی میگذارد. به ادبیات چپ دقت کنید نقد پدیده های بورژوائی نظیر ناسیونالیسم، نژاد پرستی، زن ستیزی،

مذهب و غیره تنها از یک زاویه اومانیستی و منطقی مورد نقد قرار میگیرد و نه از خاصیت بورژوائی آن و ما به ازا آن تفرقه، اتحاد و در مبارزه طبقه کارگر برای رهائی.

اما، برعکس تصور چپ، برای بورژوازی توجه به طبقه کارگر، و جامعه در کل، یکی از ارکان فکری - عملی سیاست و اصولاً کل روبنای طبقاتی جامعه است. بدون جذب و یا راضی کردن پرولتاریا به یک افق بورژوائی حاکمیت طبقاتی سرمایه داری ناممکن است. هیچ اختناقی بدون وجود چنین نفوذ جنبشی، ارزشی و آرمانی قابل ادامه نیست. اشاره کردم که واقعیت جامعه نشان میدهد که حتی وقتی اختناق هم از میان برود هنوز بورژوازی میتواند با اتکا به جنبش های اجتماعی خود طبقه کارگر را در چارچوب مناسبات موجود محبوس نگاه دارد، مانع اتحاد طبقاتی پرولتاریا و سرنگونی حکومت بورژوازی شود. چپ بورژوائی خود بخشی از این جنبش طبقه بورژوا است و لذا از دیدن یا درک این جنبش ها ناتوان است و فاقد نقدی عمیق به آنها است. چیزی که برایش باقی میماند این است که اختناق را تنها عامل یا عامل اصلی انقیاد طبقه کارگر میگیرد و مبارزه کمونیستی و حزب کمونیستی را به یک مبارزه دمکراتیک علیه اختناق، سرکوب و ستم علی العموم در یک قالب غیر طبقاتی تقلیل دهد.

باید بیاد داشت که کشف وجود جامعه طبقاتی و وجود طبقه سرمایه دار و کارگر متعلق به مارکس نیست. همانطور که خود مارکس اعلام میکند تنورپسین ها و ایدئولوگ های بورژوائی قبل از مارکس وجود طبقه کارگر را کشف کرده اند. در نتیجه صرف قبول وجود سرمایه دار و کارگر نه تنها علامت تعلق سیاسی به طبقه کارگر نیست، بلکه یکی از ارکان فکری و جنبشی کل بورژوازی است.

هسته اساسی تفاوت مارکس و سنت کمونیستی با کل جریانات بورژوازی در این است که :

الف - جنبش های بورژوائی منفعت متمایز و متناقض طبقه کارگر با سایر طبقات را، رسماً یا عملاً، انکار میکنند، قائل به یک منفعت ماورا طبقاتی در جامعه طبقاتی تحت عنوان، کشور، ملت، جامعه مدنی، خلق، مردم و غیره هستند و در نتیجه در سیاست و در فرهنگ طبقه کارگر را در جامعه، در کشور، در ملت، در صف خلق، مردم و غیره منحل میکنند.

ب - مارکس وجود طبقات را مشروط به یک دوره معین از تاریخ بشر میداند و از آن مهمتر اینکه معتقد است که امروز وظیفه فوری و بلاواسطه پرولتاریا بر انداختن حکومت سرمایه داری و استقرار دیکتاتوری پرولتاریا است. چپ اینجا هم هزار و یک مقوله را مقدم بر سرنگونی بورژوازی میکند: حل مسأله ملی، سرنگونی رژیم، رشد نیروهای مولده، متعارف شدن سرمایه داری در ایران، و ...

هسته اصلی تهاجم سیاسی و فرهنگی بورژوازی درست در مقابل این تز مارکس است و بر این پایه قرار دارد که دنیای بهتر بدون حکومت کارگری یا در متن مناسبات موجود ممکن است. روپائی که چپ پوپولیست در آن شریک است و در نتیجه از نقد آن عاجز.

بورژوازی برای حاکمیت خود نیازمند جلب توده وسیع پرولتاریا به افق و رویای خود از دنیای بهتر نوع بورژوائی است. بهشت، حکومت ملی و حکومت

منفعت همگانی تنها اشکال ساده تر این رویا هستند. در این کارزار متفکرین، روشنفکران، تحصیل کردگان، مبلغین و اژیتاتور های بورژوا و بالاخره دستگاه عنکبوتی رسانه‌های جمعی و صنعت مذهب عاملین این هجوم و خرده بورژوازی، با رویای فرار از کابوس پرولتریزه شدن و پیوستن به بورژوازی، متن عمومی و کاتالیزور چسبیدن این توهم است.

تصویر منفعت همگانی و غیر طبقاتی در جامعه طبقاتی پشتش را به چشم انداز تحرک اجتماعی (social mobility) می‌دهد که بر طبق آن در جامعه موجود هر کس این شانس را دارد که از کارگر بودن نجات پیدا کند، پول دار شود و رسماً یا عملاً در موقعیت بورژوا در جامعه قرار گیرد یا در همان حدود از ثروت جامعه بهره بردارد. این افق یا تصویر هسته اصلی رویای آمریکایی (American Dream) است.

در دنیای ما حجم اصلی نقد به نا برابری را بورژوازی تولید میکند. اما راهی که پیش پا میگذارد غیر طبقاتی است. در نتیجه ضرورتی برای بسیج طبقه کارگر برای سرنگونی بورژوازی در آن نیست. بورژوازی می‌قبولاند که این جامعه و همین مناسبات شانس کافی به فرد را می‌دهد تا خود را از فقر و از انقیاد اقتصادی نجات دهد. کل جذابیت سرمایه داری و رویای حکومت غربی در همین است.

بورژوازی بسیار بیشتر از چپی های دنیا در مورد طبقه کارگر حرف میزند. ناسیونالیست های کرد بیشتر برای کارگر کرد دل میسوزانند تا بخش زیادی از کمونیست هایی که محدوده کار خودشان را کردستان میدانند. ناسیونالیسم کرد دائم به رخ کارگر میکشند که کارگر پالایشگاه تهران اینقدر حقوق میگیرد و توهم در کوره آجر پزی دور افتاده مریوان اینقدر پول میگیری، معضل جامعه کردستان عقب‌ماندگی صنعتی و اقتصادی آن است و ناسیونالیسم کرد میتواند با جبران این عقب‌ماندگی فقر و استثمار را از میان بردارد. حتی پوپولیست های شارلاتانی مانند احمدی نژاد و حماس و حزب الله بیشتر از کارگر، فقیر و محنت زده جامعه حرف میزنند و برای آن دل میسوزانند تا جریاناتی که به خود کمونیست میگویند. به فلسطین و سرنوشته اسف بار مردم آن و صف مبارزین برای رهایی از دست رژیم آپارتاید مذهبی- قومی اسرائیل نگاه کنید تا متوجه فاجعه‌ای که ناتوانی ماهوی چپ پوپولیست بوجود آورده است بشوید.

به جیش ضد گلوبالیزاسیون نگاه کنید. رسالت این جنبش نه دفاع از معیشت یا مبارزه علیه استثمار بلکه مبارزه با سرمایه داری از منظر خرده بورژوا و بورژوازی تحت فشار است. گیرم با حجم نسبتاً بالایی از میلیتانیسمی. در اعتراضات شان شیشه های مک دونالد را میشکنند و کبابی ترکی و ایرانی و عرب در صف خلق، آدم‌های خوب و غیره فرض میکنند. این در حالی است که مک دونالد به کارگرس حقوق بسیار بالاتر و شرایط کار بسیار مناسب تری میدهد و فلان کبابی به شیوه قرون وسطایی و مدل فراغنه مصر کارگر را استثمار میکند. این تصویر چپی است که بخود چپ، کمونیست یا آناشویست میگوید.

بورژوازی میپذیرد که جامعه طبقاتی است اما احزاب خود را احزاب غیر طبقاتی اعلام میکند که منفعت همگانی مردم، خلق، یا ملت را در نظر دارد. این تنها بر متن رویای جستن از چنبره انقیاد اقتصادی در چارچوب نظام موجود ممکن است. این تصور که اگر تلاش کنید میتوانید پولدار شوید، میتوانید از کارگر بودن نجات پیدا بکنید و زندگیتان هم بهتر شود.

مدل چپی این تصویر همان است که در کل چپ ایران در مورد جمهوری اسلامی میبینید. این حکومت طبقاتی نیست. رژیم است، حکومت مذهبی است، حکومت فارس ها است، رژیم عقب مانده است و غیره. و لذا آلترناتیوی هم که میدهد به همین اندازه غیر طبقاتی است. دولت جمهوری اسلامی البته همه این ها هست اما قبل از هر چیز و مهمتر از هر چیز این است که طبقه کارگر متوجه شود که این دولت، دولت کل بورژوازی ایران است و منفعت سرمایه را در مقابل کار حفظ میکند. تازه از اینجا است که ضرورت آگاهی و اتحاد طبقه کارگر در مقابل کل بورژوازی یعنی حزب کمونیستی طبقه کارگر اصولاً لازم می آید. چپ از رابطه بورژوازی با طبقه کارگر تنها سرکوب را میبیند در نتیجه در واقعیت امر برای مبارزه با این سرکوب به همان سنت های رایج بورژوازی قانع است و احتیاجی به حزب کمونیستی طبقه کارگر ندارد.

روی دیگر این سکه رفرمیسم است. وقتی از رفرمیسم حرف میزنم منظورم کسانی نیست که برای رفرم مبارزه میکنند. مبارزه برای رفرم بخش لاینجزای مبارزه کمونیستی طبقه کارگر است. منظور آن جنبشی است که آگاهانه یا ناآگاهانه مبارزه طبقه کارگر را در این محدوده محبوس نگاه میدارد. جنبشی که رفرم را به عنوان بخشی از پروسه اتحاد و قدم برداشتن به سمت انقلاب سوسیالیستی نمی بیند. سنت یا کسانی که مبارزه انقلابی طبقه کارگر برای سرنگونی بورژوازی را کلاً، و یا فعلاً، کنار میگذارند. این رفرمیسم حجم عظیمی از پشتوانه فکری و جنبشی بورژوازی است که از دلسوزان فقرا تا دلسوزان به حال سمتیدگان، از نیکوکاران اجتماعی تا منقدین دمکراتیک سرمایه داری را در بر میگیرد. کارنامه چپ در مبارزه علیه این رفرمیسم از عرصه های دیگر پر بار تر نیست. چپ خرده بورژوا یا اصولاً مبارزه برای رفرم و جایگاه این مبارزه در جدال پرولتاریا برای اتحاد و در سرنگونی رژیم سرمایه داری را نمیفهمد و یا وقتی به این مبارزه توجه میکند آن را در همان چارچوب سنت رفرمیستی بورژوازی، گیرم با میلیتاریسم بیشتر، حل میکند.

بحث من مطلقاً در مورد انگیزه این افراد یا این جریانات نیست. تاریخ، تاریخ انگیزه ها نیست. تاریخ عمل ما در متن واقعیت طبقاتی جامعه است. تخریبی که به طبقه کارگر این ابزار را ندهد فرقی با احزاب بورژوایی دیگر ندارد. گفتیم انگیزه متر ما نیست تا با آن بتوان نقش آن را در تاریخ اندازه گرفت. من و شما از کجا بداییم که انگیزه استالین چه بوده و اصولاً انگیزه بدی داشته است از کجا میدانیم در خلوت خود انگیزه هیتلر چه بوده است؟ آیا حتماً میخواست مردم را با کبریت آتش بزند ده هزار ده هزار تا آدم بسوزاند؟ تبلیغات پوپولیستی و "ضد سرمایه داری" نازیسم در آلمان بخش وسیعی از پرولتاریای صنعتی آلمان را به دنبال آنها کشاند. حزب سوسیال دمکرات ها را ترک کردند و به نازیست ها، ناسیونال سوسیالیست ها، پیوستند. هیتلر هم مانند احمدی نژاد در دفاع از طبقه کارگر علیه سرمایه دار ها اژیتاسیون میکرد. میخوام بگویم که بورژوازی به طبقه کارگر کار دارد و نه تنها کار دارد بلکه امرش است و تمام تلاش روزمره اش این است که تضمین بکند که طبقه کارگر. از نظر افق، از زیر دستش بیرون نیرود و به چنگ کمونیست های واقعی جامعه نمی افتد.

در نتیجه طبقه کارگر بیش از اینکه تحت فشار اختناق باشد زیر فشار هجوم افق ها، سنت ها و داده های جنبش های بورژوایی است و این در تسلیم نگاه داشتن و بکار گرفتن طبقه کارگر نقش شان از اختناق بیشتر است.

فعال، آژیتاتور و رهبر کمونیست در طبقه کارگر بیش از اختناق زیر فشار این جنبش‌های بورژوازی است. این فشار در پراکندگی و در مستاصل کردن فعالین طبقه کارگر از شکنجه زندانهای رژیم کارا ترست. و چپ کلا در این جنگ غایب است.

ت‌ح‌ز‌ب کارگری - ت‌ح‌ز‌ب کمونیستی طبقه کارگر - ش‌ب‌ح سندیکالیسم

برای شروع بحث ت‌ح‌ز‌ب از مانیفست کمونیست، که اولین برنامه حزب کمونیستی است، شروع میکنم. فصل دوم مانیفست تحت عنوان "پرولترها و کمونیست‌ها" تصویر بسیار جامع و دقیقی از معنی ت‌ح‌ز‌ب سیاسی در طبقه کارگر و رابطه کمونیست‌ها و جنبش کمونیستی با این ت‌ح‌ز‌ب را بدست میدهد.

مانیفست می‌رسد کمونیست‌ها و پرولتاریا با یکدیگر رابطه ای دارند؟ سپس راجع به تفاوت حزب کمونیستی با سایر احزاب کارگری بحث میکند. کمتر کسی به این نکته توجه دارد که مانیفست ت‌ح‌ز‌ب کمونیستی را تنها شکل ت‌ح‌ز‌ب کارگری نمیداند و این یک نکته کلیدی در بحث مارکس و کل جایگاه ت‌ح‌ز‌ب کمونیستی است.

مارکس و انگلس از حزب کمونیستی و سایر احزاب کارگری حرف می‌زنند. اینجا میخواهم روی مفهوم ت‌ح‌ز‌ب کارگری اما غیر کمونیستی توقف کنم چون همین یک نکته مبنای اغتشاش فکری و جدائی اجتماعی عمیق چپ با طبقه کارگر است. از نظر چپ فعال کارگری یا کمونیست (تازه به اعتبار این چپ کمونیست) است یا سندیکالیست متعلق به صف بورژوازی یا جنبش‌های بورژوازی. دوری سیاسی، عاطفی و جنبشی چپ از طبقه کارگر و فعالین کارگری مبنای این اغتشاش فکری است که به آن خواهیم پرداخت.

مانیفست احزاب کارگری غیر کمونیستی را از پایه در جای دیگری قرار میدهد. مانیفست کمونیست‌ها را یکی از احزاب کارگری میداند و رابطه خاص و نزدیکی با سایر احزاب کارگری را برای کمونیست‌ها تعریف میکند. در همان حال نکته به همین درجه مهم این است که مانیفست سوسیالیست‌های تخیلی و پوپولیست‌ها را در ردیف احزاب کارگری قرار نمیدهد. آنها را در دسته بندی دیگری جزو "سوسیالیسم ارتجاعی"، "سوسیالیسم حقیقی"، "سوسیالیسم بورژوازی" و "سوسیالیسم فنودالی" دسته بندی میکند.

مانیفست در رابطه با این احزاب کارگری است که میگوید: "کمونیست‌ها حزب خاصی نیستند که در برابر احزاب کارگری دیگر قرار گرفته باشند". توجه کنید مانیفست میگوید کمونیست‌ها در برابر این احزاب قرار نمیگیرند.

تفاوت کمونیست‌ها با احزاب دیگر کارگری در شکل و در میلیتانتی آن‌ها نیست. مانیفست میگوید ت‌ح‌ز‌ب کمونیستی جنبه‌ها و افق‌هایی را میپوشاند که سایر احزاب کارگری ناتوان از پوشاندن آنها هستند و در نتیجه نمیتوانند راه اتحاد و پیروزی را در مقابل طبقه کارگر باز کنند. مانیفست میگوید که کمونیست‌ها "هیچگونه منافعی، که از منافع کلیه پرولتاریا جدا باشد، ندارند. آنها اصول ویژه ای را به میان نمی‌آورند که بخواهند جنبش پرولتاریا را در چارچوب آن اصول بگنجانند. ... فرق

کمونیستها با دیگر احزاب پرولتری تنها در این است که از طرفی، کمونیستها در مبارزات ملل گوناگون، مصالح مشترک همه پرولتاریا را صرف نظر از منافع ملی شان، مد نظر قرار میدهند و از آن دفاع میکنند، و از طرف دیگر در مراحل گوناگونی که مبارزه پرولتاریا و بورژوازی طی میکند، آنان همیشه نمایندگان مصالح و منافع تمام جنبش هستند. ... بدین مناسبت کمونیستها عملاً، با عزم ترین بخش احزاب کارگری همه کشورها و همیشه محرک جنبش به پیش اند؛ اما از لحاظ تئوری، مزیت کمونیستها نسبت به بقیه توده پرولتاریا در این است که آنان به شرایط و جریان و نتایج کلی جنبش پرولتری پی برده اند. .. نزدیکترین هدف کمونیستها همان است که دیگر احزاب پرولتری در پی آنند: یعنی متشکل ساختن پرولتاریا بصورت یک طبقه، سرنگون ساختن سیادت بورژوازی و احزاب قدرت حاکمه سیاسی پرولتاریا "

تفاوت میان متد مانیفست با متدی که چپ میفهمد درست در ارزیابی پدیده‌های اجتماعی بر اساس نقش اجتماعی آنها و نقشی که در مبارزه ایضاً اجتماعی طبقه کارگر بازی میکنند است. چپ از سیاست فقط ایدئولوژی آنهم به یک معنی غیر اجتماعی و فقهی را میفهمد در نتیجه همانطور که در ارزیابی از هر خط و حرکت و جنبشی از ایدئولوژی شروع میکند و به همان خاتمه میدهد، در مورد حرکات، تشکلها و احزاب درون طبقه کارگر هم همین برخورد را دارد.

چپ با این متد نمیتواند بفهمد که چرا در زمان خود آنارشیستها، فعالین سندیکائی و سندیکاها که اصلاً کمونیست نبودند و چه بسا، مانند باکونین، مخالف فرموله کمونیسم و مارکس بودند جزو احزاب کارگری دسته بندی می‌شوند و همراه کمونیستها در انترناسیونال اول ظاهر می‌شوند و سوسیالیستهای تخیلی، سوسیالیستهای حقیقی، سوسیالیسم آلمانی و غیره در صف احزاب بورژوائی و ارتجاعی.

این دسته بندی در مانیفست کمونیست کاملاً به پایه طبقاتی و اجتماعی این احزاب بر میگردد و نه به سیستم فکری آنها. به این دلیل ساده که کارگر تشکل را از اینجا شروع میکند. در تجربه زندگی روزمره اش در مقابل کارفرما در شکل صنفی تشکل و مبارزه را شروع میکند، بخشی از مبارزه طبقه کارگر علیه بورژوازی است. در حالی که سوسیالیسم بورژوائی، عرفانی، آلمانی و غیره درست مانند پوپولیسم حاکم بر چپ ربطی به مبارزه روزمره و سنگر بندی طبقاتی کارگر علیه سرمایه دار ندارد. پوپولیسم جنبشی است برای حل طبقه کارگر در آمورف اجتماعی بنام توده ها، مردم، خلق، و غیره. جریاناتی که مانیفست به آنها اچاره میکند حرکتائی هستند که درست مانند چپ غیر کارگری ما که کارگر را در خارج از متن سازمان تولید در جامعه و خارج از سازمان اجتماعی ناشی از آن میفهمند، به مبارزه میخوانند و برایش افق تعریف میکنند.

گفتم چپ موجود قبل از آنکه یک مبنای جنبشی داشته باشد یک جریان ایدئولوژیک است. در نتیجه جایگاه احزاب را هم نه بر اساس نقش آنها در جامعه و در متن شرایط معین بلکه از سر افکار و ایدئولوژی محک میزنند. درست مانند مذهبی ها. اما برای مارکس و انگلس و لنین کل این پدیده‌ها اجتماعی هستند و باید در متن جامعه و در متن مبارزه طبقاتی محک بخورند. افکار بیش از هر چیز خود آگاهی و یا نا آگاهی و روشنی یا ابهام، و بقول مارکس در هژدهم برومر، تعیین ها یا عدم تعیین ها در اهداف را نشان میدهد. با متر ایدئولوژیکی که چپ دارد نتنها

نمیتواند وجود احزاب کارگری اما غیر کمونیستی را بفهمد بلکه اصولاً تاریخ چپ را هم به یک تاریخ فکری کاهش میدهد.

مارکس، انگلس و بعداً لنین به سازمان یابی های سیاسی در درون طبقه با هدف خاتمه دادن به محنت کارگر بودن نگاه میکنند و نه اینکه هر کدام در مورد خود چه میگویند. از زندگی و مبارزه روزمره طبقه کارگر شروع میکنند. در این متن است که بسادگی میتوان دریافت که وقتی مانیفست از رابطه کمونیست‌ها با سایر احزاب کارگری حرف میزنند منظور شان کیست. از اجزایی حرف میزنند که الزاماً کمونیست نیستند ولی کارگری هستند. به این معنا که زندگی و مبارزه کارگر محور هستی‌شان است. اینکه چقدر روشن هستند، چقدر برد دارند، کج‌را می‌بینند و تا کجا میتوانند پیش بروند بحث ثانوی است. هرچه که هستند رسماً، و یا در جوامع مختلفی شبیه ایران، عملاً حزب و روابطی را درست میکنند که ماهیت حزبی - سیاسی دارند.

تحزب کارگری، مانند هر نوع سازمان یابی و اتحاد دیگری در طبقه کارگر پشتش را به واقعیت وجودی طبقه کارگر و سازمان آن در تولید و در جامعه میدهد. واقعیت زندگی کارگر او را به اتحاد میکشاند. اینکه این اتحاد چه اشکالی به خود میگیرد و تحزب کجای این عکس‌العمل به زندگی روزمره کارگر قرار میگیرد مساله ثانوی است.

کارگر و خانواده کارگری، از بزرگسالان تا کودکان و جوانان آن، به قول معروف "از روزی که روی خشت می‌افتند تا روزی که زیر خشت می‌روند" و در هر لحظه از کار و زندگی و شادی و عزای خود با سرمایه دار و کارفرما روبرو و آشنا است. همانطوری که دهقان، در سیستم فئودالی با ارباب روبرو است، یا برده با برده دار. اما تفاوت کارگر با دهقان این است که دهقان در زندگی و در تولید خود منفرد است و در نتیجه در عکس‌العمل طبیعی خود به "ستمگر" هم منفرد عمل میکند. کارگر، به عکس آن، در تولید و در زندگی‌اش در جامعه متشکل است. تولید فردی در زندگی طبقه کارگر بی‌معنی است، در نتیجه عکس‌العمل طبیعی کارگر به استثمار خود هم به ناچار متشکل و دستجمعی است. دهقان به ندرت به کمک دهقان دیگر میرود، اما کارگر کار روزمره اش در تعاون با دیگری است و روزمره برای بیرون کشیدن رفیق اش از زیر آوار معدن، برای در بردن دست همکارش از زیر پرس و تیغ گیوتین قهرمانی میکند. قهرمانی و فداکاری، دیسیپلین و کار جمعی خصلت زندگی روزمره کارگر است در حالیکه برای خرده بورژوا این‌ها فعالیت‌های قهرمانانه فردی علیه ظلم است. این زندگی کارگر است. برای نوجوان و کودک کارگر بیکاری، بیمه بیکاری، اضافه کاری، شب کاری، اخراج، کار پیمانی، رفقای کارگر و هم پیمان پدر یا مادر، بچه های کارخانه، رهبران کارگری و غیره همان قدر واقعی و آشنا هستند که ابر و باران و باد و برف و کدخدا و ارباب برای فرزند دهقان. نوجوان و کودک کارگر از همان ابتدا با اتحاد، سندیکا، شورا، روابط مخفی میان رهبران کارگری بزرگ می‌شود و همه اینها برای او پدیده های شناخته شده هستند.

بر همین اساس است که وقتی مارکس راجع به احزاب کارگری حرف میزند اتفاقاً از انارشیزم ها، از آنهایی که اتحادیه درست میکنند حرف میزند. اینکه بعداً در کشور های امپریالیستی و با شکل گرفتن اشرافیت کارگری جنبش سندیکالیستی نقش جریان‌ات بورژوائی سابق را بر عهده میگیرد، ربطی به موقعیت کنونی جنبش طبقه کارگر ایران ندارد.

سندیکالیسم یک سلسله اعتقادات نیست، جنبش بورژوائی است که اشرافیت کارگری در کشور های متروپل سرمایه داری را با خود دارد. سندیکالیسم در کشور های متروپل محل اتحاد طبقه کارگر نیست. محل تسلیم و تفرقه آن است.

کسی که این واقعیات را متوجه نباشد و هر حزب کارگری غیر کمونیست را سندیکالیست بداند، به نظر من، ربطی به زندگی روزمره کارگر ندارد. اصلاً نمی فهمد که چه اتفاقی دارد می افتد. به اعتقاد من در ایران سندیکالیسم وجود ندارد. احزاب، روابط، محافل و تشکل های کارگری، همانطور که پیش تر گفتم به داده های بورژوائی و از جمله داده های سندیکالیستی آلوده هستند. اما اولاً این آلودگی انعکاس نا روشنی، اهداف مبهم و خرافات سیاسی و فرهنگی بورژوائی است و ثانیاً با همه این آلودگی ها این احزاب و تشکل ها، احزاب و تشکل های کارگری هستند در حالی که چپ قاضی ما در واقع خود بعضاً منشاء و بخشی از ویروس واگیری این آلودگی ها هستند.

این تشکل ها و این فعالین و شبکه ها و این احزاب به بسیاری از خرافات بورژوائی آلوده هستند اما از اتحادیه ها و انارشیست ها عضو انترناسیونال اول، جریاناتی که مارکس و انگلس در مانیفست کمونیست به نام احزاب کارگری غیر کمونیست میکنند، کارگری تر، به کمونیسم نزدیکتر و پیش رو تر هستند. چپ شیخ سندیکالیسم را در ایران خلق کرده است تا بر ربطی خود به واقعیت وجودی طبقه کارگر را توجیه کند.

اگر ما تصویری چنین اجتماعی و طبقاتی از حزب کارگری، و از جمله حزب کمونیستی طبقه کارگر داشته باشیم، آنگاه نمی توانیم از احزاب و سازمان هایی سر در بیاوریم که در اساس محل تشکل محصل ها، روشنفکران، دانشجویان، تحصیلکردگان ناراضی، آدم های حاشیه ای است. درست به همین دلیل است که در سیستم چپ موجود بخش بزرگی از رهبران و فعالین کارگری در صف دشمن، در صف سندیکالیسم و در صف مخالف قرار میگیرند. در حالیکه برای کارگری که یک روز است وارد میدان کار شده است، این رهبران و فعالین، با همه ناروشنی ها و عدم تعین ها در شناختن اهداف مبارزه طبقه کارگر، نه تنها خودی بلکه پیش از صف بخش اعظم رهبران احزاب چپ، رهبر طبقه کارگر هستند.

اگر کسی میخواهد از مانیفست حزب کارگری و کمونیستی را بفهمد و آن را مبنا قرار دهد، مانیفست این ها را چنین تعریف میکند و من هم از این زاویه وارد حزب کمونیستی میشوم.

حزب کمونیستی، از نظر من، در مقابل بقیه احزاب کارگری نیست. بلکه در مقابل احزاب بورژوائی است. علیه پوپولیست ها، ناسیونالیست ها، لیبرال ها و محافظه کاران است. در مقابل ناسیونالیست ها است نه تنها به این دلیل که از نظر اومانیستی و منطقی قوم پرست و یا خلق پرست هستند، به این دلیل که در هر دم و بازدم وجودی شان تفرقه ملی، مذهبی، جنسی، طبقاتی در در میان کارگران دامن میزنند و ادامه سیادت بورژوازی را تضمین میکنند. به این دلیل که تفرقه را در میان طبقه کارگر ابدی میکنند.

بیاد داشته باشید که تز محوری و اصلی مانیفست این است که تفرقه در میان طبقه کارگر باعث ادامه حکومت بورژوازی است. و چپی که نقد ناسیونالیسم، مذهب، زن ستیزی، و غیره را از اینجا شروع نمیکند نه تنها گوش شنوایی در طبقه کارگر

پیدا نمی‌کند، بلکه نقد او به یک نقد دمکراتیک و اومانیستی از سرمایه داری و جنبش های آن محدود می‌ماند و در عمل و در بهترین حالت یک پوپولیست از کار در می‌آید. جریانات غیر کمونیست درون طبقه کارگر بسیار بیشتر از احزاب چپ تحزب کارگری هستند. احزاب کارگری در ایران بنا به محدودیت‌ها در افق شان و مهمتر از این بنا به خصلت علنی خود نمیتوانند خود را به عنوان حزب معرفی کنند اما اگر نام‌گذاری نقطه رجوع ما نباشد و فعل و انفعالی که در جامعه و در طبقه کارگر شکل می‌دهند محمل تعریف آن‌ها باشد انوقت این‌ها، اگر بیشتر از هر حزب چپ موجود در جامعه حزب تر نباشند، کمتر نیستند. و بحث من این است که تحزب کمونیستی طبقه کارگر نمیتواند بنا به تعریفی که مارکس و انگلس در مانیفست بدست می‌دهند در مقابل این احزاب باشند و یا خود را در مقابل آن‌ها تعریف کنند. تحزب کمونیستی آن نوع از تحزب است که قبل از هر چیز در احزاب کارگری دیگر، هم رزم، هم طبقه و متحد جستجو میکنند و نه دشمن. تحزب کمونیستی طبقه کارگر ناچار است در چنین متنی به رهبران، فعالین و توده طبقه کارگر نشان دهد که تنها اوست که میتواند بر محدود بینی‌ها، بر عدم تعیین‌ها، بر ناروشنی‌های سایر احزاب کارگری فائق آید و راه پیروزی را در مقابل طبقه کارگر باز کند.

حزبی باشد که کارهایی را بتواند سازمان دهد، پیروزی‌هایی را ممکن کند که سایر احزاب کارگر ناتوان از آن هستند. تحزب کمونیستی میتواند فعالیتی را در بطن طبقه کارگر و در مبارزه روزمره این طبقه شکل دهد که سایر احزاب کارگر ناتوان از آن هستند.

بحث من این است که در ایران سندیکالیسم، آنطوری که در غرب معنی دارد، وجود ندارد. اصولاً سندیکائی وجود ندارد. واقعیت این است که اولین مقاومت آگاهانه طبقه کارگر با درست کردن تشکل صنفی و سندیکا شروع میشود. کسی که رهبران چنین مقاومت و سازمان‌یابی را بعنوان سندیکالیست، دشمن کارگر معرفی میکند دارد کمر طبقه کارگر را میشکند. به نظر من به طبقه کارگر نامربوط است.

تاکید من این است که بنا به شهادت و گفته مانیفست و بنا به واقعیت طبقه کارگر و بنا به هر چه که در نظر بگیرید اکثریت احزاب کارگری اتفاقاً در دوره ما کمونیستی نیستند چون تئوری کمونیسم نه تنها بیک دیده خود بخودی در طبقه کارگر نیست، بلکه جنبشی است علیه داده‌های طبیعی‌ای است که فرهنگ بورژوائی در ذهن جامعه و از جمله در ذهن طبقه کارگر می‌کارد. برای حاکم کردن کمونیسم بر ذهن و عمل رهبران کارگری باید زحمت کشید، باید هر داده و تبلیغ خرافات بورژوائی که منشاء تفرقه در طبقه کارگر است را از زاویه منفعت بلاواسطه طبقه کارگر به نقد کشید و باید دانست که موقعیت عینی طبقه کارگر در جامعه بیش از هر کانهالی، از کانهال درس‌گیری از تجربه مبارزه و زندگی روزمره در مقابل او باز میشود. اما چپ ما در این تجربه فکرا، عقلا، سنتا، احساسا و از نظر تجربه اجتماعی حضور و وجود ندارد.

اینجا میخواهم، بطور خلاصه به لنین و برخورد او به تحزب کمونیستی هم اشاره کنم.

تفاوت لنین با مارکس و انگلس در این است که لنین در کار سازماندهی انقلاب پرولتری در یک جامعه مختلق و عقب‌مانده تر از اروپای غربی است. این دو

فاکتور، هردو، در همه بحث‌های لنین بافته شده و غیر قابل تفکیک است. من در جای دیگری این دو فاکتور را به تفصیل مورد بحث قرار داده‌ام (۳) و اینجا تنها نکته وار به آن‌ها اشاره می‌کنم.

۱ - لنین بحث اش را از سازمان، دیسیپلین و سازمان انقلابیون حرفه‌ای شروع میکند، که بیش از هر چیز بازتاب وجود اختناق و راه یابی برای تضمین ادامه کاری سازمان‌ها و تشکل‌های کارگری و کمونیستی زیر فشار دولت غیر دمکراتیک و مستبد تزاری است. اما قبل از اینکه به صحت این حکم لنین در وضعیت کنونی جامعه ایران به پردازیم باید به یک نکته بسیار مهمتر که همیشه از جانب چپ نادیده گرفته می‌شود اشاره کنیم.

تفاوت بحث سازمان و دیسیپلین و انقلابیون حرفه‌ای و مقوله پیشاهنگ یا پیشرو در ادبیات لنین با ادبیات چپ، که البته هر روز کمتر و کمتر میشود، این است که مخاطب لنین احزاب کارگری در طبقه کارگر روسیه هستند و نه جامعه روشنفکران و خرده بورژواهای متفرق. به رسمیت شناختن وجود احزاب کارگری غیر کمونیست در طبقه کارگر روسیه و برخورد به آن‌ها به عنوان متحد نقطه شروع بحث است. خود سوسیال دمکراسی روسیه به عنوان یک جریان درون طبقه کارگر متولد شده است و جدل لنین با اکونومیست‌ها از جنس جدل درونی خود جنبش کارگری روسیه است و نه جدل یک جریان تماماً بی ریشه در طبقه کارگر با جریان دیگر در درون طبقه. سوسیال دمکرات‌ها از جمله پیشروان و سازمان‌دهندگان مبارزه روزمره طبقه کارگر هستند، درست همانطور که مانیفست کمونیست‌ها را تصویر میکند.

”چه باید کرد“، از اولین بحث‌های سازمانی لنین، در نقد اکونومیسم است. اما برخورد لنین با اکونومیست‌ها با برخورد بعدی لنین با منشویک‌ها و یا با نارودنیک‌ها تماماً متفاوت است. درست مانند تفاوت برخورد مارکس و انگلس به جریان‌اتحادیه‌ای و حتی آنارشیستی با برخورد آن‌ها به سوسیالیسم بورژوائی و خلقی و دهقانی و حقیقی و غیره.

لنین همه جا اکونومیست‌ها را به عنوان جریان‌ات کارگری مورد نقد قرار میدهد، دنباله روی و تاکتیک پروسه ماهوی آن‌ها را نقد میکند با این هدف که قانع‌شان کند که به یک حزب کمونیستی به پیوندند. برخورد لنین، حتی بعد از انقلاب اکتبر، با اتحادیه‌گرائی و اکونومیسم سرا پا با برخورد اش به منشویک‌ها متفاوت است.

بر این متن است که لنین بعدها وقت زیادی را در جدال با کمونیست‌های آلمان و انگلیس، صرف توضیح جایگاه احزاب کارگری غیر کمونیست و جریان‌اتحادیه‌ای میکند.

اما یک بعد مهم بحث لنین اهمیت تضمین ادامه کاری، اهمیت داشتن قابلیت دفاع از خود در مقابل دولت و پلیس در جوامع مختنق است. بحث سازمان انقلابیون حرفه‌ای و جایگاه سازمان یابی پیشاهنگ پرولتری از اینجا ناشی میشود. لنین راجع به مشخصات حزب کمونیستی طبقه کارگر در دوره اختناق، در مورد اهمیت تسلط فعالین کمونیست طبقه کارگر بر علم و تکنیک مبارزه با پلیس، در مورد مخفی کاری و سازمان منضبط بحث میکند که همه امروز با ضرورت صد چندان به جای خود باقی است.

تحزب کمونیستی طبقه کارگر امروز بیش از اوائل قرن ۲۰ به این خاصیت قابلیت مقاومت در مقابل پلیس نیاز دارد. پنهان کاری، تلفیق درست کار علنی و غیر علنی، تسلط بر شیوه‌های خنثی کردن پلیس و غیره یک شرط حیاتی برای امکان بقای این نوع تحزب است.

قبل از پرداختن به نکته دوم در تئوری حزبی لنین لازم است به سرنوشت بحث پیشاهنگ پرولتری در چپ اشاره کنیم. بحث لنین در مورد پیشاهنگ پرولتری، درست مانند بحث‌های مارکس و انگلس، یک بحث اجتماعی و طبقاتی است. آنچه لنین پیشاهنگ پرولتری میخواند، فعالین، رهبران و اژیتاتور های کمونیست در درون طبقه کارگر هستند. چپ غیر کارگری قبل از هر چیز این مفهوم را هم از مضمون اجتماعی و طبقاتی آن تهی کرده و پیشاهنگ؛ تبدیل به مقوله ای تماماً ایدئولوژیک و دلخواه شده است که هر کس میتواند آن را به میل خود تفسیر کند. از این سر هر چریک، هر فدائی خلق یا فدائی طبقه، هر مؤمن سوسیالیستی میتواند خود را پیشاهنگ و سازمان خود را سازمان پیشاهنگان تعریف کند.

۲ - مولفه دوم که در بحث های لنین برجستگی بیشتری دارد در مورد تاکتیک پرولتاریا در تحولات دمکراتیک جامعه است. البته مارکس و انگلس، بخصوص آنجا که در مورد انقلاب در آلمان حرف میزنند به این مسله میپردازند، اما این موضوع در جدل های لنین، به تبع وضعیت سیاسی جامعه روسیه، به تفصیل بیشتری مورد بحث قرار میگیرد.

محور بحث لنین، همچون مارکس و انگلس، این است طبقه کارگر نمیتواند و نباید نسبت به تحولات دمکراتیک جامعه بی تفاوت باشد. اما تفاوت مارکس، انگلس و لنین با کمونیسم بورژوائی در هدف و چارچوب این دخالت در سیاست است. برای مارکس و لنین شرایط عینی انقلاب سوسیالیستی فراهم است. مانع این انقلاب شرایط ذهنی پرولتاریا است که خود را در اساس در تفرقه درونی این طبقه نشان میدهد. در نتیجه انقلاب سوسیالیستی هدف بلاواسطه مبارزه طبقه کارگر است و هدف دخالت در این تحولات عبارتند از

- الف - فائق آمدن بر تفرقه دورنی طبقه کارگر
- ب - قرار دادن این طبقه در بهترین شرایط برای دست بردن به قدرت سیاسی و سازمان دادن انقلاب سوسیالیستی در ادامه بلاواسطه این تحولات است.

جدل لنین بخصوص بر این امر متمرکز می شود که وجود یک جنبش فرا طبقاتی دمکراتیک در جامعه بهترین امکان را برای بورژوازی فراهم میکند تا تصویری غیر طبقاتی یا فراطبقاتی از اهداف چنین جنبش هائی و از صف بندی دورنی آن به طبقه کارگر بدهد و بدین ترتیب تضمین کند که در پی آمد این تحولات طبقه کارگر امر دیگر و هدف دیگری را دنبال نکند.

لنین میگوید که در جامعه مختنق، که هنوز تحولات دمکراتیک جا دارد، طبقات دیگر وسیعا به حرکت در میایند و بخشی از هجوم بورژوازی این است که از این وضع استفاده کند تا طبقه کارگر را به زیر یوغ خود بکشد و در آن محدوده نیاز خود به پیاده نظام تحول بورژوائی تبدیل کند. انگشت گذاشتن بر خصلت طبقاتی هر تحول دمکراتیک، نشان دادن تفاوت اهداف پرولتاریا با بخش های مختلف بورژوازی در این تحولات، آماده کردن پرولتاریا برای برگرداندن لوله اسلحه

به سمت "متحدین" سابق، قبل از اینکه آن‌ها این کار را انجام دهند، هسته اساسی بحث‌های لنین است. گفته‌های نظیر :

"ما هرگز نمیتوانیم شعار "انقلابی‌تر از همه باشیم" را طرح کنیم و هرگز هم طرح نخواهیم کرد. ما حتی سعی نخواهیم کرد که در انقلابی بودن با دمکراتی بُریده از پایگاه طبقاتی خویش، با دمکراتی که کُشته و مردهٔ عبارات زیبا و دلپذیر است و مدام جمله‌های قالبی و شعارهای مبتذل ردیف میکند، مسابقه بگذاریم. برعکس، ما همیشه ناقد چنین انقلابی بودنی خواهیم بود؛ ما معانی واقعی کلمات، محتوای واقعی وقایع بزرگ بصورت ایده‌آل در آمده را افشا خواهیم کرد؛ ما نیاز به یک ارزیابی هوشیارانه از طبقات و طیف‌های موجود در درون طبقات را حتی در داغ‌ترین موقعیت‌های انقلاب آموزش خواهیم داد."*

هسته اساسی بحث‌های لنین در دو تاکتیک، در بحث انقلاب دمکراتیک، در بحث دولت موقت و غیره است. لنین به طبقه کارگر میگوید که ما با دهقانان دیکتاتوری دمکراتیک دهقانان و کارگران را میسازیم ولی همین دهقانان، همراه کل بورژوازی و بخش اعظم خرده بورژوازی علیه شما و علیه انقلاب سوسیالیستی اسلحه بر خواهند داشت. باید برای این رودروئی آماده بود.

کل این بحث لنین را کمونیسم بورژوائی از دو طرف "نکشاف" داده است. از یک طرف انقلاب مرحله‌ای اعلام می‌شود و در "این مرحله" طبقه کارگر در صف خلق و ملت و غیره حل می‌شود و از طرف دیگر، بخصوص از جانب تروتسکیست‌ها، انقلاب بدون هویت، غیر طبقاتی، انقلاب علی‌العموم و حد اکثر با عنوانی ضد مارکسیستی مانند انقلاب سیاسی، انقلاب جاری و غیره اعلام میشود و عملاً بر چشم پرولتاریا چشم‌بند طبقاتی زده می‌شود. با این مقدمات در بخش بعدی به بحث حزب کارگری و راهی برای برون رفت از این بن‌بست سنتی چپ خواهیم پرداخت.

باز هم در باره مفاهیم اجتماعی و اجتماعی - طبقاتی

اشاره کردم که به اعتقاد من در چپ ایران جامعه و مفهوم اجتماعی یا اصولاً جایی ندارد و یا آنجا که پیش می‌آید یا به عنوان اشتهار و معروف بودن (celebrity)، مثل هنرپیشه و خواننده، ورزشکار و غیره معنی می‌شود، و در هر حال غیر طبقاتی و معطوف به جامعه بدون طبقه و خلقی است. شخصیت‌های به اصطلاح معروف و شناخته شده، و به زعم خود اجتماعی، چپ را نگاه کنید. این‌ها در زندگی و در مبارزه موجود و ابژکتیو طبقه کارگر حضور ندارند و درگیر نیستند. اشتهار آن‌ها ناشی از کار هائی دیگر است از جامعه و زندگی اجتماعی طبقه کارگر منفصل هستند.

حزب کارگری مقوله ایست که دو مفهوم یا فونکسیون اجتماعی و طبقاتی را به هم چفت میکند. اولاً اجتماعی است و ثانیاً طبقاتی.

اجتماعی است یعنی در اساس تجمع کسانی است که فی الحال در ابعاد اجتماعی (مستقل از بزرگی و کوچکی دامنه دخالت آنها) آگاهانه دور هم جمع میشوند تا فعالیت اجتماعی خود را متمرکز و سازمان یافته تر کنند و محیطی که در آن فعال هستند را تغییر دهند. این اجتماع یا تمرکز برای یک کمپین نیست. برای سازمان دادن یک فعالیت مستمر و همه جانبه سیاسی و اجتماعی است.

طبقاتی است زیرا معطوف به طبقه کارگر است. موضوع کار آن طبقه کارگر است و هدف آن کاستن از تفرقه در صفوف طبقه کارگر و آماده کردن و رهبری آن برای دست بردن به قدرت سیاسی است.

تحزب کمونیستی طبقه کارگر هم اجتماعی است و اما با عنوان کلی اجتماعی که ربط طبقاتی این اجتماعی گری نامعلوم است یا تحلیلی و ایدئولوژیک است قابل بیان نیست. تشکل کسانی نیست که تنها ربط شان به طبقه کارگر ایدئولوژیک، تازه به زعم خودشان، است. تشکل رهبران و فعالین واقعاً موجود طبقه کارگر است که بعداً به تفصیل در مورد آن صحبت خواهیم کرد. این تشکل یا تحزب، تشکل یا تحزب دانشجویان، اجتماع آدم‌های خوب، اجتماعی آدم‌های کم تأثیر در محیط کارگری، اجتماع آدم‌های مشهور نیست و یا اجتماع هواداران این یا آن حزب نیست.

چپ عادتاً وقتی از تحزب کارگری حرف میزند میرود هواداران خودش را متشکل میکند و تازه تلاش میکند که آنها را آلترناتیو رهبران و فعالین موجود طبقه کارگر کند که نه تنها همیشه ناموفق است بلکه تشکل درون طبقه را هم تضعیف میکند. تحزب مرسوم در چپ اجتماع کسانی است که در محیط اطراف شان نقشی ندارند و در نتیجه ایده ای در مورد چگونگی متشکل کردن توده کارگر ندارند و لذا نه تنها نیازمند اختیارات محلی نیستند، بلکه بدون اینکه از بالا مرتب با قاشق سیاست و رهنمود به آن‌ها داده شود نمی‌توانند زندگی کنند. اگر روزی رهنمود نرسد یا کار عجیب و غریبی میکنند و یا اینکه میمانند که چکار باید بکنند.

وقتی راجع به تحزب طبقه کارگری حرف میزنیم راجع به تحزب در خود طبقه کارگر حرف میزنیم نه در میان خرده بورژواها، دانشجویها و یا جامعه بطور کلی. اشکال سازماندهی در میان سایر اقشار و بخش‌های جامعه البته جا دارد و مهم اند اما اینجا بحث در مورد پایه و اساس تحزب کارگری است. تنها با وجود چنین تحزبی در پایه‌ای ترین سطح تازه می‌شود سراغ اشکال دیگر سازمان دهی رفت و در مورد آن‌ها بحث کرد.

تحزب کمونیستی: دیدار مجدد با بحث کمیته‌های کمونیستی

بحث کمیته‌های کمونیستی در اساس تلاشی بود برای پاسخ دادن به معضلاتی که بطور مدام دامن گیر تحزب کمونیستی در طبقه کارگر بوده است و ما در قسمت‌های قبیل به آن پرداختیم. در بحث کمیته‌های کمونیستی ما از ضرورت بنا نهادن حزب کمونیستی طبقه کارگر بر اساس یک فونکسیون اجتماعی و طبقاتی

شروع کردیم. و آنجا توضیح دادیم که این فونکسیون در اساس چیزی جز فعالیت رهبران و آژیتاتور های طبقه کارگر نیست و نمیتواند باشد.

اینجا بجای تکرار بحث‌های مربوط به کمیته های کمونیستی در ابتدا به طور خلاصه نکات اصلی را مرور میکنیم و سپس به موقعیت امروز و قدم هائی که باید برداشت خواهیم پرداخت.

کمیته کمونیستی چیست؟

کمیته های کمونیستی جمع آگاهانه رهبران، آژیتاتور های و فعالین کمونیست فی الحال موجود در طبقه کارگر، در یک جغرافیای معلوم با هدف رهبری کردن مبارزه طبقه کارگر در تمام وجوه آن است. اینجا میخوایم روی این خاصیت‌ها تاکید بگذارم. خاصیت هائی که در هويت دادن به این کمیته ها نقش تعیین کننده دارند.

الف - این کمیته های جمع کسانی نیست که آدم‌های خوبی هستند، مخالف جمهوری اسلامی هستند، خودشان را کمونیست میدانند، دوست دارند "فعالیت کنند"، حرف‌های خوبی میزنند، بطور کلی سیاسی هستند، منادیان حقیقت روی اینترنت هستند و یا صرفاً عضو و هوادار این یا آن حزب سیاسی خاص اند. کمیته های کمونیستی اجتماع رهبران و فعالین کمونیست درگیر و جا افتاده طبقه کارگر است که در متن و بطن شبکه‌های موجود رهبران، فعالین و آژیتاتور های کمونیست فعال هستند، امتحان خود را پس داده‌اند و محمل اتحاد و مبارزه بخش معلومی از طبقه کارگر در مبارزه علیه سرمایه دار و سرمایه داری هستند. این "کسان" طیف بسیار وسیعی از رهبران و فعالین فی الحال موجود در طبقه کارگر را تشکیل میدهند که امروز اساساً در قالب شبکه محافل کارگران کمونیست در بطن طبقه کارگر ایران وجود دارند. این طیف ماتریال پایه هر نوع حزب کمونیستی طبقه کارگر است.

ب - اعضای این کمیته های کسانی هستند که آگاهانه حول یک پلاتفرم کمونیستی جمع می‌شوند و تعهد میکنند که در هر مورد تصمیمی را که، با رأی اکثریت، گرفتند تمام کمیته با هم به اجرای آن میپردازند. این تعهد پایه هر نوع سازمان یابی حزبی است و پایه تفاوت آن با سایر اشکال "منعطف تر" یا به اصطلاح شل تر تشکل یابی، مانند محافل، است، که البته بجای خود حیاتی و مهم هستند.

پ - کمیته های کمونیستی، در تفاوت با شبکه‌های محافل موجود در طبقه کارگر، معطوف به یک جغرافیای معلوم، مثلاً یک کارخانه، یک محله (که ممکن است یک یا چند کارخانه و کارگاه را هم در بر بگیرد)، یک شهر و یا هر محدوده جغرافیائی دیگر است. این کمیته های بدون معطوف بودن به یک جغرافیای معلوم یا تبدیل به یک نوع دیگری از محافل می‌شوند و یا به احتمال بسیار بیشتر پایشان از زمین طبقاتی، که نقطه قدرت آن‌ها است، قطع میشود.

ت - کمیته کمونیستی باید تمام وجوه مبارزه طبقاتی را به پوشانند. طبقه کارگر بطور خود بخودی از مبارزه اقتصادی شروع میکند که البته یکی از پایه‌ای ترین وجوه مبارزه هر کمیته کمونیستی هم هست. اما در بخش‌های بالاتر اشاره کردیم که هجوم بورژوازی به طبقه کارگر بیش از سرکوب فیزیکی مبتنی بر تحمیق سیاسی، فرهنگی و اجتماعی است. گفتیم که این افق بورژوانی و محروم بودن

طبقه کارگر از دست رسی به دست آوردهای فکری، فرهنگی و سیاسی جامعه مبنای مهمتری در تضمین پراکندگی در طبقه کارگر و حکومت طبقه سرمایه دار است. خاصیت اختناق برای بورژوازی بیش از هر چیز تضمین حاکمیت این افق، این رضایت به دنیای موجود در طبقه کارگر است.

در نتیجه فعالیت کمیته های کمونیست، اگر بخواهد قدم از دایره محدود و تحمیلی به فعالیت شبکه های کارگری بیرون بگذارد باید همه وجوه مبارزه و زندگی طبقه کارگر را به پوشاند. بدون در افتادن با داده های سیاسی بورژوائی، بدون مبارزه با مرد سالاری در تفکر و عمل کارگران، بدون نشان دادن نقش مذهب در پراکندگی در طبقه کارگر، بدون مبارزه با داده های ناسیونالیستی از هر نوع، بدون مبارزه با محدود نگری ها و محافظه کاری های موجود در طبقه و فعالین آن، بدون مبارزه با پوپولیسمی که بطور سیستماتیک از جانب چپ غیر کارگری به درون طبقه پمپ میشود، بدون مبارزه برای اینکه طبقه کارگر بیاموزد که باید به هر پدیده، سیاست و تحول اجتماعی محک طبقاتی بزند، بدون شناساندن تفاوت منفعت طبقه کارگر با همه طبقات دیگر و غیره و غیره نمیتوان خود آگاهی طبقاتی را در طبقه کارگر گسترش دادن و نمیتوان به جنگ پراکندگی موجود را در طبقه کارگر رفت.

ث - این کمیته ها تنها شامل کارگران نیستند و نباید باشند. باید کمونیست هائی که در آن جغرافیای معلوم در اتحاد، آگاهی و مبارزه طبقه کارگر نقش دارند را در بر بگیرد. پیش تر اشاره کردیم که بدون وجود روشنفکران کمونیست، بدون جمع کسان دیگری که میتوانند همه وجوه مبارزه طبقاتی را به پوشانند، طبقه کارگر قادر به مقابله با بورژوازی نخواهد بود.

در نوشته کمیته های کمونیستی گفتیم که:

این کمیته ها، تجمع "کادرها یا رهبران توده ای و اجتماعی ... یا سازمان دهنده گان تراز اول توده ای یا سازمان دهنده گان تراز اول حزبی، یا مسئولین نظامی درجه یک و یا، بسته به نقش هر کمیته خاص، متخصصین دیگری هستند که به کمیته امکان ایفای نقش سیاسی، مبارزاتی، فکری، عملی و سازماندهی اجتماعی و حزبی را توأمآ میدهد. اینها کسانی هستند که متحد و یا هم این فعل و انفعال را سازمان میدهند. بدون انتگره کردن رهبران اجتماعی و سازمان دهنندگان توده ای و اجتماعی با رهبران و سازماندهندگان و متخصصین سازمانی حزبی در یک نهاد امر رهبری اجتماعی به یک ادا در آوردن و هنرپیشگی سیاسی و تشکیلاتی و امر تمرکز سازمانی به ناچار به یک سازمان مریخی و غیر اجتماعی منجر میشود.

ما نیازمند سازمانی هستیم که پایه تمرکز آن نوع جدیدی از تمرکز باشد که به تمام بحث های سبک کاری و سازمانی کمونیسم خودمان، کمونیسم منصور حکمت، چفت شود. تمرکزی که مشخصه اصلی آن بعد اجتماعی آن است. تمرکزی که جامعه و حزب را در هم ادغام و در خود یکی کند. تمرکزی که بتواند فعل و انفعال اجتماعی و توده ای و همچنین فعل و انفعال سازمانی حزب را با هم مقدر کند و واقعاً تمرکز در حزب در یک محل یا جغرافیا را بوجود آورد."

و در جمع بندی از تجربه دوساله فعالیت این کمیته ها تأکید کردیم که

"یک تفاوت مهم حزب کمونیستی طبقاتی بودن و در همان حال غیر صنفی بودن آن است. درست است که یک حزب کمونیستی میتواند سازمان های غیر حزبی و گاه حزبی معطوف به این یا آن صنف یا رشته را داشته باشد اما خود حزب به تبع انقلاب کمونیستی کارگری یک پدیده اجتماعی است درست مانند احزاب جنبش های بورژوائی که طبقاتی هستند اما صنفی نیستند، حزب کمونیستی هم طبقاتی هست اما صنفی نیست. جنبش کمونیسم کارگری پاسخی به همه مسائل جامعه است و نه تنها مسائل صنفی طبقه کارگر.

در نتیجه یک خاصیت پایه ای و مهم فعالیت کمونیسم کارگری این است که کمونیست های یک محل را متشکل میکند نه کمونیست های این یا آن صنف و رشته و به این اعتبار سازمان حزب کمونیستی غیر صنفی است. و این جدالی قدیمی میان کمونیسم کارگری و کمونیسم بورژوائی بوده است که بویژه از جدال های حزب سوسیال دمکرات روسیه در اوائل قرن ۰۲ بالا گرفت.

به قول لنین حزب کمونیستی در یک محل مجموعه سازمان های کمونیستی اصناف یا جنسیت ها و ملیت های مختلف مانند کارگران مرد، کارگران زن، کارمندان، دانشجویان، فواحش، سربازان و غیره نیست. سازمان کمونیست های یک محل است. یک حزب کمونیستی در یک محل کارگر کمونیست، دانشجو کمونیست، سرباز کمونیست، زن یا مرد کمونیست، فاحشه کمونیست و در یک کلام آدم های کمونیست را همه با هم در یک سازمان واحد در یک کمیته واحد کمونیستی متشکل میکند و به کار می اندازد.

قدرت سازمان کمونیستی دقیقا در همین است. کمونیسم یک جنبش اجتماعی است در باره کل جامعه. لذا کمیته کمونیستی ذوب آهن یا فلان پالایشگاه باید کمونیست های آن محیط (رهبان، سازماندهندگان و ... آن محیط) را مستقل از صنف شان متشکل کند. این کمیته ها میتوانند و باید کارگر، کارمند، جوان و زن "خانه دار" و غیره مربوط به آن محیط را در خود جای دهند. همانطور که کمیته معطوف به دانشگاه تهران باید دانشجو، استاد، کارمند و دربان و کارگر نظافت چی و تکنیسین کمونیست و غیره آن دانشگاه را در خود جای بدهد و سعی کند دست و پای خود را در این محیط باز کند.

واقعیت این است که کمیته های کمونیستی ما در بسیاری از اوقات صنفی باقی مانده اند. این به خصوص در مورد کمیته های فعال در میان کارگران و همچنین کمیته های فعال در محیط های دانشگاهی صادق است. این محدودیت شدیداً به خصلت جنبشی - اجتماعی و به قابلیت و قدرت این کمیته ها لطمه میزند. در کارخانه آنها را به سمت محدود شدن در تشکل ها و فعالیت سندیکالیستی سوق میدهد و در دانشگاه آنها را محدود به محیط روشنفکری و ناپایدار مینماید. در ادامه کمیته کمونیستی فعال در میان کارگران را به یک کمیته سندیکائی و کمیته فعال در دانشگاه و مدرسه و محله را به کمیته های کم امکانات، کم تجربه، و کم ریشه تبدیل میکند."

کمیته های کمونیستی – از کجا باید آغاز کرد؟

بحث کمیته های کمونیستی در قالب یک سیاست سازمانی برای حزب حکمتیست معرفی شد. و هنوز هم یک سیاست رسمی این حزب است. در نتیجه به عنوان یک سیاست سازمانی برای یک حزب خاص معنی شده است و به ناچار خصلتی از بالا دارد. یعنی این حزب است که چنین کمیته هائی را، به عنوان ادامه تشکیلات خود سازمان میدهد.

بیگمان حزب حکمتیست و یا هر حزب دیگری که این سیاست را درست بداند و سعی کند آنرا اتخاذ کند مثبت است و کمک به سازمان یافتن این کمیته ها، به عنوان بخشی از سازمان حزب ضروری است و باید از آن استقبال کرد.

اما اینجا بحث من این است که محدود کردن تشکیل کمیته های کمونیستی به فعالیت تشکیلاتی یک حزب خاص محدودیتی نا لازم است. به چند دلیل:

الف – همانطور که در بخش اول این بحث توضیح دادم دامنه دسترسی احزاب چپ به طبقه کارگر بسیار محدود است. در نتیجه محدود کردن کمیته های کمونیستی تنها به آن بخش از طبقه کارگر که حزب حکمتیست یا هر حزب دیگری به آنها دسترسی دارند در عمل محدود نگاه داشتن دامنه تشکیل این کمیته ها و محدود نگاه داشتن تحزب کمونیستی در طبقه کارگر به آنچه احزاب چپ در این دوره میتوانند انجام دهند است.

ب – باز هم در بخش قبل توضیح دادم که صرف نظر از محدودیت عملی دسترسی احزاب چپ به طبقه کارگر که ناشی از فشار اختناق است، این احزاب از نظر خطی و جنبشی در ارتباط با طبقه کارگر "معضل" دارند. بسیار بیش از فعالین طبقه کارگر به داده ها، مفاهیم، سنت ها و خرافات بورژوائی آلوده هستند. محدود کردن دامنه عمل و شکل گیری کمیته های کمونیستی و تحزب کمونیستی در طبقه کارگر به محدودیت های جنبشی و خطی چپ زدن تیر به پای خود است. آموزگاران و سازماندهندگان چپ ما خود بیش از فعالین طبقه کارگر نیازمند آموزش و تغییر هستند.

این تغییر البته از جدل ها، تلاش ها و تجربیات درونی حزبی نظیر حزب حکمتیست تأثیر میگیرد. این تلاش ها صمیمانه هستند و باید انجام شوند. اما اهرم مهمتر در متحقق کردن چنین تغییر یا شبفت طبقاتی و اجتماعی وجود فشار و واقعیت موجود در "پائین" هم هست. اگر شبکه های محافل کمونیست در طبقه کارگر به موازات این تلاش از "بالا" شکل بگیرند، جهش در احزابی مانند حزب حکمتیست هم میتواند خیره کننده و سریعتر شود. و این جهش خود متقابلا بر پروسه شکل گیری و عروج تحزب کمونیستی طبقه کارگر مؤثر واقع شود.

پ – یک فاکتور دیگر این واقعیت است که تجزیه خطی در میان فعالین کمونیست طبقه کارگر هنوز صورت نگرفته است. محدود کردن کمیته های کمونیستی و تحزب کمونیستی در طبقه کارگر به طرفداران این یا آن حزب یا این یا آن خط دامنه این تحزب کمونیستی در شرایط موجود را محدود میکند. واقعیت این است

که رهبران و فعالین کمونیست در طبقه کارگر در شرایط کنونی میتوانند اتحاد بسیار بالاتر و فشرده تری، آنطور که مانیفست تعریف میکند، را در میان خود بوجود آورند و بلاواسطه و بلافاصله در اتحاد و آگاهی طبقه کارگر مؤثر واقع شوند. خطی شدن این کمیته ها پدیده‌ای است که باید صورت بگیرد و مستقل از اراده کسی صورت خواهد گرفت. اما پریدن از روی شرایط امروز و اجازه ندادن به اینکه این کمیته ها بر اساس مبارزه و تجربه مبارزاتی خود و در متن مبارزه سیاسی - طبقاتی در جامعه این خطی شدن را طی کنند مستقیماً به ضرر ماست. وجود کمیته های کمونیستی، حتی با یک پلاتفرم بازتر کمونیستی برای یک خط واقعاً کمونیستی بهترین امکان را فراهم میکند تا خط خود را به عنوان خط حاکم جا بیندازد. نباید از این پدیده ترسید.

ت - با توجه به ضعف تجربه مبارزه با پلیس و تلفیق درست کار علنی و مخفی و کار قانونی و کار غیر قانونی در میان فعالین کمونیست طبقه کارگر تعلق رسمی یک کمیته کمونیستی به یک حزب خاص را از نظر امنیتی برای این کمیته ها بسیار دست و پا گیر میکنند. تشکیل کمیته های کمونیستی، بدون تعلق رسمی به یک حزب خاص، و فعالیت این کمیته ها بهترین محمل و تسمه نقاله فائق آمدن بر این ضعف است. به این کمیته ها مجال میدهد که زیر و بم و هنر مبارزه با پلیس و تلفیق کار مخفی و علنی را با کمترین هزینه بیاموزند.

در نتیجه اینجا بحث من این است که تشکیل کمیته های کمونیستی را باید از سیاست سازمانی یک حزب خاص فراتر برد، آنرا به یک فراخوان واقعی، عملی و قابل اتخاذ برای طیف وسیعی از فعالین کمونیست تبدیل کرد. باید تلاش کرد که جنبشی را حول این چنین فراخوانی سازمان داد. جنبش کمیته های کمونیستی که پیش برندگان آن الزاماً به حزب خاصی تعلق ندارند.

پلاتفرم

سوالی که طبیعتاً مطرح می‌شود این است که پلاتفرم یا برنامه‌ای که این کمیته ها حول آن شکل میگیرند چیست؟ آیا این کمیته ها بطور کلی از کسانی تشکیل می‌شود که خود را کمونیست میدانند و یا باید پلاتفرم محدود تری را داشته باشند؟

با توجه به اینکه کلمه کمونیست امروز تعاریف بسیار متفاوت و مغشوشی را پیدا کرده است، صرف جمع شدن حول کلمه کمونیست کمک زیادی نمیکند. بعلاوه تشکل کمونیست های علی العموم در قالب شبکه فعالین کمونیست فی الحال موجود است و آرایش جدید در همین قالب به زحمت میتواند از دایره فعالیت این شبکه فراتر برود. در نتیجه این کمیته ها باید پلاتفرم مشخص تر و تعریف شده تری داشته باشند.

بهترین پلاتفرمی که میتوان از آن شروع کرد همانی است که مانیفست تعریف میکند. این کمیته ها شامل کمونیست هائی است که برای اتحاد طبقه کارگر به منظور سازمان دادن انقلاب سوسیالیستی و سرنگونی حکومت طبقه سرمایه دار تشکیل میشوند. این کمیته ها، همانطور که مانیفست اعلام میکند، باید متعهد باشند که

- در مبارزات ملل گوناگون، مصالح مشترک همه پرولتاریا را صرف نظر از منافع ملی شان، در مد نظر قرار میدهند و از آن دفاع میکنند،

- در مراحل گوناگونی که مبارزه اقتصادی و سیاسی پرولتاریا و بورژوازی طی میکند، آنان همیشه نمایندگان مصالح و منافع تمام جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر هستند.
- عملاً، با عزم ترین بخش احزاب کارگری همه کشورها و همیشه محرک جنبش به پیش اند؛ پیشرو و سازمانده و با عزم ترین بخش طبقه کارگر در مبارزه اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و سیاسی طبقه کارگر هستند.
- محرکه و لولای اتحاد درون طبقه کارگر، نه تنها کارگر شاغل این یا آن رشته، نه این یا آن قوم و ملیت، نه این جنس یا آن جنس، بلکه کل طبقه کارگر از شاغل و بیکار، زن و مرد، کرد و فارس و ترک و غیره و کل خانواده کارگری در همه عرصه های زندگی و مبارزه آن است.
- نزدیکترین هدف این کمیته ها متشکل ساختن پرولتاریا بصورت یک طبقه، سرنگون ساختن سیادت بورژوازی و احزاب قدرت حاکمه سیاسی پرولتاریا چنین پلاتفرمی به اندازه کافی باز است که بخش پیشرو فعالین کمونیست طبقه کارگر را در خود جای دهد و به اندازه کافی محدود هست که این کمیته ها را بیش از حد رقیق نکند.

تعهد تشکیلاتی

این کمیته ها بدون داشتن یک تعهد تشکیلاتی و انضباطی به همان شبکه های محفلی محدود خواهد ماند. پایه این تعهد به سادگی اینها هستند:

۱. با هم بحث و تبادل نظر میکنیم، آنچه که به تصویب اکثریت رسید را همه با هم اجرا میکنیم.
۲. همه متعهد به حفظ اسرار و امنیت کمیته هستند. همه متعهد به اصل حداقل اطلاعات (هرکس تنها چیزی را میدانند که بدون دانستن آن کارش پیش نمیرود). همه متعهد به تقسیم کار درونی کمیته هستند.

وظیفه

تعریف دقیق وظیفه این کمیته ها یکی از پایه های اساسی تفاوت آن ها با شبکه های محفلی است. این تعریف دو بعد پایه ای دارد:

۱ - این کمیته ها جغرافیای عمل و مسئولیت معلومی دارند. این جغرافیا باید تعریف شده باشد در غیر این صورت کمیته ها در عمل به همان سطح محافل محدود میمانند و دامنه عمل تعریف نشده آن ها را در مقابل و طایفی قرار میدهد که توان پاسخ گویی به آن را ندارند و در بهترین حالت به گپ زدن و فعالیت در مبارزه اقتصادی طبقه کارگر محدود میمانند.

این جغرافیا میتواند یک کارخانه، یک محله یا یک کارگاه باشد. البته در شرایط خاص میتواند محدوده های دیگر و یا محدود های موقتی را تعریف کرد. مانند محدود کار در میان کارگران بیکار در صنعت خاص یا ...

۲ - وظیفه این کمیته ها محدود به مبارزه اقتصادی طبقه کارگر نیست. هرچند این وظیفه حیاتی است. وظایف این کمیته ها را چنین میتوان خلاصه کرد:

الف - کمیته کمونیستی وظیفه دارند که مبارزه طبقه کارگر را همه عرصه های آن سازمان دهند و رهبری کنند. تفوق فکری کمونیسم بر سایر جریانات فکری و جنبشی در محل را تامین و تضمین کنند. از جمله این عرصه ها میتوان از اینها نام برد: مبارزه اقتصادی، مبارزه علیه تفرقه جنسی میان زن و مرد، مبارزه با تفرقه مذهبی، قومی، ملی، صنفی، شاغل و بیکار و غیره. مبارزه علیه خرافات بورژوازی در مورد جامعه، دولت، مذهب، مرد سالاری، ستم بر زن، ستم بر کودک، و بالاخره مبارزه سیاسی جاری در جامعه است.

ب - ارتباط با کمیته های مشابه چه در جغرافیای خود و چه در بعد وسیع تر

پ - کمک به شکلگیری کمیته های جدید، کمک به بارآوردن و آموزش رهبران و فعالین جدید و جوان در طبقه کارگر

شاخص پیشروی و موفقیت این کمیته ها نه در تعداد سایت و اعلامیه ها و جلسات آن ها است بلکه موفقیت در این عرصه های مشخص مبارزه و موفقیت در فائق آمدن بر تفرقه در میان طبقه کارگر و آگاه گری و اتحاد درونی طبقاتی در میان طبقه کارگر است.

ترکیب

با این وظایف کمیته های کمونیستی نمیتوانند صنفی و یا تنها متشکل از کارگران باشند.

جامعه سرمایه داری طبقه کارگر را از دسترسی به دست آوردهای فکری، فرهنگی و تکنیکی جامعه امروز به درجه زیادی محروم نگاه میدارد. چه کسی است که نداند فقر مادی فقر علمی و فرهنگی را باعث میشود؟ بدون وجود روشنفکران کمونیست طبقه کارگر شانس زیادی در مبارزه همه جانبه علیه بورژوازی را ندارد. نه مارکس کارگر بود و نه لنین و نه رزا لوگزامبورگ و تروتسکی یا منصور حکمت و نسل وسیعی از روشنفکران کمونیست در تاریخ مبارزه کمونیستی طبقه کارگر. بدون این روشنفکران این مبارزات انقلابی طبقه کارگر همانقدر ناممکن بود که بدون وجود خود طبقه کارگر. من در بحث اصول فعالیت کمونیستی به گسل های ماهوی که در رابطه میان کارگر و روشن فکر وجود دارد نسبتاً به تفصیل صحبت کرده ام و علاقمندان میتوانند به آن بحثها رجوع کنند.

بعلاوه صنفی نگاه داشتن این کمیته ها مانع از دسترسی آنها به کل طبقه کارگر میشود و عملاً آنها را در محدوده عمل جریانات سندیکالیست زندانی میکند. این جا باز هم باید به لنین ارجاع کنیم که: سازمان های کمونیستی سازمان اصناف یا جنسیت ها و ملیت های مختلف مانند کارگران مرد، کارگران زن، کارمندان، دانشجویان، فواحش، سربازان و غیره نیست. سازمان کمونیست های یک محل است. یک حزب کمونیستی در یک محل کارگر کمونیست، دانشجو کمونیست،

سرباز کمونیست، زن یا مرد کمونیست، فاحشه کمونیست و در یک کلام آدم های کمونیست را همه با هم در یک سازمان واحد در یک کمیته واحد کمونیستی متشکل میکند و به کار می اندازد. تنها با چنین ترکیبی است که میتوان به جنگ با بورژوازی رفت.

تفاوت کمیته های کمونیستی با شبکه محافل کمونیستی درون طبقه کارگر

کمیته های کمونیستی نه تنها سازمانی در مقابل شبکه محافل کمونیستی درون طبقه کارگر نیست بلکه کمیته های کمونیستی بدون وجود این شبکه ها و بدون اتکا به این شبکه ها اصولاً قادر به انجام کارهایی که باید انجام دهند نخواهند بود.

این شبکه ها در شرایط فعلی، نه تنها نقش بدنه یک حزب را برای این کمیته ها بازی میکنند (هر چند بدون دیسیپلین یک حزب) بلکه بهترین محیط برای جذب رهبران و فعالین جوان کمونیست طبقه کارگر و بهترین محیط برای آموزش فکری و عملی این فعالین و جذب آنها به فعالیت کمونیستی در سطحی بالاتر است.

کمیته های کمونیستی شکل متمرکز تر، پیشرفته تر و سازمان یافته تر همان فونکسیونری است که شبکه های محافل انجام میدهند. قرار گرفتن این کمیته ها در مقابل این شبکه و سایر اشکال سازمان یابی در طبقه کارگر تنها به سکتاریسم تشکیلاتی و ایزوله شدن این کمیته ها منجر میشود. این شبکه ها، و سایر تشکل های کارگری نه تنها محیط فعالیت این کمیته ها هستند بلکه نقش آب برای ماهی را دارند که بدون آنها میمیرد.

رابطه با سایر تشکل های کارگری

رابطه کمیته های کمونیستی با سایر تشکل های کارگری نیز از همین دست است. طبقه کارگر چه در محیط کار خود و چه در محیط زیست اش انواع تشکل های مختلف را برای گسترش اتحاد دورنی خود و برای دادن امکان مقابله با بورژوازی و یا حتی برای زندگی روزمره خود بوجود می آورد. این تشکل ها از شورا تا سندیکا، از مجمع عمومی تا تعاونی، از کلوب و باشگاه ورزشی تا گل گشت و شب نشینی و غیره و غیره را در بر میگیرد. اینکه ما مثلاً طرفدار جنبش مجمع عمومی هستیم نباید مانع از آن شود که از این نوع تشکل ها دست بشوئیم.

این تشکل ها اشکال تعین یافته و غالباً خودبخودی اتحاد و اخوت درونی طبقه، مکانیسم بافتن فرد کارگر با خانواده کارگری و طبقه کارگر در یک تصویر عمومی تر اند. این ها تسمه نقاله متشکل تر شدن و آگاهتر شدن طبقه اند. کمیته کمونیستی باید دست هر کارگری که هر درجه از اتحاد را در میان طبقه کارگر بوجود می آورد بفشارد، خود را بخشی از آن تلاش به بیند، پیش تاز آن اتحاد باشد و آن فعال کارگر باید کمیته کمونیستی را پشتوانه خود، عنصر آگاهتر و با تجربه تر طبقه خود ببیند و نه رقیب خود.

بخش مهمی از این تشکل ها هیچگاه لازم نیست به چیز دیگری تغییر یابند، بخش

حیاتی زندگی طبقه کارگر، تا وقتی که این طبقه وجود دارد، هستند. و آن‌ها که باید تغییر یابند تنها در پروسه زندگی و مبارزه و قانع شدن بر اساس تجربه و فعالیت فکری کمیته می‌توانند این مسیر را طی کنند.

کمیته های کمونیستی، امنیت و تضمین ادامه کاری

پایه حیاتی تضمین ادامه کاری کمیته اول تربیت دائم نسل کارگران جوان، پرشور و کمونیست طبقه کارگر و دوم حفظ امنیت کمیته و فعالین و رهبران موجود و قابلیت مبارزه با پلیس است.

مبارزه بدون تردید هزینه (زندان، دستگیری و ...) دارد. این را هر کارگری میداند. مساله بر سر محدود کردن این هزینه و داشتن ابزار پر کردن حفره هائی است که این هزینه ایجاد میکند.

آموزش و تربیت جانشینان و نسل آینده رهبران و فعالین کارگری نیازمند توضیح بیشتر نیست. این پروسه یکی از پروسه های جاری در همه محافل کارگری هست. کمیته ها هم باید آگاهانه روی این امر کار کنند

عرصه امنیت دامنه بسیار وسیعی دارد و اینجا نمیتوان به همه آن‌ها پرداخت و یا حتی برخی از آن‌ها را تشریح کرد. این وظیفه جزوات، نوشته‌ها و سایر ابزار های آموزشی و انتقال تجربه است. آنچه اینجا باید مورد تأکید قرار گیرد اهمیت حیاتی تضمین امنیت توسط یک کمیته کمونیستی است. یک کمیته کمونیستی باید، از طریق تقسیم کار و آموزش درونی، بر فن مبارزه با پلیس تسلط پیدا کند.

خوشبختانه تجربه روزانه بسیاری از رمز و راز مبارزه با پلیس بخصوص در عرصه تلفیق کار علنی و مخفی و یا کار قانونی و غیر قانونی را به هر کارگر فعال می آموزد. هر کارگر استخوان خورده ای میداند که چگونه یک هدف را از طریق فرمولبندی های به اصطلاح قانونی بسته بندی کند و یا چگونه توده کارگر را به جنگی که هنوز برای آن آماده نیست نبرد. اما امنیت و مبارزه با پلیس هم فراتر از این است و هم باید آن را به شکل علمی تری آموخت و آموزش داد. و همیشه متوجه بود که هیچ آموزشی جای تجربه در محیط زنده را نمی گیرد. آموزش دادن عملی رهبران جوان یا کم تجربه تر طبقه در عمل، مانند همه زمینه های دیگر، یک امر حیاتی است.

اما در مورد امنیت، از میان همه اصل ها و فنون، اینجا باید بر سه اصل تأکید کنیم:

1. اصل حداقل اطلاعات: مطابق این اصل هر کس تنها باید اطلاعات مخفی ای را داشته باشد که برای انجام وظیفه ای که کمیته به او محول کرده است به آن نیاز دارد و بدون داشتن آن اطلاعات قادر به انجام کارش نیست. این اصل در بسیاری از اوقات در مقابل روابط محفلی که در آن همه و هر نوع اطلاعاتی رد و بدل می‌شود و یا با اتکا به اینکه فلانی بچه خوبی است و یا قابل اعتماد است و لذا می‌شود همه چیز

را به او گفت. قرار میگیرد. در این فضا اگر به کسی اطلاعات ندهید به این معنی است که به او اعتماد ندارید. با این فضا باید مبارزه کرد و در میان خود این را قبول کرد که دادن اطلاعات یا ندان اطلاعات علامت اعتماد یا عدم اعتماد نیست. ضرورت کار و مبارزه با پلیس و حفظ امنیت همگانی است. اصل حداقل اطلاعات بعلاوه از دو جانب دیگر هم همیشه مورد تهدید است:

الف - دادن اطلاعات خودی یا مخفی به دیگران را محمل کسب اتوریته و یا تثبیت اهمیت اطلاعات دهنده میکند. این کار بیشتر از جانب افراد کم نفوذ، بی تجربه انجام میگیرد و اتفاقاً کانالی است که بسیاری از اوقات پلیس به روابط دورنی کارگران فعال و یا کمیته کمونیستی نفوذ میکند. باید این اصل را جا انداخت که هرکس به شما عملاً یا رسماً اطلاعاتی را میدهد که لازم ندارید قابل اعتماد نیست.

ب - کنجکاوی فعالین بی تجربه. کنجکاوی یک غریزه طبیعی است. اما در این مورد مهلک میشود. بسیاری از فعالین کم تجربه و یا خرده بورژواهایی که صرفاً به اصطلاح فضول هستند نمیتوانند خود را کنترل کنند و تلاش میکنند تا سر از همه چیز در بیآورند. باید نسبت به این پدیده حساس بود.

۲. **تلفیق درست کار مخفی و علنی:** مبارزه کارگری، مانند هر مبارزه توده‌ای دیگر، بنا به تعریف علنی است. رهبران و بسیاری از فعالین کمونیست طبقه کارگر بر متن همین فعالیت علنی است که رهبر میشوند و مورد اعتماد توده طبقه قرار میگیرند. در نتیجه تلفیق این فعالیت علنی با فعالیت مخفی بسیار حساس و حیاتی است. رهبران و فعالین علنی طبقه کارگر بنا به تعریف از طرف پلیس و جاسوسان رژیم شناخته شده و زیر نظر هستند و در هر مبارزه کارگر مورد تعرض و دستگیری و بازجویی قرار میگیرند. در این رابطه ما سطوح مختلفی از مساله را میتوان و باید مورد بحث قرار داد اما اینجا ما تنها به رئوس چند نکته حیاتی اشاره میکنیم:

الف - رهبران و فعالین علنی همیشه باید در قالبی قابل انکار در تعادل قوای موجود اظهار نظر یا آژیتاسیون علنی کنند بطوری که اگر در آن مورد مورد باز خواست قرار گرفتند بتوانند حرف‌های خود را در یک قالب معقول توجیه کنند. آژیتاستون خارج از تناسب قوا دعوت به سرکوب و دعوت به دستگیری و از هم پاشاندن تشکل کارگری است. این امر باید به‌خصوص به کارگران جوان و کم تجربه تر آموزش داده شود.

ب - از محل زندگی یا کار هیچ فعال و رهبر علنی نباید ادبیات و یا اسناد مخفی بشود بدست آورد. این رفقاً باید همیشه تمیز باشند.

پ - فعالین و رهبران علنی مطلقاً نباید مسئول انجام کار های غیر قانونی شوند و باید اطلاعات آن‌ها، برای حفاظت خود آن‌ها، کنترل شده باشد. از کسی که اطلاعاتی نداشته باشد نمیتوان اطلاعاتی را

بدست آورد که موجب محکومیت او خواهد شد. نداشتن اطلاعات بهترین سپر دفاعی یک رهبر و فعال علنی در مقابل پلیس است.

۳. آموختن فن مبارزه با پلیس: یک کمیته کمونیستی و یا هر تشکل غیر قانونی در میان خود تماس حضوری، تلفنی، اینترنتی و یا کتبی دارد. چه بسا چاپخانه و دستگاه تکثیر و غیره دارد. و بعلاوه باید فرض کند که میتواند زیر نظر پلیس باشد. پلیس برای انجام این کار از پیشرفتهترین ابزارها استفاده میکند. این ابزارها بسیاری از اوقات برای ما قابل دسترس نیستند. اما فعالین طبقه کارگر ماهی در آب هستند و پلیس با دستگاه غوازی در این آب شنا میکند. در نتیجه در دنیای واقعی ما با تمهیدات و روشهای ساده‌ای میتوانیم خود را از پلیس محفوظ داریم. این روشها را باید آموخت و آموزش داد.

آیا کمیته های کمونیستی اعلام وجود علنی میکنند؟

وجود کمیته های کمونیستی یا جمع هائی که برای اتحاد طبقه کارگر و علیه همه انواع تفرقه مبارزه میکنند طولانی مدت نه از چشم مدیریت و سرمایه دار و نه از چشم دولت و مسجد و بسیج و تشکل های دولتی پنهان نخواهد ماند. این کمیته ها یا باید کاری نکنند و یا اگر فعالیت کنند وجود آنها را از نتیجه کارشان میتواند حدس زد. کمیته لایه ادبیات کارگری و کمونیستی تولید و یا توزیع میکند، کمیته لایه حمل شکل گیری انواع نزدیکی و اتحاد میان کارگران از گل گشت تا محافل کارگری و از اتحادیه و سندیکا تا مجمع عمومی هستند. این کمیته ها اگر واقعاً کمیته باشند به زندگی روزمره و مبارزه روزمره طبقه کارگر چه در کارخانه و کارگاه و چه در محله بافته شده هستند. در نتیجه بازکردن حساب روی اینکه وجود کمیته حدس زده نمیشود اشتباه است. یا به انفعال و یا به گشاد بازی امنیتی می انجامد.

آنچه که باید مخفی بماند این است که کمیته شامل چه کسانی است، چگونه کار میکند، جلسات را کجا میگیرد، ارتباطش با سایر کمیته ها چه در کارخانه ها و چه در محلات دیگر کدام است. کمیته بنا به تعریف حق دارد هر نوع سیاست و انتشارات یا وسائل ارتباط جمعی را سازمان دهد. اما چگونه و در چه قالبی این کار را انجام میدهد را دیگر باید به عقل سلیم کمیته سپرد.

در مورد کمیته هم تلفیق کار مخفی و علنی صدق میکند. کمیته لازم است ادبیات، نشریات، کتب، سی دی، و یا هر نوع وسیله ارتباط جمعی را علنی، نیمه علنی یا مخفی منتشر کند. کمیته حتماً لازم است گرد هم آئی های مخفی، نیمه علنی یا علنی را تشکیل دهد، اما در هر حال باید اصل تلفیق کار علنی و مخفی و اصل حفظ امنیت و ادامه کاری کمیته را در نظر داشته باشد.

رابطه این کمیته ها با احزاب چپ و با خط های موجود در چپ

اگر چنین کمیته هائی شکل بگیرند سؤالی که پیش می آید این است که رابطه این کمیته ها با خط و خطوط موجود در آنچه که در جامعه ایران خود را کمونیست میخواند چیست؟

این رابطه را در دو سطح میتوان تفکیک کرد: رابطه خطی-سیاسی و رابطه تشکیلاتی

۱. رابطه خطی و سیاسی

گفتیم که خط و پلاتفرم حاکم بر این کمیته ها امروز نمیتواند از یک پلاتفرم عام مبتنی بر احکام مانیفست کمونیست فراتر رود. یا بهتر است بگوئیم فراتر رفتن از چنین پلاتفرم عامی زود رس است و تفرقه را در طبقه کارگر باقی میگذارد.

اما این عام بودن به این معنی نیست و نباید باشد که سیاست و خطهای مختلف در این کمیته ها نباید مورد بحث قرار گیرد و یا از آن بدتر کسانی که به این یا آن خط تعلق یا تمایل دارند امکان نیابند که تلاش کنند دیگران را به صحت خط خود قانع کنند. سلب این امکان کمیته را میکشد. امکان رشد و روشن شدن را از آن میگیرد. هیچ سد تشکیلاتی نمیتواند طولانی مدت مانع نفوذ اندیشه و خط شود. اگر اعضای کمیته احساس نکنند که میتوانند در یک فضای سالم و ریفقانه آنچه که درست میدانند را به تعقل دیگران تبدیل کنند کمیته مانند برگ های یک درخت در پاییز میریزند. کمیته قابلیت جذب بسیاری از بهترین کمونیست ها در طبقه کارگر را از دست میدهد.

این تلاش اما باید صبورانه، بدور از سنت رایج چپ موجود و با تضمین گسترش اتحاد درونی طبقه کارگر انجام شود. هیچ چیز جای تجربه را نمیگیرد. کسی که فکر میکند حق دارد باید بتواند استدلال کند بر متن تجربه روزمره نشان دهد که حق دارد.

بیگمان انشقاق در این کمیته ها هم دیر یا زود شکل میگیرد، بیگمان چپ و راست خود را نشان خواهند داد و بیگمان دیر یا زود در کمیته صف بندی هائی شکل میگیرند. اما از شکل گیری این صف بندی ها تا جدائی یا در مقابل هم قرار گرفتن فاصله زیادی است و نباید از واقعیت ابژکتیو اجتماعی جلو زد. باید بیاد داشته باشیم که جدائی سازمانی بلشویک ها و منشویک ها بعداً از جدائی آن ها در ابعاد اجتماعی در متن یک تحول عظیم سیاسی و اجتماعی در جامعه روسیه اتفاق افتاد. و باید بیاد داشت که یک تم دائم دخالت لنین در کمونیسمی که بعد از انقلاب روسیه در آلمان و انگلیس شکل گرفت مبارزه با تحمیل چنین جدائی های زود رس و ناچاراً انزوی خط کمونیسمی در میان توده طبقه کارگر بود. از این مهمتر

این است که الگوی اتحاد‌ها و جدائی‌ها در چپ غیر کارگری مطلقاً نباید الگوی این کمیته‌ها باشد. این اتحاد‌ها و جدائی‌ها غیر اجتماعی و فرقه‌ای هستند و بهترین شاخص غیر کارگری بودن این جریانات است.

۲. ارتباط سازمانی

ارتباط سازمانی کلاً یک مقوله دیگر است. روشن است که فعالین و رهبران متشکل در این کمیته‌ها با سازمان یا افرادی که خط آن‌ها را نمایندگی میکند رابطه نزدیک تری برقرار میکنند. این اجتناب‌ناپذیر است. اما در این رابطه باید به دو مساله دقت کرد:

الف - باید دانست که چنین رابطه‌ای، در شرایط اختناق، میتواند سرخ‌ضربه خوردن امنیتی و لطمه خوردن کمیته شود. در نتیجه اولاً این رفقا باید در مورد چگونگی این ارتباط و عدم سرایت لطمه امنیتی به بقیه هشیار باشند و مسئولانه عمل کنند. در ثانی خود کمیته باید بسیار هوشیار باشد که اعضایش از سر بی تجربگی و یا در ادامه آکسیون‌یسم حاکم بر چپ کمیته را در فعالیت‌های علنی خود و یا فعالیتی که بنام کمیته انجام میدهند با مخاطره امنیتی روبرو نکنند. واقعیت این است که به زحمت میتوان برای این رابطه ضوابطی تعریف کرد. ناچار باید این را به عقل سلیم کمیته و اعضای آن واگذار کرد.

ب - ارتباط رسمی کمیته با یک حزب یا با افراد غیر قانونی: کمیته ممکن است و حتماً در مقطعی از حیات خود با نزدیک شدن به یک خط با حزب یا افرادی رابطه ویژه‌ای برقرار خواهد کرد. این رابطه باید زیر شدیدترین ضوابط امنیتی انجام شود. باید فرض کرد که پلیس تلاش میکند که ارتباطات با این احزاب و افراد را زیر شدیدترین مراقبت امنیتی قرار دهد و بعلاوه ارتباط با این افراد و احزاب مانند ارتباط با افراد قانونی در جامعه نیست. عواقب امنیتی بسیار بیشتری دارد. در نتیجه این ارتباطات باید از کانال‌های قابل توجیه و امن انجام گیرد و اکیداً مخفی بماند. تجربه سازمانی حزب حکمتیست درس‌های زیادی در این زمینه دارد.

در میان چپ چه کسی شانس دارد؟

وقتی که در باره رابطه این کمیته‌ها با احزاب چپ حرف میزنیم منظور مان رابطه با احزاب موجود است. این برداشت محدود است و بر این اصل استوار است که کمونیسم تحزب یافته همین است که فعلاً هست و کارگر کمونیست باید تکلیف خود و تحزب خود را با آنچه که موجود است روشن کند. این تصویر ایستا و عقب است. به نظر من فضا برای تشکیل احزاب جدید دیگری در ایران و بخصوص بر متن کمیته‌های کمونیستی که شکل بگیرند باز است. چه کسی حکم داده است که کمونیسم را فقط کسانی میتوانند متحزب کنند که محصول انقلاب ۵۷ ایران هستند و غالباً عملاً یا ذهناً تبعیدی هستند؟

حزب حکمتیست، به اعتقاد من، تا کنون بهترین پلاتفرم را برای شکل‌گیری یک حزب کمونیستی طبقه کارگر فراهم کرده است و تا آنجائی که خط و مشغله هایش

لااقل در سطح رسمی همین بماند، شانس بیشتری باید داشته باشد. اما با وضعی که احزاب چپ موجود دارند، و به آن اشاره کردیم، این صحنه تماماً باز است. در نتیجه وقتی از رابطه این کمیته‌ها با احزاب چپ حرف میزنیم یک آلترناتیو که مستقل از اراده چپ موجود میتواند شکل بگیرد تشکیل احزاب جدید کمونیستی طبقه کارگر است.

رابطه کمیته‌های کمونیستی با احزاب موجود چپ را باید یک رابطه متحول و دو طرفه دید.

گفتم که به اعتقاد من شانس اینکه کمیته‌های کمونیستی و یا اصولاً هر نوع تحزب کمونیستی طبقه کارگر شکل بگیرند در این است که این حرکت دو سویه شود. یک طرف این قضیه، از سوی مثلاً حزب حکمتیست است که امیدوارم احزاب دیگر هم به حرکت به پیوندند. طرف دیگر متعین شدن خطی کمیته‌ها است که میتواند به شکل جذب شدن به یکی از خط‌های موجود و یا تشکیل حزب جدیدی (و یا ترکیبی از هر دو) صورت بگیرد.

به دلایلی که توضیح دادم این حرکت یک سویه، یعنی از جانب احزاب موجود، کافی نیست و مطلقاً جوابگو نمیشود. باید این حرکت را در پایه، در سطح شبکه‌های فعالین و رهبران کمونیست طبقه کارگر دامن زد. و گفتم ارتباط تشکیلاتی و یا تعلق خطی به این یا آن حزب، چه در داخل و چه در خارج، نباید عملاً یا رسماً پیش شرطی برای تشکیل این کمیته‌ها باشند. و اشاره کردم که روشن شدن خطی و سمت‌گیری این کمیته‌ها، در یک پروسه سیاسی، فکری و اجتماعی و با تضمین حداکثر اتحاد درونی طبقه کارگر امری لازم و غیر قابل اجتناب است. سؤال این است که کدام یک از احزاب چپ کنونی شانس دارند که توجه این کمیته‌ها را جلب کنند و آنان را لااقل از نظر خطی به خود جذب نمایند؟

این پروسه تنها حرکت این کمیته‌ها به طرف احزاب سیاسی و یا خط‌های موجود در چپ ایران نیست. یک پروسه حرکت از دو طرف، و به نظر من بیشتر از جانب چپ موجود است. درست است که این کمیته‌ها با پروسه تغییر و یا متعین شدن خطی خود روبرو هستند اما احزاب چپ نیز با مصاف تغییر خود رو به رو هستند. حزبی در این رابطه شانس دارد که ضرورت این شیفت طبقاتی و اجتماعی در صحنه جامعه ایران را، نه تنها در حرف بلکه، در عمل دریابد و خود را تغییر دهد. این میدان به اعتقاد من باز است. این کمیته‌های کمونیستی بیش از هر کس به آن حزبی جلب میشوند که دنیا را از منظر طبقه کارگر نگاه کند، مشغله‌هایش، زبانش، تبلیغاتش، تروجیاتش، و تئوری‌هایش راه در مقابل پای این فعالین کمونیست قرار دهد و پیوستن خطی این کمیته‌ها به آن حزب بلاواسطه به معنی قدرت یابی بیشتر آنان در صحنه مبارزه‌ای که در آن فعال هستند باشد.

بعلاوه باید به یک واقعیت دیگر هم توجه کرد. احزاب چپ موجود، چه در خارج و چه در داخل، نه تنها از نظر خطی، بلکه از نظر افراد، محصول انقلاب ۵۷ هستند. بخش اعظم این چپ سال‌ها است در تبعید است و متوسط سن آنها بسیار بیش از متوسط سن در جامعه ایران است.

پدید انقلابیون در تبعید (révolutionnaire émigrés) در جنبش کمونیستی لااقل از زمان کمون پاریس پدیده شناخته شده‌ای است که بعداً انقلابیون روسیه، قبل از انقلاب ۱۹۱۷، و بعد از آن همه انقلاب‌های شکست خورده و انقلابیون دیگر

تجربه کرده اند.

تبعید عوارض مخرب خود را بر همه این انقلابیون باقی میگذارد. مقایسه فضای انقلابیون تبعیدی ایران با کمونارد های تبعیدی در انگلیس و انقلابیون تبعیدی ۱۹۰۵ روسیه در اروپا بسیار آموزنده است. شباهت‌ها حیرت آور است.

قطع ارتباط اجتماعی این انقلابیون با جامعه توسط دولت های حاکم، آن‌ها را به ماهی هائی تبدیل میکند که دریا برویشان بسته است. به ماهی برکه تبدیل میشوند، مشغله هایشان، دلمشغولی های شان، اتحاد و جدائی هایشان همه تماماً غیر اجتماعی و یا بسیار عقب از جامعه میشود.

این پدیده را با نصیحت یا ترویج نمیتوان درمان کرد. تنها وجود یک عنصر قوی اجتماعی در بطن طبقه کارگر میتواند امکان دگرپرسی را به این انقلابیون بدهد. امکان تجدید نیرو و جوان شدن و به روز شدن را به احزاب انقلابی بدهد. و معضل همیشه این بوده است که حصار های ذهنی و سنت‌های حاکم بر ذهن این انقلابیون و ترس از تغییر بیشترین مقاومت را در مقابل این گذار ایجاد کرده و میکند.

تشکیل کمیته های کمونیستی در طبقه کارگر بیشترین اهرم فشار فکری و جنبشی را روی کمونیسم موجود ایران میگذارد، دست کمونیست های واقعی کارگری در این احزاب را قوی میکند و امکان میدهد تا آنهایی که واقعاً استعداد و پتانسیلش را دارند این جهش را انجام دهند

خاتمه

این سطور را وقتی ادیت میکردم که انقلاب در مصر به حرکت در آمده است. اطمینان دارم که هر کارگر کمونیستی در ایران از تصور اینکه انقلابی در ایران صورت بگیرد (که قطعاً دیر یا زود صورت خواهد گرفت) و طبقه کارگر ایران این چنین پراکنده و بی خط و واراد این بزرگترین مصاف تاریخی خود با لشکر سلم و تور بورژوازی شود به هراس افتاده است. یادش بخیر یدالله خسرو شاهی فاصله کوتاهی قبل از مرگش و در رابطه با جنبش سبز به طبقه کارگر و فعالین کمونیست آن در مورد تکرار فاجعه انقلاب ۵۷ هشدار داد.

طبقه کارگر ایران نمیتواند با همان درجه از آگاهی و تشکل کمونیستی وارد انقلاب آتی ایران شود که وارد انقلاب ۵۷ شد. می بازد.

باید جنبید باید حزب کمونیستی و آگاهی و اتحاد دورنی طبقه کارگر را بالا برد تا جایی که نه خمینی و نه البرادعی و اخوان المسلمین و نه هیچ حزب و اکتیویست بورژوازی دیگری نتواند خود را به انقلاب آتی ایران تحمیل کند.

انقلاب آتی ایران تنها به عنوان مقدمه‌ای بر انقلاب سوسیالیستی طبقه کارگر شانس دارد و تمام بورژوازی و احزاب بورژوا از بزرگ تا خرد آگاهانه و نقشه مند علیه آن می ایستند تجربه تمام انقلاب‌های دنیا را دارند. تنها شانس طبقه کارگر در داشتن حزب کمونیستی آن است.

رفقا باید جنبید. وقت چندانی نیست.

یارانه ها، جمهوری اسلامی، بورژوازی ایران، طبقه کارگر و کمونیسم بورژوائی*

گفتگو با رادیو شبکه زنان

۴ نوامبر ۲۰۱۰

لیلا قرائی: در این بخش برنامه، کورش مدرسی رهبر حزب کمونیست کارگری - حکمتیست را با خود داریم. کورش با سلام به شما و سپاس که دعوت ما را پذیرفتید.

کورش مدرسی: متشکرم خانم قرائی، لطف کردید و مرا بعنوان رهبر حزب حکمتیست معرفی کردید. می خواستم اصلاح کنم که حزب حکمتیست رهبری خودش را دارد. رهبری حزب حکمتیست انتخابی است و من از کنگره چهارم هیچ پست تشکیلاتی در حزب ندارم.

لیلا قرائی: پس شما را بعنوان عضو حزب حکمتیست معرفی کنم؟

کورش مدرسی: این را هم نگوئید من را میشناسند.

لیلا قرائی: بحث زیادی در ایران در مورد حذف یارانه ها و هدفمند کردن یارانه ها در جریان است. این بحث بر چه زمینه های اقتصادی و سیاسی مطرح می شود و آیا طرح تازه ای است؟

کورش مدرسی: این بحث لایه های مختلفی دارد. فلسفه وجودی این سیاست هرچه که هست، مثل همیشه، مجادله کنونی میان سیاسیون ایرانی آن را ضرب در منفعت های اقتصادی و سیاسی جنبش های مختلف کرده است.

در مورد خود سیاست باید تأکید کنم که این سیاست اصلاً ایرانی نیست. در آلمان و فرانسه و انگلیس، آمریکا و سایر کشور های دنیا هم جریان دارد. می شود

* مصاحبه با رادیو شبکه زنان است که اعظم کم گویان زحمت پیاده و ادیت کردن آن را کشیده است. تنها برخی اصلاحات برای روشن تر کردن بحث از جانب من اضافه شده است.

نشان داد که بورژوازی این سیاست را بعنوان چه پدیده‌ای به خورد جامعه میدهد، میشود در ایران حقه بازی جنبش سبز را نشان داد. می شود راجع به برخورد کمونیسم واقعاً موجود در ایران به این سیاست صحبت کرد و بالاخره میشود نشان داد که اکثریت قریب به اتفاق آنچه که به خود چپ میگوید در چهارچوب افق، مفاهیم و سیاست های بورژوازی این مساله را تبیین می کنند.

و البته میشود راجع به موضع طبقه کارگر و و اینکه چه باید کرد صحبت هم کرد. این یک بحث بهم پیوسته است. شما میخواهید من به کدام یک از این جنبه‌ها به پردازم یا از آن شروع کنم؟

لیلا قرایی: شما به یک زمینه جهانی پرداختید. این در ایران بر چه زمینه هائی شروع شده و ارتباط آن با بانک جهانی چگونه است...؟

کوروش مدرسی: ببینید، نه سوبسید ها پدیده ایرانی هستند و نه زدن آنها. هر دو بر همان مکانیسم عمومی سرمایه داری استوار است. آنچه در ایران اتفاق می افتد همان است که در دوران بحران سرمایه داری، در هر جای دیگری، اتفاق می افتد. سرمایه داری برای جبران نزول نرخ سود خود به سطح معیشت طبقه کارگر حمله میکند. می خواهد آن را پائین بیاورد تا سودآوری سرمایه را بالا ببرد.

بورژوازی برای افزایش نرخ سود سرمایه باید برداشتی طبقه کارگر را از کل ثروت جامعه تقلیل دهد. باید توجه کنید که یارانه ها فقط سوبسید بنزین و مواد خوراکی نیست. سرمایه داری از کانال بسوبسید سیاری از کالاهاى صنعتی مثل سیمان و بطور کلی بخشی از سرمایه ثابت، طبقه خود را هم از کیسه جامعه سوبسید میکند.

امروز بحث بر سر زدن یا هدفمند کردن همه سوبسید ها نیست. آنچه که قرار است حذف شود سوبسید به مواد مصرفی و کالا هائی است که مستقیماً به قیمت این مواد مربوط میشود که معیشت طبقه کارگر را تشکیل میدهند. سوبسید به بورژوازی و مثلاً کشاورزان بجای خود باقی میماند.

عین این تعرض در فرانسه هم در جریان است، انگلیس بزرگترین تعرض تاریخ خود را به سطح معیشت طبقه کارگر و مزدم زحمتکش را دارد برنامهریزی میکند، در آمریکا هم همینطور است، در سوئد زندگی مردم را به سطح بسیار فقیرانه ای رسانده شده است.

بحث من این است که سرمایه داری وقتی منفعت اش ایجاب کند بعضی از مواد مصرفی طبقه کارگر و مردم زحمتکش را سوبسید میکند و یا به برداشتی طبقه کارگر و مردم زحمتکش از ثروت جامعه می افزاید و وقتی که منفعت اش ایجاب کند آن را حذف میکند. این سیاست تنها محدود به سوبسید های مستقیم نیست، پروژه های دیگری را هم شامل میشود. مثلاً در ایران جهاد سازندگی، سپاه دانش، سپاه بهداشت و یا و بسیاری سیاست های دیگر را راه می اندازد و هر وقت منفعت اش ایجاب می کند آنها را جمع می کند.

میخواهم تأکید کنم که هر دو سوی این قضیه منفعت سرمایه داری را منعکس میکند و باید در این متن تبیین شوند تا بشود راه دفاع از معیشت یا برداشتی طبقه کارگر و مردم زحمتکش از ثروت جامعه را نشان داد.

لیلا قرانی : اینکه سرمایه داری زمان شاه سوبسید می پرداخت، آیا پرداخت سوبسید ها نشانه خوب و انقلابی بودن این رژیم بود؟ که دولت بخشی از هزینه ها را می پرداخت؟

کوروش مدرسی: این سوبسید ها محصول یک دوره شکوفایی سرمایه داری در ایران بود. با سوبسید کردن بخش هایی از کالاهای مصرفی در واقع قیمت نیروی کار در بازار برای سرمایه دار پائین نگاه داشته می شد. یعنی بخشی از پول نفت و درآمد دولت تغییر مسیر داده می شد تا سطح دستمزد ها را پائین نگه دارند در نتیجه سرمایه (از هر نقطه از جهان) با کارگر ارزانتر در ایران روبرو شود. این سیاست در نهایت سوبسید سود سرمایه از قبل بودجه عمومی جامعه بود. اگر این کالاها سوبسید نمیشدند، یا باید سرمایه دار دستمزد بالاتری را میپرداخت و یا معیشت طبقه کارگر از آنچه که بود پائین تر آورده میشد. در دوره شکوفایی سرمایه داری با "در بورس بودن" نیروی کار و گاه کمبود آن، سوبسید ها در واقع سوبسید به سود سرمایه بود. سود سرمایه را بالا میبرد.

اتفاقا در زمان شاه، با اولین نشانه های بحران در سالهای ۱۳۵۵-۱۳۵۴، با بالا رفتن بیکاری و تضمین وجود کارگر بیکار و گرسنه در بازار نیازی به این سوبسید ها نماند و سرمایه داری ایران میتوانست از قبل زدن سوبسید ها پروژه های دیگری را دنبال کند، بودجه اش را بالانس تر کند و غیره. آن هایی که سانشان قد می دهد بیاد دارند که بحث زدن سوبسید ها و یا پارانه ها در آن زمان به تصویب رسید و برای اجرا به دولت ابلاغ شد. این سیاست مصوب دوره آخر حکومت سلطنتی بود. اما این سیاست به اعتراضات سالهای ۵۶ و ۵۷ برخوردند و دولت جرات نکرد آن را اجرا کند.

بعد از اتمام جنگ ایران و عراق و پایان اقتصاد جنگی در زمان رفسنجانی، مجددا زدن سوبسید ها بعنوان سیاست رسمی جمهوری اسلامی به تصویب رسید. اما رفسنجانی هم، به دلایل دیگر، نتوانست آنرا اجرا کند. در زمان ریاست جمهوری خاتمی هم این سیاست مورد توجه بود اما باز به دلایل سیاسی اجرا نشد.

کاری که امروز دولت احمدی نژاد می خواهد بکند در واقع سیاست مصوب همه دولت های قبلی از سال ۱۳۵۴، زمان شاه، تا کنون است.

فلسفه و هدف این سیاست هم همان است که از سال ۱۳۵۴ بوده است و همان است که همه جای دنیا در حال اجرا است. سیاست رسمی بانک جهانی و صندوق بین المللی پول است. باید دستمزد واقعی، برداشتی طبقه کارگر از ثروت جامعه، یعنی سطح معیشت طبقه کارگر، را پائین آورد تا سرمایه سود آور تر شود.

به عکس تبلیغات کل اپوزیسیون بورژوازی ایران، این سیاست، سیاست ویژه احمدی نژاد نیست. سیاست کل بورژوازی ایران و جهان است. کسانی که این را به غلط سیاست این یا آن بخش بورژوازی ایران قلمداد میکنند دارند بهتر بودن، متریقی تر بودن، کم آزار تر بودن بخشی از بورژوازی را به خورد طبقه کارگر میدهند. دارند تبلیغ میکنند که مبنای سیاست های اقتصادی دولت احمدی نژاد نه منفعت سرمایه بلکه، منفعت این یا آن بخش سرمایه و یا ناشی از اسلامی یا عقب مانده بودن آن است. اینها مداحان این یا آن بخش بورژوازی ایران هستند.

برگردم به سؤال شما، وجود سوبسید ها ناشی از ترقی خواهی رژیم شاه نبود.

همانطور که زدن آن‌ها ناشی از جنبه جدیدی در ارتجاعی بودن سرمایه داری نیست. سرمایه داری همه جا ارتجاعی است و دادن یا زدن سوبسیدها ربطی به مترقی و غیر مترقی بودن دولت یا سرمایه داری ندارد. منفعت سرمایه داری آن را ایجاب می‌کند.

گفتم سرمایه داری از این رفم‌ها کم نمی‌کند. مثلاً سپاه دانش در جامعه ایران مربوط به دوره رشد و گسترش سرمایه داری است که به نیروی کار تحصیل کرده احتیاج دارد و با روستایی بیسواد نمی‌تواند صنعت را راه بیندازد. پس بورژوازی پیشقدم می‌شود و سوادآموزی راه می‌اندازد تا کارگری که وارد بازار کار می‌شود بیسواد نباشد. امروز کارگری که وارد بازار کار می‌شود دیپلم یا لیسانس دارد. پارانه هم مفهومی از این دست است و الان بورژوازی منفعتش را ایجاب می‌کند آن را جمع کند.

این شارلاتان بازی بخشی از سیاسیون ایران این است که این‌گونه مینمایانند که گویا این فقط احمدی نژاد است که می‌خواهد سوبسیدها را بزند و نه سایر بخش‌های بورژوازی و از جمله رهبران جنبش سبز.

این یک دروغ آشکار است. نه تنها زدن سوبسیدها سیاست رسمی تمام جناح‌های بورژوازی ایران و جهان است، بلکه بطور اخص رهبران سبز خواستار قطع فوری و آنی آن، و نه حذف تدریجی یا هدفمند کردن آن است. می‌گویند سوبسیدها یکبار باید قطع شود. اگر به یاد داشته باشید موسوی و کروبی این سیاست احمدی نژاد را "اقتصاد صدقه" و رضائی آن را "اقتصاد گدائی" مینامند. اتفاقاً این احمدی نژاد است که با رتورتک پوپولیستی می‌گوید باید این سیاست را قدم به قدم عملی کرد و گرنه جامعه دچار تلاطم و آشوب می‌شود.

لیلا قرائی: بله... بحثی هست که خود احمدی نژاد مدعی هست که با هدفمند کردن پارانه‌ها و بازگرداندن سوبسیدها به زحمتکشان حتی یک فقیر هم در ایران باقی نخواهد ماند.

کوروش مدرسی: احمدی نژاد حرفهای کشکی کم نمی‌زند. او پوپولیست شارلاتانی است که ادعا می‌کند فقر را از بین می‌برد. اما در واقع سیاست احمدی نژاد سیاست کل بورژوازی ایران است. اختلافش با جناح‌های دیگر این است که او می‌خواهد آنرا قدم به قدم پیش ببرد.

اما همین قدم به قدم هم به سرعت تبدیل به پایین آمدن دستمزدهای واقعی و برداشتی طبقه کارگر از ثروت جامعه می‌شود. شما امروز سوبسید نفت با بنزین را بزنید. کارگر ماشین زیادی ندارد که از کانال پول بنزین متضرر بشود. اما قیمت حمل و نقل همه مواد مورد نیاز او بالا می‌رود. سوبسید آرد و برنج و گندم را بزنید و بعد مثلاً نقدی به کارگر پرداخت کنید دوباره از کانال تورم یا بالارفتن واقعی قیمت اجناس دیوار بر سر سید مصرفی خانوار کارگری خراب می‌شود. بورژوازی هزینه‌های خود را از طریق بالا بردن قیمت‌ها بر سر دستمزد کارگر سرشکن می‌کند. این مکانیسم واقعی سرمایه داری است. به عکس تبلیغات پوپولیستی احمدی نژاد، بورژوائی که در خانه‌اش پنج ماشین لامبورگینی دارد متضرر نمی‌شود. چون او هم هزینه‌های جدید خود را بر کل دریافتی طبقه کارگر سرشکن می‌کند. قدرت خرید طبقه کارگر پائین می‌آید، اقلامی از سفره کارگر حذف می‌شوند، قیمت نیروی کار پائین می‌آید و سود سرمایه بالا می‌رود.

لیلا قرانی: بحث یارانه ها از طرف بخشی از نیروهای چپ مطرح است مثلاً فریبرز رئیس دانا معتقد است که وعده پرداخت یارانه نقدی به لایه های پائین یک حقه احمدی نژاد است مثل قولی است مانند سهام عدالت که آنرا خواهد داد. محمد مالجو اقتصاد دان چپ می گوید این تلاش برای ارتقای بخشی از طبقه سیاسی حاکم است. شالگونی هم با از همین زاویه. کل دعوا را آورده اند روی اینکه یارانه ها باشد یا نباشد و نبودش چه ضرری به طبقه کارگر وارد می شود. مثل اینکه وضعیت بد را بگیریم که به بدتر دچار نشویم.

کوروش مدرسی: من تعجب می کنم که شما کسانی را که اسم بردید چپ می نامید. ببینید اینها روی چند واقعیت خاک می پاشند. گفتم زدن یارانه ها سیاست کل بورژوازی ایران است که موسوی آن را "سیاست صدقه" می نامد و رضایی آن را "سیاست گدایی". کل بورژوازی ایران در این سیاست ذینفع است و از این بابت فرقی میان احمدی نژاد و بقیه بورژوازی ایران نیست. فقط احمدی نژاد می گوید جامعه به تلاطم کشیده می شود و باید بتدریج این کار را کرد. در مجلس مخالفین می گویند باید فوری این کار را کرد و هدفمند کردن غلط است.

کسانی که شما نام بردید از جمله می گویند احمدی نژاد می خواهد الیت نظامی یا سرمایه داری دولتی را تقویت کند. ولی مگر مخالفین الیت نظامی یا مناجیان سرمایه داری خصوصی مخالف این سیاست هستند؟ مگر موسوی الیت نظامی درست نمی کند؟

اگر منظور اینها از الیت نظامی دارو دسته های بسیج و انصار الله هستند اینها لمپن پرولتاریای ایران هستند مثل شعبان بی مخ ها و چماقدار های پیشین بورژوازی به آنها پول می دهد و آنها را می خرد. حتماً از این طریق هم، بعنوان یک محصول جانبی و نه چندان مهم، مقرری ای به این لمپن پرولتاریا که اجیر کرده می پردازد. اما این گله در خدمت کل بورژوازی است و نه فقط احمدی نژاد.

یک شعار رایج در مقابل این سیاست بورژوازی خواست باقی ماندن سوبسید ها است. به اعتقاد من این خواست اصلاً سنگر درستی برای دفاع از معیشت طبقه کارگر نیست. چرا باید شعار طبقه کارگر الان این باشد که یارانه ها را بدهید یا ندهید؟ سرمایه داری در دوره های مختلف سیاست های مختلفی را پیش می کشد. سیاست طبقه کارگر نمیتواند انتخاب میان این یا آن سیاست بورژوازی باشد. کسی که چنین راهی را تبلیغ میکند در واقع انتخابی میان راه حال های بورژوازی را توصیه میکند.

بگذارید چند مثال بزنم. بورژوازی ایران در یک دوره جهاد سازندگی راه می اندازند که این سیاست پشت اش هم به منفعت بورژوازی در آن دوره است و هم به پوپولیسم عقب مانده بخشی از خرده بورژوازی که کار خیریه می کند. اما محصل وجود جهاد سازندگی تمیز کردن کوچه و خیابان و فاضلاب کشی، آسفالت جاده های روستائی و غیره و غیره است. که همه در مجموع برداشتی طبقه کارگر و مردم زحمتکش از ثروت جامعه را بالا میبرد. این در مورد سپاه دانش، سپاه بهداشت، طرح سهمیم کردن کارگران در سود کارخانه ها و غیره را هم شامل می شود که در دوره های متفاوت سیاست بورژوازی ایران بوده است.

حالا اگر امروز جمهوری اسلامی جهاد سازندگی را جمع کند یا بودجه آن را

بزند، یا رژیم شاه سپاه دانش را جمع میکرد مطالبه طبقه کارگر چه میتوانست باشد؟ "برقرار باد جهاد سازندگی"؟ جهاد سازندگی را دست نزنید؟ سپاه دانش را بگذارید یا کارگران را در سود کارخانجات سهیم کنید؟

یا مثال دیگر بحث واردات کالاهای ارزان خارجی است که باعث بسته شدن بعضی از صنایع در ایران و بیکاری های وسیع شده است. مطالبه طبقه کارگر چیست؟ ورود کالاهای ارزان را ممنوع کنید؟ برگردیم به سیاست حمایتی دولت "ملی"؟

میخواهم بگویم مطالبه طبقه کارگر نمیتواند حول این یا آن سیاست بورژوازی فرموله شود. این کار طبقه کارگر را به زیر سیاست بخش دیگر بورژوازی میراند. اگر این جهت را داشته باشد طبقه کارگر باید منتظر باشد که بورژوازی کاری بکند تا طبقه کارگر وضعیت قبلی را خواستار شود.

بورژوازی راه های خود را در مقابل جامعه و طبقه کارگر می گذارد و دعوا های خودش را دارد. آنچه اینجا و در اینگونه موارد محور است، دفاع از معیشت طبقه کارگر است. در نتیجه باید مستقیم و روی پای خودش از این معیشت دفاع کرد و نه در قالب سیاست های این یا آن جناح بورژوازی.

طبقه کارگر اینجا دارد از معیشت اش دفاع میکند و پرچی که بر میدارد باید همین باشد. خواست اینکه مستقل از یارانه ها یا واردت کالا های ارزان خارجی یا سود دادن یا ندادن این یا آن کارخانه و صنعت باید طبقه کارگر سطح معیشتش قابل قبولی داشته باشد.

مطالباتی نظیر آنچه که در سند مطالبات حداقل کارگران که از طرف ده تشکل کارگری اعلام کرده اند وجود دارد. به نظر من این سند بهتر از هر خواست یارانه آری یا نه، واردات آری یا نه، و غیره میتواند پرچم طبقه کارگر دفاع از معیشت اش باشد. میتواند محمل اتحاد درونی طبقه کارگر و کار مایه فعالین کارگری باشد.

راه طبقه کارگر این نیست که در چهارچوب داده و صورت مساله بورژوازی قرار بگیرد. باید بگوید شما می خواهی کالا وارد کنی یا نکن یا یارانه ها را بگذاری و یا حذف کنی، ما خواهان بالا بردن دستمزد ها به تناسب تورم، بیمه بیکاری، حق تشکل، حق اعتصاب هستیم که اینها در مطالبات حداقلی تشکلهای کارگری آمده است.

اگر اینها پرچم طبقه کارگر باشد دیگر اهمیتی ندارد که یارانه ها را می زند یا نه. مثل این است که در انگلیس یا سوئد بورژوازی صحنه ای می چیند که باید یا از حزب کارگر دفاع کنید یا از محافظه کار ها یا در سوئد از سیاست سوسیال دمکرات دفاع کنید یا از سیاست مدرات ها.

گنجاندن مطالبه طبقه کارگر در قالب سیاست های این یا آن بخش بورژوازی بازی کردن در میدانی است که خود بورژوازی چیده است. این وضعیت اسفناکی است که بورژوازی در ایران بوجود آورده و به کل جامعه و چپ ایران تحمیل کرده که در میدان او بازی کنند: یارانه خوب است یا بد است؟ واردات خارجی خوب است یا بد است؟ جهاد سازندگی خوب است یا بد است؟

طبقه کارگر باید این میدان را دور بزند، از معیشت خود دفاع کند، پرچم مطالبات

حداقل را بردارد، نیرو و حمایت برایش جلب کند. باید به هر کارگر بدون سابقه نشان داد که اگر به راه رئیس دانا، یا راه احمدی نژاد و یا بورژوازی سبز برویم به چاله می افتیم.

جهالت سیاسی چپ پوپولیست ایران، یا باید بگویم کوری ماهوی آنها نسبت سرمایه داری در ایران و دخیل بستن به جناح لیبرال تر (به معنی اقتصادی آن) بورژوازی ایران، یعنی سبز، به پوپولیسم احمدی نژاد امکان داده است که در بین اقشار کم درآمد جامعه گوش شنواتری پیدا کند.

از همین سر به تاکتیک چپ نگاه کنید هیچ افقی برای متحد کردن قدم به قدم طبقه کارگر ندارد چون مکانیسم های دورنی این طبقه را نمیشناسد. راه حلی که چپ در مقابل طبقه کارگر در این مورد قرار میدهد همان است که در هر مورد دیگری میگذارد. جز قیام راهی در مقابل طبقه کارگر نمی گذارد.

کل تاکتیک چپ بورژوازی ایران آکسیون علیه احمدی نژاد است. راه حل عملی هم که جلوی طبقه میگذارد این است که اعتراض کن، آکسیون کن! شلوغ کن! بیا توی خیابان یا در خیابان کشته شو یا از گرسنگی بمیر. آکسیونیم پوچ کمونیسم بورژوازی، طبقه کارگر را مستأصل تر میکند و در نهایت به تسلیم میکشاند. گفتم پیام اینها این است که یا در خیابان کشته بشو یا در خانه ات از گرسنگی بمیر. این تبیین ها و راه حلها راه به جایی نمیبرد.

حمید: می خواستم بپرسم وقتی شما ایران را در ریف کشور هائی مانند پرتقال، اسپانیا و فرانسه قرار می دهید برای من قبول ایران بعنوان یک سرمایه داری متعارف مشکل است. دیگر اینکه می گوئید سوبسید ها محصول دوره شکوفایی سرمایه است. آیا منظورتان اینست که سی یا چهل سال گذشته دوره شکوفایی سرمایه داری بوده است؟

کوروش مدرسی: اول پاسخ سوال دوم شما را میدهم.

گفتم شکل گرفتن سوبسید ها محصول دوره شکوفایی سرمایه داری و برای تضمین نیروی کار ارزان برای جذب سرمایه بود. میدانید که دنیای ما دنیای صدور سرمایه است. سرمایه جایی می رود که سود آوری بالا باشد، در کشوری نظیر ایران این با نیروی کار ارزان متحقق میشود.

اما دلیل اینکه سوبسید ها را بعداً نزدند شکوفا ماندن سرمایه نبود. دلیل این دست نبردن به سوبسید ها در حالی که قانون آن تصویب شده بود، چه در دوره شاه و چه در دوره جمهوری اسلامی سیاسی بوده است.

در زمان شاه، دلیل آن انقلاب در حال شکلگیری ۵۷ و بعداً در زمان جمهوری اسلامی بی ثباتی سیاسی، ترس از جنبش سرنگونی و شکلگیری عصیان در جامعه است. بورژوازی ایران امروز این ثبات را در خود میبیند که دست به چنین سیاستی ببرد.

اما در مورد متعارف و غیر متعارف، من دقیقاً منظور شما از غیر متعارف را نمیدانم. آنچه که باید روی آن تاکید بگذارم این است که شما هر پسوند یا پیشوندی به سرمایه داری در ایران ببینید، در این حقیقت تغییری نمیدهد که ایران یک جامعه سرمایه داری است و منطق تولید در آن مثل هر جامعه سرمایه داری دیگر

است. فرق ایران با پرتقال این است که پرتقال یک کشور های متروپل است و بیشتر سرمایه صادر میکند تا کالا. در پرتقال کالا های ساخت پرتقال را بسیار کم می بینید و بیشتر کالاها اساسا از چین و هند و سایر کشورهاست. در ایران سرمایه داری بر اساس نیروی کار ارزان است. کارگر در جامعه ثروت تولید می کند.

مساله متعارف و غیر متعارف، برای چپ بورژوائی ایران عبائی شده است تا ماهیت سرمایه دارانه جامعه، رابطه تولید در ایران و مکانیسم تناقضات طبقاتی و صف بندیهای طبقاتی را زیر آن مخفی کند.

از نظر کل چپ، ایران سرمایه داری نیست. اگر معتقد باشند که ایران مثل افغانستان جامعه ای بدوی است یا نظام برده داری و یا فئودالی در آن حاکم است، چه تغییری در تاکتیک، سیاست، و افشاگری و تبیین مکانیسم های زندگی روزمره در ادبیات این چپ بوجود می آید؟ هیچ! مطلقا هیچ!

لغت سرمایه داری را برای "بستن دهان آقا" بکار می برند نه برای توضیح اینکه جامعه چگونه عمل می کند و چه باید کرد.

میگویند یارانه ها را برای نظامی کردن می زنند این یک آژیتاسیون ضد احمدی نژاد است نه توضیح رابطه زدن یارانه ها با منفعت کل بورژوازی ایران و جهان. اینجا است که متوجه می شوید که چرا کل بورژوازی ایران و جهان پشت این سیاست قرار گرفته است.

سرمایه داری در ایران هم مثل هر جای دیگری ویژه گی ها و عدم تعارف های خود را دارد. اما اگر شما ویژگیها و عدم تعارف ها را آنقدر بزرگ کنید که ماهیت مکانیسم آن جامعه را تحت تاثیر قرار بدهد، آنوقت دیگر در واقع قائل به سرمایه داری بودن ایران نیستید.

به اعتقاد من ایران جامعه "سرمایه داری اسلامی" نیست، "سرمایه داری کشکی" یا "سرمایه داری هر دمبیل" نیست، "سرمایه داری غیر متعارف"، بمعنی اینکه دیگر سرمایه داری نیست، نیست

این مفاهیم انعکاس توهم چپ پوپولیست ایران به سرمایه داری است که زمانی زیر پرچم "اثباتی" "بورژوازی ملی و مترقی" رواج داشت امروز زیر پرچم "اسلبی" ایران سرمایه داری، به معنی معقول آن نیست، بیان میشود. تا ماهیت سرمایه دارانه جامعه را پنهان کنند یا نابینائی طبقاتی خود را توجیه کنند. همانطور که در زمان شاه، چپ شاه را سگ زنجیری می نامید و ماهیت جامعه را با تضاد خلق و امپریالیسم تبیین می کرد. امروز هم لابد احمدی نژاد میمون زنجیری و تضاد اصلی، تضاد اسلام و مردم و یا رژیم و مردم است.

در جامعه ما کارگر شب می خوابد و صبح سرکار می رود تا ثروت آن جامعه را تولید کند. با یک حساب دو دو تا چهار تا می شود نشان دادن که ثروتی که در جامعه تولید می شود اصلاً با پول نفت قابل تأمین نیست. حتی بودجه دولتی ایران با پول نفت قابل تأمین نیست.

اینکه پول نفت را میگیرند و تقسیم میکنند توهمی است که بورژوازی دامن میزند تا منشاء ثروت در جامعه را مخفی نگاه دارد. این توهم بورژوازی است که گویا

ثروت جامعه بر اساس پول نفت است که دولت بین مردم تقسیم می کند. "پول نفت" توهم دوره مصدقی است که چپ آن را به ارث برده و واقعیت علمی ندارد.

اگر امروز دولت درآمد نفت را بین مردم تقسیم کند بزمحت می تواند هزینه تامین کتابهای درسی برای کودکان را تامین کند. تولید ثروت در جامعه ایران از کانال رابطه کار و سرمایه و استثمار طبقه کارگر انجام میشود. بخش اعظم درآمد های دولت از کانال مالیات غیرمستقیم بر ثروت و سودی است که در جامعه تولید میشود.

سوالی که باید از خودتان بکنید این است که سرمایه داران در ایران چگونه ثروتمند و ثروتمندتر می شوند؟ این ثروت از کجا می آید؟ امروز حجم ثروت بورژوازی در ایران بمراتب بیشتر از اواخر دوران شاه است. طبق آمارهای بانک جهانی گسترش ثروت در میان طبقه سرمایه دار بمراتب توزیع شده تر از زمان شاه است. سوال این است که این ثروت، که پنجاه تا شصت برابر درآمد نفت است، از کجا تامین و چگونه توزیع می شود؟

حمید: شما گفتید که بورژوازی در ۴۰ سال گذشته بدلیل گوناگون نتوانسته یارانه ها را بزند. چه شرایطی امروز به بورژوازی اجازه می دهد که یارانه ها را بزند؟

کوروش مدرسی: ثبات سیاسی. شکست جنبش سرنگونی زیر پرچم ناسیونالیسم پرو غرب، پذیرش جمهوری اسلامی به عنوان ظرف دولتی حکومت سرمایه داری از جانب غرب و بورژوازی پرو غرب ایران.

به نسبت دوره گذشته، امروز، پس از شکست جرج بوش و نئو کنسواتیو ها در عراق و شکست افقی که به ناسیونالیسم پرو غرب ایران داده بود، جمهوری اسلامی به نسبت گذشته، ثبات بیشتری پیدا کرده و امروز دیگر صحبت سرنگونی آن در میان نیست. آن زمان بحث ضربه پیشگیرانه و تغییر رژیم بود. امروز دوره اوباما دوره قبول جمهوری اسلامی به عنوان ظرف حکومتی بورژوازی در ایران، دوره کنار آمدن با جمهوری اسلامی و سازش با آن است. امروز صحبت از چگونگی سازش با جمهوری اسلامی است که محصول شکست آمریکا در عراق و محصول کل سیاستهای جریانات ارتجاعی و راست و ماجراجویانه بوش و بلر و دخیل بستن ناسیونالیسم پرو غرب ایران به آن است.

ما این وضعیت را پیش بینی کردیم. اگر شما برگردید و ادبیات ما را در شش سال گذشته مرور کنید این را می بینید. ما گفتیم این پروژه شکست می خورد و محصول آن ثبات بیشتر جمهوری اسلامی و کنار رفتن و از دستور خارج شدن سرنگونی آن است.

واقعیت این است که این، محصول عروج و شکست سیاستهای نئوکنسرواتیسیم، شکست سیاست ضربه پیشگیرانه، شکست ایدئولوژیک و نظامی و رو شدن گوانتانامو و شکنجه ها و خانه خرابی مردم عراق و کشتار یک میلیون نفر از مردم عراق است. ثبات این رژیم، محصول آنچه است که در افغانستان می بینید.

همه اینها جمهوری اسلامی را در موقعیتی قرار داده که همه قدرتهای بورژوائی به آن بعنوان شریک خود نگاه کرده و می خواهند با آن کنار بیایند. این، به جمهوری اسلامی اعتماد به نفس داده است. جنبش سرنگونی جمهوری اسلامی

زیر پرچم بورژوازی پرو غرب ایران شکست خورد در نتیجه کل بورژوازی ایران و جهان جمهوری اسلامی را به عنوان ظرف حکومتی خو فعلا قبول کرده اند و بورژوازی حاکم احساس قدرت کرده و فکر می کند میتواند به مکانیسم های پایه‌ای ترم و بازدم سرمایه داری فارغ از دغدغه های سیاسی به پردازد و از جمله حذف یارانه ها را تحمیل کند.

اوباما سخنرانی ریاست جمهوری خود را با این آغاز کرد که "جمهوری اسلامی ایران" فلان و فلان است. او اولین رئیس جمهور آمریکا بود که رسماً این گونه از دولت ایران اسم برد. اوباما گفت: "جمهوری اسلامی جایگاه ویژه اش را در جامعه جهانی دارد و به نسبت قدرت خود باید سهم متناسبی داشته باشد" اینها می خواهند به یک تعادل قوای مناسبی با رژیم ایران برسند.

دیروز دستگاه‌های تبلیغاتی غرب الم و کتل راه انداخته بودند که اینترپل در آرژانتین دفتر خود را باز کرده. این‌ها مخفی میکنند که درست قبل از اعلام لیست کادرهای حکمتیست بعنوان تروریست از جانب اینترپل، اینترپل دفتر خود را در تهران باز کرد. می خواهم بگویم دنیا عوض شده است. این وضعیت به جمهوری اسلامی اطمینان داده که خطر چندانی نیست، کنترل می کنیم، بتدریج و نیم کلاج سطح معیشت طبقه کارگر را پائین می آوریم و سود سرمایه را بالا می ببریم و آب از آب تکان نمی خورد.

صدای زنان - کوروش عزیز از اینکه دعوت ما را پذیرفتید بسیار سپاسگزارم و امیدوارم باز هم شما را در این برنامه داشته باشیم.

بیداری کشورهای عربی

در حاشیه تحولات انقلابی در مصر و تونس

تحولات انقلابی در تونس و مصر، به هر کجا که بیانجامد، تا همین جا، نه تنها اوضاع سیاسی و اجتماعی در این کشور ها، بلکه جغرافیای سیاسی در کل خاورمیانه و به این اعتبار جهان را برای همیشه، و بسمت اوضاع قابل تحمل تری، تغییر داده است.

یک مشخصه کشور های عربی این است که در تاریخ معاصر ما این کشور ها هیچگاه از یک پروسه انقلابی عبور نکرده اند. در این کشور ها هیچگاه انقلابی صورت نگرفته است. تاریخ سیاسی این جوامع، آنجا که تغییر بوجود آمده است، اساساً از طریق کودتا ها و تغییر از بالا صورت گرفته است.

انقلاب های همگانی و لذا دمکراتیک در تاریخ معاصر ما نقش بسیار تعیین کننده ای در ذهنیت فردی و اجتماعی آحاد جامعه و در مناسبات طبقاتی، بویژه رابطه بورژوازی با طبقه کارگر، داشته اند.

تفاوت میان چنین روحیه ای شاید در برجسته ترین شکل آن در آنچه مارکس روحیه آلمانی و روحیه فرانسوی مینامد مجسم است. برای فرانسوی دولت مطلقاً پدید مقدس و غیر قابل به زیر کشیدنی نیست. در روحیه آلمانی دولت بنا به تعریف حق دارد، اعتراض به دولت دستکم مهجور است. الکسی دو توکویل (de Tocqueville)، یکی از پیشروان جامعه شناسی و علوم سیاسی بورژوازی فرانسه در اوائل قرن نوزده، با اشاره به همین پدیده میگوید: "انقلاب در آلمان محال است، چون پلیس آن را ممنوع اعلام کرده است"

تفاوت این روحیه را در بسیاری از کشور های جهان، که در آن ها انقلاب دمکراتیک صورت گرفته است، میتوان دید. تفاوت میان روحیه ایرانی در رابطه با دولت با رابطه روحیه کشور های عربی در همین رابطه بسیار گویا است.

آنچه امروز در تونس و مصر حال تغییر است، یا بهتر بگوئیم فی الحال تغییر کرده است، همین روحیه است. روحیه ای که پس لرزه های آن تقریباً تمام کشور های عربی را به تکان در آورده است. تا جایی که امیر کویت دست پاچه اعلام کرده است که در طول ۱۴ ماه آینده به هر تبعه کویت در ماه ۳۴۰۰ دلار میپردازد!

انقلابات همگانی و دمکراتیک تغییرات عظیمی را در همه تار و پود جامعه برجای میگذارد. توده مردم بدون حق و سرکوب شده دستگاه دولت خودی را در هم می‌شکنند. انسان و فردیت انسان حرمت جدیدی می‌یابد، احساس قدرت (empowerment) فردی و جمعی در مقابل دولت اوج میگیرد، حرمت انسان، لااقل در ظاهر، مینا میشود، ترس از دستگاه سرکوب به همراه از هم پاشیدن خود دستگاه سرکوب از هم پاشد و این اصل که می‌شود دولت را سرنگون کرد به بخشی از روان شناسی اجتماعی تبدیل می‌شود که همیشه در ذهنیت جامعه و دولت باقی میماند. شبخ انقلاب، کابوس آشوب همیشه در ذهن دولت زنده است و این واقعیت کل رابطه میان جامعه و دولت را تغییر میدهد.

انقلابات دمکراتیک یا بورژوائی، انقلاباتی که در چارچوب خواست ها و مطالبات بورژوائی صورت میگیرند، بنا به تعریف و بنا به خصلت بورژوائی آن‌ها بر اساس اعلام اصالت فرد، مستقل از مناسبات اجتماعی، استوار است. این انقلابات حرمت انسان و حقوق فردی انسان را برجسته میکنند و آنرا به یکی از داده‌های "طبیعی" جامعه تبدیل میکنند. کشور عرب در این مسیر قرار گرفته اند. تونس بخش مهمی از این مسیر را رفته است و مصر در میانه راه است.

اما بعلاوه آنچه در تونس و مصر در جریان است پرده دیگری از رابطه سیال و پویای میان طبقات مختلف جامعه در متن چنین انقلابی را نشان میدهد که برای هر کارگر آگاهی بسیار آموزنده است.

واقعیت این است که انقلاب با "خوب" و "بد" یا با "کاش می‌شد" و "کاش نمی‌شد" ها قابل دسته بندی نیست. شرایط انقلابی و شروع انقلاب پدیده هائی نیستند که وقوع آن در کنترل هیچ فردی یا حزبی باشد. بحران انقلابی و شروع انقلاب مانند زمین‌لرزه و توفان خارج از کنترل من و شما است. مجموعه بسیار پیچیده‌ای از مولفه های سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و تاریخی چه در ابعاد محلی و چه در ابعاد جهانی در شکل دادن به یک انقلاب نقش دارند. انقلاب همیشه به وقوع میبویند. اما حاصل یک انقلاب تماماً به نقش طبقات و از کانال ابزار دخالت این طبقات در سیاست، یعنی از کانال جنبش های اجتماعی و احزاب سیاسی، تعیین میشود. طبقه کارگر باید به استقبال این انقلابات برود شروع این انقلابات بیش از هر کس به نفع طبقه کارگر است. میدان را برای دخالت این طبقه در جامعه باز میکند.

این انقلابات بطور طبیعی، در وهله اول، خود را با شعار های همه گیر و قابل تفسیر توسط توده وسیع جامعه معرفی میکند. آزادی یا مساوات شعار هائی هستند که هر کس برداشت خود را از آن‌ها دارد. و همین خاصیت مبهم بودن و "نا متعین" بودن شعار ها به انقلاب اجازه میدهد که وسیع ترین توده جامعه را به حرکت در آورد.

با به حرکت در آمدن چرخ انقلاب فضای جامعه باز میشود. همه طبقات، بویژه طبقه کارگر، امکان دخالت در سیاست، امکان سازمان یابی و تحزب سیاسی را پیدا میکنند.

اما با هر قدم که این انقلاب به پیش بر میدارد کشمکش میان طبقات جامعه برای متعین کردن اهداف و شعار های این انقلاب برجسته‌تر و غالباً آنتاگونیستی میشود. انقلابات دمکراتیک در جوامع سرمایه داری فضا را برای همه جنبش ها و همه

طبقات و احزاب باز میکنند. اینکه این طبقات، این جنبش‌ها و این احزاب در این متن چه نقشی را بازی میکنند دیگر تماماً به آن‌ها بستگی دارد.

انقلاب در تونس و مصر پرده بسیار استاندارد و کلاسیکی از رابطه میان طبقات مختلف و بویژه بورژوازی، خرده بورژوازی و طبقه کارگر را به نمایش گذاشته است. صحنه‌ای که طبقه کارگر ایران هم باید به دقت تعقیب کند، از آن بیاموزد و خود را برای مواجه با چنین شرایطی، که ناگزیر در ایران هم دیر یا زود به وقوع خواهد پیوست، آماده کند.

در تونس و مصر توده وسیع مخلوط از طبقات مختلف جامعه به حرکت در آمده اند. بورژوازی حاکم قدم به قدم عقب می‌نشیند و تلاش میکند تا انقلاب را در هر فاز آن محدود به حداقل ممکنات برای خود نگاه دارد، دستگاه دولت، پلیس و ارتش را از اضمحلال و از هم گسیختن محفوظ نگاه دارد، نظم و آرامش را برقرار کند، مردم و توده انقلابی را فرسوده و خسته کند. به این امید که خود را در هر صورت در قدرت نگاه دارد.

بورژوازی در اپوزیسیون هم دنباله رو انقلاب است و تلاش میکند تا با اتکا به توده انقلابی حداکثر امتیازها را از جناح حاکم بگیرد، اما دستگاه دولت و ابزارهای حکومت نظم و قانون بورژوائی را از تعرض و از هم پاشیدگی نجات دهد. خود را تنها الترناتیو حکومت معرفی کند. بخش‌های مختلف بورژوازی به تدریج "صدای انقلاب را می‌شنوند"، فردا کابینه را عوض میکنند، پس فردا به سنگر دیگری عقب می‌نشینند، ارتش را میانجی و ناجی معرفی میکنند، شخصیت و حزب پشت شخصیت و حزب در مقابل جامعه قرار میدهند و این سیر تا وقتی که انقلاب در جریان است بلا انقطاع در حال تحول است.

حاصلی که طبقه کارگر از چنین انقلاب‌هایی برداشت میکند تماماً به موقعیت سیاسی و اجتماعی و به‌خصوص به درجه آگاهی و اتحاد درونی آن مربوط است. در غیاب چنین آگاهی و اتحادی در صفوف طبقه کارگر، این طبقه فرصت‌های طلایی را از دست میدهد اما به هر صورت با چنین انقلاباتی نهال آگاهی و اتحاد درونی طبقه کارگر جوانه می‌زند و اشکال بسیار اولیه حزب و آگاهی کمونیستی سر بر می‌آورند. اینکه در تونس یا مصر انقلاب به کجا می‌کشد و یا آیا از این فاز یا مرحله فراتر می‌رود تنها توسط درجه انسجام و قدرت طبقه کارگر مربوط است.

طبقه کارگر مصر از زمان جمال عبدالناصر در سالهای ۱۹۵۵ که فعالین آن تماماً قتل عام شدند و همه تشکل‌های آن سرکوب گردیدند زیر فشار دائم بوده است. طبقه کارگر مصر بدون حزب و بدون تشکل وارد این انقلاب میشود. به نظر میرسد طبقه کارگر در تونس در موقعیت بهتری است. اما در هر دو حال ما شاهد وجود و نفوذ کمونیسم پرولتری متشکل در طبقه کارگر این کشورها، و سایر کشور های عربی، نیستیم یا علائمی از آن در دست ما نیست. در نتیجه باید فرض کرد که این جنبش میتواند متولد شود و تازه کار را شروع کند.

اینکه چنین اتفاقی خواهد افتاد یا نه خارج از محدوده دانسته‌ها و امکان دخالت کسی مانند من است. اما باید مطمئن بوده که بدون وجود اتحاد در طبقه کارگر دست آورد های انقلاب همگانی و دمکراتیک در این کشورها محدود خواهد ماند. خواست های همگانی، حتی در قالب یک انقلاب دمکراتیک، سقط خواهد شد و

قطعاً این انقلاب پروسه تداوم و پیگیری خود به یک تحول سوسیالیستی را طی نخواهد کرد.

اما این سیر نباید بر این واقعیت سایه اندازد که در هر حال تا همین جا، نسیم انقلاب همگانی برای آزادی و حرمت انسانی در کشور های عربی لجن زار اجتماعی ای که ارتجاع حاکم در این کشور ها حاکم کرده اند را عقب مینشانند. متحدین و تقویت کنندگان اصلی این ارتجاع یعنی ارتجاع آمریکائی - اسرائیلی که مبتنی بر تضمین بندگی، تباهی و حقارت انسان در کشور های عربی در مقابل دستگاه دولت است به شدت تضعیف میشود. و شاید به همین درجه اهمیت این واقعیت است که با تضعیف کل این ارتجاع حاکم، لجن زاری که ارتجاع اسلامی بر آن رشد کرده است را می خشکاند.

انقلاب در تونس و مصر بیگمان همه کشور های عربی را به حرکت در خواهد آورد و رابطه میان مردم با دولت های مرتجع حاکم بر این کشور ها را تغییر خواهد داد. این انقلابات زمینه رشد اسلام سیاسی را کاهش خواهد داد به طبقه کارگر در هر حال فرصتی برای تشکل و اتحاد میدهد و به قول لنین در هر روز از این انقلاب طبقه کارگر به اندازه صد سال خواهد آموخت.

این انقلابات موج مفرّحی از آزادی و حرمت انسانی را بر همه منطقه، بر همه کشور های عربی و بویژه بر مردم فلسطین و سرنوشت آن ها خواهد وزاند.

۳۱ ژانویه ۲۰۱۱

مصر و تونس چند مکالمه در فیسبوک*

SK: این تحولات انقلابی! چه شباهت و چه فرقی با تحولات بعد انتخابات در ایران دارد؟ آیا اخوان المسلمین که همیشه اپوزیسیون شریک در قدرت هم بوده برنده ی این بازیست . طبقه ی کارگر چه راهکاری دارد، در حالی که بخشی از این مردم مصر که در انقلاب دموکراتیک شرکت می کنند با فراخوان اخوان به میدان می آیند که سر سوزنی ربطی هم به حرمت انسان ندارند . آیا این سونامی است یا قدرت و خواست اپوزیسیون؟ چند ماه پیش اخوان المسلمین دولت حاکم را در جریان انتخابات متقلب خواند و وعده ی تلافی کردنی این چنین را داده بود . آیا این مسائل بر تحولات انقلابی مصر تاثیر داشته اند

کوروش مدرس: انقلاب پدیده عینی است. مردم به میدان می آیند دولت نمیتواند حکومت خود را اعمال کند.

تحولات بعد از انتخابات در ایران انقلاب نبود. حرکت بخشی از رژیم بود که بخش مرفه جامعه را به حمایت از خود به میدان کشید.

آنچه در مصر در حال اتفاق است یک انقلاب است و نه یک حرکت از بالا با حمایت بخشی از جامعه. توده ای که در این انقلاب شرکت میکنند هیچ ربطی به حکومت ندارند و خواهان سرنگونی نظام هستند.

اما در مورد اخوان المسلمین به نظر من باید چند نکته را در نظر داشت.

اولا نفوذ فائده ندارند

ثانیا جریانی هستند مثلاً بین نهضت آزادی در ایران و آنچه امروز در ترکیه سر کار است

ثالثا در مصر نهضت سکولار و ناسیونالیسم بسیار قوی است. بعلاوه باید در نظر

* اینها بعضی از مکالمه در فیس بوک حول نوشته من در باره تحولات انقلابی در کشور های عربی است که شاید انتشار آنها در اینجا مفید باشد.

داشت که این ماجرا تازه شروع شده است

بالاخره مساله حرمت ربطی به اخوان المسلمین ندارد مربوط به رابطه فرد با دولت و جامعه است. انقلاب این پدیده را تعریف میکند نه احزابی که در آن شرکت دارند. انقلاب ۵۷ ایران با همه عواقب آن رابطه میان فرد با دولت را از مبنا تغییر داده است.

اگر این مولفه ها را نینیم به یک موضع منزله طلب غیر واقعی و غیر اجتماعی در می افیم

SA: در مورد تحولات مصر چند نکته را باید در نظر داشت:

اولا اگرچه شاید اخوان المسلمین در حال حاضر نیروی کاملا هژمون در صحنه ی سیاسی مصر نباشد، اما نباید از نظر دور داشت که سازمان یافته ترین جریان در میان تمام اپوزیسیون نیم بند مصر است؛ و این می تواند به فاکتوری تعیین کننده در روند تحولات حساس روزهای آتی بدل شود.

دوم آنکه اخوان المسلمین کم و بیش یک جریان بنیادگرا به شمار می آید؛ و با نیروهایی چون نهضت آزادی ایران و حزب عدالت و توسعه ی ترکیه تفاوت اساسی دارد. از طرف دیگر، بقدرت رسیدن احتمالی این جریان در مصر، علیرغم هر تبیینی که از ماهیت آن داشته باشیم، به تقویت کل اردوی اسلام سیاسی در منطقه می انجامد؛ همان طور که حتی روی کار آمدن جریانی چون حزب عدالت و توسعه در ترکیه چنین نتیجه ای در پی داشت.

و بالاخره اینکه میان تحولات تونس و آنچه در مصر در حال اتفاق افتادن است، باید تمایز بنیادی قائل شد. به سه دلیل: اولاً جامعه ی تونس بسیار متحزب تر از جامعه ی مصر می باشد. دوماً طبقه ی کارگر تونس از درجه ی تشکل نسبتاً بالایی برخوردار است و سندیکای عمومی کارگران تونس (علیرغم تمام تناقضات و کمبودهای درونی) وزن سنگینی در تحولات کنونی این کشور دارد؛ در حالیکه طبقه کارگر مصر بسیار پراکنده و تقریباً فاقد تشکل است. و سوماً این امر نیز اهمیت دارد که برخلاف آنچه در مورد مصر گفته شد، اسلام گرایی در تونس بشدت حاشیه ای و فاقد وزن اجتماعی-سیاسی تأثیرگذاری است.

NA: نکته های SA قابل تعمق است. کوروش عزیز کاملاً موافقم که توده ای که در انقلاب شرکت میکند ربطی به حکومت ندارد ولی اگر همین توده ناراضی و بجان آمده منسجم و سازمان یافته نباشد بقول احمد شاملو همانند تیری میشود که در گاودانی شلیک کنی و دیگه اینکه نقش ارتش رو در این جریانات چگونه می بینی؟ ظاهراً که سران ارتش مصر برای آرام کردن و فریب مردم اعلام کردند که در کنار مردم هستند.

کوروش مدرسی: ولی انقلابها همیشه همین اند. توده عاصی بجان آمده، غالباً بدون سازمان، به میدان می آیند. نمیشود منتظر یک انقلاب سازمان یافته یا

انقلابی که در آن مذهبی ها، ناسیونالیست ها و غیره وجود نداشته باشند و یا سازمان نداشته باشند ماند. چنین انقلابی اتفاق نمی افتد. گفتم انقلاب مانند آتش فشان است. شروع آن دست کسی نیست. تنها انقلاب پرولتری است که از قبل سازمان دارد و نقشه ریزی شده است.

اما همین انقلاب ها در را بروی همه امکانات باز میکنند. اینکه چه اتفاقی می افتد دیگر به نقشی است که جریانات مختلف در آن بازی میکنند. اما در هر حال این انقلابات نقش جامعه در مقابل دولت را در ذهن همه آحاد جامعه زیر و رو میکنند و بیش از هر کس در را بروی آگاهی و سازمان یابی طبقه کارگر باز میکنند. این چیزی است که باید هر کمونیست و آزادی خواهی از آن به هیجان بیاید. نشستن و منتظر یک انقلاب پرفکت ماندن نشستن به انتظار ناممکن است.

آیا اسلامی ها ممکن است تقویت شوند؟ ممکن است. آیا ممکن است این انقلاب به انقلاب سوسیالیستی تبدیل شود این هم ممکن است. اما همه این امکان ها است که در را بروی دنیای بهتر باز میکنند. امکان هائی که در دوره های عادی در مقابل جامعه قرار نمیگیرند.

دوره انقلاب دوره مصاف ها، تاکتیک زدن ها، قهرمان و ناجی به خورد مردم دادن ها و دوره باز شدن چشم ها است. فعلاً که در مصر بورژوازی حاکم دو کارت را در آستین نگاه داشته است: ارتش و البرادعی. آیا میتواند این ها را به عنوان نتیجه انقلاب به خورد جامعه بدهد یا نه را نمیدانم. ممکن است. اما اینکه این اتفاق می افتد یا نه را تناسب قوای میان تشکل و آگاهی انقلابی با نظام حاکم تعیین میکند. این انقلابی است که تازه دارد صفحه هایش نوشته میشود.

به نظر میرسد که تجربه انقلاب ۵۷ در ایران نفس انقلاب را در ذهن بسیاری زیر علامت سؤال قرار داده است. نتیجه انقلاب ۵۷ هرچه که بود، این انقلاب، انقلاب پرولتری را در ایران ممکن تر کرد، کمونیسم کارگری را متولد کرد. حرمت انسان را در ذهن آحاد جامعه بالا برد و رابطه میان دولت و جامعه را از بیخ تغییر داد. کسی دیگر زیر دیکتاتوری های نوع آریامهری نمیرود. قدر این ها را باید دانست.

Si: کوروش جان، آگه ممکنه فرق انقلاب را با شورش، قیام یا طغیان و عصیان برای ما توضیح بدین.

کوروش مدرسی: نمیدانم چقدر تعریف های کلاسیکی از اینها هست من برداشت خودم را میتوان توضیح بدهم.

شورش، طغیان و عصیان بیشتر اعتراض توده ای یا جمعی به یک امر محدود و با یک مطالبه خاص است: مثل شورش گرسنگان برای نان و یا عصیان علیه فقر

انقلاب یک پدیده عمومی تر و همه جانبه تر علیه کل حکومت است و شرایطی است که طی آن مردم حکومت را نمی پذیرند و از آن نمی ترسند و از آن تبعیت نمیکنند و دولت هم نمیتواند حکومت کند. این را میتوان شرایط انقلابی و یا شروع انقلاب دید

قیام یک مرحله یا یک برهه از انقلاب است که طی آن توده انقلاب دستگاه سرکوب، ارتش و دولت را در هم میشکنند مثل قیام بهمن ۵۷ که در متن انقلاب ۵۷ انجام شد.

همه انقلاب‌ها به قیام خاتمه نمی‌یابند مثل ماجرای تونس.

به هر حال اینها تعریف‌هایی هستند که من به آنها قائلم و فکر میکنم که به درک درست‌تر تحولات اجتماعی کمک میکند.

مصر ده روز بعد

یک یاداشت

بیش از ده روز از به حرکت در آمدن چرخه انقلاب در مصر میگذرد. ده روزی که دنیائی از قهرمانی، دنیائی از ریاکاری، دنیائی از قساوت و ارتجاع و دنیای کلاسیک مقابله انقلاب با ضد انقلاب را در مقابل ما قرار داده است.

من هم مانند بسیاری از شما ده روز گذشته را میخ تلویزیون، بویژه کانال هائی مانند الجزیره زنده (الجزیره مباشر) و سایر کانال‌های عربی و انگلیسی الجزیره بوده‌ام و بعد از سالها، چندین بار با هیجان از جا پریده‌ام و برای خوه‌ران و برادران و رفقا انقلابیم در مصر هورا کشیده‌ام. آخر کدام برده‌ای از نفس قیام بردگانی که با فریاد "ما انسان هستیم" په پا خاسته اند به هیجان نمی‌آید؟

امروز بیش از همیشه آرزو میکنم که ای کاش عربی بلد بودم و حرف‌ها و استدلال‌ها و اژیتاسیون‌های فعالین. رهبران و قهرمانان این انقلاب را دست اول می‌فهمیدم و می‌توانستم روز شمار این انقلاب و درس‌های آن را برای طبقه کارگر ایران خلاصه کنم. افسوس که این کار از من ساخته نیست.

اما حتی با مشاهده "پاسیو" وقایع هم بسیاری از سر نخ‌ها را می‌شود دید. دو تا یشان را اینجا باید تأکید کنم:

۱ - انقلاب و ضد انقلاب

معمولاً انقلابیون بدون تجربه وارد یک انقلاب می‌شوند اما این حکم قطعاً در مورد ضد انقلابیون صادق نیست. متأسفانه ضد انقلاب با تجربه همه انقلابات وارد صحنه میشود. امروز پایه‌ای ترین بحث مراکز فکری سیاست خارجی آمریکا این است که چگونه نگذاریم مصر مسیر انقلاب ایران را طی کند. وقتی می‌گویند مسیر انقلاب ایران منظور شان اسلامی شدن آن نیست، بالاخره خودشان در اسلامی کردن انقلاب ایران نقش فعال داشتند. بیش از هر چیز منظور این متفکرین پدیده در هم شکستن کل دستگاه سرکوب رژیم و سرنگونی آن در یک قیام توده‌ای، آنهم در یک جامعه سرمایه داری که کارگر رکن پایه‌ای آن است میباشد. آینده‌ای که مطلقاً برایشان خوش آیند و قابل پیش‌بینی نیست. ضد انقلاب مصر با تجربه انقلاب ایران و همه انقلابات دیگر وارد میدان شده است. انقلابیونی که خود

را با تجربه انقلابات دیگر آشنا نکرده باشند بشدت آسیب‌پذیر اند.

در نوشته دیگری اشاره کردم که انقلاب در مصر پرده کلاسیکی از رابطه انقلاب و ضد انقلاب را به نمایش میگذارد. به صحنه سیاسی مصر نگاه کنید و ببینید چه کارت‌های روی میز چیده شده، چه سناریو هائی آماده اجرا است و چگونه کل ضد انقلاب در مجموع یک مانور همه جانبه آن‌ها را دنبال میکند.

از یک طرف و عده هویج قسطی به مردم میدهند، از طرف دیگر دارودسته‌های باند سیاهی ضد انقلاب را به میدان فرستاده اند. این دارودسته‌های باند سیاهی که جز همه انقلاب‌ها هستند و امروز بورژوازی آن‌ها را به یک نهاد همه جانبه و تقریباً دائم مشغول به کار تبدیل کرده است. جالب است که به این‌ها عنوان "تظاهر کنندگان طرفدار مبارک" داده می‌شود تا به آنان مشروعیت و اعتبار سیاسی، هر چند خدشه دار، داده شود. این جنگ میان مخالفین و طرفداران مبارک نیست. جنگ انقلاب و ضد انقلاب است.

سیر انقلاب میتواند، در ترس از گسترش آن، بقای مبارک را برای بورژوازی پر خطر تر کند. سؤال این است که اگر مبارک رفت انقلاب پیروز شده است؟

بیگمان رفتن مبارک پیروزی عظیمی برای انقلابیون مصر است و کل صحنه سیاسی مصر و خاورمیانه را زیر و رو میکند. این پیروزی ای است که با همه قوا دارند برای آن تلاش میکنند و باید امید داشت و آرزو کرد که پیروز میشوند. بدون اخراج مبارک، انقلاب به احتمال زیاد سقط میشود.

اما بورژوازی از همین اکنون صحنه را چیده است. قرار است ارتش با همکاری معاون مبارک دولت انتقالی را تشکیل دهند. این هم نشد سیل سیاسیون شاغل مصر از امر موسی دبیر اتحادیه عرب تا انواع و کیل و وزیر که دارند از مبارک فاصله میگیرند و قصد دارند در "پروسه انتقال" نقش بازی کنند، "صف بسته اند. این هم نشد دارند آگاهانه آقای البرادعی را ور می آورند. این هم نشد ارتش طرح کودتایش را دارد و تمرینش را کرده است. آنهم نشد احزاب بورژوائی دیگر را دارند آماده میکنند تا "نقش بر عهده بگیرند" و این صحنه سیال و زنده همچنان تکامل پیدا میکند. نمایش‌های مختلفی از جانب هنرپیشگان این نمایش در هماهنگی با هم و یا مستقلاً به صحنه آمده است و خواهد آمد. چشم بندی هائی که شعبده بازان حرفه‌ای را مبهوت میکند. بورژوازی همه این آلترناتیو ها را موازی هم پیش میرد.

آیا صف انقلاب تمام این صحنه را میببند؟ گمان نمیکنم به این دلیل ساده که صف انقلاب همگانی است و منافع طبقات مختلف که میتوانند دو شاخه برق شان را به پریز های مختلفی در این صحنه بزنند وجود دارد. پس سؤال این است که آیا رهبران و فعالین پیگیر تر و یا رهبران و فعالین کمونیست طبقه کارگر برای این جدال آماده هستند؟ باید امید داشت. اما اگر آماده نباشند امیدوارم روند اوضاع فرصت آماده شدن را به آنها بدهد، هرچه باشد یک روز انقلاب معادل صد روز عادی به کارگر آموزش میدهد.

اما برای ما که نمیتوانیم منشاء اثری برای انقلاب و کارگر مصر باشیم نکته این است که آیا طبقه کارگر ایران، با دیدن انقلاب در مصر، خود را برای رو در رونی با چنین شرایطی، لاقلاً از نظر ذهنی، آماده میکند؟

۲- اشکال مبارزه

هیچ دو انقلابی شبیه هم نیستند بخصوص دو جامعه متفاوت مانند ایران و مصر. اما برای کسانی که مانند من دوره اوج گیری انقلاب ۵۷ را شاهد بوده‌اند مقایسه بطور اتوماتیک به ذهن می‌آید. در نتیجه قرینه سازی موجه یا ناموجه می‌کنیم. پس اجازه بدهید با احتیاط آنچه از ذهن کسی مانند من عبور میکند را اینجا اشاره کنم و نگرانی هائی که برای انقلابیون مصر دارم را طرح کنم.

ببینید، شکل غالب مبارزه در مصر امروز عملاً به تحصن و تظاهرات دائم در میدان آزادی (التحریر) قاهره تبدیل شده است. میدان آزادی نه تنها سنگر اصلی انقلاب بلکه اصلی ترین سنگر انقلاب است. اما تجربه ما نشان میدهد که محدود ماندن جغرافیای تظاهرات به یک محل میتواند به تدریج به فرسایش تظاهر کنندگان تبدیل شود.

همین محدودیت باعث شده است که دارو دسته های باند سیاهی حکومت عملاً فضای بیرون از میدان آزادی را آنقدر نا امن کنند که تقریباً تمام فونکسیون های اقتصادی جامعه مختل شود. در نتیجه دولت قادر شده است که کمبود نان و نا امنی را به داده روزمره تبدیل مردم کند و از آن برای فرسوده کردن فضای انقلابی استفاده کند. سخت ترین حالتی که ممکن است پیش بیاید این است که جمعیت به تدریج خسته و فرسوده شوند و میدان آزادی عملاً به یک نمایش کم خطر تبدیل شود. این سیاستی است که ضد انقلاب روی آن کار میکند و سرمایه گذاری کرده است.

در انقلاب ایران برای دوره ای طولانی تظاهرات ها دوره ای (هفتگی)، ده روزه یا به مناسبت های خاص) بود. در فاصله این تظاهرات های اصلی ما شاهد تظاهرات های موردی و محلی، بخصوص در تهران در خیابان انقلاب، بودیم. در نتیجه جمعیت امکان تجدید قوا داشت و جریان زندگی در فاصله تظاهرات ها در مجموع ادامه داشت.

این تاکتیک به علاوه دستگاه پلیس رژیم را فرسوده و بی روحیه کرد بطوری که از حدود مرداد ۱۳۵۷ دستگاه ساواک تقریباً فلج شده بود. امروز در مصر، دستگاه پلیس مخفی رژیم (مخابرات) هنوز با قدرت عمل میکند و خارج از میدان آزادی را عملاً در کنترل خود دارد.

اما نباید نادیده گرفت که مردم مصر بدون سازمان وارد این جدال شدند، اما همین ده روزه ما شاهد شکل گیری انواع تشکل های قدرت توده ای هستیم از کمیته های امنیت تا کمیته های امداد و از تبلیغات تا تدارکات و غیره. این ها ابتکارات انقلابی عظیمی هستند که همه ما در دوره آینده به آن ها نیاز خواهیم داشت اما باز هم دایره عمل این کمیته ها محدود به همان میدان آزادی است.

آیا در روز های آتی ما شاهد شکل گیری کانون های دیگر انقلابی و یا گسترش دایره اعمال قدرت انقلابی به بیرون از میدان آزادی خواهیم بود؟ این یکی از دغدغه های کشورهای امپریالیستی، و بویژه آمریکا و اروپا، است. درست به همین دلیل تلاش دارند که قبل از اینکه این اتفاق بیفتد و کلاً صحنه انقلاب و تناسب قوای میان انقلاب و ضد انقلاب تجدید شود مبارک را با معاونش یا با

ارتش جایگزین کنند.

امروز بیش از همیشه انقلاب مصر به حضور متشکل طبقه کارگر، نه تنها در تظاهرات ها، بلکه بیش از آن در محیط کارشان است. اعتصاب کارگران کشتی رانی در کانال سوئز همان نقش را در مصر خواهد داشت که اعتصاب کارگران نفت در ایران. روشن است که طبقه کارگر تازه دارد خود را در صحنه سیاست می‌شناسد و باید انتظار داشت که مدتی طول میکشد تا حتی نیمه قد وارد صحنه سیاست شود ولی انقلاب مصر با سر وارد جنگ اصلی با رژیم شده است و پایه‌های آن را به لرزه در آورده است و امروز بیش از همیشه و بطور اضطراری به حضور مستقل طبقه کارگر در این انقلاب نیاز دارد.

گفتم این‌ها مشاهدات یک نا آشنا به مصر و از راه دور است اما گمان میکنم فعالین با تجربه طبقه کارگر ایران که به این صحنه‌ها نگاه میکنند ممکن است این سوالات را داشته باشند. باید منتظر ماند و آموخت. شاید انقلاب مصر کلاً شکل دیگری از انقلاب را به ما نشان دهد.

ک.م.

۴ فوریه ۲۰۱۱

مصر: انقلاب دنده عوض میکند

یادداشت دوم

انقلاب مصر وارد دور جدیدی شده است. یا دنده عوض کرده است. سؤال این است که به کدام سمت؟

تغییر در دو جهت است هم در شکل مبارزه و هم از نظر سیاسی.

۱- اشکال مبارزه

در یادداشت قبلی اشاره کردم که این انقلاب خود را به یک شکل از اعتراض محدود کرده است که آسیب‌پذیر است. نگاه داشتن طولانی مدت مردم در خیابان و آنهم در یک جغرافیای محدود خطرناک است. میتواند به سرعت به فرسوده شدن توده انقلابی تبدیل شود. تاکتیک تظاهرات هر روزه - آنهم در یک محل محدود- شکننده است. اگر نظام حاکم بتواند بیش از چند روز دوام بیاورد که در مورد مصر آورده است، فرسودگی میدان را اگر هم خالی نکند، انقلاب را از تعرض به فاز دفاعی میکشد.

در یادداشت قبلی اشاره کردم که "سخت‌ترین حالتی که ممکن است پیش بیاید این است که جمعیت به تدریج خسته و فرسوده شوند و میدان آزادی عملاً به یک نمایش کم‌خطر تبدیل شود. این سیاستی است که ضد انقلاب روی آن کار میکنند و سرمایه‌گذاری کرده است". این حالت دارد پیش می‌آید. جمعیت در میدان آزادی به تدریج کاهش می‌یابد. اما آیا این به معنی آن است که انقلاب مومنتوم و دور خود را از دست میدهد؟

الزاماً نه.

باز هم اگر به تجربه انقلاب ایران برگردم گفتم نقطه قدرت آن انقلاب این بود که سیر اعتراضات محدود به تظاهرات، آنهم در قالب تظاهرات پیوسته و دائم نبود و همین یک رکن مهم در جلوگیری از فرسودگی توده انقلابی بود.

اما در ایران در فاصله دو تظاهرات انقلاب تعطیل نبود به عکس در حال جذب نیرو و گسترش بود. در فاصله دو تظاهرات، که گاه به ۱۰ یا ۱۵ روز میرسید، روحیه انقلابی و انقلاب به محل کار و زندگی منتقل می‌شد. در فاصله دو

تظاهرات، کارخانه ها، مدارس، دانشگاه ها، ادارات و محلات به محل جدل، سازمان یابی، مبارزه خط‌های سیاسی و جنبش های اجتماعی و بالاخره آماده شدن برای اعتراض یا تظاهرات بعدی تبدیل میشد.

این پروسه نه تنها برای اعتراضات نیرو جمع میکرد بلکه به تدریج محله، کارخانه، مدرسه و دانشگاه و ادارات را از زیر سلطه دولت و پلیس امنیتی خارج کرد. در کنار تظاهرات ها و بسا مهم تر از این تظاهرات ها، اعتصابات بود که شکل میگرفتند، شوراها بودند که اداره کارخانه یا اداره و مدرسه و دانشگاه را بر عهده میگرفتند و غیره. انقلاب ایران در این پروسه چند جانبه توانست دستگاه دولت را فلج کند.

امروز انقلاب در مصر در مقابل انتخاب اشکال پیچیده‌تر و متنوع تر قرار گرفته است. نیروی غالب در میان جوانان هستند که بنا به موقعیت اجتماعی خود میتوانند نسبت به اشکال اجتماعی تر مبارزه به نفع یک میلیتانیسی انقلابی بی توجه بمانند. امروز این انقلاب در مقابل دوره ای از فروکش و یا یک تغییر دنده انقلابی به سمت گسترش انقلاب به همه عرصه های حیات اجتماعی جامعه قرار گرفت است.

به اعتقاد من انقلاب ایران اینجا برای انقلابیون مصر میتواند بسیار آموزنده باشد. اینکه تغییر دنده به کدام سمت صورت خواهد گرفت را تنها میتوان امید داشت و منتظر ماند و دید. هر دو راه باز اند و انتخاب در مقابل نیروهای انقلابی باز است.

۲- انتخاب سیاسی

باز هم در یادداشت قبل اشاره کردم که انقلاب و ضد انقلاب در سطح سیاسی هم در مقابل هم صف آرایی کرده‌اند و سؤالی که مطرح است این است که آیا انقلاب همگانی در مصر این صف را میشناسد یا نه.

به نظر میرسد که پروسه باز شدن چشم‌ها و توهم زدایی نسبت به نیرو های بوورژوازی حاضر در میدان در میان انقلابیون مصر شروع شده است. همه می‌بینند که چگونه همه احزاب سیاسی موجود از اخوان المسلمین تا سایر احزاب ناسیونالیست زیر توپخانه انقلاب دنبال کسب امتیاز و شریک شدن در قدرت هستند، هر جا که نفعشان ایجاب کند انقلاب و آرمان های آن را خواهند فروخت. اینکه تا کجا پیش می‌روند تابع فشار انقلاب است.

بحث هائی که در میدان آزادی میشنوید انعکاس این پروسه توهم زدایی است. اینجا هم انقلاب مصر در مقابل یک انتخاب قرار گرفته است. جلوتر رفتن و کنار زدن احزاب موجود و شکل‌گیری احزاب و یا تشکل های توده‌ای انقلابی تر و یا شکست در مقابل بی خطی در غیاب احزاب انقلابی.

این انتخاب، انتخاب میان اسلامی ها و غیر اسلامی ها نیست. این انتخاب فی الحال به درجه زیادی انجام شده است. کل میدیای امپریالیستی و دولت های آن‌ها از حسنی مبارک و ضد انقلاب مصر ناتنهاو در اسرائیل و تا هیلری کلینتون، از سر منافع خود تمام نگرانی شان را در عروج اسلامی ها خلاصه کرده اند. هیچ‌کس نگران ناسیونالیسمی که تا همین جا بر این انقلاب هژمونی دارد نیست. چون با ناسیونالیسم مشکل چندان ندانند.

روشن است که جریان‌ات اسلامی و از جمله اخوان المسلمین، تلاش میکنند که خود را بر این انقلاب تحمیل کنند و در قدرت شریک شوند. اما تا همین جا انقلاب مصر نشان داده است که، بنا به دلایل تاریخی و اجتماعی، توانسته است در مقابل این اسلامی‌گری بیش از سایر جریان‌ات ارتجاعی سد ببندد.

آسیب‌پذیری این انقلاب در شرایط کنونی در مقابل ناسیونالیسم مصری است. نمیدانم آیا دقت کرده‌اید که در همان میدان آزادی مصر تنها یک پرچم برافراشته است. پرچم سه رنگ مصر. از هیچ پرچم سرخی خبری نیست. اگر بخواهم مقایسه کنم درست مانند آن است که در ایران تظاهرات و انقلابی زیر پرچم یگانه سه رنگ و شیر و خورشید انجام شود. متأسفانه سیاسیون ایران همانقدر که ناسیونالیسم ایرانی را خودی میدانند و خطری از جانب آن را احساس نمی‌کنند، در مصر هم در حالی که این ناسیونالیسم سیطره دارد، درست مانند ذهنیت اسرائیلی‌ها و آمریکائی‌ها و ناسیونالیست‌های مصری و ایرانی و کرد و ترک و غیره چشم به لولو خرخره اسلامی دوخته‌اند.

به هر صورت اینجا هم انقلاب مصر در مقابل یک انتخاب قرار دارد. این انتخاب، لااقل فعلاً میان اسلامی‌ها و سکولارها نیست. انقلاب مصر تا اینجا پیش به اسلامی‌ها چندان میدان نداده است اما تسلیم ناسیونالیسم شده است. انتخاب امروز میان ناسیونالیسم مصر است با آرمان‌های انقلابی این انقلاب و البته در نهایت میان سوسیالیسم و ناسیونالیسم. بورژوازی و کل ضد انقلاب در مصر اساساً زیر پرچم ناسیونالیسم است که پیش می‌آید و نه پرچم اسلام. اگر این ناسیونالیسم بی‌اعتبار شود، که کار چندان ساده‌ای نیست، طبعاً ضد انقلاب کارت اسلامی را همیشه در دسترس نگاه میدارد.

آیا انقلاب مصر میتواند خود را از ناسیونالیسم بتکاند و احزاب آن را کنار بزند؟ این هم یک انتخاب است.

دو انتخابی که در مقابل انقلاب مصر قرار گرفته است چه در شکل مبارزه و چه در پرچم سیاسی آن به هم مربوط هستند و روی هم تأثیر می‌گذارند. و هر دو این‌ها عمیقاً از به تکان در آمدن طبقه کارگر مصر تأثیر می‌گیرند.

مصر: طبقه کارگر وارد میدان می‌شود

یادداشت سوم

انقلاب مصر، همانطور که می‌شد پیش‌بینی کرد، فضا را برای اتحاد و دخالت طبقه کارگر باز کرده است و همه ما با آرزو و در انتظار این دخالت بوده ایم.

امروز این اتفاق افتاد. اگر کارگران تا کنون به عنوان افراد در تظاهرات‌ها شرکت میکردند امروز به عنوان طبقه وارد میدان می‌شوند و قطعاً صحنه سیاست و تناسب قوا را در انقلاب مصر تغییر خواهند داد.

در یادداشت قبل اشاره کردم که انقلاب در مصر دارد دنده عوض میکند و چقدر باعث خوشحالی است که میبینیم که نه تنها اعتراضات از میدان تحریر تقریباً به تمام قاهره و شهرهای دیگر گسترش می‌یابد بلکه طبقه کارگر وارد صحنه میشود.

امروز اخباری که از مصر میرسند نشان میدهند که کارگران در بسیاری از صنایع، از جمله بخشی از کارگران کشتی رانی کانال سوئز و کارگران فولاد، دست به اعتصاب زده اند و بعلاوه با شعارهای و صف جداگانه خود وارد تظاهرات‌ها شده اند.

لااقل سه اتحادیه غیر دولتی که بخش وسیعی از کارگران مصر را در بر میگیرد از انقلاب مصر حمایت کرده‌اند و در تدارک اعتصاب عمومی هستند. اعتصابی که اگر صورت بگیرد کل جامعه را به تکان در خواهد آورد.

هیات تحریریه چندین نشریه در مصر دبیران و سردبیران طرفدار دولت را اخراج کرده و به دفتر این نشریات راه نمیدهند.

انقلاب دارد وارد رگ و پی جامعه میشود.

دنیای خاورمیانه و جهان در حال تغییر است باید به استقبال این تغییر رفت. باید امید داشت که کمونیست‌های در طبقه کارگر مصر اهمیت حیاتی این دوره، این انقلاب و مصاف‌هایی که با آن روبرو هستند را متوجه هستند یا خواهند شد.

انقلاب مصر در مقابل کعبه ناسیونالیسم

یادداشت چهارم

ناسیونالیسم مصر در شکل مدرن آن با ناصریسم متولد شد و ناصریسم با ارتش. ارتش جدید مصر چه از این سر و چه از سر جدال دائمی میان مصر و اسرائیل به کعبه ناسیونالیسم مصر تبدیل شده است که کل جریانات ناسیونالیستی مصر، از اسلامی تا سکولار، در طی شش دهه گذشته آن را عبادت کرده است.

این ناسیونالیسم و این کعبه البته طی این دوران از یک ناسیونالیسم جهان سومی طرفدار شرق به یک ناسیونالیسم پرو غرب تغییر کرده است. ارتش مصر، شاید بتوان گفت، بیش از هر نهاد دیگری در این جنبش دربان و نماینده ناسیونالیسم مصری بوده است. اما فراتر از آن ارتش حافظ رژیم حاکم بوده است.

امروز انقلاب مصر در مقابل این کعبه قرار گرفته است و رفتار این انقلاب با این کعبه ناسیونالیسم انعکاس همه توهمات و تعلقات به این ناسیونالیسم است.

ارتش مصر در پایه خود یک ارتش وظیفه است. ترکیب اصلی آن را سربازان، درجه داران و افسران وظیفه تشکیل میدهند و همین واقعیت این ارتش را در مقابل اعتراض، و بخصوص انقلاب توده‌ای آسیب پذیر میکند. ارتش های غیر حرفه‌ای قابلیت محدودی در سرکوب انقلاب‌ها دارند و در مقابل سیر گسترش یابنده انقلاب از هم میپاشند. فی الحال پروسه ترک ارتش توسط سربازان، درجه داران و افسران جز و پیوستن به انقلاب شروع شده است.

همه انقلاب‌ها وقتی در مقابل چنین ارتشی قرار میگیرند، به درستی، در دوره ای تلاش برای خنثی کردن آن را در پیش می‌گیرند. این تاکتیک بیش از هر چیز غریزی و طبیعی است. اما در عین حال این تاکتیک انعکاس توهم در میان توده انقلابی نسبت به ارتش و تلاش رهبران انقلابی برای فائق آمدن بر این توهم با اتکا به تجربه توده های انقلابی هم هست.

امروز دیگر تنها چیزی که مانع از سرنگونی مبارک و نظام حاکم است ارتش است. در تعلق سیاسی و طبقاتی سلسله مراتب فرماندهی بالای ارتش به نظام

کنونی نباید ذره ای تردید کرد و به نظر میرسد که بخش مهمی از فعالین و رهبران عملی انقلاب مصر نسبت به این امر توهمی ندارند. اما در همان حال موقعیت ارتش در ذهن توده انقلابی، به عنوان پایه ناسیونالیسم و یکی از نقطه رجوع های تعریف هویت مصری و به درجه ای جدا از نظام، به آن امکان مانور میدهد.

سؤال این است که آیا فرماندهان ارتش برای نجات خود و کعبه ناسیونالیسم و برای حفظ نظم موجود در مقابل مبارک قرار خواهند گرفت؟ اطلاعات من بسیار محدود تر از آن است که بتوانیم حدس حساب شده ای بزنم. اما به نظر میرسد تا اینجا و در رابطه با ارتش دستکم دو مسیر در مقابل این انقلاب باز شده است: ارتش به اصطلاح به انقلاب میپیوندد و مبارک را دک میکند و یا در مقابل انقلاب و در دفاع از نظام موجود علنی تر و سر راست تر علیه توده انقلابی دست به اسلحه میبرد. امروز ادامه موضع گرفتن های میانه کمتر و کمتر میشود. ارتش مصر در مقابل تصمیم قرار گرفته است.

۱ - دک کردن مبارک بی گمان موقعیت ارتش را لاقبل برای دوره ای به عنوان قهرمان این انقلاب تثبیت میکند. اینکه این دوره چقدر طول خواهد کشید و یا سرانجام آنچه خواهد بود قبل پیش بینی نیست.

۲ - ارتش رسماً در مقابل انقلاب می ایستد. این راه به احتمال زیاد منجر به از هم پاشیدن ارتش و در هم شکستن آن، در یک نبرد بشدت خونین، توسط توده انقلابی میشود. این در هم شکستن اما همراه خود کعبه ناسیونالیسم مصر را در هم خواهد کوبید و در را بروی دنیای دیگری از امکان فراتر رفتن از انقلاب کنونی را فراهم میکند.

باید امید داشت که اگر قرار است این مقابله صورت بگیرد در شرایطی اتفاق بیفتد که جامعه پلاریزه تر شده است، انقلاب نیروی وسیع تری را به میدان کشیده است و بخصوص طبقه کارگر تمام قد وارد این انقلاب شده است. پیروزی این دوره یا مرحله از انقلاب مصر در چنین شرایطی سریع تر و کم هزینه تر خواهد بود و امکان فراتر رفتن از این انقلاب را فراهم تر خواهد کرد.

آیا انقلابیون مصر با تجربه قیام زود رس در بهمن ۵۷ در ایران آشنا هستند؟ آیا میدانند که انقلابیون ایران هشدار های لنین در مورد قیام زود رس را نادیده گرفتند، حکومت را تسلیم جریان اسلامی کردند و ناخواسته انقلاب ایران را به شکست کشاندند؟ آیا انقلابیون مصر با تاکتیک های لنین و انقلاب پرولتری در فاصله فوریه تا اکتبر ۱۹۱۷ آشنا هستند؟ باید امید داشت که اینطور است.

اما شاید مهمتر اینکه طبقه کارگر ایران باید نگاه کند و یاد بگیرد. اصلاً بعید نیست که در انقلاب آتی ایران ناسیونالیسم ایرانی ارتش را، در مقابل سپاه پاسداران، به عنوان نماینده و ناجی به خورد انقلاب آتی ایران بدهد!

به هر صورت سؤال در نهایت این است که آیا انقلاب مصر تسلیم توهومات ناسیونالیستی خود خواهد شد و یا سیر اوضاع عکس این پیش خواهد رفت؟

خوش‌ترین لحظه زندگی در مصر زنده باد مردم انقلابی مصر

یادداشت پنجم

مبارک رفت!

گرچه ارتش او را مجبور به کناره‌گیری کرد، اما بی‌برو و برگرد این پیروزی بزرگی برای انقلاب مصر است. شادی مردم مصر در این پیروزی از زمان فراعنه تاکنون سابقه نداشت است. این شادی و لذت انقلاب است که تا رگ و پوست مردم مصر نفوذ کرده است، در تاریخ ۷۰۰۰ ساله مصر بی سابقه است و تا ابد باقی خواهد ماند. هیچ چیز و هیچ نیروئی قادر نخواهد بود که خاطره این انقلاب را از روان‌شناسی مردم مصر حذف کند. مصر اولین انقلاب تاریخ خود را تجربه میکند و اولین پیروزی را بدست آورده است. تا همینجا باید گفت زنده باد مردم انقلابی مصر!

یک فصل از کتاب انقلاب بسته شد فصل‌های دیگر آن هنوز نوشته نشده است. از فردا در هر کارخانه و کارگاه، در هر اداره و دانشگاه پروسه تسویه مبارکی‌ها شروع میشود. از فردا دعوا بر سر اینکه به چه چیز باید رضایت داد شروع میشود. از فردا همه ترک‌ها در صف این انقلاب همگانی دهان باز میکنند.

اما این پروسه دمیدن انقلاب به همه اعضا و جوارح جامعه است. حتی ارتش دچار زمین‌لرزه انقلاب شده است. خواست تغییر فرماندهان طرفدار مبارک از پائین شروع شده است.

این چرخ هنوز در چرخش است.

باید به استقبال چرخش این چرخ رفت. تمام ضد انقلاب، از ناسیونالیست‌ها تا اسلاميون ناسیونالیست، از بورژوازی مصر تا آمریکا و اروپا و کل میثیای جهانی، سیستماتیک تلاش دارند تا انقلاب را به همینجا محدود کنند. اما قلب انقلاب تازه در کارخانه‌ها و در محلات به تپش در آمده است. این انقلاب بیش از هر چیز نیازمند روشن‌بینی رهبران آن و بویژه رهبران کمونیست آن است.

رقص آتش انقلاب مصر : دور دوم

یادداشت ششم

یادداشت پنجم درباره انقلاب مصر را ۹ ماه پیش با این جملات تمام کردم که:

”این چرخ هنوز در چرخش است. باید به استقبال چرخش این چرخ رفت. تمام ضد انقلاب، از ناسیونالیست ها تا اسلاميون ناسیونالیست، از بورژوازی مصر تا آمریکا و اروپا و کل میدیای جهانی، سیستماتیک تلاش دارند تا انقلاب را به همینجا محدود کنند. اما قلب انقلاب تازه در کارخانه ها و در محلات به تپش در آمده است. این انقلاب بیش از هر چیز نیازمند روشن بینی رهبران آن و بویژه رهبران کمونیست آن است.“

و چرخ دوباره دور گرفته است. دور دوم انقلاب مصر این بار علیه دژ ناسیونالیسم و ارتجاع، یعنی ارتش به میدان آمده است. خواست ها همان است که بود: "آزادی، حرمت و عدالت اجتماعی". قریب نه ماه وقت لازم بود تا انقلاب مصر به این واقعیت پی ببرد که قهرمان دور قبل، ارتش، ضد قهرمان است. چکیده ارتجاع حاکم بر مصر است.

قریب نه ماه وقت لازم بود تا توده انقلابی در مصر به این واقعیت چشم باز کند که بخش اعظم احزاب بورژوائی موجود و در راس آن اخوان المسلمین ضد انقلاب است. آنها تا آنجا برای انقلاب دست تکان میدهند و دعا میخوانند که ماشین حاضر و آماده دولت را تحویل آنها بدهد. آنها برای حکومت سرمایه داران به این ماشین احتیاج دارند. احتیاج دارند تا بورژواهای اسلامی "محرور" از چپاول دست رنج طبقه کارگر و زحمتکشان را در این خوان یغما شریک کنند. اما آنجا که پای در هم شکستن ماشین دولتی، بدست انقلاب به میان بیاید، این احزاب با نظامیان و رژیم سابق هم بستر میشوند.

اما دور دوم انقلاب مصر نه تنها رژیم حاکم بر مصر را به مصاف طلبیده است، بلکه تا همین جا کل سناریوی انقلابات امپریالیستی به شیوه لیبی را هم به حاشیه رانده است. انقلاب ارتجاعی لیبی کل سناریوی انقلاب در دنیای عرب را تحت

تأثیر خود قرار داد. حتی در ایران همه جریان‌های بورژوا دوباره به علم امکان فراهم آمدن "فرصت" در نتیجه محله نظامی آمریکا و اسرائیل به ایران دخیل بستند و آب از لب و لوجه آنها جاری شد، امروز باید این انگیزه های طبقاتی ارتجاعی خود را مجدداً مخفی کنند. طبقه کارگر ایران تا همین جایش مدیون انقلابیون مصر است.

دور قبل این انقلاب با تظاهرات های خیابانی شروع شد و با به حرکت در آمدن طبقه کارگر مصر و شروع اعتصابات کارگری و در هراس کل بورژوازی جهان از بیداری "دیو خفته" تمام شد. طبقه کارگر مصر میخ تابوت مبارک را کوبید. این منطق انقلابات دمکراتیک در هر جامعه سرمایه داری است.

دور دوم انقلاب قطعاً با توده محدود تری، از دور قبل، شروع شده و با توده محدود تری ادامه خواهد یافت. در همان پاداشت اشاره کردیم که "از فردا دعوا بر سر اینکه به چه چیز باید رضایت داد شروع میشود. از فردا همه ترک ها در صف این انقلاب همگانی دهان باز میکنند." و این شکاف ها دهان باز کرده اند. بخش بزرگی از بورژوازی به همین که هست راضی است. حکومت نظم و قانون را برتر از به میدان آمدن توده محرومان و موقعیت فعلی را موقعیت خوبی برای چانه زدن با رژیم حاکم بر سر سهم خود در قدرت میدانند. در مقابل هر مقاومت رژیم، خیابان و توده انقلابی را به او نشان میدهند تا حق بوق خود را بگیرد.

اما دور دوم انقلاب به ناچار در ادامه باید نیرویش را از طبقه کارگر و توده زحمتکشان انقلابی مصر بگیرد. جمع جبری این توده شاید از جمع توده قبلی کمتر باشد اما به میدان آمدن متشکل و آگاه آن، قدرتی به مراتب عظیم تر از دور قبل را به میدان می آورد. هر روز دست از کار کشیدن طبقه کارگر، هر روز قدرت نمایی خیابانی توده زحمتکش جامعه و هر وجب حاکم کردن قدرت انقلاب بر محلات کارگری و زحمتکش نشین، ضد انقلاب را فرسنگ ها به عقب میراند. قدرت دور دوم انقلاب بیش از دور اول بر این واقعیت باید اتکا کند. یا باید امیدوار بود که میکند.

اجتماع میدان تحریر و تظاهرات های مختلف قطعاً مشعل انقلاب را پر نور تر میکند اما این مشعل بیش از دور قبل باید سوخت خود را از طبقه کارگر و توده زحمتکشان جامعه تامین کند. بخش های مختلف بورژوازی با هر پیش رفت انقلاب عقب تر میشینند و به صف ضد انقلاب میپیوندند. منفعت طبقاتی شان حکم میکند که چنین کنند. در مصر، مثل هر جامعه سرمایه داری دیگری، انقلاب همه با هم توهم است. ندیدن تفاوت اساسی موقعیت طبقات مختلف در این انقلاب، بویژه طبقه کارگر و بورژوازی، مهلک است. خوش باوری به دشمن را دامن میزند. در قلعه انقلاب را بر روی دشمنان آن باز میکند.

انقلاب ۵۷ ایران نمونه مجسم عاقبت این توهم را پوپولیستی نشان داد. طبقه کارگری که در اس یک انقلاب قرار گرفته بود را به زیر دست بورژوازی کشاند. طبقه کارگر و انقلابیون پی گیر جامعه مصر بدون محیط بودن بر این واقعیات طبقاتی میبازند. این را انقلاب ایران نشان داد. این را مارکس ثابت کرده است.

دور دوم انقلاب مصر بدون در هم شکستن ماشین دولت و جایگزینی آن با دولت ناشی از انقلاب راه زیاد دوری نمیتواند برود. و این تمایز میان انقلاب و ضد

انقلاب را روشن میکند. انقلاب مصر اگر در محدوده دمکراسی پارلمانی باقی بماند در بهترین حالت به حکومت بانک دارانی میرسد که دمکراسی پارلمانی در اروپا و آمریکا به آن رسیده است. با رای مردم بانک داران را در راس قدرت مینشانند. البته مدل مصری و ایرانی چنین حکومتی همین است که امروز داریم.

کلید عبور از این بن بست حکومت شورائی است. چنین حکومتی اما تنها با دره شکستن ماشین دولت حاکم و جایگزین کردن آن با دولت ناشی از انقلاب ممکن است. تمام دنیای بورژوازی از دولت ها و احزاب تا آکادمیست ها و ژورنالیسم نوکر در خدمت آن اند که به انقلابیون مصر، و بویژه به طبقه کارگر، به قبولانند که راهی جز دمکراسی پارلمانی وجود ندارد. دنیائی جز دنیای سرمایه داری، دنیائی جز دنیای مبتنی بر بهره کشی از طبقه کارگر و توده زحمتکش وجود ندارد. میررسند دور قبل خلا قدرت را ارتش پر کرد، امروز چه حزبی این کار را میکند؟ پاسخ روشن است. شوراها و کمیته های برخاسته از انقلاب این کار را خواهند کرد و طبقه کارگر به همه خیل نوکران بورژوازی اطمینان میدهد که قاطع تر و قابل تر از همه این دسته های اوباش نظامی و بانک دار که نام دولت را به خود داده اند حکومت خواهد کرد.

واقعیت این است که در هم شکستن ماشین دولت در یک انقلاب عمیقاً انقلابی بهترین شرایط را برای متشکل شدن طبقه کارگر برای خلع ید از سرمایه داری و دولت سرمایه داران را فراهم میکند. انقلاب پیروزمند دمکراتیک در مصر تنها به عنوان پیش در آمد گذار به انقلاب کارگری، به عنوان یک قدم مهم در پروسه انقلاب مداوم قابل عمل و قابل تحقق است. بدون این افق، در جامعه سرمایه داری که بورژوازی بر آن حاکم است، حتی یک انقلاب دمکراتیک ناممکن است. به این اعتبار است که لنین میگوید در دنیای ما هر دمکراتی اگر بخواهد پیگیر باشد ناچار است به افق انقلاب کارگری به پیوندد. طبقه کارگر اگر این دور نما را نداشته باشد، رهبران انقلابی دور دوم اگر توهمی به دمکراسی پارلمانی و یا توهم سوار شدن بر ماشین موجود دولتی را داشته باشند، قربانی خواهند شد. در مقابل توهمات خود به زانو در خواهند آمد.

پروسه رشد دور دوم انقلاب مصر پروسه متشکل شدن، آگاه شدن و به میدان آمدن هر چه وسیع تر توده انقلاب جامعه و بویژه طبقه کارگر است. این پروسه البته زمان میبرد، کار و انرژی میخواهد و از آن مهم تر افق و آگاهی به مقصد را میطلبد. اینکه این انقلاب با چه ریتم و سرعتی پیش میرود را قطعاً رهبران محلی آن میدانند و باید تعیین کنند. اما سوالی که امروز در مقابل ما ناظرین از راه دور این انقلاب، از جمله طبقه کارگر ایران که این انقلاب را با علاقه دنبال میکند، این است که رهبران دور دوم انقلاب تا چه اندازه به این واقعیات واقف هستند؟ طبقه کارگر و رهبران کمونیست آن کجا ایستاده اند؟

انقلاب مصر تنها با رژیم حاکم و تنها با ارتش و احزاب بورژوائی رو به رو نیست. با انتخاب افق رو برو است. این مصافی به مراتب پیچیده تر است. انقلاب در رقص آتش است. دامنه فراگیر شدن این آتش بستگی به افق آن دارد. احزاب بورژوائی ضد انقلاب تنها دور این آتش میرقصند تا مشتری بهتری پیدا کنند.

انقلاب در کشور های عربی و تأثیر آن بر ایران*

مصطفی اسد پور : شیخ انقلابات در آفریقا و خاورمیانه در حرکت است. در گرما گرم کشمکش ها نگاه ها متوجه ایران، مردم و جمهوری اسلامی است و گفته می شود که ایران به طرز عجیب ای ساکت است و از این تشنج ها بری مانده است. اگر منطق این انقلابات را در تباهی، فقر و ستم بر طبقه کارگر و مردم زحمت کش از یک طرف، و معادله رژیم های سرکوب گر، از طرف دیگر، را به رسمیت بشناسیم؛ آن وقت ایران باید به طریق اولی مرکز داغ این تنش ها باشد.

چرا خبری نیست؟ کشور پس از کشور و مردم و طبقه کارگر از بغل دست خودشان تأثیر می پذیرند و به خیابانها و به اعتراض ها می پیوندند، در ایران خبری نیست؛ کورش مدرسی آیا این سوال برای شما محلی از اعراب دارد؟

کورش مدرسی : بله حتما دارد. اما باید دید چه چیز مشترک است و چه چیز متفاوت.

ببینید، انقلابی که در تونس شروع شد و بعد به مصر کشید و بعد ها این انقلاب به کج راه رفت و به لیبی رسید، یا اعتراضاتی که در یمن و بحرین و الان سوریه در جریان است پدیده ای مهمی را در مقابل ما قرار میدهد. این پدیده سحر میدیای جدید است. وقتی انقلاب ۵۷ ایران شکل گرفت ما با چنین پدیده ای روبرو نبودیم که شما بتوانید لحظه به لحظه و زنده انقلاب را تعقیب کنید، استدلال انقلابیون را بشنوید، قدرتی که توده وسیع مردم به خیابان آمده نشان میدهند و ذلت دولت های حاکم و فرار پلیس را ببینید. مقاومت ها را ببینید، کل صحنه، از کلک زدن به این انقلابات و تلاش برای مهار کردن شان و غیره، را زنده تعقیب کنید.

این سحر میدیای جدید در قرن بیست و یک است. وسایل ارتباط جمعی از خبر دهی محدود و با تأخیر از انقلاب ها و چه بسا از طریق یک جزوه مخفی به پخش

* متن پیاده شده گفتگویی است که مصطفی اسد پور با کورش مدرسی در اول آوریل ۲۰۱۱ انجام داده است. این مصاحبه به همت آسو فتوحی سرا پیاده شده است و توسط مصاحبه شونده ادیت گردیده است. فایل صوتی این مصاحبه از طریق سایت کورش مدرسی قابل دسترسی است.

زنده انقلاب در اتاق نشیمن هر خانواده‌ای تعمیم داده شده است.

این موقعیت، مستقل از خواست بورژوازی و ضد انقلاب، به یک درجه زیادی دولت‌ها را از کنترل و یا سانسور کامل اخبار ناتوان کرده است. انعکاس اخبار، هر آدم ناراحت، هر آدمی که زیر ستم و سرکوب است، چه برسد به مردم ایران، را به شعف می‌آورد. وقتی که می‌بینند که همجنس خودش و توده مردمی مثل او به میدان آمده و می‌تواند چنین کار هائی را انجام دهد به هیجان می‌آید و انجام آن توسط خود را ممکن می‌یابد. این ابعاد از دسترسی توده‌ای به خبر قطعاً سرایت انقلابات به کشورهای دیگر است را تسهیل میکند و گسترش تب انقلاب در یک کشور و یا سرایت آن به کشورهای دیگر را میسر تر و به شدت ساده تر کرده است.

و این البته بلا واسطه نه تنها بر فضای سیاسی ایران، بلکه بر فضای همین لندن تاثیر گذاشته است. چند روز پیش شنیدم که گویا این معترضین به تعرض دولت انگلیس به معیشت مردم می‌خواهند به مدل میدان تحریر قاهره بروند و در میدان ترافالگار چادر بزنند. نمی‌دانم واقعاً می‌خواهند این کار را انجام دهند یا نه، و آیا پلیس اجازه میدهد و یا آنها زور شان میرسد که این چنین تجمعی را تحمیل کنند، ولی می‌خواهم بگویم که حتی لندن از سرایت لااقل اشکال انقلاب در مصر مصون نه مانده است.

فضای انقلابی، وقتی که منعکس میشود، آدمها را به هیجان در می‌آورد. این در مورد ایران هم صادق است. این انقلابات قطعاً بر فضای جامعه تأثیر می‌گذارد. مردمی که شب و روز بر صفحه تلویزیون و کامپیوتر های شان می‌بینند که چه اتفاقی دارد می‌افتد، چه می‌شود کرد و چه قدرتی را توده وسیعی که جمع می‌شوند به صحنه می‌آورد، به هیجان می‌آیند. این تأثیری است که انقلاب در کشورهای عربی بر بقیه کشورهای دنیا و از جمله بر ایران می‌گذارد.

اما اگر بخواهیم از این نتیجه به انتظار تسری انقلاب به کشوری مانند ایران، یا هر کشور معین دیگری، برسیم و به پرسیم که چرا در ایران مثل مثلاً سوریه انقلاب نمی‌شود؛ ناچاریم به تفاوت‌ها هم توجه کنیم. از خود پرسیم چرا در لندن شلوغ نمی‌شود؟ چرا کسی انتظار ندارد که در ترکیه یا هند، چین و یا پاکستان شلوغ شود؟ مگر در چین دیکتاتوری کمتر از ایران است؟ مگر فقر در پاکستان و هند کمتر از ایران است؟

واقعیت این است که کشورهای عربی با هم رابطه و شباهت هائی را دارند که با انگلیس، پاکستان، هند، چین یا ترکیه و ایران ندارند. زبان شان یکی است، کم و بیش تاریخی مشترک دارند، سالها با ناسیونالیسم پان عرب با هم بافته شده‌اند، جمعیت بزرگی از مردم این کشور ها در سایر کشورهای عربی کار و زندگی میکنند، و بخصوص درجه و نوع تکامل سیاسی، اقتصادی و طبقاتی آنها بسیار بهم شبیه و نزدیک است.

می‌خواهم بگویم که جامعه هائی هستند به هم بافته و به هم مرتبط با درجه ای از تکامل اقتصادی و سیاسی شان شبیه به هم و تاریخاً از هم تأثیر گرفته. مسائلی که جامعه و توده مردم با آن رو به رو هستند به درجه زیادی شبیه به هم است. دولت هائی که در کشورهای عربی سر کار هستند به درجه زیادی شبیه به هم هستند و به درجه زیادی رابطه شان با جامعه شبیه به هم است.

این شباهت میان کشور های عربی با ایران، ترکیه، هند و پاکستان وجود ندارد. رابطه دولت ایران یا حکومت ایران با جامعه ایران بسیار متفاوت است. میدانم جامعه ایران جامعه ای سرکوب شده و مختنق و فقر زده است، اما رابطه دولت و سازه بورژوازی و پرولتاریا در جامعه با رابطه دولت و سازه بورژوازی و پرولتاریا در مثلاً مصر یا سوریه و عراق فرق دارد.

در نتیجه به نظر من باید نسبت به انتظار تعمیم یا سرایت این انقلابات به کشور های دیگری مانند ایران و غیره محتاط بود. رابطه این انقلاب ها با جامعه ایران بیشتر شبیه رابطه آن ها با ترکیه و چین و پاکستان است تا با سایر کشور های عربی.

چرا کسی انتظار ندارد که این انقلابات به پاکستان تسری پیدا کند؟ به این دلیل که ساخت جامعه پاکستان با مصر فرق دارد. همانطور که ساخت جامعه ایران، ساخت طبقاتی آن، ساخت اجتماعی آن، درجه ی آگاهی اجتماعی و تاریخ اش، همه اینها به شدت با مصر فرق میکند. در حالی که مصر و لیبی و تونس از بسیار از نظر های پایه ای بسیار به هم شبیه هستند. اگر نه خواهیم دچار خوش خیالی شویم باید این تفاوت ها را ببینیم و در دادن انتظار سرایت این انقلاب ها به ایران محتاط باشیم. توقع غیر واقعی و خوش خیالی در نهایت تاکتیک غلط، نا امیدی و نتیجه گیری غلط را به بار می آورد.

من فکر نمی کنم عدم سرایت این انقلابات به ایران ناشی از قدرت دولت جمهوری اسلامی یا کاردانی احمدی نژاد است. ناشی از مکانیزم ها، جنبش ها، و افق های متفاوتی است که طبقات مختلف، و بخصوص طبقه کارگر و توده زحمتکش، در ایران را به حرکت در می آورد. این مکانیسم ها و جنبش ها با مصر و تونس و سوریه فرق میکند. این تفاوت ها است که باعث می شود که میان انقلاب در کشوری مانند ایران با کشور های عربی نه تنها اختلاف فاز وجود داشته باشد بلکه حتی اصولاً انقلاب ایران در ادامه آن انقلاب ها نباشد.

همان اول، که کسی هنوز قبول نداشت که دارد در مصر انقلاب می شود، در نوشته های اشاره کردم که این نسیم فرح بخش انقلاب بر کل منطقه خواهد وزید. و واقعاً به آن باور دارم. اما باید در تصویر دامنه و نوع تأثیر آن انقلاب ها در کشور های مختلف به تحلیل مشخص از شرایط مشخص آن کشور برگشت. تعمیم ساده کمکی نمی کند. آرزو را بجای واقعیت نشانند است.

اگر بخواهیم علمی و از یک زاویه مارکسیستی به مساله نگاه کنیم باید علاوه بر شباهت ها، عدم تجانس ها و مکانیزم های جنبشی ویژه هر کشور را هم ببینیم. درست به همین دلایل است که انقلاب ۵۷ ایران به هیچ کشور عربی ای تسری پیدا نکرد. گرچه انقلاب ایران یکی از اولین انقلاب های بسیار گزارش شده در تمام دنیا بود، اولین انقلابی بود که میدیای جهانی در همه تلویزیون ها، گرچه با تأخیر ناشی از نبودن شبکه ماهواره ای، آن را پوشش میداند. همه از قهرمانی مردم ایران به هیجان آمدند، و بیش از همه در کشور های عربی. اما این انقلاب به آن کشور ها تسری پیدا نکرد.

مصطفی اسد پور : هنوز جا دارد که علیرغم تفاوت هائی که شما به آن اشاره می کنید، تأثیری که نسیم فرح بخش انقلابات می توانستند

بگذارند سوال بیشتری مطرح کنم. بخصوص که چرا در ایران اتفاقی نمی افتد؟

این ما را به مباحثات داغ سیاسی ایران نزدیک میکند. اجازه دهید از جمهوری اسلامی شروع کنم، جمهوری اسلامی هر گونه ارزیابی و چیز دیگری را پشت سر گذاشت، دستمزدها را کاهش داد، رجز می خواند، سرکوب های عظیم تر و وحشتناک تری انجام میدهد. این یک طنز تلخ شده. حتی به نظرم به یک سرکوفت شباهت پیدا کرده است. این چه دارویی است که به خورد مردم دادند؟ چگونه است که جمهوری اسلامی می تواند این کار را بکند در حالی که کشور بغل دستی دارد هزار دلار هزار دلار می بخشد برای اینکه دست اش را به کلاه اش بند کند.

کوروش مدرسی: اگر منظورتان از آن کشور بغل دستی عربستان سعودی یا کویت است، آنها شرکت هستند کشور نیستند. یک دنیا پول دارند و همه دارند از دولت حقوق می گیرند. فکر میکنم ذوب آهن ایران، از نظر مساحت، از دبی بزرگتر باشد. دبی هم مثل شرکت ذوب آهن است. با این تفاوت که کارگران آنجا کار های دیگری میکنند. می خواهم بگویم نباید حساب اینها را با کشور هایی مثل مصر، تونس، لیبی، یمن یا عراق و سوریه مقایسه کرد.

اما به سؤال برگردیم، سؤال من این است که چرا توقع دارید که این انقلابات به ایران تسری پیدا کند ولی این توقع را در مورد ترکیه ندارید؟ وقتی یک توقع نسنجیده را در مقابل خودتان قرار دهید، جواب سنجیده به عدم تحقق آن را ندارید آنوقت از متحقق نشدن آن احساس سرکوفت و شکست می کنید.

جامعه ایران اصلاً ساکت نبوده است. مبارزه برای حقوق دمکراتیک به اشکال گوناگون ادامه دارد، طبقه کارگر ایران درگیر مبارزات وسیعی است. اینکه این مبارزات به انقلاب یا بحران انقلابی تبدیل نمی شود موضوع دیگری است. اینکه چرا انقلابات در کشورهای عربی به ایران سرایت نمیکند به دلیل همان تفاوت هایی است که به آن اشاره کردم. از جمله بورژوازی و دولت اش در ایران به شدت با بورژوازی مصر فرق می کند. چه به لحاظ اقتصادی و چه به لحاظ سیاسی تکامل یافته تر است.

می خواهم بگویم که دولت جمهوری اسلامی بسیار پیچیده تر از دولت مصر یا دولت سوریه است. بورژوازی ایران وسیع تر از سوریه یا حتی مصر است. بخش وسیع تری از جامعه را در بر میگیرد و به لحاظ سیاسی و اقتصادی بسیار بالغ تر است.

امروز مشکل دولت جمهوری اسلامی با بخشی از بورژوازی ایران این شده که در پروسه خصوصی کردن ها بخش بزرگی از اقتصاد ایران در دست سرمایه خصوصی قرار گرفته است که بعضاً در دولت و حکومت آن طور که باید نمایندگی نمی شود، در نتیجه سهم بیشتری، متناسب با موقعیت اقتصادی اش، را از قدرت سیاسی میخواهد. این مبنای کشمکش از دوره رفسنجانی و خاتمی تا این ماجرای سبز است. اینها در حفظ سیستم منفعت دارند و فقط تعدیل آن یا بقول موسوی حکومت غیر حذفی میخواهند. خواستار انقلاب نیستند. نفوذ این بخش از بورژوازی در جامعه بسیار قوی است. این وضعیت را در مصر یا در سوریه یا

یمن نداریم. طبقه کارگر ایران هم همینطور است. گمان نمی کنم طبقه کارگر مصر یک هزارم طبقه کارگر ایران به لحاظ ذهنی پیش رفته باشد و کمونسم درون آن نفوذ داشته باشد. طبقات اصلی جامعه ایران با هم تاریخ متفاوتی در مقایسه با کشور های عربی دارند. گفتم مثل ترکیه یا پاکستان یا اندونزی.

بخشی از بالا و پائین رفتن ها و فراز و نشیب های اپوزسیون ایران، علاوه بر سطحی نگری سیاسی، ناشی از آن است که بجای تحلیل از اوضاع، هدفشان ترسیم امید به پیروزی نزدیک برای روحیه خود است. مصرف درون تشکیلاتی دارد تا جستجوی تاکتیک برای مقابله با جمهوری اسلامی. در پروسه چندین ساله مبارزه با جمهوری اسلامی از این ستون به آن ستون دخیل مینندد تا خود و صفوف خود را سرحال و امیدوار نگاه دارد. مجاهدین نمونه برجسته این نوع تحلیل ها است.

پروسه انتخابات در جمهوری اسلامی به اندازه کشور های عربی قلبی نیست، پروسه ای است که در میان بورژوازی ایران به درجه ای حق انتخاب میدهد. همانطور که مجلس شان هم به اندازه کشور های عربی قلبی نیست.

دو سال دیگر احمدی نژاد می رود، مثل اروپا، جمهوری اسلامی دوباره "کنکور ها" را صفر میکند، انتخابات دیگری به راه می اندازد و لاریجانی یا کس دیگری را می آورد. این پروسه انتخابات برای جمهوری اسلامی نقش سوپاپ اطمینان را بازی میکند. این مکانیزم را شما در هیچ کشور عربی نمی بینید. جامعه ایران از نظر حقوق بورژوازی از نظر بافت و ساخت مکانیزم های سیاسی بیشتر شبیه به ترکیه، و به درجه ای اروپا، است تا به مصر. این واقعیت به جمهوری اسلامی سخت جانی بیشتری میدهد و مبارزه با آن را پیچیده تر میکند.

تذکره جمهوری اسلامی همیشه لرزان است و اینکه انقلاب پشت پیچ بعدی است، برای بخش زیادی از اپوزسیون ایران بیشتر روانشناسی امید به زنده بودن و امید به قائل بودن به فعالیت سیاسی است تا تعریف یک استراتژی یا تاکتیک دخالت گرانه برای سرنگونی جمهوری اسلامی. امروز هم همین پدیده را می بینید. انقلاب در کشور های عربی ظاهراً دوباره امید را به آن ها برگردانده است. به جای اینکه یک تحلیل ابژکتیو ارائه دهند تنها شمع امید را روشن نگاه میدارند. خوش بینی به اینکه انقلاب یا سرنگونی (کدام انقلاب؟ کدام سرنگونی؟) پشت پیچ بعدی است را باد می زنند.

به هر حال، ضمن اینکه تاکید میکنم که این انقلابات تأثیر مثبت بر فضای کل منطقه دارد و نسیم فرح بخشی بر فضای ارتجاعی حاکم بر خاورمیانه است، اما تعمیم مکانیکی تشابهات از نظر تئوریک نادرست و از نظر سیاسی روی دیگر سکه سیاست انتظار انقلاب موعود است که به احتمال زیاد سرش به سنگ می خورد و بعداً مجبور است درباره منتظر انقلاب پشت پیچ بعدی بشود. این روش کمکی به تبیین تاکتیک و استراتژی درستی نمیکند.

مصطفی اسد پور : ولی اگر به دنیای اپوزسیون، بخصوص اپوزسیون چپ، برویم آنجا تأکید بر نقش انقلاب مصر و غیره خیلی شدید تر از اینها است. اینجا بعضاً دلخوری هم نشان می دهند. دلشان می خواهد که مردم تأثیر بیشتری بپذیرند. به چپ که نزدیکتر می شویم دستپاچگی ای را مشاهده میکنیم. اینها حتی آنقدر پیش رفتند که نمونه ای از نوع لیبی را در مقابل مردم ایران قرار میدهند و از آن

حمایت میکنند. فکر نمی‌کنید که به هر حال شاید این یک موتور محرک شود که به مردم اعتماد به نفس بیشتری بدهد؟

کوروش مدرسی: اشاره کردم که آن تحلیل‌ها قوت قلب دادن به خود است. اما نتیجه‌گیری آن‌ها هم از جنس خود تحلیل است. من اگر به این نتیجه برسم که ایران تحت تأثیر فضای انقلابی در کشورهای عربی در آستانه انقلاب است، آن وقت همین انقلابات در لیبی و مصر و تونس من را به این نتیجه میرساند که متشکل کردن طبقه کارگر احتیاج به کار اورژانس دارد. دامن زدن به تحزب کمونیستی درون طبقه کارگر احتیاج به کار اورژانس دارد. این مخالف برداشت کلی چپ است که از سیاست، زندگی از این آکسیون تا آن آکسیون، و چهره سرحال گرفتن را میفهمد.

اگر یک پوپولیست نیستیم باید توجه کنیم که طبقه کارگر مصر و تونس و لیبی ناآماده وارد انقلاب شدند. بوجود آوردن شرایط انقلابی در کنترل من و شما نیست. آنچه در کنترل ماست درجه آمادگی، آگاهی و تشکل طبقه کارگر در زمان ورود به این انقلاب است. اگر طبقه کارگر ایران با درجه اتحاد و آگاهی کنونی وارد انقلاب ایران شود، که بورژوازی به شدت از مصر و سوریه و غیره خود آگاه تر و متشکل تر است، آنوقت در موقعیت بدتری از طبقه کارگر مصر و لیبی قرار میگیرد. این باید برای ما مشغله باشد.

گفتم حتی اگر انقلاب را پشت پیچ بعدی ببینیم، از یک زاویه کارگری و مارکسیستی به نتیجه گیری ای متفاوت با کل چپ ایران میرسیم. به این نتیجه میرسیم که اوضاع اورژانس است. باید با همه ی قوا به سازماندهی طبقه کارگر، متشکل و متحد کردن آن برویم. امروز اورژانس است که کاری کنیم که فعالیت کمونیستی در دانشگاه‌ها بتواند دو بار سر بلند کند و نهالی که امروز زیر خاک پنهان است دوباره گل بدهد.

انجام این کارها اختصاص انرژی در همه ابعاد، سیاسی، تئوریک و عملی را میخواهد. کار صبورانه کمونیستی، افق، نقشه و دید می‌خواهد. در غیر این صورت از اینکه در ایران ممکن است انقلاب شود تنها به این نتیجه میرسیم که "حواسمان باشد". البته این توصیه حکیمانه ای است ولی عملاً ما را به این نتیجه میرسد که کار زیاد نمی‌خواهد بکنیم. کافی است منتظر باشیم انقلاب باشیم و "حواسمان باشد". آماده باشیم که با هواپیما یا از طریق مرز وارد شویم و رهبر انقلاب شویم.

تجربه انقلاب در مصر و سایر کشورهای عربی نشان داد که این سیاست توهم است. ما نیاز به طبقه کارگر آگاه و متشکل داریم. روشن است که اگر همین امروز در ایران انقلاب شود همه یا بخشی از ما کفش و کلاه می‌کنیم به ایران بر می‌گردیم و سعی میکنیم که بهترین شرایط را برای انقلاب کارگری فراهم کنیم. اما سرمایه‌گذاران روی این سیاست استراتژی کمونیسم دخالت‌گر نیست. منتظر بردن لاتاری ماندن است.

بورژوازی در دنیای ما، به طبقه کارگر ایران و به کمونیستها دارد نشان می‌دهد که امروز بیش از همیشه سازمان‌یابی و تحزب کمونیستی طبقه کارگر یک پدیده اورژانس است. انقلاب کارگری به این گره خورده و اگر انقلاب در ایران ممکن است، که ممکن است، آن وقت سوال این است که طبقه کارگر چگونه وارد این

انقلاب می شود؟ کمونیست ها کجا قرار دارند؟ در بحث تحزب کمونیستی طبقه کارگر سعی کردم که به یک درجه ای موانع جنبشی این فعالیت را در ذهنیت چپ باز کنم.

اما در هر حال، در رابطه با بحث امروز، نکته من این است که هرچه بیشتر معتقد باشیم که این موج به ایران سرایت میکند، بیشتر باید معتقد باشیم که تحزب کمونیستی و سازمان دادن طبقه کارگر برای هر حزب کمونیستی از نان شب واجب تر است.

اینکه عده ای فکر میکنند باید مثل لیبی با کمک غرب رژیم ایران را سرنگون کرد، صرف نظر از مضمون بشدت راست روانه و ارتجاعی آن، به سرانجام نمی رسد. طبقات و جنبش های طبقاتی در ایران متفاوت اند. بورژوازی پرو غرب ایران این سیاست را در زمان بوش امتحان کرد نشد. اما برای خیلی ها این روش زنده ماندن و مربوط ماندن به سیاست در ایران است. شغل شان در سی سال زندگی در تبعید همین بوده. حرف پرت پشت حرف پرت زدن و منشاء هیچ اثر مثبتی در جامعه نشدن.

این واقعیت بسیار تلخ و غم انگیزی است. اما کسی می تواند آن را تغییر دهد که واقعیت را ببیند تا بتواند برای آن راهی پیشنهاد کند.

به هر صورت، فکر میکنم که به هر درجه ای که نسیم انقلاب در کشورهای عربی به جامعه ایران بوزد به همان درجه باید به کمونیست های ایران و به طبقه کارگر ایران نشان دهد که دیر است. طبقه ما نباید به این شکل وارد انقلاب ایران شود. احتیاج مبرم به تشکل و آگاهی در طبقه کارگر داریم، احتیاج داریم دست فعالین کمونیست طبقه کارگر را در دست هم قرار دهیم، احتیاج داریم صف طبقه کارگر را به زیر یک فعالیت کمونیستی متشکل کنیم.

نصیحت در مورد اینکه هوشیار باشیم یا مواظب باشیم سخنان حکیمانه ای هستند. اگر بالاخره نتوانیم این مواظب باشیم، آماده و هوشیار باشیم ها را به یک افق و چشم انداز و یک نقش عملی برای جامعه و برای طبقه کارگر ترجمه کنیم، آنوقت حرف حکیمانه باقی میماند. حرف خوبی است ولی نصیحت است.

مصطفی اسد پور : کورش مدرسی اجازه بدهید من اینجا این سوال را مطرح کنم که اگر شما از زاویه یک کارگر نگاه کنید، می تواند این سوال را پیش پای شما بگذارد که فرصت های سیاسی و تاریخی هم در مبارزه برای رسیدن به هدف اهمیت دارد. شما چگونه توضیح میدهید که در دنیای که می تواند تلاطم های سیاسی بزرگی اتفاق بیفتند متشکل کردن کارگران در کارخانه، دست در دست هم گذاشتن برای دستمزدها و برای تشکل، چه سر پلی با آن تعجیلی که می خواهد جمهوری اسلامی را از بنیاد براندازد و انقلابی که شما می خواهید را سازمان بدهد دارد؟

کورش مدرسی : ببینید باز هم تأکید میکنم انقلاب را من و شما شکل نمی دهیم. انقلاب با اراده کسی یا حزبی شکل نمی گیرد. انقلاب مانند آتش فشان است و منفجر می شود. سوال این است که وقتی انفجار صورت میگیرد شما آماده هستید یا نه؟ سوال این است که آیا باید منتظر بود که لاتاری مان ببرد؟

امروز کسی نمی تواند فراخوان بدهد برویم در میدان آزادی جمع شویم و چادر بزنیم. در شرایط امروز ایران این تاکتیک نمی گیرد. سرکوب می شود. می خواهیم بگویم که پدیده انقلاب در کشور های عربی اینگونه شکل نگرفت که عده ای روی یوتیوب یا فیس بوک گفتند برویم میدان تحریر جمع بشویم اعتراض بکنیم. این تصویر از اتفاقات خاورمیانه بسیار سطحی است.

شکل گیری انقلاب دست من و شما نیست. آن چیزی که دست من و شما است این است که آیا وقتی طبل انقلاب به صدا در می آید طبقه کارگر آماده است رهبری آن را به دست بگیرد یا نه؟ به چه درجه ای آماده است؟ این باید سوال باشد. این میتواند تعجب را متحقق کند. سیاست کمونیستی با بی قراری خرده بورژوائی متفاوت است.

چگونه می شود امروز کارگر را از سر کار بیرون آورد و در میدان آزادی تهران جمع کرد تا چادر بزند؟ می خواهیم بگویم باید فرق بین شرایط انقلابی و شرایط غیر انقلابی را متوجه بود. مارکسیسم این را به ما درس میدهد و هنر یک کمونیست و هنر یک فعال کمونیست درون طبقه کارگر این است که تفاوت این دو شرایط را بفهمد و تضمین کند که با به صدا در آمدن طبل انقلاب طبقه کارگر با آمادگی هر چه بیشتر وارد آن بحران انقلابی شود.

بحث بر سر این است که وقتی آتشفشان انقلاب شروع شد طبقه کارگر چه قدرتی دارد، چقدر آگاهی و تشکل دارد، دور چه کسی جمع میشود، از چه کسانی حرف شنوی دارد و به چه چیزهایی سمپاتی دارد؟ در غیر این صورت طبقه کارگر مثل انقلاب ۵۷ ایران گیج وارد انقلاب میشود. آنوقت درست مثل انقلاب ۵۷ نخواهد توانست کنترل آن را بدست بگیرند. حتی وقتی شیر نفت دست ایش بود آن قدرت فائقه را نداشت. سوال این است که آیا می خواهیم دوباره مانند انقلاب ۵۷ وارد انقلاب آینده ایران شویم؟ اگر جواب منفی است، که به نظر من باید باشد، نه تنها نباید مثل انقلاب ۵۷ بلکه نباید مثل انقلاب مصر و لیبی و تونس وارد انقلاب آتی ایران شویم، آنوقت جواب این است که باید جنبید و کار اورژانسی برای متحد کردن و متشکل کردن و تحزب کمونیستی بخشیدن به طبقه کارگر را انجام داد.

ایران یکی از مستعد ترین جوامع دنیا برای انقلاب کارگری است. چنین انقلابی در پاکستان بسیار سخت است اما در ایران اصلاً سخت نیست. تجربه کار چندین ساله حزب حکمتیست، در بعد محدودی، نشان داد که چگونه فعالیت کمونیستی صبورانه و بدون از سنت آکسیونی چپ، میتواند به سرعت محصول بدهد، به سرعت می گیرد، می تواند ارتجاع را کنار بزند. این کار نیازمند آن است که افق، نقشه، سازمان، و فعالین آن را داشته باشیم. شاید مهمتر اینکه بدانیم این پدیده داخل کشوری است امری که در تناقض با غریزه و عادت جنبشی چپ ساکن در خارج کشور قرار میگیرد.

جمهوری اسلامی و نقشه راه بعد از احمدی نژاد*

مصطفی اسد پور : بر بستر تازه ای از کشمکش های حاد درونی جمهوری اسلامی قرار گرفتیم و می بینیم این کشمکشها به اشکالی مختلف دوباره سر باز کرده است. سبز هنوز وجود سیاسی خودش را از دست نداده است. تیراندازی های ایذانی رفسنجانی را می شود دید که از کشاورزان و محرومین و فقرا دفاع میکند و رژیم را سرزنش میکند و از طرف دیگر کرویوی و موسوی را داریم. ولی کشمکش های تازه تری بین خامنه ای و احمدی نژاد سر باز کرده است و این به نظر میرسد که شگفتی آور باشد. احمدی نژادی که به نظر میرسد دردانه رژیم باشد و رژیم را بر قاعده درست آن سر جای خودش قرار داده است و اعتماد به نفس تازه ای به رژیم داده باشد، به خار چشم جمهوری اسلامی تبدیل شده است. احمدی نژاد یارانه ها را به سرانجام رساند و احمد نژاد با پوپولیسم خودش به نظر می رسد که قدرت تازه ای به جمهوری اسلامی داده است احمدی نژاد با کشمکش های خودش با آمریکا محبوبیت تازه ای را به خود خامنه ای می بخشد. این کشمکش های تازه از کجا سر در می آورد و این را شما چگونه می بینید؟ آیا بچه ای لجوج در درون خانواده رژیم است یا مساله این است که دارد به شکاف های خیلی جدی تری تبدیل می شود؟ قضاوت کلی شما چیست؟

کوروش مدرسی : اگر در یک جمله بگویم بحث راجع به بعد از احمدی نژاد در جمهوری اسلامی شروع شده. واقعیت این است که جمهوری اسلامی در برابر موجودی که خود خلق کرده دچار سرگیجه شده است. این مخلوق بخش وسیعی از بورژوازی خصوصی ایران است که به دست اش از قدرت سیاسی کوتاه است. جدل بر سر استراتژی اقتصادی و سیاسی و اجتماعی آتی جمهوری اسلامی است. این یک قضاوت کلی است.

منتهی اگر بخواهیم که راجع به اوضاع ایران حرف بزنیم به نظر من باید به

* متن پیاده شده مصاحبه مصطفی اسد پور با کوروش مدرسی در ۲۹ آوریل ۲۰۱۱. فایل های صوتی این مصاحبه از طریق سایت کوروش مدرسی قابل دسترس هستند. این مصاحبه به همت آسو فتوحی سرا پیاده شده و توسط مصاحبه شوند برای انتشار کتبی ادیت گردیده است. این نوشته در کمونیسٹ شماره ۱۶۲ نیز منتشر گردیده است.

دو جنبه توجه بکنیم این دو جنبه بخش های انتگره یک تبیین مارکسیستی از وضعیت جامعه ایران است و هر کدام را در نظر نگیرید به یک تبیین ناقص و غیر مارکسیستی و غیر دقیق و غیر واقعی از جمهوری اسلامی میرسید. یکی این است که این جدال به طور واقعی جدالی در میان بورژوازی ایران است. اینجا سوال این است که این جدال میان بورژوازی ایران بر سر چه چیزی است؟ چه ربطی با جدال قبلی که با سبز بود دارد؟ چه ربطی به جدال با دوم خرداد دارد؟ و چه ربطی به جدال با جریان رفسنجانی دارد و غیره. و چه ربطی با کل تناقضات پایه‌ای جمهوری اسلامی با رشد سرمایه داری دارد. جنبه دیگر آن این است که رابطه این تحولات با طبقه کارگر چیست؟ طبقه کارگر چه کاری می تواند بکند؟ این بحث مفصل است و گمان نمی کنم همه این ها را بشود در یک مصاحبه پوشش داد. اما در هر حال باید به هر دو این جنبه ها توجه کرد.

در مورد جنبه اول، دعوی اخیری که میان احمدی نژاد و جناح به اصطلاح اصول گرا شروع شده و به دارو دسته های لمپن دو طرف، از جمله هیات های عزاداری کشیده شده است، به طور واقعی جدال بر سر این است که یاری را که احمدی نژاد تا اینجا آورده است، به کجا برده می شود؟ سرنوشت جامعه ایران، سرنوشت اقتصاد اش و توسعه اش به کجا کشیده میشود. از اسلامیت اش چقدر را باید نگاه داشت؟ جایگاه دخالت دستگاه مذهب در سیاست کجا است و غیره. در این متن بخش های مختلف بورژوازی و جنبش های مختلف بورژوازی راه حل هائی مختلف دارند. این راه حل ها البته در در واقعیات اقتصاد و جامعه ایران ضرب میشود.

مصطفی اسد پور : شما مقایسه کردید به یک روالی در کشمکش های درونی جمهوری اسلامی، از رفسنجانی تا دوم خرداد و تا موسوی و سبز ها می شود سلسله را به هم چسباند و مشاهده کرد که چگونه به هم پیوسته اند ولی احمدی نژاد تفاوت های خیلی جدی با اینها داشت و نشان می داد و از تاکید اش بر جنبه های شدید اسلامی اش بگیریم تا تعهد اش به رژیم. آیا منظور تان این است که اینها درون یک سلسله قرار میگیرند؟ چطور و به چه ترتیب؟

کوروش مدرسی : وقتی که هفت سال پیش احمدی نژاد سر کار آمد، ما گفتیم این علامت عروج اهمیت مساله اقتصاد در جامعه است. جمهوری اسلامی مستقیماً در مقابل سؤالات پایه‌ای اقتصاد خود قرار گرفته است و میخواهد پاسخی به آن ها بدهد. مسائلی نظیر اینکه با فقر و خطر شورش فقرا چه باید بکند و معضلات پایه‌ای رشد سرمایه داری در ایران را چگونه باید جواب بدهد.

از این زاویه اگر به موضوع نگاه کنید، آن وقت اتفاقاً احمدی نژاد جزء انتگره و ادامه خط اقتصادی رفسنجانی، و خاتمی است. پلاتفرمی بود برای به مقصد رساندن باری بود که آن ها از تحویل آن ناتوان بودند. احمدی نژاد قبل از هر چیز پلاتفرمی برای از پیش پا برداشتن یا کاهش تناقضات رشد سرمایه داری با جمهوری اسلامی بود. این جنبه اقتصادی قضیه است. به معضلات ساختار سیاسی و فرهنگی جمهوری اسلامی و تفاوت خط این ها می شود جداگانه پرداخت. اما در پایه اقتصادی تفاوتی میان احمدی نژاد با رفسنجانی یا خاتمی نیست. هدف اقتصادی آن ها یکی است. راستش هدف کل بورژوازی ایران است. رفع موانع رشد و سود آوری سرمایه داری در ایران.

این احمدی نژاد بود که توانست یارانه ها را بزند. زدن یارانه از زمان شاه سیاست مصوب دولت بوده است اما هیچکدام تا احمدی نژاد قادر به پیاده کردن آن نبوده اند. این سیاست جزئی از پلان بیست ساله اقتصادی جمهوری اسلامی بوده است که مبنای سیاست رفسنجانی و خاتمی هم بوده است. اما هیچ کدام جرات یا امکان انجام اقدام عمده و پایه‌ای پلان را نداشته اند.

خصوصی کردن ها هم بخشی از این پلان ۲۰ ساله است. احمدی نژاد در سطحی خصوصی سازی را پیش برد که پیشینیان اش تصورش را هم نمی کردند. مطابق آمار سال ۲۰۰۵ چیزی حدود ۸۰٪ کل صنایع ایران در مالکیت دولت بود سال ۲۱۰ این رقم به چیزی حدود ۳۰٪ کاهش پیدا کرده است. صنایع خصوصی شده صنایع ورشکسته نیستند. نفت، فولاد، برق، و غیره را در بر می گیرد.

به یمن این سیاست‌ها است که مطابق کتاب CIA Fact Book، ایران از نظر اقتصادی نوزدهمین کشور دنیا شده است. ایران هشتمین کشور تولید کننده آهن و هفدهمین تولید کننده فولاد در دنیا است. این یعنی وجود حجمی عظیم از سرمایه، که اساساً در مالکیت سرمایه داری خصوص است. می‌خواهم بگویم که احمدی نژاد در شش - هفت سال گذشته توانسته است ده برابر جمع دوره خاتمی و رفسنجانی معضلات رشد و سود آوری سرمایه در ایران را کاهش دهد و سرمایه داری در ایران را سود آور تر کند و رشد دهد. این پلانم و رویای همه جریانات بورژوازی در ایران است. گفتم که جمهوری اسلامی این پروسه را از دوره رفسنجانی در مقابل خود قرار داد. اما چه در این دوره و چه در دوره خاتمی توان انجام آن را نداشت. دستگاه دولت جمهوری اسلامی قدرت مقابله با حاکمیت بلانزاع دستگاه مذهب بر اقتصاد را نداشت. احمدی نژاد در اتحاد با خود ولی فقیه و سپاه این امکان را فراهم آورد.

بعلاوه جمهوری اسلامی در این پروسه موجود جدیدی را خلق کرده. امروز بخش وسیعی از اقتصاد و تولید در ایران در تصاحب بورژوازی خصوصی ای است که قدرت اقتصادی اش در ساختار قدرت سیاسی ایران تماماً نمایندگی نمی‌شود. اینها سهم خود را می‌خواهند. سهم در قدرت سیاسی را می‌خواهند تا بتوانند از منفعت اقتصادی شان دفاع کنند. این بخشی از بورژوازی ایران است که در رقابت های درون سرمایه داری منظم با نهاد های سیاسی و ایدئولوژیک رژیم رو به رو می‌شوند. ما در تبیین پایه جریان سبز همین را توضیح دادیم. جدال احمدی نژاد با خامنه ای هم به نوعی بیان همین تناقض است. از این زاویه فکر میکنم که در آینده پایه جریان سبز مجبور خواهد شد برای دفاع از خود به پایه خط احمدی نژاد به پیوندد. در غیر این صورت وضعیت شان بدتر می‌شود. فکر میکنم جنبشی که در حال شکل گرفتن است، همان گونه که جنبش سبز ناسیونالیسم پرو غرب را درون خود هضم کرد، پایه سبز را در خود حل خواهد کرد. جریان احمدی نژاد به یک معنی این‌ها را زیر سایه خود می‌گیرد.

سوالی که امروز در مقابل جمهوری اسلامی قرار گرفته است این است که ادامه خط احمدی نژاد چه خواهد بود؟ هشت یا نه ماه دیگر انتخابات مجلس است و دو سال دیگر انتخابات رئیس جمهور. این انتخابات ها هر قدر قابلی باشند، که هستند، انتخاب میان جهت های مختلف را در مقابل صفوف درونی جمهوری اسلامی قرار میدهد. به هر حال این انتخابات ها، هر چهار سال یک بار، موضوع این انتخاب، یعنی مسائل پایه‌ای جمهوری اسلامی، را به صحنه سیاست

ایران میکشد. جدال امروز رفتن به استقبال این انتخاب است. شروع یار گیری ها است برای اینکه معلوم شود که چه کسی می تواند بیشترین نیرو را به میدان بیاورد.

احمدی نژاد، و طرفداران اش علناً میگویند که در انتخابات آینده آن به اصطلاح طبقه متوسطی که پشت سبز بود را تضمین شده پشت خود دارند. سوال این است که چه بخشی از آن توده کارگر زحمتکشی که، بخصوص در روستا ها، تحقیق کرده بودند در جدال پیش رو از کدام یک از گزینه هائی که جمهوری اسلامی حمایت میکنند.

سؤال محوری در این جدال و در انتخابات آینده ایران این است که قدم بعدی برای جمهوری اسلامی چیست؟ گفتم واقعیت وجودی جمهوری اسلامی، واقعیت ایدئولوژیک اش، واقعیت حکومت دستگاه مذهبی اش دائماً با رشد و دم و باز دم سرمایه داری در تناقض قرار میگیرد. جریان احمدی نژاد طی هفت سال گذشته دست نهاد های مذهبی را در دخالت در اقتصادی به درجه زیادی کوتاه کرده است. اما همین رشد سرمایه داری و مخلوق جدید حاصل از آن نشان داده که این کافی نیست. امروز بحث بر سر کوتاه کردن دست دستگاه مذهب از نهاد های سیاسی، بویژه دولت به معنی اخص آن است. یعنی کوتاه کردن دست دستگاه مذهبی از صدور فتوا های سیاسی، ایدئولوژیک و حتی فرهنگی. امروز جریان احمدی نژاد و کسانی مانند مشائی بسیار افراطی تر از امثال موسوی در این مورد حرف میزنند. این دعوا واقعی است و دعوا بر سر استراتژی آینده است. دعوا بر سر این است که آیا باید به عقب برگشت یا همین وضعیت فعلی را نگاه داشت؟ آیا باید سیستم و ولی فقیه این جام زهر را هم بنوشد و به پروسه زدودن قدم به قدم جمهوری اسلامی تن داد؟ به سمت یک حکومت "مشروطه ولی فقیه" برود؟ این واقعیت دعوی اخیر درون بورژوازی حاکم در ایران است.

مصطفی اسد پور : اما کماکان یک نکته نا روشن می ماند. رابطه بین سبز و یک جناح احمدی نژاد است ولی درست است پرچم هائی که شما اشاره کردید احمدی نژاد برافراشته می کرد ولی بورژوازی ایران سبز را در مقابل احمدی نژاد انتخاب کرد آیا این خودش تناقضی را نشان نمی دهد؟

کوروش مدرسی : من موافق این نیستم که بورژوازی ایران سبز را انتخاب کرد. بخشی از بورژوازی ایران سبز را انتخاب کرد. شما احمدی نژاد را نماینده "رژیم" میگیرید و سبز را نماینده بورژوازی. من با این دسته بندی موافق نیستم. احمدی نژاد نمایندگی یکی از جنبش های بورژوازی را میکند و موسوی نمایندگی یکی دیگر. می خواهم بگویم هر دو نمایندگی بخش های مختلف بورژوازی و جنبش های مختلف بورژوائی در ایران هستند. این دو جنبش در عرصه اقتصاد تفاوت زیادی با هم ندارند. آن چیزی که میان آن ها فرق داشته نقش دستگاه مذهب در سیاست است. که امروز جریان احمدی نژاد را در سمت چپ سبز قرار داده است.

مصطفی اسد پور : آیا اینطور نبود که سبز خواهان اصلاحات سیاسی بیشتری درون خود رژیم بود؟

کوروش مدرسی : اینطور است اما باید پرسید برای چه خواهان اصلاحات سیاسی بود؟ خیلی دمکرات هستند؟ نه! خواهان اصلاحات سیاسی به نفع خود بودند تا در

رقابت های سرمایه داری بتوانند قدرت اقتصادی خود را به قدرت سیاسی ترجمه کنند. به همین دلیل بود که ناسیونالیسم پرو غرب ایران و مثلاً سلطنت طلب به آن ها پیوستند. به این دلیل بود که هر چه سرمایه دار تازه به دوران رسیده بود به سبز رو آورد. منفعت شان را نمایندگی می کرد. و ما از اول همین را گفتیم. گفتیم سبز یک جریان است که منفعت اقتصادی و سهم خواهی یک بخش از بورژوازی ایران را نمایندگی میکند. اما بخش دیگری از همین بورژوازی یا افق بورژوائی را احمدی نژاد نمایندگی میکند. و به نظر من بخش صنایع بزرگ اش را بیشتر احمدی نژاد نمایندگی میکند تا کسی مثل موسوی.

به هر حال این دعوی بین بخش های مختلف بورژوازی ایران است که از کانال جنبش های مختلف بورژوازی شکل میگیرند. همیشه این طوری بوده است. احمدی نژاد در ادامه خط خود به دست بردن به اختیارات دستگاه مذهب در عرصه سیاسی و فرهنگی پرداخته و حکم داده است که مثلاً زنان ایران در خارج کشور مجبور نیستند حجاب را رعایت کنند میتوانند مطابق نرم های جوامع مربوطه لباس بپوشند، که یکی از موضوعات دعوی شان است. یا گفته است که در خیابان این اندازه به حجاب گیر ندهید. حجاب را باید با نصیحت و کار فرهنگی پیش برد. این موضع سمت افراطی یا چپ موضع زهرا رهنورد و سبز است.

بحتم این است که احمدی نژاد در استقبال از انتخابات آینده می رود و در دفاع از افق تانکونی خود تلاش میکند که دست دستگاه مذهب را از سیاست هم کوتاه کند جمهوری اسلامی را در بعد ایدئولوژیک "تعدیل" کند. این تلاش بخش بزرگی از سرمایه و جنبش ها بورژوائی در ایران را هم نمایندگی میکند، بخشی از بورژوازی که از نظر اقتصادی اگر قدرت فائقه در ایران نباشد یک پای اصلی آن است. این وضع با دوره رفسنجانی یا خاتمی متفاوت است.

اما میخواستیم اینجا در مورد کلمه رژیم هم توضیحی بدهم. ببینید وقتی می گویند رژیم منظور یک دارو دسته سیاسی یا نظامی منفک از جامعه و سوار بر آن است. در مورد ایران این تصویر درستی نیست. جمهوری اسلامی بیش از هر چیز دولت بورژوازی در جامعه ایران است که در پایه ای ترین سطح منفعت کل بورژوازی را نمایندگی میکند. تناقضات اش تناقضات بین بخش های مختلف بورژوازی ایران است. به نظر من این معضل اساسی چپ است که اصلاً متوجه نیست که ایران سرمایه داری است و دولت جمهوری اسلامی نماینده منفعت کل سرمایه داری ایران. در نتیجه ریشه های مشترک آن با همه جریانات و سنت های دیگر بورژوائی و قدرت و قابلیت بقای آن را نمی بیند. این جناح های مختلف بورژوازی هم درون خود دستگاه دولت می افتند و هم بعضی ها بیرون از آن. بخش زیادی از آنهایی که بیرون مانده اند در این ماجرای خصوصی کردن ها عملاً در ساختار بورژوازی در جمهوری اسلامی قاطی شده اند. آن سرمایه دار ایرانی که بیست سال است در آمریکا زندگی میکند و الان سرمایه کلان در ایران دارد خیلی با آن حاجی بازاری که تا دیروز پسته می فروخت و حالا صنایع فولاد دارد فرق ندارد. منفعت های مشخص ای را دارند و کل بحث آن ها بر سر تجدید تقسیم قدرت دستگاه مذهبی جمهوری اسلامی با بورژوازی ای است که روز به روز رشد میکند. بورژوازی پشت جمهوری اسلامی امروز حاجی بازاری ای که نخود و پسته میفروشد نیست. بورژوازی ای است که برق و نفت و فولاد و اتومبیل تولید میکند. بخش زیادی از صنایع را در اختیار دارد و همان اندازه که قدرت اقتصادی و تولیدی دارد سهم سیاسی می خواهد.

اما همه این تغییرات جمهوری اسلامی را از تناقض پایه‌های اش نجات نداده است. به عکس، در پرتو تغییرات اخیر دستگاه مذهب عمیق‌تر رشد سرمایه داری در ایران قرار گرفته است. تناقض امروز جمهوری اسلامی با سرمایه داری دیگر تناقض با یک افق نیست. تناقض و رو در روئی با بورژوازی ای است که بسیار قدرتمند است. با یک مخلوق خود است که هر روز بخش بزرگ‌تر می‌شود و جریان‌ات بورژوائی بیشتری را با خود همراه می‌کند. این واقعیت مساله قدیمی ماندن یا نماندن ولایت فقیه را با قدرت بیشتر روی میز آورده است.

این سؤالی است که جدال‌ها حول آن بر پا است. سؤال این است که چقدر از این دستگاه مذهب را باید در راس سیاست نگاه داشت؟ احمدی نژاد و بخش مهمی از این بورژوازی، مانند سلف سلطنت طلب خود که طرفدار سلطنت مشروطه هستند، طرفدار ولایت فقیه مشروطه است. البته بعضی از جریان‌ات بورژوائی ایران، بخصوص پرو غربی‌ها اصولاً تعلق خاطر زیادی به دستگاه مذهب ندارند. حلقه‌ای که هر دو را به هم وصل نگاه میدارد این است که کنترل اوضاع نباید از دستشان خارج شود و به دست کارگر و زحمتکش و کمونیست بیفتد. یا به قول خودشان هرج و مرج شود.

معضل امروز جمهوری اسلامی این است که این دعا را با حذف و فیلتر کردن کاندیداها نمیتوان کنترل کرد. همانطور که میبینید تلاش برای کوتاه کردن دست دستگاه مذهب از حکومت از دل حزب الهی‌ترین جریان جمهوری اسلامی زائیده میشود. منفعت پایه‌های سرمایه داری و واقعیت وجودی جمهوری اسلامی این را باز تولید میکند.

مصطفی اسد پور : شما گفتید احمدی نژاد یا دولت اش و کل سیاستی که احمد نژاد نمایندگی می‌کرد خدمات زیادی برای سرمایه دار خصوصی در ایران انجام داده است. سیاست اش در آن جهت پیش برده و بعضی جنبه‌های آن را می‌توان کاملاً متوجه بود مساله همین یارانه‌ها و کوتاه کردن دست مراجع مذهبی از اقتصاد. ولی جهت‌های دیگری به نظر میرسد که مشکلات زیادی را برای همین انکشاف باز کرده رابطه دولت ایران با جامعه بین‌المللی است. احمدی نژاد مشکلات زیادی را برای تنظیم رابطه ایران با غرب و مناسبات جامعه سرمایه داری ایجاد کرده است. فکر میکنید چرا این طوری شد؟

کوروش مدرسی : کشمکش جمهوری اسلامی با غرب و آمریکا سر جای خودش باقی است. اما این بیشتر و بیشتر شکل کشمکش میان دو نوع ناسیونالیسم ایرانی را بخود گرفته است. یا بگویم کشمکش یک نوع از ناسیونالیسم عظمت طلب ایرانی با غرب.

باز هم باید یاد آوری کنم که روزی که احمدی نژاد سرکار آمد ما گفتیم احمدی نژاد بیشتر ناسیونالیست عظمت طلب ایرانی تا اسلامی. اما نوعی از ناسیونالیسم ایرانی است که عظمت ایران را نه در انتگره شدن کامل با سیستم سیاسی غرب بلکه در نوعی استقلال جستجو میکند. مثل ناسیونالیسم قدیمی جنبش عدم تعهد به سردمداری ناصر، نهر، سوکارنو و غیره که اتفاقاً در مقابل غرب قرار میگرفتند. این نوع دیگری از افق ناسیونالیسم عظمت طلب ایرانی است. به نظر من هر رگه از این ناسیونالیسم، چه شرق زده و یا غیر آن، که در ایران سر کار بیاید با

غرب دچار مشکل میشود.

بعلاوه این تناقضات را امروز بیشتر غرب، از سر منافع استراتژیک خود در خاورمیانه دامن می‌زند تا جمهوری اسلامی را به سازش بکشد. تناقض ناشی از آن است که این ناسیونالیسم تصویر دیگری از عظمت ایران در منطقه را منعکس میکند که با منفعت آمریکا تقابل پیدا کرده است.

به هر حال، تقابل با آمریکا در زمان خاتمی با رفسنجانی بیشتر از امروز بود. آن موقع جرج بوش می‌خواست رژیم چینج کند. ایران محور شر بود و زمان رفسنجانی نام او در لیست مورد تعقیب اینترپل قرار داشت. موسوی وضعش از این هم بدتر بود. می‌خواهم بگویم در این مورد نباید اغراق کرد یا تسلیم تصویری شد که رسانه‌های غربی یا ناسیونالیسم پرو غرب میدهند. موقعیتی که این ناسیونالیسم عظمت طلب ایرانی برای بورژوازی ایران در منطقه فراهم کرده است خیلی از موقعیتی که شاه در ایران در منطقه به وجود آورد بود قدرتمندتر است.

از نظر اقتصادی سیاستی که احمدی نژاد پیاده کرده است، بر پایه یک نقشه کلی بیست ساله است که اقلام اصلی اش از جمله زدن یارانه‌ها، برداشتن سه صفر از پول، خصوصی کردن‌ها بوده که مبنای سیاست اقتصادی رفسنجانی و خاتمی هم بوده است. با این تفاوت که آن‌ها قدرت اجرای آن را نداشتند. احمدی نژاد این سیاست را پیش برد چون خود خامنه‌ای و سپاه پشت اش بودند. احمدی نژاد نماینده جبهه‌ای ائتلافی از سپاه پاسداران و دستگاه‌های بالای ایدئولوژیک و به اضافه خود خامنه‌ای بود که تصمیم گرفته بودند که سیر اجتناب‌ناپذیر کوتاه کردن دست دستگاه مذهب از اقتصاد را خود کنترل شده انجام دهند.

امروز صور مساله دوباره، در ابعاد جدی‌تری، باز شده است. این‌ها از هم فاصله گرفته‌اند. خامنه‌ای هم محاسبات خودش را دارد. اما گمان نمی‌کنم خامنه‌ای پشت اصول گرایانی مثل توکلی برود. سیستم جمهوری اسلامی و سع اش نمیرسد این کار را بکند. این‌ها نا مربوط‌ترین جریان به وضعیت کنونی ایران هستند و در عرض یک سال جامعه ایران را به انفجار میکشند. به هر حال، آینده را به این درجه از دقت نمیتوان پیش‌بینی کرد اما نکته این است که دعوی امروز شروع پروسه یارگیری برای انتخابات آینده در متن معضل پایه‌ای بسیار حاد شده جمهوری اسلامی است.

سؤالی که در مقابل جمهوری اسلامی قرار گرفته است دیگر اساساً سیاست اقتصادی نیست، سیاسی است. سؤال این است که جمهوری اسلامی با چه سرعتی باید در این عرصه جلو برود؟ چقدر از اسلامی بودن آن باقی میماند و چقدر اش باقی نمی‌ماند؟ این‌ها سوالاتی است که امروز بیش از همیشه در مقابل جمهوری اسلامی، به عنوان یک دستگاه حکومتی بورژوازی، قرار دارد. بخش‌های مختلف بورژوازی جواب‌های مختلفی به این سوالات میدهند. و این جدال در واقع باز شدن بحث علنی در این مورد است. در این بحث یک بار دیگر جمهوری اسلامی با ابعاد وسیع‌تری در مقابل مخلوق خودش قرار گرفته است و قدرت مانور آن کمتر از سابق است. بنابراین جدال بر سر چه باید کرد برای جمهوری اسلامی است و سؤالی از همیشه سرنوشت سازتر است.

مصطفی اسد پور : شما سر بحثی را باز میکنید و خطوط اصلی که بورژوازی در ایران تعقیب میکند و استراتژی هایش مطرح میکنید. این بحث را می توانیم برای بعدا بگذاریم. میخواهم بپرسم که شما متوجه این هستید که تصویری که شما می دهید در مقابل یک تصویر بزرگتری که بخش بزرگی از اپوزسیون میدهند قرار می گیرند؟ اینکه جمهوری اسلامی در بحران به سر میبرد، در حال انفجار است، در حال ریزش است و در کشمکنشی است که امروز و فردا می ماند یا نمی ماند، تصویر عمومی است. ولی شما تصویر این را میدید که بورژوازی هست که خصوصی سازی کردند و برنامه های اساسی خودشان را اجرا کردند ایران در حال تولید است و یکی از بزرگترین کشور های تولید کننده است و در میان کشمکش ها راه به جلو باز میکند. شما متوجه این سیاه و سفید بین توضیحی که شما می دهید و توضیح عمومی که هست هستید؟

کورش مدرسی : البته هستم. اما به نظر من توضیح عمومی که شما به آن اشاره کردید زندگی در گذشته است. من نگفتم جمهوری اسلامی یا اقتصاد ایران بحران ندارد. بحران دارد و بسیار مذمن هم هست. اما بالاخره ما از کجا می فهمیم که اقتصاد جمهوری اسلامی رشد کرده است یا نکرده است؟ از کجا می فهمیم که صف بندی طبقاتی و بخش های مختلف بورژوازی چگونه است؟ اشاره کردم که مطابق ارزیابی کتاب CIA، اقتصاد ایران نوزدهمین اقتصاد دنیا است. مصر، که حدوداً همان جمعیت ایران را دارد، در سی ساله گذشته در سیستم سیاسی غرب انتگره بوده، بیشترین تسهیلات برای سرمایه گذاری خارجی را دارد و بعلاوه درآمد دولت آن از نفت، کانال سوئز و توریسم از درآمد نفت ایران کمتر نیست، در لیست CIA، کشور بیست و هفتم است. عربستان سعودی با درآمد نفت بیش از دو برابر درآمد نفت ایران و کمتر از یک سوم جمعیت ایران کشور بیست و سوم است. بحث من این است که ثروت که علف خرس نیست که از زمین سبز بشود.

با ندیدن این واقعیات نمی توانید جهت اوضاع و مکانیسم حرکت جامعه را پیش بینی کنید. مجبورید دائماً منتظر باشید که جمهوری اسلامی خودش بیفتد و سی سال بعد هم نمی توانید توضیح بدهید چرا خودش نمی افتد. چه چیز به آن جان سختی میدهد. مارکسیسم به ما می گوید باید به واقعیات جامعه و تحولات طبقاتی نگاه کرد. چنین نگاهی نشان میدهد که جامعه ایران یک جامعه به شدت صنعتی است. این بعلاوه یعنی یک طبقه کارگر عظیم در این کشور وجود دارد. یعنی سرمایه ای عظیم وجود دارد، اقتصاد ایران با تز " پول نفت را تقسیم میکنند" قابل توضیح نیست. این تصویر یک تصویر تبلیغاتی است تا جستجوی حقیقت.

به هر حال، این بحث مفصل دیگری است درباره چپ و معضل سرمایه داری بودن ایران. چپ ایران زمان شاه هم قبول نداشت که ایران سرمایه داری است دنبال انقلاب خلقی بود. در بهترین حالت، اگر آن را نیمه فئودال - نیمه مستعمره نمی دانست، آن را سرمایه داری کمپرادر و وابسته، سگ زنجیری اعلام میکرد که قوانین و احکام مارکس در مورد جامعه سرمایه داری و انقلاب پرولتری در مورد آن صادق نیست. امروز هم در اساس همین است. قبول ندارد که ایران سرمایه داری است. یا اگر اسم سرمایه داری را می آورند به ضرب اینکه غیر متعارف است، که البته غیره متعارف هم هست، نفس سرمایه داری بودن آن و مکانیسم مبارزه طبقاتی را نمی میکنند. این مبنای تئوریک انقلاب همگانی و خلقی و انسانی

و غیره بر ضد "رژیم" است. این مبنای تئوریک کل "ضد رژیمی گری" و آکسیونیسیم و سیاست انتظار اپوزیسیون چپ است. این فرمول تسلیم طبقه کارگر به افق های بورژوائی است.

القبای مارکسیسم به ما یاد می دهد که جامعه ایران سرمایه داری است و سرمایه خود گستر است. سرمایه ای که خود گستر نباشد اصلا نمی تواند وجود داشته باشد. این تعریف از جمهوری اسلامی نیست. داریم صورت مساله دشمنی که در مقابل ما قرار دارد را به طبقه کارگر می شناسانیم. اگر کمونیست هستیم، اینجا داریم طبقه ای که نمایندگی میکنیم را معرفی میکنیم. انقلابی که باید سازمان داد را تعریف میکنیم، جایگاه تحولات دمکراتیک برای طبقه کارگر را در این رابطه تعریف میکنیم و غیره. هیچ جامعه ای، نه در ترکیه نه در خاورمیانه و نه در بخش اعظم دنیا، این درصد بالا از جمعیت کارگر و پرولتر صنعتی را ندارد. این جمعیت کارگر صبح تا شب علف سبز نمی کنند. سرمایه باز تولید میکنند، ثروت باز تولید میکنند. تز جبهه ملی- مصدقی "پول نفت" تلاشی برای پوشاندن این واقعیت است.

می خواهم بگویم اپوزیسیون بورژوائی ایران، از چپ تا راست، قائل به اینکه ایران سرمایه داری است، نیست. جناح راست آن سرمایه داری را مدل ریگانستی و تاجریستی آن میداند و جناح چپ هم سرمایه داری بودن و رشد سرمایه داری در ایران را قبول ندارد چون فکر میکند اگر قبول کند به این معنی است جمهوری اسلامی مترقی است، خوب است، پیشرفت تاریخ است، این چپ علت انقلابی گری اش کم می شود. به این نتیجه میرسد که باید با آن سازش کند. این معضل دائمی چپ بوده است و الان هم همین است.

اگر حتی به فاکت های CIA مراجع کنید میبینید که در ایران سرمایه داری خودش را گسترش داده، طبقه کارگر تولید کننده اصلی ثروت در جامعه است، منطق حرکت جمهوری اسلامی را منفعت های بورژوازی تعیین میکند، ایران کشوری به شدت صنعتی است در نتیجه قابلیت و توانایی طبقه کارگر در شخم زدن جامعه و براندازی حکومت سرمایه داری عظیم است.

لنین بالاخره مجبور شد در دفاع از اینکه روسیه سرمایه داری است کتاب رشد سرمایه در روسیه را بنویسد و مرغ و خروس های دهقانان بورژوا شده را بشمارد. ما مجبوریم کارخانه های فولاد را بشماریم و نشان دهیم چند تا کارخانه فولاد در ایران هست و صاحبان آن هم همه خصوصی هستند. نشان دهیم جایگاه این سرمایه در اکتشاف و جدال های سیاسی جامعه چیست.

آمریکا، اروپا و آسیا در چند سال گذشته چیزی در حدود سی بیلیون دلار در ایران سرمایه گذاری کردند. سرمایه زیادی است؟ نه! بورژوازی ایران چشمش به سودی است که سرمایه بسیار بیشتری را طلب میکند. معضل بورژوازی ایران این است که جمهوری اسلامی با این سر و ترکیب نمی تواند سرمایه لازم را جلب کند. نمی شود یکی فتوا بدهد که چه کسی نخست وزیر بشود و چه کسی وزیر بشود و چه کسی نشود و چه لباسی بپوشید و چه چیزی نپوشید. این ها مانع جلب و رشد سرمایه داری است.

با همه این تناقضات، بالاخره جمهوری اسلامی جامعه ایران را از یک نقطه الف به یک نقطه ب برده است. اگر یک مارکسیست نتواند این واقعیت را ببیند و تبیین

کند بنا به تعریف نمی تواند یک تاکتیک یا یک استراتژیک درستی را برای انقلاب سوسیالیستی هم پیش پا بگذارد.

مصطفی اسد پور : اجازه بدهید جا را عوض کنیم. از منظر طبقه کارگر به موقعیت امروز نگاه کنیم، شما تصویری را نشان دادید که جمهوری اسلامی اقتصاد ایران را از نقطه الف به نقطه ب رسانده است. کشمکش هائی که مشاهده می شود کجا می رود و طبقه کارگر باید کجا را نگاه کند؟

کوروش مدرسی : مطابق آمار رسمی، فکر میکنم بانک جهانی، ایران هفت میلیون پرولتر صنعتی دارد. اگر خانواده کارگری را پنج نفری بگیریم، داریم از یک کشور ۷۰ میلیونی با یک جمعیت تقریباً سی و پنج میلیونی پرولتر صنعتی حرف میزنیم. این آمار زحمتکش شهری روستایی و کارگران فصلی را در بر نمی گیرد. این قدرت و عظمت طبقه ما در جامعه ایران است. این قدرتی است که در جدال های بورژوازی اصلاً نمایندگی نمی شود و چپ پوپولیست اصولاً آن را نمی بیند.

کارگر کمونیست اگر امروز به جلو نگاه کند باید بداند که دو سال آینده یک دوره به شدت پر تلاطم و پر کشمکش درون بورژوازی و در صفوف جمهوری اسلامی در پیش است. این تلاطمی عظیم را در جامعه ایران به وجود می آورد. وقتی بالائی ها به جان هم بیفتند فضا برای پائینی ها باز میشود. اینکه در این پروسه بر سر جمهوری اسلامی چه می آید بیش از همه باید مساله طبقه کارگر باشد. کارگر کمونیست باید در این میان آلترناتیو خود و شرایطی که بهترین تعادل قوا برای سرنوشت سرمایه داری را به او میدهد، و بیشترین اتحاد و آگاهی درون صفوف طبقه کارگر تا تضمین میکند را دنبال کند.

در این پروسه مجال باز می شود تا کارگر کمونیست و طبقه کارگر هرچه بیشتر، هرچه صریح تر و هرچه وسیعتر به اسم خود حرف بزند. مجال باز می شود که رهبران و فعالین کمونیست در ابعاد بزرگتری آگاه کنند، بورژوازی را به طبقه کارگر بشناسانند و متحد کنند. فرصت بیشتری ایجاد می شود تا پرچم متمایز کارگری، پرچم یک سیاست متمایز کمونیستی بر افراشته شود و دیده شود.

کسی نمی داند این تلاطم ها به کجا میرود. می تواند به یک بحران انقلابی تبدیل شود یا نشود. ولی به هر حال ما با یک دوره ای به شدت پر تلاطم رو به رو میشویم. گفتم وقتی بالائی ها توی سرو دهان همدیگر میزنند پایین اوضاع به هم می ریزد. منظورم این نیست که الزاماً شورش خیابانی می شود. بحث این است که فضا باز میشود. امکان بالا بردن اتحاد درون طبقه کارگر و دخالت در سیاست برای طبقه کارگر بوجود می آید. این شانس و پنجره فرصت زیادی است که همه شواهد نشان می دهد که در پیش است. فرصتی که میتواند تخته پرش طبقه کارگر به قدرت سیاسی بشود.

اگر طبقه کارگر و فعالین کمونیست آن نه جنبند، این دوره هم مثل گزار از خاتمی به احمدی نژاد، یا ماجرای سیز میگردد و در آخر دوباره سر کارگر و زحمتکش آن جامعه کلاه میرود. از گذشته و از آن دوره باید درس گرفت و نیروهای موجود در صحنه را دید، قابلیت های شان را شناخت. اگر دشمن را شناسیم اصلاً نمی توانیم او را شکست اش بدهیم. در نتیجه باید ذهن طبقه کارگر را روشن کرد، باید به هر شکلی که ممکن است درجه اتحاد و خود آگاهی را بالا ببرد و امکان دخالت در سیاست را به او داد.

به هر حال این چالشی مهم در مقابل جنبش کمونیستی است. دوره هفت ساله گذشته حزب حکمتیست یک پرچم به شدت متفاوتی، چه از نظر مواضع سیاسی و چه از نظر حفظ چهره مسلح حزب در کردستان، داشت و از نظر عملی و سازمانی، در یک محدوده کوچک، یعنی در دانشگاه ها، ابتکار سازمانده گری و کمک به سازمان یابی کمونیستی را به دست گرفت. ترکیب این تلاش سازمان گرانه با آن پرچم این حزب را به یک جای مهمی در صحنه سیاست و در میان طبقه کارگر برد. این البته نشان داد که کافی نبود. اما، سرنخ سیاست درست را نشان میدهد. سوال این است که آیا می‌توانیم دوباره این کار را در چهارچوب جدیدی انجام دهیم؟ کل فعالین کمونیست درون طبقه کارگر ایران باید این مساله شان باشد و بخواهند این نقش را بازی کنند و بتوانند در این جهت پیش بروند، این سوال کلیدی آینده جمهوری اسلامی است و آینده کل جامعه ما آینده همه است .

دو نامه از لنین درباره اهمیت پرولتاریای صنعتی در حزب کمونیست

مقدمه مترجم

نوع جدیدی از کمونیسم متولد شده است. اگر کمونیسم بورژوائی قدیم در ایران معتقد بود که باید ایده های ناب پوپولیستی و بورژوائی خود را به خورد کارگران بدهد و آنها را به عضویت سازمان خود در آورد، اگر کمونیسم چپ نو روشنفکران را نیروی محرکه انقلاب سوسیالیستی میدانست و تلاش برای جذب آنها را داشت، امروز کمونیسمی متولد شده که نتنها اعتقادی به سرمایه داری بودن ایران ندارد بلکه اصولا معتقد است که احتیاجی به طبقه کارگر برای کارگری بودن ندارد. کسی که سرمایه داری را نمیبیند تنها یک خطای "تئوریک" مرتکب نمیشود. از منظر طبقه ای به جامعه نگاه میکند که کارگر را نمیبیند.

اگر کمونیسم مدل قدیم در پی سازمان دادن خلق بود، این یکی معتقد است که میتوان اصلا کسی را متشکل نکرد و در خارج نشست و تبلیغات کرد و رهبر انقلاب شد. وقتی جامعه ی بی طبقه به این کمونیسم پیوست طبقه کارگر "خودش می آید". اگر این تصور برای کسی که خود را دارای عقل سلیم میداند نهات بلاهت باشد. در دنیای واقعی اعلام بی نیازی به طبقه کارگر برای انقلاب مورد نظر این به اصطلاح کمونیست ها یعنی "سرنگونی رژیم" است. کمونیسمی که هیچ امری جز سرنگونی رژیم اسلامی، یا به زعم هم پالکی های غیر "چپ" خود "رژیم آخوندی"، را ندارد. کمونیسمی که هیچ امر اجتماعی و طبقاتی تعریف شده ی مستقلی برای خود قائل نیست تا برای تحقق آن اصولا نیروئی مستقل را بخواهد. اینها صرفا "ضد رژیم" هستند و بس، آنها از نوع بی خاصیت و سترون آن. این را دیگر حتی به زحمت میتوان کمونیسم بورژوائی نامید.

طنز تلخی است که پرچم دار اصلی این کمونیسم ارتجاعی بیش از هر جا و فرموله تر از هر جا از دل حزب کمونیست کارگری ایران، که هدف اولیه و غانش خلع ید جنبش روشنفکران ناراضی "چپ شده" از کمونیسم و تبدیل کمونیسم به پرچم اعتراض طبقه کارگر بود، بیرون آمد. و البته امروز از هزار سوارخ دیگر

نیز به بیرون "می تراود" و چون اسید دیوار نازک احزاب غیر پرولتاری را مانند آبکش سوراخ سوراخ میکند.

لنین این دو نامه را در دوران آخر حیات خود مینویسد و جزو آخرین نوشته های اوست. در این دو نامه لنین تمی را مجدداً، و در پرتو شرایط جدیدی که بعد از انقلاب اکتبر پیش آمده، مطرح میکند که از ابتدای فعالیت سیاسی خود بر آن بای فشرده است. لنین، از همان "از کجا باید آغاز کرد؟" و "چه باید کرد؟" کسی است که اعلام میکند که حزب سوسیال دمکرات روسیه نباید یک تشکل صنفی کارگری باشد. این حزب سازمان سیاسی ای است که باید محمل اتحاد کمونیست ها باشد. از کارگر کمونیست تا سرباز کمونیست و از روشنفکر کمونیست تا فاحشه کمونیست. در همان حال و در کنار این تاکید ها لنین همواره استحکام پرولتاری حزب را در تصفیه دائم آن از سیاست، ایدئولوژی، تئوری و فلسفه و بالاخره از عناصر خرده بورژوازی میدانند.

لنین، مثل همیشه، بر استقرار پایه های سازمانی حزب کمونیستی بر پرولتاریای صنایع بزرگ اصرار دارد. این نامه ها تنها نوری است بر پیوستگی فکری و عملی لنین در این رابطه و تأکیدی است بر اهمیت پرولتاریای صنایع بزرگ در تضمین خصلت پرولتاری حزب کمونیست. منظور لنین از پرولتاریا کارگری که تازه از روستا یا از صف خرده بورژوازی به صف طبقه کارگر رانده شده نیست. لنین بویژه در نامه دوم خود از پرولتاریای صنعتی ای حرف میزند که حداقل ده سال سابقه کار در صنایع بزرگ را دارد، دنیای زندگی در روستا و یا دنیای خرده بورژوائی که از آن آمده را پشت سر گذاشته است، منطق زندگی و کار در چارچوب جامعه بورژوائی در ذهن او به یک امر داده تبدیل شده است و بجای نگاه به رویاهای ارتجاعی بازگشت به روستا و آرزوهای خرده بورژوازی، رو به جلو به سوی ضرورت سلب مالکیت از بورژوازی دارد.

این جدال در آن روز یکی از چهره های جدال میان کمونیسم با ناسیونالیسم روس است. ناسیونالیسمی که هم بخش مهمی از حزب کمونیست را در بر میگردد و هم مورد حمایت جنبش های علنی ناسیونالیست روس و از جمله جنبش روس های سفید تبعیدی (جنبش Smenovekhovsky) و نشریه Smena Vekh است که لنین در نامه دوم به آن اشاره میکند.

این جدال "آئین نامه ای" لنین چهره ای از جدال کمونیسم با ناسیونالیسم روس است، که بعد از مرگ لنین به سرعت خیره کننده ای و ظرف مدت کوتاهی بر حزب غلبه میکند.

در هر صورت، در جریان آماده شدن برای ارائه بحثی در مورد "کمونیسم کارگری و حزب کمونیست کارگری از ابتدا تا امروز"، که قرار است در انجمن مارکس - حکمت ارائه شود، دوباره به این دو نامه از لنین رسیدیم و حیف آمد که آنها را در اختیار هر کس که علاقمند است قرار ندهیم.

کوروش مدرسی

اوت ۲۰۱۱

شرایط پذیرش اعضای جدید به حزب*

نامه‌ها به و.م. مولوتوف

نامه ۱

رفیق مولوتوف،

تقاضا دارم که پیشنهاد زیر به نشست پلنوم کمیته مرکزی ارائه شود.

به نظر من بی نهایت مهم است که دوره آزمایشی برای اعضای جدید حزب افزایش داده شود. زینویف پیشنهاد دارد که دوره آزمایشی برای کارگران شش ماه و برای بقیه دوازده ماه باشد. من پیشنهاد میکنم دوره شش ماه تنها برای کارگرانی باشد که واقعاً برای مدت بیش از ده سال در استخدام صنایع بزرگ بوده اند. دور آزمایشی هژده ماهه برای سایر کارگران، دوره دوساله برای دهقانان و اعضای ارتش سرخ و سه سال برای سایر دسته‌ها. استثنائاً در شرایط ویژه با موافقت مشترک کمیته مرکزی و کمیسیون مرکزی کنترل مجاز است.

من فکر میکنم پذیرش دوره کوتاه آزمایشی پیشنهاد شده توسط زینویف بی نهایت خطرناک است. تردیدی نیست که ما دائماً کارگر را کسانی میگیریم که ذره‌ای تجربه صنایع بزرگ را ندارند. مورد بعد از مورد وجود دارد که خرده بورژوازی ای که تصادفاً و تنها برای مدت کوتاهی کارگر شده اند، در طبقه کارگر دسته بندی میشوند. گارد های سفید زیرک بر این فاکت که خصلت پرولتری ادعائی حزب ما نمیتواند حداقل مصونیت را در مقابل عناصر تولید کنندگان کوچک که در آن، به سرعت هم، دست بالا را پیدا میکنند را به حزب بدهد، سرمایه‌گذاری میکنند. در پرتو روش‌های بی رغبت و نامتقارنی که بر صفوف ما غالب است، دوره آزمایشی کوتاه در واقع به این معنی خواهد بود که هیچ آزمایش واقعی برای اطمینان از اینکه متقاضی واقعاً کمابیش کمونیست است، وجود ندارد. اگر ما ۳۰۰,۰۰۰ تا ۴۰۰,۰۰۰ عضو در حزب داریم، که حتی این هم بیش از اندازه است، همه چیز نشان میدهد که سطح آموزش دهقانان نا کافی است. به این دلیل است که من به شدت بر دوره آزمایشی طولانی‌تر اصرار دارم. همچنین بر اینکه به دفتر تشکیلات رهنمود داده شود که مقرراتی را وضع و دقیقاً اجرا کند که واقعاً دوره آزمایشی را به دوره واقعی آزمایش، و نه یک فرمالیته خالی، تبدیل میکند.

من فکر میکنم این مساله باید در کنگره با توجه ویژه مورد بحث قرار گیرد.

لنین

۲۴ مارس ۱۹۲۲

* ترجمه شده از مجموعه آثار لنین (انگلیسی)، جلد ۳۳ (اوت ۱۹۲۱ - مارس ۱۹۲۳)، صفحه ۲۵۴ تا ۲۵۸، انتشارات پرگرس، مسکو ۱۹۶۶ - کلیات داخل کروش از مترجم است.

نامه ۲

رفیق مولوتوف،

لطفاً این [نامه] را، قبل از ورود به بحث درباره مساله شرایط پذیرش اعضای جدید به حزب در کنگره، برای قرائت به همه اعضای کمیته مرکزی بدهید. با خواندن تصمیم نشست پلنوم در ۲۵ مارس در باره دوره آزمایشی برای اعضای جدید حزب، من مایلیم این تصمیم را در کنگره مورد چالش [چالش] قرار دهم. از آنجا که نگرانم که نخواهم توانست در کنگره صحبت کنم در نتیجه تقاضا دارم که نظر من خوانده شود.

تردیدى نیست که حزب ما، بر اساس توده اعضای دهقان آن، به اندازه کافی پرولتاری نیست. من فکر نمیکنم که هیچکس بتواند این [واقعیت] را چالش کند، و تنها یک نگاه به آمار این [واقعیت] را نمایان میکند. کارگران صنعتی روسیه، از زمان جنگ، بسیار کمتر از دوره قبل از جنگ پرولتاریزه هستند. چون در دوره جنگ همه کسانی که تمایل داشتند که از خدمت نظام در بروند به کارخانه ها رفتند. این یک دانسته همگانی است. از طرف دیگر، به همین اندازه تردیدی در این نیست که در کلیت خود (اگر ما سطح اکثریت عظیم اعضای حزب را نظر بگیریم)، حزب ما در شرایط پیچیده کنونی آموزش سیاسی کمتر از حد لازم برای رهبری واقعی پرولتاری را دارد. بویژه با توجه به برتری عظیم دهقانان، که به سرعت به منافع سیاسی مستقل طبقاتی چشم باز میکنند. بعلاوه، باید بخاطر داشت که وسوسه پیوستن به حزب حاکم در شرایط کنونی بسیار زیاد است. کافی است که همه ما تولیدات ادبی سمنواخ* (Smena Vekh)، که از هر نشانه پرولتاری بدور است، را به خاطر بیاوریم که از موفقیت‌های سیاسی بلشویک‌ها به هیجان آماده است. اگر کنفرانس جنوا^۱ برای ما موفقیت بیشتری به همراه داشته باشد، ما با افزایش زیادی در تلاش‌های عناصر خرده بورژوا، و عناصری که قطعاً با هرچه که پرولتاری باشد دشمنی دارند، برای نفوذ در حزب مواجه خواهیم بود. دوره آزمایشی شش ماه برای کارگران مطلقاً این فشار را کم نخواهد کرد. زیرا برای هر کس ساده‌ترین کار این است که این دوره را متقلبانه طی کند. به

* سمنواخ (Smena Vekh) [علامت‌های راه signpost] نام نشریه ای است که در سال ۱۹۲۱ در پراگ توسط جنبش Smenovekhovtsy منتشر شد. نشریه نام خود را از یک نوشته فلسفی به نام وخ (علامت‌های signpost) که در سال ۱۹۰۹ منتشر شده بود گرفته است. جنبش Smenovekhovtsy در میان جامعه روس‌های سفید مهاجر ریشه داشت. نشریه سمنواخ به خوانندگان سفید خود میگوید: «بدون تردید جنگ داخلی باخته شده است. روسیه برای مدت طولانی راه خود را رفته است و نه راه ما را.» «پایین روسیه، که همه از آن نفرت داریم، را برسمیت بشناسید یا بدون روسیه بمانید، زیرا روسیه سوم با نسخه‌های شما وجود ندارد و هرگز وجود نخواهد داشت.» «مهم نیست که استدلالات علیه آن چقدر وزن اند، رژیم شوروی روسیه را نجات داد، رژیم روسیه مشروع است. نفس جان سختی آن دلالت بر کاراگر توده‌ای آن دارد»
بر این اساس این دید در میان مهاجرین سفید که گرفت که رژیم روسیه و انقلاب اکثر را باید به عنوان سیر سرنوشت طبیعی توده روسیه پذیرفت. علی‌رغم ناسازگاری با لنینیسم نباید در مقابل رژیم شوروی مقاومت کرد.
جنبش Smenovekhovtsy با این افق که روسیه شوروی دوام نخواهد داشت و جایش را به ناسیونالیسم روسی خواهد داد، اعضای اش را تشویق کرد که به روسیه بازگردند. این جنبش اعضایش را تشویق به همکاری با روسیه شوروی میکرد، با این امید که این دولت جایش را به یک دولت بورژوازی خواهد داد.
رهبر این جنبش، نیکولای اوستریالوف، یک منشویک سابق بود در اولین نشریه جنبش Smenovekhovtsy همین تم را تکرار کرد و اعلام کرد. نوشته اوستریالوف توسط حزب کمونیست روسیه بازتکثیر گردید!! بعداً در سال ۱۹۲۲ الکسی تولستوی در نامه‌ای سرگشاده به رهبر مهاجرین از دولت شوروی به دلیل دفاع از روسیه در مقابل دولت‌های خارجی و حفظ تمامیت ارضی آن دفاع کرد. (اقتباس از ویکیپدیا)
این جریان بعداً به یکی از مدحان و حامیان خط استالین تبدیل شد.

† کنفرانس جنوا (در ایتالیا) ۱۹ آوریل تا ۱۹ مه سال ۱۹۲۲ برگزار گردید. این کنفرانس با شرکت نمایندگان ۳۴ کشور تشکیل شد تا در باره اقتصاد مالی بعد از جنگ اول جهانی بحث کند. پیشنهاد مطرح شده در کنفرانس این بود که برای باز سازی اروپای مرکزی و شرقی و رابطه میان دول سرمایه داری با دولت پرولتاری روسیه استراتژی ای تعریف و تصویب شود. (اقتباس از ویکیپدیا)

همین اندازه ساده است که در این دوره تعداد زیادی از عناصر روشنفکر و نیمه روشنفکر به صف کارگران به پیوندند. از همه این ها من این نتیجه‌گیری را میکنم که ما باید دوره آزمایشی بسیار طولانی‌تری را برای برقرار کنیم و این نظر با این فاکت که گارد سفید قطعاً بر ترکیب غیر پرولتاری اعضای حزب ما سرمایه‌گذاری میکند، تقویت میشود. اگر ما بر دوره شش ماهه برای کارگران توافق کنیم آنگاه بدون تردید، برای اینکه خود و دیگران را فریب نداده باشیم، باید لغت "کارگر" را طوری تعریف کنیم که تنها کسانی را در بر بگیرد که ذهنیت پرولتاری را از طریق شرایط زندگی خود کسب کرده باشند. اما این غیر ممکن است مگر اینکه فرد مورد نظر سالیان مدیدی در کارخانه کار کرده باشد، و نه با انگیزه‌های دیگری، بلکه به دلیل شرایط عمومی زندگی اقتصادی و اجتماعی خود [کارگر باشد].

اگر چشم خود را بر واقعیات نبندیم باید قبول کنیم که در زمان حاضر سیاست پرولتاری حزب نه از طریق کاراکتر اعضای آن بلکه از طریق پرستیژ عظیم گروه کوچکی، که میتوان آن‌ها را گارد قدیمی نامید، تعیین میشود. یک کشمکش جزئی در میان این گروه کافی است تا اگر هم این پرستیژ را نابود نکند، در هر حالت این گروه را آنقدر تضعیف کند که قدرت تعیین سیاست حزب را از او سلب نماید. لذا، لازم است که:

- ۱) دوره آزمایشی برای همه گروه‌ها را افزایش دهیم.
- ۲) چگونگی عبور متقاضی از دوره آزمایشی را به تفصیل تعریف کنیم؛ امتحان‌های کنکرت و عملی‌ای که باید بکار گرفته شود تا معلوم شود که دوره آزمایشی واقعاً دوره آزمایشی است و نه یک فرمالیته صرف را تعیین کنیم.
- ۳) بوجود آوردن اکثریت واجد شرایط در نهاد هائی که در مورد تقاضای اعضای جدید تصمیم میگیرند.
- ۴) باید این را قانون کرد که تصمیم در مورد پذیرش اعضای جدید تنها باید به تأیید کمیته‌های گورنیا [کمیته‌های منطقه‌ای] حزب بلکه به تأیید کمیسیون‌های کنترل هم برسد.
- ۵) در دستور گذاشتن اقدامات دیگر با هدف کمک به حزب در خلاص کردن مستمر خود از اعضائی که به هیچ عنوان کمونیست نیستند و اعمال یک سیاست پرولتاری.

من پیشنهاد نمیکنم که یک تصفیه عمومی جدید به اجرا درآید، زیرا فکر میکنم در حال حاضر غیر عملی است؛ اما معتقدم لازم است وسایلی برای تصفیه عملی حزب، یعنی کم کردن تعداد اعضایش پیدا کنیم. مطمئنم که اگر فکر لازم به این موضوع اختصاص داده شود، اقدامات مناسب متعددی را میتوان انجام داد.

از اعضای کمیته مرکزی که این نامه را میخوانند تقاضا میکنم اگر ممکن است به من جواب بدهند، حتی اگر با یک پیام خلاصه تلفنی به منشی‌های شورای کمیسارهای مردم هم که باشد.

لنین

۲۶ مارس ۱۹۲۲

دیکته شده توسط تلفن

پاسخ به سوالات نوید پایور*

رفیق نوید پایور

با تشکر

در مورد سوالاتی که مطرح کرده‌اید نکات زیر را نکته وار توضیح میدهم. بحث تفصیلی تر است و قرار است مشروح تر در چند سمینار در انجمن مارکس – حکمت در باره "تاریخ کمونیسم کارگری و حزب کمونیست کارگری"، "جمهوری اسلامی و معضل سرمایه داری برای چپ" و ... (که در بخش در دست تهیه در سایت من لیست شده است) آن‌ها را به پوشانم. امیدوارم در این فاصله نکات زیر بتواند روشن‌گر باشند.

اشاره به "نظرات جدید" من کرده اید. متوجه نیستم که کدام یکی از نظرات من جدید است؟ در مورد خود حزب کمونیست کارگری؟ در مورد سرمایه داری بودن ایران؟ در مورد انقلاب کارگری؟ در مورد حزب و قدرت سیاسی؟ هیچ کدام این‌ها جدید نیستند. لاقلاً از سال ۶۲ نظرات من در این موارد کتبی هست. طبعاً هم اوضاع تغییر میکند، هم هر انسان سیاسی نظرات اش را در پرتو اوضاعی که با آن روبرو است طرح میکند و هم همه ما در پرتو تجربه دقیق تر و روشن تر میشویم. اگر سوالی در مورد این نظرات هست باید این باشد که در اساس دنیا را چگونه توضیح میدهد مکانیسم های تغییر و تحول و مبارزه طبقاتی را چگونه تبیین میکند.

به هر صورت، پرسیده اید

"شما اشاره به تولد "نوع جدیدی از کمونیسم" کرده اید که اعتقاد دارد کارگران باید به "حزب" آنها بپیوندند، کار آنها تبلیغ کردن است و کارگر "خودش می آید" و پرچم دار اصلی این " کمونیسم ارتجاعی" را در دل "حزب کمونیست کار گری" می دانید.

سوال این جاست که این "ارتجاع" از چه زمانی، و توسط چه نظر اتی

* این سوالات را من از نوید پایور دریافت کردم و بعداً متوجه شدم که تحت عنوان "دو سوال از رفیق کورش مدرسی" علنی هم منتشر شده است. لذا انتشار پاسخی که برای ایشان فرستاده ام را بلامانع دیدم. نوشته نوید پایور را از اینجا قابل دسترسی است:

در "حزب کمونیست کارگری" بیان شد و مشخصاً آیا نظرات منصور حکمت که تا لحظه حیاتش سیطره کاملی بر "حزب کمونیست کارگری" داشت در بر گیرنده و مبلغ این دید "ارتجاعی" نبود؟ اگر نبود چرا؟"

اولاً اگر از مقدمه سؤال شما شروع کنم، من گمان نمیکنم نظرات یا خط منصور حکمت بر حزب کمونیست کارگری سیطره کامل که هیچ اصولاً دست بالا را داشت. خودش هم اینگونه فکر نمیکرد. سخنرانی اش، فکر میکنم، در آخرین پلنومی که در آن شرکت کرد، همین را به صراحت تأکید میکنند. این عقیده یا ایده یا تلاش که کارگران باید به یک حزب به پیوندند که غلط نیست. سؤال این است که برای یک حزب کمونیستی این آرزو یا تلاش در چه پروسه‌ای و با چه مکانیسم‌هایی متحقق میشود. یکی از تأکیدات دائم حکمت تلاش برای سازمان دهی حزب در ایران و بویژه جذب و سازمان دهی رهبران کارگری بود.

ثانیاً، در مورد خود حزب کمونیست کارگری ایران، این حزب از همان ابتدا سنت‌ها و یا جنبش‌ها یا افق‌های مختلف و لذا ترک‌های متناسب با آن را در خود داشت. این را من تلاش کرده‌ام در نوشته نسبتاً تفصیلی ۶-۷ سال پیش توضیح دهم. یکی از این سنت‌ها، که لااقل در مباحثات درونی حزب دائم زیر نقد بود، سنت چپ پوپولیست که حجم غالب در حزب بود.

تحولاتی که طی حدوداً سال‌های ۱۹۹۶ تا ۲۰۰۵ ایران را در بر گرفت (عروج ۲ خرداد، نئوکنسرواتیو‌ها در آمریکا و غیره) و خطر فرو ریختن یا سرنگونی جمهوری اسلامی، که از نظر این افق و سنت "انقلاب" بود، این افق را هم در این حزب و هم در بیرون آن به تحرک در آورد. نوشته‌های منصور حکمت که همان زمان مساوی قرار دادن سرنگونی با انقلاب و انقلابی دانستن اوضاع ایران، که از طرف تقوایی فرموله میشد، را نقد کرده است منتشر شده است. رویکردی که امروز پایه دنیای ذهنی امروز حزب کمونیست کارگری است.

البته همان زمان با افق دیگری که روی دیگر همین سکه است و از طرف "جنبش" مقدم - آزرین نمایندگی میشد هم رو به رو بودیم. جنبشی که سیاست را غیر سیاسی میکرد و مدل غربی تر چپ حاشیه‌ای و غیر اجتماعی را منعکس میکرد. یک رفرمیسم غیر اجتماعی، غیر سیاسی و "کارگر پناه" که نوع آن امروز کل چپ "رادیکال" غرب را در بر میگیرد.

این واقعیات به اضافه نفس از دست رفتن حکمت فضا را برای باز شدن ترک‌ها آماده کرد. همه انشعابات و جدائی‌های حزب کمونیست کارگری بر اساس این ترک‌ها شکل گرفتند و نه تغییر عقیده این و آن. از جریان تقوایی و خط او تا جریان مقدم - آزرین و خط آنها.

این جدائی‌ها از عرصه فکر و عقاید شروع نمیشوند، لااقل مارکسیسم این را به ما می‌آموزد. افکار و عقاید اجتماعی و سیاسی یا آنچه "خط" نامیده می‌شود انعکاس سنت‌های و جنبش‌های اجتماعی مختلف هستند و نه بر عکس. اگر کسی بخواهد چه در مورد حزب کمونیست کارگری و یا حزب بلشویک و یا هر حزب دیگری تبیینی بدست بدهد از خط شروع کردن غیر ماتریالیستی است. باید برگشت و افق‌ها و جنبش‌ها را نگاه کرد و در پرتو آن تحولات و خط‌های یک حزب را توضیح داد.

نوشته اید:

"مدتی ایست که شما روی "سرمایه داری" بودن جمهوری اسلامی تأکید میکنید و به نظر میرسد که جمهوری اسلامی را بر خلاف نظرات منصور حکمت در "دوجناح در ضد انقلاب بورژوا امپریالیستی" حکومت نماینده بورژوازی ایران می دانید و یا به یک معنا جمهوری اسلامی را حکومت "متعارف" بورژوازی میدانید، لازم است در این مورد هم صریحاً انطباق و اختلاف نظرات خود را با نظرات منصور حکمت در مقاله اشاره شده بیان کنید."

اولاً - من مدتی نیست که روی سرمایه داری بودن ایران تأکید میکنم. لاقلاً بصورت کتبی از سال ۶۲ این تأکید را دارم. میتوانم به نوشته‌های سال‌های ۶۲، ۶۴ و بعد از آن من، که روی سایت ام قابل دسترس هستند، مراجعه کنید.

ثانیاً - اینکه گویا بحث "دو جناح در ضد انقلاب بورژوا امپریالیستی" مخالف سرمایه داری دانستن ایران است را متوجه نیستم. اینکه ضد انقلاب است مخالف سرمایه داری دانستن ایران است یا بورژوا امپریالیستی بودن آن؟ ضد انقلاب بودن ارجاع به یک انقلاب دارد، انقلاب ۵۷، که هنوز زنده بود و امروز نیست.

بورژوا امپریالیستی بودن تأکید بر این واقعیت دارد که این ضد انقلاب منفعت کل بورژوازی ایران، که حکمت عمری را در نقد ایده سرمایه داری غیر امپریالیستی یا غیر وابسته دانستن آن صرف کرد. آن زمان هنوز چپ ایران از چریک فدائی تا پیکار جناح‌های مختلف بورژوازی را ملی، مترقی و غیر امپریالیستی میدانستند. بحث ضد انقلاب بورژوا امپریالیستی رد این رویکرد بود. و اتفاقاً به عکس برداشت شما تأکید بر سرمایه داری بودن ایران و این واقعیت بود که جمهوری اسلامی در مقابل انقلاب ۵۷، منفعت کل بورژوازی ایران و جهان را نمایندگی میکند.

بحث "ضد انقلاب .." تقریباً همزمان با "اسطوره بورژوازی ملی و مترقی"، "حل امپریالیستی مساله ارضی در ایران"، "نظری به تئوری مارکسیستی بحران و استنتاجاتی در مورد سرمایه داری وابسته" و غیره نوشته شده است. اگر کسی بخواهد حکمت را نقد یا ارزیابی کند منصفانه نیست تنها به یک نوشته و آنهم به تیر آن بسنده کند. حکمت را هم باید مثل هر کس دیگری در متن دنیا و مسائلی که با آن روبرو بود و پاسخ‌هایی که به آن مسائل داد ارزیابی کرد و گر نه به یک نقد یا بررسی سوپژکتیو اسکولاستیک میرسیم.

ثالثاً - من هیچ جا جمهوری اسلامی را حکومت "متعارف" بورژوازی ایران نخوانده‌ام. اتفاقاً گفته‌ام که "غیر متعارف" است. اما "متعارف" شدن آن نه امر و نه دست آوردی برای طبقه کارگر است. خود بورژوازی در کار رفع این "عدم تعارف‌ها" است و بعضاً رفع کرده است.

اما مهمتر از این باید دید که "متعارف" یا "غیر متعارف" دقیقاً به چه چیز یا چه واقعیتی ارجاع دارد. اگر منظور از "غیر متعارف" این است که جمهوری اسلامی یک رژیم سرمایه داری نیست یا ایران یک جامعه سرمایه داری نیست، یا مبنای جدال‌های درونی آن انعکاس تلاش آن برای سود آورتر کردن سرمایه نیست، که اعتقاد همیشگی بورژوازی ناراضی ایران بوده است. من چنین عقیده‌ای

ندارم و به شهادت حدود ۲۵ سال نوشته که قابل دسترس هستند علیه این ترها جدال کرده ام. از جدال علیه راه کارگر و چریک فدائی تا پوپولیسیت های درون حزب کمونیست. اما اگر "عدم تعارف" اشاره با ناسازگاری های ویژه جمهوری اسلامی با دم و بازدم سرمایه دارد، آنوقت بحث بر سر ویژگی ها است نه نفس سرمایه داری بودن ایران. ویژگی هائی که صحنه را برای جدال های سیاسی و اجتماعی بورژوازی میچیند. به جنبش هائی معنی میدهد و برای آنها پایه توده ای یا اجتماعی میسازد. توضیح میدهد که مثلاً چرا جناح های بورژوازی ایران در جدال هستند چه نیروهائی را میتوانند به میدان بیاورند و طبقه کارگر باید متوجه شکل گیری چه جنبش هائی باشد و چه سیاستی را در پیش بگیرد.

سیاست هیچ جا در خلاء و یا لخت حول تضاد کار و سرمایه شکل نمیگردد. روبنا و ترک های آن محل فوران اجتماعی میشوند. انقلاب ۵۷ این طور بود، انقلابات ۱۸۴۸ و کمون پاریس و انقلاب روسیه چنین بودند و هر تحول انقلابی چنین است. بحث "عدم تعارف" قاعدتاً باید به طبقه کارگر سیمای قابل پیش بینی تری از صحنه ی پیچیده جنبش های اجتماعی مختلف که در ایران امروز در میدان هستند بدهد. وگرنه گیج می شود و سر از ضد رژیمی گری صرف و یا صنفی گری و غیر سیاسی عمل کردن در می آورد.

به هر صورت، اینها نکته وار بودند که امیدوارم چیزی را روشن کرده باشد. توضیح بیشتر را موکول به سمینار هائی که به آن اشاره کردم میکنم.

کوروش مدرسی

۱۸ اوت ۲۰۱۱

حزب حکمتیست یک دفتر سیاسی دارد!

در مورد رویداد های حزب حکمتیست

حزب حکمتیست ظاهرا امروز دو دفتر سیاسی دارد. این رویداد جز تاسف عمیق چیزی را در میان دوستداران این حزب و شادی در میان همه دشمنان آن را به بار نمی آورد. بدون تردید این اتفاق همه اعضا و دوستداران حزب حکمتیست را شوکه و دچار تردید میکند. حق هم دارند. وقتی حزب چهره آشنای چپ فرقه ای دنیا را، که اتفاقا حزب حکمتیست خود را به عنوان آنتی تز آنها تعریف کرده بود، از خود نشان دهد هر کمونیست و هر کارگری را دچار تردید میکند.

واقعا جای تاسف است که حزبی که به همت همه کادر ها و اعضای آن به موقعیت بی همتائی در دنیای سیاست چپ اخیر ایران رسید به چنین جانی کشیده شده است. واقعا جای تاسف است که کسانی که پرچمدار تحزب سیاسی و نقد سنت موجود در چپ بوده اند خود به گودالی افتادند که دیگران را از آن منع میکردند. رهبر که هیچ، باید متخصص تخریب بود که چنان حزبی را به اینجا رساند.

از کنگره چهارم حزب، بخصوص با بحث هائی که در آن کنگره حول "اختیارات کمیته کردستان" در گرفت و قطب بندی که آشکارا به چشم میخورد، نگرانی نسبت به آینده این حزب، در میان همه ما، همه کسانی که به اعتبار هفت سال سیاست و پراتیک متمایز این حزب احترامی میگذاشتند، و بخش اعظم این کسان در ایران هستند، آشکار بود. سوالی که در ذهن همه ما می آمد و می رفت این بود که با این تعدد نظرات، با این تعدد شخصیت ها و با این قطب بندی ای که هنوز کسی از آن درست سر در نمی آورد آیا رهبری منتخب میتواند مانند همیشه حزب متحد نگاه دارد؟ آیا این حزب به سرنوشت دیگر احزاب چپ سنتی دچار نمیشود؟ بد خواهان شمارش معکوس گسیختن حزب را شروع کردند و اعضای حزب برای دفاع از عزیز ترین سرمایه سیاسی شان در کنگره چهارم به دور کمیته مرکزی خود حلقه زدند و کمیته مرکزی به آنها اطمینان داد که حزب را مانند همیشه فعال، جسور، متمایز و مهمتر از همه متحد نگاه میدارد. رهبری حزب، به این تعهد خود عمل نکرد.

روشن است که اختلاف نظر و مبارزه درون حزبی واقعیت هر حزب سیاسی

است. حزبی که در آن اختلاف نظر وجود ندارد فرقه در اویش پیرو این یا آن خلیفه و مرشد است. این را حزب حکمتیست اعلام کرد و آنچه که حزب حکمتیست را از این بابت متمایز میکرد اعلام اعتقاد به تحزب سیاسی، حزب تعدد نظر و وحدت اراده و حزبیت بر اساس قوانین و مقررات و نرم های مصوب ارگان های رهبری حزب بوده است. حزب ما در هفت سال گذشته بر این اساس کار کرده است.

رئوس این تحزب سیاسی را ما در قالب اصول سازمانی و متمم آن و همچنین مقررات مختلف، فارغ از شعارها، آرزوها و تفاسیر فردی، به تصویب رساندیم و همه کنگره ها، پلنوم ها و همه ما اعضای حزب تعهد خود بر رعایت این مقررات را اعلام کرده ایم. ما نشان دادیم که این حزب یک حزب باز و شفاف است که نتنها در ملا عام و شفاف بحث سیاسی و نظری میکند و به همه نشان میدهد که پروسه تصمیم گیری یا جهت گیری سیاسی در حزب چیست، نه تنها تحلیل را به رای نمیگذارد و اجازه میدهد هر کس با تحلیل خود از سیاست های حزب دفاع کند، بلکه مخالفین سیاست های حزب هم میتوانند آزادانه حرفشان را بزنند، نقد کنند و سیاست پیش بگذارند. پراتیک ما و نشریات سیاسی و تئوریک حزب ما طی هفت سال گذشته نمونه های موفقی از این نوع حزبیت را بدست داده اند. این سرمایه همه ماست. همه ما در آن سهیم هستیم.

اما بعد از کنگره به تدریج وضع تغییر کرد. تناقضات و اختلافات قطبی تر شد، بدون اینکه کسی دقیقاً مضمون آنها را بداند. و توپ برفی به غلت افتاد که با هر چرخش خود بزرگ تر شد بحث "اختیارات کمیته کردستان" در محافل به جا های دیگری کشید. اما به هر حال حتی اگر پشت این سیر اختلاف سیاسی هم باشد، سوال این است که چرا کسانی که هفت سال در سنگر تحزب سیاسی مبارزه کرده اند نتوانستند این جدل را در قالب و در چارچوب مصوبات و موازین حزب که هم مجال اختلاف نظر و هم کار مشترک را میدهد پیش ببرند؟ چرا به اینجا رسیدیم؟ چرا حزب و کادر هائی که پرچمدار مبارزه علیه سنت رایج حزبی در چپ بوده اند خود دارند قربانی آن میشوند؟

جواب در همان مقررات و اصول سازمانی است که با هم اختلاف داشتن و با هم کار کردن را قانونمند میکند نهفته است. قاعداً تعریف ما این بود که اختلاف سیاسی را از کانال های قانونی و سالم حزبی دنبال میکنیم. وقتی قانون رانندگی را رعایت نکنید تصادف میکنید و وقتی مقررات حزب را رعایت نکنید به این وضع میرسید. واقعیتی که کل رهبری ما به آن بی توجهی کرد این است که حزب تعدد نظر و وحدت اراده تنها بر اساس تعهد مشترک به همه مقررات و نرم های تشکیلاتی ممکن است. تعهد ما به باز بودن و شفاف بودن سیاسی حزب، تعهد ما به رعایت حقوق و مهمتر از آن محدودیت حقوق رهبری و تعهد ما به مقررات و ضوابطی که به خصوص در چنین دوره هائی باید و سواسانه به اجرا در بیاید. ما نه تنها باید خودمان فکر کنیم که موازین را رعایت میکنم، بلکه مهمتر از آن، همه ببینند که با سواس این کار را انجام میدهیم. نه تنها باید موازین را رعایت کنیم بلکه باید آشکار باشد که این کار را انجام میدهیم. بخصوص مخالف ما قبول کند که ما سر سوزنی این مقررات را زیر پا نمیگذاریم. این روش ما بوده است. همه ما در پروسه چند ساله گذشته بارها و بارها این کار را کرده ایم. بدون پایبندی به چنین مقرراتی، بدون وجود توافق در رعایت این مقررات نه تبعیت از رهبری معنی دارد و نه وحدت اراده. ما جریانی بودیم که در اوج اختلافات درون حزب کمونیست کارگری به جناح مقابل اعلام کردیم که در پلنوم

شرکت کنید "ما تضمین میکنیم که علی رغم داشتن اکثریت در کمیته مرکزی، هیچ قرار و مصوبه ای را در پلنوم بدون توافق شما تصویب نخواهیم کرد." ما حزب انقلاب ایدئولوژیک و تصفیه های تشکیلاتی مخالفان مان نیستیم. این سنت برخورد اجتماعی ما به روش های حزبی بود. این ترجیح منفعت حزب به منفعت جناح خودمان بود. باز بودن سیاسی، منصف بودن در حق مخالف علامت مادر زاد این حزب بوده است. این فرق ما به همه احزاب سیاسی چپ بوده است.

ما راه مان را از چپ سنتی جدا کردیم. چپی که به محض اینکه فکر کرد باید سیاست دیگری را در پیش گرفت، سر خود و بدون طی کردن مجاری قانونی سیاست خود را بر تشکیلاتش تحمیل میکند. چپی که مخالف خود را تحمل نمیکند. اتوریته تشکیلاتی را با اتوریته فکری یکی میگیرد، مسئول تشکیلات را به پیغمبر و شیخ فرقه تبدیل میکند، دو نوع عضو دارد "رهبران" و "توده ها" که رهبران ماورای قانون هستند و سر سوزنی احترام به اعضای "غیر رهبر" نمیگذارد. ما راه مان را از سنت احزاب عقبمانده در کردستان که مبارزه سیاسی را در محافل انجام میدهند و "ملت" را در تنهائی و زیر کرسی "قانع" میکنند جدا کردیم.

سنت ما این بود و مقررات اساسنامه ای ما حکم میکند که هر کدام از ما اگر بخواهد سیاستی را به سیاست حزب تبدیل کند باید زحمت بکشد، بحث هایش را علنی مطرح کند هم حزب و هم جامعه، بخصوص طبقه کارگر، را از نظراتش مطلع کند و بعد تازه نه آن تئوری ها و تحلیل ها بلکه سیاست های ناشی از آن را به تصویب کنگره برساند. بند ۴ متمم اصول سازمانی ما میگوید:

"مبارزه فکری و سیاسی در حزب بشکل علنی و از طریق نشریات و سمینارهای علنی انجام میشود. موافقت و مخالفت حزب و نهاد های آن با یک نظر یا تبیین تنها از کانال موافقت یا مخالفت با سیاست های پیشنهادی ناشی از آن نظر معنی پیدا میکند."

این نرم حزب حکمتیست بوده است و همه ما، به حق، به آن افتخار کرده ایم. این مبنای اتحاد ما بوده است. این بند شفافیت، علنیت، غیر ایدئولوژیک بودن حزب حکمتیست و از همه مهمتر سلامت سیاسی حزب را تضمین میکند. پیش بردن بحث های سیاسی در محدوده های غیر علنی، مخفی و محفلی حزب را فاسد و فضای سیاسی آن را آلوده میکند. به رای گذاشتن تحلیل، حزب را فرقه ای و مذهبی میکند. تحلیل و تئوری پدیده های فردی هستند سیاست های ناشی از آنها جمعی است. مگر ما تحلیل مارکس را جایی به رای میگذاریم که هر کس متفاوت با آن حرف زد مرتد را اعلام کنیم؟

حزب ما نو آور تحزب جدیدی بود که در آن محفل بازی ممنوع و در عین حال بیشترین و باز ترین مجال برای اظهار نظر و ایجاد فراکسیون های حزبی را تضمین کرده است. بند ۲ متمم اصول سازمانی ما میگوید:

"اکثریت و اقلیت در حزب بطور متعارف، به وجود اکثریت یا اقلیت در تصویب یک قرار یا قطعنامه معین اطلاق میشود. چنین اکثریت و اقلیتی مبنای هویت جمعی و پایدار نیست. هویت پایدار جمعی تنها با تشکیل فراکسیون علنی و رسمی، مطابق ضوابط تعریف شده مجاز است. اکثریت و اقلیت به عنوان یک جناح تنها بر متن اکثریت و اقلیت شدن یک فراکسیون معنی دارند."

اصول سازمانی ما تضمین میکند که هر فرماسیون و اتحاد سیاسی در حزب علنی، قابل مشاهده، قابل نقد و قابل بازرسی است. این آزادی است که میتواند مانع محفل بازی شود. این مقررات است که سدی را در مقابل محفل های پنهانی و عمل مشترک سیاسی بدون هویت سیاسی روشن یا با هویت مخفی می بندد.

اینها همه معنی تحزب سیاسی است که حزب حکمتیست با پرچم آن متولد شد. این یکی از نقطه قدرت های ما بود. این مقررات کنار هم ماندن ما و تمام افتخاراتی که این حزب نصیب خود کرده است را مقدور کرد نه نقش پیغمبر گونه کسی.

متأسفانه رهبری ما که خود معلم این اصول بوده به این خطر توجه نکرده است. شاهد کنکرت و ابژکتیو این عدم توجه وضعی است که ما را با آن روبرو کرده اند.

از همان بعد از کنگره زیر پا گذاشتن موازین حزب از جانب کل رهبری حزب رایج شد.

دسته بندی ها و جناح بندی هائی شکل گرفت که مخالف صریح بند ۲ متمم سازمانی در مورد جمع های با هویت پایدار سیاسی است که در بالا ذکر شد. وقتی جمع هم نظر هستیید برای تغییر حرکت مشترکی را سازمان میدهید اما نه پلاتفرم علنی روشنی دارید و نه خود را به عنوان فراکسیون به ثبت رسانده اید، دارید محفلی عمل میکنید. این قضاوت دلبخواه و اخلاقی نیست حکم روشن اصول سازمانی ماست.

بحث ها بجای کانال علنی، که اصول سازمانی ما آن را اجباری اعلام میکند، به جمع های کوچک، بسته، محفلی و مخفی انتقال یافت. هنوز یک نوشته، یک جزوه، یک نقد، یک تحلیل، یک کتاب، یک سخنرانی در مورد هیچ مساله مورد مجادله ای، بخصوص تاریخ این حزب که ظاهراً موضوع اصلی مورد مشاجره است، منتشر نشده است. اما مجالس مخفی و محفلی به نتیجه گیری رسیده اند و بر اساس این نتیجه گیری فراکسیون مخفی شکل گرفته است.

از همان کنگره به رای گذاشتن تحلیل وارد میدان شد از تحلیل بحران جهانی تا تحلیل از طبقه کارگر و غیره. بعدا دامنه فشار برای به تصویب رساندن تحلیل در پلنوم های کمیته مرکزی همه جانبه و همه چیز را شامل شد. حزبی که اعلام کرده بود و تصویب کرده بود با به رای نگذاشتن تحلیل خود را از فرقه شدن محفوظ میدارد چشم بسته به این چاه سرازیر شد. این تصور پوچ رایج شد که گویا اتوریته از طریق تحمیل تحلیل و "خط" و "خارج خط" بودن مخالف کسب میشود. تصویری که حزب حکمتیست در مقابل آن شکل گرفت. افراد لابد خط دارند اما حزب ما هیچ وقت خط رسمی نداشته است، مصوبات سیاسی رسمی دارد.

علاوه بر این رهبران حزبی بارها اقداماتی را انجام دادند که خارج از اختیار آنها بود. دستور خود سر جمع کردن نشریات حزبی، انتشار خود سر اسناد حزبی و غیره و غیره.

در پلنوم ها و جلسات دفتر سیاسی شاهد تقابل کاندید برای پست های تشکیلاتی می شویم بدون اینکه معلوم باشد هر کس چرا خود را کاندید میکند و پلاتفرم اش چیست.

و ...

واقعیت این است کسی نه از سر سو نیت این کارها را انجام داد و نه از سر قصد تخریب حزب. همه در فکر حزب و در خدمت حزب این مسیر را در پیش گرفتند. متوجه نبودند که این دوستی خاله خرسه با حزب است، سر حزب را متلاشی میکند. انگیزه‌های خوب و بد ما شاخص هیچ چیز نیست. عمل ماست که ایژکتور است و میتواند مورد قضاوت قرار گیرد.

طی این مدت، نگران از هم پاشیدن حزب، چندین نامه خطاب به رهبری حزب نوشته ام و چند ملاقات حضوری با آنها داشته ام و صراحتاً نسبت به زیر پا گذاشتن موازین و شیوه کار های حزبی و پیش آمدن این وضع، کتبا و شفاهاً هشدار دادم. باید اذعان کنم که در جلب توجه رفقا به اهمیت پابند بودن به مقررات و روش های مصوب حزب نا موفق بوده ام.

کمیته مرکزی حزب، زیر فشار دبیر کمیته مرکزی و اعضای دفتر سیاسی برای تعیین تکلیف این "تحلیل ها" و "خط ها"، سه پلنوم برگزار میکند. هر سه پلنوم، مصوبات پیشنهادی اعضای دفتر سیاسی و دبیر کمیته مرکزی به پلنوم را اصولاً از دستور خارج میکند. کمیته مرکزی در سه پلنوم، شاید با غریزه، احساس خطر و نا امنی میکند و نشان میدهد که نمیخواهد یا آماده نیست در این شرایط پای تعیین تکلیف "خط" برود. خطی که هنوز حدود و ثغور روشنی ندارد. تنها پلنوم بیست و یکم سنگر و حد و مرزی را تعیین میکند. قراری را در مورد پایبندی پلنوم به مصوبات و سیاست های تاکتونی حزب به تصویب میرساند و در واقع از دفتر سیاسی و هیات دبیران خود میخواهد که در این چارچوب عمل کنند. این سنگری است که پلنوم در آن احساس امنیت میکند.

در متن قطب بندی محفلی و غیر شفاف، تغییر آرایش رهبری حزب در پلنوم بیست و دوم، بخشی از رفقا را تصادفاً در دفتر سیاسی اکثریت میکند. میگویم تصادفاً چون اشاره کردم اساسنامه حزب ما اکثریت و اقلیت سیاسی را رسماً بر اساس پلاتفرم های روشن و تشکیل فراکسیون تعریف میکند و خارج از این محدوده، هر جمعی سیاسی جز محفل چیز دیگری نیست. اکثریت چنین جمعی تصادفی بدون هویت سیاسی اساسنامه ای است.

این "اکثریت" قاعدتاً دو راه را در پیش رو داشت. راه اول نماینده کل حزب بودن و نه نماینده فراکسیون غیر اساسنامه ای خود، احترام به تمایل و نگرانی های سه پلنوم مکرر کمیته مرکزی، که از جمله سند اولویت های آنها را از دستور خارج کرد بود، پابندی به مصوبات تاکتونی حزب، تلاش برای قانع کردن حزب به سیاست های و جهت گیری هایی که خود درست میدانند و بالاخره بردن این مصوبات به کنگره حزب که تنها چند ماهی با آن فاصله داریم. این انتخاب مطابق سنت و موازین این حزب است، راه سر راست و ساده حفظ اتحاد حزب بر مبنای سنت سیاسی ما بود.

راه دوم پیش گرفتن مسیر عادی چپ سنتی بود. من "اکثریت" شده ام، هر چند تصادفی و محفلی، بدون توجه به همه مبانی ای که بالاتر به آن اشاره کردم خط خود را بر حزب تحمیل میکنم. اسف بار و غم انگیز است که رفقای ما، هویت محفلی را با هویت سیاسی و خطی قاطعی میکنند و این راه دوم را انتخاب کردند. خود را "اکثریت خطی" اعلام میکنند. بشکل غیر قانونی پلاتفرمی را به تصویب

میرسانند که مصوبات حزبی را نقض میکند و بعد تلاش میکنند تشکیلات را به زور تابع این سیاست خود کنند.

اینجا بحث من در مورد درست و غلط بودن مضمونی این سیاست نیست. فرض می‌کنم کمونیستی ترین پلاتفرم تاریخ بشر است. نحوه تغییر اولویت های حزب غیر قانونی، ناروشن، با اتکا به کانال های محفلی و غیر شفاف سیاسی است.

از نظر فاکتی حزب ما این مصوبات را در مورد موضوع مورد بحث ما دارد: مصوبه پلنوم پانزدهم که اولویت های حزب را تعیین کرده است و مصوبه پلنوم بیست و یکم است که اعلام میکند

“پلنوم بیست و یک حزب حکمتیست بر سیاستها، مصوبات و جهت گیریهای تا کنونی حزب تاکید می‌گذارد و بر آن پافشاری میکند”.

حتی اگر رفقای هیات دائم پلاتفرم خود را مخالف سیاست تاکنونی حزب نداند، که بخش مهمی از حزب چنین فکر میکند، این را دیگر میدانند که در دنیای واقعی این سند آلترناتیو اولویت های پلنوم پانزده است. هیات دائم و دفتر سیاسی از نظر قانونی حق ندارد این مصوبات را دور بزنند، حق ندارد از آنها فراتر بروند و یا آنها را تغییر دهند. این سند احکامی را در خود دارد که اثبات آنها اصلا ساده نیست و تلاش زیادی را میخوهد. اما خاصیت بحث مخفی این است که فرد را از تلاش برای اثبات نظر اتش معاف میکند.

برای من قابل تصور نیست که رفقای که در دوره جدائی از حزب کمونیست کارگری پرچمدار دفاع از اصولیت حزبی بودند و خود یلا استثنا به متمم اصول سازمانی رای داده اند، متوجه این تناقض آشکار نباشند. بجای طی کردن مسیری که اساسنامه ما پیش گذاشته است، ترجیح بدهند که بطور غیر قانونی و به شکل فعالیت مخفی محفلی سیاست های حزب را تغییر دهند. این زیر پا گذاشتن حقوق کنگره و همه اعضای حزب است. این قائل شدن به موقعیت قائد، خلیفه، شیخ و آیت الله برای رهبران حزبی است. برایم سخت است که قبول کنم که این رفقا متوجه نیستند که حتی اگر خط متمایزی دارند، در یک حزب سیاسی مانند حزب حکمتیست اولین قربانی چنین اقدامی خط آنها خواهد بود. چون بجای بحث سیاسی در مورد خط و خطوط و شانس برد در کنگره، به ناچار بحث تبدیل به بحث مقررات و زیر پا گذاشتن اصول حزبی میشود، مقررات و روش کار هائی که بدون آنها اصولا در قالب یک حزب بحث سیاسی نمیشود کرد. چه کسی به پلاتفرم جریانی رای میدهد که میتکر طغیان علیه مقررات حزبی بوده است؟ حتی اگر مانیفست کمونیست دوران ما را نوشته باشد. اولین قربانی خط سیاسی رفقا و دومین قربانی کل حزب است، نه! تنها قربانی حزب است.

گفتم اینجا جای ارزیابی از این پلاتفرم و سیاست جدید این رفقا نیست. این جا بحث بر سر تشکیل یک فرآکسیون مخفی و محفلی، زیر پا گذاشتن مقررات و روش کار هائی که اصول سازمانی و مقررات ما تعیین کرده است. واقعا عجیب است که رفقای که علامت مشخصه شان واقعی و زمینی فکر کردن بوده به چنین دور ویرانگری افتاده اند و علی رغم نیت خود برای حفظ حزب، ابتدائی ترین ملزومات حفظ وحدت را نمی بینند. متوجه نیستند که رهبری ای که خود این چنین قوانین و روش های حزبی را زیر پا بگذارد نمیتواند در مقابل بقیه حزب اساسنامه و مقررات را پیش بکشد. اساسنامه و مقررات حزبی نمیتواند آنجا که به

نفع است رعایت شود و آنجا که به نفع نیست زیر پا گذاشته شود. رهبری ای که این چنین سیستماتیک و همه جانبه مقررات پایه ای حزب را زیر پا بگذارد و بر آن اصرار کند از زیر تنظیمات حزب خارج شده است. عملاً از موقعیت تشکیلاتی خود استعفا داده است. این درسی بود که ظاهرًا حزب حکمتیست از تجربه حزب کمونیست کارگری گرفته بود.

برایم سخت است باور کنم که رفقای ما میدانند که عمل کردن در قالب فراکسیون اعلام نشده و مخفی اسم دارد: توطئه. برایم سخت است باور کنم که میدانند که اساسنامه ما درست برای جلوگیری از این سو تفاهات مقررات مفصلی را در مورد ضرورت علنیت فراکسیون ها و قابل کنترل بودن آنها توسط حزب را در خود دارد.

در مقابل این رفتار غیر قانونی هیات دائم، رفقا و کمیته هائی، به دفتر سیاسی شکایت کردند و نسبت به عواقب نادیده گرفتن این خطا هشدار دادند. متأسفانه این "اکثریت" در همین فضا منفعت عمومی و اصولیت حزب را نادیده گرفتند. این شکایات موجه را رد کردند و معترضین را اخراج یا تنبیه تشکیلاتی کرد. تصور کردند که با توسل به چنین روش های غیر سیاسی، غیر قانونی و غیر اجتماعی، در حزب حکمتیست شانس برای پیروزی دارند.

این رفقا با این کارشان کل صورت مساله حزب را تغییر دادند. دادگستری ای که قرار بود علیه بیداد به ایستد خود با آن همراه شد. از آن بدتر شروع به قلع و قمع تشکیلاتی کرد. این اقدام کل حزب را با غیر قانونیت بخشی از رهبری آن روبرو کرده است. این رفقا با این اقدام خود، اعلام کرده اند که تابع مقررات صریح حزبی نیستند، اعلام کرده اند که از زیر تنظیمات حزب خارج شده اند و از نظر مقررات حزبی اعلام کرده اند که از پست های خود استعفا داده اند. در نتیجه امروز ما دو دفتر سیاسی نداریم. یک دفتر سیاسی داریم که عده ای که تابع مقررات حزبی نیستند از آن استعفا داده اند. نمیشود هم خدا را داشت هم خرما را. نمیشود هم علیه حزب اقدام کرد و هم رهبر آن بود.

باقی مانده دفتر سیاسی منتخب پلنوم است که پابندی خود به اصول و موازین و شیوه کار های حزبی را اعلام کرده است و در پست هایشان مانده اند. بقیه رفته اند. هیچ ابهام مقرراتی و اساسنامه ای اینجا وجود ندارد. نه دو دفتر سیاسی داریم و نه دو جناح در یک دفتر سیاسی. بخشی از دفتر سیاسی عملاً عضویت خود در این نهاد را ملغی کردند. هیات دائم و آن بخش از دفتر سیاسی که از زیر تنظیمات حزب خارج شده اند نمیتوانند در توضیح حقانیت خود به مقررات و روش های مصوب حزب اتکا کنند؛ خود آنها این مقررات و روش ها را باطل اعلام کرده اند. شایسته نیست و اسف بار است که رفقا خود و حزب شان را با این وضع روبرو کرده اند.

نمیشود کسانی که علیه اساسنامه حزب طغیان کرده اند را در راس حزب داشت. نمیشود فقط بحث و اعتراض کرد و گذاشت حزب جائی برود که از نظر سیاسی و از نظر موازین حزبی نیست؟ نمیشود اجازه داد که سنت این حزب، که یکی از ارکان هویتی آن است به این شکل زمخت دفن شود. نمیتوان در بازی فوتبالی شرکت کرد که طرف مقابل قوانین مجزائی برای فول کردن دارد و خود را مجاز میداند به هر کس که رسید برایش پشت پا بگیرد یا تنه غیر قانونی بزند و تیم مقابل فوتبال بازی کند. این بازی فوتبال نیست، مراسم کتک زدن یک تیم توسط

تیم دیگر است. هیچ آدم عاقلی در چنین مراسم کتک خوردنی شرکت نمی‌کند. در فاصله ای که شما سرتان به بازی فوتبال گرم است تمام تیم تان سر از بیمارستان در می آورند. در نتیجه نمیتوان در موقعیت کنونی ایستاد و فقط بحث کرد این نسخه پیروزی خاطی و شکست معترض است.

آیا باید قبول کرد که حزب این رفقا را که همیشه از نقطه قدرت های آن بوده اند از دست داده است؟ به نظر می آید که این راه در پیش است. اما شاید هنوز راه دیگری هم هست.

ما هیچ وقت حزب به "نظر می آید ها" نبوده ایم. ما جریانی بوده ایم که هیچ وقت خود را به آنچه که ظاهرا در مقابل ما قرار گرفته است محدود نکرده ایم. ما جریانی بودیم و هستیم که مواضع "غیر متعارف" در چپ ایران را تعریف کرده ایم و شجاعت دفاع از آنها را داشته ایم. ما کسانی بودیم که در مقابل هجوم چپ به دنباله روی اپورتونیستی از سبز ایستادیم و تلاش کردیم طبقه کارگر به دنباله سبز تبدیل نشود. ما حزبی بودیم که، بعد از کشتار مخالفین در دهه شصت، جسارت کردیم و حزب قدرتمندی را در ایران سازمان دادیم. ما حزبی بودیم که در اوج اختناق پروژة های رهبران کمونیست در میان مردم را انجام دادیم. ما حزبی بوده ایم که جز منفعت طبقه کارگر به هیچ چیز پابند نبوده ایم. ما حزب جسارت و کار غیر متعارف هستیم. این جا هم میتوان و باید محدوده مفروضات را بشکنیم و همین جسارت را از خود نشان دهیم. به این اعتبار هنوز راه برگشتی هست. راه برگشت به قانونیت حزب.

اگر بخشی از دفتر سیاسی که از زیر تنظیمات حزب خارج شده صمیمانه اشتباهات خود را به پذیرد، متوجه شوند که بحث در مورد حفظ چهره این و آن نیست، بحث بر سر اصولیت حزب است، این درجه از انصاف و شجاعت، که به حق از آنان انتظار میرود، را بار دیگر نشان دهند، شجاعانه و بی اما و اگر مسئولیت اشتباهاتی که کرده اند را بر عهده بگیرند. قطعا همه حزب به شجاعت آنان آفرین خواهد گفت و با آغوش باز آنها استقبال خواهد کرد و حزبی متحد به دور رهبری خود را خواهیم داشت و رهبری ما و حزب ما از دل این ماجرا آبدیده تر بیرون خواهد آمد.

اما اگر این کار را نکنند، برای مدافعین اصولیت در حزب راهی نماند که کناره گیری آنها از دفتر سیاسی و رهبری حزب را قبول کنند. این تصمیم، تصمیم بسیار درد آور و تاسف باری در زندگی تک تک ما خواهد بود. درد آور است که رفقائی که عمری با هم در سنگر ها و در و جنگ های مهلک تر از این شرکت داشته ایم را از دست بدهیم.

سوال این است که آیا این دور نگری، این اجتماعی بودن و این پابندی به مقررات حزبی در توان این رفقا هست؟ قطعا در توان شان هست. آیا این درجه از شجاعت در این رفقا هست؟ قطعا هست. کارهای از این بزرگتر کرده اند و اعمال نیازمند شجاعت بسیار زیاد تر از این را انجام داده اند. اما آیا این انتخاب را خواهند کرد؟ این را باید دیگر خود این رفقا جواب بدهند. باید امیدوار بود و منتظر.

باید متوجه بود که این پیچ را با تاکتیک و مذاکره بر سر اصول نمیتوان پشت سر گذاشت. باید شجاعت تمام و کمال کمونیستی و کالیبر رهبران بزرگ را از خود نشان داد. هر روز ادامه این وضع و تصور خریدن وقت برای سازش و "مذاکره و

توافق" مهلک است. نه مذاکره ای در کار است و نه سازش بر سر اصول حزب. این رفقا همه نور چشم ما و باعث افتخار ما بوده اند و شخصا در پروسه طولانی فعالیت مشترکمان از بسیاری از آنها درس های گرانبهای آموخته ام و نه تنها به گردن حزب بلکه به گردن من به عنوان فرد حق دارند و مدیون آنها هستم. اما وقتی که علیه کنگره ها، پلنوم ها و همه موازین و اصول حزبی دست به حرکتی میزنند که در هر قاموسی کودتا نام دارد، من از حزبم که از خودم، نور چشمم و همه افتخاراتم عزیز تر است دفاع میکنم. این تنها شانس ماندن چیزی به اسم حزب و حزبیت است. این حزب میتواند از نظر سیاسی هزار جناح داشته باشد. اما از نظر مقررات و قانونیت یک جناح دارد: جناح دفاع از اصولیت و قانونیت حزب.

قضاوت نهائی قطعا با پلنوم کمیته مرکزی و کنگره حزب است. اما تا آنوقت باید حزب اسلحه را از دست کسانی که بر روی حزب اسلحه کشیده اند در آورد، حزب را از دسترس این جمع غیر قانونی که قانونی را به رسمیت نمیشناسند دور نگاه داشت. خطای را اول میگیرند و خلع سلاح میکنند بعد به محکمه میبرند. بعد از اینکه شورش خوابانده شد است که پلنوم و کنگره میتواند این سیاست دفتر سیاسی را بررسی کند و به شکایت احتمالی هر کس و از جمله هر کدام از این رفقا رسیدگی نماید.

گرچه این جدال، جدالی نیست که هیچ یک از ما خواهان آن بودیم. برای کسانی که خود را متعلق به سنت این حزب میدانند مهم است که در این جدال با استاندارد و روشی که شایسته نام حزب حکمتیست و شایسته طبقه کارگر است ظاهر شوند. دفاع بی قید و شرط از سیاست کمونیستی، دفاع بی قید و شرط از موازین و اصول اساسنامه ای حزب. این جدال فقط بر سر یک سری مقررات نیست بعلاوه بر سر شفافیت و صمیمیت سیاسی، غیر شخصی بودن، اجتماعی عمل کردن، منصف بودن و نشان دادن علو طبع در حق مخالف، عدم تعرض به حرمت فردی افراد، و در یک کلمه بر سر به دست دادن استاندارد جدیدی در یک روش متمدن، باز، مدرن و کارگری از جدال درون حزبی است. این جدال باید خود دست آوردی در این زمینه برای طبقه کارگر باشد. این را بیش از هر کس دفتر سیاسی حزب باید تضمین کند.

حزب حکمتیست اموال کسی نیست و کسی حق ندارد وارد معامله و سازش بر سر اصول آن شود. حزب عزیزی است که دست آورد کمونیسم ایران و طبقه کارگر ایران است. کسی نباید حق داشته باشد با آن مانند اموال خود رفتار کند یا با سرنوشت آن بازی کند. و از آن مهمتر دفاع از سلامت سیاسی و نوع حزبی که در تاریخ چپ ایران نمونه بوده است دفاع مستقیم از دست آورد طبقه کارگر ایران است. هیچ یک از ما حق سکوت و مامشات با تخریب حزب و بذل و بخشش هیچ سر سوزنی از پرنسیب های آن را نداریم. همه رفقائی که به حق نگران سرنوشت حزب هستند باید متوجه باشند که تنها راه بیرون آمدن از این نگرانی ها، مستقل از هر گونه جناح بندی سیاسی ای، دفاع بی قید و شرط از اصولیت و قانونیت حزب و دفاع از دفتر دفتر سیاسی قانونی آن است.

ما همیشه میدانستیم که در احزاب خارج کشوری، تا وقتی پایشان روی زمین جامعه به جای محکمی بند نباشد، تا وقتی واقعا به یک حزب داخل کشوری تبدیل نشوند، چنین رفتار های غیر اجتماعی ممکن است. از جمله به همین دلیل

در مصوبات حزب ما از کنفرانس موسس این حزب و کنگره اول آن تا امروز، از جمله در سند اولویت های پلنوم پانزدهم، داخل کشوری کردن حزب و قرار دادن پایه آن بر پرولتاریای صنعتی ایران اولویت اعلام شده است. در میان کل اپوزیسیون چپ، تنها حزب ما، نه به ادعای خودمان، بلکه حتی به تصدیق وزارت اطلاعات و روزنامه کیهان نشان داده است که قادر به انجام این کار است. این مسیری است اگر طی شود، که باید بشود، حزب را از این گونه رفتارها و طبقه کارگر را از خطر خون ریزی های داخلی و از دست دادن مدافعان با ارزشش به درجه زیادی مصون میدارد.

برای تحقق این اولویت، امروز همه ما باید با چنگ و دندان از این حزب و اصولیت آن دفاع کنیم، آنرا بدور دفتر سیاسی آن متحد کنیم و تلاش کنیم که حزب را، بدون تلفات از این دست انداز بیرون بیاوریم.

حزب حکمتیست سر جای خود ایستاده است و کارش را میکند، اولویت ها و مصاف های دیگری را دارد.

زننده باد حزب حکمتیست

کوروش مدرسی

۱۵ دسامبر ۲۰۱۱

پنج نامه به رهبری حزب در مورد وضعیت حزب حکمتیست بعد از کنگره چهارم

در توضیحی که پیرامون وضعیت حزب حکمتیست دادم، اشاره به بحث های حضوری و مکاتباتی که بعد از کنگره چهارم حزب، در این باره با رفقای رهبری حزب حکمتیست داشتم. اسناد زیر، که با اجازه دفتر سیاسی منتشر میشوند، مجموعه ی نامه هائی هستند که در این رابطه من خطاب به رهبری حزب نوشته ام. همان طور که در متن این نامه ها میتوان دید، موضع من دفاع از اصولیت و قانونیت حزب بوده است و انتقاد به روش های هر دو طرف درگیر در این ماجرا.

آنچه که بعداً تغییر کرد این بود که رهبری ای که میتوانست بگوید: پلاتفرمی که پلنوم چند بار کنار گذاشته است را من به عنوان سندی به امضای رفقای که به آن اعتقاد دارند منتشر میکنم اجازه میدهم بحث شود و در کنگره ای که در راه است تلاش میکنم اکثریت را بدست بیاورم. بجای این کار ساده و منطقی، تصمیم گرفتند که خود را محفل اکثریت اعلام کنند و بگویند که ما این را به نام حزب صادر میکنیم، شما کمیته ها و اعضای حزب موظف به تبعیت از آن هستید، شما بروید در کنگره این را عوض کنید!! کنگره ای که قرار است با این درجه پایبندی به اصول برگزار گردد!

این کار بایست در جا متوقف میشد.

شاید اگر رفقای کمیته مرکزی توجه بیشتری میکردند و متوجه میشدند که برای دفع شر باید جلو آن را گرفت نه فقط موقتی آشتی کرد، میتوانستند در سه پلنوم در مقابل این گونه روش ها سدی ببندند. متأسفانه در پلنوم ها کسی از این موضع حرکت نکرد. شاید لازم بود که دو باره تجربه کنیم که در مقابل رفتار و روش غیر اصولی در همان ضرب اول باید ایستاد و سد محکمی بست.

به هر حال اینها بخشی از تاریخ این حزب هستند و که بدون آنها میتوان تصویر نادرستی را از سیر تحولات آن داشت.

نامه به رحمان حسین زاده و فاتح شیخ - ۲۱ نوامبر * ۲۰۱۰

رفیق رحمان حسین زاده، رفیق فاتح شیخ

با گرمترین درود ها امیدوارم خسته نباشید

در پروسه مطرح شدن عدم کاندیداتوری من برای عضویت در کمیته مرکزی، چه در جلسات هیات دبیران، دفتر سیاسی، پلنوم کمیته مرکزی و چه در کنگره چهارم اشاره کردم که به اعتقاد من یکی از پیچیدگی های مهمی که در رابطه من با حزب، چه برای من و چه برای رهبری حزب، پیش خواهد آمد شکل‌گیری اختلاف نظر میان ماست. این اختلاف نظر ها طبیعی است که همیشه وجود داشته است و وجود خواهد داشت.

سرنوشت من و حزب حکمتیست، خوب یا بد، هنوز به هم پیچیده است. این حزب یک فرقه یا محفل نیست و مثل هر حزب سیاسی دیگری خط های مختلفی را دارد و آنچه از جانب من بیان شده است و به عنوان خط حزب حکمتیست شناخته می‌شود یکی از این خط‌های درون این حزب است.

میدانستم که با عدم حضور من در ارگان های رهبری حزب ممکن است خطی که من به درستی آن اعتقاد دارم به تدریج در مواضع علنی حزب حاشیه‌ای شود، در پراتیک حزب همیشه حاشیه‌ای بوده‌ام و همیشه از آن نالیده‌ام و از شما پنهان نبوده است.

تغییر خط در سطح مواضع حزب البته فی نفسه ایرادی ندارد. مثل هر حزب سیاسی دیگری سرانجام خط حاکم بر این حزب را تناسب قوا و قابلیت های طرفین مختلف بحث ها و خط های مختلف در حزب تعیین میکند. اما قاعده‌تاً باید روشن باشد که بود و نبود من در کمیته مرکزی تغییری در خط من و یا تلاش من برای اثبات حقانیت آن را بوجود نمی‌آورد؛ به سرنوشت این حزب علاقمند و وابسته بوده و هستم. در نتیجه یکی از طرف های جدل خط های درونی این حزب باقی خواهد ماند. با این تفاوت که دیگر بحث در نوار ها و آرشیو حزب بایگانی نمیشود. روی صحنه علنی سیاست ظاهر میگردد.

شخصاً با دقت سیاست‌ها و مصوبات حزب را تعقیب میکنم. تأکید میکنم که کاملاً طبیعی و سالم میدانم که با شکل‌گیری اوضاع جدید رهبری حزب مصوبات جدیدی را پیش پای خود بگذارد و مصوبات قبلی از کنار بگذارد. اما اگر این تغییر ها نمایانگر تغییر خط در حزب باشد آنگاه، بسته به مورد، به بحث میان من و شما تبدیل می‌شود.

یکی از این مصوبات، سند اولویت های پلنوم پانزده حزب است. چه در جلسات دفتر سیاسی، چه در پلنوم ها و چه بخصوص در کنگره چهارم، بحث هایی حول این سند جریان یافت که به نظر من خط تماماً متفاوتی را نمایندگی میکند. من در جلسات مختلف نظرم را در این مورد توضیح داده‌ام، بویژه در آخرین جلسه دفتر سیاسی که در آن شرکت کردم هم به صورت کتبی و هم شفاهی در بحث مربوط به نقشه عمل پیشنهادی برای کمیته کردستان نظرم را به اطلاع دفتر سیاسی

* از اولین پلنوم های کمیته مرکزی، بعد از کنگره چهارم، تلاش برای "برگرداندن" اختیارات به کمیته کردستان و تغییر سند اولویت های پلنوم پانزدهم شروع شد. این نامه ایست که در این رابطه برای پلنوم ۲۰ نوشته شده است

رسانده ام. علی‌رغم اینکه فکر میکنم در بحث هائی که در کنگره حول این مساله در گرفت نمایندگی نشدم، هنوز در این بحث‌ها دخالتی نکرده ام. و قصد دخالت هم نداشتم.

امروز حزب میتواند این سند یا هر سند دیگری را با یک قرار ساده در جهتی که مورد نقد من بوده است فیصله دهد. این حق حزب و ارگان های رهبری آن است. اما در همان حال بحث را باز میکند. گرچه خواستار ورود به چنین بحث هائی نیستم و ترجیح من این بوده است که در قالبی که اعلام کرده‌ام در بحث ها شرکت کنم، اما میدانم که سیاست و دنیای سیاسی منتظر نخواهد ماند و اگر خطی یا سیاستی این جبهه را باز کند، مثل همیشه، این بار علنی، در آن دخالت فعال خواهم کرد. مجبورم این کار را بکنم.

پیچیدگی در رابطه ما، شاید دارد زودتر از آنچه که میخواستیم، جلو می‌آید. اما همانطور که قبلاً اشاره کرده ام، اینکه حزب و رهبری آن با این اختلاف ها چه میکند خارج از کنترل تشکیلاتی من است.

میخواهم هم شما و هم کمیته مرکزی را از این موقعیت مطلع کنم که برای آن آماده باشیم. خواهش من این است که این نامه را در اختیار اعضای کمیته مرکزی هم قرار دهید تا، چه در این مورد و چه در مواردی که در آینده ممکن است پیش آید، با رعد و برق در آسمان بی ابر روبرو نشوند.

دستان را میفشارم و

با ارادت همیشگی

کوروش مدرسی

۲۱ نوامبر ۲۰۱۰

نامه به رحمان حسین زاده - ۲۴ مارس * ۲۰۱۰

رحمان عزیز

سال نو تو هم مبارک و به امید سال بهتری برای همه

اما در مورد نامه ات.

مشکل این است که هم تو و هم سایر رفقای هیات دبیران بحث من را این گرفته‌اید که آستی کنید. دعوای تان را قورت بدهید و دوباره از سر شروع کنید. این نظر من نبوده و نیست.

نظر من این است که وضعیت کنونی ناشی از رفتار غیر سیاسی و غیر اجتماعی هر دو طرف است، مستقل از اینکه در این یا آن موضوع من موافق چه باشم. در سیر رویداد های چندین ماهه هر دو طرف این رفتار را کرده‌اند. تا وقتی که شما نقدی به این روش خودتان نداشته باشید هر نسخه‌ای که من به پیچم مسکنی خواهد

* حدود ۲۳ مارس ۲۰۱۱ درخواست کردم که هیات دبیران وقتی به من بدهد تا نگرانی هایم در مورد مسیری که حزب در پیش گرفته است را با آنها در میان بگذارم. رفقا لطف کردند و یک ساعتی به من وقت دادند. بعد از این جلسه رفیق رحمان حسین زاده نامه ای به من نوشت که با جهت من کاملا موافق است و گفته بود که در دور دوم رفیق اسد باز هم وارد تکرار همان فاز قبلی شده است و من انتقادی به او نکرده ام. این نامه پاسخی است به این نامه رفیق رحمان.

بود که با اولین برخورد دوباره داستان را به همین جای فعلی بر میگردداند. من مثال‌های زیادی از رفتار و برخورد غیر اجتماعی و کم سیاسی هر دو طرف زدم. تو هنوز میگوئی "یک رهبری کمونیستی را در مقابل خودت نمیبینی." گویا خود تو رهبری کمونیستی کرده‌ای و دیگران جواب نمیدهند. رحمان جان من نظرم این است که همانقدر "بلوک" مقابل این نقش را بازی نکرده اند که تو و فاتح و رفقای دیگر "بلوک" شما.

قبول دارم که حرف های اسد شرح مشکلات از زاویه خودش بود. بقیه هم همین کار را کردند. تو هم که این شرح یا لیست را باز نکردی اما حرف هایت، چه آنوقت و چه امروز، این فضا را داشت و دارد که حق داشته‌ای اما گذشت میکنی. یک کلمه در نقد آنچه کرده‌اید حرف نزدیم. هیچ طرفی این کار را نکرد.

اگر من میخواستم وارد بحث‌های شما بشوم ناچار بودم که دوباره همه، از جمله تو، را نقد کنم و نشان بدهم که هنوز همگی در همان سنگر هستید اما گذشت میکنید و یا حاضر هستید گذشت کنید. این موضع راه به جایی نمیببرد. اعتماد جلب نمیکند. راستش من از جلسه هیات دبیران اصلاً امیدورتر بیرون نیامدم. فضا کمی آرام شد اما ذهنها همه، از جمله تو، در همان خندق خود باقی ماندند. من دنبال رهبر کمونیستی می‌گشتم که همه چیز و قبل از هر چیز مواضع و رفتار خود را نقد کند. این را ندیدم.

به هر حال من به هیچ طرفی آوانسی ندادم به این دلیل که با رفتار هر دو طرف مسأله دارم و گمان نمیکنم که از نظر سیاسی هم در این دعوا من را نمایندگی میکنند. این را در نامه به کم هم اشاره کردم.

فعلاً ریش و قیچی دست شماست و شما هستید که میتواند و باید این وضعیت را به شیوه انقلابی عوض کنید یا حزب را به پرتگاه از هم پاشیدن ببرید. کس یا کسانی که این کار را بکنند رهبری حزب خواهند بود. فعلاً که حزب نه از نظر سیاسی و خطی و نه از نظر عقل و درایت سیاسی - اجتماعی رهبری ندارد. گفتم که من با ریووار موافقم که می‌گفت در پلنوم هیچکس، از هر دو طرف، یعنی از جمله تو و فاتح، حزب را نمایندگی نکرد. حزب بی رهبر ماند. تا وقتی به نقد این موقعیت نرسید همه چیز مسکن خواهد بود و موقتی.

امیدوارم توانسته باشم نظرم را روشنتر کنم و بگویم که چرا در چند کلمه کوتاه در دور دوم اصلاً درباره حرف‌های هیچکس حرف نزدم.

قربانت

کوروش

۲۴ مارس ۲۰۱۱

نامه به هیات دبیران در مورد انتشار اسناد حزبی

۲۱ مه ۲۰۱۱*

به: هیات دبیران

موضوع: انتشار اسناد مباحثات جلسات حزبی

تاریخ: ۲۱ مه ۲۰۱۱

رونوشت به: دفتر سیاسی و پلنوم کمیته مرکزی

رفقای عزیز هیات دبیران

متوجه شدم که نشریه حکمت شماره ۴ متن سخنرانی رفقا فاتح و رحمان در پلنوم اخیر کمیته مرکزی را منتشر کرده است. در این رابطه چند نکته دارم و تقاضا.

نکته ها:

۱ - در متمم اصول سازمانی ما در مورد مباحثات سیاسی و مباحثات درون نهاد ها و ارگان های حزبی ضوابط روشنی وجود دارد.

بند ۴ متمم اصول سازمانی ما اعلام میکند که:

۴ - مبارزه فکری و سیاسی در حزب بشکل علنی و از طریق نشریات و سمینار های علنی انجام میشود. موافقت و مخالفت حزب و نهاد های آن با یک نظر یا تبیین تنها از کانال موافقت یا مخالفت با سیاست های پیشنهادی ناشی از آن نظر معنی پیدا میکند. تنها استثنا در علنیت، بحث در مورد سیاست ها و تصمیماتی است که علنی شدن آنها برای حزب نتایج امنیتی زیانبار داشته باشد. طبقه بندی امنیتی هر بحث در شروع آن توسط کمیته یا ارگانی که بحث در آن انجام میشود تعیین میگردد.

بندهای ۷ و ۸ همین متمم اعلام میکنند که:

۷ - مکالمات و مباحثات در جلسات رسمی کمیته ها، مکاتبات اعضا با کمیته ها و اسناد و اطلاعات مربوط به اعضا که در اختیار کمیته ها قرار میگیرد علی الاصول و مادام که طبق مصوبه مشخصی حکم دیگری در باره آنها داده نشده باشد و این حکم به تائید ارگان مافوق نرسیده باشد، درونی و متعلق به آن ارگان محسوب میگردد. اسناد ارگانهای حزبی تنها توسط ارگانهای مافوق آنان و یا نهاد های رسمی حزب در پروسه بازرسی و رسیدگی به شکایات قابل دسترسی است.

۸ - هر کمیته، ارگان و یا مسئولی در مقابل پلتفرم، برنامه و اسنادی

* همانطور که از متن نامه روشن است ای اعتراضیه ای به زیر پا گذاشتن مقررات حزبی است. تنها نکته ای که اینجا باید اضافه کرد این است که بعدا متوجه شدم که علاوه بر رفقا رحمان حسین زاده و فاتح شیخ، رفقا بهرام مدرسی و مظفر محمدی هم همین کار را کرده اند که طی نامه ای این رفقا را هم به لیست شکایت اضافه کردم.

که در هنگام انتخاب، پابندی خود را به آنها را اعلام کرده است. متعهد است و نمی تواند آنها را نقض کند. در صورت نیاز به تغییر این اسناد یا سیاست ها، ارگان یا مسئول باید بدوا موافقت نهاد انتخاب یا منصوب کننده را در نشست رسمی آن نهاد جلب کرده باشد. زیر پا نهادن رسمی یا عملی این اسناد با حفظ پست تشکیلاتی مربوطه مغایر است.

رفقا اینها تنها ضوابط نیست جزو اصول سازمانی ماست.

گذشته از اینکه تعدادی از رفقا بجای طرح علنی نظرات سیاسی خود، مطابق بند ۴ متمم اصول سازمانی حزب، به انجام این امر در جلسات بسته نهاد های حزبی روی آورده اند، امری که ما برای خاتمه دادن به آن در حزب کمونیست کارگری جدال کردیم و متمم اصول سازمانی حزب نتیجه اعلام پیروزی یک رویکرد سیاسی بر رویکرد غیر سیاسی در امر تحزب بود. امروز شاهد انتشار مباحثات پلنوم آنهم به شکل بسیار نادرستی هستیم.

به هر حال این رهبری حزب است که در مورد مبانی تحزب سیاسی خود تصمیم میگیرد و کاملاً حق دارد این کار را انجام دهد. سؤال من به عنوان یک عضو حزب از هیات دبیران این است آیا اصول سازمانی حزب تغییر کرده است؟ اگر چنین است باید رسماً و علناً اعلام شود.

اما تقاضا ها

۱ - اگر اصول سازمانی حزب تغییر داده شده است لطفاً این تغییرات را اعلام کنید که همه مطلع باشند. اگر اینکار انجام نشده است و اگر اسناد پلنوم بدون اجازه پلنوم یا رهبری حزب انتشار یافته است، در خواست برخورد تشکیلاتی به همه کسانی را دارم که در این کار نقش داشته اند. این کار باید علنی انجام شود چون علنی موازین حزب زیر پا گذاشته شده است. لازم به توضیح مجدد نیست که یکی از ارکان حزب ما این بود که "ما حزب مصوبات و مقررات هستیم". شایسته نیست که در اولین پیچ رهبری حزب خود این مقررات را زیر پا بگذارد.

۲ - به هر صورت متن کتبی این سخنرانیها منتشر شده است. سنت ما همیشه این بوده است که وقتی متن سخنرانی ای را منتشر میکنیم فایل های صوتی و تصویری آنها را هم منتشر میکنیم تا شبهه ای در کار نماند و در هر حال تغییرات برای همه قابل تشخیص باشد. در نتیجه تقاضای من این است که نوارهای صوتی و تصویری این سخنرانیها علناً منتشر شوند.

۳ - اگر رهبری حزب چنین روشی را مجاز میدانند، تقاضا دارم که به من اجازه بدهید مجموعه سخنرانیها و بحث هایم در پلنوم ها، کنگره ها و جلسات دفتر سیاسی را منتشر کنم. در حزب نباید استثناء وجود داشته باشد.

۴ - اجازه میخواهم این نامه را علنی منتشر کنم.

با احترام

کورس مدرسی

۲۱ مه ۲۰۱۱

نامه به هیات دبیران - ۲۷ مه ۲۰۱۱*

از : کورش مدرسی

به : هیات دبیران

موضوع: پاسخ به نامه ۲۶ مه شما

تاریخ: ۲۷ مه ۲۰۱۱

رونوشت به: دفتر سیاسی و پلنوم کمیته مرکزی

رفقای عزیز هیات دبیران

با تشکر از پاسخی که به نامه من داده اید.

قبل از هر چیز در مورد فرستادن نامه به اعضای هیات دبیران انتقاد شما وارد است و این نامه تنها برای مسئولین مربوطه ارسال خواهد شد.

اما در مورد نکات نامه تان باید بگویم که

۱ - جوابی که به نامه من داده‌اید کافی نیست. بخشی از رهبری حزب علناً اصول سازمانی حزب را زیر پا گذاشته اند. این خطای فلان عضو در فلان گوشه نیست. دنیای بیرون ما، در بیرون از کمیته مرکزی، شاهد این کار بوده است. گزارش این انتقاد به پلنوم جوابی در این سطح نیست. اگر بخواهیم از سلامت حزب دفاع کنیم باید این انتقاد یا توضیح را علنی بدهیم. دلیل این عدم علنیت در مورد یک خطای علنی چیست؟ مصلحت نیست؟ مصلحت چه کسی؟ از چه زاویه‌ای؟ اگر من هم سر خود بحث هایم در جلسات حزبی را منتشر کنم فقط انتقاداتان را به پلنوم اطلاع میدهید؟ واقعاً علنی اظهار نظر نمیکنید؟

۲ - کماکان اصرار دارم که نوار های بحث هائی که علنی شده‌اند منتشر شوند.

۳ - یک بند اصول سازمانی ما کشاندن بحث‌های تئوریک به جلسات حزبی را ممنوع اعلام کرده است. تصدیق میکنید که در مباحثاتی که حول بحث علنی من در مورد تحزب کمونیستی انجام شده است، لااقل مطابق بیانیه پایانی جلسه قبلی دفتر سیاسی، در این جلسه زیر پا گذاشته شده است. هر کس که با هر نظری که در چنین بحثی شرکت کرده باشد در زیر پا گذاشتن این بند شرکت کرده است. این کار جلسات حزبی را به محل اعلام فتوا های "تئوریک" پنج دقیقه ای تبدیل میکند، دسته بندی کاذب در حزب درست میکند، حزب را فرقه ای و غیر سیاسی میکند و نهاد های حزبی را از انجام کاری که واقعاً برای آن تشکیل شده‌اند باز میدارد. یک لحظه مجسم کنید نوار های این جلسه دفتر سیاسی را علنی منتشر کنیم. واقعاً میتوانیم سرمان را بالا بگیریم که دنیا را دارد آب میبرد و دفتر سیاسی ما حرفی برای گفتن و سیاستی برای اتخاذ؟ ندارد؟ فرق عمل‌کردی این جلسات با گپ در فلان پاب و کافی شاپ چیست؟

۴ - در مورد "عدم تمایل" هیات دبیران به اینکه من نامه ام را علنی منتشر کنم،

* در پاسخ نامه قبل هیات دبیران من را مطلع کرد که به رفیق رحمان انتقاد شده است. این پاسخی به آن نامه است.

منوجه جواب شما نیستم؟ اجازه میدهید؟ اجازه نمیدهید؟ نصیحت میکنید؟ اگر این کار را انجام دهم قراری یا مقرراتی را زیر پا گذاشته ام؟ چرا رهبری ما کارش نصیحت شده است؟ این موضع مبهم درست نیست. من نامه را علنی نمیکنم نه به این دلیل که شما حکم داده‌اید یا تکلیف من را روشن کرده‌اید. تنها به دلیل احترام داوطلبانه به تمایل شما این کار را انجام نمیدهم.

تقاضای من از شما این است که بطور علنی یک بار دیگر، و برای آموزش کل حزب، بر ضرورت پابندی کل نهاد های حزب بر اساسنامه و مقررات حزب و بخصوص این اصول تأکید کنید.

رفقا!

این نامه نگاری ناشی از بند کردن یا برای خرد کردن اعصاب شما نیست. من هم اصلاً این کار در اولویتم نبوده است و واقعاً نیست. اما وضع حزب، و از آن مهمتر نقشی که رهبری حزب دارد بازی میکند، بشدت من را نگران کرده است و این نگرانی را مکرراً به صورت شفاهی با رهبری حزب مطرح کرده‌ام اما ظاهراً بحث شفاهی توجهی را جلب نمیکند.

در اوج نگرانی از فضا و نتایج پلنوم گذشته، بطور جداگانه با رفقا فاتح شیخ و رحمان حسین زاده، اعضای هیات دبیران و بعداً با جمع هیات دبیران صحبت کردم و توضیح دادم که با روشی که هر دو طرف، هر دو جناح، در بحث های مربوط به فعالیت ما در کردستان (که البته امروز به جا های دیگری کشیده شده است)، قطعنامه کارگری، انتخابات ها و غیره در پیش گرفته است، مخالفم. این روش ها مغایر با مقررات مصوب حزب است و فکر میکنم با ادامه این روش حزب به پلنوم بعد نمیرسد.

در این گفتگو ها، برای دفاع از سلامت سیاسی حزب و دفاع از وحدت حزب، بر دو نکته اصرار داشتم که مبنای تحزب سیاسی ما بوده است. اول حزب مقررات و ضوابط و دوم تعهد بی اما و اگر به تحزب سیاسی و نه ایدئولوژیک و غیر اجتماعی.

در این رابطه به سه نکته که به گمان من سیستماتیک زیر پا گذاشته شده است، و مثال های آن را در همان گفتگو ها ذکر کردم، تأکید کردم:

الف - رعایت اکید اساسنامه و مقررات مصوب حزب

ب - علنیت در مباحث سیاسی، تئوریک به طوری که هر تصمیم سیاسی یا تشکیلاتی مهم برای جامعه و برای کل کسانی که به سرنوشت این حزب علاقه دارند قابل فهم و قابل توضیح باشد. در حزب هر دسته بندی و هر جناح بندی ای باید علنی باشد. این شرط اجتماعی عمل کردن است.

ج - به بحث و رأی نگذاشتن تحلیل سیاسی و تئوریک در جلسات حزبی.

اگر قبلاً وسعمان میرسید که این بند ها را گاه رعایت نکنیم، امروز مستقیماً منجر به فلج ارگان های رهبری و از هم پاشیدن حزب میشود.

رفقا،

نقطه قدرت این حزب جنگ با دنیای بیرون خود و پراتیک متفاوت آن، از جمله نفس تحزب سیاسی، بوده است. میتوانیم از خود به پرسیم که ظرف ده ماه گذشته حزب و رهبری آن مشغول چه جنگی بوده است؟ حزب ما دارد به یک حزب بی امر در دنیای بیرون تبدیل میشود. بی حرفی، بی نظری، حرف کلی و حکیمانه زدن دارد به نرم این حزب تبدیل می‌شود. این عمق نگرانی من، و هر دوستدار این حزب است. روش هائی که در پیش گرفته شده است هم پوششی بر این بی خاصیتی سیاسی است و هم آن را تشدید خواهد کرد.

حساسیت من از این سر است. باور کنید که هر روزه از جانب اعضا و استانداران حزب، چه در ایران و چه در خارج، چه در حزب ایران و چه در احزاب عراق، با این سؤال روبرو می‌شوم که چرا حزب به این وضع درآمده است. و مانده‌ام که چه جوابی به آن‌ها بدهم؟ بگویم چون گویا اختیاراتی از کمیته کردستان گرفته شده است، وظایفی که در سند پلنوم ۱۵ برای کار مان در کردستان تصویب کرده‌ایم را انجام نمیدهیم؟ بگویم رسماً و کتبا از همان پلنوم پانزده به هیات اجرائی کمیته کردستان اعلام کرده‌ایم که هر کاری که قبلاً انجام میدادید را مجازید انجام دهید؟ نامه‌ها و نوار های آن را در اختیار قرار دهم؟ یا بگویم چون من بحث تحزب کمونیستی را کرده‌ام به اینجا رسیده‌ایم؟ یا چون بعد از ده سال بخشی از رهبری ما دارد دوباره خود را بازبینی میکند تبلیغات ما فوکوس نیست یا معلوم نیست امر این حزب امروز چیست؟ یا بجای دنیای بیرون به خود مشغول است؟

این سؤال از کل رهبری حزب و از هر دو جناح است. هر دو جناح دارند در این قالب عمل میکنند. نه جناحی مشغول یک جنگ نقشه مند دسته‌جمعی و سازمان یافته و بارز با دنیای بیرون است و نه جناحی مشغول سازمان دادن پراتیک متفاوت و بارز در ابعاد ماکرو. آیا لازم است لیست مسائل و مصاف هائی که حزب ما و طبقه ما با آن روبرو بوده است و رهبری ما آن‌ها را نادیده گرفته و یا مثل بقیه احزاب حاشیه ای به یک اعلام موضع خشک و خالی بسنده کرده است را اینجا بیاورم؟ شفاهی همه این‌ها را مثال زده ام.

سؤال این است که فرق پراتیک کسی مانند من که خارج از رهبری حزب است با پراتیک کسانی که در رهبری حزب هستند چیست؟ فرق ما با پراتیک کسان دیگری که نه حزبی دارند و نه سازمانی و روی اینترنت مطلب می‌گذارند چیست؟ چرا باید بیرون ما به این حزب توجه خاصی بکنند؟ هر کس مشغول مشغله خود است. اما اگر قدرت ما مساوی جمع جبری قدرت فردی ما و جنگ ما مجموعه جنگ‌های فردی ماست، اگر هرکدام از ما امر شخصی خود را پیش میبریم، چرا باید در یک حزب متشکل باشیم؟ جلسه بگیریم و اعصاب هم را خرد کنیم؟ باور کنید ادامه این وضع در هر حزب، بخصوص در حزب ما، نفس وجود حزب و تعلق به آن را زیر سؤال میبرد. انشعاب هم نشود، میریزد، هر کس دنبال کار خود خواهد رفت. این پروسه جلو چشم ما دارد شروع میشود. آنوقت شما به دلیل پست های تشکیلاتی تان مستقیماً مسئول خواهید بود و جامعه علنی در مورد شما قضاوت خواهد کرد.

رفقا،

رفتار رهبری حزب (هیات دبیران، دفتر سیاسی و پلنوم) اصلاً قوت قلبی به کسی

مثل من نمیدهد. واقعیت این است که چارچوب عمل حزب ما به چارچوب عمل سایر احزاب کاهش پیدا کرده است و گاه عقب تر رفته است. روابط ما با هم هرچه باشد شاخص دنیای بیرون است نه آنچه در جلسات ما میگذرد، شاخص آن کاری است که انجام میدهیم و آن جنگی است که میکنیم و آن تغییری است که بوجود می آوریم. در یک سال گذشته چه تغییری در دنیای بیرون خود بوجود آورده ایم؟

این دغدغه ها منشاء این مکاتبات است.

شاید باید این دغدغه ها را علنی بحث کرد.

با ارادت مجدد

کورس مدرسی

۲۷ مه ۲۰۱۱

حزب میماند یا می باشد؟

پلنوم کمیته مرکزی در مقابل یک انتخاب

توضیحاتی در مورد موقعیت حزب به بهانه "یادداشت" رفیق رحمان حسین زاده

به: پلنوم کمیته مرکزی حزب حکمتیست

تاریخ: ۲۱ ژوئن ۲۰۱۱

رفقای عزیز

نامه رفیق رحمان من را قانع کرد که باید تصویرم از انتخابی که در مقابل شماست را سراسر برایتان بنویسم. بعداً به این نامه هم خواهم پرداخت اما اجازه بدهید بدوا نکات شاید مهمتری را پیش بگذارم.

در جلسات مختلف رهبری حزب، در کنگره چهارم و بالاخره در سطح علنی توضیح داده‌ام که بنا به دلایلی که اعلام شده است اولویت های دیگری بجز درگیر شدن در مباحثات درونی حزب حکمتیست را دنبال کنم. این دوره هم تلاشم همین بوده است. علی رغم اینکه به بسیاری از تبلیغات حزب و گفته‌های رهبری آن ایراد جدی داشته‌ام، سعی کرده‌ام دخالت نکنم. اما موقعیت حزب و انتخابی که در مقابل شما قرار گرفته است من را ناچار میکند که به عنوان یک عضو حزب و کسی که نقشی در گذشته این حزب داشته است دغدغه‌هایم را با شما در میان بگذارم. قول میدهم که این آخرین بار است که سر شما و سر هیات دبیران و رفیق رحمان را با نامه نگاری درد بیاورم و وقت تان را تلف کنم.

در سخنرانی در خاتمه کنگره چهارم و در نوشته‌های "نقطه سرخ" اشاره کرده‌ام که یکی از تفاوت‌های دوره آینده در زندگی من، و گمان میکنم در زندگی حزب، این است که همه اختلاف نظر های احتمالی میان آنچه که حزب تصویب میکند و آنچه که به اعتقاد من سیاست درست است علنی میشود. اشاره کردم که این هم من و هم رهبری حزب را در موقعیت دشواری قرار میدهد. این دشواری ها را

امروز به سادگی میتوان دید.

مشکل این است که اختلاف نظر دیگر به این یا آن مورد محدود نشده است. لااقل بخشی از رهبری حزب به این نتیجه رسیده است که حزب حکمتیست روی خط منصور حکمت نبوده است. بعضاً حتی گفته می‌شود که نمیدانند چرا هفت سال است به این سیاست‌ها رأی داده اند. بحثی که از اختلاف نظر بر سر اختیارات کمیته کردستان شروع شد، خرد خرد به جاهای عمیق‌تر کشیده شده است. شخصاً تردیدی نداشتم که میکشد اما سرعت آن را اذعان میکنم که حدس نمی‌زد.

من اینجا قصد ندارم ارزیابی ای از این خط و یا اصولاً خط و خطوط داخل حزب را بدست بدهم. جای این کار بحث علنی و شفاف است. بعلاوه در جلسات حزبی، بخصوص در آخرین جلسه دفتر سیاسی این ارزیابی را تقدیم رفقا کرده‌ام و در آینده نزدیک در مورد آن علناً اظهار نظر خواهم کرد.

بعلاوه دخالت در این بحث برای من سخت یا پیچیده است به این دلیل ساده که "جنبش اصلاح خط" ای که براه افتاده است خود را حول تقابل با سیاست‌ها و نظراتی من مطرح کرده‌ام فورموله میکند. البته این ایرادی ندارد و حق این رفقا و هر کس دیگر است که خود را حول آنچه که در یک بحث آنتی تز خود میدانند بیان کند. همه ما این کار را میکنیم. اما ظاهر شدن به عنوان "بی طرف" از جانب من سخت است و هر حرفی که بزنم به احتمال زیاد ضرب در انگیزه‌های خطی من میشود. اما به خود جرأت میدهیم و تلاش میکنم این کار را تا آنجا که ممکن است بدون از ارزیابی از مضمون این خط‌ها انجام دهم. شاید موفق شوم.

بعلاوه پیچیدگی دیگر این است که علی‌رغم اینکه حفظ اتحاد حزب دیگر وظیفه تشکیلاتی من نیست و این وظیفه رهبری جدید حزب است، به دلیل اینکه می‌بینم که حزب دارد از هم میپاشد، ناچارم در این قالب با شما حرف بزنم و به نوعی وظیفه‌ای را بعهده بگیرم که دیگر وظیفه من نیست و نمیخواستم وظیفه من باشد. اما گفتم به شما قول میدهم که این آخرین بار است که این کار را انجام میدهم. واقعیت این است که رابطه من با حزب حکمتیست دیگر رابطه سابق نیست. خودم نخواستم آن رابطه بماند.

رفقا

از نظر من پلنوم حزب در مقابل یک انتخاب سر راست اما بسیار سنگین قرار دارد. این انتخاب را نه با دیپلماسی و نه با مصلحت جوئی نمیتوان رد کرد. پلنوم کمیته مرکزی یک حزب مهم به این دلیل مهم است و آدم‌هایش به این دلیل مهم هستند که اتفاقاً به صراحت و خون سردی به انتخاب هائی که در مقابلشان هست نگاه میکنند و تصمیم میگیرند، انتخاب میکنند.

انتخابی که در مقابل شما قرار دارد هم سیاسی است و هم تشکیلاتی و البته مثل همیشه این دو به هم مربوط هستند.

اول انتخاب سیاسی

تعدادی از رفقای رهبری حزب اختلاف پایه‌ای خود به آنچه که سیاست حزب حکمتیست بوده است و بیرون از ما، ما را با آن می‌شناسند اعلام کرده اند، آن را نادرست میدانند. خواستار بازگشت به خط منصور حکمت هستند و غیره. این یک

انتخاب است که در مقابل حزب ما قرار دارد. هیچ چیز نمیتواند صلاحیت کمیته مرکزی را در قبول یا رد چنین رویکردی را از شما بگیرد.

نکته مهم این است که با هیچ مصلحت جوئی، جا خالی دادن، موضع وسط و یا بی طرف نمیتوان حزب را از این مهلکه نجات داد. نمی شود اتحاد دورنی حزب را نگاه داشت. به عکس تصور سنتی که مماشات و حرف صریح و روشن نزدن و دیپلماسی را عقل تشکیلات داری میدانند، تز های رهبری کمونیستی، که امروز جزو اساسنامه ماست، صراحت، روشنی و عدم مصلحت گرایی را شرط سلامت یک حزب کمونیستی اعلام میکند. خود شما به آن رأی داده اید.

دنیای بیرون از ما دارد شما را از این منظر نگاه میکند. همه دارند نگاه میکنند که شما کدام انتخاب را میکنید؟ و آیا اصولاً جرأت انتخاب را دارید؟ این یک محک برای شما، از هر جناح، است که از سایه کوروش مدرسی بیرون بیایید. از هر طرف که رأی شما باشد مهم نیست. سؤال بیرون ما در مورد حزب حکمتیست این است که خط جدید آن چیست و آیا اصولاً خط جدید مورد تأیید کمیته مرکزی آن است یا خیر.

نمی توانید خود را از این انتخاب کنار بکشید. این انتخاب را در مقابل شما قرار داده اند. در این کار البته من نقشی نداشتم. رفقای دیگری به این نتیجه رسیده اند که خط حزب از خط منصور حکمت جدا شده است. و این انتخاب را در مقابل حزب قرار داده اند. حق هم دارند قرار دهند. بالاخره اینطور فکر میکنند. مهم این است که نمیشود سوت زنان از کنار این انتخاب گذشت. حزب در فلج کامل می باشد.

آنچه همه ما باید تضمین کنیم این است که این بحث ها شفاف باشد، نه تنها کمیته مرکزی بلکه دنیای بیرون ما، همه کمونیست ها و کارگرانی که به این حزب علاقه دارند از همه اجزا این رویکرد جدید مطلع باشند. باید تضمین کنیم سیاست جدید بصورت قطره ای و پروسه ای مطرح نشود و در خلال جلسات بسته تشکیلاتی انجام نگیرد. این شرط حفظ سلامت سیاسی است.

همه پلاتفرم ها، استراتژی ها و اسنادی که به این پلنوم ارائه می شوند قاعدتاً این مهر را بر خود دارند، من به این اسناد دسترسی نداشتم اما تردیدی در محتوای آن ها ندارم.

در نتیجه پلنوم تنها اسنادی معمولی را تصویب نمیکند بلکه دارد در خط کلی تصمیم میگیرد که آیا به سیاست تاکوونی حزب پایند است و آن را ادامه میدهد، طبعاً با نیازها و ملزومات روز، یا اینکه تصمیم میگیرد نسبت به رویکردی که، به هر دلیل، امروز قدم پیش گذاشته است می پیوندد؟

پلنوم باید این انتخاب را، از هر طرف که باشد، مثل همیشه با جسارت و با قدرت بکند. همه ما میدانیم که در دنیای ما سیاست با شتر سواری دلا دلا قابل انجام نیست یا سیاست کمونیستی به این شیوه قابل انجام نیست. امروز که این انتخاب را در مقابل شما قرار داده اند باید به آن نگاه کنید و انتخاب کنید. گفتم اینجا بحث من درست و غلطی سیاسی نیست. بحث روشنی سیاسی و پشت کردن به مصلحت گرایی سنتی است که ما به ارث برده ایم. چنین مصلحت گرایی حزب را منفعل میکند و از هم میپاشد.

در نتیجه، به اعتقاد من، همه رفقای که نگران اتحاد درونی حزب هستند باید متوجه باشند که اتحاد حول روشنی سیاسی ممکن است و نه حول ابهام. ابهام چون مورینه ما را از هم میپاشد. همه نهاد ها و کمیته های ما را فلج میکند و بجای انجام وظایف خود آن ها را تبدیل به جلسات کشمکش و اعصاب خرد کردن متقابل میکند. در متن چنین فضائی اختلاف هم نداشته باشیم آنقدر از هم دور می‌شویم که کنار هم ماندن ناممکن میشود.

حزب و همه کمیته های آن از شما انتظار دارند که آن ها را در مقابل این انتخاب بلامتکلیف نگذارید و فیصله پیدا کردن این اختلاف، یعنی اینکه حزب مطابق کدام سیاست کار میکند، را به پایین و به سیر خود بخودی احاله ندهید. این حداقل انتظار از شما و حداقل وظیفه تشکیلاتی شما به عنوان کمیته مرکزی حزب است.

دوم مقررات بازی

سؤال بعدی که در مقابل شما و همه ما قرار میگیرد این است که آیا در این صورت حزب نمیپاشد؟ به نظر من نه یا الزاماً نه. شرط بعدی سلامت و باقی ماندن حزب پابندی به همه مقررات حزب است. این مقررات از علنیت در بحث های سیاسی و تئوریک، تا تبدیل نکردن ارگان ها و نهاد های حزبی به محل مجادله تئوریک و تحلیلی، و غیره. را در برمیگیرد. باید به این مقررات بچسبیم. بیش از همیشه به آن ها نیاز داریم.

اصول سازمانی ما و مقررات حزبی ما راه را برای هر نوع اختلاف نظری باز گذاشته است و مقررات آن را نشان داده است. اگر جریان حمید تقوائی به این مقررات پایبند بود می توانستیم مثل سابق با آن ها در یک حزب بمانیم. مهم نبود که چه کسی اقلیت است و چه کسی اکثریت. این موضع رسمی ما بوده است. در مقررات این حزب راه برای مخالفت باز است. برنده یا بازنده رأی در یک سیاست میتواند بدون اینکه حزب را بهم بریزد در چارچوب حزب فعالیت کند و تلاش کند تا نظر خود را به نظر اکثریت تبدیل کند. از فراکسیون تا تشکل های داوطلبانه اعضای حزب در اصول سازمانی ما پیش بینی شده است.

آیا چنین انتخابی میان این دو سیاست حزب را فلج نمیکند. به نظر من باز هم پاسخ منفی است اگر به اصول سازمان مان بچسبیم. من اگر با سیاست مصوب یک کمیته اختلاف نظر اصولی داشته باشم حق ندارم حق اکثریت کمیته ای که چنین سیاستی را تصویب کرده است مورد سؤال قرار دهم و یا با عضویت در چنین کمیته ای آن را فلج کنم. مطابق اصول سازمانی ما عضو کمیته ای که در اصول با سیاست های کمیته خود مخالف است باید از این کمیته کناره گیری کند. آنوقت اکثریتی که این سیاست را تصویب کرده است لابد میتواند با اتکا به همین اکثریت کمیته خود را باز سازی کند و فعالیت حزب را مطابق آنچه که درست میدانند انجام دهد. هیچ کس هیچگاه نباید خود را در موقعیتی قرار دهد که مجری سیاستی باشد که با آن اختلاف اصولی دارد. این مقررات در اساسنامه ما مانع از آن می شود که اقلیت بتواند اکثریت را از حق اعمال سیاست های خود عملاً یا رسماً محروم کند یا حزب را فلج کند. اگر به این مقررات پایبند باشیم هیچ اختلاف نظری ما را فلج نخواهد کرد. بالاخره برای یک سیاست رأی میگیریم مقررات کار برنده و بازنده معلوم است. اگر آن را رعایت کنیم.

هیچ چیز محق تر از این نیست که فرد یا حزبی در سیاست های گذشته خود

تجدید نظر کند. من یا شما ممکن است در مورد این سیاست و یا خط جدید موافق یا مخالف باشیم اما آنچه که باید در مورد آن قطعاً موافقت کنیم و به آن اکیدا پابند باشیم شفافیت سیاسی و تعهد به موازین حزبی است.

در نتیجه خواهش من از شما این است که سیاستی که درست میدانید را با جرات تصویب و سیاستی که غلط میدانید را با جرات رد کنید و هر کس در هر مقامی را که اصول سازمانی حزب را زیر پا گذاشت مورد مواخذه قرار دهید و برکنار کنید. این تنها راهی است که میتواند این حزب را دور هم نگاه دارد، که به نظر من میتواند و باید دور هم بماند.

اما بگذارید به مکاتبه خودم به رفیق رحمان و هیات دبیران هم اشاره‌ای بکنم. به نظر من حرف نا حقی که روی کاغذ آمده است، آنهم از جانب رفیقی در موقعیت رفیق رحمان نباید بی جواب بماند. بعلاوه شاید این مکاتبات را برای شما هم در متن مناسبی قرار دهد.

۱ - رفیق رحمان میپرسند چرا من ارزیابیم را از حزب قبلاً و خارج از چارچوب این نامه مطرح نکرده‌ام؟ روشن است دارد به انگیزه من اشاره میکند، که گویا از خلال یک بحث بحث دیگری را پیش میکشتم، این‌طور نیست و ادعای رفیق رحمان به سادگی حقیقت ندارد.

در بحث با رفیق رحمان بعد از پلنوم قبل صراحتاً توضیح دادم که به نظر من حزب حکمتیست امروز بی امر ترین حزب چپ است. ظاهراً رفیق رحمان با این فرمول که ما در حزب "بی پروژه" هستیم موافق بود. همین موضوع را در نشست با هیات دبیران هم مطرح کردم. صحبت‌هایم با رفیق رحمان را ضبط نکردم، اما در نگرانی از همین شیوه‌ها، صحبت با هیات دبیران را، البته با اجازه خود آنها، ضبط کرده‌ام و اگر رفیق رحمان اجازه بدهد، هم این فایل صوتی و هم مکاتبه‌ای که بعداً با رفیق رحمان داشتیم را در اختیار پلنوم قرار میدهم.

اما از این گذشته نفس اینکه حرف دار ترین حزب چپ به بی حرف ترین و بی امر ترین آن تبدیل شده است آیا به اندازه کافی نباید تکان دهنده باشد؟ نباید از خود پرسید چرا زمانی که ظاهراً خط غلطی بر حزب حاکم بوده است این حزب پر بحث ترین و شاخص ترین حزب اپوزیسیون بود و امروز نیست؟ من خطم غلط است چرا آن کس که خط‌اش درست است کاری نمیکند؟ واقعاً در یک سال گذشته حزب جنگی را کرده است؟ با چیزی تداعی شده است؟ دنیا را دارد آب میبرد ما به خود مشغولیم. اینکه چرا در یک نامه در مورد خطای تشکیلاتی بعضی از این نکات را تکرار کرده‌ام، شاید دلیلش به سادگی نگرانی باشد. انگیزه‌های شانس، آنهم به شیوه غیر مستقیم، را لازم ندارد.

۲ - رفیق رحمان اشاره میکند که من در موقعیت کنونی مسئولیت دارم. این هم درست است و هم غلط. درست است زیرا معلوم است نقش من ظرف ۶-۷ سال گذشته در موقعیت کنونی حزب قابل حذف نیست. بگذریم که این نقش چه بوده است.

بعلاوه از نظر قانونی و تشکیلاتی تا حدود ۴-۵ ماه قبل از کنگره چهارم که عملاً رهبری حزب را، با اطلاع دفتر سیاسی، تقدیم هیات دبیران کردم، مسئول بوده‌ام. اما این نیازمند به تکرار ندارد. رسماً و علناً اعلام کرده‌ام که تا روزی که در

رهبری حزب بوده‌ام مسئولیت همه چیز را بر عهده میگیرم. و هنوز هم این کار را میکنم.

اما این حکم غلط است چون مسئولیت مقوله ای اخلاقی یا سیاسی نیست. مقوله ای تشکیلاتی است. مسئولیت در حزب همیشه با رهبران موجود حزب است. اختلاط این دو سطح از بحث باعث می‌شود مسئولیت تشکیلاتی را ملی کنیم که گویا "همه مسئول اند". دبیر کمیته های ما و کمیته های ما مسئولیت دارند، موظف اند، کارشان این است که حزب را متحد نگاه دارند.

اگر این حزب زیر دست این رهبری به باشد دنیای بیرون شما را مسئول میدانند و نه من. البته ساده است که این را به گردن من انداخت، اما دنیای بیرون خواهد گفت دبیر کمیته مرکزی ای داشتید که نتوانست کمیته اش را متحد کند. هیات دبیرانی داشتید که نتوانست حزب را متحد نگاه دارد. پلنومی که قادر نشد حزب را دور هم نگاه دارد و غیره. دنیای بیرون حکم خواهد داد که از نظر تشکیلاتی شما ناتوان بودید. هر چند که تقصیر سیاسی را گردن من بیندازد که می اندازد.

شرط اول مسئولیت این است که بدانیم هر چه موقعیت ما بالاتر باشد مسئولیت ما در مقابل آنچه که اتفاق می‌افتد بالاتر است. سؤال من این است که آیا رهبری حزب مسئولیت کامل بی خطی و بی حرفی حزب را قبول میکند؟ آیا راهی برای خروج دارد؟ آیا نمونه‌ای برای ادعای خود دارد که بدست داده باشد؟

۳ - رفیق رحمان میپرسد که چرا نسبت به انتشار صحبت‌های ایشان در حکمت ۳ همین حساسیت را نشان نمیدهم؟ باز هم چسباندن این ایده که من امروز به رفیق رحمان "بند کرده ام". راستش در نگرانی از چنین برداشتی بود که آن توضیحات را به نامه اضافه کردم.

رفیق رحمان اگر انگیزه من را نا درست یا ناسالم میدانند، اولاً حق ندارد وارد انگیزه شناسی شود، در ثانی دون شان رفیق رحمان است که به سیاق قدیم رمزی حرف بزند. انگیزه شناسی و یا القای انگیزه کار سالمی نیست.

اما ایراد رفیق رحمان به دو دلیل وارد نیست. اولاً انتشار آن‌ها مورد تأیید و تصویب رهبری وقت حزب بود. همانطور که بسیاری از بحث‌های دیگر، کنگره دوم، کنگره سوم و غیره منتشر شدند، ایراد من به نفس انتشار این سخنرانی‌ها نیست. ایراد من به انتشار خود سر و بدون اجازه آن‌ها است. ثانیاً آیا حساسیت من نمیتواند به این دلیل ساده باشد که در همان نامه نوشته‌ام که "اگر سابقاً و سعمان میرسید که چنین کار هائی بکنیم، امروز زیر پا گذاشتن موازین حزب مهلک است؟" چرا باید انگیزه‌ای جز آنچه که نوشته‌ام داشته باشم؟ متأسفم که رفیق رحمان خود را نیازمند کشف انگیزه‌های ناسالم در خلال جملات یک نامه یافته است.

اما مهمتر اینکه انتقاد من تنها به این مورد نبوده است. از زیر پا گذاشتن سیستماتیک موازین حزب توسط رهبری حرف زده و مثال هایش را برای رفقا چندین باز زده ام. انتقاد به این بوده است که موازین مختلفی زیر پا گذاشته شده اند. موزایی که اساسنامه ما در مورد آنها صراحت دارد. از به رأی گذاشتن تحلیل تا مخفی کردن نظرات سیاسی در ارگان های بسته حزبی. از تلاش برای تغییر غیر شفاف سیاست های حزب یا مسئولین حزبی تا داوطلب شدن برای پست های

تشکیلاتی بدون اینکه حرف آخر و تحلیل کامل مان را در اختیار ارگان های انتخاب کننده قرار داده باشیم. و ... این ها روش ما نبود است. مهم تر اینکه مخالف اصول سازمانی ماست.

۴ - رفیق رحمان مینویسد که هیات دبیران با چیزی توافق ندارد معنی اش مخالفت است. شاید مشکل از اختلاف برداشت ما از زبان فارسی باشد. ولی ما دو لغت داریم: مخالفم و توافق ندارم. این دو معانی مختلفی دارند. برداشت من این است که مخالفم مقرراتی است توافق ندارم توصیه است.

۵ - اینکه در جلسه به رفیق رحمان انتقاد شده است به من و کسی که در بیرون این جلسات شما نشسته است چه مربوط است؟ اگر احمدی نژاد در پاسخ به اینکه فلان مقام دولتی یک قانون زیر پا گذاشته است بگوید در جلسه هیات دولت انتقاد کردیم شما میپذیرید؟ قرار بود ما حزب سیاسی و اجتماعی باشیم. دنیای بیرون باید ببیند که شما در مقابل این زیر پا گذاشتن ها علنی موز این حزب چه میگویند؟ به تبدیل کردن جلسات حزبی به محل صدور فتوای تنوریک هم انتقاد کردید؟ به نفس به رای گذاشتن تحلیل در مورد اوضاع جهانی و جنبش کارگری در کنگره و در جلسات بعدی هم انتقاد کردید؟ گمان نمیکنم رفقا متوجه باشند که چنین کارهایی چگونه بی مورد فضای حزب را ایدئولوژیک و فرقه ای میکند و کرده است. دفاعیه رفیق رحمان دفاعیه نیست. مثل همیشه رد کردن توپ به زمین مقابل است.

رفقا

هنوز هم تلاش میکنم درگیر جدالهای درون حزب نشوم. بگذارم حزب و رهبری آن خط خود را روی پای خود روشن کند. این پروسه‌ای است که باید طی کنیم. اما این پروسه به شرطی قابل طی کردن است که حزبی وجود داشته باشد که کاری میکند. حزب از هم پاشیده و یا حزب منفعل و یا حزبی که دعوا دائم در همه نهاد های آن جریان دارد محمل چنین تغییری نیست.

نگرانی من این است که صرف نظر از توافق یا عدم توافق سیاسی ما با هم اگر مقررات بازی را با دقت رعایت نکنیم و چیزی از حزب سیاسی باقی نمی ماند. رهبری حزب، از هر دو جناح، اصلاً نمونه‌ها جالبی را بدست نداده اند. باید به این حساس بود.

اما کسی مانند من (در بیرون از رهبری حزب) تنها میتواند نگران باشد. چون اهرمی برای رفع این نگرانی ندارد. اما رهبری حزب نمیتواند نگران باشد، حق ندارد نگران باشد. باید این نگرانی را رفع کند این مسئولیت تشکیلاتی رهبری است.

تحلیل ما از دلایل سیاسی و تاریخی موقعیت کنونی حزب هرچه که باشد، که به نوبه خود سعی خواهم کرد که در بحث در مورد تاریخچه کمونیسم کارگری در انجمن مارکس، در مورد آن اظهار نظر کنم، این حزب بر اساس دادن حق انتخاب باز و شفاف به نهاد های رهبری آن از بالا تا پایین، سیاست‌های مصوب و مقررات و موازین آن پیش رفته است. بیش از هر چیز باید در این موارد بتوانیم زمین مشترک پیدا کنیم.

رفقا ما در بیرون از رهبری حزب نگران هستیم اما فرمان حزب دست شماست و

وظیفه شما است که این نگرانی را برطرف کنید. شراکت تنها در نگرانی و عدم انجام اقدامات قاطع برای خاتمه دادن به این وضع زمین گذاشتن مسئولیتی است که بر عهده شماست. همه شماست.

صمیمانه برایتان آروزی پیروزی دارم

کوروش مدرسی

۲۱ ژوئن ۲۰۱۱

سنگر نا لازم و ماتریال زائد

اسنادی از مباحثات در حزب حکمتیست*

اگر بیرون حزب حکمتیست کسی متوجه عروج یک خط جدید در حزب نبوده باشد، گمان نمیکنم یک نفر از اعضای کمیته مرکزی این را نداند. مشخصه یا هویت این خط این است: حزب حکمتیست روی خط منصور حکمت نبوده است، تز های حزب و جامعه و حزب و قدرت سیاسی کنار گذاشته شده اند و حزب باید به خط منصور حکمت برگردد.

گذشته از فرمولبندی تماما ایدئولوژیک چنین احکامی، به هر حال میشد روی آن بحث کرد. اما برای من و شما هیچ چیزی در دست نیست که در باره آن بحث کنیم. نه نوشته ای، نه گفته ای و نه توضیح و سمیناری، نه حتی یک جمله استدلال در باره این احکام در دست نیست. جز تکرار حکم به عنوان اثبات آن.

تا زمانی که من عضو کمیته مرکزی این حزب بوده ام، یک کلمه، یک جمله چه شفاهی و چه کتبی در نقد مواضع تاکنونی حزب حکمتیست و چنین تز هائی را از این رفقا نشنیده ام. این کار را مشکل میکند. چون معلوم نیست که این خط از کجا آمده است و منشأ این رفتار تشکیلاتی چیست.

نمی توان استدلال کرد که شبی منصور حکمت به خواب تعدادی آمده و گفته است که "چه خفته اید که کتاب های من خاک میخورد و خط من بر باد رفته است". این را قطعاً هیچ یک از این رفقا قبول نمیکنند. و نه میتوان استدلال کرد که کاراکتر شخصی و سیاسی این رفقا هیچ شباهتی به اجوبه هائی که ما در حزب کمونیست کارگری به جا گذاشتیم دارد. این ها کاملاً فرق دارند. انسان های بسیار با پرنسیب تری هستند.

سوال این است با این وضع چرا این رفتار ها شکل گرفت و چرا این نظرات لازم آمد؟

پیچیدگی شاید در سادگی آن است. رفقای ما واقعا نمیتوانند پروسه ای که آنها را به این نتیجه رسانده است را علناً منعکس کنند. مخفی کردن نظرات از سو نیت آنها نیست. از خصلت نظر است که نمیشود نیم ساعت در باره آن حرف معقول زد. هر

* اسنادی که این نوشته اشاره میکند اسناد کتبی و شفاهی هستند. اسناد کتبی در ادامه ی این نوشته درج خواهد شد. برای دسترسی به اسناد شفاهی به سایت کورش مدرسی مراجعه کنید.

کس که به این موقعیت بیفتد ممکن است به همین دام گرفتار آید.

شاید نیاز به تاکید نیست که رفتار تشکیلاتی روی دیگر نیاز سیاسی است اگر نیاز سیاسی شما جای غلطی قرار گیرد، نیاز به روش های تشکیلاتی متناسب آن را پیدا میکنید.

از آنجا که مدرکی در مورد مبانی این تحول در افکار تعدادی از این رفقا در دست نیست باید تاریخچه شکل گیری این خط یا بهتر بگویم تاریخچه نیاز به چنین تئوری و رفتاری را مرور کرد.

از نظر سیاسی، تاریخ شکل گیری و محل تولد این خط را باید پلنوم ۱۸ کمیته مرکزی حزب حکمتیست دانست. در این پلنوم من بحث هایی در مورد ضرورت داخل کشوری کردن کمیته کردستان را برای بار چندم مطرح کردم. تعدادی از رفقای ما در کمیته کردستان نفس ایده داخل کشوری شدن کمیته کردستان و نشان دادن خصلت موقت کمیته کردستان در خارج کشور از جانب من را به نادرست و به ناحق نشان کم اهمیت شدن جایگاه کادر های سر شناس کردستان ما، لااقل در ذهن من فرض کردند.

این اولین پایه نیاز به سنگری برای مقابله بود. در حالیکه نه من چنین تغییری را در نظرم داده بودم و نه اصولاً چنین سنگری لازم بود. بعداً به بحث های آخرین جلسه دفتر سیاسی که من در آن شرکت کردم اشاره خواهم کرد که نسبتاً به تفصیل صحبت کردم. اما در متن تبلیغاتی که دقیقاً نمایانم از کجا یا از چه کسی نشأت میگرفت، این احساس نا امنی رشد کرد. و تلاش برای درست کردن خاکریزی برای مقاومت شروع شد. این سنگر در ابتدای کار نمیتوانست تکرار تزی هائی باشد که دیگران سال ها بلغور کرده اند در نتیجه تنها سنگری که منطقیاً میتوانست شکل بگیرد و گرفت بر این مبانی یا مفروضات بسیار ساده و سر راست استوار شد:

۱ - رفقای سر شناس ما در کردستان شخصیت های اجتماعی هستند. پس هر کس که نقش و احترام و جایگاه ویژه آنها را نادیده میگیرد حزب و جامعه را قبول ندارد

۲ - رفقای سر شناس ما در کردستان سمبل قدرت هستند، پس هر کس که اهمیت و احترام آنها را نادیده میگیرد حزب و قدرت سیاسی را قبول ندارد.

مکانیسم به همین سادگی است. بگذریم که چندین و چند بار برای رفقا توضیح دادم که نه من به اهمیت آنها بی اعتقاد هستم و نه تازه میشود این نتیجه گیری ها را کرد. نوار های بحث من در آخرین جلسه دفتر سیاسی که در آن شرکت کردم ضمیمه این نوشته است و هر کس میتواند منصفانه به آنها گوش دهد و خود قضاوت کند که نقطه عزیمت بحثی که من مطرح کردم چه بوده و هست.

در بحث های آن پلنوم ضرورت داخل کشوری شدن کمیته کردستان، مثل چندین پلنوم قبل از آن، از جانب من برجسته شد. این بحث تازه ای نبود. بحث ضرورت داخل کشوری شدن این حزب از جانب من متعلق به کنفرانس موسس آن و بویژه کنگره اول آن است. کوهی از نوشته و گفته در این باره وجود دارد که بسیاری از آنها علنی هستند. این تم در بحث های جلسات کنگره ها و پلنوم ها و نشست های دفتر سیاسی، کمیته رهبری و هیات دبیران مکرراً مطرح کرده شده است. از

جمله، فکر میکنم حول و حوش کنگره دوم حزب، در جواب رفیقی از ایران، که بعدا بخش هائی از آن در نشریه کمونیست آمد، توضیح داده ام که:

”... واقعیت امروز حزب ما را در مقابل این سوال قرار داده است. حزب ما امروز با سازمان و ترکیب رهبری کنونی، در دراز مدت، جای زیاد دوری نمیتواند برود. ما باید تشکیلات حزب در داخل ایران را در مکانیسم دم و بازدم سیاسی، تشکیلاتی و رهبری حزب انتگره کنیم. چاره ای نداریم.

حزب ما هنوز آرایش یک حزب خارج کشوری را دارد. که گویا حزب سازمان یافته و متمرکز (رهبری و کادرها که مهمترین اجزاء تمرکز هستند) در خارج کشور قرار دارد. وقتی از مشخصات و نحوه فعالیت رهبری حرف میزنیم اتوماتیک این مشخصات و نحوه فعالیت با امکانات و شرایط کسی که در داخل ایران فعالیت میکند جور در نمی آید و بطور اتوماتیک تشکیلات داخل کشور حاشیه ای میشود.

برای حزبی که بطور ابژکتیو تشکیلات حزب در داخل کشور حاشیه ای و پشت جبهه رهبری در خارج است این وضع تناقض آبی به وجود نمی آورد. برای ما، اما، فی الحال تناقض را به وجود آورده است.“

همین مضمون در نوشته ای تحت عنوان "ضرورت تغییرات پایه ای در آرایش و عمل حزب حکمتیست" در نشریه کنگره ویژه تدارک کنگره دوم حزب آمده است.

کاربرد این بحث در کردستان هم تاریخ طولانی دارد. در مجموعه سوالاتی که حدود چهار سال پیش برای کمیته کردستان فرستادم را دوباره طرح کردم. این نوشته ضمیمه خواهند بود*.

در پلنوم ۱۸، رفقا، به اشتباه، فکر کردند که پست های تشکیلاتی و لذا موقعیت آنها در حزب مورد بی توجهی قرار گرفته است. تمام استدلال من در توضیح اینکه شما اعتبار تان را از پست تشکیلاتی نمیگیرید، به عکس این کمیته و پست تشکیلاتی است که اعتبارش را از شما میگیرد و اصولا بحث در مورد موقعیت تشکیلاتی شما نیست بلکه در مورد داخل کشوری کردن کمیته کردستان ماست، ظاهرا، به گوش کسی فرو نرفت. بحث این شد که فلانی میخواهد کمیته کردستان را منحل کند.

اشاره کردم که با پیش آمدن مساله عدم عضویت من در رهبری حزب حکمتیست و یک بار دیگر تقریبا به تفصیل همه این موضوعات را، در آخرین جلسه دفتر سیاسی که در آن شرکت کردم، تکرار کردم و توضیح دادم. در این جلسه من نامه ای، حول هشدار در مورد روش ها و سیاست هائی که در پلنوم و بعد از آن طرح شده بود، را تقدیم دفتر سیاسی کردم و در وقتی که در پیش از دستور به من داده شد آن را قرائت هم کردم.

بجای تکرار این بحث ها، از دفتر سیاسی حزب اجازه گرفتم که آنها را به همان صورت منتشر کنم. نکات امنیتی چه از فایل های صوتی و چه از نامه ای که تقدیم دفتر سیاسی شد حذف شده اند.

گوش دادن به مباحثات میتواند تصویری روشنتر از سیر تاریخ این خط را بدست بدهد.

این سنگر نا لازم ناچار شد اتکای اش را بر کلمه کردستان قرار دهد. با این اتکا، منطق این سنگر بندی ایجاد خاک ریز هائی را لازم میکرد که ماتریال آن دیگر انتخابی نبود. نفس این سنگر ماتریال آن را تعیین میکرد. و نفس آن ماتریال همراه خود روش ها و موزاین متناسب را ضروری کرد. هیچ انگیزه نا سالمی اینجا نبود. رفقا احساس خطر کردند به اولین چیزهائی که دم دستشان بود دست بردند. هر چند باید قاعدتا با تجربه ای که با هم در حزب کمونیست ایران و کومه له طی دوران بحث های کمونیسم کارگری طی کردیم و بعضی از این رفقا در سنگر مقدم دفاع از کمونیسم کارگری بودند، نمی بایست این گونه خود بخودی رفتار کنند.

به هر صورت این دینامیسم است که توضیح میدهد که چگونه بحث اختیارات کمیته کردستان، که واقعا بحث محقی هم نبود، در فاصله کوتاهی، بدون استدلال تبدیل به تز ما حزب و جامعه و حزب و قدرت سیاسی را کنار گذاشته ایم و بعدا کلا به نتیجه گیری اینکه ما اصولا روی خط منصور حکمت نبوده ایم و میدانیم چرا هفت سال است که به سیاست ها رای داده ایم رسید.

به جز این سیر که در اسناد حزب ثبت شده هستند، من جز توضیح خواب نما شدن آلترناتیوی برای تغییر نظر این رفقا نمیبینم. دلیل سکوت در مورد خط هم همین است. میدانند که این سیر را نمیشود کتبی گفت و مستدل کرد. صمیمانه امیدوار بودم که متوجه شوند که اصولا نیازی به چنین سنگر بندی ای نیست.

اسناد

(برای اسناد صوتی به سایت کورس مدرسی مراجعه کنید)

- ۱ - چند سوال از کمیته کردستان - همین مجموعه جلد ۳، صفحه ۴۰۲
 - ۲ - پیش از دستور در جلسه دفتر سیاسی
 - ۳ - گزارش تدارک کنگره - فایل صوتی
 - ۴ - بحث نقشه عمل کمیته کردستان - نوبت اول - فایل صوتی
 - ۵ - بحث نقشه عمل کمیته کردستان - نوبت دوم - فایل صوتی
 - ۶ - جای گزارش پزشکی در کنگره - فایل صوتی
 - ۷ - ادامه بحث گزارش پزشکی، بحث در باره گارد آزادی، و بحث در مورد به رای نگذاشتن تحلیل در کنگره - فایل صوتی
- پعد از دستور - فایل صوتی

پیش از دستور جلسه د.س.*

شنبه ۴ سپتامبر ۲۰۱۰

رفقا

با توجه به اینکه این آخرین جلسه دفتر سیاسی است که من در آن شرکت میکنم و با توجه به اینکه پلنوم دیگری برای من در پیش نیست که بتوانم این نکات را به عرض برسانم، ناچار شدم از رفیق فاتح خواهش کنم که پیش از دستور وقت کوتاهی را در اختیار من قرار دهد تا بتوانم تنها به عنوان اعلام موضع و نه استدلالی چند نکته را به اطلاع دفتر سیاسی و برای ثبت در اسناد حزب مطرح کنم.

دو فقره از این نکات مربوط به بحث هائی است که در آخر بحث مربوط به نقشه عمل کردستان در پلنوم گذشته مطرح شد. در پلنوم عملاً امکان جواب دادن برای من نبود و یک فقره دیگر مربوط به نامه‌ای است که رفیق مظفر خطاب به دفتر سیاسی نوشته است.

گفتم من نکاتم را اینجا تنها برای اطلاع شما و ثبت طرح میکنم و من خواستار به دستور گذاشتن آنها نیستیم چون وقت نداریم و تصور میکنم بعد از کنگره رفقا به اندازه کافی وقت خواهند داشت که اگر لازم دیدند به این موضوعات به پردازند.

اجازه میخواهم که تأکید کنم که اینجا بحث من در مورد نیت رفقا نیست. اطمینان دارم که بخش زیادی از نکاتی که به آنها اشاره خواهم کرد ناشی از عدم دقت، فضای لحظه‌ای و غیره است. اما وقتی یک بحث سیاسی به هر دلیل از جانب رفقای رهبری این حزب در یک مرجع حزبی مطرح شود، ناچار باید به آن بحث دقت کرد. چون دیگران به آن دقت میکنند و به میل خود آن را تفسیر یا تعبیر میکنند. بحث من مطلقاً در باره رفقای رهبری این حزب نیست. بحث بر سر خود ایده‌ها و موضوعاتی است که، به اعتقاد من علی‌رغم انگیزه رفقائی که به آنها اشاره میکنم، به صحنه سیاست و تئوری کشیده میشوند. امیدوارم رفقا بحث من را مطلقاً فردی و شخصی نگیرند.

اما نکات:

۱ - در پایان بحث مربوط به نقشه عمل کار ما در کردستان رفیق رحمان سخنانی

را ایراد کرد که به نظر من ایرادها جدی داشت:

- در بحث رفیق رحمان این تصور داده شد که گویا این بحث‌ها قبلاً مطرح نشده است و من نمی‌بایستی اینجا آن‌ها را مطرح می‌کردم. واقعیت به سادگی چنین نیست. این بحث‌ها را من لاقلاً از سال ۲۰۰۷ بصورت کتبی دارم از نامه به رئیس دفتر سیاسی و کمیته رهبری سابق تا بحث در پلنوم‌ها، جلسات دفتر سیاسی و هیات دبیران مطرح کرده‌ام. حتی این مساله که به نظر من عمر کمیته کردستان در شکل فعلی بیش از دو سال نیست را سه پلنوم قبل مطرح کردم و دلایلم را هم توضیح دادم. بعلاوه بعد از آن بطور منظم این بحث در هیات دبیران آمده و رفته است. در نتیجه اینکه گویا من بحث‌نازهای کرده‌ام موجه نیست و اگر رفقاً بیاد نداشته باشند من کل نوشته‌ها و سخنرانی‌هایی که در این مورد داشته‌ام را در اختیار آن‌ها قرار می‌دهم.
 - رفیق رحمان برای رد بحث من و دفاع از درجه اهمیت کمیته کردستان، آن را با سازمان جوانان کمونیست مقایسه کرد. و گفت که کمیته کردستان سازمان جوانان کمونیست نیست که آنرا بسادگی منحل کنیم.
- من درست نمی‌دانم که برای دفاع از اهمیت کمیته کردستان، بخش دیگری از حزب را کوچک یا بی اهمیت کنیم. سازمان جوانان کمونیست منحل نشد، به حزب تبدیل شد. حزب ما در ایران از آن درآمد. حزبی که سه سال تمام محور کل انسجام کمونیست‌های ایران در دانشگاه‌ها شد. سه سال تمام ۱۶ نشریه علیه دفتر تحکیم وحدت، چپ لیبرال و ناسیونالیسم و در دفاع از طبقه کارگر در سراسر دانشگاه‌های ایران منتشر کرد، ادبیات حزب را وسیعاً تکثیر و توزیع کرد، آن‌ها را ترویج کرد و طرفدار برای آن‌ها پیدا کرد. احترام و حسادت تمام چپ را نسبت به ما جلب کردند، تا جایی که بسیاری از خود رفقاً ما اذعان داشتند که محبوبیت ما در کردستان و در میان جوانان بعضاً دارد از بقیه قسمت‌های ایران تغذیه میکند.
- این سازمان جوانان کمونیست تغییر یافته بود و نه منحل شده، که کمونیسم را به یکی از صحنه‌های اجتماعی سیاست ایران باز گرداند و به همت صف وسیعی از کمونیست‌ها در همان تهران و شهرستان‌های دیگر طرف مقابل را عقب زند. اینکه ضربه خورد و یا امروز فعالیت علنی ندارد در این واقعیت تغییری نمیدهد.
- چرا این پدیده مثال یک تشکیلات نا مهم است؟ چنین برخورد هائی مستقل از نیت رفیق رحمان قطع رابطه فکری، علقه ای بخش مهمی از رهبران ما با جامعه ایران و کمونیسم در خارج از کردستان را ابدی میکند. کمک میکند که کل بحثی که من در سه سال گذشته داشته‌ام به تز انحلال کمیته کردستان تقلیل یابد. چون واقعیت پشت تحول سازمان جوانان کمونیست و جایگاه بعدی پدیده‌ای که از دل آن بیرون آمد نادیده گرفته شود.
- اما از این‌ها مهمتر شیوه ای بود که رفیق رحمان در بحث به کار برد. بحث من در مورد رفیق رحمان و اینکه چه میکند یا نمیکند و چه فکر میکند یا نمیکند نبود. ایرادات من به بحثی بود که رفیق رحمان مطرح کرد. رفیق رحمان بجای دفاع از بحث خود و یا نقد ایرادات من به غلط صورت مساله را به دفاع از خود نه تنها در مقابل من بلکه در مقابل هیات اجرایی کمیته

کردستان تبدیل کرد. بحث را برگرداند به اینکه اعضای هیات اجرایی به قولشان وفا نکردند، از هیات دبیران پرسید پس خودتان چی؟ هیات دبیران کجاست؟ اینجا جای این بحث نیست، این بحث باید قبلاً جای دیگری مطرح میشد و غیره و غیره.

از نظر من بحث رفیق رحمان نه در دفاع از بحث اولیه خودش بود و نه در نقد نظرات من. مستقل از انگیزه و نیت رفیق رحمان جلسه و مخاطبین او این را به عنوان یک آژیتاسیون تشکیلاتی علیه نظرات من میگیرند که در آن با گرفتن فول های تشکیلاتی بحث سیاسی من رد می شود و یا صحت آن مورد تردید قرار داده میشود. این روشی است اگر حساسیت ما به این روش ها کم شود، خودمان آن ها را علیه همدیگر بکار خواهیم برد.

۲ - رفیق مظفر محمدی در پایان همان بحث توضیحاتی داد که باز هم علی رغم نیت انقلابی او، سر قرقه دیگری را باز میکند. رفیق مظفر توضیح دادند که قدرت حزب ما در کردستان ناشی از قهرمانی های رفقانی مانند خود مظفر است. و مثال پژاک و کومهله و غیره را زد. گفت که رساندن نشریه به داخل کار کسانی مانند ایشان است و غیره. من تحلیل را در مورد این تاریخچه بکرات نوشته و گفته ام و اینجا لزومی به تکرار آن ها و انگشت گذاشتن بر اختلاف ها نیست. اما، جدا از چنین تفاوت هایی این بحث به یک رویکرد دیگری میدان میدهد. دو جنبه از این رویکرد را اشاره میکنم.

- اول خط دهن اهمیت سیاست کمونیستی این حزب، حزب کمونیست ایران و حزب کمونیست کارگری و جاودانه کردن قهرمانی ها کادرهای کومه له و از آن بدتر پژاک. که روند جاری در کومهله و کل طیف ناسیونالیست کرد است. این بحث ها میتواند برای بسیاری اعلام پروسه دهن خط و بازگشت به ریشه خود در جنبش کردستان، احساس مغبونیت در مقابل جدائی از حزب کمونیست و احساس تعلق خاطر به شیوه فعالیت کومهله معنی پیدا کند. اطمینان دارم رفیق مظفر منظورش این نبود ولی بحث اینجا قرار میگیرد.

- بعلاوه رفیق مظفر استقراری که امروز در کردستان عراق داریم و رفت و آمد هائی که به آنجا میکنیم را تماماً نادیده میگیرد و زحمات رفقای که در آنجا دارند بیشتر از سابق و بهتر از ما نشریه و ادبیات به داخل کشور میرسانند و برای حزب سازمان بوجود می آورند را نمیبیند. این نوع تبیین ها دوری هر کس که به آن تاریخ قدیمی تعلق ندارد از حزب را جاودانه میکند. نسبت به کل رفقای کمونیست و توانای ما به ناحق آنتی پاتی ایجاد میکند. فضائی که باعث کشتن قابلیت های رفقای سرشناس و کمونیست ما در کردستان خواهد شد و فی الحال هم لطمات جدی به آن وارد کرده است.

۳ - رفیق مظفر در نامه ای خطاب به دفتر سیاسی نکاتی را مطرح کرده است و مسائل مختلفی را پیش کشیده است. باز هم اطمینان دارم که به دلیل اینکه رفیق مظفر فرضش این بوده که دارد نامه را به نهادی که او را میشناسد مینویسد دقت زیادی را لازم ندانسته است. اما این یک سند حزبی است و در تاریخ این حزب باقی میماند و فرد کسانی که ما را نمیشناسند ممکن است بر اساس آن همه ما را قضاوت کنند. در نتیجه در مقابل آن نوشته باید نکاتی را تأکید کنم:

- رفیق مظفر در نامه اش بحثی را در مورد گذشته، آینده و حال ما، جدائی از

حزب کمونیست و غیره، که آن را انحلال طلبانه خوانده است. نوشته رفیق مظفر در این شکل و با این فرمولبندی‌ها یک عقب‌گرد جدی تئوریک و سیاسی به بحث‌های ماقبل‌کنگره پنجم کومله است. با آن‌ها توافقی ندارم.

- مظفر در پروسه استدلال برای اثبات درستی تصمیم خود برای انتقال به کردستان عراق، با جواب‌های احتمالی ما وارد بحث شده است. اما در این پروسه از ما تصویری بدست داده است که واقعی نیست. گویا ما استدلال کرده ایم که رفقای ما به کردستان عراق نروند و اینجا به کار تئوریک به پردازند.

اولاً - اینکه ما مانع استقرار در کردستان عراق یا هر جای دیگر مرزهای ایران هستیم واقعیت ندارد. در نقشه عمل‌های مصوب ماست، در نامه‌هایی که به کمیته کردستان نوشته‌ایم و در کاری است که فعلاً داریم انجام می‌دهیم اهمیت استقرار در کردستان عراق کمال برجسته است. اگر اختلافی هست بر سر نحوه و چارچوب استقرار در کردستان عراق است، نه نفس آن.

ثانیاً، بعنوان کسی که بیشترین کار تئوریک را در این حزب کرده است. سرسوزنی و هیچ‌گاه نه تنها به این‌تر که رفقا بجای فعالیت عملی کار تئوریک کنند موافق نبوده‌ام بلکه علیه آن ایستاده‌ام. از اظهار نظر و سخنرانی‌های درون تشکیلاتی گذشته، باید از کدام بحث علنی نام ببرم؟ از اسناد مربوط به اولویت‌های حزب؟ از همین سند اولویت‌های که دو پلنوم قبل تصویب شد؟ یا از بحث در مورد انقلاب روسیه؟ بحث در مورد شیوه فعالیت کمونیستی؟ بحث در مورد مانیفست کمونیست؟ بحث در مورد اهمیت قدرت ما در کردستان؟ یا نقد جریان نئوتوده‌ای؟ به نظر من منصفانه نیست که چنین تصویری از رهبری حزب در یک مکاتبه رسمی حزبی داده شود.

- اما نکته آخر در مورد هیچ نوشته‌ای و گفته‌ای نیست. در مورد یک تصمیم غیر قابل تفسیر است. رفیق مظفر از همه این بحث‌ها نتیجه می‌گیرد که حزب باید در کردستان عراق مستقر شود، اردوگاه داشته باشد، و غیره، که به عنوان بحث قطعاً قابل بحث و بررسی است، اما در کنار این خود تصمیم گرفته است که برای شروع این کار محل زندگی خود را به کردستان عراق منتقل کند.

این یک تصمیم است که من تا مغز استخوانم با آن مخالفم. به نظر من رفتن رفیق مظفر و هرکدام از رفقای سرشناس با این پلانم، بطور علنی یا نیمه‌علنی و در این چارچوب به کردستان عراق، تنها زیان‌های سیاسی در بر دارد، بلکه مهم‌تر از آن نشستن در انتظار یک فاجعه است.

فاجعه‌ای که با ترور این رفقا و ربودن آن‌ها و در تلویزیون به نمایش گذاشتن شان تازه شروع می‌شود. برای من این یک فاجعه شخصی و عاطفی خواهد بود. اما بعلاوه یک فاجعه سیاسی است که این حزب را برای همیشه دفن خواهد کرد. اگر این حزب بتواند از ماجراجویی‌های رفقای ما ... کمر راست کند مطمئناً از چنین مهلکه‌ای نخواهد جست. در نتیجه علاوه بر سرنوشت مظفر که عمیقاً به آن وابسته هستیم، این کار

بردن حزب به مهلکه نابودی است.

در بحثی که با رفیق مظفر در این مورد داشتیم متأسفانه هیچ اهرم عاطفی و فردی کارگر نشد. در نتیجه تنها اهرمی که در اختیار من میماند سیاسی است. به رفیق مظفر اطلاع دادم که از هر ذره اعتبار و نفوذ سیاسی که داشته باشم برای جلوگیری از انجام این کار استفاده خواهم کرد. چه من عضو این حزب باشم چه نباشم، چه مظفر عضو این حزب باشد و چه نباشد، علناً این کار را رو خواهم کرد، نقد خواهم کرد و عملاً آنرا غیر ممکن خواهم کرد. من این را به خود مظفر مدیون هستم. من ترجیح میدهم مظفر زنده در خارج کشور داشته باشم و صبح تا شب در نقد من بنویسد تا او را بکام این مهلکه سیاسی و امنیتی بفرستم.

اما از نظر تشکیلاتی، از نظر من رفتن رفیق مظفر به عراق و عدم قبول اتوریتة ارگان های حزبی متناقض با عضویت در کمیته سازمانده، کمیته مرکزی و دفتر سیاسی این حزب است. از نظر من به خطر انداختن سرنوشت این حزب در یک لاتاری سیاسی امنیتی مخالف عضویت در این حزب است. اگر رفیق مظفر همه اینها را پس بدهد، از او باید خواهش کرد که چند ماه به ما وقت بدهد تا بتوانیم ما با توجیه رفقایمان در داخل دامنه این ضربه را کم کنیم و بعداً علناً جدائی ایشان به دلیل اختلاف سیاسی و تاکتیکی را اعلام کنیم. آنوقت تازه نوشته های علنی من در نقد این کار شروع خواهد شد.

بعلاوه به رفیق مظفر اطلاع دادم، و اینجا دفتر سیاسی را مطلع میکنم که هر زمان متوجه شوم که رهبری حزب، به هر دلیلی با چنین برنامه هائی سازش کرده است و یا به آنها رضایت داده است، همان لحظه علناً از عضویت در حزب کناره گیری خواهم کرد و دلیل آن را هم توضیح خواهم داد. از رفیق مظفر و رفقا معذرت میخواهم که با دست رد زدن به سینه هر تقاضای شخصی و استدلال سیاسی و انضباط تشکیلاتی، جز ارعاب سیاسی ابزار دیگری در دست من باقی نگذاشته است.

سخنرانی در کنگره پنجم حزب حکمتیست*

فوریه ۲۰۱۲

رفقا!

مشکرم از وقتی که به من دادید.

نکاتی که می‌خواهم مطرح کنم کمی با نکاتی که رفقای دیگر به آن اشاره کردند متفاوت است. منظور این نیست که مخالف نکات رفقا هستم. خیلی از نکاتی که گفته شد درست است و منم می‌توانم با آنها موافق باشم. اما این نکات به ما نشان نمیدهد چه اتفاقی افتاده؟ چرا این اتفاق افتاد؟ و چگونه میشود جلوی چنین اتفاقاتی را گرفت؟ می‌خواهم در این مورد صحبت کنم.

اما، قبل از هر چیز باید بگویم که تلخ ترین جنبه ی این قضایا این است که، مستقل از اینکه حق با کدام طرف است، رفیق کارگر ما که در ایران تلاش میکرد کارگرانی که تمایل زیادی به حزبیت نداشتند را قانع کند که باید کمیته کمونیستی هم درست کنند و باید تحزب کمونیستی داشت، را در وضعیت بسیار بدتری قرار میدهد. چون کارگری که با سندیکا دارد کار میکند خواهد گفت "صد رحمت به اتحادیه و سندیکای خودم". این است آن تحزب کمونیستی ای که تو داری از آن حرف میزنی؟ این ضایعه اصلی است.

می‌خواهم بگویم وقتی بعد اجتماعی این اتفاقات را نگاه می کنید کارگر را از تحزب دور میکند. هر آدم ناراحتی را از تحزب دور میکند. خواهد گفت آخر این شد تحزب کمونیستی؟ شما که قرار بود اگر اختلاف نظر هم داشته باشید بتوانید با هم کار کنید. چرا نتوانستید؟ اگر حزب کمونیستی این است که شما دارید اگر چیزی است که حزب کمونیست کارگری دارد، اگر حزبی است که کومه له دارد؛ خیلی ممنون! درود بر شما! درود بر مبارزه انقلابی شما! زنده باد اتحادیه خودم! من میروم کار سندیکائی خودم را می کنم. چرا باید وقت و زندگی خودم را صرف چنین پدیده هائی کنم؟

* این متن به همت جمیل خونچه زر پیاده شده و توسط سخنران برای انتشار کتبی ادیت و تکمیل شده است. ویدیو این سخنرانی در سایت کوروش مدرسی قابل دسترس است.

ضرر اصلی این است نه اینکه ما دو تا شدیم. اگر اختلاف سیاسی روشنی بود، اگر معلوم بود من چیزی می گویم شما چیز دیگری، بر سر این ما اختلاف پیدا کردیم و انشعاب کردیم، ابهام زیادی به وجود نمی آمد. بالاخره هر کس می گفت این طرف خط اش این است و آن طرف خط اش چیز دیگری. تصمیم می گرفت با این یا طرف برود. اما با این نوع شکستن ها، که فقط مختص ما هم نیست، و به نظر می آید سرنوشت مشترک همه چپ است، تنها ابهام نا امیدی و یاس دامن میگیرد.

سوال این است که چرا؟ کسی مانند من میبرسد چرا؟ چگونه می شود جلوی این پدیده را گرفت؟ چگونه می شود که مانع از تکرار آن شد؟ چه شد که این اتفاق افتاد؟

می خواهم بگویم که اگر واقعاً بخواهیم جواب این سوالات را بدهیم نمیشود همه کاسه کوزه ها را سر یک طرف بشکنیم، بگوئیم مسئول این وضع آنها بودند که فلان یا بهمان کار را کردند، مقررات را زیر پا گذاشتند و ما قهرمان مبارزه با این ماجرا بودیم. چنین برخوردی نا درست و غیر منصفانه است. قهرمانی در این ماجرا وجود ندارد.

میدانم در چنین موقعیت هائی شکستن تمام خطا ها بر سر طرف مقابل سنت است. سنتی است که خودمان را راضی می کند، به صفوف مان اعتماد به نفس می دهد، با ایجاد نفرت از طرف مقابل "احساس رفاقت" و اتحاد را در میان ما زیاد می کند. میدانم این سنت احساس حق به جانبی و خوشبینی به خود را زیاد می کند. اما این ها همه کوتاه مدت است. این روش ها و این احساس ها فرقه ای و غیره ابژکتیو اند.

بالاخره مارکس این را کشف کرد که تحلیل اجتماعی باید ابژکتیو و علمی باشد درست مثل فیزیک. نمی شود یک پدیده را با خود آن پدیده توضیح داد. "آفتاب آمد دلیل آفتاب" روش درستی نیست. شرح مواقع توضیح نیست. منظورم اینجا انتقاد به کسی نیست. منظورم این است که با چنین روشی حتی نمی توانیم خودمان را روشن کنیم که چه شد؟ نمیتوانیم راهی پیدا کنیم که این اتفاقات را مانع شود. بالاخره علم یعنی فهمیدن مکانیسم پروسه ها و پیدا کردن راه و فائق آمدن بر شکست ها و نه توضیح شکست ها. مارکس بود که گفت فلاسفه تا کنون دنیا را توضیح داده اند؛ بحث به سر تغییر است.

در این سطح صرف نظر از توضیحاتی که رفقا دادند، که گفتم با جنبه هائی از آن موافقم و با بعضی های آن مخالف، تبیین هائی که بدست داده شد پاسخ سوالات بالا را نمیدهد.

برای فهمیدن مکانیسم رویداد هائی که در حزب حکمتیست شاهد بودیم باید سطوح مختلف بحث را از هم جدا کرد. ریختن همه سطوح در یک کیسه کمکی به درک پروسه و چگونگی مقابله با آن نمیکند. بالاخره وقتی که هوپیمائی سقوط میکند فوراً تئوری پرواز مورد بحث فرار نمیگیرد. ابتدا چک میکنند که خلبان چه اشتباهاتی داشته، مکانیسم هوپیمای چه ایراداتی پیدا کرده است و در سطوح بعدی، در پرتو نتایجی که از بررسی های قبل بدست آمده است، نگاه میکنند که تئوری پشت طرح هوپیمای چه نواقصی دارد. این سطوح مختلفی است که لازم است به آن پرداخت و گرنه ارزیابی شما ذهنی، غیر واقعی و نا کارا خواهد بود. با سقوط

هر هوایمانی نمیشود از همان اول کل تئوری پرواز را به زیر سوال کشید. این پای کسانی که اصولا با پرواز مشکل دارند را به میدان باز میکند و در هر حال راهی برای پرواز امن و سالم را در مقابل شما نمی گذارد.

قبل از هر چیز باید تاکید کنم که رهبر خوب، فرمانده خوب، و مسئول خوب کسی است که قبل از همه مسئولیت همه شکست ها را بر عهده می گیرد. آن را به گردن زیر دستی اش نمی اندازد. هر رهبری، هر فرمانده ای و هر مسئولی که تقصیر را بگردن زیر دستی اش انداخت، مسئول لایق و شایسته ای نیست. این در اساسنامه ما هست. هیچ رهبری ای حق ندارد که شکست ها را به گردن زیر دستی اش بیندازد.

بعلاوه، رهبر و مسئول خوب کسی است که در نتیجه شکست ها تنها غم نمیگیرد. سعی می کند که تجزیه تحلیل کند از آن ها درس بگیرد. همانطور که حاصل پیروزی ها تنها جشن گرفتن نیست، درس گرفتن هم هست. این را بورژوازی دارد به ما یاد می دهد. شکست های شان را حتی المقدور ابژکتیو تجزیه و تحلیل میکنند و از آنها درس میگیرند و راه کار آتی خود را تعیین میکنند. از انقلاب در تونس و مصر درس گرفتند لیبی و سوریه را برای شما خلق کردند. که ضد انقلاب را به نام انقلاب به خورد مردم جامعه می دهند. ضد انقلاب ارتجاع خالص را سوار بر اربابه انقلاب کرده اند.

برای چنین کاری باید ابژکتیو بود باید سطوح مختلف مسئله را از هم جدا کرد تا بتوان راهی پیدا کرد. و گرنه در یک دایره بسته گیر میکنیم و مرتب به سر جای اول مان بر میگردیم.

اینجا تلاش من اینست که این سطوح را از هم جدا کنم. بحث من مطلقا این نیست که نباید به تئوری و پراتیک حزب حکمتیست پرداخت. بحث این است که بعد از جدا کردن این سطوح است که تازه میشود فهمید که کجای این تئوری را باید نگاه کرد و خلبانان، یا بکار گیرندگان این تئوری ها، چه باید بیاموزند. بدون چنین تجزیه و تحلیلی اصولا نمیشود تجربه را به کسی منتقل کرد.

اولین سطحی که باید به آن پرداخت سطح عملی است. در این سطح باید پرسید چه اتفاقی افتاد؟ اولاً این اتفاق چگونه افتاد؟ و ثانیاً آیا می شد جلو این اتفاق را گرفت؟ کجای این ماشین کار نکرد؟

خیلی از رفقا فکر می کنند که نمی شد مانع از این ماجرا شد. کورش رفت، خرد خرد یک سنت دیگر جلو آمد و غیره. با این توضیحات باید به این نتیجه رسید که نمی شد جلوی چنین سیری را گرفت. نمیشود راهی پیدا کرد که لااقل تکرار سیر را سخت کرد. این یک سطح از قضیه است.

از این سطح باید نتیجه گیری هائی کرد. مکانیسم ها و روش ها و مقررات حزب چه ایراداتی دارند؟ یابد در این سطح مکانیزمهای را که باعث شد ماشین کنترل خود کاری نداشته باشد و خراب کار کند را نشان داد. تا بتوان تکرار آن را سخت یا نا محتمل تر کرد. این پایه ای ترین سطح است.

سطح بعدی این است که باز هم از خودمان بپرسیم که چرا این اتفاقات در چپ مرتب تکرار میشود؟ این سطح از تحلیل الزاما به تصمیم خاصی نمیرسد. در ما خود آگاهی بوجود می آورد و لذا افق عمومی ای برای پیشرفت را در مقابل ما

قرار میدهد.

و بالاخره سطح آخر این است که این اتفاقات چرا به این شکل در حزب حکمتیست روی داد؟ کل ترکیب و تاریخ این حزب چگونه این اتفاقات را ممکن کرد و چگونه این حزب خاص میتواند از این وضع بیرون برود. این تاریخ و ترکیب را پشت سر بگذارد؟

در این نوبت از بحث من فقط به سطح اول بحث میپردازم. بقیه سطوح را در نوبت های دیگر، اگر مجال باشد، مورد بحث قرار میدهم.

در سطح اول بحث سعی میکنم به این سوالات جواب بدهم:

- آیا اختلاف نظر سیاسی در رهبری پایه این رویدادها است؟
- آیا چون یک طرف یا جناح در کمیته مرکزی موازین را زیر پا گذاشت چنین شد؟
- چرا مکانیزمهای حزبی، که درست برای چنین وضعی ایجاد شده بودند، کار نکردند؟
- این کنگره یا کنگره های آتی چه تصمیماتی، بر این اساس و در این سطح، باید بگیرد؟
- و بالاخره در آخر سوال کنم که آیا اقدام اقلیت دفتر سیاسی موجه بود یا نه؟ آیا نمی بایست کار دیگری می کردند؟

آیا اختلاف نظر باعث این وضع شده است؟

اینکه اختلاف نظر دلیل این وضع است به نظر من جواب نیست. این حزب، در میان تماما احزاب چپ، بر این پایه قرار گرفته بود که اختلاف نظر در حزب طبیعی است، فقدان آن علامت بیماری است. این حزب، حزبی بود که مکانیزم هائی را گذاشت بود تا ضمن به رسمی شناختن اختلاف نظر بتوان با هم کار کرد. این حزب، حزبی بود که این مکانیزم ها را تبدیل به مقررات کرده بود. این حزب بانی تز "حزب تعدد نظر و وحدت اراده" بود. همه ی احزاب چپ دم گرفته اند که حزب تعدد نظر و وحدت اراده تئوری کشکی کورش مدرسی است و عملی نیست. حزب باید یک نظر داشته باشد. نمی شود در حزبی نظرات مختلف وجود باشد.

در بحث های تفصیلی ای که راجع به موضوع داشته ام سعی کرده ام توضیح دهم که حزب یک نظره فرقه است. فرقه ای که هر نظر متفاوتی در آن شکل بگیرد دو آیت الله پیدا می کند. همانطور که دو آیت الله نمیتوانند مقلدین واحدی داشته باشند، دو رهبر سیاسی یا هر دو نفری که اختلاف نظر پیدا کنند نمیتوانند در یک حزب بگنجند. یا باید یکی نظر دیگری را تبلیغ و اجرا کند و به وجدان خودش خیانت کند و یا باید از هم جدا شوند. دست آخر این دنباله تز "دو پادشاه در اقلیمی نگنجند" است.

به نظر من، در این سطح، اختلاف نظر بانی رویداد های اخیر در حزب حکمتیست نبود. دلیل این وضع بی توجهی مطلق کمیته مرکزی به اهمیت و جایگاه مقررات حزبی است که سرمایه ای طبقه کارگر است. بی توجهی کامل و مطلق که کلی کمیته مرکزی ما در آن سهیم بود و نه یک جناح از آن.

اجازه میخوام اینجا مکث کنم و نظرم در مورد رابطه مقررات سازمانی یک حزب کارگری و کمونیستی با هویت طبقاتی آن را توضیح دهم.

در میان چپ خرده بورژوا رسم بر این است که مقررات و موازین جنبه فرعی دارند؛ یا در نهایت مهم و تعیین کننده نیستند. وقتی اختلافی پیش می آید تزشان این میشود که "بحث قانونی و مقرراتی جواب نیست، بحث سیاسی بکنید".

این رویکرد دو ایراد دارد. یکی اینکه مبنای کار جمعی نیست و لذا مقرراتی برای بازی دست جمعی قائل نیست، ظاهراً وقتی اختلاف نظر پیدا کردید زیر پا گذاشتن مقررات، مقرراتی که درست برای این دوره ها طرح شده و مورد توافق قرار گرفته اند، موجه است و یا مهم نیست. ایراد دوم، که به نوعی انعکاس ایراد اول هم هست، این است که رابطه مستقیم مقررات یک حزب کمونیستی - کارگری با هویت کمونیستی و کارگری آن را نمیفهمد.

ایراد اول را ما در حزب کمونیست کارگری تجربه کردیم و ظاهراً حزب حکمتیست، از جمله، بر پایه جمعبندی از اهمیت مقررات و موازین مصوب تشکیل شد. قرار بود حزب مقررات و مصوبات باشد. اگر بیاد داشته باشید در اختلافات درونی حزب کمونیست کارگری وقتی ما به موارد متعدد زیر پا گذاشتن مقررات و موازین حزبی اشاره میکردیم کسی مانند حمید تقوایی تزش این بود که "با من بحث قانونی میکنید؟ ایراد اساسنامه ای میگیرید؟ اساسنامه را دور بیندازید! بحث سیاسی تان را بکنید!". هرچه ما سعی کردیم توضیح دهیم که رفیق عزیز شما نمیتوانید در بازی فوتبال شرکت کنید، با دست گل کنید و بعد بگوئید چرا فول میگیرید؟ بالاخره این یک فعالیت دستجمعی و مشترک است یا جفتک چارکش عده ای که اتفاقاً در یک میدان جمع شده اند؟ راستش زکاوت زیادی لازم نیست که فهمید این رویکرد بیان روحیات عده ای خرده بورژوا منفرد است که فردیت و یا حقانیت ایدئولوژیک، که آنهم پدیده ای فردی است، پایه حقوق "اضافه" آنها و بی حقوقی طرف مقابل شان است. نه بورژوازی چنین رفتار میکند و نه پرولتاریا. هر دو طبقه طبقات اجتماعی ای هستند که موجودیت شان در کار مشترک ادغام است. خرده بورژوا منفرد چنین نیست. من اینطور فکر میکنم پس اینطور عمل میکنم. پایه هستی ذهنیت منفرد خرده بورژوا است.

ایراد دوم این است که چپ غیر کارگری و غیر کمونیست رابطه میان سازمان و مقررات یک حزب با هویت طبقاتی آن را درک نمیکند. آن را نمیفهمد. برای این چپ هویت کمونیستی و کارگری تنها در سیاست، در ایدئولوژی و در حرف انعکاس پیدا میکند و نه در ایجاد ظرفی متناسب با ملزومات زندگی و عمل طبقه کارگر.

آنچه که مبنای نگاه کردن اساسنامه ما به مقوله سازمان این است که میان حزب طبقه کارگر، شکل تحزب اش، مقررات اش، رابطه ارگان های اش، رابطه رهبر اش با زیر دست اش و اصولاً شکل، محدوده و نحوه کار رهبری آن همان قدر با یک حزب بورژوائی متفاوت است که همین مقولات در دولت کارگری

– دولت طراز کمون – با دولت بورژوائی. سازمان و مقررات و روش های کار یک حزب کارگری همانقدر با یک حزب بورژوائی فرق دارد که دولت کارگری با دولت بورژوائی. حزب کارگری تنها شکل رادیکالتر و دموکراتیک تر احزاب بورژوای نیست. همانطور که دولت کارگری تنها شکل رادیکال تر و دموکراتیک تر دولت بورژوائی نیست.

اجازه بدهید به چند نمونه اشاره کنم.

ببینید، طبقه کارگر طبقه ای است که مکانیزم دخالت اش در قدرت، مکانیزم دخالت اش در سازمان جامعه محلی است. رهبران کارگری را نمی شود به سیاستمداران حرفه ای که حقوق میگیرند تبدیل کرد و برد در پارلمان نشانند. این سیستم، سیستم تولید رهبران حرفه ای است درست مانند ارتش حرفه ای بخشی از بوروکراسی طفیلی در جامعه را ایجاد میکنند. مادم از دولت طراز کمون میزنیم. دولت شورائی. دولتی که رهبرانش را هر وقت خواست برکنار میکند. دولتی که مسئولین را برای کار محدودی انتخاب میکند. این جمع بندی مارکس از کمون است. این تاکیدی است که لنین بر دولت شورائی دارد. دولتمداران، سیاستمداران، ارتش و بوروکراسی حرفه ای نه تنها ضد طبقه ی کارگر هستند بلکه این نوع سازمان یابی با مکانیزم طبقه ی کارگر چفت نیست. به نظر من حزب حرفه ای هم همینطور است. حرفه ای به معنی که عده ای از جایگاه ابرکتیو طبقاتی شان کنده شده و تبدیل به رهبران حرفه ای شده اند که گذران سیاسی و یا مالی شان از این طریق تامین میشود.

حزب پرولتری همان قدر محلی و با اتکا به قدرت محلی تشکل هایش است که دولت کارگری بر شوراهای محلی اتکا دارد. حزب پرولتری همان قدر فاقد بوروکراسی مافوق توده حزب است که دولت پرولتری فاقد بوروکراسی و رهبری موروثی و حرفه ای. شوراها و کمون های محلی در دولت کارگری اختیارات بسیار وسیعی در مقابل بالا دارند. این اختیارات تنها در شکل محدود قدرت عزل نیست. در همه امور اجرایی است. حزب کارگری هم اگر می خواهد رهبر کارگری را در مکانیسم رهبری خود انتگره کند، اگر حزب رهبران کمونیست طبقه کارگر است، ناچار است به مکانیسم رهبران کارگری در پایه ای ترین سطح آن متکی باشد. حزبی باشد که در آن پایین نسبت به بالا ارجحیت دارد.

قدوسیت کمیته مرکزی صف کشیده در بالکن های کرملین که حقیقت نهائی را میدانند و گویا باید سر در راهشان فدا کرد محصول دوره استالین است. محصول غیر کارگری شدن و فساد حزب بلشویک در دوره استالین است. قبل از آن چنین پدیده ای را نداریم. قبل از آن این کمیته و ایبورگ است که کمیته مرکزی را مجبور میکند که سیاست لنین را در پیش بگیرد.

به اساسنامه های حزب سوسیال دموکرات روسیه نگاه کنید. از سال ۱۹۰۳ که تاسیس میشود تا بعد از انقلاب اکتبر یک تم یا بند اصلی در آن است که هیچگاه، تا زمان استالین، تغییر نمیکند. این بند میگوید "سازمان های محلی حزب خود مختار اند." در مقابل کمیته مرکزی خود مختار اند. بر چنین اساسی در حزبی مانند ما کمیته مرکزی حق ندارد به سازمان حزب در ذوب آهن یا نفت و یا به سازمان حزب در اصفهان و تهران بگوید چکار باید بکنند. این سازمان ها خودمختار اند. هر کدام از سازمان های محلی پائین نسبت به سازمان بالا خودمختار اند. سازمان ها و کمیته های حزبی تنها حق دارند سیاست و تاکتیک و

روش های عملی را در چارچوب جغرافیائی عمل خود را تعیین کنند. تصمیم گیری در مورد مسائل مربوط به جغرافیای محدود تر در صلاحیت سازمان پائین تر است و بالا حق دخالت در آنها را ندارد.

در حزب سوسیال دمکرات روسیه، قبل تصرف آن توسط ناسیونالیسم روسی، اصولاً کمیته مرکزی به این شکل و شمایل وجود ندارد. در دوره های انقلابی، که سیاست سراسری اهمیت محوری تری پیدا میکند، اشکالی از تمرکز بالا، آنهم با قید و بند های بسیار، بوجود می آید. اما حتی این ها هم موقتی و محدود بود.

در اکثریت دوره فعالیت لنین در حزب سوسیال دمکرات اصولاً کمیته مرکزی شامل یک تحریریه بود که سیاست های عمومی حزب را، در چارچوب مصوبات کنگره، تعیین میکرد، به اضافه تعدادی مامور کمیته مرکزی که مسئولیت بازرسی سازمان حزب و یا ایجاد سازمان های جدید را داشتند. تعداد اعضای کمیته مرکزی هم با معیار تعداد مورد نیاز برای پاسخ گویی به این نیاز ها تعیین میشد و نه تعیین رهبران "برجسته". قنوسیت و ماورا قانون بودن کمیته مرکزی و سازمان بوروکراتیک حزبی وجود نداشت. بعداً و در دوره تغییر ماهیت حزب بلشویک است که رابطه کمیته مرکزی و نهاد های حزبی با بدنه حزب شبیه رابطه علمای حوزه های علمیه با توده طلاب و آخوند های کوچک شد. چنین سازمانی، سازمان یک حزب کمونیستی نیست. اصولاً نمیتواند سازمان رهبران کارگری باشد. چنین سازمانی، اگر کارگر هم وارد آن شود به عنوان مامورین و دست نشانده گان و حقوق بگیران بالا از کار در می آیند که به صف بوروکراسی مافوق مردم و مافوق توده حزبی پیوسته است. درست مانند نقشی که چنین کارگرانی در احزاب و دولت های بورژوائی بر عهده میگیرند.

در نتیجه، میخواهم تاکید کنم که سازمان حزب کمونیستی و تئوری سازمانی چنین حزبی همان قدر برای حرکت کارگری و کمونیستی هویتی است که برنامه، فلسفه وجودی و همه جنبه های هویتی دیگر اش. تئوری و بینشی که پشت مقررات و اساسنامه ما هست این بینش است.

اگر از این زاویه نگاه کنید متوجه می شوید که چرا اساسنامه ما، به عکس کل چپ، مثلاً میگوید کمیته مرکزی حق ندارد به هیچ تک سازمان و یا نهاد حزبی دستور بدهد که چکار کند. اساسنامه ما میگوید کمیته مرکزی، و کل سازمان های درونی آن، فقط می توانند در حیطه مسائلی دخالت کنند که جنبه ایران شمول یعنی تمام ایرانی دارد. و تنها در این محدوده است که کمیته ها و سازمان های محلی حزب مجبور هستند که از آن تبعیت کنند. به این دلیل بود که ما، در زمان منصور حکمت، کل بند مبهم "تبعیت پائین از بالا و تبعیت کل حزب از کمیته مرکزی" را از اساسنامه حزب برداشتیم. کمیته مرکزی و اعضای آن، هر پستی داشته باشند، حق ندارند در امور سازمان های محلی حزب دخالت کنند. چنین دخالتی سوء استفاده از مقام تشکیلاتی است. اساسنامه ما، که برای آن در کنگره ها رای گرفته ایم، این کار را ممنوع کرده است.

در نزدیک به شش - هفت سالی که از تاسیس این حزب میگذرد، از روز اول تا روز آخر، چیزی که نشریه اکتبر، نشریه کمیته کردستان، در مورد گارد آزادی می نوشت مخالف با مصوبات حزب بود. یک تئوری دیگر بود. از نظر من تصویر سنتی پیشمرگایی در جنبش کردستان را تصویر حزب از گارد آزادی معرفی میکرد. مگر ما دستور دادیم که نشریه شان را جمع کنند؟ حق نداشتیم

چنین دستوری بدهیم. این رفتار از بزرگ منشی من نبود. حق نداشتم دستور بدهم که نشریه را جمع کنند. حق ندارم چون دبیر کمیته مرکزی هستم حق سازمان های دیگر حزبی را زیر پا بگذارم.

با این توضیحات، وقتی میشنوید که گفته میشود "باید از خط و سیاست این حزب دفاع کرد"، در همان حال مبینید که هیچ کس در کمیته مرکزی ما نیست و نبود که این مقررات و این موازین و این تئوری سازمانی را بخش انتگره و لایتجزای خط حزب حکمتیست و هویت کارگری آن بدانند و از آن دفاع کند.

همیشه وقتی از سیاست ها و مصوبات تا کنونی حزب حرف زده میشود بحث در مورد جنبه های غیر تشکیلاتی است. در حالیکه سیاست تشکیلاتی جز انتگره خط تا کنونی حزب حکمتیست بوده است. خط حزب حکمتیست فقط این نبود که با سبز مخالفت بکند. خیلی از سلطنت طلب های اولترا راست و فاشیست هم با سبز مخالف بودند. می گفتند این سبزها خودشان آخوندند. مهم این بود و هست که ما این سیاست را در چار چوبی، با چه تبیینی و در چه پراتیکی انتگره کرده بودیم. میخواهم تاکید کنم که این سیاست سازمانی و این مقررات ما همان قدر هویتی است که برنامه حزب. این مقررات و این سیاست سازمانی همان قدر سرمایه یا دست آورد طبقه کارگر است که برنامه دنیای بهتر.

اما وقتی به پراتیک کمیته مرکزی بعد از کنگره چهارم نگاه میکنید مبینید که پلنوم بعد از پلنوم این هویت حزب حکمتیست، یعنی اساسنامه و اصول سازمانی آن سیستماتیک زمین گذاشته میشود. کسی نسبت به این جنبه از هویت طبقاتی حزب حکمتیست حساسیتی نشان نمیدهد. همه اعضای کمیته مرکزی در این زیر پا گذاشتن شریک اند. قبول ندارم که تنها عده ای این سیاست های را کنار گذاشتند یا مقررات و موازین حزب را سر خود زیر پا گذاشتند. این تبیین غیر واقعی و غیر منصفانه است. شیطان سازی از یک طرف است که جانی در یک حزب کمونیستی و کارگری ندارد.

اجازه بدهید مثال هائی بزنم. از همان کنگره چهارم، علی رغم مخالفت از جمله من، قطعنامه های تحلیلی برای تصویب به کنگره آمد. در کنگره سه قطعنامه بود: دو قطعنامه آلترناتیو در مورد جنبش کارگری که سراپا تحلیل از این جنبش بود، یک قطعنامه در مورد بحران سرمایه داری و یک قطعنامه درباره تعریف و تمجید از کردستان و رفقای فعال در آن.

تصویب هر کدام از این قطعنامه ها در همان کنگره حزب را منحل میکرد. اگر هر کدام از این قطعنامه ها تصویب میشد و اگر تحلیل هر کدام از اعضای حزب، چه آن زمان یا بعدا، با "تحلیل رسمی" حزب در تناقض قرار میگرفت آن عضو حزب یا باید ساکت میشد، یا به وجدان خود خیانت میکرد و مبلغ چیزی میشد که به آن اعتقاد ندارد، و یا کناره گیری میکرد. این تبدیل حزب به فرقه و یا انحلال این حزب بود. ما نه تنها هیچگاه تئوری را به رای نگذاشته ایم بلکه به رای گذاشتن تئوری مطابق اساسنامه حزب ممنوع است.

تئوری پدیده ای دسته جمعی نیست، پدیده ای فردی است. تصویب تئوری ما را مانند آکادمی علوم مارکسیست لیننیست مسکو میکند که تحلیل رسمی و سفارشی چاپ میکرد و مثلا به همه میگفت در آرژانتین چه خبر است و همه باید قبول میکردند که تنها همان خبر است. خوشبختانه کنگره به هیچکدام رای نداد یا اصولا از دستور خارج شدند. این رفتار هر دو طرف بود.

بعد از کنگره، در همه پلنوم ها قطعنامه های تحلیلی در مورد اوضاع سیاسی ایران و غیره به پلنوم آورده شد و فضای کمیته مرکزی طبیعتاً تماماً ایدئولوژیک و فرقه ای شد.

از این هم شاید مهمتر این است که مطابق اساسنامه ما و مطابق سنت ما بحث سیاسی مبنایست علنی مطرح شود و نتایج عملی آن، اگر چنین نتایجی دارد، به تصویب نهاد های حزبی برسد. بعکس این مقررات و سنت هر دو طرف، بجای اینکه سخنرانی بگذارند و بحث های شان را روشن مطرح کنند، جدال را به رای گیری در مورد تحلیل کشانند. شخصا به یاد ندارم که هیچ قرار و قطعنامه ای را در کنگره یا پلنومی مطرح کرده باشم، قبل از اینکه علناً بحث مربوطه را ارائه داده باشم و تازه آنوقت تحلیل را به رای نگذاشتیم، نتایج عملی را اگر لازم بوده به رای گذاشته ایم.

اساسنامه ما اعلام میکند که کسی حق ندارد نهادهای حزبی را به محل سخنرانی های سیاسی و جدل سیاسی تبدیل کند. این نهاد ها جای تصمیم گیری است. جای جدل و بحث سیاسی در سطح جامعه است. مگر بحثی که جنبه امنیتی داشته باشد.

اما پلنوم بعد از پلنوم همه اینها زیر پا گذاشته شد و کسی حساسیت نشان نداد. جلوی چشم همه اعضای کمیته مرکزی و همه پلنوم ها، نتنها بحث ها در سطح علنی مطرح نشدند حتی در سطح کمیته مرکزی هم مطرح نشدند. بحث و جدل سیاسی و تلاش برای اقتناع دیگران به خانه ها، به دالان های حزبی و ارتباط فردی رانده شد. گیر آوردن تک تک افراد، استفاده از نقطه ضعفهای سیاسی و شخصی آدم ها برای اقتناع آنها. ناگهان در یک پلنوم قطعنامه ای با امضای اکثریت کمیته مرکزی به پلنوم ارائه میشود. کسی سوال نمیکند که این اجماع و این توافق در کجا و در چه پروسه ای حاصل شده است؟ چرا من و شما از پروسه اقتناع و توافق حذف شده ایم؟ شاید ما هم قانع میشدیم شاید ما شما را قانع میکردیم.

بحث سیاسی در مورد حال، گذشته و آینده این حزب مخفیانه در کوچه پس کوچه ها، در خانه های اعضای حزب انجام شد. مخالفین محتمل آگاهانه از آن حذف شدند. و این در حالی است که اساسنامه ما صریحاً این کار را ممنوع کرده است.

سوال من این است که کدام عضو یا علی البدل کمیته مرکزی در آن چهار پلنوم دستش را بلند کرد و گفت که این کاری را میکند مخالف اساسنامه و مستوجب تعلیق از عضویت در کمیته مرکزی است؟

انتشار اسناد داخلی نمونه دیگر است. فاتح، مظفر، بهرام و رحمان این کار را کردند. اگر همان پلنوم اینها را تعلق عضویت میکردید این وضع بوجود می آمد؟ گمان نمیکنم. بالاخره حساب کار دست همه می آمد که حزب نگهبان و صاحبی دارد. نمیشود قانون حزب را زیر پا گذاشت. کمیته مرکزی چشم اش را نمی بندد.

اما واقعیت این است که باهم راه آمدید. با هم سازش کردید. در مورد چیزی سازش کردید که حق سازش در مورد آن را نداشتید. کل کمیته مرکزی از سرمایه ای خرج کرد که سرمایه ی خودش نبود. سرمایه حزب بود. سرمایه کنگره و طبقه کارگر بود. ما در کنگره ای این سرمایه را به آنها سپردیم تا حفظ کنند؛ خرجش کردند.

اینجا باز هم تاکید میکنم که کاری به انگیزه ها ندارم. اصلا سر سوزنی تردیدی در خوبی انگیزه های ندارم. اما انگیزه سوپژکتیو است و محک خوبی و بدی کاری نیست. نفس کار است که ابژکتیو است و میتواند مورد قضاوت قرار گیرد.

کسی حق ندارد پرنسبب ها و اصول حزب را بفروشد. مگر اموال شخصی تان بود که گذشت کردید؟ وظیفه شما حفظ اساسنامه حزب بود. به این اعتبار کمیته مرکزی در چهار پلنوم وظیفه ی پایه ای اش یعنی دفاع از صیانت مصوبات کنگره هایش را زیر پا گذاشت. آگاهانه زیر پا گذاشت. و گرنه روزی که دستور جمع کردن نشریه ی حزبی از یکی از مقام های حزبی آمد همان روز میبایستی کلیه مسئولیت های او سلب میشد و عضویت وی در حزب معلق میشد. آنوقت میدید که حزب و جامعه چقدر کمیته مرکزی جدی میگیرند.

اما، کمیته مرکزی دست در گردن هم انداختند از صندوق اصول و میانی حزب خرج کردند تا با هم سازش کنند. سازش کردند تا حزب به هم نخورد. اما معلوم شد چنین سازش هائی است که اتفاقا حزب را از هم میپاشد. اگر قانون نداشته باشید است که سازمان بهم میخورد نه اینکه قانون را اعمال کنید. لاف آن وقت مشخص می شد یک عده میرفتند به خاطر اینکه گویا به آنها تند برخورد شده است. می گفتند ما خلافی کردیم به ما تند برخورد کردند.

چه کسی به اعضای این کمیته مرکزی حق داد که سازش بکنند؟ از همه اعضای کمیته مرکزی یک نفر بلند نشد که تقاضای توبیخ همه کسانی که خطا کردند را بکند. خطا پشت سر خطا انجام شد و رشد کرد. میدانید سرطان وقتی که یک غده کوچک است ساده میتوان جلوی آن را گرفت. اما وقتی تمام بدن را فرا گرفت دیگر نرم کار سلول سرطانی نرم فعالیت بدن می شود. همه چیز مختل میشود.

نمیتوانید تنها روی آخرین اتفاقات انگشت بگذارید. می پرسم از اول کمیته مرکزی با این پدیده چه برخوردی کرد؟ این تصور که اعضای کمیته مرکزی متوجه نبودند موجه نیست. دیگران را نمیدانم اما من از شما تقاضا کردم، به پلنوم نامه نوشتم، و درخواست کردم هر کس خطا کرده است را مورد برخورد قاطع قرار بدهید. هشدار دادم که اگر این کار را نکنید حزب می پاشد. ماهی از کله می گنند. اعضای کمیته مرکزی آگاهانه تصمیم گرفتند که اساسنامه حزب را دست جمعی بی اعتبار اعلام کنند. حتی آنهایی که خود خطائی نکرده بودند به این خطا پیوستند؛ شریک جرم شدند. شریک جرم همراه مجرم است. یکی از درس هائی که باید گرفت این است که نه کمیته مرکزی و نه هیچ کمیته دیگری حق ندارد بر سر اساسنامه و مصوبات کنگره هایش سازش و معامله کند.

به جای شفافیت و علنیّت سیاسی و تشکیلاتی که حزب ما نمونه آن بود ریا کاری را باب کردید. اساسنامه ما میگوید کسی که با سیاست های مصوب اختلاف اصولی دارد نباید کاندید پستی شود که وظیفه آن اجرای آن سیاست ها است. چون یا وظیفه اش را وجداناً نمیتواند انجام دهد، یا جلسات حزبی را به جنگ اعصاب تبدیل میکند و یا مجبور به ریا کاری میشود. اما در پلنوم رفیقی که اعلام کرده بود که نمیداند "چرا هفت سال گذشته به سیاست های حزب رای داده است" را به عنوان عضو هیات دبیران انتخاب کردید. اساسنامه ما این کار را ممنوع کرده است. اما پلنوم چشمش را بر اساسنامه بست. حتی در آخرین پلنوم وقتی که معلوم شد حزب از هم گسیخته است، برای آرام کردن یک طرف آرایش بالای حزب را عوض کردید. و کار را به رای گیری در مورد افراد کشیدید. درست است که

سیاست های مطرح شده در پلنوم را از دستور خارج کردید و سیاست را زیر فرش زدید. اما افراد و عقاید شان را که نمیشود زیر فرش زد. اکثریت محفلی، مخفی و غیر رسمی را رسمی کردید.

ما کمیته مرکزی ای انتخاب کردیم که بتواند مانع از چنین چیز هائی بشود و حزب را نگه دارد. اما کمیته مرکزی حزب را با سر زمین زد. همه اعضای و علی البدل های کمیته مرکزی مسئول اند. اینجا قهرمانی وجود ندارد.

اگر این حزب یک حزب درست و حسابی بود باید همه اعضای کمیته مرکزی را برای شش ماه از عضویت در حزب معلق می کرد. امروز ما آن حزب نیستیم. اما امروز حزبی هست که تمام اعضای کمیته مرکزی را توبیخ رسمی کند و به آنها اخطار کند که اگر یک بار دیگر مقررات حزبی را زیر پا بگذارد از حزب اخراج خواهند شد.

تک تک شما، از علی البدل تا رسمی، میتوانستید جلو این پدیده را بگیرید. نگرفتید. تصمیم گرفتید سازش کنید. تصمیم گرفتید مقررات حزب را بفروشید.

درجه آماتوربسم در کمیته مرکزی ما تکان دهنده است. کمیته مرکزی ای که باید بالای حزب را بگرداند در پلنوم شرکت میکند تا از بالای خودش خط بگیرد. میدانم این سنت است. اما موقعیت وارونه ای است که امروز چوبش را میخوریم.

خلاصه کنم، اختلاف نظر موجب این وضعیت نشد. اختلاف نظر همیشه وجود دارد. این حزب مقرراتی داشت که این اختلاف نظرات را در خود بگنجاند. دلیل اینکه این اتفاق افتاد عدم انجام وظایف از جانب کمیته مرکزی بود. اگر از همان لحظه ی اول کسی به دفاع از حزب بر میخواست و میگفت مهم نیست کورش مدرسی، رحمان حسین زاده، فاتح شیخ هستی یا بهرام مدرسی من به شما اجازه نمی دهم مقررات حزب را زیر پا بگذارید تقاضای تعلق عضویت تان در حزب را میکنم، این شانس بود که به اینجا نرسیم.

باید از این رویداد درس گرفت. یک جنبه مهم این درس ها همان است که قبلا گفتیم. این قنوسیت و موجودیت ماورای حزبی کمیته مرکزی و هر کمیته حزبی را باید تمام کرد. چیزی که محصول فساد حزب بلشویک بود و ما هم به ارث برده ایم. به نظر من این سیستم را باید شکست. فکر میکنم در تئوری سازمانی حزب هم باید اصالت با پایین و پایه حزب اعلام شود. این تز آنارشیستی است؟ همان قدر آنارشیستی است که کمون پاریس آنارشیستی بود. باید تثبیت کرد که بالا در مقابل پایین حقانیت ندارد. این پایین است که میتواند بالا را عوض کند. باید قبول کرد که سازمان حزب کمونیستی طبقه کارگر همان قدر غیر متمرکز و بر اساس اختیارات محلی است که دولت پرولتری.

در اساسنامه ما کمیته مرکزی اختیارات بسیار محدودی دارد. اما ما سنت را با خود آورده ایم. این قنوسیت که مثل پشمک دور سر اعضای کمیته مرکزی را گفته است باید به سلمانی برد. قیافه ای درست و متناسب به کمیته مرکزی به آن داد. کمیته مرکزی حزب را به اینجا کشید و باید بیشترین پیرایش را در مورد آن انجام داد.

کوتاه کنم، علت این وضع این است که کمیته مرکزی خود مبتکر زیر پا گذاشتن اصول سازمانی یا نپدید کردن آن بوده است. در حالی که تمام پیچ و مهره ها سازمانی ما باز و هرز شده بود، در حالیکه این ماشین اصولا دیگر کار نمیکرد،

در رابطه با اینکه آیا در ایران تخم مرغ بیشتر تولید میشود یا ماشین بحث کردید. آگاهانه اساسنامه و مقررات را کنار گذاشتید. برای آن اهمیت فی نفسه قائل نشدید. تصور کردید که با بحث سیاسی میشود زیر پا گذاشتن اصول را جواب داد. بحث در مورد اهمیت یا درستی و غلطی بحث ها نیست. بحث در مورد نا مربوط بودن آن به وضع و ندیدن اهمیت سازمان و تئوری سازمانی ما است. مثل اینست که فرض کنید خرداد شصت کسی تازه یادش می آمد که باید تزه های فونرباخ را بحث کند. تزه های فونر باخ غلط نیست، بحث آن در آن اوضاع نا مربوط است. به جای اینکه حزب را بچسبید، به جای اینکه از حزب تان دفاع کنید، به جای اینکه از هویت کارگری سازمان حزب دفاع کنید، بحث سیاسی را پیش کشیدید. گفتیم هویت سازمانی حزب، آرایش سازمانی و تئوری سازمانی یک حزب همان قدر باید کارگری باشد که تئوری سیاسی اش. این بحث کنگره اول ام ک بود. سبک کار همان قدر هویتی است که برنامه.

آیا اقدام رفقای اقلیت دفتر سیاسی درست بود؟

آیا اقدام رفقای اقلیت دفتر سیاسی حقانیت داشت؟ آیا راه دیگری هم بود؟ به این سوال از دو زاویه نگاه میکنم:

- اقدام علیه رهبری حزب
- مساله اکثریت و اقلیت

الف - اقدام علیه رهبری حزب

گفتم که تا جایی مسئولیت با همه اعضای کمیته مرکزی است. نمیشود این را به گردن یک طرف انداخت. اما جایی هست که آنچنان فساد و زیر پا گذاشتن قانونهای حزب همه گیر میشود که دیگر نمیشود سکوت کرد. مکانیسم های جاری نمیتوانند جواب این وضع را بدهند.

در چنین اوضاعی رابطه حزب و اعضای آن با کمیته مرکزی عوض میشود. در این مورد قائل به اصولی هستم که حتما بابت آن باز هم، از آشفته بازار سیاسیون تبعیدید، حرف خواهم شنید. اصل اول در این رابطه این است که قیام از پایین علیه رهبری ای که قانون را زیر پا میگذارد همان قدر موجه است که قیام علیه دولت یاغی.

ببینید، دولت آمریکا، که فکر میکنم دموکراتیک ترین قانون اساسی ممکن را چارچوب بورژوائی را دارد، در یکی از بند های قانون اساسی اش اعلام میکند که هر کس حق دارد اسلحه داشته باشد. اما نه تنها هر شهروند حق داشتن اسلحه را دارد، بلکه مهتر از آن، حق دارد میلیس درست کند و علیه دولت از آزادی های خود دفاع کند. به تبع اولی، ما در تئوری دولت پرولتری از تسلیح همگانی حرف میزنیم. همه آحاد جامعه در حکومت پرولتری حق دارند اسلحه داشته باشند و اگر دولت شان قانون را زیر پا گذاشت و ستمگری کرد علیه آن قیام کنند. شورش و قیام علیه دولت، حتی دولت پرولتری، در چنین شرایطی محق و مجاز است. به نظر من در حزب هم همینطور است. هر جا رهبری حزب قوانین حزب را زیر پا گذاشت پایین حق دارد علیه آن شورش و قیام کند و آن را بزیر بکشد. اساسنامه حزب سوسیال دموکرات روسیه، از ۱۹۰۳ تا مرگ لنین، میگوید اگر پنجاه درصد

تشکیلات هائی که پنجاه درصد وزن رای در کنگره را دارند خواستار کنگره اضطراری شوند و کمیته مرکزی عمل نکند خودشان میتوانند یک کمیته تشکیلاتی درست بکنند و کمیته مرکزی را منحل کنند. میخوام بگویم که حتی در شرایطی که لنین تمام مقررات حزب را در استبداد موجود ضرب میکرد و از تمرکز بالا حرف میزد، نتنها قائل به خود مختاری تشکیلات های محلی بود، بلکه از امکان اقدام علیه کمیته مرکزی حرف میزند.

از من میپرسید راه دیگری بود؟ البته راه دیگری بود. راه دیگر این بود که کمیته مرکزی از همان اول جلو رشد سرطان سازمانی را میگرفت. بعد که کل رهبری حزب به این سیاه چال فرو رفت راه دیگری نمانده بود. راهی که رفقا در پیش گرفتند البته راه ایده آلی نبود. اما حزب در حال گندیدن بود. خیلی ها، از جمله من، در حال استعفا از حزب بودند. بخش زیادی از نوشته ای که من تحت عنوان "دفتر سیاسی حزب حکمتیست یک دفتر سیاسی دارد" منتشر کردم را قبلا در متن استعفا نامه از حزب نوشته بودم. میخوام از حزب استعفا بدهم چون دیگر مطلقا خودم با این حزب تداوی نمی کردم. از نظر من جمعی در بالای حزب درست شده بود که دستشان را در گردن هم انداخته بودند، "برای حفظ حزب" پایه های آن را ااره کرده بودند.

میخوام بگویم که ادامه آن وضع چیزی جز همراه شدن با فساد همه گیر نبود. ادامه آن تمام شدن حزب حکمتیست بود. در این شرایط باید کسی می ایستاد و میگفت نه! قبول نمی کنم! شورش میکرد. گفتم به نظر من این شورش علیه رهبری که قانون را زیر پا میگذارد حق هر بشری و فراتر از آن وظیفه هر عضو حزب است. این باید در قانون اساسی دولت کارگری ما باشد، باید در اساسنامه حزب ما درج شود که بالا نه قدیس است و نه مرجع تقلید. اگر قانون را زیر پا بگذارد پائین علیه آن قیام می کند. آمریکا این حق را به مردم داده است. نفس وجود این حق باعث می شود که کنگره ها و رئیس جمهور های شان خیلی کارها را نکنند.

من برای تایید اقدام این رفقا جواب اساسنامه ای را کافی نمیدانم. همانطور که برای قیام علیه دولت توضیح قانونی ندارم. توضیح من این است که راه دیگری نبود. جز تسلیم به فساد راه دیگری نمانده بود. اما می شد به اینجا نرسید. حتما میشد. به شرطی که به جای آوانس دادن به زیر پا گذارندگان قانون حزب در مقابل آنها می ایستادید.

ب - مساله اکثریت و اقلیت

سوال دیگر، که جنبه اساسنامه ای دارد، این است که آیا اکثریت حق ندارد؟ جواب من این است که اکثریت حق دارد اما نه در هر شرایطی. اکثریت و اقلیت تنها معطوف به پروسه رای گیری و شمردن درست رای ها نیست. پروسه رسیدن به اکثریت اگر مهمتر نباشد اصلا کم اهمیت تر نیست.

بگذارید مثالی بزنم. اگر همه ناظران بین المللی و از جمله ما برویم و انتخابات گذشته رئیس جمهوری در ایران را بازرسی کنیم و معلوم شود که اول اکثریت کسانی که میتوانستند رای بدهند در این پروسه شرکت کرده اند و ثانيا اکثریت رای دهندگان به احمدی نژاد رای داده اند. سوال من این است که آیا از نظر ما چنین رای گیری و چنین اکثریتی موجه است؟ قابل احترام است؟

قطعاً نه. به این دلیل که پروسه رسیدن به اکثریت فاسد است. پروسه رسیدن به اکثریت مهمتر از شمردن آرا است. جمهوری اسلامی در پروسه رسیدن به اکثریت من و شما و همه مخالفین را حذف کرده است بنا بر این اکثریتی که بدست آمده باطل است. اهمیت پروسه رسیدن به رای دست آورد بورژوازی است. این بورژوازی است که می گوید "دموکراتیسم قبل از هر چیز تعهد به ارزشهایی است و نه صرف رای گیری برای پارلمان". اکثریت شدن تنها در یک پروسه آگاه و آزاد موجه است. در پروسه ای که بحث آزاد باشد، همه بتوانند نظرات شان را بدهند، همه بتوانند نظرات مخالف و موافق را بشنوند، کفایت بحث اعلام شود و بعد بتوانند تصمیم بگیرند. مگر ما شعار مان دادن انتخاب آزاد و آگاه به مردم نیست؟ این پایه اساسنامه ما و قانون حزب ماست.

کسانی در این حزب رفته اند در خانه های مردم، بدور از چشم من و شما، آنها را قانع کرده اند که حزب روی خط منصور حکمت نیست بدون اینکه علناً یک جمله، یک نوشته یا یک سخنرانی داشته باشند. همه حزب، از جمله بخشی از کمیته مرکزی را از این پروسه حذف کردند. اکثریت شدن چنین جمعی نتنها دلیل حقانیت آنها نیست بلکه دلیل محکومیت آنان و مستوجب برخورد شدید تشکیلاتی است. مگر ما رای نود درصد مردم ایران به جمهوری اسلامی را قبول کردیم؟

رفقا

مجموعه قرار ی پیشنهاد کرده ام که تلاشی است بر اینکه از این اتفاقات درس تشکیلاتی بگیریم و اساسنامه و مقررات مان را سفت و سختتر بکنیم.

از جمله قرار مربوط به توییح کل اعضای کمیته مرکزی، قرار هائی که محدودیتهای بسیار شدیدی بر کمیته مرکزی میگذارد، تعداد اعضای کمیته مرکزی را کاهش میدهد و اجازه نمیدهد که در یک کنگره از ده درصد آراء کنگره بیشتر باشد. مبنای تعداد اعضای کمیته مرکزی باید تعداد لازم برای پرکردن پست هائی باشد که جزو فعالیت در سطح کمیته مرکزی است.

با همه ی خیر خواهی ای که در زیاد کردن کمیته مرکزی بوده است، از یک طرف جمع بزرگی درست کرده است که ظاهراً منافع خودشان را میتوانند دنبال کنند و از طرف دیگر تعداد زیادی هستند که اصولاً کاری نمیکند. مثل ژنرال هائی در آفریقا که میروند در سمساری ها مدال میخرند و به خودشان آویزان می کنند دائم به خودشان مدال میدهند. این فضا و این سنت در تضاد با موجودیت یک حزب پرولتری است، مخالف عقل سلیم است.

پیشنهاد کرده ام کمیسیونی از طرف کنگره انتخاب شود که کارش تنها رسیدگی به شکایات از کمیته مرکزی و اعضای آن است. مینیمم مجازات برای هر عضو کمیته مرکزی که به تشخیص این کمیسیون خطای تشکیلاتی کرده است سلب کلیه ی مسئولیتهای و تعلیق از عضویت حزب تا کنگره ی بعدی است.

گفتم که باید سطوح دیگری را هم بحث کرد. اینکه چرا در چپ این وضع سرنوشت مشترک است؟ چرا حزب حکمتیست این گونه وارد این رویداد شد و غیره. اگر فرصت دیگری بود در این موارد هم اظهار نظر خواهم کرد.